ما الکتب ا
ر و ص
جر بلار
حطر ب
قا د
س

خوش بگوای یار بسم الله الخ
در صحیح بخوان ای ز بسم الله جو

بسم الله الرحمن الرحیم وبالحمد

الحمد لله الذی من علی المومنین اذ بعث رسولاً من
ایاته واوضح لهم مفاتیح الصدق والصواب بلوامع شواد
ظلماته جلاه بحلیة التکرم والافضال ونور بانوار مصابیح سواطع
صدور اهل الکمال اتراله اصحاباً کانوا حفظة شریعته وقد
کانوا نقلة سنته وطریقته فاختارهم علی جمیع اصحاب الا
الرسل کما اختار نبیهم علی سایر النبیین فی کل الطریق
فاظهر بهم قواعد الدین والاسلام وقلع بنصرتهم اساس
الضلالة والظلام کبرهم قلوة وهدی کا
لامة نبیه المختار ورضی عنهم ورضوا عنه واعد لهم جنات
تجری تحتها الانهار ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
فی ابنه وبقایه ونشهد ان محمداً عبده ورسوله الذی
ومن دونه تحت لوایه صلی الله علیه وسلم وعلی
الطیبین الطاهرین صلوة دایمة الا یوم الدین اما بعد
العبد المحتاج الی رحمة الله الغنی خادم اهل حدیث ا
الله بن فضل الله الملقب بجمال الحسنی وفقه الله
ویرضاه وجعل آخرته خیراً من دنیاه که بر نظر انور اصحاب

زهر ارباب الباب وعقول سلیمه پوشیده نماند که بهترین جوهری که
نود علوم دینیه ومعارف یقینیه است که مقرر است که علم سبب
ب ووسیله معرفت حضرت علام الغیوب وموجب رفع درجات
عادات است وکلام ربانی وپیام سبحانی از فضیلت آن خبر
الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات
تبه وسمو منقبت اهل علم را کافی است که خداوند تعالی
ت وشهادت بر ان قضیه ایشان را تالی ذات عالی صفات
کردانیده چنانچه آیت کریمه شهد الله انه لا اله الا هو
اولوا العلم قائماً بالقسط مبنی ازین معنی است شعر
اهل علم را نگه کن که ایزد کجا شان نشانده چو خوان شهادت بوحد
شان بر خویش خوانده وزبان معجز بیان محمد مکی علیه افضل
ت کاهی ایشان را بعث وراثت انبیا ستوده گه
وزمانی ایشان را بفضیلت مشابهت با آن طایفه ناجیه و
ا بنی اسرائیل ودر وصایای لقمان حکیم مذکور است یا بنی
فان الله تعالی یحی القلب المیت بالعلم و
ت رسالت صلی الله علیه وسلم از اشرف علوم د
ات وطاعات است نزد زمره مومنین زیراکه
رتبه رضیه آن حضرت بانی اوله الاسلام ومبین
ظلم ومفسر کلام ملک علام است شعر اذا ذکر
غیر تجری هو البحر المحیط وما عداه فانها
حدیث علم سیر آن سرور وصفت

دینی

احوال صحابه و تابعین و سلف صالحین است که حماة حوزهٔ دین و رواة اخبار و آثار
و خاتم النبیین بوده‌اند که سنتهٔ حسنه و طریقهٔ مستحسنهٔ آن حضرت و اصحاب و اتباع ایشان
هدی و سیرت نبویه و صحابهٔ کرام او مستتبع سعادت منزلین و مستجلب سعادت دارین
و آیهٔ کریمه قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ و خبر معتبر
مَنْ أَحَبَّ سُنَّتِي فَقَدْ أَحَبَّنِي وَكَانَ مَعِي فِي الْجَنَّةِ و آنکه فرموده امت من هفتاد و دو
که همه دوزخی باشند مگر اهل یک ملت اصحاب گفتند یا رسول الله کدام است
در جواب فرمود آنچه من و یاران من بر آنیم دلیلی واضح و برهانی صحیح و حجتی
تواند بود و درین معنی شایبهٔ نیست که اهل این اعصار را وقوف بر سیرت
حضرت و صحابهٔ او بوسیلهٔ ثقاة رواة و ائمهٔ اجلهٔ اثبات حاصل تواند
بحال هر مومن آنست که علم سیرت آن سرور و معرفت احوال صحابه و تابعین
آنکه سلف صالحین اند و در عرف اهل حدیث آنرا علم اسماء رجال گویند
تا از عهدهٔ متابعت چنانچه شرط است بیرون تواند آمد و
و واصل بدان درجهٔ عالیه تواند شد بنابراین مقدمات در
حضرت معدلت شعار لطف دثار آن صاحب همتی که همت
حق چون تمشیت نظام الدولة والدین امیر علی شیر
و ضاعف فی سلوک سبیل الحق اقتداره که ذهنت آن عنصر
مصالح ملک و دولت پیوسته بمطالع علوم دینی و استفاده حقایق
و مجالست فقرا و اهل الله و مصاحبت عرفاء حقیقت
و تمشیت ملت احمدی مشغولست چه بکمال عقل و وفور دانش
که سرمایهٔ دنیا بی پیرایهٔ دین مقدمهٔ وبالست و بهوای
نتیجهٔ ضلال لاجرم خداوند تعالی او را موفق

از اولاد عظام نظام الدین ... مجموعهٔ ... دینی

لهٔ حیات باقی ساخته تقدیم صدقات و اقامهٔ خیرات و اشاعهٔ حسنات
خیرات فرموده و در اکناف مملکت و اطراف خراسان مساجد و مدارس که محل اوراد
مقام درس و تدریس و مهبط رحمت آفریدگار است تاسیس فرموده و در بنا بابهاء کلفهٔ
خوف و خطرات بقعها و رباطها و حصین ساخت و بعضی از آثار که این فقیر حقیر در مجلس
ف مسئول و اختصاص قبول مشرف می‌شد فرموده‌اند که خاطر خطیر میخواهد که کتابی
ی باشد و احوال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و معرفت سائر آل و اصحاب و
تابعین و رواة حدیث و سلف صالحین بلغهٔ فارسی خالی از تکلف عبارت و در فهمه
آری که عموم خلایق از آن بهره‌مند شوند این فقیر داعی هرچند که قلت بضاعت و عدم استطاعت
بالس متعذر بجز عرض میسر ساید جنابر قضیهٔ من خشی حتف فقد استهدف
نموده قبول این خدمت نمودند و در تکریر و تقریر آن می‌افزودند بالجدی الجاهید که بغیر از امتثال
یافت پس بعد الاستخاره من الله تعالی والاستمداد من الحضرت النبویة صلی الله
الاستشاره و الاستخاره بمخدومی و معلمی و استادی و سیدی و سندی و مولای
المخدوم علی الاطلاق و الممدوح فی الصورة و المعنی بالاستحقاق السید السند
عبدالله اصیل الحق و الشریعة و التقوی والدین عبدالله متع الله المسلمین
بقائه که این فقیر حقیر هرچه یافت بواسطهٔ خدمت آستانهٔ آن حضرت و یمن تربیت
یافته نقاطهٔ سخن اوست هرچه میگویم از باغ چیده بود هرچه باغبان داد
خطیر نموده و از کتب تفاسیر و احادیث و سیر و موالید و تواریخ
پیوسته از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مقدمات و متممات آن
بیان احوال مشاهیر اهل البیت و صحابه و تابعین و ائمهٔ حدیث مشتمل
اسم و نسب و کنیت و لقب و تاریخ ولادت و وفات و شرح فضایل
مخصوصات و بعضی از آنچه بنظر رسیده از حکم و موعظه و آثار و کمالات هریک

4

و مستخرج نموده در سلک تحریر کشیدم و آنرا روضة الاحباب فی سیر النبی و الآل و
الاصحاب نام نهادم و از حضرت وهاب آمال و امانی مسالت می نمایم که در اتمام این مهم
امور بتوفیق رفیق را رفیق این شکسته گرداند و امیدوار چنانم که برکت احوال حضرت
صلی الله علیه و سلم و اتباع کرام او رضی الله عنهم اجمعین تالیف این کتاب
منتج وصول ثواب جزیل و در دنیا موجب بقای اسم جمیل حضرت امارت پناه
مولف والی باشد و بالله التوفیق و العصمة و له الحمد و المنة بدانکه این کتاب
مشتمل است بر سه مقصد مقصد اول در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و متممات و ما یتعلق بها در مقصد سه باب است باب اول در بیان نسب
آن سرور صلی الله علیه و سلم و ما یتعلق به باب دوم در ذکر تاریخ ولادت
صلی الله علیه و سلم و آنچه متعلق بولادت اوست و شرح احوال و غزوات
و سرایا و مصابر و فتایح که در مدت حیات آن سرور واقع شده و ذکر وفات
آنحضرت و ما یتعلق بها و درین باب خاتمه ذکر کرده می شود در بیان کیفیت
صلوات بر آن حضرت و فضیلت و ثواب آن باب سیوم در متممات و مکملات
فن سیرت و درین باب هشت فصل است فصل اول در بیان عدد ازواج
آن حضرت صلی الله علیه و سلم و شرح حال هر یک از ایشان فصل دوم در
اولاد آن سرور صلی الله علیه و سلم از ذکور و اناث و بیان حال هر یک از ایشان فصل
سیوم در فضایل آنحضرت و تعداد معجزات او صلی الله علیه و سلم فصل چهارم
در ذکر اوصاف و شمایل آن سرور صلی الله علیه و سلم فصل پنجم در بیان عبادات
سید الکاینات صلی الله علیه و سلم فصل ششم در بیان آداب و عادات
خواجه کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات فصل هفتم
مخصوصات آنحضرت صلی الله علیه و سلم فصل هشتم در ذکر اخذ اعمام و ...

و فراضیع و عمال و کتاب و رسولان و مودنان و شعراء و خطبهای آنحضرت و بیان اهل البیت و
اساس البیت و مراکب و دواب وی و ما یتعلق بها مقصد دوم در معرفت احوال صحابه و درین
مقصد دو باب است باب اول در معرفت رجال صحابه رضوان الله علیهم اجمعین باب دوم
در معرفت نساء صحابه رضی الله عنهن مقصد سیوم در بیان احوال تابعین و تبع تابعین و مشایخ
نقله حدیث و درین مقصد سه باب است باب اول در ذکر تابعین باب دوم در ذکر تبع تابعین
باب سیوم در ذکر جماعتی که بعد از تبع بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین و الله الموفق و المعین
مقصد اول در سیرت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و پیش از شروع در ابواب این مقصد
مقدمه ذکر کرده می شود در بیان ابتداء آفرینش و آنکه اول مخلوقات ذات با برکت نور نبوت
آنحضرت بوده و سایر مکونات از آن نور موجود گشته اند و وجه توفیق میان احادیث مختلفه که
در باب اول مخلوقات وارد شده بدان وفقنی الله تعالی و ایاک که مذهب اهل سنت و جماعت
رحمهم الله آنست که در ازل هیچ ممکنی موجود نبود چنانچه حدیث صحیح کان الله و لم
یکن معه شیئ دلالت بر آن میکند و حضرت حق تعالی بعد از آنکه ممکنات معدوم بودند
ایجاد نموده و تاخیر در خلق اشیاء از عجز نبوده بلکه قدرت از ذات او تعالی منفک نیست و علما
اختلاف دارند در آنکه اول مخلوقات چه بوده بعضی میگویند اول عقل مخلوق شده و طایفه دیگر
میگویند اول قلم موجود گشته و جمعی بر آنند که اول مخلوقات نور نبوت محمدی صلی الله علیه و سلم بوده
و همانا منشاء اختلاف این طوایف آنست که اخبار مختلفه در باب اول مخلوقات وارد شده
یکی این حدیث است اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال
له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک
اعاقب و دیگر این حدیث است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اول ما خلق
الله القلم و دیگر این حدیث است که اول ما خلق الله نوری و وجه جمع میان
... مختلفه بر تقدیر صحت همه و الله عالم آنست که گوییم اول ...

صلی الله علیه وسلم و اولیت عقل و قلم اضافیست یعنی اول مخلوقی از مجردات
عقل بوده از اجسام قلم با خود گوییم اول عقول آن عقلیست که حق تعالی او را چون آفرید
و فرموده باقبال و ادبار روی اطاعت کرد و از حضرت عزت بعنوان اعزاز و اکرام
مخصوص گشت و اول اقلام آن قلمست که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا را
در لوح محفوظ ثبت کرده و اول انوار نور محمدیست علیه السلام و اهل تحقیق برآنند
که مراد ازین عبارات ثلثه یک چیزست که باعتبار حیثیات مختلفه باسامی متعدده
مذکور شده از آن حیثیت که ذات خویش و مبداء خود و سایر اشیا را تعقل کند
او را عقل گویند و از جهت آنکه کمالات محمدی از پرتو آن نورست وی را نور آن
حضرت خوانند و از آن جهت که نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ به
توسط اوست او را قلم گویند و از بعضی احادیث صحیحه سبق خلق عرش و آب بر خلق
قلم معلوم می شود جمعی از محققان شراح حدیث چنین فرموده اند که حدیث اول
ما خلق الله القلم محمولست برآنکه بعد از خلق عرش و آب اول چیزی که آفریده شد
قلم بوده والله عالم و در بعضی از کتب احادیث و قصص و تواریخ از ابن
عباس رضی الله عنهما منقولست که الله تعالی اول چیزی که بیافرید قلمی بود از نور
که طول او پانصد ساله راه و عرض آن چهل ساله راه بود پس باو خطاب کرد که بنویس
قلم گفت چه بنویسم ای پروردگار من گفت بنویس آنچه در علم من مقدرست در شان
مخلوقات من تا روز قیامت پس قلم جاری گشت بآنچه کاین خواهد شد تا روز قیامت
گویند اول چیزی که قلم بر لوح نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله
لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر
علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیامة
مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی

بلائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیختر الها سوائی روایت
است که چون زمان شد قلم را که بنویس ما کان و ما یکون الی الابد نوشت
بر ساق عرش که لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از آن هر قطره که از آسمان
نازل شود و هر ورقی که از درختان معدوم بود که فرو باشد و هر دانه که بروید و هر سنگ
ریزه که در روی زمین باشد و هر رزقی که بخلایق رسد بنوشت پیغامبر صلی الله علیه
وسلم فرموده جف القلم علی علم الله و بروایتی جف القلم بما هو کائن
الی یوم القیامة شعر قضی قلم القضاء بما یکون ❊ فسیان التحرک والسکون
جنون منک ان تسعی لرزق ❊ و یرزق فی غشاوة الجنین ❊ و هم درین
معنی گفته اند شعر سهل علیک فان الامور مقدر ❊ و کل ما ثبت فی
اللوح مسطورا ❊ فلا یکثرن فیجر القول اصدقه ❊ ان الحریص علی
الدنیا المحرور ذرا ❊ و در کیفیت خلق نور محمدی صلی الله علیه وسلم روایات
متعدده که متنوعه وارد شده و حاصل مجموعه آنها والله عالم باین معنی راجع می شود
که حضرت خداوند تعالی چند هزار سال پیش از آفرینش آسمان و زمین و عرش
و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و جن و انس و سایر مخلوقات
نور نبوت آنحضرت را آفرید و در فضای عالم قدس آن نور را تربیت می فرمود
گاهی بسجودش امر میکرد و گاهی وی را به تسبیح و تقدیس مشغول میداشت و تسبیح
و تقدیس حضرت حق را یاد می فرمود بعد از آنکه از آن حجب بیرون آمد نفسها بر آورد
از انفاس متبرکه او ارواح انبیا و اولیا و صدیقان و شهدا و سایر مومنان و ملائکه
بیافرید و آنرا چند قسم گردانید و از آن اقسام عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و
دوزخ و مواد و اصول آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب و کواکب و بحار
و ریاح و جبال موجود گردانید بعد از آن آسمان و زمین را منبسط ساخت و هر یکی

از انوار اهفت طبقه گرد و هر طبقی را جهت مسکن جمعی از مخلوقات معمور فرمود و در زمین
بدید آورد پس جبرئیل امین را فرمود تا قبضهٔ خاک پاک سفید از موضع قبر حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بردارد و با آن نور مخلوط سازد جبرئیل بموجب فرموده کار بند شد و آن نور را با
این قبضهٔ خاک پاک بیامیخت و بآب تسنیم تخمیر کرد و بر مثال ذرهٔ بیضا ساخت و آن را
در جویهای بهشتی غوطه داد و بر آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها عرض کرد تا و را پیش از آنکه
آدم مخلوق شود بشناختند چنانکه خبر معتبر انی عند الله مکتوب خاتم النبیین وان آدم
لمنجدل فی طینته اشارتی باین معنی است شعر گسترده در سرای نبوت بساط او ** آدم
هنوز تخمیر نا ورده از عدم ** مروی است میسرة الفجر گفت سوال کردم از پیغامبر صلی الله علیه وسلم
متی کنت نبیا ای کی باز تو پیغامبر بودی فرمود که چون الله تعالی عرش عظیم را بیافرید و آسمانها و
زمینها منبسط کرد نهید و عرش بر کاهل حمله متمکن ساخت بقلم قدرت بر ساق عرش نوشت
لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیاء نام مرا بر درها و قبها و خیمهای بهشت ثبت کرد و آدم
میان روح و جسد بود یعنی روح در جسد او تمکن نیافته بود بعد از آنکه قادر بر کمال قدرت آدم
را بیافرید الهی نور در پیشانی آدم بودیعت بسپرد و گفت ای آدم این نور بهترین فرزندان تو
و سرور پیغامبران و مرسل است او را دانند چون آدم را جهت آن زلت که از وی صادر شده
تادیب نمودند و بدیار نسیان فرستادند پیوسته در گریه و انابت بود تا آخر الامر محمد رسول الله را
وسیله ساخت توبه او مقبول شد آورده اند که آدم گفت الهی بعزت محمد مرا اقاله کن
حضرت عزت جل جلاله و عم نواله خطاب فرمود که محمد را از کجا شناختی آدم گفت از آن
اکرم الخلوق ساختی نظام بر عرش افتاد دیدم که بر آنجا نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله
دانستم که گرامی ترین خلایق نزد تو او خواهد بود که نام او را قرین نام خود کرده ندا آمد که او
آخر پیغامبران در ذریت توست و ترا بطفیل او آفریده ام و گویند در آن روز آدم از خدای
حق سبحانه و تعالی مأمور شد با آنکه کنیت خود را ابو محمد کند روایت دیگر آنکه خداوند عز و جل

از آدم ر

از آدم پرسید کیست که سوال میکنی او جمانی آدم جواب داد که بر کرده و مجبور نمودی این نور
که در پیشانی منست نور اوست و بر ساق عرش و لوح محفوظ و ابواب بهشت دیدم که نوشته
بود لا اله الا الله محمد رسول الله از آنجا دانستم که اکرم مخلوقات نزد تو اوست پس خطاب
آمد که یا آدم ترا آمرزیدم و از سر گناه تو در گذشتم بعزت و جلال من که هر که از فرزندان تو
با او توسل جوید او را بیامرزم و مرادش روا کنم و بعضی از مفسران تلقی کلمات را
در آیهٔ کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه بتوسل و استشفاع
بپیغمبر صلی الله علیه وسلم تعبیر کرده اند منقول است که عهد نامه بجهت محافظت
آن نور از آدم بستدند که بی طهارت آن نور انتقال بارحام طاهرات نکنند و ملائکه
را گواه شدند و مقرر ساختند که هر فرزندی که مستودع آن نور گردد عهد نامه از وی گرفته
شود که وی نیز محافظت و تعظیم آن نور نماید و ضبط کنند آن نور را الا در بهترین زنان
خود و الا بطریق نکاح صحیح پس آدم را فرزندان میشدند تا زمانی که آن نور از آدم بحوا منتقل
و به شیث آبستن گشت در هر نوبتی که حوا وضع حمل مینمود پسری و دختری می آورد
الا نوبتی که شیث متولد شد او تنها بوجود آمد بجهت شرف نور محمدی صلی الله علیه وسلم
این روایت مشهور است در روایتی دیگر هست که شیث نیز توامان داشته علی الاختلاف
القصه نور محمدی از شیث انتقال یافت و همچنین بعهود و مواثیق و نکاح صحیح از اصلاب طیبه
بارحام طاهرات منتقل میگشت تا بعبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و از وی بآمنه بنت
وهب بن عبد مناف رسید و حدیث مشهور نقلت من اصلاب طیبة الی ارحام
طاهرات و خبر معتبر ولدت من نکاح لا من سفاح اشارت باین معنی است
والله اعلم **باب اول** در بیان نسب اطهر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ذکر شمه از احوال آبا و اجداد
عظام او و عجایب او و بیان اسما و کنیت و القاب آنحضرت و ذکر کیفیت پیدا شدن
آب زمزم و بنا خانه کعبه بیت ابراهیم و اسماعیل علیهما الصلوة والسلام بدست انجات

شدن آنجا و از زمزم بیرون آمدن اسماعیل و بار ظاهر شدن آن آب بدست عبد المطلب و بیان اراده ذبح
عبد الله پدر پیغامبر صلی الله علیه و سلم و ذکر تزویج او با آمنه و منتقل شدن نور آنحضرت با آمنه
و شمه از غرایب که در مدت حمل آن سرور بظهور آمده و آنچه متعلق بدین امور است ذکر نسب
آن سرور صلی الله علیه و سلم هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی
بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة
بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و تا اینجا متفق علیه است میان
ارباب سیر و تواریخ و اصحاب علم انساب و از عدنان تا اسماعیل و از اسماعیل تا آدم
اختلاف بسیار واقع شده در عدد و تعیین اشخاص و ضبط اسامی بعضی میان عدنان و
اسمعیل و از اسمعیل چهار عدد ذکر کرده اند بعضی زیاده تا بحدی که بچهل عدد رسیده و همچنین
از اسمعیل تا آدم نیز اختلاف بسیار است فی الواقع تعیین عدد و اشخاص که میان عدنان
و آدم است در روایتی صحیح که خالی از معارض باشد بثبوت نه پیوسته بنابرین سکوت
از ذکر آنها انسب و اولی می نماید مرویست که پیغامبر صلی الله علیه و سلم گاهی که نسب خود
را بیان میفرمودی چون بعدنان رسیدی التوقف میکردی و بروایتی آنست که میگفت
کذب النسابون ای ما فوق عدنان و از عمر خطاب رضی الله عنه منقول است که گفت
ما نسب خود را تا معد ضبط کرده ایم و بعد از معد نمیدانیم که چیست و لیکن جمهور اهل سیر
و تواریخ متفق اند بر آنکه اسمعیل و ابرهیم و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام
از اجداد کرام آنحضرت اند و قول ابو بکر بن العربی که گفته ادریس از اجداد پیغامبر
صلی الله علیه و سلم نیست بلکه از بنی اسرائیل بوده است شاذ است و استدلال او
بحدیث معراج است که ادریس با پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت در زمان ملاقات مرحبا
بالنبی الصالح و الاخ الصالح که اگر از اجداد پیغمبر بودی با بایستی که والابن الصالح
گفتی همچنانکه ابرهیم علیه السلام گفت تمام نیست زیرا که احتمال دارد که آنرا

بر سبیل تواضع و تلطف گفته باشد والله اعلم ذکر نبذه از احوال بعضی از اجداد آنسرور اما آدم پیغمبر
و نبی متکلم بوده از پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسیدند انبی کان آدم آنحضرت
در جواب فرمود نبی مکلم کنیت آدم ابو البشر و ابو محمد است ابن عباس رضی الله
عنهما گوید که او را آدم گفتند بجهت آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده
و بعضی بر آنند که وی را آدم گردانید بجهت آنکه او گندم گون بوده بر قول اول آدم
از ادیم و بر قول دویم از ادمه ماخوذ بوده بعضی گویند وی را از آن جهة آدم گفتند
که طینت او از آب و خاک مخلوط بوده من ادمت بین الشیئین اذا خلطت
بینهما و این کلام دلالت میکند بر آنکه آدم اسمی عربی است و الا عجمی را
اشتقاق نیست و آنچه امام نووی رحمه الله در کتاب تهذیب الاسماء و اللغة
از ابو منصور لغوی نحوی نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم
و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه و سلم و علی سائر الانبیاء مؤید این قول است
لیکن ابن جوزی در کتاب تنقیح خویش از ابو ذر رضی الله عنه حدیث روایت
کرده که او گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که یا ابا ذر چهار کس از انبیاء سریانی اند
آدم و شیث و خنوخ که ادریس است و نوح و چهار کس از ایشان عربی اند هود
و شعیب و صالح و محمد ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون حضرت حق تعالی
خواست که آدم را بیافریند خطاب فرمود بجبرئیل امین که از تمام روی زمین قبضه
خاک جمع کند جبرئیل بموجب فرموده متوجه عرصه زمین شد که آن امر را انفاذ رساند
[illegible] سلوم کرد زبان تضرع و زاری بگشود و استغاثه نمود و گفت
[illegible] جمال قرب نیست ما للتراب و رب الارباب از رعایت
[illegible] می ترسم و تحمل کلفت تکلیف برازم و مضمون
این بیت بلوح حال رساند شعر ذره ی خاکم و در کوی تو ام وقت خوش است

آدم صفی الله علیه السلام

۱۰ ارکی ۴۸

فلذلك كثرت الهموم في اولاده ويصير عاقبتها الى الفرح و
الراحة ودرين معني كفته اند شعر يقولون ان الدهر يومان كله فيوم
محبات ويوم مكاره وما صدقوا الدهر يوم محبة وايامه
مكاره كثير البد ابشه ونيز درهمين معني كفته اند شعر اي شيء يكون
اعجب نظرت من ذا لو تفكرت في صروف الزمان حادث
الشر وهي توزن وزنا والبلايا تكال بالقفزان نظم يارب
چه جهان است اين يارب چه جهان شادي بهتر از و بود و غم يكسان و دران مدت
بعين لطف و عنايت خويش مشاركت غيري تخمير طينت او فرمود و هر چه خواست در جبلت
و طبيعت وي مخمر ساخت كويند اول طين بود و بعد از ان مدتي حماء مسنون بود يعني كل
ولاي متعفن شده بعد از ان صلصال شد يعني كل خشك كه چون دست بران زنند آواز
آوازي بود منقولست از اهل سير و تواريخ كه چون خداوند تعالي آسمان و زمين آفريد و ملايكه
را ساكن آسمانها و جنيان را ساكن زمين كردانيد پس قوم جن مدتي مديد در زمين بعبادت
حق تعالي مشغول بودند بعد از ان اراده قديمه خداوند تعالي متعلق باستيصال آن قوم كشت
و حسد و بغض و ظلم و فساد در ميان ايشان پيدا شد پس بنياد فساد كردند در روي زمين
و يكديكر را بناحق ميكشتند پس حق تعالي لشكري از ملايكه بر ايشان فرستاد كه ايشان را
جن ميكفتند بجهت آنكه خازنان جنان بودند نام ايشان را از جنه مشتق ساختند
و بزرك و مرشد و اعلم آن طايفه از ملك ابليس بود چون آن قوم از ملايكه بزمين آمدند
جنيان را كه بيشتر زمين در تصرف ايشان بود از انجا بيرون كردند و جماعتي بشكافهاي كوه و جزاير
دريا ها كريختند و جمعي ملك در زمين قرار كرفتند حضرت حق تعالي تمام روي زمين و آسمان دنيا
و خازني را بابليس داد و كاهي عبادت در زمين ميكرد و كاهي در آسمان و كاهي در بهشت
پس در خاطر نامبارك او خودبيني و عجبي پيدا شد با نفس شوم خود كفت اين همه مهلكست

ترسم اي دوست كه با وي خبر دنا كاهم و در روايتي آنست كه كفت اي پروردكار ترسم از خلق
مخلوقي سازي كه نافرماني او كند و زمين شرمنده شوم جبرئيل از خاك تير چهره نموده
باز كشت و قصه عجز و اضطرار زمين را معروض دركاه احديت كردانيد و در روايتي
آنست كه زمين با جبرئيل كفت پناه ميكيرم بخدا از تو كه چيزي از من كم كني جبرئيل
باز كشت و كفت يا رب زمين از من پناه بتو كرفته و بر او كذاشتم فرمان بار اسرافيل
و بر روايتي بميكائيل رسيد كه با آن مهم قيام نمايد او نيز آمد بهمان دستور جبرئيل
باز كشت عزرائيل را خطاب شد كه تو برو و بدين امر قيام نماي في الحال بزمين آمد
و التفات بعجز و زاري خاك ننمود چون زمين استغاثه كرد عزرائيل كفت من
نيز پناه ميكيرم بخدا از آنكه باز كردم و فرمان او نافذ نكردانيده باشم پس
قبضه مامور كه مقدار چهل ارش خاك بود از تمام روي زمين از همه اصناف
خاك بيكديكر مخلوط ساخت و در ميان مكه و طايف جمع كرد خطاب آمد كه چون
قبض اين قبضه خاك از تو در وجود آمد قبض جان او و فرزندان او بتو تفويض
كرديم در خبر است كه پيغامبر صلي الله عليه و سلم خداوند تعالي آدم را بيافريد از يك
قبضه خاك كه از تمام روي زمين پس اختلاف الوان و طبايع بني آدم بمقدار اختلاف
اجزاي ارض آمد بعضي سفيد و بعضي سياه و بعضي سرخ و بعضي ميانه اين رنكها
و بعضي خبيثه و بعضي طيبه و بعضي نرم و بعضي درشت و در روايتي چون قبضه
خاك در ميان مكه و طايف جمع شد قطعه از سحاب را فرمود تا چهل سال يا چهل
روز بران خاك بباريد دريا و انيده و هو بحر تحت العرش ليقال له
بحر الاحزان و ازين جهت است كه روزي حضرت آدم بي غم نكذرد
كه در خبر وارد شده كه جسد آدم چهل سال بر روي زمين افتاده بود
و باران غم و اندوه بران مي باريد بعد از ان يكسال باران سرور و شادي بر

كفت

حق تعالی پیش از آنکه استر الابرار آنکه من گرامی ترم از جمیع ملایکه نزد او پس احدیت با
ابلیس و آن گروهی از ملایکه که در زمین بودند یا با عام ملایکه آسمان و زمین خطاب فرمود
که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً یعنی آدم اختلافست میان ایمهٔ تفسیر که آدم را چرا
خلیفه گفت بعضی گویند از جهت آنکه خلف جن خواست شد در زمین و صحیح آنست که از برای
آن خلیفه خواندش که نایب حضرت حق بود در اقامت احکام و تنفیذ قضایای او ملایکه
چون خطاب إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً شنیدند گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ
فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ یعنی کسی را
در زمین خلیفه می سازی که او و فرزندان او تباه کاری و خون ریزی کنند و حال آنکه
ما ترا تنزیه و ثنا میگوییم و بپاکی و یکتایی ترا یاد میکنیم یعنی همچنانکه جنیان در زمین فساد
کردند اینها نیز بهمان دستور قیام خواهند نمود و قیاس غایب بر حاضر کردند و الا ایشان
علم غیب نداشتند و بعضی گویند حضرت حق ایشان را اعلام فرموده بود که در زمین خلیفه
ایجاد خواهم کرد که فرزندان او فساد کنند و جمعی برآنند که از لوح محفوظ معلوم کرده بودند
و بعضی گویند که بمقتضای طبیعت ایشان این حکم کردند زیرا که کالبد آدم را که مرکب
روح او بود از مواد متضاده مرکب یافتند دانستند که نتیجهٔ این اختلاف هم فساد
و افساد خواهد بود و از حال دل وی و نظر حق بآن غافل بودند و ندانستند که هم فساد
بیک نظر لطف خداوند تعالی بصلاح باز می تواند بود و گویند این سوال ملایکه بر سبیل استعلام
و طلب وجه حکمت بود در آفرینش او یعنی بنمای ما را وجه حکمت در خلق او یا مراد
ایشان استفهام بود از حال او یعنی آیا کسی را خلیفه میسازی که فساد کند چون جنیان
یا مصلح باشد بانند یا بوی تقدیر یا در آیهٔ کریمه شق ثانی تردید محذوف بود و یا بر سبیل
تعجب گفتند که چگونه بنعم تو کفران انسانست چگونه بچنین جنایتها خود را آلوده کرد
و بجز دلیری رانتها اقرار کرده اند علاء اختلاف الاقاویل حق تعالی در جواب ایشان فرمود

إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی میدانم مصلحتی را که در ضمن آفرینش اوست و شما
از آن بیخبرانید یا مراد آن باشد که من میدانم که در میان ایشان پیغمبران و مصلحانند یا آنکه
من میدانم از آدم طاعت و از ابلیس معصیت یا آنکه من میدانم که آدم از شما اعلم است
یا آنکه اگر شما میدانید که ایشان گناه خواهند کرد من میدانم پشیمان و تایب خواهند شد
و بعضی گویند که یعنی به آفریدن شما که فرشتگانید نام خالقی من آشکاره شده و مرا نامهای
دیگر است و رازق و رزاق و غافر و غفار و غفور خلقی خواهم آفرید که بعضی از ایشان
روزی از من طلب کنند و من روزی دهم ایشان را تا نام رازقی و رزاقی من
پیدا شود و بعضی بقضای من گناه از ایشان صادر گردد و عذر آورند و بیامرزم
ایشان را تا آشکارا گردد نام غافری و غفاری و غفوری من صاحب زین القصص آورده که
در کتاب ... دیده ام که چون حضرت حق تعالی جل جلاله با ایشان این خطاب فرمود
که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ آنرا گناه شمردند که سخنی بگفتند در چیزی که مامور نبودند
بآن پس هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ
لَبَّيْكَ نَسْتَغْفِرُكَ وَنَتُوبُ إِلَيْكَ آورده اند که ابلیس با جماعتی از ملایکه در
زمان تخمیر طینت آدم اتفاقا بر کالبد وی گذاری کردند و حال آنکه در آن زمان در مرتبه
صلصال بود ابلیس دست بر شکم وی باز زد صدائی در گوش آن ملعون رسید گفت همانا
هیکل این شخص را ز بادهٔ اقبال نباشد و چنان می بینم که مبتلا ابتلای شکم گردد و کار
او را از نقطهٔ ... جوف پدید آید با ملایکه که همراه او بودند گفت که اگر خدای تعالی او
را بر ما مسلط گرداند هلاک کنم او را و اگر او را بر من مسلط سازند فرمان برداری وی
نباشم که نوآمدهٔ بی سابقهٔ طاعت چگونه بر من مهتری کند حق تعالی آن عجب و تکبر را از ابلیس
نپسندید و رقم لعن و طرد بر روی کشید عبد الله تستری رحمة الله علیه گفت لَيْسَ
بَيْنَ الْعَبْدِ وَرَبِّهِ تَعَالَى حِجَابٌ أَغْلَظُ مِنَ الدَّعْوَى وَلَا طَرِيقٌ

لبیک

اقرب من الافتقای نقلست که چون تخمیر طینت آدم تمام شد و تسویه و تعدیل
اجزاء او بانجام رسید روح را در جسد سفال وی در آوردند از طرف سر بهر محل که روح
در می آمد آن سفال گوشت و پوست میگشت عن سلمان رضی الله عنه انه قال لما
خلق الله تعالی آدم علیه السلام براه باعلاه ثم باسفله فقال یا رب
عجل خلقی قبل اللیل فذلک قوله تعالی خلق الانسان من
عجل فلما نفخ فیه الروح عطس فالهمه الله تعالی الحمد لله فقال
الله تعالی یرحمک ربک یا آدم روایتی آنست که چون روح بچشم او رسید
نظرش بر میوهای بهشتی افتاد و چون بشکم وی در آمد اشتهای طعام پدید شد و آن
اول حرص بود که در آدم پدید گشت خواست که برخیزد و بسوی میوهای بهشتی روان
شود پیش از آنکه روح بپای او رسد از ین جهت است که خداوند تعالی میفرماید
خلق الانسان من عجل پس تمام بدنش را روح فرو گرفت و لباس حیات در بدن
او پوشانید شد و جمال آفرینش وی را بزیور علم بیاراستند و حق تعالی وی را تعلیم اسماء
تمام مسمیات کرد که وعلم آدم الاسماء کلها گویند چون حضرت جلال
احدیت بصدای انی جاعل فی الارض خلیفة بمسامع ملایکه رسانید ایشان گفتند
پروردگارا هر چه خواهد گو خلق کن هیچ مخلوقی نزد او از ما گرامی تر نخواهد بود که
گرامی تر بود ما از وی اعلم خواهیم بود بجهت آنکه ما را پیش از وی آفریده اند و ما
چیزها دیده ایم که او ندیده حضرت حق خواست که اظهار فضیلت آدم بر ایشان
بعلم کند آدم را تعلیم اسمای مسمیات کرد ابن عباس و مجاهد و قتاده از ائمه تفسیر برانند
که تعلیم اسم همه اصناف اشیا کرد او را حتی القصعة والقصیعة و بعضی
بر آنند که تعلیم کرد او را اسم ما کان وما یکون تا روز قیامت و جمعی بر آنند
که او را اسمای ملایکه آموخت چنانچه از آدم هر ملکی را که نام وی می پرسیدند

رسیده است و بعضی بر آنند که اسمای ذریت او وی را بیاموخت و اهل تاویل گویند آدم را حق تعالی
جمیع لغات تعلیم کرد و وی با هر یکی از فرزندان خود بلغتی مخاص التکلم نمود و ایشان در اطراف بلاد متفرق
شدند و هر فرقی بلغتی مخصوص گشتند بجز آنکه آدم بجمیع اسمای عالم شد حضرت حق تعالی عرض کرد مسمیات اسمای را
بر ملایکه و گفت خبر دهید مرا باسامی این مسمیات اگر چنانکه راست گویانید و میدید یعنی در آن سخن که گفتند که
خداوند تعالی هیچ خلقی را پیدا نفرمود الا آنکه ما اکرم و اعلم باشیم از وی پس ملایکه بعجز خویش معترف گشته گفتند
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا ابو بکر وراق رحمه الله گوید سبب حصر ملایکه از جواب انبئونی
آن بود که گفت اخبار کنید مرا اضافت بذات خویش کرد نه بآدم و کیست که قادر بود بر جواب دادن
حق تعالی در مقام امتحان و چون خواست که آدم در جواب حصر نشود اضافه بخود نکرد بلکه گفت انبئهم
باسمائهم و اگر گفتی انبئنی آدم از ملایکه در جواب احصر و اعجز بودی آنگاه الله سبحانه و تعالی
خطاب فرمود یا آدم خبر دار گردان این گروه را از اسمای مسمیات آدم در رسید بتعلیم ملایکه متمکن گشت
چنانکه آیت کریمه یا آدم انبئهم باسمائهم از آن معنی اخبار میکند و درین آیت دلالتیست بر آنکه
انبیا افضل اند از ملایکه چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است و نیز دلالت است بر فضیلت علم
بر عبادت که آدم بواسطه علم بر ملایکه که اهل طاعت و عبادت اند ترجیح یافت و لهذا پیغامبر صلی الله
علیه و سلم فرمود فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و فی روایة کفضل القمر لیلة البدر
علی سائر الکواکب چون آدم معلم ملایکه گشت امر فرمود ملایکه را که در زمین بودند یا جمیع ملایکه
را که سجده کنند آدم را و گویند امر بسجده پیش از انبیاء آدم بود و ظاهر آیت کریمه فاذا سویته
ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملایکة کلهم
اجمعون دلالت برین میکند نقلست که اول کسی که ملایکه سجده آدم نمود اسرافیل و جبرئیل
بود و حق تعالی جزای آن محافظت لوح محفوظ با سرافیل تفویض نمود و جبرئیل را امین وحی ساخت
بعد از ایشان همه ملایکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود و سجده نکرد لاجرم ملعون ابد شد و طوق
لعنت ابدی در گردنش انداختند که وان علیک اللعنة الی یوم الدین و حکم

وحکم شد ویرا که از بهشت بیرون رود که فاخرج منها فانک من رجیم و این دلیلست بر آنکه
عالمی را بچشم حقارت نگرد از عمر خود متمتع نیابد و موافقت شیطان کرده باشد چه ابلیس عیب
و غیب گفت و علم آدم ندید ملعون ابد گشت و هر که در روی عالمان بحرمت نگرد و عیب ایشان نگوید
که آدمی بی عیب نباشد بلکه عیب ایشان را بعلم ایشان بپوشد قدم بر موافقت جبرئیل و اسرافیل علیهما
السلام نهد و زود باشد که بمقصود دین و دنیا فایز گردد و از این جهتست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده من اکرم عالما فقد اکرمنی صحیح آنست که آن سجده برای آدم نبوده حقیقة
ولیکن متضمن عبادت و طاعت حق تعالی بود چه از نزد او مامور بود و نیز آن و آن سجود تعظیم
و تحیت بود نه سجود عبادت مانند سجود برادران یوسف علیه السلام و بعضی بر آنند
که مراد از سجود و اسجدوا لآدم الی آدم است یعنی لام بمعنی الی است و آدم قبله بود مر آن
سجده را و حقیقة سجده خداوند تعالی را بود چنانکه کعبه قبله نماز است و نماز خدای راست و این
قول ضعیفست چه نص قرآن اینست که فقعوا له ساجدین و نگفت که فقعوا الیه ساجدین
و دیگر آنکه اگر سجده مر حق را بودی ابلیس منکر نگردیدی و او را اجلال ابا نبودی گویند کنیت آن
ملعون ابو مره است و نام وی بسریانی عزازیل بعربی حارث بود چون نافرمانی از وی صادر شد
اسم و صورت وی تغیر یافت و ویرا ابلیس گفتند لانه ابلس من رحمة الله ای ییٔس
منها و بعضی میگویند که ابلیس لفظ عجمیست زیرا که در کلام عرب آنرا غیر منصرف یافته اند
و ورای علمیت هیچ سبب دیگر غیر از عجمه اعتبار در وی نمیتوان کرد مگر آنکه قایل شوند بتقدیر
عدل در وی والله اعلم اختلاف است مفسرانرا که ابلیس از جمله ملایکه بود یا جن بود
بعضی بر آنند که وی از جنیان است بدلیل آیه کریمه کان من الجن ففسق عن امر ربه
و گروهی گویند اصل او جن است بجهت آنکه آدم اصل انس بود و دلیل دیگر آنکه وی از ملایکه نبود
آنکه او از نار مخلوق شده و ملایکه از نور آفریده شده اند و دیگر آنکه [illegible]
که او را ذریت است و ملایکه را ذریت نیست و اصح آنست که او از ملایکه بود که

خطاب سجود آدم را با ملایکه واقع شده و معنی آیه کان من الجن اینست که کان من
الملایکة التی یسمون خزنة الجنة وهم یسمون ایضا بالجن کما نقل عن
و بعضی میگویند که وی از ملایکه است که مخلوق از آتش اند و ایشانرا جن میگویند بجهت
آنکه مستور اند از چشم آدمیان چه اصل معنی جن ستر است و جمعی بر آنند که کان بمعنی صار است
یعنی اول ملک بود و چون نافرمانی نمود حق تعالی ویرا مسخ گردانید پس از جمله جنیان
گشت و گویند مسخ شدن وی آنکه دعوی ربوبیت کرد و هر کسی را که تحت
حکم و فرمان وی بود بطاعت و عبادت خود خواند مرویست از قتاده مفسر و غیره
که آیه ومن یقل منهم انی اله من دونه فذلک نجزیه جهنم
کذلک نجزی الظالمین در شان ابلیس است از مجاهد منقولست که چون
ابلیس ممسوخ گشت خدا تعالی او را شهوتی آفرید گویند گاهی که او را میل انقضای
شهوت شدی ران راست خود را بر ران چپ مالیدی شیطان مخلوق گردیدی و
محمد بن اسحاق گوید آن ملعون با آن ملایکه [illegible] بهشت رفت صحبت داشت تا نقل
وی از آن ما ظاهر شد آورده اند که در آن زمان که ابلیس ابا نمود که من سجده آدم نکنم
زیرا که من از وی بهم بجهت آنکه مرا از آتش آفریده و ویرا از گل چنانچه آیت کریمه
قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین دلالت بر آن
میکند و بر چنین قیاس عقیم تمسک جست و اول کسی که قیاس نمود و خطا کرد
ابلیس بود و نیز گفته اند که قیاس در مقابل نص باطل است زیرا که چون اقرار کرد
بآنکه خداوند تعالی ویرا آفریده معترف گشت بآنکه اطاعت امر او بر وی واجب
و لازم است و مع ذلک قیاس او بوجوه فاسد بود زیرا که خاک را از چند وجه
بر آتش تفضیل و ترجیح است اول آنکه از جوهر خاک سکون و وقار و حلم
و تانی و حیا و صبر است و این صفات بود که سبب توبه آدم و تضرع وی [illegible]

او كشت ومعونت واجتبا واهتدا بران مترتب شد كه ثم اجتباه ربه فتاب
عليه وهدى ودر جوهر آتش خفت وطيش وحدة وارتفاع واضطراب است
واين صفات سبب تكبر وترفع ونا زمانى ابليس شد وهلاك ولعنت ابدى بران
مترتب كشت ودر من تواضع رفعه الله ومن تكبر وضعه الله وتحقيق
پذيرفت ودر وجه دوم آنكه ار وصف بهشت وا روشه كه خاك آن خشك باشد ومعلوم
نيست كه درو ى آتشى بود و سوم آنكه آتش سبب عذاب است بخلاف خاك
چهارم آنكه خاك مستغنى است از آتش وآتش محتاج است بخاك تا مكان او
كردد پنجم آنكه خاك سبب عمارت وجمع والتيام اشيا است وآتش سبب
خرابى وتفريق وجدا شدن است **گويند** چون ابليس گفت انا گفتند عليك
اللعنة هيچ چيز وبرا از دركاه جلال احديت الا رعونت نفس خود
وكمان بركه فضل بجوهر اشخاص است ندانست كه فضل با عطى رو اختيار خدا
وند است در ازل **عن النبى صلى الله عليه وسلم** انه قال اذا قرا ابن آدم آية
السجدة فسجد اعتزل الشيطان يبكى ويقول يا ويلة أمر ابن آدم
بالسجود فسجد فله الجنة وامرت بالسجود فعصيت فلى النار
گويند خلق آدم در روز جمعه واقع شد ودرين باب از پيغامبر صلى الله عليه وسلم
نصيحت رسيده عن ابى هريرة رضى الله عنه قال اخذ رسول الله صلى الله عليه
وسلم بيدى فقال خلق الله التراب يوم السبت وخلق الجبال
فيها يوم الاحد وخلق الشجر فيها يوم الاثنين وخلق المكروه
يوم الثلثاء وخلق النور يوم الاربعاء وبث فيها الدواب
يوم الخميس وخلق الله تعالى آدم بعد العصر يوم الجمعة آخر الخلق
فى آخر الساعة من ساعات الجمعة فيما بين العصر الى الليل

منقولست كه چون آدم را در بهشت در آورد تنها انيسى از جنس خود نبود كه خاطر
را با وانس بود حضرت حق خوابى بروى كماشت در ان خواب از استخوان آخرين پهلوى
چپ كه او را قصير اگويند حوا را آفريد چنانچه آدم را خبر نبود وديرا بجهت آن حوا
گفتند كه از حى شد وقيل لانها ام كل حى ودر حديث است كه زن از استخوان كج مخلوق
شد اگر خواهيد او را راست كنيد نتوانيد زيرا كه چون مبالغه كنيد در راست استخوان كج
بشكند واگر بحال بگذاريد همچنين كج بماند ودرين باب گفته اند **شعر** هى الضلع العوجاء
لست تقيمها الا ان تقويم الضلع انكسارها اتجمع ضعفا واقتدارا
عن الفتى اليس عجيبا ضعفها واقتدارها گويند چون آدم بيدار گشت حوا را ديد
در قبه از نور نشسته آدم پرسيد از وى كه تو كيستى حوا گفت من جفت توام حق تعالى مرا براى تو
آفريده پس حوا را با آدم نكاح كردند وحضرت حق بخودى خود خطبه خواند وملايكه گواه شدند پس آدم
وحوا از همه انواع تحف شدند بخطاب يا آدم اسكن انت وزوجك الجنة وكلا
منها رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين يعنى
اى آدم ساكن شو تو با جفت خويش در بهشت بخوريد از نعيم بهشتى در حال رفاهيت وفراخى
عيش از هر جا كه خواهيد وگرد اين درخت نگرديد والا از جمله ظالمان خواهيد گشت مفسران را
اختلاف است كه مشار اليه هذه درين آيت كريمه كه يك درخت معين ومخصوص بود يا جنسى از
درخت گندم يا انگور يا انجير يا كافور بوده از ابن عباس رضى الله عنهما منقول است كه چون
ابليس آدم را در بهشت ديد مطلقا عنان حسد بر دو بر وجه كه بجهت وى از بهشت ممنوع بود دم
بلعنت ابدى گرفتار در فكر حيله مى بود كه وى را از بهشت بيرون كند بهر حيوانى كه استعانت
جست در دخول بهشت همه ابا نمودند تا آمد بنزد يك مار كه مار از احسن دواب بود وچهار پاى
داشته مانند اشترى بختى چون اعانت ابليس نمود حق تعالى او را مسخ كرد شيطان با وگفت كه مرا
در بهشت در آورى ترا از بنى آدم نگاه دارم وتو در امان منى باشى از اضرار ايشان از ين جهت

که ابن عباس میگوید مار را بر چهار پا بیند کشیده و نقض عهد ابلیس با وی بکشیده آورده اند که مار آن
ملعون را در دهان خویش پنهان کرده در بهشت در آورد چنانچه خازنان بهشت را از در آمدن
ابلیس خبر نشد پس شیطان بنیاد وسوسه کرد بیامد و در مقابل آدم و حوا بایستاد و ایشان نمیدیدند
که ابلیس است پس در گریه شد و نوحه آغاز کرد و او اول کسی بود که نوحه کرد آدم و حوا از وی گفتند
چرا گریه میکنی گفت بر حال شما گریم که بخواهید مرد و از نعیم بهشتی جدا خواهید شد ایشان گفت و از این
در گذشت پس ایشان حزین و اندوهناک شدند باز نزد آدم و حوا آمد و گفت یا آدم هل ادلک
علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی یعنی ای آدم ترا دلالت کنم بر درختی که چون ثمره آن بخوری
جاوید در بهشت بمانی و ملک بهشت از تو زایل نشود و مراد او آن شجره بود که منع کرده بود ایشان
را از آن آدم این سخن از وی قبول نمود شیطان سوگند یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم
درین سخن از جمله راست گویانم چنانچه آیه کریمه و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین
ازین معنی خبر میدهد ایشان بسوگند او فریفته شدند زیرا که گمان ایشان این نبود که کسی سوگند بخدا
دروغ خورد ابوبکر وراق گوید قبول نصیحت مکن مگر از کسی که اعتماد بر دین و امانت وی
داشته باشی و وی را حظی در نصیحت کردن تو نبود و به پرهیز و احتیاط کن که دشمنی شیطان
آدم را بظاهر نصیحت کرد و بحقیقت خیانت بود پس حوا مبادرت نمود باکل آن شجره بود ازان
چندان اغوا و اغوا کرد آدم را که نهی فراموش کرد او نیز بخورد آیه و لقد عهدنا
الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما و دلالت بر ان میکند که آن کار
از آدم بر سبیل نسیان صادر شد و بعضی گویند که نهی و لا تقربا هذه الشجرة
را از بسیاری وسوسه و اغوای حوا اجتهاد کرد و بر یک شجره معین حمل نمود و حال آنکه
مراد نهی از جنس آن شجره بود یا آنکه نهی و لا تقربا را بر تنزیه حمل کرد نه بر تحریم
یعنی گمان برد که اولی آنست که از آن باز باید ایستاد و نه آنست که باز ایستادن از آن
درخت بر وی واجب است یا آنکه گمان برد که با آن درخت نزدیک نمی باید شد و میوه

آن خور

آن خوردن زیان ندارد چنانچه روایت کنند که چون نزدیک آن درخت رفت ملک حوا
دو انهاد آن بچید نزدیک آورد تا بخورد و وی درین باب تاویلها و گمانها معذور نبود زیرا که
میتوانست که بزیادتی تامل و تفکر کند در دلیل برانچه مراد بود و توقف بآید و چون تامل نکرد
بدان مقدار تقصیر معلوم و معاتب گشت بالهام ابن ادهم رحمه الله گو بر اقور تشتنا تلک الا
کلمة حسنا طویلا آورده اند که موسی علیه السلام شبی در فکر قصه آدم افتاد و گفت خدایا
آدم یک خطیه کرد در وی ازان گرفتی و شهرت دادی تا روز قیامت و وی با ذریت چنین کنند
خداوند تعالی بموسی وحی فرستاد که مخالفة الحبیب شدیدة و مثل این حکایت از
ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه منقول است از ابوبکر واسطی پرسیدند که انبیا را چه حاجت
که عقوبت بر ایشان زودتر میرسد آدم را یک مخالفت گرفت گفت سوء الادب فی القرب
لیس کسوء الادب فی البعد شعر نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست
سلطانی و ایضا سنت الله بران جاری شده که با بندگان خواص خویش از انبیا و اولیا مراحم
بسیار و محاورات واقع شود از جهت نزد قرب و منزلت که خود حضرت حق دارند اگر آن
مقرر از عامه صادر شود معاتب نشوند ابو القاسم بغدادی گفته شعر علامة ما بین
المحبین فی الهوی عتابهما فی کل حق و باطل لسانهما حرب و سلم هواهما
و حبهما حب جری فی المفاصل از ابن عباس روایت است که آدم چون از آن شجره
تناول کرد حق تعالی خطاب فرمود ای آدم چه چیز ترا بران داشت که بر این امر اقدام
نمودی گفت خداوندا حوا آن بیاراست و در نظر من آورد خطاب آمد که چون وی این
خیانت با تو کرد او را عقوبتها کنم حامله نشود مگر بدشواری و وضع حمل نکند مگر بدشواری
و در هر ماه ببلای حیض وی را گرفتار کنم چون حوا این حالتها معلوم کرد ناله و فریاد برآورد
با وی گفتند علیک الرنة و علی بناتک در حدیث صحیح است که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
فرموده و لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم و لولا حوا لم تخن انثی

نی و جفا الله هم اگر بنی اسرائیل نبی بودند گوشت متعفن نمی شد و اگر حوا
نبود هیچ زنی با شوهر خیانت نمیکرد و از هم ابن عباس منقول است که حضرت عزت
با آدم خطاب کرد که آیا آن چیزها که مباح کرده بودم شمار الا از نعیم بهشت کفایت نبود
که ازین شجره منهی عنها خوردید آدم در جواب گفت بلی یا رب و لیکن گمان
نمی بردم که کسی بتو سوگند دروغ بنام تو یاد کند حضرت حق خطاب فرمود بعزت و جلال
که ترا بزمین فرستم که معیشت خود را نیابی در اینجا مگر بکد و سعی تمام پس چون آدم بزمین آمد
جبرئیل او را تعلیم صنعت آهنگری نمود تا آلات زراعت بساخت و امر فرمود او را بزراعت
و حراثت بعد از آن فرمود که آنرا آبیاری کرد تا زمانی که بحصاد رسید آنگاه درو کرد
و خرمن ساخت و دانه از کاه جدا کرد و پس آسیائی ساخت و آرد کرد بعد از آن خمیر کرد
و نان پخت و بخط بکد زیست تا آسوده گشت آنگاه بخورد نقلست که هنوز ثمره آن شجره
در جوف آدم و حوا قرار نگرفته بود که لرزه بر اندام ایشان افتاد و تمامی حلل و
حلی بهشتی از ایشان فرو ریخت و برهنه بماندند چنانکه عورتهای یکدیگر می دیدند
پس شرمنده شدند و میگریختند خطاب آمد که یا آدم افرارا منی در جواب گفت
لا بل حیاء منک گویند آدم بنزدیک هر درخت از درختهای بهشتی که
میرفت تا برگ آن خود را بپوشاند آن درخت ازوی دور می شد تا بدرخت
انجیر رسید و آن شجره آدم را و حوا را ببرگهای خود بپوشانید آنگاه فرمان آمد که از
بهشت بیرون روید چنانچه آیه کریمه وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ
ازان خبر میدهد جمهور برین اند که مخاطب بخطاب اهبطوا آدم و حوا و ابلیس و مار
بوده اند و بعضی میگویند طاوس نیز درین خطاب داخل است زیرا که شیطان را در حین
دخول بهشت اعانت نمود با آنکه خود را بکار رسانید و مار را نیز که شیطان برد تا وی را
در دهان گرفته به بهشت در آورد پس آدم بزمین هند بکوهی که آنرا سراندیب گویند

افتاد و بعضی گویند بر کوه طور و افتاد و حوا بجده و ابلیس بابله بصره و مار باصفهان و طاوس
بمیسان و گویند شیطان بمیسان و طاوس بزمین کابل افتاد و محققان بر آنند که غیر از تعیین
موضع آدم بصحت نرسیده و در میان فرزندان آدم و ابلیس و میان مار و بنی آدم و طاوس
عداوت ظاهر ماند تا روز قیامت ابن عباس رضی الله عنهما گوید آدم در بهشت نبود الا ما بین عصر و
غروب آفتاب از روزهای آن جهانی و گویند نیم روز آن جهانی که پانصد سال بود و قول اول اصح است
و احادیث صحیح بر آن دلالت میکند والله اعلم چون آدم بزمین آمد از کرده خود پشیمان و بانواع
مشقت دنیوی و فراق حوا مبتلا شد ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آدم و حوا دو صد
سال میگریستند از جهت فوت نعیم بهشتی و چهل روز طعام و آب نخوردند و صد سال آدم بحوا
نزدیکی نکرد شهر بن حوشب گفته بما چنین رسیده که آدم چون بزمین آمد سیصد سال سر خود در پیش افکنده
بود و بالا نمی نگریست حیاءً من الله بعد از آن از حضرت حق ملهم شد بکلمات که گفتن آن
سبب قبول توبه وی گشت چنانچه آیه کریمه فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ
عَلَيْهِ ازان معنی خبر میدهد مفسران را اختلافست در آنکه آن کلمات چه بود و بعضی گویند
رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ
الْخَاسِرِينَ بوده و جمعی بر آنند که کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک
رب عملت سوءً و ظلمت نفسی فاغفر لی ذنبی انک انت التواب
الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءً و ظلمت نفسی فاغفر لی انک
انت الغفور الرحیم و لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءً و ظلمت نفسی
فارحمنی انک انت ارحم الراحمین علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود که هر کس که این کلمات
بگوید گناه وی آمرزیده شود و اگر چه به بسیاری مثل کف دریا و ریگ بیابان عالج باشد [illegible]
رضی الله عنه گوید که کلمات این بود که گفت خدایا آدم فرمود لا اله الا از جهت تو و عبید بن
عمیر گفت این بود که گفت الهی اگر از من صادر شد چیزی بود که آنرا از نزد خود ابتداع و اختراع

نمودم یا چه امری بود که تو تقدیر کرده بودی آن را بر من پیش از آنکه مرا مخلوق سازی بهفتاد
که پیش از آنکه ترا ایجاد فرمایم بر تو تقدیر کرده بودم آدم گفت یا رب فلما قدرته علی
فاغفر لی یعنی همچنانکه تقدیر کرده بودی آن را بر من بیامرز منظور نظر حضرت باری تعالی خواجه
عبدالله انصاری قدس سره العزیز میگوید الهی گفتی بکن و نگذاشتی و گفتی مکن و بر آن داشتی
خدایا اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد گندم باری وی را که روزی کرد و بعضی گفته اند
سه چیز بود که سبب قبول توبه آدم گشت حیا و دعا و بکا در مقدمه مذکور گشت که نزد جمعی
از مفسران مراد از تلقی کلمات توسل جستن آدم است به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از عایشه
صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت چون حضرت حق تعالی خواست که توبه آدم قبول کند
علیه السلام او را که هفت بار طواف خانه کعبه نمود بعد از آن ده رکعت نماز گزارد در آنگاه این دعا
خواند اللّهمّ انّک تعلم سرّی وعلانیتی وصافی نفسی فاقبل معذ
رتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم نفسی فاغفر لی
ذنوبی اللّهمّ انّی اسألک ایمانا ثابتا یباشر قلبی ویقینا
صادقا حتّی اعلم انّه لا یصیبنی الّا ما کتبت لی ورضّنی
بما قسمت لی یا ذا الجلال والاکرام نقلست که آدم چون این کلمات را تمام
کرد حق تعالی وحی فرستاد بوی که ترا بیامرزیدم و هر کس که از فرزندان تو که باین دستور
عمل نماید او را بیامرزم و مقصود دین و دنیای وی بر آرم آورده اند که اول کسی که
از اولاد آدم که متکلم بشعر شد آدم بود چون وی را از بهشت بیرون کردند و میوه های بهشتی از
وی محجوب شد و بمشقت و معالجت معاش مبتلا گشت گفت من یطع للهوی اه لا باء
کل الشهوات و هر کس که فرمان برداری زن کند از درخت امید میوه مراد نخورد و گویند
اول کسی که شعر گفت وی بود چون قابیل هابیل را بکشت چند بیت در مرثیه او گفت
و بعضی از آن ابیات اینست شعر تغیّرت البلاد ومن علیها ووجه

الارض مغبرّ قبیح تغیّر کلّ ذی طعم ولون وقلّ بشاشة الوجه
الملیح واسفی علی هابیل ابنی قتیلا قد تضمّنه الضریح وجا
ورنا عدوّ لیس یفنی لعین لا یموت فنستریح امام محی السنه رحمه الله در تفسیر
معالم التنزیل و ابن اثیر در کتاب کامل التواریخ و صاحب زین القصص و
غیرهم این شعر را از آدم علیه السلام نقل کرده اند و لیکن صاحب کشاف گفت
استناد این با آدم کذب محض است زیرا که این شعر ملحون است و ایضا بصحت
رسیده که انبیا علیهم السلام از گفتن شعر معصوم بوده اند و امام فخر رازی در تفسیر
کبیر خویش فرموده صدق صاحب الکشاف و امام محی السنه رحمهم الله بعد از
ایراد شعر مذکور در استناد آن با آدم نقل از ابن عباس میکند که او گفت هر کسی که گوید
آدم شعر گفت بتحقیق که دروغ گوید زیرا که انبیا در نهی از شعر گفتن برابر اند و لیکن
چون قابیل هابیل را بکشت آدم بزبان سریانی مرثیه او با این طریق نثر گفت
و با شیث وصیت کرد که این کلام را یاد گیرد و بر دوام بر زبان ما خوانده شوند
و مردم چون بشنوند رقت کنند پس فرزندان آدم بموجب وصیت او آن
کلام را قرنا بعد قرن نقل میکردند تا بیعرب بن قحطان رسید و او متکلم بلغت
سریانی و عربی هر دو بود و شعر نیز میگفت پس آن مرثیه را بعد از ان ساخت و بر آن
ابیات چیزی زیادت کرد والله اعلم بثبوت پیوسته که مردمانی در زمان آدم
اهل یک ملت بوده اند همه خدا پرست و موحد و متمسک بدین وی بوده اند به
نیکبختی که ملایکه با ایشان مصافحه میکردند مگر قومی اندک که قابیل متعلق ان او
بوده اند تا آن زمان که ادریس علیه السلام مرفوع گشت انگاه اختلاف در میان
مردم پیدا شد عمر آدم نهصد و شصت سال و در روایتی هزار سال بوده گویند
آدم یازده روز خسته شد در ایام مرض موت شیث را وصی خود ساخت

تا شصت گز رسید و این سخن مخالف ظاهر حدیث صحیح است که ابو هریره رضی الله عنه
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که خلق الله آدم علی صورته و طوله ستون ذراعا
یعنی آفرید خداوند تعالی آدم را بصورت خود و حال آنکه درازی قامت وی شصت گز
بود و ظاهر این حدیث معلوم میشود که در ابتدای آفرینش طول او شصت گز بود و شراح
حدیث را اختلاف است که مراد از ضمیر راجع بآدم است یا بخدای که حال این [illegible] متعارف است
و قول اول را ترجیح کرده اند والله اعلم ذکر شیث وصی آدم و در باب مردمان بعد از
آدم بوی منتقل گشت گویند چون آدم را وفات رسید شیث را وصی عهد خود ساخت
و ساعات شب و روز را بدو آموخت و تعلیم کرد و برا که مخلوق در هر ساعت عبادت میکنند
و او را از قصه طوفان خبر داد و [illegible] و امر کرد او را که خود را از اولاد قابیل انفکاک کند
تا حسد بروی نبرند گویند حق تعالی پنجاه صحیفه بروی فرستاد محمد بن جریر که [illegible]
گفته انساب تمام بنی آدم امروز بشیث منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم
در ایام طوفان نوح [illegible] ابن قتیبه در معارف خویش آورده است که شیث از جمله اولاد
آدم افضل ایشان بود و آدم وی را از سایر فرزندان دوست تر میداشت و وی [illegible]
بود با آدم از باقی فرزندان گویند ولادت شیث بعد از قتل هابیل به پنج سال و نهصد و
دوازده [illegible] بود [illegible] از دنیا برفت و وی را در غار ابو قبیس پهلوی پدر و مادر دفن کردند
و ریاست خلق بعد از وی به پسرش انوش منتقل شده والله اعلم وفات ادریس علیه السلام
[illegible] گویند [illegible] بوده و مادر وی [illegible] نام داشته گویند وی جد
پدر نوح است و نام او اخنوخ یا اخنوخ بوده جمهور بر آنند که ادریس و اخنوخ یکی است
و بعضی گفته اند ادریس عربی است و انما سمی ادریس لکثرة دراسته الصحف
قیل و [illegible] زیرا که در حدیث ابوذر غفاری رضی الله عنه که از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم حال انبیا را پرسید چنان میشود که نام ادریس سریانی است [illegible]

هر وقت از ابی بن کعب گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که آدم چون محتضر شد حق تعالی
کفن وی و مقداری بوی خوش بدست ملائکه بجهت وی فرستاد و چون حوا ملائکه را از دور
آدم دید خواست که بر آدم در آید آدم گفت مرا بگذار بار سولان پروردگار من که هر چه
با من رسیدم الا از سبب تو و هر چه بمن رسید الا از جهت تو و چون وفات یافت ملائکه
به تجهیز و تکفین و غسل وی مشغول شدند و بفرزندان آدم نمودند که اموات را چنین
تکفین و تجهیز و غسل باید نمود آنگاه جبرئیل امین علیه السلام بر وی نماز گذارد و
ملائکه و فرزندان آدم از عقب جبرئیل نماز بر وی گذاردند و در روایتی آنست که شیث
جبرئیل را گفت نماز گذار بر آدم جبرئیل وی را گفت تو پیش رو بر پدر خویش نماز گذار شیث
پیش رفت و نماز گذارد و بجهت آدم لحد کندند او را مدفون ساختند و ملائکه گفتند ای
سنت شد او لاد او را گویند آدم را در کوه ابو قبیس دفن کردند موضعی که او را غار الکنز
گویند تا زمان که طوفان نوح صلوات الله علیه وسلم قبر آدم آنجا بود و در ایام طوفان
نوح آدم را از قبر بیرون آورد و در تابوت نهاد و با خود در کشتی در آورد و چون
طوفان آخر شد نوح باز آدم را بهمان موضع مدفون ساخت که اول بود و در روایتی آنست
که در بیت المقدس مدفون ساخت و وفات آدم در روز جمعه واقع شده در مکه و حوا
بعد از آدم بیک سال وفات یافت و او را به پهلوی آدم دفن کردند گویند از زمان آدم تا
زمان بعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پنج هزار و هشتصد سال و بروایتی شش هزار و
نهصد و پنجاه سال بوده و غیر این نیز گفته اند والله اعلم گویند آدم از دنیا نرفت
تا چهل هزار کس از اولاد و احفاد خود ندید و فرزندهای او چهل عدد بود بیست
پسر و بیست دختر و بقولی نوزده دختر والله اعلم گویند فایده بود میان مورخان
آنست که آدم چون بزمین آمد درازی قد او بمرتبه بود که سر او قریب بآسمان بود
[illegible] بر کوهی بر آمدی و آواز ملائکه از آسمان می شنیدی حق تعالی قامت او را کوتاه ساخت

صریح نیست در آنکه لفظ ادریس عجمی باشد زیرا که ثابت شد که وی را دو نام بوده است ادریس
و خنوخ پس تواند بود که ادریس عربی بود و اخنوخ عجمی لیکن بالفتح این کلمه در کلام غیر
منصرف و الالف برین میکند که عجمی باشد زیرا که سوای علمیت هیچ سببی دیگر در وی نی
توان یافت غیر از عجمی مگر قابل شود بر تقدیر عدل در و والله اعلم گویند ولادت وی
در زمان آدم بود بصد سال پیش از آنکه آدم از دنیا برود و قولی آنست که آدم وفات
یافت و از عمر ادریس سیصد و شصت سال گذشته بود و جمهور بر آنند که اول پیغامبری که بعد از
آدم مبعوث شد وی بود و بعثت وی به نبوت بعد از آدم بدویست سال بوده و صد و
پنج سال در نبوت گذرانیده و سی صحیفه بر وی نازل شده گویند اول کسی که بقلم خط نوشت
و اول کسی که خیاطی کرد و اول کسی که کرباس پوشید او بود و پیش از وی پوست میپوشیدند گفته
می پوشیدند گفته اند اول کسی که نظر در علم نجوم کرد و حساب او بوده حکمای یونان وی را
هرمس حکیم گویند و نسبت خود در علم هیئت و نجوم و حساب و احکام بوی درست کنند
و اول کسی که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی که سلاح در جهان آورد او بود و بجنگ
فرزندان قابیل میرفت و ایشان را [illegible] میکرد و بند بر میفرمود گویند قایم اللیل
و صایم النهار بود و دایم ذکر حق سبحانه و تعالی کردی و کسب خود خیاطی و ثلث کسب
خویش صدقه بفقرا دادی و گویند ملایکه جزای عمل صالح او را چندان باسمان می بردند
که مقابل جمیع اعمال بنی آدم بود حکایت که وی خیاطی کردی و هر بار که سوزن بکار
بردی تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید و توحید حق سبحانه و تعالی بجا آوردی الله تعالی
او را بمکانی اعلی رفع کرد چنانکه در شان وی میفرماید وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا
بعضی از مفسران بر آنند که مراد رفع اوست باسمان بشرف نبوت و درجه قربت و منزلت
بنزد حق جل و علا و جمعی میگویند مراد رفع اوست باسمان ششم یا چهارم و این
قول ضعیف است و بعضی میگویند مراد رفع اوست به بهشت و هیچ مکانی اعلی

تواند بود

تواند بود در روایت از نابغه جعدی رضی الله عنه که گفت که بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
رفتم و بیتی چند گفتم که از آن ابیات اینست شعر بلغنا السماء مجدنا و سناءنا و انا لنرجو
فوق ذلك مظهرا آنگه رسول صلی الله علیه و سلم با من گفت الی این یا ابا لیلی گفتم
الی الجنة پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود نعم ان شاء الله تعالی و قصه رفع ادریس علیه السلام
ببهشت آنست که گویند چون ملک الموت بر اعمال صالحه ادریس که ملایکه باسمان می بردند
واقف شد از حضرت حق تعالی اذن طلبید که بزمین رود و با ادریس صحبت و مصاحبت نماید
چون ماذون گشت بزمین آمد و چند روز با وی مصاحبت نمود ادریس آخر کار او را معلوم کرد که
وی از جنس بنی آدم نیست زیرا که هیچ نمیخورد و همه شب تا روز بی فتور بعبادت حق مشغول بود
از وی پرسید که تو چه کسی گفت ملک الموت ادریس گفت حاجتی بتو دارم روا کنی گفت حاجت آن
ادریس گفت حاجتم آنست که مرا بمیرانی ملک الموت بعد از اذن حق تعالی وی را اذاقه موت نمود
ادریس بعد از لحظه روح را بتن او باز آورد آنگاه ادریس از وی حاجتی دیگر خواست که دوزخ
را بوی نماید ملک الموت بامر حق تعالی دوزخ را بوی نمود بعد از آن تمنای دیدن بهشت کرد
ملک الموت بامر حق تعالی او را بر بال خویش برداشته باسمان هفتم برد و در بهشت در آورد ادریس
نظاره جایی دید که هرگز مثل آن ندیده بود ساعتی در بهشت گشت گرد ملک الموت گفت بیا تا
بیرون رویم ادریس متعلق بشجره از اشجار بهشت شد گفت والله بیرون نروم تا خدای تعالی
مرا بیرون نکند ملک الموت مبالغه میکرد که بیرون رود ادریس ابا می نمود حضرت حق ملکی
فرستاد تا میان ایشان حاکم باشد آن ملک رسید حال چه نوع است ملک الموت قصه باز گفت
از ادریس پرسید که تو چه میگویی گفت میگویم که خدای تعالی فرموده کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
و من موت را چشیدم و دیگر گفته که وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا و مرا ورود واقع شده
و در شان اهل بهشت گفته که وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ خدای را سوگند که بیرون نروم تا خدای
مرا بیرون نکند پس شنید که گوینده از غیب گفت باذنی دخل و باذنی فعل بگذارید

اورا فقی لک معنی قوله تعالی ورفعناه مکانا علیا شیخ ابن حجر رحمة الله در شرح
صحیح بخاری از جابر نقل کرد که کعب الاحبار با ابن عباس رضی الله عنهما گفت که ادریس
دوستی بود از ملایکه درخواست کرد از وی تا او را بر پر خویش بر داشته باسمان برد چون باسمان
چهارم رسید ملک الموت در راه پیش آمد آن ملک که دوست ادریس بود از قابض ارواح سوال کرد
که از عمر ادریس چند مانده گفت ادریس کجاست گفت با من است ملک الموت گفت ان
هذا لشیء عجیب مامور شده ام بقبض روح او کعب الاحبار گوید این است معنی ورفعناه
مکانا علیا شیخ ابن حجر میگوید این حکایت از اسرائیلیات است والله عالم بالصحة و بعضی
گویند بعد از انکه باسمان رفت و احوال دور فلک و طبع کواکب و خواص آنها معلوم کرده باز بدنیا
آمد و آن معراج بود او را آورده اند که چون او را رفع کردند چهارصد و پنج سال از عمر وی گذشته
بود و بقولی دیگر زیاده ازین و بقولی کمتر ازین و چون او را رفع کردند مردمان مختلف شدند
و فترت وحی شد تا زمانی که نوح صلوات الله علیه السلام آمد اما نوح علیه السلام هو ابن ملکان
و قیل ابن لمک بن متوشلخ بن ادریس گویند اسم وی سکن و گویند شاکر بود و جهت این
ویرا نوح گفتند که نوحه و زاری بسیار کردی و در سبب نوحه او اقوال است بعضی گفته اند
نوحه بر قوم خود کردی که چون ایشان را حق تعالی بدعای وی هلاک کرد ابلیس نزد وی آمد
و گفت ای نوح کاری کردی از برای من اگر ایشان را من جمع آمدندی مثل آن نتوانستندی کرد
نوح چون این سخن از وی بشنید گفت یا لیتنی صبرت علی اذاهم کاشکی من صبر نمودی و بر
ایشان دعا نکردی بعد ازان دایما تاسف خوردی و نوحه کردی و نیز گفته اند که نوحه بر نفس خویش
کردی که روزی میگذشت بر سگ گرگین آن سگ را پیش دوید و در مقابل وی بایستاد نوح گفت
دور شو ای قبیح خداوند تعالی سگ را در گفتار آورد تا با او گفت اگر میتوانی بهتر از من
بیافرینی بیافرین و در روایتی آنست که حق تعالی وحی بدو فرستاد که آیا مرا عیب میکنی
یا کلب را نوح در گریه شد و سر بسجده نهاد و باستغفار و توبه مشغول شد و بعد ازان

بار

پیوسته نوح نوحه کردی و بعضی میگویند سبب نوحه او آن بود که در شان کنعان مناجات کرد
با خداوند تعالی و گفت ان ابنی من اهلی از حضرت حق تعالی خطاب شد یا نوح انه لیس
من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم و ویرا
آدم ثانی گویند بجهت آنکه انساب بنی آدم در همه روی زمین بوی منتهی میشود و از جمله اولوا
مرسل و اولوا العزم است و اول پیغمبری که شریعت ناسخ در میان آورد وی بود و شریعت او
نسخ شریعت آدم کرد و ادریس دعوت خلق بشریعت آدم می نمود و اول پیغمبری که قوم خود را از کفر
بیم کرد و او اول پیغمبری که امت او بدعای او هلاک شد نوح بود که حق تعالی اهل تمام روی زمین را
بدعای او هلاک کرد و عمر او دراز تر از عمر همه پیغمبران بود و اول کسی که خود را بی قیامت
سر از خاک بردارد بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم وی باشد و خداوند تعالی معجزه او را در نفس
او ظاهر ساخته بود زیرا که از عمر وی هزار سال بیش گذشته بود و دندانی از دندانهای وی
نیفتاده و یک موی او سفید نشده و هیچ یک از قوای او نقصان نیافته بود و جمیع بنی آدم بعد از
نوح از نسل سه فرزند او یند سام و حام و یافث سام بن نوح پدر عرب و فرس
و روم است و حام پدر زنگیان و هند و یافث پدر یاجوج و ماجوج است ابن عباس رضی الله عنهما
گوید دو گروه بودند از اولاد آدم یکی از ایشان کوه نشین بودند و دیگری در زمین هموار
منزل داشتند مردان قوم کوه نشین نهایت جمال و زنان ایشان قبیح المنظر بوده اند و اهل
هموار مردان و زنان این بلاد بعکس ایشان بود و ابلیس در اولاد قابیل فاحشه بسیار شد و گناه ایشان
از شمار در گذشت و تمام ایشان بت پرست بوده اند حق تعالی نوح را برایشان فرستاد هزار سال کم
از پنجاه سال ایشان را دعوت میکرد چنانچه میفرماید ولقد ارسلنا نوحا الی قومه
فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما آورده اند که هر چند نوح ایشان را
تخویف و تحذیر می نمود و بتوحید و تنفر شرک میخواند قبول نمی نمودند و بروی جفا میکردند و هر
جفای ایشان زیاده می شد نوح علیه السلام دل از ایشان میگفت داد روزی چند بار

در دعاهای قوم می‌شنید و یکیک را علاحده دعوت کردی و گاه چنان نمودی که در شب تاریک
برای دشنام برفتی و گفتی بگوئید لا اله الا الله و چون هنگامهای ایشان جمع شدی ایستادی و
بگفتی بگوئید لا اله الا الله که خیر شما در اینست واگر در راه بیکی رسیدی او را بخواندی و بگفتی
که سری دارم با تو وی را یکباره بروی و گفتی بگوئید لا اله الا الله ایشان سفاهت و ایذا
میکردند و با فرزندان خویش در دم نزع وصیت می‌نمودند که زنهار سخن این مرد دیوانه را
نشنوید و گویند کودکان خود را بردوش میگرفتند و بکوچها می‌بردند و نوح را بایشان می‌نمودند
و میگفتند که این مرد بدگوی و بدخواه شماست نگران باشید تا گوش بسخن وی نکنید و ایذا
بسیار از ایشان بنوح میرسید و هیچ حال دل ایشان نرم نمی‌شد و بالسلام در نمی‌آمدند حق تعالی
در شان آن جماعت میفرماید اِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ اي عن الحق وجعلوا
امرهم وقيل ضالين عن طريق الحق قيل بالعميت ابصارهم
عن النظر الى الكون بوجه الاعتبار وفطرتهم نظر مراد
وشهوة ودر آیة دیگر در وصف آن قوم میفرماید وَقَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ
اِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ اَظْلَمَ وَاَطْغَى نقلست که چون یکی از ین قوم بنوح رسیدی
نوح او را بتوحید خواندی چندان لکوفت میداد که نوح می‌افتاد و بیهوش میشد و چون
بهوش آمدی گفتی اللهم اغفر لي ولقومي فانهم لا يعلمون واگر در مجمع
دعوت کردی سنگ باران کردندی چندانی که نوح در زیر سنگ پنهان شدی و جزم کنستی (?)
این بار که مرد نوح بیهوش بماندی و تا شب شدی جبرئیل بامر خداوندی بیامدی و آن سنگها
را ازوی دور کردی نوح باز بهوش آمدی و صباح درمیان قوم گفتی یا قوم قولوا لا اله
الا الله پس حال قوم نوح باوی باین منوال میگذشت تا زمانی که نوح رنجور دل شد و بخدا
نالید و گفت رَبِّ اِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا فَلَمْ يَزِدْهُمْ
دُعَائِي اِلَّا فِرَارًا سوال کرد از خداوند تعالی که از اینها هیچکس مسلمانی خواهد شد یا نی

حضرت حق و

حضرت حق وحی فرستاد که لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ اِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ یعنی ای نوح ایمان
نخواهند آورد از قوم تو غیر از آنها که ایمان آورده‌اند جهود نبردند (?) که زیاده از هشتاد تن باو ایمان نیاورده
بودند نوح گفت خدایا از نسل این جماعت هیچ مومن پیدا خواهد شد خطاب آمد که مقدر نیست که از پشت ایشان مومنی
در وجود آید نوح دست بدعا برداشت و گفت رَبِّ اِنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ ای پروردگار من مغلوبم داد من از ایشان بستان (?)
گفت خداوندا ورشتن (?) ایشان را حکم است رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْاَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا فرمان آمد که ای نوح
وقت هلاک ایشان نزدیک شد کشتی بساز که من طوفان خواهم فرستاد بر ایشان جبرئیل علیه السلام آمد و چوبی از ساج
آورد و بنوح گفت این درخت بنشان نوح آن درخت را بنشاند و بیست سال بالیست تا برسید و بعضی گفته‌اند چهل
سال و چون مایوس شده بود نوح ایمان از قوم دیگر دعوت نمیکرد و آن جماعت از ایذای وی منقطع شده
بودند و او را نمی‌آزردند مگر باستهزاء و حق تعالی زنان ایشان را عقیم ساخت در آن مدت هیچ فرزند نزائیدند
پس چون آن درخت برسید نوح آن را ببرید و خشک گردانید و جبرئیل بیامد و وی را تعلیم کشتی ساختن [illegible]
و نوح با پسران خویش و هر دو روی دیگر بساختن کشتی مشغول بودند اشراف قوم او چون بر وی میگذشتند
استهزاء و افسوس میکردند و با یکدیگر میگفتند آنکس که گمان او این بود که پیغمبر است این زمان نجار گشت و میگفتند
بنگرید این دیوانه را که کشتی می‌سازد و در همه عالم آب نی چنانکه حق تعالی میفرماید از حال آن جماعت و نوح که
وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ اِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَاِنَّا
نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَاْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ
مُقِيمٌ منقولست که طول کشتی نوح سیصد و سی گز بود و بروایتی هزار و دویست گز بود و بقولی
ششصد و شصت گز و عرض آن سیصد و سی گز و بروایتی پنجاه گز و بلندی آن بقولی سی گز و بقولی چهل
گز بود و بیرون و اندرون او را بقیر و حطلی (?) گردانید اورده‌اند که کشتی سه طبقه بود طبقه اعلی جهت طیور و طبقه
اوسط جهت آدمیان و طبقه اسفل جهت دواب و وحوش نقلست نوح گفت یا رب نشان آمدن آب
عذاب چه خواهد بود خطاب آمد که نشان آنست که از تنور زنان پیری زن یا دختر تو از میان آتش آب
جوشیدن گیرد چنانکه آیت کریمه حَتَّى اِذَا جَاءَ اَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ از آن معنی خبر میدهد
جمهور

میدانند که مراد تنور نان پزی است و آن تنور در کوفه بوده ازان موضع نوح در کشتی نشسته و گویند در شام
بوده در موضعی که آنرا عین الورد گویند نزدیک بعلبک و بعضی گویند که مراد از فار التنور جوشیدن آب
از روی زمین چون تنور جوشیدن گرفت حق تعالی خطاب فرمود یا نوح احمل فیها من کل زوجین
اثنین واهلک الا من سبق علیه القول ومن آمن یعنی ای نوح درآر در کشتی از هر
صنفی از اصناف حیوانات جفتی را و اهل و عیال خود را مگر آنکس که سابق شده است بر وی
قول بانکه او از جمله غرقان باشد و مراد کنعان و مادر وی واعله است که ایشان کافر بودند
و درآر در کشتی باقی مومنان را نوح گفت الهی حیوانات را چگونه جمع کنم فرمان آمد جمع کردن آن بر ماست
پس الهام کرد حیوانات را تا متوجه نوح شدند گویند جبرئیل آنها را جمع کرد و نزد نوح برد مجموع
مطیع و منقاد نوح گشتند تا بدست خویش از هر صنفی جفتی میگرفت و بکشتی درمی‌آورد روایت
که نوح گفت الهی چکنم با شیر و گاو و گرگ و گوسفند و مانند اینها خطاب آمد که آنکس که عیان ایشان
قیل القی الحمی علی الاسد حتی شغله بنفسه عن الدواب کیلا یتحرک و درین
جا گفته اند شعر وما الکلب محموما وان طال عمره الا انما الحمی علی الاسد الورد ابن عباس
گوید چهل شبانه روز آب از چشمه‌ها می‌جوشید و چهل شبانه روز از آسمان باران می‌بارید فی ذلک
قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا الارض عیونا فالتقی
الماء علی امر قد قدر نوح با اهل و عیال خود گفت درآیید در کشتی بنام الله تعالی
همه درآمدند الا زن نوح واعله و پسر وی کنعان گفت من بر کوه بر دهم تا نگاه دارد از غرق
سآوی الی جبل یعصمنی من الماء درین سخن بود که موجی برسید و برادر ربود و
نوح گفت رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت
احکم الحاکمین ای پروردگار این پسر من است و از اهل من است و مرا وعده داده
به نجات اهل من و وعده تو راست است فرمان آمد که وی از اهل تو نیست زیرا که کارها
ناسزا کرده منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما آخر حیوانی که نوح در کشتی درآورد دراز گوش بود

[illegible] برادر نقطه [illegible]

و حال آنکه ابلیس در دم وی دست زده میکشید نوح هرچند گفت درآی دراز گوش در نمی‌توانست
آمد نوح بقهر رفت و گفت درآی چند که شیطان با تو باشد دراز گوش درآمد و آن ملعون
با وی بود نوح چون شیطان را در کشتی دید گفت ای دشمن خدا ترا که درآورد ابلیس
گفت تو گفتی درآی اگرچه شیطان با تو بود نقلست که نوح با وی گفت وای بر تو
بنی آدم را هلاک کردی ابلیس در جواب گفت چه میفرمائی مرا نوح گفت توبه کن
بحق تعالی گفت آیا توبه مرا قبول کند نوح از حضرت حق درخواست کرد که توبه شیطان
را قبول کند خطاب آمد توبه او آنست که سجده تابوت آدم کند نوح با وی گفت
توبه تو وقتی قبول شود که سجده تابوت آدم کنی ابلیس گفت آن زمان که زنده بود سجده
او را نکردم اکنون که او مرده سجده خواهم کرد آورده اند که عوج بن عنق نزد نوح آمد
و گفت مرا نیز در کشتی درآر چون شیطان را کرد استی نوح گفت ای دشمن خدای
برو که مامور نیستم بدرآوردن تو ابن عباس گوید آب مرتفع شد از روی زمین بالای
که از دراز ترین کوهها بگذشت با وجود این همه ارتفاع آب هنوز بزانوی عوج بن
عنق نرسیده بود بعضی میگویند از تمام اهل روی زمین همین او بود که غرق نشد و گفته
اند حکمت در ابقای او این بود که اخبار کند مردم آینده را از آنچه مشاهده کرده بود و گفته اند
بجهت آنکه اعانت کرده بود نوح را در کشیدن چوب کشتی غرق نشد و جمعی بر آنند که او نیز
غرق شد والله اعلم آورده اند که کشتی نوح در تمام روی زمین سیر کرد تا بجای حرم مکه رسید و
گرد حرم مکه میگشت یک هفته زمین حرم در زیر آب نرفت و گویند در مکان خانه کعبه کوهی
بود تا آب عذاب آنجا نرود منقولست که کشتی نوح مطبق بوده و هوا چنان تاریک و ظلمانی
شد که شب و روز از یکدیگر متمیز نمی‌شد ابن عباس گوید حق تعالی دو مهره نورانی بر دیوار کشتی
تعبیه فرموده که یکی مثل آفتاب حرکت کردی و دیگر مانند ماهتاب ازین حرکت آنها روز و شب
و اوقات صلوات معلوم کردی مدت طوفان نوح شش ماه بود و روز عاشورا طوفان آخر شد و

روز کشتی بر کوه جودی قرار گرفت و چون از کشتی بیرون آمدند در نشیب آن کوه شهری بنا کردند
و آنرا مدینه ثمانین نام نهادند یا نوح هشتاد کس بودند که آن شهر بنا کردند صاحب زین القصص
آورده که در بعضی کتب است که اول بنائی که بعد از طوفان نوح ساخته شد شهر حران هرات بود و هو
بناء قدیم یقع فی هذا القهندز هاهنا ولد نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از وفات
آدم یکصد و بیست و شش سال بود و سیصد و پنجاه سال بود که به پیغمبری مبعوث گشته و بعضی گویند
پنجاه سال و بعد از طوفان دویست سال بزیست و بقولی سیصد و پنجاه و درست آنست که گویند
وفات
عمر وی پیش از زمان بعثت و پس از طوفان نهصد و پنجاه سال بود که از نص قرآن معلوم میشود اما
پیش از بعثت و بعد از طوفان خدای تعالی دانا است بکمیت آن آورده‌اند که چون نوبت او
رسید جبرئیل بوی آمد و گفت یا اطول الانبیاء عمراً چگونه یافتی دنیا را بدین عمر دراز
گفت مانند خانه دو در که از دری در آمدم و در خانه لحظه توقفی کردم و از دری دیگر بیرون
رفتم در روایتی آمده که این سوال از وی ملک الموت نمود و آن جواب شنید نقلست که چون
وی رحلت از دنیا پسر خود را سام وصی خود ساخت و با وی گفت ترا وصیت میکنم بگفتن
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر
و هو علی کل شیء قدیر که اگر آسمانها در یک کفه ترازو نهند و این کلمات را در کفه
دیگر این راجح آید و دیگر بگفتن سبحان الله و بحمده که این صلوات تمام مخلوقات است
و بسبب آن روزی می یابند اگر توانی که زبان تو همیشه تر و تازه بود بگفتن دو ورد
و نهجانی کمی و نهی میکنم ترا از شرک و کبر عن ابن عباس رضی الله عنه ان رجلا سأل
رسول الله صلی الله علیه وسلم انبی کان آدم قال نعم قال کم کان بینه و
بین نوح قال عشرة قرون ابن حبان و اما ابراهیم خلیل صلوات الله هو ابن آذر
بن ناحور بن شاروغ بن راغو بن فالغ بن عیبر و بقولی عابر بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح اتفاق است جمهور مورخان را و اهل سیر و انساب را که عدد اشخاص

بعکس
میان ابراهیم و نوح این مقدار بوده لیکن بعضی خلاف کرده اند در کیفیت لفظ ها این اسماء
والله اعلم گویند نام پدر وی تارخ بود و آزر لقب است و بعضی نیز گفته اند و نام مادر وی
نونا بود مفسران و ارباب تواریخ متفق اند بر آنکه ابراهیم خلیل صلوات الله علیه در زمان
نمرود بن کنعان متولد شد و نمرود اول کسی بود که تاج بر سر نهاده و ملک او احاطه مشارق
و مغارب کرده بود و وی در بابل بسر می برد محمد بن اسحاق گوید که ملک تمام روی زمین کسی را
میسر نشد الا سه کس از ملوک نمرود و ذو القرنین و سلیمان بن داود علیهما الصلوات و السلام
و بعضی گفته اند بخت نصر نیز حکومت تمام روی زمین کرده ولیکن این قول بصحت نرسیده
والله اعلم و گویند نمرود دعوی الوهیت کردی و مردم را به پرستش خود خواندی و منجمان و
کاهنان بسیار ملازم وی می بودند روزی با وی گفتند امسال در مملکت پسری متولد شود که
تغییر دین اهل روی زمین کند و زوال ملک تو بسبب وی باشد و گویند در کتب انبیاء متقدم
اینچنین یافته بودند شنیده که از اکابر علما تغییر است گویند نمرود در خواب دید که ستاره طالع شد
و نور ماه و آفتاب را ببرد بحیثیتی که از آنها را هیچ شعاع نماند و گویند در واقعه دید که تاج
شاه بر تخت وی بیفتد معبران و کاهنان را طلبید و تعبیر واقعه خویش از ایشان بجست گفتند
مولد ابراهیم
تعبیر این واقعه آنست که پسری در وجود آید که هلاک تو و زوال مملکت تو بدست وی باشد نمرود
گفت آن مولود در رحم مادر قرار گرفته یا نی گفتند نی گویند نمرود از شهر بیرون رفت با تمام
لشکر خویش و حکم کرد که همه مردمان از شهر بیرون آیند و در ظاهر شهر منزل گیرند و هیچ زن
صحبت ننمایند از خوف تکوین نطفه مولودی که با وی گفته بودند و ندانست که باین تدبیر
تغییر تقدیر الهی توان کرد و از مضمون اذا اراد شیئا هیأ اسبابه غافل بود و
قضای آسمانی را رد کردن نتوان مدتی چون برین حال گذشت اتفاقا نمرود را
در شهر مهمی شد و حال آنکه آذر پدر ابراهیم از خواص و ندمای نمرود بود وزیر را طلبید و وی را هم
بجانب شهر فرستاد و گفت برای آنکه اعتماد بر تو داشتم این مهم را بتو فرمودم و مع ذلک

بجهت تاکید سوگند میدهم ترا که نزدیکی با اهل خویش نکنی آذر چون بشهر آمد و مهم را کفایت
کرد و گفت بروم و اهل خویش را به بینم بهتر باشد آمد بخانهٔ خود چون نظرش بر اهل خویش
افتاد صبر نتوانست نمود با زوجهٔ خود صحبت داشت و مادر ابراهیم بوی حامله شد ابن عباس
رضی الله عنهما گوید روز دیگر کاهنان نمرود را گفتند کودکی که با تو گفته بودیم امشب نطفهٔ او
در رحم مادر قرار گرفت پس نمرود امر کرد تا پسرانی که در آن سال متولد شوند بکشند چون
محل ولادت ابراهیم رسید و آثار وضع حمل بر مادرش پیدا شد شبی بود بیرون بصحرائی رفته
از خوف آنکه کسی مطلع نشود در پناه چوبی که بالش شده بود ابراهیم را بزائید و در لفافه [illegible]
پیچید و بغاری نزدیک وی بود او را آنجا گذاشت و در غار را محکم کرد و بخانهٔ خویش باز گشت
بعد از چند وقت رفت که از وی خبری گیرد دید که زنده است و انگشتان خود می مکد
از یکی شیر و از یکی انگبین و گویند جبرئیل می آمد و از هر انگشتش شیر و عسل میداد ادریس
که آذر از مادر ابراهیم پرسید که حمل داشتی حال وی چه شد گفت فرزندی متولد شد و همان
لحظه مرد و ازو پنهان داشت و قول آنست که وی را خبردار کرد دانید از تمامی احوال گویند
روزی بر ابراهیم چنان گذشتی که بر دیگری ماهی و ماهی بر وی چنان بودی که بر دیگری سالی
چون پانزده ماه رسید با مادر گفت مرا از غار بیرون آر مادر وی را بیرون آورد شبانگاه
بود پس ابراهیم نظر در آسمان و زمین و جبال کرد و بتفکر فرو رفت دانست که این ها را
صانعی هست با خود گفت آنکس که مرا آفرید و پرورش داد و طعام ارزانی داشت
خالق همه اینها اوست و درین اندیشه بود که ناگاه ستاره طالع شد گویند زهره
یا مشتری بود گفت هذا ربی چون او نیز نظر بران داشت تا آنکه
لحظهٔ افول و غروب رسید گفت لا احب الآفلین بعد از آن ماه را دید که طالع شد
گفت هذا ربی چون آن نیز غروب کرد گفت اگر پروردگار من مرا راه راست ننمودی
آنگاه هر آینه من از جملهٔ قوم گمراهان بودمی آفتاب را دید که طالع شد گفت هذا ربی

هذا اکبر چون او نیز در حد افول و غروب رسید گفت یا قوم انی بریء مما
تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
وما انا من المشرکین اختلاف است مفسران را در معنی هذا ربی و بعضی بر ظاهر
حمل کرده میگویند ابراهیم در اول حال متحیر شد و طالب توحید بود تا زمانی که الله تعالی او را
موفق گردانید و هدایت روزی کرد در اوایل امر امثال این کلام صدور میکند سیما در
مقام استدلال و بعضی دیگر این قول را انکار میکنند و میگویند جایز نیست که وقتی از اوقات
بر پیغمبری بگذرد که وی عارف بخدا نباشد و مراد الله تعالی او را نگهبان بود و معصوم گردانیده باشد
و حکم بطهارت وی کرده باشد و رشد او را بوی نموده بود چنانکه میفرماید ولقد آتینا ابراهیم
رشده من قبل وکنا به عالمین از جنید بغدادی قدس الله سره العزیز پرسیدند
که معنی آیة [illegible] گفت چون لا احب الآفلین پس بنا برین معقولات آیة را از ظاهر صرف کرده
و تاویل نمایند و چند وجه در تاویل گفته اند اول آنکه ابراهیم خواست که استدراج قوم کند
باین قول و خطای ایشان را بایشان نماید چه اکثر جماعت تعظیم کواکب میکردند و انها را می پرستیدند
و زعم ایشان چنان بود که جمیع امور بستهٔ کواکب است پس ابراهیم بتدریج با ایشان چنین نمود که
هرچه قابل افول و تغیر است معبودی را نشاید وجه دوم آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل استفهام
انکاری واقع شود و در آیت کریمه حرف استفهام محذوف است ای أهذا ربی یعنی آیا
پروردگار من اینست و این طرق در توبیخ و انکار قوم ابلغ است از آنکه گفتی لیس
هذا ربی وجه سوم آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل احتجاج بر آنان واقع شد یعنی
این پروردگار منست بزعم شما چون غروب کرد و غایب شد گفت این اله بودی بایستی
که غارب و غایب نشدی وجه چهارم آنکه در آیه کریمه فعل این محذوف است ای یقولون
هذا ربی و محمد بن علی حکیم ترمذی گوید هذا ربی که ابراهیم گفت نبود الا از نفی
وی آنکه از روح و دل او زیرا که دل و روح را دلیلی هدایتی و دلیلی فطرتی هست

را لیکن نفس را دلیلی بهدایتی نیست لیکن نفس او با روح و دل وی مجادله کرد چون کواکب را دید
نفس وی بر قلب و روح او کفت خدای من همین است تا با قول آفتاب رسید روح و دل با نفس
او کفتند بمثل این اشیا خود را مشغول مکن بلکه مشغول باش به پروردکار دایم و احد
چنانکه ما مشغولیم فنعم ضیٰ له دلیل بدا نبی فنسکن آورده اند که ابراهیم با مادر خویش
کفت پروردکار من کیست کفت من که ترا زاییده ام ابراهیم کفت پروردکار تو کیست کفت پدر
تو آذر ابراهیم کفت پروردکار پدر من کیست کفت نمرود خلیل کفت خدای نمرود کیست مادر
ابراهیم کفت خاموش باش و نزد آذر رفت کفت هیچ میدانی که آن پسر که هلاک نمرود
و زوال ملک وی باید بیت او جوابید بود پسر تست و خبردار کردانید شوهر را از کفتار آن آذر
نیز نزد ابراهیم رفت خلیل با آن دستور که با مادر تقریر کرده بود با پدر نیز کفت آذر طپانچه
بر روی ابراهیم زد و کفت خاموش باش نقلست که آذر بت تراشیدی و بدو ابراهیم
دادی تا بفروشد ابراهیم بتان را بر در آوردی و ریسمان بر آن نهادی و در خاک کشیدی و کفتی که
کیست که بخرد چیزی را که نه نفع دارد و نه ضرر هیچکس بت از وی نخریدی و کویند ابراهیم
بتان را می برد بلب جوی و غوطه میداد در آب و میکفت آب بخورید و مقصود وی استهزا
بود بر قوم خویش و بت پرستی چون بدین حال مطلع شد وی را منع و زجر کرد خلیل با او کفت
أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ
پس ابراهیم در صدد آن در آمد که قوم را بترک بت پرستی و بخدا پرستی دعوت نماید
پدر را دعوت کرد ابا نمود قوم را دعوت کرد کفتند با او که تو کرا می پرستی کفت پروردکار
عالمیان را کفتند نمرود را میکویی کفت خدای را میکویم که نمرود را و سایر مکونات را
او آفریده پس امر ابراهیم ظاهر شد و خبر وی به نمرود رسید نقلست که نمرود ابراهیم را
بخواند و حال آنکه هر کس که از رعیت بمجلس نمرود میرفت او را سجده میکرد چون ابراهیم
را نزد وی بردند سجده نکرد نمرود کفت چه شد ترا که سجده من نکردی کفت

من سجده نکنم الا به پروردکار خود نمرود کفت پروردکار تو کیست ابراهیم کفت رَبِّيَ الَّذِي
يُحْيِي وَيُمِيتُ پروردکار من آنکس است که زنده میکرداند و می میراند یعنی از عدم بوجود
آورد و آنکاه بمیراند نمرود کفت من آنم که زنده میکردانم و می میرانم پس دو مرد را فرمود
تا از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیکری را کذاشت و کفت یکی را میرانیدم و یکی را
زنده کردانیدم ابراهیم کفت إِنَّكَ أَحْيَيْتَ الْحَيَّ وَلَمْ تُحْيِ الْمَيِّتَ کویند ابراهیم
ترسید که قوم از قلت تفکر وسوء تعقل که دارند این تلبیس را از نمرود باور کنند لاجرم
بطریق روشن تر از آن الزام نمود و کفت پروردکار من آفتاب را از مشرق بر می آرد و تو از مغرب
برآر نمرود متحیر و مبهوت شد چنانچه حق تعالی میفرماید فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ بعضی از علمای
تفسیر کفته اند با وجود آنکه وی را ممکن بود که با ابراهیم معارضه کند بدین طریق که تو بکوی
که خداوند تو از مغرب برآرد نتوانست کفت عاجز و متحیر ماند و معترف آمد در ترک این معارضه
دو قول است یکی آنکه نمرود ترسید که اکر این سخن بکوید ابراهیم از حضرت حق در خواهد چنانی شود و موجب
زیادتی فضیحت وی کردد دوم آنکه الله تعالی صرف کرد او را از آن معارضه بجهت اظهار معجزه ابراهیم
و این قول صحیح است و بعضی برآنند که ابراهیم را معارضه با نمرود وقتی واقع شد که کسر اصنام ایشان
کرده بود و او را کرفته بودند و محبوس ساخته تا در آتش اندازند و بعضی کویند که بعد از بیرون آمدن
از آتش واقع شد والله اعلم نقلست که ابراهیم منجم است با ضعیف و بیجا حیلی شان را القوم
بود نماید و الزام کند ایشان را ببرهان و حجت که اینها خدایی را نمی شایند منتظر فرصت
می بود تا روز عید آن قوم در آید و آن نزد ایشان دستور آن بود که در عیدها همه مردم از شهر بیرون
میرفتند با وی کفتند تو نیز با ما بر این عید بیرون آی پس نظری در نجوم کرد و کفت من
بیمارم و با شما بیرون نمیتوانم آمد چنانچه آیت فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ
إِنِّي سَقِيمٌ دلالت برین میکند و بعضی کویند مراد از نظر نجوم نظر است در مواضع
کواکب و اتصالات آنها بیکدیکر و جمعی برآنند مراد نظر است در علم نجوم و باد در کتاب
نجوم دیدنی بود و از آن خصوصا که قصد وی در دهم از اختر اکمخط بود انکه کفت

من جادو نمی‌دارم مراد ابراهیم از اینست آن بود که وی استدلال میکند بنجوم بر آنکه
بیماری است تا همراه ایشان بعیدگاه نرود زیرا که اغلب بیماری ایشان طاعون بود
ایشان از عدوی بسیار خایف بودند روز دیگر چون قوم بعیدگاه بیرون رفتند ابراهیم
گفت تاللّه لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بخدا
سوگند که من کیدی کنم و مکری سازم با بتان شما بعد از آنکه پشت بمن دهید و بروید
از قوم که در آخر حال بیرون میرفتند این سخن از ابراهیم بشنیدند چون شهر خالی شد
ابراهیم به بتخانه درآمد و تبری بر دست تمام بتان را درهم شکست مگر یک بتی بزرگ را از
برجای خود بگذاشت و تبر را برگردن آن بت محکم گردانید تا مگر قوم با و رجوع کنند چنانچه
حق تعالی از آن حال اخبار میفرماید فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه
یرجعون ای جعلهم قطعا فعال بمعنی المفعول کالحطام من الجذ
و هو القطع و اختلاف است مفسران را که ضمیر الیه عاید بکیست بعضی گویند با ابراهیم
یعنی بت بزرگ را بگذاشت تا باشد که ایشان با ابراهیم رجوع کنند و ایشان را تقریع و سرزنش
کند و محاجه نماید با قوم چه غالب ظن ابراهیم آن بود که در آن قضیه رجوع با کس دیگر نخواهند کرد
چرا که در میان ایشان وی مشهور بود بطعن در بتان و دشنام بتان و جمعی دیگر گویند ضمیر عاید
به بت بزرگ است و میپرسید از وی که کار سر بتان که بود چون جواب از وی نشنوند فضیحت
شوند گروه دیگر گویند ضمیر عاید باللّه است یعنی مگر ایشان رجوع کنند بتوحید خدا تعالی و ترک
بت پرستی نمایند چون ببینند که ایشان هیچ چیز از خود دفع نتوانند کرد علی اختلاف الاقوال چون
از عیدگاه باز گشتند بدستوری که معهود ایشان بود به بتخانه رفتند بتان را شکسته دیدند
و تبر بر دوش بت مهترین نهاده گفتند این فعل با بتان ما که کرد از جمله ظالمان است و گفتند
ابراهیم کرده باشد چه پیش ازین طعن در بتان از وی صادر میشد و نیز آن جماعت که از وی شنیده
بودند گفتند تاللّه لاکیدن اصنامکم گواهی دادند که ما از وی این سخن

یعنی تا ملزم ایشان رجوع کنند
به بت بزرگ

شنیده بودیم

شنیده بودیم و برا گرفته پیش نمرود بردند نمرود و سرداران او گفتند أأنت فعلت هذا بآلهتنا
یا ابراهیم ای تو کرده این فعل با معبودان ما ای ابراهیم وی گفت بل فعله کبیرهم هذا ای
عظیمهم بزعمکم و این کلام بر سبیل استهزا از خلیل واقع شده بر وجه حق و گفت بپرسید
از بتان اگر طاقت گویایی بود ایشان را پس رجوع بنفسهای خود کردند با یکدیگر گفتند شما خود ظالم بودید
بسبب این سوال از ابراهیم یا بسبب عبادت بتان که سخن نمیگویند و نفع و ضرر نبود ایشان را دهند انگس را
که با ایشان چنین کرد که در حق وی میگفتند انه لمن الظالمین بعد از آن سرها در پیش افکندند
و گفتند تو میدانی اینها را که از اهل نطق نیستند پس ابراهیم با ایشان گفت افتعبدون
من دون اللّه ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من
دون اللّه افلا تعقلون آنگاه گفتند بسوزانید وی را و یاری معبودان خود را نمرود ابراهیم
را حبس کرد و فرمود تا بنایی ساختند مستدیر و در آنجا هیزم جمع میکردند مدتی مدید بعد از آن
آتش برافروختند و شعله آتش بمرتبه بلند رسید که مرغ در هوا از محاذی آن آتش نمیتوانست
گذشت و هیچ کس از حوالی آن نمیتوانست رفت جمله عاجز گشتند از انداختن ابراهیم بآتش
و نزدیک بود که تدبیر ایشان ضایع شود ابلیس آمد و آن قوم را تعلیم کرد تا منجنیق ساختند و
ابراهیم را برهنه کرده دست و پای بسته در منجنیق نهادند که روانه آتش کنند نقلست که
آسمانها و زمینها و کوهها بر ابراهیم بگریستند و ملائکه در غلغله افتادند گفتند خدایا یک
موحد در روی زمین است و برا با آتش خواهند سوخت آیا چه حکمت در این ما را دستوری
ده تا نصرت کنیم خطاب آمد که بروید بر ابراهیم اگر از شما یاری خواهد یاری کنید و اگر توکل بر من کند
با منش گذارید ملکی که موکل بر باران بود نزد ابراهیم آمد و گفت یا ابراهیم اگر خواهی قطره
از ابر بر این آتش گمارم تا همه را یک باران فرو نشاند و ترا گزندی نرسد ابراهیم
گفت نخواهم فرشته که موکل بر باد بود بیامد و گفت ای ابراهیم اگر خواهی مقداری از زمین
باد در ابر بر این آتش مسلط کنم تا همه را در روی زمین منتشر کند گفت نخواهم و همچنین اصناف

فرشتگان می آمدند که از ما یاری خواه میگفت نخواهم حَسْبِيَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ اورده اند
چون با آتش نزدیک شد جبرئیل را فرستاد تا نقد محبت وی را بر محک اعتبار زند بر وی رسید و گفت
هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ ای ابراهیم ترا هیچ حاجتی هست گفت نعم اَمَّا اِلَيْكَ فَلَا یعنی
حاجت دارم که بنده که از احتیاج منفک نیست ولیکن با تو حاجت ندارم جبرئیل گفت با آنکس که
داری چرا نمیگویی خلیل گفت حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي ابو منصور بیاع گوید
چون جبرئیل با وی گفت هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ خلیل گفت من نفس خود را بوی فروخته بودم
و انتظار وقت تسلیم می نمودم اکنون وقت آن آمد حاجتی دیگر ندارم جز آنکه آنچه فروخته ام تسلیم
مشتری نمایم گویند چون جبرئیل با وی گفت چرا با آنکه حاجت داری نمیگویی گفت چون
دوست مر دوست را سوختن خواهد لیکن روا نیست همان ساعت خطاب آمد که چون دو
مر دوست را خواهد سوختن روا نیست و قیل لما قال له جبرئیل هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ
قال ابراهيم لَيْسَ مِنَ النَّفْسِ دَعْوَى وَلَا مِنَ النُّمْرُودِ شَكْوَى وَلَا
مِنَ النَّارِ بَلْوَى وَلَا اَطْلُبُ سِوَى الْمَوْلَى لاجرم حق تعالی خطاب فرمود با آتش
که چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون آی چنانکه میفرماید قُلْنَا
يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى اِبْرَاهِيمَ گویند غیر از بند که بر دست و پای ابراهیم بود
آتش چیزی دیگر نسوخت اهل مجلس گویند اگر خدا تعالی نگفتی وَسَلَامًا ابراهیم از سرما هلاک
شدی اورده اند که ملایکه بازوهای ابراهیم گرفتند و او را آهسته بر زمین نشاندند و در آنجا چشمهٔ
آب عذب از میان آتش ایجاد فرمود و انواع گل و ریحان و نرجس کرد اگرد ابراهیم برویانید جبرئیل
پیراهن حریر بهشتی آورد و در ابراهیم پوشانید نقلست که بواسطهٔ آن خطاب آتش های
دنیوی را در آن روز زیرا بقول بعضی روز حرارت نماند فقولست که حق تعالی ملکی را که موکل آتش است
برانگیخت در صورت ابراهیم نزد وی فرستاد تا در میان آتش به پهلوی ابراهیم بنشست و مؤانست
با وی می نمود گویند نمرود بعد از هفت روز بام و زرای خویش گفت بیبنید که حال ابراهیم بکجا رسید

سوخته یا نه گفتند اگر درمیان این آتش کوه های بلند بودی سوخته گشتی چگونه ابراهیم نسوزد
نمرود گفت وای بر شما در خواب دیدم که وی از آتش سالم بیرون آمده بود پس با خاصان
خویش بر موضع مرتفع برآمد نظر کردند دیدند که ابراهیم خوش در میان گل و ریحان نشسته و چشمهٔ
آب در نظر وی پیدا شد و شخصی دیگر بصورت او با وی نشسته متحیر شدند پس نمرود آواز
برآورد و گفت یا ابراهیم این چه حالتست و این مرغزار و ریاحین از کجا آمد جواب
داد خداوند تعالی برای من ایجاد فرمود نمرود گفت این شخص کیست و این مرغزار
که با تست ابراهیم گفت فرشته ایست که موکل است بر سایه و مرا خدا تعالی بر من فرستاد
تا مرا با او انس باشد نمرود گفت بزرگست خدای تو که قدرت و عزت او باین
مرتبه باشد که من مشاهده میکنم ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آیی گفت
آری برخاست و در میان آتش روان شد و بیرون آمد نمرود گفت میخواهم که بخدای تو تقرب
جویم و چهار هزار و بروایتی چهل هزار گاو قربان کنم ابراهیم گفت از تو قبول نخواهد کرد مادام که بر این کفر
باشی و ایمان نیاری گفت ای ابراهیم نمیتوانم ترک ملک خود کنم ولیکن قربانی خواهم کرد و آنچه گفته بود قربانی کرد و
بور
نقص چنین آورده اند که نمرود خواست که مسلمان شود وزرای او و بندهای وی نگذاشتند
منقولست چون ابراهیم از آتش بیرون آمد اول کسی که بوی ایمان آورد ساره بود بنت هاران
بود و گفت ای ابراهیم ایمان آوردم بآن خدای که آتش را بر تو سرد و سلامت گردانید مادر ابراهیم
گفت با وی بترس از کشته شدن خویش ساره گفت چگونه ترسم و حال آنکه ایمان آورده ام بخدای
ابراهیم و جماعتی کثیر با او ایمان آوردند از آنجمله لوط بن هاران بود و وی برادرزاده ابراهیم است
ابراهیم بسلامت بخانه خویش آمد و ساره را در نکاح خود آورد و گفته اند ساره از حسن زنان زمان
خود بود و گویند حسن یوسف دو دانگ حسن ساره بود و اختلافست میان مورخان که هاران پدر ساره بود
بعضی برانند که ملک حران بود و ابراهیم او را وقتی خواست که هجرت کرد از وطن خود بجانب حران
و بعضی برانند که دختر برادر وی بود و آن ام جایز در شریعت ایشان و بعضی برانند که دختر عم وی
حران

بود دو اسم را در ابراهیم و عم وی موافق واقع شد والله اعلم **آورده اند** که نمرود و یاران وی در کار
بودند که ابراهیم را بنوعی دیگر تعذیب نمایند لوط بن هاران که برادرزاده وی بود دختر
دریافتند که گفتار در چه فکر اند ابراهیم را ره هجرت و غربت اختیار کرد و بجانب مصر روان شد
چون بان شهر رسید جباری در ان شهر پادشاه بود و آوازه حسن ساره بان جبار رسید کس پیش
ابراهیم فرستاد و پرسید که این زن با تو چه نسبت دارد گفت خواهر منست و به نزد ساره آمد و گفت
باک ان این جبار ظالم چنین گفته ام زیرا که درین زمین مومنی دیگر غیر از تو نیست پس تو خواهر منی
در دین اگر از تو پرسد بگوی که مرا برادر دینی باز نیز جاسوسان وصف حسن ساره نزد آن جبار کردند
که کسان فرستاد و ساره را برد چون وی الفت ابراهیم بنماز مشغول شد گویند حق تعالی رفع حجب کرد
میان ابراهیم و مجلس آن جبار تا ابراهیم بعین الیقین معاینه کند که چگونه حرم او را از شر آن ظالم
نگاه میدارد و ساره چون نزد وی درآمد خواست که دست بجانب ساره دراز کند دستش
خشک شد و هیچ حرکت در وی نماند دانست که اثر دعای ساره است گفت دعا کن تا دست من خوب
شود و با تو کاری ندارم ساره دعا کرد دست آن کافر به شد بار دوم خواست که دست بجانب وی دراز کند
باز دستش خشک شد و همان دستور ساره دعا کرد به شد بار سوم حاجبان خود را گفت شما پیش من
شیطانی آورده اید نه انسانی آنگاه ساره را اذن داد تا از مجلس وی بیرون رفت کنیزکی
هاجره نام هم بوی بخشید ساره بجانب خانه باز آمد ابراهیم در نماز بود اشارت بدست کرد که
مهیم ساره گفت خداوند تعالی شر کافر را از من دفع کرد و ساره را فرزندی نمی شد و هاجره زنی صاحب
جمال بود وی را بابراهیم بخشید گفت شاید که خدای تعالی ترا از وی فرزندی دهد پس ابراهیم او را
تصرف نمود و اسمعیل از وی متولد شد ساره ازین معنی بسیار اندوهناک شد و در رشک آمد
او را از هاجره چنانکه تحمل نداشت که او را ببیند ابراهیم را وحی آمد که هرچه ساره در شان
اسمعیل و هاجره گوید بدان عمل نمای خاطر شرح این قصه هم درین باب در **ذکر اسمعیل**
و کیفیت بیرون آمدن آب زمزم گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی ابراهیم

تسلیمی خاطر ساره بجا آورد و گفت یا ابراهیم خدای تعالی امری خواهد داد که اکثر انبیا از نسل وی باشند
ابراهیم را خلیل الرحمن گویند زیرا که خدای تعالی در شان وی میفرماید و اتخذ الله ابراهیم
خلیلا و خلت محبتی را گویند که در خلال قلب درآمده باشد و در عرف خلیل کسی را گویند که محبت
وی غالب بود و حبیب کسی را گویند که محبوبیت وی غالب باشد **نقلست** که چون ملایکه بصورت
جوانان صاحب جمال که محاسن نبود ایشان را درخانه وی درآمدند در آن زمان که میرفتند که دیار لوط را
خراب کنند فی الحال گوساله بریان و فربه مهمانی کرد ایشان را گفتند ما چیزی نمی خوریم تا بهای آن
بهای آن ندهیم گفت بها بدهید و بخورید گفتند بهای آن چیست گفت آنکه در اول طعام بسم الله
گویید و در آخر الحمد لله ملایکه با یکدیگر گفتند این بنده شایستگی آن دارد که حضرت حق وی را به خلت
فرا گیرد از ان روز باز او را خلیل الرحمن خواندند **ابن عباس گوید** خداوند تعالی فرا گرفت وی را به خلت
پس در سر وی چیزی دیگر جا نگرفت غیر از دوستی محبوب و حقیقت خلت این است و درین
معنی گفته انه قد تخللت مسلک الروح منی و لذا سمی الخلیل خلیلا و قیل لانه
لم ینظر الی غیره گویند حضرت حق تعالی وحی فرستاد و با او گفت که تو خلیل
منی و من خلیل توام نگران باش که اگر در سر تو غیر از من چیزی دیگر درآید قطع خلت تو
کنم و فی الاخبار ان الله تعالی اتخذ ابراهیم خلیلا لاطعامه الطعام و افشاء
السلام و صلوته باللیل و الناس نیام **آورده اند** که اول کسی که ضیافت کرد مردمان را
وی بود و او را ابو الضیف و ابو الضیفان گویند حق تعالی در چند محل از قرآن مجید ذکر مهمانان
وی فرموده و نبئهم عن ضیف ابراهیم المکرمین و هل
اتیک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین و مراد از ضیف درین آیه
جبرئیل است که با یازده ملک بزمین آمده بودند در صورت بشر که استیصال قوم لوط نمایند
اول بخانه ابراهیم درآمدند و سلام کردند ابراهیم جواب سلام ایشان باز داد و چنانکه
نزدیک ایشان که بخانه کار میرود بخانه در رفت و گوساله فربه بریان آورده نزد ایشان

ابراهیم

آورد چنانکه سابقاً گذشت چون ایشان از آن طعام نمیخوردند ابراهیم گفت بایشان که ما از
شما خوفناکیم ایشان گفتند لا توجل انا نبشرک بغلام علیم ای اسحاق ساره
ایستاده بود چون بشارت پسر شنید بنیاد تعجب کرد که زنی پیر و عقیم بود و شصت
و هشت سال از وی عمر گذشته باشد و هرگز نزائیده چگونه اکنون بزاید و حال آنکه شوهر
وی صد ساله بیش و کم بود نقلست که چون ساره متعجب شد و انکار آن نمود جبرئیل علیه السلام
با وی گفت سقف خانه خود ببین ساره نگاه کرد دید که چوبهای خرمائی که پوشش خانه
وی بود همه سبز و میوه دار شده پس جبرئیل با ساره گفت اتعجبین من امر الله رحمت الله و برکاته
علیکم اهل البیت گویند ابراهیم در نزد وی ایستاده بود منتظر خدمت و ساره در پس
پرده هم ایستاده بود ابراهیم با ساره گفت تو باری نمی‌نشینی ساره با وی گفت قمت
لاجل الاضیاف و انا لاجل الله تعالی و الاضیاف یوفونک و ترکت الاضیاف
یعنی گویند ابراهیم ضعفا و فقرا را طعام دادی و مهمانی از مجلس دریغ نداشتی در وقتی
از اوقات محتاج شد بطعام دوستی که در مصر داشت غلامان خود را با شتران بنزد وی فرستاد
و مقداری غله بقرض طلبید تا در وقت ادراک ادا کند غلامان چون بنزد وی آمدند قرض طلبیدند
گفت می‌ترسم که بیش از ادراک بآن محتاج شوم و چیزی بایشان نداد و شتران ابراهیم را خالی برگردانید
غلامان چون بحوالی شهر رسیدند ایشان را ناموس نگذاشت که شتران بی بار را بعد از انتهای بشهر درآرند
در میان در آن ایشان ای بکنند پس ریگ در جوالها کردند و بار شتران ساخته بمنزل ابراهیم آوردند
و بارها را فرو گرفتند یکی از غلامان بنزد ابراهیم رفت و کیفیت حال باز نمود ابراهیم ملول شد
بخانه درآمد و بخواب رفت کنیزکان بدستور معهود رفتند و سر بارها گشادند آرد سپید بیرون آوردند
و نان پختند و بنزد ابراهیم بردند پرسید این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصریست
ابراهیم دانست که حال چیست گفت از نزد دوست نیست بلکه از نزد خلیل سماویست گویند
اول کسی که قص شارب کرد و اول کسی که قلم اظفار کرده و اول کسی که نتف ابط نمود اول

کسی که موی سر را

کسی که موی سر را فرق کرد و اول کسی که استنجا بود در میان آورده و اول کسی که موی سفید
در محاسن خود دیده وی بوده نقلست چون موی سفید را دید گفت خدایا این چیست حق تعالی
خطاب فرمود که این وقار است ابراهیم گفت رب زدنی وقارا و بروایتی آنست که
گفت الحمد لله الذی بیض العذار و سماه الوقار و ابن قتیبه در معارف آورده که چون
اسحاق از ساره متولد شد کنعانیان باهم گفتند هیچ تعجب نمیکنید ازین پیر مرد و ازین پیر زن یعنی
ابراهیم و ساره کودکی را یافته اند و بفرزندی قبول کرده و باور نمیکنند که ابراهیم را فرزند شود زیرا که عمر او
از صد تجاوز کرده بود حق تعالی اسحق را شبیه ساخت بصورت ابراهیم چنانچه چون بزرگ شد و محاسن
بیرون آورد هیچ کس فرق نمی‌توانست کرد میان پسر و پدر پس خداوند سبحانه و تعالی موی سفید را
در محاسن ابراهیم پیدا کرد تا نشانه باشد و مردم او را بدان نشانه تمیز کنند از اسحاق والله عالم
و اول کسی که ختنه نمود ابراهیم بود فی الحدیث الصحیح ان ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ا
بن ثمانین سنة و اول کسی که نعلین و سراویل پوشیده وی بوده در عرائس ثعلبی مذکور است
که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بابراهیم که ای گرامی ترین اهل روی زمین هستی نزد من چون سجود
میکنی باید که زمین عورت ترا نه بیند پس ابراهیم ایجاد سراویل کرد و اول کسی که قتال
بشمشیر کرد و اول کسی که غنیمت را قسمت کرد و اول کسی که در راه خدا مهاجرت نمود وی بود
و اول کسی که فردا قیامت بپوشانند او را ابراهیم خواهد بود و عن النبی صلی الله علیه و سلم
انه قال اول من یکسی یوم القیامة ابراهیم حق تعالی مقام او را قبله مردمان کرده
حیث قال واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و او را امام مردمان خوانده حیث
قال انی جاعلک للناس اماما و سید المرسلین را صلی الله علیه و سلم
بمتابعت وی امر نمود که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا بعضی از حکما گفته اند که ابراهیم
صلوات الرحمن علیه جامع سه خصلت بود خوف از بی جنت و خوف از عاقبت
و جهد در طاعات پس هر کسی که خواهد که الله تعالی ثابت گرداند او را بر ایمان و ختم کار او بر سعادت

کنند برای روی ابراهیم باید کرد که نیکو معتقد است اما آن عرفان بی منت آن بود
که گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین آن
نعمت را از فضل حضرت حق و منت وی دید نه از کد و سعی خود اما خوف عاقبت آنکه
در اثنای محاجه با قوم خود گفت ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی
شیئا بعضی از اهل تأویل میگویند مراد خلیل آنست الا ان یشاء ینزع المعرفة
من قلبی و وی اگرچه مامون العاقبة بود اما خوف غالب و تعظیم حق او را بگفتن
این کلمه داشت و هر کس که گفتن این کلمه را دوست دارد خوف او از حق بیشتر و
خوف او بمقدار مرتبه معرفت حق بود در وی و لهذا گفته اند من کان بالله اعرف کان
من الله اخوف و اما جهد در دعا و استعانت از حضرت حق که گفت رب هب لی حکما
والحقنی بالصالحین و دیگر آنکه گفت ولا تخزنی یوم یبعثون و دیگر آنکه گفت
واجعل لی لسان صدق فی الآخرین واجعلنی من ورثة جنة النعیم
و دیگر آنکه گفت واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام سید الطایفه جنید بغدادی
قدس الله سره العزیز گفته ای امنعنی وبنی ان نری لانفسنا وسیلة الیک غیر
الافتقار و امام جعفر صادق رضی الله عنه گفته ابراهیم ایمن از عبادت اصنام بود لیکن مراد
از اصنام آرزوهای نفس است که پناه گرفته ازان مرویست که شخصی نزد پیغامبر ما علیه السلام
آمد گفت یا خیر البریه آنحضرت گفت آن ابراهیم است و در حدیث دیگر میفرماید نحن
احق بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم
تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی که ده صحیفه بوی نازل شد و تمام
امثال و مواعظ بود و از کلمات صحف ابراهیم است که ایها الملک المسلط المبتلی
المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکن
بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کانت

حق

من کافر و هم در صحیفه ابراهیم است ینبغی للعاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله ان
یکون حافظا للسانه مقبلا علی شانه و هم در صحیفه ابراهیم است که عاقل را مادام
که عقل خویش ساخته بود چند ساعت می باید ساعتی که مناجات و دران ساعت با خدای خود کند
و ساعتی که دران تفکر صنع او کند و ساعتی که دران محاسبت نفس خویش صرف کند و ساعتی که
بحاجات نفس خویش صرف کند از مطعوم و مشرب حلال و میگویند در قراب سیف ابراهیم علیه السلام
مکتوب بود که الهی ما جزاء من بل بالدموع وجهه من مخافتک قال الله
جزاؤه یا ابراهیم مغفرتی ورضوانی قال الهی ما جزاء
من اسند الیتیم او ارملة الیه قال جزاؤه یا ابراهیم ان اظله فی
ظل عرشی قال لک الحمد یا الهی اورده اند که عمر ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال
و اصح آنست که دویست سال بود و کعب الاحبار گوید که چون عمر ابراهیم بانجام رسید از غیب شخصی
بصورت پیری بنزد وی فرستادند ابراهیم وی را مهمانی کرد آن پیر چون طعام میخورد طعام و
آب بر روی و ریش و مجالس رسیده ملاحظه میکرد و از غایت پیری خود در المحافظت کردن نمیتوانست
ابراهیم گفت ای پیر حیثیت پیر در جواب گفت از کبر سن است خلیل پرسید عمر تو
چند است گفت دویست سال ابراهیم دران روز دویست ساله بود کراهیتی از حیات
در دل افتاد از خوف آنکه او نیز مثل آن پیر شود و بیک ساعت ناگاه وفات یافت
و گویند از پیغامبران ابراهیم و داود و سلیمان صلوات الله علیهم بغتة وفات یافته اند و اکثر
صالحان از دنیا همچنین رفته پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم فرمود موت الفجاءة راحة
المؤمن و حدیث دیگر وارد است که موت الفجاءة اخذة اسف وغضب
و طریق جمع بین الحدیثین آنست که گویند موت الفجاءة راحت صالحان است و بدکاران را
و آن نه عذاب و غضب است اشرار و بدان را والله اعلم گویند ابراهیم در ارض مقدس
مدفون است و قبر وی معروف است در بلده که مشهور بخلیل است اما اسمعیل علیه الصلوة والسلام

اسحق اولاد ابرهیم بود و اورا ابو الیوب کفتندی و لقب وی اعراق الثری است و مادر
وی هاجره است و چون ابرهیم وی را از زمین مکه برد هنوز شیر میخورد و گویند دو ساله بود
چنانچه شرح آن در آتیه و بعضی از احوال اسمعیل در ذکر بنای خانه کعبه و پیدا شدن
آب زمزم بعد درین باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اختلافست علما را که ذبیح اسمعیل
بوده یا اسحاق قاضی بیضاوی در تفسیر خویش و امام نواوی روح الله تعالی روحه در کتاب
تهذیب الاسماء و اللغات و غیرهما آورده اند که اکثر بر انند که اسمعیل بوده و جمعی کثیر
بر انند که اسحاق بوده و هر طایفه بر مدعی خویش دلیلی دارند آنانکه میگویند که اسحاق بوده
دلیل آنست که حضرت حق تعالی در قران مجید میفرماید فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ فَلَمَّا بَلَغَ
مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَذْبَحُكَ ج ظاهر این آیه دلالت میکند
بر آنکه آن پسر که ابرهیم باو مبشر شده است و در خواب مامور گشته بذبح او اسحاق است
و در قران جایی نیست که وی مبشر شده باشد بغیر از اسحاق الا آنکه در سوره هود میفرماید
فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَقَ و در سوره والصافات میفرماید وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا
مِنَ الصَّالِحِينَ و دیگر آن حدیث که در ذکر نسب یوسف واقع شد که یوسف نبی الله ابن
یعقوب اسرائیل الله ابن اسحق ذبیح الله و جماعتی میگویند اسمعیل بوده دلیل ایشان آنست
که حق تعالی در قران مجید چون قصه ذبیح بیان کرد بعد ازان میگوید وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ
الصَّالِحِينَ و آنکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود انا ابن الذبیحین مراد ازین یک ذبیح
اسمعیل است و از دیگر عبد الله چنانچه کیفیت آن بعد درین باب مذکور خواهد شد ان شاء
الله تعالی چون ابراهیم در خواب دید که او را امر کردند بذبح پسر گفت یا اسمعیل ای رسن
کارد و ریسمان بردار با من تا بدین شعب یعنی شعبی که در مکه است و در کوه او هیزم بسیار است
بیا تا هیزم بجهت اهل ترجیع کنیم چون متوجه شدند در راه ابلیس ابراهیم را پیش آمد تا
وی را وسوسه دهد و ازان کار باز دارد خلیل گفت ای دشمن خدای از من دور شو و الله که من

امضای

امضای امر خداوند تعالی خواهم کرد ابلیس مایوس گشته به نزد اسمعیل آمد و خبردار کرد که پدر اورا
از آنکه ابراهیم میخواهد که ترا ذبح کند و زعم او اینست که پروردگار او وی را بدان امر فرموده
اسمعیل گفت سَمْعًا لِأَمْرِ رَبِّي وَطَاعَةً پس نزد هاجره آمد و اعلام کرد او را از آن
حال هاجره گفت اگر امر پروردگار است بغیر از تسلیم چاره نیست ابلیس خاسر و خایب و شرمنده
باز گشت ابراهیم چون بشعب در آمد با اسمعیل گفت يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْ
بَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى اسمعیل در جواب گفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ
سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ آنگاه اسمعیل گفت ای پدر چون مرا
ذبح کنی دست و پای مرا محکم ببند تا از من حرکتی صادر نشود که موجب نقصان اجر من بود
زیرا که موت بسیار دشوار است و کارد خود را نیک تیز ساز تا زود خلاص شوم چون مرا
بخوابانی روی مرا بطرف زمین کنی زیرا که می ترسم چون در روی من نظر کنی شفقت
پدری در حرکت آید و حایل میان تو و امر خداوند گردد و اگر خواهی پیراهن مرا به نزد
مادر من هاجره بری تا آن تسلی دهد خاطر خود را ابراهیم گفت نعم المعین انت یا بنی
علی امر الله پس اسمعیل را بر بست همچنانکه گفته بود و کارد بر حلق او نهاد و هر چند که میراند
برید نمیشد و روایتی آنست که کارد بر میگشت و گویند حق تعالی قطعه مس را بر حلق اسمعیل
ایجاد کرد تا مانع قطع باشد و چون حضرت حق تعالی ابرهیم را در بذل فرزند و اسمعیل را در بذل
نفس خود صادق و کامل دید بجهت ایشان ندا کرد که ای ابراهیم تصدیق واقعه خود نمودی
و خدای بزرگ بجهت اسمعیل فرستاد چنانکه میفرماید وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ ابن
عباس رضی الله عنهما گوید که فدای اسمعیل گوسفندی بود از بهشت که چهل سال در مرغزار
جنان چریده بود نقلست که چون جبرئیل علیه السلام فدای او را از آسمان می آورد از خوف
آنکه مبادا ابراهیم تعجیل کند و فرزند را بکشد تکبیر کرد و بگفتش الله اکبر ابراهیم نظر کرد
دید که جبرئیل است و فدای آورده گفت لا اله الا الله و الله اکبر پس اسمعیل واقف شد و

گفت الله اکبر و لله الحمد و این سنت در اوقات ذبح از ایشان یادگار ماند حجاج نحو ذبح
اسمعیل پیغمبر ما بود وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ
رَسُولًا نَبِيًّا صادق الوعد خوانده وی را از برای آنکه گویند چون وعده کردی البته وفا نمودی
تا آن غایت که نوبتی وعده کرد با مردی که در موضعی معین باشد تا آن مرد به نزد وی آید
سه روز دران موضع توقف کرد تا او به نزد وی آمد و در تفسیر معالم التنزیل از کلبی که از اکابر
مفسرانست نقل کرده که یکسال دران موضع توقف نمود و لیکن کلبی نزد اهل حدیث مطعون است
ابن عباس رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم تعویذ حسن و حسین رضی الله عنهما باین کلمات
کردی أُعِيذُكُمَا بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّةِ مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ وَهَامَّةٍ وَمِنْ
كُلِّ عَيْنٍ لَامَّةٍ و میگفت با ایشان که پدر شما ابراهیم تعویذ کردی اسمعیل و اسحاق را
باین کلمات و سَلَمَة بن الأكوع روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر جماعتی از
قبیلهٔ بنی اسلم گذشت و ایشان تیراندازی میکردند فرمود ارْمُوا بَنِي إِسْمَاعِيلَ فَإِنَّ أَبَاكُمْ
یعنی اسمعیل كَانَ رَامِيًا عمر وی صد و سی و هفت سال و گویند صد و سی بوده چون
ابراهیم از دنیا رفت وی هشتاد و نه ساله بود میان وفات او و مولد پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم دو هزار و ششصد سال بود و بعضی کمتر گفته اند والله اعلم و اما عدنان وی را
دو پسر بود یکی عد بن عدنان و دوم معد بن عدنان که از اجداد پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم
و وی را چهل پسر بود چهار از ان جمله مشهور اند قضاعة بن معد و قنص بن معد و ایاد
بن معد و نزار بن معد کنیت معد ابوقضاعه است و اما نزار کنیت او ابو ربیعه است
و گویند ابو ایاد و این است کسی از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیست معلوم که بر چه ملت
بوده اند و اما مضر از اجداد آنحضرت بر دین اسلام بود از ابن عباس رضی الله عنهما
منقولست که گفت مضر بر ملت ابراهیم بوده است و بروایتی آنست که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمود لَا تَسُبُّوا مُضَرَ فَإِنَّهُ كَانَ قَدْ أَسْلَمَ گویند اول کسی که حدی

برای شتران در میان آورد او بوده و بعضی گویند اول کسی که حدا گفت غلامی بود از آن
مضر که روزی شتر میراند و تقصیری کرده بود در خدمتی که در عهدهٔ او بود مضر بر دست وی
زد بار دیگر چنانکه غلام بسیار متألم شد و گفت یا یداه یا یداه بنیاد حدی کرد و کان حسن
الحداء و اما الیاس نیز از اجداد آنحضرت مؤمن بود و روایتست که وی از صلب خود آواز تلبیهٔ
پیغمبر صلی الله علیه و سلم حج می شنید و اما مدرکه نام او عامر یا عمرو بوده و بان جهة وی را مدرکه گفتند
که روزی در عقب خرگوشی دوید و دریافت و بگرفت آنرا پس پدرش الیاس او را مدرکه لقب کرد
و بان مشهور شد و بعضی گویند جهت آن وی را مدرکه گفتند که عزتی و شرفی که آبا و اجداد داشتند بوی
رسیده بود وی ادراک جمیع آنها کرده بوده و بهر تقدیر تا نیست که درین کلمه است از جهت مبالغه
باشد والله اعلم و اما نضر گویند قریش لقب وی است منقولست که سکان مکه را از عجم
این بود که قریش ایشانند و سایر فرزندان نضر را قریش نمیگویند تا آنکه آمدند بنزد حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم و از آن سرور سوال کردند که قریش کیانند فرمود فرزندان نضر
بن کنانه و جمعی از اهل سیر و تواریخ بر آنند که قریش لقب فهر بن مالک بن نضر است
و هر که فرزند فهر نیست او را قریش نمیگویند بدلیل آنکه درین روزگار قریش یافته نشود
و در هیچ کتابی از کتب انساب که بما فوق فهر منسوب بود و این استدلال خوب نیست
زیرا که مشهور در میان مورخان اینست که از سایر اولاد نضر غیر از فهر عقب نمانده و قریش
گویند فرزندان نضر یا فهر خواهند و وجه تسمیهٔ ایشان بقریش آنست که هم در حرم
جمع شدند بعد از آنکه متفرق شده بودند و تقریش جمع شدن است یا جهة آنکه ایشان
اهل تجارت و کسب بوده اند و برین تقدیر قریش را از قرش که بمعنی کسب است گرفته
باشند و بعضی گویند جهت آن ایشان را قریش گفتند که مردم چون بحج خانهٔ کعبه می آمدند
آن قوم تفتیش حال فقرا می نمودند و ایشان را اخراجی میدادند بنابرین قریش را از
تقریش که بمعنی تفتیش است مأخوذ کردند و طایفهٔ دیگر میگویند که قریش نام دابه ایست

در دریا که بزرگترین دواب دریا است و ایشان چون بزرگترین قبایل عرب بودند ملقب
بدان گشتند و اما قصی نام او زید بود و قصی لقب اوست زیرا که از مکه بیرون رفته بود چه در قبیلهٔ
قضاعه که قاصی یعنی بعید است از مکه منزل گرفته بود و او را مجمع هم گفتند زیرا که قبایل
عرب در زمان استیلای خزاعه از مکه متفرق شده بودند چون قصی باز بمکه آمد و آثار از
دولت خزاعه انتزاع نموده باز ایشان را در مکه جمع کرد در این معنی گفته‌اند شعر ابوکم
قصیٌّ کان یُدعی مجمعاً ٭ به جمع الله القبایل من فهر گویند چون قصی قبایل را
جمع کرد و بعضی را در ظاهر مکه منزل داد و ایشان را قریش ظاهر میگفتند و بعضی را در اندرون
مکه جای داد و ایشان را قریش اباطح میگفتند و اینها اشرف بودند از ظواهر گویند
دار الندوه را قصی ساخت چون قریش را مهمی کلی روی نمودی در آن خانه جمع میشدندی و
مشاورت می‌نمودندی معنی ندوه در لغت جای حدیث کردن است و واضع رفاده و سقایه و حجابت
خانهٔ کعبه وی بود و اما عبد مناف نام او مغیره و کنیتش ابوعبدالشمس و مناف نام بتی است و او را
چهار پسر بود هاشم که جد عبدالله پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و عبدالشمس که جد بنی امیه است
و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی امام شافعی است گویند هاشم و عبدالشمس
از فرزندان عبد مناف توأمان بوده‌اند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود و هر چند که
سعی نمودند جدا نمی‌شدند تا آخر الامر بشمشیر رو بهای آب زلال از یکدیگر جدا کردند این سخن بعضی
از عقلاء عرب رسید گفت بایستی بچیزی دیگر جدا کردندی همیشه میان ایشان و اولاد ایشان
شمشیر و عداوت خواهد ماند همچنان شد و اما هاشم نام او عمرو است او را عمرو العلی نیز گفتندی
بجهت علو مرتبهٔ او و هاشم لقب وی است از برای آنکه بجهت اهل مکه در ایام قحط نان در کار
می‌شکست و ثرید بایشان می‌داد و هشم در لغت شکستن نان خشک است و در این معنی
گفته‌اند شعر عمرو العلی هشم الثرید لقومه ٭ و رجال مکة مسنتون عجاف
و هاشم مردی صاحب جمال و صاحب جاه بود و چهار پسر داشت اسد که پدر مادر علی مرتضی

کرم الله وجهه بود

کرم الله وجهه بود و فضله و ابوصیفی و عبد المطلب که جد پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم گویند امروز
در روی زمین هاشمیین نیستند الا از فرزندان عبد المطلب چه از باقی فرزندان هاشم نسل نماند و وفات
او در غزهٔ شام بود و بعضی گویند در مکه وفات یافت و اما عبد المطلب نام وی شیبه است و او را شیبة
الحمد نیز میگفتند لکثرة افعاله الجمیلة و وی را عبد المطلب بجهت آن گفتند که او طفل بوده که پدرش
وفات یافت و عم وی مطلب وی را تربیت کرده و دستور عرب آن بود که هر شخصی که یتیمی را تربیت کردی آن یتیم را
باو باز خواندندی و گفتندی که ای عبد فلان و بعضی گویند پدر او هاشم را چون وقت وفات رسید عبد المطلب
در مدینه بود چه در خود که هاشم وصلت باهل مدینه کرده بود وصیت کرد با برادر خویش مطلب در باب عبد المطلب
و گفت ادرک عبدک الذی بیثرب پس برادرزاده را عبد المطلب گفتند و بعضی دیگر میگویند چون مطلب
او را از مدینه بمکه می‌آورد در پس شتر خویش سوار کرده بود و آفتاب در روی تاثیر نموده و جامهٔ نامناسب
مردمان را گمان شد که بندهٔ مطلب است تا آنکه از مطلب پرسیدند که من هذا یا مطلب گفت عبدی بجهت آنکه شرم
میداشت که او را بان گویند برادرزادهٔ منست پس عبد المطلب مشهور شد و جمعی دیگر میگویند نام او عبد المطلب
و شیبه لقب است زیرا که چون از مادر متولد شد سفیدی بر بعضی موی سر او بوده و کنیت او ابوالحارث
و بهاسم پسر اولاد او حارث است و چون مطلب وفات یافت ریاست و پیشوائی اهل مکه بدو قرار یافت
و کلید خانهٔ کعبه بوی آمد و منصب حجابت خانهٔ کعبه و سقایه برای او مفوض بود و اهل مکه تمام مطیع و
معتقد او شدند و تعظیم و احترام وی باقصی الغایه می‌نمودند و گاهی که ایشان را حادثه پیش می‌آمد
در قدم او بر کوه ثبیر میرفتند و او را وسیلهٔ حضرت میساختند و مهم ایشان کفایت میشد ببرکت نور محمدی
صلی الله علیه وسلم که از پیشانی وی می‌تافت **ذکر عمات و اعمام** پیغمبر صلی الله علیه وسلم عبد المطلب را
سیزده پسر بود و شش دختر و بعضی گویند ده پسر داشت و بعضی گویند یازده پسر اما پسران حارث و ابوطالب
و زبیر و حمزه و ابولهب و غیداق و مقوم و ضرار و عباس و قثم و عبدالکعبه و حجل و عبدالله که پدر
پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم آنکس که میگوید که یازده پسر بودند عبدالکعبه و مقوم را یکی و غیداق و حجل
را یکی میگرداند که میگوید ده پسر بوده از قثم را با این دو کس داخل فرزندان عبد المطلب نمیدارد اما

دختری نام حکیم که بیضا نام داشت و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیمه از یک خالا
و عمات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوضوح پیوست و از بنی جد عبد الله پدر رسول صلی الله علیه و سلم
بود و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر
بوده اند که فاطمه بنت عمرو بن عاید بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حجل و صفیه
از یک مادر که هاله بنت وهب بن عبد المناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک
مادر که نتیله بنت جناب بنت کلیب بوده و حارث و ابو لهب هیچ کدام برادر خواهر
اعیانی نبودند اما مادر حارث صفیه بنت جندب و مادر ابو لهب لبنی بنت هاجر
بود و از اعمام پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم غیر از حمزه و عباس مسلمان نشدند و ابو طالب
و ابو لهب زمان اسلام را دریافتند حضرت حق تعالی توفیق نداد ایشان را که مسلمان شوند و
جمهور علما بر آنند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل البیت آنست که ابو طالب
مسلمان از دنیا رفته والله اعلم بالصحة و از عمات پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم صفیه مسلمان شد
و باتفاق ارباب سیر و تواریخ او را از جمله مهاجرات شمرده اند و اسلام عاتکه و اروی
مختلف فیه است و بسط این قصه در ذکر رضوان الله علیهم اجمعین در مقصد دوم
از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی والله اعلم ذکر اسماء و القاب و کنی آن سرور صلی الله علیه و سلم کنیت
مبارک آنحضرت ابو القاسم است زیرا که بزرگترین اولاد آن حضرت قاسم نام داشت و غالب
آنست که عرب شخصی را کنیت بفرزند نخستین میکنند و چون آن سرور را ابراهیم از ماریه قبطیه
تولد نمود جبرئیل او را کنیت با ابو ابراهیم فرموده و آنحضرت را اسماء بسیار است و بعضی از آنها
در قرآن مجید و بعضی در احادیث صحیح و بعضی در کتب انبیاء ما تقدم وارد گشته اما آنچه در
قرآن مجید است محمد و احمد و رسول و نبی و شاهد و بشیر و نذیر و مبشر و منذر و داعیا
الی الله و سراج و منیر و رؤف و رحیم و مصدق و مذکر و مزمل و مدثر و عبد الله
و کریم و حق و مبین و نور و خاتم النبیین و رحمة للعالمین و نعمة و هادی و طه

ولیس

و یسین و بر قول بعضی از مفسران و اما آنچه در احادیث است غیر آنچه مذکور شد ماحی و حاشر
و عاقب و مقفی و نبی الرحمة و نبی التوبة و نبی الملاحم و رحمت و حمدا و قتال و متوکل و
فاتح و خاتم و مصطفی و امی و قثم و اما آنچه در کتب انبیاء ما تقدم مذکور است ضحوک
و مسیح و حمیاطا و احید و فارقلیطا و ماذ ماذ و مختار و روح الحق و مقیم السنة
و مقدس و حرز الامیین و اکثر اسماء مذکوره صفاتند و اطلاق اسم بر آنها بطریق مجاز واقع شده
و القاب آنحضرت بسیار است مانند صاحب البراق و صاحب التاج و صاحب المعراج و صاحب الهراوة
و النعلین و صاحب الخاتم و العلامت و صاحب البرهان و الحجة و صاحب الحوض المورود
و المقام المحمود و صاحب الوسیلة و الفضیلة و صاحب الدرجة الرفیعة و صاحب الشفاعة
و سید ولد آدم و سید المرسلین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و حبیب الله و خلیل الله
و عروة الوثقی و صراط المستقیم و نجم ثاقب و رسول رب العالمین و مصطفی و مجتبی و
مزکی صلی الله علیه و سلم فایده بدانکه در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما که گفت مردی از ما یعنی از انصار را پسری متولد شد و او را ابو القاسم
نام کردیم گفتیم او را ابو القاسم نگوییم تا از رسول صلی الله علیه و سلم سوال کنیم و در روایتی دیگر آنکه
او را محمد نام کرد ما گفتیم ترا نمیگذاریم که نام رسول صلی الله علیه و سلم بر فرزند خویش نهی پس آن
شخص بمجلس حضرت رسالت آمد و قصه را بر آن حضرت عرض کرد گفت تسموا باسمی ولا تکنوا
بکنیتی نام کنید بنام من و کنیت مرا کنیت دیگری مسازید نظر باین حدیث صحیح بعضی از علما
رفته اند که ابو القاسم را کنیت کسی دیگر کردن مطلقا ممنوع است خواه که نامش احمد بود خواه نی
و این قول از امام شافعی رحمه الله و جمهور صحابه منقول است و طایفه دیگر میگویند جمع میان اسم
و کنیت آن سرور روا نیست اما تسمیه و تکنیه بکنیت وی هر یکی تنها جایز است بدلیل حدیث
جابر که ابو داود و ترمذی باسناد خویش از وی روایت کرده اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود هر کسی که مسمی باسم من باشد باید که متکنی بکنیت من نگردد و هر کسی که متکنی بکنیت من بود باید که

مسمّی باسم من نشود و این طایفه میگویند این حدیث جابر رضی الله عنه مقید است و حدیث اول
مطلق و مطلق را بر مقید حمل کردن قاعده مقرر است نزد علماء اصول و امام رافعی از علماء
شافعیه ترجیح و تصحیح این قول می نماید هر چند امام نواوی ترجیح او را رد کرده لیکن محققان
متأخران ردّ او قبول ننموده اند و تقویت امام رافعی میکنند و حدیث ابو داود و ترمذی
را ابن حبان که از اکابر علماء حدیث است حکم بصحت کرده و امام بخاری در کتاب ادب مفرد
و امام احمد حنبل و ابن ابی شیبه و ابو یعلی و طبرانی در کتب خویش مثل حدیث ابو داود و
ترمذی روایت کرده اند پس مذهب این طایفه باین امور ترجیح و تقویت می یابد و گروه دیگر
بر آنند که جمع میان اسم و کنیت آنحضرت مطلق روا است و امام مالک و متقدمان متابعان وی
برین اند و استدلال میکنند بحدیث امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که گفت از پیغامبر خدای
صلی الله علیه و سلم پرسیدم اگر مرا بعد از شما پسری شود هم نام و کنیت شما کنم حضرت فرموده
که آری و این رخصتی بود مرا همچنین استدلال مینمایند بحدیث عایشه صدیقه رضی الله عنها
که گفت زنی آمد بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله من پسر خود را محمد نام کردم
و کنیت او ابو القاسم ساختم بمن چنان رسید که تو مکروه میداری این معنی را یعنی کنیت
ابو القاسم آنحضرت در جواب فرمود که چه چیز است که حلال میکرد اند اسم مرا و حرام میکرد از
کنیت مرا و این دو حدیث دلالت میکند بر آنکه جمع میان اسم و کنیت آن سرور جایز است
و این گروه میگویند احادیث نهی منسوخ است باین دو حدیث یعنی حدیث علی و حدیث
عایشه رضی الله عنهما و جواب از استدلال اینان آنست که حدیث عایشه ضعیف است
و دلیل ضعفش آنست که طبرانی در معجم اوسط گفته که محمد بن عمران الحجبی تفرد کرده بروایت
این حدیث از صفیه بنت شیبه و محمد مذکور مجهول است و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث
عایشه دلالت میکند بر جواز مطلق زیرا که احتمال دارد که صدور این از پیغمبر صلی الله
علیه و سلم قبل از نهی بوده باشد و اما حدیث امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خود دلالت

بر لقای حکم نهی

بر لقای منع میکند زیرا که رخصت را بخود مخصوص ساخت و فرموده آن رخصتی بود مرا و اما آنچه
گفته اند حدیث نهی منسوخ است باین دو حدیث خوب نیست زیرا که وقتی حکم بنسخ توان کرد که
تاریخ بتعیین معلوم بود و بمجرد احتمال نسخ ثابت نمیشود چنانچه در اصول مقرر شده که لا یصار الی
النسخ بالاحتمال و طایفه دیگر میگویند نهی از تکنیه با بو القاسم مخصوص بوده بزمان حیات پیغمبر
صلی الله علیه و سلم و اما اکنون ممنوع نیست چرا که سبب نهی آن بوده که شخصی آواز داد یا ابا القاسم
پیغمبر صلی الله علیه و سلم پنداشت که با آن آواز او را میخواهد متوجه وی شد آن شخص گفت ترا نمیخواندم
پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود تسمّوا باسمی و لا تکنّوا بکنیتی چون آنحضرت را بجهت رعایت
تعظیم نام باسم نمیکردند محل اشتباه نبود و در تسمیه باسم خود رخصت داد و امر فرمود
بخلاف کنیت و جواب از استدلال این طایفه آنکه نظر بر عموم لفظ است نه بر خصوص سبب چنانچه
در اصول مقرر شده و قرینه بر آنکه حکم نهی همچنان باقی است حدیث امیر المؤمنین علی است چه
اگر عموم نهی فهم نکرده بودی رخصت باین عبارت نطلبیدی که ان ولد لی بعدک
ولد آخر از تو مولودی و کان رخصة لی جماعتی دیگر برآنند که هیچ کدام از تسمیه بنام آنحضرت
و تکنیه بکنیه وی روا نیست و دلیل حدیث انس که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که فرزندان
خود را محمد نام کنید و لعنت ازان و دشنام ندهید یعنی روایت و دلیل آنکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
نام برادر زاده خود را محمد بن زید بن الخطاب تغیر داد جهت آنکه شنیده بود که کسی او را
دعا بد کرد و گفت من روا نمیدارم که نام پیغمبر را بسبب تو سبّ کنند و وی را عبد الرحمن
نام کرد و جواب از استدلال این جماعت آنکه حدیث انس بر تقدیر صحت احتمال دارد
که مراد از آن نهی از سبّ کسی بود که نام پیغمبر محمد داشته باشد نه نهی اصل تسمیه بمحمد
و ظاهر این احتمال است زیرا که رخصت تسمیه بنام آنحضرت در حدیث صحیح وارد گشته
چنانچه سابقاً گذشته اما قضیه عمر خطاب رضی الله عنه اثر دیگر از وی مرویست که دلالت
بر رجوع او میکند از نهی و تغییر چنانچه امام احمد طبرانی در مسند خویش بسند خود

از عمر خطاب رضي الله عنه روايت کردند که چون نام برادرزاده خود را تغيير داده کسي فرستاد و نو...
را آورد که تغيير اسماء ايشان کند و ايشان هفت کس بودند که نام محمد داشتند ليس محمدي که بزرگ
ترين ايشان بود گفت والله لقد سمّاني النبي صلي الله عليه وسلم محمدا عمر چون اين سخن
بشنيد گفت برويد که کس کار شما ندارد و اين سخن از عمر دلالت بر رجوع او ميکند از آن
تغيير و نهي و محققان محدثين گفته اند که جواب آنست که گويند تسميه باسم آنحضرت جايز است
بلکه مستحب زيرا که فرموده سمّوا باسمي و تكنيه بكنيت آن سرور ممنوع و منع در زمان
پيغمبر صلي الله عليه وسلم اقوي و اکد بوده و جمع ميان اسم و کنيت آنحضرت ممنوع زيرا که تعظيم آنحضرت
مقتضي اينست و احاديث صحيح ناظر باين نهي و قصه امير المومنين علي کرم الله وجهه مستثني بايد داشت
و ديگر از صحابه بعضي مثل طلحة بن عبيد الله و عبد الرحمن بن عوف و حاطب ابي بلتعه و غير هم منسوب
بوده اند که ايشان فرزندان خود را بکنيت و اسم پيغمبر صلي الله عليه وسلم مکني و مسمي مي ساختند
محمول بر اين تواند بود که نهي را بر تنزيه حمل کرده يا مخصوص داشته اند بزمان حيات آنحضرت
و مقصود ايشان آن بوده باشد که برکت نام و کنيت آن سرور بفرزندان ايشان رسد والله اعلم
بالصواب **ذکر پيدا شدن آب زمزم و بناء خانه کعبه بامداد الله سبحانه** ارباب سير و تواريخ رحمهم الله آورده اند
که چون ابراهيم خليل صلوات الله عليه را از هاجره اسمعيل عليه السلام متولد شد نور محمدي در
پيشاني او مي تافت ساره که زوجه ابراهيم بود رشک برد و تحمل آن نتوانست که اسمعيل و مادر
وي را ببيند بجهت آنکه او را فرزند نبود و طمع آن داشت که او را اين پايه شود که متوقع آن
نور گردد سابقا گذشت که هاجره از آن ساره بود و او را بابراهيم بخشيده تا بملک اليمين
در تصرف مي نمود و چون اسمعيل از وي متولد شد ساره را ازان حال رشک آمد و سوگند ياد
کرد که سه عضو از اعضاي هاجره قطع کند هاجره چون اين حال را معلوم کرد مکر فرا نمود
کمري بر ميان بسته و اول زني که کمر بر ميان بسته او بوده و روي بکمر نهاده دامن جامه
را در زمين ميکشيد تا پي پاي او پوشيده شود و کس نداند که بکدام طرف رفت

نقلست

واکد

نقلست که ابراهيم وي را از ساره در خواست کرد و گفت بر هاجر ببخش و گوش او را سوراخ
کن و از محل مخصوص او چيزي قطع کن تا سوگند تو راست شود ساره شفاعت ابراهيم
را قبول نموده با هاجره همچنان کرد و از آن روز باز گوش زنان سوراخ کردن و زنان را ختنه
نمودن سنّت شد با وجود آنکه ساره با هاجره آن عمل نموده بود خاطرش تسکين نمي يافت
و دايما رشک مي برد و غم ميخورد تا منجر شد بآنکه ابراهيم هاجره و اسمعيل را برداشت و در زميني
برد که اکنون حرم مکه است و در آن زمين آن زمان عمارت و زراعت و آب و آباداني نبود
چه خاطر ساره ميخواست که ايشان را بجاي همچنان برد و تنها بگذارد **گويند** از حضرت حق تعالي
مامور بودن بخاطر جوئي ساره در آن در هر قضيه بهر نوع که او گويد بکند چون ابراهيم ايشان
را بآن زمين برد نزديک تلي که خانه کعبه در آن موضع بنا خواهد شد ايشان را گذاشت
و انبان خرما و مشک آب پيش هاجره و اسمعيل بماند و خود باز گشت و التفات بايشان نه نمود هاجره
چون آن حال بديد از پي ابراهيم برويد و گفت کجا ميروي و ما را تنها درين وادي که هيچ انيسي
و چيزي ديگر نيست چرا ميگذاري با هر چند اين سخن مکرر ميگفت ابراهيم هيچ التفات نمي نمود
چه مامور بوده بآن هاجره از ابراهيم پرسيد که خداوند تعالي امر فرموده که ما را اينچنين بگذاري ابراهيم
جواب داد که آري چون هاجره دانست که اين حال بامر خداوند است راضي شد ايمان گفت و ما را
ضايع نگذارد و ليس هاجره از عقب ابراهيم باز گشت و بنزد اسمعيل آمد و از آن خرما و آب ميخورد و فرزند
را تربيت ميکرد تا خرما و آب آخر شد و تشنگي بر ايشان غلبه کرد چنانچه اسمعيل از تشنگي
در خاک ميگشت هاجره را تحمل آن نماند که فرزند خود را بآن حال ببيند از پيش وي برخاست و بجانب کوه
صفا روان شد و بران حال جاي لحظه بايستاد و دران وادي نظر کرد تا هيچ فرياد رسي بيند
کسي را نيافت بعد از آن از کوه صفا فرود آمد و دامن جامه بر کشيد و بشتاب ميرفت تا از وادي
گذشت بر کوه مروه بر آمد لحظه بر آنجا بايستاد و بجانب وادي نگاهي کرد تا ببيند که فرياد رسي بيند
هيچکس را نيافت و باين طريق هفت نوبت سعي کرد و آن طريق دستور شد حاجيان را و

در هر نوبتی به پیش اسمعیل می آمد و خبر از حال او میگرفت تا در نوبتی اخر او را از غرف
هلاکت یافت و درین نوبت چون بمروه بر آمد ناگاه آوازی بشنید گوش را بر ان آواز
داشت گفت آواز ترا شنیدم اگر فریاد رسی مرا فریاد رسی و حال انکه جبرئیل بود که به پیش
اسمعیل نزد موضع زمزم ایستاده بود پس جبرئیل او را ندا کرد که کیستی تو گفت من هاجرم
ام ولد ابراهیم جبرئیل گفت او شما را درین وادی تنها بکه گذاشت هاجره جواب داد که بخدا تعالی ا
جبرئیل گفت بکسی گذاشته که او کافی است شما را درین بیابان پس جبرئیل بپاشنه پای خود
پایه بر خویش زمین را کافت و چشمه آب ظاهر شد هاجره نزد اسمعیل باز آمد تا به بیند که حال
او چیست دید که چشمه آب پیش او روان است پس هاجره ترسید از انکه آب نماند گرد آن
چشمه بنمود در حوضی ساخت تا آب در ان جمع شود و از ان آب مشک را پر کرد جبرئیل خاطر هاجره
را تسکین داد و گفت مترس از انکه این آب کم شود و اهل این وادی تشنه بمانند
زیرا که این چشمه ایست که خدا تعالی مهمانان خود را ازین چشمه آب خواهد داد تا هاجره در جواب
گفت بشرک الله بخیر در روایتی آنست که جبرئیل با هاجره گفت مترس که حق تعالی شما را
ضایع نخواهد گذاشت زیرا که این موضع بیت الله است و این طفل و پدر وی این خانه بنا
خواهند کرد و اهل انرا خدا تعالی ضایع نخواهد گذاشت و اصل چاه زمزم همان محل بود
که هاجره تحویض کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که رحم الله ام اسماعیل لو ترکت زمزم
لکان عینا معینا رحمت کند خدا تعالی مادر اسماعیل را اگر میگذاشت زمزم را او
تحویض نمیکرد هر آینه چشمه ای روانی ظاهر می بود بر روی زمین پس هاجر از ان آب می
آشامید هم تشنگی و هم گرسنگی تسکین می یافت و این از خواص آب زمزم است القصه
هاجر و اسماعیل چند وقتی باین حال بودند تا زمانی که قبیله جرهم بران موضع بگذشتند و
بواسطه آن آب منزل گرفتند و اسماعیل در میان ایشان نشو نما یافته تا بحد جوانی رسید
و لغت عربی از ایشان آموخت و در حدیث ابن عباس رضی الله عنه که گفته اول

من تکلم بالعربیة اسمعیل و او از ان لغت کم اول کسی که عربی فصیح و بلیغ بود او بود با
وجودی که اصل لغت از ایشان آموخت بفصاحت و بلاغت از ایشان فایق شد و اسمعیل چون
بحد بلوغ رسید با قبیله جرهم وصلت کرد و فرزندان او را پیدا شدند و گاه گاه بروایتی یک ماه ابراهیم
به تفقد ایشان می آمد تا سحرگاه از ساره بر خطا انکه ابراهیم از ان فرود نیاید و پیش ایشان نه نشیند گویند
ابراهیم در شام منزل داشت چاشت پیش ساره میکرد و بر ان سواری شد و بمکه می آمد و
چنان باز میگشت که وقت قیلوله در شام پیش ساره می بود تا زمانی که از حضرت حق مامور شد
بانکه خانه کعبه را بنا کند و بدیدن اسمعیل بزمین حرم آمد بعد از سلام و تفقد احوال با اسمعیل گفت
خداوند تعالی مرا کاری فرموده و امر کرده در ان کار تو مرا معاونت نمایی اسمعیل در جواب گفت ای
پدر در کار خود را اطاعت نمای که من ... بهر صه خدمت ایستاده ام ابراهیم گفت مرا فرموده
که خانه درین موضع بسازم و اشارت بتلی سرخ کرده که در اول امر هاجر و اسمعیل را انجا گذاشته بود و
گویند آن موضع بود که آدم خانه کعبه را بنا کرده بود نقلست که چون آدم را بر زمین فرستادند مدتی
غربتی بر ان بگذشت بسیار ملول و مستوحش بود لاجرم انابت آورد و گفت الهی آواز ملایکه میشنوم و
ازان جهت خاطرم انس و بهاگشت حق تعالی خطاب فرمود که خانه خود را بزمین فرستاده ام که طواف
آن خانه کنید همچنانکه طواف کنند پیرامون عرش من بجانب آن خانه متوجه شو که خاطرت با آن انس
گیرد و حال انکه بهشت بود و آدم در زمین هند بود و از انجا بخانه کعبه روان شد پیاده و حق تعالی ملکی
را فرستاد تا دلیل راه او شود و بمکه گویند پنجاه فرسنگ در میان دو قدم آدم طی شد هر جا که قدم
او رسید معمور شد که شهری گردد و هر جا میان دو قدم او بماند بیابانی باشد باندک فرصتی بزمین
حرم رسید خانه دید از یکدانه یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری از طرف مشرق
و دیگری از جانب مغرب خداوند تعالی ملکی را فرستاد تا آدم را مناسک حج تعلیم کرد چون از
حج فارغ شد ملایکه او را پیش آمدند و گفتند یا آدم حج تو مبرور و مقبول شد در روایتی
آنست که حق تعالی خطاب فرمود با آدم که در زمین حرم خانه بساز و گرد آن خانه طواف

حق

همچنانکه میبینی که ملائکه گرد بیت المعمور که در آسمان است طواف میکنند پس آدم
بزمین حرم آمد و بعد و ملائکه خانه کعبه بنا نمود گویند جبرئیل بامر خداوند پر خود را بدان موضع زد
تا زمین هفتم گشاده شد و فرشتگان سنگ میکشیدند هر سنگ چندانکه سی مرد نمی توانستی
برداشت و اساس خانه برمی آوردند تا عمارت تمام کردند با او گفتند تو اول آدمیانی و این اول
خانه است که جهت آدمیان بنا شد چنانکه آیت کریمه ان اول بیت وضع للناس
الآیه اشارتی بآن معنی است و حجر الاسود را از بهشت حق تعالی فرستاد در موضعی معین
استوار کردند و آن سنگی بوده از یاقوت سفید و در حدیث وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه
فرمود حجر الاسود از بهشت نازل شد و حال آنکه سفیدتر از شیر بود پس از خطایای بنی
آدم آنرا سیاه کرد یعنی بسبب مالیدن دست گناهکاران و فرشتگان سیاه شد و از ابن عباس
منقول است که آدم چهل حج پیاده کرد و هر نوبت از زمین هند بمکه می آمد و چون آدم از دنیا رفت فرزندان
وی ایشان نیز زیارت خانه کعبه بجا می آوردند تا در زمان طوفان نوح آن خانه را بآسمان چهارم
رفع کردند و حق تعالی جبرئیل را فرستاد که حجر الاسود را در کوه بو قبیس پنهان ساخت تا غرق
نشود و بعد از طوفان نوح انبیا بزمین حرم می آمدند بقصد زیارت خانه کعبه و لیکن
موضع بنای خانه را بالخصوص نمیدانستند تا در زمان ابراهیم خداوند تعالی مکان خانه را
با وی ظاهر کرد و او را دلالت بمکان خانه نمود چنانچه آیت کریمه و اذ بوّأنا لابرهیم
مکان البیت دلالت بر آن میکند و در کیفیت نمودن خانه بابراهیم روایات
متنوع وارد شده است یک روایت آنست که حق تعالی وحی فرستاد بابراهیم که من بادی
سکینه نام پس خلق ساختم سکینه را بر مثال ابر پاره بر بالای سر ابراهیم در رفتار آمد
و بوی گفتند هر جا سکینه بایستد موضع بنای کعبه آنجاست و روایتی دیگر آنست که ابراهیم
در آن ابر پاره صورت سر شیر بچه دید که با وی بسخن آمد و گفت یا ابراهیم بنا کن خانه کعبه را
بمقدار سایه من و زیاده و کم مکن و در روایت دیگر آنکه خداوند تعالی بادی بیجان فرستاد

بمثل فرش سان که بجاروب رو بند موضع بنای خانه پیدا شد و ابراهیم بر آن موضع اساس بنا
نهاد و بعضی گویند جبرئیل آن موضع را باو نمود و در جمع میان این روایات آنکه گویند هر یکی
صور مختلف گشته اول او بوسیله سکینه و ریح خجوج موضع خانه را نموده باشند با ابراهیم و بعد از
جبرئیل آن معنی را تقریر و تاکید فرموده بود و پس ابراهیم بتعلیم جبرئیل و مدد اسمعیل بنا
میکشید و بعد حتی بنای خانه کعبه مشغول شد گویند ابراهیم در آن وقت صد ساله بود و اسمعیل سی
ساله سنگ میکشید و بنزد ابراهیم می آورد و او کار میکرد تا قواعد خانه بلند شد از سنگ
برداشتن و بر دیوار بکار بردن عاجز آمده سنگی را پیدا کرده و بر بالای آن سنگ رفت و بالیستادن
و سنگ را بر کار می نهاد و اثر قدمهای ابراهیم بر آن سنگ بماند و آنرا مقام ابراهیم گفتند
و در تفسیر آیه کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی اکثر مفسران گفته اند
مراد از مقام ابراهیم این سنگ است که در وقت بنای خانه کعبه وی بالای آن ایستاده بود و کار
میکرد چون رفع قواعد خانه نمودند گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم
گویند چون ابراهیم بموضع حجر الاسود رسید اسمعیل را گفت سنگی بیار تا نشان باشد مردمان را
اسمعیل سنگی آورد ابراهیم گفت بهتر بیار اسمعیل بطلب سنگ رفت کوه بو قبیس فریاد
بر آورد که یا ابراهیم مرا نزد من ودیعتی هست بگیر آنرا پس حجر الاسود را ابراهیم گرفت
و بر موضع خود استوار ساخت آورده اند که چون اسمعیل از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را دید
که این سنگ بنزد تو که آورد گفت آنکس آورد که مرا بتو و بسنگ تو باز نگذاشت چون ابراهیم
از عمارت خانه کعبه فارغ شد جبرئیل او را تعلیم مناسک حج نمود اول وی را طواف خانه داد پس
میانه صفا و مروه تعلیم داد و بعد از آن او را بموضع عرفه برد و وقوفش آموخت و گفت
اعرفت ابراهیم جواب داد که آری نعم و این سخن جبرئیل وجهی دیگر تواند بود تسمیه
آن موضع را بعرفه و بعد از آن بمزدلفه برد که از امر دلیفه نیز گویند برد و گفت این موضع است
که حاجیان اینجا نماز جمع کنند و بعد از آن او را بموضع منی برد و در راه شیطان ایشان را

پیش آمد پس جبرئیل هفت سنگ ریزه برداشت و بجانب شیطان یکیک رمی میکرد و با هر یکی
تکبیری میگفت و این طریق دستور شد حاجیان را بعد از آن ابراهیم بر سنگ مقام برآمد و گفت
ای مردمان حج خانهٔ کعبه بر شما فرض شد حق تعالی آواز ابراهیم را بجمیع آدمیان رسانید
حتی آنهائی که در اصلاب آبا و ارحام امهات بودند هر کس را که در علم الله مقرر و مقدر بود
که حج گذارد تا روز قیامت دعوت ابراهیم را جواب داد و گفت لبیک اللهم لبیک
منقولست که سنگها که بانی خانهٔ کعبه ساخت از پنج کوه بود حرا و ثبیر و لبنان و طور
و جبل الحمر که آنرا کوه بیت المقدس گویند و بر روایتی بجای جبل الحمر کوه جودیست و روایتی
آنست که از شش کوه بود پنج مذکوره و کوه ابوقبیس آورده اند که ملایکه ازین کوهها
سنگ می بردند و مدد اسمعیل میدادند در سنگ کشیدن والله اعلم [illegible] که ابوذر غفاری
رضی الله عنه گفت از پیغامبر صلی الله علیه و سلم پرسیدم که کدام مسجد بود در روی زمین که اول بنا کرده شد
فرمود مسجد الحرام گفتم بعد از آن کدام مسجد بود گفت مسجد اقصی گفتم چه مقدار مدت بود میان بنای
این دو مسجد فرمود چهل سال و حدیث دیگر روایت کرده شد از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص
رضی الله عنهما که دلالت میکند بر آنکه سلیمان بن داود علیهما السلام مسجد اقصی بنا فرمود و چنین
مشکل میشود زیرا که میان این دو بنا نتوانند بود که همین چهل سال باشد خواه مراد از بنای مسجد
حرام در حدیث ابوذر بنای آدم بود خواه بنای ابراهیم چه نزد اهل تواریخ بثبوت پیوسته که
میان ابراهیم و سلیمان هزار سال بیش بوده و حل این اشکال بآن حاصل میشود که گویند مراد از بنای
خانهٔ کعبه در حدیث ابوذر بنای آدم است و مراد از بنای مسجد اقصی که آنرا بیت المقدس نیز
گویند در آن حدیث بنای سلیمان نیست بلکه بنائیست که در زمان آدم واقع شده چنانچه بعضی
از اهل تواریخ آورده اند که چون آدم علیه السلام خانهٔ کعبه را بنا کرد حق تعالی او را فرمود تا بزمین
شام رود و بیت المقدس را آنجا بنا کند و لیکن آدم بموجب فرموده متوجه شام شد و مسجد اقصی
را بنا کرد و در آنجا عبادت حق بتقدیم رسانید پس توان بود که همچنان که بعد از طوفان نوح ابراهیم

صلوات الرحمن علیه کعبه را بر اساس آدم ساخت چنانچه سالها گذشت سلیمان علیه السلام بیت المقدس
را بر همان اساس آدم بنا فرموده باشد و مراد از بنای مسجد اقصی در حدیث عبدالله بن عمرو بن عاص این بنای
ثانی بود والله اعلم **ذکر [illegible] بعد از اسمعیل و کیفیت [illegible] تا بزمان عبدالمطلب**
ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که تا اسمعیل علیه السلام در حیات بود ولایت خانهٔ کعبه تعلق باو میداشت
و چون از دنیا انتقال کرد نابت که اسن اولاد او بود قایم مقام او شد و ولایت خانهٔ کعبه و حکومت و نواحی
بقبیله جرهم باز منتقل گشت چون وی وفات یافت ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادر نابت
بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهت آنکه فرزندان نابت اطفال بودند و در حجر تربیت نشو و نما می یافتند و اهل مکه
در آن زمان دو فرقه بودند فرقهٔ قوم جرهم و رئیس ایشان مضاض بن عمرو بود و فرقهٔ قوم قطورا و رئیس ایشان
سمیدع بود و ایشان هر دو باهم قرابت داشتند و در اصل از یمن بودند و حکومت طرف اعلی مکه بمضاض حق
و امارت اسفل مکه بسمیدع تعلق داشت بعد از چندی میان ایشان خصومت افتاد و مضاض سمیدع
را بقتل آورد و گویند اول ظلمی و بغیی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه بمضاض رسید و ولایت
خانهٔ کعبه از نسل فرزندان اسمعیل داشت چون مضاض از دنیا نقل کرده ولایت کعبه همچنان در دست قوم
جرهم بماند زیرا که در آن زمان اکثر اهل مکه ایشان بودند و استیلای تمام داشتند و فرزندان اسمعیل بجهت حق
تربیت مضاض و ثبوت سلسلهٔ مصاهرت با اسمعیل ملاحظهٔ جانب ایشان میکردند و سخن از ولایت
خانهٔ کعبه و حکومت مکه نمیگفتند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه مکه گنجایی تمام ایشان نداشت
اکثر اولاد اسمعیل از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل گرفتند چون مدتی
برین حال گذشت قوم جرهم بنیاد خرابی و ظلم کردند و مردم را بگوری بار ایشان رنجانیدند و مالهای کعبه
را بتغلب و خیانت میگرفتند و هر چه که مردم بجهت خانهٔ کعبه می آوردند برای خود بر میداشتند
چون آوازهٔ این ظلم و فساد بقبایل عرب که در نواحی مکه بودند رسید زبان طعن و ملامت
بر قوم جرهم کشیدند و گفتند مکه آنجائی نیست که این چنین ظلمها بر تابد و در اوایل جاهلیت
چنان بود که در مکه ظلم کردی او را هلاک کردندی و از آن جهت مکه را بکه میگفتند که گردن

نابت

جباران را و بکوفت و تقاضا او را بجای هلاکت کشید ادریس از فرزندان اسماعیل چون بکر عبد
بن کنانه با گروه دیگر اتفاق نمودند و پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه بما خبر رسید و حکو
مات و نیابت که تمام طریقه ظلم مسلوک میدارند شنیده و رعایت حرمت حرم مکه هیچ ندیده ما
جهت و بواسطه حق تربیت و مصاهرت و قرابت با شما مضایقه نکردیم و اکنون چون هتک ح
حرم مکه میکنند و مقیم را در هر چه ظیرا برنجانید و از اموال خانه کعبه خیانت میکنند و فرط و حسد
بجائی ارید یا از زمین مکه بیرون روید و ما را بگذارید یا میان ما و شما شمشیر حاکم باشد قوم جرهم
بواسطه کثرت عدد و غرور و استیلای که داشتند التفات باین سخن نکردند و لشکر را ترتیب
نموده بجنگ بنو بکر آمدند ایشان نیز با اتفاق خزاعه لشکر کشیدند و بجرهم جنگ قوم جرهم
توجه نمودند حق تعالی هزیمتی و رعبی که از نتایج ظلم است در دل جرهم افگند و دیدند که
بنو بکر و خزاعه مستعد و خود را بر شرف استیصال یافتند بضرورت امان خواستند و صلح
طلبیدند و بعد از توسط و تردد مردم میان ایشان قضیه بر آن قرار یافت که ایشان مکه
باولاد اسماعیل گذارند و با اهل و عیال و اموال و اثقال خود از مکه بیرون روند چون حال
باین منوال شد قوم جرهم را یقین گشت که ریاست مکه از ایشان زایل میشود دل
از مکه بر داشتند و در حسن ایشان و در آن وقت عمرو بن حارث بود حسد او را باعث شد
بر آنکه حجر الاسود را از رکن خانه بر کشید و صورت دو آهو که از طلا ساخته بودند و فارسی هدیه بکعبه
فرستاده بود و آن را غزال الکعبه خواندندی با سلاح چند که در خانه کعبه بطریق هدیه بود برداشت
در چاه زمزم پنهان کرد و آن را انباشت و با زمین هموار ساخت بعد از آن قبیله جرهم از
مکه بیرون آمدند و در یمن منزل گرفتند و در روایتی آنست که از شآمت ظلم و فساد و فسق
که در حرم مکه کردند حق تعالی رحمتی را بر ایشان گماشت که عرب آن را عدسه گویند بعضی هلاک
شدند و بعضی از آنجا بیرون رفتند آنگاه اولاد اسماعیل بمکه در آمدند و حکومت در
قرار گرفت و چاه زمزم از آن روز باز منطمس و ناپدید بود کس نتوانست که از کجا جدا کند

چون نوبت حکومت و ریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید اراده قدیمه خداوند تعالی
متعلق شد باظهار زمزم او را در واقعه نمودند که چاه زمزم را بیرون می باید برد نقلست که در خواب
بدو میگفتند که احفر زمزم یعنی بکن چاه زمزم را عبد المطلب بیدار شد و گفت
که زمزم چه معنی دارد تا نوبت دیگر در خواب دید که بدو گفتند زمزم و ما زمزم زمزم هبة جبرئیل
برجله وسقیا اسماعیل واهله زمزم البرکات یودی الامات الواردات شفاء سقام
وجوع و طعام یعنی هیچ میدانی که چیست زمزم زمزم جبرئیل یعنی کوی آبی که از اثر
ضرب پای جبرئیل بر زمین پیدا شده و آب خور اسماعیل و اهل بیت زمزم برکات است
که بر آب میگردانند و بیمار که آب بخوردن الحامی آید و سبب تندرستی بیمار است و بهترین
طعامهاست چون عبد المطلب بیدار شد هنوز بر وی پوشیده بود که محل آن کجاست و دیگر
موضع آن را کجا باید کرد و گفت خدایا سر این واقعه را بر من منکشف گردان نوبت دیگر
دید او را گفتند چاه زمزم را فرو بر در مقابل آن دو بت که آنها را اساف و نایله گویند که بجای
که قریش قربانی کنند و آشیانه مورچه بود چون بآنجا رسی کلاغ سپید بیاید و منقار در
موضع فرو برد که آن سر چاه باشد عبد المطلب از خواب بیدار شد بآن محل که او و ایشان واقف
بودند رفت و در آن روزی یک پسر بیش نداشت حارث نام او را با خویشتن برد و تیشه با خود
برداشت چون عبد المطلب بآن موضع رسید لحظه بایستاد و منتظر نشانی می بود ناگاه کلاغ
معهود بیامد بآن دستور که گفته بودند منقار در زمین فرو برد آنگاه عبد المطلب را یقین شد
تیشه را بر زمین زد و بکندن چاه مشغول شد قریش خبردار شدند آمدند و منع وی نمودند
از آن کار و گفتند ما نمی گذاریم که میان بتان ما یعنی اساف و نایله چاهی فرو بری و با او بنا
خصومت بر خاستند عبد المطلب در غضب شد و حارث را گفت ایشان را از من دور
گردان فی الجمله حق تعالی توفیق داد و عبد المطلب با یک پسر بر سایر قوم قریش غالب آمد
قریش از وی دست باز داشتند پدر و پسر هر دو بکندن چاه مشغول شدند چون مقداری از

در خواب دیدم

زمزم بکندند خشکها و نشانها پیدا آمد عبد المطلب که آن حال بدید تکبیر گفت چون مقداری
دیگر کنده شد سلاحها و آن دو صورت آهوبره که از طلا مرصع بجواهر بود که قوم جرهم آنجا پنهان
کرده بودند ظاهر شد قریش خبر یافتند آمدند بنزد عبد المطلب و گفتند ما را نصیبی ازین
اموال جامی باید داد و با او آغاز خصومت کردند عبد المطلب گفت اگرچه شما را درین حق
نیست زیرا که مرا درین امر هیچ اعانت و امداد نکرده اید بلکه مانع شدید و لیکن من
انصاف دهم و با شما قرعه بر آرم ایشان راضی شدند عبد المطلب اموال بدو قسم کرد
آهوبرها را قسمی و اسلحه را قسمی و قرعه بنام کعبه تعیین نمود و دیگری بنام قریش و یکی بنام
خود چون قرعه زدند آهوبرها بنام کعبه بر آمد و اسلحه بنام عبد المطلب قریش را چیزی نرسید
عبد المطلب آن اسلحه را نیز که بنام وی بر آمده بود در مصالح خانه کعبه صرف نمود و [illegible]
تا دری آهنی برای خانه کعبه ساختند و آن دو آهوبره زرین که نصیب کعبه بود ببرد… [illegible]
ازان ساختند و بران در آهنی نشاندند و در روایتی آنست که آنها را بهمان صورت از در خانه کعبه
بیاویخت الی اجل الذی تعین و مدتی همچنان آویخته بود تا شبی جماعتی از قریش بخوردن
خمر مشغول بودند و ابولهب میان ایشان بود کنیزکان مغنیه هم بودند چون اسباب طرب
مجلس ایشان تمام گشت متوجه درخانه کعبه شدند و آن دو آهوبره طلا که از انجا آویخته
بودند بدزدیدند و همدرین شب با اهل قافله فروختند که خمر بمکه آورده بودند و بهر چه ازان
قافله بود دیگبار در بهای آن بستدند و یکماه بطرب و لهو مشغول بودند درین یکماه مجلس را
معلوم نشد که آن کار از که صادر شد تا شبی عباس بن عبد المطلب را اتفاق مرور بر در سرائی که آن جماعت
در آنجا بودند واقع شد کنیزکان مغنیه سرود میگفتند در اثنای سرود گفتن ابیاتی که مشتمل بود
بر سرقه آن دو آهوبره درخانه کعبه و فروختن با اهل قافله میخواندند عباس بشنید و قریش
را ازین حال اعلام کرد آن جماعت را گرفتند و تادیب بلیغ نمودند و بعضی را قطع ید کردند
القصه عبد المطلب حفر چاه زمزم را تمام کرد و آب بسیار شد و عمارت آن چنانکه شرط بود بتقدیم رسانید

سقایت حاجیان

ذکر ذبح عبد الله و فدای او [illegible] و منتقل شدن نور [illegible]

سقایت حاجیان که از دیگر چاههای مکه بود با زمزم افتاد و بان و بسبب او تفاخر و مباهات عبد المطلب
بیفزود و دران روز نذر کرد که چون خداوند تعالی او را ده پسر دهد و بحد بلوغ رسند یکی ازان را قربان کند
بامنه جمهور مورخان چنین آورده اند که چون عبد المطلب در روز حفر زمزم بواسطه معاندت قریش
و قلت مدد خویش نذر کرد که اگر او را ده پسر شود یکی از برای خداوند تعالی قربان نماید حق تعالی او را
ده پسر داد چون همه بحد بلوغ رسیدند خواست که بنذر خویش وفا کند یکی ازان را قربان سازد
و صورت حال را با پسران گفت ایشان گفتند اختیار ترا است اگر ما را همه قربان سازی حاکمی
عبد المطلب از اطاعت پسران مسرور گشت آنگاه ده قرعه بیاورد و بایشان داد تا هر یکی نام خود
را بر قرعه نوشتند بعد ازان قرعها را گرفتند و بخانه کعبه رفتند و شخصی بود دران زمان که نگاهبان
بتان ایشان بود و قرعه او افکندی عبد المطلب قرعها را بوی داد و شرح حال با وی گفت
آن شخص چون قرعها را بینداخت بنام عبد الله بر آمد و حال آنکه عبد المطلب او را از همه فرزندان
دوست تر میداشت بجهت آنکه نور محمدی از جبین او می تافت و بسیار صاحب جمال و شجاع و پهلوان
و تیرانداز بود مع ذلک چاره ندید دست او را گرفت و بقربانگاه آورد تا او را ذبح کند
قوم قریش چون ازین معنی واقف شدند نزد عبد المطلب آمدند و وی را ازین امر نهی کردند چه
عبد الله بصفات حمیده و سمات پسندیده از سایر اکفا و اقران ممتاز بود حیف می آمد ایشان
را اگر کشته شود و در روایتی آنست که قریش گفتند ما ترا نگذاریم که این کار بکنی و سنتی گردد و
هر کس که مثل این نذر کند فرزند را قربان نماید نسلها بآن سبب منقطع گردد تامل و تانی درین
امر مطلوبست و حال آنکه در زمین حجاز زنی کاهنه بود و بعقل و کیاست شهرتی تمام داشت
و گویند قرینی جنی بروی ظاهر شدی و او را از اخبار غیبی که از اهل آسمان معلوم میکرد خبردار
گردانیدی و دران وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و سخن
آن زن نزد قبایل عرب دران زمان مانند وحی بود چنانچه نبوت اهل اسلام قریش عبد المطلب را
دلالت کردند که بیش آن کاهنه می باید رفت و قصه را بر او عرض باید کرد تا رای او درین قصه

چیست عبد المطلب با جمعی از قریش به نزد آن ضعیفه رفت و صورت واقعه را باز نمود آن زن گفت
امروز بروید و فردا باز آیید تا به بینم که امشب قرین جنی در این امر به چه چیز اشارت میکند روز
دیگر چون پیش کاهنه رفتند گفت امشب قصه شما را بر جن عرض کردم و جواب شنیدم از وی پرسیدم
که جواب چیست کاهنه گفت دیت مردی در میان شما چند است گفتند ده شتر گفت ده شتر را
در مقابل این پسر که قرعه بنام او بر آمد بدارید میان وی و شتران قرعه اندازید اگر بنام شتران
بر آید بجای او قربان کنید و اگر بنام پسر آید ده شتر دیگر بیفزایید و قرعه بر آرید تا زمانی که بنام
شتر بر آید آن زمان بدانید که حق تعالی راضی شد که آن شتران فدای او شود عبد المطلب چون
قریش جمله خورم شدند و گفتند اگر تمام شتران ما فدای عبد الله شوند راضی ایم پس قربان گاه
رفتند و ده شتر آوردند و مقابل عبد الله بداشتند و قرعه انداختند بنام عبد الله بر آمد
همچنین ده ده شتر را زیاده میکردند تا بصد شتر رسیدند آنگاه قرعه بنام شتران بر آمد و مردمان
گفتند ای عبد المطلب خداوند تعالی راضی شد بانی که شتران فدای عبد الله باشد گفت لا والله
رب الکعبه تا باین مقدار دل من قرار نیابد تا وقتی که تحقیق تمام چند نوبت قرعه بر می آورد
بنام شتر بر می آمد پس عبد المطلب را اطمینان حاصل شد حمد خدای تعالی بتقدیم رسانید و عبد الله
از ذبح خلاص شد و ازین جهت پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم فرمود انا ابن الذبیحین
من پسر دو ذبیحم یعنی اسمعیل و عبد الله یا اسحاق و عبد الله علی اختلاف القولین
فی ان الذبیح من ولد ابراهیم اسمعیل ام اسحاق و بر قول اخیر کسی که در مرتبه عم بود
او را حکم پدر داده باشند و الله اعلم القصه عبد المطلب فرمود تا شتران را قربان کنند قربانی
کردند و خاص و عام را نصیبی دادند و وحوش و طیور و سباع نیز حظی یافتند و دیت کامله
از آن روز باز در میان قریش و سایر عرب صد شتر گشت و چون ظهور نبوت و اسلام شد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن را مقرر داشت پس عبد الله را شرف و منزلت بالائی و اعظم
بیفزود و انضمام این حال آوازه حسن و جمال عبد الله واسطه ازدیاد و اشتهار او شد

جماعتی از زنان قوم

بسیاری از زنان صاحب جمال بکثرت و شیفته عاشق وی می شدند و بر سر راه وی می ایستادند و عبد الله
را بخود میخواندند و نظر آن زنان بر عبد الله می افتاد و این قصد در خاطر ایشان میگذشت
که بیک تصور تمامی مهیب بر آن جماعت ظاهر میشد و ترس و ذهول بر ایشان غلبه میکرد و باز
میگشتند و حضرت حق تعالی عبد الله را محفوظ میداشت آورده اند که آن شب که عبد الله بوجود
آمد اهل کتاب را معلوم شد که وی تولد نمود زیرا که جامه صوف سفید خون آلوده که یحیی معصوم
را علیه الصلوات و السلام در آن جامه شهید کرده بودند در دست ایشان بود و در کتب آسمانی
خوانده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد و قطرهای خون از آن جامه فرو چکد علامت تولد
پدر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و بآن سبب اهل کتاب با عبد الله دشمن بودند و دایم بقصد او از اطراف
...که می آمدند و خداوند تعالی شر ایشان را از عبد الله کفایت می نمود پیوسته آثار عجیبه و امور غریبه
ازو ظاهر میگردید چنانچه بعضی از آنها در باب فضایل پیغمبر صلی الله علیه و سلم مذکور خواهد شد ان شاء الله
آورده اند که روزی عبد الله بصید رفته بود و نود نفر از علماء اهل کتاب همه شمشیرها زهر آلوده
از جانب شام بقصد عبد الله آمده بودند ناگاه در آن روز در صحرا با او رسیدند وهب بن عبد مناف
پدر آمنه خاتون بود در گوشه دیگر بصید مشغول بود چون آن حال بدید خواست که بطریق شفقت
ازان جماعه عبد الله را مدد کند دید که سواران جمله که با هل این عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند
و آن گروه را از عبد الله دفع کردند وهب بن عبد مناف چون آن کرامت از عبد الله مشاهده
کرده وی را داعیه آن پیدا شد که آمنه دختر خود را بزنی بوی دهد بخانه خویش آمد و با اهل خود قصه که
از عبد الله دیده بود بگفت و او را تحریک کرد تا نیز که من میخواهم دختر خود را آمنه بزنی بعبد الله دهم
و در سرانجام این مهم بمادر آمنه استعانت جست وی بوسیله بعضی دوستان خود این معنی را بعرض
عبد المطلب رسانید و حال آنکه عبد المطلب نیز میخواست که عبد الله را کدخدا سازد و معلوم کرده بود
از زنان بسیار طالب و راغب او بودند و تفحص می نمودند که هر کجا زنی یافته شود که بشرف نسب و حسب
و عقل و عفت ممتاز بود او را اختیار کند چون خبر داعیه وهب بن عبد مناف بعبد المطلب رسید

گفت زنانی بسیار بدین امید بر من عرض کردند اما هیچ کدام مناسب تر از آمنه نبود آن ملت
مایل و راضی شد زیرا که در آن زمان از آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب زنی
در نسب و عقل نبود و از طرفین سلسله مناکحت بینهما استحکام پذیرفت ازدرالاخبار و از ابن
عباس بن عبد المطلب که پدر با من گفت بجانب یمن رفته بودیم در آنجا مردی که تورات و زبور
و کتب آسمانی کرده بود دانستی اتفاقاً با من ملاقات نمود و نیک در من نگاه کرد و بعد از آن از من پرسید
که تو از کدام قومی گفتم از قریش گفت از کدام قبیلهٔ قریش گفتم از قبیلهٔ هاشم و من از ایشانم
گفت دستوری میدهی مرا تا بعضی از جسد ترا ببینم گفتم آری مادام که عورت نباشد پس از آن
یک سوراخ بینی مرا بدست خود بسود و در آن دید بعد از آن دیگری را مس نمود و احتیاطی کرد
گفت از یکی ملکی می یابم و از دیگری نبوت و آن در میان دو مناف خواهد بود عبد مناف
بن قصی و عبد مناف بن زهره و پرسید از من هیچ زن داری گفتم نه گفت چون بمکه رسی وصلت
با بنی زهره و عبد المطلب چون به مکه باز گشت آمنه دختر وهب بن عبد مناف برادر وهب را بجهت
خود و آمنه دختر وهب را بجهت عبد الله خطبه کرد منقولست که بعد از آنکه خواستگاری را قبول
و خطبهٔ عبد المطلب بمرتبهٔ قبول رسید عبد الله را با خود برداشت بمنزل وهب بن عبد مناف
می برد که با آمنه عقد کنند در راه بر زن خثعمیه بگذشتند که وی را فاطمه بنت مره میگفتند و
وی از اجمل زنان عرب بود و علم کهانت نیکو میدانست و کتب آسمانی خوانده بود و چون فاطمه
در روی عبد الله نظر کرد نور محمدی را در پیشانی عبد الله بدید با وی گفت ای جوان هیچ میتوانی
که بمن نزدیکی کنی و صد شتر که فدای ترا قربان کرده اند از من بگیری عبد الله در جواب گفت

شعر اما الحرام فالممات دونه ٭ والحل لا حل فاستبینه ٭ فکیف بالامر الذی تبغینه
یحمی الکریم عرضه ودینه ٭ یعنی حرام را هلاک در پیش است و میان من و تو حلالی ظاهر نشده
پس چگونه این امر که تو میخواهی آنرا از من وجود گیرد و حمایت میکند کریم عرض و دین خود را
و نیز گویند که عبد الله زفاف بدو را بجای کرد و ازو درگذشت و در روایتی آنست که عبد الله

میرفت که رمی جمرات کند

رمی جمرات کند و در راه آن زن او را پیش آمد و حکایت بدستوری که گذشت
میان ایشان واقع شد عبد الله گفت حالا میروم که رمی جمرات کنم چون فارغ شوم به بینیم که
چه میشود پس عبد الله بخانهٔ آمنه رفت و با وی بعقد مناکحت صحبت داشت و نور محمدی صلی الله
علیه وسلم ازو با آمنه منتقل شد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم حامله گشت بعد از آن عبد الله
با آن زن رسید و گفت آن سخن که میگفتی چون میشود آن زن در روی عبد الله نور ندید گفت
با وی گفت بعد از آن که گذشتی از من با هیچ زن صحبت داشتی گفت آری با حلال خود آمنه
دختر وهب بن عبد مناف آن زن خثعمیه گفت مرا با تو این زمان کاری نیست نوری که
در پیشانی تو دیدم خواستم که آن نور مرا باشد و خدای کسی دیگر را خواست و مع هذا آنست که
زنی که عرض کرد نفس خود را بر عبد الله ام قتال خواهر ورقه بن نوفل بود که از برادر خویش
شنیده بود که پیغمبر آخر الزمان از فرزندان اسمعیل از قوم بنی هاشم پیدا خواهد شد و چون آن
نور در پیشانی عبد الله بود گفت شاید که آن پیغمبر از صلب وی باشد و از من در وجود آید و در روایتی
آنست که زنی خود را بر عبد الله عرض کرد و او لیلی بنت عدویه بود و چون عبد الله از وی گذشت
و با آمنه صحبت داشت و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم آبستن شد باز به پیش آن زن رفت لیلی
بنت عدویه چون نگاه کرد نور مطلوب را ندید پرسید که بعد از من باز زنی صحبت داشته عبد الله گفت
آری با زوجهٔ خویش آمنه گفت مرا هیچ حاجت بتو نیست تو گذشتی بر من میان هر دو چشم تو
نوری بود که تا آسمان می تابید چون با او نزدیکی کردهٔ آن نور غالباً باو منتقل شده خبر دار
گردان او را که به بهترین خلق خدا حامله گشت و وجه جمع میان این روایات مختلف آنست
که گویند غرض از مجموع این زنان محقق شده و هر روایتی الخ بدو رسیده نقل کرده باشند
والله اعلم ذکر حمل آمنه بآن سرور و آثار و علاماتی که در وقت حمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور آمده اهل سیر
آورده اند که در ایام حج در اواسط ایام تشریق و بروایتی در شب عرفه شب جمعه
بود که نور محمدی از عبد الله منتقل شده و در آن شب حق سبحانه و تعالی امر فرمود خازن بهشت

راکه ابواب جنان را بگشایید بجهت تعظیم نور محمدی که مستقر شد در بطن آمنه میگیرد و روایتی
که ملایکهٔ آسمان در اهتزاز و فرح شدند و جبرئیل بزمین آمد و علم سبز محمدی را
آورد و بر فوق خانهٔ کعبه ساخت و جمیع البقاع روی زمین را بشارت دادند که نور
محمدی در رحم آمنه قرار یافته تا بهترین خلایق از ان متکون شود و به بهترین امم مبعوث گردد
خوشا وقت ان امت که محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر ایشان باشد مرویست که در صباح آن شب تمام بتان
روی زمین سرنگون شدند و سریر ابلیس نگونسار شد و همچنان منکوس بماند تا چهل شبانه روز
گویند ملکی بر سر ابلیس در ان چهل روز موکل بود و آنرا در قعر دریا فرو می برد پس شیطان گریان
روی شده و محزون گشته بود و بروی بسیار غلبه کرد و سراسیمه شد و حیران میدوید تا بکوه ابو قبیس
برآمد و فریادی کرد پس جمیع شیاطین نزد او گرد شدند و گفتند ای بزرگ ما این اضطراب از چه میشود گفت
هلاک شدید شما هلاک شدید که هرگز مثل آن فتنه بود بدید گفتند قصه چیست گفت ابن زن یعنی
آمنه آبستن شد بمحمد و عزت دنیا و آخرت با اوست دیگر هیچ بت را نپرستند و حالا اگر
مبعوث خواهد شد بشمشیر قاطع که حیوة بعد از ان نباشد و تغییر ادیان کند و لات و عزی
را باطل گرداند و اصنام را بشکند و زنا و خمر و قمار حرام سازد و در زمان دولت و کار او
استراق اخبار آسمان حجب و منع کنند و علم کهانت را براندازد و عدل کند و حق گوید و محو ظلم
کند و روی زمین را بمساجد آراسته دارد و همچنین که آسمان بکواکب مزین است و هیچ موضعی
از دنیا نبود الا که ذکر وحدانیت حق تعالی آشکارا بود و امت وی جماعتی باشند که پروردگار
من از جهت ایشان مرا ملعون و مطرود درگاه خود ساخت و شیطان رجیم گردانید بعد از
این ما را هیچ نصیبی از دنیا نخواهد ماند شیاطین گفتند خاطر جمع دار که خداوند تعالی ذریت
آدم را بر هفت طبقه آفرید و طبقات سابقه را بیشتر از این طبقه سابعه اموال و اولاد
بود و ما استیفای حظ خود از ایشان نمودیم ازین طبقه نیز توانیم استیفا نمودن ابلیس
در جواب ایشان گفت چگونه قدرت بر ایشان یابید و حال آنکه خصال حمیده و نعوت پسندیده

درین امت موجود است

درین امت موجود هست که آن امر معروف و نهی منکر است و انفاق اموال طیب
نفس و صلهٔ ارحام است دیوان گفتند غم مخور که در خاطرهای ایشان آرزوهایی که سبب
ضلال و گمراهی شود در آریم و در نظرهای ایشان بخل و ظلم را مزین کنیم و البته آن
جماعت با بیما گرفتار و هلاک گردند پس ابلیس خندان شد و گفت این زمان اندوه مرا از
دل من برداشتید و نفس مرا خوشوقت ساختید و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست
که گفت حق تعالی در ان شب دد و آب روی زمین را گویا ساخته تا همه گفتند بخدای کعبه که
محمد یعنی نطفهٔ او در شکم مادر قرار گرفت و او امان دنیا و سراج اهل زمین خواهد بود
و در صباح آن شب تخت پادشاهان نگونسار شده و زبان ملوک از گفتار باز ماند چنانچه اوران
روز سخن نتوانستند گفت و وحوش مغرب بجانب وحوش مشرق روان شدند و بشارت
بیکدیگر دادند و همچنین اهل دریاها بشارت بیکدیگر میدادند که وقت آن آمد که ابو القاسم
صلی الله علیه وسلم بوجود آید آورده اند که پیش از انکه آمنه حامله شود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قریش چند سال در قحط و خشکسالی بودند چنانچه درختان سبز نمی شدند و چارپایان ایشان
لاغر شده بودند چون آمنه رسول خدا صلی الله علیه وسلم آبستن گشت باران از آسمان ریزان شد
و رودخانها روان گشتند و درختان سرسبز و شاداب شدند و حق سبحانه و تعالی ببرکت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خیر بسیار بر قریش ارزانی نمود چنانچه آن سال را سنة الفتح گفتند نقلست
که آن حضرت نه ماه تمام به پیش شکم در شکم مادر بود و از آمنه مرویست که گفت واقف
نگشتم که من آبستنم زیرا که هیچ ثقلی نداشتم چنانکه دیگر زنان را می نمود لیکن این مقدار
که حیض منقطع شده بود بعد از گذشتن شش ماه از ابتدای حمل در میان خواب و بیداری کسی
با من گفت هیچ میدانی که آبستنی گو با من گفتم نمیدانم گفت بدرستی که تو آبستنی بسید انبیای
امت و پیغمبر ایشان از ان روز باز مرا یقین شد که حمل دارم و چون به نزدیک ولادت رسید
همان کس آمد و گفت بگوی اعیذه بالصمد الواحد من کل حاسد و او را محمد نام کن

وهم از آمنه منقولست که گفت محمد در شکم من بود دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت
که جمله عالم بآن نور منور شد و نخست عکسی که از آن نور بر من افتاد آن بود که کوشکهای
بصری پیدا شد چنانکه آنرا بدیدم در مکه و بصری شهریست در اطراف شام و در روایتی آمده که آمنه
گفت چون به محمد حامله شدم بامن از غیب گفتند بدرستی که تو بسیّد این امت آبستنی
چون بزمین آید بگوی اُعِیذُهُ بالواحد من شرّ کل حاسد فی کل حضر غافل وکل
عبد رائد حتی اراه اتی علم المشاهده و علامت این سخن که با تو گفته شد آن باشد
که با او نوری بیرون آید که قصور بصری از شام را مملو گرداند پس چون بزمین افتد او را
محمد نام کنی که نام او در توریت و انجیل احمد است اهل آسمان و زمین حمد وی گویند و
در قران مجید محمد است و اکثر اهل سیر و تواریخ بر آنند که آمنه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم البته نزاد و عبد الله را هیچ فرزند دیگر نبود غیر از محمد و محمد بن اسحاق گوید که آن
حضرت در شکم مادر بود که پدر او عبد الله از دنیا رفت و ابن عباس گوید و ابن جوزی گفته اند
اصح اینست و وفات عبد الله در مدینه بود در نزد خویشان او و ندان مادری جد که عبد المطلب
با اهل مدینه وصلت کرده بود او را در آن فرصت بمدینه فرستاده بود تا از آنجا خرما بمکه آرد و
قولی آنست که عبد الله چون وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیست و هشت ماهه بود
یا هفت ماه یا دو ماه در گهواره بود در خبری که از عبد الله نقل میکنند که در حین وفات
با ابو طالب گفت شعر اُوصِیکَ یا عبدَ مناف بعدی بموتم بعد ابنه فرد فارقه وهو ضجیع
المهد مؤید این قول است گویند از عبد الله یک کنیزک مانده ام ایمن نام و پنج شتر و
گله گوسفند بمیراث پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید مرویست که آنحضرت را در آسمان هفتم یتیم
خوانند زیرا که حق تعالی با ملائکه خطاب فرمود که حافظ وی و رازق و کفیل وی منم صلوات
بر وی بفرستید و او را مبارک دانید الحمد لله الذی جعلنا من امة هذا النبی المختار
المفضال المنعام علیه شرایف الصلوات والتسلیمات من الله الملک العلام

باب دوم در ذکر تاریخ ولادت آن سرور صلی الله علیه وسلم و بیان مکان ولادت و کیفیت آن
و ذکر شمه از غرایب که در حین تولد وی بظهور آمده و ذکر بعضی از حوادث که در قرب ولادت آنحضرت واقع شده
و شرح شمه از احوال و وقایع که در مدت حیات آن سرور صلی الله علیه وسلم بوده

جمهور اهل سیر و تواریخ بر آنند که آن سرور صلی الله علیه وسلم در سال فیل تولد نمود
به پنجاه و پنج روز یا چهل روز بعد از آن واقعه و حضرت حق تعالی ببرکت مقدم وی اصحاب
اصحاب فیل را از مکه و زیارت آنجا دفع فرمود و جمله علما این معنی را داخل علامات نبوت
آنحضرت داشته اند و قولی آنست که قصه اصحاب فیل و تولد پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر دو
در یک روز واقع شده و بعضی بر آنند که بعد از سی سال واقع شده و جمعی گویند بعد از چهل روز از
واقعه فیل آنحضرت در وجود آمد لیکن این هر دو قول ضعیف است و قول اول صحیح والله اعلم
و مشهور اینست که در ماه ربیع الاول آنحضرت بوجود آمد و بعضی از علماء اهل تواریخ بر این معنی
اتفاق نموده اند و طایفه بر آنند که ولادت آنحضرت در ماه رمضان بود بدلیل آنکه در باب
اول گذشته که علوق نطفه محمدیه در رحم آمنه در ایام حج در شب عرفه یا اوسط ایام
التشریق واقع شده و اتفاق است اهل سیر و تواریخ را که مدت حمل آن سرور نه ماه کامل
بود نه کم و نه بیش بنابرین تقدیر است ماه ولادت ماه رمضان بوده باشد و لیکن جمهور علما بر آنند
که ربیع الاول بود چنانچه گذشت و جواب از استدلال آن طایفه آنکه کفار چون نسی میکردند و تاخیر و تقدیم
ماههای حرام می نمودند بآن واسطه حج ایشان در شهور دیگر غیر از ذی الحجه واقع میشد چنانچه
اِنَّمَا النَّسِیءُ زِیَادَةٌ فِی الْکُفْرِ یُضَلُّ بِهِ الَّذِینَ کَفَرُوا یُحِلُّونَهُ عَامًا وَیُحَرِّمُونَهُ
عَامًا لِیُوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللّٰهُ الآیه دلالت بر این میکند پس تواند بود که در سال
ولادت آنحضرت حج ایشان در جمادی الآخر واقع شده باشد و حینئذ دوازده ماه در ربیع الاول
نه ماه تمام تواند بود از علوق نطفه محمدیه که در ایام حج واقع شده و اختلاف است علما را
که در ولادت آن سرور در چندم ماه بود آنچه مشهور است میان اکثر مورخان و اهل سیر آنست

که دوازده شبانه روز از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت بوجود آمده و در بعضی عبارات
دوازدهم ماه واقع شده و بسیاری از علما تصحیح آن نموده اند که هشت شبانه روز از ماه مذکور
گذشته بود و منقولست از امام محمد باقر علیه التحیة و الرضوان که ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دهم ربیع الاول بود و قول بعضی آنست اول دوشنبه بود از ماه مذکور که اهل سیر متفق اند
بر آنکه روز ولادت آنحضرت دوشنبه بود و مرویست از طریق ابو امامه رضی الله عنه
که گفت اعرابی از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کرد از روزهٔ روز دوشنبه فرمود
آن روز تولد من بود و ابتدای وحی بر من روز دوشنبه بود و از ابن عباس منقولست
که گفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه بوجود آمد و وحی هم بروی روز دوشنبه
نازل شد و وضع حجر الاسود در موضع خود در روز دوشنبه فرمود و از مکه روز دوشنبه بیرون رفت
و روز دوشنبه بمدینه در آمد و وفات آن سرور روز دوشنبه واقع شد و همانا وقوع این امور
عظام درین روز بیرون سایر ایام جهت آن تواند بود که وفات آنحضرت در هر روز دیگر واقع
شدی غیر از دوشنبه آن روز را مکروه میداشتند و آن امت منسوب می ساختند والله اعلم و وقت
ولادت آنحضرت بعد از طلوع صبح صادق بود و پیش از طلوع آفتاب و در هنگام طلوع غفره عقرب
از منازل قمر و اهل حساب بر آنند که آن روز موافق بیستم یا بیست هشتم ماه نیسان بود از شهور
رومیه و بعضی هم دی ماه بود از شهور فرس و گویند در عهد کسری نوشیروان بعد از آنکه ابتدای
حکومت وی چهل و دو سال گذشته بود و آن سرور تولد شد صاحب جامع الاصول و غیر او آورده اند
که هشتصد و هشتاد سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود و ابن جوزی در کتاب تلقیح از
ابن عباس رضی الله عنهما و محمد بن اسحاق که از اکابر مورخان است نقل کرده که از زمان عیسی
تا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ششصد سال بود والله اعلم و منقولست از ابو معشر
بلخی که از مهره فن احکام نجوم است که طالع آنحضرت بیست درجه جدی استخراج کرده و در حالتی
که زحل و مشتری در عقرب و مریخ در خانه خود و حمل و آفتاب نیز در حمل و در شرف و زهره در حوت

[illegible]

بشرف و عطارد نیز در حوت و قمر در اول میزان و راس در جوزا بشرف و ذنب در قوس
بشرف بخانه اعدا بوده اند آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سرائی تولد فرموده که مشهور
و معروف است در مکه بسرای محمد بن یوسف برادر حجاج و متبرک بهالی الآن و آن سرای در کوچه
واقع که آنرا زقاق المولد خوانند و آن کوچه در شعبی است که مشهور است بشعب بنی هاشم نقلست
که آن سرای بمیراث به پیغامبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود و آنرا بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان
وی بعد از فوت عقیل به محمد بن یوسف ثقفی که برادر حجاج بن یوسف بود فروختند و آن
خانه که مولد آنحضرت بود داخل سرای خود گردانید که آنرا سرای بیضا میگفتند و همچنان بود تا زمانی
که خیزران که مادر هارون الرشید بود بحج خانه کعبه آمد و آنجا از آن سرای افراز کرده مسجدی ساخت
که نماز در آنجا میگذارند والله اعلم

ذکر کیفیت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بیان شمه از غرایب که در حین ولادت بظهور آمده و ما یتعلق بهما

عثمان بن ابی عاص از مادر خود فاطمه بنت عبدالله ثقفیه روایت کند که گفت من حاضر
بودم بنزد آمنه در وقتی که روی از آثار وضع حمل ظاهر شد نظر کردم بسوی آسمان دیدم که ستارها
میل بجانب زمین میکردند تا بغایتی که گفتم مگر بر زمین خواهند افتاد و روایتی آنکه چنان نزدیک
میشدند که گمان می بردم که بر سر من خواهند افتاد و چون آمنه را وضع حمل واقع شد از وی نوری
جدا گشت که خانه و سرای وی جمله نورانی شد بحیثیتی که من هیچ ندیدم غیر از نور عبدالرحمن بن
عوف رضی الله عنه روایت میکند از مادر خود شفا بنت عوف که گفت من قابله آمنه
بودم در آن شب که وی را درد زادن گرفته چون محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بدست من افتاد
آوازی بگوش من رسید شنیدم که گوینده گوید یرحمک الله ربک و از مشرق تا مغرب
زمین نورانی گشت چنانچه من بعضی از قصور شام را بآن نور دیدم الغرض تکیه کردم در یکی ...
که ظلمتی و ترسی و لرزه بر من طاری شد بعد از آن از جانب راست من روشنائی پیدا گشت
شنیدم که گوینده میگفت که او را کجا بردی او را دیگری در جواب او گفت که جانب مغرب بردم و ویرا

[illegible]

بتمام بقاع متبرکه رسانیدم شفا گوید بار آن بر عجب و ترس عظیم کرد و لرزه بر من افتاد
واز جانب چپ من روشنایی پیدا شد شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی او را دیگری جواب
داد گفت بطرف مشرق بردم و ویرا بتمام بقاع متبرکه رسانیدم و بر ابراهیم خلیل عرض
کردم و او را بسینه خود باز گرفت و بطهارت و برکت دعا کرد شفا گوید آنگاه گفت بشارت
باد ترا ای محمد بعز و شرف دنیا و آخرت بتحقیق که تو متمسکی بعروة وثقی هر کس که متعلق
شود بغصن شجره دین و ملت تو و بسخن تو عمل نماید فردا قیامت در زمره تو محشور شود
شفا گوید پیوسته این معنی در خاطر من بود تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و من از جمله سابقان
اسلام گشتم نقلست که گروهی از ملایکه را حضرت حق تعالی دران شب بزمین فرستاده که مجلی فطرت
آمنه نمایند و ویرا از چشم جنیان نگاه دارند و از آمنه مرویست که گفت چون مرا دران شب
درد زادن گرفت آواز عظیم شنیدم که از آن خوفناک شدم دیدم که گویا جناح مرغی سفید
بر سینه من مالیده شد و آن ترس از من زایل گشت آنگاه دیدم ظرفی پیش من
نهاده بود در وی شربت سفید گمان بردم که شیر است و حال آنکه تشنه بودم آن شربت را
بیاشامیدم مرا حضوری و طمانینه حاصل شد و هم از آمنه منقولست که گفت
دران شب دیدم که طایفه از مرغان بخانه من روی نهادند بحیثیتی که تمام خانه مرا
بپوشانیدند منقارهای آن مرغان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت بود و خداوند
حجاب از پیش دیده من برداشت تا دران ساعت مشارق و مغارب زمین را مشاهده کردم
و دیدم که سه علم نصب کرده بودند یکی در مشرق و دیگری در مغرب و یکی بربام خانه کعبه
و هم از آمنه روایت کرده شده که گفت چون محمد متولد شد دستهای خود را بر زمین نهاده و
سر سوی آسمان کرده و بدو زانو در آمد و انگشتان خود را فرو گرفته بود و انگشت سبابه را اشارت
سبابه میکرد چنانکه گویا تسبیح میکند و در روایتی که انگشت ابهام خود را میمکید و شیر از آن
روان بود و بعد از آن قبضه از زمین برداشت و متوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت و باوی

از منزلی بیرون آمد

از منزلی بیرون آمد که قصور بصری شام بآن نور دیدم و در روایتی دیگر از آمنه آنست
که گفت چون محمد تولد نمود ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد تا نزدیک بوی رسید و او را فرو
گرد و برداشت و از چشم من غایب ساخت و شنیدم که منادی میگفت ویرا در مشرق و مغرب زمین
بگردانید و در موالید انبیا درآرید تا دعا و برکت بر وی کنند و او را اجابه ملت حنیفیه
بپوشانید و بر روی ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها درآرید تا اهل دریا او را باسم و صورت
و صفت بشناسند و بدانند که نام وی در دریا ماحی است هیچ مقدار از شرک در روی زمین باقی نماند
الا که در زمان او محو شود بعد از لحظه ویرا باز آورده پیچیده در قطعه از صوف سفید که از برف سفیدتر
و بروایتی از شیر سفیدتر بود و ویرا بر روی حریر پاره سبز نهاده بودند و کلید چند در دست
وی بود و گوینده میگفت محمد فرا گرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزانها بعد ازان
ابر پاره دیگر ظاهر شد اعظم و انور از اولی و آوازی مثل صهیل اسب و پر مرغان و آواز
سخن گفتن مردان از ان می شنیدم آن ابر پاره نیز ویرا از خود ضم کرد و از نظر من غایب
زیاده از بار اول شنیدم که منادی میگفت ببرید محمد را در اطراف زمین و بگردانید و عرض
کنید و برابر تمام روحانیان انس و جن و او را صفوت آدم و رقت نوح و بروایتی شدت
و قوت نوح و خلت ابراهیم و سنت اسحاق و بروایتی صبر ایوب بجای سنت اسحاق
و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی
ارزانی دارید و بروایتی آنست که گفت ویرا در دریاهای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید
و از ینجاست که در مدح آنحضرت گفته اند شعر وارث اخلاق ده پیغمبرست ٭ جامع
اوصاف جمیع رسل ٭ آمنه گوید بعد از زمانی ویرا باز آوردند در حریر پاره پیچیده در دست
وی بود و قطرات آب زلال ازان حریر پاره هر لحظه میچکید و گوینده میگفت بخ بخ محمد
تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوق از اهل دنیا نماند الا که در قبضه تسخیر وی در آمد
بطوع و رغبت باذن الله تعالی ان الله لا قوة ماشاء الله لا قوة الا بالله آورده اند

کرد و بعد

که آمنه گفت چون محمد متولد شد سه نفر بر من ظاهر شدند که گویا آفتاب از طلعت روی
ایشان می‌تابید در دست یکی ابریقی از نقره که بوی مشک از وی می‌دمید و در دست دیگری طشتی
بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت و بر هر گوشه از آن طشت لؤلؤی سفید بود و گوینده می‌گفت
این دنیاست شرق و غرب و بر و بحر آن یا حبیب الله هر گوشه از اینها که می‌خواهی بگیر محمد دست
در میان طشت نهاد و از غیب گفتند بخدای کعبه که وی کعبه را اختیار کرد و بدان رسید و آنگاه بشنید که حق
آنجا را قبله وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و در دست شخص سیوم حریر پاره سفید بود
محمد را در آن طشت هفت نوبت بشستند از آن ابریق نقره و وی را در آن حریر پاره بپیچیدند و بوی
که گویا از مشک اذفر بود بستند بعد از آن صاحب حریر پاره او را در ساعتی در زیر جناح
خود در آورد و ابن عباس چون این خبر باز میگفتند گفت آن شخص رضوان خازن بهشت
بود آمنه گوید بعد از لحظه وی را از زیر پر خود بیرون آورد و در گوش وی سخنان بسیار گفت
که هیچ از آن در نیافتم پس میان هر دو چشم وی را ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همه
پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم و شجاعت تو از همه بیشتر شد و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند
و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افکندند که هیچ کس ذکر تو نشنود الا که دلش لرزان
و هراسان گردد و اگر چه ترا ندیده باشد یا حبیب الله آمنه گوید بعد از آن شخصی را دیدم که دهان
بر دهان وی نهاده همچنان که کبوتر بچه خود را چیزی دهد بوی چیزی میداد و من در روی او می‌نگریستم و
آنحضرت بانگشت اشارت میکرد و طلب زیادت می‌نمود اورده‌اند که در آن شب که آنحضرت تولد می‌نمود
بتان همه بر روی زمین افتادند و ابلیس و جنود وی را محبوس ساختند و وی فریاد و ناله عظیم کرد
و فی التفاسیر ان ابلیس لعنة الله رنّ اربع رنّات رنّة حین
لُعِنَ والرنّة الصیحة ورنّة حین أُهبط ورنّة حین وُلِدَ النبی
صلی الله علیه وسلم ورنّة حین أُنزلت فاتحة الکتاب جمهور اهل سیر
و تواریخ برآنند که آن سرور ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و علما گفته‌اند حکمت در آنکه
که مختون و مسرور بوجود آمده آنست که هیچ مخلوقی در تکمیل خلقت او مدخل نداشته باشد

و دیگر آنکه نبینی با او

و دیگر آنکه نبینی با او راحتی نشود یا این که گویند اقلف است و دیگر آنکه هیچ مرد عورت وی را
نبیند و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من کرامتی انی و
لدت مختونا ولم یر احد سوأتی این حدیث را ابن جوزی در کتاب وفا
و شیخ زرندی در اعلام ایراد نموده‌اند لیکن بعضی از متاخران در اسناد این حدیث طعن
کرده گفته‌اند محدثان را مجال نمانده در اقامت روایت این حدیث اگر بیانی ضعیفش
نکنند و بعضی متاخران اهل سیر آورده‌اند که جبرئیل علیه السلام وی را ختنه کرد وقتی که
تطهیر قلب مبارکش بجای آورد در حال صغر و قولی آنست که عبدالمطلب در روز هفتم از
ولادت آنحضرت او را ختنه کرد والله اعلم نقلست از عبدالمطلب که گفت من در آن شب
در کعبه بودم چون نیم شب شد دیدم که چهار دیوار کعبه مایل شد بمقام ابراهیم علیه السلام و نزد
مقام بسجود رفت بعد از آن باز بهیئت اصلی خود عود نمود و تکبیر عجیب از آن می‌شنیدم
ندا میکرد الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی الآن قد طهرنی ربی من انجاس
الاصنام و ارجاس المشرکین و بتان که پیرامون خانه کعبه بودند پاره پاره شدند
چنانکه جامه پاره پاره شود و بت بزرگ که آنرا اهبل میگفتند در چهره بر روی افتاده بود و شنیدم
که منادی ندا میکرد که اکنون از آمنه محمد متولد شد و سحاب رحمت برو فرود آمده و طشت
از فردوس و بر و ابریقی از فردوس نازل شد تا وی را در آنجا بشویند عبدالمطلب گوید چون حال را
دیدم بران افعال و بشارات ملاحظه نمودم بران احوال و آن ندا شنیدم ندانستم که چه گویم
چشم خود را می‌مالیدم و با خویش میگفتم آیا در خوابم بعد از آن گفتم نی بیدارم برخاستم
و متوجه خانه آمنه شدم چون بدر خانه او رسیدم آنرا بانواع انوار و روایح طیبه مزین
یافتم در خانه کوفتم آمنه جواب داد بآواز ضعیف گفتم وای بر نفس تو زود در
را بگشای و الا زهره من منشق خواهد شد آمنه شتاب در را بگشود اول چشم من
بر موضع نور محمدی از روی آمنه افتاد اثر آن نور را در روی وی ندیدم بطاقت گشتم

وگفتم واغوثاه یا آمنه آن نور چه شد گفت وضع حمل نمودم به پسری گفتم وی را بمن ده تا ببینم
گفت هنوز تو نتوانی دید وی را گفتم چرا نمیتوانم دید آمنه جواب داد که از آن زمان که او
متولد شد شخصی آمد به نزد من که قد وی برمثال نخل خرما بود و گفت این طفل را از خانه
بیرون میار و هیچ احدی از فرزندان آدمی منمای تا سه روز بروی بگذرد عبد المطلب
گوید که شمشیر کشیدم و با آمنه گفتم بیرون می آری وی را تا ببینم والا ترا با خود هلاک
میکنم چون آمنه آن حال بدید گفت پسر در فلان خانه است برو و او را ببین قصد کردم
که در آن خانه در آیم از اندرون خانه دیدم که شخصی بر من ظاهر شد پس با عظمت و هیبت
که مثل وی هرگز ندیده بودم شمشیر برهنه بر دست حمله بر من کرد و گفت که کجا تنگ
آهنگ بکجا می آئی گفتم تا بدین خانه در می آیم تا پسر خود را ببینم گفت که به بی خود باز گرد
که هیچ کس از بنی آدم را راه دیدن وی نیست تا ملائکه تمام وی را زیارت کنند عبد المطلب
گوید لرزه بر من طاری شد و شمشیر از دستم افتاد و بیرون آمدم تا قریش را خبردار کردم
هر چند خواستم که متکلم باین حال شوم و آن صورت را تقریر کنم نتوانستم و در بعضی آنکه
که عبد المطلب چون آن سرور را دید بسیار خوشوقت شد و او را برداشت بخانه کعبه برد و او را
به پناه حق تعالی سپرد و وی را احمد نام کرد و گویند در خانه کعبه بایستاد و شکر پروردگار تقدیم
رسانید و این رجز بگفت الحَمْدُ لله الَّذِي أَعْطَانِي ** هَذَا الغُلامَ الطَّيِّبَ الأَرْدَانِ
قَدْ سَادَ فِي المَهْدِ عَلَى الغِلْمَانِ ** أُعِيذُهُ بِالبَيْتِ ذِي الأَرْكَانِ ** حَتَّى أَرَاهُ
بَالِغَ التِّبْيَانِ ** أُعِيذُهُ مِنْ شَرِّ ذِي شَنَآنِ ** مِنْ حَاسِدٍ مُضْطَرِبِ
العِنَانِ ** آنگاه عبد المطلب آن سرور را به نزد آمنه باز آورد و در باب وی نصیحت
وی با آمنه وصیت نمود و گفت این فرزند مرا شانیست فَكَانَ لَهُ شَانٌ وَأَيُّ
شَانٍ ** مرویست از حسان بن ثابت رضی الله عنه که گفت من هفت ساله بودم در
مدینه که یکی از جهودان بر بلندی بر آمد و به آواز بلند گفت طَلَعَ اللَّيْلَةَ نَجْمُ أَحْمَدَ

یعنی طالع شد ستاره

یعنی طالع شد ستاره احمد و وی الحمد بوجود آمد حسان گوید چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بمدینه نزول فرمود من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بهمان شب که آن یهودی گفته بود متولد شده بود ذکر بعضی از حوادث که در شب
ولادت آنحضرت واقع شد عروه بن زبیر روایت کند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه
که هر سال یک روز نزد آن بت گرد می آمدند و آن روز را عید میدانستند و در آنجا شتران
میکشتند و دعوت می نمودند و شرب خمر میکردند و پیش وی معتکف می بودند اتفاقا شبی
از شبهای عیدان نزد آن بت رفتند دیدند که از محل خود بروی افتاده آن حال
ایشان را بغایت منکر آمد برگرفتند آنرا و باز بجای خود بنهادند بعد از لحظه باز سرنگون در افتاد
بعنف هر چه تمام تر باز راست کردند بار سیوم باز سرنگون در افتاد آن جماعت چون این
امر مشاهده کردند بسیار ملول گشتند بت را گرفتند بر جای خود محکم ساختند شنیدند که از جوف
بت گوینده میگفت شعر تَرَدَّى لِمَوْلُودٍ أَضَاءَتْ بِنُورِهِ ** جَمِيعُ فِجَاجِ
الأَرْضِ بِالشَّرْقِ وَالغَرْبِ ** وَخَرَّتْ لَهُ الأَوْثَانُ طُرًّا وَأُرْعِدَتْ
قُلُوبُ مُلُوكِ الأَرْضِ جَمْعًا مِنَ الرُّعْبِ ** و آن واقعه در شب ولادت آنحضرت
بود و فی الکتاب العلام الشیخ الزرندی رحمه الله وَكَانَ مِنْ أَعْظَمِ الحَوَادِثِ
عِنْدَ مَوْلُودِهِ صلی الله علیه وسلم انْشِقَاقُ إِيوَانِ كِسْرَى ثُمَّ بَقَاؤُهُ كَذَلِكَ
إِلَى زَمَانِنَا فِي سَنَةِ سِتٍّ وَأَرْبَعِينَ وَسَبْعِمِائَةٍ ثُمَّ اللهُ أَعْلَمُ إِلَى أَيِّ
مُدَّةٍ تَبْقَى آورده اند که در شب ولادت آنحضرت دریاچه ساوه در زمین فرو رفت
و رود خانه که از وادی سماوه گفتندی روان شد و پیش از آن هزار سال منقطع
شده و روان نگشته بود و ایوان کسری در اضطراب و لرزه آمد و چهارده کنگره
از آن بیفتاد و کسری بجهت آن حال بسیار رنجور و خایف شد و خواست که پنهان دارد
ای نمود و لیکن اظهار تجلد و دلیری مینمود و چند وقت فرح و دلجمعی خاطر

خویش را از مردم اخفا میکرد آنگاه رای او بران قرار گرفت که آن صورت را از
وزرای و ندمای خود پنهان ندارد پس تاج را بر سر نهاده بر سریر خویش بنشست
و خواص را جمع کرد چون همه گرد آمدند مکتوبی از جانب پارس رسید که در فلان شب آتشکده
فارسیان بمرد و پیش از آن هزار سال نمرده بود و آن صورت نیز در شب سقوط کنگرهای
ایوان وی بود پس این واقعه علاوه غمهای کسری شده و موبدان یعنی قاضی
قضات شهر وی گفت من هم آن شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش و اسپان
عربی را میکشیدند تا از دجله گذر کردند و در بلاد منتشر گشتند کسری چون از موبدان
این واقعه شنید باوی گفت یا موبدان چه تواند بود این و حال آنکه قاضی شهر وی
که رئیس ایشان بود در علم گفت حادثه خواهد بود که در ناحیه عرب واقع شده کسری
بر نعمان بن المنذر نوشت که مردی نزد ما بفرست که دانا بود بچیزی که ما از وی
سوال کنیم نعمان عبد المسیح ابن عمر غسانی و گویند عبد المسیح بن حیان بن تغلب را بنزد
وی فرستاد و کسری از وی سوال کرد که چیزی از تو پرسم توانی که جواب آن بگویی و
عبد المسیح گفت اگر بدانم بگویم و الا کسی که جواب آن داند بگوید که کیست پس کسری
حالات گذشته را بعبد المسیح باز راند و گفت این امور دلالت بر حادثه میکند میخواهم
بدانم که آن حادثه چه خواهد بود وی گفت عالم الجواب این سوال خالی منست که در شام
منزل دارد و نام وی سطیح است گویند سطیح کاهنی بود از بنی ذئب که مفاصل
وی را قوت بر قیام و قعود نبوده است الا وقتی که در غضب شدی بر باد گشتی و بنشستی
و در اعضای وی هیچ استخوان نبود مگر استخوان جمجمه و سرهای دست و اصابع وی گویا
سطحی بود از گوشت چون میخواستند که وی را جائی برند می پیچیدند او را چنانچه جامه را
به پیچند و می بردند گویند روی او در سینه او بود و وی را سر و گردن نبود و از اهل یمن بود
گویند مسکن جابیه بود و در ایام سیل عرم بوجود آمد و با گروه از دار مارب بیرون رفت
در ایام که الجماعت از انجا متفرق شدند تا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیست

چنانچه عمر وی

چنانچه عمر وی قریب ششصد سال والله اعلم و گویند چون خواستندی که وی کهانت کند و
اخبار غیب گوید او را می‌جنبانیدند همچنانکه مشک دوغ را جنبانند پس نفس بر وی
افتادی و از مغیبات خبر دادی و از وهب بن منبه منقولست که از سطیح پرسیدند که علم
کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت مرا صاحبی است از جنیان که وی استماع اخبار آسمانی میکرد
در آن زمان که حضرت حق سبحانه و تعالی با موسی علیه السلام در کوه طور تکلم میفرموده از آن خبر
خبرها بمن میگوید و من با مردم میگویم القصه کسری عبد المسیح را گفت فی الحال بنزد وی
روان شو و جواب سوال من از وی معلوم کن و باز آی عبد المسیح بجانب سطیح روان شد
چون بشهر وی رسید و بنزد وی در آمد سطیح در سکرات موت بود سلام کرد و تحیت کسری
رسانید و از وی جواب نشنید بیتی چند بگفت که مشتمل بود بر حال عبد المسیح و آنکه کسری
او را بنزد سطیح فرستاده تا جواب مشکلات وی بگوید و بعضی از آن ابیات اینست شعر
أَصَمُّ أَمْ يَسْمَعُ غِطْرِيفُ الْيَمَنْ ۞ أَمْ فَازَ فَازْلَمَّ بِهِ شَأْوُ الْعَنَنْ ۞ يَا فَاصِلَ
الْخُطَّةِ أَعْيَتْ مَنْ وَمَنْ ۞ وَكَاشِفَ الْكُرْبَةِ عَنْ وَجْهِ الْغَضَنْ ۞ أَتَاكَ
شَيْخُ الْحَيِّ مِنْ آلِ سَنَنْ ۞ وَأُمُّهُ مِنْ آلِ ذِئْبِ بْنِ حَجَنْ ۞ رَسُولُ قَيْلِ الْعُجْمِ يَسْرِي
بِالْوَسَنْ ۞ لَا يَرْهَبُ الرَّعْدَ وَلَا رَيْبَ الزَّمَنْ ۞ یعنی آیا کر است یا میشنود بزرگ
و مهتر یمن یا خود مرده است و موت بر وی طاری شده ای فاصل و حاکم امری عظیم که آن امر متحیر
کرده است جماعتی را یعنی کسری و موبدان و وزراء و ندماء وی را و ای کاشف غشاوه
کربت و اندوه از روی کسی که خاطر شکسته بود از جهت بسیاری حزن و غم که برو رسیده باشد
آمده است بنزد تو شیخ قبیله که از آل سنن است و مادر او از آل ذئب بن حجن است
یعنی خلیفی آمده نزد تو فرستاده و رسول پادشاه عجم است یعنی کسری قطع کرده راهی
دور و دراز و بتو رسید از راه رعد و آفات زمانه که در راه واقع میشود سطیح چون این
ابیات بشنید سر برداشت و گفت عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل طلیح ۞ وقد

أو في على الضريح لعتاك ملك بني ساسان لارتجاس الايوان وخمود
النيران ورؤيا الموبذان رأى إبلا صعابا تقود خيلا عرابا
قد قطعت دجلة وانتشرت في بلاد فارس يا عبد المسيح إذا
ظهرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة وفاض وادي سماوة
وغاضت بحيرة ساوة وخمدت نيران فارس لم يكن بابل
للفرس مقاما ولا الشام لسطيح شاما يملك منهم ملوك وملكات
على عدد الشرفات ثم يكون هنات وهنات وكل ما هو
آت ثم اضطجع ومات یعنی عبد المسیح آمده است بجانب سطیح بر شتری که
وامانده از رفتار و تحقیق که سطیح بر شرف آنست که در قبر در آید و فرستاده است ترا ملک
بنی ساسان یعنی نوشیروان از برای اضطراب و تزلزل ایوان و افتادن کنگرهای
آن و فرو نشستن آتش فارسیان و خواب موبدان که دیده است که شتران سرکش اسپان فا
عربی را میکشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس منتشر گشتند ای عبد المسیح
وقتی که پیدا شود تلاوه یعنی قرآن خواندن و ظاهر گردد صاحب عصا یعنی محمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم و روان شود در رودخانه سماوه و فرو رود دریاچه ساوه
و بمیرد آتش آتشکده فارس بابل مقام فرس و شام مقام سطیح نباشد یعنی حکومت فرس
از زمین بابل منقطع شود و سطیح رخت حیات از سراچه دنیا بیرون برد و علم کهانت وی
در زمین شام نماند از ساسانیان بعدد کنگرها که ساقط شده چهارده کس حکومت کنند
از زنان و مردان ایشان بعد از آن شد آید و عمور عظام پدید آید و هرچه آمدنی بود
بیاید سطیح این کلام تمام کرد و بیفتاد و بمرد و عبد المسیح بازگشت و بنزد کسری
آمد و حکایه از حال خود شنیده بود معروض داشت کسری گفت تا زمانی که از ما چهار
ده کس حکومت کنند مدتی مدید می باید و از تقدیر ربانی خبر نداشت گویند ده کس

از ملوکان

از ملوک ایشان در عرض چهار سال برفتند از دنیا و چهار دیگر در وقت حکومت ایشان تا زمانی
خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بود است حتی که بدست سعد بن وقاص رضی الله عنه ابی
مملکت یزدجرد را که آخر ملوک فرس بود فتح فرمود و وی از لشکر اسلام گریخت و بعد از زمانی جمعیت
لشکر جمع کرده با مسلمانان محاربه نمود و تا از حرب منهزم گریخت و بجانب خراسان رفت و در زمان
عثمان بن عفان رضی الله عنه با آسیابانی در مرو کشته گشت از آن سی و یکم از هجرت والله اعلم محققان
سیر و تاریخ آورده اند که چون سطیح وفات یافت علم کهانت برافتاد و این سخن مشعر است بانکه گویا
مقصود اصلی از وجود کاهنان و عرافان در عرب آن بوده که اخبار از بعثت آنحضرت نمایند و آنچه در
اخبار وارد شده که لا كهانة بعد النبوة مؤید این معنی است و اما مراد از کاهن در حدیث من
اتى كاهنا او عرافا فصدقه فقد كفر بما انزل على محمد مدعی کهانت بود هم بعد از نبوت نه
آنکه بحقیقت کهانت موصوف بود زیرا که کاهن حقیقی است گوی بوده باشد مانند سطیح و شق و سواد
بن قارب وغیرهم و تصدیق صادق کفر نباشد اما چون علم از خبر ایشان بعد از ظهور علم نبوت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم از میان خلق بر داشت بر دلیل حدیث اول هر که بعد از آن دعوی کهانت کند کاذب
بود و هم مکذب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مصدق او ایچنین مدعی هر آینه کافر گردد والله اعلم

ذکر ارضاع ثویبه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و قصه ارضاع حلیمه سعدیه و ما یتعلق بها و ختنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند
که اول کسی که بعد از مادر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم شیر داد ثویبه کنیزک ابولهب بود به شیر پسر خود مسروح
نام و با آن و بواسطه اخوت رضاعیه در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و میان حمزه بن عبد المطلب
و ابو سلمه مخزومی و عبد الله جحش اسدی محقق گشت چه ثویبه آنها را نیز شیر داد و در شرح حال
ثویبه در باب سیوم ازین مقصد در ذکر احوال مراضع آنحضرت مذکور گردد ان شاء الله تعالی
و بعضی از متأخران فن سیر آورده اند که آن سرور هفت روز شیر مادر خود را خورد و بعد از آن
ثویبه چند روز وی را شیر داد آنگاه حلیمه سعدیه بجهت ارضاع آنحضرت معزز شد و در کتب سیر

و موالید قصهٔ حلیمه سعدیه بروایات متعدده متنوعه وارد شده و درین کتاب بایراد یک
روایت از آن جمله اکتفا کرده میشود که آن ابن عباس است بجهت آنکه اتم روایات و اکثر فایده است
مشتمل بر علامات نبوت و کرامات بسیار و گاه گاه در اثنای آن اشارت بانچه روایات دیگر است
واقع خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند که از اشراف و کرام عرب را دستور آن بود که اولاد
خود را بمراضع میدادند تا زنان ایشان بهمگی خویش و فراغت خاطر بازواج مشغول توانند بود و
اولاد ایشان زیاده شود و از مضرت غیل محفوظ مانند و ایضاً اتخاذ مراضع بجهت آن بود که تا
طفل نشو و نما یابد در میان اعراب و قبایل که متصف بودند بطیب هوا و عذوبت آب
و در فصاحت و بلاغت تا زبان نیکو جاری شود چه طیب هوا و عذوبت آب در فصاحت و بلاغت
مولود دخلی تمام دارد و ازین جهت است که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فرمود انا اعربکم انا
من قریش واسترضعت فی بنی سعد بن بکر و آن قبیله در میان عرب بخوبی آب و هوا اشتهار
داشت بنابرین مقدمه هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف زنان از قبایل که در حوالی مکه بودند
متوجه حرم میشدند و اطفال را میگرفتند و بقبایل خود می بردند تا مدت رضاع ایشان باتمام
میرسید ابن عباس رضی الله عنه گوید مرغان هوا و ابر و سایر مخلوقات غیر از آدمی در ارضاع
پیغمبر صلی الله علیه و سلم منافست و منازعت نمودند بجهت آنکه چون متولد شد و اهل غیب وی را
از نظر مادر غایب گردانیدند و بر تمام بقاع شرق و غرب گردانیدند منادی رحمن این
ندا داد که ای گروه خلایق که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است حبذا آن پستان که وی را شیر دهد
و خوشا آن دست که او را پرورش نماید و خوشا آن خانها که وی در آنجا ساکن شود پس چون
این ندا در دادند تمام مخلوقات را آرزوی ارضاع آنحضرت شد و هر یک از ایشان مشغول
طیور و ریاح و سحاب و غیرها دعوی احقیت و اولویت آن امر مینمودند از غیب ندا کردند
که شما ازین کار باز ایستید که در ازل رقم این سعادت بنام حلیمهٔ سعدیه بنت ابی ذویب
کشیده شده و ابن عباس گوید از حلیمه مذکور منقول است که گفت اهل قبیله ما در سال ولادت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سختی

پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سختی و مشقت و قحطی بودند و ما از جمله صحرا نشینان بودیم
و پیوسته بجهت طلب سبزه و مرغزار سیری مینمودیم و در آن سال که قحطی بود برای طلب معاش
تردد میکردیم و ما را درازگوشی ماده بود که از لاغری براه نمیتوانست رفت و پیر شتر ماده
داشتیم که یک قطره شیر نمیداد و حال ما از عسرت بنوعی میگذشت که زبان بیان از وصف آن
عاجز است و بر آن مشقت و زحمت شکر خداوند تعالی بتقدیم میرسانیدیم و در آن ایام حامله بودم
و قریب هفت روز و بروایتی سه روز طعام نخورده بودم و چون حمل مینمودم نمیدانستم که آن الم
و فریاد از اثر جوع بود یا از اثر وضع حمل و گاه چنان بیهوش میشدم که زمین را از آسمان
نمیدانستم و شب از بسیاری گریه طفل و از جوع ما را خواب نبود شبی از غایت ضعف و کلال
من حلقه گرم شد در واقعه دیدم که شخصی مرا برداشت و در جوی آب که از شیر سفیدتر بود غوطه داد و
با من گفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و خیر و برکت ترا حاصل آید پس من
از آن آب می آشامیدم و وی تحریض می نمود که دیگر بیاشام بجهت آنکه آن آب از عسل
شیرین تر بود آنگاه شخصی گفت می شناسی مرا گفتم نی گفت من آن شکرم که در حال جهد و مشقت
میگفتی ای حلیمه بباید که ببطحی مکه روی که ترا در آنجا روزی کشاده خواهد گشت و نوری ساطع
از آن بلده با خود خواهی آورد و ناتوانی حال خویش از مردم مخفی دار آنگاه دست بر سینه
من زد و گفت اِذْهَبِی اَدَرَّ اللّٰهُ لَکِ الدَّرَّ وَ اَجْرَی لَکِ اللَّبَنَ چون
بیدار شدم حال دیگر داشتم و آن جوع و مشقت که سابقاً ملازم من بود در خود نمی یافتم و پستانهام
پر شیر بود و اهل قبیله من همه در سختی و زحمت روزگار میگذرانیدند و از لاغری و کثرت جوع
پشت ایشان بشکم ملصق شده و رنگهای ایشان متغیر گشته بود و از هر منزلی آوازی و ناله مانند
آواز ناله دلخستگان می شنیدم و زنان قبیله چون مرا میدیدند تعجب میکردند از حال من و میگفتند
ای حلیمه ترا شانی و قصه هست که دی روز لاغر و ضعیف بودی و رنگ تو متغیر بود و امروز بدین خرمی
سلوک می نمائی من هیچ جواب نمیگفتم که چه مامور بودم بکتمان حال خود و قوم من بجهت طلب معاش

قصد بطحا مکه کردند و من با ایشان درین قصد متفق بودم چون بحوالی بطحا رسیدیم
که هاتفی از غیب ندا میکرد که بدانید و آگاه باشید که خدای عز و جل حرام گردانید امسال
زنان که دختر آرند ببرکت مولودی که در قریش بوجود آمده که آفتاب روز و ماه شبهای
خورشا وقت آن پستان که وی را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا بآن دولت فایز
آیید چون زنان آن قبیله آن ندا شنیدند طلب معاش را فراموش کردند و از راه خود باز
گردانیدند از آنچه شنیده بودند بیکبار مردمان بشتاب میرفتند و ما از عقب مانده بودیم و شوهر من
میگفت سعی نمای در رفتن که زنان قبیله پیشی بگیرند و من دراز گوش را هر چند میراندم نمیتوانستم
که با ایشان رسم و از جانب راست و چپ خود می‌شنیدم که از غیب با من میگفتند هنیئاً لک
هنیئاً لک یا حلیمه ناگاه از شکافی که میان دو کوه بود مردی بر من ظاهر شد قد او مانند
نخل باسق و بدست او حربه از نور بود دست بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه
خداوند تعالی بشارت بتو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم با
شوهر گفتم تو می بینی آنچه من می بینم و تو می شنوی آنچه من میشنوم گفت نه چه بوده است
ترا که مانند خایفان و هولناکان نشستی گفتم می بینم پس در رفتن اشتاب کردیم تا بدور
مکه منزل ساختیم و در روایتی آنست که حلیمه گفت شب در آن منزل در خواب دیدم که درختی
سبز با شاخهای بسیار بر سر من سایه انداخته و در آن میان نخلی دیدم که انواع رطب بر وی
بود و تمام زنان بنی سعد پیش من گرد آمده بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملکه مایی و از آن
درخت یک خرما در کنار من افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین‌تر بود و این
حلاوت از مذاق من نرفت تا زمانی که محمد صلی الله علیه و سلم از من مفارقت کرد و آن
واقعه را با کس اظهار نکردم و گفتم اگر حق تعالی چیزی خواسته باشد ظاهر گردد چون بمکه رسیدیم
زنان قبیله سبقت نموده بودند هر رضیعی که در قبایل اشراف و مال داران از قریش بودند
مانند بنی مخزوم و غیرهم همه گرفته بودند من هر چند گشتم هیچ رضیعی نیافتم بسیار غمناک شدم

و متوجه مکه شدند و من از آن دراز گوش می بالیدم
و دانستم که از ضعف و لاغری او خاصان بودند که از دنبال ایشان
اعضا از وی می‌خورد

و از آمدن بمکه پشیمان گشتم

و از آمدن بمکه پشیمان گشتم با خود گفتم در منزل خویش نشستن ترا بهتر بود از آنکه بمکه آیی
و هیچ طفل نبری و محروم بازگردی و درین اندیشه بودم که ناگاه مردی را دیدم بس با عظمت
و هیبت پرسیدم که این شخص چه کس است گفتند عبدالمطلب بن هاشم بزرگ مکه است شنیدم
که ندا میکرد با آواز بلند که ای گروه زنان شیردار هیچ کس باقی مانده در میان شما که طفلی نیافته باشد
حلیمه میگوید بنزدیک او رفتم گفتم آنکه میجویی منم گفت بخ بخ خوشا لک حسنتان سعد
و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد یعنی خوش دو خصلتی نیکوست سعادت و حلم که در ضمن
آن عز سرمدی و عز ابدی مندرج است آنگاه گفت ای حلیمه نزد من کودکیست یتیم که نام او
محمد است و من عرض کردم او را بجمیع زنان بنی سعد هیچکدام وی را قبول نکرده اند و گفتند یتیم است
و هیچ خیر و تمتع از یتیم متوقع نیست ما کرامت آیا میخواهم ای حلیمه تو قبول میکنی او را شاید
که بواسطه آن ترا غنایی حاصل گردد در جواب گفتم مرا مهلت ده تا بروم بر شوهر خویش مشورت
نمایم گفت هیچ اگر راهی بر تو نیست به نزد شوهر آمدم و قصه با وی گفتم خداوند تعالی در دل
وی فرحی و سروری انداخت و گفت وای بر تو زود برو و آن فرزند را بستان و خواهرزاده
داشتم او گفت تمام زنان بنی سعد اطفالی که بر دارند می برند و انواع کرامت هست این زن
و با تو باز میگردی نمیخواهی که یتیمی با خود ببری که هیچ چیز غیر از شفقت و فرو بر تو زیاده نکرده درود
آنست که حلیمه گفت من از آن سخن متزلزل شدم لیکن فی الحال الهامی الهی بر دل من رسید که
اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسر خواهر نکردم و گفتم زنان قوم همه با رضیع باز گردند
و من هیچ نوا نشسته باشم والله وی را اخذ کنم و اگر یتیم است جد وی عبدالمطلب هست و امید میدارم
خوابی که دیده ام باطل نبود و مساعدت نماید باز گشتم به نزد عبدالمطلب و گفتم طفلت را بیار چون این
سخن از من بشنید روی وی بدرخشید از فرح و گفت یا حلیمه بتحقیق رغبت کردی در گرفتن فرزند
من گفتم آری و در روایتی آنست که عبدالمطلب سجده بجا آورد و سر برداشت و روی بسوی آسمان
کرد و گفت خداوندا این را به محمد مسعود گردان پس در ایستاد و پیش پیش من میرفت بشتاب

ومن از عقب وی میرفتم تا در آورد مرا در سرای که آمنه مادر محمد صلی الله علیه وسلم در آنجا بود
زنی دیدم صاحب جمال تو گویا ماه نور از جبین وی طالع و ستارهای رخشان از آسمان بروجه
او لامع بود عبد المطلب شرح حال مرا و نام من با وی تقریر کرد آمنه گفت اهلاً وسهلاً
یا حلیمه پس دست مرا گرفت و در خانه در آورد که محمد صلی الله علیه وسلم در آنجا بود در جامه از پشم
سفید پیچیده بودند و بوی مشک از وی میدمید در زیر او حریر پاره سبز انداخته و در خواب بود چون
روی وی را باز کردم عاشق جمال وی شدم دست بر سینه اش نهادم تا بیدار گردد تبسمی فرمود و
چشمها باز کشاد و نوری از چشم آنحضرت بیرون آمد و متصاعد شد تا آسمان و من در آن میدیدم و
حیران بماندم پس وی را برگرفتم و بر کنار خویش بنشاندم که شیر دهم پستان راست در دهان وی در
آوردم شیر بسیار میخورد پستان چپ خواستم که بوی دهم نگرفت ابن عباس گوید رضی الله عنهما حق
در اول امر او را الهام عدل کرد چه وی را شریکی بود و انصاف نگاه داشت و پستانهای دایه خود
با شریک خود حاصله کرد حلیمه گوید بعد از آن همیشه شیر از پستان راست تناول کردی و پستان چپ را برای
برادر رضاعی خود بگذاشتی و پسر من شیر نطلبیدی تا محمد سیر نشدی و در روایتی حلیمه آنست
که گفت محمد صلی الله علیه وسلم لحظه بنیک در کنار من بود و شیر آشامید و من در چشمهاء
خواب آلوده آن میدیدم و از فرح نمیتوانستم که خود را نگاه دارم و تعجیل داشتم که وی را
بمنزل خود برم تا شوهرم وی را ببیند عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که هیچ زن
بقبیله خویش چنین بار نکرد که تو پس وی را برگرفتم که بنزد شوهر خود برم آمنه گفت ای
حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا نبینی که در باب فرزند خویش با تو حکایتها و وصیتها دارم
و در روایتی از حلیمه آنست که آمنه با من گفت سه شب پیش ازین در واقعه دیدم که با من
گفتند فرزند خود را شیر داری از قبیله سعد که نسبت با بی ذویب داشته باشد بسیار گفتم
ای آمنه کنیت پدرم و کنیت شوهرم نیز ابو ذویب است و این دلالت بر صدق رؤیای
تو میکند حلیمه گوید چون بمنزل خویش آمدم شوهرم چون آن فرزند را دید خود را نتوانست

نگاه داشتن ز

نگاه داشتن ز رحالت و بسجده رفت و چون از سجده فارغ شد گفت ای حلیمه ندیدم من در میان
آدمیان هیچکس خوبروی تر ازین پسر پس محمد صلی الله علیه وسلم شبی چند در مکه نزد ما بود
یک شب بیدار شدم دیدم که نوری گرد روی وی حاشیه شده بود و مردی سبز جامه بر بالین
وی ایستاده شوهر را بیدار کردم و گفتم برخیز و ببین وی با من گفت ای حلیمه خاموش
باش و امر خود را پنهان دار که از آن روز باز که این پسر متولد شده احبار شام را طعام
و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند و امید دارم بکرم خداوند سبحانه و تعالی که ما را
ببرکت وی نگاه دارد گویند حلیمه شش روز و بروایتی هفت روز در مکه بود و هر روز
بنزد آمنه میرفت و وی عجایب که در مدت حمل آن سرور و در حین تولد او دیده بود
تمام را با حلیمه گفت و وصیت نمود او را بمحافظت فرزند خویش باقصی الغایت حلیمه گوید
پس آمنه را وداع کردیم و باتفاق قوم خویش متوجه بقبیله بنی سعد گشتیم و در راه بر
دراز گوش سوار شدم و محمد را پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من بسیار چست
و چالاک شده بود و گردن خود را بلند میکشید و در روایتی آنست که بنشاط تمام متوجه
کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاده باز گردید و بر جمیع مراکب قافله سابق شد و زنان قوم
تعجب میکردند و میگفتند ای حلیمه این دراز گوش تو همان نیست که چون می آمدیم بر آن
سوار بودی و راه نمیتوانست رفت بدرستی که وی را شانی عظیم هست حلیمه گوید که
من می شنیدم که دراز گوش میگفت آری بخدا مرا شانی عظیم هست زنده ساخت
مرا پروردگار من و باز گردانید قوت مرا از لاغری مسکین شما ای زنان بنی سعد
که غافلید از حال من آیا میدانید که بر من سوار شده خاتم النبیین و سید المرسلین
و خیر الاولین و حبیب رب العالمین است و در روایتی از حلیمه آنست که در راه از اطراف
و جوانب خود می شنیدم که میگفتند آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی
و گلهای گوسفند که بر آن میگذشتیم گوسفندان پیش من می آمدند و میگفتند ای حلیمه

میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول الله حبیب پروردگار آسمان و زمین است و بهترین
فرزندان آدم است حلیمه گوید هیچ منزل فرود نیامدیم الا که حق سبحانه و تعالی آنرا سبز و خرم گردانید
و گیاه بسیار در آنجا برویانید و چون بقبیله خود رسیدیم الله سبحانه و تعالی خیر بسیار و برکت بیشمار
در مواشی و اغنام و اموال ارزانی فرمود چنانچه در آن سال گوسفندان ما همه نتاج دادند و
شیر بسیار در پستان ایشان پیدا شد و گوسفندان هیچکس در آن قبیله همچنان نبود که آن من قوم
آن حال مشاهده میکردند و راعیان خود را میگفتند چه حالت است که گوسفندان حلیمه همه
فربه و بچه دار شدند و شیر بسیار میدهند و گوسفندان ما لاغر و کم نتاج و کم شیر اند چرا
شما گوسفندان را همانجائی نمی چرانید که گوسفندان حلیمه میچرند پس اکثر راعیان ایشان
بعد ازان با راعیان ما گوسفندان میچرانیدند تا حق تعالی در اغنام ایشان نیز برکت پیدا
کرد و تا محمد در قبیله من بود تمام خیرات و برکات از مهر آنحضرت بما میرسید و خوشوقت
بودیم و از وی میداشتم حلیمه گوید خداوند تعالی محبت محمد را در دل هر کس که وی را بدیدی
می افکندی چنانکه خود را نگاه نمی توانست داشت چون هنگام سخن گفتن وی رسید
کلامی عجب از وی شنیدم که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و در روایتی از حلیمه
آنست که گفت اول کلامی از وی شنیدم این بود که در دل شب میگفت لا اله الا الله
قدوسًا قدوسًا نامت العیون والرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم حلیمه گوید
که هرگز وی در جامه خود بول و غایط نکردی چنانچه عادت دیگر اطفال بود و هر روز وقت
معین داشت که در آن وقت بول و غایط کردی تا روز دیگر همان وقت بدان محتاج شدی
و در روایتی از حلیمه آنست که گفت هرگاه که خواستمی که دهان مبارک او را از شیر پاک کنم
یا بنشستی شوی دهم او را از غیب پیش من پیش دستی میکردند و اگر عورت وی ظاهر شدی
بغضب رفتی و فریاد کردی تا مار پوشیدی و در روایتی از حلیمه آنست که گفت چون آنحضرت برفتار آمد
کودکان را میدید که بازی میکردند از ایشان دوری میجست و ایشان را از بازی کردن منع میکرد
و میگفت ما را از بهر بازی نیافریده اند و هم از حلیمه منقول است که محمد نه چون نشو و نمائی یافت

که هیچ است بی حلالی نه بهشت و من ازان تعجب میکردم و در بعضی روایات وارد شده
که در روزی چندان می بالید که دیگری در ماهی و در ماهی چندان نشو و نمائی یافت که دیگری
در سالی یابد چون دو ساله شد جوانی جلد بود حلیمه گوید گریه و بدخوئی و بدخلقی نداشت و بدست
چپ هیچ چیز را نگرفتی بلکه هرچه بستدی بدست راست می استدی و چون زبان مبارکش بگشود
دست بر هرچه نهادی بسم الله بگفتی و از هیبت او شوهر خود نزدیک خود نمیگذاشتم
تا وی را دو ساله تمام شد حلیمه گوید روزی در کنار من بود و گوسفند چند در گذر آمدند یکی ازان
گوسفندان آمد و نزد وی سر بر زمین نهاده و سر بر آورد و دست مبارکش را ببوسید و باز گشت
و هر روز نوری چون آفتاب بروی فرود می آمد و غاشیه [illegible]
و در روایتی از حلیمه آنست که گفت هر روز دو مرغ سفید بر [illegible] می آمدند
و بگریبان او فرو میرفتند و ناپیدا می شدند حلیمه گوید روزی از روزها با من گفت یا اماه
چونست که برادران در روز نمی بینم گفتم نفس من فدای تو با ایشان میروند که بعضی
گوسفندان مرا بچرانند با هم را دیر میروند و شبانگاه باز می آیند گفت چرا مرا اینجا تنها گذاری
و با ایشان نمی فرستی که من نیز کاری کنم گفتم خاطرت البته میخواهد که با ایشان بروی گفت
آری چون روز دیگر شد جامه شستم موی سر وی را شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در وی
پوشانیدم و گردن بندی از جزع یمانی جهت دفع عین الکمال از گردن او آویختم و در روایتی
آنست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فی الحال آنرا بر کند و بینداخت و گفت آنکس که نگهبان
من است با منست حلیمه گوید محمد چوبی در دست گرفت و با برادران رضاعی خویش شادان
بیرون رفت و در محلی که قریب سرای ما بود بچرانیدن گوسفندان مشغول گشتند چون
نیم روز شد دیدم که پسرم حمزه بجانب سرای دوید می آید و میگرید و عرق بروی نشسته
و فریاد میکند که یا اماه و یا ابت دریابید برادرم محمد را گفتم قصه چیست گفت ما
باهم ایستاده بودیم ناگاه دیدیم که دو مرد بسوی وی آمدند و وی را در ربودند از میان

اوراد و برا

تا بسر کوه بیرون آمدم و ... بجوای ایشان نبودند کم وبران بگماشتند دیگر باره گفتم که حال دیگر
چو نشد گمان نمی برم که زنده باشد پس من و شوهرم سراسیمه بجانب وی روان شدیم
چون بوی رسیدیم دیدیم وی را که بر سر کوه نشسته بود و بطرف آسمان نگاه میکرد و مارا که دید
تبسم فرمود سر و چشمش ببوسیدم و گفتم نفس من فدای تو باد چه واقع شد ترا دست داد
گفت ای مادر من با برادران خویش ایستاده بودم ناگاه دیدم که شخصی بر من ظاهر شد
در روایتی دو مرد که جامها سفید داشتند و گویند جبرئیل و میکائیل بودند علیهما السلام در
دست یکی ابریقی از نقره و در دست دیگری طشت از زمرد سبز پر از برف بود و مرا
از میان برادران گرفتند و بر سر کوه آوردند و یکی از ایشان مرا بلطف و نرمی تکیه داد و سینهٔ
مرا تا عانه بشکافت و من در آن میدیدم و هیچ الم و دردی نیافتم آنگاه دست در شکم من
کرد و احشاء مرا بیرون آورد و به آب برف بشست و باز بجای خود نهاد و دیگری برخاست
و بان یک گفت دور شو تو که بانچه مامور بودی بکردی پس دست در جوف من در آورد و دل
مرا از محل خویش برداشت و بدو نیم ساخت و نکتهٔ سیاه که ملوث بخون بود از آن
میان بیرون آورد و بینداخت آنرا و گفت هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله
بعد از آن اندرون مرا بآن چیزی که همراه داشت پر ساخت و باز بجای خود نهاد و بخاتمی
از نور مهر کرد که خوشی آنرا هنوز در عروق و مفاصل خود می یابم و گویا درین باب گفته اند شعر

دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا درش ببست و کلیدش بدلستانی داد

در روایتی آنست که چون احشاء مرا به آب برف بشست بعد از آن با دیگری گفت آب تگرگ را بیار
هر دو باتفاق یکدیگر بان آب دل مرا بشستند بعد از آن گفت سکینه را بیار و بیاورد
و دل مرا از سکینه پر ساخت و با دیگری گفت بخاتم نبوت مهر کن پس دل مرا بخاتم نبوت
مهر کردند و بعد دیگری برخاست و گفت شما هر دو دور شوید که بانچه مامور بودید بکردید
و نزدیک من آمد و دست خود را بر فوق سینهٔ من کشید تا نهایت آن شق فی الحال

خایی آورده

ملتئم شد و من در وی میدیدم و بعد از آن گفت او را بده کس از امت او موازنه کنید
موازنه کردند و من راجح آمدم و همچنین بصد و هزار وزن میکردند و من زیاده می آمدم
پس گفت اگر وی را با تمام امت موازنه کنند از همه فزون خواهد آمد آنگاه میان هر دو چشم
مرا ببوسیدند و گفتند یا حبیب الله مترس هرگز که اگر بدانی که برای تو چه نیکوئیها آماده گشته
هر آینه چشم تو روشن گردد پس مرا در همینجا گذاشتند و همه بپریدند تا بجلال آسمان در آمدند و
من در ایشان می بینم اگر خواهید بشما بنمایم موضع دخول ایشان را در آسمان حلیمه گوید او را بخانه باز
آوردیم شوهر و جماعت خویشان با من گفتند وی را بکاهن بر تا نظر در حال وی کند محمد گفت
مرا هیچ باک نیست و بحمد الله خود را صحیح و سلیم می بینم قوم گفتند البته ممسوس جن شده
و او را بکاهن می باید برد وی را پیش کاهن بردم و قصه را باز گفتم گفت بگذار تا طفل خود
تقریر کند زیرا که او ابصر و اعلم است بحال خود از تو یا محمد گفت تکلم یا غلام محمد صورت
حال را تمام با وی باز گفت کاهن چون کیفیت آن واقعه معلوم کرد فی الحال برجست
و وی را برداشت و بسینهٔ خود ضم کرد و باواز بلند میگفت ای قوم عرب این کودک را
بکشید و مرا نیز با وی بقتل آرید اگر شما او را بگذارید و او بحد رسد عاقلان شما را
سفیه شمرد و دین شما را باطل گرداند و شما را بخدای خود خواند که عارف نباشید بوی و بدینی
دعوت کند که هرگز نشنیده باشید حلیمه گوید چون مقابلهٔ کاهن شنیدم محمد را از دست وی بستدم
گفتم دیوانه و شیدائی که چه میگوئی و اگر دانستمی که چنین خواهی گفت او را بنزد تو نمی آوردم
کسی را طلب کن که قاتل تو باشد که ما محمد را نمیکشیم وی را برداشتیم و بمنزل خویش آوردیم
و هیچ منزل از منازل بنی سعد نبود الا که بوی او مشک در آنجا افتاده بود حلیمه گوید بعد از آن
که آنحضرت را قصهٔ شق صدر روی نمود شوهرم و سایر خویشان گفتند وی را بنزد عبد المطلب
رسان حسن از آن که بدو آسیبی رسد پس عزیمت مکه کردم شبانگاه شنیدم که هاتفی از غیب
ندا میکرد که ربیع خیر و امان از بنی سعد بیرون رفت و ابطحی مکه خوشوقت تو که

نور و ضیا و زیب و زینت و بهای تو باز خواهد آمد و ایما برکت و مجد و حسن خدای بود
حلیمه گوید وی را از گرفتم و متوجه مکه شدم چون بحوالی مکه رسیدم بدروازه که آن را اعظم
میخوانند محمد را آنجا نشاندم تا قضای حاجتی کنم و در آنجا جماعتی از مردم بودند چون باز آمدم وی را
ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودک من کو گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
که خداوند سبحانه و تعالی روی مرا ببیت وی تازه گردانید و مرا ببرکت وی از حضیض فقر باوج
غنا رسانید آورده بودم او را تا بمادر و جد سپارم و از عهدهٔ امانت بیرون آیم وی را
از نظر من در ربودند بخدای ابراهیم سوگند اگر وی را نبینم خود را از سر کوه بیندازم و از خشم
از ونشان جستم هیچ اثر نیافتم چون ناامید گشتم دست بر سر نهاده میگفتم وای محمداه
وا ولداه تا جماعتی از زنان و مردان و کودکان بر من گرد آمدند و از گریه و زاری
من ایشان نیز در گریه شدند ناگاه دیدم پیری عصای بر دست بنزد من آمد و گفت
اَيَّتُهَا السَّعْدِيَّة چه شده است ترا که چنین جزع ناک می بینم غالبا قصهٔ عجب
بر تو واقع شده گفتم آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را که مدتی شیر داده بودم از من
گم شد گفت گریه مکن و غم مخور که دلالت کنم بکسی که داند وی کجاست و اگر خواهد تواند
که او را بتو رساند گفتم نفس من فدای تو باد کیست او گفت بتی بزرگ هبل علی قدر
او عالم است باآنکه فرزند تو کجاست با من درین بتخانه در آی و طلب کن از وی اگر
خواهد فرزند ترا بتو باز رساند گفتم ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ گوییا تو ندیدی و نشنیدی
که در شب ولادت وی بتان را چه حال بود پیر گفت تو هذیانی میگویی و از
غایت بریشانی و اضطراب کلامت بر قانون عقل منطبق نیست من در آیم
و از وی در خواهم تا گم شده ترا بتو رساند پس در آمد و من با وی در آمدم دیدم
که هفت نوبت گرد او طواف کرد و سر وی را ببوسید و گفت ای بزرگ منت تو
بر قریش بسیار است و تعظیم وی چنانکه دستور ایشان بود بجای آورد و ثنای تقدیم

رسانید آنگاه گفت این زنی است سعدیه میگوید که پسر خود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گم کرده ام
اگر خواهی وی را بوی رسان فی الحال هبل بروی در افتاد و تمام بتان سرنگون شدند و صدای
از جوف ایشان بر آمد که ای پیر دور شو از نزد ما و نام محمد اینجا مبر که هلاک ما و سایر بتان و بت پرستان
بدست وی خواهد بود و خدای او را ضایع نگذارد و او را در همه حال نگاه دارد و بت پرستان را بگو که
ذابح اکبر شما و ما محمد است یعنی همه را بکشد مگر آنکه متابعت وی کنند با اخلاص پیر حلیمه
گوید پیر بیرون آمد لرزه بر اندام وی افتاده چنانچه دندانهای بر هم میخورد و عصای از دست
وی افتاده گفت ای حلیمه پسر ترا خدایی است که او را ضایع نگذارد و در روایتی آنست که پیر گفت
ای حلیمه هرگز ندیده بودم از هبل مثل این حال که امروز مشاهده کردم تو برو و طلب کن فرزند خود را که
وی را شانی عظیم خواهد بود حلیمه گوید با خویشتن گفتم تا کی این امر را از عبد المطلب پنهان دارم
پیش از آنکه دیگر معلوم کنند او را اخبار نمایم چون بنزد وی رفتم نظرش بر من افتاد و گفت
چه میشود ترا که جزع ناک می بینم و محمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث محمد را می آوردم به
خوبترین وجهی چون بدروازه بزرگتر رسیدم او را نشاندم که قضای حاجت کنم فی الحال از
من غایب شد و هر چند که جستم نیافتم هیچ خبر پس عبد المطلب بر جست و بیرون دوید و بر صفا
بر آمد و ندا کرد که یا آل غالب پس تمام قریش وی را اجابت کردند و همه پیش او جمع شدند و گفتند ای
سید ما چه حال روی نموده است ترا گفت پسر من محمد مفقود گشت قریش گفتند سوار شو تا ما نیز
بموافقت تو سوار شویم و بهر جا میروی میرویم جمله سوار شدند و متفحص آن سرور مشغول گشتند
و از اعلی تا اسفل مکه طلب کردند نیافتند عبد المطلب مردمان را بگذاشت و بازرون مسجد الحرام
رفت هفت نوبت طواف کرد و این رجز بگفت **شعر** يَا رَبِّ رُدَّ رَاكِبِي مُحَمَّدَا ، رُدَّهُ رَبِّي
وَاتَّخِذْ عِنْدِي يَدَا ، أَنْتَ الَّذِي جَعَلْتَهُ لِي عَضُدَا ، يَا رَبِّ إِنَّ مُحَمَّدًا
تُوُحِّدَا ، فَاجْمَعْ قَوْمِي كُلَّهُمْ تَبَدَّدَا ، شنیدند که هاتفی از غیب میگفت ای گروه
مردمان غم مخورید که محمد را خدایی هست که وی را فرو گذاشت نکند عبد المطلب گفت ای ندا کننده

وی کیست گفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته عبدالمطلب بجانب وادی تهامه
روان شد در راه ورقه بن نوفل وی را پیش آمد و هر دو باهم رفتند تا رسیدند بوادی تهامه
آن حضرت را دیدند در پای درخت موز نشسته و ورق میچید عبدالمطلب گفت من انت
یا غلام گفت من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ام گفت نفسی من فداک تو بادمن جد تو
آنگاه وی را به پیش زین خود نشاند و بمکه آورد دم دل وی با دی اطمینان قرار گرفت ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که عبدالمطلب چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باز یافت حلاوة بسیار در
بی شمار تصدق داد و با حلیمه انواع احسان و انعام بجا آورد که کارسازی نیکو بجای وی کردی و
قبیله وی باز فرستاد و در روایتی آنست که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در قبیله بنی سعد مدت
رضاع که دو سال تمام بود بانجام رسید حلیمه او را بمکه نزد آمنه باز برد از بسیاری خیر و برکت
که در قدوم وی دیده بود حریص بود بر آنکه مدتی دیگر پیش وی باشد با آمنه گفت از وبای
مکه می اندیشم که اگر بگذاری باز دیگر بقبیله خویش باز برم که چندگاهی دیگر نزد ما بسر برد
که تا یک قوت گیرد بهتر باشد آمنه بان راضی شد و حلیمه او را باز بقبیله بنی سعد باز آورد
و دو سال یا سه سال دیگر آنجا بود و شق صدر در این نوبت واقع شد بدستوری که سابقاً گذشت
و بدانکه روایات در باب شق صدر آنحضرت مختلف واقع شده یک روایت اینست
که در قبیله بنی سعد در کرت اولی یا ثانیه آن قصه روی نمود و در بعضی از روایات وارد است
که در سال پنجم شق صدر تحقیق یافته و در سال دهم نیز روایتی هست و در احادیث صحیح ثبوت
پیوسته که شق صدر آن سرور در شب معراج واقع شده چنانچه شرح آن در محل خود مذکور گردد
ان شاء الله تعالی و از مجموع روایات آن حاصل میشود که آن قصه متعدد گاه تحقق پذیرفته
باشد والله اعلم و باقی احوال حلیمه و آنکه مسلمان شده یا نه در باب سوم از ذیل مقصد
معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم**
و وفات آمنه آورده اند که چون حلیمه آنحضرت را بنزد آمنه آورد ام ایمن که کنیزک

چون

عبدالله بود و بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود حضانت و نگاهداشت آن سرور
می نمود ام ایمن گفت هرگز ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون
بامداد شدی یک کاسه شربت آب زمزم بخوردی و تا شب هیچ نطلبیدی و بسیار بود
که طعام چاشت را بر وی عرض میکردم میگفت مرا رغبت بطعام نیست گویند چون آنحضرت
شش ساله یا هفت ساله شد آمنه وی را با حاضنه او ام ایمن بمدینه برد بدیدن اخوال جد
او بنی عدی بن النجار و در منزلی که آنرا دار النابغه میگفتند یکماه بسر بردند بعد از آن بمکه
باز گشتند و در راه چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه وفات یافت و همانجا وی را دفن کردند و
در بعضی روایات هست که قبر آمنه در مکه است و جمعی از علما گفته اند وجه جمع میان این
دو روایات آنست که گویند احتمال دارد که اول آمنه را در ابوا دفن کرده باشند و بعد از آن
بمکه نقل نموده باشند والله اعلم **ذکر وقایع سال هفتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم**
نقلست که آمنه چون در ابوا وفات یافت ام ایمن آن سرور را بمکه آورد و جد وی
عبدالمطلب متصدی کفالت و تربیت او شد و گویند عبدالمطلب آنحضرت را در بر گرفت
و بجهت فوت آمنه رقت کرد و مرحمت و شفقت بسیار در حق وی بتقدیم میرسانید که بمثل آن
در شان فرزندان خود بعمل نمی آورد و هرگز بی حضور وی سفره طعام نمی انداخت و او را
عزیز و مکرم میداشت و آن سرور هر وقت که میخواست از اوقات خواب و بیداری و خلوت
بر عبدالمطلب در می آمد و بر مسند وی نشست و چون بعضی از خواص عبدالمطلب جهت رعایت
قاعده ادب خواستندی که وی را منع کنند عبدالمطلب میگفت بگذارید پسر مرا که فرزند من شان
بزرگی خواهد یافت **و در روایتی** آنست که عبدالمطلب را در حجره مسندی خاص بود که هیچکس
بران مسند غیر وی ننشستی و اشراف قریش پیرامون او نشستندی روزی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بران مسند نشست حال آنکه هنوز خورد بود عم وی او را منع کرد آنحضرت
بسیار ملول شد و آب در چشم مبارک آن در آورد و عبدالمطلب چون آن حال معلوم کرد گفت

گویند

بگذارید این پسر مرا تا بنشیند برین مسند که از نفس خود شرفی احساس میکند و امید دارم
که بمرتبه رسد از شرف که هیچ کس پیش از وی بآن مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم
نرسد گویند جماعتی از بنی مدلج که بعلم قیافه شهرت داشتند با عبد المطلب
گفتند این فرزند را نیکو محافظت نمای که ما هیچ قدم را ندیدیم که شبیه از قدم او
بقدمی که اثر آن در مقام ابراهیم است علیه الصلوات والسلام عبد المطلب با ابو طالب
گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابو طالب از آن روز باز در صدد محافظت
آنحضرت در آمد و گویند عبد المطلب با ام ایمن میگفت غافل مشو از این پسر من و
حضانت وی نیکو بجای آر که اهل کتاب او را پیغمبر این امت خواهد بود و در آن سال
عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف بن ذی یزن بجانب یمن رفته و وی
عبد المطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر الزمان از نسل او چنانچه تفصیل این
قصه در باب سیوم ازین مقصد در فصل فضایل پیغمبر صلی الله علیه وسلم مذکور گردد
ان شاء الله وحده و وقایع هفتم که در آن سال روی نمود آن بود که عبد المطلب بعد از رجوع از نزد
سیف بن ذی یزن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم با خود بدعاء باران برد در روایت
از رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که گفت چند سال متتابع در میان قوم قریش قحط و تنگی
افتاد و درختان خشک گشته و دواب از لاغری بی شیر شدند چنانچه اضطرار اهل مکه بکمال
رسید و من ازان شبی در واقعه دیدم که هاتفی میگفت که ای قوم گروه قریش بدرستی که پیغمبری
از شما مبعوث خواهد شد و وقت درخشیدن ستاره شرف و کمال او نزدیک شده شما باید
و طلب باران و عیش و خوشی نمائید ببینید که در میان شما مردی دراز بالا بزرگ سپید اندام منقی
بلند تازه روی که مژهای چشم او دراز بود و بالای وجه شریف کیست او با فرزندان خویش
از میان قوم بیرون آید و از هر بطنی مردی ملازم او گردد و همه طهارت ساخته و خود
را مطیب کرده ... دعوت با طواف کعبه کنند و استلام رکن خانه بجا آرد و بکوه ابو قبیس بر آید

ان مرد موصوف دعا

میگویند هم

آن مرد موصوف دعاء باران کند و باران آید گویند که باران از آسمان ریزان خواهد
آن مقدار که خواهید رقیقه گوید چون صباح بیدار شدم خایف و ترسان بودم و بهر کس
این خواب گفتم گفت بحق و حرمت حرم که مراد ازین مرد عبد المطلب است پس جماعت قریش
نزد وی جمع شدند و شرح واقعه مرا با وی گفتند و از وی التماس نمودند تا بدعاء باران بیرون
رود عبد المطلب برخاست و محمد را صلی الله علیه وسلم با خود بیرون برد و از هر قبیله مردی
ملازم او گشته بموجبی که هاتف غیبی گفته بود غسل کردند و خود را مطیب ساختند و طواف
نموده بکوه ابو قبیس بر آمدند عبد المطلب آن سرور را بر دوش خود گرفته دست بدعا برداشت
و گفت ای بار خدا ای بر آرنده حاجات ای کاشف بلیات تو دانائی غیر معلمی
و مسئول غیر مبخلی و اینها یعنی اهل مکه بندگان و کنیزکان تو اند شکایت از قحط و تنگی
بدرگاه تو معروض میدارند و حال آنکه مواشی ایشان هلاک شد الهی باران فرست ما را
بارانی نافع که گیاه برویاند و روزگار عیش ما با آن خوش شود راوی گوید بخدای کعبه که
هنوز قصد فرود آمدن از کوه بجانب بیت الحرام نکرده بودند که باران از آسمان آمد و رود
خانها روان گشت و پیران و بزرگان قریش گفتند هنیئا لک یا ابا البطحی و رقیقه که واقعه
مذکور را او دیده بود درین باب شعر گفته که بعضی ازان اینست شعر بشیبة الحمد اسقی
الله بلدتنا ۔ لما فقدنا الحیا و اجلوذ المطر ۔ فجاد بالغیث فی جونیة سبل
سحا فعاشت به الانعام و الشجر ۔ منا من الله بالمیمون بحتله ۔ و خیر
من بشرت یوما به مضر ۔ مبارک الوجه یستسقی الغمام لوجهه
ما فی الانام له عدل و لا خطر ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
درین سال عبد المطلب وفات یافت و در حین وفات با ابو طالب وصیت کرد که محافظت
محمد باقصی الغایت بنماید گویند عبد المطلب در آخر عمر نابینا شده و عمر وی صد و بیست سال
و بقولی هشتاد و دو سال بود و وفات او در زمان نوشیروان عادل و پادشاهی پسر وی هرمز بود

حاتم طائی شاعر که مشهور بسماحت و کرم بود در یکسال واقع شده از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسیدند موت جد خود را عبد المطلب یاد داری فرمود آری دمن دران روز هشت ساله بودم
و از ام ایمن مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازهٔ عبد المطلب میرفت و
میگریست آورده اند که عبد المطلب بوان سبب مهم کفالت آن حضرت را با بو طالب حواله
نمود که وی عم اعیانی آن سرور بود و میانهٔ آنحضرت و ابو طالب ارتباطی بود که سایر
اعمام آن حال نداشتند و گویند ابو طالب و زبیر در باب کفالت وی قرعه زدند بنام ابو طالب برآمد
و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم را مخیر ساختند و کفالت کدام یک ازین اعمام خویش میخواهی
آن سرور ابو طالب را اختیار فرمود و چون وی والی امر رسول شد در رسانید محافظت او بجایت
نیکو بتقدیم میرسانید و برعایت و حمایت آنحضرت بواجبی قیام می نمود خواه قبل
از ظهور نبوت و خواه بعد از آن و بسیار آنحضرت را دوست میداشت و بر تمام فرزندان
خود ترجیح و تقدیم مینمود و بدستور عبد المطلب بحضور آن سرور سفرهٔ طعام می
انداخت گویند ابو طالب ابیات در مدح آنحضرت میگفت و از آنجمله یکی این بیت شعر
وَشَقَّ لَهُ مِنِ اسْمِهِ لِيُجِلَّهُ ۝ فَذُو الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَهٰذَا مُحَمَّدٌ ۝ و حسان بن
ثابت رضی الله عنه این بیت را تضمین کرد باین بیت که شعر دَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ اَرْ
سَلَ عَبْدَهُ ۝ بِآيَاتِهِ وَاللهُ اَعْلیٰ وَاَمْجَدُ ۝ وَشَقَّ لَهُ مِنِ اسْمِهِ الْبَيْتَ ذکر
وقایع سال سیزدهم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه وسلم و بیان سفر
وی بجانب بلاد شام و قصهٔ بحیرا راهب
ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله
آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت آن سرور گذشت ابو طالب
را عزم تجارت بجانب شام پیش آمد آورده اند که چون ابو طالب کارسازی کرد و بار بست
که روان شود داعیهٔ نداشت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را همراه ببرد آنحضرت فرمود
ای عم من مرا بکه میگذاری پدر و مادر ندارم همراه تو می آیم ابو طالب رقت بسیار کرد

دلخوش والله ...

نمود و الله که وی را با خود ببرم و هرگز از وی مفارقت ننمایم پس باتفاق سید عالم صلی الله علیه وسلم
بطرف شام روان شد بهر تا رسیدند بدیاری که آنرا بصری میگفتند و میان آن دیه و بصری شش میل
راه است و بحیرا راهب که از جملهٔ علماء احبار نصاری بود و در زهد و ورع بدرجهٔ کمال رسیده
بود در ان قریه صومعه داشت و بدان سبب آن قریه بدیه بحیرا معروف است و وی از اوصاف
و احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم از انجیل و دیگر کتب آسمانی معلوم کرده بود و مدتی مدید دران صومعه
بانتظار دیدار آن سرور بسر می برد و در کتب آسمانی خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان در فلان زمان
بمحل گذار خواهد کرد و در سایه فلان درخت و در موضعی معین منزل خواهد گرفت و هر گاه که قافلهٔ
از قریش در پای صومعهٔ او نزول کردندی بحیرا بالای صومعه برآمدی و نظاره کردی تا آن علامات
ببیند و بآن بداند که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در میان آن قافله هست یا نه و چون هیچ نشانی
از آنها نمیدیدی از صومعه بیرون نیامدی و با اهل قافله اختلاط نکردی گویند دران روز که کاروان
قریش با آن سرور بپای صومعهٔ بحیرا رسیدند وی بر بام صومعه برآمده بود و نظرش از دور بران کاروان
افتاد دید ابر پاره بالای ایشان سیر میکرد و چون توقف مینمودند آن سحاب نیز توقف میکرد بحیرا
که آن حال مشاهده کرد تعجب نمود و گفت این امر واقع نتواند بود الا بر سر پیغمبری غالبا مقصود
من در میان این قافله هست و در روایتی آنست که چون بر عقبهٔ بالا آمدند بحیرا شنید که سنگهای
و درختان صحرا همه باواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله نقلست که چون قافله در
پای صومعه فرود آمدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عم خود ابو طالب در پای درختی معین نزول منزل
گرفتند و آن قطعهٔ ابر بر بالای آن درخت سایه انداخت و در روایتی آنست که شاخهای درخت
یا درخت خشک بود و چون آنحضرت بپای آن درخت فرود آمد سبز و تازه گشت و سایه بهن بگسترانید
پس بحیرا را بعد از ملاحظهٔ این امور جزم شد که پیغمبر آخر الزمان درین میان است غریوان و
خادمان بفقرا فرمود تا جهت قافله تهیهٔ طعامی و سفرهٔ ترتیب کردند آنگاه به نزد قافله فرستاد
که ای گروه قریش بجهت شما طعامی مهیا کرده ام و شما را دعوت میکنم التماس آنست که دعوت مرا

[illegible]

اجابت کنند پس اهل قافله گفتند ای ابو عبد الله هرگز این چنین دستور تو نبود این نوبت
چه چیز ترا ظاهر شده که باعث برین فعل است بحیرا در جواب گفت گذشته را بگذارید و از فانی
سخن بر زبان میارید و حالا بنقد دعوتم را اجابت کنید پس اهل قافله بصومعه بحیرا آمدند
بحیرا بر بام صومعه بر آمد تا حال آن سحاب را معلوم کند دید که آن ابر پاره همچنان بر بالای آن
درخت است گفت ای گروه قریش آیا از شما هیچکس مانده که بدعوت من حاضر نشده گفتند
آری جوانی خورد سال است محمد نام که ویرا در منزل پیش امتعه و بارهای خود گذاشته ایم بحیرا
گفت از روی مروت نیست که ازین دعوت هیچکس از اهل قافله شما تخلف نکند صغیر و نه کبیر
پس از عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم کس فرستادند آن سرور آمد و بر پهلوی عم خود ابو طالب
نشست در روایتی آنست که چون قافله بپای صومعه فرود آمدند و بارها فکندند بحیرا
بر خلاف معهود از صومعه بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد و در میان کاروان سیر
مینمود تا بمنزل ابو طالب رسید محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم بدید و دست آنحضرت را
بگرفت و گفت هٰذا سید العالمین هٰذا رسول رب العالمین یبعثه الله
رحمة للعالمین پیران قریش با بحیرا گفتند از کجا دانستی که وی پیغمبر است بحیرا
علامات و کرامات که مشاهده کرده بود از قصه سحاب که بر سر ایشان سایه انداخته بود
و سلام حجر و شجر بر زبان گفت و نشان شکل همایون و هیئات موزون آن سرور که از کتب
معلوم کرده بود با ایشان تقریر کرد و گفت بدرستی که من می شناسم پیغمبر آخر الزمان را بخاتم
نبوت که بر شانه او است بر مثال سیبی پس از آن بصومعه خود باز گشت و فکر دعوت کرد و
اهل قافله را بخواند چنانچه سابقا گذشت و گویند بحیرا مهمانان را در فضای صومعه خود در زیر
درختی نشانده بود که از عقب آنحضرت فرستاده بود چون آنحضرت می آمد ابر پاره بر سر
مبارکش سایه انداخته با وی می آمد و چون بقوم نزدیک شد و خواست تا بنشیند سایه
درخت میلی باو نمود و بحیرا گفت انظروا الی الشجرة مال علیهم بجانب مصطفی

صلی الله علیه وسلم در مجلس نشست بحیرا اینک متوجه بوی شد و علامات پیغمبر آخر الزمانی را که از کتب
آسمانی خوانده بود باز ملاحظه مینمود تا از طعام خوردن فارغ شدند و قصه ضیافت بانجام رسید
و از مجلس بر خاستند بحیرا با ابو طالب گفت ای پیر میخواهم سخن چند با تو بگویم چون مردم بیرون رفتند
ابو طالب بنشست بحیرا با وی گفت این جوان چه کس میشود ترا ابو طالب گفت پسر من است بحیرا گفت
نتواند بود که پدر و مادر در حیات او در سلک احیا باشند ابو طالب گفت راست میگوئی وی برادر زاده منست
بحیرا گفت در محافظت و رعایت او اهتمام نمائی و از عداوت یهود با وی بر حذر باشی اگر ایشان
بروی دست یابند آب نیاشامند تا نقصانش آورند بدرستی که ویرا شانی و نبائی عظیم خواهد بود. بعد از آن
بحیرا متوجه آن سرور شد و گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم و مقصود بحیرا ازین سوگند امتحان بود
تا حقیقت حال وی معلوم کند الا او بت پرست نبود پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آله فرمود سوگند مده مرا
بایشان و الله که هیچ چیز نزد من چنین دشمن نیست که اینها پس بحیرا گفت بخدا سوگند میدهم ترا که میان
هر دو شانه تو علامتی هست نه بفلان شکل و بهیات است آنحضرت فرمود آری پس بحیرا برجست و میان
هر دو چشم آن سرور را ببوسید و گفت اَشهد اَنک رسول الله حقا و گویند بر قدمهای آن عالم بوسه داد
و در روایتی آنست که بالتماس بحیرا آن سرور ردا از دوش مبارک خود دور کرد و مهر یا خاتم نبوت را در میان
هر دو شانه وی بدید همچنانکه از کتب آسمانی معلوم کرده بود و آن موضع را ببوسید قریش گفتند محمد را نزد آن
راهب قدر و منزلتی هست نقلست که چند نفر از یهود و در روایتی هفت نفر از روم بقصد قتل آن سرور
آمده بودند و در میان ایشان سه حبر کامل بودند دریس و زریر و تمام در آن روز بصومعه بحیرا رسیدند
با وی گفتند از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که امروز در پای این صومعه محمد با کاروان قریش منزل خواهد ساخت
آمده ایم تا ویرا قتل کنیم و از بحیرا در آن باب همراهی خواستند بحیرا ابا نمود و اصحه بخاطر ایشان نشد که آن
سرور پیغمبر است که نعت و صفت ویرا در کتب آسمانی خوانده اید و چگونه کسی که توریت و انجیل و زبور خوانده
ویرا به پیغمبری نشناسد در روایتی آنست که بحیرا با آن قوم گفت که چه میدهید مرا اگر خدای تعالی امری خواسته باشد
که واقع شود هیچکس نتواند که تغییر آن کند گفتند نی گفت پس شما دست بدین شخص دراز نکنید و باز گردید

وسیبی بیهوده مکنید الحاصل منصف گشتند و از سر آن امر در گذشتند و در ره که بحیرا با ابوطالب
گفت وی پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و شرع وی تمام عالم بگیرد و دین او ناسخ همه ادیان شود و دیگر سخنی
بر او داری از تبهکار کن او را بشام نبر که یهود دشمن او بوند مبادا که چون بدانند آسیبی بوی رسانند
پس متاع خویش در بصری بنرخی کامل فروختند و از آنجا بمکه باز گشتند و در روایتی آنست که ابوطالب پیغمبر را
با جماعتی بجانب مکه باز گردانید و خود بطرف شام رفت تا امر تجارت را باتمام رسانید و الله اعلم
و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم زبیر بن عبد المطلب و بقول عباس بن عبد المطلب
را داعیه سفر برسم تجارت بجانب یمن شد از ابوطالب التماس نمود تا آنحضرت را همراه ایشان
مرا نیز آرزوی آنست که برکت محمد بیمن رسد ابوطالب آن التماس را مبذول داشته سید عالم را
همراه عم وی بطرف یمن روان گردانید و در راه خوارق عادات بسیار از آن سرور مشاهده افتاد

ذکر وقایع سال هشتم از مولود آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا سال بیست و پنجم

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال هشتم از مولد پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمد ملائکه آن
حضرت را طاهر میکردند و وی را ابلکی می نمودند نقلست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم با ابوطالب
گفت ای عم من چند شب پیش از این هر شب شخصی نزد من آمد و نیک نظر بجانب من کرد و گفت اینی
اوست و لیکن وقت ظهورش نرسیده بعد از آن نوبتی دیگر نیز ابوطالب آمد و گفت یا عم از جمله
آن کس شخصی باز بر من ظاهر شد و بر من حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانچه راحت خوشی
اثر آن در می یابم ابوطالب وی را به نزد کاهنی برد که در مکه طبابت مشتهر بود و شرح حال وی با آن
کاهن مطلب گفت و گفت که وی را معالجه نمای آن مرد نظری باحتیاط در اعضای آنحضرت کرد و
پایهای آن سرور را دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود احتیاط کرد و گفت ای ابوطالب
این پسر تو از عیب و مرض پاک است و عرض استیلاء شیاطین از وی دور است و علامات خیر در وی بسیار
مشاهده میکنم و این حال که او تقریر می نماید از شیاطین و وسوسه او نیست بلکه ملائکه کرام آمده که دل او
را تفتیش می نمایند از جهت نبوت و مروی است از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود در ان ایام در روایتی

دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاده و بعد از آن دست را در اندرون سینه من برده
و دل مرا بیرون کرد و بعد از آن گفت دل ایست پاک در جوفی پاک و باز بجای خود نهاد والله اعلم ذکر امر

که در سال بیست و پنجم از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم واقع شده و قصه نسطورا راهب و تزویج خدیجه رضی الله عنها

علمای سیر رحمهم الله آورده اند که در سال بیست و پنجم از ولادت
آن سرور صلی الله علیه و سلم باز بجانب شام برسم تجارت توجه نمود نفیسه بنت منیه روایت کند که در سال
ابوطالب با آنحضرت گفت فقر و فاقه بر من غلبه کرده و مرا در دست مالی نمانده و وقت آن نزدیک شد که کاروان قریش
بتجارت بشام روند و خدیجه بنت خویلد که از جمله مالداران قریش است مردم را مال بتجارت میداده و
بتجارت میفرستد اگر خدیجه خود را بر وی عرض کنی هر آئینه که ترا مقداری از مال بدهد که تجارت کنی شاید
که بان وسیله ترا مالی حاصل آید و این سخن پیش از آنکه حضرت با خدیجه گوید بوی رسید فی الحال شخصی
بنزد آن سرور فرستاد گفت دو برابر آنکه مال قرض بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم و در روایتی آنست
که خدیجه میخواست که در ان ولا مالی وافر بجانب شام فرستد بتجارت و بر هیچ کس اعتماد نمیکرد و از ان
مرد کسی را امین تر نمیدانست چه آنحضرت در میان قریش بصدق و امانت معروف بود چنانچه پیش
از ظهور نبوت قریش وی را محمد امین گفتندی پس کس پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد که مالی بسیار دارم و
میخواهم که بتجارت بشام فرستم و از میان قریش بغیر از تو بدیگری اعتماد ندارم اگر بطرف شام روی
و مال مرا ببری با وجهی سودی بدهد آنچه مراد تو باشد از آن برگیر سید عالم صلی الله علیه و سلم بعد از
مشورت با ابوطالب قبول نمود بروایتی آنکه ابوطالب چون از این معنی وقوف یافت با آن سرور گفت
این رزقی است که خداوند سبحانه و تعالی بتو فرستاده پس آنحضرت کار سازی کرد و برفاقت میسره که غلام
خدیجه بود بطرف شام روان شد و گویند خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز در آن
سفر ملازم آنحضرت ساخت و خزیمه آن سرور را بسیار دوست میداشت و یک لحظه در راه از وی جدا نمیشد
آورده اند که دو شتر خدیجه در راه مانده بودند بهیچ حال سیر نمیکردند میسره پیغمبر را صلی الله علیه و سلم خبر کرد
آنحضرت دستهای مبارک بر پایهای شتران نهاد و دعا بر آن خواند فی الحال آن شتران در سیر در آمدند

ایشان پیش قافله میرفتند خزیمه چون آن صورت را مشاهده کرد با خود گفت محمد را شأنی عظیم خواهد بود
نقلست که چون به بصری از شام رسیدند در صومعه بحیرا آن زمان نسطورا راهب در آنجایی بود و دیگر
نسطورا را ایضا پیغمبر صلی الله علیه وسلم در پای درختی معین نشست نسطورا راهب بر بام صومعه بود
گفت در پای این درخت ننشیند الا کسی که پیغمبر بود و در روایتی آنست که آن شجره دیبار خشک
و چوبهای آن پوسیده و برگهای او فرو ریخته بود و چون آن سرور در سایه آن درخت قرار گرفت
فی الحال سبز شد و میوه‌ها بار آورد و گرداگرد آن سبز و خرم گشت نسطورا راهب از بام صومعه آن
حالات میدید چون در آنگاه نتوانست داشت در صومعه خود را گشاد و بیرون آمد و نزد آن
سرور رفت و بجهت امتحان و احتیاط گفت سوگند میدهم ترا بلات و عزی که بگو نام تو چیست
حضرت فرمود ثکلتک ثکلتک امک دور شو از من که عرب بهیچ کلمه تکلم نکرد که گران
تر و دشوارتر باشد بر من ازین کلمه و در دست نسطورا صحیفه بود و در آن نگاه میکرد و در
روی پیغمبر صلی الله علیه وسلم میدید بعد از زمانی نیک گفت بخدایی که انجیل بعیسی فرستاد که
او هوست چون خزیمه از راهب این امر مشاهده کرد گمان برد که او قصد حضرت دارد و میخواهد
که در باب وی مکری کند شمشیر از غلاف برکشید و بآواز بلند گفت یا آل غالب یا آل غالب
پس تمام قریش که در کاروان بودند مجتمع شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف
انداخته نسطورا چون آن هجوم را دید بشتاب بجانب صومعه خویش دوید و خود را در صومعه
انداخته و در را ببست و بر بام صومعه بر آمد و گفت ای قوم چرا ترسیدید از من بران
خدایی که آسمانها را بی ستون برداشت که هیچ قافله احب از شما بر من نازل نشده و من
درین صحیفه یافتم که هر کس که فرود آید در پای آن درخت رسول رب العالمین است مبعوث
شود بشمشیر برهنه و بذبح اکبر و وی خاتم النبیین باشد آنکس که فرمان برداری کند و را
نجات یابد و هر کس که عصیان و نافرمانی او ورزد گمراه گردد بعد از آن با خزیمه گفت که این
شخص برادر است مر ترا گفت فی من خادم اویم و با راهب حکایت آن دو شتر که در اد

مانده بود و [illegible]

حاضر بود دیگفت نسطورا با خزیمه گفت یا ایها الرجل بدرستی که وی پیغمبر آخر الزمانست و من
با تو امری در میان خواهم آورد محافظت آن شخص نکو بجای آر خزیمه گفت بگو تا چه میگویی
که من سامع امر تو ام گفت سخن ترا او نگاهبان باش و مطیع امر او باش گفت در صحیفه چنان می بینم که این مرد
بر تمام بلاد غالب شود و بر همه اعدا مظفر و منصور گردد و هیچ کس با وی مقاومت نتواند کرد و
او را دشمنان باشند اکثر از یهود و ایشان در حقیقت دشمن خدا باشند زینهار از شر آن قوم بر وی
مرد حذر کن خزیمه آن سخنان را نیکو حفظ کرد بموجب نصیحت راهب از مردم پنهان داشت و با آنحضرت
گفت محبتی عجب از تو در دلهای مردم می بینم و من نیز محب و مصدق و فرمانبردار توام القصه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم با قافله متاع تجارت خویش را در بصری فروختند و برابر دیگران سود یافتند و از آنجا باز
گشتند و چون بمکه رسیدند وقت که ما روز بود آنحضرت بر شتر خویش سوار و میسره بر شتر دیگر ملازم
وی و دو مرغ بر سر آن سرور سایه گسترانیده خدیجه در غرفه خانه خویش با جماعتی از زنان نشسته بود
از دور ایشانرا بدید بآن جمال و زنان که در گرد وی بودند مینمود و دلش تر از ان صورت
تعجب می آمد تا میسره بنزد خدیجه در آمد و از رنج بسیار او را آگاهی داد خدیجه از کیفیت سایه انداختن
مرغان بر سر آنحضرت پرسید گفت از آن روز باز که بجانب شام توجه نموده ایم همچنین بود و دیگر خوارق
و کرامات که از وی مشاهده کرده بود تقریر کرد و آن امور سبب آن شد که دل خدیجه مایل گشت بآنکه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم او را بزنی برای خود بخواهد نفیسه بنت منیه روایت کند که خدیجه زنی بود صاحب
جمال عقل کامل و حزم و احتیاط تمام داشت و با کفایت بود و از جمله اشرف و انسب قریش بود
و مالی بسیار داشت و جمیع اشراف قریش حریص بودند بنکاح او و اکثر وی را خطبه کردند و در ان باب
بذل اموال نمودند و خدیجه قبول نکرده بود بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از سفر شام باز گشت
و میسره شرح حال آن سرور با وی بگفت میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شده رغبت کرد که در نکاح
وی در آید مرا الطاف خفیه بنزد وی فرستاده تا از آنحضرت استعلام و استخبار نمایم که میل بکدخدایی
دارد یا نه نفیسه گوید بنزد آنحضرت رفتم و گفتم یا محمد چه چیز مانع میشود ترا از کدخدایی در جواب

فرمود که رغبت ندارم گفتم اگر زنی صاحب جمال با مال و شرف و کفایت پیدا شود که مؤنت
کدخدائی ترا کفایت کند رغبت مینمائی یا نه فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد گفت
چون کنم تا او در آید درین امر گفتم بعهدهٔ من که وی را درین مهم راغب گردانم پس به نزد خدیجه آمدم
و او را خبردار گردانیدم که محمد ترا خواستگاری مینماید وی منت داشته قبول نمود و ساعتی تعیین
اختیار کرد و به نزد آن سرور فرستاد که در فلان ساعت باید که تشریف آوری تا مهم تزویج فیصل
کسی فرستاده به نزد عم خود عمرو بن اسد تا حاضر شود و او را بزنی به محمد دهد و آنحضرت با ابوطالب و جمعی
و دیگر اعمام خود در ساعت موعوده بمنزل خدیجه رفت و وی را نکاح کرد **منقولست** که ابوطالب
در مجلس عقد خطبه خواند که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسماعیل و
ضئضئ معد و عنصر مضر و جعلنا حفظة بیته و سوّاس حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما
آمنا و جعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله فتی لا یوزن
به رجل من قریش الا رجح وان کان فی المال قل فان المال ظل زائل وامر حائل
و محمد ممن عرفتم قرابته وقد خطب خدیجة بنت خویلد و بذل لها من الصداق ما اجله
و عاجله عشرون بکرة من مالی وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم و خطر جلیل حمد و سپاس
مر آن خدای را که ما را از فرزندان ابراهیم و زرع اسماعیل گردانید و ما را از اصل معد و مضر
بیرون آورد و نگهبانان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه را بجائی ارزانی داشت
که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آن خانه می آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس
آنجا آید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم گردانید اما بعد بدرستی که برادرزادهٔ من محمد بن عبد الله
جوانیست که موازنه نکند با او هیچ مرد را از قریش الا که او فزون آید سوای مرد و اگر چه
مال کم دارد بدرستی که مال سایهٔ زایل و امریست حایل و محمد کسی است که شما نیک میدانید
قرابت او و خویشی او را با خود و بتحقیق که خواستگاری میکند او خدیجه دختر خویلد را و مهر
میگرداند آنچه موجل و معجل آن از مال من خواهد بود و آن بیست شتر مادهیست و بخدا سوگند
که بعد ازین وی را شانی عظیم و امری بزرگ خواهد بود **و آورده اند** چون ابوطالب خطبه تمام کرد

ورقه بن نوفل

ورقه بن نوفل نیز خطبه بخواند مضمونش آنکه حمد و سپاس مر آن خدائی را که گردانید
ما را همچنانکه تو ذکر کردی ای ابوطالب و ما را فضیلت داد همچنانکه تو بر شمردی پس ما
بآن جهت پیشوایان و مهتران عرب هستیم و شما اهل تمام فضیلتها هستید و اهل عشیره منکر
فضیلت شما نتوانند شد و هیچکس از مردمان فخر و شرف شما را رد نتوانند کرد و بتحقیق
رغبت کردیم ما بوصلت و پیوند با شما ای گروه قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد
را بزنی به محمد بن عبد الله دادم بر چهارصد مثقال طلا آنگاه ورقه خاموش شد و ابوطالب گفت
باری ای ورقه دوست میدارم که عم خدیجه با تو درین نکاح شریک باشد پس عمرو بن اسد هم گفت
گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بزنی به محمد بن عبد الله دادم و از طرفین ایجاب
و قبول متحقق گشت و قول صحیح آنست که دران روز پدر خدیجه در حیات نبود **نقلست** که خدیجه
کنیزکان خود را فرمود که دف زدند و رقص کردند و گفت یا محمد عم خود را بگوی تا از شتران تو یکی را
نحر کنند و مردم را طعام دهد چنان کرد و همدران روز زفاف واقع شد **لخدیجة الکبری**
رضی الله عنها لیلة الزفاف للنبی صلی الله علیه وسلم کبد المحسود تقطعی اذ بات منی
اهوی معی سمح الزمان بوصله من بعد طول تمنعی فاغاثنی فی حبه حتی غرقت
بادمعی یا لیل طل یا نوم زل یا صبح قف لا تطلعی و پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن وصلت
مزوج
بسیار شادمان گشته و ابوطالب بسیار خوشحال بود و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع
عنا الهموم تنبیه از خطبهٔ ابوطالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه بیست شتر ماده بوده
و از خطبهٔ ورقه بن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهارصد مثقال طلا بوده و در کتب سیر
و روایتی دیگر هست که مهر او پانصد درم بود و جمع میان این روایات ثلثه بر تقدیر صحت
جمیع بآن حاصل شود که گوئیم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از روات آنچه بدو
رسید نقل نموده باشند یا آنکه بهاء بیست شتر ماده دران زمان پانصد درم یا چهارصد مثقال
طلا بوده و روات نقل بالمعنی کرده باشند والله اعلم **ذکر اموری که در سال سی و پنجم**

در ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روی نموده تا اول ظهور نبوت و ذکر انهدام
خانه کعبه و بنای آن و منازعه قریش [illegible] در این سال قریش خانه کعبه را بواسطه آنکه خراب شده بود
بنا کردند محمد بن اسحق رحمة الله گوید که خانه کعبه از سنگهای چند بود بر هم چیده و بلندی آن
بقد قامتی بود و سقف نداشت قوم قریش در وقتی که آنرا تعمیر میکردند بلند گردانیدند و سقف
ساختند و سبب آن تعمیر آن بود که در میان خانه کعبه خزانه بر سبیل چاهی کرده بودند و مالهای
کعبه آنجا مضبوط میساختند اتفاقاً جماعتی آن گنج را در شبی از شبها بدزدیدند از آن حال
قریش را باعث شد بر آنکه دیوار خانه کعبه را بلند گردانند و مسقف سازند پس خانه را خراب کردند
و بعمارت آن مشغول شدند و بعضی در سبب هدم خانه کعبه گفته اند که در مکه گاه گاه سیل می آمد
نوبتی سیل در خانه کعبه افتاد و دیوار آن بشکافت قریش ترسیدند از انهدام آن خانه را بکندند
و دران ولا از راه دریا کشتیی از جانب روم می آمد و مقدم اهل آن کشتی مردی بود که او را
باقوم رومی میگفتند و بنای نیکو بود و چون بنواحی جده رسید آن کشتی آنجا منحطم شده ولید
بن مغیره با جمعی از قریش رفتند و چوبهای خرد آنرا خریدند و باقوم را اخبار کردند که داعیه
عمارت خانه کعبه داریم و از وی استدعا نمودند که بیاید بمکه و بدان مهم قیام نماید باقوم قبول نمود
و با ایشان بمکه آمده فرمود تا سنگ جمع کنند قریش بسنگ کشیدن مشغول گشتند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با ایشان سنگ میکشید و ایشان لنگوتهای خود را باز کرده و بر دوش خود نهاده بودند و سنگ بران
میکشیدند پیغامبر صلی الله علیه وسلم نیز چنان کرده گویند عباس بجهت شفقت آنحضرت را
بران داشت که تا دوش مبارک او آزار نیابد آنحضرت لنگوته بکشاد و خواست که
بر گردن خویش بندد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای در افتاد و در خاک میگشت و گویند بیهوش
شده چون بهوش آمد گفت ازاری ازاری و او را از غیب ندا کردند که فاستر عورتک
و آن اول ندائی بود که از غیب بآنحضرت واقع شده در روایتی آنست که عباس گفت
آنحضرت گفتم ما شانک فرمود نهیت ان امشی عریانا عباس گوید آن حالت را

طفلی داشتم

طفلی داشتم تا حق تعالی نبوت او را ظاهر ساخت در روایتی آنست که ابوطالب لنگوته را بر دوش
خود نمود فرمود ما اصابنی هذا الا فی تعرّی تا رسید بمن آنچه رسید بمن الا بجهت آنکه من عورت خود را
منکشف ساختم راوی گوید آنحضرت را دیگر کسی برهنه ندید نقلست که هر رکنی از ارکان خانه
را قبیله چند از قبایل قریش متعهد شدند که راست کنند و گویند در ان باب قرعه زدند و چون
بهنگام آن شد که حجر الاسود را بجای خود استوار کنند میان قبایل نزاع واقع شد و هر قبیله را
مدعا آن بود که آن کار او کند تا بمرتبه انجامید که بجهت این امر وعده بقتال کردند با یکدیگر
ابو امیه که اسن بود از سایر قریش مصلحتی دید و با ایشان گفت هر کس که از در مسجد الحرام
درون آید وی را میان خود حاکم گردانید و درین باب هر چه گوید چنان کنید قوم مصلحت او
را پسندیدند و بران اتفاق کردند ناگاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد گفتند جاء الامین رضینا
بحکم او لیس آنحضرت فرمود تا حجر الاسود را در ردائی نهادند و در روایتی آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ردای اطهر خویش بسط فرمود و حجر الاسود را در میان آن آورد و فرمود تا از هر قبیله مردی
بیاید و گوشه از آن ردا گرفتند و برداشتند چون بجای کار آوردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا از میان
ردا برداشتند و بدست مبارک خویش بر محل خود استوار فرمود نقلست که سید عالم صلی الله علیه وسلم
دران حال که حجر الاسود را وضع میفرمود محتاج بسنگی شد که آنرا استوار سازد مردی از قبیله
نجد حاضر بود سنگی آورد و خواست که تا بآنحضرت دهد عباس او را منع کرد و خود سنگی آورد و بدست
آنحضرت داد مرد نجدی بغضب رفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود [illegible] لیس یبنی معنا فی البیت
الا منا القصه چون دیوار خانه کعبه بلند شد بمقدار بیست گز بموضع سقف رسید مسقف
ساختند و بر شش ستون بنا کردند و حجر را از خانه بیرون گذاشتند فایده مورخان آورده اند
که خانه کعبه را اول آدم بنا کرد و [illegible] بار دیگر [illegible] و بعد از آن اولاد آدم
آنرا از سنگ و گل تعمیر فرمودند و گویند شیث آن امر تقدیم رسانیدند و در طوفان غرق شد
و مکان او تلی سرخ بود تا زمانی که ابراهیم خلیل صلوات الله علیه ساخت و بعد از ان عمالقه بنا کردند

بنا

بعد از آن قبیلهٔ جرهم باز کردند و قولی آنست که بنای جرهم پیش از بنای عمالقه بود بعد از آن
قریش بنا کردند بعد از آن عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهما در زمان امارت خود بجهت
عایشه رضی الله عنها با وی گفته بود که رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت لولا ان قومک
حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة ورددتها علی قواعد ابراهیم وجعلت
لها بابا شرقیا وبابا غربیا بجائی که قریش ساخته بودند بر خلاف قواعد ابراهیم بود
بکند و چنانچه آنحضرت را داعیه بود درست کرد و چون عبد الله زبیر او را عبد الملک بن مروان
بر ابن زبیر ظفر یافت و حجاج که از قبل عبد الملک بن مروان بجنگ ابن زبیر آمده بود و برا کشته
در مکه بر دار آویخت امر کرد حجاج که خانه کعبه خراب ساز و باز چنان بنا کند که در زمان رسول صلی الله
علیه وسلم بود و قولی آنست که حجاج گفته فرستاد بنزد عبد الملک بن مروان که خانه کعبه در صدد انهدام است
بسبب آنچه بوان رسید از سنگ منجنیق وغیره و از و استجازهٔ تعمیر خانه کرد عبد الملک گفت که دیوارهای
که سقف کعبه را عمارت کنند پس برادر خود را محمد بن مروان را فرستاد بمکه تا بنا را ابن زبیر را هدم کرد
و بر دستوری که در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود ساخت و این بنا که اکنون است بنا و حجاج یا بنا و
بنی مروان است علی اختلاف القولین نقلست که هارون رشید خواست که بنا و بنی مروان
را خراب سازد و همچنانکه ابن زبیر بموجب حدیث رسول صلی الله علیه وسلم راست کرده بود
بنا کند دران امر با مالک رحمة الله مشورت کرد گفت بگذار یا امیر المؤمنین خانه کعبه را
بگذار ملعبهٔ ملوک مکن پس هارون الرشید ازان داعیه برگشت و بنا و خانه همچنین
خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
یُخَرِّبُ الکعبةَ ذو السُّوَیقَتَینِ مِنَ الحَبَشَةِ کأنّی بِهِ اَسْوَدَ اَفْحَجَ یَقْلَعُها
حَجَراً حَجَراً و در بعضی از روایات وارد شده و یَجِیء الحبشة فیُخَرِّبُونَه خَراباً لا یُعْمَرُ بَعْدَه
اَبَداً والله اعلم ذکر وقایع سال چهلم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابتدای
نزول وحی و بیان اوّل ما نزل من القرآن ارباب سیر رحمهم الله آورده اند

که چون چهل سال

که چون چهل سال از ولادت آنحضرت تمام شد حضرت حق تعالی او را برسالت بگانه خلایق
فرستاد و پیش از آن آثار علامات بران سرور ظاهر میشد مثل خواب راست و سلام
درخت چنانچه جابر بن سمره گفت شنیدم از پیغامبر صلی الله علیه وسلم که فرمود دران چند
شبانه روز که مبعوث خواهم شد بر هیچ سنگی و درختی نگذشتم الا که گفت السلام علیک
یا رسول الله نقلست که پیش از آنکه وحی بروی نازل شود و چون تنها براهی رفتی
آواز شخصی می شنید که او را ندا میکرد و میگفت یا محمد هر چند از یمین و یسار نگاه کردی
هیچکس را ندیدی و وهم بروی غالب آمدی و از انجا بر خدیجه نوبتی صورت این حال را با خدیجه تقریر کرد
و گفت می ترسم بر حال خود از آن که مرا آفتی رسد خدیجه در جواب گفت معاذ الله که خدای تعالی
با تو چنین کند خاطر جمع دار که امید چنانست که جز خیر و نیکوئی برای تو نخواسته باشد و در روایتی آمده است
که پیش از نزول وحی پانزده سال آوازی میشنید و کسی را نمیدید و هفت سال روشنائی میدید
و بآن شادمی بود و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که عایشه صدیقه رضی الله عنها
گفت اول چیزی که از وحی که بر رسول صلی الله علیه وسلم ظاهر شد خواب راست بود وَکانَ
لا یَرَی رُؤیاً اِلّا جاءَتْ مِثْلَ فَلَقِ الصُّبْحِ بعد از آن خلوت از خلق محبوب وی شد
در غار حرا خلوت اختیار فرمود و درانجا عبادت حضرت حق تعالی بتقدیم میرسانید و چند شبانه روز
دران غار می بود تا زمانی که مشتاق اهل خود میشد و بخانه می آمد و خدیجه را میدید و زاد بر میداشت
و باز بآن غار میرفت و بعبادت مشغول میشد تا ناگاه وحی بروی نازل شد و در روایتی آنست که سید عالم
صلی الله علیه وسلم قاعده آن بود که هر سال از مکه بیرون آمدی و در غار حرا خلوت گزیدی و آنجا نشستی و اوقات
خود را بعبادت حق تعالی مستغرق میساخت چون یک ماه خلوت بر آوردی بمکه باز گشتی و اول هفت کرت
طواف خانه کعبه بکردی بعد از آن بمنزل خویش رفتی و هر سال [illegible] دستور عمل نمودی تا سال چهل و یکم از
ولادت آن سرور برخاست و بقاعده معهود متوجه غار حرا شد و بعبادت مشغول گشت
روایت از آنحضرت که فرمود در غار حرا و بروایتی بر بالای کوه ایستاده بودم که ناگاه شخصی

برین جانب شد و گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم حضرت حق مرا بتو فرستاده و تو رسول
خدائی برین امت و گفت بخوان گفتم مَا أَنَا بِقَارِئٍ من نیستم خواننده پس مرا در
بر گرفت و بفشرد چندان که بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم مَا أَنَا بِقَارِئٍ
بار سیوم بگرفت و بفشرد بعد از ان بگذاشت و گفت اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي
خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ
عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ در روایتی آنست که آنحضرت در غار حرا تکیه فرموده بود که جبرئیل
از عقب وی در آمد و ویرا متنبه گردانید آن سرور بنشست و اطراف راست و چپ نگاه میکرد هیچکس را
ندید تکیه فرمود بعد از ان جبرئیل باز آمد و ویرا متنبه ساخت و گفت برخیز ای محمد آنحضرت شخصی را دید
بصورت مردی که بر پیش او میرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم از عقب وی روان شد چون آن شخص بمیان
کوه صفا و مروه رسید پای وی در زمین بود و سر او بر آسمان و پر خویش را گرداگرد ما بین مشرق و مغرب فرو گرفت
و بالهای او زرد و بالهای او سبز بود و بر وی دو گوش [illegible] یاقوت سرخ و پیشانی با جلا و صفای و
رخسار روشن نورانی و دندانهای سفید براق داشت و موی سیاه او سرخ بود در رنگ مرجان و در میان هر دو چشمش
نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شکل و هیات بدید از عظمت
خلقت وی بترسید و گفت مَنْ أَنْتَ رَحِمَكَ اللَّهُ فَإِنِّي لَمْ أَرَ شَيْئًا قَطُّ أَعْظَمَ مِنْكَ
خَلْقًا وَلَا أَحْسَنَ مِنْكَ وَجْهًا کیستی تو گفت أَنَا الرُّوحُ الْأَمِينُ إِلَى جَمِيعِ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ
اقْرَأْ يَا مُحَمَّدُ آن سرور گفت چه بخوانم خدای بر تو رحمت کناد براستی که من نیستم [illegible]
و خوب وی ترا از تو جبرئیل گفت که هرگز نخواهم پس جبرئیل از زیر پر خود نامه از حریر بیرون که
بزر و یاقوت مرصع بود بیرون آورد و بر روی آن سرور درآویخت و گفت بخوان فرمود من
خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه
نزدیک بود که بیهوش گردد پس بگذاشت و برا و گفت بخوان آنحضرت فرمود من خواننده نیستم
باز بفشرد و تا سه بار بفشرد و باز میگذاشت آنگاه اول سوره اقرأ چنانکه گذشت بروی

رهبانی

خواند بعد از ان جبرئیل پای خود را بر زمین زد چشمه آب بیرون آمد وضوی ساخت مشتمل
بر مضمضه و استنشاق و روی و دستهای و پایها را هر یکی سه بار بشست و مسح سر
یکبار کرد و آن سرور را فرمود تا وی نیز وضو ساخت و چون از وضو ساختن فارغ شدند
جبرئیل یک کف آب برداشت و بر روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم افشاند و پیش [illegible]
دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت بوی مقتدی شد آنگاه جبرئیل گفت نماز گذاردن چنین است
گفته اند که چون جبرئیل غایب شد حضرت بخانه باز آمد ترسان چنانکه دل او ویرا [illegible]
میان دوش و گردن او میلرزید فرمود زَمِّلُونِي زَمِّلُونِي و فی روایة دَثِّرُونِي دَثِّرُونِي
یعنی بپوشانید مرا پس گلیمی بروی او بپوشانیدند تا زمانی که ترس ازوی برفت و با خدیجه گفت
لَقَدْ خَشِيتُ عَلَى نَفْسِي بتحقیق که ترسیدم بر نفس خویش خدیجه گفت مترس که خدای تعالی ترا در
بلیه نیفکند در روایتی آنست که گفت [illegible] الله ترا إِنَّكَ لَتَصِلُ الرَّحِمَ وَتَحْمِلُ
الْكَلَّ وَتَكْسِبُ الْمَعْدُومَ وَتَقْرِي الضَّيْفَ وَتُعِينُ عَلَى نَوَائِبِ الْحَقِّ یعنی بدرستی که تو صله
رحم بجا می آری و بار عیال میکشی و کسب میکنی و صرف مینمائی و مهمانداری میکنی و همراهی مردم
در نوایب و نوازل حق نه در باطل مینمائی و در روایتی آنست که خدیجه گفت لَا تَخَفْ فَإِنَّ رَبَّكَ
لَا يَفْعَلُ بِكَ إِلَّا خَيْرًا لِأَنَّكَ تَقْرِي الضَّيْفَ وَتَصْدُقُ الْحَدِيثَ وَتُؤَدِّي الْأَمَانَةَ
وَتُعِينُ النَّاسَ عَلَى النَّوَائِبِ وَتُؤْوِي الْيَتِيمَ وَتُحْسِنُ الْغَرِيبَ وَتُحْسِنُ الْخُلُقَ مهمان دوستی
و راست گوئی و امانت گذاری و یاری دهنده مردمان را بر رماندگی و پناه دهنده یتیمانی
و نیکوئی کننده با غریبان و نیکو خوئی با این خصال حمیده محل خشیت نیست و فی روایة
مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِكَ إِلَّا خَيْرًا لِأَنَّكَ حَسَنُ الْوَجْهِ وَحَسَنُ الْخُلُقِ وَحَسَنُ الصَّوْتِ وَحَسَنُ
الْقَوْلِ وَحَسَنُ الْفِعْلِ وَحَسَنُ النِّيَّةِ و در روایتی که خدیجه آنحضرت را تسلی داد و گفت اگر میخواهی
حال ترا با پسر عم خود ورقة بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید و حال آنکه مردی بود که در زمان جاهلیت
از دین قریش برگشته و نصرانی شده و موحد گشته بود و علم انجیل نیکو میدانست و کتاب انجیل [illegible]

و بر وا نیتی بعبرانی کرده و دران وقت پیر و نابینا بود خدیجه پیش او رفت و گفت ای
عم من بگو که مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس و فی روایة قال سبوح سبوح
جبرئیل را درین دیار که اهل آن بت پرست اند که یاد کند جبرئیل امین خداوند هست میان
او و میان پیغمبران او خدیجه گفت که محمد میگوید که وی بر من نازل شده و کیفیت حال او را
باز راند ورقه گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل برین زمین فرود آمده باشد خداوند خیر بسیار
و برکت بیشمار باین دیار فرستاد ای خدیجه اگر راست میگوئی این سخن را تحقیق که ناموس
اکبر که بموسی و عیسی آمده بر وی نازل گشته و در روایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو بدان
مکان که محمد وی را آنجا دید که باز خواهد آمد چون بیاید سر خویش را برهنه کن اگر نزد خدا او را است
نه بیند او را خدیجه گوید باز آمدم و سخن ورقه را با آنحضرت رسانیدم و با وی گفتم همین که آن
شخص بیاید مرا خبردار گردان چون جبرئیل بار دیگر بر وی ظاهر شد مرا گفت که آنکه
با تو حکایت وی گفته بودم آمد آن سرور را بر ران راست خود نشاندم و گفتم می بینی
او را گفت آری و بر ران چپ خود نشاندم گفتم می بینی او را گفت آری پس سر خود
را برهنه کردم و گفتم می بینی او را گفت نی رفت گفتم بشارت باد ترا که او فرشته
ایست از نزد حق تعالی باز رفتم نزد ورقه و قصه با وی گفتم گفت بدرستی که ناموس اکبر
بر وی نازل شده و در روایتی آنست که ورقه دران باب ابیات متعدده گفت و بعضی
ازان ابیات اینست شعر فَاِنْ یَکُ حَقًّا یَا خَدِیجَةُ فَاعْلَمِی ۞ حَدِیثُکِ
اِیَّانَا فَاَحْمَدُ مُرْسَلُ ۞ وَجِبْرِیلُ یَاْتِیهِ وَمِیکَائِیلُ مَعْهُمَا ۞ مِنَ اللّٰهِ وَحْیٌ
یَشْرَحُ الْقَدْرَ مُنْزَلُ ۞ یَفُوزُ بِهِ مَنْ فَازَ فِیهِ بِتَوْبَةٍ ۞ وَیَشْقَی بِهِ
الْعَاتِی الْغَوِیُّ الْمُضَلَّلُ ۞ فَرِیقَانِ مِنْهُمْ فِرْقَةٌ فِی جِنَانِهِ ۞ وَاُخْرَی
بِاَحْوَازِ الْجَحِیمِ تَغَلَّلُ ۞ اِذَا مَا دَعَوْا بِالْوَیْلِ فِیهَا تَتَابَعَتْ ۞ مَقَامِعُ
فِی هَامَاتِهِمْ ثُمَّ تُرْجَلُ ۞ فَسُبْحَانَ مَنْ تَهْوِی الرِّیَاحُ بِاَمْرِهِ ۞ وَمَنْ

بموفق الایام ما شاء الله تعالی و گویند ورقه گفت یا خدیجه محمد را بنزد من آور تا
با من خود حکایت حال خویش کند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنزد ورقه آمد و قصه خود باز نمود
ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بن مریم بشارت
داد که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود گواهی میدهم که تو احمدی و رسول
خدائی بدرستی که آن ناموس اکبر که بموسی نازل گشت بر تو نازل شد و زود باشد که مامور شوی
بجهاد و قتال با کفار و اگر من آن روز زنده بودمی هر آینه ترا یاری نمودمی که نزدیک
آن سرور برده و یا فوه وی را بوسید و در روایتی آنست که ورقه با آنحضرت گفت کاشکی من دران
روز بودمی آن روز که قوم تو ترا ازینجا بیرون کنند حضرت فرمود او مخرجی هم آیا بیرون کننده
من باشند ایشان ورقه گفت آری هیچ مردی نیاورد مثل آن چیزی را که تو آورده الا که
با او دشمنی کرده اند و وی را ایذا نموده بعد ازان دیری نشد که ورقه وفات یافت و زمان ظهور دعوت دریافت
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لقد رایت القس الورقة فی الجنة علیه ثیاب الخضر لانه
آمن بی و صدقنی یعنی ورقه نقلست که بعد ازان وحی فتور یافت و گویند زمان فتور وحی
مدت سه سال بود و لیکن جبرئیل دران ایام خود را به پیغمبر صلی الله علیه و سلم مینمود و وی را تسکین
میداده فاما قران بر وی نمی آمد و آنحضرت از فتوت وحی بسیار اندوهناک بوده بمرتبه که چند
نوبت قصد کرد تا خود را از قله کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل بر وی پیدا میشد و میگفت یا محمد
درنگ یا رسول الله حقا روایتی آنست که میگفت کجا میروی یا محمد من دوست تو و برادر تو ام
جبرئیل پس دل آنحضرت تسکین می یافت و نفس او را اطمینان حاصل میشد زهری از ابو سلمه
بن عبد الرحمن روایت کند که او گفت از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما شنیده ام که
میگفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که در زمان فترت وحی میرفتم براهی ناگاه آوازی
شنیدم از آسمان چشم بالا کردم دیدم که ملکی که در غار حرا بمن آمده بود و نشسته است بر کرسی
میان آسمان و زمین خوفی و ترسی از وی بر من طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم زملونی

ظاهر

پس مرا بجنبری بپوشانید حق تعالی وحی فرستاده یا ایها المدثر قم فانذر و ربک
فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر آنگاه وحی متتابع شد **نقلست** که در آن
وقت در مکه شخصی بود ورا عداس راهب گفتندی خدیجه بعد از آن که از پیش ورقه بازگشت
نزد وی رفت و با او نیز شرح قصه آنحضرت بگفت و مثل آن حکایات که ورقه گفته بود
از وی شنید و اطمینان او زیادت شد ابن اثیر در کتاب جامع الاصول و ابن جوزی در کتاب
صفا آورده اند که در ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم آنحضرت بود و بعد از آن جبرئیل
بوی فرود می آمد برسالت و در آن مدت که اسرافیل با وی بود وحی بر وی نیاورد و وحی غیر از
جبرئیل کسی دیگر بوی نیاورده و شیخ مجد الدین فیروزآبادی که از اکابر متاخران فن حدیث است
در کتاب صراط المستقیم می آرد که از هفت سالگی باز حضرت عزت جل و علا اسرافیل را فرمان
داد که ملازمت وی نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی بود تا سال یازدهم تمام کرد آنگاه
جبرئیل را فرمان شد تا بملازمت وی قیام نماید بیست و نه سال بطریق مرافقت و مقارنت
ملازم وی بود و لیکن بر وی ظاهر نمیشد اما در بعضی روایات صحیحه مرویست که اسرافیل
در مدت ملازمت با وی چند نوبتی ظاهر شد و یک کلمه و دو کلمه سخن با وی گفت والله اعلم
فایده محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ائمه سیر و تواریخ برآنند که ابتداء نزول وحی در ماه رمضان بود
بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و بدلیل آیه کریمه انا
انزلناه فی لیلة القدر لیکن آنچه اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر برآنند اصح
آنست که در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت وحی نازل شده در سیوم و یا هشتم
ماه مذکور و فی الجامع الاصول هذا هو الصحیح عند اهل العلم و بالاثر و اهل المعرفة
بالتاریخ والسیر و این جماعت جواب از آیتین مذکورتین میگویند که مراد از انزال
القرآن در رمضان انزالی است که از لوح محفوظ باسمان دنیا واقع شده چه مرویست
که قرآن بیک بار از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمد آنگاه بحسب مصالح جا بجا آیت

علماو

آیت و سوره سوره بر ضمان نازل شده یا مراد آنست که شهر رمضان الذی انزل فیه ای
فی شأنه القرآن و بعضی از متاخران علما حدیث گفته اند ابتدای وحی بر آنحضرت در ماه ربیع
الاول سال چهل و یکم و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در رمضان آن سال بوده والله اعلم
تنبیه از ضمن روایات سابقه چنان معلوم میشود که اول چیزی از قرآن که نازل شده سوره
اقراء **و در روایتی** هست که ظاهرش تقاضای آن میکند که یا ایها المدثر بوده و در روایتی دیگر هست که فاتحة
الکتاب بوده و باین خبر چنانچه مرویست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم با خدیجه گفت هرگاه که تنها میشوم آوازی
میشنوم که یا محمد یا محمد و گوینده نمی بینم خوف رعب غلبه میکند و از آنجا که میگریزم خدیجه آنحضرت را
بنزد ورقه برد تا صورت حال با وی تقریر کرد ورقه گفت دیگر چنین مکن هر وقت که آن ندا بشنوی
در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون تنها شد و باز آن ندا شنید بر جای خود
بایستاد در جواب داد که لبیک ندا کننده گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
بعد از آن گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و طریق
جمع میان این روایات مختلفه بر تقدیر صحت جمع آنست که گویند اول چیزی که نازل شده علی الاطلاق
اول سوره اقرا است و آنچه وارد شده که اول سوره مدثر است مراد بعد از فترت وحی است و روایت
فاتحة الکتاب محمول است بر آنکه جبرئیل اقرا استماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بر وی ظاهر شود
و اقرا بیاورد و پس داخل آوردن وحی نباشد و بعضی از علماء رحمهم الله در وجه جمع میان این روایات
گفته اند چنین فرموده اند که اول نزول اقرا حقیقی است و اولیت نزول مدثر و فاتحة الکتاب
اضافی یعنی اول نزول چیزی از قرآن که دلالت بر تبلیغ و انذار کند مفتتح مدثر بوده و اول سوره
از سور قرآنی که کاملا نازل شده فاتحة الکتاب بوده والله اعلم بالصواب **ذکر کیفیت نزول**
وحی بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدانکه نزول وحی بر آنحضرت بر چند نوع بوده یکی خواب بوده است
چنانکه گذشت در حدیث عائشه رضی الله عنها که اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه وسلم من
الوحی الرؤیا الصادقة و فی روایة الصادقة و دویم آنکه جبرئیل علیه السلام در دل آنحضرت

القا میکردی انکه ویرا ببیند چنانچه آیه کریمه نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ
مِنَ الْمُنذِرِينَ دلالت بران میکند وحدیث صحیح اِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رُوعِي
اَنْ لَنْ تَمُوتَ نَفْسٌ حَتَّى تَسْتَكْمِلَ رِزْقَهَا اَلَا فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ مقتضی
آنست وسیوم انکه جبرئیل بران حضرت بصورت مردی متمثل میشد ووحی بروی میخواند
وگویند بیشتر بصورت دحیه کلبی بود وگاه گاه بعضی از صحابه ویرا دیدندی وچهارم انکه وحی
بران سرور فرود می آمد در مثل آواز درای وآن صورت اشد صور وحی بود بروی چنانکه
اگر درین حال بر شتر سوار بودی بر دو دست او خم گشتی واگر تکیه بر ران یاری داشتی خوف شکستن
ران وی بودی ودر روز سرما هر دو عرق از جبین مبینش روان شدی وپنجم انکه جبرئیل
را بصورت اصلی خود دیدی انکه متمثل بصورتی دیگر شود بوی ووحی بروی خواندی وششم انچه روی
نازل شد بر بالای آسمان در شب معراج وهفتم انچه حضرت حق جل جلاله بی واسطه ملک با وی تکلم فرموده
ورای حجاب چنانچه در احادیث معراج وارد شده وهشتم انکه انچه با وی گفت بی واسطه وبی حجاب
در شب معراج بر قول انکس انکه آن سرور حق تعالی را در ان شب بچشم سر دیده بود والله اعلم
ذکر دعوت نمودن پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلق را بایمان وبیان اول من آمن بعد ارباب
سیر وتواریخ رحمهم الله آورده اند که چون آنحضرت را بدلایل واضحه روشن شد که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بحق است اول شخصی از اشخاص را که دعوت بخدا پرستی وتوحید نموده خدیجه
بود واو بی توقف باد ایمان آورد وجمیع علما درین معنی اتفاق است بعد از ان بیک قول
وبروایتی در آخر همان روز علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بواسطه انکه در حجر تربیت
آن سرور بود بوی ایمان آورد چنانچه از وی ثبوت پیوسته که فرموده وَصَلَّيْتُ مَعَ النَّبِيِّ
صلی الله علیه وسلم قَبْلَ النَّاسِ سَبْعًا بعد از وی زید بن حارثه که آزاد کرده خدیجه بود بوی ایمان
آورد وبعد از وی ابوبکر صدیق رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف شد وبعضی از اهل سیر برانند که
اول مردی که بعد از خدیجه بایمان فایض گشت ابوبکر صدیق بود وتحقیق این بحث با دلایل

آن دو وجه توفیق میان اقوال مختلفه که در باب اول من آمن بعد واقع شده در مقصد
مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر جماعتی که بدعوت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه مسلمان شدند وذکر جمعی از سابقان اسلام** آورده اند که چون ابوبکر صدیق
رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران ودوستان خود را باسلام دعوت کرد وایشان اجابت نمودند
از آنجمله پنج نفر از عشره مبشره بودند عثمان ابن عفان وزبیر بن عوام وطلحه بن عبدالله وسعد
بن وقاص وعبدالرحمان بن عوف ایشانرا بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم برد وبشرف اسلام مشرف
گشتند وروز دیگر عثمان بن مظعون وابوعبیده بن الجراح وابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی
وارقم بن ابی الارقم را بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد مسلمان شدند وبعد از ان بتدریج بلال
وصهیب وخباب بن ارت وعمار بن یاسر ومادر وی سمیه واسماء دختر ابوبکر صدیق وابو
عبیده بن الحارث وعبدالله بن مسعود وحبیش بن خذافه وجعفر بن ابی طالب رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین یکیک ایمان آوردند **ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان** آورده اند
که چون بعثت او و از بعثت آنحضرت کثرت شیاطین بجانب آسمان از استراق سمع ممنوع گشتند
منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما که پیش از ظهور نبوت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند
وگوش بر آسمان مینهادند واز اهل آنجا کلمه چند می شنیدند از حوادث که در زمین واقع خواهد
شد ویک کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط میساختند وباهل زمین میرسانیدند تا زمانی که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم مبعوث شد ایشانرا از ان امر بکلی منع کردند چنانچه آیه کریمه وَاَنَّا
لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهُبًا وَاَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ
مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا دلالت
برین معنی میکند **ذکر آشکارا نمودن سید عالم صلی الله علیه وسلم دعوت خلق را بایمان**
منقولست که در اوایل حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردم را بخفیه دعوت باسلام میفرمود
از اطراف یکیک ودو دو می آمدند وایمان می آوردند تا سه سال بدین نوع بگذشت بعد از ان

آن دو وجه توفیق

جبرئیل آمد و آیة کریمه فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ را فرود آورد
یعنی ای محمد اظهار کن امر خود را قیام می‌نمائی بآنچه مامور شده و روی بگردان از مشرکان و دل
خود را از کفار ایمن دار که ما شر ایشان را از تو کفایت کنیم پس آنحضرت کرد دعوت بر میان
و خلق را آشکارا باسلام میخواند تا آنکه بانذار خویشان نزدیک خود مامور گشت وَأَنْذِرْ
عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
بصحت رسیده که چون این آیه نازل شد حضرت بکوه صفا بر آمد و ندا کرد یا معشر قریش یا
بنی فهر یا بنی غالب یا بنی لوی یا بنی عدی البطون قریش را یک یک میخواندم قوم چون آواز
آنحضرت شنیدند گفتند محمد بر کوه صفا است و ما را میخواند اقبال نمودند و نزد وی جمع شدند و گفتند
ما لک یا محمد و در روایتی آنست چون بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا صباحاه روسای قریش نزد
وی جمع شدند و کسی که نتوانست رفتن بآنجا از قبل خود مردی بفرستاد و در روایتی آنست که
فرمود ای گروه قریش اِشْتَرُوا أَنْفُسَكُمْ مِنَ اللّٰهِ لَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا
یا بنی عبد المطلب لَا أُغْنِي عَنْكُمْ شَيْئًا یا صَفِيَّة عَمَّة رَسُولِ اللّٰهِ لَا أُغْنِي عَنْكِ
مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا یا عباس بن عبد المطلب لَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا یا فاطمه بنت
محمد سَلِينِي مَا شِئْتِ مِنْ مَالِي لَا أُغْنِي عَنْكِ مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا آنگاه فرمود اگر من شما را
خبر دار گردانم که لشکری در پای این کوه اند داعیه آن دارند که شبانگاه بر سر شما آیند و شما را
غارت کنند در این اخبار تصدیق من میکنید یا نی همه گفتند آری تو پیش ما متهم نشده و دروغ
و ما بغیر از راستی از تو ندیده ایم حضرت فرمود بدانید که من شما را بیم میکنم از عذاب شدید
ابولهب که عم آنحضرت بود گفت تَبًّا لَكَ سَائِرَ الْيَوْمِ أَلِهٰذَا جَمَعْتَنَا پس حق تعالی سوره تَبَّتْ
يَدَا أَبِي لَهَبٍ را فرستاد **ذکر ایذا و اضرار که مشرکان مکه به پیغمبر صلی الله علیه و سلم**
و یاران وی رسانیدند گویند چون سید عالم صلی الله علیه و سلم مردم را دعوت مینمود
و تعرض بآلهه باطله قریش نمیکرد ایشان نیز با آنحضرت چندان متعرض نمی‌شدند و چون

آن سرور به مجالس قریش میگذشت اشارت بوی میکردند که این جوان از بنی عبد
المطلب از آسمان با وی سخن میگویند و از آسمان خبر میدهد بار دیگر چند وقت که گذشت
تا حق تعالی عیب فرمود معبودان باطل ایشان را و بیان کرد که آباء ایشان که بر غیر طریق ما بودند چه
بودند و بر کفر مرده اند و در دوزخ معذب اند قریش آغاز عداوت و دشمنی کردند از عایشه
صدیقه رضی الله عنها منقول است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که من در میان دو همسایه بد بودم
ابولهب و عقبة بن ابی معیط فضله و سرگین جمع میکردند و بر سر راه میریختند آن سرور از خانه
بیرون می آمد بلطف و نرمی با ایشان میگفت ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است و اینها را
از راه دور میکرد **نقلست** که رسول صلی الله علیه و سلم در موسم حج خود را بر مردم عرض میکرد
و ایشان را باسلام دعوت مینمود و میگفت يَا أَيُّهَا النَّاسُ قُولُوا لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ تُفْلِحُوا و ابولهب
از عقب آنحضرت بود و سنگ بروی می انداخت و در روایتی آنست که کعبین و قدمین آن سرور
را خونین ساخته بود و میگفت ای گروه مردمان سخن او مشنوید و فرمان او مبرید که کذاب است
و سید عالم صلی الله علیه و سلم میفرمود کیست که مرا جای دهد و نصرت نماید تا من رسالت پروردگار خود بجای
آورم و او را بهشت بود و قریش هر کس را که بمکه آمدی با او میگفتند زنهار که از محمد حذر کن تا ترا
در فتنه نیندازد و سخنان مختلف در باب آنحضرت میگفتند گاهی وی را نسبت بسحر میکردند و گاه بشعر
و زمانی بکهانت و گاه بجنون سید عالم صلی الله علیه و سلم از این معنی بسبب طول شدن وحی الهی تنگ
دل و ملول میشد و بر آن تهمتها که دلیل بود بر برائت او از این عیبها میفرستاد چنانچه در سوره کریمه والذاریات
میفرماید كَذٰلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ أَتَوَاصَوْا بِهِ
بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ و در سوره وَالطُّورِ میفرماید فَذَكِّرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَتِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ
أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ
و در سوره نون میفرماید نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ و هر چند
ایذا و اضرار و آزار از آن قوم بر آنحضرت میرسید ثبات قدم می ورزید و مصابرت مینمود

وترک سالاری و دعوت بکند و الّا ما قبول نکنیم **شعر** از نجات خود دم این نکته جوش آید که جوی بر بس
گویی تو از پای طلب ننشینیم از سعید بن جبیر روایت کنند که بعد از آنکه حضرت دعوت حق آشکارا کرد
و عیب دین قریش را و بت‌های باطلهٔ ایشان می‌نمود چون موسم حج در آمد ولید مغیره که از صنادید
قریش و از جملهٔ ابطال ایشان بود با سایر رؤسای قریش گفت موسم حج در آمد و قبایل
عرب از اطراف و جوانب بزیارت خانهٔ کعبه خواهند آمد و بر شما نزول خواهند کرد و حال آنکه آوازهٔ
این مرد یعنی محمد را شنیده اند پیش او خواهند رفت و چون سخن وی بشنوند دوستی او در دل ایشان
پیدا شود و میل بدین وی نمایند درین باب فکری کنید و او را بچیزی منسوب سازید که مردم چون بشنوند
میل با وی ننمایند و از وی متنفر شوند و بر یک چیز اتفاق کنید و اختلاف منمائید که بعضی تکذیب بعضی نمایند
و یک سخن شما رد سخن دیگری کند گفتند ای عبد شمس تو فکری کن و سخنی بگوی که ما همه متابعت تو کنیم
و همان سخن بگوییم ولید گفت نی شما بگویید تا من بشنوم گفتند که میگوییم که وی کاهن است ولید گفت
والله که ما کاهن را بسیار دیده ایم او کاهن نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان هیچ نسبت ندارد
و اگر شما این سخن با جماعت حجاج بگویید چون وی را ببینند و کلام وی بشنوند بدانند که دروغ گفته اید
گفتند بگوییم که دیوانه است گفت والله که ما جنون را دیده ایم و مجانین بسیار دیده ایم
کار و بار وی از وسوسهٔ جنون نیست و هیچ با آن نمی ماند گفتند پس بگوییم که او شاعر است گفت
ما شعر را خوب میدانیم و اقسام آن را نیکو مستحضریم او شاعر نیست و کلام او هیچ با شعر
نماند گفتند پس بگوییم که او ساحر است گفت ما ساحران را و سحر ایشان را دیده ایم دم وی
با دم ساحران نمی ماند و کلام وی از نفث و عقد سحر نیست گفتند پس تو بگوی که چه گوییم ولید
گفت کلام محمد را حلاوتی و حسنی و قبولی و نوری و ضیائی هست که غالب می آید بر همه چیز
و هیچ چیز بر آن غالب نمیتواند شد و محمد از آن قبیل مردی نیست که مردم او را نشناسند
که ما گوییم وی مردی مجهول است التفات بسخن وی نکنند اصل وی از اصل همه نزدیکتر و نسب وی
از نسب همه معروفتر است و در فصاحت و سخن گویی کسی با وی بر نیاید و لیکن اگر
ما وی را منسوب سازیم چون مردم وی را ببینند و سخن او بشنوند باور نکنند که ما دروغ گوییم قوم

گفتند ای ابو الولید

باب

گفتند ای عبد شمس البته ترا درین فکری باید کرد تا معلم بود و گفت نزدیکتر بکار آنست بگوییم
محمد بساحران میماند زیرا که سخنی دارد که چون مردمان بشنوند آنرا میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن
و خویشان جدایی افتد و کلام او سحر است که غیر از خود آنرا فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران مایل
بود در رسیده حق تعالی در شان ولید پلید این آیه فرستاد که ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا وَجَعَلْتُ لَهُ
مَالًا مَمْدُودًا وَبَنِينَ شُهُودًا الآیه **آورده اند** که عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمرو بن عاص
پرسید که از آن ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانیدند کدام زیادت تر بود گفت روزی
اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن آنحضرت در میان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز
خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که مینماییم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد بما میرسد عاقلان
ما را سفیه می شمرد و پدران ما را دشنام میدهد و عیب دین ما میکند و جماعت ما را متفرق ساخت و بت
الهه ما را مذمت نمود با این همه ویرا گذاشتیم و هیچ نمیگوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم
در آمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانهٔ کعبه مشغول گشت و چون در اثنای طواف بر ایشان بگذشت
ویرا بجانب سزای توصیص رسانیدند و سخن سخت گفتند که کراهیت آن را در روی آنحضرت مشاهده کردم و
در طواف دویم و سیوم مثل آن گفتند و در بار سیوم آنحضرت بایستاد و فرمود تَسْمَعُونَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ
أَمَا وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَقَدْ جِئْتُكُمْ بِالذَّبْحِ بشنوید ای گروه قریش بخدایی که جان محمد در قبضه
قدرت اوست که آورده ام شما را ذبح یعنی اگر سخن من نشنوید و متابعت من ننمایید همچو گوسفندان
تیغ بر گلوی شما نهم و شما را بکشم بیدار باشید که از جنگ من رایگان بیرون خواهید رفت چون حضرت این
سخن بگفت گوییا گلوی جمیع ایشان بگرفت و لرزه بر اندام ایشان افتاد بعد از آن بتملق در آمدند
و آنکس که پیشتر از همه در سب و لعن وی مبالغه بیشتر کرده بود ویرا تسکین میداد به بهترین و نرم
ترین سخنی و میگفت یا ابا القاسم باز گرد براه خود برو بخدا سوگند که تو جاهل نیستی پس رسول صلی الله
علیه و سلم باز گشت و طواف خود را تمام کرد روز دیگر همه در آن محل جمع شدند و من با ایشان بودم و بعضی
گفتند آن همه دیروز طعن و سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم

چنانکه گویا زبانها مالکنک شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت وی را در یابیم دانیم که با وی چه
باید کرد و در این سخن بودند که آنحضرت پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون وی را دیدند از غایت غضب
و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت رجمشد و گفتند تو ئی که سخنان در حق ما و آلهه ما گفتی
فرمود آری منم که آنها گفتم و میگویم مردی را دیدم که گوشه ردای وی را گرفت و در گردن آنحضرت
پیچید چنانکه راه نفس بروی تنگ شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد بر آورد و در میان
افتاد و میگفت أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ دست
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز داشتند و روی بابو بکر نهادند و محاسن وی را بگرفتند و چندان با وی
زدند که سرش شکسته شد و در روایتی آنست که چندان نعلین بر سر و روی او زده بودند که
بیهوش بیفتاد و بنو تمیم که قوم ابو بکر بودند خبردار شدند و بیامدند و او را از دست کفار
خلاص کردند زن ابو لهب حمالة الحطب بیامد و میگفت قد بینا مذمما قلینا و دینه
ابینا و امره عصینا و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که قریش چون
دیدند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم روز بروز زیادت میکردند همه جمع شدند و گفتند
بنگرید که در میان شما کیست که داناتر بود بسحر و کهانت و شعر که او را بنزد محمد فرستیم
تا با وی سخن گوید و وی را ازین مقام بگرداند و از میان خویش عتبه بن ربیعه را
اختیار کردند آنحضرت در گوشه مسجد الحرام نشسته بود عتبه بنزد آن سرور رفت و گفت
یا محمد تو بهتری یا عبد الله رسول صلی الله علیه وسلم هیچ جواب نگفت بعد از آن عتبه گفت
تو بهتری یا عبد المطلب آن سرور همچنان خاموش بود آنگاه عتبه گفت اگر زعم تو
اینست که ایشان بهتر اند از تو بتحقیق که ایشان بتانرا پرستیده اند که ما می پرستیم
و اگر زعم تو اینست که تو بهتری از ایشان پس سخن گوی تا بشنویم و در روایتی
آنست که عتبه گفت یا ابن اخی بدرستی که نسبت تو در میان ما بمنزله ایست که تو
خود میدانی بدرستی که امری عظیم در میان قریش پیدا کرده تفریق جماعت ایشان

نموده و معبودان قوم را طعن کردی و بتکفیر آبا و اجداد ایشان قایل گشتی و تضعیف سخنی
ما را در عرب بالجمله مشهور شد که در میان قریش ساحری و کاهنی هست اگر حاجت باعث برین امر
که تو میکنی داعیه شهوتست هر زنی که اختیار از قریش با وی برادر نکاح تو در آریم و اگر احتیاج فقر است
مالی از برای تو جمع سازیم تا تو مالدار ترین قریش گردی و اگر ترا مقصود اینست که بر ما پادشاهی کنی
ما ترا پادشاه خود سازیم و اگر این امر که تو دعوی میکنی از اثر خوارق و خیالی است که تو دفع
آن نمیتوانی کرد بگو تا طبیبی برای تو پیدا کنیم که معالجه تو نماید و ما اموال خود در اخراج کنیم
تا ترا خلاص گرداند بعد از آنکه عتبه از کلمات ناپسندیده خود فارغ شد حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که تمام کردی سخن خود را گفت آری آنگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم ابتدا کرد
که بسم الله الرحمن الرحیم حم تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا
عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ تا باین آیه رسید که فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً
مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ عتبه بآنحضرت گفت حسبک حسبک نزد تو
غیر ازین کلامی نیست فرمودی و در روایتی آنست که قرائت این سوره کرد و عتبه دستهای خود را از پس
پشت کرده و تکیه کرده بود و استماع می نمود تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآیه سجده رسید و سجده کرد بعد از آن
۷ عطبه
گفت یا ابا الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون بهر جا میخواهی برو از نزد حضرت برخاست و بجانب قوم روان شد
ایشان باهم نشسته بودند عتبه گفت والله که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این
کلام با شعر و سحر و کهانت هیچ نسبت ندارد ای جماعت قریش سخن مرا بشنوید و متعرض مشوید و بگذارید
او را تا بکار خویش مشغول باشد بخدا سوگند که این کلام او را ایجابی و شانی عظیم خواهد بود اگر سایر
غالب ۶
قبایل عرب بروی شوند مقصود شما بی زحمت شما حاصل شده باشد و اگر وی غالب شد ملک او ملک
و عز او عز شما است و شما آن زمان سعادتمند ترین مردمان باشید گفتند ای ابا الولید والله
که بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من این بود که گفتم شما هر چه میخواهید چنان کنید
چون قریش را معلوم شد که رسول صلی الله علیه وسلم در طریقه خود ثابت قدم است و ممتنع میکرد

از عقب ایشان در زیادتی ایذا و اضرار کوشیدند و اظهار بغض و دشمنی در اعلی
مرتبه کردند و اصحاب آنحضرت را تعذیب و ایذا مینمودند عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
گوید که ندیدم رسول خدای را که دعای بد بر قریش کرده باشد الا یک روز که نزد خانه کعبه نماز
میگذارد و ابو جهل لعین با گروهی از قریش در مجالس خویش نشسته بودند و در آن حوالی شتری
کشته بودند و مشیمه او آنجا افتاده بود و ابو جهل لعین گفت کیست که برود و آن مشیمه را
با نجاسات بر سر گیرد بیارد و در وقتی که محمد بسجده رود آنرا بر میان هر دو شانه وی نهد بدبخت
ترین قوم یعنی عقبه بن ابی معیط روان شد و آن مشیمه را برداشت و بیاورد و بایستاد تا آنکه
آنحضرت بسجده رفت در میان هر دو شانه وی بنهاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سجده توقف فرمود
و ایشان میخندیدند چنانکه نزدیک بود که از غایت خنده بر بالای یکدیگر افتند ابن مسعود گوید من
آنجا بودم و آن حال میدیدم و از ترس مشرکان هیچ نمیتوانستم گفت و آن سرور همچنان در سجده بود
تا شخصی فاطمه زهرا رضی الله عنها را از آن حال خبردار گردانید فاطمه بیامد و آن مشیمه را از ظهر آن
سرور دور کرد و روی بجانب مشرکان آورد و ایشانرا دشنام میداد رسول صلی الله علیه وسلم
چون از نماز فارغ شد بواسطه آنکه بیحرمتی با نماز کرده بودند فرمود اللهم علیک بقریش اللهم
علیک بقریش چون مشرکان شنیدند که حضرت دعای بد بر ایشان کرد بسیار دشوار آمد ایشانرا
زیرا که میدانستند دعای بد در آنجا مستجابست ابن مسعود گوید بعد از آنکه آن سرور سه نوبت بر سبیل
اجمال دعای بد بر قریش کرد تفصیل نمود و جماعتی را بنام تعیین کرد گفت اللهم علیک بابی جهل
بن هشام و عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و ابو الولید بن عتبه و عقبه بن ابی معیط و ابی
بن خلف و امیه بن خلف و عماره بن ابو الولید عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گوید
بخدا سوگند که آن جماعت را که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن روز در دعا نام برده بود همه را
دیدم که در روز بدر کشته شدند و ایشانرا بر زمین میکشیدند و در چاه بدر می انداختند غیر از
امیه بن خلف که بندهای او را از یکدیگر جدا کردند محمد بن اسحق گوید که صنادید قریش چون

بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست نداشتند بسبب حمایت ابو طالب و اشراف و کبار
بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان نمیتوانستند که هر چه خواهند از ایذا با ایشان بجای آرند
اتفاق کردند بر آنکه هر عاجزی و فقیری را که بینند از مسلمانان که ویرا قبیله و عشیره نبود
تعذیب و ایذا نمایند پس ایشانرا میگرفتند بعضی را بسنگی و بعضی را با آفتاب میآوردند
و زرههای می پوشانیدند و در آفتاب حبس مینمودند که از دین محمد برگردید بعضی که یقین ایشان
ضعیف بود بزبان اجر کاوران مینخواستند میگفتند و بعضی که یقین ایشان قوت داشت
در اسلام ثبات قدم می بودند و بر آن بلاها صبر مینمودند از آنجمله یکی بلال حبشی بود که خواجه
وی امیه بن خلف جمحی مر او را در بطحای مکه بردی و در میان ریگ گرم برهنه او را خوابانیدی
و سنگ از آفتاب گرم شده بر سینه و شکم وی بنهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات
و عزی ایمان آر بلال گفتی احد احد یعنی خدای یکتا را می پرستم روزی ابو بکر صدیق
رضی الله عنه بر وی بگذشت و آن حال بدید نزدیک امیه رفت و گفت از عذاب این
شخص ترا چه حاصل از حد بگذشت و دست از وی بدار امیه گفت ای ابو قحافه
تو او را بر زبان آوردی از پرستیدن بت منع کردی و بدین محمد ترغیب نمودی اکنون تو
او را باز رهان و اگر رحمی بر وی داری از منش بخر ابو بکر صدیق رضی الله عنه منت
دانسته بلال را بخرید و فی الحال آزاد کرد روایتی آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
چون واقف شد گفت اشرکنی یا ابا بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله همان لحظه آزاد
کردم منقولست که روسای قبیله بنی مخزوم نموده بودند که تا هر روز عمار یاسر و پدر او
و مادر او سمیه را ببطحای مکه بردندی و در ریگ گرم ایشانرا خوابانیدندی و بانواع تعذیب
کردندی یکروز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر ایشان بگذشت و دید که ایشانرا عذاب میکنند نزدیک
رفت و فرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة و از ابن عباس رضی الله عنهما
منقولست که مشرکان مکه عمار بن یاسر و پدر و مادر وی سمیه را و صهیب را و بلال را

وحباب را گرفتند وایذا مینمودند اما سمیه را در میان دو شتر بستند یکی از کفار حربه بر قبل
وی زد و اورا بکشت و شوهر او را یاسر را بتعذیبی دیگر هلاک کردند اول کسی که در اسلام
کشته شد ایشان بودند واما عمار باکراه آنچه کفار میخواستند بزبان گفت خبر بپیغمبر صلی الله
علیه وسلم آوردند که عمار کافر شده فرمود حاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملوست
از ایمان از سر تا قدم وایمان درمیان خون وگوشت وی درآمیخته عمار چون خلاصی یافت بنزد
حضرت آمد و میگریست از جفای کفار آن سرور دست مبارک را بر چشمهای وی مالید و از آب چشم
پاک کرد و فرمود ان عادوا فعد لهم بما قلت وبعضی از مفسران بر آنند که آیت مَنْ
كَفَرَ بِاللّٰهِ مِنْ بَعْدِ إِيْمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ
الایه دران قصه نازل شده والله اعلم بالصواب **ذکر آنچه در سال پنجم از نبوت آن
حضرت واقع شده و ذکر مهاجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم به حبشه و عدد
مهاجران آنجا از رجال و نساء** ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون کفار مکه ایذا
و اضرار یاران رسول را صلی الله علیه وسلم از حد گذرانیدند و آنحضرت قادر نبود بر دفع ایذا
ایشان اصحاب را دستوری داد تا بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود دران بلاد پادشاهیست
که در مملکت او ظلم نمیتواند کرد بنزد او روید تا زمانی که حق تعالی فرجی کرامت فرماید شمارا
توان کرد
پس در ماه رجب سال پنجم از نبوت یازده مرد و چهارده زن بطریق خفیه از مکه بیرون رفتند
و تا کنار دریا پیاده بودند در آنجا کشتی به نیم دینار زر سرخ باجرت گرفتند و در آن کشتی
نشستند و بطرف حبشه روان شدند وچون بآنجا رسیدند در جوار نجاشی ایمن گشتند
منقولست که اول کسی که از مکه بعزم هجرت حبشه بیرون رفت عثمان بن عفان بود رضی الله عنه
با زوجه خویش رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورده اند که خبر سلامتی ایشان بعد از خروج
مکه دیر می آمد و آن حضرت بدان جهت ملول بود تا زمانی که زنی آمد و گفت دیدم عثمان را
که میرفت و زوجه خویش را بر مرکبی سوار ساخته بود آن سرور فرمود صحبهما الله ان

از بسیاری

عثمان لاول من هاجر باهله بعد لوط مرویست که حضرت را صلی الله علیه وسلم از بسیاری
اهتمام و حرص که بر ایمان قریش داشت آرزوی آن می بود که حق تعالی وحیی چیزی بفرستد
که موجب تانیس خاطر ایشان گردد و گاه گاه چیزی که از وحی نازل شدی بر مشرکان بخواندی
باشد که دل ایشان نرم گردد و مسلمان شوند چون سوره والنجم نازل شد سید عالم صلی الله
علیه وسلم آنرا در مسجد الحرام در مجمع قریش میخواند و در میان آیتها توقفی میفرمود تا مردم تلقی نمایند
و یاد گیرند چون بدین آیت رسید که أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ
الْأُخْرَى شیطان دران میان مجال یافت و بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانی
ق العلی وان شفاعتهن لترتجی کفار تا آن وقت بسیار شادمانی کردند و چون حضرت
سوره تمام خواند سجده رفت با مسلمانان و مشرکان نیز موافقت نمودند در مسجد حرام هیچ کافر نبود
الا که بسجده رفت مگر امیة بن خلف جمحی و بر روایتی عتبة بن ربیعه و بر روایتی ولید بن المغیرة
که ازایشان علی اختلاف الروایات باهر یک ازایشان علی تقدیر الجمع بواسطه کبری که داشتند
یک کف خاک از زمین برداشتند و بنزدیک جبهه خویش بردند و بران سجده کردند چون کفار از
مجلس برخاستند گفتند محمد الهه ما را یاد بنکوترین وجهی کرد اگرچه ما میدانستیم که حق تعالی محیی و ممیت
وخالق و رازق است ولیکن ما بدین قدر میگفتیم که این معبودان ما شفاعت کنندگان ما اند نزد
خداوند تعالی اکنون که محمد درین امر با ما اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایذای وی
برداشتیم و آن خبر در اطراف منتشر گشت و بمهاجران حبشه رسید و ایشان بنابرین بوطن
خویش مراجعت نمودند **آورده اند** که جبرئیل آمد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم را از آنکه شیطان
کرده بود خبردار گردانید آنحضرت بسیار متالم و محزون گشت حق تعالی تسلی دل مبارک
وی را آیه فرستاد که وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَ
لْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللّٰهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللّٰهُ آيَاتِهِ
وَاللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ چون این آیت بسمع کفار رسید گفتند محمد پشیمان گشت از آنچه یاد کرده بود از

منزلت الحبشه ما نزد خداوند تعالی ما نیز ازان صلح برگشتیم و بار دیگر بسیار ایذا رسیده مهاجران حبشه
که بنا بر خبر صلح از آنجا که بیرون آمده بودند چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که آن صلح اعتباری
نداشت و کفار همچنان در صدد ایذا و اضرار اند هر یک از مهاجران در جوار کسی بمکه در آمدند الا
عبد الله بن مسعود که او بی جوار در آمد و چند روز بیش توقف نکرد و بار دیگر بحبشه رفت و در کتب
اکثر اهل سیر همچنین واقع شده و لیکن شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
میگوید اصح آنست که عبد الله بن مسعود در هجرت اولی داخل الجماعت بحبشه نبود و وی
از اهل هجرت ثانیه است بحبشه والله اعلم باقی مهاجران حبشه بسبب ایذاء مشرکان در مکه
نتوانستند بود و از جانب حضرت ماذون گشته بهجرت ام بجانب حبشه روان شدند و درین
نوبت جمعی کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت نمودند بحبشه رفتند و تا آن سرور در مکه بود هر که را هوای آن
هجرت میشد بایشان ملحق میگشت محمد بن اسحق گوید تمام مهاجران حبشه از اول تا آخر سوای
اولاد صغار ایشان هشتاد و چند مرد و یازده زن بودند از عبد الله بن مسعود مرویست که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم ما را بحبشه بنزد نجاشی فرستاد و قریش چون واقف گشتند عمرو بن العاص
و عمارة بن الولید را با هدیه و تحفه که مرغوب نجاشی بود بنزد وی فرستادند که ما را از وی طلب کنند
چون ایشان بمجلس نجاشی در آمدند و او را سجده کردند و تحفهها را گذرانیدند و گفتند جماعتی از
ابنا و اعمام ما درین بلاد تو آمده اند و از ما و دین ما و طریقه ما برگشته و دینی نو پیدا کرده اند
غیر از دین تو و دین اباء تو و حال آنکه وی نصرانی بود و غرض ندمای نجاشی بجهت آنکه برای ایشان
هدیهای و رشوتهای برده بودند ازان برآمد و گفتند این جماعت مهاجران را تسلیم
ایشان می باید کرد چه رجال ایشان از قوم خویش دانا تراند از ما نجاشی در غضب شد و گفت بخدا که
چنین نکنم قومی که در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند بدشمنان ایشان بسپارم فرمود که
مسلمانان را جمع کنند و بیاورند تا ایشان خود سخن گویند و بیان ملت خویش نمایند چون خبر باهل
اسلام رسید همه جمع شدند و اول با یکدیگر مشورت کردند که باین مرد چگونه سخن خواهیم گفت

موافق مزاج وی یا بانچه در واقع بر آنیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را بجواب تعیین نمودند و گفتند
تو سخن گوی آنگاه بمجلس نجاشی در آمدند و سلام کردند و سجده تحیت که رسم حبشه بود
بجا نیاوردند ندیمان نجاشی گفتند چرا سجده نکردید ملک را جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را
غیر از پروردگار خود و پیغمبر ما چنین گفت هیبتی ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد و گفت
این جماعت از قریش میگویند که شما مفارقت از دین ایشان کرده اند و پیروی دین ما نیز
نمیکنند خبر دهید ما را از کیش خویش جعفر گفت ما بر دین ایشان بودیم حق تعالی رسولی از
نزد ما که نسب و صدق و عفاف وی را میدانیم ما را به پرستش خداوند تعالی و توحید وی دعوت
فرمود و از دین قوم خود و پرستش ادیان منع کرد و ما را بمعروف امر کرد و از منکر نهی نمود و به
نماز و روزه و زکوة و صله رحم و جمیع اخلاق حسنه امر فرمود و تنزیلی بر ما خواند که هیچ
چیز بان نمی ماند و بر ما روشن شد بدلایل واضحه و معجزات لایحه که دینی که وی مبعوث شده
بان حق و صدق است و از نزد خداوند تعالی است پس تصدیق وی نمودیم و بوی ایمان آوردیم و از
دین باطل قوم خویش برگشتیم ایشان باین جهت ما را ایذا بسیاری نمودند و ما قوت مقاومت
نداشتیم پیغمبر ما را فرمود که هجرت نمائیم بجانب تو و از جمله پادشاهان ترا اختیار کرد تا ایشان را
از ظلم بر ما منع کنی نجاشی گفت ازان کلام که بر وی نازل شده هیچ با شما هست که آنرا بر من خوانید
جعفر گفت آری و بنیاد کرد اول سوره کریمه کهیعص را بروی خواند نجاشی چون قرآن بشنید
چندان بگریست که اشک چشم وی بر محاسن وی روان شد اساقفه را نیز جمع کرده بود و صحف کشاده
بودند ایشان نیز چندان بگریستند که محاسن و صحف ایشان تر شد نجاشی گفت این کلام و کلامی
که بموسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند بعد ازان روی بجانب عمرو عاص
و عمارة کرد و گفت والله که من ایشان را تسلیم شما نکنم و نگذارم که بر ایشان دست یابید
و در روایتی آنست که عمرو عاص گفت ایشان در شان عیسی بن مریم مخالف اند با تو نجاشی
از جعفر پرسید که شما در شان عیسی چه میگوئید گفت آن میگوئیم که خدای ما گفته هو عبد الله

و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوبکی از زمین برداشت و گفت ای گروه
حبشه و قسیسان و رهبانان بدانید و آگاه باشید که از انجه عیسی تا انجه ایشان گفتند بمقدار این
چوب تفاوت نیست مرحبا شما را و مرحبا آنکس را که شما از نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم
که وی رسول خداست و اوست که ما وصف وی را در انجیل خوانده ایم و اوست که عیسی
بن مریم بشارت بوی داده است فرود آیید هر جا که خواهید و دل شما میخواهد و بخدا سوگند
که اگر امر مملکت بمن متعلق نبودی بنزد وی میرفتیم و نعلین وی بر میداشتیم و آب
وضوی وی بدست پای وی میریختیم گویند نجاشی هدایای قریش را بایشان
داد و خایب و خاسر از مجلس وی بیرون آمدند **ذکر وقایع سال ششم از نبوت
و اسلام حمزه و عمر رضی الله عنهما** درین سال عم آنحضرت حمزه بن عبد المطلب بشرف اسلام
مشرف شد و سبب اسلام وی آن بود که روزی ابوجهل لعین پیغمبر صلی الله علیه و سلم را ایذای
بسیار رسانید و دشنام داد و آنحضرت تحمل فرمود و جواب وی هیچ نگفت کنیزک عبد الله بن
جدعان برین قصه واقف بود و حمزه بن عبد المطلب را در وقتی که از صید مراجعت کرده بود
و طواف خانه کعبه مینمود خبردار کردانید که امروز ابوجهل محمد برادر زاده ترا چه ایذا ها کرد
و وی تحمل فرمود حمزه از استماع این سخن در غضب شد و هم از آنجا بنزد ابوجهل لعین رفت
وی در مجلس قوم نشسته بود و کمانی بر دوش حمزه بود آنرا بر سر ابوجهل زد و سر آن
پلید را بشکست و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی و حال آنکه من بر دین
ویم و از آنجا بخانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفت و مسلمان شد حضرت بسیار شاد
و مسلمانان قوتی بسیار یافتند قریش دانستند که رسول صلی الله علیه و سلم باسلام عم
خود عزیز و منیع گشته بعد بدستور سابق ایذا نمیتوانستند کرد که حمزه منع خواهد کرد و دست و زبان
خود را از وی کشیده تر داشتند جمهور اهل سیر برانند که اسلام وی در سال ششم بود
و ظاهر کلام صاحب اعلام مائل بآنست که او در سال پنجم مسلمان شد والله اعلم بحقیقة الحال

عمر بن الخطاب رضی الله عنه

عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمره اهل اسلام درآمد منقولست که چون این آیت
نازل شد که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون
ابوجهل بشنید در میان جماعت قریش بر پای خواست و گفت ای گروه قریش محمد دشنام میدهد آلهه
شما را و عاقلان قوم را سفیه می شمرد و میگوید آبای شما و معبودان شما هیزم آتش دوزخ اند
بدانید و آگاه باشید که هر کس که محمد را بکشد او را برمن صد شتر سیاه موی و سرخ موی با هزار اوقیه
از نقره باشد عمر خطاب هنوز مسلمان نشده بود گفت یا ابا الحکم ضمانی هست این وعده را
بنقد میدهم و بی تأخیر عمر گفت بلات و عزی که راست میگوئی ابوجهل گفت که بلات
راست میگویم و عزی او را با خود باندرون خانه کعبه برد و هبل که عظیم ترین بتان ایشان بود
برین قضیه گواه گرفت پس عمر شمشیر حمایل کرد و تیر کمان برداشت بعزم قتل سید عالم صلی الله
علیه و سلم روان شد در راه شخصی او را پیش آمد از بنی زهره که وی را نعیم بن عبد الله النحام
میگفتند پرسید از عمر که کجا میروی گفت میروم که محمد را بقتل آرم نعیم گفت این امر چگونه
بدست تو بر آید و اگر فرضا این کار از تو در وجود در آید از بنی هاشم و بنی عبد المطلب
چون ایمن توانی بود عمر با وی گفت مگر تو مایل شده بدین محمد و اگر بتحقیق بدانم که چنین است
اول فکر تو کنم نعیم گفت من بدین آبای خودام پس هر دو باهم روان شدند بموضعی که
آنرا ابطح گویند رسیدند دیدند که آنجا گوساله را میکشتند و مردم جمع آمده بودند تا گوشت
آنرا بخش کنند چون پای وی را بستند و بخوابانیدند گوساله بزبان فصیح در سخن آمد گفت ما لی
ذریح امر نجیح رجل نصیح بلسان فصیح یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله مردم دست از گوساله باز داشتند عمر از آنجا در گذشت و با خود گفت یا عجبا که بسی کاری
بزرگ برما واقع شده زود تر محمد را می باید کشت پیش از آنکه امر او استحکام یابد **روایتی** آنست
که عمر این صورت را در واقعه دید و گویند در راه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بوی رسید و پرسید
که کجا میروی گفت میروم تا محمد را قتل کنم سعد گفت از من نزدیکتر هست بتو خواهرت و شوهر وی

سعید بن زید هم مسلمان شده اند عمر گفت چون دانم که این سخن راست است گفت نشان ای
صدق سخن آنست که ایشان از ذبیحه تو نخورند عمر از راه متوجه خانه خواهر گشت و حال آنکه سوره
کریمه طه در آن وقت نازل شده بود و سعید و خواهر عمر و خباب بن ارت را آنجا برده بودند تا آن سوره را از وی
بیاموزند اتفاقا در آن هنگام که بقراءت مشغول بودند عمر بدر سرای خواهر رسید و در را بسته دید لحظه توقف
کرد و گوش بر در نهاد آواز قراءت ایشان بگوش وی رسید در را بکوفت چون معلوم کردند که
عمر است خباب پنهان شد و صحیفه که سوره کریمه طه بران نوشته بود مخفی ساختند و در را بگشودند
عمر در آمد و بنشست آنگاه پرسید ما هذه الهیمنة التی سمعت چه بود این آوازی که می شنودم
گفتند سخنی بود که با هم میگفتیم پس فرمود تا گوسفندی حاضر ساختند و بدست خویش آنرا ذبح کرد
و فرمود تا بریان کردند و آوردند عمر با ایشان گفت بخورید در جواب گفتند ما نذر کرده ایم که از
ذبیحه تو نخوریم عمر دانست که ایشان را عظیم راست است بر خاست و خواهر را آنست میکرد وی فریاد
آورد که ای عمر تضرب الناس علی هواک وان کان غیر الحق مردمان را میزنی بجهت آرزوی
نفس خود و اگر چه بغیر حق باشد اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله
و در روایتی آنست که عمر موی سر داماد را گرفت و پیش خود کشید تا وی را هلاک کند خواهرش بر خاست
و در عمر آویخت تا شوهر را خلاص کند عمر ضربی بر خواهر زد و سر او را بشکست و خون بر روی او روان شد
ایشان گفتند ای عمر بدانکه ما متابعت محمد کرده ایم اگر ما را پاره پاره کنی از دین وی برنگردیم عمر چون
جد ایشان را در اسلام بدانست و در سر و روی خون آلوده خواهر دید رقتی در دل وی پیدا گشت و از آن
حرکتی که کرده بود پشیمان شد دست از ایشان باز داشت و در گوشه بنشست بعد از لحظه گفت آن صحیفه
را که میخواندید بمن نمائید تا به بینم خواهرش گفت می ترسم که آنرا بدست تو دهم که ناگاه بی ادبی کنی
عمر سوگند یاد کرد که نکنم بعد از آن خواهرش گفت که اگر خواهی صحیفه را بتو دهم غسلی بر آر زیرا که این
کلام خداوند تعالی است و تو نجاست شرک داری و این کتابی است که در وصف آن آمده است که لا یمسه
الا المطهرون پس عمر رفت و غسلی بجا آورد و باز آمد بعد از آن صحیفه را بستد و در کنار خویش نهاد

دار اول سوره کرده

دار اولی

اولی سوره کریمه طه تا اینجا بر خواند که وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی
رقتی عمر در گریه شد و گفت چه نیکو کلام و چه گرامی خطابیست خباب بن الارت بی اختیار
از آن اختفا بیرون آمد و گفت بشارت باد ترا ای عمر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوش ما
بین دعا میکرد که اللهم اعز الاسلام بابی بن هشام او بعمر بن الخطاب یعنی ای خداوند
سزای پرستش عزیز گردان اسلام را بابو جهل بن هشام یا بعمر بن خطاب و امیدوارم چنانم که دعای
وی در شان تو قبول شده باشد و در روایتی آنست عمر چون باین آیت رسید وان تجهر
بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی
بیطاقت شد و گفت خداوندی که این صفت اوست سزاوار است نپرستند غیر او
را اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت پیغامبر کجاست تا بنزد وی
روم گفتند در خانه حمزه بن عبد المطلب است و حال آنکه در آن روز آنحضرت با مسلمانان در خانه
حمزه بود و در روایتی آنکه در دار ارقم بوده اند خباب پیش پیش و عمر عقب وی با سعید زید بن
در راه با جماعتی از بنی سلیم رسیدند که میان آن خصومتی بود چون عمر را دیدند با وی گفتند
حکم شو اگر ما در بین بتخانه در آئی که بت حکم کند میان ما عمر با آن قوم به بتخانه رفت و در برابر
بت بایستادند ناگاه شنیدند که از جوف بت هاتفی آواز میدهد شعر ان الذی ورث
النبوة والهدی بعد ابن مریم من قریش مهتدی سیقول من عبد
الضماد ومثله لیت الضماد ومثله لا تعبد فالصبر ابا حفص قلیلا
انه یاتیک من فوق عزی محمد پس از آنجا بیرون آمد و یقین وی بحال زیادت شد و
تا منزل حمزه رسیدند و در بکوفت یکی از اصحاب رفت و از شکاف در احتیاط کرده دید که
عمر است شمشیر بر دوش باز آمد و یاران را خبر کرد و بترسیدند و در گشودن نیارستند حمزه گفت
یا رسول الله بگو تا در را بگشایند که اگر وی بخیر آمده است مبارکش باد و اگر بشر آمده من
خاطر شمشیری که حمایل کرده همان شمشیر را از وی بستانم و سرش از تن جدا کنم حضرت

یا در را بگشودند عمر درآمد سید عالم صلی الله علیه وسلم باستقبال او رفت و هر دو بازوی
وی بر روایتی کمر او را بگرفت و بیفشرد و گفت ای عمر اگر بصلح آمده‌ای دست از
تو بدارم و اگر بجنگ آمده دمار از تو برآرم عمر گفت یا رسول الله بصلح آمده‌ام
و عرض کلمهٔ توحید کرد و بروایتی آنست که چون در خانهٔ حمزه بکوفت وی بیرون آمد
و دید که عمر شمشیر بر دوش نهاده گفت ای عمر طمع داری که بر محمد دست یابی و حال آنکه جماعتی
از فرزندان عبد المطلب این معنی کی بهم رسد چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام عمر شنید بیرون آمد
و گفت ای عمر مسلمان شو و الا حق تعالی بتو فرستد آنچه فرستاده بولید مغیره و ولید کافری بود از
جملهٔ پنج تن که با یکدیگر عهد بسته بودند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بجنبند ایذا و استهزا کنند و چون
عمر این سخن از حضرت شنید از هیبت بند بندش بلرزید و شمشیر از دست او بیفتاد و سر در پیش
افکند من رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از شادی تکبیر گفت یاران آواز تکبیر آن سرور شنیدند دانستند که عمر مسلمان
ایشان نیز از شادی باواز بلند تکبیر گفتند چنانکه غلغلهٔ تکبیر ایشان بمجمع قریش رسید و مسلمانان از خانه
باستقبال بیرون رفتند آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکاره می‌پرستند
و دین حق تعالی را پنهان میداری یا اینچنین مناسب نمی‌نماید دین خود را اظهار کن پس از خانه بیرون
آمدند ابو بکر صدیق از طرف راست پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حمزه از جانب چپ علی پیش پیش حمزه و عمر پیش
پیش علی شمشیر حمایل کرده و سایر صحابه در عقب حضرت بجانب خانهٔ کعبه روان شدند و صنادید قریش در حجره
نشسته بودند انتظار میکشیدند که عمر کاری خواهد کرد چون دیر از دور دیدند که عمر با پیغمبر و اصحاب می‌آید
گفتند عمر لبیدار شاد و انت و از وی رسیدند که در عقب تو چیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
و اگر یکی از شما از جای خود بجنبید بضرب شمشیر سرش هلاک خواهم کرد و بروایتی آنست که کفار چون
عمر را با پیغمبر و یاران را دیدند برخاستند یا عمر محمد را با اصحاب اسیر کرده آوردی وی گفت شعر
مالی اراکم کانکم قیام ⁂ الکهل والشبان والغلام ⁂ لقد بعث الله اماما ⁂ محمد آ

قد شرع الاسلام

قد شرع الاسلام حقاً یکبس الاصناما ⁂ یذب عنه الخال والاعماما کفار تعجب نمودند
که بر ما واقع شده پس کفار بر عمر حمله کردند و عمر نیز حمله کرد بر ایشان و با جماعت غرب منهزم
ساخت ایشان را از نواحی خانه کعبه دور گردانید و رسول صلی الله علیه وسلم در خانه کعبه دو
رکعت نماز گذارد گویند در آن روز سی و نه مرد مسلمان بودند و عدد اربعین بامیر المؤمنین
عمر تمام گشت و آیهٔ کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین
نازل شد و دیگر اقوال در کیفیت اسلام هست و این کتاب گنجایش بیش ازین تفصیل ندارد

ذکر وقایع سال هفتم تا سال دهم از نبوت و بیان معاهدت قریش در باب آنحضرت و مخاصمت نمودن مسلمانان با بنو هاشم و بنو عبد المطلب و نزول سورهٔ کریمه

الم غلبت الروم فی ادنی الارض الآیه ارباب سیر و تواریخ جزاهم الله عن المسلمین خیر الجزا چنین
آورده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میکرد و کار پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ترقی می‌یابد حسد و بغض و عداوت ایشان زیاده شد و لیکن بر آن سرور دست
نمی‌توانستند زیرا که ابو طالب بغایت حمایت میکرد و بنو هاشم و بنو المطلب او را در آن
حمایت مساعدت مینمودند پس همه اشراف قریش جمع آمدند و بنزد ابو طالب رفتند و گفتند
یکی از دو کار با ما کن یا برادرزادهٔ خود را بما بسپار تا او را هلاک کردانیم زیرا که تو بر دین
مایی و وی در دین مخالف ماست یا آنکه جنگ را آماده باش و بتحقیق بدان که ما
ترک برادرزادهٔ تو نخواهیم کرد تا زمانی که او را هلاک کنیم مگر آنکه از سب و عیب آلهه ما
باز ایستد این سخن گفتند و از مجلس ابو طالب بیرون رفتند ابو طالب کس فرستاد و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و سخنان با من گفتند و مرا در جهت تو وعده بجنگ کردند
اکنون بر نفس خود ببخشای و تکلیف مکن مرا بهیچ که من و تو طاقت آن نداشته باشیم
و زبان از طعن ایشان و سب و عیب معبودان ایشان درکش که این امر ما را و ایشان
را از یکدیگر جدا خواهد ساخت سید عالم صلی الله علیه وسلم گمان برد که در خاطر ابو طالب

درآمده که ترک حمایت او کند و وی را تسلیم کفار نماید گفت ای عم من اگر آفتاب را از
آسمان بباری و بر یمین من نهی و ماهتاب را بر یسار من که دست ازین امر بکشم
بازنمانم تا حق تعالی دین را ظاهر گرداند یا من ناچیز شوم و در روایتی آنست که در جواب ابو طالب
فرمود که آیا می‌بینید این را و می‌بینم بامر خداوند است تغیر اقارب و اجانب و تخویف و تهدید تو مرا
ازین کار باز نمیدارد و مرا اگر تقویت ترا نبود و الا عون ربانی و نصرت آسمانی مرا بس است
این بگفت و از مجلس برخاست و روان شد ابو طالب را از سخنان وی رقت آمد و گفت
یا ابن اخی باز گرد پیغمبر باز گشت ابو طالب گفت تو بکار خود مشغول باش و هر چه میخواهی درین امر
قیام نمای بخدا سوگند که تا من زنده‌ام ایشان نتوانند که بر تو دست یابند و دران باب شعری
بگفت که بعضی از ان ابیات اینست شعر وَاللّٰهِ لَن یَصِلُوا اِلَیکَ بِجَمعِهِم ٭ حَتّی
اُوَسَّدَ فِی التُّرَابِ دَفِینَا ٭ فَاصدَع بِاَمرِکَ مَا عَلَیکَ غَضَاضَةٌ ٭ فَابشِر
بِذَاکَ وَقَرَّ مِنکَ عُیُونَا ٭ شیخ ابن حجر رحمة الله علیه در شرح صحیح بخاری از ابن اسحق
و موسی بن عقبه و غیر ایشان از اصحاب مغازی نقل میکند که چون قریش دیدند که صحابه
راه هجرت گاهی مثل حبشه پیش گرفت که در انجا روند و در امان باشند و عمر مسلمان گشت و حمیت
اسلام در قبایل عرب منتشر شد اتفاق کردند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم هلاک کنند این خبر به
ابو طالب رسید بنو هاشم و بنو عبد المطلب را جمع کرد و از صورت حال واقف گردانید و از ایشان در باب
محافظت حمایت آن سرور موافقت خواست همه اجابت نمودند حتی کفار ایشان از روی
حمیت و تعصب که عادت داشتند در جاهلیت موافقت کردند پس ابو طالب
پیغمبر و اصحاب وی و بنو هاشم را در شعب خود در آورد و بجهت احتیاط در امر محافظت
آنحضرت که ناگاه کفار بر وی فرصت نیابند و تعرضی نرسانند همه در آمدند و دران
شعب غیر ابولهب که مخالفت نمود در نیامد و دخول ایشان در شعب اول محرم سال هفتم
از نبوت بود مشرکان قریش چون ازین معنی وقوف یافتند اتفاق نمودند با یکدیگر

ابن

عهد بستند که با بنی

عهد ببندند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحت و مبایعت و مکالمت ننمایند و ایشان را
در هیچ امری یاری ندهند و نگذارند که ایشان دران زمین هیچ چیز نفع گیرند و میان ایشان و ایشان
این صلهٔ رحم نباشد و صلح نبود الا بر قتل محمد و عهد نامه درین باب نوشتند و مهر کردند و در خانه
کعبه بیاویختند بجهت تاکید آن عهد گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمة بن عامر بن هاشم بن
عبد مناف بن عبد الدار بن قصی بود و دست وی شل شد و گویند نضر بن الحارث بود و گویند
طلحة بن ابی طلحه عبدری بود و جمع میان این روایات مختلفه باطرقی شود که گویند احتمال
دارد که عهد نامه متعدد نوشته باشند و آنچه در بعضی کتب سیر هست که صحیفه را بام الجلاس خاله
ابی جهل لعین سپردند تا وی نگاه دارد این جمع را تایید میکند والله اعلم نقلست که کفار
دران شعب ایشان را محاصره کردند و هر گاه که یکی از ایشان از ان شعب بجهت مهمی بیرون آمدی ملا
مت میکردند و ایذا مینمودند و اهل اسواق را خبر رسانیده بودند که هیچ چیز نفروشند و گاهی
که در موسم حج بیرون آمدندی و از مردم اطراف طعام میخریدند مشرکان قریش مانع میشدند و به
بهای گران‌تر خریداری میکردند و نمیگذاشتند که هیچ آورنده طعام با ایشان بفروشد و هر کس
را از قریش که بخاطر رسید که نسبت با خویشی از خویشان و عزیزان خود که دران شعب بود صله
رحم بجا آورد پنهانی چیزی میفرستاد و اگر قریش خبردار شدندی وی را زجر و منع میکردند و
فضیحت میساختند و ایشان دران شعب بعسرت و تنگی میگذرانیدند قریب سه سال بدین
منوال بگذشت و حال ایشان از ضعف بمرتبه رسید که آواز گریهٔ اطفال آن جماعت از جوع از پس
دیوارهای خود می‌شنیده شد و اکثر ایشان از ان عهد پشیمان گشتند و گروهی از بنی عبد مناف
بران شدند که از ان صحیفه بیزار شوند محمد بن اسحق گوید که جماعتی از قریش که قرابت با بنی
هاشم و بنی المطلب داشتند و شفقت و رقت بر ایشان غالب بود حق تعالی در دل ایشان
افکند نقض عهد کنند و حکم آنرا براندازند و اول کسی از کفار قریش که باعث برین امر شد
هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که پیش زهیر بن ابی امیة رفت و گفت ای زهیر
روا باشد که ما در نعمت و ایشان در تنگی باشند بضیق و عسرت روزگار گذرانند این در جمیت و مروت

[illegible]

یاروا باشد باری اینقدر بدان که اگر بجای بنی هاشم و بنو المطلب خویشان ابوجهل بودندی
تو ویرا میخوانی در شان ایشان بایس که وی ترا خواند در شان بنی هاشم و بنی المطلب وی
اجابت نمی نمود و با تو موافقت نمیکرد و جانب خویشان خود میگرفت زهیر در جواب گفت
ای هشام چه توانم کرد که من تنهاام اگر دیگری با من یار بودی نقض آن عهد میکردم هشام گفت
من با تو درین امر متفقم زهیر گفت هیچ میدانی و توانی که دیگری را پیدا سازی که با ما درین
امر اتفاق کند هشام گشت مطعم بن عدی رفت و همچنانکه با زهیر گفته بود با وی بگفت و
بهمان جواب شنید هشام گفت من و زهیر بن امیه یاریم با تو مطعم گفت دیگری پیدا ساز تا چهار یار
شویم هشام بنزد ابوالبختری بن هشام رفت و مثل آن حکایت که با زهیر و مطعم گفته
بود با وی در میان آورد و گفت زهیر و مطعم با ما درین امر متفق اند ابوالبختری گفت خامسی
طلب کن تا که اتفاق تمام گردد هشام بنزد زمعة بن الاسود رفت و بهمان دستور در ادا کرد
اتفاق شریک ساخت پس وعده کردند که شب در موضعی معین حاضر شوند با یکدیگر مشورت
نمایند بموجب وعده در بهمان موضع جمع شدند و با هم سوگند خوردند که نقض عهد قریش نمایند
و این صحیفه ظالمه را قطعه و پاره کنند و حکم آنرا ابطال نمایند زهیر گفت فردا در جمع قریش اول
من سخن آغاز کنم و شما هر یک موافق من چیزی بگوئید قبول نمودند روز دیگر در محفل قریش که جمع
حاضر بودند زهیر برخاست و گفت ای اهل مکه روا باشد که ما با اهل و عیال خود
گذرانیم و در ناز و نعمت باشیم و خوریم و آشامیم و پوشیم و بنو هاشم و بنو مطلب
که خویشان ما اند با اهل و عیال خود در ضیق و عسرت گذرانند و هیچکس با ایشان معامله
و مکالمه و مناکحه و مصافحه نتوانند کرد بخدا سوگند که از پای فرو ننشینم تا نقض این
عهد کنیم ابوجهل لعین گفت دروغ میگوئی و نقض این عهد نتوانی کرد زمعة بن
الاسود گفت بخدا که تو دروغ گوئی تری از وی و ما خود راضی نبودیم بکتابت آن
صحیفه که در آن روز نوشته شد ابوالبختری گفت زمعه راست میگوید راضی نبودیم
بر مضمون این صحیفه مطعم گفت شما هر دو راست میگوئید و هر که غیر ازین بگوید دروغ
گوید بیزار شدیم ما ازین صحیفه و بخدا بازگشتیم هشام بن عمرو بر پای خاست موافق

این سخن گفت ابوجهل گفت

دیش

گفت

این سخن گفت ابوجهل گفت این امریست که در شب راست شده و اتفاق کرده و پیش ازین باهم مشورت
نموده اند پس میان اقوام قریش نزاع و خصومت واقع شد اتفاق قرار آن و الا ابوطالب با جمعی از یاران
خویش از شعب بیرون آمدند ابوجهل و قوم او پنداشتند که از بی تنگی آمده و محمد را تسلیم ایشان
خواهد کرد ابوطالب بیامد و در حجر بنشست و گفت ای قریش برای امری آمده ام که صلاح در
آن صحیفه را بیاورید که ما آنرا حاضر ساختند ابوطالب گفت این صحیفه ظاهر شماست گفتند
آری گفت محمد مرا اخبار کرده که حق تعالی ارضه را بر این صحیفه شما مسلط گردانیده تا
ظلم و جور و قطیعه را از آن خورده و نام حق تعالی باقی گذاشته و در روایتی بعکس این
کرده اگر وی درین اخبار کاذب باشد وی را به شما سپارم خواه بکشید خواه زنده بگذارید
و اگر صادق بود همین لعنت شما را که از مضمون این صحیفه درگذرید همه گفتند ای
ابوطالب انصاف دادی صحیفه را گشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بود
قریش شرمنده گشتند سرها در پیش افکندند با وجود آن ابوجهل و متابعان وی الحاح کردند
و خواستند که نقض عهدنامه نکنند و در استحکام آن سعی میکردند ابوطالب با یاران خود
در استان کعبه در آمد و گفت اللّهمّ انْصُرْنا عَلَی مَنْ ظَلَمَنا وَ قَطَعَ اَرْحامَنا
وَ اسْتَحَلَّ ما یَحْرُمُ عَلَیْهِ مِنّا بعد از آن از شعب بازگشتند آن پنج تن که اسامی
ایشان ذکر کرده شد برخاستند و گفتند نَحْنُ بُرَآءُ مِنْ هٰذِهِ الصَّحِیفَةِ الظّالِمَةِ القا
طِعَةِ و اکثر قریش با ایشان موافق گشتند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره کرد و آنگاه سلاح پوشیدند و
متابعان خود را مسلح ساختند و در شعب آمدند و بنو هاشم و بنو المطلب را بیرون آوردند و بخانهای
ایشان در منازل خویش قرار گرفتند قریش هیچ نتوانستند گفت و این صورت در سال دهم از
نبوت واقع شد و ابوطالب در آن باب و در مدح پنج تن قصیده بگفت که بعضی از آن اینست

شعر
وقد جربوا فیما مضی غب امرهم ** و ما عالم امرا کمن لم یجرب ** وقد کان فی
امر الصحیفة عبرة ** متی ما یخبر غایب القوم یعجب ** محی الله منها کفرهم و عقوقهم **

مانقموا من باطل الحق مغرب ** فاصبح ما قالوا من الامر باطلا ** ومن يختلق ما ليس
بالحق يكذب ** فامسى ابن عبد الله فيما مصدقا ** على سخط من قومنا غير معتب ** فلا
تحسبونا مسلمين محمدا ** لذي غربة منا ولا متقرب ** ستنقو منا يدا هاشمية
مركبها في الناس خير مراكب ** و درین سال خبر غلبه لشکر فارس بر لشکر روم بمکه رسید کفار
قریش شادمانی کردند و با مسلمانان گفتند شما و رومیان اهل کتابید و ما و فارسیان از
اهل کتاب نیستیم همچنانکه یاران و برادران ما که فارسیان اند بر یاران و برادران شما که
رومیان اند غالب شدند ما نیز بر شما در روز جنگ غالب خواهیم شد مسلمانان ازین جهت
ملول گشتند حق تعالی آیتی کریمه فرستاد الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ
مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنرا در مجمع
قریش برخواند گفتند این کلام محمد است ابوبکر فرمود خداوند تعالی فرستاده کفار گفتند گروی بندیم
با تو که رومیان بر فارسیان غالب نشوند پس ابی بن خلف با ابوبکر صدیق رضی الله عنه عقد مراهنه بست
که تا سه سال **و بروایتی** تا شش سال اگر رومیان بر فارسیان غلبه نمایند ابی ده شتر جوان دهد و الا
ابوبکر دهد چون صدیق از پیش کفار نزد اصحاب باز گشت و ایشان را خبر دار گردانید ازان قصه
ایشان وی را ملامت کردند که چرا مدت تعیین کردی اگر خدای تعالی خواستی مبهم بیان نکردی چه بضع
در لغت عرب عددی را گویند از سه تا نه بود و ناامل است شاید که درین مدت که تو گرو بسته بر ایشان
را غلبه حاصل نشود و آن صورت را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم عرض کردند حضرت با ابوبکر فرمود برو در شتر
افزای و در مدت نیز زیادت کن که ابوبکر به پیش ابی بن خلف رفت و گفت مدت نیز زیادت میکنیم
و در شتر نیز می افزایم پس مدت به نه سال و شتر را بصد راس قرار دادند و ضمان از
یکدیگر بستدند و در روز بدر که مسلمانان بر کفار قریش غالب گشتند یا در روز حدیبیه خبر رسید
که رومیان بر فارسیان غلبه یافتند ابوبکر شتران صدگانه از ابی یا از ضمان وی بستد و نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آورد حضرت فرمود تصدق [illegible] **فایده** بعضی از علما برآنند که قصه مراهنه ابوبکر

ضمان

صدیق رضی الله عنه بااُبی پیش از نزول تحریم قمار بوده و صاحب کشاف آورده که امام اعظم
ابوحنیفه و محمد رحمهما الله احتجاج نموده اند بدین قصه بر آن مساله که عقود فاسده مانند عقد
ربا و غیره جایز است در دار حرب میان مسلمانان و کفار والله اعلم **ذکر وقایع سال دهم از
نبوت و موت ابی طالب و خدیجه و رفتن پیغامبر صلی الله علیه وسلم بقبیله طایف و تعیین
و لیلة الجن و تزویج آنحضرت عایشه و سوده را رضی الله عنهما** درین سال ابوطالب
وفات یافت از محمد بن کعب قرظی مرویست که گفت بمن رسید که چون ابوطالب مریض شد
بمرض موت بعیادت وی آمده بودند اهل خویش گفتند یا اباطالب برخیز نزد برادرزاده
خویش تا ازین بهشت که میگوید چیزی برای تو فرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی
بنزد آن سرور فرستاد با آن پیغام آن شخص آمد و گفت یا محمد عم تو ابوطالب میگوید که پیر
و ضعیف و بیمارم چیزی از طعام و شراب بهشت برای من بفرست که شفای من ازان حاصل شود
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نگفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مجلس
آنحضرت حاضر بود گفت بدرستی که حق تعالی طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام گردانیده فرستاده
ابوطالب باز گشت و صورت حال با وی گفت ابوطالب بر آن داشتند که نوبتی دیگر فرستد و همان
سوال از وی بکند همان شخص را باز فرستاد تا پیغام را رساند درین نوبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ آن شخص باز آمد همان خبر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود رسانید و حضرت خود از عقب آن شخص بخانه ابوطالب آمد خانه وی را از مردم مملو یافت
فرمود خَلُّوا بَيْنِي وَبَيْنَ عَمِّي مرا با عم من بگذارید و بیرون روید ایشان گفتند همچنانکه
تو او را قرابتست ما را نیز قرابتست درین وقت از پیش وی نمی رویم پس حضرت بیامد
و بر بالین وی بنشست و فرمود یا عم خدای تعالی ترا جزای خیر دهد در حالت صغر مرا کفالت نمودی
و در حین کبر حضانت من بجا آوردی **و در روایتی** آنست که فرمود انک أَعْظَمُ النَّاسِ
عَلَيَّ حَقًّا وَأَحْسَنُهُمْ عِنْدِي يَدًا و [illegible] اعظم حقا من والدي بدرستیکه حق

ابوطالب

تو بر من بزرگ تر هست از حق سایر مردم بر من و دست حمایت و نعمت تو بر من از سایر حق
از دیگر البته حق تو بر من بیشتر هست از حق پدر من بعد از ان فرمود یا عم اعنی بکلمة
واحدة اشفع لک بها عند الله عز وجل یوم القیامة ای عم من یاری نما
مرا بگفتن یک کلمه تا من شفاعت کنم از برای تو بوسیلهٔ آن بنزد خدا و تعالی در روز قیامت
ابوطالب گفت کدام است آن کلمه حضرت فرمود بگو لا اله الا الله ابوطالب گفت بدرستی که میدانم
که تو نیکو خواه منی والله که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند
عم تو ترسید از موت هر آینه که چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی و در آن باب این
ابیات خواند **شعر** ودعوتني وعلمت انک ناصحي ‌‌ ولقد صدقت وکنت
فیه امینا ‌‌ لولا الملامة او حذار مسبة ‌‌ لوجدتني سمحا بذاک مبینا
قوم قریش فریاد بر آوردند که از ملت اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بر می گردی گفت
نی ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میرود **و روایتی** آنست که ابوطالب بنی عبد المطلب را طلبید و بجهت نصرت
و حمایت آن سرور وصیت نمود و گفت همیشه بر خیر و نیکوئی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید
و اتباع امر وی کنید و اعانت نمائید و یرا تا فلاح و رشد یابید رسول صلی الله علیه و سلم
گفت چون است که ایشانرا امر می کنی بمتابعت من و خود مخالفت مینمائی گفت اگر در این حال
که با صحت بودمی والله که پیرو تو میشدم ولیکن مرا مکروه می آید که گویند ابوطالب در حین
صحت مسلمان نشد و اکنون از سر جزع و ترس موت مسلمان میشود پیغمبر صلی الله علیه و سلم از
ایمان وی نومید شد و از مجلس برخاست و گفت بخدا سوگند که طلب آمرزش کنم از برای تو
مادام که مرا نهی کنند از آن علی مرتضی کرم الله وجهه گفت چون ابوطالب وفات یافت
رسول را علیه الصلوات والسلام خبردار گردانیدم و گفتم ان عمک الشیخ الضال قد مات
آنحضرت در گریه شد آنگاه گفت برو و غسل کن او را و تجهیز و تکفین وی بجا آر گفتم یا
رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له و رحمه برو

و بپوشان و برا که خدا تعالی بیامرزد او را و رحمت کناد بروی بعد از آن که از ان امور فارغ شدم
نزد آن سرور رفتم مرا دعاهای خیر کرد **و روایتی** آنست که سید عالم صلی الله علیه و سلم همراه
جنازهٔ ابوطالب میرفت و میگفت ای عم من صله رحم بجا آوردی و در حق من هیچ تقصیری نکردی
خدای ترا جزای خیر دهاد و **آورده اند** که بعد از آن که ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بخانه باز گشت و چند روز بیرون نیامد و پیوسته بجهت وی آمرزش میخواست صحابه را چون معلوم
که حضرت بجهت ابوطالب استغفار میکند ما چرا از برای آبا و اقربای خویش استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم
صلوات الله علیه از جهت پدر خود استغفار کرده و اینک پیغمبر ما برای عم خود استغفار میکند حق تعالی
آیهٔ کریمه فرستاد که ما کان للنبي والذين آمنوا ان يستغفروا للمشركين ولو
كانوا اولي قربى من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم وما كان استغفار
ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه الآیه و گویند آیهٔ کریمهٔ انک لا تهدي
من احببت ولكن الله يهدي من يشاء وهو اعلم بالمهتدين هم در قصهٔ
ابوطالب نازل شده و در صحیحین به ثبوت پیوسته از عباس بن عبد المطلب رضي الله عنه که گفت
نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم رفتم و گفتم یا رسول الله عم تو ابوطالب نیکو خواه تو بود و
ترا حمایت و وقایه کرد و از برای تو غضب و غضب نمودی آیا تو ایشان هیچ نفع خواهی رسانید
یا نی حضرت فرمود آری وی در ضحضاحی است الضحضاح فی الاصل ما رق من الماء
علی وجه الارض ما يبلغ الكعبين فاستعاره للنار نهایه جزری علیه قدس الله سره
العزیز یا از آتش اگر من نبودمی وی در درک اسفل بودی از دوزخ و بصحت رسیده که حضرت
فرموده اهون الناس عذابا يوم القيامة ابوطالب له نعلان من نار يغلي
منهما دماغه گویند عمر ابوطالب هشتاد و چند سال بود **فایده** از احادیث که وارد شده
در قصهٔ وفات ابوطالب چنان معلوم میشود که آن قصه سبب نزول آیهٔ ما کان للنبي
والذين آمنوا ان يستغفروا للمشركين بوده و حال آنکه به ثبوت پیوسته که نزول

صلی الله علیه وسلم در وقتی که میرفت بمکه با عمره گذارد و زیارت قبر مادر خود آمنه کرد و از
خداوند تعالی اذن خواست تا جهت وی استغفار کند ماذون نگشت و این آیت نازل شد
که مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا الآیه و این حدیث هر چند در صحت بمرتبه حدیثی
که در باب ابو طالب وارد شده نمیرسد فاما بطرق متعدد مروی گشته که بعضی مقوی بعضی است
پس بین الحدیثین تعارض و تنافی لازم آید و وجه جمع آنست که گوئیم احتمال دارد که نزول
آیت متاخر بوده باشد از وفات ابو طالب ولیکن سبب نزولش قصه وی او دو جایز است
که نزول آیت را دو سبب باشد یکی متقدم که قصه وفات ابو طالب است و دیگر متاخر که قصه آمنه است
وانچه در بعضی از طرق صحیح در قصه ابو طالب واقع شده که فَأَنْزَلَ اللّٰهُ بَعْدَ ذٰلِكَ مَا كَانَ
لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا الآیه موید آن توجیه است و احتمال دارد که آیه کریمه یکبار نازل شده
باشد در قصه وفات ابو طالب و در قصه آمنه جبرئیل تذکار آنحضرت کرده باشد و آنرا حکم نزول
داده باشد چنانچه مشهور است که فاتحة الکتاب را سبع المثانی بجهة آن میگویند که بار بار نازل شده
یکبار در مکه و یکبار در مدینه علی قول بعض المفسرین فایده ثانیه در جمیع [illegible]ت
سابق بود دلالت بر ضعف حدیثی که محمد بن اسحق وغیره روایت کرده اند [illegible]ت چون
کلمه توحید را بر ابو طالب عرض کرد و وی ابا نمود عباس رضی الله عنه نظر در روی ابو طالب
کرد دید که لبهای خود را متحرک میسازد و سر را پیش برد شنید که کلمه میگوید بعد از ان با
پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت یا ابن اخی والله که ابو طالب آن کلمه که تو او را
امر کردی در آخر کار بگفت و بر تقدیر صحت این حدیث و امثال این معارضه
نمیکند با آن حدیث که در صحیحین و سایر کتب سیر مروی گشته فکیف که ضعیف
بوده فایده ثالثه آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت با ابو طالب که کلمه لا اله الا الله
بگو تا بدان سبب ترا شفاعت کنم مراد آنست که لا اله الا الله محمد رسول الله چه
این کلمه علم کلمه ایمان شده و ایمان بی اعتراف بنبوت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم

صحیح نیست

صحیح نیست هر چند که اقرار بوحدانیت حق تعالی باشد و ایضا احتمال دارد که ابو طالب
را اقرار هم بنبوت آنحضرت بوده باشد بقرینه آن بیت که در باب وی گفته شعر
دَعَوْتَنِي وَعَلِمْتُ أَنَّكَ صَادِقٌ ٭ وَلَقَدْ صَدَقْتَ وَكُنْتَ قَبْلُ أَمِينًا ٭ لیکن
ولیکن مقر بتوحید حق تعالی نبوده پس بدان جهت حضرت در تلقین کلمه ایمان اختصار
بر کلمه توحید فرموده باشد فایده رابعه بعضی از علماء رحمهم الله گفته اند کفر بر چهار نوع است
کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد و اما کفر انکار آنست که خدا را نشناسد
نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که خدا را بدل بشناسد ولیکن اقرار بزبان نکند چنانچه کفر
ابلیس و کفر یهود به محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین قبیل است قال الله تعالی فَلَمَّا جَاءَهُمْ
مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ ای جحدوا و کفر نفاق آنست که اقرار بزبان کند خدا را و بدل
اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که خدا را بدل بشناسد و بزبان اقرار بخدائی وی کند ولیکن
منقاد و تسلیم وی نگردد و همچو کفر ابو طالب زیرا که گفت شعر وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ
مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينًا ٭ لَوْلَا الْمَلَامَةُ أَوْ حِذَارُ مَسَبَّةٍ ٭ لَوَجَدْتَنِي سَمْحًا
بِذَاكَ مُبِينًا ٭ و جمیع انواع اربعه مذکوره برابر است درین که حضرت حق تعالی صاحب
آنها را اگر بران مرده باشند نخواهد آمرزید والله اعلم و هم درین سال خدیجه کبری
رضی الله عنها وفات یافت بعد از موت ابی طالب به سه روز و گویند بیکماه و پنج روز
قول اول اشهر است باقی احوال خدیجه در باب سیوم ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله
آورده اند که حضرت بواسطه این دو مصیبت متعاقب بسیار حزین و اندوهناک
گشت چنانچه از غایت حزن از خانه کم بیرون آمد و آن سال را عام الحزن خواندند کفار
دست جور و جفا دراز کردند و آنسرور را ایذای و اضراری که پیشتر نمی توانستند
این زمان میرسانیدند منقول است که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مجمع قریش
بگذشت سفیهی از سفهاء قریش را اغرا کردند تا خاک بر سر و روی آنحضرت

زبان

بی باشند سید عالم صلی الله علیه وسلم بخانه خویش باز گشت یکی از دختران وی چون پدر
را بدان حال دید برجست و خاک را از سر و روی آنحضرت دور میکرد و میگریست
خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم فرمود قریش نتوانستند که مکروهی بمن رسانند تا
ابوطالب زنده بود و گفت ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد
نقلست که ابولهب چون دانست که قریش ایذاء آنحضرت را از حد میگذرانیدند و وی
ازین جهت بسیار ملول و محزون است و نمی تواند که بامر دعوت نیکو اشتغال نماید
نزد آن سرور آمد و گفت بکار خویش مشغول باش و هرچه در زمان حیات ابوطالب
قیام مینمودی قیام نمای بلات و عزی سوگند که دست بر تو نیابند مادام که من زنده
باشم قریش چون ازین معنی واقف شدند از وی استفسار کردند که از دین خود برگشتی
گفت از دین عبدالمطلب برنگشتم ولیکن حمایت برادرزاده خود میکنم تا مطالبی نبی
بموافقت خاطر بآنچه خواهد مشغول باشد گفتند خوب میکنی و صله رحم بجای می آری
پس رسول صلی الله علیه وسلم روزی چند ترددی مینمود و بدعوت اشتغال مینمود
و هیچ کسی بوی تعرض نمیتوانست کرد بسبب حمایت ابولهب تا روزی ابوجهل
و عقبة بن ابی معیط نزد وی آمدند و گفتند برادرزاده تو گفت که جای عبد
المطلب کجاست گفت نی گفتند از وی بپرس پس ابولهب گفت ای محمد جای عبدالمطلب
کجاست فرمود آنجا که قوم اوست ابولهب با ابوجهل و عقبه رسید و گفت آنکه میگفتند
از وی پرسیدم جواب داد که عبدالمطلب با قوم خود است ایشان گفتند مراد وی
آنست که عبدالمطلب در دوزخ است پس ابولهب نزد آن سرور آمد و گفت
ای محمد تو میگوئی که عبدالمطلب در دوزخ است پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که آری
او و هر که بر مذهب او مرده در دوزخ است ابولهب در خشم شد و گفت همیشه
با تو دشمن باشیم و دست از حمایت وی باز داشت و با کفار در ایذاء و اضرار سید المرسلین

نزدیک گشت چنانکه آنحضرت

نزدیک گشت چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود بعزم دعوت قبیله بنی بکر بن وائل
از مکه بیرون رفت بآن قبیله رسید و اهالی آنجا را دعوت نمود آنحضرت را جای ندادند آن
حضرت از آنجا بحیی و قومی از قحطان رفت اول وی را جای دادند و آخر پشیمان گشتند از آنجا
بجانب طایف بقبیله بنی ثقیف متوجه شد و زید بن حارثه ملازم حضرت بود و ده روز
در روایتی یکماه در طایف بسر برد و هیچ کس از اشراف آن قبیله نماند الا که آن سرور با وی سخن گفت
و دعوت باسلام نمود قبول نکردند و سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا آنحضرت را ایذا نمایند ایشان
از عقب وی میرفتند و فریاد میکردند و دشنام میدادند و سنگ بر پایهای انور حضرت تا پای مبارک او
را خونین ساختند زید خود را سپر آن سرور ساخت سنگی بر وی آمد و سرش را بشکست گویند مهتر ایشان
آن قبیله سه برادر بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت چون ایشان
را دعوت باسلام میکرد و از ایشان طلب نصرت نمود یکی از ایشان گفت خدا هیچ کس دیگر نمی یافت
غیر از تو که بخلق فرستد و دیگری گفت اگر تو پیغمبر هستی با تو سخن نباید گفت در روایتی آنست
که هیچ میگفت همان که ترا برسالت فرستادی بزرگی را ازین دو دیه یعنی مکه و طایف اختیار کردی
دعامدار بودی و برای نصرت وی را بجانب ایشان رفت خداوند تعالی برای تسلی دل باحاصل سید
رسل صلی الله علیه وسلم آیه فرستاد که وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ
الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ آورده اند که آن سرور با دلی
بریشان و خاطری مجروح از قبیله ثقیف بیرون آمد و متوجه مکه شد و در راه باغی بود از آن
عتبه و شیبه پسران ربیعه خود را بآن باغ انداخت ایشان در پیش آن باغ بر بلندی بودند دیدند
که ثقیف با وی چه کردند حضرت در سایه درخت انگور بنشست و از آن حال که ثقیف با وی بتهمت
برده بودند بسیار رانده و هلاک بود دست بدعا برداشت و گفت ای خدای سزای پرستش
من شکایت و ناله میکنم بدرگاه تو از ضعف قوت و قلت حیلت و از مذلت و خواری
خویش از خود مردم تو ارحم الراحمینی تو پروردگار هر ضعیف و مسکینی و پروردگار منی

مرا بکه وامیگذاری و بدوستی که چون مرا بیند روی خود را ترش میکرد اند یا بدشمنی که او را
مالک امر من کرده اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولیکن عافیت تو مرا اوسع است
پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کننده تاریکیها و باصلاح آورده کار آخرت و دنیاست
و از آنکه سخط و غضب تو بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانی که راضی شوی و لا حول
و لا قوة الا بک وررروایتی آنست که چون عتبه و شیبه آنحضرت را از دور بآن حال
دیدند عرق خویشی بحرکت آمد و شیبه غلامی داشت عداس نام وی را طلبیده و مقداری انگور
بوی دادند که در ظرفی نه و بنزد آن مرد ببر عداس چون انگور آورد پیش آنحضرت نهاد
سید عالم صلی الله علیه و سلم دست بآن ظرف در آورد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم عداس گفت
کسی نشنیده ام که تکلم بآن کلمه نموده باشد حضرت فرمود چه کسی تو و از کدام دیاری و
بر چه دینی گفت غلامی نصرانی ام از اهل نینوا فرمود از دیار آن مرد صالح یونس بن
متی عداس گفت تو یونس را چه دانی فرمود برادر منست او پیغمبری بود من پیغمبرم عداس پرسید
که نام تو چیست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود نام من محمد است غلام گفت دیر است که
وصف تو در انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از توریت شنیده و دانسته که خدای
ترا باهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا اخراج نمایند و ترا حق جل و علا
عاقبت نصرت دهد تا بمکه باز رسی و دین تو همه روی زمین بگیرد اکنون طالع خویش مرا تعلیم کن سالهاست
که انتظار زمان نعت تو میکشم مصرع دیر است که سودای تو در سینه ماست خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
بر آن غلام اسلام عرض کرد و وی بجان و دل قبول نمود وررروایتی آنست که سر آنحضرت را و دست
و پای وی را بوسید برادران از دور چون آن حال دیدند عتبه با شیبه گفت غلام ترا بعصا آورد
و از راه برد غلام از نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم بازگشت خواجها از وی پرسیدند که چه میگفت با تو
چه صورت روی نمود ترا که سر و دست و پای وی بوسیدی گفت مرا از چیزی خبر داد که جز پیغمبر نداند
آنرا نگفتند و بحک ترا از دین داد و از دین خویش بیگانه ساخت عداس در جواب گفت همچنین
که در روی زمین بهتر از این مرد نیست آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم از طایف

بازگشت و در راه

بازگشت و در راه بموضعی رسید که آنرا بطن نخله میگفتند و از آنجا تا مکه یک شبه راه است آنحضرت روز
بود همانجا توقف فرمود تا شب در آمد بنماز مشغول شد اتفاقا هفت نفر بروایتی نه نفر جن
نصیبین یا از جن نینوی بدان موضع رسیدند و آواز قرآن خواندن خواجه کاینات صلی الله
علیه و سلم در نماز شنیدند توقف کردند استماع مینمودند تا آنحضرت از نماز فارغ شد آنجماعت خود را
بر آنسرور ظاهر ساختند و ایشان را بایمان دعوت فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون
بمنازل خود روید قوم خویش را بدین دعوت کنید پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانچه
آیه کریمه وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا
حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ خبر
از آن قصه خبر میدهد و گویند آن هفت نفر از جن یهودی بوده اند و لهذا چون بقوم خویش مراجعت
نمودند گفتند یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی تتمه که چون جنیان
بمنازل خود مراجعت کردند بموجب فرموده رسول صلی الله علیه و سلم قوم خود را بدین آنحضرت
دعوت نمودند بسیاری از ایشان آن سرور را نادیده تابع گشتند و خواستند که خود بشرف ملاقات
سید السادات صلی الله علیه و سلم مشرف شوند چون این خبر بآنسرور رسید برای ملاقات ایشان
شبی تعیین فرمود و گویند شب چهارشنبه بود و بعد از گذشتن سه ماه از بطن نخله جبرئیل ابلاغ
فوج جنیان سید جن و انس را صلی الله علیه و سلم خبردار گردانید وررروایتی آنست که دو جنی
از درختان قوم ملکه بنزد وی رفت و سخن در آمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بقوم
ملاقات تو آمده اند و در حجون منزل کرده اند خواجه عالم صلی الله علیه و سلم باستقبال ایشان از
مکه بیرون آمد وررروایتی آنست فرمود که مامور گشته ام که امشب بنزد جنیان روم و ایشان را
دعوت باسلام کنم و قرآن برایشان خوانم کیست از یاران که با من رفاقت کند همه خاموش
بودند جواب آنحضرت نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو می آیم پس ملازم
آنحضرت گشته متوجه حجون شد و چون بشعب حجون رسیدند رسول صلی الله علیه و سلم بانگشت
مبارک خویش دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود که ازین خط قدم بیرون منه

که ناگاه آفتی بتو رسد و بروایتی که زنهار از این خط تجاوز منمائی اگر تجاوز نمائی دیگر
هرگز مرا نه بینی آنگاه حضرت بر بالای پشته بنماز مشغول شد سورهٔ طه در نماز میخواند
که دوازده هزار پری و بقولی شش هزار و بروایتی جهل علم در زیر هر علمی جمعی کثیر
از طایفهٔ جنیان بملازمت آنحضرت آمدند مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ نماز ایشانرا
دعوت بایمان کرد جمله مسلمان گشتند و بروایتی آنست که گفتند من انت گفت انا
نبی الله پرسیدند که گواه تو چیست برین دعوی فرمود این درخت و خطاب فرمود
بدرختی معین که دران موضع بود که ای درخت بیا بامر خدا و فی الحال آن درخت برفتار
آمد و شاخهای خود را در زمین میکشید و برشکها میخورد تا آمد در برابر آنحضرت بایستاد
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز گواهی میدهی درخت بزبان
فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی آنگاه فرمود باز گرد بجای خود درخت همچنانکه
آمده بود باز بجای خود باز گشت **نقلست** که حضرت دران شب دوازده شخص را از
جنیان اختیار نمود و امر فرمود تا بدیگران بیاموزانند بعد از ان متفرق شدند و از ابن مسعود
مرویست که گفت دران شب شبحی چند را دیدم بر مثال کرکان که نزد آنحضرت می آمدند
و آوازهای عظیم می شنیدم چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بآن سرور رسد و چندان خلق گرد شدند
نزد آنحضرت که سواد بسیار میان من و او حایل شد و آوازی دیگر نمی شنیدم بعد از ان چون
قطعهای ابر منقطع شد ایشان انقطاع کردند و میرفتند و چون صبح طلوع کرد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم پیش من آمد و گفت چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید
بر خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من زاد خواستند از جهت خود
و مراکب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوان و سرگین باشد گفتم یا رسول الله استخوان
و سرگین چه کفایت کند ایشانرا فرمود هیچ استخوان نیابند الا که آن مقدار گوشت که
وزان خورده باشد حق تعالی بران استخوان بر رویانید بجهت ایشان و هیچ سرگین نیابند الا که
حق تعالی آن مقدار دانه که آن سرگین ازان متکون شده باشد بر رویاند بجهت دواب ایشان

وحدیث لا تسبّوا

وحدیث لا تستنجوا بالعظم و لا بالروث فانهما زاد اخوانکم من الجن آورده اند
که حضرت چون از طایف مراجعت میفرمود در راه جمعی از اهل اسلام پیش آمدند و گفتند
یا رسول در آمدن بمکه مصلحت نیست زیراکه قریش از معامله سفها ثقیف و طایف
واقف شده اند و سفهای خویش را اغرا نموده اند مبادا که مثل ثقیفیان با تو عمل کنند
حضرت بکوه حری آمد و آنجا توقف نمود و بهر کس از بزرگان گفت تا مرا در جوار خود در آری
هیچکدام قبول نه نمودند مگر مطعم بن عدی که چون پیغام آنسرور بوی رسید اجابت نمود و گفت در آی
تو بمکه که من و اولاد در جوار خود دیگر فرستم روز دیگر صباح سلاح پوشیده با فرزندانی و اتباع را
مسلح ساخت و بمسجد الحرام در آمد و آن خبر بابوجهل رسیده بود چون مطعم را بدان هیات دید
گفت مجیر اوئی یا تابع وی گفت مجیرم ابوجهل گفت هر کرا تو امان داده ما نیز امان دادیم
پس حضرت بمکه در آمد و استلام حجر الاسود فرمود و طواف خانه بجا آورد و دو رکعت نماز بگزارد
و مطعم بر راحلهٔ خویش سوار بود و ندا میکرد که ای گروه قریش من محمد را امان دادم کسی بجو ایذا
نکند پس حضرت بخانهٔ خود تشریف آورد و مطعم و اولاد او از آن سرور حذر دار بودند و محافظت او مینمودند
و در ماه شوال این سال بود که حضرت عایشه و سوده را نکاح کرد **نقلست** که زنی بود در مکه او را
خوله بنت حکیم میگفتند و او زن عثمان بن مظعون بود نزد آنسرور آمد بعد از وفات خدیجه و گفت
چرا زن نمیخواهی فرمود که از زن کنم خوله گفت اگر بکر میخواهی هست و اگر ثیب میخواهی هست
بکر عایشه دختر دوست تو ابوبکر و ثیب سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت
فرمود هر دو را بجهت من خواستگاری نمای خوله اول بخانهٔ ابوبکر آمد عایشه را خواستگاری
نمود و از زبان آنسرور ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد اخوت
بسته ام آیا دختر برادر توان خواست خوله نزد آنحضرت آمد و صورت دغدغهٔ صدیق
را عرض با آن سرور ارباب تحقیق رسانید فرمود که باز گرد و با وی بگوی که میان من و تو
اخوت اسلامی است نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر تو باشد خوله نزد ابوبکر

آمد و پیغام آنحضرت رسانید و خاطر وی را فارغ ساخت باز در خاطر صدیق خدشه پیدا شد
چه مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود خطبه نموده بود و ابوبکر قبول کرده با وی وعده
در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت تو همینجا باش و خود
بخانهٔ مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور دید گفت ای ابوبکر آمده آن داری که پسر ما را
از دین ما بگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این ما هم نخواهیم شنید ابوبکر از مطعم
پرسید تو هم چه میگوئی گفت صدیق غنیمت دانسته از آنجا بخانهٔ خویش باز گشت و خوله را گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بگوی تا تشریف فرماید خوله آمد و آن سرور را از زبان ابوبکر بخواند
حضرت صلی الله علیه وسلم بخانهٔ وی تشریف فرمود و عایشه را نکاح کرد و دران روز عایشه
شش ساله بود و زفاف عایشه در سال اول از هجرت واقع شد و در محل خود خواهد آمد نقلست
که خوله بخانهٔ سوده آمد و وی را برای آنحضرت خواستگاری نمود او از پدر خویش اجازت خواست و
زمعه وی را اجازت داد و گفت محمد پیغمبری گرامیست پس بخانهٔ زمعه رفت و سوده را در عقد نکاح
خود در آورد و مهر چهارصد درم و او اول زنی بود که حضرت بعد از خدیجه با وی زفاف فرمود و باقی
احوال عایشه و سوده در باب سیوم ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر وقایع سال
یازدهم از نبوت و ابتدای اسلام انصار رضی الله عنهم و بیان ابتدای اسلام انصار
مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم هر سال در موسم حج که مردم از اطراف و قبایل بزیارت
خانه می آمدند آنحضرت دین خود را بر ایشان عرض میکرد و باسلام دعوت مینمود و سال یازدهم
در ایام حج بموضع عقبه ایستاده بود که ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیلهٔ خزرج با آنحضرت
برسید که شما چه کسانید گفتند ما از قبیلهٔ خزرجیم از اهل مدینه حضرت فرمود لحظهٔ نمی نشینید
تا با شما سخنی گوئیم آن جماعت گفت خوش باشد بنشستند حضرت ایشانرا دعوت باسلام فرمود
و قرآن بر آن قوم خواند و ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور شریعت پیغمبر
آخر الزمانی نزدیک شده چون سخن آن سرور را شنیدند با یکدیگر گفتند که بخدا سوگند دینی

آن پیغمبر است که یهود میگفتند

ان پیغمبر است که یهود میگویند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل
مدینه بر شما سبقت نکرد پس آن شش نفر مسلمان شدند و آن شش نفر بودند نام یکی از اینجا
افتاده و سعد بن زراره و عوف بن حارث بن عفرا و رافع بن مالک بن عجلان و
قطبه بن عامر بن نابی و جابر بن عبد الله و هاب سادس آن جماعت بود و موسم بمدینه
باز گشتند و حکایت خواجهٔ عالم را صلی الله علیه وسلم با اهل مدینه گفتند و مردم را باسلام
میخواندند و ذکر آنحضرت در مدینه فاش شد تا آنجا که هیچ خانه در مدینه نبود الا که ذکر آنحضرت
در خانه میکردند ذکر وقایع سال دوازدهم از نبوت و قصهٔ معراج و کیفیت فرض
شدن نمازهای پنجگانه و ذکر بیعة العقبة اولی و ما یتعلق بها اکثر علما بر آنند
که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع شده و گویند پیش از هجرت
ماه بیک سال و پنج ماه چنانچه در شعبان یازدهم بوده باشد و بقولی در شب بیست و هفتم ماه رجب
و گویند در بیست و هفتم ماه ربیع الآخر و بقولی در هفدهم ماه مبارک رمضان سال دو
ازدهم از بعثت واقع شد و جماعتی بر آنند که بعد از بعثت به پنج سال آن صورت
روی نمود و گویند شب دوشنبه بود والله اعلم بدانکه حدیث معراج و قصهٔ اسرار آن
سرور در کتب احادیث و تفاسیر و سیر و بروایات مختلفه و طرق متعدده مروی گشت
و قریب بیست نفر از صحابه روایت کرده اند از علی ابن ابی طالب و عبد الله بن مسعود
و ابی بن کعب و حذیفه بن الیمان و ابو سعید خدری و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره
و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله عنهم اجمعین
اند و درین کتاب از مجموع روایات آنچه بصحت اقرب است مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
راویان اخبار نبویه رحمهم الله چنین روایت کرده اند که آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود سقف خانهٔ من شکافته شد و حال آنکه من در مکه بودم در روایتی آنکه فرمود
در خانهٔ ام هانی بودم و بر روی مصلی در تهجد بهم قوم قیام مینمودم که جبرئیل آمد

وگفت یا محمد برخیز و بیرون آی از خانه بیرون رفتم دیدم که ملکی ایستاده و دابه با وی است
و فی روایة اتاه جبرئیل علیه السلام و معه خمسون الف ملک لهم زجل بالتسبیح و رسول
صلی الله علیه وسلم فی بیت ام هانی و معه میکائیل فقال قم یا محمد فان الجبار یدعوک و در روایتی آمده
که بودم من در حطیم و گاه میفرمود من در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل با وی بود جبرئیل
با میکائیل گفت طشتی از آب زمزم بیار تا تطهیر دل وی بجای آرم و سینهٔ او را شرح کنم پس جبرئیل مرا
تکیه داد و شکم مرا از غوی که بالا سینه است تا ناف بشکافت میکائیل سه طشت از آب زمزم آورد اندرون
سینه و عروق حلق مرا بآن آب بشستند و هرچه از غل در وی بود دور کردند جبرئیل دل مرا بیرون
آورد و بشکافت و بشست و بروایتی جبرئیل آب بجا آورد و میکائیل بشق صدر و غسل قلب قیام نمود
پس طشتی از طلا آوردند مملو از حکمت و ایمان بود و دل مرا از آن پر ساختند و باز بجای خود نهادند آنگاه
جبرئیل دست مرا گرفت و از مسجد الحرام بیرون آورد دیدم که براق ایستاده در میان صفا و مروه مرکبی
از اشتر فرود و تر و از دراز گوش بزرگتر رویش چون روی آدمی و گوشهایش چون گوش فیل
یالش بر مثال یال اسب گردن او شبیه بگردن شتر سینه او مانند سینه استر دنبالش مانند
دنبال شتر قوایم او و بروایتی چون قوایم گاو و بروایتی چون قوایم بعیر و سمهای او چون سمهای
گاو سینه اش گوییا که از یاقوت سرخ بود و پشتش گوییا که درهٔ بیضا بود و از غایت صفا برق
میداد و دو پر بر ران داشت که ساقهای او را می پوشید زینی از زینهای بهشتی بر وی بستند
چنان سبک رفتار بود که تا آنجا که چشم او کار میکرد یکگامی میرفت جبرئیل مرا گفت ای محمد سوار
شو که این براق ابراهیم است که بر وی سوار میشد و بزیارت خانهٔ کعبه می آمد و بروایتی سایر
انبیا نیز بر آن سواری کرده اند پس جبرئیل رکاب براق را و میکائیل عنان او را گرفت حضرت
خواست که سوار شود براق تندی نمود زیرا که مدتی مدید بود که سواری بر آن نکرده بودند جبرئیل
گفت ای براق شرم نمیداری بخدا سوگند که هیچ پیغمبر نزد خدا گرامی تر از محمد بر تو سوار
نشده براق بلرزید و از غایت شرم عرق بر وی نشست و منقاد من گشت و خود را

ملتصق

ملتصق گردانید تا من سوار شوم و فی روایة قال فرکبتها اذا انتهی کانه ما سارت
و دابه حتی کنتها بالحارث جبرئیل مرا می برد و ملایکه جمعی پیش پیش و جمعی از عقب و بعضی
از یمین و بعضی از یسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدم و بروایتی آنکه فرمود در راه شخصی
از جانب راست من آواز داد که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات بآن نکردم و از
طرف چپ ندائی شنیدم که یا محمد بایست التفات بآن نکردم دیگر زنی را دیدم که خود را آراسته
بر سر راه من نشسته میگفت یا محمد بایست که از تو چیزی میپرسم التفات بوی نکردم و از وی در
گذشتم آنگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر جواب او میدادی
امت تو بعد از تو یهودی میگشتند و نداکنندهٔ دویم داعی نصاری بود اگر جواب وی میدادی
امت تو همه نصرانی میشدند بعد از تو و آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود اگر جواب او میگفتی
همه امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند منقولست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون
بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملایکه کرام را در آنجا دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند و
از نزد رب العزت کرامت و بشارت دادند و بر من سلام کردند باین طریق که السلام علیک
یا اول یا آخر یا حاشر گفتم ای جبرئیل ما تحیتهم ایای گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود
که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند زانکه اول شافع و اول مشفع تو باشی و بدرستی که آخر انبیائی
و حشر خلایق روز قیامت در قدم تو واقع شود زانکه آخر الانبیاء و ان الحشر بک
یا محمد آنگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد و آنرا بحلقه در مسجد که انبیای ما تقدم
مرکب خویش را بران حلقه می بستند ببست و بمسجد اقصی درآمدم و جماعتی از انبیاء و
روایت ارواح ایشانرا دیدم سلام کردند بر من و تحیت بجای آوردند گفتم ای جبرئیل
اینها چه کسانند جبرئیل گفت برادران تو از پیغمبران از حق تعالی خواستم که نماز گزارم انبیا و ملایکه
حاضر شدند جبرئیل امر کرد مرا که امامت کن پیش رفتم و دو رکعت نماز گزاردم انبیا و ملایکه
بمن اقتدا نمودند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا ثنای گفتند پروردگار خود را

و فضل و نعمتی که حق تعالی با ایشان عطا فرموده بود بیان اول ابراهیم خلیل صلوات الله علیه
گفت حمد و سپاس مر آن خدای را که مرا خلت فرا گرفت و ملکی عظیم بمن ارزانی داشت و مرا
امامت خواند و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آتش را بمن سرد و سلامت
ساخت آنگاه موسی گفت حمد و سپاس مر آن خدائی را که پروردگار عالمیان است آن خداوندی
که مرا کلیم خویش گردانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را
از ایشان بر دست من نجات داد و بعضی از قوم مرا چنان گردانید که راه راست بمردم می‌نمودند
و براستی و ایمان ثابت قدم بودند پس داود علیه السلام گفت حمد و سپاس مر خدائی را که مرا ملکی
عظیم داد و زبور بمن تعلیم فرمود و آهن را در دست من نرم کرد و کوهها و طیور را مسخر من
گردانید تا با من تسبیح میکنند و حکمت و فصل الخطاب بمن ارزانی داشت بعد از آن سلیمان
علیه السلام گفت حمد و سپاس خدائی را که باد را مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان را در
فرمان من ساخت تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسه‌ها بزرگ مانند حوض و دیگهای بلند
استوار بر دیگپایها برای من ساختند و زبان مرغان بمن آموخت و مرا ملکی عظیم ارزانی
داشت که وصف آن اینست لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک را طیب گردانید بحیثیتی که لا
حساب علی فیه پس عیسی علیه السلام گفت حمد و سپاس مر خدائی را که پروردگار عالمیان است
آن خدائی که مرا کلمه خود گردانید و مثل مرا همچو مثل آدم ساخت که خلقه من تراب ثم قال
له کن فیکون و مرا کتاب انجیل تعلیم فرمود و حکمت بمن ارزانی داشت و مرا چنان گردانید که
مرغی از گل میساختم و باد بر او میدمیدم مرغی زنده می‌شد باذن خدا و ابرص و اکمه
را بحق بمن حواله فرمود و مرا بآسمان رفع نمود و مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر
شیطان در پناه خود در آورد که شیطان را هیچ نوعی بر ما راه تسلط نبود حضرت میفرمایند
که چون این جماعت انبیا از کلام خود فارغ شدند من نیز حمد ربانی بتقدیم رسانیدم و گفتم
حمد و سپاس مر خدائی را که مرا رحمت عالمیان گردانید و بکافه ناس برسالت فرستاده و بشیر

ونذیر ایشان

و نذیر ایشان ساخت و فرقانی بر من نازل گردانیده که در وی بیان همه اشیاست و امت
مرا بهترین امم گردانید و ایشان را وسط و عدل خوانده و مرا اول و آخر گردانید و سینه مرا شرح
فرموده و وزر من برداشت و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند ابراهیم صلوات الله علیه
و سلامه روی با انبیا کرده گفت بهذا فضلکم محمد آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و بموضع
صخره برد و مرا بصخره بر آورد معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال آن
هرگز ندیده بودم و میل آنکه از آنجا بآسمان عروج کنند یکی از عارضین آن از یاقوت سرخ
بود و دیگری از زمرد سبز یک پایه از نقره و دیگری از طلا مکلل بدر و یواقیت و این
آن معراجیست که ملک الموت از آنجا ظاهر میشود و برای قبض ارواح بندگان می‌آید چنانکه شخص
چون ارواح او را قبض میکند چشم خود را تیز میکند در آن حال معراج را میبیند و مینماید القصه
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر براق سوار بر آن معراج گذشت و بروایتی جبرئیل او را بر پر خویش
برداشته بآسمان اول رسانید که گویند دیر را بودری از درهای آسمان برد که آنرا باب الحفظ خوانند
و بر آن باب ملکی موکل است اسمعیل نام و دوازده هزار ملک در فرمان او بودند حضرت میفرمایند
که جبرئیل استفتاح نمود گفتند کیست جواب داد جبرئیل است سوال کردند که کیست با تو گفت محمد است
پرسیدند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند مرحبا به فنعم المجی جاء در را بگشودند بآسمان
دنیا بر آمدم مردی را در آنجا دیدم جبرئیل گفت این پدرت آدم سلام کن بروی سلام
کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و بر طرف راست و چپ وی
سیاهی چند مینمود چون بجانب راست میدید میخندید و چون بجانب چپ نگاه میکرد میگریست و در روایتی
آنکه پیغمبر فرمود در طرف یمین آدم دری دیدم که بوی خوش از آن می‌آید و در جانب چپ او دری
دیگر دیدم بوی ناخوش از آن می‌آید و هرگاه که بجانب یمین نگاه میکردی خندان و شادان میشد
و چون بطرف چپ میدید گریان و حزین میگشت از جبرئیل پرسیدم که ما هذان البابان این
دو در چیست که از دو طرف وی است گفت آنکه بر راست اوست دریست بجانب بهشت که ارواح صالحان

81

ذکر ارواح

فرزندان وی ازان در بهشت میروند چون اینها می بیند ازان شادمانی میشود و انکه بر جانب چپ اوست
ذریت بسوی دوزخ اند از فرزندان وی ازانجا بدوزخ میروند چون اینها می بیند ازان غمگین میشود
و در روایتی آنست که فرمود آدم را در آسمان اول دیدم ارواح مومنان و صالحان ذریت
وی را در آنجا برو عرض میکردند میگفت روحٌ طیبةٌ و نفسٌ طیبةٌ اجعلوها فی علیین
و ارواح فجار ذریت او را عرض میکردند میگفت روحٌ خبیثةٌ و نفسٌ خبیثةٌ اجعلوها فی
سجین نقلست که حضرت فرمود که ازانجا باسمان دویم رفتیم و پوشیده نماند که هر آسمانی
استفتاح و سوال و جواب بدستور آسمان اول واقع شده حضرت فرمود که در آسمان دویم دو جوان
را دیدم یحیی و عیسی و ایشان پسران خاله یکدیگر اند جبرئیل گفت اینها یحیی و عیسی اند سلام کن
سلام کردم بر ایشان جواب دادند و مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و ازانجا بر آسمان سیوم
رفتیم یوسف را دیدم جبرئیل گفت سلام کن این یوسف است سلام کن بر وی سلام کردم سلام
باز داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح روایتی انکه چون باسمان سیوم در آمدم
مردی را دیدم خوب ترین خلق خدا او در حسن بر همه مردمان زیادت بود همچنان که ماهتاب در شب
چهاردهم ماه زیادتست بر سایر کواکب و در روایتی انکه فرمود در آسمان سیوم مردی را دیدم که
قد اعطی شطر الحسن از جبرئیل سوال کردم که این چه کس است گفت یوسف است بعد ازان مرا
جبرئیل باسمان چهارم برد ادریس را در آنجا دیدم جبرئیل گفت این ادریس است سلام کن سلام
کردم جواب داد گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح چون از وی در گذشتم پس مرا باسمان
پنجم برد هارون را دیدم در آنجا بر وی سلام کردم و جواب شنیدم و گفت مرحبا بالاخ الصالح چون از
وی در گذشتم بگریست باو گفتند چه چیز ترا در گریه میآرد گفت ابکی لان غلاما بعث من
بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی برای آن میگریم که جوانی
مبعوث شده بعد از من که در آیند در بهشت از امتان و بیشتر از آنچه در آیند در بهشت از امت من
و در روایتی انکه موسی در عقب گریه خود گفت زعم بنی اسرائیل انی بود که من گرامی ترین فرزندان

پس در گذشتم ... موسی ... را دیدم سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح

آدم نزد خداوند

آدم ام نزد خدا و بر تقی و صلاح انکه این مرد از فرزندان آدم گرامی تر است نزد او و از من
و اکثر فضیلت او بسیار ز من فضیلت امت وی است بر امت من و امت او افضل
جمیع امم اند نزد خدا تعالی جل جلاله و در روایتی انکه فرمود شنیدم که موسی باواز بلند میگفت
اکرمته و فضلته گفتم یا جبرئیل با که عتاب میکند گفت یعاتب ربه فیک گفتم و
یرفع صوته علی ربه گفت ان الله قد عرف له حدته و بعد ازان مرا باسمان هفتم برد ابراهیم را
آنجا دیدم جبرئیل گفت پدر تست ابراهیم سلام کن بر وی سلام کردم جواب باز داد و گفت مرحبا بالابن
الصالح و در روایتی انکه مردی را دیدم اشمط که نشسته بر در بهشت بر کرسی و بروایتی پشت خود را
ببیت المعمور باز نهاده بود و در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم گفت یا محمد امت خود را بگوی که
در بهشت درخت بسیار نشانند که خاک پاک خوب دارد و زمین وی گشاده است حضرت فرمود درخت نشاندن
در بهشت بچه حاصل میشود جواب داد که بگفتن لا حول ولا قوة الا بالله بعد ازان مرا بسدرة المنتهی
بردند درختی را دیدم که میوه آن در بزرگی مثل سبوهای هجر و برگ آن مانند گوش فیل بود و نور خدا ...
غاشیه آن درخت بود و ملایکه بر حوالی پروانهای پیرامون آن بر آمده بودند و چندان ملک در
آن درخت بودند که عدد ایشان جز خدا تعالی کسی نمیداند و مقام جبرئیل در وسط آن درخت است
و در اصل آن چهار جوی دیدم دو جوی ازان ظاهر و دو پنهان از جبرئیل پرسیدم که این دو
گفت آن دو که پنهان اند به بهشت میروند و آن دو جوی ظاهر نیل و فراتست و در روایتی
انکه فرمود جویهای دیگر ازان منشعب بود از آب صافی و شیر بی تغیر و جویها از خمر بی خمار
و سبب لذت شاربان بود و جویها از عسل مصفا بود و در روایتی آنست که فرمود جبرئیل مرا
بالای آسمان هفتم بموضعی برد که در ان موضع جویی بود و بر لب آن جوی خیمها بود از
یاقوت و لولو و زبرجد بود و مرغان سبز بر لب جوی دیدمی پرسیدم که این چیست جبرئیل گفت
این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده و ظروف او از طلا و نقره بود و سنگریزه اش
ز یاقوت و زمرد و جریان در زمین آب آن جوی سفید تر از شیر طرفی ازان ظروف بر داشتم و ازان

[illegible]

آب مقداری بنوشیدم از عسل شیرین‌تر و از مشک خوشبوی‌تر بود و در روایتی آنکه فرمود در اصل آن
شجر چشمهٔ آب روان بود آن را سلسبیل گویند و از آنجا دو جوی بر میخیزد یکی کوثر و جوی دیگر آن را
نهر الرحمة گویند بعد از آن بیت المعمور را بر من ظاهر ساختند و آن خانه‌ایست در آسمان
هفتم محاذی خانهٔ کعبه که اگر بیفتد بر کعبه افتد و هر روز هفتاد هزار ملک بزیارت آن خانه می‌آیند
چون بیرون روند دیگر هرگز بآنجا عود نکنند از ابو هریره مرویست که گفت حضرت فرمود در آنجا
جماعتی دیدم که رویهای سفید داشتند و قومی دیگر را دیدم که در رنگ ایشان چیزی بود پس این
قوم در جوئی در رفتند و غسل میکردند چون بیرون می‌آمدند رنگهای ایشان سفید شده بود مانند
رنگ جماعت اول جبرئیل گفت اینها که دیدی اند از امت تو که عمل صالح خود را بعمل بد مخلوط
ساخته اند پس توبه کردند حق جل وعلی توبهٔ ایشان قبول فرمود بعد از آن سه ظرف آوردند
یکی از خمر و یکی از شیر و یکی از عسل من شیر را فرا گرفتم و بیاشامیدم جبرئیل گفت فطرت
را یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو و امت تو بر آن فطرت ثابت خواهند بود و در روایتی
آنکه فرموده سه ظرف پوشیده آوردند جبرئیل گفت یا محمد نمی‌آشامی از آنچه خداوند تعالی برای تو
آشامانید پس یکی از آن ظروف برداشتم عسل بود اندکی از آن بیاشامیدم و ظرفی دیگر برداشتم
شیر بود از آن چندان بیاشامیدم که سیر شدم جبرئیل گفت از آن یکی دیگر نمی‌آشامی گفتم
سیر شدم گفت وفقک الله و در روایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک الی
الفطرة لو اخذت الخمر غوت امتک حمد و سپاس و ستایش مر خدائی را که ترا راه
راست نمود بفطرت یعنی باسلام اگر خمر فرا میگرفتی امت تو گمراه میشدند چون از سدره گذشتم
جبرئیل گفت یا نبی الله پیش باش گفتم ای جبرئیل تو پیش باش گفت یا محمد تقدم فانک
اکرم علی الله منی ای یا محمد تو پیش باش بدرستی که گرامی‌تری نزد خداوند تعالی از من پس
روان شدم و جبرئیل از عقب من می‌آمد تا رسانید مرا بجائی زربفت جبرئیل آن حجاب
را حرکت ساخت گفتند کیست گفت جبرئیل است و با من محمد است ملکی از وراء حجاب گفت

الله اکبر الله اکبر از وراء حجاب خطاب آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر آنگاه ملک گفت
اشهد ان لا اله الا الله از وراء حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا ارسلت محمدا ملک
حی علی الصلوة حی علی الفلاح گفت ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبدی از وراء
حجاب دست بیرون آورد و مرا بر داشت و جبرئیل بایستاد گفتم ای جبرئیل درچنین موضع
از من چرا تخلف میکنی گفت یا محمد وما منا الا له مقام معلوم نیست هیچکدام از ما الا که
او را مقامی معلوم است که از آنجا تجاوز نتواند کرد از این موضع اگر بیشتر روم میسوزم لو دنوت
انملة لاحترقت امشب بجهت احترام تو باین مقام رسیده ام و الا مقام معهود
من نزد سدره است حضرت صلی الله علیه وسلم میفرماید پس من تنها روان شدم و حجابها از
ظلمت و نور قطع میکردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه و مابین
هر حجابی از آن پانصد ساله راه بود آنگاه براق از رفتار باز ماند رفرف سبز ظاهر شد که نور
و ضیاء آن غالب بود بر نور آفتاب مرا بر آن رفرف نشاندند و برفتم تا بپایهٔ عرش عظیم خداوند
کریم رسیدم مرا نزدیک رسانیدند و مسند عرش و در روایتی آنست که حضرت حق تعالی در آن شب
هزار نوبت خطاب نمود که یا محمد ادن منی در هر نوبت آن سرور را ترقی حاصل میشد تا مرتبهٔ دنی
رسید و از آنجا بمنزلهٔ تدلی ترقی نموده از آنجا بحضرت قاب قوسین او ادنی ادراک چنانکه حق تعالی
میفرماید ثم دنی ای دنی محمد الی ربه تعالی ای قرب بالمنزلة والمرتبة لا بالمکان فانه
تعالی منزه عنه وانما قرب المنزلة والدرجة والکرامة والرافة چنانکه گویند
فلان بسیار نزدیکی و قرب دارد بفلانی و مراد قرب منزلت و علو مرتبت او باشد نزد وی
فتدلی ای سجد لله تعالی زیرا که آن مرتبه بواسطهٔ خدمت یافته بود پس در خدمت افزود و در سجده
وعدهٔ قربت و لهذا حضرت فرمود اقرب ما یکون العبد من ربه ان یکون ساجدا
پس آنحضرت را قرب بر قرب می‌افزود فانتهی الی مقام لم یدر النفس این قدمه
ولم یدر قدمه این نفسه ولم یدر نفسه این قلبه ولم یدر قلبه این روحه

ولم يدر زوجه اين اسرار و بعضی از اهل تحقيق گفته اند ثم دنی اشارت بمقام نفس مزکی
اوست و فتدلی اشارت بمقام دل مطهر اوست فكان قاب قوسين اشارت بمقام
روح مطيب اوست او ادنی اشارت بمقام سر منور اوست و نفس او در مقام خدمت
و دل او در مقام محبت و روح او در مقام قرب و سر او در مقام مشاهده بود حيات نفس او
بخدمت و صفاء دل او بمحبت و بقاء روح او بقربت و غذاء سر او بمشاهده بود اگر
نفس او نظر بهستی خویش کردی بی خدمت بماندی و اگر دل او را نظر بر نفس بودی
بی محبت ماندی و اگر روح وی را نظر بر دل واقع شدی بی قربت بماندی و اگر سر او
نظر بر روح افکندی بی مشاهده بماندی ابو الحسن نوری را رحمه الله از معنی این
آیت پرسیدند جواب داد که لم يسع فيه جبرئيل فمن الثوري بعد از آن گفت دنی
در افهام قاصره ما گاهی گویند شخصی را بعدی از چیزی حاصل بوده باشد ولا بعد
ثمه فتدلی و فتی گویند که مکانی بود ولا مکان ثمه فكان عبارت از زمان است
ولا عبارت ولا زمان ثمه قاب قوسين اشارة بمقدار بود ولا اشارة ولا مقدار
ثمه او کلمه شک باشد ولا شک ثمه او ادنی مبالغه بود و در آن که شخصی اقربیت
از قریبی دیگر ولا ادنی ثمه ثمه بدرستی که عبارت و افهام قاصر است از ادراک
و تقریر آن و اهل معرفت را یارای آن نیست که از این مقام تعبیر نمایند جز اینقدر که دنی
عبداً فتدلی فرداً ادنی ملكياً فتدلی ملكياً دنی فرشياً فتدلی عرشياً دنی ا
مجاهراً فتدلی مشاهداً دنی منادياً طالباً فتدلی واصلاً دنی ومعه الرحمة
فتدلی ومعه الرحمة دنی افتقاراً فتدلی افتخاراً دنی منادماً فتدلی
مناجياً دنی مادحاً فتدلی ممدوحاً دنی شاكراً فتدلی مشكوراً و قيل احدهما
صفة الله تعالى والآخر صفة محمد صلى الله عليه وسلم و معناه كان هو يتقرب
الى الله تعالى والله يقربه وكان هو يتكلم والله يسمعه وكان هو يتأكر

والله يعطيه

والله يعطيه وكان هو يشفع والله يشفعه وكان هو ينظر في آيات الله والله ينظر
الى آداب رسوله فكان قاب قوسين او ادنی کنایت است از تاکید قربت و تقریر محبت
و توسط تقریب بفهم و صورت و تمثیل مودی شده گویند عادت عظماء عرب آن بود که چون خواستندی
که تاکید عهدی و توثیق عقدی کنند چنانکه آن را معلوم شود که هرگز نقض آن عهد نخواهند کرد هر یکی
از متعاقدان کمان خود را حاضر می ساختند و با یکدیگر ضم می کردند و هر دو یکبار قبضه آن را میگرفتند و یکبار
میکشیدند و هر دو تیر از آن می انداختند و این صورة ازالت ان اشارت بآن معنی بود که موافقت کلی
میانه ایشان تحقق پذیرفت بحیثیتی که بعد از آن رضای یکی عین رضای دیگری و سخط یکی عین سخط
دیگری بود دیس گوییا درین آیت بالخطاب این معنی مودی شده والله اعلم که میانه خداوند تعالی و محمد رسول
الله صلى الله علیه وسلم محبت و قربت بنوعی متاکد یافته که مقبول رسول مقبول خداوند سبحانه است و مردود
وی مردود اوست و در قرآن مجید و فرقان حمید در محال متعدده اشارت باین معنی واقع شده
ولله العزة ولرسوله ومن يطع الله ورسوله ومن يعص الله ورسوله اذا نصحوا لله ورسوله
لا تقدموا بين يدي الله ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله وما رميت ولكن
الله رمى و مانند این قرآن بسیار است و هذا المقام ليس فوقه مقام و سالکان امت مرحومه
محمدیه را از این مقام حظی و نصیبی هست چنانکه در حدیث قدسی بیان فرموده که لا یزال عبدی یتقرب
الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي
يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها و بعضی گویند که مراد
از فتدلی آنست که ارسل نفسه في ذلك المقام یعنی گذاشت نفس خود را در آن مقام
و بزبان حال گفت رجوع از این مقام نخواهم نمود زیرا که آن صبر نتوانم کرد با او گفتند آنکس که ترا
باین مقام رسانید قادر است که باز ترا باین مقام رساند و اگر در دنیا باشی ای محمد می باید رفت
که گمگشتگان درگاه احدیت را براه دعوت نمایی و سرگشتگان بادیه ضلالت را راه راست بنمایی
و گاهی مستوحش از خلق و دل تو از اشتغال باموز ایشان ملول گردد و مشتاق این مقام شوی

يعون

۸ در

روی نیاز بقبله گاه نماز آر تا ترا باین مقام رسانیم و لهذا حضرت گاهی که از خلق به تنگ آمدی موذن را
گفتی ارحنا یا بلال و میفرمود جُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلٰوةِ فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مَا اَوْ
حٰی ای اَوْحَی اللّٰهُ اِلٰی عَبْدِهٖ مُحَمَّدٍ فِی ذٰلِکَ الْمَقَامِ یعنی الله تعالی گفت با بنده خویش
محمد آنچه گفت اخفا نمود از خلق هر چیزی را که در ان شب نسبت بوی کرد تا اشارت باشد که وی
حبیب خاص حضرت حق است و در بیان مقام او گفت اَوْ اَدْنٰی و در حال مشاهده او سدرة المنتهی
را گفت اِذْ یَغْشَی السِّدْرَةَ مَا یَغْشٰی و در آیاتی که بر وی نمود گفت لَقَدْ رَاٰی مِنْ اٰیٰتِ رَبِّهِ
الْکُبْرٰی و در تکلم با وی گفت فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰی علما رحمهم الله در بیان ما اوحی
سخنان است بعضی از اهل احتیاط گفته اند اقرب بصواب آنست که یعنی نتمایند آنرا زیرا که اگر مصلحت
در اظهار آن بودی مبهم بیان نفرمودی و جمعی دیگر گفته اند آنچه در خبری یا اثری بما رسیده باشد
یا از وی استنباط و استدلال کوشند لا بأس بذکره و از انجمله آنچه در یک حدیث صحیح وارد شده
سه چیز است یکی فریضه نماز با خمس و این دلیل است بر آنکه فاضل ترین اعمال نماز است چه
در شب معراج بیواسطه جبرئیل فرض گشته دویم خواتیم سورة البقرة خاصه بغیر از این اشارتی
بر آن واقع خواهد شد سیوم آنکه گناهان امت مرحومه محمدیه بغیر از شرک مغفور و معفو خواهد بود
و در حدیثی دیگر وارد شده که رَاَیْتُ رَبِّی فِی اَحْسَنِ صُوْرَةٍ دیدم پروردگار خویش را
در خوبترین صورتی و صفتی مرا گفت یا محمد فِیْمَ یَخْتَصِمُ الْمَلَاُ الْاَعْلٰی در چه چیز خصومت
میکنند ملایکه عالم بالا و نشستگان ملا اعلی گفتم الهی تو دانا تری پس از من تجلی خاص ظهور
کرد آن تجلی تعبیر فرموده باین عبارت فَوَضَعَ کَفَّهٗ بَیْنَ کَتِفَیَّ فَوَجَدْتُ بَرْدَهَا بَیْنَ
ثَدْیَیَّ یعنی در ضمن فرمود که هیچ و هیچگونه خود را در میان هر دو پستان من چنانچه یافتم از
راحت و خوشی آن اثر را در میان دو پستان خود پس دانا گشتم بآنچه در آسمان و زمین است بعد از آن
خطاب آمد که یا محمد هَلْ تَدْرِیْ فِیْمَ یَخْتَصِمُ الْمَلَاُ الْاَعْلٰی گفتم آری یا ای پروردگار من
در کفارات خصومت میکنند یعنی در عباداتی که سبب کفارات گناهان میگردد و در درجات یعنی

در عبادات که موجب

در عباداتی که موجب رفع درجات میگردد خطاب آمد که ما الکفارات گفتم کفارات مکث است
در مساجد بعد از ادای نماز و پیاده رفتن است بجماعات و اسباغ وضو است در مکاره و هر
هر کس که این امور بجای آرد زندگانی کرده باشد بخیر و نیک بمیرد و از گناهان خویش چنان بیرون
آید که گویا از مادر بوجود آمده بعد از ان خطاب آمد که یا محمد چون نماز گزاری این دعا بخوان اَللّٰهُمَّ
اِنِّیْ اَسْاَلُکَ الطَّیِّبَاتِ وَتَرْکَ الْمُنْکَرَاتِ وَفِعْلَ الْخَیْرَاتِ وَحُبَّ الْمَسَاکِیْنِ وَاَنْ
تَغْفِرَ لِیْ خَطِیْئَتِیْ وَتَرْحَمَنِیْ اِذَا اَرَدْتَ بِعِبَادِکَ فِتْنَةً فَاقْبِضْنِیْ غَیْرَ مَفْتُوْنٍ
خطاب آمد که یا محمد ما الدرجات گفتم درجات افشا سلام و اطعام طعام است و نماز شب است
در حالی که مردم بخواب باشند و در حدیثی دیگر وارد شده که در ان شب حق تعالی با من خطاب نمود که لولاک
العتاب ما کان امتک الحساب و در خبری دیگر است که چون در ان شب آن سرور بقرب
و کرامت فایض شد خطاب آمد که یا محمد اَنَا اَنْتَ وَمَا سِوٰی ذٰلِکَ خَلَقْتُهُمْ لِاَجْلِکَ
حضرت فرمود اَنَا وَاَنْتَ وَمَا سِوٰی ذٰلِکَ تَرَکْتُهَا لِاَجْلِکَ گویند فاطمه زهره رضی الله
عنها از ان حضرت صلی الله علیه و سلم سوال کرد که در ان شب حق تعالی چه گفت با تو فرمود خطاب آمد
که یا محمد من ضامن روزی بندگان خودم و امت تو و توقع بان نداشته و دوزخ را بجهت
نافرمانان خود آفریده ام و ایشان جهد مینمایند که در آنجا روند و من عمل فردا از ایشان نمی طلبم
و ایشان روزی فردا از من طلب میکنند و رزقی که از برای ایشان مقدر کرده ام بدیگری نمیدهم
و ایشان طاعت از برای غیر من میکنند و عزیز کننده و خوار سازنده منم و ایشان امید بغیر من
و خوف از غیر من دارند و من انعام بایشان میکنم و ایشان شکر غیر من میگویند و بعضی گفته اند
از انجمله این بود که یا محمد دخول بهشت حرام است بر سایر انبیا تا زمانی که تو در آنجا درآیی و حرام است
بر سایر امم تا زمانی که امت تو در آیند و گویند از انجمله این بود که یا محمد که امت تو طاعت من
بجای آرند و عصیان نیز ورزند طاعت ایشان برضای من است و معصیت ایشان بقضای من
آنچه برضای من از ایشان صادر شود اگر قصوری داشته باشد قبول میکنم و قیل اَوْحَی اللّٰهُ اِلٰی

ايشا من الخلق فليس يايرنهم شيئي واجعل صحبتك معي فان مرجعك الي ولا
تجعل قلبك متعلقا بالدنيا فما خلقتك لها منقولست از آن كه ...
كه فرمود چون بپاي عرش رسيدم وعظمت آن ابديدم خوفي ورعبي برمن طاري شد قطرهٔ از آنجا
فرو چكيد دهان را بكشودم آن قطره بر زبان افتاد والله كه هيچكس هيچ چيز را نچشيده باشد كه شيرين
تر بود از آن پس علم اولين وآخرين ببركت آن مرا حاصل شده وزبانم طلاقتي پيدا كرد وبعد از آن
كه زور گفتني حاصل شده بود واز مشاهدهٔ هيبت وعظمت خداوند تعالي پس مرا گفت ضروري خود را
ثنايي گوي ملهم گشتم بگفتم التحيات المباركات الصلوات الطيبات لله حق تعالي خطاب كرد كه
سلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته گفتم السلام علينا وعلي عباد الله الصالحين
آنگاه ملائكه گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده
ورسوله بعد از آن خواستم سورة البقره آن حضرت عطا فرمودند ودر روايتي آمده فرمود خطاب آمد
كه يا محمد آمن الرسول يعني ايمان آورد رسول گفت آري اي پروردگار من فرمان آمد كه ومن
يعني ديگر كه ايمان آورد گفتم والمؤمنون كل آمن بالله وملائكته وكتبه ورسله لا نفرق
بين احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانك ربنا واليك المصير خطاب آمد
كه قد غفرت لك ولامتك ديگر خواه تا بدهم گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او
اخطانا فرمان آمد كه خطا ونسيان را از امت تو برداشتم وعلاوه اينها آنكه آنچه باكراه از ايشان
صادر شود از آن نيز در گذشتم ولهذا حضرت فرمود ان الله تجاوز عن امتي الخطايا
والنسيان وما استكرهوا عليه بعد از آن گفتم ربنا ولا تحمل علينا اصرا كما حملته
علي الذين من قبلنا يعني اي پروردگار ما بار مكن بر ما آن تكليفات ومشقات كه بر امم
ماضيه بار كرده وتكليف نموده بودي فرمان آمد كه همچنان كردم كه تو خواستي احبار امم
ماتقدم بر شما بار نكنم ما جعل الله عليكم في الدين من حرج ودر روايتي آمده است كه خطاب
آمد يا محمد تو فضل كن احبار امم ماضيه را آنحضرت تفضيل نمود وهرچه مطلبيد باز يادتي ...

سرور از ابي ميداشتند واين كتاب گنجايي بسط آنچنان ندارد وديگر گفتم ربنا ولا
تحملنا ما لا طاقة لنا به اي پروردگار ما بار مكن آنچه طاقت بشريت ما آن وفا
خطاب آمد كه همچنين كردم با تو وامت تو ديگر خواه تا بدهم گفتم واعف عنا واغفر لنا
وارحمنا بعضي از علما فرموده اند سه چيز طلب كرد يكي عفو دويم مغفرت سيوم رحمت
از آنكه خداوند تعالي بعضي از امتان گذشته را تعذيب كرده وهر يكي را بنوعي هلاك
ساخت يكي را خسف مانند قارون واتباع او چنانچه در شان او ميفرمايد فخسفنا به وبداره الارض
وديگري را مسخ مثل قوم داود عليه الصلوة والسلام چنانكه در شان ايشان ميفرمايد جعل منهم
القردة والخنازير وديگري را بقذف وآن قوم لوط بودند كه حق تعالي در باب ايشان
ميفرمايد وامطرنا عليهم حجارة من سجيل پس حضرت از اين سه چيز پناه خايف بود
كه مبادا امت وي بيكي از اين انواع هلاك گردند در آن شب قرب وكرامت نزد واعف
عنا اي من الخسف واغفر لنا اي من المسخ وارحمنا اي من القذف خطاب آمد
كه قد فعلت حضرت صلي الله عليه وسلم ميفرمايد بعد از آن خطاب فرض شد بر من وبر امت من پنجاه
نماز در يك شبانروز ودر روايتي آمده كه حضرت در آن شب مطلع شد بر عبادات ملائكه هفت آسمان
بعضي عبادت ايشان قيام وبعضي عبادت ايشان ركوع وبعضي عبادت ايشان سجود وبعضي
تشهد وبعضي تسبيح وبعضي تهليل وبعضي تكبير بود چون پنجاه نماز فرض شد خطاب آمد كه يا محمد
نماز تو ونماز امت ترا عبادتي گردانيدم مركب از قيام وركوع وسجود وتشهد وقرات
وتسبيح وتكبير وتهليل تا مشتمل باشد بر عبادت جميع ملائكه از عرش تا ثري كه ايشان را
بقيام ثواب قائمان وبركوع ثواب راكعان وبسجود ثواب ساجدان وبتشهد ثواب
متشهدان وبتكبير ثواب مكبران وبتسبيح وقرات ثواب مسبحان وقاريان وبتهليل
ثواب مهللان حاصل آيد ولدي مزيد آنحضرت ميفرمايد بعد از آنكه نمازهاي من وامت من
فرض شد مأذون گشتم بمراجعت وهمچنان كه آمده بودم باز گشتم تا بمنزل جبرئيل رسيدم

گفت بشارت باد ترا ای محمد بدرستی که تو بهترین خلق خدائی و برگزیده اوئی بهر جهت رب جلیل
ترا انبیاست آن قدر مرتبه را هرگز نرسانیده بود نه ملک مقرب و نه نبی مرسل را گوارا باد ترا این
کرامت که خداوند تو از برای تو داشته فراگیر آنرا او شکر و سپاس او را بتقدیم رسان اگر دیگر منعم است و دوست
میدارد شاکران را پس حمد حق جل و علا بتقدیم رسانیدم پس برادران جبرئیل مرا به بهشت برد و
منزلها و درجات جنان را بمن نمود و حور و قصور و غلمان و ولدان و اشجار و انهار و بساتین
و بوستان و حیاض و غرف و شرف آنرا همه دیدم بجبرائیل گفتم که من دانا ترم به درجه و قصر
و خانه و غرفه و خیمه که در بهشت است از آنجا در بین مسجد من است در روایتی آنکه فرمود در بهشت
در آمدم خیمه های بزرگ دیدم از لؤلؤ و خاک بهشت مشک بود و در حدیث دیگر وارد شده که
فرمود مطلع شدم بر بهشت اکثر اهل بهشت را فقرا و درویشان دیدم و بر دوزخ مطلع شدم
اکثر آنرا زنان و متکبران و جباران یافتم و در بعضی اخبار به ثبوت پیوسته که فرمود دوزخ
را بر من عرض کردند و اغلال و سلاسل و حیات و عقارب و زفیر و شهیق و غساق و حمیم
آنرا دیدم در روایتی است که آنحضرت را در آن شب بکیفیت زنا کاران و رباخواران
و آنانکه مال یتیمان بظلم میخورند و اهل غیبت و واعظانی که بگفته خود عمل نمی نمایند
وقوف حاصل شد و در بعضی از روایات تفصیل آن کیفیات بنظر رسیده و اگر بایراد آنها
مشغول میشود بجد تطویل می انجامد و به ثبوت پیوسته که فرمود در آن شب بمن گفتند که
یا محمد این مالک است خازن دوزخ سلام کن بر وی نگاه کردم بسوی وی پیشی گرفت
و بر من سلام کرد و در بعضی کتب سیر است که حضرت فرمود در آن شب ملکی از ملائکه دیدم
که در روی وی هیچ فرح و شادی در نگردد و در آن شب با هر ملکی که ملاقات کردم شادی و
خوشی مینمود مگر وی که هیچ گره از ابروی خویش نگشود از جبرئیل پرسیدم که این چه ملک است
که امشب کمرا دید در روی من تبسم ننمود الا او جواب داد که او در روی هیچ
کس تبسم نکرده و نخواهد کرد و اگر در روی کسی تبسم کردی هر آینه در روی تو بودی او
مالک دوزخ است همیشه ترش روی و غضبناک است و شدت و غضب او مر اهل دوزخ
راست بسبب غضب خداوند تعالی برایشان گفتم ای جبرئیل بگوی او را که آتش دوزخ

را بمن نماید گفت

را بمن نماید گفت همچنان کنیم و روی بمالک دوزخ کرد و گفت یا مالک ارِ محمداً النار
مالک پرده از سر دوزخ برداشت آتش شعله زدن گرفت و زبانه آن سیاه بود و هیچ روشنائی
در نبت و آنرا زفیر و شهیقی بود فَارَت تَفُورُ حَتّی ظَنَنتُ انها ستاخذ فی
دیدم دوزخ را که در وی انواع عذاب و خزی و خواری بود که هیچ سنگ و آهن را تحمل و طاقت
آن نباشد گفتم یا جبرئیل بگوی او را تا آتش را بمحل خویش باز گرداند که طاقت دیدن
آن ندارم جبرئیل فرمود با مالک که آتش بمکان خویش باز گرداند نقلست که در آن
شب آنحضرت را با قابض ارواح ملاقات شده و از آن ملک مقرب التماس فرموده
که در حین قبض روح با امت من آسان گیری ملک الموت در جواب گفت یا محمد بشارت باد
ترا که در شبانه روزی حضرت حق جل و علی هفتاد نوبت با من خطاب میکند که با امت
محمد سهل و آسان معامله کن بصحت رسیده که حضرت فرمود در بازگشتن بموسی رسیدم
چه چیز فرض شد بر امت تو گفتم پنجاه نماز در شبانه روزی موسی گفت بدرستیکه امت تو توانائی
گذاردن پنجاه نماز ندارند و حال آنکه من پیش از تو مردم را شناخته ام و بنی اسرائیل را آزموده ام
و امت تو ضعیف ترین امم اند بازگرد و بدرگاه خداوند خود درخواست تخفیف نمای برای
امت خویش بازگشتم و طلب تخفیف نمودم ده نماز تخفیف کرد برگشتم چون بموسی رسیدم
پرسید که چه کردی گفتم ده نماز تخفیف شد باز مرا بر مراجعت تحریص نمود تا رفتم و سوال تخفیف
نمودم و بسی دیگر تخفیف شد همچنین که هر بار بموسی میرسیدم مرا باز میگردانید و در هر نوبتی ده نماز کم
میکردند تا در نوبت پنجم پنج نماز تخفیف شد موسی باز مبالغه کرد و مرا بمراجعت اغرا نمود گفتم رجعت الی
رَبّی حَتّی اِسْتَحْیَیْتُ مِنْهُ وَلکِنْ اَرْضی وَاُسَلِّم مراجعت کردم پروردگار خود را اما
بجدی که شرم آمد مرا از روی بینی دیگر مراجعت نمی نمایم ولیکن راضی و خورسند شدم و تسلیم بحکم کردم
چون از موسی درگذشتم شنیدم که منادی میگفت اَمْضَیْتُ فَرِیضَتی وَخَفَّفْتُ عَنْ
عِبادی هِیَ خَمْسٌ وَهُنَّ خَمْسُون در روایتی آنکه فرمود مراجعت کردم بپروردگار بار ثانی

نماز

مانع

قصد

که فرمود یا محمد پنج فرض ساختم در شبانه روزی بر تو و بر امت تو و هر نمازی با ده نماز قبول کردم
که همان پنجاه نماز شود و دیگر هر کس که قصد نیکی کند و بعمل نیارد بلا مانع شرعی آن قصد را
در دیوان اعمال او حسنه بنویسند و اگر بعمل آورد ده حسنه بنویسند و هفتصد بنویسند و زیادت
بنویسند تا بجایی رسد که از حساب بیرون رود و هر کس که بدی کند و بعمل نیارد یعنی بعد ترک
آن بکند آنرا حسنه نویسند و اگر بعمل آرد آنرا یک سیئه بنویسند حضرت میفرماید که باز گشتم
و جبرئیل همراه من بود تا بخانهٔ ام هانی در آمدم و آن همه سیر و سلوک در شبی از شبهای شما
فانا سید ولد آدم ولا فخر و بیدی لواء الحمد یوم القیامة ولا فخر و الی مفاتیح
الجنة یوم القیامة ولا فخر و در زین القصص از عمار روایت میکند که زمان رفتن و
باز آمدن آن سرور در سه ساعت بوده از شب و از وهب بن منبه و محمد بن اسحاق نقل میکنند که چهار
ساعت بوده والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در حین
مراجعت از آن سفر در صحرای ذی طوی با جبرئیل گفت درین امر تصدیق نخواهند جبرئیل گفت
باکی نیست بکنند ابو بکر اول بار تصدیق خواهد کرد و او صدیق است مرویست از ام هانی بنت
ابو طالب که گفت شب معراج پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانهٔ ما بود و با ما تکیه کرده بود چون
صباح شد فرمود ای ام هانی مرا امشب به بیت المقدس بردند و از آنجا باسمانها رسانیدند
و پیش از صبح باز آوردند ام هانی گوید گفتم یا رسول الله صدقت پدر و مادرم فدای تو باد
زنهار که این سخن را پیش این منکران مگوی مبادا باور نکنند و ترا بدروغ باز دهند گفت
بخدا که من این قصه را از هیچکس پنهان ندارم ابن عباس رضی الله عنهما گوید رسول خدا صلی الله
علیه و سلم صباح آن شب در حجره نشسته ملول و محزون چه میدانست که قریش او را تکذیب خواهند
کرد ابو جهل در آمد و پیش بنشست و بر سبیل استهزاء با آنحضرت گفت که هیچ امری مجدد [illegible]
کرده پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود آری امشب سفری کردم گفت از کجا آن سرور جواب داد
به بیت المقدس و از آنجا بسماوات رفتم آن ملعون گفت امشب بر آنجا رفتی و صباح

کرد

در مکه گفت آری

در مکه گفت آری ابو جهل لعین چنان ظاهر ساخت که او را درین امر انکار نیست از خوف
آنکه آنحضرت دیگر آن سخن را پیش کسی نگوید گفت یا محمد این سخن که با من گفتی با قوم خواهی
گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود آری آنگاه ابو جهل فریاد بر آورد که ای گروه بنی
کعب بن لوی بیایید مردم از اطراف و جوانب آنجا حاضر آمدند ابو جهل گفت یا محمد آنچه با من
گفته بودی در حضور جماعت نیز بگو حضرت فرمود امشب مرا به بیت المقدس و باسمان بردند
قوم بنیاد تعجب و انکار کردند و بعضی دستها بر هم زدند و بعضی دست بر سر می نهادند و آن امر
نزد عقول قاصرهٔ ایشان محال می نمود و جمعی از اهل اسلام که ایمان ضعیف بود از دین مرتد گشتند
ابو جهل با جماعتی از پیروان خویش به نزد ابو بکر صدیق رضی الله عنه رفت و با وی گفت
نمیروی پیش صاحب خود تا بشنوی که چه میگوید صدیق گفت که چه میگوید آن ملعون جواب داد
که دوش در میان قوم بوده و میگوید مرا امشب به بیت المقدس بردند ابو بکر رضی الله عنه
فرمود البته وی این سخن گفت ابو جهل گفت الله گفت ابو بکر جواب داد که راست گفته قوم
گفتند تو او را درین امر تصدیق مینمایی که در بعضی شب از مکه به بیت المقدس رود و دوش
از صباح باز آید بمکه گفت آری من او را تصدیق مینمایم در آنچه میگوید جبرئیل بیک لحظه از آسمان
هفتم بزمین می آید و پیغام حق تعالی باو میرساند و باز بمحل خود مراجعت مینماید اگر او را دوش
از مکه به بیت المقدس برده باشند غریب و عجیب نبود و هر آینه که باور خواهم داشت منقولست
ابو بکر رضی الله عنه از آن روز باز ملقب بصدیق شد منقولست که در میان قریش جماعتی
بودند که مسجد اقصی را دیده بودند پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند هیچ توانی که مسجد اقصی
را وصف کنی گفتم آری در ایستادم و وصف مسجد بیان میکردم تا بجایی رسیدم که نزدیک بود
که بر من مشتبه گردد و در روایتی آمده که فرمود چنان غمگین شدم که مثل آن هرگز نشده بودم
جبرئیل مسجد اقصی را آورد و در نزدیکی خانهٔ عقیل در نظر من بداشت در آن میدیدم و از هر چه
بر سیدند میگفتم قریش گفتند وصف مسجد راست گفت دیگر پرسیدند تو از قافلهٔ ما در طریق

آسمان

شام هستند هیچ ملاقی شده بار ایشان یا نی حضرت فرمود آری گفتند ما را از ایشان خبری
گوی فرمود گذشتم بر قافله بنی فلان در روحا شتری گم کرده بودند و در طلب آن میگشتند
در منزل ایشان قدحی آب نهاده بودند و من تشنه بودم از آن قدحی آب بیاشامیدم بپرسید از ایشان
که چون باز گشتند از طلب شتر در آن قدح آب باقی بود یا نی قریش گفتند این یک نشانه آیت دیگر فرمود
گذشتم بر قافله بنی فلان در روی هر دو کس از اهل آن قافله بر یک شتر سوار بودند شتر ایشان
از من برمید و یکی را بینداخت و دستش شکسته شد بپرسید از ایشان راست هست یا نی
گفتند این نشانه دیگر است باز پرسیدند که قافله خاصه ما را در کجا دیدی فرمود گذشتم
بر ایشان در تنعیم و نشانه بار ایشان [illegible] آن دو مردی که در آن قافله بودند و آنکه دو شتر
خاکستری رنگ که دو غراره مخطط بار داشت پیش پیش قافله بودند همه را باز گفت و
فرمود وعده نزول ایشان فردا بار روز دیگر وقت طلوع آفتاب است گفتند این نشانه
دیگر است بعد از آن از نزد وی بیرون رفتند و گفتند والله قصّ محمد [illegible] شیئاً و بیّنه
لغلت که بعضی از قریش صبح آن روز که وعده نزول قافله بود رفتند و در ثنیه
گذار نشستند و انتظار طلوع آفتاب میکشیدند تا باشد که کاروان نیاید و آنحضرت را
تکذیب نمایند که ناگاه گفت والله که اینک آفتاب بر آمد و جماعتی دیگر گفتند والله
که اینک شتران قافله ظاهر شدند و آن دو شتر که محمد گفته بود در پیش پیش قافله می آیند
و از اهل قوافل نشانها که آن سرور فرموده بود تحقیق نمودند همچنان بود که وی گفته
بود و فی نیل القصص قال اهل العیر لما قدموا صدق محمد بما کان
ابرق الخاطف و قد سقطت لنا قوس فرددناه علینا با وجود آن دلائل
واضحه و آیات لایحه آن کرده بی شکوه ایمان نیاوردند و گفتند ما هذا الا سحر مبین

ذکر فواید که تعلق بقصه معراج دارد اول بدان وفقنی الله تعالی و ایاک
که هیچ کس از اهل قبیله را خلاف نیست که معراج آنحضرت بوده و اگر کسی منکر
معراج شود والعیاذ بالله کافر بود زیرا که انکار نص قرآن کرده قال الله سبحانه و تعالی سبحان
الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و احادیث صحیح
مشهوره قریب به حد تواتر درین باب وارد شده و منکر معراج باسمانها با ابتداع و ضلالت منسوب
نزد ائمه دین رحمهم الله و لیکن علما اختلاف کرده اند درین که معراج بر چه وجه بوده بجسد مطهر
[illegible] رفیق روح بود که بآن منزل رسیده یا روح تنها طریق آن سفر نموده و کالبد نامی آن سرور از
مکان خویش بیرون نرفته جمعی بر آنند که روح آنحضرت در خواب بمعراج بردند و جسد در محل خود بود
الا آنکه جمله متفق اند برین معنی که رویا انبیا حق است و صدق حکم بیداری دارد چه در صفت ایشان است
تنام اعینهم و لا تنام قلوبهم چنانکه بسط این مسئله در فصل خواص پیغمبر صلی الله علیه و سلم
[illegible] آمد ان شاء الله تعالی و این مذهب را از عایشه صدیقه و معویه و حسن بصری روایت میکنند
و محمد بن اسحاق در سیر با نظر روایت و این جماعت استدلال مینمایند بآیه کریمه و ما جعلنا
الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس چه در کلام عرب رؤیا در دیدن خواب شایع است
[illegible] از کلام یوسف علیه السلام حکایت میفرماید هذا تأویل رؤیای من قبل
و در آیت دیگر در قصه خواب پیغمبر صلی الله علیه و سلم که دید که بمکه در آمد و عمره گذارد میفرماید
لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق همچنین استدلال مینمایند بآنکه در بعضی از
روایات حدیث معراج وارد شده که آنحضرت فرمود بینا انا نائم [illegible] چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد
دیگر آنکه از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که وی گفته ما فقدت جسد رسول الله
صلی الله علیه و سلم و بعضی علما بر آنند که اسرای آنحضرت تا بیت المقدس به بیداری بوده و باسمانها
در خواب روح آنحضرت را بردند بدلیل آیت کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلاً
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی مسجد اقصی را غایت اسرا گردانید چه اگر زیادت
[illegible] بودی هر آینه بیان فرمودی زیرا که آن ابلغ است در کمال مدح و آنچه معظم سلف
و خلف بر آنند آنست که معراج آنحضرت در بیداری بوده بروح و جسد او را در بعضی از
آنکه به بیت المقدس و از آنجا باسمانها بردند چنانچه تفصیل آن بابی متحرر میشود و

ظاهر نص قرآن که اسری بعبده و ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
مقتضی آنست و ظواهر احادیث صحیحه دلالت بران میکند و عدول از آن
نمودن و بتاویل و مجاز قایل شدن هیچ ضرورت نیست و هرگاه که احادیث بثبوت
پیوسته و در امری که نزدیک عقلا جایز بود و مخالف قواعد شرعیه نباشد انکار آن سزاوار نیست
و اگر اسرا در خواب بودی ظاهر این بودی که اسری بروح عبده گفتی و بعمر را اعلا
و ابا وی فضیلتی حاصل نشدی و قریش را مجال انکار نبودی چه نزد همه عقلا ممکن است که کسی
... در خواب بیند که بهفت آسمان رفت و باز آمد و بهشت و دوزخ را دید و دیگر آنکه
ام هانی با آنحضرت نگفتی که این قصه را با قریش مگوی که مبادا تکذیب نمایند و ابو بکر صدیق
را رضی الله عنه بواسطه تصدیق آن واقعه مزیتی حاصل نشدی و بعضی از مسلمانان بسبب
آن دعوی از دین مرتد نشدی و مشرکان از آن سرور خبر کاروان خود و صفت
مسجد اقصی نپرسیدندی و اما استدلال ایشان بآیه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک
الا فتنة للناس تمام نیست زیرا که احتمال دارد که مراد از رؤیا رؤیت
باشد چه رؤیا مصدر رای که بمعنی دیدن بچشم است هم آمده اگرچه در معنی دیدن بخواب
استعمال رایت بمعنی رؤیت و رؤیا در اشعار متنبی که یکی از فصحاء عرب است رؤیا
برؤیته عین مستعمل شده حیث قال مصراع رؤیاک احلی فی العیون من الغمض و در صحیح
بخاری از ابن عباس رضی الله عنه که ترجمان القرآن است روایت کرده شده که او رؤیا را
درین آیه تفسیر برؤیای عین کرده ظاهر اینست چه حق تعالی آنرا فتنه گردانیده و خواب موجب
فتنه نمیشود و بر تقدیر تسلیم که مراد از رؤیا خواب باشد نص است که این آیت در قصه معراج
نازل شده باشد چه بعضی از مفسران بر آنند که نزول آیت در قصه حدیبیه بوده و مراد
از رؤیا خوابیست که آنحضرت دیده که عمره میگزارده و بآن عزم از مدینه برآمده
تا بحدیبیه رسیده و در آنجا با کفار صلح نموده و عمره ناگزارده از آنجا بمدینه مراجعت
فرموده مقصود از فتنه حیرتیست که بدان جهت در دل مسلمانان پیدا شده بود چنانچه

مرتبت

شرح آن در محل خویش از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعضی از مفسران گفته اند مراد
از رؤیا درین آیت خوابیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دید که جمعی فلان بر منبر آنحضرت بمثال
بیمونان بر منبر رفتند و از ان خواب بسیار بدبرد یا او گفتند تاویل واقعه تو آنست که ایشان
ملک حکومت یابند پس حضرت شادمان گشت و اما انکار عایشه و معاویه معراج جسمانی
را بر تقدیر صحت آن نقل از ایشان بجهت آن بود که عایشه در ان وقت خورد سال بود
و از ان حال وقوف نداشته و معاویه در ان زمان هنوز باسلام در نیامده و از ان معنی بی وقوف
بوده و بعضی از علما گفته اند صواب آنست که گویند آنحضرت را معراج متعدد بود یکبار معراج جسمانی
واقع شد و باقی روحانی بوده والله اعلم دوم آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده
که آنحضرت فرموده بینا انا نایم عند البیت و در روایتی آنکه فرمود بینا انا نایم فی الحجر و
ربما قال فی الحطیم و در روایتی آنکه فرمود فرج سقف بیتی و انا بمکة و در بعضی
از روایات بثبوت پیوسته که انه اسری من شعب ابی طالب و در روایتی دیگر آمده
که انه بات فی بیت ام هانی قالت فقدته من اللیل ان جبرئیل اتانی الحدیث
و ظاهر این روایات با یکدیگر تعارض و تنافی دارد و طریق جمع آنست که گویند آنحضرت در
خانه ام هانی بوده که جبرئیل آمد تا او را بمعراج برد و آن خانه نزد شعب ابی طالب واقع شده
و آن سرور در آنجا ساکن بود و نشو و نمای آنجا یافته بود باین اعتبار نسبت بخود فرموده
سقف بیتی و جبرئیل وی را از آنجا بمسجد الحرام برده و آنجا بجهت شق صدر بخوابانید
و شاید که در آن حالت بر آن حضرت اندک نعاسی طاری شد و از آن نعاس تعبیر بنوم
فرموده باشد و آنچه در بعضی از روایات وارد شده که فرمود کنت بین النائم والیقظان
اینست سوم آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده که جاء ثلثة نفر
قبل ان یوحی الیه وهو نائم فی المسجد الحرام و در آن طریق راوی تمام قصه معراج
را ایراد کرده و در آخر آن گفته فاستیقظ وهو فی المسجد الحرام و ظاهر این طریق مقتضی آنست
که تمام قصه معراج پیش از ظهور نبوت در خواب دیده باشد و جواب این اشکال آنست که گوییم

اگر معراج متعدده بوده باشد خود اشکال نیست والا ابو هیم راوی آن قایل باید شد بانکه
قبل ان یوحی الیه را مخصص باید کرد بامر معراج ای قبل ان یوحی الیه ان اثبت المعراج
یا خود گوییم درین روایت وارد شده که ثم اتاه لیلة اخری و تعیین نکرده که پیش از
وحی بوده یا بعد از وی حمل میکنیم بر انکه بعد از نزول وحی بود بقرینهٔ روایات دیگر و اما
انکه گفت فاستیقظ و هو فی المسجد الحرام احتمال دارد که مراد از استیقاظ افاقت
و انتباه باشد از شغل خاطر مبارک انحضرت بعالم ملکوت و رجوع بعالم شهادت چهارم
انکه در قصهٔ شق صدر انحضرت خوارق عادت واقع شد که شخصی از شنیدن آن مدهوش
و حیران میماند تا بدیدن چه میرسد زیرا که عادت چنان جاری شده که اگر کسی را شکافته
و دل او بیرون آرند هلاک شود و این امر با نحضرت هیچ ضرر نرسانید و از ان هیچ درد
و الم نیافت ابن ابی جمره که یکی از صوفیان محدث بوده گوید حکمت در شق صدر انحضرت
با انکه حق جل جلاله قادر بود که دل آنحضرت را مملو از ایمان و حکمت کردی بی انکه شق صدر
واقع شود آنست که قوهٔ یقین وی زیادت شود زیرا که چون بیند که او را در ان حال
هیچ آسیب نرسید و هیچ درد و الم نیافت دل او ثابت و مطمئن گردد و از جمیع مخاوف
و مهالک عادیه ایمن شود و لهذا در وصف آنحضرت وارد شده کان اشجع الناس و
اعلاهم حالاً و مقاماً و حق تعالی در شان او فرموده ما زاغ البصر و ما طغی پنجم
انکه خلافست درینکه شق صدر و غسل قلب مخصوص با نحضرت بود یا سایر انبیا بوی
درین امر شریک اند و شیخ ابن حجر رحمه الله گفته که طبری حدیثی روایت کرده در قصهٔ
تابوت سکینه که مشعر بمشارکت حیث قال کان فیه الطست التی تغسل فیه
قلوب الانبیاء و ابو سعید واعظ نیشابوری در کتاب شرف المصطفی در بعضی طرق
از طرق حدیث معراج روایت کرده که حضرت فرمود جبرئیل و میکائیل آمدند و با ایشان
طشتی بود که بطون انبیای ما تقدم را دران طشت می شستند ششم انکه در بعضی
از روایات وارد شده که ابراهیم را صلوات الله الرحمن علیه در آسمان ششم و موسی را
صلوات الله علیه در آسمان هفتم دید و بروایتی ادریس را در آسمان پنجم و یوسف

در آسمان چهارم

در آسمان چهارم و عیسی و یحیی را در آسمان سیوم دیده و بر تقدیر صحت جمع متعذر است مگر انکه
قایل بتعدد معراج شوند یا ترجیح بعضی روایات نمایند و آنچه اول در شرح قصهٔ معراج درین
کتاب ثبت افتاده راجح و اصح روایاتست والله اعلم هفتم انکه رویت انبیا و سموات با انکه
اجساد ایشان مقبورست در زمین مشکل مینماید و جواب ازین اشکال انکه گویند احتمال دارد
که ارواح ایشان متشکل شده باشند بصور اجسام ایشان یا انکه گویند آن شب اجساد ایشان را
حاضر گردانیده باشند بجهت تعظیم انحضرت تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات کنند و آنچه در بعضی
از روایات وارد شده که و بعث لهم آدم و من دونه من الانبیاء فامّهم موید این
توجیه است هشتم انکه ظاهر حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد دلالت میکند که یوسف
علیه الصلوات و السلام احسن باشد از جمیع مردمان چه حضرت در شان وی فرموده فاذا انا برجل
احسن ما خلق الله قد فضل الناس بالحسن کالقمر لیلة البدر علی سایر الکواکب
و این منافی حدیثی است که ترمذی در جامع خویش روایت کرده از طریق انس
بن مالک رضی الله عنه که ما بعث الله نبیا الا حسن الوجه حسن الصوت و کان
نبیکم احسنهم صوتا و جواب آنست که اگر این حدیث بصحت رسد حدیث معراج را
که در باب یوسف وارد شده که قد کان یوسف افضل الناس بالحسن حمل باید کرد بر انکه مراد غیر از
پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و قول انکه گفته متکلم در عموم خطاب خود داخل نیست موید اینست
نهم انکه پوشیده نماند که گریهٔ موسی نه از روی حسد بود بر فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و امت
وی زیرا که حسد از احاد مومنان مذموم است پیغمبری که برگزیده و کلیم خداوند تعالی باشد چگونه باین
صفت متصف تواند بود بلکه بجهت تاسف بوده که فوت شده از وی بسبب کثرت مخالفت
امت با او که مقتضی نقصان اجر ایشان که مستلزم اجر وی است زیرا که هر پیغمبری را مثل اجر
هر کسی اتباع وی کند هست و بکاء موسی صلوات الله علیه بر غیر امثال این معنی محمول تواند
بود و ازان شب شفقتی و عنایتی که از موسی در باب امت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم واقع شد در قصهٔ
نماز از هیچ پیغمبر واقع نشد و خاتم در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرمود کان

موسی اشد هم علی حین ذره وخیر هم لی حین رجعت الیه واما انکه گفت جوانی
بعد از من مبعوث شده مراد او ازین نوع تعبیر نقص پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نبود بلکه مراد او ازین
بقدرت وکرامت خداوند تعالی که بجوانی دران سن چیزی چند عطا فرموده که هیچ پیغمبر را
پیش از وی کرامت نکرده واگرچه اسن بوده اند از وی وبعضی از متاخران شراح حدیث
بر انند که موسی علیه الصلوة والسلام درین تعبیر اشارت کرد باستمرار قوت انحضرت در سن
کهولت که با وجود شروع در سن شیخوخیت هیچ اثری از آثار پیری بروی ظاهر نبود چنانکه گویا
هنوز جوان بود از غایت قوت ولهذا اهل مدینه دران روز که آن سرور بانجا تشریف
فرموده بود اطلاق اسم شاب بروی کردند وابوبکر صدیق را که سال خوردتر بود ازوی شیخ
خواندند دهم انکه در اکثر روایات واقع شده که سدرة المنتهی در آسمان ششم است
وان حدیثی که درین کتاب در شرح قصه معراج سابقا گذشت معلوم شد که حضرت شب معراج
سدره را در آسمان هفتم دید اگر بترجیح قایل شوند روایت انکه گفته در آسمان هفتم دید
مرجح است بکثرت رواة وبزیادتی ضبط واتفاق ایشان والا میتوان گفت که اصل
سدره در آسمان ششم بوده باشد وفروع شاخهای آن در آسمان هفتم یازدهم انکه
از حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد چنان معلوم میگردد که عرض اوانی بر انحضرت
بعد از وصول بسدرة المنتهی بود وعدد آن سه بود واحادیث دیگر هست که دلالت
میکند که در بیت المقدس بوده وعدد آن دو بوده وحدیثی دیگر هست که در یک ظرف
آب بود بجای ظرف عسل وظاهر این روایات با یکدیگر تعارض وتنافی دارند وطریق جمع
انست که گویند عرض آینه بر انحضرت دو نوبت واقع شد یکبار در بیت المقدس ویکبار
در سدرة المنتهی واما اختلاف در عدد آینه وما فیها محمول بر اختصار روات است
حاصل انکه مجموع اوانی چهار بود یکی از آب صافی ویکی از شیر ویکی از عسل ویکی از خمر
انهار که در اصل سدره جاری بود دوازدهم انکه پوشیده نماند که علما رحمهم الله را اختلاف
در انکه سید رسل صلی الله علیه وسلم شب معراج حضرت حق را جل جلاله دیده یا نی بعضی بر انند که ندیده
واین مذهب از عائشه صدیقه رضی الله عنها وجماعتی دیگر از صحابه رضی الله عنهم منقول است

که از عائشه صدیقه رضی الله عنها

که از عائشه صدیقه پرسیدم هل رای محمد ربه آیا دید محمد پروردگار خود را در جواب من گفت
لقد قف شعری مما قلت بتحقیق که موی بر تن من خاست ازین سخن که تو گفتی بعد از آن عائشه گفت
سه چیز هست که هر کس که انها را با تو گوید بتحقیق که دروغ گفته باشد اول انکه محمد پروردگار خود را
دیده هر که این گوید دروغ گوید بعد از ان برای استدلال بر مدعای خویش این آیه خواند که لا تدرکه
الابصار ومنقولست هم از وی که استدلال کرد بر نفی رویت باین آیه که وما کان لبشر ان یکلمه
الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء ووجه استدلال انکه
حق تعالی حصر کرده تکلیم خود را با یکی از آدمیان در یکی از سه صورت که آن الهام است در دل یا تکلم
از ورای حجاب یا ارسال رسول است تا پیغام او را برساند واز ابوذر رضی الله عنه در باب روایت
مختلف واقع شده یک روایت انست که گفت پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که پروردگار خود را دیدی
در جواب فرمود نور انی اراه ویک روایت انست که گفت رایت نورا ویک روایت دیگر از ابوذر آنست
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب خدای را بدل دید وبچشم ندید وجمعی از علما بر آنند که آنحضرت در شب
معراج حق جل وعلی را دید واین مذهب از ابن عباس وحسن بصری وعروة بن الزبیر وکعب الاحبار
وزهری وجماعتی از صحابه وتابعین منقولست وابوالحسن اشعری واکثر اتباع او برین مذهب اند
ولکن اختلافست میانه این جماعت که آیا بچشم سر دیده یا بدل دیده بعضی بر آنند که بچشم دل دیده
وبعضی بر آنند که بچشم سر دیده ایضا از ابن عباس رضی الله عنهما روایات مختلفه بثبوت پیوسته
در بعضی از روایات مطلق واقع شده که دید ودر بعضی دیگر مقید بالله دیده که بچشم دل دید وطایفه
از علما بنا بر قاعده اصولیه مطلق را بر مقید حمل میکنند ومیگویند مراد ابن عباس از آن مطلق
همانست که بچشم دل دید وطایفه دیگر جمع میکنند میان روایتین ومیگویند دران شب رویت
در آن شب دو نوبت واقع شد بدلیل آیه کریمه ولقد رآه نزلة اخری مراد ابن عباس
آنست که یکبار بچشم دل بوده ویکبار بچشم سر لیکن آنچه در صحیح مسلم از ابن عباس روایت کرده که در
تفسیر ما کذب الفواد ما رای ولقد رآه نزلة اخری گفته رای ربه بفواده مرتین

منافی این توجیه است وجواب از استدلال عایشه بآیه کریمه لا تدرکه الابصار آنست که مراد
از آیه نفی احاطه است نه نفی رویت چه حاصل ادراک در لغت احاطه است واز نفی احاطه نفی
رویت لازم نمی آید وترمذی رحمة الله در جامع خویش از عکرمه روایت کرده که وی گفت ابن عباس
گفت رسول صلی الله علیه وسلم پروردگار خود را دید من گفتم خدای تعالی نمیفرماید که لا تدرکه الابصار
در جواب من گفت ویحک ذلک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره ولعل جواب از استدلال
عایشه بآیه دوم آنکه نفی کلام بدون حجاب مستلزم نفی رویت بی حجاب نیست تا که رویت حاصل بود
بی کلام یا خود گوئیم که مراد از وحی در آیه کریمه کلام بی حجاب است نه الهام یا آنکه گوئیم آیه عام
مخصوص البعض است ما من عام الا وقد خص البعض منه قضیه مشهور است وبعضی
از ائمه دین بر آنند که درین مسئله توقف اولی است زیرا که دلیلی قاطع درین باب نه بنفی ونه
باثبات وارد شده وآیات که مستدل طرفین است متعارض وقابل تاویل است واین مسئله
از علمیات نیست که دران اکتفا بدلیل ظنی توان کرد تنبیه پوشیده نماند که آنکس که
گفته آنحضرت خدای را جل جلاله بدل دید مراد او مجرد حصول علم بالله تعالی نیست زیرا که
آن سرور همیشه عالم بود بخدای تعالی بلکه مراد او آنست که حضرت جلال احدیت خلق
رویت در دل وی فرمود مثل آنکه خلق فرمود در چشم والله اعلم وبسط قصه معراج
وما یتعلق بها علی حدة تصنیفی میطلبد واین کتاب گنجایش بیش ازین تفصیل ندارد
والله الهادی ودرهمین سال بیعة العقبة الاولی واقع شده گویند دوازده
نفر از اهل مدینه در موسم حج بعزم زیارت کعبه بمکه آمدند وعبادة بن الصامت از ایشان
بود ودر عقبه بآنسرور ملاقات نمودند وبیعت کردند از عبادة بن الصامت رضی الله عنه
بصحت رسیده که گفت بایعنا رسول صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة فی العسر
والیسر والمنشط والمکره نقلست که ایشان چون بمدینه مراجعت میکردند حضرت
مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد تا اهل آنجا را تعلیم شرایع دین کنند وقرآن را

بر ایشان خوانند وبدان سبب مصعب بن عمیر را مقری اهل مدینه خواندند ودر روایتی آنکه اوس
وخزرج مکتوبی بآنحضرت نوشتند که کسی برای ما بفرست که تعلیم قرآن وشرایع نماید حضرت
بر ایشان فرستاد چون او بمدینه آمد در منزل اسعد بن زراره فرود آمد در آنجا بتعلیم قرآن و
احکام مشغول شد وخلق را باسلام دعوت مینمود واسید بن حضیر وسعد بن معاذ بر دست
وی مسلمان شدند آنگاه سعد بن معاذ بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند باسلام دعوت
نمود همه یکبار مسلمان گشتند وهیچ خانه از خانهای مدینه نماند الا که در آنجا مردان وزنان مسلمان
بودند مگر چند خانه معدود مرویست که چون نماز جمعه بجای نماز پیشین فرض شد آنحضرت
اهل مدینه را اعلام فرمود تا نماز جمعه بگذارند اسعد بن زراره با مسلمانان بمدینه نماز جمعه گذاردند
ودر روایتی مصعب بن عمیر گذارد والله اعلم ذکر وقایع سال سیزدهم از نبوت وبیعت بعقبه ثانیه
وابتدای هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهم بمدینه سکینه اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که چون سال سیزدهم از نبوت درآمد وارادهٔ قدیمه حضرت حق تعالی متعلق بآن شد
که اعزاز دین محمدی نماید ونصرت آن سرور بجای آرد واساس کفر وشرک را قلع وقمع
کند واهل آنرا اذلال نماید دران سال از اهل مدینه قریب بپانصد ودر روایتی سیصد نفر
از اوس وخزرج از مسلمانان وکافران در موسم حج بقصد زیارت بیت الله بمکه
معظمه آمدند وهفتاد مرد ودر روایتی هفتاد وسه مرد ودو زن از آن جمله اتفاق نمودند
وبآن سرور ملاقات کردند حضرت وعده فرمود بایشان که در شب دوم از شبهای
ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شوید تا با هم بیعت کنیم کعب بن مالک گوید که شب اوسط
ایام التشریق نیم شبی بود که از میان قوم خویش بیرون آمدیم به پنهانی از مشرکان ومتوجه
عقبه شدیم رسول خدای صلی الله علیه وسلم بر ما پیشی گرفته بموعد رفته بود وبا عم خویش عباس
بن عبد المطلب واو دران وقت بر دین قریش بود ولیکن بجهت شفقت واهتمام بحال
برادرزاده خویش با وی حاضر شده بود واول کسی که از ما خود را بآنحضرت رسانید

راجع بن مالک و رفیق بود بعد از آن ما در عقب وی رسیدیم و ملازمت آن سرور دریافتیم اول کسی
که سخن آغاز کرد عباس بود و گفت ای اهل مدینه بدرستی که محمد در میان قوم خویش عزیز و منیع است
و بتحقیق که ویرا نگاه داریم از دشمنان او و لیکن نمیخواهد مگر آنکه از ما بگسلد و بشما پیوندد و اگر شما
میدانید که با وی وفا خواهید کرد بآنچه وعده کنید با وی او بجانب شما آید و اگر بر نفس خود اعتماد ندارید
این زمان ترک وی کنید و او را در شهر وی بگذارید که در میان قوم خود عزیز است انصار گفتند ای عباس
آنچه گفتی شنیدیم یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر شرط میخواهی در باب خود و خدای خود بکن و براء
ابن معرور گفت والله که اگر در خاطر ما غیر آن بودی که بر زبان ماست هر آینه بگفتیم
داعیه ما آنست که وفا کنیم بآنچه بگوییم و در راه خدا و رسول خدا جانبازی کنیم بعد از آن آنحضرت
بنیاد سخن فرمود و قرآن بر ایشان خواند گفتند یا رسول الله بر چه چیز بیعت کنیم با تو فرمود
بَایِعُونِي عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فِي النَّشَاطِ وَالْكَسَلِ وَالنَّفَقَةِ فِي الْعُسْرِ وَالْيُسْرِ وَعَلَى
الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَنْ تَقُولُوا حَقًّا فِي اللّٰهِ وَلَا تَخَافُونَ
لَوْمَةَ لَائِمٍ وَعَلَى أَنْ تَنْصُرُونِي فَتَمْنَعُونِي إِنْ قَدِمْتُ عَلَيْكُمْ مِمَّا تَمْنَعُونَ
مِنْهُ أَنْفُسَكُمْ وَأَبْنَائَكُمْ وَأَزْوَاجَكُمْ یعنی بیعت کنید با من بر آنکه هر چه گویم
بشنوید و متابع و فرمان بردار باشید در حال نشاط و در حال کسل و اموال خود را در راه حق
نفقه کنید در حال عسر و در حال یسر و بر آنکه امر معروف و نهی از منکر بجای آرید و سخن حق را
بگویید و از ملامت هیچ ملامت کننده نترسید و بر آنکه مرا یاری دهید و چون نزد شما آیم
مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه میدارید و شما را بهشت جاودان
باشد کعب بن مالک رضی الله عنه گوید اول براء بن معرور دست آنحضرت را گرفت
و گفت بلی خدای که ترا بالحق بخلق فرستاده که برین امر که گفتی با تو بیعت کردیم پس اول
کسی که در آن شب با آنحضرت بیعت کرد وی بود و گویند اول کسی که از انصار که ابتداء
در اسلام در آمد وی بود و اما زعم بنو النجار این است که اول کسی که در لیلة العقبة
ثانیه بیعت کرد با آنحضرت اسعد بن زراره بود و اما بنو عبد الاشهل گویند اول کسی

ابو الهیثم

ابو الهیثم بن التیهان بود و پس سایر مبایعت کردند از کعب بن مالک مرویست ابو
الهیثم بن التیهان گفت یا رسول الله بدرستی که میان ما و مردم عهود و مواثیق است و ما آنها
را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بکار آریم و خدای تعالی ترا نصرت و غلبه دهد باز گردی بقوم و قبیله خویش
و ما را بگذاری رسول صلی الله علیه و سلم تبسمی فرمود و گفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی
وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم بعد از آن دوازده نفر از آن میان اختیار کرد
و نقبا ایشان گردانید نه نفر از خزرج و سه از اوس و در روایتی آنکه فرمود باید که هیچکس از
شما از غضب و قهر نیاید که غیر او را بجهت نقابت فرا میگیریم زیرا که من بخود اختیار نمیکنیم
بلکه جبرئیل از برای من اختیار میکند و چون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود که کفیلان
قوم خود باشید همچنانکه حواریین کفیل عیسی بودند و من بر امت خویش کفیلم نقلست که چون
امر بیعت بانجام رسید شیطان بر سر عقبه بر آمد و بآواز بلند گفت ای اهل جباجب هیچ میدانید
که مذمم یعنی محمد با اهل مدینه بیعت کرد و اتفاق نمودند بر آنکه حرب کنند با شما پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود هذا ازب العقبة اسمع ای عدو الله والله لافرغن لک عباس بن
عباده بن نضله گفت یا رسول الله اگر خواهی فردا مشرکان اهل منی را در شمشیر گیریم فرمود
هنوز مامور نگشته ایم بقتال باز گردید بمنازل خویش ایشان باز گشتند و این بیعت در ذی الحجه واقع
قبل از هجرت بسه ماه گویند چون قریش بانی مبایعت انصار با آن سرور واقف شدند آمدند
بمنزل قافله اهل مدینه و گفتند که بما رسیده که شما با محمد بیعت کرده اید بر محاربه ما میدانیم که راست
باید مشرکان مدینه سوگند یاد کردند که ما این نکرده ایم و خبر از آن نداریم و حال آنکه آن راست
میگفتند چه از آن امر وقوف نداشتند پس قافله مدینه بوطن خویش مراجعت نمودند قریش در
صدد تفتیش و تحقیق آن خبر شدند و معلوم کردند که راست بوده از عقب مدینیان بیرون رفتند
و سعد بن عباده و منذر بن عمرو از اهل مدینه رسیدند منذر بیرون رفت و سعد را گرفتند و دستها
بر گردن بسته بمکه آوردند جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند که تجارتهای ما را ایمن ساخت
مصلحت آنست که ویرا بگذارید تا بمدینه رود سخن ایشان را قبول نمودند و ویرا خلاص ساختند

تا بسلامت متوجه بمدینه شد اهل قافله منتهی آن میشدند که بجهت استخلاص سعد بمکه باز گردند
که در راه بایشان رسید **ذکر بیرون رفتن ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعزم هجرت بجانب**
و درین سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه بجهت ایذاء و اضرار قریش از پیغمبر صلی الله علیه وسلم رخصت
طلبیده بجانب حبشه روان شد و چون ببرک الغماد رسید ابن الدغنه او را پیش آمد و او که
قبیلهٔ قاره بود از ابو بکر پرسید که کجا میروی جواب داد که قوم من مرا از میان خویش بیرون
کردند میخواهم که در روی زمین بگردم و پروردگار خود را بفراغت پرستم ابن الدغنه که او بسط
اکثر اخلاق حمیده و طریقهٔ پسندیدهٔ صدیق میدانست مانع وی شد و گفت مثل تو ای ابو بکر از شهر
خود بیرون نرود و او را بیرون نتوان کرد من ترا در جوار خود میگیرم باز گرد و پروردگار
خود را در شهر خویش پرستش نمای ابو بکر با او بمکه معاودت نمود ابن الدغنه با اشراف قریش
بگشت و گفت مثل ابو بکر را از شهر بیرون نکنند زیرا که بصفات رضیه و سمات پسندیده موصوفست
و من او را در امان خود گرفته ام قریش جوار ابن الدغنه را مقرر داشتند و لیکن گفتند باوی
بگوی که خدای خویش را در خانهٔ خود پرستد و نماز در خانهٔ خویش گزارد و قرآن در خانهٔ خود
خواند و ما را بواسطهٔ سبب ایذا ننماید و این امور را آشکارا بجا نیارد زیرا که می ترسیم که بولا
جهت زنان و فرزندان ما را در فتنه اندازد و ابن الدغنه صورت حال را با صدیق گفت
ابو بکر چند روزی چنان بکرد و بعد از آن صبر نتوانست نمود و مسجدی در فنای سرای خویش ساخت
و نماز در آنجا میگذارد و قراءت قرآن مینمود زنان و کودکان قریش چون آواز قراءت
صدیق می شنیدند بر وی جمع میشدند و بسوی او می نگریستند و از گفته وی می آمدند و حال آنکه
ابو بکر مردی رقیق القلب و کثیر البکاء بود و چون قرآن خواندی مالک چشمان خود نبودی
و بی اختیار اشک از چشم وی ریختی قریش چون برین حال واقف شدند بسیار بیم بردند
و ترسیدند که زنان و فرزندان ایشان از غایت رقت قلوب که این طایفه راست باشد میل بدین اسلام
کنند بنزد ابن الدغنه کس فرستادند و وی را طلبیدند و گفتند ما ابو بکر را امان داده بودیم
بجهت امان تو بشرط آنکه پروردگار خود را در خانهٔ خویش پرستش نماید و اکنون از آن شرط
تجاوز نموده و مسجدی در فنای دار خود ساخته و علانیة بعبادت مشغول است اکنون باوی

بگوی که جوار تو

بگوی که جوار ترا رد کنیم یا ترک اعلان عبادت نماید ابن الدغنه بنزد ابو بکر آمد و با او گفت
قریش میخواهند که رد جوار من کنی بسبب آنکه شرط خویش وفا نمودی یا بآن شرطی که با ایشان کردی
راضی شو یا جوار مرا رد کن صدیق رضی الله عنه گفت جوار ترا رد کردم و بجوار خدا و رسول
راضی شدم **ذکر هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بجانب مدینه و مشاورت**
کردن قریش در باب آنحضرت باخراج یا بحبس یا بقتل و اخبار نمودن جبرئیل
آن سرور را از آن حال و اذن دادن بمهاجرت بجانب مدینهٔ سکینه ارباب
سیر رحمهم الله آورده اند که چون عقد مبایعت میانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میان اهل
مدینه استحکام پذیرفت و یاران آن سرور از جهت ایذاء مشرکان در مکه نمیتوانستند
بود ایشان را رخصت هجرت بمدینه فرمود مرویست از سید عالم صلی الله علیه وسلم که با یاران
فرمود بمن نمودند که شما را زمین نخلستانی میان دو کوه بود یعنی مدینه و در حدیثی دیگر وارد شده
که فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان گمان من بآن رفت که آن
زمین یمامه یا هجر باشد آن خود مدینه بود **نقلست** که اول کسی از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم و رضی الله عنهم که بمدینه هجرت نمود مصعب بن عمیر بود و بعد از وی ابن ام مکتوم بعد از وی
عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص و بعد از ایشان عمر خطاب با بیست کس از اصحاب پیغمبر
نمودند و در بعضی از کتب سیر است که اول ابو سلمة بن عبد الاسد المخزومی بود که از حبشه بمکه
مراجعت کرده بود و بسبب ایذاء مشرکان در آنجا نمیتوانست بود و در صحیح بخاری مرویست که
ابو بکر صدیق رضی الله عنه کارسازی آن کرد که بجانب مدینه هجرت نماید رسول صلی الله علیه وسلم
باوی فرمود که صبر کن که امیدوارم که مرا نیز اذن دهند بهجرت یعنی همراه باشیم ابو بکر گفت پدر و
مادرم فدای تو باد این امید داری آنحضرت فرمود آری صدیق توقف کرد تا مصاحب و مرافق
آن سرور باشد و گویند ابو بکر در آن ایام بخواب دید که ماه از آسمان بسطحاء مکه نازل شد و
بشهر مکه در آمد و صحرای ام القری از نور و ضیای آن روشن شد باز آن ماه بطرف آسمان بر آمد
میل نمود و در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب بدان اشعهٔ خود منور گردانید و بسیاری از آسمان

نسخه: نخلستان

ستاره از آسمان بیثرب

بموافقت آن حرکت کردند انگاه آن ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره بر هوا رفتند و بحرم مکه
فرود آمد و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر سیصد و شصت خانه و بروایتی چهار صد خانه
چون آن ماه تمام بلده حرام رسید باز اطراف حرم مکه منور گشت و بعد از آن آن ماه بر سمت
مدینه روان شد و بمنزل عایشه در آمد پس زمین بشکافت و آن ماه دران چاه ناپدید گشت
ابوبکر بیدار شد و گریه بروی افتاد چه در میان عرب مشهور بود با آنکه تعبیر خواب نیکو دانستی چون در
تامل و اعتبار در بیان تعبیر آن نظری فرمود دانست که آن ماه آفتاب فلک رسالتست و علم
آن ستارهای تابان یاران و خویشان او بند که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و
بمدینه هجرت خواهند نمود و بازگشتن آن ماه بمکه با آن ستارها دلیل فتح مکه است که آن
سرور را میسر خواهد شد و در آمدن او بمنزل عایشه نشان آنست که وی شرف فراش حضرت
در مدینه در یابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات سید انبیاست ابوبکر را ازان
واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از وطن و دیار و دیگر اندوه مفارقت سید ابرار با وجود این
که چون غربت دست خواهد داد باری مصاحبت حضرت از دولت نهم شعر وَأَحَبُّ الْأَرْضِ حَا
لِلْقَلْبِ فِيهِ هَوَائِي سَمُّ الْخِيَاطِ مَعَ الْمَحْبُوبِ مَيْدَانُ بیت با دوست کنج فقر بهشت است
و بوستان بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری آورده‌اند که صدیق رضی الله عنه دو شتر
را در ورق گنار بست و علف میداد تا فربه شوند و انتظار میکشید که حضرت مامور گردد بهجرت
مدینه از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که وی گفت حق تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم
اذن مهاجرت فرمود باین آیت که وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي
مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا اهل سیر رحمهم الله
چنین ثبت فرموده‌اند که چون اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم را آثار مهاجرتی قریب
پیدا شد بر انجا میرفتند کفار مکه میدانستند که آنحضرت بایشان ملحق خواهد شد و مدینیان حمایت وی
خواهند نمود در دارالندوه جمع شدند که در باب آنحضرت فکری کنند و در را بر روی خویش بستند
تا کسی از بنو هاشم در انجا در نیاید و در آن حال وقوف نیابد شیطان بصورت پیری ژنده پوشیده
در آنجا ظاهر شد و نشست کفار گفتند ای پیر از کجائی و ترا درین خلوت بی اذن که آورد گفت

من مردی ام از قبیله نجد و بنیاد شما را نیکو و بویهای شما را خوش یافتم خواستم که سخن شما بشنوم
و از ان چیزی اقتباس کنم و تحقیق کنم مراد و مقصود شما را میدانم اگر شما را از نشستن من مکروه می‌آید
بیرون روم قریش گفتند بلکه بنشین گو که این مرد از اهل نجد است نه از مکه نیست شما را ازو باکی نخواهد
بود دیگر ابتدا و را لبن شیاد سخن کردند و گفتند امر محمد همچنین شد که میدانید و بخدا سوگند که هیچ از
دور نیست که چون تبعی او را پیدا شود با ما بجنگ بیرون آید فکری نیکو درین باب می‌باید کرد و درین
متفق شد یکی گفت وی را ببندید آهنی می‌باید کرد و در خانه محبوس ساخته و در آن خانه را ببسته و
روزن گذاشته طعام و آب از آن سوی دهند و همچنین در آنخانه باشد تا هلاک گردد پیر نجدی گفت
این بد راییست زیرا که قوم او چون خبردار شوند وی را از دست شما خلاص سازند و احتمال دارد
که میان قوم او و شما مقاتله عظیم واقع شود و جماعت شما بفنا آید یکی دیگر گفت او را
از میان خود بیرون می‌باید کرد هر جا که خواهد رود پیر نجدی گفت این رای هم هیچ نیست چه
حدیث و حلاوت گفتار وی را ندیده‌اید اگر او را بیرون کنید هر جا که رود مردم بسخن
او شیفته و فریفته شوند و با وی بیعت کنند و اتفاق نموده بجنگ شما آیند و دمار
از روزگار شما بر آرند همه گفتند والله که این پیر راست میگوید و حق تدبیر بجای آرد و
در تعظیم و تکریم او افزودند آن زشت کنیت بدنام ابوجهل بن هشام گفت رای من
آنست که از هر قبیله جوانی دلاور اختیار کنید و بهر یکی شمشیری بران بدست دهیم تا همه
بیکبار بر سر آن روند و همه بیکبار شمشیر بر وی زنند و وی را بقتل آورند و چون چنین
کنند خون او در تمام قبایل متفرق شود و بنو عبد مناف را قوت مقاومت با تمام
قبایل نبود و بضرورت بدیت او راضی شوند ما دیت او بدهیم و خلاص شویم پیر
نجدی گفت رای اینست که این مرد گفت پس جمله بران اتفاق کردند و از مجلس خاستند
و بتهیه آن مهم پرداختند چنانچه آیت کریمه وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِ
يُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ

والله خیر الماکرین از آن حال خبر میدهد نقلست که جبرئیل امین از نزد رب العزت
بسید المرسلین صلی الله علیه وسلم آمد و از حقیقت آن حال او را خبردار گردانید و فرمان آورد
که ان الله یامرک بالهجرة و گفت امشب در جامه خواب که هر شب می بودی تکیه مکن
و خود را کارسازی هجرت کن و بجانب مدینه متوجه شو چون شب در آمد کفار بر سوری که مقرر
کرده بودند بر در سرای حضرت جمع آمدند و مترصد می بودند تا در خواب شود که بر سر وی بریزند
و هلاکش کنند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر آن حال مطلع شد علی مرتضی را کرم الله وجهه گفت کفار
قصد قتل من دارند من از اینجا بیرون میروم تو امشب در جای من تکیه کن و برد سبز
حضرمی مرا بر خود بپوش و بردی بود که هر شب در آن برد تکیه میکرد و باوی گفت دل
قوی دار که ایشان هیچ مکروهی بتو نتوانند رسانید و در روایتی آنست که فرمود مرا اذن
هجرت بمدینه دادند من فردا تجهیز سفر مینمایم و بطرف مدینه روان میشوم و امانات
و ودایع که نزد حضرت بود همه را بعلی مرتضی سپرد تا باصحابش رساند و خود از عقب
آن سرور در مدینه آید علی کرم الله وجهه بر فراش خاص پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تکیه نمود
و ردا بر دوش کشید حضرت از خانه بیرون رفت و اول سوره یس را تا اینجا بخواند
که وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ
مشتی خاک بر سرهای ایشان پاشید و بر ایشان بگذشت و آن سرگشتگان بادیه ضلالت
وی را ندیدند مرویست که در آن شب علی کرم الله وجهه در جامه خواب آنحضرت تکیه نمود و نفس
خود را فدای وی ساخت حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که میان شما هر دو عقد مواخات
بستم و عمر یکی را بیش از عمر آن یکدیگر گردانیدم کدام از شما ایثار حیات آن دیگر بر حیات
خود میکنید هر یکی از حیات خود گفتند ما ایثار حیات کسی بر حیات خود نمیکنیم زندگی خود
دوست میداریم الله تعالی وحی کرد ایشان را که چرا مثل علی ابن ابی طالب نیستید که عقد
مواخات بستم میان او و محمد و وی نفس خود را فدای محمد ساخت و حیات خود را

بحیات او ایثار کرد

بر حیات و ایثار نمود بر وید بزمین و وی را از شر اعدا محافظت نمائید ایشان بموجب امر خدا
بزمین آمدند جبرئیل بر بالین علی نشست و میکائیل بر پایین و جبرئیل میگفت بخ بخ کیست
مثل تو ای علی بن ابی طالب حق جل و علا بتو مباهات کرد با ملائکه و لنعم ما قیل بیت بار الکه
بهر خدا راه نفس بر بندد ؛ ملک عرش بوفان او کمر بندد ؛ آیه کریمه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي
نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ ؛ و در آن باب نازل شد و اقربا
از مشایخ خویش روایت کنند که ابوجهل و حکم بن ابی العاص و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث
و امیه بن خلف و ابن غیطله و طلحه بن عدی و ابولهب و ابی بن خلف و پسران حجاج و منبه
و نبیه ابنها ان الحجاج بودند که آن شب بر در سرای آنحضرت قصد قتل وی داشتند منقولست
که چون آن سرور از خانه بیرون رفت و از کفار بسلامت بگذشت بعد از زمانی شخصی بر ایشان گذر
کرد و گفت اینجا انتظار چه میکشید گفتند منتظر محمدیم گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما
بگذشت و خاک بر فرقهای شما پاشید ایشان دستها بر فرق خویش بردند خاک آلوده یافتند
و خاک از آن می افشانیدند آنانکه در آن شب خاک بر سر ایشان آمده بود همه در روز بدر کشته
شدند کفار آمدند و چشم بر شکاف در نهادند و در تکیه گاه حضرت شخصی دیدند پنداشتند
که وی است گفتند والله که اینک محمد در برد خود در خواب است بخانه در رفتند و خواستند
که دست بروی نمایند علی مرتضی کرم الله وجهه برخاست چون وی را دیدند دانستند که آن شخص
راست گفته بود از علی پرسیدند که محمد کجاست فرمود نمیدانم حیران و خجل شدند و تفحص و
تفتیش حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشغول شدند و دست از علی برداشتند آورده اند که علی مرتضی
کرم الله وجهه در آن باب این ابیات گفت شعر وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الْحَصَى ؛
وَمَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ وَبِالْحِجْرِ ؛ رَسُولَ الْإِلَهِ خَافَ أَنْ يَمْكُرُوا بِهِ ؛ فَنَجَّاهُ
ذُو الطَّوْلِ الْإِلَهُ مِنَ الْمَكْرِ ؛ وَبَاتَ رَسُولُ اللَّهِ فِي الْغَارِ آمِنًا ؛ مُوَقًّى وَفِي حِفْظِ
الْإِلَهِ وَفِي سِتْرِ ؛ وَبِتُّ أُرَاعِيهِمْ وَمَا يَتَّهِمُونَنِي ؛ وَقَدْ وَطَّنْتُ نَفْسِي عَلَى

القتل والاسر از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت روزی در خانه خویش نشسته بودیم
در گرم گاه روز که گوینده گفت اینک رسول خدای صلی الله علیه وسلم طیلسان بر سر مبارک انداخته
می آید و دستور آنحضرت نبود که دران وقت روز بخانه ما آید ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای
تو باد درین زمان امری عظیم او را آورده پس آن سرور رسید و بعد از اذن در آمد و گفت
بیرون کن هر کس را که نزد تست ابوبکر گفت یا رسول الله کسی نیست پیش من غیر از دو دختر من
که یکی از آنها اهل تو است یعنی عایشه حضرت فرمود دیوانکه حق تعالی مرا اذن هجرت داد ابوبکر گفت
یا رسول الله الصحابة یا رسول الله یعنی میخواهم که مصاحب تو باشم فرمود آری تو مصاحب خواهی بود
و در روایتی آنست که عایشه گفت ابوبکر را دیدم که از شادی در گریه شد و تا آن زمان گمان من
نبود که کسی را از فرح گریه آید ابوبکر گفت یا رسول الله یکی ازین دو شتر مرا قبول فرمای
حضرت فرمود قبول نمودم ببها و در روایتی آنکه فرمود شتری که از من نباشد سوار نمیشوم
ابوبکر گفت یا رسول الله ازان تست فرمود نه ولیکن به بهائی که خریده میگیرم از تو ابوبکر
گفت چون خاطر مبارکت چنین میخواهد ببها بگیر و اقدی آورده که بهای آن هشتصد درم
بود عایشه گفت بتعجیل تمام کارسازی ایشان کردیم و سفره ترتیب نمودیم **و در روایتی**
آنکه گفت گوسفندی پختیم و در سفره نهادیم بندی که سفره را بآن محکم سازیم حاضر نبود اسما
دختر ابوبکر کمربند خود را دو نیم کرد بیک نیم ازان سفره را محکم ساخت و نیمی دیگر بر مشک بست
و در روایتی آنکه نیمی دیگر را بند مطهره ایشان گردانید ازان جهت او را ذات النطاقین
گفتند و عبدالله بن ابی بکر را که جوانی مودب و دانا بود مقرر کردند که روز در میان قریش بسر برد
شب بغار ثور آید و خبر کفار بدیشان رساند و عامر بن فهیره که آزاد کرده ابوبکر بود گفتند که شب
بایشان شیر بیارد تا بیابان میفرستند و راهبری از قبیله بنی دیل که او را عبدالله بن اریقط دیلی گفتندی
بجهت راهبری با اجرت گرفتند و او را امان دادند و شتران را باو سپردند تا بعد از گذشتن سه شبانروز [illegible]
بغار ثور برد از اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما مرویست که ابوبکر پنج هزار درم نقد در خانه داشت
آنرا با خود برداشت و در شب بیست هشتم صفر یا غره ربیع الاول از راه روزنه که بر بام خانه خود داشت
بیرون رفتند و اکثر اهل سیر بر آنند که بیرون رفتن ایشان از مکه دوشنبه و بعضی بر آنند که پنجشنبه بود

و وجه جمع آنست

والله اعلم

و وجه جمع آنست که گویند خروج از غار و توجه نمودن بمدینه دوشنبه بوده و عکس آن پنجشنبه بوده **نقلست**
که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در راه غار ثور نعلین از پای بیرون کرده بود و بر سر قدم میرفت تا
نشان پای بر زمین نماند پایهای مبارک آنحضرت مجروح شد ابوبکر وی را بر دوش خود برداشت و بدر غار
رسانید آنجا گفت یا رسول الله لحظه توقف فرمای تا من اول درین غار در روم که اگر مکروهی و
آفتی بود بمن رسد نه بتو و آن غار معروف بود باینکه هوام در آنجا مسکن دارند پس ابوبکر در آن
غار درید پس ظلمانی ابوبکر بنشست و بدست خویش احتیاط میکرد و هر سوراخی که می یافت وصله از جامه
خویش پاره میکرد و سوراخ را بدان میگرفت یک سوراخ ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه پای خود
را بران محکم گردانید و گفت یا رسول الله در آی حضرت در آمد و شب در آنجا بیتوته کردند چون صبح
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر را برهنه دید فرمود ای ابوبکر جامه تو کجا شد وی صورت حال باز گفت
حضرت صلی الله علیه وسلم دعای خیر در شان ابوبکر بتقدیم رسانید **نقلست** که حیات و عقارب ابوبکر
را میگزیدند و از شدت آن حال اشک از رخساره وی روان میشد سید کائنات فرمود
یا ابابکر لا تحزن ان الله معنا پس حضرت جلال احدیت انزال سکینه فرمود و آرام بر
دل وی پیدا شد و بعد ازان جانوران ضرری نتوانستند رسانید **مرویست** که چون حضرت
با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بغار ثور در آمد و سوراخها را بجامه خویش محکم گردانید و یک
سوراخ را جامه نرسید پاشنه پای خود را در آن سوراخ نهاد و در آن سوراخ ماری
بود پای ابوبکر را بگزید و حضرت سر مبارک خود را بر زانوی ابوبکر گذاشته در خواب بود
از زخم مار تحمل نتوانست کرد در گریه شد و از چشم وی اشک بر روی مبارک آن سرور
بچکید آنحضرت از خواب بیدار شد و فرمود یا ابوبکر ترا چه چیز میگریاند ابوبکر گفت یا رسول الله
گزنده پای من گزیده حضرت فرمود که ای گزنده از سوراخ بیرون آی ماری از سوراخ بیرون آمد حضرت
ازان مار پرسید که چرا یار مرا گزیدی زخم زدی مار بزبان فصیح گفت یا رسول الله چندین سال است
که انتظار میکشم که دیدار مبارک ترا ببینم همه سوراخها را گشتم دیدم که همه را پوشیده اند با این
سوراخ آمدم پای وی را گزیدم حضرت فرمود دوای این رسیده ای گفت میدانم حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم گفت زهر خود را بیرون کش آن مار از پای ابوبکر صدیق رضی الله عنه زهر را کشید

والله اعلم و گویند حق تعالی درخت ام غیلان را و آن درختی است که خار بسیار دارد
و مردم فرس آنرا مغیلان گویند بر در غار برویانید و جفتی کبوتر وحشی را در آن
شب الهام رسید تا بیامدند و در آنجا آشیانه ساختند و هم در شب بیضه نهادند
و حق تعالی عنکبوت را امر فرمود تا آنجا خانه بافت از انس بن مالک و زید بن ارقم
و مغیرة بن شعبه رضی الله عنهم مرویست که حق تعالی در شب غار درختی را امر فرمود
که در برابر روی آنحضرت بیرون آمد چنانچه حایل شد میان وی و میان کسی که در
بیرون غار بود و این حدیث را بسیاری از اهل سیر آورده‌اند و لیکن بعضی از متاخران
محدثان بضعف راوی آن قایل گشته‌اند والله اعلم منقولست که مشرکان بواسطه
آنکه کمال صداقت آن سرور را با ابوبکر میدانستند بر خانه او آمدند تا از وی حال
حضرت معلوم کنند اسماء دختر ابوبکر از خانه بیرون آمد پرسیدند پدرت کجاست گفت
نمیدانم ابوجهل دست برآورد و طپانچه محکم بر روی وی زد چنانچه گوشواره از گوش
وی بیرون افتاد آورده‌اند که مشرکان قایفی با خود برده بودند تفحص میکردند و اثر
اثری پای ایشان یافتند و پی برگرفتند و همه شمشیرها و عصاهای خویش همراه داشتند
تا بحوالی کوه ثور رود در آنجا پی ایشان را گم کردند قایف گفت نمیدانم که دیگر قدم خود را
کجا نهاده‌اند و چون نزدیک رسیدند بغار قایف گفت مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرده
دران حالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعرض آنحضرت رسانید که یا رسول الله اگر چنانچه یکی
ازیشان در نشیب هر دو قدم خود نگاه کند هر آینه ما را ببیند خواجه کاینات صلی الله
علیه و سلم فرمود که ما ظنک باثنین الله ثالثهما نقلست که کفار چون بر در غار
گذشتند کبوتران از آشیانه خود بپریدند ایشان چون بیضه کبوتر و پرده عنکبوت را
دیدند گفتند اگر درین غار کسی آمده بودی بیضها شکسته شدی و پرده عنکبوت نبودی
سید عالم صلی الله علیه و سلم دانست که حق تعالی بآن سبب کید الجماعت را از وی مصروف
ساخت و در روایتی آنکه با هم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت برین غار خانه تنیده

و گویند کبوترهایی که تا این زمان در هوای حرم طیران مینمایند از نسل آن دو کبوترانند
و در ادای آن کار که ازیشان صادر شده بود حضرت دعای خیر برای کبوتران فرمود و حرم
مکه را بحفاظت ایشان رخصت که هر جا خواهند آشیانه سازند و کسی صید آنها نتواند کرد و در شان
عنکبوت فرمود در کراهیت ازان شکرهای خدای تعالی و نهی کرد از قتل آن القصه کفار از آنجا
خایب و خاسر باز گشتند و ابوجهل گفت تا منادی کردند در اعلی و اسفل مکه که هر کس محمد را یا ابوبکر را
بیارد یا دلالت کند بر آنکه ایشان کجا اند او را صد شتر بدهیم کفار بدان سبب در تفحص می‌بودند

ذکر بیرون آمدن آنحضرت از غار و توجه نمودن بصوب مدینه و اموری که دران راه ظاهر شده

نقلست که چون سه شب در غار بسر برد صبحگاه سیوم عبدالله بن اریقط دیلی بموجب وعده
شتران را بدر غار ثور آورد و عامر بن فهیره نیز بیامد و هر دو ازان چهار تن بریک شتر نشستند
پیغمبر و ابوبکر بر شتری و عامر بن عبدالله بر شتری دیگر و راه سواحل پیش گرفتند و آن روز
و شب آن روز و روز دیگر رفتند تا گرمگاه روز شد ابوبکر گوید نگاه کردم تا ببینم که هیچ
طالب از عقب ما می‌آید ناگاه سنگی را دیدم متوجه بدان شدم آن سنگ مقداری از سایه داشت
آنرا هموار ساختم از برای رسول صلی الله علیه و سلم و پوست تکیه از برای آنحضرت انداختم
و گفتم یا رسول الله تکیه فرمای وی تکیه فرمود و بخواب رفت و من در اطراف صحرا میگشتم ناگاه
چوپانی را دیدم گفتم ای غلام از چه کسی گفت از آن مردی از قریش شخصی را نام برد که
او را می‌شناسم ازو مقداری شیر طلبیدم قدحی از شیر بجهت من بدوشید اندکی آب
دران ریختم تا خنک شود و آنگاه پیش آنحضرت آوردم از خواب بیدار شده بود گفتم یا رسول الله
بیاشام حضرت پاره بیاشامید پس بعرض رسانیدم که وقت کوچ شد سوار گشتیم و میرفتیم در
نقلست که آن سرور در راه بمنزل قدید رسید و بخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه
گذاری کرد و حال آنکه ام معبد زنی بود عاقله کلان سال بر در خیمه خود نشستی و بر راه
گذری را مهمانی کردی آنحضرت ازو خرما و گوشت طلبید تا بخرد وی را در جواب گفت حال

در میان عالم طی و تنگی است اگر نزد ما چیزی بودی شما را مهمانی میکردیم حضرت صلی الله علیه و سلم
در منزل وی نظر باز کرد گوسفندی دید در گوشه خیمه فرمود آن گوسفند چیست ام معبد
گفت گوسفندیست از غایت لاغری بر جای مانده فرمود آیا آنرا هیچ شیر باشد گفت او
ازان لاغرتر است که این گمان در شان او توان برد فرمود مرا دستوری میدهی تا او را
بدوشم گفت آری اگر توانی بدوشی پس رسول صلی الله علیه و سلم آن گوسفند را پیش خود طلبید
و دست مبارک بر پستان او کشید و نام الله تعالی بر زبان مبارک راند و فرمود اللهم بارک لها
فی شاتها فی الحال پای را از یکدیگر دور نهاد و پستان وی پر شیر شده حضرت از ام
معبد ظرف طلبید و بدست مطهر خود شیر دوشید و اول باهل خیمه داد تا سیر شدند
بعد ازان یاران خود را شیر داد آنگاه خود آشامید و چندان شیر ازان لاغر گوسفند
بدوشید که حاضران ازان مکرر نوشیدند و ظرفهای ام معبد را پر ساخت و نزد وی
بگذاشت و روان شد بعد از زمانی شوهر ام معبد اکثم بن ابی الجون بیامد و ظروف
مملوه را از شیر در خانه خویش دید تعجب نمود گفت این شیر از کجاست گوسفندان شیردار
ما بیابان ازین منزل دورست و گوسفند شیردار در خانه نبوده ام معبد گفت والله
مردی لب مبارک بر ما بگذشت و دیر السخنی خوش و روی دلکش و زبان فصیح و بیانی نمکین
ملیح بود تمام اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل آنحضرت را بعبارتی بدیع بیان کرد
و شوهر او ابو معبد چون شرح اوصاف آن خلاصه آل عبد مناف از زوجه خویش
استماع نمود گفت والله که این مرد صاحب قریش است که دیر امطلبید و مادر او را
شنیده ایم و اگر من بوی میرسیدم التماس صحبت او میکردم امید که بوی رسم
و تدارک او بکنیم و فی کتاب مختصر زهر الباسم ثم انها جرت بعد ذلک هی
و زوجها فاسلما و کان اهلهما یؤرخون بیوم نزول الرجل المبارک
گویند بعد از رفتن ایشان از مکه بچند روز صباحی بود که اهل حرم میشنیدند

که هاتفی باواز بلند میگفت

که هاتفی باواز بلند میگفت شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه ٭ رفیقین حلا
خیمتی ام معبد ٭ هما نزلا بها بالبر ثم ترحلا ٭ فقد فاز من
امسی رفیق محمد ٭ فیال قصی ما زوی الله عنکم ٭ به من فعال لا یجازی
و سودد ٭ سلوا اختکم عن شاتها و انائها ٭ فانکم ان تسالوا
الشاة تشهد ٭ دعاها بشاة حائل فتحلبت ٭ له بصریح ضرة الشاة
مزبد ٭ فغادره رهنا لدیها لحالب ٭ یرددها فی مصدر ثم مورد
نقلست که حسان بن ثابت رضی الله عنه چون این ابیات شنید بیتی چند در
جواب آن بگفت و بعضی ازان ابیات اینست شعر لقد خاب قوم زال عنهم
نبیهم ٭ و قدس من یسری الیهم و یغتدی ٭ ترحل عن قوم فزالت عقولهم
و حل علی قوم بنور مجدد ٭ نبی یری ما لا یری الناس حوله ٭ و یتلو کتاب
الله فی کل مشهد ٭ لیهن ابا بکر سعادة جده ٭ بصحبته من یسعد
الله یسعد مرویست که آن گوسفند که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم پستان او را
مس فرموده بود برکت دست حق پرست آن سرور تا هژده سال شیر میداد
در صباح و رواح و در زمان خلافت عمر بن خطاب در عام رماده هلاک شد در صحیح بخاری
از عبد الرحمن بن مالک مدلجی که برادرزاده سراقه بن مالک بن جعشم بود منقولست که گفت
پدرم مرا اخبار کرد که سراقه میگفت که از نزد قریش رسولان آمدند بقبیله ما و گفتند قریش میگویند
که هر کس که محمد را یا صاحب او را ابوبکر بکشد یا اسیر کند دیه هر یک ازیشان که عبارت از صد شتر باشد
بوی دهیم روزی با من نشسته بودم در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج که مردی آمد و گفت ای
سراقه جمعی را از دور دیدم که براه ساحل میرفتند گویا که محمد و اصحاب او بودند سراقه گوید دانستم که ایشانند
ولیکن نخواستم که دیگری بر او ظفر یابد غلط انداختم گفتم که فلان و فلان بودند که از پیش ما گذشتند و من ایشان را دیدم
محمد و یاران او نبودند پس لحظه در میان قوم توقف کردم بعد ازان برخاستم بمنزل خویش آمدم

وکنیزک خود را گفتم تا اسب مرا زین کرده در پس تلی بر پای کند و من نیزهٔ خویش را برداشتم
و در زمین میکشیدم کسی که بتقضای حاجت رود تا به پس تلی رفتم و بر اسب خود سوار شدم و تاختم
تا نزدیک ایشان رسیدم تا اسب من بسر درآمد و بر زمین افتادم برخاستم و تیرهای قمار را از کنانهٔ
خویش بیرون آوردم و فالی گرفتم که ضرری میتوانم بایشان رسانیدن یا نی آنچه مکروه میداشتم
بیرون آمد از آن اعتباری نکردم و بر اسب خود سوار شدم میراندم تا چنان نزدیک شدم که آواز
قرائت پیغمبر صلی الله علیه وسلم می شنیدم آنحضرت متوجه بود و التفات بجوانب خویش نمیکرد و ابوبکر بسیار
التفات بود و در گریه شد ناگاه هر دو دست اسب من تا بزانو بزمین فرو رفت از پشت بر روی زمین
جستم و اسب را زجر کردم که برخیزد نمیتوانست که دستها را از زمین بردارد بعد از آنکه ایستم خلاصی شد
باز به تیر قمار فال گرفتم فال من بر آمد دانستم که بر ایشان دست نخواهم یافت و از ابوبکر رضی الله عنه
مرویست که گفت چون سراقه بما نزدیک شد گفتم یا رسول الله اینک طالب بما رسید فرمود لا تحزن ان
ان الله معنا سراقه چنان نزدیک شد که میان ما و او مقدار یک نیزه یا دو بیش نماند گفتم یا
رسول الله اینک طالب ما را دریافت و در گریه شدم خلاصهٔ کاینات فرمود چرا گریه میکنی گفتم
یا رسول الله برای نفس خویش نمیگریم بجهت تو میگریم حضرت بجانب سراقه نگاهی کرد و گفت
اللهم اکفناه بما شئت ای خداوند شر او را بهر چه خواهی از ما کفایت کن بآنچه تو
خواهی فی الحال هر چهار دست و پای اسب سراقه تا بزانو بزمین فرو رفت فریاد برآورد که
یا محمد دعا کن که اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ کار نیست و شرط میکنم که هر کس که از عقب
شما آید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوایم اسب
او از زمین برآمد سراقه گوید در خاطر درآمد که عنقریب کار وی بالا خواهد گرفت پس عرض
زاد و متاع کردم برایشان قبول ننمودند و در روایتی از سراقه آنکه گفت تیری از جعبهٔ
خویش بیرون آوردم و گفتم این تیر را بگیر بدو در این راه اشتران و گوسفندان خواهید رسید
آنچه حاجت شما باشد از راعیان آنها بستانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ما را هیچ حاجت بایشان نیست

از وی هیچ نخواهم

از وی هیچ نمیخواهم الا آنکه امر مرا مخفی داری پس نامهٔ امانی خواستم از آنحضرت که نشانه باشد میان من و
او عامر بن فهیره را فرمود تا نامه بجهت من بر پوست پارهٔ ادیم یا بر استخوانی نوشت و من
آن را گرفتم و در جعبهٔ خویش نهادم و باز گشتم و آنحضرت بمدینه رفت و چون مکه را فتح نمود و عزم غزوهٔ
حنین فرمود از قبیلهٔ خویش بعزم ملاقات آنحضرت بیرون رفتم و آن نامه با من بود و در حین مراجعت
از حنین بموضع جعرانه بآنحضرت رسیدم و نامه بر دست گرفتم و گفتم یا رسول الله این نامهٔ تو است
فرمود امروز روز وفا و نیکوییست پس بشرف اسلام مشرف شدم نقلست که سراقه در بازگشتن بهر کس
گفت همه راهها را تفحص کردیم از ایشان هیچ اثر نیافتم و مردم را از عقب آنحضرت باز میگردانید و اول
روز بجنگ ایشان میرفت و آخر روز پاسبان وی میشد آورده اند که چون قصهٔ سراقه بگوش ابوجهل لعین
رسید این ابیات گفت و بنزد سراقه فرستاد شعر ابا حکم بنی مدلج انی اخاف علیکم سفیهکم
سراقه لیستغوی بنصر محمد ؛ علیکم به ان لا یفرق جمعکم فیصبح
شتی بعد عز و سودد ؛ سراقه نیز این ابیات گفت و بنزد ابوجهل فرستاد
شعر ابا حکم واللات ان کنت شاهدا ؛ لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه
علیک بکف الناس عنه فانني ؛ اری امره یوما ستبدو معالمه
عجبت ولم تشکک بان محمدا ؛ نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه
مرویست که در آن راه مردم با بوبکر می رسیدند و وی پیر بود که بر این راه بشام
کرده و مردم آنجا وی را دانسته بودند اما سید عالم صلی الله علیه وسلم جوان بود و بدان
راه نرسیده و مردم آنجا وی را نمی شناختند و ابوبکر ردیف آن سرور بود و چون
بایشان میرسید از ابوبکر می پرسیدند که این چه کس است ابوبکر توریه میکرد و میگفت هذا الرجل
یهدینی السبیل این کس است که راه بمن مینماید آن شخص گمان میبرد که مراد وی
راه ظاهر است و حال آنکه مقصود او نمودن راه خیر بود آورده اند که بریده بن الحصیب اسلمی
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ابوبکر از مکه بیرون آمد و قریش بر قتل او و یار او بسیار ایشان شتر

قبل نموده اند طمع او را بران داشت که با هفتاد سوار از قبیلهٔ خویش بقصد آن سرور
آمد و میرفت تا رسید بآن سرور و راوی گوید که سید عالم صلی الله علیه وسلم تفأل میفرمود
و تطیّر نمیکرد چون بریده بوی رسید فرمود مَن اَنتَ وی گفت من بریده بن الحصیب
حضرت متوجه ابوبکر شد و گفت یا ابابکر بَرَدَ اَمرُنا و خوش شد کار ما بصلاح بعد ازان
حضرت پرسید که از کدام قبیله در جواب گفت که از اسلم فرمود سَلِمنا سلامت یافتیم ما بجلال
بعد ازان فرمود که از کدام قومی اسلمی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر
تو بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار ملاحظه نمود بشگفت آمد و گفت تو کیستی گفت
منم محمد بن عبد الله رسول حقّم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و از سر اخلاص مسلمان شد و هر که با وی بود تمام بشرف اسلام مشرف گشتند بریده شب در ملازمت حضرت
بسر برد و چون بامداد کرد گفت یا رسول الله بمدینه در می‌روی البته ترا لوائی باشد پس دستار
خود را بگشاد و بر نیزه بست و پیش پیش آن سرور میرفت و میگفت یا رسول الله در منزل من
فرود آی فرمود شتر من مأمور است هر جا خواهد رفت آنجا فرود خواهم آمد نقلست که در آن
والزبیر بن العوام و بروایتی طلحة بن عبید الله رضی الله عنهما با جماعتی از تجارت جانب
شام می آمدند در راه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملاقات کردند و هر یک پیغمبر و ابوبکر را
جامه سفید پوشانیدند **ذکر وصول آنحضرت بخطهٔ مدینه و استقبال نمودن اهالی آنجا آن سرور**
را صلی الله علیه وسلم و بصحت رسید که چون خبر بیرون آمدن خواجه کائنات علیه افضل الصلوات
و اکمل التسلیمات و توجه بجانب مدینه بگوش اهالی آنجا رسید هر روز بیرون می آمدند
و بر بالای حره و سایه‌های سنگها می‌نشستند و انتظار مقدم شریف آنحضرت میکشیدند
تا آفتاب گرم میشد بعد ازان بمنازل خویش باز میگشتند تا آن زمان که آن سرور
بمدینه خواهد رسید آمده بودند و انتظار بسیار کشیده و بخانهای خویش باز گشته
یهودی بر بالای حصاری بکاری رفته بود که ناگاه از دور چشم او بر رسول صلی الله علیه وسلم

و یاران افتاد که جامهای

و یاران افتاد که جامهای سفید پوشیده می آمدند یهودی را طاقت نماند که خود را نگاه دارد
باواز فریاد بر آورد که ای گروه عرب ای بنی قیله هذا جَدُّکُمُ الَّذی تَنتَظِرونَه
اینک دولت و سعادت و بخت شما که انتظار آن میکشیدید رسید و در روایتی آنکه حضرت کسی را
پیشتر بانصار فرستاد تا از آمدن وی ایشان را خبردار گرداند مسلمانان مدینه چون از آمدن آنحضرت
با وقار و سکینه وقوف یافتند همه سلاحهای خود را بر داشتند و خورد و بزرگ و ذکور و اناث
ایشان باستقبال بیرون آمدند و در بالای حره با پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملاقات کردند و مبارکباد
گفتند و بشادیها نمودند و بآن سرور و ابوبکر میگفتند اُدخُلا آمِنَینِ مُطاعَینِ و در روایتی آنکه
زنان و کودکان و جوانان مدینه میگفتند جاءَ نَبِیُّ اللهِ و جاءَ رَسولُ اللهِ و در بعضی کتب
که زنان دف میزدند و این شعر میخواندند **شعر** طَلَعَ البَدرُ عَلَینا مِن ثَنِیّاتِ الوَداع
وَجَبَ الشُّکرُ عَلَینا ما دَعا لِلّهِ داع اَیُّهَا المَبعوثُ فینا جِئتَ بِالاَمرِ المُطاع
و **در روایتی** آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز وصول بمدینه جمعی از جواری انصار بگذشت و ایشان
این سرود میگفتند **شعر** نَحنُ جَوارٍ مِن بَنِی النَّجّارِ یا حَبَّذا مُحَمَّدٌ مِن جارٍ و سید المرسلین
علیه افضل الصلوات المصلین میفرمود که خدای تعالی میداند که من شما را دوست میدارم
اتفاق است اهل سیر که آن دوشنبه بود از ماه ربیع الاول و لیکن اختلاف در آن که چندم
ماه بود بعضی گویند که اول ماه بود و بقولی سیزدهم بوده و بقولی دوازدهم **نقلست** که حضرت
عنان مرکب خود بگردانید و از جانب راست مدینه بمحلهٔ قبا توجه نمود و در میان قوم بنی عمرو
بن عوف بر کلثوم بن الهدم و بروایتی بر سعد بن خیثمه نزول فرمود و وجه جمع بین
الروایتین آنست که گویند نزول بر کلثوم بن الهدم فرمود فاما مجلس آمد و شد مردم
در سرای سعد بن خیثمه منزل تعین کردند که آنجا مجلس دارد زیرا که وی متأهل نبود و خانهٔ
[...]بود و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محلهٔ سنح بر خبیب بن اساف یا بر خارجه
[...] **آورده اند** که حضرت در سایه درختی بنشست و خاموش بود و ابوبکر

میان

در مقام جست وجوی مردم بایستاد و هر کس از انصار می آمد از ان کسان که پیغمبر
را صلی الله علیه وسلم ندیده بودند ابو بکر را می پنداشتند که پیغمبر است سلام بر او میکردند
و تحیت وی بجای می آوردند تا زمانی که سایه درخت کم شد و آفتاب بران حضرت تابید ابو بکر
از رداء خویش سایه بر سر آن سرور انداخت مردم آن زمان دانستند که خادم کدام است و مخدوم
کدام و اختلافست که چند روز در بنی عمرو بن عوف بسر برده بقولی چهارده شبانه روز
و بقولی بیست و دو روز و بقولی پنج روز و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری ترجیح قول
اول نموده و الله اعلم **ذکر وقایع سال اول از هجرت** اهل سیر رحمهم الله آورده اند
که در ان ایام حضرت در محله قبا بود در قبیله بنی عمرو اساس مسجد قبا نهاد و بعمارت
آن مشغول شد و قبا آن مسجدست که حق تعالی در وصف آن میفرماید لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَی
التَّقْوٰی مِنْ اَوَّلِ يَوْمٍ اَحَقُّ اَنْ تَقُوْمَ فِيْهِ فِيْهِ رِجَالٌ يُحِبُّوْنَ اَنْ يَتَطَهَّرُوْا
وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِيْنَ و آن اول مسجدی بود در مدینه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در انجا نماز گذارد گویند علی مرتضی کرم الله وجهه سه روز بعد از ان حضرت در مکه
توقف کرد تا امانتهای مردم از قبیل آن سرور ادا نمود آنگاه از انجا بیرون آمد
و بمدینه توجه فرمود و شب پیاده راه میرفت و روز پنهان میشد هنوز آن سرور
در محله قبا بود که علی برسید پایهاء مبارک وی از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت
دست حق پرست خویش را بران مالید و دعای شفا بر آن خواند در زمان صحت یافت
و دیگر علی درد پای نکشید آورده اند که آن سرور روز جمعه بود که از قبا بیرون آمد تا
بشهر مدینه در رود و بر شتر سوار میرفت چون ببنی سالم بن عوف رسید وقت نماز جمعه
در آمد و در بطن وادی خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و مردم را تقوی
و نیکوئی تحریص نمود نماز جمعه بگذارد و آن اول خطبه جمعه بود که حضرت خواند و گویند
نخست که چون از بنی سالم سوار میشد ایشان گفتند یا رسول الله اِنْتَقِلْ

فرود آی

فرود آی در میان ما **در روایتی** آنکه بمحله هر قبیله که میرسید اشراف ان قبیله می
آمدند و مهار شتر را میگرفتند و استدعا مینمودند که برما فرود آی حضرت با هر یکی از ان
قوم میفرمود دَعُوا النَّاقَةَ فَاِنَّهَا مَاْمُوْرَةٌ بگذارید شتر را که او مامورست تا رسید بموضعی
که اکنون مسجد رسول الله است شتر آنجا زانو زد و حضرت فرمود هٰذَا الْمَنْزِلُ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تعالی
جمعی از انصار آمدند و گفتند در منازل ما فرود آی فرمود که بگذارید که ناقه من مامورست
پس شتر از زمین برخاست و چند گام رفت تا رسید بمحلی که موضع منبر رسول صلی الله علیه وسلم
است بود این نوبت زانو زد و لنگر انداخت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرود آمد ابو ایوب انصاری
پیش دوید و گفت یا رسول الله منزل من اقربست از سایر منازل بدین موضع اذن فرمای مرا
تا رخت و بار ترا بمنزل خویش برم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آری همچنین باش گو ابو
ایوب فوزی عظیم دانسته و رخت و بار آنحضرت را بمنزل خود برد و شتر را در انجا خوابانید
بعضی از انصار استدعا مینمودند که چون رخت و بار آنحضرت بمنزل ابو ایوب رفت اگر حضرت
بخانه ما آید دور نباشد فرمود اَلْمَرْءُ مَعَ رَحْلِهِ **در روایتی** آنکه چون ناقه در زمین مسجد بزانو
در آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که کدام خانه از خانهای اهل ما نزدیک ترست بابی
موضع ابو ایوب گفت خانه من یا رسول الله دیوار خانه من و این در خانه من است
پس فرمود برو و جهت ما جای خواب جا بست مهیا کن ابو ایوب گفت شما لحظه توقف
فرمایید آنگاه رفت و سرای خویش را رفت و روبی داد و مقیلی جهت ایشان آماده کردانید
آنگاه آمد و حضرت را بخانه خویش برد اول منزل آنحضرت در نشیب خانه اختیار کرده بود
و خود در طبقه علیای نشست بعد از ان ملاحظه آن کرد که بر بالای سر آنحضرت بودن
بی ادبی باشد استدعا و التماس نمود سید عالم صلی الله علیه وسلم در طبقه علیا منزل ساخت
و خود بطبقه پائین تحویل نمود آنحضرت هفت ماه در منزل ابو ایوب بود و هم درین سال
از هجرت عبد الله بن سلام که از جمله احبار و علماء یهود بود مسلمان شد **مرویست** از وی

که مردم مدینه چون شنیدند که رسول صلی الله علیه وسلم در شهر مدینه نزول آمد بآنجناب متوجه شدند من
وی شدند من نیز رفتم و چون روی مبارک او را دیدم دانستم که روی او بروی کذا
بان نمی ماند
نیست و شنیدم که میگفت یا ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام
و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام
و گویند اول موعظه که حضرت در مدینه فرمود این بود عبدالله بن سلام چون این
نصیحت شنید و بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبتی دیگر چون مجلس رسول را خالی از
علیه وسلم خلوت یافت بیامد و گفت ای محمد من سه سوال از تو دارم که کسی جواب آنها را
نمیداند الا کسی که پیغمبر بود یکی آنکه اول علامتی از علامات قیامت چه خواهد بود دویم آنکه
اول طعام بهشت چه باشد سیوم آنکه جهت چیست که فرزند گاهی مشابهت بمادر
دارد و گاهی به پدر سید رسل صلی الله علیه وسلم فرمود تا این زمان جواب آنها را نمیدانستم
اکنون جبرئیل بمن آموخت عبدالله بن سلام گفت ذلک عدو الیهود
جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر صلی الله علیه وسلم این آیه برخواند که قل من
کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک الی قوله فان الله عدو
للکافرین آنگاه فرمود علامتی از علامات قیامت آتشی و دود آمیز باشد که خلایق
را برانگیزد از مشرق بسوی مغرب و اما اول طعام که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است
که زمین بر پشت آنست و آن قطعه ایست متوده معلق بجگر و گویند از جمله گوار
ترین طعامهاست و در غایت لذت و در حدیثی دیگر وارد گشته که فردا قیامت
زمین را حق تعالی بقدرت خویش نانی سازد و با جگر آن ماهی که زمین بر ظهر آنست
ما حضر اهل بهشت گرداند بعد از آن گاو بهشتی که در آنجا چریده باشد از اطراف
بهشت خورده بجهت اهل بهشت بکشند و آنرا مهمانی کنند و از چشمه سلسبیل
آب بدیشان دهند القصه حضرت در جواب سوال سیوم عبدالله بن سلام

ازانست مشابهت فرزند گاهی بمادر و گاهی به پدر از نطفه است اگر آب منی مرد بر آب منی زن
پیشی گرفت فرزند به پدر و خویشان پدری ماند و اگر آب منی زن بر آب منی مرد پیشی گرفت
فرزند بمادر و خویشان مادر مشابهت پیدا میکند ابن سلام چون جواب مسایل شنید گفت اشهد
ان لا اله الا الله و انک محمد رسول الله و از سر صدق مسلمان گشت آنگاه گفت یا رسول الله
یهود قومی بهتان گوی اند و میدانند که سید ایشان و پسر سید ایشان و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشان منم التماس من آنست
و اگر بدانند که من مسلمان شده ام در حق من چیزها گویند که من از آن خبر داشته باشم التماس نمایی
که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد آنجماعت را طلب فرمایی و از ایشان حال مرا تفتیش نمایی
حضرت عبدالله بن سلام را بموضعی پنهان ساخت و یهود را طلبید و گفت وای بر شما بترسید از
عذاب و عقاب خداوند جل جلاله بدان خدائی که جز او خدائی سزای پرستش نیست که شما میدانید که من رسول
خدایم و بشما آمده ام بحق و راستی مسلمان شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدائی بعد از آن فرمود
چه نوع مرد است در میان شما عبدالله بن سلام گفتند او بهتر ماست و پسر بهتر ماست و داناتر ما
است و پسر داناتر ما فرمود چه میگوئید اگر او مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان گردد و خدا او را از آن نگاه دارد
و سه نوبت حضرت این سخن فرمود و ایشان جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای ابن سلام
بیرون آی و خود را بایشان نمای ابن سلام بیرون آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و
ان محمدا رسول الله ای گروه یهود بترسید از خدا تعالی و ایمان بوی بیارید که شما البته میدانید
که او رسول خداست گفتند دروغ میگوئی و در روایتی آنکه گفتند هو شرنا و ابن شرنا و اجهلنا
و ابن اجهلنا ابن سلام گفت من ازین می ترسیدم یا رسول الله حضرت ایشان را
از پیش خود بیرون کرد و هم درین سال اول از هجرت بود که در مدینه مسجد بنا فرمود و پیش از آن
هر جا که وقت نماز در آمدی نماز کردی و در روایت که موضعی که شتر آنحضرت در انتظار آنروز جا بخفت
از پیش گذشت فضائی بود محوطه از آن دو یتیم سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو و در حجر
تربیت اسعد بن زراره و بروایتی معاذ بن عفرا و بروایتی در حجر تربیت ابو ایوب.

بودند و اول اصح است و گویند پیش از آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف فرماید
اسعد بن زراره در آنجا امامت اصحاب خویش میکرد و اقامت جماعت و جمعه می نمود آن سرور
پرسید که این فضا از کیست گفتند از آن دو یتیم است پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا از ایشان خریداری
کرد و بنو النجار گفتند ما بهای آن با آن دو یتیم بدهیم و بتو بخشیم و در روایتی آنکه آن دو یتیم گفتند
ما ثمن از وی نستانیم و بتو مسلم میداریم پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبول نکرد بده مثقال طلا آنرا
بخرید و ابو بکر را فرمود تا بهای آن بدهد و در آنجا گورستان مشرکان و خرابه و درختی چند از خرما
بود حضرت فرمود تا گورستان را پست کنند و درختان خرما را ببریدند و چون زمین هموار شد
طرح مسجد کشیدند و بساختن آن مشغول شد یاران رسول الله صلی الله علیه وسلم خشت میکشیدند
و آن سرور با ایشان نیز خشت میکشید بجهت ترغیب یاران در آن کار میگفت ع هذا
الحمال لا حمال خیبر ** هذا ابر ربنا و اطهر ** و این رجز نیز میخواند اللهم لا خیر
الا خیر الآخرة ** فارحم الانصار و المهاجرة ** و جماعت مهاجران و انصار چون دیدند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس خویش خشت میکشید بجد در کار آمدند و این رجز میخواندند ع
لئن قعدنا و النبی یعمل ** ذلک اذا للعمل المضلل ** و علی مرتضی کرم الله وجهه کار
میکرد و این رجز میگفت ع لا یستوی من یعمر المساجدا ** یداب فیها قایما و قاعدا **
و من یری عن التراب حایدا ** عمار بن یاسر این رجز از زبان علی یاد گرفت و
خشت میکشید و میخواند یکی از اصحاب نشسته بود و کار نمیکرد پنداشت که عمار تعریض بوی
میکند بغضب رفت عصائی داشت و گفت ای عمار خاموش میشوی و الا ترا ازین
عصا بزنم سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بشنید که آن مرد با عمار آن سخن گفت و فرمود
عمار هر دو دیده منست هیچکس نتواند او را زدن و در صحیح بخاری مرویست که یاران
در آن روز خشت میکشیدند یک یک و عمار دو دو بر میداشت و در روایتی یک خشت از قبل خود و یکی از
قبل پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آن سرور خاک از سر او پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة

بنفس

والباغیة ویدعوهم

والباغیة و یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن
و دیوار مسجد از خشت خام و سقف آن از شاخهای خرما و ستونها و قبله آن از چوب خرما بود
و قبله را بجانب بیت المقدس راست کرده و مسجد را سه در ساخت یکی در پایان عمارت که عامه
یاران از آن در مسجد می آمدند و یکی دیگر که خود از آنجا تشریف میداد و یکی دیگر باب بود که آنرا
باب الرحمة گفتندی و مسجد رسول صلی الله علیه وسلم همچنان بر آن هیات بود تا زمان خلافت
عمر بن خطاب رضی الله عنه و بجهت آنکه مردم بسیار شده بودند خلیفه ثانی آنرا فراخ گردانید
و لیکن در حین آلات تغیر نداد و بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغیر داد و کشاده تر
گردانید و دیوارهای از سنگ منقش و گچ ساخت و ستونهای آنرا هم از حجاره منقوشه کرد و سقف
آنرا از چوب ساج گردانید بعد از آن در زمان امارت ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز آنرا
کشاده تر ساخت و خانهای ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم که متصل بمسجد بود داخل گردانید
بعد از آن مهدی از خلفای عباسیه آنرا عمارت کرد بعد از وی مامون آنرا تجدید نمود و
زیادت گردانید و بنا آنرا استحکام داد اکنون بنای مامونی است و هم در سال اول از تا
هجرت بعد از قدوم آنحضرت بیک ماه در نماز حضر افزودند و حال چنان بود که پیش از آن
نمازها دو رکعت فرض شده غیر از شام که آن سه رکعت بود و چون سال اول از هجرت شد در نماز
پیشین و دیگر و خفتن دو رکعت زیاده کردند و نماز صبح و شام تغیر نیافت از عایشه صدیقه
رضی الله عنها منقولست که گفت فرض الله الصلوات حین فرضها رکعتین فی الحضر و السفر
فاقرت صلوة السفر و زید فی الحضر فایده بر آنکه ایمه حنفیه رحمهم الله استدلال کردند باین
حدیث عایشه بر آنکه قصر در سفر واجبست و اتمام جایز نی چنانکه ایمه شافعیه رحمهم الله
بر آنند حیث قالت فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین فی الحضر و السفر و جواب
از قبل شافعیه آنست که گویند از عایشه بثبوت پیوسته که وی در سفر اتمام کرد پس رای وی
اتمام جایز است چه اگر نزد او قصر واجب بودی اتمام نکردی و قاعده اصول پیش حنفیه

١٠١
١١٢

اینست که هرگاهی رای صحابی معارض باشد با روایت او را لیس اعتبار دارند نه روایت وی
را فقیه رحمهم الله استدلال کردند بر آنکه قصر رخصت است بحدیثی که حضرت در باب قصر فرموده
هذه صدقة تصدق الله بها علیکم و بآیه کریمه فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة
چه لفظ قصر مقتضی آنست که از چهار که فرض بوده باشد در سفر جزوی کم کنند لیس صواب آنست
که گویند چون نماز حضر چهار فرض شده باشد بعد از آن رخصت تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد
وهم در سال اول از هجرت حضرت زید بن حارثه و ابو رافع که آزاد کرده آن سرور بود
بمکه فرستاد تا با اهل حرم و دو دختر با فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه و اسامه بن زید
و مادر او ام ایمن را ساخته نموده بمدینه بیارند ایشان بموجب فرموده رسول صلی الله علیه و سلم
بمکه رفتند و آن جماعت را کارسازی کرده از آنجا بیرون آوردند عبدالله بن ابی بکر نیز عیال ابوبکر را برداشته
همراه ایشان بمدینه آورد طلحه بن عبیدالله نیز موافقت نموده بملازمت حضرت آمد و سید عالم صلی الله علیه و سلم
بجهت خاصه خویش مسکنی متصل بدیوار مسجد بنا افکنده بود بعد از اتمام از منزل ابو ایوب بآنجا
نقل فرمود وهم در سال اول از هجرت در جمادی الاول این سال بود که سلمان فارسی رضی الله عنه
مسلمان گشت و شرح کیفیت اسلام او در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمه سلمان مذکور خواهیم
ان شاء الله تعالی وهم درین سال حضرت عقد مواخات بست میان یاران خویش بعد از
قدوم آن سرور بمدینه به پنج ماه یا به هشت ماه چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج نفر از انصار
و بقولی پنجاه از مهاجر و پنجاه از انصار اختیار فرمود و در مسجد عقد برادری میان هر دو از ایشان
بست مشهور میان مورخان اینست و شیخ ابن حجر رضی الله عنه در شرح صحیح بخاری خویش
از ابن عبد البر نقل میکند که مواخات دیگر ورای این بوده مخصوص بمهاجر انصار و در آن
عهد خلفی نوشتند و حاکم ابو عبدالله نیشاپوری حدیثی روایت میکند که دال بر آنکه وی میگوید
و آن حدیث ابن عمر است که گفت رسول صلی الله علیه و سلم عقد برادری بست میان ابوبکر و عمر و طلحه
و زبیر و عبد الرحمن بن عوف پس مرتضی علی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی

رفتند

اتمام

و مرا هیچ برادری تعیین نفرمودی

و مرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست آنحضرت فرمود انا اخوک من برادر توام
و بروایتی فرمود انت اخی فی الدنیا و الآخرة تو برادر منی در دنیا و آخرة و بروایتی
بست که حمزه بن عبد المطلب را با زید بن حارثه عقد برادری بست و این جماعه که مذکور شدند
همه از مهاجر بودند و اما مواخاتی که میان مهاجرین و انصار واقع شده از اسامی آن جماعه اینها
بنظر رسیده که مذکور میگردد ابو بکر صدیق با خارجه بن زید انصاری ابو عبیده بن الجراح با سعد
بن معاذ که سید قبیله اوس بود از انصار زبیر بن عوام با سلمه بن سلامه انصاری عثمان
بن عفان با اوس بن ثابت انصاری طلحه بن عبید الله با کعب بن مالک انصاری عبد الرحمن
بن عوف با سعد بن ربیع انصاری سلمان فارسی با ابو الدرداء عقد و مواخات بستند و گویند
در آن باب کتابتی نوشتند که با یکدیگر معاونت و مواخات مواسات نمایند و از یکدیگر میراث
برند یاران رسول با آن عقد میراث از یکدیگر می بردند تا بعد از غزوه بدر که آیه کریمه وَاُولُو
الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللّٰهِ نازل شده و میراث بدون عقد مواخاة
منسوخ گشت وهم در شوال این سال حضرت با عایشه زفاف نموده و از عایشه رضی الله عنها روایت
که گفت ما چون بمدینه آمدیم در محله سنح در بنی الحارث بن الخزرج می نشستیم یکروز رسول
صلی الله علیه و سلم بخانه ما آمد و نزد آنحضرت جمعی از مردان و زنان انصار گرد شدند من در کار
نشسته بودم مادرم آمد و مرا از کار فرود آورد و موی مرا فرق کرد و روی من بشست آنگاه
مرا میکشید تا در خانه که حضرت در آنجا بود رسانید نفس بر من افتاده بود لحظه توقف کرد
تا تسکینی یافتم پس در آورد مرا دیدم که آن سرور بر تختی که در خانه ما بود نشسته
مرا برد و در کنار رسول صلی الله علیه و سلم نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تواند
خدا ایشانرا برکت کناد ترا از برای تو و برکت کناد ترا از برای وی مردم از خانه بیرون
رفتند و حضرت با من زفاف کرد و هیچ شتر و گوسفندی نکشتند و طعام عروسی یا کاسه
شیر بود که از خانه سعد بن عباده فرستاده بودند و من در آن روز نه ساله بودم و از

اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من در روز زفاف عایشه حاضر بودم و الله که در
روز هیچ طعام ولیمه نبود الا قدحی از شیر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مقداری تناول فرمود
بعد از آن بعایشه داد وی شرم میداشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رد مکن و بستان
از وی ایس بشرم تمام انرا گرفت و مقداری از آن بیاشامید بعد از آن حضرت فرمود او را
با من ده گفتم که رغبت ندارم آن سرور گفت گرسنگی و دروغ باهم جمع میکنی من گفتم یا رسول الله
اگر یکی از ما رغبت چیزی داشته باشد و گوید رغبت ندارم آنرا دروغ می شمرند گفت
ان الکذب یکتب کذبا حتی یکتب الکذیبة کذیبة فوت که مدینه هوای عفن
ونت و در زمین آنجا وبا واقع میشد و در زمان جاهلیت وبای مدینه مشهور و گویند در جاهلیت
آدمی چون در آمدی در مدینه و خواستی که از وبا سالم ماند باو گفتندی که آواز خود را مثل نهیق
دراز گوش گردان وی نهیق چون نهیق حمار کردی تا از وبا ایمن گشتی القصه مهاجران را
هوای مدینه ناسازگار آمد اکثر غربا خسته شدند و ضعف در ایشان چنان اثر کرد که نماز نشسته
استاده گذاردن ابوبکر را تب عارض شد و بلال نیز همان بلا مبتلا گشت صدیق را گاهی که تب
گرفتی میگفت کل امرء مصبح فی اهله والموت ادنی من شراک نعله و
عایشه صدیقه رضی الله عنه گوید چون شنیدم که پدرم این شعر میخواند گفتم والله که پدرم
نمیداند که چه میگوید و بلال را چون تب میگذشت آواز بگریه بر میداشت و این نظم
میخواند شعر الا لیت شعری هل ابیتن لیلة بواد و حولی اذخر و
جلیل وهل اردن یوما میاه مجنة وهل یبدون لی شامة وطفیل
انگاه میگفت اللهم العن عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة و امیة بن خلف
کما اخرجونا الی ارض الوباء یعنی ای خداوند سزای پرستش ان سه را از دایره
رحمت خود دور گردان چنانکه مارا از زمین مکه دور کردند تا بخطه وبا گرفتار شدیم
عایشه رضی الله عنه گوید عامر بن فهیره نیز خسته بود بر بالین وی رفتم و این صورت
پیش از آن بود که مامور گردیم بحجاب گفتم کیف تجدک یا عامر چگونه می یابی خود را گفت

قد وجدت

بور

قد وجدت الموت قبل ذوقه ان الجبان حتفه من فوقه کل امرء مجاهد بطوقه
کالثور یحمی جسمه بروقه گفتم یا رسول الله اینها هذیان میگویند و با عقل خود نیستند
از غایت شدت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم حبب الینا المدینة
کحبنا مکة او اشد حبا و صححها و بارک لنا فی صاعها و مدها وانقل حماها الی
الجحفة یعنی ای خدای سزای پرستش دوست گردان بما مدینه را چنان دوستی که بامکه داریم یا زیاده
بر آن هوای انرا صحیح گردان و برکت کن از برای ما در صاع و مد آن و تب مدینه را بمنزل جحفه
منتقل ساز گویند حق تعالی دعای وی را قبول فرمود و هوای مدینه را نسبت با اصحاب مهاجران ساز
گار گردانید و وبا و تب و عفونت انجا را بموضع جحفه نقل کرده چنانکه اکثر غربا که بانجا رسیدی از
تب شدی [illegible] ابتدای اذان واقع شد و کیفیت آن واقع آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بمدینه آمد و اقامت جمعه و جماعت نمود مردم محتاج شدند بانکه وقت نماز را اعلامتی پیدا کنند تا
بآن سبب دخول وقت نماز را بدانند و در مسجد حاضر گردند بموجب آیه کریمه و شاورهم فی الامر
سید ابرار با اکابر مهاجر و انصار در آن باب مشاورت فرمود بعضی گفتند با آواز بوق مردم را اخبار کنیم
چنانکه یهود میکنند برای اعلام وقت نماز حضرت بجهت آنکه آن صورت مقتضی موافقت با یهود
بود قبول نفرمود جمعی دیگر گفتند ضرب ناقوس اختیار کنیم آنرا بجهت آنکه دستور نصاری بود
رد نمود دیگری گفت آتش افروزیم سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود آن داب مجوس است عمر خطاب
گفت یا رسول الله چرا شخصی را تعیین نمیکنید تا ندا کند بانکه وقت نماز در آمده پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بلال را امر فرمود تا ندا کند بوقت نماز و گویند صیغه نداء پیش از آنکه اذان نازل
گردد این بود که الصلوة جامعة بعد از آن عبد الله بن زید انصاری خزرجی در واقعه دید
که مردی بروی میگذرد و دو جامه سبز پوشیده و در دست ناقوسی دارد عبد الله بن زید
بوی گفت ناقوس را میفروشی آن مرد گفت چه میکنی از ناقوس گفت میخواهم که اعلام کنم
از برای وقت نماز آن مرد با عبد الله بن زید گفت من ترا چیزی بهتر از این تعلیم کنم در استاد

و کلمات اذان را تمام بگفت **در روایتی** آنست بر سقف مسجد بر آمد و بآن امر قیام نمود
بعد از آن لحظهٔ بنشست آنگاه برخاست و قامت نیز بگفت عبد الله بن زید از خواب بیدار گشت
بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم آمد و صورت واقعه را بآن سرور عرض نمود حضرت
فرمود این خواب حق و صدق است نماز را جز این نشاید **در روایتی** آنکه جبرئیل آمد و
کلمات اذان بر طبق رویای عبد الله بن زید تعلیم حضرت کرد پس بلال را فرمود که برخیز
و بانگ نماز بگوی که آواز تو بلند و نیکوتر است بلال بآن امر مشغول شد و گویند عمر خطاب رضی الله عنه
نیز مثل رویاء عبد الله بن زید در واقعه دیده بود چون آواز بلال شنید که بانگ میگوید از خانه
بیرون دوید و به نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و خواب خویش معروض داشت سید عالم صلی الله علیه و سلم
فرمود یا عمر قد سبقک بذلک الوحی گویند هفت نفر از اصحاب مثل آن خواب دیده بودند و در
شرح قصهٔ معراج گذشت که آنحضرت دران شب از ملکی مانند کلمات اذان شنید و
بعضی آن روایت را طعن میکنند بدلیل آنکه اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در شب معراج
شنیده بودی احتیاج مشورت نبودی و جواب ازین طعن آنست که حضرت شنید
که ملکی از ملایکه حق تعالی را باین کلمات یاد میکرد فاما با وی نگفتند که این کلمات
اذان است **در سنن** ابن ماجه روایت که نوبتی در وقت نماز صبح آمد بدر حجرهٔ
رسول صلی الله علیه و سلم و گفت الصلواة یا رسول الله و دیر است نماز صبح میخواند گفتند
حضرت در خواب است بلال آواز بلند بر کشید و گفت الصلوة خیر من النوم بعد از ان این کلمه را
در بانگ نماز بامداد مقرر داشتند **در روایتی** آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا مقرر داشت و امام
مالک رحمه الله علیه در کتاب موطا در بلاغات خویش آورده که در زمان عمر خطاب مؤذن
بنزد عمر آمد که او را بنماز صبح در خواب یافت گفت الصلوة خیر من النوم عمر بیدار شد مؤذن
را امر فرمود تا آن کلمه را داخل بانگ نماز صبح گردانند و الله اعلم **وهم در سال اول** از هجرت
بود که گرگ بسخن درآمد **نقلست** که در بیرون مدینه گرگ در میان گلهٔ گوسفندان درآمد

دکوسفندرا از گله ربود

و گوسفندی را از گله ربود شبان از پی گرگ روان شد و آن گوسفند را از وی باز گرفت گرگ
بر سر تلی رفت و ذنب خود را در میان هر دو ران خود در آورد و بهیات اقعا بنشست و گفت ای راعی
که خداوند تو بمن داده بود از من باز گرفتی راعی متحیر ماند و گفت بخدا سوگند که من مثل این روز
ندیده بودم که گرگ سخن میکند گرگ گفت عجب تر آنست که مردی در مدینه سنگستان و نخلستان
و خبر میدهد از گذشته و آینده مرد راعی یهودی بود چون آن سخن از ان حیوان بشنید گوسفندان را
گذاشت بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و حکایت گرگ بآن سرور گفت رسول صلی الله علیه و سلم
تصدیق نمود و فرمود که آن از نشانهاء قیامت زود باشد که مرد از خانهٔ خویش بیرون آید
و هنوز بخانه باز نگشته باشد که نعلین و تازیانهٔ او وی را خبر دهند از آنکه اهل او در خانه کرده باشند
بعد از و **در همین سال** یاران خویش را امر فرموده تا روزهٔ روز عاشورا دارند از ابن عباس رضی الله
عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم چون بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا روزه میدارند از ایشان
پرسید که این چه روزه است که شما درین روز روزه میدارید گفتند امروز روزیست بسیار بزرگ حق تعالی موسی
را صلوات الله علیه السلام از فرعون و فرعونیان درین روز خلاص کرد و ایشانرا غرق نمود و موسی
علیه السلام بجهت شکرگذاری خداوند تعالی آنروز را روزه داشت ما متابعت او میکنیم و روزه میداریم
سید رسل صلی الله علیه و سلم فرمود که نَحْنُ اَحَقُّ وَ اَوْلٰی بِاَحْیَاءِ سُنَّةِ اَخِی مُوسٰی پس
آنحضرت آنروز را روزه داشت و امر فرمود که مردم نیز روزه دارند و چون روزهٔ ماه رمضان
فرض شد آن اهتمام و مبالغه که در باب روز عاشورا بود نماند **فایده** بدان که اتفاق است علما را
بر آنکه روزهٔ روز عاشورا اکنون سنت است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن روز را روزه داشت
و امر فرموده مردم را بروزه داشتن آن روز حتی که کودکان را امر فرموده که تا این روز را
روزه دارند و در فضیلت روزهٔ این روز فرموده که کفارت گناهان یک سال میشود و علما گفته اند
مستحب است که تاسع عاشورا را ضم کنند بعاشر زیرا که بصحت رسیده که حضرت فرموده در سال آخر عمر
خویش که اگر بسال آینده برسم روز تاسع عاشورا را نیز روزه دارم همدران سال وفات یافت

و همانا که حکمت در ضمن تخصیص باعاشر آنست که شنبه یهود واقع نشود چه این روز دهم را اعیاد روز
میلاد بنود والله اعلم **و درین سال** حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر قبر براء ابن معرور نماز گذارد و او پیش
از قدوم آن سرور بمدینه بیک ماه وفات یافته بود و حضرت چون بمدینه آمد با جماعتی از یاران بر سر
قبر وی رفت و نماز بر قبر او گذارد و گفت اللّهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت و اول
کسی از نقباء انصار که وفات یافته او بود و درین سال اسعد بن زراره که یکی از نقباء انصار بود
وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد انصار گویند اول کسی در بقیع مدفون گشت
وی بود و مهاجران گویند عثمان بن مظعون بود **نقلست** که چون اسعد بن زراره فوت شد بنو النجار
آمدند نزد رسول صلی الله علیه وسلم و گفتند نقیب ما فوت شده و نقیبی نداریم برای نقابت در میان
ما شخصی تعیین فرمای رسول صلی الله علیه وسلم انا نقیبکم من نقیب شمایم **و درین سال** کلثوم بن
الهدم وفات یافت و جماعتی از مشرکان مکه نیز درین سال وفات یافتند از آن جمله یکی عاص بن وائل
سهمی بود و یکی ولید بن مغیره و بقول بعضی از اهل سیر مرویست که چون ولید مغیره در حالت نزع
افتاده و جزع بسیار مینمود ابو جهل با وی گفت ای عم من چرا جزع مینمایی گفت والله که جزع
من از موت نیست ولیکن از آن میترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور گیرد ابو سفیان گفت مترس که من
ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند

ذکر وقایع سال دوم از هجرت

درین سال قبله محول شد اهل حدیث
و سیر رحمهم الله آورده اند که آنحضرت که در اوایل که بمدینه آمد شانزده ماه یا هفده ماه بجانب بیت المقدس
نماز میگزارد و دل بدان اهل کتاب را بموافقت نمودن با ایشان تألیف میداد با سلام یهود مدینه در این باب
سخن گفتند که عجب جایی است که محمد در دین مخالف ماست و در قبله موافق با ما این سخن بسمع مبارک
رسول صلی الله علیه وسلم رسید و دانست که ایشان بر طریقه نا پسندیده خویش مصر اند عناد یا علی حرح
دارند خاطر عاطرش متوجه بآن شد که قبله از بیت المقدس محول گردد بجانب کعبه زیرا که آن قبله جد
پدری ابراهیم بود علیهما الصلوة والسلام چنانچه از تفاسیر بنظر رسید که توبیخی رسول صلی الله علیه وسلم
با جبرئیل گفت دوست میدارم که حق تعالی قبله ام را کعبه گرداند زیرا که قبله پدرم ابراهیم است

جبرئیل گفت یا محمد

جبرئیل گفت یا محمد من بنده از بندگان حقم مثل تو از خدای خویش بخواه تا مرادت میسر شود کسی
که ترا امکانی بلند نزد ویست جبرئیل باز گشت و آن سرور دایم نظر بآسمان داشت که کی باشد
که جبرئیل بیاید و خبر تحویل قبله بجانب کعبه بیاورد در روز دوشنبه منتصف رجب سال دوم بود
از هجرت جبرئیل آمد و آیت آورد که قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ
قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ

ارباب سیر برانند که آنحضرت با جماعتی از اصحاب در خانه مادر بشر بن البراء بن معرور بود
که نماز پیشین در آمد حضرت در مسجد آن محله نماز پیشین را با جماعتی از اصحاب که ملازم بودند
میگزارد و در رکوع رکعت دوم بود که بجانب کعبه بگشت و صفوفی که خلف حضرت بود در گشتند
بجانب کعبه و نماز را اتمام ساختند و آن مسجد را مسجد ذی القبلتین خوانند و قرطبی در تفسیر خویش
حدیثی از ابو سعید بن المعلی رضی الله عنه روایت میکند که دال است بر آنکه در
خارج نماز آیت نازل شده و میگوید اکثر بر این اند لیکن آن حدیث خالی از تهمتی نیست
زیرا که گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر منبر قصه تحویل قبله را میفرمود و آیت قَدْ نَرَىٰ
تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ را خوانده و حال اکثر باتفاق ارباب سیر ایجاد منبر در سنه
سال نوده بیک یعنی بعد از آن واقع شد چنانچه در محل خود مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی
و اما آنچه در صحیح بخاری از براء بن عازب رضی الله عنهما مرویست که گفت اول نمازی که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بجانب کعبه گزارد نماز دیگر بود ظاهرا با روایت ارباب سیر منافات دارد لیکن
احتمال دارد که مراد براء آن باشد که اول نمازی بتمام و کمال گزارد بجانب کعبه نماز دیگر بود
والله اعلم **نقلست** که چون خبر تحویل قبله بمردم رسید هر طایفه سخنی گفتند منافقان گفتند
چه شد ایشان را که بر قبله بودند و آنرا ترک کردند و بعضی از یهود گفتند محمد مشتاق بلد و مولد
خود شده و روی بجانب شهر خویش کرد و مشرکان گفتند محمد متحیر شده در دین خود نمیداند
چه میکند و روسای یهود گفتند محمد قبله ما را ترک نکرد مگر از حسد چنانچه آیت کریمه

سَیَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا
قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ازان حال
خبر میدهد **مرویست** که حیی بن اخطب و اصحاب او گفتند یا مسلمانان که خبر دهید ما را از نماز خود که
بطرف بیت المقدس گزارده اید از قبیل هدایت بوده یا از جمله ضلالت اگر از قبیل هدایت
بوده پس اکنون از هدایت برگشته باشید و اگر از جمله ضلالت بوده پس شما دران مدت
بضلالت تقرب جسته باشید حضرت حق جل جلاله را مسلمانان در جواب ایشان میگفتند الْهُدَى
الْهُدَى مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ وَالضَّلَالَةُ مَا نَهَى اللَّهُ یهودی گفتند چه میگویید در حق کسانی
که مرده اند از شما بر قبلهٔ ما و حال آنکه پیش از تحویل قبله جماعتی از مسلمانان مرده بودند مثل اسعد
بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم و غیر ایشان قبایل ایشان رفتند به نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و گفتند یا رسول الله جماعتی از برادران ما بر قبلهٔ اول مرده اند و این زمان قبله محول گشته بقبلهٔ
ابراهیم حال نماز ایشان چون باشد حق تعالی آیت فرستاد که وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ یعنی
صلوتکم الی بیت المقدس امام الثقلین نجم الدین عمر نسفی رحمة الله در تفسیر خویش آورده
که حضرت حق جل جلاله نماز را درین آیت ایمان خوانده زیرا که بر مومنان واجبست و از
مومنان مقبول است **فایده** بدانکه ائمهٔ سلف رحمهم الله اختلاف دارند در آنکه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در مکه پیش از هجرت بکدام جهت نماز میگزارد ابن عباس و جماعتی دیگر برانند که
بیت المقدس نماز میگزارد و لیکن کعبه را تمام بجانب قفای خود نمیگذاشت بلکه چنان می ایستاد
که کعبه بر یک طرف وی بود و اصح آنست و از ابن عباس این روایت بصحت پیوسته دیگر
دیگر میگویند نماز بطرف کعبه میگزارد و چون بمدینه آمد در اوایل حال بجانب بیت المقدس گزارد
بجهت تالیف خاطر یهود و رغبت ایشان باسلام شیخ ابن حجر رحمه الله میفرماید این قول
ضعیف است و لازم می آید ازان دعوی نسخ دو بار و الله اعلم **نکته** که چون قبله محول شد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمسجد قبا تشریف داد دیوار آن مسجد را تغییر فرمود و قبلهٔ آنرا

کعبه راست کرد

کعبه راست کرد و اساس آنرا بدست مبارک خود نهاد حضرت بنفس نفیس و یاران وی سنگ میکشیدند
از برای بنا آن و بصحت رسیده که هر شنبه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآن مسجد می رفته گاه پیاده و گاه
سوار و در فضیلت آن فرموده هر کس که وضوی کامل بسازد و نماز در آنجا بگزارد او را ثواب عمره حاصل آید

نکاح فاطمه و علی علیهما التحیة والرضوان هم در سال دوم از هجرت در ماه رجب یا در ماه صفر
نکاح علی مرتضی و فاطمه زهرا رضی الله عنهما واقع شده و زفاف هم دران ماه و بقولی بعد ازان
بوده و گویند فاطمه زهرا رضی الله عنها دران روز پانزده ساله بود **مرویست** که ابو بکر صدیق
رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه را خواستگاری نمود حضرت فرمود در باب تزویج
فاطمه انتظار وحی میکشم صدیق صورت حال را با عمر خطاب تقریر کرد وی گفت ای ابوبکر
خطبه ترا رد کرد و فاطمه بتو نمیدهد بعد از چند وقتی ابوبکر با عمر گفت تو خواستگاری نمای
فاطمه را عمر بمجلس حضرت آمد و خواستگاری نمود همان جواب که ابوبکر شنیده بود وی نیز شنیده
عمر بنزد ابوبکر آمد و حکایت گذشته باز گفت صدیق گفت یا عمر خطبهٔ ترا رد کرد دختر
ترا نمیدهد بعد از چند وقتی یاران علی مرتضی رضی الله عنه از اهل و خواص او باو گفتند
تو خواستگاری نمای فاطمه را علی گفت بعد از آنکه ابوبکر و عمر درین موضع در آمدند
و بایشان نداد بمن کی خواهد داد باو گفتند ترا با آن سرور خصوصیتی هست که دیگری
را نیست قرابت قریب باوی داری شاید که خطبهٔ ترا قبول کند **در روایتی** آنکه علی
مرتضی فرمود خواستم که فاطمه را خواستگاری کنم با خود اندیشیدم که هیچ ندارم چگونه
درین موضع این امر توانم در آمد باز قرابت و صلهٔ رحم را ملاحظه نمودم بنزد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفتم و سلام کردم و هیچ نگفتم حضرت جواب سلام
باز داد و فرمود ای علی حاجت تو چیست گفتم فاطمه را خواستگاری میکنم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود مرحبا و اهلا و دیگر هیچ نگفت از مجلس آن سرور بیرون آمدم گروهی از انصار
بامن ملاقی شدند و گفتند خواستگاری نمودی دختر او را بتو داد یا نه گفتم نمیدانم

ذکر فرض صیام و وجوب زکات

فاطمه

این مقدار گفت مرحبا و اهلا گفتند اینقدر بس نیست که حضرت فرموده هم اهل بود داد و هم خوبی
وراحت جواب نمود و گویند با فاطمه فرمود که علی ترا خواستگاری مینماید فاطمه هیچ جواب نگفت و ساکت بود
حضرت ویرا با علی نکاح کرد و از ینجاست که فقها دین رحمهم الله گفته اند مستحب است ولی را
که چون دختر کبیره خود را بزنی بکسی دهد استیذان از وی نماید و سکوت بکر بمنزله اذن
وی است **نقلست** که چون علی خواستگاری فاطمه نمود حضرت فرمود مهر او چه میکنی علی گفت
یا رسول الله در دست من جز جبه نیست کلایی مهر وی باشد فرمود حطمیه داشتی آنرا الحال کجاست
و بهای آن مهر او ساز **و در روایتی** آنکه حضرت از علی پرسید که در دست هیچ داری علی گفت
اسپی و زرهی دارم فرمود یا علی اسب ترا ضرورتست ولیکن زره را بفروش و بهای آن
پیش من آر علی از مجلس نبی صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و زره را در بازار کرد تا بفروشد
عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا بخرید بچهارصد و هشتاد درم علی زره را در کوشه
خود بسته به نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و در نظر حضرت بر زمین اخلاص نهاد فرمود که
علی هیچ نگفت رسول صلی الله علیه و سلم قبضه آن برگرفت و به بلال داد تا برای فاطمه
صرف نماید انگاه بام سلیم گفت این قبضه را در جهاز فاطمه معروف ساز و کار سازی او بکن
ام سلیم آنرا برگرفت و بشمرد دویست درم بود **و بروایتی** آنکه دو دانگ را در بوی خوش صرف
کرد و چهار دانگ را اسباب و مطاع و اثاث البیت خریده در جامه برد و دو دیباچه بود
و قطیفه که تمام بدن از آن نزاع پوشید و تکیه و قدحی و یک آسیا دست آرد بیزی و سبوی
و مشک آبی و مطهره و دو نهالی از کتان سطبر که حشو یکی از لیف خرما بود و حشو دیگری
از تراشه سختیان و چهار عدد بالش که دو عدد از آن را پشم و دو دیگر را بلیف
خرما پر کرده بودند بجهت فاطمه ترتیب کردند شیخ زرندی رحمه الله در کتاب نظم درر
السمطین روایت میکند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدا
صلی الله علیه و سلم حاضر بودم که آثار وحی در بشره مبارک وی ظاهر شد و چون وحی منجلی

گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خداوند عرش چه پیغام آورده
گفتم یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد چه آورده فرمود این آورد که ان الله تعالی
یامرک ان تزوج فاطمة من علی یعنی بدرستی که حق تعالی امر میفرماید مرترا که فاطمه را بزنی بعلی دهی
ای انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جماعتی از انصار را بگو که رسول خدا شما را
میخواند انس گفت گوید بموجب فرموده رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت
حضرت خطبه بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حق جل و علی و ترغیب بنکاح انگاه فرمود
که خداوند تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم و او را بزنی بعلی دادم بر مهر چهارصد مثقال نقره
راضی شدی یا علی علی گفت راضی شدم **و در روایتی** آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت
دعای خیر در شان علی و فاطمه بتقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک
علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا بعد از ان طبقی از خرما آوردند و امر فرمود تا هر کس
بجهت خویش ربودند و از ینجاست که فقهای دین پناه گفته اند لا باس بنثر السکر
واللوز فی الضیافة وعقد النکاح و بعضی از علما باستحباب آن قایل شدند
نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با ام سلیم گفت دختر مرا بخانه علی ببر و بدو بسپار و
بگو تعجیل مکن تا من بیایم و ایشانرا با یکدیگر ببینم و چون نماز خفتن رکوع آب بر داشت
و بمنزل ایشان آمد و آب دهن مبارک در آنجا انداخت معوذتین و دیگر ادعیه بر آن خواند
انگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه فرمود تو هم بیاشام و وضو ساز
مقداری از آن آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت اللهم انی اعیذها
بک و ذریتها من الشیطان الرجیم انگاه مقداری از ان آب بر سر علی و میان هر دو شانه
او پاشید و گفت اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان الرجیم **و در روایتی** آنکه فرمود اللهم
انهما منی و انا منهما کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی فطهرهما انگاه فرمود بر خیزید
بجای خود روید که خداوند تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد در نسل شما خود برکات

تا بیرون رود فاطمه در گریه شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای دختر من چه چیز ترا در گریه
می آرد به تحقیق که ترا بزنی بکسی داده ام که اسلام وی از همه پیش و علم وی از همه بیش و خلق
وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی از همه زیاده است و بروایتی آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم
گمان نشد که فاطمه رضی الله عنها گفت آن میگریید که علی را مالی نیست فرمود ای جان پدر در حق
تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل البیت منست ایم الذی نفسی بیده لقد
زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین و فی روایت زوجتک
سیدا فی الدنیا والآخرة گویند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات
مقداری خرما و مویز بخشید و لیمه آن انعام فرمود و سعد کبشی آورد و جمعی انصار چند صاع
ذرة آوردند و لیمه عروسی فاطمه زهرا آن بود مرویست که حضرت پیغمبر فرمود که کارهای اندرون
خانه مثل نان پختن و خانه را جاروب کردن و جو در آسیا خورد ساختن فاطمه زهرا آن بتقدیم
رساند و کارهای بیرونی مثل شتر را آب دادن و از بازار چیزی خریدن علی مرتضی با مادر بنت
اسد قیام نماید و در صحاح احادیث به ثبوت پیوسته که روزی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
با فاطمه رضی الله عنها گفت به تنگ آمدم بس که آب از چاه کشیدم فاطمه گفت من هم ملول گشته ام
بس که جو را در آسیا خورد کردم دست من درشت و زبر شده و آبله کرده و بروایتی آنکه علی
فرمود فاطمه دختر رسول خدا در خانه من از بس که پیش آتش نشسته و نان پخته و جو در آسیا
خورد کرده و خانه را جاروب کرده بود رنگ روی او متغیر گشته و دستهای او دهاتش
شده و جامه او غبار گرفته بود روزی با وی گفتم برده چند بطریق اسیری آورده اند اگر پیش پدر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم روی و کیفیت حال خود را با آنحضرت بگویی و خادمی از وی طلب کنی دور نیست
فاطمه آمد بخانه رسول صلی الله علیه وسلم و آن سرور در خانه نبود و صورت واقعه خود را با عایشه گفت
و چون شاه انبیا بخانه تشریف آورد عایشه بعرض وی رسانید که فاطمه آمده بود و خادمی طلب
میکرد و سید عالم صلی الله علیه وسلم هم در شب بخانه علی و فاطمه آمد و ایشان در جامه خواب آمده تکیه کرده

بودند خواستند که برخیزند حضرت ایشانرا امر فرمود که از جای خود نجنبید و بحال خود باشید و از طرف
بالای سر ایشان آمد و بنشست و پاهای مبارک خود را در میان ایشان در آورد چنانچه از علی
منقولست که گفت اثر راحت و خوشی در سینه های خویش از قدمهای آن سرور یافتیم بعد از آن
حضرت روی بجانب فاطمه کرد و گفت تو آمده بودی بخانه من بطلب خادمی علی مرتضی گفت یا رسول الله
من او را فرستاده بودم بجهت آنکه بسیار محنت بوی رسیده بود از خدمت آنحضرت فرمود شما را چیزی
تعلیم کنم که بهتر از خادم باشد شما را وقتی که بجامه خواب در آیید سی و چهار نوبت الله اکبر و سی و سه نوبت
الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله بگویید که شما را بهتر از خادم خواهد بود علی مرتضی کرم الله وجهه
گوید فی الحال بدان مشغول شدم و بعد از آن هرگز آن ورد را ترک نکردم با وی گفتند در شب صفین
نیز ترک نکردم و بروایتی آنکه گفت در اول شب صفین فراموش کردم و در آخر شب تدارک
نمودم و در شعبان این سال روزه ماه رمضان فرض شد و آن ماه روزه داشتند حدیث سال
نماز عید گزاردند و صدقه فطر واجب گشت و هم درین سال ابتدای جهاد واقع شد و آیت
اُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَاِنَّ اللّٰهَ عَلیٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ نازل گشت
پوشیده نماند که اصطلاح اهل سیر و حدیث بر آن جریان یافته که هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بنفس نفیس خود در آن حاضر بود آنرا غزوه خوانند و هر چه خود در آن حاضر نبوده بلکه بعضی
از یاران را بسوی دشمن فرستاده آنرا بعث و سریه گویند و مجموع غزوات آن سرور بقول بعضی
از اهل سیر نوزده و بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت غزوه
بوده و همانا منشاء اختلاف آنست که بعضی غزوات راوی ضبط نکرده و از علم خود خبر
نداده باشد یا آنکه بعضی از غزوات بجهت قرب و مناسبت در بعضی داخل داشته باشند
و حکم یک غزوه داده باشند مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و درین کتاب
آنچه اشهر و اقرب باشد بصواب ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و در نه غزوه مقاتله واقع شد
با کفار احد و احزاب و بنو قریظه و بنو المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف

و پنجاه و شش سریه که بی‌آنکه بنفس نفیس بر سر دشمن فرستاده و اختلافست علمای سیر را رحمهم الله
که اول کدام غزوه واقع شده محمد بن اسحاق و جماعتی بر آنند که اول غزوه الابوا بعد از آن
غزوه بواط بعد از آن عشیره بوده و بعضی برآنند که اول عشیره واقع شده لیکن از سخنان شیخ
ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول معلوم میشود پس در اول سال دوم یا آخر
سال اول سال پیغمبر صلی الله علیه و سلم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و خود از مدینه بیرون
آمد با جمعی از اصحاب بقصد قریش و قبیله بنی ضمره و چون بمنزل ابوا رسید مشوای قبیله بنی مخشی بن
عمرو الضمری بصلح پیش آمد و حضرت با وی صلح فرمود و از آنجا بازگشت و در آن غزوه با دشمن
جنگ واقع نشد بعث که از منزل ابوا و بقولی چون بمدینه بازگشت و بقولی پیش از وقوع
ابوا ابوعبیده بن الحارث را با شصت کس از مهاجرین بسر جمعی از قریش فرستاد که از مکه بمهمی
بیرون آمده بودند علمی سفید برای ایشان ترتیب کرد و مسطح بن اثاثه علم دار ابوعبیده گشت
و اول علمی که بجهت لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بود که ایشان رفتند
و بدان جمع از قریش رسیدند و ابوسفیان بن حرب سردار ایشان بوده و بقولی عکرمة بن
ابی جهل و بقولی مکرز بن حفص بن الاخیف بوده و بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص
در لشکر اسلام بود و اول کسی که تیر در روی کفار انداخت وی بوده و میان ایشان جنگ شمشیر واقع
کفار را تصور آن شد که لشکر اسلام دیگر در عقب هستند بترسیدند و فرار اختیار کردند و مسلمانان
از عقب ایشان نرفتند زیرا که کفار قریب دویست کس و مسلمانان اندک بودند از آنجا بمدینه بازگشتند
و مقداد بن الاسود و عتبه بن غزوان برسم تجارت با کفار از مکه بیرون آمده بودند چون با
لشکر اسلام و لشکر کفار مقابل شدند ایشان با اهل اسلام ملحق گشتند و بعد از آن ولاکه
عبیده رفته بود خبر بمدینه رسانید که جماعتی از تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند
حضرت چون برین حال وقوف یافت حمزه بن عبدالمطلب را با سی نفر از مهاجر بقصد آن
کاروان فرستاد و علمی سفید برای ایشان راست کرد و ابو مرثد غنوی علم دار ایشان گشت

غزوه ابوا

سریه ابوعبیده بن الحارث

سریه حمزه بن عبدالمطلب

و چون بعضی از اهل سیر

و چون بعضی از اهل سیر اول علمی که بسته شد بجهت لشکر اسلام علم حمزه بود و مسلمانان
رفتند تا قریب ساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد تن بودند و ابوجهل در آن
میان بود و از جانبین مهیای قتال گشتند مجدی بن عمرو جهنی که خلیفه هر دو فریق بود
در میان ایشان تردد میکرد و نمیگذاشت که جنگ واقع شود و ابوجهل با اهل قافله بمکه رفت
و حمزه با اصحاب خود بمدینه بازگشتند و درین سال سعد بن ابی وقاص را با بیست نفر از مهاجر بقصد
کاروانی دیگر از قریش بفرستاد و علمی سفید بربست و مقداد بن الاسود علمدار آن لشکر گشت
و با سعد گفت که از موضع خرار تجاوز ننمایند ایشان برفتند و چون بآن موضع رسیدند که پیش از
وصول ایشان قافله گذشته بود و بالضرورت بمدینه مراجعت نمودند و هم درین سال دوم از هجرت
غزوه بواط واقع شد علمی سفید ترتیب فرموده و به سعد بن ابی وقاص داد و در مدینه
سایب بن عثمان بن مظعون و بقولی سعد بن معاذ را خلیفه ساخت و با دویست کس
از اصحاب خود بیرون رفت از مدینه بقصد کاروانی از قریش که امیه بن خلف جمحی در آن
میان بود و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند تا بواط که قریب
بناحیه رضوی است رفتند با دشمن ملاقات نکرده بمدینه بازگشتند و هم درین سال غزوه
ذی العشیره واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که ابوسفیان با جمعی
کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علمی راست کرده بحمزه بن عبدالمطلب داد و ابوسلمه
بن عبدالاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با یکصد و پنجاه کس و بروایتی دویست کس
از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و تا موضع عشیره رفتند و چند روز در آنجا توقف
نمودند و چون تحقیق کردند که کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و حلفاء ایشان که در
نواحی عشیره منزل داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه بازگشتند و درین سفر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
علی مرتضی کرم الله وجهه را کنیت نهاد بابوتراب عمار بن یاسر رضی الله عنهما گوید
در غزوه عشیره من و علی بن ابی طالب در پای درخت خرما خفته بودیم در زمین ریگستانی

سریه سعد بن ابی وقاص

غزوه بواط

غزوه ذی العشیره

١٠٠
١٢٠

حضرت بربالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا ابا تراب و در روایتی آنکه فرمود
اجلس ابا تراب و در روایتی آنکه فرمود مالک یا ابا تراب بعد از آن فرمود ای علی
ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود بدبخت
ترین مردمان دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر را علیه الصلوة والسلام پی کرد و دیگری
آنکه روی ترا و محاسن ترا چون تو رنگ کند این میگفت و دست حق پرست را بر سر
و روی وی میکشید **بدر اولی** کرز بن جابر فهری شتران پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از
نواحی مدینه براند و چون حضرت را آن معلوم شد لوای ترتیب فرمود بعلی مرتضی داد
و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از یاران بیرون رفت
تا بوادی رسید که آنرا اسفوان میگفتند از نواحی بدر بدان جهت آن غزوه را بدر
الاولی گویند و چون بدان موضع رسید خبر محقق گشت که کرز گذشته از آنجا بمدینه باز گشتند
و بعد از آن سال عبد الله بن جحش اسدی را که پسر عمهٔ حضرت بود با هشت کس و بروایتی
با دوازده کس از اکابر اصحاب که سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن اسدی و عتبه بن غزوان
و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و سهیل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکیر از آن
جمله بودند و در آن سریه عبد الله بن جحش مسمی گشت بامیر المومنین و حضرت کتابتی نوشت و بوی
داد و امر فرمود وی را که کتاب را مخوان و نظر در آن مکن تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو
روز بگذرد آنرا بگشای و بر اصحاب خود بخوان و بآنچه نوشته باشد عمل نمای عبد الله بعد از
آنکه دو روز سیر کرد کتاب را بگشاد و بخواند و نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر نمای
بنام خدا تعالی و برکت وی با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آیی و در آنجا مترصد
قریش باشی شاید که از کاروان بخبری رسی و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد
بیاید و هر که خواهد باز گردد و چون عبد الله از مضمون کتاب وقوف یافت سمعا و طاعة
بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتر خود را که

خبر

غزوهٔ بدر اولی طلب کرز بن جابر

سریهٔ عبد الله بن جحش

ثبت ازان الحال محمد

بنوبت بران سواری مینمودند گم کرده بودند از عبد الله رخصت طلبیده بطلب شتر خود
از ایشان که کفار تخلف نمودند و عبد الله چون ببطن نخله رسید در آن منزل توقف کرده مترصد
کاروان قریش می بود که ناگاه قافلهٔ قریش از جانب طائف بدان موضع رسید و مویز
و ادیم طائفی و دیگر متاع طائف بار داشتند و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن
عبد الله بن مغیره و برادرش نوفل بن عبد الله مخزومی در آن قافله بودند چون اصحاب
رسول را صلی الله علیه وسلم بدیدند بترسیدند و با یکدیگر گفتند اینجا مقام نباید کرد و زود
کوچ باید نمود تا این قوم در حق ما اندیشهٔ بد نکنند عکاشه بن محصن اسدی از آن اهل اسلام مکری
کرد سر خود را بتراشید و مسلمانان را چنان نمودند که قصد عمره دارد و اهل قافله را خاطر جمع
و گفتند اینها قومی اند که بعمره گذاردن میروند شترهای خویش را بصحرا فرستادند طعام بخوردن
مشغول شدند و آنروز اول ماه رجب بود و مسلمانان تردید کردند که آیا اول رجب است
یا آخر جمادی الاخر پس ناگاه مسلمانان بر اهل قافله ریختند و واقد بن عبد الله تمیمی از
جانب اهل اسلام تیری بعمرو بن الحضرمی زد و او را بکشت و عثمان بن عبد الله و حکم
بن کیسان را اسیر کردند و نوفل بگریخت و تمام اموال آن قافله غنیمت شد و اسیران و اموال
را بنزد حضرت صلی الله علیه وسلم آوردند قریش چون بدان امر واقف شدند گفتند محمد ماه حرام را
حلال گردانید و اهل مکه تعییر مسلمانان که در آنجا بودند کردند و یهود تفأل نمودند بآن قصه
بر آنکه میان محمد و قریش آتش جنگ افروخته گشت زیرا که واقد عمرو حضرمی را کشت و معنی وقود
افروختن است پس لفظ واقد اشعاری وارد برین معنی که وقدت الحرب و لفظ حضرمی
بر حضرت الحرب و ازین نوع ... میگفتند **نقلست** که عبد الله بن جحش چون نزدیکی
مدینه رسید خمس آن مال بجهت رسول صلی الله علیه وسلم جدا کرد و هنوز فرض نازل نگشته بود
و باقی را بر اصحاب خود قسمت نمود و آن اول غنیمت بود که باهل اسلام رسید و اول خمس
که در اسلام جدا شده آن بود و چون ایشان بمدینه آمدند و صورت حال بعرض حضرت رسانیدند

وآن سرور از طعن کفار و گمان یهود واقف شد با عبد الله جحش فرموده من با شما نگفته
بودم که در ماه حرام جنگ کنید و التفات باموال ایشان نکرد و نگذاشت که هیچ آفریده
در آن تصرف کند و حکم محبوسان و اموال موقوف ساخت و مسلمانان اهل این سریه
را سرزنش بسیار نمود چنانچه اصحاب سریه ملول گشتند و از کرده خویش پشیمان شدند
و گمان بردند که حضرت حق تعالی بر ایشان غضب خواهد کرد تا آیه آمد یَسْئَلُونَکَ
عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِیهِ قُلْ قِتَالٌ فِیهِ کَبِیرٌ وَصَدٌّ عَنْ
سَبِیلِ اللّٰهِ وَکُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاِخْرَاجُ اَهْلِهِ مِنْهُ اَکْبَرُ
عِنْدَ اللّٰهِ وَالْفِتْنَةُ اَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ الآیة عبد الله بن جحش و یاران وی از آن
غم بیرون آمدند و خوشدل گشتند و رسول خدا صلی الله علیه و سلم خمس آن مال را قبول فرموده
باقی چنانکه عبد الله قسمت نمود مقرر داشت و در روایتی آنکه مال همچنان موقوف ماند تا غنایم
بدر قسمت یافت آورده اند که کفار بجهت آن دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند
تا ایشان را خلاص کنند حضرت فرمود صبر کنید تا آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبه
بن غزوان که بطلب شتر گم کرده خویش مشغول اند بسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیران
شما دهیم و اگر نیایند ما اینها را در عوض ایشان بقتل آریم و حال آنکه اهل سریه بمدینه
باز ایشان هنوز نیامده بودند و چون ایشان آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت نمود
وی مسلمان گشت در واقعه بئر معونه شهید شد و اما عثمان همچنان کافر بمکه باز گشت
و در کفر بمرد هفدهم رمضان سال دوم از هجرت غزوه بدر کبری واقع شد و آنرا بدر قتال نیز
گویند و سبب آن واقعه آن بود که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم خبردار شد که کاروان
قریش از شام باز گشت و در آن کاروان که ابو سفیان با جماعتی از قریش در آن کاروان
بود و در حین رفتن بشام حضرت بعزم ایشان از مدینه بیرون آمده تا عشیره رفت و
بایشان نرسید و گویند جبرئیل علیه السلام آن سرور را خبردار کردانید از باز گشتن کاروان

حضرت طلحه بن عبید الله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را فرستاده تا تفحص اخبار قافله
نمایند ایشان رفتند تا موضع تحبار و بر گشته بر جهنی فرود آمدند وی ایشان را جای داد و
پنهان نگه میداشت تا کاروان بآن موضع رسیدند و بگذشتند آنگاه طلحه و سعید بیرون آمدند و متوجه
مدینه شدند مقداری از راه با ایشان تا از موضع خطر بگذرانید و در روایتی آنکه طلحه و سعید آن شب
تا روز دیگر ابو سفیان در بدر نزول خواهد کرد شنیدند که جاریه بدیگری میگفت انما العیر غدا
او بعد غد طلحه و سعید باز گشتند و چون ابو سفیان ببدر رسید از نزیل آن موضع مجدی بن عمرو
پرسید که هیچ خبر از محمد یافتی و جاسوس ایشان دیدی جواب داد که ندیدم الا
دو شتر سوار که در فلان محله فرود آمدند و زود رحلت کردند ابو سفیان بدان موضع رفت
و اشکمهای شتران طلحه و سعید را دید آنرا بشکافت و در میان آن هستهای خرما دران یافت
گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و غالبا جاسوسان محمد بوده اند و ایشان
درین نزدیکی خواهند بود پس از راه بگشت و بدر را بر یسار خود بگذاشت و از راه ساحل بمکه توجه
نمود و از غایت خوف تعجیل تمام میرفت طلحه و سعید بمدینه آمدند تا خبر کاروان بعرض حضرت
رسانیدند آنحضرت خود پیش از آنکه ایشان رسند عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت
و بعزیمت ادراک قافله با جماعتی از مهاجران و انصار بیرون رفته بود و اول غزوه که انصار در ملازمت
حضرت بودند آن بود و جماعتی کثیر از اصحاب در مدینه ماندند و هیچکدام از ایشان ملاقاتی واقع شد جهت نوبت
قتال با کفار بیرون نمی رفتند و بیرون رفتن آنحضرت از مدینه روز شنبه دوازدهم و در روایت
سیوم ماه رمضان بود و بعد از ده شبانه روز که طلحه و سعید را فرستاده بود و در سر جاده
ابی عتبه که از آنجا تا مدینه یک میل راه است معسکر همایون زدند و لشکر را آنجا عرض کرد و
چون نظرش بر یاران خویش افتاد و قلت ایشان و عدت ایشان را ملاحظه کرد فرمود
یَا رَبِّ اِنَّهُمْ حُفَاةٌ فَاحْمِلْهُمْ وَجِیَاعٌ فَاَشْبِعْهُمْ وَعُرَاةٌ فَاکْسُهُمْ وَعَالَةٌ
فَاَغْنِهِمْ مِنْ فَضْلِکَ پس ببرکت دعای آن سرور هیچکس از آن سفر باز نگشت

با جاریه

الاکه او را یک شتر و دو شتر بود و جامها و طعامها و اموال بسیار بدست ایشان افتاد و
هر دو ان صحابه را مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب و غیر هم از ان
موضع بازگردانید گویند سیصد و پنج نفر دران غزوه ملازم آنحضرت بودند قریب هشتاد
کس از مهاجر و باقی از انصار و هشت نفر دیگر که هر یک از ایشان بنابر عذری از معرکه
بدر تخلف نموده بودند حضرت نصیب ایشان از غنیمت بدر بیرون کرد و اهل سیر آن جماعت
را در شمار عدد اهل بدر شمرده اند سه نفر از الجمله از مهاجر بودند و پنج نفر از انصار اما
مهاجران یکی عثمان بن عفان بود که بسبب بیماری زوجه خویش رقیه بنت رسول صلی الله علیه وسلم
با مران سرور تخلف نموده و دیگر طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند و اما انصار یکی ابو البابه بود
که حضرت او را از راه بازگردانید بجهت خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم دوم عاصم بن عدی
العجلانی بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت سیوم حارث بن حاطب بود که او را از منزل روحا
بمهمی به بنی عمرو بن عوف فرستاد و چهارم و پنجم حارث بن الصمت و خوات بن جبیر که جبیر
آنکه هر دو بیفتادند و کسر یافتند از راه بازگردانید و خود در راه نشد و در لشکر اسلام هفتاد شتر
بود و دو اسب یا سه اسب یکی از مقداد و دیگری از ابی مرثد یا از زبیر و شش زره بیشتر
بود و بر دو سه یک شتر میرسید و بنوبت سواری میکردند و در یک سید عالم صلی الله علیه وسلم در رکاب
پیوسته در ان سفر علی مرتضی بود و در اوایل حال ابو البابه در اول و آخر حال زید بن حارثه
بود و در احادیث به ثبوت پیوسته که چون نوبت پیاده رفتن رسول صلی الله علیه وسلم
شد علی مرتضی و ابو البابه میگفتند یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو همچنان
سوار باش حضرت فرمودی ما انتما باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر
منکما **آورده اند** که مشرکان قافله شام را در شام معلوم شده بود که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مترصد رجوع این است چون از شام بیرون آمدند ضمضم بن عمرو غفاری
را بتعجیل تمام از پیش بمکه فرستادند که محمد قصد ما دارد و خود را بهر نوعی که میتوانند بقافله

عدد اهل اسلام در غزوه بدر

رسانید و اموال خویش

رسانید و اموال خویش را حمایت کنید و لشکر از پس وصول ضمضم بمکه عاتکه دختر
عبد المطلب بخواب دید که شتر سواری می آید و در موضع الابطح بایستاد و باواز بلند گفت ای
قریش بشتابید و بکشتن گاه خویش آیید تا سه روز دیگر آن شتر را بمسجد الحرام راند و مردم
جمع آمدند ناگاه چنان نمود که بر بام خانه کعبه است و همان ندا میکند بعد از ان دید که بکوه
ابو قبیس بر آمد و همان ندا کرد آنگاه سنگی از ان محل دور گردانید چون بپای کوه رسید پاره
پاره گشت و هیچ خانه از خانهای مکه نبود الا که قطعه از ان سنگ در انخانه افتاده روز دیگر
صورت قصه خود را با برادر خویش عباس بن عبد المطلب بگفت و با وی تاکید کرد که بکسی نگوید
عباس قبول نموده و مع ذلک با دوست خود ولید بن عتبه بگفت و آن سخن فاش گشت
و در همان روز با ابو جهل رسید و وی با عباس ملاقات کرد و گفت ای ابا الفضل این نبیه
در میان شما کی پیغمبر شد عباس گفت کدام زن گفت عاتکه که خوابی بجهت این دیده عباس منکر
شد ابو جهل گفت راضی نیستید بان که مردان شما دعوت به نبوت میکنند که این زمان زنان شما
نیز آن دعوی میکنند اکنون ما سه روز دیگر صبر میکنیم اگر اثری بر واقع او مترتب نگشت چیزی می
نویسیم باطراف و قبایل عرب میفرستیم که شما بنی هاشم دروغ گوی ترین عرب آید عباس می
گوید که من گفتم عاتکه هیچ خواب ندیده و از هم گذشتیم چون شب انگاه شد هیچ زنی
از زنان بنی عبد المطلب نماند الا که بنزد من جمع شدندی و گفتند تا غایت این
خبیث فاسق یعنی ابو جهل را که نشنیده تا مردان شما را طعن کرد و اکنون زنان
شما را طعن میکند و تو ای عباس میشنودی و هیچ نگفتی و هیچ غیرت ننمود ترا که منع
کنی من گفتم والله که تعرض کنم بوی اگر دیگر سخنی بگوید شر او را کفایت کنم روز سوم
بگاه از خانه بیرون رفتم خشم آلوده بعزم اینکه قصه ابو جهل چون او در مسجد الحرام
باشد رفتم هاشم بروی افتاد بسوی او روان شدم دیدم او را که به تعجیل تمام
از در مسجد بدر دوید با خود گفتم چه شد او را لعنة الله ترسید از آنکه من با وی

شناخت کنیم رو و خود آواز ضمضم بن عمرو غفاری شنیده بود که فریاد میکرد که ای قوم قریش
کاروان خود را دریابید که محمد و یاران او قصد آن دارند و گمان نمی برم شما را که ادراک
آن توانید کردن و حال آنکه ضمضم بر شتر سوار بود که بینی و گوش آن قطع کرده و پیراهن
خویش را چاک نموده بود آن امر مرا از زو و او را از من مشغول گردانید پس مردم بشتاب
کارسازی خویش کردند ابو جهل گفت محمد و اصحاب او را تصور اینست که کاروان ما مثل
کاروان عمرو بن الحضرمی است بخدا که خواهند دانست که چنان نیست مقرر ساختند که از دو کس
که بمکه آید بکاری یکی بیرون رود یا از قبیل خود کسی فرستد و از اشراف قریش در مکه کسی توقف
نکرد الا که ابولهب بعوض خود عاص بن هشام بن مغیره را فرستاد و امیه بن خلف جمحی را
نمیخواست که از مکه بیرون رود بجهت آنکه در موسمی از موسم حج از سعد بن معاذ شنیده بود که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده یاران من امیه را خواهند کشت و از این سخن بسیار خایف گشته بود و در آن
ولا کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت تا بیرون نرود ابو جهل به نزد وی آمد و گفت که ای
ابو صفوان تو سید اهل وادی چون مردم ترا ببینند که تخلف کرده هم با تو تخلف کنند
و مهم با هم نرسد و چندان وسوسه نموده که او به بیرون رفتن راضی شد و در روایتی آنکه عقبه
بن ابی معیط خبر دار شد که امیه داعیه تخلف دارد مجمری از آتش و بوی خوش برای وی آورد
که چون از خانه بیرون بیائی خود را خوشبوی ساز که از جمله زنانی امیه گفت ای عقبه قبحک
الله و قبح ما جئت به بعد از آن کارسازی رفتن کرد و چون از خانه بیرون آمدند [illegible]
که میان ایشان و بنی کنانه بود یاد کردند و گفتند می ترسم که از عقب ما بیایند و ضرری بکار ما رسانند
ناگاه شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیله کنانه بود بر ایشان
ظاهر شد و گفت غم مخورید که من شما را امان دادم پس بشتاب تمام میرفتند و زنان مغنیه و آلات
طرب همراه گرفتند و نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود و در موضع وادی
صفر خبر برسول صلی الله علیه وسلم رسید که قریش بحمایت کاروان خود از مکه بیرون آمده اند کو منع

بجبرئیل علیه السلام آنحضرت را

بجبرئیل علیه السلام آنحضرت را از آن امر خبر دار گردانید پس خواص اصحاب را گرد کرد و با ایشان
در سبیل مشورت که قریش بیرون آمده اند و شاید که مهم ما با ایشان منجر بقتال گردد و در مطلب حیث
ابوبکر صدیق رضی الله عنه سخنان نیکو بعرض رسانید بعد از و عمر برخاست و حکایات خوب گفت
حضرت هر یک از ایشان را دعای خیر کرد و بعد از آن مقداد اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله
هر چه الله تعالی ترا امر فرموده بران عمل نمای که ما [illegible] نمیگوییم همچنانکه بنو اسرائیل با موسی گفتند
اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و لیکن میگوییم اذهب انت و ربک
فقاتلا انا ~~ههنا قاعدون~~ معکم مقاتلون بخدایی که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را
تا برک الغماد که شهر حبشه است میبری ما با تو می آییم رسول صلی الله علیه وسلم وی را دعای خیر
کرده بعد از آن امر فرمود ای گروه مردمان اشیروا علی و مقصود حضرت از آن خطاب
آن بود که جواب انصار را معلوم کند زیرا که ایشان در لیلة العقبه در حین بیعت چنین گفته
بودند که چون بدیار ما آیی ترا حمایت کنیم و آن زمان چون در شهر مدینه نبود در خاطرش در آمد
که نباید میان داخل و خارج مدینه تفرقه نماید سعد بن معاذ رضی الله عنه برخاست و گفت و الله که
گویا از این سخن مقصود ما ائیم یا رسول الله آن سرور فرمود آری سعد گفت ما ایمان بتو آورده ایم
و تصدیق تو نموده ایم و گواهی داده ایم که آنچه آورده حق و صدق است و بران عهدها که ما با تو کرده ایم
هر جا میخواهی توجه فرمای و الله که اگر ما را بدریا میبری بدریا می آییم و ما را جنی آید که بدشمن رسیم
از کسی که ما در جنگ صابریم [illegible] که حق تعالی بنماید ترا از ما چیزی که چشم تو بآن روشن شود پس
روان شو ببرکت خدا و سرکار رسول صلی الله علیه وسلم از آن سخن سعد بسیار خوش شد و [illegible]
گفت و فرمود بروید بشارت باد شما را که حق تعالی مرا وعده فرموده یکی از این دو طایفه را یعنی کاروان
یا قوم قریش را بخدا سوگند که گویا کشتن گاه ایشان را میبینم و چون در نزدیکی بدر گرفته پیغمبر
صلی الله علیه وسلم خود سوار شد و مردی از اصحاب ملازم وی بود و بجهت استخبار سیر مینمود
ناگاه پیری را دید حضرت فرمود که هیچ خبر از قریش و از محمد و یاران وی داری پیر گفت

میکویم و ما را خبردار بکردانید مرا که شما چه کسانید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا نکوئی ما نکوئیم
پیر گفت این مکر و آنست فرمود آری پیر گفت بمن رسید که محمد و یاران وی فلان روز
از مدینه بیرون آمده اند اگر راست کفته‌اند او امروز فلان موضع است همانجا که لشکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرود آمده بود و بمن رسیده که قریش فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع بوده باشد
امروز ایشان در فلان موضع اند آنگاه پیر گفت که اکنون شما بکوئید که از کجائید حضرت فرمود نحن من
ماء یعنی ما از نطفه آبیم و مقصود حضرت ازان نوع تعبیر آن بود که پیر را در وهم اندازد که
ایشان از اهل عراق اند و اهل عراق را عرب اهل الماء میگفتند بجهت کثرت آب در آنجا بعد ازان
رسول صلی الله علیه وسلم بمنزل باز گشت و چون شب در آمد علی مرتضی و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص
با جمعی از یاران بفرستاد تا خبر از قریش بگیرند ایشان برفتند و بر شتران آبکش قریش رسیدند و
جماعتی با ایشان بودند اکثر بگریختند و دو غلام از الجمله بدست افتادند یکی اسلم نام غلام بنی الحجاج و
دیگری عریض نام غلام بنی العاص بن سعید و از جمله کرفتکان [illegible] نام شخصی بود که اول بکفار
رسید و خبر رسول صلی الله علیه وسلم بقریش رسانید و گفت ای آل غالب این پسر ابو کبشه است
و یاران او غلامان آبکش شما را گرفتند پس اضطرابی تمام در لشکر کفار افتاده و چون غلامان اسیر را
بنزد حضرت آوردند وی در نماز بود و یاران ایشانرا پرسیدند که شما از کیستید و معتاد اصحاب آن
بود که از ابوسفیان باشند گفتند ما سقایان قریشیم ایشانرا آزار کردند و تادیب نمودند غلامان
از خوف گفتند ما از ابوسفیانیم دست ازیشان باز داشتند چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از
نماز فارغ شد فرمود اول راست گفتند ایشانرا آزار کردند دروغ گفتند ایشانرا گذاشتند
والله که ایشان از قریش اند آنگاه خواجه کائنات روی با غلامان کرد و گفت قریش کجا اند
گفتند در پس این تل که می‌بینی در عدوة قصوی و کثیب عقنقل پرسید که چه مقدار باشند
گفتند بسیارند قاعده ایشان نمیدانم فرمود هر روز چند شتر نحر میکنند گفتند روزی
نه و روزی ده فرمود از هزار کم اند و از نهصد بیش دیگر پرسید که از اشراف قریش که همراه اند

گفتند عتبه و شیبه

گفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو البختری و حکیم بن حزام و حارث بن عامر و طعیمة بن
عدی و نضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و ابو جهل و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران
حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود حضرت روی با صحاب خود کرد و گفت مکه جگر گوشهای
خود را پیش شما انداخته **نقلست** که چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت بن
المخرمه بن عبد المطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسبی نشسته و می‌آمد و بار شتری
و میکوید عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد ازان کارد بر گلوی
شتر خود زد و شتر را گذاشت هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشاشه خون وی با آنجا رفت
این واقعه با بو جهل رسید گفت این پیغمبری دیگر است از بنی عبد المطلب زود باشد که بدانند مقتول کیست
از جانبین بهم رسیم گویند ابوسفیان کاروان را از محل خطر گذرانید و کسی بنزد قریش فرستاده
که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید کاروان خلاص شد باز گردید و متعرض
محمد مشوید ابو جهل پسر هشام گفت بگذار گویند که باز گردیم تا ببدر رویم و سه روز آنجا بیاسائیم
و شتران بکشیم و اطعام طعام کنیم و بشرب خمر مشغول شویم و زنان مغنیه سرود گویند از برای ما
تا آوازه عظمت و شوکت ما باطراف قبایل منتشر گردد و بعد ازین همیشه از ما ترسند و حال آنکه
بدر موسمی از مواسم عرب بود که هر سال یکبار آنجا جمع شوند و بازار ها بر پا کنند اخنس بن شریق گفت
ای بنی زهره بتحقیق که خدای تعالی اموال شما را خلاصی داد باز گردید و سخن این را مشنوید تا قوم بنی زهره
باز گشتند و سخن ابو جهل با بوسفیان رسید گفت وا قوماه هذا عمل عمرو بن هشام و بعد ازان
بلشکر کفار رفت و با ایشان بزمین بدر رفت و در روز جنگ زخمهای متعدد یافت و بگریخت **در روایت**
که در آن شب که حضرت در نزدیکی بدر فرود آمد کفار با آب نزدیک و مسلمانان از آب دور بودند و
بعضی ازایشان را احتلام افتاد و بعضی محتاج بوضو بودند در آن فرصت شیطان وسوسه
در خاطر ایشان در آورد که با وجود که شما مومنانید و همراه پیغمبر و وعده فتح و نصرت میدهد
بحدث اکبر و اصغر گرفتار شده اید و از نماز محروم مانده اید و حال آنکه در ریگستانی منزل کرده

بحدث

بودند که پایها تا بزانو فرو میرفت و تشنگی نیز برایشان غلبه کرده و از جهات خوف و رعب برایشان
مستولی گشته بود حق تعالی بارانی بفرستاد تا مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب شدند
و زمین محکم گشت که بران مسلمانان آسان می توانستند رفت و زمین کفار لای و گل شد که
مرور بران متعسر بود چنانچه آیه کریمه اِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعَاسَ اَمَنَةً مِّنْهُ وَیُنَزِّلُ
عَلَیْکُمْ مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّیُطَهِّرَکُم بِهِ وَیُذْهِبَ عَنکُمْ رِجْزَ الشَّیْطَانِ وَ
لِیَرْبِطَ عَلَی قُلُوبِکُمْ وَیُثَبِّتَ بِهِ الْاَقْدَامَ از ان حال خبر میدهد مسلمانرا بان
اطمینان حاصل شد و خوف و رعب ایشان زایل گشت و گویند چون بمنزل بدر رسیدند
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا بر چاه اولین بدر نزول کردند خباب بن المنذر
گفت یا رسول الله درین منزل که فرود آمده بحکم حق است یا برایی است فرمود به رایی است
گفت این منزل مناسب نیست ازینجا کوچ می باید کرد تا بر سر چاه آخرین فرود آییم و چاههای
دیگر پر کنیم و حوضی لب ریز پر آب کردانیم و با دشمن مقاتله نماییم ایشان تشنه باشند
و ما را آب بود جبرئیل آمد و گفت رایی اینست که خباب بدان اشارت کرد پس حضرت
فرمود تا از انجا بار کردند و بانچه خباب گفته بود قیام نمودند انگاه برخاست و با جمعی از یاران
خویش در عرصه بدر میگشت و دست مبارک بر زمین می نهاد و میگفت هذا مصرع فلان
و هذا مصرع فلان گشتن گاه هر یک از صنادید قریش را بیاران خود مینمود راوی گوید
والله که هر کدام آن سرور موضعی تعیین کرده بود از ان موضع تجاوز نکرده بود همانجا کشته شد
نقلست که سعد بن معاذ گفت یا رسول الله که عریشی از چوب خرما برای تو راست میکنیم که
تو در انجا باشی و رکایب تر انزد تو مهیا دارند و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی
ما را غلبه داد خود مقصود ما حاصل شد و اگر صورتی دیگر باشد تو بر رکایب خویش سوار شوی
بیاران ما که در مدینه مانده اند ملحق گردی چه ایشان در دوستی تو از ما کم نیستند و اگر گمان
بردندی که قصه بجنگ خواهد انجامید هر آینه از تو جدا نمی شدند و امروز غایت اخلاص

بسواد دار یکجائی آورند

بسواد آوری بجایی آوردند حضرت مر سعد را دعای خیر گفت پس عریش ساختند برای آن سرور و بعد از
آن کفار پیدا شدند رسول صلی الله علیه وسلم چون ایشان را دیدند فرمود ای خداوند سزای پرستش
اینک قوم قریش با خیل و تکبر خویش رسیدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا دروغ باز مینهند خداوندا
منتظر نصرت ام که مرا وعده فرموده چون کفار فرود آمدند جماعتی از قوم قریش متوجه اندر لشکر اسلام
شدند بقصد آنکه آب خورند از حوضی که مسلمانان راست کرده بودند و حکیم بن الحزام دران میان
بود مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را راوی گوید که هیچ کافر آب ازان
حوض نخورد الا که دران جنگ کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خویش سوار گریخت
و بعد ازان مسلمان شد و چون سوگند خوردی گفتی بدان خدای که مرا روز بدر نجات داد و گویند
اسود بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار گفت والله که حتی از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب
گردانم و اگر چه بر سر آن کشته شوم و چون وی از میان لشکر بیرون آمد حمزه بن عبد المطلب از
لشکر اسلام نیز بیرون آمد و شمشیری بر ساق وی زد که بر پشت خود بر زمین افتاد و خون از
ساقش روان شد پس بپهلو و سینه میرفت تا دهان در حوض شد و سوگند خود راست کند
حمزه از عقب وی روان گشت و ضربتی دیگر بر وی زد و کارش تمام ساخت و چون لشکر قریش مطمئن
شدند عمیر بن وهب جمحی را فرستادند تا لشکر اسلام را حزر کند وی سواره بر گرد مسلمانان جولانی
نمود و باز گشت و گفت سیصد مرد باشند کم یا بیش ولیکن مرا مهلت دهید تا نیک احتیاط کنم
شاید بعضی در کمین باشند پس اسب خویش در گرد آن صحرا بر آمد و اطراف و جوانب را ملاحظه
نمود و هیچ ندید باز گشت و گفت چیزی دیگر ندیدم فاما ای گروه قریش قد رأیت البلایا تحمل
المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع بتحقیق که دیدم شتران این جماعت را
که مرگ بار دارند شتران یثرب است که زهر مهلک بار ایشان است قومی اند که هیچ
پناهی و امیدگاهی ندارند غیر از شمشیرهای خویش بخدا سوگند که گمان نمی برم که مردی ازیشان
کشته شود که در مقابل آن یکی از شما مقتول نکرد و چون شما را بکشند باز ماندگان

شما را بعد از آن چه زندگانی بود حکیم بن حزام این سخن بشنید و به نزد عتبه رفت گفت
ای ابو الولید تو بزرگ و پیشوای قریشی هیچ میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر باقی ماند عتبه گفت
ای حکیم چه چیز است گفت آنچه مردم را باز گردانی و دیه عمرو بن الحضرمی را قبول کنی
گفت قبول کردم برو نزد ابو الحنظلیه یعنی ابوجهل و بگو هیچ توانی که باز گردی و مردمان
را باز گردانی با ابن عم خود جنگ نکنی به نزد وی رفتم جماعتی در گرد وی بودند و عامر بن
الحضرمی بر بالای سر وی ایستاده ابوجهل میگفت عقد بنی عبد شمس را فسخ کردم و با بنی
مخزوم عقد بستم پیغام عتبه را بوی رسانیدم و گفت عتبه هیچ رسولی دیگر نیافت غیر از تو
از نزد وی بیرون آمدم و بمنزل عتبه رفتم و عتبه بر ایماء بن رحضه تکیه کرده بود و ده شتر
بمشرکان میفرستاد تا نحر کنند که ناگاه ابوجهل پیدا شد و شرارت از روی او می بارید و
با عتبه گفت انتفخ سحرک یعنی پر باد شد ششش تو و این کلام عرب با کسی گویند که جبان
و بددل بود **و در روایتی** آنکه حکیم گفت پیش ابوجهل رفتم زرهی پیش وی نهاده بود و تجهیز
جنگ آنرا تهیه میکرد و چون پیغام عتبه رسانیدم گفت والله انتفخ سحره بخدا سوگند
که ما باز نگردیم تا خدا میان ما حکم کند و این سخن که عتبه میگوید بنابر آنست که محمد و اصحاب
او را اندک می بیند و پسر وی یعنی ابوحذیفه در آن میان است شما را ای ترسانید عتبه
گفت عنقریب که معلوم خواهد شد ششش که پر باد گشته **و در روایتی** آنکه عتبه با وی گفت
مرا تعییر عیب میکنی ای زرد کننده است خود و حال آنکه ابوجهل بر نشستگاه خود
برصی داشت و بزعفران رنگ میکرد و عتبه او را درین سخن تعریض کرد بآن معنی ابوجهل
از غایت غضب و قهر که از این سخن بر وی مستولی شده بود و شمشیر کشید و بر پشت اسب خود زد و
ایماء بن رحضه گفت بد فالی است این آنگاه ابوجهل کسی به نزد عامر بن الحضرمی فرستاد و
گفت هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را باز گرداند و من میخواهم که خون برادرت
بخواهم برخیز و فریاد میکن و مقتل برادر را یاد میکن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرده واعمراه میگفت

تا جنگ قائم شد

تا جنگ قائم شد **نقلست** که در لشکر اسلام سه علم بود یکی که اعظم بود از آن مهاجران
بود و حضرت آنرا به مصعب بن عمیر داد و لوای خزرج بحباب بن المنذر و لوای اوس بسعد
بن معاذ داد و شعار مهاجر یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس
یا بنی عبید الله فرمود و بروایتی شعار مجموع یا منصور امت بود و با مشرکان سه علم بود
یکی طلحه بن ابی طلحه و دیگری عزیز بن عمیر و دیگری نضر بن الحارث داشت و همه ایشان از بنی
عبد الدار بودند **مرویست** که رسول خدا صلی الله علیه و سلم صفوف اصحاب خود راست میکرد و چوبی
در دست داشت بر سواد بن غزیه گذشت و او از صف پیش آمده بود حضرت آن چوب بر سینه سواد
زد و فرمود استو یا سواد سواد گفت یا رسول الله ضربی موجع بر من زدی و خدای تعالی ترا بحق
فرستاد قصاص ده مرا رسول صلی الله علیه و سلم جامه خود را از سینه خویش دور گردانید و گفت
قصاص کن سواد فی الحال روی خود را بر سینه مبارکه آن سرور نهاده بران بوسه داد حضرت فرمود
را چنین کردی حال برابر پیش آمده که می بینی و از کشتن ایمن نیستم خواستم که در آخر کار بدن من
بدن تو رسد حضرت او را دعای خیر کرد و امر فرمود که تا من نگویم حمله بر کفار مکنید و اگر نزدیک شوند
شما تیر باران کنید ولیکن بصرفه بیندازید تا تیر شما تمام نشود بعد از آن بعریش آمد و ابوبکر با وی بود
و سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند و حراست و محافظت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مینمودند **گویند** اول کسی که از کفار در میدان مبارزت در آمد پسران ربیعه و ولید پسر عتبه بود و از
اسلام مبارز خواستند سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند عوف و معوذ پسران حارث
و عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کاری نیست
ما ابنای اعمام خود میخواهیم یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفای ما را برای ما بیرون فرست رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود ای حمزه ای عبیده ای علی برخیزید پس ایشان در میدان آمدند کفار گفتند شما اکفاء کرام اید
پس عبیده که اسن بود خصیم عتبه و حمزه خصیم شیبه و بروایتی بعکس و علی خصیم ولید و بروایت مشهور
نزد اهل سیر و بروایت اصح پیش اهل حدیث علی خصیم شیبه و عبیده خصیم ولید شد و حمزه و علی

هر دو غنیم خود را بکشتند و عبیده و غنیم وی یکدیگر را مجروح ساختند حمزه و علی بمدد عبیده رفتند
و غنیم وی را بقتل آوردند بصحت رسیده که هذان خصمان اختصموا فی ربهم الآیه
در شان این شش کس نازل شده **نقل است** که ضربی محکم رسید بر ساق عبیده و در میان افتاده
بود حمزه و علی او را برداشتند و مغز از ساقش میرفت چون وی را بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آوردند گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی و در حین بازگشتن از بدر
در موضع وادی صفرا یا در روحا وفات یافت و در همانجا او را دفن کردند و در احادیث صحیح
بثبوت پیوسته از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که گفت من در روز بدر در صف بودم میان
دو جوان از انصار و در خاطرم درآمد که بایستی امروز تو در میان دو کس کار دیده بودی
که ناگاه دیدم که یکی از ایشان مرا میگفت و آهسته با من میگوید ای عم من ابو جهل را می شناسی
گفتم آری با وی چه کار داری گفت بمن رسید که وی ایذاء رسول صلی الله علیه وسلم بسیار کرده و عهد
نموده ام که چون او را ببینم از وی جدا نشوم تا یکدام از ما کشته نگردد چون وی از این سخن فارغ شد
آن جوان که بر جانب دیگر بود مرا کشید و مثل آن سخن گفت خوشوقت شدم و دل من قوی
گرفت و بعد از لحظه ابو جهل سواره بر شتر سوار رو در میان مردم جولان میکرد گفتم اینک مطلوب
شما چون بدیدند او را مانند دو باز از جای خود جستن گرفتند و وی را بشمشیر میزدند تا بینداختند
و پای او را قلم کردند و ایشان پسران عفرا بودند معاذ و معوذ معاذ گوید ضربی زدم بر ابو جهل
که ساق وی جدا شد و عکرمه پسر وی بر من ضربی زد که دست مرا از دوش من جدا ساخت
چنانکه از پهلوی من آویخته شد و با آن حال جنگ میکردم آخر به تنگ آمدم و آن دست را در زیر
پای خود در آوردم و از پهلوی خویش جدا ساختم گویند بعد از آن معوذ پسر عفرا ضربی زد
بر ابو جهل و بینداختش و رمقی هنوز از وی باقی مانده بود **نقل است** که ایشان هر دو
پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و خبر کشتن ابو جهل رسانیدند فرمود کدام یک از شما
او را کشته اید هر یک از ایشان مدعی آن بود که من کشته ام حضرت فرمود شمشیرهای خود

[illegible]

پاک کرده اید گفتند نی پس در شمشیرهای ایشان نگاهی کرد و فرمود هر دو او را کشته اید
و حکم فرمود که سلب او از معاذ باشد و معاذ تا زمان عثمان و اهل سیر آورده اند که معاذ با وجود
آن زخم تا زمان خلافت عثمان بن عفان بزیست و معوذ در روز بدر جنگ میکرد تا شهید شد
روایت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز بدر چون کثرت لشکر کفار و قلت اصحاب خود
را دید بعریش درآمد و روی بقبله آورد و دو دست بدعا برداشت و گفت اللهم انجز ما
وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی اللهم ان تهلک هذه
العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و چندان مبالغه و الحاح
نمود در دعا که ردا از دوش مبارکش افتاد ابو بکر ردای او را برداشت و بر دوش
آنسرور انداخت و بازوهای آنحضرت را در بغل خویش گرفت و گفت بس است که طلب کردی از پروردگار
خویش هر آینه وعده خود را بتو راست گرداند **آورده اند** که خوابی سبک بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آمد و بعد از لحظه بیدار شد و گفت ای ابو بکر نصرت خداوند ترا رسید اینک جبرئیل آمد عنان اسب
خود گرفته و بر دندانهای پیش او غبار نشسته بعد از آن از عریش بیرون آمد و مردم را تحریض میکرد (تحریض)
بر جنگ و میگفت هر کافری را بکشد سلب آن کافر از آن او بود و بدان خدای که نفس محمد
بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه روی در گریز
نیاورده و طالب ثواب و رضای خدا تعالی بوده باشد الا آنکه او را بهشت جاویدان باشد عمیر بن
الحمام رضی الله عنه خرمای چند در دست داشت و میخورد چون این سخن بشنید گفت خوش خوش
میان من و بهشت و الله که در بهشت در آیم واسطه نیست الا آنکه مرا این جماعت بکشند
خرماها را انداخت و شمشیر خود را گرفت و بکفار جنگ میکرد تا شهید شد **و روایتی** آنکه حضرت
از عریش خود بیرون آمد گفت سیهزم الجمع و یولون الدبر و مشتی سنگ ریزه
برگرفت و روی بجانب لشکر دشمن کرد و بر ایشان پاشید و یاران را گفت حمله کنید و سخت
بکوشید و از حکیم بن حزام منقول است که در روز بدر شنیدم که آوازی از آسمان بزمین آمد

که گوییا آواز سنگ ریزه بود که در طشتی می‌افکنند از علی کرم الله وجهه مرویست که گفت
در روز بدر زمانی با کفار مقاتله نمودم بعد از آن نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدم که ازو
خبری گیرم دیدم که در سجده است و میگوید یا حی یا قیوم و چندانک [illegible] باز آمدم و جنگ
زمانی دیگر مقاتله کردم و باز رفتم که خبری گیرم هنوز در سجده بود و آن دعا میخواند باز بجنگگاه
رفتم زمانی دیگر مقاتله نمودم و باز آمدم بهمان حال مشغول بود پس حق تعالی فتح و نصرت فرستاد
و هم از امیر المؤمنین علی منقولست که در روز بدر بادی وزیدن گرفت که بسختی آن هرگز
ندیده بودم بعد از آن بادی دیگر مثل آن بوزید بعد از آن دیگری مانند آن وزیدن گرفت اول
جبرئیل بود با هزار از ملایکه دویم میکائیل بود با هزار دیگر سیوم اسرافیل بود با هزار دیگر و در بدر
ملایکه آن روز دستارهای سرخ و سبز و زرد بود از نور بر اسپان ابلق که نعلها از ابریشم بر پیشانی
اسپها بود سوار بودند مشرکان آواز شیهه اسپان ملایکه می‌شنیدند و بسیار از ایشان بودند چون حمله
از پی کافری میرفت که او را بکشد پیش از آنکه بوی رسد میدید که سرش بر زمین افتاده
ابن عباس رضی الله عنه گوید مردی از انصار عقب کافری میرفت تا که آواز ضرب تازیانه
شنید و آواز منادی که میگفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که کافری پیش وی افتاده
و روی او شکسته و بینی او شکافته شده انصاری نزد آنحضرت آمد و حالی که
مشاهده کرده بود با آن سرور تقریر کرده فرمود که راست میگویی آن از مدد آسمان
سیوم بوده و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که در روز بدر بعد از فتح خواجه کاینات
فرمود که کیست که برود از ابوجهل خبری آرد که حال وی بکجا رسیده عبد الله بن مسعود گفت
یا رسول الله من بروم فی الحال روان شد و در میان کشتگان در آمد ابوجهل را دید افتاده
و یا مجروح در رمقی ازو باقی بود ابن مسعود بر بالای او نشست و ریش او را گرفت
و گفت ای ابوجهل تویی که باین خواری افتاده اخزاک الله ای دشمن خدا و حال
آنکه ابوجهل عبد الله را در مکه ایذا بسیار کرده بود ابوجهل گفت زیادت ازین نیست

که مردی را قوم او کشتند

که مردی را قوم او کشتند خاطر خویش را بدین سخن خوش میکرد و در روایتی آنکه ابوجهل گفت بو غیر
اکار مرا کشتی چه بودی مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن ازوی تعریض بود بانصار چه
ایشان اهل زراعت بودند انگاه ابوجهل گفت مرا خبر ده که فتح و نصرت کراست عبد الله گفت
ای دشمن خدا و رسول فتح رسول راست و بروایتی آنکه عبد الله بن مسعود گفت میترسیدم که توان
زخون بتیزی زیرا که وی چون غرق میشد دانستم که بر گردد و منصف گشت و تو بدبخت
در معرکه چنین و بدین حال افتاده و ترک ضلالت و جهالت خود نمیکنی عبد الله گوید شمشیر خود بر وی
زدم کاری نکرد و شمشیر وی در میان وی بود آنرا از میان او کشیدم و سرش از تن جدا کردم و در حال
بخدمت شتافتم تا به نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردم و بینداختم و گفتم یا رسول الله این سر
ابوجهل است حضرت فرموده والله که او است گفتم بخدا سوگند که او است حضرت برخاست و بر بالای
او ایستاده و نیک احتیاط کرد انگاه فرمود الحمد لله الذی اخزاک یا عدو الله و در روایتی
آنکه فرمود الحمد لله الذی نصر عبده و اعز دینه و فرمود که این شخص فرعون این امت بود
و در روایتی آنکه سجده شکر بجای آورد وقتی که ازین بلیه مندفع شد نقلست که در آن روز
هفتاد کافر کشته گشتند و هفتاد اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس شهید گشتند شش از مهاجر و
هشت از انصار گویند سعد بن معاذ بر در عریش پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و دید که مسلمانان کافران
را اسیر میکنند و سعد را آن حال خوش نیامد حضرت از بشره سعد کراهت دریافت فرمود یا سعد مگر ترا
ازین کراهیت می‌آید گفت آری یا رسول الله حق عز شانه نخستین بار مشرکان فرستاده مرا کشتن
ایشان خوشتر می‌آید که ابقای ایشان آورده اند که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه زرهی چند
غنیمت یافته بود در روز بدر و بر امیه بن خلف جمحی و پسر وی بگذشت و حال آنکه میان در مکه
دوستی تمام بود گفتند ای عبد الرحمن ما را ازین زرهها بهتریم ما را حمایت کن تا کشته نشویم عبد الرحمن
زرهها بینداخت و دست هر دو را گرفته میرفت که ناگاه بلال حبشی رضی الله عنه بریشان رسید
چون چشمش بر امیه افتاد فریاد بر آورد که ای انصار خدا و رسول اینک سر مشرکان امیه بن خلف است

لا نجوت ان نجی مسلمانان بروی جمع شدند هرچند که عبد الرحمن درخواست نمود و حمایت کرد جایی از
مسلمانان بزخم شمشیر امیه را و پسر وی را علی نام بکشتند در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر رحمة الله
از واقدی نقل کرده که خبیب بن ایساف انصاری او را کشت عبد الرحمن بن عوف میگفت
رحمت کناد خدای تعالی بر بلال زرهای مرا ضایع ساخت و اسیر مرا بکشتن داد **نقلست** که ابو
الیسر انصاری عباس را اسیر کرد و حال آنکه ابو الیسر مردی صغیر الجثه و عباس مردی عظیم و جسیم بود
حضرت با ابو الیسر فرمود که عباس را چگونه اسیر ساختی در آن امر گفت مردی یاری داد که هرگز ندیده
بودم و هیأتی بس با عزت و هیبت داشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن ملکی کریم بود که ترا
اعانت کرد و گویند حضرت در روز بدر با یاران فرمود که من جماعتی از بنی هاشم و غیرهم را
میدانم که از مکه باکراه بیرون آورده اند با یاران فرمود هر که از شما یکی از بنی هاشم بتخصیص
عباس بن عبد المطلب را بیابد که او را نکشد ابو حذیفه پسر عتبة بن ربیعه گفت پدران و برادران خویش
بکشیم و عباس را بگذاریم والله که اگر من با وی رسم شمشیر بر روی او زنم سخن وی به پیغمبر
صلی الله علیه و سلم رسید با عمر خطاب گفت ای ابو حفص میشنوی که ابو حذیفه چه میگوید شمشیر
بر روی رسول خدا میزنم عمر گفت اول نوبت بود که حضرت مرا کنیت خواند عمر گفت
یا رسول الله بگذار مرا تا گردن وی را بزنم منافق گشته ابو حذیفه گوید پیوسته از آن
سخن که گفته بودم ترسان بودم و با خود میگفتم کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه
خدای تعالی شهید شوم و در روز یمامه شهید شد **نقلست** که مسلمانان اسیران بدر را به بند کردند
چون شب درآمد عباس ناله میکرد بجهت آنکه بندی گران داشت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم آواز
ناله وی شنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی گفت بجهت ناله عم خود
عباس مردی رفت و بند عباس سبک گردانید عباس بخواب رفت حضرت فرمود چه شد که ناله
عم خود نمیشنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند وی را سبک ساختم پس فرمود و بند همه بندیان را
سبک سازید القصه چون رسیده که هفتاد کس از صنادید قریش کشته شدند حضرت فرمود

تا در چاهی از چاهها

تا در چاهی از چاههای بدر انداختند و امیه بن خلف را نیز میخواستند که در چاه اندازند
در زره خود آماسیده بود در رفتن که او را حرکت دهند اعضای وی از هم جدا میشد در همانجای
گوی کندند و خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و عادت سید عالم صلی الله علیه و سلم آن بود که چون
بر دشمن غلبه یافتی در آن عرصه سه روز توقف فرمودی چون روز سیوم شد امر فرمود که تا
راحله وی را مهیا ساختند و سوار شد و جمعی از خواص با وی بودند تا آنجا که بر بالای آن چاه که صنادید
قریش را در آن انداخته بودند و یک یک از ایشان را بنام و نسب میخواند آنگاه فرمود هیچ شاد نشدید

چاه

میکردانید شما را اگر فرمان بردار خدا و رسول کرده بودید **در روایتی** آنکه فرمود خویشان و تباران بودید
پیغمبر خدا اگر وی را دروغ باز داد و به اجابت تصدیق وی نکرده حق تعالی وعده که با ما نموده از آن
یافتیم آیا شما یافتید آنچه با شما وعده کرده بود عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله سخن میکنی
با اجسادی که ارواح در آن نیست فرمود بدان خدایی که نفس محمد بید قدرت اوست که شما از ایشان
شنواتر نیستید این سخن را که من میگویم قتاده که یکی از روات این حدیث است میگوید حق تعالی
زنده گردانید ایشان را تا بشنوند ایشان این سخن پیغمبر خویش را از برای زیادتی توبیخ و حسرت
و ندامت الخجالت **آورده اند** که چون امر فرمود که مشرکان را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را
گرفتند و در خاک بروی کشیدند و در چاه انداختند و پسر وی ابو حذیفه و بر آن حال میدید و کرده
بی آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم در روی حذیفه نگاه کرد دید که رنگ تغیر گشته و طول هر دو ...
فرمود که یا ابا حذیفه گویا که در خاطر تو از حال پدرت چیزی در آمده گفت یا رسول الله بخدا سوگند که شک
در اسلام نیاورده ام لیکن پدر من مردی ذهن زیرک بود و حلم و فضل و آداب و اخلاق نیکو داشت
امید وار بودم که این صفات او را در اسلام در آورد و اکنون که می بینم که از این دولت
محروم ماند حضرت دعای خیر کرد او را عبادة بن الصامت رضی الله عنه گوید چون اسلام
در روز بدر سه قسم بودند قسمی با دشمن مقاتله میکردند و قسمی اخذ اسیران و جمع اموال
و امتعه و اسلحه ایشان میکردند و قسمی در حوالی عریش پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند و

وحراست وی بجای می آوردند و هر یک ازین طایفه ثلثه را مدعا آن بود که غنیمت
بر ایشان قسمت یابد پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در منزل وادی صفرا بر سر تلی فرود آمد
و غنایم را بر تمام حضار معرکه بدر و بر ایشان هشت کس که سابقا گذشت بعوا (?) فرموده حضرت
تخلف نموده بودند بسویه قسمت فرمود ذو الفقار که شمشیر منبه که پسر حجاج بود و شتر ... (?)
بجهت خاصه خویش اختیار فرمود بعد از آن ذو الفقار را بعلی مرتضی بخشید آورده اند که آن
فتح روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان دست داد و سید رسل صلی الله علیه وسلم عبد الله رواحه (?)
را با اهل حوالی مدینه و زید بن حارث را با اهل سوافل (?) آنجا فرستاد تا خبر فتح بایشان رسانید
از اسامه بن زید مرویست که گفت پدرم وقتی مژده فتح آورد که ما از دفن رقیه دختر
رسول صلی الله علیه وسلم فارغ گشته بودیم مردم مدینه روی بجمع شدند و خبری پرسیدند وی گفت
عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو جهل بن هشام و زمعه بن الاسود و ابو البختری و امیه بن خلف
و نبیه و منبه پسران حجاج و فلان و فلان کشته شدند اسامه گوید من گفتم راست میگویی
گفت آری والله و در روایتی آنکه اسامه گفت پدرم زید بن حارثه تعدد مقتولان و اسیران
میکرد و میگفت فلان فلان را بسته می آرند مردم مدینه تعجب میکردند که آیا چون تواند بود
این امر آن روزی که سید عالم صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت مینمود مردم باستقبال آن
حضرت بیرون رفتند چون صنادید قریش را دیدند که بعضی را بند بر پای و بعضی را غل در گردن و بر آن
جمله را یقین شد که پدرم راست میگفت و اهالی مدینه سید عالم صلی الله علیه وسلم را و اصحاب
وی را تهنیت گفتند یکی از ایشان گفت ای اهل مدینه ما را تهنیت از بهر چه میکنید که این
فتح نه بزور و قوت بازوی ما بود از وی پرسیدند که چه نوع بود گفت کافران را دیدیم
که سر از تن جدا میشد و هیچ کس را نمیدیدیم که شمشیر بر ایشان می زد و کافران بر مثال
شتران بختی می افتادند و دست و پای بسته ما می رفتیم و سر ایشان را از تن جدا میکردیم
این سخن بسمع خواجه کاینات و خلاصه موجودات صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که ملایکه

بودند که این کار را میکرد

این کار را میکردند و از جمله اسیران در حین مراجعت دو کس را امر فرمود تا بکشتند
یکی نضر بن الحارث که همیشه در مکه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بر بجا نسبت (?) میداد و با وی معارضه کردی
و دیگر عقبه بن ابی معیط که حضرت را بسیار ایذا رسانیده بود و دشنام و شتم را در وقتی که حضرت
در حیات نماز بود در میان هر دو شانه وی نهاده چنانچه شرح این در محل خود از کتاب مذکور شده در
حین کشته شدن گفت یا محمد کودکان مرا که کفیل باشد فرمود آتش دوزخ منقولست که شخصی
از کفار گریخته بمکه رفت اهل مکه از وی پرسیدند چه خبر داری از بزرگان قریش گفت عتبه و شیبه و ابو الحکم
بن هشام و امیه بن خلف و زمعه بن الاسود و ابو البختری و نبیه و منبه پسران حجاج و طعیمه
بن عدی و فلان و فلان را کشتند صفوان پسر امیه بن خلف در حجر نشسته بود که وی این خبر
میداد و گفت والله که عقل این شخص را آفت رسیده بپرسید که صفوان بن امیه را حال چیست
گفت اینک برابر من نشسته و بتحقیق که پدر و برادر او را دیدم که کشتند ناگاه ابو لهب و برادرش
و این حکایت بشنید متحیر بماند درین حال بودند که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگگاه
بدر گریخته آمد ابو لهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من با چون رسیدیم
با اصحاب محمد خشک بر جای بماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما از پشت می بستند
و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچ کس با ایشان
هیچ مقاومت نتوانست کرد ابو رافع غلام عباس گوید من گفتم والله که آن ملایکه بودند ابو لهب از غیظ
و خشمی که داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشت و بر زمین انداخت و بر سینه من نشست
و لت میکرد و حال آنکه من مردی ضعیف بودم و با او مقاومت نتوانستم کرد ام الفضل زوجه عباس
از حجره (?) ... ستونی برداشت و بر سر وی زد چنانکه سرش بشکست و گفت بدان سبب که عباس غایب است
با غلام او چنین میکنی ابو لهب خوار و ذلیل بخانه خویش رفت و بعد از هفت روز حق تعالی زحمت
عدسه بروی گماشت تا بمرد و از خوف عدسه هیچ کس گرد وی نمیگردید و سه روز همچنان بماند و بعد از آن
حمالان بتاجرت گرفتند تا او را برداشتند و از مکه بیرون بردند و گوری کندند و وی را در آن انداختند

و از ایشان عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان نیایند و جمعی که کتابت میدانستند مقرر کرد
که هر یک از ایشان ده کودک را از ابنای انصار بیاموزند و آنجا که خوش وقت بود و
چیزی یاد گرفتند هر یک بقدر استعداد خود را براداند و فدیه هیچکس از ایشان کمتر از هزار درم
و زیادت از چهار هزار درم نبود آورده اند که فدیه عباس مقرر میکردند گفت من مسلمانم مرا
باکراه بیرون آورده اند حضرت فرمود اما اسلام تو حق تعالی میداند و بحسب ظاهر با ما جنگ
میکردی باید که از جانب خود و دو برادرزاده ات عقیل بن ابی طالب
و نوفل بن الحارث و حلیف تو عتبه بن جحدم گفت من هیچ ندارم از کجا بدهم و در روایتی
آنکه عباس گفت میخواهی که عم تو دست پیش مردم دارد و از ایشان چیزی خواهد فرمود آن طلا
که وقت بیرون آمدن بزوجه خویش ام الفضل سپردی و گفتی یادی که اگر مرا در این سفر
صورتی واقع شود و از پنجاه توجه بردار و هر یک از فرزندان چند بگیر تا بکار رفت [illegible]
و قیل بیت دینار و درهم در میان بندی و گوئی ندارم خواهی که اسلامت بود در
قطع این زنار کن عباس گفت تو چون دانستی فرمود خدای من مرا خبردار گردانید عباس
گفت گواهی میدهم که راست در این حال که من این زر بدست ام سپردم هیچکس جز ام الفضل
نبود غیر از حق تعالی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بعضی از روایات وارد
که عباس دران جنگ بیست اوقیه طلا همراه داشت و بآن جهت آورده بود که از آنجمله ده کس
یا بیست کس از قریش بود که التزام کرده بودند که هر یک از ایشان نوبت ده شتر برای طعام لشکریان
نحر کنند و هنوز نوبت بعباس نرسیده بود گرفتار گشت آن زر با وی بود مسلمانان گرفتند و داخل
و داخل غنیمت ساختند عباس در حین التزام فدیه گفت آن بیست اوقیه طلا را از جمله فدا من
حساب کن فرمود نی آن چیزی است که بیرون آورده بودی بجهت آنکه اعانت کفار نمائی تا با ما
جنگ کنند و اکنون غنیمت مسلمانان گشته از جمله فدا آنرا حساب نتوان کرد نقلست که چون اصحاب
رسول صلی الله علیه و سلم باخذ فدیه از اسارای بدر مشغول شدند جبرئیل آمد و آیت آورد

و چون ایشان او ایستاده بودند و سنگ در کوه [illegible] تا بر گردند آورده اند که سید
علیه السلام درشان اسارای بدر با خواص اصحاب خویش مشورت فرموده که از ایشان فدیه طلب
و بگذاریم تا بروند یا ایشان را قتل آریم ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت از اینها قوم و عشیره تو اند
اگر فدیه بستانی شاید که حق تعالی توبه روزی ایشان گرداند یا از نسل ایشان مؤمنی پیدا شود و دیگر
بسبب فدیه ایشان قوت و غنائی حاصل شود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت همه را حکم فرما
تا گردن ایشان زنند زیرا که ایشان پیشوایان کفراند و بت پرستی که حضرت ترا بی جا کردانید
از فدیه این جماعت فلان خویش را بمن ده و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه ده که گردن زنیم
تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت کفار شکسته گردد حضرت بسخن صدیق میل فرمود
فرمود ابوبکر که حق تعالی دلهای جماعتی را از موم نرم میکرداند با مرتبه که نرمتر از شیر میشود و دوستی
که دلهای جماعتی را سخت میکرداند با مرتبه که سخت تر از سنگ میگردد ای ابوبکر مثل تو مثل ابراهیم است
که گفت فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ وای عمر مثل تو مثل
نوح است که گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا آنگاه پس مخیر کرد اصحاب
اصحاب خود را ایشان فدا اختیار کردند و در روایتی آنست که حضرت فرمود ای یاران من شما را
فقر حیست باید که هیچ مرد از این اسیران را نگذارید تا فدا استانید یا گردنش بزنید عبدالله
بن مسعود گفت یا رسول الله الا سهیل بن بیضا پرستی که من دیده ام او را که اظهار اسلام
میکرد در مکه رسول صلی الله علیه و سلم ساکت بود و جواب نگفت عبدالله گوید ساعتی بر من
نگذشت هرگز از آن ساعت سخت تر و در آسمان نگاه کردم که مبادا بر من سنگ بارد زیرا که
مبادرت نمودم بکلام در نزد رسول خدا پس آنسرور سر برآورد و فرمود الا سهیل بن بیضا
هیچ ساعت بر من نگذشت خوشتر از آن ساعت نقلست که حضرت در باب اسیران با یاران
خویش سفارش به نیکوئی میفرمود و بعد از آن که قصه ایشان بر فدیه قرار گرفت و جمعی را
که مفلس بودند و هیچ نفع از ایشان متصور نبود آزاد کرد و از آنجمله ابوعزه عمرو بن [illegible] بود

و از این عمر گفت

ما كان لنبي أن يكون له أسرى حتى يثخن في الأرض تريدون عرض
الدنيا والله يريد الآخرة والله عزيز حكيم يعني سزاوار نيست هيچ پيغمبري را كه او را
اسيران باشند از كفار آنكه فديه بگيرد از ايشان تا زماني كه كشتن بسيار نمايد از ايشان و مبالغه كند
در قتل كفار تا اهل كفر ذليل و فوج ايشان قليل شوند و عزت اسلام و استيلاء اهل آن ظاهر گردد
و شما در رغبت نمودن بفداء ايشان حطام ميخواستيد و خداي تعالى از براي شما ثواب آخرت و اعزاز دين ميخواهد
و خداي است كه غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان خود و دانا است بآنچه لايق بحال هر كسي است
و اين آيه دليل است بر آنكه انبيا را جايز است اجتهاد كردن بر آنكه اجتهاد ايشان گاه باشد كه خطا واقع
شود وليكن ايشان را بر آن خطا باز نگذارند و بر صواب تنبيه كنند عمر خطاب رضي الله عنه گويد روز ديگر بنزد
رسول صلى الله عليه وسلم رفتم ديدم وي را كه با ابوبكر ميگريد گفتم يا رسول الله مرا خبر ده كه چرا ميگريد
اگر گريه ام بيايد بگريم و الا بتكلف خود را ازان دارم فرمود گريه بجهت آنست كه بفديه راضي شدم
و بتحقيق كه عرض كرده شد بر عذاب ايشان مرا نزديك تر ازين درخت و اشارت بدرختي كرد كه در نزديكي
وي بود و چنانچه آيه كريمه لولا كتاب من الله سبق لمسكم فيما أخذتم فيه عذاب عظيم
اشارتي بدين معني است يعني اگر نه سبق حكم بودي از حق تعالى در لوح محفوظ هر آينه كه رسيدي
شما را يعني بشما رسيدي در اخذ فديه ازين اسيران عذابي بزرگ و مفسران را اختلاف است
كه مراد ازين حكم چيست قولي آنكه مراد آنست كه مخطي در اجتهاد خود معاقب نگردد و قولي آنكه
مراد آنست كه اهل بدر معذب نگردند و قولي آنكه مراد آنست كه هيچ قومي را بسبب امري عذاب نكنند
كه ايشان را نهي صريح از آن نكرده باشند و قيل المراد أن الفدية التي أخذوها ستحل
لهم. مرويست كه حضرت فرمود اگر عذاب فرود آمدي هيچكس از آن نجات نيافتي الا عمر بن خطاب
و سعد ابن معاذ و گويند آن كسر و مصيبت كه در روز احد بمسلمانان رسيد ازان جهت بود كه
ايشان ميل بفداء اختيار كردند و شيخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحيح بخاري خويش آورده كه
ترمذي و نسائي و ابن حبان و حاكم باسناد صحيح روايت كرده اند از علي مرتضى كرم الله وجهه
مرويست كه جبرئيل عليه السلام بنزد پيغمبر صلى الله عليه وسلم آمد و گفت مخير ساز اصحاب خود را در

قتل اسيران بدر

كشتن اسيران بدر

قتل اسيران بدر و ميان اخذ فديه از ايشان بشرطي كه در سال آينده از مسلمانان مثل
اسيران كشته گردند حضرت اصحاب را مخير ساخت ايشان فدا اختيار كردند و در احاديث
صحيحه بثبوت پيوسته كه روزي جبرئيل عليه السلام آمد و گفت يا محمد چه نوع ميشمريد شما در ميان خود
اهل بدر را حضرت فرمود از جمله فاضلترين مسلمانان ميشمريم يا كلمه مثل اين گفت جبرئيل
جواب داد كه همچنين از ملائكه آنكس كه در معركه بدر حاضر گشته از افضل ملائكه است و از جمله فضايل
اهل بدر آنكه حضرت فرمود ان الله تعالى اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم
فقد غفرت لكم و في رواية فقد وجبت لكم الجنة و از حسن البصري منقولست
كه در شأن غزوه بدر گفته طوبى لجيش امرهم رسول الله و مبارزهم اسد الله
و جهادهم طاعة الله و مددهم ملائكة الله و ثوابهم رضوان الله
و هم درين سال عمير بن عدي بن خرشه را فرستاده تا عصما بنت مروان يهوديه را كه هميشه
عيب مسلمانان ميكردي و ايذا و هجو رسول صلى الله عليه وسلم كردي بقتل آورد و عمير [illegible]
بوده شب بمنزل او رفت و در گرد وي كودكان بودند يكي از ايشان شير ميخورد كودك را ازو
دور كرد اندرون شمشير بر سينه او نهاد و چنان تكيه داد كه از پشتش سر بيرون كرد و هم درين شب باز گشت
بمدينه و نماز صبح را با پيغامبر صلى الله عليه وسلم بجماعت گزارد و حضرت چون وي را ديد فرمود
كشتي دختر مروان را گفت آري فرمود لا ينتطح فيها عنزان و اين كلام اول از
پيغمبر صلى الله عليه وسلم شنيده شد. هم درين سال غزوه بني قينقاع واقع شد و سبب آن بود
كه حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم از مكه بمدينه تشريف داد با يهود بني قينقاع عهد كرد كه ايشان
متعرض نشوند بآنحضرت كه از آنجماعت اعانت و همراهي دشمنان وي نكنند اگر دشمنان هجوم كنند
ايشان نصرت دهند رسول صلى الله عليه وسلم بجاي آورند چون از غزا بدر مراجعت فرمود
يهود بني قينقاع اظهار حسد و بغي كردند و گفتند محمد با جماعتي جنگ كرد كه ايشان علم محاربه
نميدانستند و اگر با ما جنگ كنند جنگي ببينند كه بجنگ ديگران نماند و نقض عهد نمودند پيغمبر صلى الله عليه وسلم

سال دوم

غزوه بدر

غزوه بني قينقاع

یهود بود و آن اول جماعتی بود از یهود که عهد حضرت بشکستند اهل سیر گویند سبب
نقض عهد آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان به دکان زرگری بنشست
یهودی از قفای آن زن آمد و چنانچه زن واقف نشد دامن جامه وی را بر دوخت و گرهی بر آن
زد و قاعده عرب چنان بود که زیر جامه در پای نکردندی و جامه دراز پوشیدندی روایتی آنکه دامن
جامه او را از قفا چاک ساخت آن زن چون برخاست عورت وی ظاهر شد و فریاد برآورد و یکی از
مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهود را بکشت قوم یهود جمع شدند و آن مسلمان را کشتند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن امر واقف گشت ایشان را جمع فرمود و گفت بپرهیزید و بترسید از آنچه
بقریش رسید بشما رسد و مسلمان شوید چه میدانید که پیغمبر حقم گفتند یا محمد تو پنداری که ما چون قوم توئیم
زنهار که فریفته نشوی که تو با کسانی محاربه نمودی که دانا بحرب نبودند استیزه‌ای بکنند و از نزد حضرت مستوفی شدند
جبرئیل آمد و آیه آورده که وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً فَانبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ پس
سید رسل صلی الله علیه وسلم ساختگی کرده در مدینه ابولبابه را خلیفه ساخت و علم بحمزه
داد و بجانب ایشان متوجه شد آن جماعت بحصارهای خود فرود آمدند و منذر بن قدامه پناه بردند و
پانزده شبانه روز محاصره داد آخر الامر بتنگ آمدند و بحکم خدا و رسول راضی گشته از حصار
خود فرود آمدند و منذر بن قدامه سلمی را حکم شد تا آن جماعت را دستها ببست بند و حضرت در دل
قتل ایشان داشت وی موجب فرموده بر آن مهم قیام مینمود که عبدالله بن ابی سلول منافق
بر ایشان بگذشت و خواست تا ایشان را بکشد و حال آنکه آن طایفه حلفاء عبدالله بودند منذر
گفت قومی را میکشم که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است ایشان و الله که هیچکس این
کار نکند الا آنکه گردن او را بزنیم پس ابن سلول پیش حضرت آمد و درخواست کرد آن قوم
را و گفت یا محمد در شان هم سوگندان من احسان فرمای آن سرور اعراض فرمود و باز همان
سخن را اعاده کرد هیچ جواب نشنید ابن سلول دست خود را در گریبان حضرت در آورد
و گفت یا رسول الله احسانی نمای در حق هم سوگندان من سید عالم صلی الله علیه وسلم

در غضب شد

در غضب شد و رنگ مبارک او متغیر گشت و فرمود و بگذار او را وای بر ابن سلول گفت نی
بخدا سوگند که تا احسان نکنی در شان ایشان ترا نگذارم سیصد زره پوش و چهارصد بی زره که مرا
نگاه داشته باشند از سیاه و سرخ متوجه را بیک بامداد بکشی چون مبالغه از حد برد حضرت فرمود
خَلُّوهُمْ أَنْفُسَهُمْ اللَّهُ و لعنة معهم و از سر آن قوم درگذشت اما حکم فرمود که از دیار
بیرون روند چون خبر جلاء بآن قوم رسید بدان جهت ملول شدند و نمیخواستند که از آن دیار
بیرون روند عبدالله بن اُبَیّ رؤسای ایشان را آورد و میخواست که با رسول الله صلی الله
علیه وسلم ملاقات نماید در آن باب نیز درخواست کند عُوَیم بن ساعده که مردی بر در خانه
حضرت بود عبدالله خواست تا در خانه رسول صلی الله علیه وسلم درآید عویم دست بر سینه وی نهاد
و گفت نمیگذارم که درآیی تا زمانی که حضرت اذن فرماید ابن ابی وی را دفع کرد و خواست تا درآید
عویم بروی غلیظ شد وی را دفع کرد چنانچه روی بر دیوار خورد و چون رو آن یهودی قینقاع
گفتند ابوالحباب جای اقامت در موضعی نخواهیم که این شخص بروی تو اینها رسانند و ما قادر بر دفع
آن نباشیم پس ناامید بازگشتند حضرت عباده بن الصامت را فرموده تا ایشان را جلا نماید
از عباده مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهم شما را و این نیز فرموده رسول است صلی الله
علیه وسلم و اگر باختیار ما بودی اصلا شما را مهلت نمیدادم پس عباده ایشان را از منازل ایشان
بیرون کرد و همراه ایشان بود تا بذباب رسانید و از آنجا تا اذرعات که از اراضی شام بود رفتند
و بعد از زمانی اندک هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از اسلحه سه کمان بجهت خاصه خود اختیار فرمود یکی را کتوم میگفتند و آن در روز احد شکسته شد
و دیگری را روحا میگفتند و دیگری را بیضا میگفتند و دو زره یکی را صغدیه و دیگری را فضه
گفتندی و سه شمشیر یکی را قلعی و دیگری را بتار خواندندی و دیگری را حتف و سه نیزه اختیار
فرمود و حکم کرد تا خمس از آن اموال جمع کرد و جدا ساخته و آن اول خمسی بود که بیرون فرموده
حضرت جدا شد و زرهی به محمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید که آنرا سحل میخواندند

و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود اورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از غزوهٔ بنی قینقاع
مراجعت فرمود نماز عید قربان گذارد و قربانی کرد و هم درین سال غزوهٔ سویق واقع شد
و سبب این واقعه آن بود که چون ابو سفیان بن حرب از جنگ بدر فرار نموده بمکه رفت حرام کرد
بر خود روغن مالیدن و با زن صحبت داشتن تا انتقام از محمد و یاران وی نکشد پس با دویست
سوار بروایتی با چهل سوار از مکه بیرون آمد و میرفت تا رسید بمنازل یهود بنی النضیر القرب بنی بود
که بمنزل حیی بن اخطب رفت تا از وی اخبار رسول صلی الله علیه وسلم و یاران وی معلوم کند
حیی در بروی نگشود از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت وی در را بگشود و او را مهمانی کرد
و شرب الخمر نمود و از اخبار وی را اخبار توقف ساخت و چون وقت سحر در آمد ابو سفیان از منزل
سلام کوچ کرد تا ناحیهٔ عریض که از آنجا تا بمدینه سه میل راه است برفت مردی از انصار و
اجیری وی بر سر زراعت خویش بودند ابو سفیان هر دو را بکشت و چند خانه و درختی چند خرما بسوخت
و گمان وی این بود که سوگند خود راست کرد آنگاه راه گریز در پیش گرفت و چون آن خبر به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم رسید ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از مهاجر و انصار
بیرون آمد و از عقب ابو سفیان روان شد ابو سفیان و لشکر او را چون معلوم شد که حضرت با اصحاب از عقب ایشان
می آید خود را سبک میساختند و انبانهای سویق که جهت زوادهٔ خویش بیرون آورده بودند
در راه می انداختند و مسلمانان چون بآنها میرسیدند بر میداشتند و بدان سبب آن غزوه را غزوهٔ
السویق خوانند و حضرت تا بمنزل قرقرة الکدر رفت و با ابو سفیان نرسید بمدینه مراجعت فرمود
و مدت غیبت در آن سفر پنج روز و بعضی از اهل سیر ذکر غزوهٔ سویق در وقایع سال سیوم
از هجرت نموده اند والله اعلم و هم درین سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شد و گویند قرارة
الکدر و سبب این غزوه آن که بعرض رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان در آن موضع گرد آمده اند
پس لوائی ترتیب فرموده بعلی مرتضی داد و در مدینه عبد الله بن مکتوم را خلیفه گردانید
و با دویست کس از اصحاب از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد و چون بدان موضع رسید
هیچکس را ندید نفری چند از یاران را فرستاد تا در اعلی وادی احتیاط کنند و خود در بطن

غزوه سویق

وادی روان شد

وادی روان شد شبانی چند را دید و در آن میان غلامی بود یسار نام حضرت پرسید از وی
که مردم بنی سلیم و غطفان کجا اند گفت نمیدانم پس شتران ایشان را با شبانان براندند و متوجه
بمدینه گشتند و در راه در موضع صرار که از آنجا تا مدینه سه میل راه است فرمود تا خمس آن غنیمت
بیرون کردند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود و بهر مردی دو شتر رسید چنانکه جمع شتران پانصد
بوده باشند و یسار در سهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم افتاد حضرت وی را آزاد فرمود جهت آنکه دید که
نماز میگذارد و پانزده شبانروز در آن سفر بودند نزد بعضی اهل سیر این غزوه در سال سیوم از هجرت
غزوهٔ غطفان واقع شد والله اعلم **ذکر وقایع سال سیوم از هجرت** و در سال سیوم از هجرت
غزوهٔ غطفان واقع شد و آن غزوه را غزوهٔ ذی امر و غزوهٔ انمار نیز گویند و سبب آن واقعه
آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در موضع ذی امر از
موضع نجد گرد شده اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی در ربایند و باعث بر گردن ایشان
مردی است که او را دعثور بن الحارث گویند و صحیح آنست که اسم آن مرد غورث بوده حضرت
یاران را فرموده تا کارسازی کردند و در مدینه عثمان بن عفان را خلیفه ساخت با چهارصد و پنجاه کس
از یاران خویش بیرون آمد و میراندند تا موضع ذی القصه رسید مردی جبار نام را گرفتند
و بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت ایشان
با تو ملاقات نخواهند کرد اگر از رسیدن تو خبردار شوند پناه بسر های کوه خواهند برد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آن مرد را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد حضرت وی را مصاحب بلال گردانید
و در آن سفر با دشمن جنگ نکردند و لیکن ایشان را از دور میدیدند که سر های کوه خود را متحصن
ساخته بودند و باران بر آنحضرت و یاران وی ببارید و بود آن سرور جامهای خود بیرون کرد
و بر درختی افکند و بر سبیل استراحت در سایهٔ آن درخت تکیه فرمود و اعراب از سر کوه میدیدند
با دعثور که جنگجو و شجاع آن قوم بود گفتند محمد تنها در پای درخت تکیه کرده و یاران وی دور اند
اگر توانی بروی دست یابی دعثور شمشیر آبدار بر داشته بیامد و بر بالین حضرت بایستاد

وگفت مَنْ یَمْنَعُكَ الْیَوْمَ مِنِّی کیست که ترا اجابت کند و ترا امروز از تو کفایت نماید
حضرت فرمود حق تعالی فی الحال جبرئیل بر سینه وی زد چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد و سید عالم
صلی الله علیه وسلم آنرا بر داشت و بر سر وی رفت و فرمود که مَنْ یَمْنَعُكَ مِنِّی الْیَوْمَ گفت
هیچکس نه اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله بخدا سوگند که دیگر و دم راجع نکنم برای جنگ
تو رسول صلی الله علیه وسلم شمشیر او را باز داد و آنمرد گفت و الله لَأَنْتَ خَیْرٌ مِنِّی و به نزد
قوم خود باز گشت با وی گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر بالین وی رفتی و هیچ مانعی نبود و کاری
نکردی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم بر سینه من زد چنانچه از پشت بر زمین افتادم و دانستم که
ملک است و محمد رسول خداست و ایشان را دعوت باسلام کرد و گویند آیه کریمه یَا أَیُّهَا الَّذِینَ
آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ یَبْسُطُوا إِلَیْكُمْ أَیْدِیَهُمْ
فَكَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْكُمْ الآیه دران باب نازل شد پس آن سرور بمدینه باز گشت و پانزده
شبانه روز در چهار دران سفر بود **و همدرین سال** سریه قرده واقع شد که شرح آن قصه آنکه بسمع
شریف سید رسل صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میرود و چون ایشان را
واقعه بدر از ترس حضرت و یاران وی از راه حجاز بشام نمیتوانستند رفت و مال بسیار از نقره و متاع
تجارت دران قافله هست و صفوان بن امیه و حویطب بن العزی و عبد الله بن ابی ربیعه در آن
کاروانند حضرت زید بن حارثه را با صد سوار فرستاده بر سر ایشان و آن اول سریه بود که زید
امیر گشت ایشان رفتند بکاروان رسیدند اعیان قوم گریختند و بر کاروان ساربانش کرده بمدینه
آوردند و به نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم حضرت فرمود تا خمس آن اموال خشنه موازی بیست هزار
درم شد و باقی را بر اهل سریه قسمت نمود در شان زید حارثه فرمود خَیْرُ أُمَرَاءِ السَّرَایَا
زَیْدُ بْنُ حَارِثَةَ أَعْدَلُهُمْ فِی الرَّعِیَّةِ أَقْسَمُهُمْ بِالسَّوِیَّةِ **و همدرین سال**
قتل کعب بن اشرف یهودی واقع شد و او مردی شاعر بود و دایما بهجو پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و مسلمانان مشغول بودی و ایذاء ایشان نمودی و گویند چون خبر بدر فتح بود در سید که صنادید

[illegible]

قریش شکسته گشتند بسیار ملول و خوار و ذلیل گشت و سخنان حسد آمیز گفت و به پیش
قریش بمکه رفت و برای قتل اهل بدر گریه کرد و شعرها دران باب بگفت و در ضمن آن تحریض
کفار نمود در جنگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه باز گشت حضرت چون ازین معنی وقوف یافت فرمود
اللَّهُمَّ اكْفِنِی ابْنَ الْأَشْرَفِ بِشِئْتَ فِی إِعْلَانِهِ الشَّرَّ وَقَوْلِهِ الْأَشْعَارَ و با یاران خویش
فرمود کیست تا شر ابن اشرف را از ما کفایت کند که ما را ایذاء بسیار مینماید و بعداوت ما مجاهر گشته
محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله خاطرت میخواهد که وی را بقتل آرم فرمود آری اگر میتوانی تقصیر
منمای گفت یا رسول الله مرا اذن فرمای تا هر چه خواهم بگویم فرمود بگو و در روایتی آنکه فرمود
که درین کار تعجیل منمای تا زمانی که با سعد معاذ مشورت کنی وی بموجب فرموده قیام نمود
سعد گفت به پیش اوی باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت نموده و از وی مقداری
طعام استقراض کرد و بدین بهانه او را از حصار بیرون آورده مهم او را کفایت نمود پس
محمد بن مسلمه و ابو نایله و عباد بن بشر و حارث بن اوس و معاذ و ابو عبس بن جبر اتفاق نموده
متوجه منزل وی شدند و حال آنکه ابو نایله برادر رضاعی کعب بن اشرف بوده و بروایتی محمد بن مسلمه
را نیز با وی اخوت رضاعیه متحقق **و در روایتی** آنکه اول ابو نایله را فرستادند تا با وی سخنی گوید
و او را ملایم سازد ابو نایله آمد نزد کعب وی او را مهمان دار کرد و با یکدیگر شعر خواندند آنگاه
ابو نایله گفت آمدن این مرد از جمله بلاهاست بر ما عرب در صدد محاربه در آمدند و از یک کمان
بما تیر می اندازند و راه تجارت و آمد و شد ما مسدود گشت و هر زمان از ما صدقه میطلبند
و حال آنکه ما چیزی از آن نمی یابیم که خود بخوریم و ما را در تعب و رنج انداخته است کعب گفت هنوز چه دیده‌ای
والله که ملول خواهید گشت **و در روایتی** آنکه ابو نایله گفت چه در مرا از آنچه در ضمیرست که اهل
دین با وی چه در خاطر دارند گفت غالبا کدورت از حمایت وی خواهند داشت و از وی دوری خواهند
لیکن این قدر هست که حالا سخنی گفته اند و متابعت وی نموده نمیخواهند که زود از سخن خویش بر
دیده از سخن ملعون بسیار خوش گشت آنگاه ابو نایله گفت جماعتی از قوم من فلان و فلان

با من آمد که رای این موافق رای منست و ما را احتیاجی اردی نموده و از تو مقداری طعام
بقرض میخواهیم و هرچه تو گوئی در رهن آن میکنیم کعب گفت زنان خود را بگرو من کنید ابو نایله گفت
چون چنین کنیم حال آنکه تو از اجمل عرب کعب گفت پس پسران خود را گرو کنید گفت این نیز چون چنین کنیم مردم
ایشان را سرزنش نمایند که شما را از چون ساختند بخرواری طعامی و سبب عیب و عار ما گردد و لیکن
سلاح برهن میکنیم و شب هنگامی می آریم کعب قبول نمود و گفت هر وقت که میخواهید بیارید ابو نایله از
منزل وی بیرون آمد و یاران خویش را از انچه گذشته بود خبردار گردانید باتفاق نزد رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند و صورت حال را بعرض رسانیدند چون شب درآمد حضرت تا بقیع غرقد بایشان رفت و گفت انطلقوا
بسم الله اللهم اعنهم و ایشان را روان گردانید و خود بخانه باز گشت و آن شب شب چهاردهم ماه بود
و ماهتابی در غایت کمال چنانکه گوییا روز بود پس رفقای خمسه بر در حصار وی آمدند و آواز دادند کعب
تازه داماد بود آن زن گفت کجا میروی درین ساعت گفت محمد مسلمه و برادران من ابو نایله آمده اند
میروم تا ایشان را ببینم زنش گفت مرو که آوازی شنیدم که خون از آن میچکد گفت کسی دیگر نیست غیر از آن
زن دامن شوهر گرفت و گفت مرو و الله که من سرخی خون را ازین آواز می بینم و گفت برادر من ابو نایله
کرا گوارا ... بیدار کند زن گفت بگذار تو کند که من ازین آواز بوی شر می شنوم کعب گفت ان
الکریم لو دعی الی طعن لاجاب برای آنکه کریم را اگر بخوانند که طعنه زنند هر آینه اجابت کند
محمد بن مسلمه با رفقای اربعه خویش گفت چون بیاید من موی او را میگیرم که ببویم هرگاه که شما
ببینید مرا موی سر او نیک بدست میگیرم تیغ بر وی رانید کعب از حصار بیرون آمد و بوی خوش
ازو میدمید ساعتی بیکدیگر محاورت نمودند و سخنانی که میان وی و ابو نایله گذشته بود باز در
حضور جماعت تکرار کرد و مکرر یافت آنگاه گفتند ای کعب چه خواهد که امشب بر سبیل
طواف در شعب ما بتاب سیری کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیه شب باهم سخن کنیم گفت خوش باشد
و روان شدند چون ساعتی رفتند محمد بن مسلمه و بروایتی ابو نایله گفت عجب بوی از تو خوش می آید
ای کعب گفت نزدیکم من بوی از زن بوی خوشتر گفت اعطر و اجمل زنان عرب در نکاح منست

محمد بن مسلمه گفت

محمد بن مسلمه گفت دستوری میدهی تا موی سرترا ببویم پس موی او را گرفت و ببوئید و
پیش یاران داشت تا ببوئیدند و این نوبت که رفت و بار دیگر تمنای این کرد و چون دستوری داد
مویش را محکم بر دست پیچید و گفت بزنید دشمن خدا را ایشان همه تیغ راندند و کاری نکرد و وی
خود را بر ابو نایله چسبانید محمد بن مسلمه گوید معولی با خود داشتم بیرون آوردم و بر شکم وی نهادم تا عانه
اش را بشکافتم بانگی عظیم کرد چنانچه حصاری در ان نواحی نماند الا که بر آن آتش روشن کردند حارث
از شمشیر یاران خود زخمی یافت نقل است که سر آن ملعون را جدا کردند و برداشتند و متوجه مدینه شدند
و اهل حصار که از عقب وی بیرون آمدند و براهی دیگر افتادند و یاران رسول صلی الله علیه وسلم راندند محمد مسلمه
و رفقای وی چون ببقیع غرقد رسیدند تکبیر گفتند حضرت در نماز بود چون آواز تکبیر ایشان شنید دانست
که وی را کشته اند همین که یاران حضرت در ملازمت آنسرور رسیدند فرمود افلحت الوجوه گفتند و وجهک
یا رسول الله و سر آن پلید را در مقابل آن سرور بینداختند حضرت شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید
و آب دهن مبارک بر جراحت حارث بن اوس مالید فی الحال شفا یافت و فرمود بر هر که ظفر یابید از یهود
بقتل آرید نقل است که روز دیگر قوم یهود نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند پیشوای ما را
بیک ناگاه کشتند بی جرمی و جنایت فرمود وی ما را هجو میکرد و مسلمانان را ایذا مینمود و مشرکان
را بر جنگ ما دلیر میساخت ایشان بترسیدند و درین باب دیگر سخن نگفتند و هم درین سال
ابو رافع تاجر حجاز را کشتند و بقولی قتل او در سال چهارم و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال
ششم واقع شده گویند نام وی عبد الله و بقولی سلام بن ابی الحقیق بود و شرح قصه او آنکه
اوسیان کعب اشرف را که یکی از دشمنان رسول خدا بود بقتل آوردند خزرجیان را داعیه
آن پیدا شد که یکی از دشمنان رسول خدا که عدیل و نظیر کعب باشد هلاک گردانند تا ایشان را
نیز فضیلتی مثل اوسیان حاصل آید از اوساط خزرج با یکدیگر در آن باب مشورت مینمودند رای
ایشان بران قرار گرفت که ابو رافع را که بایذاء آنحضرت و مسلمانان مشغول است و مشرکان را اعانت
مینماید بمال بر جنگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقتل آرند و این ابو رافع برادر کنانة بن ابی الحقیق

شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر قریب بزمین حجاز حصاری داشت آنجا ساکن می بود پس عبدالله
بن عتیک بن انیس و عبدالله بن عتبه و ابو قتاده و مردی دیگر اذن خواسته از رسول صلی الله
علیه وسلم متوجه خیبر شدند بقصد قتل ابو رافع حضرت عبدالله بن عتیک را برایشان امیر ساخت چون
بنواحی حصار وی رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چهارپایان اهل حصار از مرعی باز گشته بودند و بازو در
حصار میرفتند عبدالله بن عتیک بیاران خود گفت که شما اینجا باشید تا من بروم با دربان حصار
تلطفی بجا آرم شاید که قبول کند و مرا باندرون گذارد عبدالله روان شد و چون نزدیک در حصار
رسید بنشست و دامن جامه [illegible] بر سر انداخت چنانچه گوئیا قضاء حاجت میکند و مردم در حصار
در آمدند و بواب آواز داد که ای بنده خدا اگر می در آیی زود باش که در آی من در را می بندم
گفت من برخاستم و بحصار در آمدم و در گوشه کمین کردم چون مردم تمام در آمدند در را ببست
و کلیدها را بر میخی آویخت چون بخواب رفت و مردم ساکن شدند برخاستم و کلیدها را برداشتم و در حصار
را بگشادم گفتم اگر اهل حصار از من خبردار شوند توانم که بآسانی بگریزم ابو رافع در بالاخانه خود
بود و قصه خوان پیش وی قصه میخواند توقف کردم تا قصه آخر شود و وی بخواب رفت آنگاه در
بالاخانها میگشودم و از اندرون می بستم تا بخانه رسیدم که ابو رافع در آنجا بود در رفتم وی در میان
اهل و عیال خود خفته بود و خانه تاریک بود موضع اضطجاع او را ندانستم گفتم ای ابو رافع بیدار شد
او گفت من هذا شمشیر را بر آنجا آواز وی راندم ضربی بر وی زدم و دهشت بر من غلبه کرده بود
دانستم که آن ضرب کارگر نیامد از خانه بیرون آمدم و لحظه درنگ کردم باز از در رفتم و آواز
خود را تغییر دادم و گفتم ما هذا الصوت یا ابا رافع گفت لامک الویل مردی در خانه است
و پیش ازین مرا شمشیر زده و در روایتی آنکه زوجه وی بیدار شد گفت ای ابو رافع این آواز
عبدالله بن عتیک است گفت ثکلتک امک ترا مادر تو عبدالله بن عتیک چه میکند اینجا این نوبت
شمشیر را بر آنجا آواز او براندم و دانستم که هنوز کارش تمام نشده بود شمشیر بر شکمش نهادم
و قوت کردم چنانکه از پشتش بیرون رفت پس بیرون آمدم که یک یک در را میگشودم و از
زینه پایین می آمدم ماهتاب بود پنداشتم که بزمین آمدم رسیدم بیفتادم و ساقم بشکست

جامه ... خود را

[illegible]

بدستار خویش استوار بستم و بیکبار می جستم تا از حصار بیرون آمدم و بیاران خویش پیوستم
چندان توقف کردیم که سحر از اهل حصار شنیدیم که بآواز بلند میگفتند ابو رافع تاجر حجاز بکشتند
بیامدیم بملازمت حضرت و گفتیم یا رسول الله بشارت باد ترا که ابو رافع کشته شد حضرت دست مبارک
خود را بر پای عبدالله بن عتیک مالیدند فی الحال شفا یافت این روایت در قتل ابو رافع
در صحیح بخاری مسطور است و در اکثر کتب سیر قتل وی مرقوم گشته و آنچه در صحیح است اولی است
بایراد والله اعلم بالرشاد و درین سال نور دیده مصطفی حسن مجتبی رضی الله عنه
تولد نمود و شرح ولادت و مناقب وی در مقصد دوم از کتاب بتحریر خواهد پیوست ان شاء الله تعالی
و درین سال ام کلثوم را حضرت بعثمان بن عفان بزنی داد و درین سال حفصه دختر
عمر بن خطاب رضی الله عنه و زینب بنت خزیمه را در تحت نکاح خود در آورد و شرح آنکه ...
در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال غزوه احد واقع شد و سبب آن
و انگیزه آن بود که چون مشرکان قریش از بدر مراجعت بمکه نمودند و مال آن کاروان که برابر
ابو سفیان آورده بود در دار الندوه محبوس بود جهت آنکه بعضی از صاحبان اموال غایب بودند
اشراف قریش بنزد ابو سفیان رفتند و گفتند ربح این تجارت را خرج لشکر میکنیم
و بجنگ محمد میرویم ابو سفیان گفت همه بدین امر راضی هستید گفتند آری گفت اول کسی
که این کار اجابت میکند منم و بنو عبد مناف با من متفق اند پس متاع تجارت را فروختند هزار
شتر بود و پنجاه هزار مثقال طلا و راس المال این تجارت بود یک دینار را ربح یک دینار آورده بود راس
المال بصاحبان دادند و سود را در تجهیز لشکر نمودند و در شان ایشان این آیه نازل شد
فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ و رسولان باطراف و جوانب
فرستادند و مردم بنصرت و اعانت خویش میخواندند میان ایشان اختلاف واقع شد در آن
که زنان را با خود ببرند یا نی آخر الامر بردن از نزد بعضی ترجیح یافت و غرض آن بود که مردان [illegible]
و تن بکار قتلی جوهر نمایند تا داعیه حرب و قتال تاکید یابد نقل است که عباس بن عبدالمطلب

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ

رضي الله عنه دران وقت در مکه بود مردي از بني غفار را با جرت گرفت و شرط کرد که بسه شبانه
روز بمدینه باید رفت و مکتوبي مهر کرده بوي داد که خبر دهد حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم بود و در ان
مکتوب آن امير را از آمدن کفار بجنگ وي و کيفيت حال ايشان اخبار نموده بود مرد غفاري بمدينه آمد
رسول را صلي الله عليه وسلم در مدينه نيافت قصه نمود گفتند بقبا رفته مرد متوجه محله قبا گشت و چون
بمسجد قبا رسيد آن سرور بر مرکب خويش سوار بود مکتوب را بوي داد حضرت سر آنرا بگشود و بابي بن
کعب داد تا مضمون آنرا بروي خواند چون بر مضمون مکتوب وقوف يافت بابي بن کعب گفت آنچه در
مکتوب است از مردم پوشيده دار پس بمنزل سعد بن ربيع رفت و فرمود در خانه تو هيچکس هست سعد گفت
يا رسول الله هر سخن که داري بگوي حضرت وي را از ان قصه خبردار گردانيد و گفت والله يا رسول الله که
من اميد ميدارم که درين امر خير تو باشد حضرت بمدينه باز گشت و با سعد گفت سخني که با تو گفتم از
مردم پنهان دار چون پيغمبر صلي الله عليه وسلم از خانه سعد بيرون آمد زوجه او ظاهر شد و گفت هر چه گفت
من شنيدم و بنياد کرد و سخن را تقرير نمود سعد گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ نديدم مرا که
سخن ما را گوش ميکني و حال آنکه با رسول صلي الله عليه وسلم گفتيم که سخن گو کس نيست پس گلوي وي را
گرفت و از خانه بيرون آمد و او را ميدوانيد تا با آنحضرت رسيد و نفس آن زن تنگ گشته و قوت
رفتارش نمانده بود گفت يا رسول الله بدرستي که زن از من سوال کرد از آنچه تو گفتي تا من انکار
از وي کنم گفت آنچه با تو گفت مي شنودم اکنون مي ترسم يا رسول الله که چيزي ازين سخن ظاهر شود
تو گمان بري که من افشاي سر تو کردم فرمود بگذار او را الاحيف در مدينه افتاده بود و يهود و
منافقان گفتند اين مرد که از مکه آمد چيزي بياورد که محمد از داش وهان شود القصه آن خبر در ميان
مردم فاش شد کفار از مکه بيرون آمدند ابو عامر راهب با پنجاه کس از قوم خويش ملحق بايشان شد و جمع
لشکر ايشان سه هزار مرد از ان جمله هفتصد زره پوش بودند و دويست اسب و سه هزار شتر و پانزده
هودج در ميان ايشان بود و تمام اشراف قريش مثل ابو سفيان و اسود بن مطلب و جبير بن
مطعم و صفوان بن امية و عکرمه بن ابي جهل و حارث بن هشام و عبد الله بن ابي ربيعه و حويطب
بن عبد العزي و خالد بن ابو الوليد و ابو عزه جمحي و اقران ايشان در ان لشکر حاضر بودند

وديگر گويد ... [illegible] رسول صلي الله عليه وسلم ... [illegible]

[illegible]

جمحي و سردار ان جيش را با بو سفيان قرار گرفت گويند ابو عزه شاعر که در جنگ بدر
اسير مسلمانان شده بود و بواسطه افلاس و زاري پيغمبر عالم صلي الله عليه وسلم بروي منت نهاده
او را آزاد کرده بود و بدان شرط که ديگر بجنگ مسلمانان نيايد چون کفار از مکه بيرون مي آمدند در مکه بماند
و با ايشان همراهي نکرده صفوان بن امية پيش او رفت و گفت تو نيز با ما بيا و بزبان مرا ياري ده
گفت اي صفوان محمد بر من منت نهاده که آزاد کرده امروز چگونه من بجنگ او روم صفوان گفت
تو نيز با ما بيا که اگر ازين سفر با غنيمت بر گرديم چندان مال بتو دهيم که درويش نشوي و اگر ترا واقعه افتد و بقتل
رسي فرزندان ترا با فرزندان خود شريک کنم صفوان چندان وسوسه کرد که ابو عزه از راه برفت
و ديگر بار بجنگ رسول صلي الله عليه وسلم آمد پس کفار متوجه مدينه گشتند و آمدند تا بذو الحليفه
و در آنجا سه روز منزل ساختند رسول صلي الله عليه وسلم انس و مونس فرزندان فضاله را
بجاسوسي فرستاد ايشان رفتند و باز آمدند و خبر مشرکان آوردند که اسبان و شتران خويش را
در کشتزارها عريض سر داده اند و برگ سبز در آنجا نخواهد ماند بعد از ان حضرت حباب بن المنذر
را فرستاد تا خبر تحقيق از ايشان بيارد و وي در ميان ايشان در آمد و خبر زر کرد و باز آمد و آن
سرور را خبردار گردانيد از مکيت و کيفيت لشکر ايشان و سخن حباب با آنچه عباس در مکتوب نوشته
بود موافق آمد حضرت فرمود حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ اللَّهُمَّ بِكَ أَحُولُ وَبِكَ أَصُولُ
نقل است که شب جمعه که روز شنبه آن جنگ خواهد شد سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسيد
بن حضير با جمعي از دلاوران صحابه سلاح پوشيده در مسجد رسول صلي الله عليه وآله وسلم بر در خانه حضرت
بيدار بودند و فرمودند تا آن شب در مدينه [illegible] پاس داشتند و آن شب آنحضرت در واقعه ديد که
زرهي محکم پوشيده و در خنه چند [illegible] شمشير و گاوي را بکشتند و در عقب آن کشتي
منحني شد روز ديگر آن واقعه را با ياران گفت و تعبير کرد بآنکه زره محکم مدينه است و رخنه ذو الفقار
مصيبتي است که بمن رسد و گاو کشته کشتي است که در صحابه واقع شود و کبش کشته قريش است
که خدا او را بقتل رساند والله تعالى اعلم خبر دار رسول صلي الله عليه وسلم آن بود که از مدينه

دیبو ... [illegible]

بیرون نروند و با اصحاب دران مشاورت فرمود اکثر اکابر مهاجر و انصار و عبد الله بن ابی
با آنحضرت دران رای موافقت نمودند ابن ابی گفت یا رسول الله ما تجربه کرده ایم که هرگز هیچ
کسی بر سر ما آمده و ما از مدینه بیرون نرفته ایم ظفر ما را بوده و اگر بیرون رفته ایم عکس آن
صورت روی نموده آن سرور فرمود در امن امنیت خویش در مدینه باشید و زنان و کودکان را
بحصارها فرستید جمعی از جوانان انصار که در معرکه بدر حاضر نبودند بعرض حضرت رسانیدند که بیرون
می باید رفت و رغبت نمودند با آنکه شهید گردند و در روایتی آنکه حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباده
و نعمان بن مالک و غیر ایشان از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله می ترسیم که دشمنان گمان برند
که ما از جنگ ایشان و از کثرت لشکر ایشان می ترسیم و آن سبب جرأت ایشان گردد القصه
چندان مبالغه و الحاح نمودند که حضرت میل به بیرون رفتن نمود اما کاره بود آورده اند که روز
جمعه بود که حضرت جمعه خواند و مردم را دران خطبه نصایح خوب و مواعظ مرغوب فرمود و امر کرد
ایشان را بر جد و اجتهاد و خبردار ایشان گردانید که شما را نصرت خواهد بود مادام که صبر کنید
و ثبات قدم ورزید و فرمود تا بکار ساز لشکر مشغول شوند آن جماعت که بر بیرون رفتن
حریص بودند فرح و شادی نمودند و چون نماز دیگر آنحضرت گذارد بحجره تشریف برد ابو بکر
و عمر رضی الله عنهما ملازم حضرت بودند و دستار بر سر آنحضرت راست کردند و جامه
جنگ پوشانیدند و مردمان در بیرون خانه صف کشیده بودند انتظار بیرون آمدن سید عالم
صلی الله علیه و سلم میکشیدند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر با مردم گفتند شما مبالغه نمایید
که در بیرون رفتن از مدینه و رسول صلی الله علیه و سلم کاره است و حال آنکه امر از آسمان
نازل میشود بهتر آنست که کار را بجواب او باز گذارید پس خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و
التسلیمات از خانه مسلح بیرون آمد زره پوشیده و کمر از ادیم بر میان بسته و دستار
بر سر مبارک نهاده و شمشیر حمایل نموده و سپر بر شانه انداخته و نیزه بر دست گرفته چون یاران
حضرت را بآن هیأت دیدند پشیمان گشتند از اعلام خروج گفتند یا رسول الله هر چه

عمر

خاطر مبارک میخواهد آنچنان کن ما را نمی رسد که خلاف رضای تو کنیم فرمود اول با شما گفتیم نشنیدید
سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشد آنرا از خود دور گرداند تا زمانی که خدای تعالی حکم کند میان
او و دشمنان او اکنون آنچه گویم و امر فرمایم چنان کنید و بروید بنام حق تعالی که نصرت شما راست
اگر صبر نمایید آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا عقد بست و لواء اوس با اسید بن حضیر
و لواء خزرج بحباب بن المنذر و گویند بسعد بن عباده و لواء مهاجران را که لواء خاصه حضرت بود
علی ابن ابی طالب و گویند مصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و خود
بر اسب سوار شد و روی بجانب احد آورد و صد مسلمان مسلح با آنحضرت روان شدند و در میان ایشان
صد زره پوش بودند و سعد بن جبیر (?) پیش آنحضرت هر دو زره پوشیده میرفتند نقلست که جعال
بن سراقه و گویند جعیل بن سراقه ضمیری پیش آمد و گفت یا رسول الله میرستی (?) که با من گفتند فردا
تو کشته خواهی گشت و دران حال که این سخن میگفت نفس حزینی بر آورد رسول صلی الله علیه و سلم
دست بر سینه وی زد و گفت الیس الدهر کله غدا و چون بمنزل شیخین رسیدند حضرت
نگاه کرد و جوقی از لشکر را دید که خشونت و فریادی داشتند پرسیدند که اینها چه کسانند گفتند
هم سوگندان عبد الله بن ابی از قوم یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک و دران
منزل عرض لشکر کرد و جماعتی از کودکان صحابه را مانند عبد الله بن عمر بن الخطاب و زید بن ثابت
و اسامة بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابة بن اوس و ابو سعید
خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج بجهت صغر سن ایشان را حکم فرمود تا بمدینه معاودت
نمایند ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیر انداز است و رافع دران حالت خود را بلند میکشید از
بسیاری شغف که به بیرون رفتن داشت تا بلند نماید که مرخص کرد حضرت و برا دستوری داد
آموزن و چون وی را مجاز گشت سمرة بن جندب با شوهر مادر خویش مری بن سنان گفت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم رافع بن خدیج را تجویز فرمود که بلشکر رود و مرا باز میگرداند و حال آنکه من
وی را بر زمین میزنم مری بن سنان گفت یا رسول الله پسر من سمره وی را بر زمین می اندازد

حضرت فرمود با هم کشتی گیرید کشتی گرفتند سمره رافع را انداخت سید رسل صلی الله علیه وسلم
وی را نیز دستوری داد با جمعی و چون آفتاب فرو رفت بلال بانگ نماز شام گفت و نماز را
بجماعت گذاردند و شب در آن منزل بودند و حضرت در بنی النجار فرود آمده بود و محمد مسلمه را
فرمود با پنجاه کس تا پاس لشکر داشتند و مشرکان نزدیک بودند و می دیدند که لشکر اسلام چه میکنند
و ایشان نیز عکرمة بن ابی جهل را تعیین نمودند تا پاس لشکر ایشان میداشتند **روایتست** که در آن شب
حضرت بعد از ادای نماز خفتن فرمود کیست که ما را حراست و محافظت نماید امشب مردی گفت
یا رسول الله من فرمود کیستی تو گفت ذکوان فرمود اجلس بعد از آن فرمود کیست که ما را حراست نماید
امشب مردی برخاست و گفت من فرمود که کیستی تو گفت ابو سبع فرمود بنشین بعد از آن فرمود
کیست که امشب ما را حراست و محافظت نماید مردی برخاست که من محافظت نمایم فرمود کیستی
تو گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظهٔ درنگ فرمود و فرمود شما هر سه برخیزید ذکوان برخاست
فرمود این رفیقان تو کجا اند آن دو یار تو ای گفت یا رسول الله من بودم که هر سه نوبت جواب
تو باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله پس آن مرد زره خود را بپوشید و سپر بر دوش
گرفت و شب همه شب گرد لشکر میگشت و حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مینمود و آنحضرت
بخواب رفت و چون سحرگاه در آمد از خواب بیدار شد و دلیلی طلب فرمود تا او را از راهی نیک
بر سر دشمن برد ابو حثمه دلیل راه گشت آن سرور را با احد رسانید و در راه در قبیلهٔ حارثه
مرور لشکر اسلام بضرورت بر حایط منافقی کور دیده مربع بن قیظی نام واقع شد او چون
خبردار گشت برخاست و بر روی لشکر اسلام خاک می پاشید و میگفت اگر تو رسول خدا بودی
بحایط من نیامدی سعد بن زید اشهلی کمانی بر سر وی زد و سر منافق بشکست چنانچه خون روان
گشت حضرت فرمود دعه فان الاعمی القلب بعضی از بنی حارثه که بر مثل او منافق بودند
بحمایت وی برخاستند و گفتند این نتیجهٔ عداوت است که شما را با ما هست ای بنی عبد الاشهل
و هرگز آن عداوت را ترک نکردید اسید بن حضیر گفت لا والله این از نتیجهٔ عداوت

صدیق رضی الله عنه منقولست که گفت در روز احد مقدار آنکه پیش حضرت بودم از دور
نزد طلحه بر آمدم بنزد وی دیدم که بیهوش افتاده و خون از جراحتش میرود
آب بر روی میزدم تا وی را افاقتی شد و چون بهوش آمد پرسید که رسول الله صلی الله علیه وسلم
حال چیست گفتم حال او بخیر است و او مرا نزد تو فرستاده گفت الحمد لله هر مصیبتی که
بعد از این باشد آسانست **مرویست** که چون ابن قمیه آن ضرب بر رسول صلی الله علیه وسلم
زد و آنحضرت در گو افتاد و آن ملعون آواز داد از جهت در میان لشکر که من محمد را کشتم
و گویند شیطان آوازهٔ قتل حضرت از وی گرفته و در اطراف لشکر منتشر ساخت و بمدینه
رفت و آن صدا در داد و جماعتی از گریختگان نیز بمدینه رفته بودند و آن خبر ناخوش بردند
چنانچه اهالی مدینه از زنان و مردان آن جماعت را سرزنش نمودند و گفتند انفررتم عن رسول
الله صلی الله علیه وسلم **منقولست** که انس بن النضر عم مالک رضی الله عنهما چون آوازهٔ
قتل آن سرور از بعضی اصحاب شنید گفت روا باشد که شما زنده باشید و او را کشتند شمشیر بکشید و متوجه
دشمنان شد اتفاقا بسعد بن ابی وقاص رسید گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت از جانب احد
می شنودم و بر قلب لشکر کفار زد و محاربهٔ عظیم نمود تا شهید شد و بصحت رسیده که هشتاد و چند زخم
یافته بود چنانچه جثهٔ او در میان کشتگان معلوم نمیشد خواهرش بخالی که در انگشت داشت
او را بشناخت **آورده اند** که رسول صلی الله علیه وسلم در شأن آن جماعت که بر قتل آنحضرت عهد
کرده بودند دعا کرد که پیش از بسر نبرند بعضی همدران روز کشته شدند و بعضی همدران سال با قبح وجوه سال
مردند اما عبد الله بن حمید اسدی چون دید که حضرت آن جراحتها یافت اسب خویش را می تاخت
و میگفت محمد را بمن نمائید بخدا سوگند که من او را بکشم یا کشته گردم ابو دجانهٔ انصاری راه بر وی
گرفت بیک ضرب شمشیر بر دو نیمش فرستاد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم ارض عن ابی
خرشه کما انا عنه راض و اما ابن قمیه چون شمشیر بر آن حضرت زد و گفت و اما
ابن قمیه سید رسل صلی الله علیه وسلم فرمود اقمأک الله و اذلک گویند در همان سال

بر سر کوهی نزدیک گله گوسفندان در خواب بود که حق تعالی فوجی را بفرستاد تا تیغ در گلوی
وی نهاده و از حلق او بیرون آورد و اما ابی ابن خلف و اخل اسیران بدر بود
چون فدیه قبول کرد خلاص شد و مقرر ساخت که بمکه رود و اداء فدیه خود نماید گفت
یا محمد اسپی دارم و ویرا چندین مقدار ذرّه خواهم داد تا فربه شود و بران اسپ سوار شوم
و بجنگ تو آیم و ترا بقتل آرم حضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت در حالی که بران
اسپ سوار باشی ان شاء الله تعالی و داب رسول خدا صلی الله علیه وسلم در جنگ آن بود
که التفات بما وراء خود نمیکرد در روز اُحُد با یاران فرمود از ابی بن خلف ایمن نیستم
مبادا که از عقب من در آید و مرا خبر نباشد چون به بینید ویرا که قصد من دارد مرا اعلام
نمائید ناگاه ابی پیدا شد در آن زمان که حضرت خواست که از شعب اُحُد در آید و در آخر جنگ
بر اسپ خویش سوار شد و چشمش به آن سرور افتاد و ویرا بشناخت فریاد میکرد و
آواز بلند میگفت که یا محمد نجات نیابد ابی اگر تو امروز از دست او خلاص شوی
و سخنان ناسزا در روی آنحضرت گفت صحابه گفتند یا رسول الله اینک ابی آمد
هر چه بادی میتوانی کرد بکن و اگر خاطر مبارکت میخواهد ما بر وی حمله کنیم آنسرور فرمود
نی و صبر کرد تا ابی نزدیک شد زبیر پیش حضرت ایستاده بود و حربه در دست داشت
حضرت آنرا از زبیر گرفت و بجانب ابی انداخت بر گردن آن ملعون آمد فی الحال از اسپ ویرا
بگردانید تا بقوم خود رسید و از اسپ خود را بینداخت و فریاد میکرد مثال بانگ گاو
قوم او گفتند این همه جزع چرا میکنی این زخمی که تو داری خراشی بیش نیست اگر مثل
این زخم بر چشم یکی از ما بودی هیچ باک نخواهد بود او گفت هیچ میدانید
که این زخم بر من که زده است بلات و عزی سوگند که اگر این زخم که من تنها دارم
بر تمام اهل ذی المجاز بودی همه یک بار بمردندی اَلَیْسَ قَدْ قَالَ لَاَقْتُلَنَّکَ
من ازین زخم جان نخواهم برد او را بر داشتند و بکوه بردند و همچنان بانگ میکرد

تا آخر الامر در بازگشتن

تا آخر الامر در بازگشتن در راه بمرد و بقیه آن پنج تن سال هشتم بمردند و جان بمالک
دوزخ سپردند **مرویست** که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه بن عبد المطلب خبر ده جواب
داد که آری حمزه طعیمه بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود در غزاء بدر بقتل
آورد چون بجنگ اُحُد از مکه بیرون میرفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل
آری از مال من آزاد باشی **و روایتی** آنکه در راه هرگاه که هند بوحشی رسیدی ویرا بر این امر تحریص
کردی و گفتی مردانه باش تا خاطر ما بدست آری و ترا نیز آزادی روزی گردد و من ترا تربیت نمایم
که پدر مرا عتبه در روز بدر حمزه کشته است **و روایتی** آنکه دختر حارث بن عامر بن نوفل با وحشی
گفت اگر تو یکی ازین سه تن را که محمد و علی و حمزه اند مقتول سازی من چنان کنم که تو آزاد
شوی زیرا که پدر من کشته شده و هیچکس را غیر ازین سه کس کفو پدر خود نمیدانم وحشی جواب داد
که من قادر نیستم بر قتل محمد اما حمزه بخدا سوگند که اگر در خواب باشد بیدار نتوانم کرد و لیکن علی
شاید که بر وی حربه توانم انداخت چون روز جنگ شد در میان مردمان علی را می جستم که ناگاه
پیدا شد دیدم ویرا که در علم حرب مهارتی بغایت دارد از قفای خود بر خبر و از اطراف
و جوانب در کمین دشمن محترز و از و دانستم که دست بر وی نوازم و حریف وی نیستم ناگاه
حمزه را دیدم که چون اشتر مست در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را بر هم میزد
سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز طلبید حمزه سر راه گرفت
و گفت ای سباع ابن ام انمار که مقطعه فروج است و حال آنکه مادر وی ختانه بود در زنان
مکه ای خصم خدا میشود حمزه ویرا بآن قصه تعریض کرد گفت جنگ با خدا و رسول میکنی
و ویرا فی الحال بکشت من در پس سنگی کمین کردم و من حربه را نیکو می انداختم چنانکه حربه
من کم خطا واقع شدی چون حمزه به نزدیک من رسید حربه خود را بسوی وی انداختم
بر عانه وی آمد و از طرفی دیگر سر بیرون کرد او متوجه من شد گریختم از وی در راه
بیفتاد و جماعتی از یاران وی بر سر او رفتند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان

ام
ختانه

بگفت داشتم که اگر شده میبردم تا مردم از نزد وی دور شدند و حربه خویش را برداشتم
و شکم او را بشکافتم و جگرش بیرون آوردم و به نزد هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه
قاتل پدرت از من بستد و آنرا در دهن نهاد و مضغ کرد بعد از آن بیرون آورد و بینداخت و جامه
و حلی و زیور خود را بمن داد و گفت چون بمکه رویم ده دینار زر بتو دهم
بمن نمای که وی کجا افتاده او را بانجا بردم تا بکرد و بر او بینی و گوشش و بر او ...
بمکه برد **منقولست** که جماعتی از مشرکان تیر بجانب لشکر اسلام می‌انداختند و بآن سبب تفرقه
بسیار بمسلمانان رسید از الجمله حبان بن العرقه و ابو اسامه جشمی بودند رسول صلی الله علیه و سلم
در مقابل ایشان سعد بن ابی وقاص را فرمود تا تیر انداز گشت و میگفت یا سعد اِرْمِ
فِداکَ اَبی وَ اُمّی گویند حبان بن العرقه تیری انداخت و بر دامن جامه ام ایمن
آمد و حال آنکه او در میان لشکر بود و جماعت مجروحان را آب میداد چون تیر بر دامن
وی خورد عورت وی منکشف گشت ابن عرقه خنده با فراط کرد رسول صلی الله علیه و سلم
را آن حالت بسیار گران آمد تیری که پیکان نداشت بدست سعد داد و فرمود بینداز این را
بجانب او سعد آن تیر را بر ابن عرقه انداخت بر غوز سینه وی آمد چنانچه به پشت بر زمین
افتاد و عورت او ظاهر شد و سعد گوید دیدم که حضرت تبسم فرمود چنانچه دندانهای واجد وی
مرئی گشت و فرمود اِسْتَقادَ لَها سَعْدٌ قصاص گرفت از جهت ام ایمن سعد ...
دعای خیر در شان سعد بتقدیم رسانید و گفت اَجابَ اللهُ دَعْوَتَکَ وَسَدَّدَ رَمْیَتَکَ
برکت دعای حضرت سعد مستجاب الدعوه گشت چنانچه مردم تبرک دعا از وی می‌جستند
آورده‌اند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه در روز احد پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایستاده
و خود را سپر آنحضرت ساخته بود و تمام تیرهای ترکش خویش را بر زمین ریخته و حال آنکه وی
تیرانداز چابک بود و آواز بلند داشت و در ترکش وی آنروز پنجاه تیر بود هر بار که تیر انداختی
فرمودی و گفتی یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک و ...

خود را بجنگ

خود را بجنگ می‌انداخت و حضرت در قفای وی ایستاده بود و مواقع تیر وی را احتیاط
میفرمود تا تیرهای وی تمام شد رسول صلی الله علیه و سلم تیر از زمین برمیداشت و میگفت اِرْمِ
یا ابا طلحه چون در خانه کمان در می‌آمد و تیری چوب بجانب دشمن می‌انداخت ... صحیح وارد شده
که چون مردی از حضرت بگذشتی و جعبه تیر داشتی فرمودی اُنْثُرْها لِاَبی طَلْحَه و در آن
روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد از ابو بکر صدیق رضی الله عنه
مرویست که گفت چون روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم مجروح شد و حلقهای خود در رخساره
حضرت نشست من از دور بجانب او روان شدم دیدم که از جانبی دیگر مردی بسرعت تمام می‌آید
گویا طیران مینماید با خود گفتم خدایا طلحه باشد این مرد تا با هم بملازمت رسول صلی الله علیه و سلم
رویم چون نزدیک آمد ابو عبیده بن الجراح بود و پس مبادرت نمود و گفت سوگند
میدهم ترا بخدای که بگذاری تا من حلقها را از روی پیغمبر بیرون آرم گفتم بیرون
آر ابو عبیده دندان پیش خود را بر یک حلقه خود نهاد و آنرا از روی حضرت بیرون
کشید چنانچه دندان وی بیفتاد و آن حلقه دیگر را بدندان دیگر گرفت و بیرون کشید
و آن دندانش هم بیفتاد و بدین جهت او را اهتم می‌گفتند ابو سعید خدری رضی الله عنه
روایت کند که چون حلقها را بکشیدند خون از رخساره با انوار سید ابرار روان گشت
پدر من مالک بن سنان دهان خود را بر موضع جراحت نهاد و خون می‌مکید و فرو می‌برد مردم
با پدرم گفتند ای مالک بن سنان خون می‌آشامی گفت آری خون رسول صلی الله علیه و سلم
چون شربت می‌آشامم حضرت فرموده مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَنْظُرَ اِلَی مَنْ خالَطَ دَمَهُ
دَمی فَلْیَنْظُرْ اِلی مالِکِ بْنِ سِنانٍ وَمَنْ مَسَّ دَمَهُ دَمی لَمْ تُصِبْهُ النّارُ
آورده‌اند حضرت چون در آن گو افتاد بجهت ثقل اسلحه و ضعفی که بسبب زخمها بر وی
طاری گشته بود قوت آن نداشت که بالا آید و در آن حالت علی ابن ابی طالب
و طلحه بن عبید الله رضی الله عنهما حاضر بودند طلحه پایین رفت و نشست تا آن سرور

پای خود را بر دوش وی نهاده و علی مرتضی کرم الله وجهه از بالا دست آنحضرت را گرفته بود
کرد تا سید عالم صلی الله علیه وسلم بالا آمد و اول کسی که وی را بشناخت بعد از آنکه اهل اسلام
در هم ریخته گشته و اصحاب از نزول آنحضرت متفرق و منتشر شده بودند کعب بن مالک انصاری
بود چنانچه از وی مرویست که گفت نگاه کردم چشمهای مبارک وی را دیدم که از زیر خود
مانند ستاره می درخشید خواستم که سایر اصحاب را خبر کنم **ودر روایتی** آنکه گفت بآواز رسول
الله حیا سوتا خواجه عالم صلی الله علیه وسلم اشارت کرد خاموش باش چون مسلمانان برانستند
که حضرت زنده است از هر گوشه جمع شدند سید رسل صلی الله علیه وسلم با آن جماعت متوجه شعب
احد شد تا خود را آنجا متحصن سازد و هند و سایر زنان قریش میدان را خالی یافتند
میان مقتولان اهل اسلام در آمدند و گوش و بینی ایشان قطع میکردند و در ریسمان میکشیدند
و گردن بند و دست بند خویش میساختند و هند با حمزه نیز همچنین کرد چنانچه از
نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم با آن جمع از یاران بپای کوه [illegible] و علی
با جمعی از مشرکان قریش از طرفی دیگر خواستند که بالای کوه روند و بر ایشان مستعلی
شوند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند و حضرت دست بدعا برداشت و فرمود اللهم
لیس لهم ان یعلونا بار خدایا میرسند که بر ما مستعلی گردند حق تعالی در دل ایشان
خوفی انداخت که از محل پیشتر نتوانستند رفت **ودر روایتی** آنکه عمر خطاب با
جماعتی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند و با آن گروه مصاف نمودند تا از بیخ ایشان را دور
گردانیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم از غایت ضعف نماز پیشین را در آنروز نشسته
گذارد و بعد از آن خواست تا بر بالای کوه رود سنگی بزرگ پیش آمد که حضرت نبی تو
بر آن صعود نمودن طلحه بنشست تا آن سرور پا خویش را بر وی نهاد و بر آنجا
رفت آنگاه فرمود اوجب طلحة واجب گردانید طلحه بهشت را و ابو سفیان
را با لشکر داعیه رجوع بمکه پیدا شد خواستند به یقین معلوم کنند که پیغمبر صلی الله

علیه وسلم زنده است یا نه ابو سفیان پیش آمد و بانگ برآورد که افی القوم محمد حضرت
فرمود جوابش مدهید پس گفت افی القوم ابن ابی قحافة فرمود جوابش مدهید چون هیچ
جواب نشنید روی بقوم خود کرد و گفت راستی که اینها که نام بردم همه کشته شدند اگر زنده بودندی
جوابی بگفتندی عمر را طاقت نماند آواز برکشید و گفت ای دشمن خدا دروغ گفتی حق تعالی برای
جان تو همه را زنده گذاشت آنگاه ابو سفیان بستایش بت خود در آمد و گفت اعل هبل حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود جوابش بگویید گفتند چه گوییم فرمود بگویید الله اعلی واجل ابو سفیان گفت العزی
لنا ولا العزی لکم فرمود جوابش بگویید گفتند چه گوییم فرمود بگویید الله مولانا ولا مولا لکم
ابو سفیان گفت امروز در مقابل روز بدر واقع شد و کار جنگ بنوبت می باشد گاهی نوبت شما را
[illegible] را و در میان کشتگان مثلها خواهید یافت من نفرموده ام بآن راضی نبوده ام **ودر روایتی**
آنکه [illegible] جواب گفت امروز و آن روز برابر نیست زیرا که مقتولان ما در بهشت اند و کشتها شما در دوزخ
آنگاه [illegible] سفیان گفت میان ما و شما سال دیگر است در بدر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بگویید
آری همچنین باشد گو ابو سفیان باز گشت و لشکر را فرمود تا بار کردند بطرف مکه روان شدند خایف
و منکوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب را دغدغه آن پیدا شد که مبادا ایشان بمدینه روند و
غارت کنند علی مرتضی کرم الله وجهه و بروایتی سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه فرمود تا از تعقیب
ایشان برود و خبر تحقیق بگیرد و فرمود اگر بر شتر سوار اند و اسپان را جنیبت کرده اند بمکه
میروند و اگر بر اسپان سوار اند و شتران را جنیبت کرده اند قصد مدینه دارند و بخدا سوگند
که اگر ایشان بمدینه روند از پی ایشان بروم و دمار از ایشان برآرم علی اختلاف القولین
یکی از آن دو یار یا هر دو علی تقدیر الجمع رفتند و خبر تحقیق کرده باز بحضرت آمدند و گفتند
یا رسول الله بمکه رفتند خاطر آن سرور از ایشان سرد شد **و در معلیتی آورده اند** که چون
آواز قتل آنحضرت بمدینه رفته بود جماعت زنان اهل البیت و غیر ایشان بیچاره وار اتفاق
کردند و از مدینه بیرون آمدند و میدویدند تا جایی که فاطمه رسید با آنحضرت دید بر روی خویش

برادر آن حال دید در گریه شد و آن سرور را در بغل گرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم رقت بسیار
نمود و فاطمه خون از سر و روی وی پاک میکرد و علی مرتضی کرم الله وجهه بر سر خویش آب می‌آورد
و فاطمه خون را از روی آنحضرت می‌شست و هر چند جهد کرد که خون از جراحت آنسرور بایستد نمی‌ایستاد
قطعه از حصیر میدان حت و بسوخت و خاکستر آن جراحت در امنزل ساخت و بعد از آن
آنحضرت جراحت خود را دوا کرد با تحوانی پوسیده تا اثر از آن باقی نماند **مرویست** که بعد از آنکه
کفار برفتند مسلمانان در میان میدان در آمدند و کشتگان و مجروحان خویش را احتیاط میکردند
حضرت فرمود ما فعل عمّی یعنی حمزه را حال چیست که نمی‌بینم او را حارث بن الصمه از نزد
آنحضرت برخاست و روان شد که از حمزه خبری بیارد دیر می‌آمد علی کرم الله وجهه از عقب او
برفت رسید در زمانی که وی بر بالین حمزه ایستاده بود حمزه را که بآن حال دید در گریه شد
و آنحضرت را از آن حال خبردار کردانید سید عالم صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خویش برخاست
و بر سر حمزه بایستاد و عم خود را کشته و مثله کرده شده دید بسیار بگریست و هنا که نبی میکریست
زیرا که حمزه هم عم وی بود و هم رضاعی وی و بغایت او را دوست میداشت **در روایتی**
آمده فرمود ما وقفت موقفاً قط اغیظ الیّ من هذا یعنی نه ایستادم در هیچ
موقفی هرگز که آن موقف بخشم آورنده تر باشد مرا ازین موقف آنگاه فرمود والله
که اگر دست یابیم بر قریش سی کس از ایشان مثله کنیم جبرئیل آمد و آیت آورد وان
عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر
للصابرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اصبر و از آن داعیه درگذشت
و بعوض آن اعتاد و بت استغفار کرد و بعد از آن کفارت آن سوگند داد صفیه
خواهر حمزه از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم با پسر او زبیر فرمود برو و مادر
را باز گردان تا برادر خود را بدین حال نه بیند مبادا طاقت نیاورد زبیر آمد و مادر
را گفت کجا میروی خاطر رسول خدا صلی الله علیه وسلم چنین میخواهد که باز گردی گفت

ای پسر شنیده ام که برادر

ای پسر شنیده ام که برادر مرا حمزه را شهید کرده و مثله ساخته اند و مرا
و برادر طلب رضای خدای تعالی بیش آمده در راه رضای او بوی رسیده و امید میدارم
عز و جل مرا صبر دهد **در روایتی** آنکه گفت اینها که بوی رسیده در راه خدای تعالی اندک
زبیر آمد و از مقاله مادر خویش حضرت را واقف گردانید آن سرور وی را دستوری داد
تا آمد و برادر را چون بران هیئات دید استرجاع نمود و بجهت وی از حضرت حق تعالی آمرزش
طلبیده و لیکن از گریه خود را نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او
بگریه در آمد و فاطمه زهره نیز میگریست حضرت فرمود که بشارت باد شما را که جبرئیل آمده و
میگوید حمزه بن عبد المطلب را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند
در روایتی دیگر آنکه گفت اگر نه خوف آن بودی که بر صفیه اهل البیت را دشوار آید
بعد ازین سنتی گردد که مردم اتباع کنند هر آینه حمزه را مدفون نمی‌ساختم و میگذاشتم
که تا فردای قیامت او را از اندرون سباع و طیور حشر کردی و فرمود تا جهت وی قبر کندند
و وی را دفن کردند و باتفاق ارباب احادیث و سیر و سایر علما شهیدان احد را غسل
نمود و گفت ما در همان جامهای خون آلوده ایشان را دفن کردند و فرمود فردای قیامت
حتی بی آیند که از ایشان خون از جراحت ایشان روان باشد **روایتی** آنکه فرمود
زملوهم فی ثیابهم و دمائهم فانه لیس من کلم کلم فی الله الا یأتی یوم القیامة اللون لون الدم والریح ریح المسک و صحیح نزد ائمه حدیث
رحمهم الله آنست که بر شهدای احد نماز نگذارد و ائمه شافعیه ترجیح این روایت
کرده اند و میگویند نماز بر شهید نباید کرد و در روایت بعضی از اهل احادیث و سیر آنست
که نماز بر ایشان گذارد اول بر حمزه و دیگر بر جنازه هر که می‌آوردند پیش حمزه نهاد و نماز
میگذارد تا هفتاد نماز بر حمزه گذارد و ائمه حنفیه ترجیح این روایت
کرده میگویند نماز بر شهید باید کرد و فرمود تا بعضی از شهدا را که جهان ایشان و دنیا

ذکر نماز در شهیدان احد

[...] اخی و مجتبی بود در یک قبر مدفون ساختند از الجمله حمزه را با عبدالله
[...] خواهرزادهٔ وی بود هر دو را در یک قبر دفن کردند و عبدالله بن عمرو بن حرام
[و] عمرو بن جموح در یک قبر و خارجه بن زید با سعد بن الربیع در یک قبر مدفون
[سا]ختند و گفت تا هر که قرآن بیشتر خوانده بلحد نزدیک تر می نهادند و امر کرد
تا همه شهدا را همانجا دفن کنند هیچکس کشتهٔ خود بجای دیگر نبرد و جمعی که پیش
از وصول این امر اثاث میت خود را نقل کرده بودند مثل جابر بن عبدالله انصاری که
پدر خود را بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز باحد آوردند آخر روز بود که بمدینه مراجعت
نمود و در راه بهر قبیله میرسید مردان و زنان آن قبیله بیرون می آمدند و بسلامتی رسول
صلی الله علیه و سلم شکر میکردند و با وجود آنکه اکثر ایشان بنوعی مصیبت زده بودند با
حضرت میگفتند هر مصیبتی که بغیر از مصیبت تو است سهل و حقیر است یا رسول الله و
چون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معویه که مادر سعد بن معاذ بود در [?]
و بجانب رسول صلی الله علیه و سلم میشتافت حضرت بر اسب خویش سوار ایستاده بود و سعد
بن معاذ عنان اسب وی را گرفته بود گفت یا رسول الله مادر منست که بملازمت حضرت می آید
فرمود مرحبا بها پس آمد نزدیکی آنسرور و بدیدار مبارک وی مشرف گشت و گفت یا رسول الله
چون ترا بسلامت یافتم هر مصیبت که باشد تحمل توان کرد سید رسل صلی الله علیه و سلم تعزیت
پسر وی عمرو بن معاذ باز داد و بعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت ده اهل خود را که قتلی ایشان
برفاقت یکدیگر در منازل بهشت گشت میکنند و شفاعت ایشان در شان اهالی ایشان قبول شد
آن ضعیفهٔ عارفه گفت یا رسول الله راضی شدیم ما باین حال که ایشان راست و بعد این
که گریه کند برایشان آنگاه گفت یا رسول الله و برای بازماندگان ایشان دعای خیر بکن
رسول حضرت فرمود اللهم أذهب حزن قلوبهم و أجرهم علی مصیبتهم و با سعد
بن معاذ گفت جراحت در اهل محلهٔ تو بسیار است هر که مجروح باشد باید که بخانه خود رود [و]

[د]وای جرح خویش نماید پس سعد ندا کرد که لا یتبع رسول الله صلی الله علیه و سلم مجروحی
[از] بنی عبد الاشهل رسانید همه بخانهای خود رفتند و بدوای جراحتهای خویش
مشغول شدند و قریب سی کس زخمی شده بودند و سعد همراه آنحضرت آمد تا وی را بخانه رسانید
و بمنزل خویش باز گشت و چون آنسرور بمدینه رسید از کثرت آواز نوحها گریه شنید الا
از خانهٔ حمزه فرمود و لکن حمزة لا بواکی له یعنی حمزه اینجا زنانی که بروی
گریند ندارد و انصار بخانهای خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانهٔ حمزه
عم رسول صلی الله علیه و سلم روید و بروی بگریید بعد از آن بخانهٔ خویش آئید و بر قتلای
خویش گریه کنید زنان انصار همه بخانهٔ حمزه آمدند بین العشائین و تا قریب نیم شب
بروی میگریستند و سید عالم صلی الله علیه و سلم بخواب رفته بود و چون بیدار شد آواز گریه
زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید این چه آواز است گفتند زنان انصار اند که بر عم تو
میگریند حضرت فرمود که رضی الله عنکن و عن اولادکن و در روایتی آنکه فرمود مقصود من
این بود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از نوحه کردن و مبالغه و تاکید در آن
بتقدیم رسانید و آن شب جماعهٔ دلاوران صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم پاس میداشتند
از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند و آسیبی بآنحضرت رسانند مرویست که حضرت در
روز احد بعد از انقضاء حرب گفت دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را
فتح مکه دست خواهد داد در شان شهدای احد فرمود چون بآن عالم استقبال نمودند حق تعالی
ارواح ایشان را در آورد در اجساد یعنی بصورت مرغان سبز و هر روز آن مرغان بجانب
جویهای بهشت بآب خوردن آیند و از میوهای بهشتی خورند و در تمام باغ و بوستان و
مراحل و منازل بهشت طیران نمایند و قرارگاه ایشان بعد از فراغ از گشت بهشت
قندیلهائی است که از طلا در ظل عرش رب العزت و چون ایشان طیب ماکل و مشارب
خود را ببینند گویند کیست که برساند به برادران ما از ما این پیغام را که ما در بهشت ایم

میخوریم و می آشامیم بحضور و جمعیت تمام آن برادران ما از ما در دنیا خبر نعمت شمارند و بنزول مجبود در غزاء تقدیم رسانند و هیچ حال خود را از جهاد باعداء دین معاف ندارند حق تعالی بایشان گوید من برسانم پیغام شما را بایشان پس آیت فرستاد وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ الآیتین **ودر روایتی** آنکه فرمود حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید بطلبید از من چه میخواهید ایشان گویند ای پروردگار ما چه طلب کنیم از تو و حال آنکه در بهشتیم هرچه میخواهیم ما را میسر است چون بیند که ایشان را نخواهد گذاشت تا مرادی بطلبند گویند ای پروردگار ما میخواهیم که ارواح ما را با جسد ما باز گردانی و ما را بدنیا فرستی تا در راه رضای تو بار دیگر شهید شویم چون بغیر ازین مرادی نطلبند ایشان را بحال خود بگذارند از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما **مرویست** که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در من نگاهی کرد و گفت چه حالست ترا که محزون می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و قرضی و عیالی از وی مانده پس حضرت فرمود بدانی و آگاه باش که حق تعالی با هیچکس از شهداء احد تکلم ننموده مگر از وراء حجاب با پدر تو تکلم کرد بی حجاب و گفت یا عبدی سلنی اعطک ای بنده من بخواه تا بدهم بتو گفت پروردگار من ازین میخواهم که مرا باز بدنیا میفرستی تا در راه تو بار دیگر شهید شوم حق سبحانه خطاب فرمود انه قد سبق منی انهم الیها لا یرجعون پدر تو گفت یا رب پس حال مرا با یاران من در دنیا برسان این آیه فرستاد وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا و از طلحه بن عبید الله مرویست که گفت چون حضرت از جهت احد فارغ گشت خطبه خواند حمد و ثنای حق تعالی بتقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان باز داد و ایشان را خبر داد که

از اجر و ثوابی که خدای

از اجر و ثوابی که خدای عز وجل برای ایشان مقرر فرموده بعد از آن آیت را خواند رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ و از ابی فروه رضی الله عنه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیارت قبور شهداء احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش بدرستی که بنده تو و رسول تو گواه است که این جماعت در راه رضای تو شهید گشته اند آنگاه فرمود هرکس که بیاید زیارت نماید و بر ایشان سلام کند تا روز قیامت ایشان جواب گویند و عطاف بن خالد مخزومی از خاله خود روایت کند که گفت بزیارت شهداء احد رفتم و با من غیر از دو غلام نبودند که الاغ مرا نگاه میداشتند و من شنیده بودم که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که بر ایشان سلام کنید که زنده اند و رد جواب میکنند سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند بدرستی که ما شما را می شناسیم همچنانکه بعضی از بعضی دیگر می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد از هیبت زود سوار گشتم و روان شدم **مرویست** که هرسال پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیارت شهداء احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبى الدار و بعد از آن ابوبکر و عمر نیز همین طریقه سلوک میداشتند و فاطمه زهرا علیها گوید روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم سلام علیکم یا عم رسول الله آوازی شنیدم و علیک السلام و رحمة الله و از عمر بن خطاب رضی الله عنه مرویست که گفت چون جنگ احد واقع شد مسلمانان معاف گشتند بسبب فدائی که در روز بدر از کفار گرفتند پس هفتاد کس از ایشان کشته شدند و هفتاد کس مجروح گشتند و یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم گریختند و رباعیه آن حضرت شکست و حلقهای خود در رخسار یا انوار آنحضرت نشست و خون بر روی و محاسن او فرود آمد حق آیه فرستاد که أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ یعنی چون

ذکر زیارت شهدای احد [illegible]

رسید شما را مصیبتی یعنی قتل و جرح که در روز احد مسلمانان رسید بتحقیق که شما رسانیده بودید بدشمن دو
برابر آن اشارت بآنست که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد کس اسیر ساختند
مع ذلک قریب بسی کس است از ایشان در روز احد کشتند گفتند شما ای مسلمانان از کجا بما رسید
این مصیبت بگو ای محمد که این از نزد نفسهای شما بود و بعد از آن بیان میفرماید که آنچه بشما رسید
از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود که وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ
اللّٰه و مومن چون بداند که آنچه بوی رسیدنی است از قضای خداوند تعالی است و از وی
نخواهد گذشت مر او را تسلیه تمام حاصل شود در خبر است که ایمان بقدر غم و اندوه را زایل میکرداند
والله الموفق اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون ابوسفیان و لشکر قریش از
حرب احد مراجعت کردند در راه پشیمان گشتند از بازگشتن خویش و خود را ملامت کردند و
گفتند چه بود که ما کردیم زخمی کشیدیم و وهنی عظیم در لشکر محمد افکندیم و خیار اصحاب او را
مقتول ساختیم و مهم او را اتمام کفایت ناکرده بازگشتیم سهوی بغایت نمودیم اکنون بیش
از آن که باز قوت و شوکت یابند باز می باید گشت و ایشان را استیصال باید نمود و برین عزم
جازم شدند صفوان بن امیه گفت ای یاران باز نگردید زیرا که محمد و یاران او بسیار اندوهگین
اند بجهت مصیبتی که بدیشان رسیده و با شما در غایت غضب و کین در صدد انتقام خواهند بود و
شاید که اگر باز گردید همه قوم خزرج که از حرب احد تخلف نموده بودند جمع شوند و شما
دست یابند حالا غلبه شما را حاصل شده مبادا که عکس آن شود ایشان درین عزیمت بودند
که این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید خواست که خوف در دل دشمن اندازد و بدانند که
او و یاران او را قوت باقی است در روز دوم از واقعه احد حکم فرمود تا منادی کرد
که خدای تعالی امر میفرماید که مسلمانان بطلب دشمنان بیرون روند و غیر از حاضران احد کسی
دیگر بیرون نیاید اصحاب چون این ندا شنیدند فی الحال متمثل شدند و بتداوی جراحات
خویش اشتغال ننمودند و همچنان با جراحتهای متعدده بیرون آمدند و رسول صلی الله علیه و سلم
سلاح خویش بپوشید و سوار شد و بر سر راهی بایستاد تا یاران همه بوی ملحق شدند حق تعالی

در شان ایشان آیه فر

در شان ایشان آیه فرستاد که الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ
الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما گوید که بنزد حضرت رفتم و گفتم یا رسول الله من دیروز بجهت تعهد عیال
پدر از جنگ احد محروم گشتم امروز میخواهم که مرا اذن دهی تا ملازم باشم فرمود اذن دادم
و دیگر کسی را اذن نداد و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم خود را بعلی
ابن ابی طالب و بروایتی ابوبکر صدیق داده و از مدینه بیرون آمدند تا موضع حمراء الاسد فرود
فرمودند تا در آن موضع آتش بر افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی بمکه میرفت اتفاقا در آن
منزل با حضرت ملاقات کرد و بتعزیه و تسلیه وی بجای آورد و اظهار تاسف نمود برین صورت
که مسلمانان را دست داده بود و وی هنوز باسلام در نیامده و اما از قبیله خزاعه بود که همه
آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند و در کفر و اسلام پیوسته هواداری وی مینمودند بعد از آن حضرت
را وداع کرده بجانب مکه روان شد در راه با ابوسفیان و یاران وی رسید و حال آنکه ایشان
عزیمت جزم کرده بودند که بر سر پیغمبر صلی الله علیه و سلم آیند ابوسفیان چون معبد را دید گفت
چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد با جماعتی انبوه که از احد تخلف نموده بودند بقصد انتقام
از شما بیرون آمده اند و لشکری عظیم آراسته اند و من ایشان را در منزل حمراء الاسد گذاشتم
گفتند ای معبد تو چه میگوئی پس گفت والله راست میگویم گمان می برم شما را که هنوز
از اینجا کوچ نکرده باشید که نواصی اسپهای ایشان را ببینید صفوان بن امیه گفت آنچه من
می اندیشیدم بظهور آمد برخیزید که کوچ کنیم حالیا دولت مار است مبادا که عکس گردد
پس قریش را تزلزلی و خوفی در دل افتاد و از آنجا روی بطرف مکه کرده بتعجیل تمام میرفتند
معبد نیز حالا کسی را بنزد حضرت فرستاده و از کیفیت رسیدن خود بقریش و خبر رسیدن
ایشان از جواب خود و رای صفوان و برگشتن ایشان بمکه آن سرور را اعلام داد
خواجه کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التسلیمات فرمود ارشدهم صفوان

و ما کان بی رشید یعنی راه صواب نمود انرا صفوان و حال آنکه خود در صواب محمود
نوشت که ابوسفیان در راه جمعی از عبد القیس که از آن بمدینه میرفتند و از ایشان
چیزی قبول کرد در ازای آنکه پیغامی از وی بحضرت رسانند مضمون پیغام آنکه ما عزیمت جزم
کرده ایم که بر سر تو آئیم و ترا استیصال کنیم الخ چون رسید و بآن سرور در حمراء الاسد پیغام ابوسفیان
رسانیدند مسلمانان گفتند حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیْلُ حق تعالی آیت فرستاد که اَلَّذِیْنَ قَالَ لَهُمُ
النَّاسُ اِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوْا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ اِیْمَانًا وَ قَالُوْا حَسْبُنَا اللّٰهُ
وَ نِعْمَ الْوَکِیْلُ گویند در منزل حمراء الاسد مسلمانان دو کس از کفار گرفتند و بنزد سید عالم صلی الله
علیه و سلم آوردند یکی معاویة بن المغیرة بن امیه و دیگر ابو عزه شاعر که در روز بدر داخل اسیران
بود و حضرت بروی منت نهاده و او را آزاد کرده و عهد از وی گرفته بود که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید
و آن بد بخت نقض عهد کرده بجنگ احد حاضر شده بود معویة بن المغیرة را عثمان بن عفان رضی الله عنه
از حضرت امان خواست برای وی فرمود بجهت خاطر تو او را امان دادم بشرط آنکه سه روز بیش در مدینه
نباشد و اگر بعد سه روز او را در مدینه بیابند بکشند اتفاقا چون سه روز بگذشت وی نتوانست
که از مدینه بیرون رود و در جائی پنهان شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم زید بن حارثه و عمار بن یاسر را
هر دو بطلب او فرستاد و ایشان را گفت وی را در فلان محل طلب کنید ایشان برفتند و در همان موضع
او را گرفتند و در حال بکشتند و اما ابو عزه شاعر چون وی را پیش حضرت آوردند زاری بسیار نمود
که یکبار دیگر مرا آزاد کن آن سرور فرمود لَا یُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ مرتین ای
گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار و فرمود چنین نکنی که بمکه روی و در حجر
بنشینی و دست بر ریش فرود آری و گوئی محمد را دو بار بازی دادم و هم در
اول و آخر این سال و بقولی در اوائل سال چهارم از هجرت قصه سریه رجیع (ذکر سریه رجیع)
واقع شد و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل که این واقعه در نزدیکی
آنجا روی نموده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش بمکه آمدند و ایشان را

بصورت فتحی که در احد

بصورت فتحی که در احد روی نموده بود تهنیت کردند و از جمله آنها بنی عبد الدار آوازی نوحه
و گریه بسیار شنیدند و از سبب آن پرسیده معلوم کردند که در روز احد جماعتی را از ایشان
مسلمانان کشته اند پس آن جماعت بنزد سلافه بنت سعد زن طلحه که در جنگ احد صاحب لواء کفر بود (بن طلحه)
رفتند و حال آنکه شوهر او و پسران او در آن حرب کشته شده بودند و تعزیه و تسلیه وی نمودند و
آن زن موی خود را بریده و سوگند خورده بود که روغن در سر نمالد تا قصاص کشندگان
خویش نستاند و شرط کرده که هر که سر یک کدام از آنها که قاتل پسران او بند بیارد او را
صد شتر خوب بدهد آن جماعت گفتند پسران ترا که کشت گفت چهار پسر من مقتول شدند (کیان کشته اند)
عاصم بن ثابت دو را و طلحة بن عبد الله یکی را و زبیر بن العوام دیگر را بقتل آورده
سفیان بن خالد عرق طمعش در حرکت آمده و با قوم خویش گفت به از آن نیست که
اندیشه کنید که مقصود این زن حاصل شود و بعضی از دشمنان نیز گرفتار کرده و بقتل رسند
گفتند چه باید کرد گفت می باید رفت بمدینه پیش محمد و اظهار اسلام نمود و از وی جماعتی
طلب باید داشت که همراه شما کند تا تعلیم شرایع و احکام نمایند اهل قبیله شما را
باید که از آن شش کس بعضی را توانید با خود بیارید گفتند هر چه گوئی چنان کنیم پس هفت
کس از کرده عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند یا رسول الله ما مسلمانان آمده ایم و
قومی انبوه از قبیله ما باسلام در آمده اند با ما جماعتی از یاران خویش را بفرست
تا قرآن بر ما خوانند و احکام شرایع بما آموزانند و ثابت بن ابی الافلح فرود آمدند
و با عاصم بنیاد اختلاط دوستی کردند و صباح با وی از منزل بیرون آمدند و آشنایی کرده
با وی بمنزل میرفتند و با عاصم میگفتند چه بودی که تو از جمله کسانی بودی که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم با ما خواهد فرستاد و در آستی که تو از جمله کسانی از اصحاب رسولی عاصم گفت
امید میدارم که من در آن میان باشم بعد از چند روزی سید عالم صلی الله علیه و سلم ده کس از اکابر
اختیار فرمود از آنجمله تمامی هفت کس در کتب احادیث و سیر معلوم شده عاصم بن ثابت

و مرثد بن ابی مرثد و حبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق و خالد بن
عبد الله البکیر و معتب بن عبد الله و جماعه که آن شش کس دیگر از اعیان و اصول بوده
باشند بیران و ضبط اسامی ایشان اهتمام واقع نشده فی الجمله عاصم را بقول صحیح و بقول
مرثد را امیر ایشان گردانید و با گروه عضل و قاره فرستاده تا قرآن و احکام شریعت با اهل
قبیله ایشان آموزانند و از اخبار قریش هر چه معلوم ایشان گردد حضرت را اعلام نمایند
ایشان سلاح برداشته از مدینه بیرون آمدند آن گروه بایشان گفتند شما را چه حاجت
بسلاح زیرا که ایمن آید از دشمن و نزدیک جمعی میروید که ایشان اهل سلاح اند گفتند
شاید که در راه صورتی روی نماید که جنگ باید کرد پس براه مکه روان شدند روزها پنهان میکردند
و شب سیر مینمودند و نماز چاشت بامام عاصم میگذاردند تا رسیدند بموضعی که آنرا سده خوانند
میان عسفان و مکه و گویند از آنجا تا عسفان هفت میل راه است مردی از ایشان هفت کس که
همراه ایشان بودند جدا شد و بنزد ابو سفیان بن خالد رفت و او را خبردار گردانید از آمدن عاصم
دویست کس مسلح از بنو لحیان که صد از ایشان تیرانداز بودند بطلب مسلمانان بیرون آمدند سحرگاهی
بود که عاصم با اصحاب خویش در موضع رجیع فرود آمدند و از خرمائی که از مدینه با خود زاده برگرفته
بودند تناول کردند و در کوه پنهان شدند زنی از بنو لحیان در آن نواحی برعی گوسفندان مشغول بود
بر سر آب رجیع رسید دید که استخوانهای خرما بغایت خورد در آن موضع افتاده گفت والله که این
استخوان تمر یثرب است فریاد برآورد که مطلوب شما درین منزل است [illegible]
و بیک ناگاه بمسلمانان رسیدند آن مرد که در راه جدا شده بود پیش پیش ایشان می آمد خالد بن
البکیر با عاصم گفت ای ابو سلیمان یاران تو ما را فریب دادند عاصم گفت آری بخدای کعبه
بوده اند گفت ای یاران خوشا شهادتی است که حق تعالی شما را از برای آن آورد که کرامت
خود از برای شما خواسته و هر زمان بر هیچ این دولت فائز نتوان شد غنیمت دانید
و با عدا دین مقاتله نمائید جز آنکه کشته گردید در راه خدا تعالی چون آن قوم دیدند که

مسلمانان در سر دو مقاتله اند

مسلمانان در سر دو مقاتله اند بایشان گفتند نفسهای خود را مکشید ما عهد میکنیم که طاقت مقاومت
با ما نیست شما را عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم چرا که بر نصر تیم ازین خود سفیان بن خالد گفت
ای عاصم از من بشنو و نفس خود را و یاران خود را مکشید که شما را امان دهیم عاصم گفت من
امان هیچ مشرک را قبول نکنم و دست خود را بدست هیچ مشرک نمی نهم و درین امر نذر کرده ام خدای
را بر نفس خویش گواه گرفته ام این بگفت و بر مشرکان بنیاد تیر انداختن کرد و چندان رمی
نمود که تیرهای وی تمام شد آنگاه نیزه خویش بیرون آورد و به نیزه جنگ میکرد تا نیزه اش بشکست
پس تیغ کشید و گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو حمایت کن جسم مرا
در آخر روز از مشرکان چه شنیده بود که سلافه بنت سعد نذر کرده که از کاسه سر او خمر خورد
القصیه چنان مقاتله نمود که کشته گشت کفار قصد کردند که سر او را از تن جدا کنند و بنزد
سلافه برند و صد شتر که شرط کرده بود بایشان بستانند حق تعالی لشکر انبوه از زنبوران بفرستاد
تا برگرد بدن عاصم بر آمدند و هر کس که پیش میرفت بر روی او نیش میزدند که ورم میشد و بیم
هلاک بود و هیچکس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب در آید و زنبور از او دور شوند
چون شب در آمد حضرت جلال احدیت سیلی را فرستاد تا بدن عاصم را برد و مشرکان را
وصول آن میسر نشد و شش نفر دیگر از آن ده کس اقتدا بعاصم نموده با کفار جنگ کردند تا شهید
شدند و سه نفر از ایشان حبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق تا بآن کفار
راضی شده از کوه فرود آمدند آن بدبختان بعهد خویش وفا نه نمودند و دستهای ایشان را بزه
کمان های ایشان بر بستند عبد الله بن طارق گفت هذا اول الغدر بخدا سوگند که من با شما
نیایم هر چند وی را میکشیدند ابا مینمود و با ایشان نمیرفت و در روایتی آنست که دستهای
خود را اخلاص ساخت و شمشیر خود برگرفت و بر کافران حمله کرد از وی دور شدند و سنگ بارانش
تا شهید شد اما حبیب و زید را بردند بمکه و بفروختند حبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد شتر
خرید و گویند حجر بن ابی اهاب تمیمی که حلیف بنی نوفل و برادر مادر حارث بن عامر بود وی را

خبیب را در عوض حارث که اورا خبیب در روز بدر کشته بود مقتول سازد و گویند ویرا
به داهی سیاهی خریدند و گویند معاوضه کردند اورا به دو اسیر از قبیله هذیل که در مکه بودند
واگر روایات همه بصحت رسید جمع ممکن بل متعین است والله اعلم واما زید بن دثنه را
صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید تا بعوض پدرش خویش که در روز بدر کشته شده بود بکشد
وگویند جماعتی در خریدن او شریک شدند و آوردن ایشان را در مکه ماه ذی القعده بود پس ایشان را
محبوس ساختند علی حده تا ماههای حرام بگذشت آنگاه بموضع تنعیمشان بردند و فرمودند
تا چوب داری نصب کردند و اکثر اهل مکه در آنجا مجتمع شدند و در راه خبیب و زید هر دو بهم رسیدند
و یکدیگر را کنار گرفتند و یکدیگر را بآنچه بدیشان خواهد رسید وصیت بصبر نمودند و بصحت
رسیده که چون خبیب را بپای دار آوردند گفت میگذارید مرا تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند
دو رکعت نماز گزارده ابو هریره رضی الله عنه گوید کان اول من سن الرکعتین عند
القتل خبیب بن عدی بعد از آن خبیب گفت والله که اگر نه خوف آن داشتمی که گویند
از مرگ همی ترسد هر آینه که در نماز افزودمی و بیتی چند بگفت و بعضی از آن اینست
فلست ابالی حین اقتل مسلما ٭ علی ای شق کان لله مصرعی ٭ وذلک
فی ذات الاله وان یشأ ٭ یبارک علی اوصال شلو ممزع ٭ پس آغاز دعا
بر کرد بر آن جماعت و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا
معویه بن ابی سفیان گوید من در آن واقعه حاضر بودم پدرم مرا بر زمین بخوابانید از خوف
و هیبت دعای وی و در میان عرب چنان شهرت داشت که چون بر کسی دعای بد کنند
اگر مدعو علیه بر زمین اضطجاع کند دعا را در حق وی تاثیری نباشد و از حویطب
بن عبد العزی منقولست که گفت هر دو انگشت خود را بر گوشهای خود نهادم و از آنجا
بگریختم از ترس دعوت او و حکیم بن حزام گفت من خود را در پس درختی متواری ساختم
از هیبت دعای وی و محمد بن اسحاق گوید حق تعالی دعاء او را قبول کرد و از آنها که

در قتل وی حاضر بودند

در قتل وی حاضر بودند ببلائی مبتلا شدند و منقولست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه
سعید بن عامر را در زمان خلافت خویش امیر حمص گردانیده و او را گاه گاه غشی حاصل میشده
عمر رضی الله عنه از وی پرسید که ترا اگر سودایی در بود دیگر هست گفت امیر المؤمنین مرا سودا
در بود دیگر نیست ولیکن من در روز قتل خبیب حاضر بودم دعای وی را شنیدم هرگاه که بخاطرم
خطور میکند بیخود میشوم القصه خبیب را بر چوب دار آویختند چنانچه روی طرف مدینه بود نه بجانب کعبه
گفت گردانیدن روی من از کعبه مرا هیچ ضرر نمیکند زیرا که خدای تعالی فرموده اینما تولوا فثم
وجه الله پس کفار با وی گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم گفت کذا الله که دوست نمیدارم
که از اسلام برگردم و تمام آنچه در روی زمین است از من باشد گفتند دوست میداری که محمد بجای تو
بودی و تو در خانه سلامت باشی گفت والله که نمیخواهم خاری در پای وی خلد و من بخانه خویش
سلامت نشسته باشم گفتند از دین محمد باز گرد گفت هرگز باز نگردم گفتند بلات و عزی که اگر
باز نگردی ترا بقتل آریم گفت ان قتلی فی الله لقلیل پس گفت بار خدایا نمی‌بینم الا روی
دشمنان و هیچ دوستی نیست که سلام مرا بدوست تو و رسول تو برساند خدایا تو سلام مرا باو
برسان زید بن اسلم رضی الله عنه گوید من با جماعتی دیگر اصحاب در خدمت رسول صلی الله
علیه وسلم بودم که ناگاه آثار وحی بر آن حضرت ظاهر شد آنگاه فرمود علیک السلام ورحمة
الله خبیب را قریش مقتول ساختند و گفت این جبرئیل است آمده و خبر سلام خبیب را بمن
میرساند القصه کفار ابنای جمعی را که پدران ایشان در غزای بدر کشته شده بودند طلب کردند
پنجاه جوان جمع شدند و بدست هر جوانی نیزه دادند و گفتند این مرد پدران شما را کشته است
پس آن جماعت نیزه‌ها بر وی زدند زدنی خفیف خبیب بر دار مضطرب و منقلب شد
و روی بجانب کعبه گشت و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة التی
رضی لنفسه ولنبیه وللمؤمنین یکی از کفار نیزه بر سینه وی زد که از پشت
وی بیرون آمد لحظه زنده بود و در آن لحظه اقرار بتوحید و شهادت بر نبوت محمد رسول الله

صلی الله علیه وسلم نمود و بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست رضی الله عنه وارضاه
و شرح کرامت و مروت که از وی در حین حبس بظهور آمده در مقصد دوم از کتاب
مذکور در ذکر ترجمهٔ صحابه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اما زید چون وی را نیز به
پای دار آوردند اقتدا به خبیب کرده دو رکعت نماز بگذارد و بر دارش کردند و جمعی که از
خبیب رجوع از اسلام خواسته و تهدید بقتل کرده بودند در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخنی گفته
بودند با وی بتقدیم رسانیدند و همان جواب شنیدند ابو سفیان چون جواب زید شنید گفت ندیدم
ما هرگز اصحاب هیچکس را مهربان تر با کس از اصحاب محمد پس نسطاس غلام صفوان بن امیه وی را
شهید ساخت رضی الله تعالی **آورده اند** که لحیانیان بنزد سلافه بنت سعد رفتند بطلب شتران
که شرط کرده بود بر قتل عاصم وی گفت من شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسرانم بجنس
با هر یک کدام از ایشان بیارید من صد شتر بدهم و حال آنکه هیچ کدام نیاوردید مرا چیزی نمی
باید داد خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ تورشان الخجالت متحقق شده **نقلست** که چون منافقان
مدینه از حال عاصم و رفقای وی واقف گشتند زبان طعن گشودند گفتند این بیچارگان
اگر در خانه خود می نشستند و این فضولی نمیکردند این صورت برایشان واقع نمیشد حق تعالی در آن
باب آیه کریمه فرستاد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ
عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ الی قوله تعالی وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ
گویند کفار خبیب را بر دار گذاشتند تا آینده و رونده خبر باطراف و جوانب برند چون آن خبر به پیغمبر خبر
صلی الله علیه وسلم رسید با صحابه فرمود کدام یک از شما خبیب را از آن چوب فرود آرد
و بهشت از آن او باشد زبیر گفت یا رسول الله من و یار من مقداد بن اسود این کار میکنیم
پس از مدینه بیرون آمدند و شب سیر میکردند و روز پنهان میشدند تا شبی بود که به تنعیم
رسیدند و در حوالی دار چهل کس از مشرکان در خواب بودند مست آهسته خبیب را از دار فرود
آوردند بعد از چهل روز هنوز تازه بود و دست خویش بر جراحت خود نهاده خون از آن میچکید

و بوی مشک از آن میدمید زبیر او را بر اسب خویش بار کرد و روان شدند مشرکان
چون بیدار شدند خبیب را ندیدند قریش را خبردار گردانیدند پس هفتاد سوار از عقب
ایشان روان شدند و به زبیر و مقداد رسیدند زبیر خبیب را بر زمین نهاد فی الحال زمین
او را فرو برد و بدان سبب خبیب را بلیع الارض لقب نهادند پس زبیر رو با کفار کرد و گفت
ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخت و دستار را از سر خود برگرفت و گفت منم زبیر بن العوام
و مادر من صفیه بنت عبد المطلب است و این یار من مقداد بن الاسود است دو شیریم
که بسوی بیشهٔ خویش و موانع را از راه خود دفع میکنیم اگر خواهید با یکدیگر مقاتله کنیم و اگر
خواهید منازله نمائیم و اگر خواهید باز گردید کفار بمکه باز گشتند و زبیر و مقداد نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آمدند **آورده اند** که در آن زمان جبرئیل علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه وسلم
بود و گفت یا محمد هر آینه که ملایکه مباهات میکنند باین دو مرد از یاران تو در اواخر سال تا در
اوایل سال چهارم ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را به بنی اسد فرستاد و باعث بر آن ارسال
آن بود که بسید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که طلحه و سلمه پسران خویلد جماعتی از اقوام
و متابعان خود را بر جنگ حضرت تحریض داده عزیمت دارند که بنواحی مدینه آیند و بعضی از چهارپایان
رسول صلی الله علیه وسلم غارت کنند و روایتی آنکه لشکری جمع کردند و متوجه مدینه گشتند و
در راه پشیمان شده بمنازل خویش مراجعت نمودند پس حضرت ابو سلمه را طلبید و لوائی ترتیب
نمود و صد و پنج کس از مهاجر و انصار همراه او گردانید که از آن جمله ابو عبیده بن الجراح و سعد
بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ابو نایله و ابو سبرة بن ابی رهم غفاری و عبد الله بن سهیل
بن عمرو و ارقم بن الارقم بودند و با ابو سلمه فرمود که بروز بازمین بنو اسد و پیش از آنکه ایشان را
خبردار گردانند و لشکر جمع کنند و بر سر تو آیند غارت کن آنگاه ابو سلمه از مدینه بیرون آمد
و ولید بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته بی راهه میرفت تا بموضع قطن که آبی است از
آبهای بنی اسد رسید از چهارپایان ایشان که آنجا رعی مینمودند غارت کردند و سه بنده که چوپانی

مشغول بودند دستگیر کردند و باقی گریختند و بقوم خود ملحق گشتند و آن نفر از آن ابوسلمه
خبر دادند و از کثرت و شوکت لشکری تحذیر نمودند بنی اسد ترسیده از منازل خویش هر یک
بگوشه بیرون رفتند و ابوسلمه بمنزلهای ایشان درآمد هیچکس را ندید آنجا فرود آمد و لشکر
خود را سه قسم ساخت قسمی ملازم وی بودند و دو قسم دیگر بتاختند و جمع اموال و غارت چهارپایان
مشغول شدند و آنچه توانستند از شتر و گوسفند تحصیل نموده بنزد ابوسلمه آوردند و با هیچ کسی
از دشمنان ملاقی نشدند و بمدینه مراجعت نمودند و از آن غنیمت که ایشان را حاصل شده بود
ولید طائی را خشنود گردانیدند و بنده بجهت آنحضرت اختیار نمودند و خمس را از آنجا بیرون کردند
و باقی قسمت نمودند هر یکی را هفت شتر از آن قسمت رسید و مدت ابوسلمه در آن سریه ده روز
بود والله اعلم **و هم در آن آخر سال** یا در اوایل سال چهارم از هجرت عبدالله بن انیس را
رضی الله عنه فرستاد تا سفین بن خالد بن بلیح هذیلی را که ساکن عرنه بود بقتل آرد باعث
بر آن امر آن بود که او سبب قصه رجیع و کشتن عاصم بن ثابت را با یاران وی شده بود و
بآن اکتفا نکرده لشکری جمع میکرد تا بر سر پیغمبر صلی الله علیه و سلم آید چون این خبر بحضرت رسید عبدالله
بن انیس را امر نمود که برود و شر سفیان بن خالد را از ما کفایت کن گفت یا رسول الله برای
من وصف فرمای تا چون بوی رسیم بآن وصفش بشناسم فرمود مردی باشد که شکلی چنین و
چنین داشته باشد و چون بوی رسی از دیدن تو ترسی و شیطان در خاطر تو در آید عبدالله بن
انیس گوید پس از حضرت دستوری خواستم که هر چه خواهم بگویم مرا اذن فرمود و شمشیر خویش را
برگرفتم و از مدینه بیرون آمدم و خود را منسوب بقبیله خزاعه ساختم و چون ببطن عرنه
رسیدم وی را دیدم که با جمعی میرود و هیبتی از وی در دل من پیدا شد شناختم او را بوصفی
که رسول الله صلی الله علیه و سلم از برای من تقریر فرموده بود با خود گفتم صدق الله و
رسوله چون سفیان مرا دید گفت ممن الرجل این مرد کیست گفتم مردی از قبیله خزاعه ام
شنیده ام که تو لشکر از برای حرب محمد جمع میکنی آمده ام که با تو باشم گفت آری من لشکر

سریه عبدالله بن انیس بقتل سفین بن خالد هذلی

از برای جنگ محمد

از برای جنگ محمد جمع میکنیم پس همراه او میگشتم و با وی سخنان خوش آمد میگفتم تا بخیمه خویش
در رفت و چون شب درآمد یاران وی متفرق شدند صبر کردم تا مردم قرار و آرام گرفتند تیغ را
کشیده بربالین وی رفتم و وی را بقتل آوردم و سرش را از تن جدا ساخته برداشتم و بجانب مدینه روان
و در راه بغاری درآمدم و خود را پنهان ساختم حق تعالی عنکبوت فرستاد تا بر در آن غار تنید چون قوم او
واقف گشتند از عقب من بیرون آمدند و هر چه طلب کردند نیافتند خایب و خاسر باز گشتند پس من از آن
بیرون آمدم و شب سیر میکردم و روز مخفی میگشتم تا بمدینه رسیدم حضرت را در مسجد یافتم چون چشم مبارکش
بر من افتاد فرمود افلح الوجه گفتم و وجهک یا رسول الله و سر آن ملعون نزد آنحضرت نهادم و
کیفیت حال معروض گردانیدم عصائی بمن داد و فرمود تخصرت بهذه فی الجنة **آورده اند** که آن
عصا نزد وی بود تا وقت وفات او در رسید اهل خویش را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی
بپیچند و مدت غیبت او در آن سفر هژده شبانروز بود **ذکر وقایع سال چهارم از هجرت**
در اوایل سال از هجرت قصه بیر معونه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که ابو براء بن عامر
بن مالک بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنة بود از قبیله نجد و بنی عامر بمدینه آمد و بشرف
مجلس سید عالم صلی الله علیه و سلم مشرف شد حضرت باسلام وی را دعوت فرمود او مسلمان نشد
و لیکن دور از کار نبود و زیادت آبائی ننمود و گفت یا محمد من امر تو و دین ترا تشریف میدانم
و قوم من بسیار اند اگر جمعی از یاران خویش با من بفرستی بقبیله نجد و بنی عامر امید دارم که دعوت
ترا اجابت نمایند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود از اهل نجد ایمن نیستم می ترسم که قصد ایشان نمایند
عامر گفت دغدغه بخاطر خود راه مده که من ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم که کسی ضرری
بایشان رساند پس حضرت چهل کس بروایت بعضی از اهل سیر هفتاد مرد و بروایت اکثر
و صحیح همراه وی گردانیده و آن جماعت را قراء صحابه میگفتند و اکثر ایشان از انصار و بعضی
از مهاجر بودند و از اسامی ایشان در کتب احادیث و سیر آنچه بنظر رسیده منذر بن
عمرو و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن صمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان

بیر معونه

وسهیل بن عامر وطفیل بن اسعد وانس بن معویه ونافع بن بدیل وعروة بن الصلت
وعطیه بن عبد عمرو ومالک بن ثابت وصفوان بن ثابت وعمرو بن امیه ضمیری وکعب بن ثابت
گویند کار این هفتاد کس این بود که روز هیزم میکشیدند بجهت حجرهای ازواج مطهره
رسول صلی الله علیه وسلم **وروایتی** آنکه از بهای آن طعام میخریدند از برای اصحاب صفه
وروایتی آنکه آب شیرین بجهت حضرت میکشیدند وچون شب درآمدی گوشه گرفتندی
ودر نماز وتلاوت قرآن اشتغال داشتندی گویند حضرت منذر بن عمرو ساعدی را امیر آن
سریه گردانید ومکتوبی بروساء نجد وبنی عامر نوشت وبدیشان داد وروایتی آنکه
عامر دو اسب ودو شتر بجهت رسم هدیه آورده بود به برادرزاده خویش لبید بن ربیعه
داد تا به نزد آن سرور آورد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود من هدیه مشرکان را
قبول نمیکنم لبید گفت گمان نمی برم هیچ احدی را از بنی مضر که هدیه ابی براء را رد کرده باشد
حضرت فرمود اگر هدیه مشرکی قبول کردمی هدیه ابو براء بودی لبید گفت وی مرض دبیله
دارد برای استشفاء آن از برای تو این هدیه فرستاده آن سرور از زمین کلوخ پاره
برداشت وآب دهن مبارک خود بران انداخت وفرمود این را ببر ونرم ساز ودر آب
حل ساخته بوی ده لبید همچنان کرد عامر شفا یافت القصه آن هفتاد مرد روان شدند
تا رسیدند بموضع بیر معونه آنجا فرود آمدند وشتران بعمرو بن امیه ضمیری وحارث بن صمه دادند تا بچرا
برند ومکتوب حضرت بحرام بن ملحان دادند تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادرزاده
ابو براء بن عامر بن مالک بود ببرد حرام با دو نفر دیگر روان شد وچون به نزدیکی آن قوم رسید
با آن دو یار خویش گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیائید واگر
مرا کشتند شما با اصحاب خویش بپیوندید حرام به نزد ایشان آمد ودور بایستاد وگفت امانی
میدهید مرا تا رسالت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بجا آرم وبا ایشان سخن میکرد شخصی را
اشارت کردند تا از عقب وی درآمد ونیزه بروی زد چنانچه از طرف دیگر بیرون آمد حرام گفت

فزت ورب الکعبه

فزت ورب الکعبه پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهم رود وحال آنکه ابو براء ملاعب الاسنه پیشتر از وصول حرام
بمیان قوم بنی عامر رفته وایشان را اعلام کرده بود از آنکه اصحاب محمد را من در جوار خود گرفته ام
تعرض بایشان منمائید چون عامر بن الطفیل از ایشان استمدادی مدد کرد بر وجه آنکه هفتاد کس گفتند
ما نقض جوار ابو براء نمیکنیم وتمام بنی عامر از آن امر ابا کردند عامر بن الطفیل بقبایل سلیم وعصیه
ورعل وذکوان رفت وازایشان استعانه خواست باوی متفق گشته متوجه بیر معونه شدند منذر
بن عمرو ساعدی با یاران خویش گفت حرام بن ملحان دیر می آید برخیزید تا از عقب وی برویم در این
فکر بودند که عامر بن الطفیل با لشکر انبوه رسید وگرد بر گرد ایشان احاطه کردند اصحاب رسول صلی الله
علیه وسلم چون حال بدین منوال دیدند گفتند بارخدایا هیچکس نمی بینیم که سلام ما پیغمبر تو
رساند تو سلام ما را باو برسان پس جبرئیل سلام آن جماعت مظلوم را بآن سرور رسانید حضرت فرمود
علیهم السلام **وروایتی** آنکه گفت رَبَّنَا اَخْبِرْ عَنَّا اِخْوَانَنَا بِمَا رَضِیْنَا عَنْکَ وَرَضِیْتَ
عَنَّا وروایتی آنکه در باب ایشان آیتی نازل شد که بَلِّغُوا عَنَّا قَوْمَنَا اِنَّا قَدْ لَقِیْنَا رَبَّنَا
فَرَضِیَ عَنَّا وَاَرْضَانَا واین آیت چند وقت در میان آیات قرآن میخواندند بعد از آن تلاوت
آن منسوخ شد القصه مسلمانان با کفار در جنگ پیوسته مقاتله مینمودند تا زمانی که تمام شهید گشتند
الا منذر بن عمرو با او گفتند اگر میخواهی ترا امان دهیم گفت امان شما را قبول نمیکنم تا مرا بمصرع
حرام بن ملحان برید بعد از آن از امان شما بیزارم او را گذاشتند تا آنجا آمد که حرام افتاده
بود آنگاه با ایشان مقاتله کرد چندانکه وی را نیز شهید گردانیدند فی الجمله تمام آن هفتاد تن
کشته شدند الا عمرو بن امیه ضمیری وحارث بن صمه که شتران را بمرعی برده بودند چون
باز گشتند که بلشکرگاه آیند از دور نگاه کردند دیدند که مرغان هوا گرد لشکر بر می آیند و
غباری وگردی برانگیخته تنگی در دل ایشان افتاد بر بلندی رفتند واحتیاط کردند
قوم را همه کشته دیدند وسواران در لشکرگاه ایستاده بودند با یکدیگر گفتند مصلحت چیست

عمرو گفت مصلحت آنست که پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم رویم و او را ازین حال خبردار گردانیم
حارث گفت من از جائی که منذر بن عمرو را شهید کرده باشند روی گردان نشوم این بگفت
و بجانب قوم روان شد و با ایشان مقاتله نمود دو کس از مشرکان را بقتل آورده آنگاه او را
و عمرو را هر دو را دستگیر کردند و حارث را گفتند چه میخواهی که با تو بجا آریم بدرستی که کشتن ترا دوست
نمیداریم گفت مرا بمصرع منذر بن عمرو و حرام بن ملحان برید و دیگر شما دانید گفتند همچنین کنیم
و او را بدان موضع که منذر و حرام افتاده بودند بردند و گذاشتند باز با ایشان مقاتله کرد و دو کس
دیگر بدوزخ فرستاد و ویرا نیز شهید کردند **نقلست** که عمرو بن امیه را چون اسیر ساختند عامر
بن الطفیل با او گفت این یاران خویش را همه می شناسی گفت آری بر جاست و در میان
کشتگان آمد و یکیک را اسم و نسب می پرسید پس گفت هیچکس نیست از یاران تو که در میان
نمی بینی عمرو گفت آری عامر بن فهیره موالی ابوبکر صدیق را رضی الله عنه نمی بینم عامر بن الطفیل
پرسید که چگونه مردی بود وی در میان شما عمرو جواب داد که از افضل ما و از اول مسلمانان
اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بود گفت او را چون کشتند دیدمش تا بآسمان می بردند
با خود گویند مردی از بنی کلاب او را کشت که ویرا جبار بن سلمی میگفتند از وی نقلست
که گفت نیزه بر وی زدم که از طرفی دیگر بیرون رفت شنیدم که گفت فزت والله دیدم
که ویرا بآسمان بردند با خود اندیشیدم که مراد ازین سخن که فزت والله چه بود پیش
ضحاک بن سفیان کلابی رفتم و او را خبردار گردانیدم ازین حال گفت که مقصود وی
آن بوده که گفت فزت والله بالجنة و اسلام را بر من عرض کرد پس مسلمان شدم
و آن حال که از وی دیدم باعث بر اسلام من شده **نقلست** که ضحاک بن سفیان
مکتوبی برسول صلی الله علیه وسلم نوشت مشتمل بر اخبار اسلام جبار بن سلمی و آنکه وی
دید که عامر بن فهیره را بآسمان می بردند حضرت فرمود بدرستی که ملائکه جنت او را
دفن کرده روح او را باعلی علیین بردند **آورده اند** که خبر قتل این جماعت را جبرئیل علیه السلام

بآنحضرت رسانید بسیار ملول شد و یکماه و بروایتی چهل روز در قنوت نماز صبح دعا بد
بر رعل و ذکوان و عصیه و سایر آن قبایل میفرمود باین طریق که اللهم اشدد
وطاتک علی مضر اللهم اجعلها علیهم سنین کسنی یوسف اللهم علیک
ببنی لحیان و رعل و ذکوان و عصیة فانهم عصوا الله و رسوله اللهم
علیک ببنی لحیان و عضل و قاره گویند ابو براء از آن غدر که برادرزاده وی
بنسبت با یاران رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم بجای آورده بود بغایت
متالم و محزون شد تاسف بسیار خورد و آن سبب هلاک وی شد و بعالم آخرت نقل
کرد و روایتی هست که ربیعه پسر ابی براء قصد عامر کرد و در انجمن قوم او برو زخمی
زد و لیکن بهلاکش نرسانید عامر گفت اگر زنده بمانم اندیشه آن بکنم و اگر مردم از آن
خون عامر بن الطفیل از آن زخم خلاصی یافت بعد از آن طاعونی مثل طاعون
شتر بر آورد و در خانه زنی سلولیه پس گفت غدة کغدة البعیر والموت
فی بیت سلولیة اسب خود را طلبید و سوار شده و در راه بر بالای اسب بمرد و گویند حضرت
در شان او این دعا کرده اللهم اکفنی عامرا **آورده اند** که عمرو بن امیه را گرفتند
و بنزد عامر بن الطفیل آوردند عامر او را انگشت موی پیشانی وی ببرید و آزادش
کرد بجهت آنکه مادرش را بنده آزادی بایست کرد که کشتن عمرو را با آن حساب کرد
عمرو متوجه مدینه گشت در راه بدو کافر رسید از بنی عامر که در امان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بودند و عمرو از امان ایشان وقوف نداشت صبر کرد تا هر دو بخواب رفتند بر بالین ایشان
آمد و هر دو را بقتل آورد و گمان وی این بود که قصه اصحاب بیر معونه را فی الجمله تدارک
نموده باشد چون بمدینه آمد و کیفیت واقعه یاران خویش بعرض رسانید و هم قتل
آن دو شخص عامری را نیز بگفت حضرت فرمود بد کاری کرده دو کس که در امان
ما بوده اند کشته در فکر ادای دیت ایشان شد **و محمد بن مسلمه** جمعی از خواص

اصحاب را مثل ابوبکر و عمر و علی و زبیر و طلحه و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد عباده
ملازم خود ساخته بمنازل یهود بنی النضیر رفت تا از ایشان درباب آن دو شخص عامری
استعانه جوید و حال آنکه ایشان در عهد و پیمان حضرت بودند و با بنی عامر نیز سوکندی داشتند
چون آن سرور با ایشان سخن فرمود و استعانه نمود گفتند ای ابو القاسم هر چه تو خواهی
چنان کنیم لحظه بنشین که ترا و اصحاب ترا مهمانی کنیم سید عالم صلی الله علیه وسلم التماس ایشان را
قبول نمود الجماعت در خلوت بایکدیگر درباب حضرت مکر و غدر اندیشیدند آن سرور پشت
مبارک را بر دیوار خانه از خانهای یهود باز نهاده بود حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود
محمد نزد شما آمده با جماعتی معدود دیگر او را خلوت تر ازین نخواهید یافت هیچ به از آن
که کسی بر بالای بام خانه رود که در پای دیوار آن نشسته سنگی بر سر وی زنند تا از وی
خلاص شویم عمرو بن جحاش بن کعب گفت من بروم بر بالای بام این خانه و سنگ بر وی
اندازم سلام بن مشکم گفت ای قوم این نوبت فرمان من برید و تمام عمر دیگر مخالفت
کنید بخدا سوگند که شما خواهید که این کار بکنید او را از آسمان خبر خواهند داد و این سبب
نقض عهدی که میانهٔ ما و اوست شود او را این میگفت و عمرو بن جحاش سنگ
مهیا میساخت تا بر رسول صلی الله علیه وسلم زند فی الحال جبرئیل از آنچه یهود اندیشیده
بودند در شان حضرت وی را خبردار گردانید زود از مجلس برخاست بر هیئت کسی
که بتقضاء حاجت میرود از آنجا بیرون آمد و متوجه مدینه گشت اصحاب چون دیدند که
حضرت دیر می آید برخاستند و از عقب وی روان شدند در مدینه بخدمت آن سرور
رسیدند گفتند یا رسول الله از مجلس برخاستی و باز نیامدی سبب آن ندانستیم فرمود
یهود قصد غدری داشتند حق تعالی مرا از آن خبردار گردانید آنگاه محمد بن مسلمه را
بطلبید و بنزد ایشان فرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که در شان من غدر کردید
ده روز شما را مهلت دادم هر که بعد ازین ده روز در دیار ببیند فرمایم که گردن زنند

بنی النضیر از ...

پس ایشان بیکبار بر زبن خویش قیام نمودند و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران
نیز کرایه میگرفتند که بیرون روند عبد الله بن ابی ابن سلول منافق پیش ایشان فرستاد
که از دیار خویش مروید و در قلعهای خود را متحصن سازید که من با دو هزار از قوم خود
مدد و معاون شما ام و یهود بنی قریظه هم سوگند ایشان اند از فرزندکان غطفان نیز شما را
مدد خواهند کرد حیی بن اخطب بسخن ابن ابی منافق مغرور گشته فرستاد بنزد حضرت که ما
از دیار خود بیرون نمیرویم هر چه توانی بکن آن سرور تکبیر بلند گفت و یاران نیز تکبیر گفتند
و بساختگی لشکر قیام نمود پس در مدینه ابن ام مکتوم را خلیفه ساخت و رایت را به علی
مرتضی کرم الله وجهه داد و از مدینه بیرون رفت چنانچه نماز دیگر در فضای بنی النضیر
گذارد ایشان در حصارها در آمدند و تیر و سنگ مرتب ساخته بودند حضرت پانزده شبان
روز آن جماعت را محاصره داد و امر فرمود تا درختان خرمای ایشان را قطع کنند غیر از
یک نوع خرما که آنرا عجوه میگفتند یاران بقطع مشغول شدند بنو النضیر چون آن حال
بدیدند گفتند شما مسلمانید حلال نیست شما را قطع نخلیات مسلمانان اختلاف کردند
بعضی گفتند قطع میکنیم و بعضی گفتند نمیکنیم گویند حضرت عبد الله بن سلام و ابو لیلی
مازنی را فرمود که متصدی قطع نخلیات آن جماعت شوید و ابو لیلی اجواد انواع تمر را که عجوه
گویند می برید و میگفت بریده شدن عجوه بر ایشان دشوارتر است و عبد الله بن سلام
زرد آنرا که لون گویند قطع میکرد و میگفت میدانم که خدا تعالی زود باشد که این غارت
مسلمانان اندازد و آنچه بهتر است برای ایشان میگذارم حق تعالی این آیه کریمه فرستاد که
مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ
وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ **القصه** هیچکس بفریاد بنو النضیر نرسید و ابن ابی منافق
برای ایشان هیچ مهم نتوانست ساخت بنو النضیر به تنگ آمدند و حضرت جلال و حمیت و احدیت
رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت خبر فرستادند که ما را بگذارید تا از دیار تو بیرون رویم

حضرت فرمود امروز سخن شما را قبول نمیکنیم مگر آنکه بیرون روید و آنچه خود را نگه دارید
و آن مقدار که از اموال چهارپایان شما توانند برداشت با خود ببرید یهود بنی النضیر
بالضرورة بآن راضی شدند و خانهای خویش را بدست خویش خراب میکردند چنانچه آیت کریمه
هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ
مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ
فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ
يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي
الْأَبْصَارِ دلالت بران میکند **نقلست** که حضرت محمد بن مسلمه را موکل ایشان کرد تا ایشان
نیکو چاره پس کارسازی خویش نمودند ششصد شتر بار کردند و خود را آراسته
و دف میزدند و سرود میگفتند و از بازار مدینه گذشتند و درین امور اظهار جلادت
میکردند مر مسلمانان را بعضی بجانب شام و بعضی بطرف خیبر طایفه بناحیه اذرعات رفتند
اموال ایشان همه تمام خاصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود اکثر روایات ناظر بدانست که آنرا
مخمس نساخت چنانچه مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی است رحمة الله که فی مخمس نکرده
و در بعضی روایات وارد شده که آن سرور خمس از فی بیرون کرد و امام همام شافعی مطلبی
برین رفته **نقلست** که اسلحه بنو النضیر پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود از آنجا هر چه
هرکس که خواست داد و عقارات را بعضی بمردم بخشید و از محصول بعضی از آن نفقه یک
ساله اهل و عیال خود میداد و باقی از برای حوایج مسلمانان معد و مهیا داشت و در نبوت
پیوسته که چون حضرت بمدینه تشریف داد هر کس از انصار شخصی از مهاجران را بخانه
خویش فرود آورد و اسباب معیشت او را است میداشت تا بمرتبه رسید که انصار دران باب
قرعه انداختند و بنام هر که می آمد مهاجر از بخانه می برد و مهمات معاش او را مرتب میکرد ازین
تا زمانی که اموال بنی النضیر را حق تعالی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ارزانی داشت آنحضرت فرمود

تا انصار را نزد خود جمع کردند

تا انصار را نزد خود جمع کردند بعد از حمد و سپاس حضرت پروردگار زبان در بیان ثنای انصار
بگشود و ذکر اعانت و امداد و احسان و اسعاد که ایشان به نسبت با مهاجران کرده بودند نیز
فرمود بعد از ان گفت ای گروه انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حضرت حق تعالی
بما داده است در میان همه شما تقسیم کنم و طایفه مهاجرین بر قرار سابق در مساکن شما ساکن باشند
و اگر خواهید این اموال را خاصه بمهاجران دهم و ایشان از منازل شما بیرون آیند و بکفایت
امور معاش خویش مشغول شوند سعد بن معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله
ما را خاطر چنان میخواهد که اموال را بفقراء مهاجرین قسمت فرمایی چه ایشان از برای محبت دین
از خان و مان خویش دل برکنده و بیرون آمده و جهت مصاحبت و ملازمت تو هجرت
داشتند که ایشان همچنان در خانهٔ ما باشند و مفارقت اختیار نکنند که روشنائی
و برکت ما از ایشانست و چون سعدین این سخن بعرض رسانیدند سایر انصار باین بنده
اختیار اقتدا نمودند گفتند یا رسول الله ما نیز باین طریقه راضی ایم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خوشوقت شد و گفت اَللّٰهُمَّ ارْحَمِ الْأَنْصَارَ وَأَبْنَاءَ الْأَنْصَارِ وَأَبْنَاءَ أَبْنَاءِ الْأَنْصَارِ
بعد از ان اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد بحسب مصلحت ابوبکر و عمر و عبد الرحمن
بن عوف و صهیب و ابو سلمه بن عبد الرحمن مخزومی را ضیاع معروف تعیین فرمود و از
انصار سهیل بن حنیف و ابو دجانه که بغایت محتاج بودند چیزی داد و گویند از اسلحه
بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ داد **و هم در ان سال**
عبد الله بن عثمان سبط رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت و گویند خروس منقار در چشم
او زد و بآن سبب مریض گشت و از دنیا رفت در سن شش سالگی و حضرت بروی
نماز گزارد و پدرش عثمان بن عفان در قبر وی در آمد و او را دفن کرد و فوت زینب
بنت خزیمه زوجه رسول صلی الله علیه وسلم و شوهر ام سلمه یعنی ابو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی و موت فاطمه بنت اسد مخزومی و فوت فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه درین سال بود **و هم در ان سال** ریحانه رسول و نور دیده بتول حسین

بن علي رضي الله عنهما متولد شد **و هم دران سال** پیغمبر صلی الله علیه و سلم ام سلمه را رضي الله عنها
در عقد و نکاح خویش در آورد و شرح قصهٔ هر یک از ایشان در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و هم دران سال غزوهٔ بدر موعد واقع شد و آنرا بدر صغرا نیز گویند و سبب این واقعه
آن بود که ابو سفیان در حین بازگشتن از احد با مسلمانان گفته بود که وعدهٔ جنگ میان ما و شما
سال دیگر در بدر است در همین موسم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با عمر خطاب رضي الله عنه فرمود
بگو نعم ان شاء الله تعالی چون موعد نزدیک شد ابو سفیان بتهیهٔ اسباب جنگ مشغول گشت
و اهل مکه را بحسب ظاهر تحریض مینمود بران امر ولیکن فی الحقیقة نمیخواست که از مکه بیرون
رود زیرا که آن سال در مکه و نواحی آن قحط و تنگی بود و نمیخواست که خلف وعده
از طرف ایشان واقع شود و ایضا خوف آن داشت که لشکر اسلام بموجب وعده بموضع
بدر روند و صیت ایشان در اطراف و جوانب منتشر گردد و دران ولا نعیم بن مسعود
اشجعی از مدینه بمکه آمد ابو سفیان بوی استعانه جست گفت ای نعیم من در روز احد
وعده کرده بودم محمد و یاران وی را که فلان وقت در بدر بجهت محاربهٔ شما حاضر شوم و
حالا بایان را در صحرا علف نیست اگر تو بروی محمد و اصحاب او را بترسانی و چنان سازی
که امسال از مدینه بعزیمت جنگ ما بیرون نیاید و خلاف از ایشان محقق شود بیست
شتر ساله قبول کردم که بتو دهم بضمانت سهیل بن عمرو نعیم گفت من خود باین جهت
آمده بودم که شما را اعلام کنم که محمد بترتیب سلاح و جمع لشکر مشغول است از حلفاء
اوس و خزرج که بمدد وی آمده بودند مدینه پر شد گویا زمانه آهست **القصه**
نعیم قبول نموده که بمدینه رود و محمد را از بیرون آمدن پشیمان سازد پس بمدینه آمد
سر خویش را تراشیده چنان نمود که بعمره رفته بودم بمکه مسلمانان چون از حال ابو سفیان از
پرسیدند گفت لشکر بسیار جمع کرده و اکثر قبایل عرب با وی اتفاق نموده بعزیمت محاربه
شما بیرون آمدند زنهار در محل خود ساکن باشید و از اینجا بیرون مروید که کجای

که اگر بایشان

که اگر با ایشان مقاتله کنید یکی از شما سالم بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید و گرد یکدیگر از
یاران رسول صلی الله علیه و سلم میگشت و میگفت این سخن و ایشان را می ترسانید چنانچه
بیرون رفتن را از مدینه مکروه داشتند و تصدیق سخن وی نمودند و منافقان مدینه
شادیها کردند و جهودان خوشوقت شدند و این سخن بسمع شریف حضرت نبوت رسید
و خوف اصحاب را معلوم کرد و گمان شد وی را که اگر بیرون رود هیچ کس با وی نیاید پس
ابو بکر و عمر بملازمت حضرت رفتند و گفتند یا رسول الله بدرستی که خدای تعالی اظهار دین
خود و اعزاز پیغمبر خویش خواهد نمود و تحقیق که ما وعده به دشمنان کرده ایم و دوست نمیداریم
که از ایشان باز مانیم و ایشان را گمان شود که این جبن و بددلی است می رویم بموعد
که خدا سوگند در بیرون رفتن ما را احیاتی تازه خواهد بود پس حضرت از این سخن خوشوقت شد
و فرمود بان خدایی که نفس من بید قدرت اوست که بیرون روم و اگرچه با من هیچ کس بیرون
نیاید چون حضرت این سخن فرمود مسلمانان دلیر گشتند و آن ترس که شیطان در دل ایشان
انداخته بود زایل شد و آن سرور لوای اعظم خود را بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و عبد الله
بن رواحه را در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و پانصد مرد بیرون آمد و ده اسب دران لشکر بود
و مسلمانان اموال تجارت بسیار همراه داشتند و شب اول ماه ذی القعده به بدر منزل ساختند
و هشت روز آنجا بودند و بضایع تجارات خویش فروختند و سود بسیار حاصل شد چنانچه از
عثمان بن عفان منقول است که گفت بهر دیناری که برده بودیم دیناری سود کردم و ابو سفیان
با دو هزار کس از مکه بیرون آمده و پنجاه اسب دران میان بودند و تا موضعی که آنرا مجنه
گویند بیامد آنگاه با یاران خویش گفت مصلحت آنست که باز گردید که امسال قحط است و
بر روی زمین هیچ سبزه نیست و مواشی بی شیرند پس همان مواضع مراجعت کردند
بمکه و اهل مکه آن لشکر را جیش السویق نام نهادند چه ایشان دران لشکر سویق می آشامیدند
و خبر کثرت و عدت لشکر اسلام و آنکه در بدر بموجب وعده هشت روز اقامت کردند و آنکه

باس

اکثر اهل موسم انجا بودند به ابوسفیان و سایر قریش رسید صفوان بن امیه بابوسفیان
گفت وعده کردی با ایشان و نتوانستی که با آن وفا کنی تا ایشان بر ما دلیر گشتند نبی
باستعداد و تهیه لشکر بجهت خندق مشغول شد حضرت با اصحاب کرام بجمعیت و رفاهیت
تمام از بدر مراجعت نمود و آیت کریمه فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ
يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ و بقول
بعضی از مفسران دران باب نازل شده **وهم دران سال** حکم فرمود تا مرد یهودی و یهودیه را که
زنا بر ایشان ثابت شده بود سنگسار کنند و یهود میخواستند که رسول را صلی الله علیه و سلم
بازی دهند و میگفتند که حکم زنا در شریعت ما آنست که روی زانی و زانیه را سیاه کنند
و بازگونه بر شتر نشانند و گرد شهر بگردانند عبد الله بن سلام که یکی از احبار یهود بشرف اسلام
مشرف گشته بود بعرض رسانید که یا رسول الله اینها دروغ میگویند حکم زنا در توریت رجم است
حضرت فرمود تا توریت حاضر کردند و یهودی دست بر آیت رجم نهاده بود توریت
میخواند ابن سلام گفت دست بردار چون برداشت آیت رجم ظاهر شد و ابن سلام
بر پیغمبر خواند و آن زانی و زانیه را سنگسار کردند **وهم درین سال** زید بن ثابت را
امر فرمود تا تعلیم توریت نماید بجهت آنکه مبادا از ایشان تبدیلی و تحریفی در وجود آید
به پانزده روز آنرا بتمام آموخت وهم درین سال طعمه بن ابیرق اوسی زرهی از خانه
قتاده بن النعمان انصاری بدزدید و در جوال انبان آرد نهاده بخانه یهودی برد که زید بن السمین
میگفتند و باو سپرد و حال آنکه انبان سوراخ داشت و آرد از ان میریخت و در راه
آنکه از بام ها می جست و چون دید که آرد از انبان میریزد ترسید از آنکه حال ظاهر شود
آنرا در سرای زید بن السمین یهودی انداخت زید بران مطلع شد و بر بام برآمد و پی
گیری کرد تا دید که در سرای خویش در آمد روز دیگر بهنجار آرد پی بخانه یهودی بردند
و زره و انبان از انجا بیرون آوردند زید بن السمین گفت این عمل طعمه است و مراد وی

بهیچ گناه نیست قتاده و زید هر دو پیش طعمه آمدند و صورت حال باز گفتند منکر شد
و سوگند خورد که این کار نکرده ام هم نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند و کیفیت
واقعه را بعرض رسانیدند و یهود گواهی دادند بر برائة زید بن السمین و بنو ظفر که قوم طعمه
بودند میدانستند که آن گناه وی کرده زیرا که در ایام جاهلیت بسرق مشغول بود لیکن
میخواستند تا دیگران امر خلاص سازند شب همه شب بیدار بودند و دران باب فکر میکردند
رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند بر آنکه یهودی دزدیده و طعمه بیگناه است آمدند
نزد حضرت گواهی دادند آنحضرت قصد کرد که زید بن السمین را معاقب گرداند جبرئیل آمد و
آیه آورد اِنَّا اَنْزَلْنَا اِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا اَرَاكَ اللَّهُ
وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا پیغمبر صلی الله علیه و سلم یقین شد که آن کار از طعمه
بظهور آمد حکم فرمود تا دست وی را قطع کردند بگریخت و بمکه رفت و در آنجا دزدی دیگر کرد
مردم واقف گشتند او را بقتل آوردند و در روایتی آنکه از آنجا بگریخت و در کشتی نشست و در آنجا
کیسه بدزدید وی را در دریا انداختند و در قصه دزدی و کیفیت مآل کار او و موت و قتل او
روایات دیگر بنظر رسیده و این کتاب گنجائی ذکر آنها ندارد و درین سال بقول مشهور و
بقولی سال ششم و بقولی در سال هشتم شراب حرام شد و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح
بخاری تصحیح قول آخر کرده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که وحی نبی اول آیتی که در باب
خمر فرستاده این بود که وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْاَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا
وَرِزْقًا حَسَنًا مسلمانان بآن اشتغال مینمودند و دران زمان مثل سایر مباحات بود
ولیکن جمعی از صحابه که کمال عقل و وقار رای داشتند ازان بنابر مفاسدی که بران مترتب
میگردد پیوسته از حکم خمر استفسار مینمودند از حضرت تا آیه آمد که يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ
وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا اِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَاِثْمُهُمَا اَكْبَرُ مِنْ
نَفْعِهِمَا پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا بیاران خواند و فرمود این مقدمه تحریم خمر است چون

این آیت را بر عمر خطاب خواندند گفت اللهم بَیِّنْ لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی
از عقلای صحابه گفتند چیزی که در وی اثمی کبیرست ترک آن اولی است و دیگر شرب آن
قیام نه نمودند و جماعتی دیگر ملاحظه منافع الناس کرده بآن اشتغال مینمودند تا روزی عبد الرحمن
بن عوف بعضی از یاران را ضیافت کرده بود شراب خوردند چندانکه بحد سکر رسیدند نماز
شام درآمد یکی از یاران امامت کرد و در نماز سورهٔ قل یا ایها الکافرون خواند بطرح لا تا
حق تعالی آیة فرستاد که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُکَارَیٰ
حَتَّیٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ طایفهٔ دیگر از اصحاب گفتند چیزی که منجر میشود به ترک نماز الت
کردن گرد آن نگردیم از آن کار باز ایستادند و جماعتی دیگر همچنان می آشامیدند که در اوقات
نماز نکردند اشتند تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از اصحاب را مهمانی کرد و کله شتر پخته
ایشان بریان کرده بود و چون طعام خوردند و خمر آشامیدند و سکران گشتند و بر یکدیگر
تفاخر مینمودند و اشعار که مبنی از تفاخر و مدح و ذم باشد میخواندند سعد بن معاذ ابی وقاص
رضی الله عنه قصیدهٔ انشا کرد که در آن قصیده هجو انصار و فخر قوم او بود مردی از انصار
استخوان طی آن کله شتر بر داشت و بر سر سعد بن ابی وقاص زد سر او را شکست
حق تعالی آیة فرستاد که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَ
زْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ إِنَّمَا یُرِیدُ الشَّیْطَانُ
أَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِی الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ وَیَصُدَّکُمْ عَنْ
ذِکْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ عمر خطاب چون این آیه
بشنید گفت انْتَهَیْنَا یَا رَبِّ و در روایتی آمده که گفت انْتَهَیْنَا إِنَّهَا تُذْهِبُ الْمَالَ
وَتُذْهِبُ الْعَقْلَ رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا در بازارها ندا کردند أَلَا إِنَّ
الْخَمْرَ قَدْ حُرِّمَتْ بدانید و آگاه باشید بتحقیق خمر حرام گردیده شد هر کس شنید و
بخوردن خمر مشغول بود و در زمان دست و دهن را بشست و ترک کرد و در هر خانه

کم از نبید بودیم را

که شراب بودیم را بریختند چنانچه شراب مانند آب در بازارها می‌رفت و امام الثقلین یعنی
انوار یقین شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در شرح اربعین خویش می‌آرد که درین آیت
ده دلیل است اول آنکه می را با قمار قرین ساخت که انما الخمر والمیسر و قمار حرام قرین وی نیز حرام
باشد دوم آنکه با بت پرستی قرین ساخت که والانصاب و آن سر همه حرامهاست قرین وی نیز
حرام باشد سیوم آنکه رجس است یعنی نجس و پلید است و هر چه پلید بود حرام باشد چهارم آنکه از عمل
الشیطان خواند پنجم هر چه کار شیطان باشد حرام بود ششم آنکه گفت فَاجْتَنِبُوهُ و هر چه دور بودن
از آن فرض بود حرام باشد هفتم فلاح با اجتناب از آن مشروط ساخت که لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ
و این دلیل حرمتست هشتم سبب عداوت و بغضا میکرد که إِنَّمَا یُرِیدُ الشَّیْطَانُ أَنْ یُوقِعَ
بَیْنَکُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِی الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ و هر چه سبب دشمنی گردد میان مسلمانان حرام بود
نهم آنکه موجب باز داشتن از یاد حق است جل جلاله که وَیَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ و این حرمت
دهم آنکه گفت موجب باز داشتن از نماز است که عَنِ الصَّلَاةِ و این دلیل حرمتست دهم آنکه
گفت فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ای فانتهوا یعنی باز ایستید از آن و آنرا ترک کنید و هر چه
ترک آن فرض بود حرام باشد و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و وعید شارب آن
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بثبوت پیوسته از آن جمله یکی آنکه عبد الله بن عمر رضی الله روایت میکند
حرمت کشنده و فروشنده و خورنده کننده حرام است و هر کس که شراب خورد در دنیا پس بمیرد
حال مدام و مصر آن بوده و توبه نکرده باشد از شراب بهشتی نیاشامد و دیگر آنکه جابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود دیگر حق سبحانه
و تعالی عهد کرده که هر کس که در دنیا مست کننده بیاشامد فردا در قیامت او را
بیاشامانند از طینة الخبال صحابه گفتند یا رسول الله طینة الخبال چیست فرمود
عرق اهل دوزخ و از ابن عمر رضی الله عنه مرویست که گفت رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود هر کس که خمر بیاشامد حق تعالی نماز او را قبول نکند چهل صباح پس

اگر توبه کند خدای تعالی قبول کند توبهٔ اورا و اگر بار چهارم بر سر آن رود قبول نکند نماز
اورا چهل صباح و اگر توبه کند توبهٔ اورا قبول ننماید و بیان ماند اورا از نهر خبال و این حدیث
و امثال این نزد علما محمول بر تهدید بلیغ است یا ماؤل است و طارق بن سوید از حضرت
سوال کرد که خمر بجا شاید آن سرور اورا از آن نهی فرمود طارق گفت برای هیچ چیز نمی آشامم
مگر برای دوا حضرت فرمود خمر دوا نیست بلکه درد است و عن انس رضی الله عنه انه قال
لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخمر عشرة عاصرها و معتصرها و شاربها و حاملها
والمحمولة الیه و ساقیها و بایعها و آکل ثمنها والمشتری لها و ابن عباس رضی الله عنهما
روایت میکند که حضرت فرمود مدمن الخمر کعابد الوثن **ذکر وقایع سال پنجم از هجرت**
درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم زینب بنت جحش را در نکاح خود در آورده و در روز
زفاف او آیهٔ حجاب نازل شد بقول اکثر اهل سیر چنانچه شرح آن قصه در محل خویش
از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال غزوهٔ مریسیع واقع شد و آنرا غزوهٔ
بنی المصطلق نیز گویند و پیشوای آن قوم حارث بن ضرار بود مشرکان را بجنگ
آنحضرت دعوت میکرد و جماعتی بروی گرد آمده بودند ترتیب لشکر مینمودند که بجنگ رسول
صلی الله علیه وسلم روند خبر آن جماعت بمدینه رسید آن سرور بریدة بن الحصیب سلمی
را فرستاد که مهم ایشان را تحقیق کند بریده رب رفت و در میان قوم بنی المصطلق
در آمد و گفت من شنیده ام که شما داعیهٔ جنگ با محمد دارید و بجهة آن کارسازی
لشکر مینمائید آمده ام که تحقیق کنم اگر چنین است من نیز بردم و قوم خود را ساخته
نمایم و باز آیم و با شما اتفاق نموده بحرب او رویم آن جماعت وی را تعظیم و ترحیب نمودند
و گفتند همچنین است ما را داعیهٔ حرب با محمد است بریده چون خبر تحقیق نمود بیهانه
جمع لشکر خود از آن میان بیرون آمد و بمدینه معاودت نمود حضرت را خبردار کرد امیر
سید عالم صلی الله علیه وسلم کارساز لشکر نمود و بیرون آمد و زید بن حارثه را در مدینه

درآنکه [illegible] شما [illegible] ... بنی المصطلق

خلیفه ساخت و علم مهاجران را بعلی مرتضی کرم الله وجهه و بروایتی بابو بکر صدیق
رضی الله عنه داد و علم انصار را بسعد بن عباده داد و بر مقدمهٔ لشکر تعیین
نمود و سی اسب در آن لشکر بود در میان مهاجرین ده و در انصار و بسیاری از منافقان
با آن سرور در بیرون آمدن موافقت نمودند نه برای رغبت بجهاد بل لاحظ انکه نصیبی از اموال
دنیوی بایشان رسد و در راه جاسوسی جماعت اعدا گرفتند و خبر ایشان ازو استفسار نمودند گفت
نمیدانم عمر خطاب رضی الله عنه اورا تهدید نمود که راست بگوی و الا گردنت را خواهم زد گفت من از بنی
مصطلقم حارث بن ضرار لشکری جمع کرده بود با شما و مرا فرستاده تا از شما خبر گیرم عمر اورا پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آورد کیفیت حال را بعرض رسانید آنحضرت اورا باسلام دعوت فرمود و کلمهٔ توحید
بر وی عرض کرد وی مسلمان نشد و گفت من پیرو شما نگنم تا زمانی که بنگرم که قوم من با شما چگونه میکنند اگر
ایشان در آیند من هم در آیم و اگر بر دین خود ثابت باشند من یکی از ایشانم عمر خطاب از حضرت اذن
طلبید و اورا بقتل آورد خبر کشته شدن او چون به بنی مصطلق رسید بآن سبب ترس بسیار در دل کفار
افتاد چنانچه جمعی از ایشان متفرق شدند بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه وسلم بمریسیع نزول کرد و در آن سفر
از مطهرات حجره شرف عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند و چون اجسادا عدا با یکدیگر
متقابل شدند سید عالم صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را رضی الله عنه امر فرمود تا منادی کند مر مشرکان را
که کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بگوئید تا نفسهای شما و اموال شما مصون و محفوظ ماند همه کلام
نشنیدند مسلمانان اول ساعتی تیر انداختند آنگاه حضرت فرمود تا همه حمله یکبار بجانب دشمن
آوردند و شکست بر کفار افتاد و ده نفر از ایشان کشته شدند و باقی اسیر شدند و از مسلمانان
یک کس شهید شد گویند مردی از قبیلهٔ بنی مصطلق بعد از جنگ بشرف اسلام مشرف گشت
و میگفت ما مردان سفید پوش که بر اسبان ابلق سوار بودند که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم
در میان لشکر اسلام میدیدیم **نقلست** از جویریه دختر حارث بن ابی ضرار که چون
لشکر اسلام پیدا گشتند بسیار شوکت و عظمت و با هیبت و سلاح و انبوه نمودند در چشم

ما و چون بشرف اسلام مشرف شدیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا بجهت این نزاع حفظ میکرد و در
نظر من چنان مینمود که روز اول دیده بودم دانستم که آن رعبی بود که حق تعالی در دل منکران
القا فرمود و از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت جویریه بنت حارث بن ابی ضرار زنی
بود بسیار شیرین و ملیح که هر که او را میدید فریفته وی شدی و در آن غزوه بعد از جنگ و قسمت
غنایم و سبایا رسول الله صلی الله علیه و سلم پیش من نشسته بود بر سر آبی که جویریه در آمد
تا از او سؤال کند که چون او را دیدم بسیار رشک بردم و دانستم که حضرت بدو میل خواهد کرد جویریه گفت
یا رسول الله مسلمان آمدم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و گفت من دختر حارث
بن ابی ضرارم که سید و پیشوای قبیله بود اکنون مرا غارت کردند و اسیر ساختند و من در سهم
ثابت بن قیس و پسر عم وی افتادم و مرا ثابت بن قیس خلاص گردانند و در عوض حصه او
از من نخلی چند که در مدینه داشت بداد و الحال بنده مرا مکاتب گردانیده بخشید که من از عهده
او بیرون نمیتوانم آمد اکنون امیدوار بتو دارم که مرا اعانت فرمایی در نجم کتابت من
حضرت فرمود همچنین کنم و امری بهتر از این یا بجا آرم گفت یا رسول الله چه چیزست بهتر از این
فرمود نجم کتابت بدهم و ترا بزنی برای خود بخواهم جویریه گفت آری یا رسول الله اگر
مرا قبول کنی چه دولت بهتر از این پس رسول صلی الله علیه و سلم بنزد ثابت بن قیس کس
فرستاد و او را از وی طلب فرمود و نجم کتابتش بداد و او را آزاد گردانید و بخواست و مردم
چون بشنیدند گفتند زشت باشد که خویشان و نزدیکان حرم محترم رسول صلی الله علیه و سلم بذل رقبت
ما گرفتار و هم برده ما خود را که در آن جنگ بدست ایشان رسیده بود آزاد کردند عایشه گوید ندانستم
هیچ زنی که خیر و برکت او بنسبت با قوم خودش بزرگتر و زیاده تر باشد از جویریه منقولست از
جویریه رضی الله عنها که گفت سه شب پیش از قدوم سید عالم صلی الله علیه و سلم بقبیله ما در واقعه
دیدم که گویا ماه از جانب یثرب یعنی مدینه سیر مینمود و می آمد تا در کنار من افتاد و آن واقعه
را با کس نگفتم تا زمانی که حضرت آمد و ما را اسیر کردند و من بآن خواب خود امیدوار بودم تا بشرف

وارثش خواجه کاینات

وارثش خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات مشرف شدیم و بخدا سوگند که جهت
قوم خود با آن سرور سخن نگفتم بلکه مسلمانان همه ایشان را آزاد کرده بودند و من خبر نداشتم تا دختری
از بنات عم من مرا از صورت حال اخبار کرد پس شکر حق تعالی بتقدیم رسانیدم و گویند حضرت
صداق وی را آزادی همه اسیران بنی مصطلق و بروایتی آزادی چهل کس از ایشان گردانید
از ابو سعید خدری رضی الله عنه مرویست که گفت بیرون رفتیم با رسول الله صلی الله علیه و سلم
به غزوه بنی المصطلق و چون زنان ایشان را برده گرفتیم و شهوت بر ما غلبه و عزوبت بر ما
اشتداد یافته بود بطریق ملک الیمین در آن سبایا تصرف مینمودیم و از ایشان عزل میکردیم
با خود گفتیم ما عزل میکنیم و رسول صلی الله علیه و سلم در میان ماست و از وی نمی پرسیم پس
سؤال کردیم از آن سرور که عزل از کنیزک جایز هست و فایده دارد یا نه در جواب فرمود
لا عَلَیکُم اَن لا تَفعَلُوا ما مِن نَسَمَةٍ کائِنَةٍ اِلی یَومِ القِیامَةِ اِلّا وَ هِیَ
کائِنَةٌ و در این سفر بعد از انقضاء حرب میان سنان بن وبر جهنی که حلیف بنی عمرو بن
عوف بود از قبیله خزرج و میان جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بن خطاب بود بر سر آب
منازعت و مخاصمه واقع شد و کیفیت آن بود که سنان و جهجاه دلو خود را در چاه فرو
گذاشته بودند دلوهای ایشان بیکدیگر ملتبس شد پس یکی از دلوین بیرون آمد و فی الحقیقه
دلو سنان بود وی گفت دلو منست و جهجاه گفت دلو من است پس میان ایشان
نزاع و خصومت شد و بآن انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد و خون از روی وی
روان گشت سنان بانگ بر انصار زد که یا للانصار یا للخزرج و جهجاه بانگ بر مهاجرین
زد که یا للکنانة یا للقریش جماعتی از مهاجران و انصار بسوی ایشان بشتاب روان
شدند و سلاحها کشیدند و نزدیک بود که فتنه عظیم واقع شود گروهی از مهاجرین بنزد
سنان رفتند و گفتند عفو کن از جهجاه و از حق خود بگذر تا فتنه تسکین یابد و از خلفای
وی نیز التماس کردند تا این استدعای عفو از وی کردند از حق خود در گذشت عبد الله

بن ابی سلول با جمعی از منافقان نشسته بود و زید بن ارقم رضی الله عنه دران میان بود و حال
آنکه وی جوانی بود قریب بحد بلوغ آواز فریاد و جهجاه بگوش ابن ابی رسید کیفیت حال معلوم
کرد بتهور رفت و گفت این جماعت مهاجر را بواسطه ما قوت و شوکت پیدا شد و با ما چنین سلوک
میکنند والله که مثل ما و مثل ایشان همچنان است که قایل گفته سَمِّنْ کلبک یاکلک
گفت اگر بمدینه باز گردیم آنکه عزیز تر است خوار تر را از آنجا بیرون کند و مراد آن ملعون
از عزیز تر نفس خبیث خودش بود و از خوار تر ذات شریف محمدی علیه الصلوة والسلام
آنگاه روی با کابر قوم خویش کرد و گفت این کار را خود با خود کرده اید ایشان را در شهر خویش
جای داده اید و در اموال خود شریک گردانیده اید والحاله هذه با شما این نوع معامله میکنند زید
بن ارقم رضی الله عنه از آن مجلس بمجلس سامی حضرت خیر الانامی آمد و تمام آنها را بعرض الحضرت
رسانید و نزد وی جماعتی از اکابر صحابه مثل ابوبکر صدیق رضی الله عنه و عثمان بن عفان و
سعد بن ابی وقاص و محمد بن سلمه و اوس بن خولی و عباده بن بشر بودند چون زید حکایت
تمام کرد حضرت آن سخن را مکروه داشت و رنگ روی انور وی متغیر گشت و فرمود ای جوان
شاید که تو از روی غضب رفته باشی و این سخن را از روی قهر و غضب گویی زید گفت نی بخدا سوگند
که از وی شنیده ام فرمود تواند بود که گوش تو خطا شنیده باشد گفت نی یا رسول الله بخدا
سوگند که از وی شنیده ام بتحقیق و هیچ خطا نکرده ام و در میان لشکر اسلام آنچه منافق گفته
بود فاش شد و جمعی از انصار زید را سرزنش نمودند که برسید قوم خویش دروغی بستی و قطع
رحم کردی زید گفت بخدا سوگند که من این سخن را از وی شنیده ام و امیدوارم که درین باب
حق تعالی بر پیغمبر خویش وحی فرستد تا شما معلوم کنید که من دروغ میگویم یا راست و گفت
اَللّٰهم اَنْزِلْ علیٰ نَبِیِّکَ ما یُصَدِّقُ حَدِیْثِی و در بعضی از روایات وارد شده که چون
زید این خبر را بحضرت رسانید عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این
منافق را بزنم فرمود ای عمر اگر قتل او را جایز دارم مرده بر بسیاری از [illegible]

عمر گفت اگر مهاجرین را

عمر گفت اگر مهاجرین را نمیفرمایی محمد بن مسلمه را یا عباده بن بشر یا سعد بن معاذ را
فرمای تا او را بکشد فرمود ای عمر نمیخواهم که در میان مردم مشهور گردد که محمد اصحاب
خود را میکشد و امر فرمود تا فی الحال از آن منزل کوچ کردند و هوا در غایت گرمی بود
و دستور حضرت نبود که در چنان وقتی کوچ کنند و غرض از ارتحال آن بود که مردم مجال
نیابند و در شان منافق خوض نکنند و سخن نگویند گویند اُسید بن حُضیر به
نزد آن سرور آمد و گفت یا رسول الله چه امر سانح شد که بر خلاف دستور در چنین وقتی
کوچ فرمودی رسول صلی الله علیه وسلم گفت بتو نرسید آنچه صاحب شما گفته اُسید گفت
یا رسول الله کدام حضرت فرمود ابن ابی گفته است که اگر باز گردد بمدینه آنکه عزیز تر است
ذلیل تر را از آنجا بیرون کند اُسید گفت یا رسول الله تو از مدینه بیرون آر اگر خواهی
که ذلیل تر و خوار تر اوست و اعز خلایقی و عزت از آن خدا و رسول و مومنانست
آنگاه گفت یا رسول الله با او رفق و مدارا کن بخدا سوگند که الله تعالی ترا بمدینه آورد و
حال آنکه قوم او پیش از آمدن تو میخواستند که وی را با امارت و سرداری برگزینند و تاجی
مکلل بجواهر و یواقیت برای وی راست میکردند و موقوف مانده بود بیک جوهر که
در مدینه یهودی یوشع نام داشت و چون احتیاج آن جماعت را بآن جوهر میدانست
برخ وقت نمیفروخت و بهائی که آن میطلبید که حضرت جلال احدیت این دیار را بمقدم
شریف تو مشرف گردانید و سلب ملک از خود می بیند الا از تو لاجرم حسد و بیطاقتی
او را بر اغفال این سخنان میدارد و در روایتی آنکه چون زید حکایات آن منافق
را بعرض حضرت رسانید بعضی از انصار که در مجلس آن سرور بودند به پیش ابن ابی رفتند
و او را خبردار گردانیدند که از تو این نوع سخنان بعرض حضرت رسانیده اند اگر گفته به نزد وی
رو و توبه کن تا برای تو طلب آمرزش کند و منکر شو مبادا که شأن تو قرآن نازل شود
و تکذیب تو نماید و اگر نگفته آن حضرت را عذر خواهی نمای و سوگند یاد کن که نگفته ام

پس ابن ابی در زمان سوگند خورد که من این سخنان نگفته ام و مجلس سید عالم صلی الله
علیه وسلم آمد و سوگند دروغ یاد کرد که از آن سخنان که زید بحضرت رسانیده هیچکدام من
نگفته ام و زید دروغ میگوید پس بعضی مردم را گمان شد که راست میگوید و زید را منسوب
بکذب ساختند و بعضی حمل بر غلط و خطاء زید کردند و بعضی از اقربای زید او را ملامت کردند
چنانچه عم وی با وی گفت ای زید هیچ کار خیری نمود این که تو کردی رسول صلی الله علیه وسلم
ترا تکذیب کرد و تصدیق منافق نمود و مردم ترا دشمن گرفتند از زید منقولست که
گفت بسیار ملول گشتم و بر مرکب خود سوار در غایت حزن و اندوه سیر مینمودم که ناگاه
دیدم سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات آمد و گوش مرا تاب داد و تبسم
کنان در روی من نگاه کرد و فرمود لب رت باد ای زید که حق تعالی تصدیق تو و تکذیب
منافق نموده و سورة المنافقین را بخواند تا باین آیت رسید که هُمُ الَّذِیْنَ یَقُوْلُوْنَ
لَا تُنْفِقُوْا عَلٰی مَنْ عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ حَتّٰی یَنْفَضُّوْا و باین آیت یَقُوْلُوْنَ
لَئِنْ رَّجَعْنَا اِلَی الْمَدِیْنَةِ لَیُخْرِجَنَّ الْاَعَزُّ مِنْهَا الْاَذَلَّ وَ
لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُوْلِهٖ وَلِلْمُؤْمِنِیْنَ وَلٰکِنَّ الْمُنٰفِقِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ
مرویست که عبد الله بن ابی پسری داشت هم عبد الله نام بغایت مسلمان و موحد موافق
چون سخن عمر خطاب رضی الله عنه باو رسید که با حضرت محمد بن مسلمه را یا دیگر برای فرمان
تا ابن ابی منافق را بکشد نزد آن سرور آمد و گفت اگر پدر مرا خواهی کشت بمن فرمای
پیش از آنکه تو از مجلس خویش برخیزی سر او را بنزد تو آرم بخدا سوگند که قبیله خزرج میدانند
که نیکوکارترین ایشان بپدر منم و دیرگاهست که بی من طعام و شراب از دست من
نخورد و من خوف آن دارم که اگر غیر مرا فرمائی تا وی را بقتل آرد چون من او را بینم
در نفس من جز بدی پیدا نشود و خواهم که از وی انتقام کشم و مستحق دخول در دوزخ شوم
و لیکن عفو و منت تو افضل و عظیم است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای عبد الله

من اراده کشتن او

من اراده کشتن او نکرده ام و بکشتن او امر نفرموده ام که تا در میان ما باشد با وی نیکوئی
بجای خواهم آورد نقلست که در حین مراجعت بمدینه چون بوادی عقیق رسیدند عبد الله
پسر عبد الله بن ابی رفت و بر سر راه ایستاد و سواران رخت و بار از آن نزا یکیک تفحص
مینمود تا به پدر او رسید شتر وی را بخوابانید و پای بر دست شتر پدر نهاد و بدو گفت
چه میخواهی گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که در مدینه در آئی تا زمانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترا
اذن فرماید و بدانی که عزیز رسول است و اذل توئی و هر کس که میرسید و آن حال میدید تعجب میکرد
تا رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان بگذشت پرسید که چه میشود گفتند عبد الله بن عبد الله
بن ابی پدر خود را بمدینه نمیگذارد بی اذن رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس حضرت بنزد ایشان
رفت دید که پسر دست بر راحله پدر نهاده و ویرا منع میکند از رفتن بمدینه و پدرش میگوید
لَاَنَا اَذَلُّ مِنَ الصِّبْیَانِ لَاَنَا اَذَلُّ مِنَ النِّسَاءِ هر آینه که من خوارترم از کودکان هر آینه
که من خوارترم از زنان پس حضرت پسرش را فرمود بگذار او را عبد الله از وی درگذشت و گویند
عباده بن الصامت رضی الله عنه با ابن ابی گفت برو به نزد رسول صلی الله علیه وسلم تا از
برای طلب آمرزش کند منافق بدبخت گردن خود را به پیچید و از وی اعراض کرد عباده گفت
بخدا سوگند که در شان تو قرآن نازل خواهد بود که در نمازها خوانند چنانچه این آیت از سوره
منافقین وَاِذَا قِیْلَ لَهُمْ تَعَالَوْا یَسْتَغْفِرْ لَکُمْ رَسُوْلُ اللّٰهِ لَوَّوْا رُءُوْسَهُمْ
وَرَاَیْتَهُمْ یَصُدُّوْنَ وَهُمْ مُّسْتَکْبِرُوْنَ بیان آن حال میکند واقعه دیگر سال
قصه پر غصه افک واقع شد بصحت رسید از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم چون بسفری میرفت میان زنان خویش قرعه می انداخت بنام هر کدام که بر می آید او را
دران سفر با خود می برد پس در غزوه بنی مصطلق قرعه بنام من برآمد مرا با خود ببرد و بعد از آنکه
آیت حجاب نازل شده بود و من در هودجی بودم که بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند
چون رسول صلی الله علیه وسلم دران غزوه از جنگ فارغ شد و باز گشتیم تا نزدیک بمدینه رسیدیم

شبی از شبها وقت سحر بود که مرا کوچ در دادند من چون بشنیدم بقضای حاجت از لشکرگاه
بیرون رفتم و چون بمنزل گاه باز گشتم دست بر سینه خود مالیدم گردن بندی داشتم از جزع
ظفار از گردن من گسیخته بود باز گشتم بموضع قضاء حاجت که آنرا طلب کنم دیر ماندم و آن گروه
که هودج مرا بار کردندی آمده بودند و هودج مرا بار کردند و پنداشتند که من در هودج ام و در آن
زمان زنان لاغر و سبک بودندی و گوشت بسیار بر ایشان نبود چه اندکی از طعام میخوردندی که سد
رمقی میشد و حال آنکه من دختری بودم خورد سال چندان گران نبودم که تفاوتی فهم کنند از آنکه
من در هودج هستم یا نه عایشه رضی الله عنها گوید چون گردن بند یافتم و بمنزل باز گشتم کوچ کرده
بودند و هیچکس را نیافتم با خود گفتم چون مرا نه بینند بطلب من خواهند آمد نشسته بودم که خواب
بر من غلبه کرد خود را در جامهٔ خویش پیچیدم و تکیه کردم و صفوان بن معطل سلمی ذکوانی
از لشکر مانده بود و در روایتی آنکه صفوان از پیغمبر صلی الله علیه وسلم التماس کرده بود که
او را در ساقهٔ لشکرها بگذارد و چون مردم بار میکردند او بنماز گذاردن مشغول می بود
بعد از آن از عقب لشکر میرفت تا هر چه از هر کس افتاده یا فراموش شده بود بصاحبش
رسانیدی و آن سرور او را بر آن مهم نصب فرموده بود القصه عایشه گفت گوید
صفوان صباح بمنزل من رسیده و سواد شخصی خفته را دید و پنداشت که مردیست گفت بیا تو آن
برخیز که مردم رفتند و در روایتی آنکه چون مرا دید بشناخت چه پیش از حجاب مرا دیده بود گفت
انا لله وانا الیه راجعون از آواز استرجاع بیدار شدم و روی خود را بپوشانیدم پس
صفوان شتر خویش را بخوابانید و خود فرود آمد و از دور بایستاد و گفت رحمک الله سوار شو
من رفتم سوار شدم و او مهار شتر را گرفت و میکشید تا زمانی که بلشکر رسیدیم وقتی که ایشان
فرود آمده بودند که در گرمگاه روز پس اصحاب افک زبان دراز کردند و هر چه خواستند گفتند
و آنکس که متصدی و باور این سخن گشت عبدالله بن ابی سلول منافق بود و عروه بن الزبیر
روایت کند که از مسلمانان چند کس موافقت او نمودند حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه

وحمنه بنت جحش وغیرهم

وحمنه بنت جحش وغیرهم و در روایتی دیگر آنکه زید بن رفاعه از آن جمله بود و دلالت عایشه
رضی الله عنها گوید چون بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و در میان مردم سخن اهل افک
شیوع یافته و فاش گشته بود و در روایتی آنکه گفت پدر و مادرم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شنیده بودند و من از آن قصه هیچ وقوف نداشتم و مزاج پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نسبت با خود متغیر می یافتم چه درین بیماری آن لطف و مرحمت که هر بار از وی میدیدم
نمیدیدم و چون بیکدم نشستی از اهل خانه پرسیدی که بیمار شما چونست پیش من نیامدی و
ننشستی و چنانکه در بیماریهای دیگر دستور حضرت بود تفقد ننمودی و سبب آن بی التفاتی
را هیچ نمیدانستم تا مرض من روی در نقاهت نهاد شبی از شبها با مادر مسطح بجهت قضاء
حاجت بفضایی مهیا که در مدینه از برای این کار بود میرفتم و هنوز مستراح در خانها نساخته
بودند و قاعدهٔ ما چنان بود که هر شب بقضاء حاجت آنجا میرفتیم در راه پای ام مسطح
در چادر وی در آمد و او بسر در آمد گفت تعس مسطح عایشه گوید گفتم دشنام میدهی مردی
را که در بدر حاضر گشته و در روایتی آنکه دشنام میدهی پسر خود را و حال آنکه از مهاجرین اولین است
سه نوبت این امر واقع شد که وی در می آمد و پسر را دشنام میداد و عایشه این سخن میگفت
گویند در بار سیوم ام مسطح گفت ای عایشه نشنیده ای وی چه گفته پرسیدم که چه گفته پس ام مسطح
خبر داد مرا بقول اهل افک چون شنیدم خستگی من زیاده شد و در روایتی آنکه گفت بدان کار هم
که رفته بودم از یاد من برفت و همچنان باز گشتم که رفته بودم و در روایتی آنکه چون این خبر بشنیدم
مرا تب گرفت و در روایتی آنکه گفت دو دوی لب من دوید و از پای در افتادم و بیهوش
شدم و در روایتی آنکه گفت چون آنچه گفته بودند بمن رسید قصد کردم که بسر چاهی روم و خود را
در چاه اندازم چون بخانه باز گشتم در غایت ملال و اندوه می بودم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آمد و سلام کرد و فرمود بیمار شما چونست با وی گفتم مرا دستوری میدهی تا نزد مادر
و پدر خویش بروم و مقصود من آن بود که از ایشان خبر تحقیق کنم حضرت مرا اذن فرمود

آمدم بخانه پدر و مادر و گفتم ای مادر من این چه سخنانست که مردم در شان من میگویند
مادرم گفت که غم مخور و کار را بر خود آسان گیر بخدا سوگند که نبوده است زنی
خوب روی و بزرگ منزلت که شوهر او را دوست دارد مر او را زنان هم شوی او
الا آنکه عیب بسیار جویند و از روی حسد در شان وی مثل این سخنان گویند لیکن
گفتم سبحان الله مردم تکلم باین سخن کرده اند و برسول صلی الله علیه وسلم رسیده
و پدرم شنیده و در روایتی آنکه گفتم خدا تعالی ترا بیامرزد و روا باشد که در میان مردم
این سخن فاش گشته باشد و شما مرا خبردار نکنید و بنیاد گریه کردیم پدرم در بالا
خانه قرآن میخواند آواز مرا شنید پرسید از مادرم که وی را چه میشود گفت آنچه مردم
در شان وی گفته اند اکنون شنیده ابوبکر هم گریه کرد آنگاه مرا تسکین داد
و گفت جزع مینمائی و صبر کن تا حق تعالی چه حکم میفرماید عایشه گوید اشک از چشم من
منقطع نمی شد و مرا خواب نمی آمد و از ام رومان مادر عایشه مرویست که گفت
عایشه بیهوش می شدی و بهوش نیامدی الا که تب داشتی و لرزه کردی و من
هر جامه که در خانه داشتم بر وی می انداختم عایشه رضی الله عنها گوید حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم علی و اسامه بن زید را طلبید و با ایشان در شان من مشورت
فرمود و غالب چنان بود که چون آن سرور در امور اهل خود با کسی مشورت
نمودی از و اسامه در نگذشتی و در روایتی آنکه در قصه عایشه با ام ایمن که والده
اسامه بود مشورت فرمود و در روایتی آنکه عایشه گفت با زینب بنت جحش و زنان
من مشورت کردی در جواب با رسول گفت من حمایت چشم و گوش خود کنم
حق تعالی وی را نگاه داشت بورع و احتیاط کرد که در شان من نفرمود و لیکن خواهر
وی برای تعصب وی با منافقان در آن سخن موافق گشته بود و اما اسامه بن زید
گفت ما از اهل تو نشناخته ایم مگر خیر و نیکوئی و اما علی گفت یا رسول الله

میفرماید

لم یضیق الله

لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیرة تنگ نگردانیده خدا تعالی کار را بر تو
و حال آنکه غیر او زنان بسیار اند و از کنیزک وی یعنی بریره بپرس که او خبر دهد ترا
حدیث میکند اگر چیزی باشد با تو راست خواهد گفت و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در آن ایام اکثر اوقات در خانه ملول نشسته بودی روزی عمر خطاب
رضی الله عنه نزد وی درآمد حضرت فرمود ای عمر درین واقعه تو چه میگوئی وی گفت
یا رسول الله من یقین میدانم این سخن دروغ است که منافقان گفته فرمود هیچ دلیلی برین
سخن داری عمر گفت آری حق تعالی روا نمیدارد که مگس بر اندام تو نشیند و سبب جز این
نمیدانم که مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد و پایهای او آلوده میشود خداوند تعالی
بدن ترا از آن نگاه میدارد دلیل چگونه ترا از کسی که با بدترین چیزها آلوده گردد نگاه
ندارد در پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن تقریر مستحسن افتاد و بعد از آن آنحضرت با عثمان بن عفان
رضی الله عنه در آن باب سخن فرمود وی گفت یا رسول الله من جازمم که این دروغ و
افترای منافقان است حضرت فرمود چه دلیل گفت که حق سبحانه و تعالی روا نمیدارد
که سایه تو بر زمین افتد و هیچ سبب دیگر نمیدانم آنرا الا آنکه نشاید کسی قدم بر موضع سایه
تو نهد یا آنکه مبادا زمینی نجس بود و سایه تو بر آن افتد حق تعالی صیانت سایه تو بدین
مثابه میکند چگونه صیانت حرم محترم تو از ناشایست نکند و بعد از آن از علی مرتضی
کرم الله وجهه سوال فرمود که درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول این سخن اصلی ندارد
و از جمله مفتریات منافقان است و برین سخن دلیلی دارم حضرت فرمود که کدام است
آن گفت ما عقب تو روزی در نماز بودیم و تو در اثناء نماز نعلین از پای بیرون کردی
ما نیز موافقت نمودیم و نعلین از پای بیرون آوردیم چون آن نماز تمام ساختی
فرمودی شما چرا نعلین از پای خود بیرون کردید گفتیم بنابر موافقت تو فرمود من
از بهر آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام مرا خبردار گردانید که بر نعلین نجاست است

چون بار سنکین وحی فرو نشست که نعلین بی‌نماز از خود دور کن اگر این امر واقع بودی ترا اخبار کردی خاطر جمع دار که حقیقت حال حضرت جلال احدیت ظاهر خواهد ساخت عایشه رضی الله عنها گوید که چون علی وی را گفته بود که از بریره بپرس او را بخواند گفت از عایشه هیچ امری شنیده و دیده که ترا در شک اندازد بریره گفت نی بآن خدای که ترا بحق فرستاده که ندیده ام بر عایشه امری که آن عیب و دیده باشد از آن مکر که پیش او خدمت میکنیم الا آنکه گاه گاه آرد خمیر میکردم و باوی میگفتم این آرد را نگاه دار تا این آتش افروزم و نان بپزم وی غافل میشد تا بخواب میرفت فی الحال گوسفندی می آمد و آن خمیر را میخورد و در روایتی آنکه بریره گفت من از عایشه هیچ نمیدانم الا آنکه از وسمه تهیه زرگر از طلاء سرخ هیچ نمیداند الا خلوص از عیب و در روایتی آنکه بریره گفت والله که عایشه پاکیزه تر است از طلاء خالص و اگر امری که مردم میگویند کرده بودی هر آینه ترا خدای تعالی خبر دار گردانیدی عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه وسلم چون از بریره حال معلوم کرد بمسجد رفت و خطبه بخواند و بعد حمد و ثنای خدای تعالی فرمود ای گروه مسلمانان کیست که عذر من بخواهد مَنْ يَعْذِرُنِي مِنْ رَجُلٍ قَدْ بَلَغَنِي أَذَاهُ فِي أَهْلِي کیست که مرا نصرت دهد و انتقام من کشد از مردی که بتحقیق رسیده بمن ایذاء او در شان اهل من بخدا سوگند که من از اهل خود جز نیکو ندانسته ام سعد بن معاذ برخاست و گفت یا رسول الله من یاری دهم ترا و انتقام کشم از وی اگر از قبیله اوس است گردن او را بزنم و اگر از قبیله برادران ما است از خزرج تو امر فرمای و امر ترا امتثال در سانم پس سعد بن عباده که پیشوای قوم خزرج بود برخاست عایشه گوید و حال آنکه وی پیش از واقعه مردی صالح بود و لیکن در آن روز او را غیرت و حمیت گرفت و سعد بن معاذ را گفت دروغ گفتی اگر از خزرج باشد نتوانی کشتن او را و اگر از قوم تو بود خوش نباید ترا کشتن و نتوانی کشتن بجهت این گفتی که میدانی که ایشان که این دروغ گفته اند از گروه خزرج اند پس اسید بن

بپرسیدن بریره

بعذرني

اهلي

حضیر که پسر عم سعد بن معاذ بود برخاست و سعد بن عباده را گفت دروغ گفتی بخدا سوگند که بکشیم او را اگر رسول امر فرماید که تو منافقی از طرف منافقان سخن میگوئی و از قبیل این مجادله میکنی پس میان اوسیان و خزرجیان جنگ واقع شد حضرت انجماعت را تسکین داد و خاموش گردانید و از آن سخن درگذشت عایشه رضی الله عنها گوید من در خانه پدر خویش بودم و این حکایت را بمن رسانیدند قریب دو شبان روز بر او تمام گریه کردم که اشک از چشم من نه ایستاد گمان من شد که گریه جگر مرا خواهد شکافت و پدر و مادر نزد من نشسته بودند که زنی از انصار اذن خواست و در آمد و پیش من نشست و با من میگریست درین حال بودیم که رسول صلی الله علیه وسلم از در خانه در آمد و سلام کرد و بنشست و از آن زمان که این سخن در شان من گفته بودند پیش من ننشسته بود و یک ماه بود که وحی بر حضرت نمی آمد در شان من و در روایتی از ام رومان آنکه گفت عایشه را در آن حالت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد تب بر وی گرفته بود آن سرور پرسید چه میشود وی را ام رومان گفت تب لرزه دارد فرمود گویا این سخن که میگویند شنیده است ام رومان گفت آری پس عایشه نشست و آن سرور بعد از ادای حمد و ثنای حق تعالی و ذکر شهادتین فرمود اما بعد ای عایشه بمن رسیده است از تو چنین و چنین اگر بی‌گناهی ازین زود باشد که الله تعالی برائت ترا ظاهر گرداند و اگر از تو گناهی صادر شده باشد بر خلاف عادت تو پس بخدا باز گرد و طلب آمرزش نمای و توبه کن بدرستیکه بنده چون اعتراف نماید بگناه خویش و از آن توبه کند و بدرگاه حق تعالی باز گشت نماید حضرت جلال احدیت توبه او را قبول فرماید عایشه گوید چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم سخن خود را اتمام کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خویش را گفتم جواب رسول صلی الله علیه وسلم بگوئید گفتند ما نمیدانیم که چه گوئیم در جواب آنحضرت پس خود متصدی جواب شدم و حال آنکه من دختر خورد سال بودم و بسیار از قرآن نخوانده بودم گفتم

اگر

یا رسول الله والله که من نمیدانم که این سخن بسمع شما رسیده و در دلهای شما جای گرفته
و تصدیق نموده اگر بگویم که من بیگناهم ازان باور ندارید از من و اگر بتصدیق
اعتراف نمایم بآن و حال آنکه خدای تعالی میداند که من ازان بیگناهم البته باور کنید
و مرا دران اعتراف تصدیق نمائید بخدا سوگند که نمی یابم خود را و شما را مثلی
مگر مثل پدر یوسف دران زمان که گفت فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ
عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ هر چند خواستم که نام یعقوب بخاطرم آید نیامد این بگفتم و روی
خود بگردانیدم و تکیه کردم و چون بیگناه بودم میدانستم که حق تعالی
برائت مرا خواهد ساخت و امیدوار بودم که حضرت خوابی به بیند که دلالت بر صحت
برائت من کند و لیکن هرگز گمان نبردم که حق تعالی در باب من تکلم فرماید و خود را ازان
حقیرتر میدانستم که در شان من وحی متلو فرستد که تا قیامت در مساجد و محارب خوانند والله که
هنوز پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصد برخاستن ازان مجلس نکرده و هیچکس از اهل خانه از آنجا بیرون
نرفته بود که آثار وحی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیدا شده و هرگاه که وحی روی خواهد آمد
مردم که نزد وی بودندی بدانستندی که وی را وحی خواهد آمد پس مادر من بالشی از ادیم
در زیر سر وی نهاده و بروی یمنی در سر وی کشید و چون آن حالت از وی متجلی شد
پرده از روی خود دور کرد و عرق از رخسار با انوارش بر مثال لؤلؤ فرو میریخت
تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عائشه حق ترا مبرا
ساخت و بپاکی تو گواهی داد مادرم گفت برخیز و بنزد آن سرور رو و شکر کن گفتم از جای
گفتم من درین واقعه ثنا هیچکس نگویم الا حمد و ثنای خداوندی که برائت من از آسمان
فرو فرستاد و در روایتی آنکه عائشه گفت حضرت دست مرا گرفت من بخشم دست خود را
از دست وی کشیدم ابوبکر بانگ بر من زد پس سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود اَعُوذُ بِاللّٰهِ
السَّمِیعِ الْعَلِیمِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ اِنَّ الَّذِینَ جَاءُوا بِالْاِفْكِ

عُصْبَةٌ مِّنكُمْ

عُصْبَةٌ مِّنكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ تا ده آیت از سوره نور
بخواند در روایتی آنکه عائشه گفت چون برائت من نازل ابوبکر بر خاست و سر مرا بوسید
آنگاه حضرت بیرون رفت و بمسجد در آمد و یاران را جمع کرد و خطبه بخواند بعد ازان آیات
منزله را بر اصحاب قراءت فرمود در روایت که مسطح بن اثاثه پسر دختر خاله ابوبکر
صدیق بود وی در سن صغر بود که پدرش وفات یافت ابوبکر وی را بسبب فقر و قرابت
کفالت نمود و نفقه و کسوت میداد درین روز که برائت عائشه نازل شده چون وی
با منافق موافقت نموده بود در قصه افک ابوبکر صدیق سوگند یاد کرد که دیگر هرگز بر مسطح
نفقه نکند حق تعالی آیت فرستاد که وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنكُمْ وَالسَّعَةِ
أَن يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ
غَفُورٌ رَّحِيمٌ ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت آری بخدا سوگند که دوست میدارم
که حق تعالی مرا بیامرزد بدستور معهود نفقه بمسطح میداد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم
امام مسلم قشیری نیشاپوری در صحیح خویش از عبدالله مبارک فروزی نقل کرده که امیدوار
ترین آیتی که در قرآنست این آیتست والله اعلم گویند پیش از آنکه برائت عائشه نازل
شود زن ابوایوب انصاری با شوهر خویش گفت هیچ شنیده که مردم در حق عائشه چنین
و چنین میگویند ابوایوب گفت بخدا سوگند دروغ است ای ام ایوب هرگز مثل این امر را
در حق من جایز داری گفت نی والله که ابوایوب گفت بخدا سوگند که عائشه از تو بهتر است
چگونه این امر را در حق پیغمبر جایز دارد و در روایتی آنکه ابوایوب گفت مَا يَكُونُ
لَنَا أَن نَّتَكَلَّمَ بِهَٰذَا سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ حق تعالی ازان نیک مرد
این سخن بپسندید و با دیگران که غیر آن گفته بود در آیت برائت عائشه
عتاب فرمود که لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ

خیراً و قالوا هذا إفک مبین و دیگر فرمود که و لولا إذ سمعتموه
قلتم ما یکون لنا أن نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم
و بعضی از کتب احادیث و سیر مثل این حکایات ابو ایوب از ابی بن کعب
و از اسامه نیز مروی گشته و اگر همه بصحت رسیده هیچ مانع از حمل بر توارد نیست **نقلست**
که چون آیات براءت عائشه صدیقه رضی الله عنها نازل گشت حضرت آنرا بر مردم خواند
قاذفان را طلب کرد و اجراء حد قذف فرمود بر ایشان و باید که بدانی که نوبتی دیگر هم در
سفری یا در سفر غیر این گردن بند عائشه گم شد در نزدیکی مدینه در موضع که آنرا صلصل
گویند حضرت بجهت باز یافتن گردن بند صدیقه توقف فرمود و در آن منزل آب نبود
و با خود آب نداشتند مردم بنزد ابو بکر رضی الله عنه رفتند و از عائشه رضی الله عنها
شکایت کردند که بواسطه گردن بند او پیغمبر صلی الله علیه و سلم در منزل خشک توقف
نموده که آب در آنجا نیست و با خود آب ندارد و نماز فوت خواهد شد صدیق رضی الله عنه
متوجه منزل عائشه شد و حال آنکه آن سرور سر خویش در کنار وی نهاده و بخواب رفته بود
و عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید که ابو بکر با من عتاب آغاز کرد و سخنان سخت گفت و دست
را نیزه در زیر تهیگاه من میزد و من نمیتوانستم جنبید که مبادا سید عالم صلی الله علیه و سلم
از خواب بیدار شود پس آنحضرت بامداد کرد و آب نبود حق تعالی آیت تیمم را بفرستاد
و اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر عائشه گوید شتر مرا برخیزانیدند
گردن بند در زیر شتر بود **و هم درین سال** بقول اکثر اهل سیر غزوه خندق واقع شد
و آنرا غزوه احزاب نیز گویند ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله
علیه و سلم یهود بنی النضیر را از حوالی مدینه جلا فرمود ایشان در اطراف بلاد متفرق
گشتند و هر قومی بموضعی منزل گرفتند از انجمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق
و عظما و اتباعان ایشان در خیبر متوطن شدند انگاه جماعتی از اشراف ایشان

غزوه خندق

مانند حیی و کنانه

مانند حیی و کنانه و ابو عامر راهب فاسق و هوذة بن قیس وائلی و غیر ایشان
قریب بیست کس بمکه رفتند تا کفار قریش را بر حرب سید عالم صلی الله علیه و سلم تحریص
نمایند و با ایشان دران امر سلسله معاهده را استحکام دهند ابو سفیان چون از آمدن
ایشان وقوف یافته با ایشان ملاقات کرد و پرسید که بچه آمده اید گفتند آمده ایم که
با شما عهد کنیم بر عداوت با محمد و استقبال وی ابو سفیان گفت مرحبا بکم اهلا دوست ترین
مردم بما کسی است که یاری دهد ما را بر عداوت محمد ایشان با وی گفتند پنجاه کس از بطون قریش
اختیار کن و تو دران باش تا باهم بخانه کعبه رویم و در میان استار کعبه در آییم چنانچه
سینهای ما بدیوار کعبه ملصق شود آنگاه سوگند یاد کنیم که در عداوت با محمد متفق باشیم
و سخن ما همه یکی باشد و درین امر مادام که یکی از ما زنده باشد دست از جنگ وی باز نداریم
پس همچنان کردند و عهد بستند بعضی از قریش گفتند رؤسای اهل کتاب نزد شما آمده اند
از ایشان به پرسید که طریقه ما بهدایت اقرب است یا طریقه محمد پس ابو سفیان گفت ای گروه
یهود شما اهل کتاب و از جمله علما و احبارید دین ما بهتر است یا دین محمد ما قومی ایم که در تعمیر
خانه کعبه میکوشیم و شتران کوهان دار میکشیم و جماعت حاجیان را طعام و شراب میدهیم
و بت می پرستیم که طریقه مسلوکه آبا و اجداد ماست و محمد دین نو در میان آورده و رسم
محدث بنهاده و یهود بر جحود دین را بدنیا فروخته گفتند شما اقرب اید بطریق حق از محمد
حق تعالی آیت فرستاده که ألم تر الی الذین أوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون
بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین
آمنوا سبیلا أولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له
نصیرا تا اینجا که وکفی بجهنم سعیرا گویند چون یهود خاطر از مهم قریش جمع کردند بقبیله
غطفان آمدند و ایشانرا نیز تحریص نمودند بر حرب با آنحضرت و وعده کردند که یکساله خرما
خیبر **و در روایتی** نصف آن بایشان دهند عیینه بن حصین فزاری که رئیس و پیشوای غطفان بود

سخن نبود را شروط و عده مذکوره اجابت نمودند و حلفاء خویش از بنی اسد نوشت
که با مدد او آمدند پس ابوسفیان لشکر قریش را جمع کرد و چهار هزار مرد شدند و لوائی ترتیب
نمودند و بعثمان بن طلحه دادند و در لشکر ایشان سیصد اسب و هزار شتر بود از مکه بیرون
آمدند و در مر الظهران منزل ساختند و قبیله اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره
و غطفان هر یک با جمعی انبوه بایشان ملحق شدند چنانچه ده هزار کس جمع گشتند و جمله باتفاق
روی بمدینه آوردند و بدین سبب این غزوه را احزاب میگویند چون خبر آن گروه بسمع شریف نبوی
صلی الله علیه و سلم رسید اشراف مهاجر و انصار را طلبید و در باب احزاب با ایشان مشورت
فرمود سلمان فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول الله در بلاد ما دستور چنانست که هرگاه
که لشکر انبوه قصد شهری یا و اهل آن بلده را قوة مقاومت نباشد گرد شهر را خندق
[illegible] زنند رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب را آن طریقه مرغوب افتاد لفرمود تا کار زار
لشکر کردند و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوای مهاجرین را
بزید بن حارثه و از انصار بسعد بن عباده داد و با سه هزار کس نهضت فرمودند از
مدینه بیرون آمد و جماعتی از کودکان صحابه را بمدینه باز گردانید و گروهی دیگر را مثل عبد الله
بن عمر و زید بن ثابت و ابو سعید خدری و براء بن عازب را برای حرب اجازت داد و
همه در سن پانزده سالگی بودند پس حضرت موضعی را طلب فرمود که خندق در آنجا فرو برند
بعضی از اطراف مدینه بعمارات و بناء مسدود بود و بعضی دیگر که در طرف کوه سلع ا
فضائی گشاده بود حضرت موضع را برای حفر خندق اختیار فرمود چنانچه سلع در پس
پشت و خندق در پیش روی واقع بود معسکر همایون در زیر کوه سلع قرار گرفت خیمه
از ادیم سرخ جهت آن سرور زدند و اول موضع خندق را خط کشید و قسمت فرمود
هر ده کس را چهل گز و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و از یهود بنی قریظه میتین
و بیل و تیشه و زنبیل جهت حفر خندق عاریت کردند و حال آنکه میان ایشان و پیغمبر

صلی الله علیه و سلم دران روز صلح

صلی الله علیه و سلم دران روز صلح بود و در عهد آن سرور بودند و آمدن قریش را در مدینه
مکروه میداشتند پس بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت با ایشان در خاک کشیدن و کندن
خندق مدد میفرمود تا ایشان بدل خویش و قت تمام کار کنند و سعی بلیغ نمایند نقلست
که خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مقرر کرده که از کجا تا بکجا مهاجران
حفر نمایند و موضعی معین را بعهده انصار کرده بود و اصحاب بر سر سلمان فارسی
مناقشه میکردند مهاجرین میگفتند سلمان منا و انصار میگفتند سلمان منا و نحن احق
به سلمان داخل میشد و ما احق و اولی الیم بأو و حال آنکه سلمان مردی بنهایت قوی بود
و علم حفر خندق نیکو میدانست سخنان مهاجران و انصار در باب سلمان به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
رسید فرمود سلمان رجل منا اهل البیت گویند سلمان در ایام حفر خندق برابر ده مرد
کار میکرد و در روایتی آنکه هر روز پنج گز خندق میکند که عمق آن نیز پنج گز بود در روزی قیس
بن ابی صعصعه او را چشم رسانید وی مصروع گشت و بیفتاد از کار باز ماند صورت
واقعه را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بگوئید قیس بن ابی صعصعه را تا وضو سازد
از برای سلمان و آب وضو را در ظرفی جمع کنند و بآن آب وضو او را بشویند و ظرف آب
را از در پس پشت وی سرنگون بنهند چنان کردند فی الحال سلمان صحت یافت و صحت
پیوسته دران ایام هوا در غایت برودت بود و در مدینه عسرت و تنگی بود چنانچه
اکثر یاران بگرسنگی میگذرانیدند و کار میکردند سید عالم صلی الله علیه و سلم بر سر کاری آمد
وی دید که یاران در سرما و گرسنگی کار میکنند و مشقت و زحمت میکشند و خاک را
از خندق به پشت خود بیرون می آرند حضرت نیز بنفس نفیس خویش خاک میکشید چنانچه
شکم و سینه آن سرور خاک آلوده میگشت و یاران را دلداری میداد و وعده نصرت و
ظفر میکرد و میفرمود اللهم لا عیش الا عیش الآخرة [illegible]
والمهاجره و اصحاب میگفتند شعر نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد

ما بقینا ابدا و در روایتی آنکه خاک میکشیدند و میفرمود شعر والله لولا الله ما اهتدینا
ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام
ان لاقینا ان الاولی قد بغوا علینا اذا ارادوا فتنة ابینا و در کلمه
آخرین آواز بلند میگفت و مکرر میفرمود مرویست از براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهم که گفتند چون رسول صلی الله علیه وسلم ما را بکندن خندق امر فرمود و با آن مشغول بودیم
روزی قطعهٔ از سنگ ما را پیش آمد در غایت صلابت چنانچه بیل و میتین در آن اثر نمیکرد و از
شکستن آن عاجز شدیم کیفیت حال را بر حضرت عرض کردیم روایت جابر آنست که گفت حضرت
فرمود که من بیایم آنگاه برخاست و حال آنکه سنگ بر شکم بسته بود از گرسنگی و سه روز بود که طعام
نچشیده بودیم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم میتین گرفت و آن سنگ را خورد خورد ساخته چنانچه از هم
پاشیده و در روایت براء آنکه حضرت آمد و میتین گرفت و گفت بسم الله و ضربهٔ بر آن سنگ زد
که دو دانگ آن بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح شام را بمن دادند بخدا سوگند که می در بینم
قصرهای سرخ شام را این جایگه می بینم بعد از آن بار دوم ضربهٔ زد بر آن صخره و دو دانگ دیگر از آن بشکست و
فرمود الله اکبر مفاتیح فارس را بمن دادند بخدا سوگند که من قصور سفید مداین را این جایگه می بینم آنگاه
بار سیوم ضربهٔ زد بر آن صخره و دو دانگ دیگر از آن بشکست و فرمود الله اکبر بخدا سوگند
که من از اینجا درین ساعت ابواب صنعا را می بینم و در روایتی آنکه هر نوبتی که بر آن صخره ضربهٔ
میزد برقی از آن سنگ بیرون می جست آنحضرت تکبیر میگفت و مسلمانان نیز بموافقت تکبیر
میگفتند بعد از آن فرمود که ای روشناییها که من دیدم شما دیدید گفتند آری یا رسول الله
فرمود در روشنایی اول قصور شام و در دوم قصور یمن و در سیوم قصر سفید کسری بمدائن مشاهده
کردم آنگاه بایستاد و با مسلمانان صفت کوشک مداین را تقریر فرمود و سلمان گفت بدان خدایی
که ترا بحق فرستاده که اینها که گفتی صفت آن کوشکهاست و من گواهی میدهم که تو رسول خدایی
بعد از آن یاران را خبر داد که ملک امت من بآنجا خواهد رسید و بعد از من مسلمانان فتح آن ممالک

خواهند کرد و گنجهای قیصر و کسری در راه خدا انفاق خواهد شد سلمان گوید بخدا
سوگند که همه آنها را دیدم و قصهٔ مهمانی جابر و سایر معجزات که در ایام حفر خندق
واقع شده ان شاء الله تعالی در فصل معجزات مذکور خواهد شد القصه یاران بجد تمام و
جهد با نظام کار میکردند و تعجیل مینمودند که پیش از رسیدن ایشان فراغت از آن کار
حاصل کرده باشند و به ثبوت پیوسته که در مدت شش روز آن امر با انجام یافت و مسلمانان
زنان و کودکان و اموال خود را در حصارهای مدینه مضبوط ساختند و منقولست که یهود
بنو قریظه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم عهد کرده بودند که با دشمنان آن سرور متفق نشوند مشروط
آنکه حضرت نیز تعرضی بایشان نرساند مادام که بر عهد خود ثابت باشند ابوسفیان در راه از
حیی بن اخطب استدعا نمود که برود و به بنو قریظه نوعی سازد که ایشان نقض عهد با سید رسل
صلی الله علیه وسلم درشکنند چون حیی آمد بمیان بنی قریظه و بدر حصار کعب بن اسد که مهتر ایشان بود
بنو قریظه بود رفت و در را بکوفت کعب چون دانست که حیی آمده ما اصنع بدخول حیی رجل
مشئوم و هو الآن یدعونی الی نقض العهد چکنم از در آمدن حیی که مردی شوم
است و حالی مرا به نقض عهد خواهد فرمود هیچ جوابش نداد باز حیی در را بکوفت و گفت ای
کعب منم حیی در را بگشای کعب در جواب گفت تو مردی شومی خلاف کردی بقوم خویش یعنی
بنو النضیر را هلاک گردانیدی و اکنون آمده تا خلاف کنی و مرا نیز بر اندازی باز گرد تا معاهده
و معاهده با محمد نموده ایم و از وی جز راستی ندیده ایم هرگز نقض عهد او نکنیم ستیز ما از وی
صادر نشده و در همه باب معاملات نهایت نیکو نموده حیی گفت ای کعب وای بر تو در را بگشای
که عزت ابدی و دولت سرمدی آورده ام اشراف قبایل قریش و قبیله کنانه و غطفان
با لشکری انبوه قریب ده هزار مرد آورده اند و نزد آب رومه درین میانه است و با یکدیگر و بازنگردند
عهد بسته اند که نگردند تا محمد و یاران وی را استیصال نکنند کعب گفت بر این ذل ابدی
آورده ای بر من آورده که جز رعد و برق در وی چیزی نیست باز گرد که ما را هیچ حاجت

تا بجهت تو آورده نزارم حیی بن اخطب تند و تیز گردید و گفت در را بر روی من بسته برای
آنکه مبادا امر اضیافت نمایم کرد و وی را بجهت و بخل منسوب ساخت کعب را این سخن
بسیار دشوار آمد و در غضب شد و در حصار را بگشاد و حیی ملعون در آمد و چندان سحر
نمود و فریب داد که کعب از راه رفت و دل وی نرم شد و گفت ای حیی درین امر که مرا
بآن میخوانی کار بهم دیگر ترسم که محمد کشته نگردد و قریش بدیار خویش مراجعت نمایند
و تو بدیار خود باز گردی و من بدست محمد باز مانم مراد هر که با من است بکشد حیی سوگند خورد و
یاد کرد که اگر محمد درین جنگ کشته نگردد من با تو اتفاق در حصار تو در آیم تا هر چه بتو رسد
بمن همان رسد و ازین نوع سخنان چند بگفت که مغرور و فریفته گشت و نقض عهد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نمود و حیی عهد نامه را که حضرت در ان باب نوشته بود بطلبید و پاره پاره ساخت
و خاطر ازان ممر جمع گردانید بجانب قریش متوجه شد و خبر بایشان رسانید آنکه کعب فرستاد
و جماعتی بنی روسا قوم خود را مانند زبیر بن باطا و شاس بن قیس و عقبه بن
زید و غیرهم بخواند و ایشان را ازان امر اخبار کرد ایشان وی را ملامت کردند و آن فهم
را مکروه داشتند و گفتند نمیدانی [illegible] حیی را و چندان نصیحتش کردند که
کعب پشیمان شد ولیکن چون کار از دست رفته بود سود نداشت و حیی خواسته بود
که بنو قریظه هلاک کردند منقولست که چون خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید بسیار
دشوار آمدش و فرمود کیست که برود از بنو قریظه خبری برای ما بیارد و معلوم کند
که این امر واقع است یا نی زبیر گفت یا رسول الله من بروم و در روایتی آنکه عمر
بعرض رسانید که زبیر بجهت این بغایت نیکوست آن سرور زبیر را طلبید و گفت
برو به بنو قریظه و حال ایشان را تفتیش نمای و بیا وی برفت و در میان ایشان در
آمد و اطوار ایشان را ملاحظه نمود و باز گشت و گفت یا رسول الله دیدم که ایشان
اصلاح قلاع خویش مینمایند و طرق و ثغور خود را محفوظ میسازند و منکر دانسته

ودواب و مواشی را

ودواب و مواشی را جمع میکنند سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات
فرمود ان لکل نبی حواریا و حواری الزبیر و بعد ازان سعد بن معاذ و سعد بن عباده
و اسید بن حضیر و در روایتی عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر را نیز بخواند و فرمود در میان
بنو قریظه و اگر این امر تحقیق باشد ایشان را نصیحت نمائید جماعت مذکور برفتند و
با کعب بن اسد ملاقات کردند اول از راه پند و نصیحت در آمدند و او را برجوع بصلح
ارشاد نمودند بجائی نرسید و آخر بسفاهت انجامید و کعب در شان حضرت و اصحاب ناسزا
گفت و سعد بن عباده متوجه جواب شد و سعد بن معاذ وی را تسکین داد و باز گشتند و آن
سرور را خبردار گردانیدند حضرت فرموده حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و در روایتی آنکه تکبیر گفت
و حضار مجلس شریف بموافقت تکبیر گفتند و فرمود بشارت باد شما را ای گروه مسلمانان
بنصرت و عون حق تعالی و خبر نقض عهد بنو قریظه در میان اهل اسلام فاش شد خوف
ایشان استداد یافت و بلای ایشان عظیم گشت و درین حال لشکر دشمن پدید آمد
گروهی بنی اسد و غطفان و فزاره و بنو ... از فراز وادی که جهت شرقی مدینه است
در آمدند و قاید ایشان مالک بن عوف و عیینه بن حصین فزاری بود و فوج قریش
و کنانه از طرف آخر وادی بر آمدند و قاید ابو سفیان بن حرب بود و از هیبت کثرت و شوکت
کفار دلهای ضعفا اهل ایمان از جای رفت و چشمهای ایشان از غایت رعب خیره
ماند چنانچه حق تعالی میفرماید إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ
زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُونَا
هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا و چون جیوش
احزاب و جنود اعراب بلب خندق رسیدند ازان حال تعجب کردند چه آن امر متعارف
عرب نبود بیست روز یا بیست و یک روز علی اختلاف الاقوال بر ظاهر مدینه مسلمانان
را محاصره نمودند چنانچه کار بر ایشان تنگ آمد و گروهی از منافقان بسخنان بیهوده

منقولست که معتب بن قشیر گفت که محمد ما را وعده میدهد بگنجهای کسری و قیصر
و حال آنکه هیچکس از ما ایمن نیست چندانکه بقضاء حاجت رود و باز آید خدا و رسول ما را
بجز غرور و فریب نمیدهند آیت که وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ
مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا و بنو قریظه از قریش مدد طلبیدند
تا شب خون آرند بر شهر مدینه سید عالم صلی الله علیه وسلم ازین حال وقوف یافت سلمة بن
اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات و حصار
مدینه نمایند و گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان او لشکر اسلام را تنفیر نمودند
که بمنازل و محلات خویش باز گردید و دست از متابعت محمد بردارید جمعی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اذن خواستند که بخانهای خویش باز گردند بهانه آنکه محله ما خالیست و کس نیست که از آن حمایت
نماید میترسیم که لشکر دشمن بر آنجا ظفر یابند و غارت کنند چنانچه آیت کریمه وَإِذْ قَالَتْ
طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ
مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ
إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا ازین حال خبر میدهد نقلست که در ایام محاصره هر شب
عباده بن بشیر رضی الله عنه با جماعتی از یاران حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مینمودند
لیکن حق تعالی آن گروه را فرصت نمیداد که از خندق بگذرند چه دلاوران صحابه بتیر و سنگ
منع میکردند و آن سرور بنفس نفیس خویش حراست بعضی مواضع خندق مینمود چنانچه مرویست
از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت سعد بن ابی وقاص در ایام خندق بحضرت رسول صلی الله
علیه وسلم کاری کرد که از آن وقت باز ویرا دوست داشتم موضعی بود در خندق که مسلمانان
از غایت تعجیل نتوانستند که آنرا چنانچه قاعده است راست کنند و خوف آن بود
که اعادی از آنجا بگذرند حضرت هر شب خود میرفت و آن موضع را حراست مینمود چون
سرما در وی تاثیر کردی بیامدی تا من ویرا گرم ساختمی و باز برفتی و حراست نمودی

و میفرمودی [illegible]

و میفرمودی نمیترسم از لشکر کفار که در آیند از هیچ موضعی الا ازین محل نوبتی آمده بودم
آن حضرت و آنحضرت را گرم میساختم که فرمود چه بودی که مردی نیکو پیدا شدی و امشب
حراست این موضع بجا آوردی تا من بخواب رفتمی درین سخن بود که ناگاه آواز قعقعه
سلاح شخصی بگوش وی رسید فرمود کیست این گفت سعد بن ابی وقاص است فرمود امشب
این موضع را حراست نمای وی قبول کرد و بآن مهم روان شد حضرت بخواب رفت چنانچه
آواز نفس او شنیدم و از ام سلمه رضی الله عنها منقولست که گفت در حرب خندق آن سرور
شبها بنفس نفیس خویش بحراست قیام مینمود و هوا در غایت سردی بود و شبی از شبها
در خیمه خود نماز میگذارد و بیرون رفت و احتیاطی کرد شنیدم میگفت این سواران مشرکانند
که گرد خندق میگردند آنگاه ندا کرد که یا عباد بن بشر وی جواب داد که لبیک فرمود
کسی با توهست جواب داد آری جماعتی از اصحاب من اند که حراست خیمه تو مینمایند فرمود
با یاران خود بر گرد خندق بر آی که سواری چند از مشرکان آمده اند و طمع آن دارند که
بر ما شب خون آرند و خبری بیابید فرمود اللَّهُمَّ ادْفَعْ عَنَّا شَرَّهُمْ وَانْصُرْنَا عَلَيْهِمْ
عباد بن بشر با یاران خویش روان شد و چون بکناره خندق آمد معلوم کرد که ابو سفیان
با جماعتی از مشرکان آمده و خود را در تنگنائی از خندق در انداخته اند و فوجی از مسلمانان
بر ایشان سنگ و تیر میانداختند عباد گوید ما نیز بآن فوج موافقت نموده تیر انداختیم
تا کفار گریختند باز گشتیم دیدیم که حضرت نماز میگذارد و چون نماز تمام کرد او را از آن امر
خبردار گردانیدم ام سلمه گوید آن سرور بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم و بیدار نشد
تا زمانی که بلال بانگ نماز صبح گفت پس از خیمه بیرون رفت و نماز صبح بجماعت بگزارد و ام سلمه گوید
در ضمن روایت این حدیث میگفت اللَّهُمَّ ارْحَمْ عباد بن بشیر بار خدایا رحمت کن عباد بن
بشیر را زیراکه وی از همه اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم ملازمت و حراست خیمه وی بیشتر نمود
و هم از ام سلمه رضی الله عنها نقلست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی بخیمه خود [illegible]

مشغول بود چون نیم شب شد غوغای عظیم پیدا گشت و شنیدم که گوینده میگفت یا خیل الله
سوار شوید و حضرت دران غزوه شعار مهاجران را یا خیل الله گردانیده بود در روایتی آنکه
آنسرور فرموده بود که چون شبخون آرند بر شما باید که شعار شما حم الله لا ینصرون بود
و اصح آنست که گویند این شعار انصار بود و الله اعلم پس آنسرور از حجره بیرون آمد و از خیمه
بیرون رفت و جماعتی از اصحاب که حراست خیمه نبوی مینمودند برسید که مردم را چه میشود عباد را
فرمود برو و ببین که چه واقع است عباد روان شد و حضرت در بیرون خیمه ایستاده بود
انتظار وی میکشید بعد از زمانی آمد و گفت یا رسول الله عمرو بن عبید و دسته که با گروهی
از مشرکان آمده با مسلمانان جنگ سنگ و تیر میکنند آنسرور بخیمه در آمد و خود را مسلح گردانید
و بیرون رفت و بر اسب سوار شد و جمعی از اصحاب در رکاب وی میرفتند تا بآن موضع رسیدند و لحظه
ساعتی باز گشتند و شادان بود و فرمود حق تعالی ایشانرا مصروف گردانید باز گشتند با جراحت
بسیار انگاه بگرید و بخواب رفت چنانچه آواز نفس او شنیدم بعد از آن غوغا دیگر شد حضرت از
خواب در آمد و فرمود یا عباد بن بشر ببین که این چه آواز است رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله
ضرار بن الخطاب است که برفاقت جمعی از مشرکان با مسلمانان جنگ تیر و سنگ میکنند آنسرور
باز خود را مسلح ساخته بدان موضع توجه فرمود تا صباح با ایشان مشغول بود پس باز گشت و فرمود
که خفته و جراحت بسیار یافته ام سلمه گوید رضی الله عنها من با رسول صلی الله علیه و سلم در چندین
غزوه بوده ام مانند مریسیع و خیبر و حدیبیه و فتح مکه و حنین و هیچکدام از انها بر آن حضرت
چنانی نبود که غزوه خندق زیرا که بسیار مشقت و تعب آنسرور میرسید و مسلمانان مجروح میگشتند
و هوا در غایت سردی و برودت بود و بعسرت میگذرانیدند گویند خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات و اکمل التسلیمات مصلحت چنان دید که ثلثی از اثمار مدینه به لشکر غطفان و فزاره
دهد تا ایشان باز گردند و قریش تنها مانند پس کسی نزد عیینه بن حصین فزاری و حارث بن
عوف که بزرگان غطفان و فزاره بودند فرستادند که دو دانگ اثمار مدینه شما را باید هم اگر شما

بان لشکر را اتباع و اشیاع خود

بان لشکر را اتباع و اشیاع خود باز میگردید و قریش را تنها میگذارید ایشان گفتند اگر محمد نصفی
از اثمار مدینه بما بدهد چنین میکنیم حضرت قبول نکرد ایشان بثلث راضی شدند در روایتی
آنکه عیینه و حارث با نفری چند از قوم خویش به نزد آنسرور آمدند مصالحت را بانجام رسانید
سید رسل صلی الله علیه و سلم عثمان بن عفان را رضی الله عنه طلبید تا صلح نامه دران باب نویسد
و خواستند که آنرا بگواهی جمعی از اصحاب مسجل سازند که دران حالت اسید بن حضیر رسید
و دید که عیینه بن حصین پای خود را در مجلس سید عالم صلی الله علیه و سلم دراز کرده معلوم کرد
که چه کار آمده اند پس روی بعیینه کرد و گفت یا عیینه الهجرس پای خود را جمع آور
بخدا سوگند که اگر نه حرمت مجلس رسول صلی الله علیه و سلم بودی پهلوی ترا بانیزه سوراخ
ساختمی انگاه بجانب حضرت متوجه شد و گفت یا رسول الله اگر نزد خداوند تعالی باین مهم
مامور گشته همچنان کن و اگر البته خاطر مبارک تو میخواهد هیچ سخن نمیگوییم و فرمان برداریم
و اگر غیر ازین هر دو امری دیگر است بخدا سوگند که بغیر از شمشیر هیچ بایشان نمیدهیم
کدام روز بما این طمع میکردند که امروز میکنند آنسرور هیچ نگفت و سعد بن معاذ و سعد بن
عباده را طلبید و با ایشان دران باب مشورت فرمود ایشان مثل سخن اسید بن حضیر
بعرض حضرت رسانیدند و سعد بن معاذ صلح نامه از دست عثمان گرفت حضرت فرمود من چون
دیدم که تمام قبایل عرب متفق گشته از یک کمان شما تیر می اندازند خواستم که استرضاء
خاطر بعضی از آن جمع بجا آرم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان کم گردد سعدین
گفتند یا رسول الله در ایام جاهلیت هرگز ایشانرا طمع در یک خرمای مدینه نبوده الا طریق
اشترا یا بسبیل قری اکنون که حق تعالی ما را تایید و تقویت فرمود بوجود با جود تو
بدولت و عزت اسلام مشرف گشتیم چرا این دنائت را قبول کنیم حضرت با سعد بن
معاذ فرمود صلح نامه را پاره ساز همچنان کرد و گفت میان ما و ایشان شمشیر است عیینه و حارث
بن عوف خایب و خاسر باز گشتند و دانستند که در مدینه هیچ نوع دستی نوازند و از لاحظه

یکجهتی انصار نسبت با رسول صلی الله علیه وسلم فتور و تزلزل در احوال ایشان پدید آمد
آورده اند که یک روز کفار جنگ انداخته بودند جمعی از پهلوانان قریش طلب خندق آمدند
مانند عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله و ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب و عکرمه
بن ابی جهل و شخصی دیگر مرداس نام از بنی محارب مضیقی پیدا ساختند از آنجا در خندق راندند و برین طرفی
عبور کردند و ابو سفیان و خالد بن الولید و فوجی از رؤسای قریش و کنانه و غطفان در آن
طرف خندق صف کشیده بودند عمرو با ابو سفیان گفت شما چرا اینجا ایستاده اید ابو سفیان جواب داد که اگر
حاجت بگذشتن ما شود ما نیز بگذریم پس عمرو بن عبد ود که از جمله مشاهیر ابطال و شجعان عرب بود
و او را با هزار مرد مقابل میشمردند در میان میدان جولان نموده مبارز خواست یاران رسول صلی الله علیه وسلم
همه ایستاده بودند و هیچ نمیگفتند کانما علی رؤسهم الطیر چه دلاوری و شجاعت عمرو را
میدانستند و در روایتی آنکه حضرت فرمود که هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را از ما کفایت کند
شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله و انا له بار دیگر آن سرور هیچ نگفت
بار دیگر عمرو مبارز خواست و علی اذن طلبید و ماذون نگشت بار سیوم عمرو گفت در میان شما هیچ کس نیست
که با من مبارزت نماید علی مرتضی کرم الله گفت یا رسول الله مرا دستوری فرمای تا با او محاربه کنم
پس شمشیر ذو الفقار خود را بوی داد و زره خویش در وی پوشانید و دستار خویش را بر سر وی نهاد
و در روایتی آنکه عمامه از برای وی ببست و گفت اللهم اعنه علیه بار خدایا یاری ده علی را بر عمرو
بن عبد ود و در روایتی آنکه دستها برداشت بسوی آسمان و گفت الهی عبیده را در روز بدر از من باز گرفتی
و حمزه در روز احد از من جدا کردی و این علی است برادر من و پسر عم من فلا تذرنی فردا و انت
خیر الوارثین پس علی روان شد پیاده و سر راه بر عمرو گرفت و وی سوار بود و جناب ولایت مآب گفت
ای عمرو شنیده ام که تو گفته که هیچکس مرا نخواند بیکی از سه چیز الا که آنرا قبول کنم عمرو گفت
آری علی مرتضی گفت من ترا میخوانم باآنکه گواهی دهی که خدای یکی است و محمد رسول وی است و منقاد
شوی مر خدای را که پروردگار همه عالم است عمرو گفت از من این توقع مکن سلطانی او نیابد گفت

بی برا دوتی ترا

پس بو بار خویشتن باز کرد و ترک محاربه کن با ما اگر کار محمد صلی الله علیه وسلم نظام و رونق گرفت
و بر جماعت اعدای خویش ظفر یافت تو استعداد و امداد وی بجا آورده باشی و الا مقصود تو حاصل شود
بی آنکه یاد جنگ کنی عمرو گفت زنان قریش بتکلم این سخن نکنند هرگز که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش
و نذر خود را رست ناکرده باز گردم و حال آنکه روی در حرب بدر زخم یافته و گریخته و نذر کرده بود که تا
انتقام از محمد نکشد روغن بر خود نمالد القصه امیر المومنین گفت پس بیا که بر مقاتله کنیم عمرو بخندید
و گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچ فرد از ابطال عرب از من این آرزو خواهد باز گرد
که هنوز ترا وقت جولان در میدان دلیران نیست و حال آنکه میان من و پدر تو مصادقت بود
نمیخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود علی گفت من ترا بمبارزت میخواهم و دوست میدارم که
از برای رضای خدای تعالی خون ترا بریزم عمرو را حمیت جاهلیت گرفت تا پیاده شد و اسب خویش را
پی کرد و شمشیر کشیده روی بعلی آورد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید چون آن هر دو یکدیگر
نزدیک شدند گرد و غبار بر خواست چنانچه ما ایشان را نمیدیدیم بعد از لحظه آواز تکبیر شنیدیم دانستیم
که علی وی را کشته و در روایتی آنکه عمرو شمشیر کشید و از سر غضب حمله بر علی کرد و وی سپر در کشید تیغ عمرو
سپر را بشکافت و اثرک از آن اثر بر سر وی ظاهر شد امیر المومنین فی الحال ذو الفقار را بر رگ گردن
عمرو چنان زد که سرش بدر افتاد و تکبیر بلند گفت آواز تکبیر و تسبیح شریف بگوش رسید دانست
که علی عمرو را کشت ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب حمله بر علی کردند علی نیز متوجه ایشان شد
چشم ضرار که بر روی علی افتاد در وی بگریز نهاد و بعد از آن از وی پرسیدند که سبب قرار چه بود گفت
چشم من چنان نمود که مرگ بصورت خود را بمن مینماید و لکن هبیره زمانی در مقابله علی ثبات
قدم نمود تا زخم شمشیر علی بدو رسید بعد از آن از ترس زره خود را بسوی علی انداخت و
هزیمت را غنیمت شمرد و در روایتی آنکه زبیر بن العوام و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما چون
دیدند که علی آن کار کرد هر دو حمله آوردند بر بقیه اصحاب عمرو و ضرار بن الخطاب بگریخت و عمر
از عقب وی میرفت ضرار باز گشت و نیزه بعمر رسانید و بعد از آن نیزه را باز گرفت و گفت ای عمر

این نعمتی مشکور باشد که بر تو اثبات کرده ایم یاد میدار و نوفل بن عبد الله در حین فرار اسب
وی را در خندق انداخت مسلمانان سنگسارش کردند فریاد برآورد که بهتر ازین میتوان کشت پس
علی مرتضی کرم الله وجهه رفت شمشیر بر میانش زد که دو نیم شد عکرمه و هبیره و مرداس چون
با بوسفیان رسیدند خبر کشته شدن عمرو و نوفل باو رسانیدند ابوسفیان نیز بگریخت تا منزل
عقیق هیچ جا نه ایستاد و غطفانیان هم فرار نمودند مشرکان خواستند که جثه عمرو و نوفل را
از مسلمانان بخرند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ما را ابدان دشمن خبیث ایشان حاجت نیست
بگذارید مرویست که چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه عمرو را بکشت التفات بجامه و سلاح وی
نکرد و خواهر عمرو بجامه و بربالین وی نشست دید که جامه و سلاح او بحال خود است گفت ما قتله
الا کفو کریم ای بکشته است او را الا آنکه مردی گرامی آنگاه پرسید که وی کیست بوی گفتند
علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب پس این دو بیت بگفت شعر لو کان قاتل عمرو غیر قاتله
لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد
القصه آن روز مسلمانان را فتحی عظیم واقع شد بسبب مبارزت علی مرتضی کرم الله وجهه با عمرو
بن عبد ود و در اخبار وارد شده که لمبارزة علی ابن ابی طالب یوم الخندق افضل من
اعمال امتی الی یوم القیمة گویند در همان روز یا روز دیگر کفار همه اتفاق کردند
و یکبار یکبار از اطراف و جوانب خندق در جنگ پیوستند و آن روز تا شب مقاتله نمودند چنانچه
نماز پیشین و دیگر و شام از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و یاران فوت شد و بعد از انقضای
حرب بلال را فرمود تا بانگ گفت و قامت کشید و نمازها را بنیت قضا کرده ادا کرد و
در صحاح احادیث بثبوت پیوسته که از جابر بن عبد الله انصاری عنهما گفت عمر خطاب
رضی الله عنه در روز خندق آمد بنزد حضرت بعد از غروب آفتاب و کفار قریش را دشنام میداد
و گفت یا رسول الله من نماز دیگر را وقتی گذارده ام که نزدیک بود که آفتاب غروب کند
آن سرور فرمود بخدا سوگند که من نگذارده ام آنرا پس بموضع بطحان فرود آمدیم

وضو ساختیم و نماز دیگر را با آنحضرت گذاردیم و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه بصحت
پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز خندق فرمود ملأ الله علیهم بیوتهم و قبورهم
نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس از عایشه صدیقه
رضی الله عنها مرویست که گفت در ایام خندق مشرکان روزی در برابر خیمه رسول صلی الله
علیه السلام جنگ انداخته بودند و آنحضرت زره پوشیده ایستاده در روایتی آنکه بر اسب خود
سوار بود عایشه رضی الله عنه گوید که من در آن روز با مادر سعد بن معاذ در حصنی از حصون
مدینه بودم که سعد بن معاذ میگذشت و زرهی تنگ کوتاه پوشیده بود که دستهای او با آن
در او رافی نبود و حال آنکه وی مردی عظیم و طویل بود ام سعد گفت ای پسر زودتر برو
و به رسول خدا صلی الله علیه ملحق شو من گفتم ای ام سعد چه بودی که وی زرهی تمام تر
ازین پوشیده بودی میترسم بر دستهای او ام سعد گفت بقضاء الله ما هو قاض
حکم میکند خدای تعالی آنچه کردنی است و این قضا کرده بود که وی را زخم تیر شهید کنند چون
بکنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیر بر وی انداخت و گفت خذها
و انا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگیست در دست آدمی که چون بریده میشود
خون میرود تا بمیرد چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابن العرقه را گفت غرق الله وجهک فی النار
در روایتی آنکه سعد گفت و در روایتی آنکه مادرش گفت سعد چون مجروح گشت و دانست که از آن
جراحت مشکل جان تواند برد گفت بار خدایا اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگ خواهد بود مرا آن
تا باشان مقاتله کنیم زیرا که قتال با هیچ قوم چنان خوش نمیدارم که با ایشان زیرا که تکذیب
رسول تو کرده اند و از حرم مکه اخراج نموده اند و الا این تیر را که بر من آمده سبب شهادت
من گردان و لیکن چندان مهلت ده مرا تا بنو قریظه را بکام خویش ببینم فی الحال خون از جراحت
وی بایستاده محمد بن اسحاق گوید سبب شکستن لشکر مشرکان از بیرون مدینه آن بود که نعیم
بن مسعود اشجعی غطفانی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد مسلمان شده و گفت یا رسول الله مومن و مسلمانم

آمده ام و هیچکس از اسلام من خبر ندارد و من هرچه خواهم با ایشان توانم گفت اکنون هرچه
فرمایی با آن قیام نمایم حضرت فرمود که هیچ توانی که تفرقه در لشکر کفار اندازی و این جمع را از
یکدیگر بگسلانی نعیم گفت توانم ولیکن مرا اذن فرمای هرچه خواهم بگویم فرمود تا هرچه
خواهی بگوی فَاِنَّ الْحَرْبَ خُدْعَةٌ پس نعیم بنزد بنی قریظه آمد و حال آنکه در ایام جاهلیت
وی ندیم ایشان بود و گفت شما دانسته اید دوستی و محبت مرا با خود گفتند آری گفت میدانید که قریش
و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را درین امر یاری میدهید نمی ترسید از آنکه ایشان کاری
ساخته ملول شوند و بجای خویش باز گردند و شما را در دست محمد و یاران وی بگذارند و قوت
و مقاومت با ایشان نباشد همه مستاصل شوید گفتند راست گفتی و حق نصیحت بجا آوردی اکنون
درمان این امر چیست گفت شما از یاری ایشان با محمد جنگ مکنید تا بعضی از اشراف ایشان بگرو
بستانید که هرگاه که ایشان بمنزل خویش باز گردند چون بجنگ شما آیند ایشان نیز بالضرورت ملاحظه
کسان خود امداد شما باید نمود گفتند همچنین کنیم پس بنزد قریش رفت و ابوسفیان و سایر اشراف
ایشان را دید و گفت شما را دوست میداریم و دشمن محمد و اصحابیم خبری بمن رسیده است
از یهودان بنی قریظه از روی نصیحت و نیکخواهی و دوستی شما را اعلام میکنیم زنهار
که از ایشان مخفی دارید گفتند همچنین کنیم بگوی که چیست آن نعیم گفت بدانید و آگاه باشید
که یهود بنی قریظه پشیمان شده اند از نقض عهد محمد و کسی پیش وی فرستاده اند که پشیمانیم
از شکستن عهد تو از ما خشنود شو تا جماعتی را از اشراف قریش و غطفان به بهانه گرو
بستانیم از ایشان بگیریم و بنزد تو فرستیم تا همه را گردن زنی آنگاه ما با تو اتفاق کنیم
و با ایشان محاربه نمائیم و محمد و یاران او راضی شده و من در مجلس بنو قریظه بودم که
فرستاده ایشان از نزد محمد آمد و این خبر آورد اگر یهودان پیش شما فرستند و جماعتی
را بگرو طلبند که چنین که عذری در خاطر دارند پس نعیم بنزد غطفان رفت و گفت شما
خویشان منید و دوستی مرا با خود معلوم دارید با ایشان مثل آنچه با قریش گفته بود بگفت

ای قوم

و این قصه روز آدینه بود از ماه شوال حق تعالی در دل ابوسفیان انداخت تا عکرمة بن ابی جهل
را با جمعی از قریش و غطفان بنزد یهود بنی قریظه فرستاد که مدت بودن ما اینجا دراز شد و اسبان و شتران
ما بسیاری هلاک شدند اسباب ساختگی خود بکنید تا فردا همه باتفاق بجنگ اهل اسلام رویم و کاری کنیم جهودان
گفتند فردا روز شنبه هیچ کاری نمیکنیم و بر تقدیری که روز دیگر با شما بجنگ آییم که شما چند نفر از اشراف
قوم خویش بما فرستید تا ما بگرو نگاه داریم اگر بعد از رفتن شما ازین دیار محمد بجنگ ما آید شما را الضرورت
بمدد ما باید آمد رسولان چون آمدند و این خبر بقریش و غطفان رسانیدند همه گفتند که نعیم بن مسعود
راست میگفت جواب فرستادند به بنو قریظه که هیچکس گرو شما نمیدهیم اگر خواهید بیرون آیید و جنگ کنید
والا شما دانید یهود گفتند آن نصیحت که نعیم ما را نموده بود حق بوده ما بهیچ حال با محمد جنگ نکنیم
و بدان سبب میان ایشان مخالفت افتاد و متزلزل شدند و بصحت رسیده که حضرت در روز
خندق و عارض لشکر احزاب کرد باین الفاظ که اَللّٰهُمَّ مُنْزِلَ الْكِتَابِ سَرِيعَ الْحِسَابِ اِهْزِمِ الْاَ
حْزَابَ اَللّٰهُمَّ اهْزِمْهُمْ وَزَلْزِلْهُمْ وَانْصُرْنَا عَلَيْهِمْ و از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در اول و آخر حرب خندق که او متصل در مسجد فتح بر احزاب
دعا میکرد و گویند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه بآن مهم اشتغال نمود در روز چهارشنبه میان
پیشین و پسین بود که دعای حضرت مستجاب شد و اثر فرح و سرور در روی آن سرور مشاهده
کردیم جابر گوید مرا هیچ واقع درپیش نیامد الا که در آن ساعت از آن روز دعا کردم و مستجاب شد
و بعد از آن حق تعالی باد صبا را بفرستاد و تزلزل تزلزله در لشکر کفار انداخت و دیگهای
ایشان را سرنگون میکرد و خیمهای ایشان را میکند و در روایتی آنکه جماعتی از ملائکه را ارسال
فرمود تا طنابها و خیمهای ایشان را میبریدند و میخها را میکندند و آتشها را میکشتند
و ترس و رعبی در دل ایشان می انداختند که غیر از فرار چاره نیافتند چنانچه خدای تعالی در قرآن
مجید از آن حال خبر میدهد که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ
إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ

اللهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا و در آیتی دیگر میفرماید وَرَدَّ اللّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ
لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا
شیخ عماد الدین ابن کثیر رحمه الله در تفسیر خویش آورده که اگر نه آن بودی که خداوند
محمد را رحمت عالمیان گردانیده آن باد را بر ایشان اشد سختی از باد عقیم که بر گروه عادیان
فرستاده بود و ابن مردویه در تفسیر خویش روایت میکند از ابن عباس رضی الله عنهما که
گفت در لیلة الاحزاب باد صبا با باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم
باد شمال در جواب گفت إِنَّ الْحَرَائِرَ لَا تَهُبُّ بِاللَّيْلِ في روایة إِنَّ الْحُرَّةَ لَا تَسْرِي
بِاللَّيْلِ حق تعالی بر باد شمال غضب کرد و وی را عقیم گردانید پس بادی که در آن شب نصرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم بجای آورد باد صبا بود و لهذا آنحضرت فرمود نُصِرْتُ
بِالصَّبَا وَأُهْلِكَتْ عَادٌ بِالدَّبُورِ و از اینجاست که گفته بیت باد صبا که بست
میان نصرت ترا ۞ دیدی چراغ را که دهد باد یاوری ۞ حذیفة بن الیمان رضی الله عنهما
روایت کند که آن شب که کفار فرار خواستند نمود شبی بغایت سرد بود و بادی
تندی وزیده و ابر بود و رسول صلی الله علیه وسلم مقداری از شب نماز گزارد و بعد از آن
ملتفت شد بجانب اصحاب و گفت هر کس که امشب برود و خبر از لشکر دشمن بیارد حق تعالی
او را در روز قیامت رفیق ابراهیم گرداند که هیچکس برنخاست و در کرت دیگر فرمود
حق تعالی او را رفیق من سازد هیچکس برنخاست از شدت خوف و جوع و سرما پس مرا
خواند و گفت یا حذیفه گفتم لبیک یا رسول الله برخاستم و نزد وی رفتم و میلرزیدم
از سرما فرمود مگر نشنیدی سخن مرا گفتم یا رسول الله شنیدم ولیکن سرما و گرسنگی
چندان اثر کرده است که قدرت نمانده پس دست مبارک بر سر و روی من مالید و گفت
برو بمیان ایشان و ببین که در چه کاراند و هیچ دست بر دشمنان مبر چون مرا انجام تعین
کرد چاره نداشتم گفتم یا رسول الله می ترسم که مرا اسیر سازند گفت تو اسیر نخواهی شد

آنگاه این دعا فرمود که اللّهم من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و
من فوقه و من تحته حذیفه گوید که مرا هیچ ترس و جوع نماند پس سلاح خود را بر خویشتن
راست کردم و از خندق گذشتم و چنان گرم شد که گویی در حمام میرفتم تا رسیدم بلشکرگاه
دشمن دیدم که بادی و طوفانی در میان ایشان پدید آمد که یک دیگ را بر سر پا نمیگذارد و خیمه‌های
ایشان را بر میکند و آتشها را می برد و در روایتی آنکه می میراند و اسپان ایشان بهم گذار در میان
لشکرگاه جولان مینمایند و آواز سنگهایی شنیدم که در منازل ایشان می افتاد و
ابو سفیان را دیدم که از خیمه خویش بیرون آمد و خود را با آتش گرم میکند تیر در کمان
نهادم و خواستم که بر وی اندازم سخن رسول صلی الله علیه وسلم بیادم آمد که فرموده بود
هیچ دست بر دشمنان مبر تیر را در جعبه خویش نهادم و بازگشتم و در روایتی آنکه حذیفه گفت دلیری
کردم و بمیان ایشان رفتم و بپهلوی مردی بنشستم ابو سفیان گفت باید که هر کس جلیس خود را
احتیاط کند مبادرت نمودم و دست مردی که بر پهلوی او نشسته بودم گرفتم و گفتم چه کسی
تو جواب داد که من فلان پسر فلانم مردی از قبیله هوازن گفت ای یاران کنید تا بر بار
خویش برویم بدرستی که بودن ما اینجا دیر کشید و چهارپایان هلاک شدند و اسلحه ما نیز ناچیز شد
و جهودان با ما مخالفت کردند و هیچ مهم نتوانستیم ساخت و این بادی می بینید که با ما چه میکند
اینک من رفتم و بسوی شتر خویش آمد زانوی بسته بود از غایت تعجیل و فزع زانوی
آن نگشوده بر پشت شتر بسه پای برخاست آنگاه از پشت شتر فرود آمد و
زانوی او بگشاد جمله قریش برجستند و به بار کردن مشغول شدند من بازگشتم
در نیمه راه بیست سوار را دیدم و دستارهای سفید بسته با من گفتند خبر ده صاحب
خود را که خداوند تعالی شر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل رسول صلی الله
علیه وسلم آمدم وی در نماز بود و گاهی که امری او را در پیش آمدی بنماز مشغول شدی
بدست اشارت کرد که پیشتر آی بنزدیک وی رفتم و وی را بشارت دادم و در روایتی آنکه حذیفه

گفت چون آنحضرت را خبردار گردانیدم تبسم فرمود چنانچه نوری از میان دو دندان های
مبارک شد بیرون درخشید من تا آن زمان گرم بودم بعد از آن سرما در من تاثیر کرد مرا
نزدیک خود بخوابانید و کرانهٔ جامهٔ خویش بر من پوشانید و پای مبارک بر سینهٔ من
نهاد راحت یافتم و بخواب رفتم تا وقت نماز صبح آنگاه حضرت مرا بیدار کرد و گفت
قُم یا نَومان برخیز ای بسیار خواب کننده مرویست که چون لشکر احزاب فرار نمودند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود دیگر ایشان بجنگ ما نیایند ما بجنگ ایشان خواهیم رفت
و همچنان بود که بعد از آن ایشان فرصت نیافتند که لشکر بر مسلمانان آرند تا زمانی
که حضرت لشکر کشید و مکه را فتح فرمود و هم در آن روز غزوهٔ بنو قریظه واقع شد عایشه
صدیقه رضی الله عنها گوید حضرت چون از غزوهٔ احزاب مراجعت فرمود سلاح از خود
باز کرد و غسل نمود ناگاه مردی از بیرون خانه بر ما سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم
بتعجیل برخاست و بیرون رفت و من از عقب وی تا در خانه برفتم دحیهٔ کلبی را دیدم
که غبار بر روی وی و در روایتی بر دندانهای وی نشسته و بر استری سفید سوار بود حضرت
غبار را از سر و روی وی پاک کردانید و وی با آن سرور سخن میگفت چون بخانه باز آمدم
گفت این جبرئیل بود که مرا امر فرمود که بجانب قریظه توجه نمای و از ابن عباس رضی الله عنهما
مرویست که گفت حضرت چون از غزوهٔ یا سفری باز گشتی بنزد فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها
باز آمدی و سر بوسیدی چون از غزوهٔ احزاب باز گشت بخانهٔ فاطمه آمد و سر و تن را
از غبار بشست و نماز پیشین گذارد و مجمره خواست تا خویشتن را مطیب کند که جبرئیل علیه السلام
برسید و دستاری از استبرق بر سر بسته و بر استری سفید سوار و گفت یا محمد خدای تعالی
از تو عفو کناد سلاح از خود کشیدی و حال آنکه ملائکه هنوز سلاح از خود باز نکرده اند زود
خود را مسلح ساز و بجانب بنو قریظه متوجه شو بجز او سوگند که من میروم تا حصار ایشان را
بکوبم و بر خود گردانم چنانچه تخم مرغی را بر سنگی زنند پس حضرت بلال را طلبید و فرمود

غزوهٔ بنی قریظه

تا ندا کند یا خلیل

ندا کند یا خلیل الله سوار شوید و در روایتی آنکه فرمود تا ندا کرد که هر که سمیع مطیع است
باید که نماز دیگر نگذارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی را کرم الله وجهه طلب فرمود و علم
بدست وی داد و از پیش فرستاد و خود زره پوشید و خود بر سر نهاد و شمشیر بر میان بست و سپر
بر دوش کشید و نیزه بر دست گرفت و بر اسب خود که لحیف نام داشت سوار شد و دو اسب دیگر
جنیبت کرد و در مدینه ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی روان شد و اصحاب نیز ساخته جنگ
کرده از شهر بیرون رفتند و عدد ایشان سه هزار بود و سی و شش اسب داشتند و در راه بقبیله
بنی النجار رسید و دید که ایشان سلاح پوشیده و صف کشیده بودند پرسید که از ایشان که شمارا
کرد فرمود تا سلاح بپوشید گفتند دحیه کلبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت آن جبرئیل بود که رفت
تا زلزله در حصار ایشان اندازد میان شام و خفتن بود که به بنو قریظه رسید و بعضی از اصحاب نماز
عصر در راه گذارده اند رعایةً للوقت و آن نهی را از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر تعجیل و مبالغه در
رفتن حمل کردند و جمعی دیگر آن نماز را در بنو قریظه قضا کردند رعایةً لظاهر النهی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم هیچکدام از طایفتین را زجر و تعنیف ننمود حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله
وجهه نزدیک ایشان رفت و علم را بر زمین فرو برد یهودان بر سر حصار بنیاد سب و شتم
کردند و رسول را صلی الله علیه وسلم ناسزا گفتند امیرالمؤمنین علی ابو قتادهٔ انصاری را نزد علم
بگذاشت و خود بر سر راه حضرت آمد و گفت یا رسول الله نزدیک بحصار این جهودان خبیث
مرو که صلاح نیست فرمود ای علی مگر چیزی شنیده که در شان من گفته اند علی جواب داد که آری
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون مرا ببینند هیچ از اینها نتوانند گفت پس
نزدیک حصار تشریف داد و گفت یا اِخوَةَ القِرَدَةِ وَالخَنازِیرِ فرود آیید بر حکم خدا
و رسول و در روایتی آنکه فرمود اِخسَأوا اَخسَأکُمُ الله دور شوید که خدای تعالی
شما را دور گرداناد یعنی از رحمت خود جهودان گفتند ای ابوالقاسم ما کُنتَ جَهولاً
وَلا فَحّاشاً هرگز تو پیش ازین بد اصل و دشنام دهنده نبودی مر ترا امروز چه امر روی نمود گو نیست

حضرت چون این سخن بشنید نیزه که در دست داشت از دستش بیفتاد و از دوش وی بر زمین
آمد و از غایت حیا آنچه بر زبان گفته بود باز پس میرفت اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما از اینجا
نمیرویم تا شما از گرسنگی نمیرید شما مثل روباه مانید که در سوراخها خزیده باشد آنگاه حضرت سعد بن
ابی وقاص را فرمود تا ساعتی بر ایشان تیر انداخت بعد از آن بلشکرگاه باز گشت و هر روز از اطراف
و جوانب حصار جنگ میکردند و سنگ و تیر بیکدیگر می انداختند پانزده شبان روز و بروایتی بیست و پنج
شبان روز برین منوال بگذشت حق تعالی رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت و دست از جنگ
باز داشتند و شاس بن قیس را برسالت از حصار پایین فرستادند تا بنزد حضرت آمد و پیغام رسانید
که ما فرود می آییم همچنانکه بنو النضیر فرود آمدند ما را اجازت ده تا زن و فرزند خود را بگیریم و
ازین دیار بیرون رویم و اموال و اسلحه و امتعه و مواشی بازان تو باشد حضرت قبول نه نمود
و گفت فرود آیید تا هر حکمی که خواهم بر شما اجرا کنم شاس باز گشت و خبر بقوم رسانید کعب
بن اسد اشراف بنو قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب نیز در آن میان بود و موجب وعده خویش
از راه باز گشته و در حصار ایشان در آمده بود کعب گفت ای گروه قریظه شما را این واقعه در دست
داده است که می بینید و من بر شما سه امر عرض میکنم هر کدام که میخواهید قبول کنید گفتند
چیست آنها گفت اول آنکه متابعت محمد نمایید بخدا سوگند که بر شما ظاهر شده که وی پیغمبر است
و اوست که نعت و وصف وی در توریت خوانده و دانسته اید و ابن حواس که یکی از احبار
و علماء توریت بود در زمانی که بدین دیار رسیده شما را از وجود و ظهور وی در یثرب
امر خبر داده و ایمان بوی آورده و شما را وصیت کرده و برا متابعت نمایید و
از جمله انصار و اولیاء او باشید و با شما گفته که اگر من زمان او را در نیابم شما
سلام من بوی رسانید اکنون مکابره و عناد از حد مبرید و ایمان بوی آرید
و اموال و اولاد و زنان و نفسهای خویش را ایمن سازید گفتند ما هرگز کتابی
بر توریت اختیار نکنیم و از دین خود برنگردیم کعب گفت پس بیایید تا زنان و فرزندان

خویش را بدست خود بکشیم و از حصار بیرون رویم و با محمد مقاتله کنیم اگر کشته شویم ایشان
بعد از ما خواری و مذلت نیابند و اگر ظفر یافتیم زن و فرزند دیگر میتوان کرد گفتند
این نیز نکنیم بیگناهان را چگونه توان کشت و از دل کی بر آید که این کار کنیم و بعد از
ایشان ما را چه حیات بود گفت چون این نکنید فردا روز شنبه است و ایشان از ما ایمن اند
بیرون رویم و بر سر ایشان رانیم شاید که کاری توانیم کرد گفتند شنبه را چون بر خود تباه کنیم
و حال آنکه پیش از ما جماعتی شنبه را تباه کردند و کارها ئی که درین روز نمی بایست کرد بعمل
آوردند حق تعالی ایشان را مسخ گردانید و بصورت قرده و خنازیر کرد بعد از آن کس فرستادند
پیش رسول صلی الله علیه و سلم که ابو لبابه بن عبد المنذر اوسی را برای ما بفرست تا با وی
مشورت نماییم و حال آنکه ایشان هم سوگندان وی بودند حضرت ابو لبابه را بنزد ایشان
روان کرد چون در حصن در آمد وی را استقبال کردند و زنان و کودکان پیش وی
جمع آمدند و از شدت محاصره و پریشانی حال خود در گریه شدند چنانچه ابو لبابه را
بر ایشان رحم آمد چون می بینی بر حکم محمد فرود آییم گفت آری و بدست اشارت
بحلق کرد یعنی اگر فرود آیید شما را بکشد ابو لبابه گوید بخدا سوگند که قدم از جای
خویش بر نداشته بودم هنوز که دانستم که در کار خدا و رسول خیانت کردم آنگاه
ابو لبابه از حصار فرود آمد و از غایت شرمندگی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیامد
دیگر بمدینه رفت و خود را بر ستون مسجد رسول صلی الله علیه و سلم ببست و گفت
هیچکس مرا باز نگشاید در غیر وقت نماز تا زمانی که توبه من قبول شود حضرت چون قصه
او معلوم کرد فرمود اگر پیش من آمدی برای او استغفار کردمی اکنون او را بگذاریم
تا زمانی که خدای تعالی توبه او را بپذیرد و گویند پانزده شبان روز همچنان بسته بود
و دختر او وی آمد و خرما در دهن او می نهاد تا میخورد و بعد از پانزده شبان روز
سحرگاهی بود که قبول توبه او نازل شد ام سلمه رضی الله عنها گوید در آن وقت سحر دیدم

پیغمبر صلی الله علیه وسلم خندان شد گفتم اضحک الله سنک یعنی خندان گرداند خدای تعالی
دندان ترا سبب چیست فرمود جبرئیل آمد و خبر قبول توبهٔ ابو لبابه رسانید گفتم ویرا بشارت
دهم فرمود تو دانی برفتم تا بدر مسجد که در حجرهٔ من بود گفتم ای ابو لبابه بشارت باد ترا که خدای تعالی
توبهٔ تو قبول کرد جمعی که در مسجد بودند خواستند که ویرا بگشایند گفت بگذارید تا رسول صلی الله علیه وسلم
مرا بدست مبارک خویش بگشاید حضرت چون بنماز صبح بیرون رفت از ستون بازکرد القصه بنو قریظه
چون مشورت نمودند با ابو لبابه و دریافت بقتل کرد گفتند بحکم سعد بن معاذ فرود می آییم
و در روایتی آنکه چون از محاصره بتنگ آمدند بالضرورت راضی شدند بانکه بحکم رسول صلی الله علیه وسلم
فرود آیند پس اوسیان هجوم کردند و بملازمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یهود بنی قینقاع
را بخزرجیان بخشیدی بنو قریظه را بما بخش فرمود راضی هستید بانکه مردی از شما حکم کند در باب
ایشان گفتند آری فرمود آن مرد سعد بن معاذ است هر حکم که وی کند در شان ایشان بتقدیم
رسانم بنو قریظه از حصار بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وسلم محمد بن مسلمه را فرمود و ایشان را
دست برگردن بست و عبد الله بن سلام را فرمود تا کودکان و زنان را از حصار بیرون آورد و
امتعه و اقمشه و اسلحهٔ ایشان را جمع ساخت گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و هزار نیزه
و پانصد سپر در آن حصار بود و اثاث و امتعه و تواضع و مواشی بیشمار بدست مسلمانان
افتاد رسول صلی الله علیه وسلم در موضعی نشست و کسی بمدینه فرستاد بطلب سعد بن معاذ و حال آنکه
وی بواسطهٔ جراحت از آن غزوه تخلف نموده بود او را بر درازگوشی سوار کردند و چون
بنواحی بنو قریظه رسید جماعتی از اوسیان پیش او رفتند و گفتند یا سعد رسول صلی الله
علیه وسلم حکم بنو قریظه را بتو تفویض فرموده تا در شان ایشان احسان بجای آری و ایشان
حلفای تو اند در حرب بعاث و دیگر محاربه ترا مددکاری نموده اند و ابن ابی را دیدی
که حلفای خویش را یعنی یهود بنی قینقاع خلاص ساخت امروز این جماعت نیز از تو توقع
احسان و مرحمت دارند این سخنان میگفتند و سعد خاموش بود و هیچ نمیگفت چون

از حد گذرانید گفت ای یاران مرا سعد میگویند و در روایتی آنکه گفت سعد را وقت آن آمد
که در راه خدای تعالی ملامت ملامت کنندگان بدو نرسد از آن سخن نا امید شدند و دانستند که همه را
حکم بقتل خواهد کرد چون سعد نزدیک بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود قوموا لسیدکم برخیزید
از برای سید خود پس جمعی از اوس برخاستند و سعد را از درازگوش فرود آوردند چون در مجلس رسول
صلی الله علیه وسلم بنشست جماعتی از اوسیان گفتند با وی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترا حاکم ساخته در شان
بنو قریظه سعد گفت عهد خدای بر شماست که بحکم من راضی هستید و از آن تجاوز نخواهید کرد همه گفتند
آری و روی بجانب رسول صلی الله علیه وسلم کرد و از غایت تعظیم و اجلال وی او را مخاطب ناساخته گفت
هر که درین جانبست بحکم من راضی است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تو از قبل من حاکمی بر ایشان
حکم آنست که تو کنی سعد گفت چون چنین است حکم کردم که مردان ایشانرا بکشند و زنان و کودکان
را برده گیرند و اموال ایشان را میان مومنان قسمت نمایند حضرت فرمود حکمی کردی در شان ایشان که
خدای تعالی از بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود و در روایتی آنکه از جملهٔ حکم سعد این بود که سرهای
ایشان از آن مهاجران باشد انصار درین قضیه در ملامت کردند گفت خواستم که ایشان
از منازل شما مستغنی شوند القصه سید عالم صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا مردان ایشانرا
همچنان دستها بر گردن بسته بمدینه تا ضعفاء اهل اسلام قوت و عزت دین و شریعت را
بخواری ایشان ببینند پس بنو قریظه را در دو سرای جمع کردند یکی از آن فلانه بنت الحرث
و دیگری از آن اسامة بن زید و حضرت فرمود تا خندقها کندند و یکیک را از آن سرای بیرون
می آوردند و گردن می زدند چنانچه خون ایشان در خندق روان شد و ایشان ششصد یا هفتصد
و یا هفتصد یا نهصد مرد بودند آورده اند که یکی از جهودان بنو قریظه بود زبیر بن باطا نام
و او در حرب بعاث حقی بر ثابت بن قیس بن شماس ثابت کرده بود وی خواست که زبیر را مکافات
کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفت و خون وی را از حضرت بخواست مسئول و مقصود او را بثابت بخشید
زبیر گفت ای ثابت پیری که از زن و فرزند و مال دور بود حیات او را چکار آید درکرت دوم زن

و فرزند او را التماس کرد باجابت مقرون گشت زبیر گفت از زن و فرزند بی مال لذت
نتوان یافت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بالتماس ثابت مال او را هم بخشید بعد از ان بمقام
بحصول پیوست زبیر گفت حیی اخطب کجا رفت گفت کشته شد گفت کعب اسد کجا رفت گفت
مقتول گشت همچنین یکیک از اشراف و اکابر بنی قریظه را می پرسید و ثابت میگفت نامهای
ایشان از جریدهٔ حیات محو شد زبیر گفت بحقی که بر تو ثابت کرده ام که مرا نیز با ایشان برسانی
ثابت بقهر رفت و فی الحال گردن بزد و مال و اهل زبیر [illegible] غزوه بن الزبیر از عایشه
صدیقه رضی الله عنها روایت کنند که از زنان بنی قریظه یک زن را کشتند و او پیش من نشسته بود
و میخندید ناگاه یکی آواز داد که کجاست فلانه آن زن گفت اینجاست ندا کننده گفت بیرون
آی او همچنین خندان برخاست و گفت مرا میطلبید الا از برای کشتن گفتم هیچ از ان مقتول
[illegible] چگونه آنست که ترا بدین امر مخصوص میگردانند او گفت من جفت مردی از بنو قریظه
بودم و یکدیگر را بغایت دوست میداشتیم چون امر محاصره اشتداد یافت من با شوهر خود گفتم
دریغ که ایام وصال بسر خواهد آمد و بلیالی فراق خواهد انجامید و مرا بی تو زندگانی نمی
باید شوهرم گفت محمد چون دست یابد هر آینه که مردانرا خواهد کشت و زنانرا اسیر و برده
خواهد کرد اگر راست جماعتی از مسلمانان در سایهٔ حصن زبیر بن باطا نشسته اند آسیا سنگی
بر ایشان غلطان ساز که یکی از ایشان کشته شود تا چون دست یابند بر ما ترا نیز [illegible]
جنایت بکشند من رفتم و همچنان کردم آن جماعت بگریختند سنگ بخلاد بن سوید رسید
روی کشته شد این زنان مرا میطلبند که قصاص کنند عایشه رضی الله عنها گوید فراموش
نمیکنم خندیدن و خوشوقتی نمودن آن زن را با وجود که یقین میدانست کشتنی خود را
القصه چون از کشتن بنو قریظه فارغ شدند اموال ایشان را قسمت کردند اسپی را دو سهم
و مردی را یک سهم ضابطه سواری را سه سهم رسید و خمس از ان جدا ساختند و از میان
سبایا سید عالم صلی الله علیه وسلم ریحانه بنت عمرو را جهت خاصه خود اختیار فرمود

بملک الیمین در

بملک الیمین در تصرف میکرد و خواست تا او را آزاد گرداند و بزنی بخواهد وی گفت یا رسول الله
چنین مکن که مرا و ترا آسان باشد **نقلست** که طایفهٔ از سبایا بنو قریظه را پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بقبیله نجد و بعضی بجانب شام فرستاد تا بفروختند و بهای آنرا اسب و سلاح داد [illegible]
و در روایتی آنکه بعضی از ان طایفه را بعثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف فروخت و سعد بن
معاذ بعد از واقعه بنو قریظه وفات یافت چنانچه شرح آن در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله
و درین سال ماه بگرفت و جهودان طشتها میزدند و میگفتند که بر ما سحر کرده اند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نماز خسوف گزارد تا قمر متجلی شد و درین سال بلال بن حارث مزنی با چهار صد نفر
از قبیله مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و بشرف اسلام دریافتند حضرت فرمود باز گردید
بمنازل خویش که شما هر کجا باشید داخل مهاجران اید بموجب فرمودهٔ آن قوم ببلاد خود
مراجعت کردند و جمعی کثیر از اکابر اهل سیر برآنند که رسیدن ضمام بن ثعلبه از قبیله بنی سعد
بن بکر درین سال بوده لیکن شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمة الله در شرح بخاری فرموده صحیح آنست
که ضمام در سال نهم از هجرت بود چنانکه محمد بن اسحاق و غیره بر آنند و برین مدعا دلایل ایراد کرده
وظاهر کلام شیخ مذکور ناظر بر آنست که قدوم و عباس در اواخر سال پنجم یا در اوایل
سال ششم بوده فاما جمهور اهل سیر بر آنند که در سال ششم واقع شده و شرح این دو قصه
ان شاء الله تعالی در وقایع سال ششم و نهم بتحریر خواهد پیوست **و درین سال** غزوهٔ دومة الجندل
واقع شد و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که در ان زمین گروه بسیار گرد شده اند
و ظلم و تعدی مینمایند بر مردم رهگذر پس رسول صلی الله علیه وسلم بعزم آن جماعت با هزار نفر
از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه را در شهر مدینه خلیفه ساخت و چون بنواحی دیار آن
قوم رسید همه بگریختند لشکر اسلام مواشی ایشان را براندند و بمدینه باز گشتند و درین مدت غیبت
مادر سعد بن عباده وفات کرده بود حضرت نماز بر قبر وی گزارد و سعد گفت یا رسول الله
مادر من بفجاة مرد و من گمان می برم که اگر مجال سخن یافتی چیزی از مال خود تصدق کردی اکنون

وفات

سال

اگر من از قبل او تصدق کنم بوی صواب او می رسد حضرت فرمود آری پس سعد پرسید که کدام
تصدق افضل است آن سرور فرمود آب سعد بن عباده چاه آبی فرو برد و آنرا سبیل
ساخت گفت هذه لام سعد **ذکر وقایع سال ششم** از هجرت و درین سال بقول جمهور
اهل سیر حج خانه کعبه فرض گشت و جمعی از علما بر آنند که فرضیت آن در سال نهم از
هجرت مقرر شده و طایفه اولی میگویند آیه کریمه وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ
در سال ششم بوده و مراد از اتمام اقامت حج و عمره است نه اکمال آنها بقرینهٔ
قراءت علقمه مسروق و ابراهیم نخعی بلفظ وَأَقِيمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ و حکمت
در آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ادای فریضه حج را تاخیر فرمود آن تواند بود
که از اول الامر معلوم شود که آن فرض عمره است و وقتش موسع و فرضیتش
موقوف بر استطاعت است و یکی از استطاعه امن طریق است و کفار در آن ولا
مانع بودند و دیگر آنکه چون کفار نسی میکردند موسم حج تغیر یافته بود حضرت تاخیر
فرمود تا موسم حج بذی الحجه رسید و طایفه ثانیه میگویند فتح مکه در رمضان سال
هشتم واقع شد اگر حج فرض شده بودی هر آینه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در همان سال
این فریضه را بجای آوردی یا امر فرمودی بجای آوردن آنرا و چون سال نهم در آمد
ابوبکر را امر فرمود تا حج گزارد و در سال دهم خود بحج رفت پس معلوم میشود که حج در سال
نهم از هجرت فرض شد و اما آیت وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ دلالت بر فرضیت
حج نمیکند بلکه امر است باتمام حج و عمره بعد از شروع در آن و الله اعلم و هم درین
سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوه ذات الرقاع واقع شد و سبب این
غزوه آن بود که شخصی بمدینه آمد و اصحاب رسول را صلی الله علیه و سلم خبردار گردانید
که جماعه انمار و ثعلبه لشکر جمع کرده اند و قصد مدینه دارند صحابه آن خبر را بعرض
حضرت رسانیدند عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد

یا هفتصد کس

یا هفتصد کس بقوم آن جماعت بیرون رفت و چون بدیار ایشان رسید هیچکس را نیافت زیرا که جماعت
از آمدن آنسرور واقف شده گریخته پناه بکوه برده بودند **در روایتی** آنکه بعضی از زنان آن طایفه
در منزل مانده بودند ایشانرا اسیر ساختند وقت نماز در آمد مسلمانان خوف آن داشتند که اگر بنماز مشغول گردند
مشرکان قصد ایشان کنند پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز خوف گزارد و این اول نماز خوف بود که گزارد و از آنجا
بمدینه باز گشتند و در حین مراجعت نمودن شبی از شبها حضرت بجابر بن عبد الله انصاری رسید و حال آنکه
وی بر شتری ضعیف تنک رو سوار بود و بتعجیل میرفت سید عالم صلی الله علیه و سلم به نیم نیزه یا محجنی
که داشت چیزی بر شتر جابر زد فی الحال قوتی یافت مرغوب در آن شتر پیدا آمد و از جابر پرسید
که چرا بدین شتاب میروی گفت یا رسول الله تحقیق آنکه نو دامادم پرسید که بکر خواسته یا ثیب
جابر جواب داد که ثیب حضرت فرمود که چرا دختر نخواستی که تو با وی بازی کنی و وی با تو بازی کند
جابر گفت که پدرم در جنگ احد شهید گشته و از وی نه دختر بالغه دختر مانده خواستم که زوجه
که بانو باشد تا تعهد و نگاهداشت ایشان نماید آنگاه حضرت با جابر فرمود که شتر خود را میفروشی
جابر گفت آری پس شتر را بچهل درم بآن سرور فروخت بشرط آنکه تا مدینه جابر سواری کند
و در شهر تسلیم نماید و بستاند **و در روایتی** آنکه پرسید از جابر که پدرت چه مقدار دین گذاشته وی
آنحضرت را از کمیت دین پدر اعلام کرد و آن سرور جابر را در ادای آن دین وعده امداد
فرمود و در آن شب بیست و پنج نوبت و بروایتی هفتاد نوبت برای جابر استغفار و طلب آمرزش
نمود و بعد از وصول بمدینه بهای شتر بجابر داد و شتر نیز بوی بخشید و بموجب وعده جابر را
امداد و اسعاد فرمود تا دین پدرش موَدی شد و درین قضیه از آن سرور معجزات
بظهور پیوست **فایده** بدانکه در صحیح بخاری وارد گشته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین غزوه
در سایه درختی بخواب رفته بود اعرابی آمد و شمشیر آن سرور را کشید و بر بالین وی ایستاد
آنحضرت بیدار شد اعرابی گفت مَن يَمْنَعُكَ مِنِّي کیست که ترا حمایت کند از من فرمود
خدای تعالی پس حضرت برخاست و اعرابی بنشست حق تعالی پیغمبر خویش را از شر وی نگاهداشت

و مثل این قصه در غزوه انمار که در سال سیوم واقع بود از هجرت گذشت و ظاهر این
دو قصه تعارض است پس ترجیح روایت صحیح باید نمود یا بتعدد واقعه قایل باید شد والله اعلم
فایده ثانیه امام بخاری رضی الله عنه در صحیح خویش آورده که غزوهٔ ذات الرقاع بعد از
خیبر واقع شده زیرا که از ابوموسی اشعری مرویست که گفت من با جمعی معدوده از یاران خویش
دران سفر بودم پا پیاده ما مجروح شد و قطعها و صلها بر آن می بستیم از ان جهت آن غزوه
را ذات الرقاع گفتند و بصحت رسیده که ابوموسی با بعضی مهاجران حبشه بعد از فتح خیبر
به خیبر بملازمت حضرت آمده اند و امام بخاری با وجود این استدلال در صحیح خویش این غزوه
را بعد از غزوه خندق و پیش از غزوهٔ خیبر ایراد کرده و معلوم نیست که این صنع از روات بخاری
واقع شده اما از بخاری و بر تقدیر ثانی بر سبیل سهو بود و بر سبیل عمد اشارت کرده باشد
بلکه احتمال دارد که غزوهٔ ذات الرقاع متعدده بوده یکی پیش از غزوه خیبر و یکی بعد از ان
والله اعلم و هم درین سال غزوهٔ بنولحیان واقع شده اهل سیر رحمهم الله آورده اند
که بعد از واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و جمعی دیگر از اصحاب که اهل هذیل ایشان
را بقتل آورده بودند حضرت بآن سبب بسیار ملول بود و از ان جماعت میخواست که انتقام
کشد پس بساختگی لشکر مشغول شد و توریت نمود چنان اظهار کرد که بشام متوجه است تا یکبارگی
ناگاه ایشانرا دریابد و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد
از مدینه بیرون رفت و بیست اسپ دران لشکر بود و سیر مینمود تا بموضعی رسید که عاصم و
جماعت مسلمانان دران شهید و اسیر شده بودند پس بجهت ایشان طلب آمرزش نمود و ایشان
را بدعای خیر یاد کرد بنولحیان خبر یافتند رعایة للحزم فرار نموده بجبال متحصن شده
بودند پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک روز یا دو روز دران موضع اقامت فرمود و سرایا دران نواحی متفرق
گردانید بعد از ان بموضع عسفان نهضت فرمود و ابوبکر صدیق رضی الله عنه
با ده سوار به غمیم فرستاد تا آوازه لشکر اسلام بقریش رسید و خوف در دل ایشان

پیدا گردید و ایشان بان موضع رسیدند و با هیچ دشمن اتفاق ملاقات نیفتاد پس حضرت باز آمدند و در
ملازمت آنسرور بمدینه مراجعت نمودند و مدت غیبت دران سفر چهارده شبانروز بود و درین سال محمد بن
مسلمه را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی ابی بکر بن کلاب بموضع ضریه فرستاد و با او فرمود که بیک ناگاه
بر سر آن رود و محمد بن مسلمه روز مختفی میشد و شب سیر مینمود تا چنانچه حضرت فرموده بود دفعتهً
بر سر ایشان تاختن آورد و چند نفر از کفار را کشت و باقی بگریختند و بعضی از شتران و گوسفندان
آن جماعت براندند و بمدینه آوردند و حضرت بعد از اخراج خمس آنرا بر یاران قسمت فرمود گویند
صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند آورده بودند و محمد بن مسلمه دران سفر نوزده شبانروز بماند
و هم درین سال غزوهٔ ذی قرد واقع [illegible] را غزوهٔ غابه نیز خوانند و سبب آن آن بود که غزوه ذی قرد
عیینه بن حصن [illegible] با چهل سوار آمده بود و قریب بیست شتر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
[illegible] و ابوذر غفاری رضی الله عنه در میان ان راعیان بود پسر او را کشتند گویند
ابوذر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم دستوری خواست که بموضع غابه رود و آنجا که مرعی شتران
خاصه حضرت بود چند وقتی بسر برد آن سرور اذن نداد و فرمود ایمن نیستم از غطفان
مبادا که بر سر شما آیند ابوذر الحاح و مبالغه نمود حضرت فرمود که گویا میبینم که ایشان
آمده اند و پسر ترا کشته اند ابوذر گفتی عجب می دیدم از حال خود که رسول صلی الله علیه و سلم
چنین میگفت و من مبالغه میکردم آخر کار همان شد که آنحضرت فرموده و در صحاح
احادیث بثبوت پیوسته از سلمه بن الاکوع رضی الله عنه که گفت من و رباح بملازمت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون آمدیم از مدینه و من بر اسپ ابوطلحه انصاری سوار بودم
که ناگاه در هنگام صبح عبدالرحمن عیینه بن حصن غارت آورد بر شتران شیر دار
حضرت و راعی آنرا بکشت و شتران را براندند گفتم ای رباح این اسپ سوار شو و خود را
با بوطلحه رسان و رسول را صلی الله علیه و سلم ازین واقعه خبردار گردان سلمه گوید خود
بر بالای تلی رفتم و سه نوبت گفتم یا صباحاه و آنگاه از عقب کفار روان شدم و شمشیر

وجعبهٔ تیر من با من بود تیر می انداختیم و ایشان را مجروح میگردانیدم و در ان صحرا
درخت بسیار بود چون یکی از سواران قصد من کردی من در پس درختی بنشستمی و زخم
تیر او را از خود دفع کردمی و هر تیر که می انداختم میگفتم خُذها و انا ابن الاکوع
والیوم یوم الرضع بگیر این را و حال آنکه من پسر اکوعم امروز روز هلاک لئیمان است
وگاه چون به تنگ آمدمی بر بالای کوه رفتمی و سنگ و تیر بر ایشان انداختمی میان من
و آن جماعت حال برین میگذشت تا کفار از دست من بجان رسیدند و هر شتری که از ان
پیغمبر صلی الله علیه و سلم برده بودند گذاشتند من آنها را بجانب مدینه راندم و خود از
عقب کفار روان شدم و بر زخم تیر آن جماعت را مضطرب ساختم چنانچه ایشان تیرهای و بردهای
خود را می انداختند تا من بآن مشغول شوم و ایشان مجال یابند که بیرون روند هرچه
ایشان می انداختند من سنگی بر بالای آن می نهادم تا سی نیزه و سی برده ایشان
طایفه از ایشان گرفتم روز چاشت بلند شده بود که ناگاه دیدم که عیینه بن حصن فزاری
با جمعی از کفار بمدد آن قوم رسید و از احوال ایشان پرسید گفتند میپرس آنچه ما از دست
این مرد کشیدیم از سحر باز با ما همراه است هرچه داشتیم از ما بگرفت و هنوز دست
از ما باز نمیدارد و عیینه گفت این مرد میداند که از عقب وی جماعتی بمدد خواهند آمد
بدان جهت ترک شما نمیکند هجوم کنید بروی و چند نفر از ایشان متوجه من شوند
ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه و سلم در میان درختان پیدا شدند اول ایشان
اخرم اسدی و از عقب وی ابو قتاده فارس رسول صلی الله علیه و سلم بر اثر وی
مقداد اسود کندی کفار چون سواران را دیدند روی بگریز نهادند که اخرم از عقب
آن گروه روان شد و من از کوه فرود آمدم خود را بوی رسانیدم و عنان مرکبش
گرفتم و گفتم صبر کن تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم و باقی اصحاب برسند مبادا که این قوم
بتو آسیبی رسانند اخرم گفت ای سلمه اگر ایمان بخدا و روز جزا داری و میدانی

که بهشت و دوزخ بر حق است حایل مشو میان من و شهادت پس عنان فرس او را گذاشتم و خود
را بعبدالرحمن پسر عیینه بن حصن رسانیدم و میان ایشان دو طعن نیزه واقع شد اخرم بر
پسر عبدالرحمن نیزه زد و وی را مجروح ساخت و نیز نیزه بر اخرم زد و وی را شهید کرد و بر اسب
وی سوار گشت ابو قتاده رضی الله عنه بعبدالرحمن رسید بهمان نیزه که بر اخرم زده بود ضربی بر
ابو قتاده زد او را مجروح گردانید ابو قتاده نیز نیزه بر عبدالرحمن زد و بر و زخمش رسانید و بر اسب
اخرم سوار شد و از عقب کفار روان شدیم چندانکه غبار لشکر رسول صلی الله علیه و سلم نمی دیدم شبی در کوه
کردران شعب چشمه بود که آنرا ذی قرده میگفتند خواستند که از ان چشمه آب بیاشامند چون دیدند
که ما از خوف آب نیاشامیدند و روان شدند و من از پی ایشان میرفتم تا آفتاب نزدیک بود که غروب
کند و اسب دیگر از ایشان گرفتم و باز گشتم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با قریب پانصد نفر از اصحاب بسر آب فرود آمده بودند و بلال از جمله شتران که باز گرفته بودم یکی را کشته
بود و جگر و کوهان آنرا از جهت حضرت بریان میکرد بخدمت آن سرور رفتم و گفتم یا رسول الله بگذار مرا
تا صد کس از اصحاب تو برگزینم و از عقب کفار روم و از ایشان هیچ زنده نگذارم فرمود که چنین کنی گفتم
آری بآن خدای که گرامی کرد ترا آن سرور تبسمی فرمود چنانکه دندانهای نواجذ مبارکش در روشنایی
آتش نمود پس فرمود که ایشان را این زمان در قبیلهٔ غطفان مهمانی میکنند در روایتی آنکه
حضرت فرمود یا ابن الاکوع اِذا ملکتَ فاسجِح یعنی ای پسر اکوع چون مالک و قادر گشتی مسامحه
و ساهلکن انگاه مردی از غطفان آمد و خبر داد که ایشان بمردی از قبیلهٔ غطفان رسیدند و وی
برای ایشان شتری کشت که مهمان دارد چون آن شتر را پوست میکندند دیدند که گردی و غباری برخاست
بشتر گذاشتند که لشکر رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الحال روی بگریز نهادند و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بامداد کرد فرمود خیر فرسانِنا الیومَ ابو قتادة و خیر رجالتنا سلمة و سهم سواره و پیاده را
بمن داد و مرا بر پس شتر خویش سوار کرد و بمدینه باز گشتیم و چون نزدیک مدینه رسیدیم مردی
از انصار بانگ میزد که هیچ کس هست که با او مسابقت کنم و تا مدینه بدویم من استجازت از رسول

صلی الله علیه وسلم کرده با وی مبایعت نمودم و از وی شنیدم و در بعضی از کتب سیر آمده است
که آنحضرت درین سفر نیز نماز خوف گذارد و درین غزوه از اسپ افتاد و ساق پای راست آن
سرور مجروح گشت و چون بمدینه باز گشت بآن جهت چند نماز نشسته گذارد و یاران ایستاده بوی
اقتدا نمودند آنسرور امر فرمود بجلوس و گفت اِنَّمَا جُعِلَ الاِمَامُ لِیُؤتَمَّ بِهٖ فَاِذَا رَکَعَ
فَارْکَعُوا وَاِذَا سَجَدَ فَاسْجُدُوا فَاِذَا جَلَسَ فَاجْلِسُوا لیکن نزد بسیاری از علما این حدیث
منسوخ است زیرا که بصحت رسیده که آن سرور در مرض موت نشسته نماز گذارد و یاران ایستاده اقتدا
بوی کردند و آنحضرت آنرا مقرر داشت والله اعلم **هم درین سال** عکاشة بن محصن اسدی را با چهل کس
بجانب قومی از بنی اسد فرستاد بموضعی که آنرا غمر میگفتند [illegible] متوجه شد و چون بنواحی دیار آن
قوم رسید از آمدن عکاشه خبردار شدند و فرار اختیار نمودند و منازل [illegible]
ایشان در آمد هیچکس [illegible] شجاع بن وهب را فرستاد تا دران نواحی سیری کند و خبری تحقیق نماید
و از ان مردم شخصی را گرفته آورد و مسلمانان وی را امان دادند و ایشان را دلالت نمود بموضعی که بعضی
از مواشی و انعام آن قوم آنجا بود در رفتند و دویست شتر از آنجمله براندند و بمدینه مراجعت نمودند
هم درین سال محمد بن مسلمه را با ده مرد بر سر بعضی از بنی ثعلبه و بنی ثعلب بموضع ذی القصه فرستاد
و شب هنگام بود که محمد بن مسلمه بایشان رسید قریب صد مرد بودند همه جمع شدند و لحظه تیر انداختند
آخر الامر یکدیگر یکبار حمله بر مسلمانان آوردند و جنگ نیزه در پیوستند و یاران رسول
صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم شهید کردند محمد بن مسلمه در میان کشتگان مجروح افتاده
بود زخمی بر کعب درزده بودند و می جنبید مردی از مسلمانان بروی بگذشت و او را بر دوش
خود نهاد تا بمدینه آورد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو عبیده بن الجراح را با چهل کس بکشتنگاه
ایشان فرستاد تا از آن جماعت انتقام کشد رفتند چون بدیار ایشان رسیدند همه گریخته
بودند و گوسفندی و شتری چند براندند و بمدینه باز آمدند و درین سال زید بن حارثه را زید
با جمعی به بنی سلیم بموضع جموم قریب بطن نخله فرستاد و وی با آنجا رفت و چهارپایان

ایشان را غارت کرد و جمعی را اسیر ساخته بمدینه باز گشت و نوبتی دیگر هم درین سال زید را
بموضع عیص بطلب کاروان قریش که از شام می آمد فرستاد برفتند و کاروان را دریافتند
و هر که دران قافله بود دستگیر ساختند و جماعتی از قریش را اسیر ساختند بمدینه آوردند و از آنجمله
ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم بود ابو العاص از زینب
التماس کرده که وی را در جوار خود آورد و زینب التماس او را مبذول داشته ابو العاص را در جوار
خود آورد و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نماز صبح فارغ شد زینب ندا کرد که اِنِّی قَدْ اَجَرْتُ
اَبَا العَاصِ حضرت فرمود من خبر ازان امر نداشتم آنگاه فرمود امان دادم من هر که تو او را
امان داده و هر چه دران قافله از ابو العاص گرفته بودند حکم فرمود تا بوی باز گردانیده
دادند **هم درین سال** عبد الرحمن بن عوف را بقبیله بنی کلب بموضع که آنرا دومة الجندل
گویند فرستاد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت عبد الرحمن را بخواند و او را در مقابله
خود نشانید و بدست مبارک خویش دستار وی بست و فرمود اُغْزُوا کذا بِسْمِ اللهِ
وَفِی سَبِیلِ اللهِ فَقَاتِلْ مَنْ کَفَرَ بِاللهِ لَا تَغُلَّ وَلَا تَغْدِرْ وَلَا تَقْتُلْ
وَلِیدًا یعنی غزا کن بنام خدا تعالی و در راه خداوند عز و جل پس مقاتله کن با کسی
که کافر است بخدا تعالی خیانت در غنیمت مکن و غدر منمای و طفل را بقتل میار آنگاه آن
نصایح وی را به بنی کلب فرستاد و فرمود ایشان را دعوت کن باسلام اگر استجابت نمودند
دختر ملک ایشان را بخواه پس عبد الرحمن بموجب فرموده روان شد تا بدومة الجندل رسید و
سه روز در میان ایشان توقف نمود و آن قوم را دعوت باسلام کرد اصبغ بن عمرو کلبی
نصرانی که پیشوای ایشان بود بر دست وی مسلمان گشت و جماعتی کثیر وی را متابعت نموده
بشرف اسلام مشرف گشتند و طایفه دیگر که دولت اسلام نیافتند جزیه قبول نمودند و عبد الرحمن
دختر اصبغ را تماضر نام بخواست و بمدینه مراجعت نمود و وی را ازان زن ابو سلمه که از فقهای
سبعه و از اکابر تابعین است در وجود آمد **هم درین سال** علی ابن ابی طالب را کرم الله وجهه

بر قبیلهٔ بنی سعد بن بکر بموضع فدک فرستاد و سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسانیدند که بنی سعد بن بکر لشکری جمع مینماید و داعیهٔ امداد یهود خیبر دارند تا باتفاق
ایشان قصد مدینه کنند پس علی مرتضی را با صد نفر بآن صوب روان ساخت جناب ولایت مآب
شب سیر مینمود و روز مختفی می بود تا بموضع همج رسید در آنجا با شخصی ملاقی شدند و احوال
اعدای از و تفتیش نمودند و کیفیت شمار ایشان را پرسیدند گفت می برم بشرطی که مرا امان دهید ویرا
امان دادند مسلمانان را بمجمع آن جماعت برد تا غارت کردند بنو سعد هزیمت نمودند و پانصد
شتر و دو هزار گوسفند بدست ایشان افتاد علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه چند شتر خوب
برسم صفی مغنم جهت خاصه آنسرور صلی الله علیه وسلم از آن غنیمت جدا ساخته و بقیه اموال
بر اهل سریه قسمت نمود و بمدینه مراجعت فرمود **و هم درین سال** زید بن حارثه را با جماعتی
بوادی ذی القری فرستاد و سبب این واقعه آن بود که زید برسم تجارت بجانب شام رفته
و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم با وی بضاعتها فرستاده بودند چون بنزدیکی
وادی القری رسیدند گروهی از بنی بدر از قبیلهٔ فزاره سر راه برایشان بگرفتند و با
یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند و مسلمانان اندک کفار غالب گشتند
و اموال اهل اسلام را بردند زید هزیمت نموده بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض
حضرت رسانید آن سرور جمعی دیگر را همراه او گردانید تا دیگر باره رفته انتقام کشیدند
بعضی از ایشان را کشتند و طایفهٔ زنان را اسیر کردند و باقی گریختند **هم درین سال**
قصه عکل و عرینه واقع شد و شرح آن که جماعتی از عرینه آمدند نزد رسول
صلی الله علیه وسلم و مسلمان شدند هوای مدینه موافق مزاج ایشان نیامد مریض گشتند
بعرض آن سرور رسانیدند که درین زمین خستگی بسیارست و هوای آن ما را موافق نیست
حضرت ایشان را بناحیه ذی الجدر که از توابع قباست نزدیکی کوه عیر فرستاد جایی
که شتران شیردار پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند در آن موضع بردند و شیر و بول شتر

آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل شد بعد از آن غدر کردند و با یکدیگر اتفاق نموده جایی بود
که پانزده شتر خاصه حضرت راندند یسار مولی رسول صلی الله علیه وسلم چون خبردار شد با چند نفر از عقب
ایشان رفت و بایشان رسید و با یکدیگر مقاتله کردند یسار را گرفتند و دست و پای او را بریدند و خار در چشم
و زبان او زدند تا شهید شد و حضرت چون ازین امر وقوف یافت کرز بن جابر فهری را با بیست سوار
از عقب ایشان بفرستاد و کرز بتعجیل تمام رفت و آن جماعت را دریافت و شتران را باز گرفت بغیر از یکی
که کشته بودند همه ایشان را گرفته و دست گردن بسته بمدینه آورد خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم
در سفر غابه بود کرز ایشان را بغابه برد و در راه در مجمع السیول بحضرت رسید و بمقتضی آیه کریمه
إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ
فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ
خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ که در آن واقعه نازل شده بود امر فرمود تا دست و پای
ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند قصاصا آنگاه ایشان را مصلوب ساختند
و بروایتی آنکه نزول آیت بعد از آن بود که آن طایفه بجای آوردند بعد از آن سید عالم صلی الله
علیه وسلم میل در چشم هیچکس نکشید و هم درین سال دعای طلب باران فرمود و اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که در رمضان سال ششم از هجرت مردم بواسطه قحط و بارانی کم از سید عالم صلی الله علیه وسلم
استدعای استسقا کردند فرمود فلان روز معین بیرون آیید بصحرا رویم و طلب باران کنیم و در آن
روز در وقت طلوع آفتاب جامه های کهنه پوشیده با تواضع و تضرع و خضوع و خشوع بیرون آمد
و بجانب مصلی تشریف داد و دو رکعت نماز بگذارد بی اذان و اقامت **و در روایتی** آنکه هفت
تکبیر در رکعت اول و پنج تکبیر در رکعت آخر گفت چنانکه در نماز عید گفته میشود بمذهب امام شافعی
رضی الله عنه **و در روایتی** آنکه سوره الاعلی و سوره الغاشیه در آن نماز قرائت فرمود و بعد از آن
خطبه بلیغه خواند و دعا کرد و در حین دعا مستقبل قبله شد و ردای مبارک را قلب و تحویل فرمود
راوی گوید که مردم از مکان خود نرفته بودند که ابر در آسمان پیدا گشت و باران ریزان شد

ذکر استسقا

چند نشان روز در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه
خطبه جمعه میخواند مردی اعرابی از ان در مسجد که محاذی منبر بود در آمد و گفت یا رسول الله هلکت
المواشی وجاع العیال وانقطعت السبل واحمرت الشجر چهارپایان هلاک
شدند و عیالان ببلیه جوع گرفتارند و راهها از افتاد و منقطع شد و درختان خشک گشت
دعا کن تا حق تعالی مرا باران فرستد حضرت دستها برداشت فرمود اللهم اسقنا اللهم
اسقنا **راوی گوید** بخدا سوگند که ما هیچ مقدار از ابر در آسمان ندیدیم و از علامات باران
هیچ نبود بلکه آسمان مانند شیشه صاف بود ناگاه ابر پاره از کناره افق ظاهر شد و چون
بمیانه آسمان رسید منتشر گشت و باران ریزان شد و حضرت هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران
از سقف مسجد بر محاسن مبارکش متحدر میشد و تا جمعه دیگر ابر بود و باران می آمد تا از همان مسجد
همان مرد بار دیگر در وقتی که آن سرور خطبه میخواند در آمد و شکایت کرد از هلاک اموال و انقطاع
سبیل بجهت کثرت باران و گفت یا رسول الله دعا فرمای تا حق تعالی باران باز دارد و ما را آفتابی دهد
سید عالم صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود از جهت ملال بنی آدم پس دستها بر داشت و گفت
اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام والظراب وبطون الاودیة
ومنابت الشجر فی الحال ابر شکافته شد و در شهر مدینه آفتاب نمود و در نواحی آن کوه ها
باران می آمد چنانکه رودخانه بود در نزدیکی احد که وادی قناة میگفتند یکماه روان شد
فایده بدانکه از کتب معتبره احادیث بصریح معلوم نمیشود که این قصه استسقا در
خطبه جمعه در کدام سال واقع شد لیکن شیخ ابن حجر رحمهم الله در شرح صحیح بخاری حوالی
حدیثی از دلایل النبوت بیهقی نقل کرده که اشعار دارد بانکه قصه مذکوره بعد از مراجعت
تبوک بظهور پیوسته و ایراد آن در وقایع سال ششم بر سبیل استطراد واقع شد بدانکه
روایت متنوعه متعدده در کیفیت دعای استسقا از آنحضرت وارد گشته و این کتاب
گنجایش تفاصیل آنها ندارد و تحقیق آنها از کتب مبسوط احادیث باید نمود والله اعلم

و در ذی القعده این سال قصه حدیبیه واقع شد و سبب آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه معظمه رفت و عمره گذارد و کلید خانه کعبه بدست خویش گرفت
و بعضی از یاران سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و آن سرور این خواب را با جماعه اصحاب چون تقریر فرمود
خوشوقت و بهره شدند که تعبیر واقعه در همین سال بظهور خواهد آمد سید عالم صلی الله علیه وسلم بکار زیارت
مشغول شد و یاران را خبردار گردانید که بعمره میرویم ایشان نیز مستعد و آماده گشتند پس حضرت
غسل فرمود و جامه پوشید و بر شتر قصوا خویش سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذی القعده از
مدینه بیرون رفت و عبد الله بن ام مکتوم را در شهر بخلافت بگذاشت و اکثر یاران رسول الله صلی الله
علیه وسلم و رضی عنهم هیچ سلاح با خود همراه نداشتند الا شمشیری در غلاف و هفتاد شتر بجهت
هدایا با خود و شتر ابو جهل که در روز بدر بغنیمت گرفته بود در ان میان بود و تعهد آنها را
متوجه به ناجیه بن جندب اسلمی ساخته و از یاران نیز هر که قدرت داشت هدی با خود برد
پس چون بظاهر کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات نماز پیشین را در مسجد ذی الحلیفه
گذارد آنگاه فرمود تا شتران هدی را حاضر ساختند و مجلل گردانیدند و بعضی از آنها
خود اشعار و تقلید فرمود و باقی را امر کرد تا ناجیه بتقدیم رسانید و هر که از اصحاب هدی
همراه داشت اقتدا نموده اشعار و تقلید کرد آنگاه حضرت احرام بعمره بست و لبیک
گفت باین دستور که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة
لک والملک لا شریک لک و جمهور اصحاب موافقت نموده از انجام احرام بستند
و بعضی در منزل جحفه محرم شدند و حضرت ناجیه اسلمی را با شتران هدی از پیش
فرستاد و خود از عقب روان شد و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار
طلیعه لشکر گردانید و در ان سفر هزار و چهار صد و بروایتی هزار و ششصد و بروایتی
هزار و پانصد و بیست مرد بودند و از زوجات مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه داشت
و چون خبر توجه آن سرور بمشرکان مکه رسید در باب آنحضرت با یکدیگر مشورت کردند و رای

جندب

ایشان بران قرار یافت که ویرا از زیارت خانهٔ کعبه منع کنند و از قبایل اطراف و جماعت
احابیش اعانت جسته آن قوم با ایشان اتفاق کردند پس کار ساز نموده از مکه
بیرون آمدند و در موضع بلدح لشکرگاه زدند و خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل را
با دویست سوار طلیعهٔ لشکر ساختند و سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات
از موضع ذی الحلیفه مردی را از قبیلهٔ بنی خزاعه بشر بن سفیان نام بمکه فرستاده بود تا
تفحص اخبار قریش معلوم کند و آن سرور را اخبار نماید وی بموجب فرموده بمکه رفت
و احوال قریش معلوم نموده بازگشته بود در نواحی عسفان بحضرت رسید و اخبار قریش
بعرض رسانید آن سرور چون واقف شد قریش در صدد آنند که ویرا از زیارت خانهٔ
کعبه منع کنند با اعیان صحابه مشورت فرمود که مصلحت آنست که ما بیخبر بر سر اهل و عیال
آنجماعت که بمدد قریش رفته اند تاختن آریم و غارت کنیم تا مردان ایشان از لشکر بخود
و محتمل که بحمایت قوم خود از قریش جدا شوند و ما با ایشان محاربه بآسانی توانیم کرد
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله امسال بقصد زیارت خانه بیرون آمده و داعیهٔ
مقاتله با کسی نداشته برای عزیمت ثابت باش اگر قریش ترا از زیارت خانهٔ کعبه
منع کنند آنزمان با ایشان مقاتله کنیم حضرت رای صدیق را الصواب نمود و گفت
بروید بنام خداوند تعالی و فرمود خالد بن ولید در غمیم نشسته و شما از دست راست راه
بروید تا ناخبر بر سر ایشان رویم راوی حدیث گوید بخدا سوگند که خالد واقف نشد تا
زمانی که غبار لشکر اسلام دید در زمان فرار نمود و خبر بقریش رسانید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
میراند تا به ثنیهٔ مرار رسید شتر خاصهٔ آن سرور بنشست هر چند زجر کردند
برنخاست مردمان گفتند خَلَأَتِ القَصْوَىٰ آوا ماند قصوا از رفتن خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود وا نماند قصوا و این ام
عادت و خوی وی نیست ولیکن خداوندی که فیل را از مکه منع کرد او را نیز منع کرد

بعد ازان

بعد ازان فرمود بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که قریش از من هیچ امر نخواهند
که دران تعظیم حرم بود مگر آنکه اجابت کنم آنرا آنگاه شتر را زجر فرمود تا برخاست و از راه
منحرف شده و در اقصای حدیبیه منزل ساخت بر سر چاهی که دران چاه اندک آبی بود و مردم
ازان چاه آب میداشتند تا باندک فرصتی آب چاه تمام شد و شکایت از تشنگی و بی آبی بنزد
حضرت آوردند آن سرور تیری از کنانهٔ خویش بیرون آورد و فرمود تا دران چاه فرو بردند راوی
گوید بخدا سوگند که آب چاه جوشیدن گرفت و یاران همه سیراب گشتند و بخبر موسوم که در منزل
حدیبیه اصحاب از بی آبی شکایت نمودند خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
دعا فرمود باران از آسمان بارید و یاران سیراب گشتند و بصحت رسیده از زید بن خالد جهنی که
گفت در موضع حدیبیه بودیم که شبی باران آمد صباح چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نماز فارغ شد
روی بیاران کرد و فرمود هیچ میدانید که پروردگار شما چه گفت صحابه گفتند خدا و رسول او
دانا تر اند فرمود قال الله تعالی أَصْبَحَ مِنْ عِبَادِي مُؤْمِنٌ وَكَافِرٌ فَأَمَّا مَنْ
قَالَ مُطِرْنَا بِفَضْلِ اللّٰهِ وَرَحْمَتِهِ فَذٰلِكَ كَافِرٌ بِي وَمُؤْمِنٌ بِالْكَوَاكِب
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در منزل حدیبیه بود که ناگاه بُدیل بن ورقاء
خزاعی از جانب قریش با نفری چند از قوم خویش بیامد و حال آنکه ایشان دوستان
خالص و مصاحبان سر رسول صلی الله علیه و سلم بودند بدیل بآن سرور گفت قریش با اکثر
قبایل اتفاق نموده بر سر آبهای حدیبیه فرود آمده اند در صدد صد و منع تو اند از در
آمدن در مکه حضرت فرمود ما از برای جنگ با کسی نیامده ایم بلکه قصد عمره داریم و بدرستی
که قریش بسیار مایل اند بجنگ و این معنی ایشانرا ضرر خواهد رسانید اگر خواهند مدتی
با ایشان در میان کنیم که دران مدت با یکدیگر جنگ نکنیم و مرا با سایر کفار بگذارند اگر مغلوب
شدم مدعای ایشان حاصل شده باشد بی زحمت ایشان و اگر من غالب گشتم اگر خواهند چون
باقی مردم اطاعت من نمایند و الا مدت صلح باری استراحت از حرب تحقیق پذیرفته

واگر چنانچه ازین امر که من بر ایشان عرض میکنم ابا کنند و سرکشی نمایند بخدایی که نفس من
بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله نمایم در کار خود تا زمانی که کشته شوم و هر آینه
حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد و انفاذ امر خویش خواهد نمود پس بدیل گفت همین
حرف من سخن ترا بقریش رسانم و بازگشت بنزد قوم و گفت ای گروه قریش من سخنی از محمد
شنیده ام اگر خواهید با شما بگویم سفهای ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و حکم بن ابی العاص
گفتند هیچ حاجت نیست ما را با آنکه سخن وی را پیش ما نقل کنی اما عقلای و اصحاب رای گفتند
بیار تا چه شنیدی بدیل حکایت گذشته را با ایشان باز راند و گفت ای قوم قریش شما
تعجیل میکنید بجنگ محمد و وی با شما داعیهٔ جنگ ندارد و بزیارت خانه آمده است جماعت
سخن وی را باور نداشتند و گمان بردند که مکر او با حضرت ساخته است چه وی از قبیله
بنی خزاعه بود و آن قبیله از قدیم الایام خواه در جاهلیت خواه در اسلام هوا
خواه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند چنانچه سابقاً اشارتی بدین معنی گذشت و هر حال
که در مکه واقع شدی آن حضرت را اعلام نمودندی پس عروه بن مسعود ثقفی
برخاست و گفت ای گروه قریش شما بجای پدر من هستید و من بمثابهٔ فرزند شمایم گفتند
بلی گفت مرا در شان خود متهم میدارید گفتند نی و حقوق قدیمه که بر قریش ثابت
کرده بود دانستند کار آن نمودند بعد از آن گفت برانید و آگاه باشید این مرد یعنی
محمد امری بغایت نیکو که در آن انصاف و صلاح است بر شما عرض کرده قبول کنید آنرا
و بگذارید مرا تا بنزد او روم و با او سخن گویم گفتند برو عروه بملازمت آنحضرت
آمد و با آن سرور سخن گفتن آغاز کرد رسول صلی الله علیه و سلم آنچه با بدیل فرموده
بود با وی نیز تقریر نمود عروه گفت ای محمد با من بگوی که اگر استیصال قوم خود
کنی چه کار کرده باشی هیچ شنیده که پیش از تو کسی از عرب اصل خویش هلاک کرده باشد
و مستاصل ساخته و اگر مغلوب ایشان گشتی خود معلوم است که حال چه نوع خواهد بود

خبر رسید که جماعتی اوباش و مردم هر جایی می بینم که بر تو جمع شده اند و چون روز کارزار شود
ترا تنها بگذارند و بگریزند ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود چون این سخن از عروه شنید
گفت اُمْصُص بِظَرِ اللّات ما بگریزیم از وی و او را تنها بگذاریم عروه گفت این ابوبکر
والله که اگر نه آن بودی که ترا بر من حقی ثابت است که مکافات آن نکرده ام بجواب تو
مشغول میشدم و حال آنکه در زمان جاهلیت عروه تحمل دیتی کرده بود و ویرا در ان قصه
اعانتی نیکو نموده و روایتی آنکه ده شتر جوان بوی داده بود القصه عروه با پیغمبر
صلی الله علیه و سلم سخن میکرد و در اثنای الکلام دست خود را بمحاسن مبارک حضرت
میرسانید و مغیره بن شعبه رضی الله عنه نزد آن سرور ایستاده بود و خود بر سر نهاده
و شمشیر حمایل کرده بود هرگاه که عروه دست بر لحیهٔ آنحضرت بردی مغیره نعل شمشیر
خود را بر دست وی زدی و گفتی دست خود را از محاسن رسول خدا صلی الله علیه و سلم
دور کن عروه پرسید که کیست این و در روایتی آنکه چون مغیره بسیار نعل شمشیر را بر دست
عروه کوفت وی در غضب شد و گفت یا محمد این کیست که از میان اصحاب تو مرا ایذا
میکند بجز او کسی نکند که گمان نمی برم در میان شما لئیم تر و بدتری باشد پس رسول صلی الله
علیه و سلم تبسمی فرمود و گفت ای عروه این پسر برادر تو مغیره بن شعبه است روی
با مغیره کرد و گفت ای غدار من سعی در اصلاح عذر تو مینمایم و تو با من چنین میکنی
و حال آنکه مغیره در جاهلیت مصاحب سیزده مرد از بنی مالک از قبیلهٔ ثقیف بر وی
آمده بودند و بمصر میرفتند نزد مقوقس چون بمصر رسیدند با وی ملاقات نمودند مقوقس
ایشانرا همه انعامات فراخور داد و مغیره را هیچ نداد و ویرا از ایشان غیرت آمد در
حین بازگشتن از مصر چون بمنزل فرود آمدند آن جماعت بشرب خمر مشغول گشتند
بعد از کمال مستی بخواب رفتند مغیره برجست و تمام آن سیزده مرد را بقتل آورد
و اموال ایشانرا گرفته بمدینه آمد و مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای مغیره

و ابوبکر

اسلام تو مقبول است فاما مالی که آورده مرا بآن مهمی نیست بنو مالک را چون باین
اسلام تو امر وقوف حاصل شد با رهط مغیره خصومت و حرب آغاز کردند عروه بن
مسعود ثقفی در اطفاء نایرهٔ آن حرب سعی بلیغ نموده سیزده دیت از بنی مالک قبول نمود
و بران صلح کردند انگه عروه بگفت من در اصلاح عذر تو سعی مینمایم و اشارت باین قصه
بود و عروه بن مسعود بگوشهٔ چشم ملاحظه اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم مینمود
و از کمال حرمت داری ایشان تعجب میکرد چنانچه منقولست از وی که گفت بخدا
سوگند که محمد آب دهان خود را نینداخت الا آنکه در کف مردی از یاران وی بود وی
بر روی و جلد خود مالیدی و چون ایشانرا کاری فرمودی بران کار بر یکدیگر سبقت
جستندی و چون وضو ساختی نزدیک بود که بر آب وضوی وی کشته گشتندی وی
چون سخن گفتندی گفتی در حضور وی آواز خود را پست کردندی و از غایت تعظیم در
وی تیز نگاه نکردندی و در روایتی انکه گفت چون موی از محاسن و سر وی بیفتادی
آنرا تبرکی بر گرفتندی و بعزت و احترام تمام آنرا نگاه داشتندی القصه عروه بن مسعود
مراجعت نمود و گفت ای گروه قریش بخدا سوگند که من پیش قیصر روم و کسری و نجاشی رفته بودم
و الله که ندیده ام هیچ پادشاهی را هرگز که یاران او تعظیم و احترام وی بجای آرند چنانچه
اصحاب محمد تعظیم و احترام او بجای می آرند و حالاتی که مشاهده نموده و معلوم کرده بود همه را
بتفصیل باز راند و گفت امری که در آن امر خیر و صلاح و رشد است بر شما عرض کرده
قبول کنید بخدا سوگند که ندیدم که روی از شما بگردانند تا جمله سر بنهند یاران شما خاک بر
پس مردی از بنی کنانه که وی را حلیس بن علقمه میگفتند وی از رؤس احابیش بود گفت
مرا بگذارید تا بنزد وی روم دستوری دادند چون از دور پیدا شد حضرت فرمود
که این مرد از قومی است که تعظیم بدن مینماید شتران قربانی برخیزانید تا به بیند
پس یاران چنان کردند و وی را لبیک گویان استقبال نمودند آن مرد چون این حال

مشاهده نمود گفت

مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از زیارت کعبه منع کنند
و در روایتی انکه وی را رقتی پیدا شد و آب از چشمان وی روان گشت و گفت
هَلَكَتْ قُرَيْشٌ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ این بیامده اند مگر جهت عمره گذاردن و باز
آمد بنزد قریش و گفت ای یاران جماعتی را دیدم که شتران قربانی را تقلید و اشعار
کرده بودند و قصد زیارت کعبه دارند رای من آنست که ایشانرا از زیارت کعبه
منع نکنید گفتند حلیس بنشین که مردی اعرابی این امور را نیکو نمیدانی حلیس بغضب رفت
و گفت ای گروه قریش والله که ما با شما موافقت ننموده ایم بر آنکه اگر کسی بزیارت کعبة
الله آید و تعظیم آن نماید منع کنیم بخدایی که نفس حلیس بید قدرت اوست که محمد را میگذارید
که زیارت خانه نماید والا با تمام احابیش از شما دور گردیده میشوم قریش حلیس را دلداری
نموده تسکین دادند گفتند بگذر ما را تا بادی بدلخواه خود صلح کنیم نقل است که قریش
پنجاه سوار فرستاده بودند که لشکر سید عالم را صلی الله علیه وسلم تجسس کنند مسلمانان
بایشان رسیدند و همه را گرفته بنزد حضرت آوردند آنحضرت بایشان لطف نموده
همه را بمکه فرستاد و خراش بن امیه کعبی بود که ایشانرا از داعیهٔ حضرت خبردار کردند
قریش وی را گرفتند و خواستند که وی را بقتل آورند قومی که در مکه بودند او را حمایت نموده
خلاص ساختند پس سید رسل صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را رضی الله عنه بخواند و فرمود
که ترا بمکه می باید رفت و قریش را خبردار گردانید که ما داعیهٔ جنگ نداریم و بزیارت خانه
آمده ایم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر منیرت روشن است که عداوت قریش با من بچه
مرتبه است و یقین میدانم که اگر بر من دست یابند مرا زنده نگذارند و از قبیلهٔ بنی عدی
کسی نیست در مکه که حمایت من تواند کرد اگر عثمان بن عفان را بفرستی بهتر باشد زیرا که
وی نزد قریش بغایت عزیز است پس حضرت عثمان را طلبید و فرستاد بمکه که قریش
را اخبار کند که وی داعیهٔ مقاتله ندارد و بزیارت خانه کعبه آمده امر فرمود عثمان را

که با جماعت مومنان که در مکه اند بگوید که فتح نزدیک است عثمان علیه متوجه مکه شد و در راه ابان بن
سعید بن العاص بوی رسید و چون معلوم کرد که عثمان رضی الله عنه بمکه میرود که پیغام
پیغمبر صلی الله علیه وسلم برساند وی را در امان خویش گرفت تا زمان اداء رسالت وی و بر دواب
خویش سوار گردانید و خود ردیف او شد تا بمکه در آمدند عثمان رضی الله عنه با اشراف
قریش ملاقات نموده پیغام رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان رسانید و خواست که مراجعت نماید
او را گفتند ای عثمان اگر خواهی طواف خانه کعبه بجا آر گفت من بی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
طواف خانه نخواهم نمود قریش ازین جهت از عثمان علیه برنجیدند و او را در مکه نگاه داشتند
نگذاشتند که معاودت نماید و چون عثمان دیر آمد مسلمانان گفتند خوش وقت عثمان
که در مکه در آمده و طواف کعبه بی ما خواهد نمود حضرت فرمود گمان من آنست که بی ما
طواف نکند و خبر بسید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که عثمان علیه را در مکه بقتل آوردند
و گویند شیطان در میان لشکر اسلام در آمد و آواز بر آورد که بدانید و آگاه باشید
که اهل مکه عثمان را کشتند حضرت از شنیدن این خبر بسیار ملول شد و گفت از اینجا نروم
تا آنچه از قریش باید کرد بکنم و در پای درخت سمره که در آن موضع بود بنشست و اصحاب
را طلبید و با ایشان بیعت نمود تا آنکه ثابت قدم باشند و اگر جنگ واقع شود رو
گردان نشوند و این بیعت را بیعة الرضوان گویند زیرا که حق تعالی در سوره
الفتح مومنان را که این بیعت ازیشان صادر گشته بدین طریق یاد فرمود که
لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ
الآیه چون از مهم بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمان علیه را نکشتند روایت که خواجه
کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات فرمود که عثمان علیه غایب است
و بمهم خدا و رسول رفته و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس
اشارت بدست راست خود فرموده گفت این دست عثمان علیه و دست چپ خود را

بیعت رضوان

گفت این دست من بر دست راست خود نهاده و از قبل عثمان علیه با خود بیعت کرد منقول
که قریش چون وقوف ازان بیعت یافتند ترسی در دل ایشان پیدا شد سهیل بن عمرو را
طلبیدند و گفتند برو میان ما و محمد صلح افکن بهر نوع که مصلحت دانی آور چندانکه بعد از آنکه
حلیس باز گشت با قریش گفت این جماعت را از زیارت منع کردن شر او و دیت مکرز بن حفص
دستوری خواسته بمیان لشکر اسلام در آمد و چون از دور رسید انشد حضرت فرمود این مکرز بن حفص
که می آید و وی مردی فاجر است در روایتی آنکه فرمود مردی غادر است تا با وی سخن مکرر شد و چون
متصدی سخن گفتن شد با وی که در این اثنا سهیل بن عمرو با جماعتی از قریش برسیدند آن سرور
فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما پس سهیل گفت ای محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه
امسال عمره بگذاری و سال دیگر قضا نمائی اگر درین معنی رضا داری بیا تا صلح نامه نویسیم و درین
باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود نیکو باشد و علی مرتضی را طلبید و فرمود که بنویس بسم الله
الرحمن الرحیم سهیل گفت والله که من رحمن نمیدانم که چیست بنویس باسمک اللهم
چنانکه پیش ازین مینوشتی مسلمانان گفتند ما ننویسیم مگر بسم الله الرحمن الرحیم بعد
حضرت فرمود ای علی بنویس که باسمک اللهم علی بموجب فرموده نبی نوشت که باسمک
اللهم بعد از آن فرمود بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله علی آنرا نوشت
سهیل گفت ما اقرار برسالت تو نداریم اگر دانستمی که تو رسول خدائی از زیارت خانه کعبه
منع نمیکردمت بنویس که محمد بن عبد الله حضرت فرمود والله انی لرسول الله وان
کذبتمونی و با علی گفت محو کن کلمه رسول الله را و بجای آن بنویس که محمد بن عبد الله
علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود نی بخدا سوگند که من هرگز وصف رسالت ترا محو نسازم
پس رسول صلی الله علیه وسلم کتابت از دست وی بستد و کلمه رسول را از آن صحیفه
محو فرمود بدست خود و با وجود آنکه هرگز کتابت نکرده بود بجای رسول الله نوشت
که ابن عبد الله ظاهر بعضی دیگر از احادیث صحیحه دلالت بر آن میکند که حضرت بدست

مبارک خویش محو وصف رسالت فرمود در صلح نامه وعلی بجای آن نوشت که محمد بن
عبد الله وطایفه از علمای صحیح این روایت کرده میگویند روایت اولی مخالف است
با ظاهر آیه کریمه وَمَا كُنتَ تَتْلُو مِن قَبْلِهِ مِن كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ
بِيَمِينِكَ إِذًا لَّارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ وجمعی دیگر تمسک بظاهر روایت اول
جسته میگویند آن سرور بدست خویش نوشت وجواب از آیت میگویند این قصه منافی آیت نیست
بلکه از مفهوم قرآن بیرون میتوان آورد این معنی را زیرا که روایت قید کرده نفی کتابت
را بزمان پیش از نزول قرآن وبعد از آنکه امیت وی مقرر ومحقق شد ومعجزه او
بآن سبب بظهور پیوست وایمن شد از ریب وشک در آن امر هیچ مانعی نیست از آنکه
صفت کتابت آنحضرت حاصل شده باشد تا این معنی وی را معجزه دیگر شود واحادیث وارد گشت
که مذهب این جمع را تقویت مینماید از آنجمله یکی آنکه ابن ابی شیبه در مصنف خویش از طریق
عون بن عبد الله روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از دنیا نرفت تا زمانی که
نوشت وخواند ومذهب طایفه اولی اقرب است بصواب والله اعلم وبعضی اهل سیر
آورده اند که بعد از آنکه در صلح نامه محمد بن عبد الله بجای محمد رسول الله نوشته شد حضرت
روی مبارک بسوی علی ابن ابی طالب آورد وگفت یا علی ترا نیز مثل این واقعه بحسب ضرورت
روی خواهد نمود وآن سخن اشارت بود بآنکه در ایام صفین میانه امیر وحاکم شام
صلح نامه می نوشتند کاتب مینوشت که این کتاب مصالحه امیر المومنین علی است
با حاکم شام گفت امیر المومنین منویس که اگر ما او را امیر المومنین شناختمی با وی
مقاتله نکردمی ومتابعت او بنمودمی امیر فرمود صَدَقَ يَا رَسُولَ الله بنویس
که علی ابن ابی طالب القصه در روز صلح حدیبیه هر شرطی که سهیل میکرد حضرت
قبول میفرمود وعلی مینوشت وحاصل مضمون صلح نامه آن بود که ده سال میان
مسلمانان وکفار قریش محاربه نباشد وبلاد یکدیگر آیند وروند ومتعرض اموال

یکدیگر در بین مدت در آشکار ونهان تعرض نفی ننمایند وهر که خواهد از کفار که بعهد محمد در آید
هیچ آزرده از قریش مزاحم او نشود وهر که خواهد که بعهد قریش در آید هیچکس از مسلمانان
مزاحم وی نشود وخلیفان وهم عهدان یکدیگر را تعرض نرسانند ومسلمانان امسال
زیارت خانه کعبه را ترک نموده سال آینده قضا کنند بشرط آنکه سه روز در مکه بیشتر توقف
ننمایند وسلاحهای شان در غلاف باشد که آنجا در روند وهر کسی که از ایشان بی اذن ولی خود
پیش محمد آید او را با ایشان باز فرستد اگرچه مسلمان باشد وهر که از اهل اسلام بنزد قریش
رود ایشان او را باز نفرستند مسلمانان درین شرط تعجب کردند وگفتند سبحان الله چگونه
باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد آنکه چون سهیل ذکر این شرط نمود حضرت فرمود
همچنین باشد گو عمر گفت یا رسول الله باین معنی راضی میشوی آن سرور تبسمی فرمود وگفت
هر که از ایشان بنزد مسلمان آید ما او را باز گردانیم خدای تعالی او را فرجی ومخرجی روزی
گرداند وهر که از ما اعراض کند وبسوی مشرکان رود ما را با او هیچ کار نیست بلکه دوری
مصاحبت کفار بهتر اولاتر است در اثنای این گفت وشنید ابو جندل پسر سهیل بندهای پای
برخاست وحال آنکه وی مسلمان شده وپدر او را مقید ومحبوس ساخته بود در آن روز
فرصت یافت از طریق اسفل مکه بیرون آمده خود را در میان لشکر اسلام انداخت سهیل
گفت این اول امریست که صلح بران امر واقع شده وی را بمن باز گردان حضرت فرمود
ما هنوز از کتابت فارغ نشده ایم سهیل گفت پس ما صلح نکنیم هرگز بر هیچ امری پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود که یکی این یکی از برای خاطر من مستثنی سازید وبمن گذارید سهیل گفت
نگذارم هرچند حضرت التماس مینمود سهیل قبول نمیکرد پس فرمود بار دیگر وی را تعذیب
وایذا مکن مکرز بن حفص ضامن امان وی شده ابو جندل گفت ای گروه مسلمانان
مرا بمشرکان ای سپارید ومن مسلمان آمده ام نمیدانید که بمن چه رسید وحال آنکه
وی را بواسطه اسلام عذابها بلیغ نموده بودند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات

واكمل التسليمات فرمود اي ابوجندل صبر كن وطلب ثواب نماي از حق تعالى زيراكه
ما غدر نميكنيم وبدرستي كه خداوند تعالى ترا فرجي ومخرجي روزي كرداند عمر خطاب رضي الله عنه
از جاي خويش جست وبا ابوجندل ميرفت وميگفت صبر كن ايشان مشركان اند
وخون ايشان چون خون سگ است وقبضه شمشير خود را نزديك او ميبرد تا او را
بر سبيل تعريض وكنايت تحريض ميكرد برانكه پدر را بكشد وآن صلح درهم نوردد چنانچه
از عمر منقولست كه گفت اميدوار بودم وتوقع آن داشتم كه ابوجندل شمشير از من بگيرد
وگردن پدر را بزند وليكن وي بكشتن پدر خويش بخيلي نمود وروايتي انكه ابوجندل
گفت اي عمر تو چرا نميكشي سهيل را عمر جواب داد كه رسول صلى الله عليه وسلم مرا
از قتل وي نهي فرموده ابوجندل گفت اي عمر تو احق نيستي بطاعت پيغمبر صلى الله عليه وسلم
از من پس سهيل برخاست وشاخي از شاخهاي درخت سمره باز كرد وبر روي ابوجندل
زد چنانكه مسلمانان را دل بروي بدرد آمد ودر گريه افتادند حضرت فرمود ابوجندل
را بگذاريد پدرش بازدهيد كه اگر حق تعالى از وي صدق واخلاص داند ازان اسيري خلاص گرداند
نقلست كه مسلمانان ازان صلح بسيار ملول ومحزون شدند چه مدعاي ايشان آن بود
كه خواب پيغمبر صلى الله عليه وسلم راست شود وهم دران سال بخانه كعبه روند وعمره بگذارند
وفتح مكه واقع شود مرويست از عمر خطاب رضي الله عنه كه گفت دران روز امري
عظيم در دل من پيدا شد ومراجعت كردم با حضرت كه هرگز مثل آن مراجعتي نكرده
بودم وروايتي انكه گفت رفتم نزد رسول صلى الله عليه وسلم وگفتم كه تو پيغمبر برحق
هستي فرمود بلي هستم گفتم ما برحق هستيم ودشمنان ما بر باطل فرمود بلي گفتم
آيا مقتولان ما در بهشت نيستند ومقتولان ايشان در دوزخ فرمود بلي گفتم
بچه سبب ما ازين منقصت ومذلت قبول ميكنيم وباين طايفه صلح نموده باز ميگرديم
حضرت فرمود اي پسر خطاب بدرستي كه من فرستاده خدايم واو مرا ضايع نخواهد گذاشت

وروايتي انكه فرمود من رسول خدايم ونافرماني وي نكنم واو ياري كننده منست واين روايت
مشعر است بآنكه آن صلح بوحي واقع شده ازآنحضرت نه برايي واجتهاد وعمر گويد گفتم تو با ما
نگفته اي كه ما زود باشد كه بزيارت خانه كعبه وطواف بجا آريم فرمود آري وليكن اي عمر هيچ گفتم كه
امسال خواهد بود گفتم ني فرمود غم مخور كه بزيارت خانه كعبه خواهي رفت وطواف خواهي كرد عمر گويد
همچنان ملول ومحزون از مجلس آن سرور برخاستم ونزد ابوبكر صديق رضي الله عنه آمدم وآن
حكايت كه بعرض حضرت رسانيده بودم با وي بگفتم وهمان جواب كه رسول صلى الله عليه وسلم گفته بود
از ابوبكر شنيدم وروايتي انكه صديق گفت اي عمر برو ودست در ركاب او زن وهيچ اعتراض
مكن كه وي فرستاده خداست وهرچه كند بوحي كند ومصلحت دران باشد منقولست از عمر كه
گفت بسيار اعمال از نماز وروزه وتصدق واعتاق نمودم جهت كفارت آن جرأت
كه از من صادر شده بود القصه چون كتابت صلح نامه بآخر رسيد گواهي جمعي از اعيان
صحابه بران نوشتند مثل صديق وفاروق وعبدالرحمن بن عوف وسعد بن ابي وقاص
وابوعبيده بن الجراح ومحمد بن مسلمه وخط بعضي از مشركان دران صلح نامه ثبت شد
مثل حويطب بن عبد العزى ومكرز بن حفص وبصحت رسيده كه چون از مهم كتابت
صلح نامه فارغ گشتند پيغمبر صلى الله عليه وسلم با ياران فرمود برخيزيد وشتران
هدي خويش را بكشيد وسر بتراشيد راوي گويد بخدا سوگند كه هيچكس برنخاست تا كه
سه نوبت بآن معني امر فرمود وهيچكدام ممتثل نشدند آن سرور به نزد ام سلمه
رضي الله عنها درآمد وكيفيت صورت قصه را با وي بگفت واز ياران شكايت نمود
ام سلمه رضي الله عنها گفت يا رسول الله ايشان را معذور دار زيرا كه امري عظيم
بر ياران تو واقع شده هر مدعا كه قريش داشتند درين صلح قبول نمودي وحال انكه
ايشان دل بر فتح مكه نهاده بودند واكنون فتح ناكرده باز مي بايد گشت اگر خاطر
مباركت ميخواهد كه ياران باين امر قيام نمايند بيرون رو وبا هيچكس سخن مگوي

تا مویهای خویش را قربان سازی و سرتراش طلبی تا سر را بتراشد که چون چنین کنی
یاران را بغیر از متابعت هیچ چاره نخواهد ماند حضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد چنانچه
وی گفته بود با هیچکس تکلم نفرموده شتران هدی خویش را قربان نموده سرتراش
را طلب کرده سر مبارک بتراشید گویند آنکس که دران روز سر آن سرور تراشید
خراش بن امیه بن فضل خزاعی بود اصحاب چون دیدند که سید عالم صلی الله علیه وسلم نحر و
حلق فرمود در خاستند و ایشان نیز بنحر و حلق شروع نمودند بعضی سر تراشیدند و
بعضی موی چیدند ولیکن بسیار ملول و محزون بودند چنانکه نزدیک بود که از کثرت غم
هلاک گردند و در روایتی آنکه نزدیک بود که از غایت غم یکدیگر را بکشتندی و بصحت پیوسته
که سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات دران روز فرمود اللهم اغفر
للمحلقین صحابه گفتند والمقصرین یا رسول الله حضرت فرمود اللهم اغفر
للمحلقین گفتند والمقصرین فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند والمقصرین
در بار سیوم یا چهارم فرمود که والمقصرین اصحاب پرسیدند یا رسول الله چگونه بود که مکرر را
دعا فرمودی مر کسانی را که سر تراشیدند و آنها را که موی چیدند یکبار بیش دعا نکردی فرمود
برای آنکه محلقان شک نیاوردند نقلست که در روز حدیبیه شتر ابوجهل از هدی
گریخت بمکه رفت و در سرای وی در آمد ربانان رسول صلی الله علیه وسلم از عقب شتر
در رسیدند سفهای قریش خواستند که باز ندهند سهیل بن عمرو که کاتب و مرتب صلح بود
ایشان را منع نموده گفت اگر میخواهید صد شتر بعوض این عرض کنید اگر قبول نمایند
بگیرید و این شتر را نگاهدارید و الا تعرض منمائید بموجب فرموده سهیل صد شتر
را بر حضرت عرض کردند فرمود اگر بجهت هدی مسمی نگشته بودی آن صد را قبول میکردم
و این یک را میدادم پس آن شتر را نیز نحر کردند و گوشت شتران قربانی را بر فقرا
و مساکین که در حدیبیه حاضر بودند قسمت فرمود و مسلمانان از گوشت قربانی خود تناول نمودند

و روایتی آنکه

و روایتی آنکه حضرت بیست شتر را بدست ناجیه بمکه فرستاد تا در مروه کشتند و بر مساکین
آنجا بخش کردند و گویند شتر ابوجهل از آنجمله بود و در کتب احادیث بثبوت پیوسته که
مقصود آن سرور از ادخال شتر ابوجهل در جمله هدی آن بود که دل کفار بدان شکسته
گردد آورده اند که چون مهم نحر و حلق و تقصیر کرده شد و بانجام رسید خداوند تعالی بادی تند فرستاد
تا مویهای مسلمانان را برداشته بزمین حرم مکه برد و در آنجا منتشر گردانید و در بعضی از کتب سیر
مرویست که حضرت چون سر را بتراشید موی مطهر خود بر درخت سمره که قریب بوی بود
انداخت مردمان چون دیدند مویهای آنحضرت را بر سبیل تبرک از یکدیگر میربودند ام عماره
رضی الله عنها گوید من بسیار سعی نمودم تا چند تار از ان موی بدست آوردم و نزد من بود
از برای مرضی میشستم و غساله آنرا بایشان میدادم شفا می یافتند و گویند حضرت هنوز
در منزل حدیبیه بود که جماعتی از زنان مومنه از مکه هجرت نموده بملازمت سید المرسلین
علیه افضل الصلوات المصلین آمدند و از آنجمله ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط
بود کفار خواستند که او را باز ستانند و بمکه برند جبرئیل آمد و فرمانی آورد که زنان مومنه را
بکافران نفرستند و بجهت شرف اسلام هیچ زن مومنه مهاجره در نکاح کافر نباشد و هیچ
مرد مومن زن کافره را در نکاح خود نگاه ندارد و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا جاء
کم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان
علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار تا آخر آیت
بر پیغمبر نازل شد و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم هر زن کافره که در نکاح داشتند مطلقه
ساختند از آنجمله عمر خطاب رضی الله عنه دران روز دو زن مشرکه در مکه داشت هر دو را
طلاق داد و اهل سیر آورده اند که قریب بیست روز در حدیبیه توقف واقع شد و بعد
[illegible] که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حدیبیه مراجعت نمود شبی از شبها در منزل ضجنان عمر خطاب
رضی الله عنه با حضرت رسالت علیه افضل الصلوات والتسلیمات همراه شد و از وی آنحضرت

چون بار رسید و هیچ جواب نشنید **روایت** از عمر خطاب رضی الله عنه که گفت با خود خطاب کردم
بگلتنگ امنیک الحاح نمودی سه بار پیغمبر جواب تو نداد پس شتر خود را تیز راندم و پیش
پیش لشکر رفتم و ترسان بودم که مبادا در شان من قرآن نازل شود و بعد از لحظه شنیدم
شخصی فریاد میکند و مرا میخواند که ترا رسول خدا میطلبد آن ترس من زیاده شد پس نزد
آن سرور رفتم و سلام کردم جوابم داد و گفت با من سخن کردی و جوابت ندادم زیرا که
بوحی مشغول بودم امشب برمن سورهٔ نازل شده که دوست‌تر میدارم از آنچه آفتاب بر آن
طالع میشود بعد از آن سورهٔ کریمه انا فتحنا بخواند و یاران را تهنیت گفت و اصحاب نیز
وی را مبارکباد گفتند و نزد بعضی از مفسران مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است و آنچه
در بعضی از اخبار وارد شده که اصحاب از حضرت پرسیدند که افتح هو فرمود نعم موید
سخن این بعض است و صلح حدیبیه را فتح خوانند زیرا که مقدمهٔ فتوح بسیار بود و بواسطهٔ این
صلح جمعی از مومنان که در مکه بودند و ایمان خود را مخفی میداشتند آشکار شدند و مسلمانان
با کفار بر سبیل مکابره بر اسلام مناظره مینمودند و قرآن بر ایشان میخواندند و بآن سبب بسیاری
از کفار باسلام در آمده بودند چنانچه در بعضی از تفاسیر و کتب سیر هست که در آن دو سالی
که صلح میان ایشان باقی بود چندان از کفار مسلمان گشتند موازی بود با آنکه قبل از صلح باسلام
در آمده بودند و جمعی دیگر از مفسران بر آنند که مراد از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است
که حق تعالی وعده فرمود پیغمبر خویش را و بدان جهت بصیغهٔ ماضی مودی شده که اخبار خدای
در تحقق بمنزلهٔ کاین و موجود است **آورده‌اند** که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از آن
سفر بمدینه مراجعت فرمود ابو بصیر عتبة بن اسید بن جارث ثقفی مسلمان گشت
جارث از مکه گریخت بنزد حضرت آمد کفار قریش دو مرد بطلب وی فرستادند و آن سرور
بنا بر عهدی که کرده بود ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود تا بمکه برند و با وی گفت ای ابو بصیر
این قوم با ما مصالحه نموده اند و آنچه میدانی و ما غدر نمیکنیم تو بقوم خویش ملحق شو

ابو بصیر گفت

ابو بصیر گفت مرا به مشرکان باز میفرستی تا ایذا نمایند و تعذیب کنند مرا از برای دین گرد
صبر کن و در طلب ثواب باش که حق تعالی ترا فرجی و مخرجی پیدا خواهد ساخت پس ابو بصیر باتفاق
آن دو مرد روبراه مکه آوردند چون بموضع ذوالحلیفه رسیدند آنجا منزل ساختند ابو بصیر در مسجد در آمد
و دو رکعتی نماز بگذارد و بعد از آن نشست و طعام چاشت تناول میکرد و آن دو مرد را طلبید
ایشان نیز مقداری از طعام همراه داشتند سفرهٔ زوادهٔ خویش را پیش وی بردند و با وی مواکله
میفرمودند پس ابو بصیر با یکی از آن دو مرد گفت والله که من شمشیر ترا بسیار خوب میبینم
آن مرد شمشیر را از غلاف بیرون آورد و گفت این شمشیر بغایت خوبست و بارها تجربه
کرده ام و کارها فرموده ام ابو بصیر گفت بنمای از برای تا ببینم آن شمشیر را بدست ابو بصیر داد
وی فی الحال آن شمشیر را برو زد و بدو زخمش فرستاد آن مرد دیگر چون آن صورت مشاهده
کرد بگریخت تا بمدینه آمد و هیچ جا نه ایستاد تا بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفت آن سرور
چون وی را از دور دیدند بتحقیق که این مرد ترسی یافته و چون بنزدیکی حضرت رسید گفت
یار مرا کشتند و من نیز در محل تلفم پس ابو بصیر از عقب وی در آمد و گفت یا رسول الله تو عهد
خود وفا نمودی و مرا بایشان باز گردانیدی حق تعالی خلاصی داد مرا از ایشان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود وَیْلُ اُمِّهٖ مُسْعِرُ حَرْبٍ لَوْ كَانَ لَهُ اَحَدٌ یعنی وی عجب افروزندهٔ
آتش جنگ است اگر او را یکی بود که اعانت کند و مدد کاری نماید و درین سخن ایمای بود
ابو بصیر را بفرار و رمزی بود مر آن مومنان را که در مکه بودند و آنکه بوی لاحق شوند ابو بصیر
چون سخن را از آنحضرت شنیده دانست که وی را البته باز خواهند فرستاد از مسجد بیرون رفت
و روی بکنار دریا نهاد تا بساحل دریا آمد بموضعی که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان قریش بود
چون بتجارت شام میرفتند و ابو جندل پسر سهیل بن عمرو چون این خبر بشنید و نیز
از پدر خویش فرار نموده به ابو بصیر ملحق شد و بعد از آن از اهل مکه هر که مسلمان میگشت
بایشان ملحق میشدند تا جمعی کثیر شدند **در روایتی** آنکه بسی صد کس رسیدند و هر کاروان

قریش که بطرف شام میرفتند سر راه برایشان میگرفتند و اهل قافله را میکشتند و اموال
ایشان را تاراج میکردند لاجرم قریش ازین معنی بتنگ آمده ابو سفیان بن حرب را بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرستادند و سوگند بخدا و صلهٔ رحم دادند که آن جماعت را بنزد خود طلب کنید که ما این شرط را
برانداختیم بعد ازین هر کس که از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را هیچ کاری با وی نباشد
خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرستاده ایشان را بمدینه طلبید ورود ایشان
و مکتوبی بابو بصیر نوشت که با جماعتی خویش در مدینه توجه نماید چون مکتوب حضرت بوی رسید
وی در حالهٔ نزع بود نامهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بدست گرفته جان بحق تسلیم نمود ابو جندل
غسل و تجهیز و تکفین وی بجای آورد و او را دفن کردند و نزدیکی قبر مسجدی ساخت و خود
با سایر یاران بمدینه آمد و ظاهر بعضی از روایات صحیح بخاری دلالت بر آن میکند که آیت
وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ در قضیهٔ ابو بصیر نازل شده
والله اعلم و درین سال بقول اظهر نزد بعضی از اهل سیر ارسال رسل بملوک اطراف واقع
شده و جمعی بر آنند که این قضیه در محرم سال هفتم واقع شده و حضرت استاد و مخدوم
قدس سره در کتاب درج الدرر ابین التوفیق بین الطرق فرموده اند که ارسال رسل
در سال ششم بوده و وصول رسل بمرسل الیهم در سال هفتم تحقق نموده و فقیر حقیر گوید
احتمال دارد که ارادهٔ ارسال در آخر سال ششم و ارسال حقیقی در اول سال هفتم
یا ارسال بعضی ازین رسل در اواخر سال ششم و ارسال بعضی دیگر در اوایل سال
هفتم بوده و این معنی سبب اختلاف علما گشته باشد والله اعلم در احادیث صحیح
بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم خواست تا به پادشاهان عجم نامه نویسد و ایشان را
دعوت باسلام کند بعرض حضرت رسانیدند که ایشان نامهٔ که مهر ندارد نمیخوانند پس وجود
با انگشتری طلا بجهت آن سرور ساختند و از صحابه هر که را قدرت بود اقتدا نمود
بجهت خود انگشتری طلا ساخت و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم آن انگشتری در دست کرد

ذکر فرستادن نامه بجانب سلاطین

یاران نیز چنین کردند روز دیگر جبرئیل علیه السلام آمد و پیغام رسانید که پوشیدن طلا بر مردان
امت تو حرام است فی الحال آنحضرت انگشتری را از دست بیرون کرد و بینداخت
و یاران نیز انگشتریها را خود بمتابعت وی بینداختند بعد از آن فرمود انگشتری
از نقره برای وی ساختند حلقه و نگین وی هم از نقره بود و بفرمود تا محمد رسول الله
بر آن نقش کردند سه سطر اول کلمهٔ الله و دوم رسول سیوم محمد و نهی فرمود از آنکه
دیگری آنرا بر انگشتری خود نقش کند پس یاران نیز موافقت نموده برای خویش
انگشتریهای نقره ساختند آنگاه کاتبان را طلبید تا شش نامه نوشتند بشش
پادشاه و اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد نجاشی ملک حبشه و هرقل عظیم الروم
و کسری حاکم مداین و مقوقس پادشاه اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی
والی دمشق و هوذة بن علی حنفی پیشوای یمامه و شش کس را از یاران اختیار فرمود
و هر یکی را مکتوبی داده بنزد یکی ازین حکام فرستاده پس عمرو بن امیه ضمیری را بنجاشی
و دحیة بن خلیفه کلبی را بهرقل و عبد الله بن حذافه سهمی را بکسری و حاطب
بن ابی بلتعه لخمی را بمقوقس و شجاع بن وهب اسدی را بحارث بن ابی شمر غسانی و
سلیط بن عمرو عامری را بهوذة بن حنفی فرستاد و آورده اند که چون رسولان روان شدند
بامداد کردند و هر یک از ایشان بزبان قومی که حضرت وی را بآن قوم فرستاده سخن میگفت
معجزةً لرسولنا صلی الله علیه وسلم اما عمرو بن امیه ضمیری متوجه حبشه و مکتوب
حضرت بنجاشی رسانید آن پادشاه ارجمند و آن ملک سعادتمند نامهٔ حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم احترام نموده از تخت سلطنت فرود آمد و بر زمین تواضع نشست و
نامه را بتعظیم تمام گرفته ببوسید و بر چشمان خویش نهاد و بفرمود تا مکتوب آن سرور را
بخوانند و حاصل مضمون مکتوب وی باین راجع بود بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله
نوشته میشود بنجاشی ملک حبشه بدرستی که من حمد و ثنا میفرستم بسوی تو مر خدای را

نوشتن آن سرور بنجاشی ملک حبشه

كه پادشاه برحق و پيغامبر مطلق و پاك از جميع نقايص و عيوب و سالم از كل آفات و عيوب
و مصدق پيغمبران خويش بآيات و معجزات و امان دهنده بندگان خود از فزع قيامت
و رسانندهٔ ايشان ببهشت و غالب بر تمام اشيا و جبار و متكبر و دانا است و
گواهي ميدهم كه عيسي روح الله و كلمه وي است كه القا فرموده آن كلمه را بمريم طيبه
حصينه و با آن سبب بعيسي آبستن گشته پس آفريده است خداي تعالي عيسي را از روح خود
و در دميده در وي همچنان كه آفريده آدم را بيد قدرت و لطف خود و در دميد
در وي و ببرستي كه من ترا ميخوانم بخداي تعالي و بتحقيق كه پيشتر نزد تو فرستاده بودم پسر
عم خود را جعفر و مسلمانان كه با وي بودند بايد كه تجبر و تكبر را بگذاري و نصيحت مرا در موضع قبول
آري والسلام علي من اتبع الهدي في الحال نجاشي بي تحاشي كلمه شهادت بر زبان راند
و اعتراف نمود برسالت محمد مصطفي صلي الله عليه و سلم و گفت اگر من دانستمي بملازمت
وي رفتمي چنين دولت خود را مشرف مي ساختم و جواب نامهٔ پيغمبر صلي الله عليه و سلم نوشت
باين طريق كه بسم الله الرحمن الرحيم به محمد رسول الله نوشته ميشود سلام و رحمت و بركات
خداوند تعالي بر تو اي پيغمبر خدا آن خداوندي كه هيچ الهي سزاوار الوهيت غير از وي نيست
و راه نمايندهٔ منست باسلام اما بعد بتحقيق كه نامهٔ شريف تو بمن رسيد و آنچه ياد كرده
بودي در باب عيسي برب آسمان و زمين كه عيسي هيچ زياده نيست بر آن و بتحقيق
كه ما دانسته بوديم حقيقت شريعتي را كه بجا آورده و پسر عم تو يعني جعفر و اصحاب او را
گرامي داشتيم و گواهي ميدهم كه تو رسول خدائي و راست گوئي و پيغمبر و كتب سابقه تصديق
تو نموده اند و من با تو بيعت كردم و بيعت با پسر عم تو نمودم و اسلمت علي يديه
لله رب العالمين و فرستادم بخدمت تو پسر خود را ارهي بن الاصحم و اگر فرمائي بيايم يا
رسول الله خود نيز بخدمت آيم و گواهي ميدهم كه هرچه تو ميگوئي حق و صدق است
والسلام عليكم يا رسول الله و گويند پسر خود را با شصت كس از راه دريا بملازمت حضرت فرستاد

چون بميان دريا رسيدند غرق شدند **منقولست** كه سيد رسل صلي الله عليه و سلم مكتوبي ديگر بنجاشي
نوشته بود و مضمون آن نامه آنكه ام حبيبه دختر ابو سفيان كه از مهاجران حبشه براي من بخواهد و نيز
روانه سازد و جماعت مهاجران حبشه را نيز بفرستد پس نجاشي ام حبيبه را از آن سرور خطبه كرد و وي
آن خطبه را قبول نمود خالد بن سعيد بن العاص را وكيل خويش ساخته تا وي را به پيغمبر صلي الله عليه و سلم
داد نجاشي مهر او را چهار صد مثقال طلا گردانيد و مهاجران حبشه را كارسازي نموده در دو كشتي با عمرو بن
امية ضمري بمدينه روان كرد **آورده اند** كه نجاشي حقهٔ از عاج طلبيد و هر دو مكتوب پيغمبر را صلي الله عليه و سلم
دران حقه مضبوط ساخت و گفت هميشه در ميان اهل حبشه خير و بركت بود مادام كه اين دو مكتوب
در ميان ايشان باشند و صاحب اعلام آورده است كه نامهٔ آنحضرت در دست پادشاهان حبشه تا اكنون
باقي است و بتعظيم و احترام آن بجاي آرند و اما دحيه كلبي مكتوب آن سرور را گرفت متوجه بصري شد
زيرا كه حضرت فرموده بود كه نامهٔ هرقل را به بزرگ بصري رسان تا وي كسي با تو همراه كند و به هرقل
رساند چون دحيه كلبي ببصري رسيد عظيم بصري در حمص بود و هرقل بجانب بيت المقدس
رفته بود و در زيارت چه وي نذري بوده است كه چون حق تعالي روميان را بر فارسيان غالب گرداند
وي از قسطنطنيه پاي برهنه به بيت المقدس رود و نماز در آنجا بگذارد پس در راه بساطها انواع رخت
و رياحين بر روي آن بسط گردانيدند و بر روي رياحين ميرفت تا به بيت المقدس رسيد
و بنذر خويش وفا نمود و دران ايام كه در بيت المقدس بود روزي بر تخت خود نشست
با هيئاتي منكر و شكلي مكدر و پريشاني حال بعضي از اركان مملكت و خواص و نديمان
دولت از وي پرسيدند كه آثار ملالت در جبين تو ظاهر ميبينيم موجب آن چيست و حال آنكه
وي منجمي نيكو بود و از آثار اجرام علوي احوال اجسام سفلي بنابر قواعد نجوميه استخراج
ميكرد و گفت بر من چنين ظاهر شده كه ملك جماعتي كه ختنه كردن بجا آرند ظاهر شد
و زود باشد كه آفتاب دولت ايشان در آفاق اين ولايت طلوع كرد و بر اهل ديار
استيلا يابند آيا از اهل اين عصر كدام طائفه اند كه سنت ختان قيام مينمايند

هیچ قوم نمیکنند الا یهود جهت این امر طول و محزون مباش و بحکام شهرهای ممالک
خود بنویس که از یهود در آنجا هر که باشند بقتل آرند ایشان درین اندیشه بودند که
مردی از زمین حاکم بصری حارث بن ابی شمر آمد و شخصی از عرب با خود همراه آورد
که خبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم داشت هرقل چون از آن شخص عربی احوال پرسید گفت در میان
ما مردی پیدا شده که دعوی پیغمبری کرده و مردم را بدین خویش دعوت میکند جماعتی از مردم
وی را تصدیق نموده متابعت میکنند و طایفهٔ دیگر او را تکذیب نموده مخالفت و عداوت میورزند
و میان ایشان حرب و قتل واقع شده من ایشان را بدین حال گذاشتم هرقل گفت او را
بگوشه برید و ببینید که ختنه کرده است یا نه احتیاط کردند ختنه کرده بود هرقل از وی پرسید
که عرب ختنه میکنند جواب داد که آری آنگاه گفت آنچه من دیده ام ملک این جماعت است که ظاهر
شده آورده اند که هرقل در بیت المقدس بود که عظیم بصری مردی که نام وی عدی بن حاتم بود
همراه دحیه کلبی گردانیده و بنزد وی فرستاد و چون دحیه کلبی ببارگاه هرقل رسید یکی
از خدمتگاران با دحیه گفت چون ملک را ببینی سجده کن و الا نامه تو قبول نخواهد کرد دحیه
گفت من هرگز غیر خدا را سجده نکنم وی را بمجلس هرقل آوردند نامه را بدست او داد عنوان
عربی بود ترجمانی طلب کرد تا مکتوب را بروی بخواند مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله نوشته شده این نامه بهرقل عظیم روم سلام بر آنکس باد که پیروی راه
راست نماید اما بعد بدرستی که من میخوانم ترا بکلمهٔ اسلام یعنی بگفتن لا اله الا الله محمد
رسول الله مسلمان شو تا بسلامت باشی یعنی از نکال و وبال عقبی مسلمان شو تا خدا تعالی
ترا دو مزده بدهد و اگر اعراض نمایی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستی که گناه
مزارعان رعایا و مملکت تو بر تو خواهد بود و در آخر نامه را باین آیت ختم فرموده که
یَا اَهْلَ الْکِتَابِ تَعَالَوْا اِلَی کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمْ اَلَّا نَعْبُدَ
اِلَّا اللّٰهَ وَلَا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئًا وَلَا یَتَّخِذَ بَعْضُنَا اَرْبَابًا مِنْ

بَعْضًا

دُوْنِ اللّٰهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُوْلُوا اشْهَدُوْا بِاَنَّا مُسْلِمُوْنَ و بعد از رسیدن
مکتوب چون هرقل بمضمون مکتوب آن سرور معلوم کرد گفت بنیید که درین دیار هیچکس از
قوم این پیغمبر باشند تا از آن کس حال وی استعلام نمایم و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست
که گفت ابو سفیان مرا اخبار نمود که من در آن با جمعی از قریش که در غزه که محل تجارت است
ایشان بتجارت رفته بودم که شخصی از نزد هرقل بطلب ما آمد و ما را به بیت المقدس برد و در وقتی
که وی بر تخت سلطنت نشسته و تاج حکومت بر سر نهاده بود و از اشراف و عظماء روم و بزرگان
و خواص وی و قسیسان و رهبانان هم حاضر بودند ما را بمجلس وی در آوردند پس هرقل ترجمانی
طلب کرد و گفت بپرس از ایشان که کدام یک از شما نزدیکتر است باین مرد که دعوی پیغمبری میکند
ابو سفیان گوید گفتم من به او اقربم این قوم از روی نسب پرسید که چه نوع قرابت میانی
تو و او گفتم وی ابن عم من است پس هرقل گفت وی را نزدیک من آرید و یاران وی را در پس
پشت وی بنشانید تا اگر دروغی گوید یاران وی از روی او شرم ندارند و تکذیب کنند
آنگاه ترجمانی را گفت بگو با این جماعت که من از ابو سفیان چیزی چند از احوال این مرد
می پرسم اگر دروغ گوید شما تکذیب وی نمائید ابو سفیان گوید بخدا سوگند که اگر حیا نداشتمی
از آنکه از من دروغ نقل کنند هر آینه که بر وی دروغ می بستم پس هرقل چند سوال کرد اول
آنکه نسب وی در میان شما چگونه است گفتم او در میان ما صاحب نسب عظیم شریف است
دوم آنکه هیچکس پیش از وی یعنی از قوم قریش یا از عرب این دعوی کرده بود گفتم
نی سیوم آنکه هیچکس از پدران وی پادشاه بوده گفتم نی چهارم آنکه اشراف و اقویای مردم
پیروی وی میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم ضعیفان و فقیران پنجم آنکه متابعان وی
روز بروز زیاده میگردند یا نی گفتم زیاده میشوند ششم آنکه هیچکس از دین وی مرتد میشود
از جهت کراهت داشتن دین وی و ناراضی بودن از آن گفتم نی هفتم آنکه بدروغ گفتن
او را متهم میداشتند پیش از آنکه این دعوی کند گفتم نی هشتم آنکه عذر میکند

یعنی عهد را می‌شکند یا نی گفتم نی و حال آنکه میان ما و او صلحی واقع شده و عهد
و پیمانی در میان آمده نمیدانیم که وفا خواهد نمود در این یا نی ابوسفیان گوید نتوانستم که در میان
این سخنان چیزی که بوی منقصت از آن آید درگنجانم الا در این سخن و بجز این سوگند هرقل
هیچ التفاتی با این کلمه نکرد نهم آنکه مقاتله میان شما واقع شده یا نی گفتم آری گفت
چگونه بوده گفتم میان ما و او کار نوبت بود که گاهی وی بر ما غالب شده یعنی در بدر و گاهی
ما بر وی غالب گشته ایم یعنی در احد دهم آنکه بچه چیز او حکم میکند شما را گفتم میگوید بپرستید خدای
یکتای بی همتا را و هیچ چیز را با وی شریک مگردانید و ترک آنچه پدران شما میگفتند نمایید
و ما را بنماز و صدقه و صدق و عفاف و صلهٔ رحم میفرماید پس هرقل بترجمانی گفت با او بگوی
که از تو پرسیدم که نسب وی چونست گفتی که در میان ما صاحب نسب عظیم و شریف است و انبیا
و رسل چنین باشند که مبعوث شوند در میان آن قوم تا هیچکس را از متابعت ایشان
ننگ و عاری نبود و پرسیدم که هیچکس از وی از قریش این دعوی کرده گفتی نی اگر جماعهٔ دیگر یا
از قوم وی این دعوی کرده بودی میگفتم مردیست که تقلید سخن میکند که پیش از وی
گفته اند و پرسیدم که هیچکس از پدران وی پادشاه بودند گفتی نی اگر از پدران او کسی
پادشاه بودی میگفتم مردیست که ملک پدر خویش میطلبید و پرسیدم که اشراف را تو با وی
پیروی میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتی که ضعیفان و فقیران و ایشان متابعان
انبیا باشند و پرسیدم که متابعان وی زیاده میگردند یا نی گفتی که زیاده میشوند و همچنین
باشند کار ایمان تا کمال گیرد و پرسیدم که هیچکس از دین وی برگشته از جهت کراهیت مر
دین وی را گفتی نی و همچنین است ایمان گاهی که حلاوت آن در دلها در آید و پرسیدم
که بدروغ متهم بوده در میان شما گفتی نی پس دانستم که چنین نخواهد بود که وی دروغ را
بر مردم بگذارد و بر خدای تعالی دروغ بندد و پرسیدم که غدر میکند گفتی نی و پیغمبران
چنین باشند که غدر نکنند چه هرکس که طالب حظ دنیا بود از غدر باک نداشته باشد

و ایشان طالب حظ دنیا نیستند و پرسیدم که مقاتله در میان شما و او چگونه است
گفتی که گاهی او بر ما غالب میشود و گاهی ما بر وی غلبه میکنیم و حال انبیا چنین بود که
مبتلا گردند بغلبهٔ دشمن اما عاقبت الامر دولت و نصرت ایشان را باشد و پرسیدم
که بچه چیز شما را امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و بآنکه چیزی شریک وی نیارید و بنماز
و صدقه و صدق و عفاف و صلهٔ رحم و اینها که گفتی مطابق واقع باشد زود بود که وی
مالک این دیار ما گردد و مملکت ما را در تحت تصرف خویش در آورد و بتحقیق که میدانستم
که پیغمبری همچنین مبعوث خواهد شد ولیکن گمان من این نبود که از قوم شما باشد و اگر دانستمی
که بوی میرسم هر آینه که سعی مینمودم و خود را بملازمت او میرسانیدم و اگر نزد او بودمی
غایت بندگی وی بجای آوردمی و پایهای او را بشستمی و در روایتی آنکه ابوسفیان گفت
گفتم ای ملک اگر رخصت باشد یکی از محالات و گزافات او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر شود
هرقل گفت کدام است آن گفتم او میگوید در یک شب از زمین مکه به بیت المقدس رفتیم
و پیش از صبح باز گشتیم ابوسفیان گوید چون این سخن گفتم یکی از خادمان بیت المقدس ایستاده
بود فی الحال گفت من آن شب را دانستم و از علاماتی که در آن شب مشاهده کردم آنکه
ما را عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درهای بیت المقدس را می بستیم و در آن شب
یک در را نمیتوانستیم بست همه اهل بلده را جمع کردیم بر تحریک آن در قادر نشدیم
همچنان باز گذاشتیم و چون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک آن در دیدیم ابوسفیان گوید
هرقل امر نمود تا نامهٔ رسول صلی الله علیه وسلم که بر دست دحیه فرستاده بود آوردند
و خواندند و چون از قرائت فارغ گشتند دیدم که عرق از جبین وی میریخت از هیبت آن نامه
و فریاد و فغان در مجلس وی افتاد و ما را از آنجا بیرون بردند پس من بیاران خویش گفتم
لَقَدْ أَمِرَ أَمْرُ ابْنِ أَبِي كَبْشَةَ إِنَّهُ يَخَافُ مَلِكُ بَنِي الْأَصْفَرِ بتحقیق
که بزرگ شد کار پسر ابوکبشه براستی که از وی می ترسد پادشاه بنی الاصفر یعنی قیصر

بعد از آن روز بار بر الیقین شد که زود باشد که وی غالب شود و کار او رونق و ظهور تمام گیرد
تا آن هنگام که حق تعالی اسلام در دل من در آورد. در روایتی چون هرقل مکتوب بخواند در خلوت
با دحیه گفت والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل و نبی مکمل است و او نیست که ما منتظر
وی بوده ایم و در کتب آسمانی وصف و نعت وی خوانده ایم و من می ترسم از آنکه
رومیان قصد هلاک من کنند و الا متابعت او میکردم پس برو بشهر رومیه که در آنجا
مردیست ضغاطر نام و حال آنکه او مردی بزرگ و دانشمند نصاری و در علم نظیر هرقل بود
وی را ازین حال اعلام کن. در روایتی آنکه هرقل مکتوبی در آن باب نوشت و با دحیه
گفت ضغاطر در روم اعظم است از من و سخن او پیش تر اعتماد دارند ببین تا وی
چه میگوید پس دحیه کلبی بشهر رومیه رفت و مکتوب هرقل بضغاطر رسانید و از اوصاف
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خبردار گردانید ضغاطر گفت بخدا که وی پیغمبر برحق است و ما او را
بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش یافته ایم و نام او را در توریت و انجیل خوانده ایم
پس ضغاطر بخانه خویش در آمد و جامهای سیاه که پوشیده از خوف خود و در ... جامه سفید
پوشید و عصا بدست گرفت و بکنیسه نصاری رفت در وقتی که مجمع اشراف روم بود و گفت
ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی بما آمده که ما را در آن مکتوب بحق خوانده و من
گواهی میدهم که خدا یکی است و احمد بنده و رسول اوست رومیان چون این سخن شنیدند
همه یکبار از جای خویش برجستند و ضغاطر را میزدند تا شهیدش ساختند پس دحیه بازگشت
و احوال گذشته را با هرقل تقریر کرد وی گفت من با تو نگفتم که از رومیان می ترسم والله که
ضغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر بود که من نزد این قوم و اهل روم لیکن ... اعتقاد
داشتند که ... من و بعضی از اهل سیر آورده اند که دحیه این مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
که در سال حدیبیه نوشته بود به هرقل نیاورد و دیگر مکتوبی که آنحضرت در سال تبوک بوی
نوشته بود خود بوی رسانید و سخن این بعض را تقویت میکند آنچه در احادیث صحیحه در اثناء

قصه هرقل مذکور گشته که ثم دعا هرقل بکتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم الحدیث
که هرقل مکتوبی بصاحب خویش که در شهر رومیه است نوشت که در باب این دعوی چه میگوید
و در حمص جواب مکتوب بانتظار بوی رسید که او پیغمبر است و بعضی از متأخران محدثین گفته اند که احتمال
دارد که هرقل در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو نوبت مکتوب بضغاطر نوشته باشد یکی در سال
حدیبیه و درین نوبت مسلمان نشد و لیکن جواب نامه نوشته باشد که وی پیغمبر است و دیگری در سال
تبوک و درین کرت مسلمان گشته باشد والله اعلم و بتحقیق رسیده که چون خبر ضغاطر به هرقل رسید
از بیت المقدس بشهر حمص که دار السلطنت او بود آمده بود و در آنجا قصری عظیم داشت عظمای روم را
دستوری داد تا در آن قصر در آمدند بعد از آن فرمود تا درها را بستند آنگاه بغرفه از غرفهای آن
کوشک بر آمد و گفت ای گروه روم هیچ رغبتی هست شما را در آنکه فلاح و رستگاری و راه راست
یابید و ملک بر شما مستدام و ثابت شود پس متابعت نمائید با این پیغمبر و جملگی وی را متابعت کنید
چون این سخن از وی شنیدند متنفر شدند و همه از وی بگریختند چنانچه گوره خران خورد و روی بگریز
در نهادند پس درها بسته دیدند هرقل چون نفرت آنجماعت را دید و از ایمان ایشان مایوس گشت
گفت ایشان را باز گردانید چون بازگشتند گفت من این سخن که اکنون گفتم از حال شما میکردم صلابت
شما را در دین خویش و دانستم که ثابت قدم اید پس همه وی را سجده کردند و از وی راضی شدند و
در روایتی آنکه عظمای روم جمع کرده و با ایشان گفت بخدا سوگند که این مرد پیغمبر برحق است و ما او را
بوصف و نعتی که از وی میگویند در کتب آسمانی یافته ایم بیائید که وی را متابعت کنیم
تا دنیا و آخرت ما سالم ماند گفتند ما در تحت حکم عرب در آئیم و حال آنکه ملک ما اعظم است
از ملک ایشان و مردمان ما بیشتر اند و دیار ما افضل است از دیار ایشان گفت چنین
این کار نمیکنید بیائید تا هر سال ما وی جزیه دهیم تا شوکت او از ما شکسته شود
و از محاربه باو خلاص یابیم گفتند ما بوب جزیه دهیم و خود را در نظر ایشان خوار و
ذلیل سازیم تا هر سال بدیار ما آیند و مال از ما بگیرند و حال آنکه کثرت و عدت

تا پیش از آن نهست هرگز چنین نکنیم گفت پس بیائید تا با وی صلح کنیم بر آنکه زمین
موته را بوی دهیم گفتند خود میدانی که زمین موته از بهترین مواضع روم است آنرا
باو نتوان داد هرقل گفت بآن خدائی که جان من بید قدرت اوست که برین ممالک
که در فرمان ماست دست یابد ای معشر روم بیائید تا اجابت دعوت او نمائیم که در کتب الهی
دیده ایم که چون پیغمبری قومی دعوت نماید و آن قوم اجابت نکنند هر چند خدای تعالی در حق آن قوم
نخواهد قبول شود قوم روم ابا نمودند و نصیحت قبول نکردند گفت والله که شما را
زمانی پیش آید که همه ممالک خود را گذاشته پناه بقسطنطنیه برید و بمحافظت نفس خویش
قیام نمائید **تنبیه** اختلاف است میان علما که هرقل مسلمان گشته یا نه بعضی بر آنند
که دنیا را بر عقبی اختیار نموده بشرف اسلام مشرف نشد بدلیل آنکه بعد از دو سال از این
تاریخ در غزوهٔ موته با مسلمانان جنگ کرد و بسیاری از ایشان در آن جنگ شهید شدند
چنانچه شرح آن قصه مذکور شود ان شاء الله تعالی و جمعی بر آنند که احتمال دارد که پنهانی ایمان آورده
بجهت خوف هلاک خویش و زوال ملک این معاصی اظهار نموده باشد لیکن آنچه در مسند
امام احمد بن حنبل مروی گشته که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آن سرور فرمود
دروغ میگوید بلکه بر نصرانیت خود است این سخن را روی نماید والله اعلم و اما عبد الله نیت
بن حذافه سهمی مکتوب حضرت را بکسری رسانید و اصح آنست که در آن روز کسری
پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود و گویند نوشیروان بوده و این قول ضعیف است مضمون مکتوب آنحضرت بکسری حاکم مداین
مکتوب وی این بود بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بجانب کسری که بزرگ فارس است
سلام بر کسی باد که اتباع هدایت و راه راست نماید و بگرود بخدای تعالی و گواهی دهد که خدای یکی است
و محمد بنده و رسول وی است و میخوانم ترا بکلمهٔ اسلام و بدرستی که من رسول خدایم بتمام
مردمان تا هر که زنده است وی را بیم کنم و بترسانم و الزام حجت نمایم بر کافران تو مسلمان شو
تا بسلامت مانی و اگر ابا کنی و سرکشی نمائی بدرستی که وبال مجوس بر تو خواهد بود چون

نامه را بروی خواندند آنرا بگرفت و پاره ساخت و گفت بمن چنین مکتوب مینویسد و حال آنکه
بندهٔ من است در جواب مکتوب حضرت ننوشت **روایت** که چون خبر بسید عالم صلی الله علیه وسلم
رسانیدند که کسری آن بی ادبی نمود فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه و بروایتی
فرمود اللهم مزق ملکه یعنی پاره کرد کسری نامهٔ مرا پاره کرداناد خدای تعالی ملک وی را
یا آنکه فرمود بار خدایا پاره کن ملک وی را بعد از آن کسری بباذان ملک یمن که از قبل
وی حاکم آنجا بود نامه نوشت که دو مرد چابک را از نزد خود باین مرد که دعوی نبوت میکند
بفرست تا وی را مضبوط ساخته پیش من آرند پس باذان قهرمان خود را که از جملهٔ
عقلا و شجعان فرس و نویسنده و محاسب بود و او را بابویه میگفتند با مردی دیگر هم از فرس
خرخسره نام بجانب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد و نامه بآنسرور نوشت که بموافقت این
دو مرد به نزد کسری بروم که ترا طلب کرده و بابویه را گفت زنهار که تحقیق احوال بواجبی نمائی
و خبر بمن آری پس آن دو مرد از یمن بیرون آمدند و متوجه بجانب مدینه شدند و چون بزمین
طایف رسیدند جمعی از اشراف قریش مثل ابو سفیان و صفوان بن امیه و غیرهما آنجا بودند خبر
این دو رسول با آن جمع ملاقات شد مستخبر احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم گشتند گفتند در یثرب است
و چون ابو سفیان و صفوان را از مضمون مکتوب باذان و پیغام کسری وقوف حاصل شد
اظهار فرح و سرور نموده گفتند بادشاهی همچو کسری بدشمنی وی برخاست و گویند یکی از این
دو رسول باذان مردی از قبیلهٔ ثقیف پرسید که محمد بچه چیز دعوت میکند مردم را و از
نبوت و اوصاف پیغمبر صلی الله علیه وسلم استفسار نمود ثقفی بعضی از اوامر و نواهی
آنحضرت و شمه از اوصاف و علامات وی بر وجهی که مطابق واقع بود با او بیان کرد
بابویه و خرخسره گفتند اگر این امر از نزد خدای تعالی باشد کار با وی محال متفاوت بود
روایتی آن دو مرد بعد از وصول بمدینه بمجلس سید رسل صلی الله علیه وسلم در آمدند
بابویه سخن آغاز کرد و گفت شاهنشاه کسری نامه نوشته بباذان ملک یمن و امر فرموده

وبرا اگر کسی بفرستد تا ترا به نزد وی ببرد و باذان مار ایشان کار فرستاده اگر امری وی مکتوبی
بملک الملوک نوشته که ترا نافع بود و از تو عفو کند و اگر ابا نمائی کسری را خود میدانی که
چه نوع است ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد ترا خراب کند و مکتوب باذان را بحضرت دادند چون
مضمون مکتوب وقوف یافت و حکایات مزخرفه ایشان را شنید تبسمی فرمود و ایشان را باسلام دعوة
نمود در روایتی آنکه بابویه و خرخسره سوارهای زرین بر ساعدهای خویش داشتند و جامها
از دیباج پوشیده و میان خود بکمرهای سیمین بسته و ریشهای تراشیده و سبلتها گذاشته
چنانچه لبهاشان پوشیده بود حضرت چون ایشان را بآن هیأت دید مکروه داشت از ایشان و فرمود
وَيْلَكُمَا مَنْ أَمَرَكُمَا بِهَذَا یعنی باین شکل و شمایل چه سزاوار عذاب جهنم اید که فرموده است
شما را که ریش بتراشید و شوارب بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری یا رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود پروردگار من مرا فرموده که لحیه خویش بگذارم و از شوارب بدارم پس فرمود بنشینید هر دو
بزانو در آمده ترسان نشستند ایشان را باسلام دعوت کرد بعنوانات ترغیب و ترهیب نمود گفتند
برخیز ای محمد که بنزدیک ملک الملوک رویم و الا هر آینه کسری یک عرب را زنده نگذارد
یا از دیار خود شان اخراج کند این دو کس با وجود آنکه دلیرانه سخن میگفتند اما از هیبت
مجلس رسول صلی الله علیه وسلم چنان ترسیده بودند که گوشت شانه می لرزید پس از حضرت
التماس نمودند که چون نمی آئی جواب نامه باذان بنویس خواجه کائنات علیه افضل
الصلوات و التسلیمات فرمود امروز بروید و در جائی قرار گیرید و فردا بیائید
تا به بینم که مصلحت چیست هر دو بیرون آمدند یکی با دیگری گفت اگر تقبیل این مارا در مجلس
این مرد توقف واقع میشد خوف آن بود که هلاک گشتمی دیگری گفت مرا نیز در عمر خود
هرگز مثل این امر پیش نیامده بود که امروز در مجلس این مرد روی نمود معلوم میشود
کار وی خدائی است روز دیگر چون بنزد حضرت آمدند فرمود که حق تعالی باذان خبر
برید که پروردگار من امشب کسری را هلاک گردانید در فلان ساعت که از شب گذشته بود شیرویه

پسر وی را بر وی مسلط ساخت تا شکم وی را پاره کرد و آن شب سه شنبه دهم جمادی الاول
سال هفتم از هجرت شما بصاحب خود رسید و این خبر بدو برسانید و او را بگوئید که زود باشد که دین
من در مملکت کسری ظاهر شود و برسید که اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست
تسلیم دارم و ترا بر بعضی ابناء فارس حاکم گردانم و کمر زر و سیم گرفته که بعضی پادشاهان
بوی فرستاده بود بخرخسره داد و ایشان به یمن مراجعت نمودند در مجلس باذان
خبر رسول صلی الله علیه وسلم رسانیدند و احوالی که از ایشان مشاهده نموده بودند معروض داشتند
باذان گفت و الله که این سخن سخن ملوک نمی ماند و گمان من آنست که وی پیغمبر بر حق است منتظر
آن خبریم که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ قیلی نیست و اگر نه سوگند
که هیچکس از ملوک در ایمانی بوی بر من سبقت نگیرد پس در همان نزدیکی مکتوب شیرویه
بباذان رسید که من کسری را کشتم بجهت آنکه وی اشراف و بزرگان فارس را میکشت و خون
ایشان را مباح دانسته بود و آنکه بسبب مردم متفرق میشدند چون مکتوب من بتو رسد از اهل یمن و دیگر ممالک
که در تحت حکومت تست برای من بیعت بستان و ایشان را مطیع و منقاد من گردان و متعرض آن مرد که
دعوی نبوت میکند مشو تا فرمان من در شأن او صادر شود باذان چون برین حال مطلع شد
فی الحال ربقه خود را بر ربقه اسلام در آورد و کلمه شهادت بر زبان راند و اهل یمن و از ابناء فارس
هر که در یمن بودند با جمیعهم مسلمان گشتند منقولست که اهل یمن خرخسره را که رسول صلی الله علیه وسلم آن
کمر داده بود ذو المفخرة میگفتند و گویند حالا نیز فرزندان او را ذو المفخرة میخوانند و مفخره بلغت
حمیر کمر را گویند و اما حاطب بن ابی بلتعه نامه حضرت را باسکندریه آورد و مضمون نامه وی
قریب بنامه هرقل بود دلیل حاطب اول پیش حاجب وی آمد و شرح حال با او بگفت حاجب
حاطب را بتعظیم و احترام بی توقف بمجلس مقوقس در آورد چون مکتوب حضرت
را بوی خواندند هیچ ناسزا نگفت و کلمه خیر بر زبان راند مکتوب آنحضرت را در اعزاز و
اکرام بنهفت و لیکن ایمان نیاورد و گفت هدایا بار حضرت فرستاد و گویند هدایا باد

وی چهار کنیزک ترکیه نام یکی ماریه و دیگر خواهر وی سیرین و آن دو کنیزک دیگر را
نام معلوم نیست و خواجه سرائی و استری سفید که آنرا دُلدُل میگفتند و دراز
گوشی که آنرا عفیر یا یعفور میخواندند و نیزه و بیست قد جامه و هزار مثقال طلا بود
و حاطب را صد مثقال طلا و پنج قد جامه انعام کرد و در روایتی آنکه در خلوت از حاطب احوال

حاطب

و اوصاف حضرت را استفسار نمود و حاطب وی را جوابها از آن داد و گفت این همه صفت
آن پیغمبر است که عیسی بن مریم علیه السلام بقدوم وی بشارت داده بعد ازین ظاهر خواهد شد
و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد و حاطب پنج روز در اسکندریه توقف نمود آنگاه
بمراجعت مأذون گشت و مقوقس مکتوبی بحضرت نوشت باین طرز که بسوی محمد بن عبد الله
از مقوقس عظیم قبط نوشته میشود و بعد از سلام نموده می‌آید که مکتوب تو خوانده ام و الخ
ذکر کرده بودی فهم کردم و میدانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر خواهد شد و خاتم پیغمبران خواهد بود
و لیکن گمان من اینست که وی از شام بیرون آید و من فرستادهٔ ترا اکرام کردم و تحفه چند
که بجهت حضرت فرستاده بود در مکتوب تفصیل نمود و حاطب بمدینه مراجعت نمود و نامهٔ مقوقس
را بعرض حضرت رسانید و تحف و هدایا که با وی بود بگذرانید سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود
خبیث بملک خویش بخیلی نمود و ملک او را بقائی نخواهد بود و مقوقس در ایام خلافت
عمر خطاب رضی الله عنه وفات یافته و حضرت هدیهٔ وی را قبول نمود و از آن جمله ماریه قبطیه را
بعد از آن که ایمان آورد برسم تسری نگاه داشت و بملک یمین تصرف در وی میفرمود
ازوی ابراهیم متولد شد و سیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آنکه دو کنیزک دیگر حکم
آن شد دارد و بران دراز گوش گاهی سوار میشد و در حجة الوداع هلاک گشت
و دلدل را برای سواری خویش اختیار فرمود و بعد از آن حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه
بران سوار میگردید و بعد از وی حسن بن علی بران سوار میگردید تا در زمان معویه
هلاک شد و اما شجاع بن وهب مکتوب آنحضرت را برای الحکومت حارث بن ابی شمر

مکتوب آنسرور بحاکم دمشق

غسانی رسانید

غسانی رسانید و او را غوطهٔ دمشق بود و ساوری یا پیشکشی برای هرقل ترتیب مینمود و
در حالی که وی متوجه بیت المقدس بود شجاع دو روز بر در سرای وی بود و ملاقات میسر نشد تا
آخر الامر پیش حاجب وی رفت و گفت من فرستادهٔ پیغمبر خدایم و به پادشاه نامه آورده ام حاجب
گفت تو نمیتوانی رسانید تا فلان روز که بار وی است و حال آنکه حاجب حارث نصرانی بود
و از شجاع تحقیق و تفحص احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمود شجاع حالات حضرت را برای او تقریر نمود
حاجب را از استماع آن رقت آمد و گریه بر وی غالب شد و گفت من انجیل خوانده ام و وصف
و نعت او را بهمین دستور که تو گفتی یافته ام اکنون من ایمان بوی آرم و تصدیق وی نمایم و از حارث
می‌ترسم که مرا بکشد و شجاع را ضیافت میکرد و اعزاز و اکرام تمام مینمود تا روزی که حارث
بیرون آمد و بر تخت خویش نشست و تاج بر سر نهاد و حاجب بجهت شجاع اذن حاصل کرده وی را
بمجلس حارث در آورد و چون مکتوب حضرت بدست وی داد خواند و بر زمین انداخت و گفت
کیست که ملک مرا از من بستاند ازین نوع سخن بیهوده میگفت پس برخاست از مجلس و بفرمود
تا اسپان را نعلبندی نمایند بداعیه آنکه بر سر پیغمبر صلی الله علیه و سلم برود و مکتوبی بهرقل
نوشت که نامه بمن آمده از شخصی در عرب دعوی نبوت میکند و عزیمت آن دارم که بر سر وی
روم هرقل جواب نوشت که ترک این داعیه کن و بمن ملحق شو تا ببینم که مصلحت چیست
چون جواب نامهٔ هرقل بوی رسید شجاع را بخواند و گفت کی روان میشوی بنزد صاحب

طعام

خود جواب داد که فردا پس صد مثقال طلا بوی انعام کرد و حاجب حارث را جامه چند و مقداری
بجهت زاد ره برای شجاع ترتیب نمود و گفت سلام من به پیغمبر صلی الله علیه و سلم برسانی
پس او بمدینه بازگشت و حضرت را از حال حارث اعلام کرد فرمود بادملکه هلاک باد
ملک وی و در سال فتح مکه حارث وفات یافت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت
و بعضی از اهل سیر برآنند که حارث مسلمان شد و لیکن گفت میترسم که اگر اظهار اسلام
کنم قیصر مرا بکشد و الله اعلم اما سلیط بن عمرو عامری نامهٔ نامی آنحضرت را بهوذة
بن علی حنفی رسانید هوذة چون نامهٔ آنحضرت را بخواند سلیط را گرامی داشت و

ودر منزلی نیکو فرود آورد و احسان با و تعظیم رسانید انگاه جواب مکتوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نوشت که چه نیکو طریقه ایست که تو مردم را میخوانی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و
عرب را از من ترسی و هیبتی در دل هست مرا درین امر شریک خود دو بعضی از بلاد
یمن بگذار تا ترا پیروی و سلیط را جامهائی که در هجر یافته بود بپوشانید و انعامی فرا
خور داد و روان گردانید سلیط بمدینه بازگشت و انعامات هوده و نامه و پیغام او را
تمام بعرض حضرت رسانید فرمود لَوْ سَأَلَنِي سِيَابَةً مِنَ الْأَرْضِ مَا فَعَلْتُ
یعنی اگر از من یک غوره خرما از زمین یمن طلبیدی بوی ندادمی هلاک باد وی و ملک وی
چون از غزوه فتح مکه معاودت فرمود جبرئیل خبر موت هوده بحضرت رسانید آنسرور
فرمود بعد ازین در یمامه دروغ گوئی شود که دعوی نبوت کند و بعد از من کشته گردد
و آن سخن اشارت بقصه مسیلمه کذاب بود و شرح آن قصه در محل خود مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و درین سال میان خوله بنت ثعلبه بن قیس بن مالک بن الخزرج و میان
اوس بن الصامت بن قیس بن الاخرم الانصاری که شوهر وی بود ظهار واقع شد
آورده اند که خوله بنت ثعلبه اندام بغایت نیکو داشت روزی نماز میگزارد و در حال
سجده چشم شوهرش بر کفل وی افتاد و میلی در دل اوس پدید آمد چون خوله از نماز فارغ گشت
وی را بخواند تا قضاء شهوت نماید خوله ابا نمود و حال آنکه در مزاج اوس خفتی و سرعتی
و نوعی از جنون بود فی الحال بغضب رفت و با زوجه خویش گفت اَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ اُمِّي
و آن اول ظهاری که در اسلام واقع شد و ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت القصه
اوس چون این سخن بر زبان راند پشیمان شد و با خوله گفت گمان نمی برم الا آنکه بر من
حرام شده باشی خوله گفت همچنین مگو بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رو و از وی سوال پرس
اوس گفت شرم میدارم که این سوال از حضرت کنم خوله گفت پس بگذار تا من بروم
و از وی سوال کنم گفت تو دانی خوله بنزد آنسرور آمد در حالی که عایشه صدیقه رضی الله عنها

سر مبارک وی را شسته بود دست نمیکرد و صورت واقعه را بعرض رسانید و در روایتی آنکه گفت
یا رسول الله من زنی جوان و مالدار و جماعتی در گرد من بودند که اوس مرا خواست اکنون
مال من تمام بخورد و شبابم بشیب مبدل شد و فرزندان مرا از وی حاصل گشت و جماعت
متفرق شدند و فقر و فاقه بر من استیلا یافت با من ظهار کرد و هیچ ذکر طلاق ننمود و حال
آنکه وی پدر فرزندان من و دوست ترین مردم است بمن حکمی درین باب بفرمای حضرت فرمود
گمان نمی برم الا آنکه بر وی حرام گشته و در روایتی آنکه فرمود می ترسم از آنکه بر وی حرام شده باشی
و در روایتی آنکه فرمود همچنان تو بر وی که وی گفت و در روایتی آنکه فرمود امر نمیکنم ترا درین باب
بچیزی چه ظهار در جاهلیت طلاق بوده و در شریعت من حکمی درین باب نازل نشده خوله گفت
یا رسول الله همچنین مفرمای که قصه من بغایت مشکل است حضرت همان جواب فرمود پس بگریه
و فریاد آغاز کرد و گفت من از وی کودکان دارم اگر ایشان را بوی بگذارم ضایع میشوند و اگر
خود قبول میکنم ضایع میمانند نمیدانم چه چاره سازم هیچ به ازان نیست که درد دل خود را بحضرت
قاضی الحاجات رفع کنم پس سر بسجده نهاد و گفت اللهم انی اشکو الیک وحدتی
و وحشتی و فراق زوجی و وجدی هنوز درین مناجات که آثار وحی بر رخسار
پر انوار سید ابرار ظاهر شد و جبرئیل آمد و آیت آورد که قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِ
لُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللّٰهِ وَاللّٰهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا إِنَّ اللّٰهَ
سَمِيعٌ عَلِيمٌ منقولست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت شکر و سپاس مر آن
خداوندی را که بر سمع ازلی ابدی وی همه اصوات برابر است چه بلند و چه پست یکسانست
آن زن با رسول الله در گوشه خانه من سخن میگفت و من حاضر بودم و بعضی از سخنان
وی را نمی شنیدم و حق تعالی بسمع قدیم خود بشنید و در میان کار او بفرستاد آورده اند که هر گاه
آن زن بخانه عمر خطاب رضی الله عنه رفتی عمر وی را اکرام نمودی و گفتی قد سمع الله قولها
مرویست که در ایام خلافت خود با جماعتی از اشراف قریش در عقب هم میرفت که زنی بوی رسید

وگفت ای عمر بایست که حاجتی دارم عمر پیش وی رفت و سر فرا پیش وی داشت و دست
شفقت بر دوش آن ضعیف نهاده و توقف نموده تا حاجتی که داشت عرض کرد
و جواب خود یافت آنگاه عمر بازگشت مردی از رفقای وی گفت یا امیر المؤمنین از برای عجوزه
جماعتی از قریش را توقیف نمودی عمر گفت مسکین تو هیچ میدانی که این زن کیست گفت
نی فرمود این زنیست که حق تعالی شکوه وی را از بالای هفت آسمان شنیده خوله
بنت ثعلبه است بخدا سوگند که اگر مرا برای کفایت مهم خود تا شب نگاه میداشت
باز نمیگشتم مگر آنکه وقت در آمدی که بنماز رفتی و باز نزد وی آمدی تا حاجتش کفایت
کردی القصه سید عالم صلی الله علیه وسلم اوس را طلبید و آیات منزله بروی خواند و
فرمود بنده آزاد کن تا بعد ازان با خوله صحبت دار اوس در جواب گفت مرا این قدر نیست
فرمود دو ماه پیاپی روزه دار گفت یا رسول الله حال من چنانست که اگر در یک روز
دو بار یا سه بار چیزی نخورم چشم من تاریکی میکند فرمود پس شصت مسکین را طعام ده
گفت یا رسول الله من نیابم مگر آنکه تو اعانت فرمائی پس حضرت پانزده صاع طعام از
صدقه بوی داد تا هم کفارت خود را کفایت نموده و درین سال آنحضرت فرمود تا میان
اسپان و شتران مسابقت نمایند و مقرر کرد که اسپان مضمر را میدان از کجا تا کجا و غیر
مضمر را از کجا تا کجا بود و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم شتری داشت که آنرا عضبا
میگفتند و هیچ شتر بران سابق نمیتوانست شد تا نوبتی اعرابی آمد و شتری ضعیف
داشت و از ناقه عضبا گذرانید آن معنی بر مسلمانان بغایت شاق آمد حضرت لتسکین خاطر
ایشان نموده فرمود حَقٌّ عَلَى اللهِ أَنْ لَا يَرْفَعَ شَيْئًا مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا وَضَعَهُ
و درین سال ام رومان مادر عایشه صدیقه رضی الله عنها وفات یافت و حضرت در دفن
وی حاضر شد و در روایتی آنکه بقبر وی در آمد و در ان زمان که او را در قبر میگذاشتند
فرمود مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى امْرَأَةٍ مِنَ الْحُورِ الْعِينِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى

بعده و در اواخر این سال و بقولی در اوایل سال هفتم ابوهریره دوسی مسلمان شد
و شرح اسلام و سایر احوال وی در مقصد دوم ازین کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر وقایع سال هفتم از هجرت

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله
علیه وسلم از سفر حدیبیه مراجعت فرمود بنا بر آنکه حق تعالی در سوره الفتح که در حین مراجعت
از حدیبیه نازل شده بود بطریق اشارت وعده فرموده بود پیغمبر خویش را که خیبر فتح خواهد شد
حیث قال وَعَدَكُمُ اللهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ
یعنی خیبر و قریب بیست روز در مدینه توقف فرمود آنگاه با یاران گفت تا کارسازی
آن کنند که بخیبر میرویم و فرمود بیرون نیاید با ما مگر کسی که راغب بود در جهاد نه
غرضش از آمدن حطام دنیا باشد و در روایتی آنکه عبد الله بن ابی سلول منافق
دستوری خواست تا بیرون آید حضرت در جواب او این سخن فرمود یهود که در مدینه باقی
مانده بودند و منافقان آنجا چون ازان واقف گشتند این معنی ایشانرا بغایت
دشوار آمد زیرا که میدانستند که اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست یابد بر ایشان چون
یهود بنو قریظه و بنو النضیر ایشانرا استیصال خواهد کرد و از فرط غیظ و خشمی که داشتند هر کس
را از ایشان که بر مسلمانی قرضی بود محصل بروی گماشتند و تقاضا تشدید مینمودند چنانچه
آورده اند که ابو شحم یهودی را پیش عبد الله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود و از وی
جدا نمیشد و تقاضا مینمود عبد الله گفت چندان مهلتم ده که حق تعالی وعده داد که خیبر را
بر اهل اسلام غنیمت دهد چون فتح آن بلده روی نماید مرا از غنیمت نصیبی حاصل شود
اول قرض ترا ادا کنم یهودی گفت قتال یهود خیبر را بازی حرب و قتال حساب میکنید بحق تورات
که ده هزار مرد جنگی در خیبر هست عبد الله گفت یا عدو الله ما را از دشمن می ترسانی
و حال آنکه در پناه و امان حامی عبد الله گوید ما ایم و مجادله ما بمجلس سامی خیر الانام
رسید و سخن یهودی را بعرض حضرت رسانیدم با او هیچ نگفت ولیکن دیدم که لبهای مبارک

ستوکی سخت و آهسته سخنی گفت چنانچه من نشنودم یهودی گفت ای اباالقاسم
این مرد حق مرا گرفته و حبس کرده باز بمن دهید حضرت فرمود حق وی را بدو دهید
عبدالله گوید من دو جامه داشتم یکی را به سه درم فروختم و دو درم دیگر ادا کردم
و بآن منضم ساخته بوی دادم سلمه بن اسلم مرا جامه بخشید من بآن دو جامه بعوض
خیبر رفتم حق تعالی نعمت بسیار کرامت فرمود و زنی را که با او خویشی بود در قرابت داشت
از میان سبایا خیبر نصیب من گردانید و چون بمدینه باز گشتیم ما آن سرور کنیزک را
بثمن بسیار بوی فروختم **القصه** حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم کار سازی نموده
با هزار و چهار صد نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطة غفاری را در مدینه خلیفه ساخت
و از امهات مومنین ام سلمه همراه بوده و بیست زن مسلمان جهت تعهد حال
مرضی و جرحی و پختن و دوختن ملازم گشتند و ده منافق بجهت مال دنیا نه برای
غرض جهاد همراه شدند و مقدمه لشکر را بعهده عکاشة بن محصن اسدی و میمنه را
بعهده عمر خطاب و میسره را بعهده دیگر از اصحاب گردانید و در بعضی از کتب سیر است
که میسره علی مرتضی را تعیین فرمود و این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه روایات صحیحه دلالت
بران میکند آنست که علی در اول حال در آن لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت
رایت بوی داد و امیر لشکر ساخت و فتح بدست وی واقع شد چنانکه بعد از این معلوم
شود ان شاء الله تعالی و دویست اسب در آن لشکر بود از آنجمله سه اسب از خاصه رسول بود
و شتران بسیار داشتند و دو مرد از قبیله اشجع بجهت راهبری همراه گردانید
گویند ابن ابی سلول منافق خبر به یهود خیبر فرستاد که محمد قصد شما دارد زینهار
که حزم رعایت کنید و خبردار باشید و در حصار در میایید بلکه بجنگ بیرون
آیید که اسباب حرب در میان شما بسیار و کثرت بیشمار و قوم او اندک و اسباب
حرب در میان ایشان عزیز است خیبریان چون باین معنی وقوف یافتند

کنانة بن ابی الحقیق

کنانة بن ابی الحقیق و هوذة بن قیس وائلی را بجهت استمداد بقبیله غطفان که حلفاء یهود خیبر
بودند فرستادند مشروط بآنکه اگر مهم بمراد ایشان بهم رسد یک نصف ثمار خیبر بدیشان دهند آنجماعت
از ترس اهل اسلام قبول ننمودند **و روایتی** آنکه چون حضرت در منزل که آنرا رجیع میگفتند فرود
آمد و میان ایشان و غطفان یک شبان روزی راه بود ایشان کار سازی کردند و بقصد امداد
یهود متوجه خیبر گشتند در راه آواز رخش و حرکتی از عقب شنیدند گمان بردند که مگر مسلمانان غارت
آوردند بر سر اهل و عیال ایشان پس باز گشتند و اهل خیبر را مخذول گردانیدند و در آن ولا
پیشوای ایشان سلام بن مشکم خستگی صعب داشت جماعت اعیان خیبر بمنزل او رفتند و با او
مشورت نمودند که بیرون آییم یا در حصارها توقف نماییم سلام ایشان را به بیرون رفتن تحریص
نمود و در روایتی آنکه گفت رای آنست که عبدالله بن ابی ربیع نصیحت شما فرستاده هر چند که مبارک
و رشید للامر نیست فاما الحق لوزیت که رای صواب شما نموده زنهار که بیرون روید خود در انجام
اما چون تقدیر ربانی بود در حصارهای خود ماندند و فرصت نیافتند که بیرون آیند **مرویست**
از سلمة بن الاکوع که گفت بیرون آمدیم از مدینه در ملازمت حضرت و متوجه جانب خیبر شدیم شبی
از شبها در اثنای سیر مردی از اصحاب با عامر بن سنان بن الاکوع گفت که پاره از کلمات در رجز
که یاد داری برای ما بخوان عامر رجز ابن رواحه بنیاد کرد ع کلا اللهم لولا انت ما اهتدینا
تا آخر آن ابیات بطریق حدی بخواند یاران خوشوقت شدند و شتران بغایت در رفتار
در آمدند سید عالم صلی الله علیه و سلم پرسید که این حادی کیست گفتند عامر بن الاکوع است فرمود
یرحمه الله و در روایتی آمده فرمود غفر لک ربک راوی گوید دستور چنان بود که هر کسی که
حضرت در شان او بخصوصه این طریق دعا فرمودی او را شهید یافتندی عمر خطاب رضی الله عنه گفت
واجب شد وی را شهادت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عمر وی دراز بودی و با ما متمتع
گشتی پس عامر در خیبر شهید گشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد و در بعضی از کتب
سیر است که چون عامر از حدا گفتن خاموش شد حضرت با عبدالله رواحه فرمود تا برای ما

شتران را جوادر رفتار نمی آری پس وی نیز بنیاد حدا کرد و همان ابیات که عامر خوانده
بود میخواند و یک بیت بران زیاده کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم ارحمه و را
نیز در غزوهٔ موته شهادت رسید چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **نقلست** که چون
آن سرور بمنزل صهبا رسید نماز عصر بگذارد و فرمود تا زاد و که همراه داشتند حاضر کنند
بغیر از سویق و خرما هیچ نیاوردند پس با اصحاب ازان تناول فرمود بعد ازان وضو نماز دیگر و نماز شام در بعض
بجماعت بگذارد و بعد از آنکه نماز خفتن بگذارد دلیلان را طلبید و گفت ما را از راهی نیکو برید
که در میان قبایل غطفان و میان خیبر در آییم و بگذاریم که ایشان بمدد یهود آنجا روند یکی
از ان دو مرد که حسیل نام داشت گفت من ترا ببرم پس روان شدند و بموضعی رسیدند که سر
راههای متعدده بود حسیل گفت یا رسول الله این چند راه است که از همه بمقصد میتوان رسید
حضرت فرمود که یک یک را برای من نام ببر من هرچه خواهم اختیار کنم حسیل گفت یک راه است
که آنرا حزن میگویند فرمود که مرا ازین راه مبر گفت دیگر راهیست که آنرا شاس گویند فرمود
مرا ازین راه مبر گفت دیگر راهیست که آنرا حاطب گویند گفت مرا ازین راه مبر از عمر خطاب
منقولست که گفت ندیدم هرگز بهتر از آن شب که هر نام که برد قبیح بود گفت یک دیگری
نماند عمر پرسید که نام آن چیست حسیل گفت مرحب رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود مرا ازین راه ببر عمر گفت ای حسیل چرا اول بار این طریق را نگفتی پس بران طریق
بصوب خیبر توجه نمود عباد بن بشر را با چند سوار برسم طلیعه از پیش فرستاد عباد در رفت
و یکی از جاسوسان یهود خیبر را گرفت و پرسید که چه کسی گفت مردی شتربانم و شتر گم کرده
خویش را می جویم عباد گفت از خیبریان چه خبر داری جواب داد که یهود ده بن قیس و کنانه
بن ابی الحقیق سوی هم سوگندان خویش یعنی غطفان فرستاده از ایشان مدد طلب کردند
و عیینه بن بدر با جمعی کثیر بسلاح آراسته بمدد ایشان بحصون خیبر در آمد اکنون ده هزار
مرد مقاتل مکمل مسلح منتظر حرب محمد و یاران وی اند عباد گفت غالبا تو جاسوس ایشانی

واورا قهر دیاد مرد

و اورا قهر و تادیب نموده تهدید بقتل کرد اگر دروغ گوید جاسوس گفت مرا در امان خود
در آور تا راست بگویم وی را امان داد جاسوس گفت بدانید که خیبریان از شما بغایت ترسیده اند
و از ان جامله که به یهود بنو قریظه و یهود بنو نضیر کرده اید خوفی عظیم بر دل ایشان استیلا
یافته و منافقان مدینه خبر بایشان فرستادند که محمد قصد شما دارد زینهار که دغدغه بخاطر
راه مدهید و در محاربه با او مساهله منمایند که لشکر او در جنب لشکر شما قلیل است و اکنون
خیبریان مرا فرستادند تا مقدار لشکر شما معلوم کنم و خبر بایشان رسانم عباد جاسوس را بنزد
حضرت آورد و حالاتی که از و معلوم کرده بود معروض داشت عمر خطاب رضی الله عنه گفت او را
گردن می باید زد عباس گفت من او را امان دادم خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات فرمود
که عباد وی را اندکی نگاه دار تا آخر کار ببینیم چه میشود و بعد از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم بخیبر در آمد
وی مسلمان شد **آورده اند** که آنحضرت از طریق وادی حوصه بمیان قلاع خیبر در آمد و چون چشمش
بران دیار افتاد دعای دیدن شهرها و قریها بخواند اللهم رب السموات السبع وما اظللن
ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح
وما ذرین اسالک خیر هذه القریة وخیر اهلها وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها
وشر ما فیها **و در روایتی** آنکه چون خیبر مشرف شد یاران را گفت توقف کنید و این
دعا بخوانید یاران بموجب فرموده کار بستند آنگاه فرمود ادخلوا علی برکة الله
پس روان شدند تا رسیدند بمنزلی که آنرا منزله میگفتند فرود آمد و موضعی جهت مسجد معین ساخت
و آنجا نماز تهجد بگذارد و در روایتی آنکه ساعتی در منزل بخواب رفت پس شتر خاصه حضرت برخاست
و مهار در زمین میکشید تا در نزدیکی آن موضع بزانو در آمد و بران لشکرگاه آن قطعه زمین قرار یافت
مسجدی دیگر در آن محل مقرر ساخت و نماز صبح بغلس آنجا بگذارد و خواب غفلت در آن شب
بر خیبریان استیلا یافته بود که از آمدن آن سرور وقوف نیافتند و حال آنکه پیش ازین بنابر آنکه
خبر توجه حضرت شنیده بودند هر روز و هر شب سوار مسلح بیرون می آمدند و متفحص می نمودند

آن شب هیچکس از ایشان نجنبید حتی خروس های ایشان بانگ نکردند و دواب ایشان
حرکت نه نمودند تا قریب بطلوع آفتاب بود که بیدار شدند دلهای ایشان بغایت مضطرب
بیلها و زنبیلها برداشته بیرون آمدند که بر سر مزارع خویش روند چون لشکر پیغمبر را صلی الله
علیه و سلم دیدند بگریختند و گفتند والله محمد و الخمیس حضرت چون حال مشاهده کرد فرمود
الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء
صباح المنذرین و گویا آنحضرت تفاؤل کرفت که فتح واقع خواهد شد چون
آلات هدم را با ایشان دید و احتمال داد که خراب شدن خیبر بطریق وحی معلوم آنحضرت گشته
یهود بحصارها درآمدند و جزبه سلام بن مشکم بردند که لشکر محمد رسید گفت چون سخن من نشنیدید
باری در محاربه شما تقصیر منمائید که در جنگ کشته شدن بهتر از آنکه در اسیری مردن پس دل
بر مقاتله استوار کردند و اهل و عیال بقلعه کتیبه بردند و طعام و ذخیره در حصار ناعم و حصن
صعب مضبوط ساختند و اهل حرب در حصار نطاة جمع شدند و سلام بن مشکم با وجود مرض
تا آنجا آمد و مردم را بحرب ترغیب نمودند و در آن قلعه بمرد و بدوزخ رفت و چون سید رسل را
صلی الله علیه و سلم یقین گشت که خیبریان جنگ خواهند کرد یاران را موعظه و نصیحت فرمود و تحریص
بر جهاد نمود و ترغیب ثواب کرد و مژده داد که اگر صبر کنید ظفر و غنیمت یابید **و مرویست** که حباب
بن المنذر رضی الله عنه بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله درین منزل
که فرود آمده اید اگر ماموری بآن هیچ سخن نداریم و اگر به رای اختیار فرموده مرا در آن باب سخنی
در خاطر آمده اگر اجازت باشد بعرض رسانم فرمود بعرض رسان فرمود آمده ام حباب گفت این
منزل بغایت قریبست بحصار نطاة و تمام مردم جنگی خیبر درین حصار اند و از حال
ما واقف و مارا بر حال ایشان وقوف نی و تیر ایشان بما میرسد و از شبخون ایشان
ایمن نیستیم و دیگر آنکه این موضعیست میان نخلستان و در مغاک واقعست و هوا
عفونتی دارد اگر فرمایی تا موضعی عاری ازین مفاسد بجهت لشکرگاه اختیار کنند بهتر بود

حضرت فرمود رای صواب است که تو نمودی آنگاه محمد بن مسلمه را طلب فرمود و منزل نیکو جای
طلب کرد بجهت معسکر پیدا کن وی بموجب فرموده در سیر درآمد و میگشت تا موضع رجیع رسید
آن منزل را قابل معسکر همایون دید باز گشت و خبر بحضرت رسانید که منزل نیکو بجهت لشکرگاه
یافتم آن سرور فرمود شبانگاه بآنجا رویم و آن روز در آن منزل با اهل حصار نطاة جنگ
آغاز کردند از حصار تیرها می انداختند و در میان لشکر اسلام می افتاد و مسلمانان بهمان تیرها مجیبه
و با اهل قلعه بازی انداختند و آن روز بغایت گرم بود محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه جنگ
بسیار کرده بود و از غایت گرما و ثقل سلاح در سایه حصار ناعم که آنجا رسید بتصور آنکه درآنجا
هیچ مردی نباشد مرحب یهودی و بروایتی کنانه بن الحقیق کمین نموده آسیا سنگی بر بالای
محمود انداخت و بر سری خورد و خود در سر وی نشست و پوست پیشانی وی بر روی افتاد
مسلمانان وی را بآن حال بنزد حضرت آوردند بدست مبارک خویش پوست پیشانی او را باز
بجای خود آورده بچسبانید و رشتی بخرقه بر بست و او در همین غزوه بواسطه آن زخم
وفات یافت **منقولست** که حباب بن المنذر رضی الله عنه بعرض سید عالم صلی الله علیه و سلم
رسانید که این درختهای خرما بنزد یهود خیبر محبوبست از فرزندان نخستین ایشان اگر
فرمایی که همه را ببرند تا حسرت با ایشان زیاده گردد و آن سرور فرمود تا نخل را قطع نمایند
یاران بآن کار مشغول شدند چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آن حال وقوف یافت بنزد
آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و وعدهٔ خود را
بجا خواهد نمود پس قطع نخلیات مثمره معتدبها نشاید اگر فرمایی تا دست از قطع درختان باز
دارند بهتر بود حضرت یاران امر فرمود تا ترک آن کار گیرند گویند چهار صد درخت خرما را قطع کرده
بودند و در غیر حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد و چون شب درآمد بمنزل رجیع تحویل کرد و
معسکر بر آنجا قرار گرفت و عثمان بن عفان را بخلافت منزله مقرر فرمود و هر روز بپای
قلعه می آمد بجنگ و در آن غزوه دو رایت ترتیب فرموده بودند یکی سیاه که از آن

عقاب میگفتند و گویند از برده در خانه ... صدیقه بود و دیگری سفید و غیر از
انها الویه نیز داشتند و شعار مسلمانان ... بود که یا منصور امت امت
دران ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح ... شدند **آورده اند** که وقتی بزمین خیبر
در آمدند که هوا بغایت گرم و عفن ... خوز نیک نرسیده و سبز بود پس یاران رسول
صلی الله علیه وسلم دران هوا ... دل کردند و اکثر اصحاب را تب شد شکایت ازان
حال بطبیب الهی ... بناهی آوردند فرمود که خنک لب زید آب را در مشکها بین
... اقامت نماز شود آن آب را بر ایشان بریزید و نام خدای تعالی بر وی خوانی کردند
و شفا یافتند **نقلست** که مردی از اهل حصار که دیر اعام یهودی گوسفندی یا غلامی حبشی
در دشت که شبانی گوسفندان خواجه خود میکرد پس از انکه حضرت بر حصار آید مقاتله
کند اهل حصار را دید که همه مسلح و آماده جنگ میشوند پرسید که شما را چه قصه است
گفتند میخواهیم که با این مرد که دعوی پیغمبری میکند مقاتله نمائیم ازان سخن در دل وی حالتی
پیدا شد روزی که مسلمانان جنگ میکردند گوسفندان خود را پیش کرده نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت یا محمد بچه چیز دعوت مینمائی فرمود با سلام بگوی اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله
و انی رسول الله گفت چون این بگویم مرا چه باشد فرمود بهشت اگر برین ثابت باشی غلام فی
الحال مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست من بامانت است میخواهم
که بصاحبش بسپارم فرمود آنها را از لشکر بیرون بر و بانگ بر ایشان زن و سنگریزه در
چند از عقب ایشان بینداز برو راستی که الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا کند غلام چنان کرد
گوسفندان روان شدند و بخانه خواجه خود آمدند یهودی دانست که غلام کشته شد انگاه حبشی
سلاح برداشت و در صف قتال شد و جنگ میکرد تا بدرجه شهادت رسید مسلمانان وی را برداشته
و بخیمه از خیام لشکرگاه بردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حال آن غلام اعلام کردند فرمود
عمل قلیلا و اجر کثیرا یعنی کار اندک کرد و مزد بسیار یافت **در روایتی** آمده که نفس

...
... ...

خویش نزد ان خیمه آمد و سر مبارک تا اندرون خیمه در آورد و فرمود بحق ... الله این بنده
حبشی را اکرام کرد و بدرجات بهشت رسانید و دیدم که اصحاب فوز فیض میفرمود ... از ...
رضی الله عنه یاران نعم قیام مینمود مردی از یهود که فرستند و نزد وی آورد عمر امر کرد تا او را
یهودی گفت مرا بنزد پیغمبر خویش برید که با وی سخنی دارم عمر وی را بنزد حضرت آوردند یهودی
سلام کرد آنحضرت فرمود چه خبر داری گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان میدهی با تو راست میگویم فرمود
امان دادم یهودی گفت از حصن نطاة بیرون آمدم در حالی که امور ایشان هیچ نظام نداشت
و بسیار از تو خائف اند بحیثیتی که دلهای ایشان در اضطراب است و گمان میبرم که امشب
از حصار نطاة فرار نمایند و بحصن شق در آیند و این قلعه ایست که سلاح و آلات و ادوات
حرب ایشان در ینجاست چون فردا در حصن در آیند تو نیز در آیی حضرت فرمود ان شاء الله تعالی
یهودی گفت ان شاء الله تعالی بر آنها ترا دلالت کنم **القصه** روز دیگر حصار نطاة را فتح کردند
و بعد ازان حصن شق نیز فتح شد و در تلخیص المغازی و بعضی از کتب سیر چنین است که از
قلاع خیبر اول نطاة فتح شد لکن محمد بن اسحاق گوید اول حصارهای خیبر ناعم بود و اول انرا
فتح کردند و الله اعلم **آورده اند** که روزی در حصن صعب بن معاذ جنگ انداخته بودند مرحب
یهودی بیرون آمد و مبارزت مینمود عامر بن الاکوع رضی الله عنه سر راه او را گرفت مرحب
شمشیر بر عامر حواله کرد وی سپر در کشید شمشیر مرحب بسپر عامر نشست عامر نیز تیغ خویش بر مرحب
حواله کرد کوتاه بود بر زانوی خود رسید خود بزخم شمشیر خود مجروح گشت و بآن زخم از دنیا رفت
وی را در منزل رجیع با محمود بن مسلمه دفن کردند در یک غار سلمة بن الاکوع که برادرزاده عامر بود گوید
چون از خیبر مراجعت نمودیم در اثنای راه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا ملول و محزون دید پرسید که
سبب ملال تو چیست **در روایتی** آمده که گفت باز رفتم پیش آنحضرت و گفتم یا رسول الله اسید
بن حضیر و جمعی از یاران تو میگویند عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش مقتول گشت فرمود
دروغ گفتند و خطا کردند بدرستی که وی را دو مزد است و میان دو انگشت خود جمع کرد و فرمود

إِنَّهُ لَجَاهِدٌ مُجَاهِدٌ و در روایتی آنکه فرمود إِنَّهُ لَيَعُومُ فِي الْجَنَّةِ عَوْمَ الدُّ
عموص گویند در ایام محاصره حصون خیبر در میان یاران رسول صلی الله علیه وسلم کم بود
سختی میکشیدند روزی از حصار صعب بن معاذ جمعیت گوسفند بیرون آوردند و در حوالی
حصار میچرانیدند حضرت فرمود هیچکس باشد که ازین گوسفندان جزی بدست آرد که امروز طعام
ما شود ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه گوید پیش رفتم و گفتم یا رسول الله من
این کار کنم پس دامن خویش در میان بر زدم و تگ برداشتم و مانند آهویی میدویدم آنحضرت
چون دویدن مرا بدید فرمود اللهم متعنا به بار خدایا ما را ممتمتع و برخوردار گردان
بوی رسید و اول آن قطعه از غنم بحصار در آمده بود از آخر افتاد و گوسفند بودم و
در زیر بغل گرفته بنزد آنحضرت آوردم پس فرمود تا گوسفند را ذبح کردند و طعام بخشیدند
و هیچکس از حصار لشکر نماند الا که از آن گوشت بخورد محمد بن اسحاق رحمة الله آورده
ابوالیسر از برکت دعاء آنحضرت عمر دراز یافت و از دست وی کارهای نیکو بر آمد و بسیار
را صحبتها ازوی بمسلمانان رسید در تلخیص المغازی آورده که در ایام محاصره حصن
صعب بنت یاسی و راز گوشی اهلی از حصار بیرون آمد جمعی از مسلمانان رفتند و آنها
را گرفتند و کشتند و دیگها بر بار نهادند و آن گوشتها را میجوشانیدند که تناول کنند
از بس که سختی کشیده بودند پس در آن حالت سید عالم صلی الله علیه وسلم بر آن بگذشت
پرسید که دیگها چه چیز میجوشد گفتند گوشت دراز گوش اهلی فرمود تا منادی کردند که
گوشت اهلی و هر حیوانی که ذی ناب و ذی مخلب باشد و نکاح متعه حرام شد و هم در
کتاب مذکور مسطور است که از معتب بن قیس اسلمی مرویست که گفت در ایام محاصره
نطاة بحال ما بغیر گروه اسلم بمخمصه رسید فرستادیم بنزد حضرت که کار ما از گرسنگی
و ضعف خرابست دعا کن برای ما تا فتحی حاصل شود و طعامی بدست ما افتد پس آنحضرت در
فرمود و الله که نزد ما چیزی نیست که بدان آنرا فرستم تا قوت خویش کنند و گفت بار خدایا

ذی ناب صاحب ناخن

مخلب یعنی جانوران چنگال گیر

از کنیز حصار

بزرگترین حصارها که از آن طعام بیشتر باشد بدست مسلمانان فتح فرمای آنگاه لشکر را جمع نمود و علم
بدست حباب بن المنذر داد و فرمود که یکبار حمله کنید حمله کردند اول گروهی که خود را بدر حصن
صعب رسانیدند گروه اسلم بودند و جنگ میکردند تا آن حصار فتح شد و لقمه و اطعمه کثیر بدست
مسلمانان افتاد مرویست که روزی مشکها خمر بیرون آوردند و میخوردند مردی از اهل اسلام که نامش
عبدالله حمار میگفتند که مقداری از آن خمر بخورد او را بنزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آوردند
حضرت مکروه آمد بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و یاران حاضر را فرمود تا بنعلین او را
بزدند و حال آنکه این مرد همه بار از شراب خوردن توبه کرده و چند نوبت او را برای این امر تادیب نموده
بودند عمر خطاب رضی الله عنه گفت اللَّهُمَّ الْعَنْهُ چند این مرد را بواسطه این امر شنیع
زجر نمایند و او ازین کار باز نمی ایستد آنحضرت فرمود ای عمر همچنین مگو بدرستی که او خدا و رسول
را دوست میدارد آورده اند که بهنگام محاصره قموص میکردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم درد شقیقه
طاری شد و حال آنکه آن قلعه بود در غایت استحکام و آنحضرت بواسطه صداع نتوانست که بنفس
نفیس خویش در معرکه محاربه حاضر شود هر روز علم یکی از اصحاب میداد و بجنگ میفرستاد و در احادیث
صحیحه ثبوت پیوسته که یک روز ابوبکر علم رسول را صلی الله علیه وسلم برداشت و بپای قلعه آمد و
مقاتله شدید نمود و فتح نا کرده باز گشت روز دیگر عمر برداشت و مقاتله کرد شدیدتر از مقاتله روز
سابق و او را نیز فتح نگشت و در روایتی دیگر آنکه روز اول عمر جنگ کرده روز دوم ابوبکر در روز سیوم
باز عمر بجنگ رفت حصن مفتوح نگشت شب بهنگام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا كَرَّارًا غَيْرَ فَرَّارٍ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ
يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ یعنی هر آینه که فردا بدهم رایت خویش را بمردی که ستیزنده بود
نا گریزنده بود و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول وی را دوست دارند و
حق تعالی خیبر را از دست او فتح کند در روایتی آنکه فرمود بشارت باد ترا ای محمد بن مسلمه
که فردا قاتل برادر ترا مقتول میسازند سهل بن سعد الساعدی رضی الله عنه گوید

چون حضرت این سخن بر زبان راند آن شب یاران در شورش بودند که آیا فردا رایت را
بکدام یک از ایشان خواهد داد و بریدة بن الحصیب گوید هیچکس از ما نبود که نزد رسول
صلی الله علیه وسلم منزلتی داشت الا آنکه امیدوار بود که آن مرد وی باشد و در روایتی آنکه
جمعی از قریش با یکدیگر میگفتند مقررست که مراد علی ابن ابوطالب نخواهد بود زیرا که وی را
چشم درد میکند بجای که پیش پای خود نمی بیند منقولست که چون امیر شنید که حضرت
آن سخن فرمود گفت اللّٰهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت
و گویند که جناب ولایت مآب بواسطه درد چشم از آن سفر تخلف نموده در مدینه مانده
بود درد وی بغایت صعب داشت چنانچه هیچ چیز نمی دید با خویشتن گفت تخلف
کردن من از رسول صلی الله علیه وسلم خوب نیست کار سازی کرده از مدینه بیرون آمد
و در اثناء راه یا بعد از وصول بخیبر صلی الله علیه وسلم ملحق شد ایاس بن سلمة
بن الاکوع از پدر خویش روایت کند که چون یا مرا و یاران بدر خیمه حضرت آمدند
متوقع هر یک آن بود که بآن دولت فایض آیند و از سعد بن ابی وقاص منقولست
که گفت در برابر چشم رسول صلی الله علیه وسلم بزانو در آمدم و باز برخاستم و بایستادم
بامید آنکه آنکس من باشم و ابو هریره رضی الله عنه از عمر رضی الله عنه روایت کند
که گفت هرگز امارت دوست نداشتم الا آن روز القصه حضرت از خیمه بیرون
آمده و فرمود علی ابن ابی طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند فرمود وی را
بیابید و سلمة بن الاکوع رفت و دست وی را گرفته میکشید می آورد تا بنزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانید از امیر منقولست که گفت چون بحضرت رسیدم
سر مرا در کنار خویش نهاده آب دهان اطهر را در چشمان من ریخت و بروایتی آب دهن
خود را در کف خویش انداخت و در چشمان من مالید و برکت لعاب دهان آن سرور
فی الحال درد از چشم من زایل شد و شفاء کلی یافتم و از آن تا بار دیگر درد چشم روز

و درد سر نکشیدم

و درد سر نکشیدم و در روایتی آنکه علی گفت حضرت در آن ساعت در حق من دعاء خیر بتقدیم رسانید و
فرمود اللّٰهم اذهب عنه الحر و البرد و القر یعنی بار خدایا گرما و سرما را
از وی باز دار امیر گوید که بعد از آن دیگر هرگز گرما و سرما نیافتم و منقولست که در
گرمای سخت جامه پر پنبه و در سرمای عظیم جامه تنک می پوشید و از هیچ کدام متضرر
نمیشد و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم زره خود را در وی پوشانید و ذو الفقار
بر میان وی بست و علم بدست او داد و روان گردانید علی مرتضی کرم الله وجهه گفت
یا رسول الله مقاتله کنم تا زمانی مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی تعجیل
بقتال منمای و روان شو تا زمانی که در عرصه ایشان نزول آری آنگاه باسلام
ایشان دعوت کن و خبر دار گردان از حقوق خداوند تعالی که در مسلمانی بر ایشان
واجبست فو الله لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک
من ان یکون لک حمر النعم یعنی بخدا سوگند که راه راست نمودن خدای تعالی
بسبب تو یک مرد را بهترست ترا از آنکه شتران سرخ موی بودت که در راه
تصدق نمائی پس علی مرتضی کرم الله وجهه علم گرفت روان شد تا بحصار قموص آمد
و علم را بر کودی از سنگ ریزه که در آنجا بود برزد یهودی از بالای حصار خود را بنمود
و از وی پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی ابن ابی طالب یهودی فریاد بر آورد که ای
اهل خیبر مغلوب شوید و در روایتی آنکه یهودی گفت بحق آن خدای که توریت بر موسی
فرستاده که این مرد فتح ناکرده باز نخواهد گشت آورده اند که اول کسی که از قلعه بیرون
آمد حارث یهودی برادر مرحب بود با فوج خویش جنگ آغاز کرد و دو نفر از اهل اسلام
شهید ساخت امیر المؤمنین بر سر وی راند و بیک ضرب بدوزخ فرستاد مرحب چون
برادر خویش را کشته دید فی الحال با فوج خویش از قلعه بیرون آمد این رجز میخواند
شعر قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب

أَضْرِبُ ۞ اَضْرِبُ اَحْيَانًا وَحِينًا اَضْرِبُ ۞ اِذَا الْحُرُوبُ اَقْبَلَتْ تَلْهَبُ
اَنَّ حِمَايَ لِلْحِمَى لَا يُقْرَبُ ۞ وگويند در ميان خيبريان از وي اشجع نبود و در آن روز
دو زره پوشيده بود و دو شمشير حمايل كرده و دو عمامه بر بسته و خودي بر بالاي آنها نهاده
و نيزه داشت كه سنان آن سه من بود كسي از اهل اسلام نتوانست كه در معارضه با وي درآيد
علي مرتضي كرم الله وجهه سوي او روان شد و اين رجز ميخواند بيت ۞ اَنَا الَّذِي
سَمَّتْنِي اُمِّي حَيْدَرَهْ ۞ ضِرْغَامُ آجَامٍ وَلَيْثٌ قَسْوَرَهْ ۞ عَبْلُ الذِّرَاعَيْنِ
غَلِيظُ الْقَصَرَهْ ۞ اَكِيلُكُمْ بِالصَّاعِ كَيْلَ السَّنْدَرَهْ ۞ وگويند مرحب در خواب
ديده بود كه شيري وي را ميكشد ليس حكمت در خواندن امير المومنين اين رجز را اكنون كه
اَلَّذِي سَمَّتْنِي اُمِّي حَيْدَرَهْ اين تواند بود كه خواب مرحب را بياد او دهد تا ترسي
در دل وي پيدا شود و دست و پا گم كند القصه چون امام رسيد مرحب خواست كه شمشير
حواله كند امير پيش دستي نموده ذو الفقار كشيد و بر فرق وي زد چنانچه از مغفر خود و دستار
گذشت تا بحلقش رسيد و در روايتي آنكه تا بقربوس زين دو نيم شد و در روايت صحيح آنست
كه علي قاتل مرحب بوده و آنچه در بعضي كتب سير هست كه محمد بن مسلمه وي را كشته ضعيف
و اعتبار ندارد و آنكه بعضي از شعراء عرب بنظم آورده كه شعر علي حمي الاسلام من
قتل مرحب ۞ غداة اعتلاه بالحسام المصمم ۞ مويد روايت صحيح است لهذا والله اعلم
اهل اسلام حمله كردند و جهودان را شكست دادند و امير المومنين در آن روز هفت كس از
رؤساء و شجعان يهود را بقتل آورد و يهود همه بجانب قلعه فرار نمودند و امير از عقب
ايشان ميرفت در آن حالت يهودي ضربتي بر دست وي زد چنانچه سپر از دستش
بيفتاد و يهودي ديگر مبادرت نموده آنرا ربود حضرت علي بغايت در غضب شده حمله كرد
تا خود را بدر حصار رسانيد و يك در آهني حصار را بركند و سپر خويش ساخت تا اهل قلعه قموص
و اهل قلاع باقيه چون آن قوت بازو ديدند امان طلبيدند امير بعد از استجازه

از رسول صلی الله

از رسول صلي الله عليه وسلم آنها را امان داد مشروط بر آنكه نقود و اسلحه را باهل اسلام
گذارند و هيچ پوشيده و پنهان ندارند و اگر چيزي از مال و سلاح پوشيده دارند حكم امان بآن
را نماند و ايضا شرط بر آنكه هر فردي از ايشان يك شتر وار طعام بردارد و از آن ديار
بيرون رود نكته كه بعد از آنكه حضرت علي مرتضي آن در را از پس سر خود
انداخت و در حيات آن حضرت هفت تن خواستند كه باتفاق آنرا از روي زمين بگردانند
نتوانستند و چهل تن خواستند كه بعد ديگر آنرا بردارند عاجز شدند و شاعر درين باب گفته
شعر عَلِيٌّ رَمَى بَابَ الْمَدِينَةِ خَيْبَرِ ۞ ثَمَانِينَ شِبْرًا وَافِيًا لَمْ يُثَلَّمِ
بآنحضرت صلي الله عليه وسلم رسانيدند كه قلاع بدست علي مرتضي كرم الله وجهه بكيفيت
مذكور مفتوح گشت آنسرور بغايت شادمان شد و چون امير متوجه ملازمت نبي شد آنحضرت باستقبال
وي از خيمه بيرون آمد و وي را در بر گرفت و ميان هر دو چشمش بوسيد و فرمود قَدْ بَلَغَنِي
نَبَاؤُكَ الْمَشْكُورُ وَصَنِيعُكَ الْمَذْكُورُ يعني بتحقيق رسيد مرا نباء مشكور و صنع
مذكور تو اي علي بمن رسيد و در روايتي آنكه حضرت فرمود من از تو راضي ام علي را
رقت آمد و بگريست حضرت فرمود اي علي اين گريه فرح است يا گريه اندوه جواب
داد كه يا رسول الله گريه فرح است و چگونه شادمان نگردم كه تو از من راضي باشي آنحضرت
صلي الله عليه وسلم فرمود نه تنها من از تو راضي ام بلكه خداوند تعالي و ملايكه و جبرئيل و ميكائيل
نيز از تو راضي اند آنگاه آنحضرت بحصار قموص تشريف داد كنانة بن ابي الحقيق را كه
از رؤساء يهود بود پيش آوردند و از وي پرسيدند كه گنج ابي الحقيق كجاست و حال
آنكه وي را يك پوست بره زر و زيور و عقود از در و جواهر بود چون اهل مكه را عروسي
و جشني شدي با مرهوني بوي فرستادندي و از آن حلي و جواهر آنچه ايشانرا در كار
بودي عاريت وگويند در اوايل حال يك پوست بره بود و چون ابو الحقيق را
ثروت زياده شد آنرا از زياده گردانيد چنانچه پوست گوسفند گنجايش نداشت آنرا در پوست

صح
بردي

کاوی مضبوط ساخت و همچنین بران زیورها می افزود چندانکه پوست شتر پر شد چون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از آن گنج تفحص فرمود گفتند یا ابا القاسم آنرا در امور حرب و نفقهای
روزگار صرف کردیم و چیزی از آن باقی نماند و سوگند برین معنی آغاز کردند حضرت فرمود اگر
خلاف این سخن که میگویند ظاهر شود خون شما مباح گردد و شما را امان نماند گفتند آری
آنحضرت برین قضیه ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی را رضی الله عنهم و ده مرد از
یهود را گواه گرفتند برضا ساخت و با کنانه گفت اگر آنچه محمد طلب میکند نزد تو هست میباید
که کجاست وی را اعلام کن تا در امان بمانی و الا بخدا سوگند که حق تعالی مرا ازان مطلع گرداند
و تو فضیحت شوی کنانه آن یهود را از جرگه دو سخن وی را انکار کند و الله تعالی پیغمبر را بر موضع گنج
اطلاع داد کنانه را طلبید و فرمود که تو بحکم خبر آسمانی دروغ گوئی و از امان بیرون رفتی
و گویند چون رسول صلی الله علیه وسلم حصار نطاة را فتح فرمود کنانه بیقین دانست
که حضرت بران ظفر خواهد یافت آن پوست شتر را که گنج در آنجا بود در ویرانه مدفون ساخت
و در روایتی رسول صلی الله علیه وسلم از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبر از
گنج داری گفت مرا هیچ گونه علم بران نه غیر ازانکه کنانه را بارها دیدم که در هنگام صباح گرد
فلان ویرانه طواف میکرد اگر چیزی مدفون ساخته اند در آن خرابه خواهد بود پس سید عالم
صلی الله علیه وسلم زبیر عوام را با جمعی از اهل اسلام بآن ویرانه فرستاد تا بکاوند و گنج را
یافتند و چون غدر آن طایفه ظاهر شد امان از ایشان برخاست و خون ایشان مباح گشت
پس آنحضرت کنانه را به محمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش بقتل رساند و آخر الامر یهود
خیبر منت نهاد و از سوختن ایشان درگذشت و زنان ایشان را به بندگی و اموال بغنیمت
گرفت و فروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کند بموجب
فرموده قیام نمود و اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و نقود بیشمار در آن حصار جمع کرد
و در آن میان صحایف متعدده از توریت بود یهود بطلب آنها آمدند حضرت امر فرمود

که بعینها بآن طوایف باز دادند و منادی رسول صلی الله علیه وسلم در ایام جمع غنایم
این ندا میکرد که اَدُّوا الخِیَاطَ وَالمِخیَطَ فَاِنَّ الغُلُولَ عَارٌ وَشَنَارٌ
وَنَارٌ یَومَ القِیَامَةِ یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی از غنیمت بامیر غنیمت
رسانید و پوشیده و پنهان مدارید و بدرستی که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب
و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت و بصحت رسیده که غلامی سیاه بود که رحل و متاع
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعهده او بود و در روایتی آنکه عنان دابه حضرت نگاه میداشت
در وقت مقاتله و او را کرکره میگفتند در آن ایام بمرد حضرت فرمود که وی
در آتش دوزخ است اصحاب بتفحص او مشغول گشتند در آن میان گلیمی یافتند
که از غنایم پیش از قسمت برگرفته بود مرویست که در روز خیبر مردی از صحابه وفات
یافت حضرت را اعلام کردند فرمود بر صاحب خود نماز بگذارید رنگ روی مردم متغیر شد
ازین سخن فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت کرده راوی گوید متاع او را تفتیش
کردیم مهره چند از مهرهای یهود یافتیم که برو درهمی نمی ارزید و در روز جمع غنایم و اخذ
سبایا حضرت فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که آب خود را بزراعت
دیگری ندهد و باید که از زنان سبایا هیچ زنی را وطی نکند تا عده او منقضی شود
و باید که هیچ چیز از غنیمت قبل از قسمت نفروشد و چون تمام غنایم جمع شد زید
بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد هزار و چهارصد مرد بودند آن غنایم
را بعد از اخراج خمس بران مردان قسمت فرمود هر مردی را یک سهم و اسپی را دو و زنانرا
که بجهت خدمت اهل لشکر و مداوای زخمی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود و لیکن
سهم بر ایشان نداد و در بعضی کتب سیر است که ایشانرا نیز داخل اهل سهام کرد
و نصیبی کامل از خمس به بنی هاشم و بنی المطلب ارزانی داشت چنانچه از جبیر بن مطعم
مرویست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم جرم سهم ذوی القربی را از غنایم خیبر

به بني هاشم و بني المطلب داد و من و عثمان بن عفان نزد حضرت رفتیم و گفتیم ما انکار
فضل برادران خود از بني هاشم نميکنيم زيرا که وجود شريف از ايشان است فاما
قرابت ما و بنو المطلب به نسبت بتو يکي است چون است که ايشان را از سهم ذوي القربی
دادي و ما را محروم کردانيدي جواب فرمود که بني هاشم و بني المطلب يک چيز اند و انحضرت
و اصابع مبارک را تشبيک فرمود و در روايتي آنکه گفت ما و بنو المطلب از هم جدا نگشته ايم
نه در جاهليت و نه در اسلام و به ثبوت پيوسته که از ان غنايم بغير از حصار مردم که خيبر چيزي
نداد الا بجماعتي از مهاجران حبشه که در روز فتح خيبر از راه دريا رسيده بودند مثل جعفر
بن ابي طالب و اسما بنت عميس و شش نفر از اشعريين که ابو موسی اشعري از انجمله بود
مرويست که چون انحضرت جعفر را ديد فرمود نميدانم که بکدام يک از اين دو امر شادمان
ترم بقدوم جعفر يا بفتح خيبر و در منتخب طراز المعاني آورده که جابر بن عبد الله
انصاري را نيز با وجود آنکه از حصار مردم که خيبر نبود سهم داد زيرا که در حديبيه حاضر بود
آورده اند که حضرت عروة بن عمرو را امر فرمود تا غنايم خيبر را بفروشد و دعاي برکت
بران غنايم خواند و فرمود که اللّهم الق عليه النفاق يعني بار خدايا القا فرماي بر اين
غنايم رواج را افزوده کويند ببرکت دعاي آنسرور غنايم را چون در معرض بود به بيع و
شرا در آورديم مردم بخريدن آن شتافتند رغبتی تمام نمودند تا تمام آن اموال بود و از
فروخته شد و گمان عمر آن بود که بعدها از انها خلاص نشوم زيرا که بسيار بود و
در صحاح اخبار وارد شده که بعد از انکه پيغمبر صلی الله عليه و سلم بحصار قموص در آمده بود
روزي زينب دختر حارث يهودي که برادر زاده مرحب و زن سلام بن مشکم
بود دست و شانه را دوست ميدارد بزغاله را بريان کرد تمام آنرا زهر آلوده ساخته
و در دست و شانه بيشتر بکار برده برسم هديه بعد از نماز شام بود که نزد حضرت آورد
و جمعي از ياران پيش انحضرت بودند فرمود تا طعام شام بخوريم بزغاله را پاره کردند

گوشت ۷

سيد عالم صلی الله عليه و سلم لقمه از گوشت دست برداشت و در دهان مبارک در آورده مضغ
ميکرد که ناکاه با ياران گفت دست از خوردن طعام باز کشيد که اين ذراع با من ميگويد
که مرا زهر آلوده ساخته اند و از اينجاست که در مدح انحضرت گفته اند بيت بزغاله زهر
خورده گفته که من مخور اي شاه کبار عبارت بشر بن البراء لقمه از ان تناول کرده بود
گفت يا رسول الله من در وقتي که اين لقمه را مضغ ميکردم کراهيتي و تغيري يافتم نخواستم
که بيرون آرم که مبادا تو از طعام خوردن منغص شوي پس بشر هنوز از محل خود برنخاسته
بود که رنگ روي او سبز و سياه شد و يکسال مريض بود بعد از ان وفات يافت و در روايتي
آنکه در همان ساعت بمرد حضرت فرمود تا زينب و روساي يهود را حاضر کردانيدند آنگاه
فرمود من سوالي از شما ميکنم با من راست خواهيد گفت گفتند آري يا ابا القاسم گفت
پدر شما کيست گفتند فلان فرمود دروغ گفتند بلکه پدر شما فلانست گفتند راست گفتي
بعد از ان فرمود اگر چيزي ديگر از شما بپرسم با من راست خواهيد گفت گفتند آري و اگر دروغ
گوييم خواهي دانست همچنانکه بيشتر دانستي فرمود درين گوسفند هيچ زهر کرده بوديد
زينب جواب داد که پدر و برادر و عم و شوهر مرا کشتي گفتم اگر درين دعوي کاذب باشي
مردم از تو خلاص شوند و اگر صادق باشي خداي تعالی ترا بران مطلع کرداند و تو از ان
هيچ ضرر نرسد و در روايتي آنکه زينب گفت اکنون دانستم که پيغمبر بحقي و کلمه شهادت
بر زبان راند و درين محل دو روايت بنظر رسيده يکي آنکه از زينب عفو فرمود و باو هيچ
نگفت و در روايتي ديگر آنکه وي را مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا وي را صلب کردند
و جمعي از علماء حديث ترجيح روايت و جمعي ديگر ترجيح روايت قتل نموده اند و طايفه
ديگر توفيق بين الروايتين کرده ميگويند احتمال که از براي خود قتل نکرده و عفو نموده
باشند چه داب و عادت انحضرت ترک انتقام از براي نفس خويش بود و ليکن چون بشر
بن البراء بآن سبب مرد از جهت قصاص فرموده باشد و اين دليل شوافع بعضي

از ائمه ثلث فقیه رحمهم الله شود که میگویند اگر کسی زهر در طعام کند و به عاقل و بالغ
دهد تا بمیرد قصاص واجب شود فاما نزد ائمه حنفیه و جمهور شافعیه رحمهم الله در صورت
مذکوره قصاص نیست پس بنابر مذهب ایشان اگر روایت قتل بصحت رسد محمول بر سیاست
شود و قصه صلب که در روایت قتل واقع است تایید این توجیه مینماید والله اعلم

صلب

آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهت دفع ضرر آن زهر حجامت فرمود بر کاهل خویش
و گویند در آن روز ابو هند وی را حجامت کرد و سه کس از یاران لقمه از آن گوشت مضغ
کرده فاما فرو نبرده بودند ایشان نیز امر فرمود تا از میان سر حجامت نمودند بعد از آن
امر کرد تا آن گوشت را در گوی کردند و بسوختند و خاک بر بالای آن بپاشیدند **نقلست**
که صفیه دختر حیی بن اخطب از جمله سبایا در سهم دحیه کلبی افتاده بود و در روایتی
آنکه حضرت دحیه کلبی را وعده کرده بود که جاریه از سبایا خیبر بوی دهد پس انس در
آمد و گفت یا رسول الله وقت آنست که آن وعده وفا فرمائی فرمود در میان سبایا
هر کدام که میخواهی بگیر دحیه رفت صفیه را اختیار کرد بعرض سید عالم صلی الله علیه وسلم
رسانیدند که صفیه زنی جمیله و ستوده قبیله قریظه و نضیر است و از نسل هارون برادر
موسی علیهما الصلوة والسلام است و سزاوار کسی دیگر نیست غیر از تو فرمود وی را حاضر
آوردند در روی نظر کرد دحیه را گفت تو دیگری عوض این بگیر و در روایتی آنکه دختر
عم صفیه را بعوض بوی داد و در روایتی آنکه هفت کنیزک در مقابله صفیه بدحیه داد
و وی را از وی بستد و آزاد کرد و عتق وی را صداق وی ساخت و صبر فرمود تا مدت
استبرا صفیه منقضی شد و در حین مراجعت در منزل صهبا خیبر با وی زفاف فرمود
و بسط قصه زفاف صفیه و سایر فضل و فضایل وی در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی از ارباب سیر **آورده اند** که در جنگ خیبر پانزده مرد از مسلمانان شهید شدند
و نود و سه کس از یهود کشته گشتند و منقولست که چون ظفر بر یهود خیبر ظاهر شد

پیغمبر صلی الله علیه وسلم بترک قتل منت نهاد بر ایشان حکم فرمود که از زمین خیبر
بیرون روید ایشان تضرع و زاری بسیار کردند و گفتند مسلمان را بالضرورت جماعتی
می باید که درین باغستان کار کنند و غمخواری آنها نمایند ما را با اجره بگیرید تا باین خدمت
قیام نمائیم و در اصل ملک هیچ مدخل نداشته باشیم حضرت منت نهاده بر ایشان بار
کار تعیین نمود و فرمود مادام که خواهیم این کار میکنید و از هر چه حاصل شود نصفی با اجرت
اعمال خویش بگیرید و نصفی دیگر به بیت المال بسپارید و هر سال عبدالله بن رواحه را
میفرستاد تا ثمر باغات ایشان میکرد و نصفی که تعلق به بیت المال داشت از ایشان
میگرفت **آورده اند** که در آن ولا حجاج بن علاط سلمی از قبیله خویش برسم سفر تجارت
بیرون آمده بود چون شنیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خیبر است بملازمت حضرت آمد و بشرف
اسلام مشرف گشت و حال آنکه حجاج مال بسیار داشت و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود
در تحت تصرف وی بود گفت یا رسول الله من در مکه نزد زوجه خویش و نزد مردم مالی
فراوان دارم دستوری مرا ده تا بروم و مال خود را بدست آرم و لابد است مرا
که سخنی غیر واقع بگویم تا مالهای من بدست آید و اگر بدانند که مسلمان گشته ام چیزی
از آن من نخواهند داد آنحضرت فرمود برو و هر چه خواهی بگو پس حجاج بمکه رفت و قریش
را دید و گفت بشارت باد شما را که خیبریان بر محمد ظفر یافتند و او را و یاران وی را
اسیر کردند و اموال ایشان بتاراج بردند گفتند محمد را اینجا نخواهیم کشت تا بمکه بریم
و در اینجا او را بعوض مقتولان قریش و مقتولان خود بکشیم اکنون من آمده ام که
این خبر بشما رسانم و مالهای خود را که پیش هر کس دارم جمع کنم و بروم بخیبر و از اموال
محمد و یاران وی که خیبریان در صدد بیع دارند چون چند مالی خرم پیش از آنکه تجار حاضر
شوند و آنها را خریدار گشته و از شما توقع این دارم که درین امر مرا اعانت نمائید
حجاج گوید که خوشوقت شدند و بهم اتفاق نموده مالهای مرا که پیش مردم داشتم جمع کردند

بحکم صلی الله علیه [illegible]

و مالی که پیش کرینش زن خود داشتم با این بهانه از وی بگرفتم و آن خبر در مکه فاش شد
و مسلمانان که در مکه بودند شکسته خاطر گشتند و در خانهای خویش ملول و محزون ماندند
عباس بن عبد المطلب از استماع این خبر چنان شد که پای وی را قوت رفتار نماند و ترسید
که اگر کفار بر آن حال وقوف یابند بر وی شماتت کنند فرمود تا در سرای او را باز کنند
و قثم پسر خود را بخواند و خود تکیه کرده و او را فرمود تا بالصوت ارفع رجز [illegible]
و اظهار سرور میکرد و مسلمانان چون از سرای عباس آن آواز شنیدند همه بانجا آمدند
و او را بآن حال دیدند خاطر ایشان فی الجمله تسکین یافت و گویند عباس غلام خود
را بنزد حجاج فرستاد که این چه خبر موحش است که آورده بتحقیق که وعده حق تعالی
بهتر است از آنکه تو میگوئی حجاج گفت عباس را از من سلام رسان و بگوی خانه خلوت
ساز که میانه روز بنزد تو خواهم آمد و خبری که ترا شادمانی کند خواهم گفت
زنهار که آنرا پوشیده داری غلام آمد و بشارت بخواجه رسانید عباس او را آزاد کرد
و گفت نذر کردم که ده بنده دیگر آزاد کنم و چون نیم روز شد حجاج بموجب وعده بنزد عباس
رفت و وی را اول سوگند داد که این خبر که با تو خواهم گفت تا سه روز بعد از رفتن
من از مکه پنهان داری و بعد از آن گفت بدان و آگاه باش که من مسلمان گشته ام و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بر خیبریان غالب گشت و اموال ایشان را بغنیمت گرفت و بر اصحاب خود قسمت
کرد و زنان ایشان را برده ساخت و صفیه بنت حیی بن اخطب را برای خود اختیار کرد
و آزاد گردانید و بزنی برای خود خواست و عتق وی را اصداق وی ساخت و من خبر
موحش را بجهت آن گفتم که مالهای خویش را بدست آرم و رسول صلی الله علیه و سلم
مرا دستوری داده بود و من امشب از مکه بیرون میروم و تو بعد از گذشتن سه روز
از رفتن من این خبر را با هر که خواهی بگوی حجاج گفت بخانه خویش آمدم و خود را مهیا
ساخته شبگیر بگاه نموده بمدینه روان شدم و بعد از گذشتن سه روز عباس بدر خانه
حجاج آمد و در زد و پرسید که وی کجاست زنش گفت سه روز است که بخیبر

باشش

تا اموال محمد و یاران او را بخرد و توای ابو الفضل چه حال داری از این خبر که وی گفت عباس
جواب داد که بحمد الله و منه که خبر بر وفق دلخواست و تمام حکایات که حجاج در خلوت با عباس
گفته بود وی باز و جمله وی تقریر نمود و گفت اگر خواهی خود را [illegible] مسلمان شو از عقب
وی برو و این بگفت و از خانه حجاج بمسجد الحرام آمد و بفرح و بهجت تمام طواف خانه کعبه
بتقدیم رسانید کفار وی را چون با آن فرح دیدند با یکدیگر تعجب کردند و گفتند عجب تجلدی می نماید
و از طواف فارغ پیش ایشان رفت و حکایت حجاج با ایشان بگفت کفار قریش منکوب
و مخذول و محزون و ملول گشتند و مسلمانان مکه شادمان شدند و الحمد لله علی ذلک و بعد از
[illegible] خبر حالی که عباس گفته بود بقریش رسید اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا
صلی الله علیه و سلم بحوالی خیبر آمد محیصة بن مسعود حارثی را بفدک فرستاد تا اهل فدک را باسلام
دعوت نمود و تخویف کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجنگ شما خواهد آمد چنانکه بخیبریان رفت
ایشان گفتند عامر و یاسر و حارث و سید یهود مرحب در نطاة ساکن اند و ده هزار مرد مقاتل
دارند گمان نمی برم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد و محیصه یک دو روز در دیار ایشان
توقف نمود و چون دید که ایشان از صلح و صلاح سر باز زنند خواست که باز گردد گفتند صبر کن
تا با اکابر خویش مشورت نمائیم و جمعی همراه تو بنزد محمد فرستیم تا صلح قرار دهند و در این
اثنا خبر قتل اهل حصن ناعم بدیشان رسید خوفی عظیم در دل اهل فدک افتاد گفتند ای
محیصه آن سخن که با تو گفتیم مستور دار و با کسی مگو تا ترا چندین زر بدهیم محیصه گفت
نتوانم که از محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم پنهان دارم آمد و کیفیت واقعه را
بعرض حضرت رسانید آنگاه جماعت از رؤسا خویش با طائفه از یهود فدک نزد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از گفت و گوی بسیار بران
قرار دادند که نصف زمین فدک برسول صلی الله علیه و سلم دهند و نصفی از ایشان باشد
پیغمبر بدان راضی شد و تا زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بآن دستور عمل مینمود

آنگاه امیر المؤمنین عمر خطاب مصلحت در آن دید که ایشانرا از زمین فدک بیرون کنند
و بهای نصف زمینی که تعلق بایشان داشت به پنجاه هزار درم قیمت کردند عمر آنرا از
بیت المال خرید و همچنین در وقت خلافت عمر اهل خیبر را نیز از خیبر بیرون کرد یهود
گفتند چون است حضرت ابا القاسم یعنی محمد مقرر داشته تو خلاف آن میکنی گفت بشنوید
که من آن روز حاضر بودم نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم با شما فرموده بود که خواهیم شما باینجا
کار قیام نمائید و اکنون نمی خواهیم **نقلست** که سید عالم صلی الله علیه وسلم چون از خیبر
بیرون آمد و بطرف وادی القری میل نمود و در راه بصهبا که نزدیک خیبر رسید و در آنجا با حضرت
زفاف فرمود و بعد ازین منزل بود که وقت نماز دیگر حضرت سر مبارک در کنار امیر المومنین
علی نهاد و آثار وحی بر آن سرور ظاهر شده و علی نماز نگذارده بود و زمان نزول وحی
چنان ممتد گشت که آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از امیر فوت شد و چون وحی منجلی گشت
حضرت پرسید که ای علی نماز دیگر گذارده بودی گفت نی یا رسول الله آنسرور فرمود
الهی اگر علی در طاعت تو و رسول تو بوده آفتاب را برای او باز گردان تا نماز دیگر
بگذارد اسما بنت عمیس گوید بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدم که طالع شد
و بر کوه و زمین تافت چنانچه همه کس دیدند و علی نماز دیگر گذارد و گویند طحاوی
که از اکابر علماء حنفیه است در شرح آثار خویش گفت رواة این حدیث ثقات اند
و از احمد بن صالح نقل کرده که اهل علم را سزاوار است که تغافل کنند از حفظ این
حدیث زیرا که علامات نبوت است و قاضی عیاض یحصبی مالکی در شفا خویش این
سخن را از طحاوی نقل کرده و تزئیف ننموده و شیخ سعید کازرونی از علمای
شافعیه نیز در منتقی خود آورده اند لیکن ذهبی در کتاب میزان الاعتدال
تضعیف این حدیث نموده بنابر آن که **مرویست** از ابو هریره که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود لم ترد الشمس الا علی یوشع بن نون

[illegible]

این فقیر

این فقیر حقیر عفی الله عنه گوید عمار بن مطر را بعضی از اهل حدیث توثیق کرده و بعضی
وصف بحفظ نموده اند چنانچه از کلام ذهبی نیز معلوم میشود پس ضعف او در آن مرتبه نباشد
که موجب رد حدیث او مطلقا گردد با آنکه ایراد مذکور بنا بر ایراد آن در کتب خویش کرده باشند
نیز ما حدیث ابو هریره احتمال دارد که مراد حضرت از آن این باشد که از جمله انبیا ما تقدم
بر غیر یوشع علیه السلام آفتاب مردود نگشته باشد و آن حدیث از آن سرور قبل از
واقعه رد شمس بجهت علی بوده باشد و فی الجمله حدیث ابو هریره دلالت بر تجویز آن امر
نمیکند و الله اعلم گویند چون اهل وادی القری از آمدن آنحضرت وقوف یافتند از برای
جنگ آماده گشتند و بجنگ بیرون آمدند حضرت صف اصحاب را برای قتال آراسته گردانید
و لوای خود را بسعد بن عباده داد و در روایتی بحباب بن المنذر و در روایتی دیگر بسهل بن حنیف
و در روایتی دیگر بعباد بن بشر داد آنگاه یهود وادی القری را باسلام دعوت فرموده ایشان
را اعلام کرد که اگر مسلمان شوید اموال و دماء شما مصون و محفوظ ماند و حساب شما بر خدای تعالی
باشد یهود این سخن آنسرور را قبول نکردند و بجنگ در پیوستند و آن روز تا شب محاربه نمودند و ده نفر
از یهود کشته شدند روز دیگر صباح فتح واقع شد و مال بسیار از اثاث و متاع بیشمار بدست
اهل اسلام افتاد و غنیمت مسلمانان گشت و بر یهود وادی القری منت نهاد و اراضی و باغات
آنجا را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجره بگیرند و چون خبر یهود خیبر و فدک و وادی
القری بیهود تیما رسید نیز رسیدند و از در صلح در آمدند و جزیه قبول کردند و بصحت رسیده
که در اثنای مراجعت بمدینه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بروایتی آنکه باسلام مشرف شدند
آواز بلند بتهلیل و تکبیر میگفتند آنحضرت فرمود آهسته باشید بدرستی که شما کسی را نمی
خوانید که کر و غایب باشد از شما بلکه کسی را میخوانید که شنوا و نزدیک است ابو موسی
اشعری رضی الله عنه گوید در حالی که آنسرور این سخن میگفت من در خلف دابه وی بودم شنیدم
میگفتم لا حول و لا قوة الا بالله فرمود یا عبد الله بن قیس ترا دلالت کنم بکلمه

گران گنجی از گنجهای بهشت است گفتم آری پدر و مادرم فدای تو باد فرمود آن کلمهٔ لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم است و هم در اثنا مراجعت قصهٔ لیلة التعریس
واقع شد ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حین مراجعت
از خیبر شبی از شبها سیر فرمود در آخر شب خواب برایشان غالب شد برای خواب کردن فرود آمد
و فرمود ای بلال تو بیدار باش و صبح را برای ما محافظت کن در روایتی آنکه هیچ مردی صالح
باشد که امشب بیداری بگذارد و وقت صبح ما را بیدار کند تا نماز گذاریم بلال گفت
یا رسول الله من باشم حضرت قیام نمایم پس سید رسل صلی الله علیه وسلم و ابو بکر صدیق و جمعی
دیگر از یاران با آنحضرت موافقت نموده تکیه کردند ابو بکر گفت ای بلال چشمهای ما
خود از خواب نگاهدار بلال بنماز مشغول شد و آنمقدار که مقدر بود نماز گذارد و بعد از آن
پشت بر راحلهٔ خویش باز نهاد و چشم بر مطلع صبح دوخت ناگاه خواب بر چشمانش غلبه کرد
در روایتی از بلال آنکه گفت دستار خویش گشودم تا آن مختبی شدم و منتظر طلوع
صبح می بودم نمیدانستم که یک پهلوی من بر زمین آمد زمانی از آن از استراحت بردم
دیگر چون آفتاب بیدار شدم در روایتی آنکه اول کسی که بیدار شد حضرت بود فرمود
ای بلال فی الحال برجستم و گفتم یا رسول الله بر تو غالب شد مرا همان رویا نمود
بلال گوید مردم زبان ملامت بر من گشودند خصوصا ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس
خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات امر کرد که ازین منزل بار کنید و روایتی
آنکه فرمود این وادیی است که شیطانی در اینجا هست پس بار کردند و مقداری راه رفتند
و بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند و بلال را امر فرمود تا اقامت کنید در روایتی
آنکه اذان نیز گفت و نماز را قضا کردند بجماعت و چون بعد از نماز یاران را جهت آن
امر مضطرب حال دید فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی قبض ارواح ما کرده اگر خواستی
در غیر این زمان بما رد کردی چون یکی از شما در خواب بماند از نماز فوت شود یا فراموش کند

همین که بیدار شود و یاد کنش آید قضا کند انگاه رو با بو بکر صدیق کرد و فرمود بدرستی
که شیطان بنزد بلال آمد و او ایستاده بود و نماز میگذارد و ویرا تکیه داد و خواب
در چشم او می آراست و آرام میداد چنانکه کودک را بخواب کنند انگاه بلال را طلبید
و کیفیت واقعه از وی پرسید بلال چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر فرموده بود
عرض کرد صدیق گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُولُ الله
آورده اند که حضرت چون نزدیک بمدینه رسید بر کوه اُحد افتاد فرمود هذا جبل
یُحِبُّنا وَنُحِبُّهُ اَللّٰهُمَّ اِنّی اُحَرِّمُ ما بَیْنَ لابَتَیْها یعنی احد کوهی است
که ما را دوست میدارد و ما ویرا دوست میداریم بار خدایا بدرستی که من حرام گردانیدم
میان دو سنگستان مدینه را و هم درین سال ابو بکر صدیق را رضی الله عنه بر جمعی از بنی
کلاب به نجد در ناحیهٔ ضریه منزل داشتند فرستاد و سلمه بن الاکوع و جمعی دیگر از اصحاب
را با او همراه گردانید برفتند و با آن قوم جنگ کردند و شعار ایشان این بود که امت
و گروهی را از اهل نجد بقتل آوردند و طایفه را اسیر ساختند سلمه بن الاکوع
گوید جماعتی را دیدم که با اهل و عیال خویش فرار نموده بکوه میرفتند دست
بتیر بردم که ایشان بایستادند زنی از قبیلهٔ فزاره در آن میان بود و دختری داشت
که از احسن عرب بود آن طایفه را اندم و بنزد صدیق آوردم ابو بکر آن دختر را
بمن بخشید و نزد من بود تا بمدینه رفتم و حال آنکه دست بر وی نزده بودم و
در مدینه شب نیز پیش من بود روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بازار مدینه بمن
رسید و گفت ای سلمه آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که دوستش
میدارم و از وی هنوز مطلقا حظی نگرفته ام روز دیگر بمن در بازار رسید و گفت آن
جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله از آن تو است ویرا بحضرت فرستادم و از وی
حظی نگرفته ام آن سرور او را بمکه فرستاد و فدای جمعی از مسلمانان که در مکه اسیر بودند

جشنش

گردانید و ایشان نیز اصلاح ساخت و هم درین سال بشیر بن سعد انصاری را با سی نفر بسر
جمعی از بنی مره که در قریب فدک منزل داشتند فرستاد بشیر بآن موضع رفت و گوسفندان
ایشان رسید و خبر آن قوم پرسید گفت ایشان در وادی اند پس چهارپایان ایشان را
راند و متوجه مدینه شد آن جماعت چون خبردار شدند جمعی کثیر از عقب مسلمانان آمدند و
در شب بایشان رسیدند اهل اسلام دست بتیر بردند و هر تیر که در کیش داشتند بینداختند
تا تیرهای ایشان تمام شد آنگاه کفار حمله بردند بر مسلمانان و مقاتله عظیم واقع شد
و بسیاری از اصحاب بشیر شهید گشتند و بشیر را نیز مجروح ساختند چنانکه در میان کشتگان
افتاده بود و پنداشتند که مرده است او را در میان قتلی گذاشتند و بمنازل خود
مراجعت نمودند بشیر بهر نوع که بود خود را بفدک انداخت و چند روز آنجا بود تا جراحت
او خوش شد بعد از آن بمدینه آمد و کیفیت حال را بعرض حضرت رسانید و گویند پیش
از آمدن بشیر آنحضرت از آن قصه خبردار شده بود در سال هشتم جمعی از اصحاب را بسر آن
طایفه فرستاد تا انتقام کشید چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و
هم درین سال غالب بن عبد الله لیثی را با صد و سی نفر بسر جمعی از بنی عوال و
بنی عبد بن ثعلبه که بموضع میفعه منزل داشتند فرستاد بر ایشان رفتند و با آن گروه مقاتله
نمودند و بعضی از ایشان را کشتند و شتر و گوسفند بسیار غنیمت گرفته راندند و
بمدینه آوردند و هم درین سال سرایای متعدده باطراف فرستاد و این کتاب گنجایش
تفاصیل ندارد و هم درین سال عمره قضا واقع شد و آنرا عمره القصاص و عمره
القضیه و عمره الصلح نیز گویند اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون پیغمبر صلی الله
علیه و سلم از خیبر مراجعت فرمود در سر جماعتی که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا
فرستاد بعد از آن در ماه ذی القعده سال هفتم از هجرت امر فرمود یاران خود را
که کار سازی نمایند تا بمکه رویم و عمره حدیبیه را قضا کنیم و فرمود باید که هیچکس

کتاب

از یاران که

از یاران که در حدیبیه حاضر بوده اند ازین سفر تخلف ننمایند پس از اصحاب حدیبیه
هیچ احدی تخلف ننمود مگر کسی که مرده یا شهید شده باشد و جماعتی دیگر غیر از اهل حدیبیه
که داعیه عمره گذاردن داشتند همراه شدند چنانکه درین سفر دو هزار مرد ملازم حضرت بودند
پس ابو رهم غفاری را بخلافت تعیین فرمود و یکبار که از شهر بیرون آمد و شصت با هشتاد شتر
بجهت هدی و سلاح از خود و زره و شمشیر و صد اسب جنیبت همراه داشت و چون بذوالحلیفه
رسید و تعهد شتران را بناجیه اسلمی و محافظت اسپان را بمحمد بن مسلمه تفویض نمود و جنیبه خانه
را بعهده بشر بن سعد کرده هر یک را با جمعی از پیش روانه ساخت گفتند یا رسول الله سلاح
با خود بمکه می بری و حال آنکه در حین صلح شرط این بود که سلاح در مکه نیاری مگر شمشیر در غلاف
فرمود اینها را در مکه نخواهم آورد ولیکن بجهت احتیاط می برم که اگر قریش نقض عهد کنند
و مانع شوند و احتیاج بحرب باشد سلاح همراه بود القصه سید عالم صلی الله علیه و سلم
از در مسجد ذوالحلیفه احرام بعمره بست و تلبیه آغاز کرد یاران نیز بموافقت تلبیه
گفتند و روان شدند و چون محمد بن مسلمه و بشر بن سعد بمنزل مر الظهران رسیدند
جمعی از قریش آنجا بودند و با ایشان اسپان و اسباب جنگ دیدند و جنیبه خانه دیدند
از محمد بن مسلمه احوال پرسیدند گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فردا صباح درین منزل
خواهد آمد و اضطرابی در آن جمع افتاد بمکه رفتند و آن خبر بقریش رسانیدند ایشان
بقلعهای کوه رفتند مکرز بن حفص را فرستادند بر سر راه حضرت که معلوم کند که سبب
آوردن سلاح بر خلاف شرط چیست آن سرور فرمود که بر صلحی که کرده ایم ثابتیم ولی
اسلحه را در مکه بر قریش در نخواهیم آورد ولیکن بجهت احتیاط با خود آورده ایم
مکرز بازگشت و شرح حال با قریش گفت و خاطر ایشان مطمئن ساخت پس حضرت لشکر و
شتران هدی را از پیش بردند و در وادی ذی طوی باز داشتند و فرمود که جنیبه خانه را در جج
یا در بطن فرود آرند و جمعی از یاران بحراست آن قیام نمایند و خود بر ناقه قصوا سوار شد

در

و مسلمانان پیرامون وی در آمدند بعضی سوار و بعضی پیاده همه شمشیرها در غلاف کرده و ردا در حمایل
و تلبیه کنان از ثنیه حجون در مکه آمدند و عبد الله بن رواحه مهار شتر آن سرور گرفته بجانب
مسجد الحرام تشریف داد و تلبیه میکرد تا استلام حجر فرمود بمحجنی که در دست داشت و دران
حال مضطبع بود سواره طواف امر فرمود و یاران را امر کرد تا اضطباع نموده طواف نمایند
و سه شوط اول رمل کنند یعنی شتاب نمود و در چهار باقی بحال معهود روند و مقصود
ازین نوع رفتن آن بود که چون در مکه در آمدند مشرکان قریش گفتند جماعتی با محمد آمده اند
که تب یثرب و عفونت هوای آن زمین ایشانرا ضعیف ساخته پس حضرت با اصحاب فرمود که در طواف
قوت و جلادت خود را بمشرکان نمایند و حال آنکه ایشان بر کوه قعیقعان بودند و آن
کوه مشرف است بر دو رکن شامی از خانه و گویند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت وقتی که
در میان دو رکن یمانی از خانه طواف نمایند مشرکان شما را نمی بینند پس درین محل آهسته
روید تا مانده نشوید **نقلست** که چون مشرکان آن قوت و جلادت از اهل اسلام مشاهده
نمودند با یکدیگر گفتند این جماعت که گمان می بردند که حمی یثرب ایشانرا ضعیف ساخته بازی
قوت و جلادت بسیار دارند و عبد الله بن رواحه این رجز میخواند خلّوا
بَنِي الكُفّارِ عَنْ سَبِيلِهِ قَدْ اَنْزَلَ الرَّحْمٰنُ فِي تَنْزِيلِهِ ضَرْبًا يُزِيلُ الهَامَ عَنْ
مَقِيلِهِ فِي صُحُفٍ تُتْلَى عَلَى رَسُولِهِ بِاَنَّ خَيْرَ القَتْلِ فِي سَبِيلِهِ نَحْنُ
ضَرَبْنَاكُمْ عَلَى تَاْوِيلِهِ وَيُذْهِلُ الخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ يَا رَبِّ اِنِّي مُؤْمِنٌ
بِقِيلِهِ اِنِّي رَاَيْتُ الحَقَّ فِي قَبُولِهِ پس درین حالت عمر خطاب رضی الله عنه
گفت ای عبد الله بن رواحه در حضور رسول خدا و در حرم خداوند تعالی شعر میگوئی
حضرت فرمود ای عمر می شنوم **در روایتی** آنست که فرمود بگذار او را ای عمر که این شعر
وی در کفار گذران تر است از تیر بعد از آن با ابن رواحه فرمود بگوی لا اله الا الله
وحده لا شریک له نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده

ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز موافقت او میکردند پس از مسجد بیرون
آمد و همچنان سواره میان صفا و مروه کرد و امر فرمود تا بدنها را قریب بمروه
بداشتند و گفت قربان گاه اینست و در همه فجاج مکه قربان میتوان کرد پس فرمود تا بمروه
شتران هدی را نحر کردند و معمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر وی را تراشید و اصحاب
نیز موافقت نمودند انگاه فرمود تا جماعتی از یاران که افعال عمره بجا آورده بودند ببطن
یاجج روند و آن طایفه که بجهت حراست جنبه خانه آنجا بودند بیایند و عمره بجا آرند و خود
با بدرون خانه کعبه در نیامد و گویند کسی بنزد قریش فرستاد تا درین باب سخن کردند ایشان
تجویز نمودند و گفتند در روز صلح این مذکور نشده پس حضرت بلال را امر فرمود تا بر بام خانه
کعبه بانگ نماز گفت و واقدی ترجیح روایت کرده و الله **مرویست** که چون در مکه در آمد
هنوز محرم بود در روایت مرجوح و بروایت راجح از احرام بیرون آمده بود که جعفر بن
ابی طالب را فرستاد تا میمونه بنت حارث هلالیه را برای وی خواستگاری نمود و
او امر خود را بعباس بن عبد المطلب تفویض کرد زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه
عباس بود پس عباس وی را با حضرت عقد کرد در حین احرام و گویند میمونه بوده که نفس
خود را به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخشیده **نقلست** که مدت سه روز گذشت جمعی از
قریش علی مرتضی آمدند و گفتند صاحب خود را بگوی که از مکه بیرون رود علی بوعض
نبی رسانید حضرت فرمود آری همچنین کنیم **در روایتی** آنکه چون چهارم در آمد سهیل
بن عمرو که در روز صلح حدیبیه متصدی و مرتب صلح بود و حویطب بن عبد العزی
به نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند مدت موعود منقضی شد بیرون می
باید رفت آنسرور فرمود چه شود اگر بگذارید مرا تا عروسی میمونه اینجا بکنیم و برای
شما طعامی ترتیب نمایم سهیل گفت ما را حاجت بطعام تو نیست از زمین
ما بیرون رو و دران باب مبالغه بسیار نمودند سعد بن عباده در مجلس حضرت

حاضر بود چون درشنت گوئی آن شنرا املا حفظ نمود تحمل نتوانست کرد با سهیل گفت کذبت
لا ام لک دروغ گفتی تو اما در میان زمین مکه از تو و پدر تو نیست ما از اینجا
بیرون نمیرویم تا زمانی که خود خواهیم حضرت تبسمی فرمود و سعد را تسکین میداد
و فرمود تا ندا کردند که هیچ کس از اصحاب شب در مکه نماند و ابو رافع مولی خویش را
گذاشت تا میمونه را از عقب حضرت بیارد و خود تشریف از مکه بیرون فرمود نقلست
رسیده که عماره دختر حضرت حمزه بن عبد المطلب از پی آنسرور روان شد و گفت یا عم
در روایتی آنکه علی مرتضی گفت یا رسول الله دختر عم خود را عماره بنت حمزه را چرا در میان
مشرکان بباید بگذاریم و او را با خود بیرون بریم آنسرور رنج نفرمود پس علی با فاطمه گفت
بگیر دختر عم خود را او را در هودج فاطمه در آورد و چون بمدینه رسیدند میان علی و جعفر و
زید بن حارث مخاصمه واقع شد بجهت کفالت عماره و گویند چنان آواز بلند بر داشتند
که پیغمبر در خواب بود از آواز ایشان بیدار شد و هر یک از ایشان السبق تمسک میجستند
زید گفت من اولی ام بنگاه داشت وی زیرا که دختر برادر منست و حال آنکه زید و
حمزه بود در حین مواخات بین المهاجرین رسول صلی الله علیه و سلم بینهما عقد اخوت
بسته بود و جعفر گفت من احقم بتکفیل او زیرا که دختر عم من و خاله او در خانه منست
و علی میگفت وی دختر عم منست و سبب بیرون آوردن او از مکه من شده ام و فاطمه
دختر رسول صلی الله علیه و سلم در خانه منست و او احق است به تربیت وی حضرت فرمود
من حکم کنم در میان شما و او بجهت طیبت خواطر ایشان هر یکی را بفضیلتی ممتاز
پس علی را گفت اَنْتَ مِنّي وَ اَنَا مِنْکَ و جعفر را گفت خَلقی و خُلقی و زید را گفت اَنْتَ
اَخُونَا وَ مَوْلَانَا آنگاه با جعفر فرمود تو احقی بنگاه داشت وی زیرا که خاله
خاله وی زنتست و خاله بمنزله مادرست و فرمود لَا تُنْکَحُ الْمَرْأَةُ عَلَی عَمَّتِهَا وَ لَا
عَلَی خَالَتِهَا پس جعفر لیا زخو نوقت شد در روایتی آنکه برخاست و گرد رسول صلی الله علیه و سلم

بیکبار بگفت حضرت برسید از وی که جهت این جواب داد که یا رسول الله از اهل حبشه
دیدم که پادشاهان خویش را چنین میکنند و در روایتی آنکه گفت نجاشی چون کسی را
خشنود ساختی آن کس برخاستی و گرد او چنین بگشتی آورده اند که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفتند که چرا اینرا برای خود نمیخواهی فرمود وی دختر برادر رضاعی منست یعنی حمزه و
که پیغمبر وی را با سلمه بن ابی سلمه که ربیبه آنحضرت بود نکاح کرد و در این سال با ام حبیبه

بوضع

بعد از حنین در مدینه و با میمونه در باز گشتن از عمره قضا بسرف زفاف
نمود و شرح قصه عقد و زفاف و فضایل ایشان در محل خود از کتاب بوجه خواهد شد
ان شاء الله تعالی و هم درین سال پیغمبر عالم صلی الله علیه و سلم مکتوبی بملک غسان جبله
بن ایهم نوشت و او را باسلام دعوت نمود چون مکتوب بوی رسید مسلمان شد و جواب
نامه آنسرور نوشت و اعلام کرد که مسلمان شدم و هدیه بجهت حضرت فرستاد و بر اسلام
ثابت بود و طواف میکرد که مردی از فزاره پای بر ازار وی نهاد ازارش گشوده شد
پس جبله طپانچه بر روی وی زد چنانکه بینی وی شکست فزاری پیش عمر رفت و استغاثه
نمود عمر جبله را طلبید و گفت یا فزاری را خشنود میسازی یا حکم میکنم که قصاص کنند
جبله گفت مرا برای وی قصاص میکنی و حال آنکه وی بازاری و من پادشاه ام عمر فاروق
گفت اسلام میان شما تسویه نموده و ترا هیچ فضیلتی بر وی نیست مگر بتقوی گفت
چون چنین کنی گردنت را بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خویش تاملی نمایم
چون شب در آمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت و نصرانی شد و بر ارتداد بمرد نعوذ
بالله من ذلک الشقاء من سوء الخاتمة و بعضی اهل سیر آورده اند که باسلام
معاودت نمود و با اسلام از دنیا برفت شیخ قدیری قصه جبله را در کتاب طبقات
یا بن طالقه آورد که وی در زمان خلافت عمر در بازار دمشق میرفت پای بر بالای مردی
از مزینه نهاد مزنی برخاست و طپانچه بر روی جبله زد و او را بگرفت و نزد ابو عبیده

آورد نیز گفتند این مرد طپانچه بر روی ملک غسان زد گفت وی را نیز جبله بر رو تا مثل
آن بر روی او زند گفتند برای این امر کشتن بر روی نمی آید گفت نی گفتند دستش
ببرند جبله گفت امر کرده است خداوند تعالی الا بالقصاص چون جبله این سخن بشنید
گفت گمان میبردم که من روی خود را با روی غیر خالی از دیگر بها دیدن آمده باشد برابر خواهم
کرد آنکه مردی را برای حقیر و کثیبه بیرغاله کرد گفت بد دینی است این دین
مرتد شد و نصرانیت اختیار کرد نعوذ بالله من ذلک و آنچه بعضی از کتب سیر نقل میکنند
از جبله که از ارتداد خویش پشیمان گشت این ابیات بگفت **شعر** تَنَصَّرْتُ بعد
الدِّينِ مِنْ عَارِ لَطْمَةٍ ؛ وَمَا كَانَ فِيهَا لَوْ ارتدت لَهَا ضَرَرُ ؛ فَيَا لَيْتَ أُمِّي
لَمْ تَلِدْنِي وَلَيْتَنِي ؛ ثَوَيْتُ أَسِيرًا مِنْ بَنِي رَبِيعَةَ أَوْ مُضَرَ ؛ وَيَا لَيْتَ لِي
بِالشَّامِ أَدْنَى مَعِيشَةٍ ؛ أُجَالِسُ قَوْمِي ذَاهِبَ السَّمْعِ وَالْبَصَرِ ؛ وَيَا لَيْتَنِي
أَرْعَى الْمَخَاضَ بِقَفْرَةٍ ؛ وَلَمْ أُنْكِرِ الْقَوْلَ الَّذِي قَالَهُ عُمَرُ ؛ موید روایت
اعلام است والله اعلم **ودرین سال** فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم عامل
بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشت و یکی از یاران
خویش داد که او را مسعود بن سعد میگفتند و بملازمت حضرت فرستاد و استری سفید که آنرا
فضه میگفتند و اسبی و دراز گوش و جامه چند نرم و قبا سندس طلادوز برسم هدیه
ارسال نمود چون مکتوب فروه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید مهر کرده بودند
گشودند و خواندند مضمون نامه وی این بود که بمحمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نوشته
میشود از فروه جذامی اعلام آنکه من مسلمان گشتم و اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت تو
نمودم و میدانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بمقدم تو خبر داده والسلام علیک
حضرت فرستاده او را اکرام نمود و بلال را گفت تا بخانه برد و ضیافت کند و هدایای
وی را قبول نمود و جامهای نرم را بزنان قسمت کرد و استر را بابوبکر صدیق و قبا را

بمخرمة بن نوفل بخشید و دراز گوش با ابو اسید ساعدی سپرد و تمامی خلعت نماید
و مکتوب فروه را جواب نوشت بدین طریق که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله
نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد بتحقیق که فرستاده تو بما رسید و آنچه ارسال نموده
بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام و مرا رستی که خدای تعالی ترا راه راست نمود
اگر نیکویی کنی و اطاعت خدا و رسول بجا آری و اقامت نماز کنی و زکوة مال بدهی و بلال
را فرمود تا دوازده وقیه نقره که عبارت از پانصد درم باشد بمسعود بن سعد داد **نقلست**
که خبر اسلام فروه به پادشاه روم رسید فرستاد و فروه را طلبید و گفت از دین محمد برگرد
مملکتها بتو دهم گفت بر نگردم زیرا که یقین دارم که وی آن پیغمبر است که عیسی بشارت
داده بمقدم او ولیکن صفت میکنی بملک خویش پس پادشاه روم مدتی وی را حبس کرد
بعد از آن بیرون آورد و بکشت و از دار آویخت **تنبیه** ظاهر اینست که محمد
بن سعد کاتب واقدی منفرد است که تاریخ ارسال جبله و فروه معلوم نیست و بعضی
از اکابر اهل سیر این دو قصه را در اثنای وقایع سال هفتم آورده اند و درین کتاب
نیز بهمان طریق ثبت افتاد فاما غالب ظن آنست که ارسال جبله در سال هشتم یا
بعد از آن بوده زیرا که حکومت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی بوده و حارث
در سال هشتم وفات یافته والله اعلم **ذکر وقایع سال هشتم از هجرت** و درین سال
بقول جمهور اهل سیر عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه عبدری حجبی مسلمان
شدند و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع بوده از عمرو عاص مرویست که گفت
چون از حرب احزاب باز گشتم من با یاران خویش گفتم که گمان می برم که کار محمد بلند میشود
مصلحت در آن می بینم که پیش نجاشی رویم اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم
و اگر قوم ما غالب شدند بمسکن مألوف خویش مراجعت نمائیم همه تصویب این رای نمودند
بعضی با من رفیق شدند پس کار سازی نموده طایفی بسیار تحفه نجاشی جمع کردیم و ...

آمده بودیم و آنجا بودیم تا زمانی که عمرو بن امیه ضمری از نزد حضرت رسالت بسوی نجاشی آمد عمرو عاص گوید بنزد نجاشی رفتم و از وی عمرو امیه را طلبیدم که او را بکشم تا مرا پیش قریش آبروئی پیدا شود چون از من این سخن بشنید طپانچه بر روی من زد گفتم ای ملک نمیدانستم که ترا چنین دشوار می آید والا تکلم باین کلمه نکردمی نجاشی گفت چگونه فرستاده مردی را بتو دهم که ناموس اکبر باو می آید گفتم ای ملک در واقع همچنین است ترا اعتقاد اینست گفت ای عمرو مسکین تو که از مقدار جمیع انبیا ترا بی خبر داری و آگاه باش که وی پیغمبر حق است سخن من بشنو و ویرا متابعت نمای و بدانکه وی غالب خواهد شد بر همه مخالفان خود چنانکه موسی بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان شدم و از نزد وی بیرون آمدم و آن حال را از یاران خویش مخفی داشته متوجه مدینه شدم در راه خالد بن الولید بمن رسید از وی پرسیدم که بکجا میروی گفت بخدا سوگند که چراغ طریق مستقیم روشن ظاهر و هویدا گشته و این مرد پیغمبر حق است میروم تا مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار میروم پس بمدینه آمدیم و بملازمت حضرت رفتیم اول خالد عرض کلمهٔ توحید کرد و بعد از آن من رفتم پیش آن سرور و گفتم دست راست خویش را بگشای تا با تو مبایعت کنم دست خویش را بگشاد و من دست خویش را باز کشیدم فرمود چیست مر ترا ای عمرو گفتم میخواهم که شرط کنم فرمود چه چیز شرط است که میکنی گفت اینکه گناهان من آمرزیده شود فرمود اما علمت یا عمرو ان الاسلام یهدم ما کان قبله وان الهجرة تهدم ما کان قبله وان الحج یهدم ما کان قبله یعنی ندانسته ای عمرو که اسلام محو گناهان گذشته میکند و از خالد ولید مرویست که گفت چون ارادهٔ قدیمهٔ حق تعالی متعلق شد بآنکه مسلمان شوم و دوستی اسلام را در دل من القا فرمود

دو [illegible] رسول علیه السلام از زاد پسرش که در صلح حدیبیه بود بواسطهٔ او رفت

حضور صادق روز که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف میگذارد خواستم که بر وی دست یابم نتوانستم و دانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب شود چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ قوت و شوکت باقی نمانده من پیش نجاشی نمیتوانم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته خیال بستم که بنزد هرقل روم تنصر یا یهودیت اختیار کنم و باز میگفتم که در دیار خود اقامت کنم تا به بینم که چه روی مینماید درین امور مترددی بودم که رسول صلی الله علیه و سلم بعمرهٔ قضا آمد من از مکه بیرون رفتم حضرت چون بمکه در آمد بعمره گذارد از برادرم ولید بن الولید احوال من پرسید پس برادرم مکتوبی بمن نوشت که مرا تعجب می آید از آنکه تو مسلمان نمیشوی با آنکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خالد کجاست و در جواب حضرت گفتم خداوند تعالی او را بیارد فرمود خالد از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام بروی مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود در اعانت مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند هر آینه که او بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود دریاب این دولت را در باب که خیر بسیار از تو فوت شد والسلام چون بر مضمون مکتوب ولید واقف شدم و شوق گشتم و رغبت من باسلام زیاده گشت و مقالهٔ رسول صلی الله علیه و سلم مرا شادمان گردانید پس بمکه آمدم و کار راست نموده متوجه بمدینه شدم و دوست من بن طلحه عبدری با من موافقت و مرافقت اختیار کرد چون در آمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شده با اصحاب مجلس فرموده بود در بستی که مکه جگر گوشه های خود را بسوی شما انداخته خالد گوید جامه های سفر از خود دور ساختم و جامه های نیکو پوشیدم و قصد ملازمت آن سرور کردم در راه برادرم ولید بمن رسید و گفت بشتاب که خبر قدوم تو بحضرت رسیده و باین جهت شادمان است و انتظار تو میکند پس تعجیل کردم تا بنزد وی رسیدم چون مرا دید تبسمی فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من بروی گشاده باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله

فرمود الحمد لله الذي هداك على الاسلام ای خالد میدانستم که عقلی داری و امیدواری بودم
که ترا العاقبة بخیر هدایت کند گفتم یا رسول الله دیده که در مواطن که بودم معاند حق بودم
دعا کن تا خدای تعالی از من عفو کند و گناهان گذشته مرا بیامرزد فرمود ای خالد اسلام محو
گناهان پیش میکند گفتم با وجود آن تو نیز دعا فرمای گفت بار خدایا بیامرز گناهان گذشته
خالد را بعد از من عمرو و عثمان بن طلحه بشرف اسلام مشرف گشتند و بخدا سوگند که از آن
روز باز که مسلمان شدم در مهمی که حضرت روی نمود هیچکس را از یاران خود برابر من نکرد و ندانست
و درین سال غالب بن عبد الله لیثی را با جمعی بموضع کدید بر سر بنی الملوح فرستاد
از جندب بن مکیث جهنی منقولست که گفت من در آن سریه بودم برفتیم تا بموضع
کدید رسیدیم وقتی که آفتاب فرو رفته بود در گوشه وادی کمین کردیم چون اکثر چهارپایان
ایشان از مرعی باز گشت و دوشیده شد و ایشان آرمیدند آنگاه بر سر آن جماعت شبخون
بردیم و شتران ایشان را براندیم از عقب ما قومی انبوه آمدند چون صباح شد دیدیم که بما
نزدیک رسیدند خدای تعالی سیلی بفرستاد در رودخانه را مملو ساخت چنانچه هیچ احدی
را عبور و مرور ممکن نبود بخدا سوگند که هیچ ابری و بارانی نبود و بسلامت بمدینه
باز گشتیم و هم درین سال غالب بن عبد الله مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت کفار
آنجا انتقام جمعی از مسلمانان که در سریه بشیر بن سعد کشته بودند بکشد مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم لوائی ترتیب نمود و زبیر بن عوام را امیر دویست مرد ساخته
با او فرمود ترا می باید رفت بمصاحبت اصحاب بشیر بن سعد و اگر بر آن قوم ظفر یابی
هیچ احدی را از ایشان زنده مگذار درین اثنا غالب بن عبد الله از جانب کدید رسید
و خبر فتح رسانید حضرت زبیر را فرمود که تو بنشین [illegible] بدین مهم قیام
نماید و غالب را با آن دویست مرد بفدک فرستاد و ابو مسعود و عقبة بن عمرو انصاری
بدری و کعب بن عجره و اسامة بن زید در آن سریه بودند پس روان شدند [illegible]

بر سر دشمن رسیدند و معارکه عظیم واقع شد و بسیاری از کفار بقتل آوردند و شتر و گوسفند
و بوده بسیار گرفتند مرویست که در آن سریه اسامة بن زید در عقب مردی از کفار که
او را نهیک بن مرداس میگفتند چون با وی رسید و تیغ کشید نهیک گفت لا اله الا الله
اسامه آنرا حکم ایمان ناپس داده اعتبار نکرد و تیغ بروی زد و او را بکشت چون غالب از
اسامه جدا شده بود بعد از زمانی آمد غالب از وی پرسید که کجا بودی صورت حال را تقریر کرد
غالب او را ملامت کرد که چرا مردی را کشتی که گوینده کلمه توحید بود و اسامه گوید که مرا از کشتن
وی ندامتی بسیار حاصل شد بحیثیتی که قادر نبودم بر اکل طعام و چون بمدینه باز گشتیم و بملازمت
حضرت رفتم مرا در بر گرفت و بشاشتی مرا ببوسید و فرمود خبر غزوه خود بمن بگوی و در اثنای گفتن
و کیفیت حالات او را باز عرض میکردم تا بقصه نهیک رسیدم فرمود ای اسامه وی را
و حال آنکه لا اله الا الله گفته بود کشتی گفتم یا رسول الله از ترس شمشیر گفت نه از سر صدق و خواست
که خود را از کشتن خلاص سازد فرمود افلا شققت قلبه فتعلم اصادق هو ام
کاذب اسامه گفت دیگر هرگز مقاتله نکنم با کسی که گوینده لا اله الا الله باشد تنبیه در تلخیص
المعاصی و بعضی دیگر از کتب سیر ذکر حدیث اسامه درین سریه واقع شده فاما محمد بن سعد
در کتاب طبقات قصه مذکوره را در سریه غالب بن عبد الله بمنفعه کرده و ذکر وقایع سال هفتم
گذشت ایراد نموده و الله اعلم و درین سال غزوه موته واقع شده اهل سیر رحمهم الله آورده اند
که سبب این سال این آن بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم مکتوبی بحاکم بصری نوشته و بحارث
بن عمیر ازدی لیثی داد تا نزد وی برد حارث در آن شهر چون بموضع موته رسید شرحبیل
غسانی که از امرای قیصر بود و برابر او آمد و پرسید که کجا میروی حارث جواب داد که بشام
میروم شرحبیل گفت گویا تو رسول محمدی گفت آری من رسول رسول خدایم این شرحبیل
بفرمود تا وی را گرفتند و بکشتند و از رسولان آنحضرت غیر از او مقتول نشده چون این
خبر بسامع علیه نبوت رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و مردم را بجنگ خواند و از قتل

غزوه موته

حارث و قاتل وی جز دار کردانید و فرمود تا بیرون روند و در موضع جرف جمع شوند و
بموجب فرموده اصحاب بآن موضع بیرون میرفتند تا به سه هزار مرد رسیدند آنگاه
حضرت نماز پیشین گزارده بنشست و یاران پیرامون آنسرور نشستند فرمود زید بن
حارثه را امیر شما ساختیم اگر وی کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد اگر جعفر مقتول
شود عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر وی نیز کشته شود مسلمانان بامارت بردارند
نقلست که جعفر چون این سخن بشنید گفت یا رسول الله من از تو این چشم داشت
نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو و سخن رسول خدا بشنو
که نمیدانی که خیر تو در چیست گویند مردی از یهود در مجلس حاضر بود که تعیین امرای لشکری
شنود گفت ای ابو القاسم اگر تو پیغمبری هر کرا نام بردی درین جنگ کشته گردد و انبیاء
بنی اسرائیل چون لشکر بجانبی میفرستادند و میگفتند اگر فلان کشته شود هر کرا
باین طریقه نام می بردند کشته میشد و اگر چه صد کس بودند آنگاه یهود روی بزید
کرد و گفت چیزی یاد کن محمد را و وصیت نمای که ازین جنگ باز نخواهی گشت اگر وی
پیغمبر است زید گفت گواهی میدهم که وی پیغمبر نیکو کار است و نیک گفتار است القصه
حضرت لوائی سفید است که و بزید داد و با ایشان تا ثنیة الوداع رفت
و ایشانرا نصایح و وصایا فرمود بمقتل حارث و آن قوم را باسلام دعوت نمائید
اگر قبول کردند فهو المراد و الا با ایشان مقاتله نمائید نقلست که چون از توجه لشکر
جواسیس خبر بدشمنان رسید شرحبیل خود را برای جنگ مهیا ساخته لشکر انبوه جمع
کردند و طلایع از پیش فرستاد و مسلمانان در وادی القری نزول کرده بود و شرحبیل
سدوس برادر خود را با پنجاه کس از پیش فرستاد تا تفحص لشکر اسلام کند مسلمانان
با ایشان رسیدند و مقاتله نمودند سدوس کشته شد و یارانش بگریختند و شرحبیل بعد از
وقوف برین حال بترسید و بقلعه در آمد و برادر دیگر را بنزد هرقل فرستاد و از وی

۹۶۲ ...

مدد خواست وی جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد و از قبایل لخم و جذام و بهرا و وایل
جماعتی کثیر بمدد آمدند چنانچه زیاده از صد هزار کس شدند چون این خبر بمسلمانان
رسید دو شب در منزل معان توقف کردند و در کار خویش تأمل مینمودند که چون کنیم
بعضی گفتند ما نیز کسی را بنزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستیم و از کیفیت حال اعلام
نمائیم یا باز طلبید ما را یا لشکری بمدد ما فرستد عبد الله بن رواحه مسلمانانرا دلداری داده
گفت بدرستی که آنچه مکروه میدارید آنرا خیر است که از برای آن از دیار خویش بیرون
آمده اید یعنی شهادت و بخدا سوگند که ما با کفار بکثرت عدد و عُدد و سلاح و اسب
جنگ نمیکنیم بلکه بقوت این دین که حق تعالی ما را بآن گرامی کرده محاربه مینمائیم بروید
که از دو بیرون نیست یا غالب شویم بر ایشان یا بدرجه شهادت میرسیم و در بهشت با برادران
خویش در پیوندیم همه یاران ابن رواحه را تصدیق و تصویب نموده دل بمحاربه نهادند
و جانب عادی روان شدند ابو هریره رضی الله عنه گوید در غزوه موته حاضر بودم چون
لشکر مشرکان پیدا شدند چندان مردم سلاح و اسبان و دیباج و حریر دیدم که چشمم متحیر
و حیران شد نقلست که چون صفین دوست و دشمن مقابل شدند زید علم برداشت و
جنگ میکرد تا زخم نیزه او را شهید کردند بعد از آن جعفر علم برداشت و از اسب فرود آمد
و خود را پی کرد و اول اسپی که در اسلام پی کردند آن بود و بمحاربه مشغول شد دست
راستش جدا انداختند علم بدست چپ گرفت و جنگ میکرد تا دست چپ وی را نیز جدا انداختند
علم را بازوی خود نگاه داشت مردی از روم وی را دو نیم زد عبد الله بن عمر رضی الله عنه
گوید من درین جنگ بودم بعد از آن که آتش حرب انطفا یافت در میان کشتگان
جعفر را طلبیدم بود و چند زخم تیر و نیزه بر بدن او یافتم و در روایتی آمده که گفت پنجاه زخم
بر بدن او شمردم بر طرف پیش وی القصه بعد از قتل جعفر عبد الله بن رواحه علم بر گرفت
و این رجز گفت که شعر أَقْسَمْتُ يَا نَفْسُ لَتَنْزِلِنَّهْ ؛ كَارِهَةً أَوْ لَتُطَاوِعِنَّهْ

عنه مالی اراک تکرهین الجنة و در بعضی از کتب سیر است که عبد الله بن
رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود و عمیس مقداری گوشت بوی داد چون لبش
و دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر بوی رسید فی الحال آنرا از دهان بیرون
آورده بینداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم
برداشت و جنگ میکرد بر یک انگشت از انگشتان وی زخمی زدند از سبب فرود آمده
انگشت خود را در زیر پای خود در آورد و بکشید تا جدا شد و گفت هل انت الا اصبع
دمیت و فی سبیل الله ما لقیت آنگاه با نفس خود خطاب کرد که اگر برای زوجه خویش
دل نگاه میداری من آن زن را طلاق دادم و اگر بغلامان می نازی آزادشان کردم
و اگر بباغ و بستان فریفته میگردی آنرا برسول صلی الله علیه و سلم بخشیدم در دنیا و اکنون
هیچ نداری چرا از شهادت میگریزی پس بمعرکه در آمد و محاربه مینمود تا شهید شد بعد ازان
ثابت بن اقرم انصاری مبادرت نموده علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمایید
و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نما قبول نکرد خالد ولید را نمودند ثابت
علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر
حاضر گشته و از من بسال بزرگتری ثابت گفت شجاعت و پهلوانی کار تو است و من علم را
از برای تو گرفته ام و از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت چون ابن رواحه کشته شد
مسلمانان هزیمت نمودند و خالد هر چند ایشانرا منع میکرد بجائی نمیرسید قطبة بن عامر فریاد
کرد که ای قوم مرد را اگر در حین محاربه با کفار بکشند بهتر است از آنکه در حال فرار مسلمانان
و ازان سخن مسلمانان متاثر شده باز گشتند و خالد حمله کرده مقاتله عظیم نمود و گویند شب در آمد و فریقین
دست از جنگ باز کشیدند چون صباح شد خالد ولید علم برداشت و بعد از آنکه صف کشیده تغییری
در صفوف لشکر خویش کرد مقدمه را ساقه و ساقه را مقدمه و میمنه را میسره و میسره را میمنه
گردانید کفار ازین صنیع خالد بغلط افتاده گمان بردند که مسلمانان را مددی رسید رعبی در دل ایشان

پیدا شد و بگریختند خالد با لشکر خویش از عقب کفار روان شد و هر جا که میخواستند شمشیر
میرسانید و نصرت رسیده از خالد که دران روز نه شمشیر در دست من شکسته شد
و صحیفه یمانی در دست من بماند و گویند اهل اسلام بعضی از امتعه کفار بغنیمت گرفتند
و خالد از عقب ایشان بر گشت و متوجه مدینه شد و در اثناء راه بحصن شهری رسیدند که در قلعه
بود و در حین رفتن اهل آن قلعه مردی را از مسلمانان کشته بودند آنرا محاصره نموده فتح
کردند و خالد جمعی کثیر از ایشانرا بکشت و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر خویش را
صلی الله علیه و سلم بر احوال اهل موته اطلاع داد و گویند زمین را که مرفوع گردانید تا
معرکه محاربه ایشانرا دید و یاران را خبر داد از احوال اهل موته فرمود اخذ الرایة
زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحة فا
صیب یعنی علم را زید گرفت و شهید شد بعد ازان جعفر گرفت و مرتبه شهادت یافت
بعد ازان ابن رواحه برداشت و جرعه شهادت چشیده این سخن میفرمود و از چشمان
مبارکش اشک روان می شد آنگاه فرمود بعد ازان شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم
برگرفت و فتح بر دست او حاصل شد و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا بر کسی که خالد شمشیری
از شمشیرهای تست و بر انصرت ده و ازان روز باز خالد را سیف الله گفتندی و در
خصایص المعارج آورده که چون مسلمانان و کفار در موته بهم رسیدند در ان حالت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در مدینه نشسته بود و حال موته را بر وی ظاهر ساخته بودند چنانکه
در جنگ گاه ایشان را میدید ابلیس ظاهر شد و زید بن حارثه علم برداشت و شیطان بنزد وی
آمد و حیات را در نظر وی بیاراست و میخواست تا در ان محل دوستی حیات در دل وی
استحکام دهد و موت را در دل وی مکروه گرداند زید گفت این هنگام است که ایمان در دل
مومنان ثابت و راسخ میشود آمده که دنیا را بمن دوست گردانی پای بر سر نهاد و جنگ
میکرد تا شهید شد و حضرت بروی دعا و طلب کرد و یاران را فرمود که از برای وی طلب

آمرزش کنید و بتحقیق که وی در بهشت در آمد و در آن بیش جنان میدو و بعد از وی
جعفر علم بر داشت و شیطان نیز آمد او را وسوسه میکرد که حیات بهتر است از موت
و آرزوهای در نظر او بیاراست و او نیز التفات بآن ننمود و در معرکه حرب در آمد
و شهید شد و حضرت مر او را نیز دعا کرد و یاران را فرمود برای وی استغفار کنید
و فرمود وی در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که
انداخته بود بوی ارزانی داشت که هر جا که میخواهد طیران مینماید و بعضی از علما حمل
بر ظاهر کرده اند و بعضی دیگر میگویند مراد از بال صفت ملکیه و قوت روحانیه است
که بجعفر داده اند و در قرآن تعبیر از عضد بجناح واقع شده حیث قال الله تعالی
فی قصة موسی واضمم یدک الی جناحک و در صحیح بخاری از عبد الله بن عمر
مرویست که چون تحیت بر جعفر بجا آوردی گفتی السلام علیک یا ابن ذی الجناحین
و گویند وی را بخواب دیدند که در بهشت پرواز میکند هر جا که میخواهد و ازین جهت او را
جعفر طیار گفتند منقولست که حضرت فرمود بعد از جعفر عبد الله بن رواحه علم بر داشت
وی نیز شهید شد و در بهشت در آمد و در روایتی آنکه فرمود هر یک از زید و جعفر و ابن
رواحه بر تختی زرین دیدم و تخت ابن رواحه فروتر بود از ایشان سبب این تفاوت
پرسیدم گفتند سبب آنست که چون علم بر داشت و بجنگ میرفت نفس او تردد میکرد
از علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه منقولست که گفت رسول فرمود جعفر را در بهشت دیدم
بر مثال ملکی که پرواز میکرد و درجه بغایت بلند و زید را در درجه دون یافتیم
با خود گفتیم گمان من این بود که زید دون جعفر بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابت تو داده آورده اند
که یعلی بن امیه خبر اهل موته بحضرت آورد آنسرور پیش از آنکه وی خبر تقریر کند فرمود
اگر خواهی من با تو خبر ایشان بگویم و در الستاد در شرح احوال موته باز راند یعلی گفت

نقلست
بان خدای که ترا براستی فرستاده که از حدیث ایشان فرو گذاشت حرفی نکرده
از اسما بنت عمیس که چون خبر جعفر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید بخانه من آمد و پرسید که کودکان
جعفر کجااند ایشان را نزد وی بردم بوسید و در بر ایشان گرفت و آب از چشمان مبارکش روان
گفتم یا رسول الله گویا از جعفر خبری شنیده فرمود آری وی را شهید ساختند بر خاستم و از
غایت بیخودی فریاد کردم زنان بر من جمع شدند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اسما
فریاد مکن و ناشایسته مگو و بر سینه مزن و با چشمی پر آب در خانه فاطمه زهرا رضی الله عنها
رفت دید که وی میگریست و اعاده میگفت فرمود علی مثل جعفر فلتبک البواکی
بعد از ان گفت از برای آل جعفر طعامی ترتیب کنید چه ایشان را مشغولی پیدا آمده که
پروای طعام پختن ندارند و از عبد الله بن جعفر مرویست که گفت یاد دارم که آنسرور
بخانه ما آمد و تعزیه پدرم رسانید و دست بر سر من و بر سر برادر من فرود آورد و اشک از
چشمش روان بود بحیثیتی که بر لحیه مبارکش متقاطر میشد و فرمود بار خدایا جعفر
به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریت وی با بهترین خلافتی که با یکی
از بندگان خویش بجا آری و در صحیح بخاری از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت
چون خبر موته به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید در مسجد نشست ملول و محزون و من از شکاف در میدیدم
مردی رسید در مسجد در آمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند و نوحه میکنند حضرت آن
مرد را امر فرمود تا ایشان را از ان حال نهی کند رفت و باز آمد و گفت سخن مرا نمیشنوند
باز فرمود برو و ایشان را منع کن و این نوبت هم رفت و باز گفت فرمان نمی برند فرمود آمد و
خاک در روی ایشان پاش تنبیه از ضمن خبر جعفر و گریه و حزن رسول صلی الله علیه و سلم
بموت او معلوم میشود که شخصی در مصیبت بمجرد بکا و حزن از دایره صابران بمقتضای
[illegible] بیرون نمی رود ما دام که دل وی مطمئن بود در ان زیرا که آن حال اثر رافت است
از آثار رحمت و رقتی که خداوند تعالی در دل بنده مؤمن ایجاد فرمود ملک توان گفت که شخصی

از مصیبت متاثر گردد و معالجهٔ نفس خویش بصبر و رضا کند رتبهٔ وی ارفع خواهد بود
از کسی که باک ندارد از وقوع مصیبت و متنزج نگردد از آن زیرا که آن علامت فساد
قلب است والله اعلم آورده اند که حضرت آل جعفر را سه روز گذاشت که تعزیت
داشتند بعد از آن بخانهٔ ایشان رفت و گفت بعد الیوم ببرادر من یعنی جعفر مگریید
و فرزندان جعفر را نواخت و دلداری نموده و حلاق را طلبید تا سر ایشان را بتراشید
و فرمود اما محمد بن جعفر بعم من ابو طالب شبیه است و اما عبد الله بن جعفر خلق و خلق وی با
من مینماید و دعای خیر در شان ایشان بتقدیم رسانید آورده اند که چون اهل غزوهٔ
موته مراجعت بمدینه مینمودند مردم باستقبال ایشان رفتند و بر ایشان تشنیع میزدند
که شما فرارانید و روایتی آنکه بعضی از اهل مدینه برروی آن جماعت خاک میپاشیدند و
سرزنش میکردند تا غایتی که مردی از لشکر موته بدر خانهٔ خود می آید که در بکشاید میگفتند
چرا با یاران و رفقای خویش پیش نرفتی و جنگ نکردی تا کشته شوی و ثواب شهادت
یابی و گویند که کبرا اهل اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم از اهل موته در خانه نشستند و نمیتوانستند
که بیرون آیند از تشنیع و تقریع مردم آنحضرت احوال ایشان پرسید گفتند چون از خانه
بیرون آیند که مردم با ایشان میگویند که شما فرارانید و سرزنش میکنند فرمود حاشا که
ایشان فراران باشند بلکه کراراند یعنی مکر را باز رجوع کننده و با دشمن جنگ
تا فتح حاصل شود باید که از خانهای خویش بیرون آیند و درین سال غزوهٔ ذات السلاسل
واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید که جمعی از
قبیلهٔ بلی و قضاعه و بنو القین اتفاق نموده لشکری درهم کشیده قصد تاختن اطراف
مدینه دارند حضرت عمرو عاص را طلبیده فرمود مسلح و مکمل شو که میخواهم ترا بلشکری
فرستم تا غنیمتی بدست تو آید عمرو عاص گفت یا رسول الله من از برای این مال دنیا
مسلمان نشده ام آن سرور فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح و لوای سفید برای

غزوهٔ ذات السلاسل

وی عقد فرمود و روایتی سوادانی با او همراه کرد جماعتی از اعیان مهاجر و انصار
مثل سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعه و صهیب
بن سنان رومی و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و عباد بن بشر با سیصد نفر همراه عمرو
گردانید محمد بن اسحاق گوید حکمت در تخصیص وی بامارت آن سریه آن بود که [illegible]
مادر با اهل بلی خویشی بود حضرت خواست که ایشان را بواسطهٔ عمرو تالیفی باسلام حاصل شود و پس
از مدینه بیرون کردند و روز مختفی میشدند و شب سیر مینمودند و در میان ایشان سی اسب بود و چون
نزدیک بدیار کفار رسید خبر یافتند که کثرت ایشان بمرتبه ایست که باین مقدار مرد مقاومت
با ایشان نمیتوان کرد عمرو در راه توقف نموده رافع بن مکیث جهنی را بنزد حضرت فرستاد
و مدد طلبید آنسرور لوائی عقد با ابو عبیده بن الجراح داد و ویرا امیر دویست مرد گردانید که
از آنجمله ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بودند بمدد عمرو فرستاد و امر فرمود ابو عبیده
را که چون بهم رسید مخالفت با یکدیگر مکنید و در جمیع امور متفق باشید ابو عبیده روان شد
و بعمرو ملحق گشت و چون وقت نماز در آمد خواست که امامت کند عمرو عاص گفت ای ابو عبیده
تو برسم مدد من آمده نمیرسد ترا که امامت من کنی و من امیرم با شما مهاجران گفتند حاشا که تو
امیر وی باشی بلکه وی امیر اصحاب خود و تو امیر با جمع خویشی عمرو گفت همچنین نیست شما امداد
بمدد من فرستاده امارت همه تعلق بمن دارد ابو عبیده چون دید که اختلاف پیدا میشود و
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بود که اختلاف مکنید و حال آنکه وی مردی نیکو اخلاق
و لین الجانب بود گفت ای عمرو آهسته باش تندی مکن که حضرت آخر وصیتی که با من فرموده
این بود که چون بهم رسید با یکدیگر مخالفت مکنید اگر تو طریق خلاف سلوک میداری من نمیدارم

مکنید

نقلست که چون بنزدیک دشمن رسید تو شبی در منزلی فرود آمده بود در غایت سرما بود
مسلمانان هیزم جمع میکردند تا آتش روشن کنند و گرم شوند عمرو عاص ایشانرا از آن کار
منع کرده یاران از معنی به تنگ آمدند و شکایت بابی بکر صدیق بردند که عمرو ما را نمیگذارد

بر عمرو

که آتش روشن کنیم و سرما فیجوریم ابوبکر با عمرو درین باب سخن کرد عمرو گفت هیچ احدی آتش نکند الا که او را دران آتش اندازم و در روایتی آنکه عمر فاروق انکار کرد سخن درشت گفت عمرو گفت ای عمر مامور شده بآن که سخن من بشنوی و فرمان بری جواب داد که آری عمرو گفت پس بآن امر متمثل شو ابوبکر با عمر گفت بگذار او را بحال خود بدرستی که رسول صلی الله علیه وسلم وی را بر ما امیر گردانید مگر بجهت آنکه وی مصلحت حرب نیکو میداند پس باتفاق بجانب دشمن روان شدند و بهر حی و قبیله از بنی دعذر که میرسیدند اهل آنجا منزل را خالی ساخته فرار مینمودند تا باقصی بلاد آنجماعت در آمدند و با جمعی از کفار ملاقات نموده محاربه کردند و برایشان غالب شدند و آنها همه بگریختند و در بلاد متفرق شدند عمرو چند روزی در آنجا توقف نمود و سواران را باطراف فرستاد و تا گوسفندان و شتر می آوردند و ذبح مینمودند و میخوردند و درین سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود و آنگاه بمدینه باز گشتند و به ثبوت پیوسته که در اثنا و مراجعت شبی عمرو را احتلام افتاد و هوا بغایت سرد بود و با اصحاب خویش گفت محتلم شده ام اگر غسل میکنم هلاک میشوم پس بمقداری آب طلبید و استنجا نمود و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح را بامامت قوم گزارد و گویند عوف بن مالک را از پیش فرستاد تا خبر سلامتی لشکر رساند عوف گوید خبر برسول صلی الله علیه وسلم آوردم و شرح حال بادیه پیما از کردم چون بقصه مقاوله عمرو و ابوعبیده و مطاوعت او مر عمرو را رسیدم فرمود یرحم الله ابا عبیدة و بعرض رسانیدم که عمرو با وجود که بالادب جد از جنابت تیمم کرد و امامت نمود حضرت هیچ نگفت و بعد از آنکه عمرو آمد از وی سوال فرمود که چرا نماز در حین جنابت گزاردی گفت یا رسول الله بآن خدائی که ترا براستی بعث فرموده که شبی بود بغایت سرد اگر غسل میکردم هلاک میشدم و حال آنکه حق تعالی فرموده که لَا تَقْتُلُوٓا۟ أَنفُسَكُمْ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا آن سرور تبسمی فرمود و چیزی نگفت و گویند یاران

از حضرت بیغامبر که از غزو

نزد حضرت شکایت کردند از عمرو که ما را نگذاشت تا آتش افروزیم و گرم شویم و چون دشمن میگریخت نگذاشت که در عقب وی رویم پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عمرو پرسید که سبب منع ازین دو امر چه بود گفت یا رسول الله اگر آتش می افروختیم مشرکان از قلت ما وقوف می یافتند و اگر از عقب دشمن میرفتیم احتمال داشت که از کمین گاه بر سر ما بریزند پس حضرت مستحسن افتاد مرویست از عمرو که گفت چون از حبش ذات السلاسل بازگشتیم با خود گفتیم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا امیر جمعی کرد که دران جمع ابوبکر و عمر بودند سبب نخواهد مگر از برای منزلت و قرب من نزد او خواستم که اینمعنی را تحقیق کنم رفتم بخدمت وی و در برابر وی نشستم و گفتم دوست ترین آدمیان بتو کیست فرمود عائشه گفتم از مردان فرمود پدر او گفتم بعد از وی کیست فرمود عمر بعد از آن چند کس را برشمرد و خاموش شدم که مبادا مرا در آخر همه یاد کند و غالبا که حضرت بنور نبوت معلوم فرموده که اعتقاد عمرو آنست که تاخیر او بواسطه فضیلت وی بوده بر جمعی از اکابر صحابه که دران سریه بوده اند لاجرم جواب صواب مناب اعتقاد او فرموده و این قصه نظیر آنست که در صحیح بخاری از محمد بن الحنفیه مرویست که گفت از پدر خویش علی مرتضی کرم الله وجهه پرسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم کدام از مردان بهتر اند فرمود ابوبکر گفتم بعد از وی گفت عمر ترسیدم که اگر بعد از آن پرسم گوید عثمان مبادرت نموده گفتم بعد از تو فرمود مَا أَنَا إِلَّا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ نیستم من مگر مردی از جمله مسلمانان و این سخن دلالت بر کمال تواضع و انصاف امیرالمومنین میکند و درین سال ابوعبیده بن الجراح را امیر سیصد نفر از مهاجر و انصار ساخته بطرف قبیله جهینه فرستاد و عمر خطاب رضی الله عنه از آنجمله بود و جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما گوید من از اهل آن غزوه بودم پیغمبر صلی الله علیه وسلم انبانی خرما برای زواده بما داد

چیزی دیگر نیافت غیر از آن که زواده ما سازد پس از مدینه بیرون رفتیم و سیر مینمودیم تا در راه زواده که حضرت داده بود تمام شد ابوعبیده امر کرد تا اهل لشکر زواد و طعام خویش را جمع سازند چنان کردند مزود ...ه دو من خرما شد بفرمود تا آنرا در جایی مضبوط ساختند و هر روز مقداری اندک بهر کس میداد و آخر الامر بمرتبه رسید که بهر یک را روزی یک خرما بیش نمیرسید از جابر پرسیدند که چه کفایت میکرد شما را یک خرما جواب داد که قدر آنرا روزی دانستیم که آن یک خرما هم نبود و در روایتی آنکه از جابر پرسیدند که با یک خرما چه میکردید گفت می مکیدیم چون کودکان و آبی بر آن می آشامیدیم و روزی را بشب میرسانیدیم نقلست که در میان آن لشکر قحطی و تشنگی بمرتبه رسید که مسلمانان بعصاها خویش برگ از درختان می افشاندند و بآب تر میکردند و میخوردند چنانکه لبهای ایشان مانند لب شتر شده بود و گوشهای دهن و گوشهای دهان جراحت گشته بود و گویند دران ایام قحط قیس پسر سعد بن عباده پنج شتر از اعرابی بخرید که بهای آن پنج وسق خرما در مدینه بدهد اعرابی گفت جمعی را بر آن گواه گیر عمر خطاب گواه شد و گفت قیس را از خود مالی نیست اعرابی گفت سعد از آن قبیل نیست که پسر خود را جنایت کند برای وسقی خرما و گویند سخن عمر بسعد رسید بسیار در غضب آمد چهار نخلستان که کمترین آنها پنجاه وسق خرما بر می میداد بقیس بخشید القصه قیس هر روز شتری میکشت برای لشکر تا آخر کار عمر خطاب و ابوعبیده وی را منع کردند که مبادا اشتران بجز کشند و چون بمدینه باز گشتند قصه قیس را بعرض حضرت رسانیدند فرمود از براستی که خود در جوانمردی از شیمه اهل این خاندانست از جابر منقولست که گفت دران سریه بکنار دریا رسیدیم ماهی بکنار دریا افتاده بر مثال کوهی خورد و در روایتی آنکه گفت تلی بزرگ آن نوع ماهی را عنبر میگفتند و قریب بیک ماه از آن ماهی تمام لشکر میخوردند و هنوز بود آنگاه ابوعبیده فرمود که دو ضلع از اضلاع

آن ماهی را نصب کردند و مردی را که دراز ترین اهل لشکر بود بر شتری بالا تر سوار کردند تا زیر آن دو ضلع گذشت و سر او بآن استخوان نرسید و در صحیح امام مسلم و مسند امام احمد مرویست که ابوعبیده فرمود تا مردم در کاسه چشم او در آمدند و نشستند سیزده مرد را جای بود و دران سفر با هیچ دشمن ملاقات نمودند مراجعت نمودند بصحت رسیده که چون بمدینه آمدند و حکایات ماهی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند فرمود بخورید روزی که حق تعالی برای شما از دریا بیرون فرستاده و اگر چیزی از آن با شما هست نصیب ما بدهید یکی از اصحاب مقداری از گوشت ماهی مانده بود برای حضرت آورد آن سرور تناول فرمود فایده شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده که محمد بن سعد کاتب واقدی و غیر او از اهل سیر گفته اند که ارسال این سریه در سال هشتم از هجرت بود و این سخن از ایشان پسندیده واقع نشد زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن سریه فرستاد تا بر سر راه کاروان قریش روند و این معنی از آن حضرت نمیتواند که در سال هشتم واقع شود زیرا که دران ایام با قریش صلح داشت پس این روایت صلح مقتضی آنست که ارسال این سریه پیش از صلح حدیبیه بوده باشد بعد از آن سخن اهل سیر را توجیه مینماید باین طریق که احتمال دارد که فرستادن ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای محافظت ایشان بوده باشد از قبیله جهینه نه از برای جنگ با ایشان و آنکه در هیچ طریقی از طرق این حدیث وارد نشده که اهل آن سریه با کسی محاربه کردند موید این توجیه است این فقیر گوید احتمال دارد که ارسال این لشکر در سال هشتم بعد از نقض عهد از قریش و پیش از فتح مکه واقع شده باشد پس احتیاج نشود بآنکه بر سر راه کاروان قریش

بحرم

آن ماهی را نصب کردند

فرستادن را صرف از ظاهر نمایند و بر مجاملت حمل کنند والله اعلم در بیان
غزوه فتح مکه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که باعث برین غزوه
آن بود که در صلح حدیبیه مقرر گشته بود که هر کس خواهد در عهد قریش درآید
مجاز است و هر که خواهد که در عهد و پیمان رسول صلی الله علیه وسلم درآید
هم بدین سبیل و یکی از جمله شروط این بود که اهل عهد آن یکدیگر تعرض نرسانند بکر
و بنی بکر در عهد قریش و خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمدند
و میان این دو قوم از قدیم الایام عداوت بود و در جاهلیت میان ایشان
محاربات و مقاتلات واقع گشته بود چون اسلام ظاهر شد چند ان القضیه رسول
صلی الله علیه وسلم مشغولی داشتند که به نزاع و خصومت خویش نمی پرداختند
تا آن هنگام که صلح حدیبیه درمیان آمد و ایشان از محاربه باز ایستادند فراغت حاصل
شد عداوت قدیمه در حرکت آمد گویند مردی از هذیل که طایفه از بنی بکر اند
روزی هجو سید عالم صلی الله علیه وسلم میگفت غلامی از قبیله خزاعه
بشنید و ویرا منع کرد آن بوالعجب ممتنع نشد غلام خزاعی بقهر رفت
و سر و روی ویرا بشکست تا برملا استغاثه به بنی بکر بنو نفاثه که قومی
از بنی بکر بودند خود را برای محاربه با خزاعه مهیا ساخته استعانت از
قریش خواستند و ایشان بنو بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان
قریش مثل عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و حویطب
بن عبد العزی و مکرز بن حفص بطریق خفیه نقابها بر روی خود بسته با خود کس
خویش بمدد ایشان رفتند و شبخون بر سر خزاعه بردند و بر سر آبی که آن را وتیر خوانند
و بین الفریقین مقاتله عظیمه واقع شد چنانکه جنگ کنان بزمین حرم آمدند و بیست
کس از خزاعه کشته شدند و آخر الامر خزاعیان فریاد برآوردند و با نوفل

بن معویه که امیر بنی بکر بود گفتند از خدای خویش بترس و حرمت حرم نگاه دار نوفل گفت
این سخن بزرگست لیکن مرا امروز پروای ترسیدن از خدا نیست پس خزاعیان خون خویش
را بسرای بدیل بن ورقا خزاعی انداختند و بنو بکر و روسا قریش بمنازل خویش بازگشتند
و زعم ایشان این بود که هیچکس این راز نخواهد دانست از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست
که گفت صباح آن شب که واقعه خزاعه و بنو بکر دست داده بود رسول الله صلی الله علیه وسلم
با من گفت ای عایشه حادثه در خزاعه واقع شده گفتم یا رسول الله گمان میبری که قریش بر نقض
عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود عهد را بشکستند از برای
امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم آن امر خیر است یا شر حضرت فرمود خیر خواهد بود و هم
از میمونه رضی الله عنها گفت رسول صلی الله علیه وسلم از طهارت خانه بیرون می آمد شنیدم که
فرمود نصرت یعنی یاری کرده شدی و در روایتی آنکه سه نوبت فرمود لبیک گفتم
یا رسول الله با که میگوئی این را فرمود خبر میکنی کعب است از خزاعه که از من طلب نصرت
مینماید و میگوید که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبخون آوردند و بعد از سه روز
عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر خزاعه بمدینه مصطفی صلی الله علیه وسلم با اصحاب در مسجد
نشسته بود که عمرو درآمد و در مقابله حضرت بایستاد و در شرح حال خزاعه و جفای بنو بکر را
ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از آن قصیده اینست شعر یارب انی ناشد
محمدا حلف ابینا و ابیه الاتلدا ان قریشا اخلفوک الموعدا و نقضوا
میثاقک المؤکدا هم بیتونا بالوتیر هجدا و قتلونا رکعا و سجدا
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حسبک یا عمرو و برخاست و ردای مبارک در زمین
میکشید و نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت
میدهم ابری در آسمان بود فرمود ان هذا السحاب لیستهل بنصر بنی کعب
آنگاه بایشان گفت بازگردید بدیار خویش و با اصحاب فرمود که گویا می بینم

علی گفت مسکین توای ابوسفیان کار از دست رفته و رسول صلی الله علیه وسلم عزیمتی
مصمم گردانیده و هیچکس نتواند که با وی تکلم کند در چیزی که او را مکروه آید ابوسفیان
گفت ای علی کار بر من تنگ شده و هیچ سهم خود را نمیدانم راه صوابی بمن نمای
علی مرتضی گفت تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست که برخیزی و به آواز بلند بگوئی
که من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود درآوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار
من کند علی گفت گمان نمی برم که کفایت کند ولیکن چاره غیر ازین نمیدانم پس ابوسفیان
درمیان مردم برخاست و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را
در زینهار خود درآوردم و گمان نمی برم که محمد جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد رسول صلی الله
علیه وسلم رفت و گفت یا محمد گمان نمی برم که رد جوار من کنی حضرت فرمود ای ابوسفیان
تو این سخن میگوئی پس ابوسفیان بمکه باز گشت و چون مدت غیبتش در تطویل
انجامیده بود قریش گفتند گمان میشود ما را که ابوسفیان از دین خود برگشته و بخفیه
متابعت محمد میکند ابوسفیان شب هنگام بود که بخانه خود درآمد هند گفت عجب
دیر ماندی تا قوم تو متهم داشتند ترا و با وجود این مهمی کفایت کرده و فایده
در ضمن رفتن تو باشد خبرت ابوسفیان حکایات گذشته را تمام باز گفت هند
گفت زشت فرستاده که توئی و ابوسفیان را قولاً و فعلاً انواع ...
و چون صباح شد ابوسفیان با قریش ملاقات کرد از وی پرسیدند که چه کار ساختی وی
تمام حالات گذشته را تقریر کرد گفتند هیچ مهم نساختی نه خبر جنگ آوردی که ما
آماده شویم و بر حذر باشیم و نه از اثر صلح که ایمن گردیم و گفتند علی ابن ابی طالب
با تو هزل کرد درین که گفت که تو امان ده مردم را و نقض جوار تو بر ایشان اثبات
نقلست که بعد از آن ابوسفیان بمکه مراجعت نمود حضرت بکارسازی سفر مشغول شد
عایشه صدیقه را رضی الله عنها فرمود تهیه اسباب سفر من بکن بطریق خفیه صدیقه

بر تجهیز سفر قیام مینمود ابوبکر صدیق رضی الله عنه درآمد دید که عایشه اسباب سفر مهیا می
سازد پرسید از دختر خویش که پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصد غزوه دارد عایشه جواب داد
که نمیدانم صدیق مطالعه مینمود که رسول صلی الله علیه وسلم درآمد ابوبکر پیش رفت و گفت
یا رسول الله داعیه سفر شد فرمود آری ابوبکر گفت من نیز کارسازی کنم فرمود آری ابوبکر پرسید
که عزیمت آن داری که بر سر قریش روی فرمود آری لیکن این سخن را مخفی دار و گفت اللهم
خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة و سایر اصحاب را فرمود تا بکارسازی
قیام نمایند و اسلحه را با خود بردارند پس مردم همه ساختگی خود میکردند ولیکن مقصد حضرت را
بر سبیل جزم نمیدانستند و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود تا طرق را ضبط کردند که کسی
بمکه نرود و بقبایل و احیا که در اطراف و نواحی مدینه بودند نوشت که هر که ایمان بخدا و
روز جزا دارد باید که اول ماه رمضان مکمل و مسلح در مدینه حاضر باشند پس تمام قبایل مانند
اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند الا بنی سلیم که در
راه بمنزل قدید بلشکر ملحق شدند و بصحت رسیده که چون خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات عزیمت مکه مصمم گردانید حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بقریش نوشت
مضمون آنکه یا معشر قریش ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءکم بجیش
کاللیل یسیر کالسیل و بخدا سوگند اگر تنها بمکه آید حق تعالی ویرا نصرت فرماید
و انجاز وعده خویش نماید فکری در کار خویش بکنید والسلام و در روایتی آنکه نوشته بود
که از حاطب بن ابی بلتعه بسهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل
میشنود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تجهیز لشکر میکند و در قبایل ندا داده که بغزا میرود گمان
نمی برم که بجای دیگر غیر از مکه خواهد رفت خواستم که مرا بر شما حقی بود بدین این اخبار نمودم
والسلام مکتوب را بزنی از قبیله مزینه که ویرا ساره مولاة عمرو و در روایتی ام ساره
و در روایتی کنود میگفتند داد تا بقریش رساند و ده دینار زر سرخ و بردی جهت حق السعی

که ابوسفیان آمده و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حالی اکنون
خایب و خاسر باز خواهد گشت **آورده‌اند** که چون از قریش آن حرکت شنیع صادر شد
دانستند که بعد از این دیگر دهند و پشیمان گشتند و حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیعه
به نزد ابوسفیان بن حرب آمدند و گفتند فسادی واقع شده و اصلاح آن از جمله ضروریات است
و الا محمد با اصحاب خویش بجنگ ما خواهد آمد و انتقام حلفاء خویش خواهد کشید ابوسفیان
گفت زوجهٔ من هند بنت عتبه نیز خوابی دیده که بسیار از آن ترسانم پرسیدند که آن
خواب چیست گفت در خواب دیده که از اطراف حجون خون روان بود دیگری آمد و چون
خندمه رسید زمانی آنجا بایستاد و بعد از آن ناپدید شد ایشان نیز از آن خواب ترسان گشتند
آنگاه ابوسفیان گفت والله که این امر بمشورت من نبود و بآن راضی نبوده ام و از من
خواهند دانست بحکم ضرورت سفر المدینه می باید رفت و عهد را با محمد تازه کرد و امید و مدت صلح
را زیاده ساخت پیش از آنکه این امر به محمد برسد گمان او این بود که هنوز هیچکس از مکه بمدینه
نرفته باشد پس کار تسازی کرده از مکه بیرون آمد و چون بمدینه رسید بخانهٔ دختر خویش
ام حبیبه که زوجهٔ حضرت بود در رفت و خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه و سلم نشیند
ام حبیبه که زوجهٔ حضرت بود ~~حضرت بود~~ آن فراش را در نوردید ابوسفیان گفت
ای جان فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از وی ام حبیبه جواب داد که این فراش بهترین کائنات
یعنی نور چشم انس و جان است و تو مشرکی و نخواستم که بر آن بنشینی ابوسفیان گفت
ای دختر بعد از من شری بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت که حق تعالی مرا
باسلام هدایت نموده و تو ای پدر سید و بزرگ قوم خویشی و دعوی کیاست و فراست
میکنی و باسلام در نمی آیی و سنگی را می پرستی که نمی شنود و نمی بیند ابوسفیان گفت
ای عجب که با وجود آن هیچ منی مرا باین امر دختر مسفر مایی ترک کنم آنچه پدران من
پرستیده اند و متابعت دین محمد کنم و بخشم آمده از پیش دختر بیرون آمد و نزد رسول

و هر چند در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از آن سرور نا امید گشته بخانهٔ
ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و از وی التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود صدیق
جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من جوار خدا و رسول است پس از آنجا بپیش عمر خطاب
رضی الله عنه آمد و همان التماس نمود و مثل جواب ابوبکر شنود **در روایتی** آنکه عمر با وی
غلظت کرد و گفت از من این توقع میداری بخدا سوگند اگر فی المثل هیچ چیز را نیابم غیر از
مورچه بهمراهی آن با شما مجاهده خواهم کرد پس از آنجا بدر خانهٔ فاطمهٔ زهرا علیها التحیة
والرضوان آمد و گفت التماس میکنم از تو که مارا در جوار خود در آری فاطمه فرمود من
زنی ام و امان من چندان اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابوالعاص
را امان داد و محمد امان او را جایز داشت و اعتبار کرد فاطمه فرمود که درین امر مرا
اختیاری نیست و تعلق برائی رسول صلی الله علیه و سلم دارد ابوسفیان گفت پس یکی
از فرزندان خود بگوی حسن و حسین را تا میان مردم آید و مارا امان دهد و در زینهار خود
در آورد و چون وی چنین کاری کند منت وی بر قبایل قریش ظاهر شود و تا جاوید ثنای
وی بگویند و قاعدهٔ عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگ زاده قومی را حمایت کردی
و در زینهار خود در آوردی کسی تعرض بآن قوم نتوانستی نمود و اگر چه در زمین دشمن
بودی و در اسلام آن قاعده را مؤکد ساخته بود چنانچه از علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
مرویست که گفت حضرت فرمود المُسْلِمُونَ تَتَکَافَأُ دِمَاؤُهُمْ وَيَسْعَى بِذِمَّتِهِمْ
أَدْنَاهُمْ وَيُرَدُّ عَلَيْهِمْ أَقْصَاهُمْ وَهُمْ يَدٌ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ أَلَا لَا
يُقْتَلُ مُسْلِمٌ بِكَافِرٍ وَلَا ذُو عَهْدٍ فِي عَهْدِهِ القصه فاطمه در جواب ابوسفیان
گفت فرزندان من خوردند و بی دستور رسول صلی الله علیه و سلم کاری نتوانند کرد
پس ابوسفیان از آن نومید گشته روی بعلی مرتضی کرم الله وجهه کرد و گفت
ای ابوالحسن مارا در جوار خود در آر و شفاعت کن از محمد تا مدت صلح را بیفزاید

وصول این کتاب بایشان مقرر کرد آن زن مکتوب حاطب را در میان موی های خویش پنهان
ساخته وموی ها را بران بافته بجانب مکه روان شد واز آسمان به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازین
واقعه خبر دادند پس علی مرتضی وزبیر عوام وابو مرثد غنوی وبروایتی بجای ابی مرثد مقداد
اسود کندی وبروایتی عمار یاسر را طلبید فرمود بروید تا بموضع روضهٔ خاخ برسید ودر آنجا
زنی می یابید که با وی مکتوبی است آنرا از وی بگیرید وبیارید وعلی مرتضی با یاران توجه
فرموده روان شدند ودر روضهٔ خاخ رسیدند بآن زن واز وی تفحص مکتوب نمودند انکار کرد
رخت وبار او را باهتمام تمام بکاوفتند هیچ نیافتند قصد مراجعت نمودند علی ابن ابی طالب گفت
بخدا سوگند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با من دروغ نگفته اند شمشیر بکشید وبر سر آن زن رفت
وبگفت یا مکتوب را بیرون آری یا ترا برهنه می سازم وبروایتی آنکه فرمود مکتوب بیرون می آری
یا سری [illegible] زن چون دید که علی در کار خود بجد است مکتوب را از میان موی خود بیرون
آورده تسلیم نمود علی مکتوب را بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد وآن سرور حاطب را
طلبید وفرمود چه چیز ترا برین امر داشت گفت یا رسول الله تعجیل مکن بر من بخدا سوگند
که من مؤمنم بخدا ورسول وتغییر وتبدیل دین خود نکرده ونفاق وارتداد نورزیده ام
ولیکن مردی ام حلیف قریش واز نفس ایشان نیستم وهیچکس در مکه ندارم که
حمایت اهل ومال من در آنجا نماید بخلاف مهاجران اصحاب که هریک از ایشان را در مکه
اقربا هست که حمایت اهل ومال ایشان کنند خواستم که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا
اهل ومال مرا در مکه محافظت نمایند باعث برین فعل که از من صادر شد غیر ازین نبود رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود بدانید وآگاه باشید که حاطب با شما راست گفت عمر خطاب رضی الله عنه با حاطب
گفت قاتلک الله میدانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم راهها سپرده تا خبر توجه وی بمکه فاش نشود
وتو مکتوب می نویسی بقریش وخبردار میکنی ایشانرا یا رسول الله بگذار مرا تا گردن این منافق
را بزنم فرمود آهسته باش ای عمر [illegible] بدر رسیده که وی مردی است که در غزوهٔ بدر حاضر شده

وان الله قد

وان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم
وبروایتی فقد وجبت لکم الجنة وبروایتی فانی فاغفر لکم وبروایتی
فاغفر لکم گویند حضرت چون این سخن گفت اشک از چشمان عمر روان شد وگفت
خدا ورسول دانا تراند وآیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی
وعدوکم اولیاء الآیة درین قصه نازل شد وگویند یکی از خلفاء وزارت خود
را بجهودی تفویض نمود روز دیگر امام او در نماز این آیت بخواند وخاموش بایستاد
خلیفه فی الحال متنبه گشت گفت معزولش کردم امام قرائت بنیاد کرد ونماز را تمام ساخت
وآورده اند که پیش از آنکه حضرت بجانب مکه روانه شود در اول ماه رمضان سال هشتم ابو قتاده
انصاری را با هشتصد کس بقبیلهٔ اضم فرستاد تا مردم را گمان شود که آن سرور داعیهٔ آن
دارد که بر سر آن جماعت رود ومحلم بن جثامه لیثی از اهل آن سریه بود ودر راه عامر بن
الاضبط اشجعی بدیشان رسید وتحیت بطریقهٔ اهل الاسلام بجای آورد وقوم [illegible]
مقرر حکم باسلام او کرده بوی تعرض نکرده اند ولیکن محلم بن جثامه بواسطهٔ عداوتی
که در جاهلیت با وی داشت اشجعی را از روی ترس حمل نموده بروی حمله برد و
وی را بکشت وسلب وشتر ومتاع او را گرفت واهل آن سریه تا بمقصد رفتند وبا دشمن
ملاقات ناکرده مراجعت نمودند چون بموضع ذی خشب رسیدند شنیدند که رسول صلی الله
علیه وسلم از مدینه بجانب مکه نهضت فرموده از عقب حضرت روان شدند ودر منزل
سقیا بخدمت آن سرور مشرف شدند وآیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم
فی سبیل الله فتبینوا ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست
مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة
تا آخر آیت در شان محلم بن جثامه نازل شد نقلست که محلم آمد ومقابلهٔ آن سرور در
پیش زانو بنشست والتماس کرد که آنحضرت بجهت وی طلب آمرزش کند رسول صلی الله

علیه وسلم چون استماع حرکت او واقف شد با عامر گفت خاطر ملول گشته بود فرمود لا
غفر الله لک محلم گریان از مجلس حضرت برخاست واشک چشم خود را بردای خویش
پاک میکرد وتاسف میخورد گویند محلم بعد از هفت روز از دنیا نقل کرد وچون دفنش
کردند زمین او را بیرون انداخت خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند که زمین محلم را
قبول نمیکند فرمود بدرستی که زمین قبول جماعتی را کرده که بدتر بوده اند از محلم ولیکن
خداوند تعالی میخواهد که شما را متعظ سازد وباحترام بندهٔ مؤمن دانا گرداند وبروایتی
آنکه فرمود میخواهد که شما را آیتی ونشانه بنماید ودر قتل بندهٔ مؤمن [illegible] از احادیث
وارد شده لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرء مسلم
بغیر حق القصه محلم را میان کوهی بردند وانداختند وگرد وی را سنگ چین کردند
بعضی از مفسران در سبب نزول این آیه وجوه دیگر گفته اند والله اعلم ارباب سیر چنین
آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم ابوذر غفاری وبروایتی ابن ام مکتوم را خلیفه
در مدینه مقرر فرمود وروز چهارشنبه دهم ماه رمضان وبقولی دوم آن ماه از مدینه
بیرون آمد واز مطهرات ام سلمه را همراه برد وبر سر چاه ابو عنبه فرمود تا لشکر
گاه زدند ودر آنجا عرض لشکر کرد هفتصد مرد از مهاجران بودند وسیصد اسب داشتند
واز انصار چهار هزار مرد بودند وبا ایشان پانصد اسب بود واز قبیلهٔ مزینه نیز
آمده بودند ودر میان ایشان صد زره پوش وصد اسب بود واز اسلم چهارصد مرد بود
وسی اسب داشتند واز بنی عمرو بن کعب پانصد مرد بودند وهمچنین از سایر جماعتی دیگر بودند
وتعیین عدد آنها بنظر نرسیده چون بمنزل صلصل رسیدند زبیر بن العوام را با دویست مرد
برسم طلیعه از پیش فرستاد ودر منزل قدید علمها ورایات راست کرد وبمهاجر وانصار
وسایر قبایل قسمت فرمود وبنو سلیم در آن منزل بحضرت رسیدند وقریب هزار مرد
همه مسلح بودند واکثر ایشان سوار بودند وبعضی از اهالی مکه بقصد هجرت بمدینه بیرون آمده بودند

ودر راه بآن سرور رسیدند از آنجمله یکی عباس بن عبد المطلب بود که با اهل وعیال خویش در منزل
سقیا یا ذی الحلیفه با آنحضرت ملاقات فرمود خواطر کاینات علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات از آمدن عباس خوشوقت شد وامر کرد او را که متاع خود را بمدینه فرستد وخود همراه
باشد واز آنجمله ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب وعبد الله بن امیة بن المغیرة المخزومی که اول
پسر عم وثانی پسر عمهٔ حضرت است بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم اول حال التفاتی ننمود
زیرا که ایذا بسیار ومبالغه بیشمار از ایشان بآن سرور رسیده بود تا آخر کار ام سلمه رضی الله عنها
از آنحضرت خواهش کرد وبار یافتند وبشرف اسلام مشرف گشتند نقلست که حضرت چون
از مدینه بیرون آمدند فرمود تا منادی کردند که هر کس خواهد روزه دارد وهر که خواهد افطار کند
وبروایتی آنکه در اوایل سفر روزه میداشتند تا بموضع کدید رسیدند بعد از آن افطار نمودند واز
ابن عباس مرویست که چون بمنزل عسفان نزول کردند حضرت قدح آب طلبید وبلند برداشت
چنانچه همه مردم دیدند پس از آن قدح آب آشامید واز جابر مرویست که بعد از آنکه حضرت آب
آشامیده بود بعرض وی رسانیدند که بعضی از مردم روزه دارند وافطار ننمودند فرمود
اولئک العصاة آورده اند که چون بمنزل مر الظهران که از آنجا تا مکه چهار فرسنگ
راه است فرود آمدند وده هزار وبروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند
بفرمود تا هر مردی شب در آن منزل آتشی افروخت وتا آن هنگام قریش از احوال پیغمبر صلی الله علیه و
سلم هیچ خبر نداشتند ولیکن خایف بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد
ابو سفیان را گفتند تو بیرون رو وتفحص اخبار بنمای واگر با محمد ملاقات کنی امان برای ما
از وی بگیر پس ابو سفیان بن حرب وحکیم بن حزام وبدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بر سر
پشتهٔ مر الظهران رسیدند ودیدند که تمام آن وادی را آتش فرو گرفته بود وابو سفیان گفت
این آتشهای کیست والله که بآتشهای شب عرفه میماند بدیل بن ورقا گفت این
آتشهای خزاعه است حزام گفت خزاعه از آن اقل وارذل اند که این آتش از ایشان باشد

و در روایتی آنکه چون خیمه‌های دیدند و آواز صهیل اسبان شنیدند بترسیدند و گفتند
اینها بنو کعب اند که قوم خزاعه را جمع نموده اند و آتش جنگ می افروزند یکی گفت اینها
زیاده اند از خزاعه بخدا سوگند که مثل این آتش ندیده ام مگر از جماعت حاجیان در شب عرفه
از عباس بن عبد المطلب مرویست که گفت چون آن شب در منزل مر الظهران آن
آتشها را دیدم گفتم اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم با این لشکر در مکه در آید پیش از آنکه قریش
بیایند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل شوند پس بر استر خاصه
آنحضرت سوار شدم و براندم تا بموضع اراک مقصود دران بود که شاید هیزم کشی یا شیر
فروشی یا اهل حاجتی بینم که بمکه رود و صورت حال را با او بگویم تا اهل مکه را خبردار
که فکری در کار خویش نمایند ناگاه آواز سخن ابو سفیان و بدیل شنیدم و شناختم گفتم یا
ابا حنظله وی نیز آواز از من شناخت و گفت ابو الفضل است گفتم آری پرسید که اینها
چیست گفتم وای بر تو که این رسول خداست با ده هزار مرد گفت چاره ما چیست گفتم
بر پشت این استر من سوار شو تا ترا بنزد حضرت برم و برای تو از وی طلب امان کنم پس بر
استر من سوار شد و بدیل و حکیم بمکه باز گشتند در روایتی آنکه بدیل و حکیم نیز همراه ابو سفیان
بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و مسلمان شدند و توفیق بین الروایتین بآن حاصل گردد
که بعد از اسلام بمکه باز گشتند و ابو سفیان چون هنوز مسلمان نشده و امان حاصل نکرده بود در
توقف نموده القصه عباس گوید ابو سفیان را از پس استر نشانده بمیان لشکرگاه در آوردم
بر سر آتشی که میگذشتیم آن قوم بر پای می جستند و میگفتند که کیست که درین وقت
میگذرد و بعد از آن که مرا می دیدند که بر استر پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوارم باز جای خود می نشستند
و میگفتند عم پیغمبر بر استر وی سوار است و میگذرد و بمن تعرضی نمی نمودند تا بخیمه عمر خطاب
رسیدم وی آتشی بس عظیم افروخته بود اول مرا دید هیچ نگفت و چون از وی بگذشتم
ابو سفیان را بشناخت از جای برجست و گفت ای دشمن خدا اینست یافتم او را

نه امانست و نه ایمان

نه امانست و نه ایمان این بگفت و شمشیر کشید و از عقب ما روان شد و میخواست که پیشتر
از ما خود را بآنحضرت رساند و اجازت کشتن ابو سفیان بستاند من استر را تیز راندم
و پیش از عمر خود را بخیمه رسول صلی الله علیه وسلم انداختم فی الحال عمر از عقب برسید و گفت
یا رسول الله این دشمن خدا ابو سفیانست خدای تعالی ما را بروی ظفر داد و در حالی
که امان و ایمان ندارد اذن فرمای تا گردنش را بزنم عباس گفت یا رسول الله من
او را امان داده و در زینهار خود در آورده ام و عمر در کشتن وی سعی مینماید و در روایتی آنست
که حضرت فرمود ای ابو سفیان مسلمان شو تا سلامت مانی جواب داد که بلات و عزی
[illegible] کنم عمر چون این سخن بشنید گفت اگر در بیرون خیمه می بودی این سخن دیگر هرگز نگفتی
[illegible] ترا میکشتم و اکنون حرمت مجلس رسول صلی الله علیه وسلم نگاه میدارم عباس
گوید گفتم ای عمر ترا با ابو سفیان هیچ نیفتاده غیر ازین که وی از بنی عبد مناف است و اگر
از بنی عدی بودی این همه مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس همچنین مگو که آن روز
که تو مسلمان شدی من اسلام ترا از اسلام پدر خویش دوست تر داشتم اگر تو زنده بودی
و اسلام آوردی چه سبب دانستم که اسلام تو پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بسیار خوشتر آمد حضرت
ما را تسکین داد و فرمود ای عباس امشب ابو سفیان را در خیمه خود نگاهدار و صباح بیار عباس
گوید وی را بخیمه خویش بردم و روز دیگر صباح بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم رفتم فرمود
وای بر تو ای ابو سفیان وقت آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی سزای الوهیت نیست
غیر از الله تعالی ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد عجب کریمی و حلیمی و وصول کننده با خویشانی
من چنین لطف و مهربانی [illegible] دانستم که خدای دیگر جز الله نیست که اگر دیگری بودی ما را اکنون نفع
رسانیدی اکنون وقت آن نیامد که بدانی که پیغمبر خدایم گفت تا اکنون شکی در دل من
بود عباس گوید گفتم ویلک یا ابا سفیان چند سخن دراز کنی زود ایمان آر و الا همین ساعت
عمر در آید و گردنت را بزند پس ابو سفیان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله

عباس گوید گفتم یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر و شرف و جاه دوست میدارد او را
بمرتبهٔ تخصیص فرمای که میان اهالی سرفراز گردد فرمود مَنْ دَخَلَ دَارَ اَبُوسُفْیَانَ
فَهُوَ آمِنٌ وَمَنْ اَلْقَی السِّلَاحَ فَهُوَ آمِنٌ وَمَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ
فَهُوَ آمِنٌ پس ابوسفیان از حضرت دستوری خواست بمراجعت مکه مرخص گشت
و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفیان که چون
بمکه رود دوباره دیگر طریقهٔ عناد پیش گیرد و مرتد شود او را اینجا حبس فرمای تا تمام لشکر
اسلام را با کوکبه و اساس به بیند و هیبت ایشان در دل وی نشیند حضرت فرمود تا
او را در مضیق نگاه دارند تا لشکر خدای بروی بگذرد و عباس از عقب ابوسفیان رفت
و ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان بترسید و گفت ای بنو هاشم غدری در خاطر دارید عباس
گفت بنی اهل نبوت غدر نمیکنند ولیکن میخواهم که در محلی توقف کنی و جنود خدای تعالی
با ستعداد و اسلحه که بجهت غزوات معد و مهیا داشته به بینی پس عباس ابوسفیان را
بکذرگاهی تنگ برد و نگاه داشت تا فوج فوج اسلام بروی میگذشتند و هر فوجی را
از عباس می پرسید و عباس برای وی تعریف و تبیین میکرد و ابوسفیان میگفت مرا این
جماعت مهمی نیست تا زمانی که فوج خاصهٔ رسول صلی الله علیه و سلم پیدا شد حضرت بر ناقه
قصوای خویش سوار شده از یک دست ابوبکر و از دستی اُسَیْدُ بن حُضَیْر و با ایشان
هر دو در سخن بود و سایر اکابر مهاجر و اعیان انصار بعضی پیاده و بعضی سوار مسلح
و مکمل بتکبیر گویان میرفتند ابوسفیان چون لشکر اسلام را بدان عظمت و اساس دید
چشم او خیره شد و گفت ای عباس برادرزادهٔ تو پس عظیم شد عباس گفت مسکین توای
ابوسفیان که این را هنوز ملک میگوئی این سلطنت و مملکت نیست بلکه نبوت
و رسالت است و گویند در آن روز سعد بن عباده علم انصار برداشته با هزار مرد از
انصار بر ابوسفیان بگذشت و گفت امروز روز کشتن و خون ریختن است امروز روز

ملک

اهل حرم را حرمت نگاه دارند و قریش را خوار گردانند آنگاه روی بانصار کرد و گفت
ای گروه اوس و خزرج امروز کینه روز احد باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت حبذا
یوم الذمار و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم و فوج خاصه آنحضرت بمحاذات ابوسفیان
رسیدند فریاد بر آورد که امر فرموده تا قوم ترا بکشند حضرت فرمود یا سخن سعد را
بحضرت پیغمبر رسید و گفت بخداوندی خدا و بحق قرابتی که با قریش داری که از سر خون ایشان بگذر
و در شان ایشان احسان و عاطفت فرمای چه نیکوترین مردم و وصول ترین ایشان توئی
آنحضرت فرمود ای ابوسفیان سعد خطا کرده امروز روز مرحمت است امروز روزیست که عزیز
گرداند خدای تعالی قریش را امروز آنست که درین روز خدای تعالی تعظیم خانهٔ کعبه را زیاده کند
... بپوشانند و علی مرتضی را گفت برو و علم از سعد باز ستان و برفق و رفق
در مکه در آی و در روایتی آنکه علم را از سعد گرفت و بقیس پسر وی داد و در روایتی آنکه علم
را از سعد گرفت و بزبیر داد و لوای خاصهٔ رسول صلی الله علیه و سلم زبیر داشت
اللوائین بمکه در آمد و جمع میان این روایات مختلفه بدین طریق حاصل شود که
یوم اول حکم کرده باشد که علم را علی از و بستاند و بمکه در آید بعد از آن جهت استمالت
خاطر سعد به پسرش تفویض فرموده و سعد بجهت آنکه مبادا از پسر وی حرکتی صادر شود
چنان نباید التماس کرده باشد که علم را از وی باز گیرند بنابرین زبیر را فرموده باشد
علم را از قیس باز ستانند و بعضی از روایات صحیحه موید این جمع است و الله اعلم گویند
چون تمام لشکر بر ابوسفیان گذشتند عباس با ابوسفیان گفت زود بمکه رو و ایشان
را بترسان که فکر در کار خویش بکنند و مسلمان شوند تا خلاص یابند و الا هلاک خواهند شد
ابوسفیان تاخته بمکه در آمد و لشکر اسلام چون بذی طوی رسیدند توقف نمودند تا پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بایشان رسید و در آن روز چنان غبار برخاسته بود که اسر کوه ها پنهان
... قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود و چون ابوسفیان را از دور دیدند که بتعجیل می آید

بن العوام

دیرا استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار بسبب چیست گفت وای
دیرا استقبال کردند بر شما که محمد با لشکری غرق آهن و فولاد رسید و اکثر سواران
دلاور اند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هر که بخانه من در آید در
امان است و هر که سلاح بیندازد در امان و هر که در خانه خویش در بندد در امان
و هر که بمسجد الحرام رود در امان است گفتند قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده
دهند زوجه وی باستقبال بیرون آمد و شنید که شوهرش این نوع میگوید تحمل نیاورد
و لحیه شوهر را بگرفت و بروی خواری بسیار کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این
سخنان نگوید ابو سفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی
گردنت بخواهند زد در خانه خویش در آی و در را در بند منقولست که چون حضرت نبی
طوی رسید و آن لشکر آراسته را که حق تعالی دیر ایشان گرامی فرموده بود دید و ملاحظه
این معنی نمود که او را حق تعالی پنهان و تنها از مکه بیرون برد و اکنون آشکارا با چندین
هزار سوار بهیبت و عظمت بشما باینجا می‌برد سر خود را در پیش افکند تواضعاً لله تعالی
چنانچه اسفل لحیه مبارکش بچوب پالان شتر وی میرسید و در روایتی آنکه همچنان سواره
بر بالای پالان سجده کرد و شکر حق بتقدیم رسانید و زبیر را فرمود که با خیل مهاجرین
از طریق کدا اعلی مکه در آید و رایت خاصه را در حجون بر زند و از آنجا بیشتر نرود
تا حضرت نبوی برسد و سعد عباده را امر فرمود که با فوج خویش از ثنیه مؤمنین در آید
و خالد بن الولید را حکم شد که با گروه اسلم و غفار و جهینه و مزینه و سایر قبایل از
طریق اسفل مکه در آید و رایت خویش را در منتهی بیوت بر زند و آن امارت اول
امارتی بود که حضرت بخالد تفویض فرمود و ابو عبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح
نداشتند از راه بطن وادی روانه گردانید و خود از طریق ظاهر روان شد و همه
طوایف را گفتند باید که هیچکس محاربه و مقاتله نکند مگر با آنکس که با شما مقاتله نماید

و فرمود که موضع حجون

و فرمود که موضع حجون رسید خیمه وی را آنجا بر زدند بموجب فرموده خیمه از ادیم سرخ
در آن موضع بر زدند گویند عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با جمعی
از بنو بکر و بنو الحارث بن عبد المناف و گروهی از هذیل و احابیش سر راه بر خالد
گرفتند و در موضعی که آنرا خندمه میگفتند بادی محاربه آغاز کردند خالد بضرورت با ایشان
مقاتله نمود و جنگی عظیم واقع شد چنانکه بحزوره که نزدیک بمسجد الحرام است سیزده
و بیست مرد از بنی بکر و سه یا چهار مرد از هذیل بکشتند و از فوج خالد دو کس بقتل آمد
یکی حبیش بن الاشعر و دیگری کرز بن جابر بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دور شعاع
شمشیر بدید و پرسید که این چیست نهی کرده بودم از قتال بوی رسانیدند که
گمان داریم که جماعتی با خالد بجنگ بیرون آمده باشند خالد را ضرورت شد که با ایشان
مقاتله نماید و چون آن فتنه تسکین یافت حضرت با خالد گفت چون نهی کرده بودم
از مقاتله چرا جنگ کردی خالد جواب داد که ایشان ابتدا کردند بقتال و مرا ضرورت
دفع بایست کرد فرمود قضاء الله خیر و طبرانی از طریق ابن عباس روایت میکند
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون بمکه در آمد گفتند یا رسول الله این خالد ولید است که شمشیر
کشیده و اهل مکه را میکشد آنحضرت یکی از اصحاب را فرستاد تا با خالد گوید که ارفع عنهم
السیف یعنی شمشیر را از ایشان بردار و حکایتا نرا آنکس آن سخن نزد خالد آمد و گفت
رسول صلی الله علیه و سلم میگوید ضع فیهم السیف شمشیر در ایشان نه و هر کرا
دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را در آن روز بکشت و در بعضی تفاسیر
بنظر رسیده که سید عالم صلی الله علیه و سلم با خالد فرمود نگفته بودم که شمشیر از ایشان
بردار خالد رضی الله عنه گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت حضرت میگوید
ضع فیهم السیف مصطفی صلی الله علیه و سلم آن مرد را بخواند و فرمود من ترا چه گفته
بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من خواستم که پیغام تو بگذارم

مصطفی دو

شخصی دیدم که سر او بآسمان و پای او در زمین حربه در دست گرفته بر سینهٔ من راست کرد
و گفت خالد را بگوی فَتَنَحَّ فَبِيهِم السَّيْف و اگر چنین نگوئی ترا باین حربه هلاک خواهم کرد
حضرت فرمود صَدَقَ اللهُ وَ صَدَقَ رَسُولُه من گفته بودم دران روز که عم مرا حمزه را کشتند
که اگر دست یابم بر قریش هفتاد تن از ایشان باز کشم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد و لیکن
امروز خواست که اجر بر زبان پیغمبری که گذشته بود درست کند یعنی برای آن لطف آمد
روایتی هست که چون در مکه در آمد یوض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش مکه خیره
گی مینمایند و مقاتله میکنند ابو هریره را فرمود تا با آواز بلند انصار را برای وی بخوانند
بعد از آنکه بخدمت آن سرور آمدند فرمود سقاة و اوباش مکه را القتل آرید و دست حق
پرست را بر دستی دیگر نهاده و گفت اِحْصِدُوهُمْ حَصْدًا امر جب فرموده تیغ
کشید و او باش را میکشتند ابو سفیان بخرد آنحضرت آمد و گفت یا محمد قریش
هلاک گشتند خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات ترحم فرموده امر کرد
که دیگر قریش را نکشند در روایتی آمده است که فرمود دیگر شمشیرها را در غلاف کنید و کسی را
نکشید الا خزاعه که ایشان تا نماز دیگر می زدند که بر هر کسی از بنی بکر که دست یابند
بکشند و ازین جهت اختلاف کرده ائمهٔ اسلام که فتح مکه بر سبیل عنوه بود یا بطریق
صلح ائمهٔ حنفیه و اکثر علما برآنند که بقهر گرفت زیرا که امر بقتال فرمود و قتال واقع شد
و چند کس از اهل مکه کشته گشتند و ائمهٔ شافعیه رحمهم الله برآنند که فتح آن بطریق
صلح بوده زیرا که حضرت پیش از آنکه دران بلدهٔ شریفه در آید اهل آنجا را امان داد
و اضافه دور بایشان کرد حیث قَالَ مَنْ دَخَلَ دَارَهُ وَ اَغْلَقَ عَلَيْهِ بَابَهُ
فَهُوَ آمِنٌ و اراضی مکه بین الغانمین مقسوم ساخت و اما امر بقتال و مباشرت
بآن مخصوص بجمعی معدود بوده که عناد ورزیده و در صدد مقاتله در آمده اصرار برآن
نموده اند والله اعلم تعلیست که چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش قریش فرار دست

خالد بن ولید و آن کشتن را مشاهده کردند با فتح وجوه بگریختند چنانچه روی باز پس نکردند
و گویند جاس بن قیس از کفار مکه چون آواز عکرمه را که مردم را بجنگ خالد میخواند و
سلاح بر خود راست میکرد تا بیرون رود زنش گفت کجا میروی بنشین در خانهٔ خویش گفت
میروم که با اصحاب محمد جنگ کنم و برای تو خادمی از ایشان برده گیرم این بگفت و بیرون
رفت و بعد از لحظه که هزیمت بر کفار افتاد بگریخت و بخانه آمد و زن را گفت در را ببند
که هر که در خانهٔ خویش در بندد در امانست زنش گفت از آن زمان بازکه رفتهٔ انتظار
خادم میکشم این خادم که می آوردی کو نظمی در جواب زن گفت که بعضی از آن ابیات اینست
نظم
وانت لو شهدتنا بالخندمه ٭ اذ فر صفوان و فر عکرمه ٭ ابو یزید قایم کالمؤتمه
و استقبلتنا بالسیوف المسلمه ٭ یقطعن کل ساعد و جمجمه ٭ ضربا الا یسمع الا غمغمه
لهم نهیت خلفنا و همهمه ٭ لو تنطقی فی اللوم ادنی کلمه ٭ آورده اند که چون سید صلی الله
علیه و سلم بموضع حجون رسید فرود آمد و دران خیمه که بجهت خاصهٔ وی زده بودند در رفت
و سر و روی از غبار پاک کرد و غسل فرمود در حالتی که بغسل مشغول بوده امّهانی
خواهر امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بآن خیمه در آمد و فاطمه زهرا علیها التحیة و ازحوان
پردهٔ که ساتر حضرت بود بدو نگاه داشته بود گفت یا رسول الله پسر مادرش یعنی علی
میخواهد که ابن هبیره را و بروایتی ده کس از خویشان شوهر مرا که من ایشانرا امان داده ام
بکشد مرحبا بام هانی امان دادم من کسی را که تو امان داده و بعد از غسل هشت رکعت
مخفف نماز چاشت گذارد و در روایتی آمده است این امور در خانهٔ ام هانی که دران نزدیکی
بود بتقدیم رسید و در بعضی کتب سیر آمده است که آن سرور درین روز بخانهٔ ام هانی در آمد
و فرمود که هیچ خوردنی داری گفت نی بغیر از نان خشک و سرکه فرمود هاتی ما اقفر
بیت من ادم فیه خل یعنی بیار آنرا هیچ خانهٔ خالی نباشد از نان خورش که
دران خانه سرکه بود و بعضی متاخران فن سیر لفظ اقفر را التصحیف کرده تقدیم

بغسل

فایز قاف خوانده و چنین ترجمه کرده اند که یعنی فقر راه نیابد در خانه که مرکب باشد و این معنی
بعد روایه پسندیده‌تر است والله اعلم القصه چون حضرت از غسل فارغ شدند سلاح
بر خود راست کرد و خود بر سر نهاد و سواران الجون تا موضع خندمه صف زده انتظار می‌کشیدند
پس حضرت بر راحلهٔ خویش سوار شد و از دست راست وی ابوبکر صدیق و از دست چپ اسید
بن حضیر بود و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه حجبی ملازم رکاب حضرت بودند آن سرور سورهٔ
کریمهٔ انا فتحنا بقرائتی لینه با ترجیع میخواند و بی احرام بحرم درآمد و همچنان سواره بمسجد الحرام
تشریف داد و مهار شتر حضرت را محمد بن مسلمه گرفته بود و پس حجر الاسود در انجمن خویش استلام
نمود و تکبیر گفت و مسلمانان بموافقت وی تکبیر گفتند چنانکه از غلغلهٔ تکبیر لرزه در مکه افتاد
و مشرکان بر بالای کوهها آن حالات را میدیدند و می‌شنیدند و بعد از آن که طواف را بختم
رسانیدند فرود آمد و سیصد و شصت بت در نواحی کعبه چیده بودند و در روایتی آنکه
اقدام آن اصنام را ابلیس به ارزیز در زمین محکم گردانیده بود و حضرت به نیم نیزه یا چوبی
که در دست داشت بآن بتان میخلانید و میگفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
جاء الحق و ما یبدئ الباطل و ما یعید و آن بتان با وجودی که آن
حالی در زمین ثابت بودند بر قفای افتادند و در روایتی آنکه بر روی می افتادند و در روایت
ابن هشام از ابن عباس مروی گشته که وی گفت که اشارت بطرف روی هیچ بت نکرد
الا آنکه بر قفا افتاد و اشارت بجانب قفای هیچ بت نکرد الا آنکه بر روی افتاد و طریق
جمع میان این دو روایت سابق از این روایت ابن هشام معلوم میگردد و در روایتی آنکه
کوشه گمان در چشم آنهای خلانید از برای خورده شکست بتان و عابدان آنها بجهت آنکه کفار
را معلوم شود که آنها ضرری و نفعی ندارند و از خود هیچ چیز را دفع نمیتوانند کرد و بت هبل
بلند نهاده بودند چنانکه بآن نمی‌رسید علی مرتضی کرم الله وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله
پای مبارک را بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر آنحضرت فرمود یا علی ترا طاقت
ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و این کار بکن علی امتثال الامر پای بر کتف رسول

صلی

صلی الله علیه وسلم نهاد و آنها را فرود آورد گفت درین حالت حضرت از وی پرسید خود را
چگونه می‌یابی گفت یا رسول الله چنان می‌بینم که حجب مکشوف شده و گوییا سر من بساق
عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم بدست من می‌آید حضرت فرمود ای علی
خوش وقت تو که کار حق میکنی و خوشا حال من که بار حق میکشم و در روایتی آنکه فرمود
ای علی رسیدی بآنچه میخواستی علی در جواب گفت آری بخدایی که ترا براستی بعث
فرموده که چنان می‌بینم خود را که اگر خواهم دست در آسمان توانم رسانید پس بتها را
بر زمین زد و قطعه قطعه ساخت و از نزدیک ناودان کعبه خود را بینداخت از جهت
ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین رسید تبسمی فرمود رسول از وی پرسید که
[illegible] در خنده آورد گفت آنکه خود را از چنین جای بلند انداختم و هیچ المی نرسید
آنحضرت فرمود ای علی چگونه المی بتو رسد و حال آنکه محمد ترا برداشته بود و جبرئیل فرود
آورد گویند یکی از شعرای عرب اشارتی باین قصه کرده درین ابیات شعر قیل لی
قل فی علی مدحا ذکرها یخمد نارا موصده قلت لا اقدم فی مدح امرء
ضل ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده
وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده و علی واضع اقدامه فی
محل وضع الله یده روایت که زبیر بن العوام ابوسفیان را گفت بت هبل که
روز احد بآن می‌نازیدی شکسته شد ابوسفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن که اگر با خدای
محمد خدای دیگر بودی هر آینه غیر ازین صورت واقع شدی و گویند سید عالم صلی الله
علیه وسلم در گوشه‌ای از مسجد الحرام نشست و بلال را فرستاد تا عثمان بن طلحه حجبی را گوید
که کلید خانهٔ کعبه بیارد و کلیدبرش مادر عثمان بن طلحه سلافه بنت سعد بود و عثمان
بنزد مادر خویش رفت تا از وی کلید بستاند و دیر می‌آمد و حضرت انتظار میکشید و عرق
از رخسار مبارکش روان بود فرمود عثمان چرا دیر آمد و سلافه کلید را نمیداد و میگفت اگر

شما را بگیرند و بگرفتنی نخواهند داد عثمان گفت ای مادر کلید را بده تا بنزد رسول خدا ببرم اگر ندهی

و الا دیگری خواهد آمد و از تو خواهد گرفت ایشان درین سخن بودند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق

رضی الله عنهما بر در سرای سلاقه آمدند عمر آواز بلند گفت ای عثمان بیرون آی که رسول صلی الله

علیه وسلم انتظار تو میکشد سلاقه گفت ای پسر کلید را بگیر و ببر و بدانکه اگر تو بستانی از من

بهتر از آنست نزد من که تیم و عدی بگیرند از من پس عثمان مفتاح را از مادر گرفت و بنزد

حضرت آورد و آن سرور دست دراز کرد تا از وی بستاند عباس برخاست و گفت یا رسول الله

پدر و مادرم فدای تو چنانچه سقایه زمزم بمن تفویض فرموده حجابت خانه را نیز بمن عطا فرمای

عثمان چون این سخن از عباس بشنید دست خود را باز کشید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود

ای عثمان کلید را بمن ده وی دست خود دراز کرد که کلید را بحضرت دهد عباس سخن

را اعاده کرد عثمان باز دست خود را کشید آن سرور گفت ای عثمان اگر ایمان بخدا آورده و بروز

جزا داری مفتاح خانه را بمن ده گفت یا رسول الله اینک بستان آنرا بامانت الله پس سرور عالم

صلی الله علیه وسلم بستد و گویند اول عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاده مامور ساخت تا هر صورتی که

از انبیا و غیرهم که کفار بر در دیوار خانه کشیده بودند محو سازد عمر موجب فرموده بانرون خانه

کعبه رفت و تمام صور را محو کردانید الا صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام

آنگاه آن سرور در آمد و بلال و اسامه بن زید و عثمان بن طلحه نیز در آمدند و بفرمود که

در را ببستند تا مردم بر ایشان از دحام ننمایند حضرت چون در آمد و صورت ابراهیم و اسمعیل

علیهما السلام را دید فرمود ای عمر نه ترا امر کردم که صور را محو کنی عمر گفت یا رسول الله صورت

ابراهیم و اسمعیل بود نخواستم که آنها را محو کنم فرمود اینها را نیز محو کن لعنت خدای بر قومی باد

که چیزی را که آفریده ایشان نباشد تصویر کنند **و در روایتی** آنکه صورت ابراهیم و اسمعیل را

علیهما السلام کشیده بودند و در دست ایشان تیر قمار بود حضرت فرمود قاتلهما الله

بتحقیق که این جماعت میدانستند که این پیغمبران هرگز قمار نباختند پس بفرمود زعفران آوردند

و در روایتی آنکه دلوایی طلب فرموده

و در روایتی آنکه دلوایی طلب فرموده آنرا بشست و زمانی در خانه کعبه بود و در انجا نماز

گذارد از ابن عمر مرویست که چون بیرون آمد پیش رفتم و از بلال پرسیدم که رسول صلی الله

علیه وسلم در اندرون خانه بچه کیفیت عمل فرمود گفت دو ستون را از دست راست

و یکی از دست چپ و سه ستون را از عقب گذاشته نماز گذارد و خانه را در ان روز شش ستون

بود ابن عمر رضی الله عنهما گوید بر من پوشیده شد که پرسیدم از بلال که حضرت چند رکعت

نماز گذارد اما در روایات دیگر غیر از ابن عمر مرویست که دو رکعت نماز گذارد و بنا برین علمای

اسلام بران رفته اند که نماز نافله گذاردن در اندرون خانه کعبه جایز است و در فریضه

خلاف است جمهور بر آنند که آن نیز جایز است و اما آنچه در صحیح بخاری از ابن عباس

و مسلم از اسامه مروی گشته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد در همه جوانب

خانه دعا کرد و نماز دیگر تا بیرون آمد و در برابر در خانه کعبه دو رکعت نماز گذارد و فرمود

هذه القبلة معمول به نیست نزد علمای حدیث زیرا که ابن عمر مثبت است و اسامه نافی و

مثبت و قول ایشان بر نافی مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده و احتمال دارد که اسامه

بمهمی از خانه بیرون آمده و حضرت در زمان غیبت او دو رکعت نماز گذارده باشد یا آنکه

چون دید که آن سرور بدعا مشغول است و نیز در گوشه دیگر بدعا مشغول بوده و مطلع

نگشته بود بر نماز رسول صلی الله علیه وسلم از جهت استغراق وی بدعا و بحقیقت

حضرت در ان نماز و الله اعلم **القصه** در خانه کعبه را بگشادند و آن سرور بر بام

و بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب در دست بگرفته و خالد ولید مردم را

از در خانه دور میساخت و درین حال مفتاح کعبه در دست آنحضرت بود و علی مرتضی

کرم الله وجهه پیش رفت و گفت یا رسول الله منصب حجابت خانه را با اهل البیت

ارزانی فرمای چنانچه سقایه زمزم را داده حضرت عثمان بن طلحه را طلبید و فرمود بگیر

کلید را که امروز روز وفاست و در روایتی آنکه فرمود خذوها یا بنی طلحة خالدة

تالیة لا ینتزعها منکم الا ظالم و گویند آیت که ان الله یامرکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین قصه نازل شد آنگاه علی را گفت
من کاری بشما تفویض مینمایم که دران کار نفع از شما بمردم رسد نه آنکه منفعت آن باشد
که نفع از مردم بشما رسد پس عثمان ملازمت حضرت را اختیار کرد و کلید را ببرادر خویش
شیبه سپرد تا اکنون مفتاح کعبه در دست آن قوم باقی مانده **تنبیه** صاحب کشاف
وغیره از مفسران و بعضی از اهل سیر نقل کرده اند که این آیت در شان عثمان بن طلحه بن
عبد الدار که سادن کعبه بود نازل شده و آن قصه چنان بود که چون رسول صلی الله علیه وسلم
در روز فتح خواست که بخانه کعبه در آید عثمان نوکر در را ببست و بر بام خانه کعبه بر آمد
ابا نمود از آنکه کلید بحضرت دهد و گفت اگر دانستمی که وی رسول خداست کلید بوی دادمی
پس علی مرتضی کرم الله وجهه دست وی را تافت و کلید را بعنف و زجر گرفت و در
را کشود تا حضرت بخانه در رفت و چون بیرون آمد عباس التماس سدانه خانه نمود
این آیت نازل شده و آن سرور علی را امر فرمود تا کلید را بنزد عثمان برد و عذر
خواهی کرد عثمان بن طلحه مر علی را گفت اکراه کردی و ایذا نمودی در گرفتن و بعد از آن
برفق آوردی سبب درین چیست گفت حق تعالی در شان تو قرآن فرستاده و آیت منزل
را بر وی خواند عثمان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و بشرف اسلام
مشرف شد جبرئیل فرود آمد و گفت سدانت ابدا در اولاد عثمان خواهد بود این
فقیر گوید درین سخن اختلاف است با جمهور اهل سیر زیرا که اگر مراد عثمان مذکور است و پدر او [illegible]
پدر او ابو طلحه است و وی پسر طلحه باتفاق اهل سیر در روز احد علم دار مشرکان بوده
و دران روز کشته گشته چنانکه در غزوه احد مذکور شد و اگر مراد عثمان پسر طلحه بن ابی طلحه
بن عبد الدار است که برادر زاده عثمان بن ابی طلحه بن عبد الدار بوده و پیش از فتح مکه مسلمان شد
چنانکه مذکور شد والله اعلم **فوقیت** که در زمانی که حضرت عضادتین در خانه کعبه گرفته بود
فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده

مردم همه ایستاده بودند و انتظار آن میکشیدند که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد
گفت آنگاه خطاب کرده فرمود که چه میگویید و چه گمان می برید از من در شان خود گفتند
نقول خیرا و نظن خیرا میگوییم خیر و گمان خیر می بریم ترا در کریمی که بر ما قدرت
یافته و دران سخن ایمائی بقصه یوسف و برادران داشتند لاجرم حضرت فرمود چون
شما را من این گمان است من همچنان میگویم که برادر من یوسف با برادران خود گفت لا
تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین
و در روایتی آنکه فرمود فاذهبوا فانتم الطلقاء و خطبه فصیح بلیغ بخواند
و مردم را نصایح و مواعظ بتقدیم رسانید و عادات و رسوم جاهلیت بشمار آورد و بعضی
و احکام دماء و قصاص و دیات مغلظه و مخففه و شبه عمد و خطا بیان فرمود و حکم ببطلان
دعاوی جاهلیت کرد و فرمود ای قریش حق تعالی دور گردانید از شما فخر جاهلیت با مادر و تکبر
و تعظیم که شما بواسطه آبا میکردید یعنی همه انها را ترک کنید زیرا که مردمان همه فرزندان
آدم اند و آدم از خاک و یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیه را خواند
یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و
قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله خبیر
علیم و به ثبوت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم منع فرموده از قتل اهل مکه و آن
احسان و تلطف با ایشان بجای آورد انصار گفتند این مرد یعنی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
مهربانی بقبیله و عشیره خویش دریافت و رغبت بشهر خویش نمود چون این سخن را با یکدیگر
گفتند آثار وحی بر آن حضرت ظاهر شد و متجلی گشت فرمود ای انصار شما چنین
و چنین گفته اید آری فرمود کلا و حاشا که من چنین کنم من بنده و رسول خدایم هجرت
بخدا و شما کرده ام محیا من محیای شماست و ممات من ممات شماست انصار در
گریه شدند و بعرض رسانیدند که والله آنچه ما گفتیم از برای ضنت بخدا و رسول گفته ایم

گفتند

حضرت فرمود خدا و رسول شما در این سخن تصدیق میکنند و معذور میدارند که بعد
چون وقت نماز پیشین در آمد بلال را فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت و کفار
بعضی بر کوهها بودند و بعضی در مسجد الحرام و چون بانگ نماز شنیدند جمعی از ایشان سخنان
ناسزا گفتند و جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه و سلم خبردار کردانید و آن سرور آن جماعت
را طلبید و با هر یکی گفت که تو چه گفته ایشان شرمنده شدند و آن صورت سبب اسلام
جمعی شد مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید آورده اند که در روز دوم فتح مکه
جندب بن الادلع هذلی در مکه در آمد خراش بن امیه کعبی شمشیر کشید و در شکم وی خلانید
چنانکه رودهای وی بیرون آمد و وی پشت بر دیوار باز نهاده بود و در روده خویش
میدید و چشمانش در حرکت میکرد و میگفت ای گروه خزاعه توانستید که با من این فعل
بجا آرید آنگاه بیفتاد و بمرد و خبر قتل وی بحضرت رسید برخاست و خطبه خواند مضمون
آن خطبه شریف آنکه هر کسی که حرام کردانیده است خداوند تعالی مکه را روزی که آسمان
و زمین و آفتاب و ماهتاب آفریده و تا روز قیامت حرام است و هیچ بنده مومن را
در روز جزا را حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطه آنرا بردارد مگر کسی که دایم تعریف
کند و هیچ مومن را از دهنیست زیرا که رسول خدا در حرم قتال کرده و خون ریخته شما با
او بگوئید که حلال بوده است پیش از من بر کسی و بعد از من حلال نخواهد بود مرا ساعتی که
حلال بود پس از من مگر یک ساعت از روز و بعد از ان حرمت آن بحال خود باز گشت و
بود ای گروه خزاعه دست خویش از قتل کشیده دارید و این مرد را که کشته اید حکم
کردم که دیت بدهید و اگر بعد ازین کسی دیگر را بقتل آرید اهل قتیل مخیر اند
بین القصاص و الدیة و از سعید بن المسیب مروی است که ابو کعب را امر فرمود
تا صد شتر برای دیت آن مرد بداد و پوشیده نماند که خواجه کائنات علیه افضل
الصلوات و التسلیمات پیش از آنکه در مکه در آید حکم کرده بود که یازده مرد و شش زن

را هر جا که بیابید بکشند

را هر جا که بیابید خواه در حل خواه در حرم بقتل آرید اما مردان اول عبد العزی
بن خطل بود و وی پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان گشت و نام او را حضرت
به عبد الله مبدل ساخت و در رفاقت مردی از خزاعه بجهت اخذ زکوة بقبیله
فرستاد و مرد خزاعی ویرا در ان سفر خدمتکاری مینمود روزی با خزاعی در دامن
بار رومی که خدمت وی مینمود گفت برای من طعامی ترتیب کن که چون از خواب
قیلوله بیدار شوم تناول کنم این بگفت و بخواب رفت خزاعی یار رومی ت اهلی
در زیره وی نیز بخواب قیلوله مشغول گشت عبد العزی چون بیدار گشت ویرا
در خواب دید و طعام موجود نبود بقهر رفت و ویرا بکشت و با خود گفت اگر بمدینه
روم محمد مرا بعوض این مرد خواهد کشت پس از دین مرتد شد نعوذ بالله و جبار باثانی
صدقه را که اخذ کرده بود براند و بمکه آمد اهل مکه از وی پرسیدند که چه چیز ترا باز
بار دکرده گفت هیچ دین را بهتر از دین شما نیافتم و در روز فتح مکه پناه بخانه کعبه برد
و در زیر پرده خانه پنهان شد در زمانی که حضرت طواف مینمود یکی از اصحاب او را دید
گفت یا رسول الله این ابن خطل است خود را متعلق باستار کعبه ساخته فرمود بکشید او را
بموجب فرموده در همان جا مقتول ساختند کشنده او را اختلافست و صحیح آنست که ابو برزه
اسلمی رضی الله عنه ویرا کشته دوم عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود و وی برادر رضاعی
عثمان بن عفان بود در اول حال ایمان آورد و حضرت کاتب وحی ساخت و چون بروی
قرآن خواندی تا وی بنویسد بجای عزیز حکیم علیم حکیم بنوشتی و امثال این خیانت در آن
کار کردی تا آخر الامر از وی سر بر زده که محمد نمیداند که چه میگوید و من هرچه میخواستم برای وی
مینوشتم بلکه آنچه من نوشته ام وحی بر من آمده چنانکه بر وی می آید چون خیانت او نزد
آن سرور محقق شد در مدینه نتوانست بود از آنجا بمکه گریخت و در روز فتح پناه بعثمان برد
و گفت ای برادر ترا اختیار کرده و پناه بتو آورده ام مرا اینجا پنهان دار و خود نزد رسول

صلی الله علیه وسلم رود واز وی برای من امان بستان چه اگر حضرت وی را بی من ببیند ممنوع باید تا
کردنم را امر بنماید زیرا که جرم من عظیم است و من اکنون از آن پشیمانم و توبه میکنم عثمان
چند روز او را در منزل خویش نگاه داشت و چون مردم را اطمینان حاصل شد بنا بر
کمال عاطفتی که از حضرت معلوم داشت و علاقه اخوتی که وی را با او بود گفت بیا تا
ترا نزد آنحضرت برم که ترا انشاء الله تعالی خواهد بخشید پس دست وی را گرفته نزد خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم آورد و در مقابله وی بایستاد و گفت یا رسول الله بر ضمیر منیر
روشن است که وی با من خیره است و مادر وی مرا بر دوش خود بر میداشت و وی را
پیاده میکذاشت و مرا شیر میداد و وی را از شیر محروم میکردانید و با من تلطف میکرد
و ترک وی مینمود و حق وی را بر من بسیار است از کرم عمیم و خلق مستقیم تو چشم آن دارم
که او را امان دهی حضرت اعراض نمود و هیچ نگفت عثمان باز در مقابل آن سرور آمد و همان
سخن اعاده کرد باز اعراض نمود و هیچ نگفت تا چند نوبت چنان کرد و جوابی نشنید آنگاه
عثمان نزدیک رفت و سر مبارک آنحضرت را بوسید و مبالغه و زاری بسیار نمود و گفت یا رسول الله
امان دادی وی را آن سرور فرمود آری و چون عثمان با وی از مجلس بیرون رفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با حاضران فرمود چه چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و این
سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا براستی بفرستاده
که منتظر گوشه چشم تو بودم اندک اشارتی که میکردی من گردن وی را میزدم فرمود سزاوار نیست
هیچ پیغمبر را که وی را خاینه اعین باشد راوی گوید حضرت عبد الله بن سعد ابی السرح را
امان داد و بعد از آن وی مسلمان شد ولیکن از شرمندگی هر وقت که آن سرور را بدیدی
فرار نمودی عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من چون ترا می بیند
میگریزد از آنحضرت تبسمی فرمود و گفت نه بیعت کردم با او و امانش دادم عثمان گفت
آری آن جرم عظیم وی بیادش می آید و شرمنده میشود از آنجهت تا با نظر نمی آرد

آن سرور فرمود الاسلام

آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان قبله پس امیر المؤمنین عثمان بن عفان این سخن
را بابن ابی السرح بگفت بعد از آن مردم چون بخدمت حضرت می آمدند خود را در میان ایشان
افکندی و پیروی اسلام کردی سیوم عکرمه بن ابی جهل بود و قصه ایذاء او و اصرار او نسبت
با رسول صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد و چون فتح مکه شد وی در آنجا نتوانست بود زیرا که
معلوم داشت که حضرت خون او را هدر ساخته بگریخت و بطرف ساحل رفت و گویند یکی از
اصحابه در روز فتح مکه بدست عکرمه بن ابی جهل شهید شد خبر شهادت آن یار بسمع شریف
سید ابرار رسید تبسمی نمود و حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله در محل حزن تبسم
نمودن خالی از حکمتی نیست موجب آنرا ارشاد بیان فرمای فرمود موجب تبسم آنکه از
عالم غیب چنان خبر یافتم که این یار مقتول با قاتل او که عکرمه است دست بیکدیگر گرفته
به بهشت خواهند رفت تعجب اصحاب زیاده شد چه عکرمه کافر بود و در اسلام وی بغایت
مستبعد مینمود و چون بساحل رفت و در کشتی نشست که بیمن رود دریا موجی آورد
اهل کشتی بتضرع و نیاز تمام خداوند تعالی را میخواندند در روایتی آنست که کشتی
بان پیش وی آمد و گفت اخلاص پیش آور وی پرسید چه گویم کشتی بان گفت
بگو لا اله الا الله زیرا که این محلی است که جز خدای تعالی هیچکس فریاد رسی نمی
نماید گفت آن خدائی که محمد مارا با آن میخواند و من از وی گریخته ام مرا از آن آنکه این بگویم
و گویند چشم وی بر چوب کشتی افتاد در آنجا نوشته دید که وکن ببطه قوه ملک
قد هو الحق محکی همراه داشت هر چند خواست که بآن ملک تخوف را محو گرداند
نتوانست دانست که کلام حق است و تغیر در باطن او پدید آمد ضعیفه او مسلمان گشت
و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برای وی امان خواست و آن سرور وی را امان داد
و از عقب شوهر متوجه شده که خبر امان بوی رساند در آن حالت بکنار دریا رسید و معجر خود را
بر سر چوبی کرد اهل کشتی نگاه نمودند وی در زورقی نشست و بدیشان در یا آمد و گفت

ای عکرمه ای پسر عم من آمده ام از پیش نیکوکارتری و وصول مردم بنزد تو التماس
امان از وی کرده ام برای تو و او ترا امان داده عکرمه گفت تو چنین کرده و او
با وجود آن ایذاها که از من کشیده بود و مرا امان داده و گفت آری وی از آن
کریم تر است که بوصف راست آید زود بیا و خویشتن را هلاک مکن پس عکرمه همراه
زن خویش باز گشت و گویند در راه عکرمه را تقاضای شهوت شد آن زن مرد
صفت نگذاشت که بوی نزدیکی کند و گفت من مسلمانم و تو کافر نمیگذارم که حظی از من
یابی تا زمانی که مسلمان نشوی و چون بحوالی مکه رسیدند رسول را صلی الله علیه وسلم بنور
نبوت معلوم شد که عکرمه می آید بایاران خویش گفت که عکرمه بن ابی جهل مومن
مهاجر خواهد آمد زنهار که پیش وی پدر او را دشنام مدهید زیرا که سب میت حیوان خوردی
بوی تواند رسانید و احیا را بآن متاذی میشوند پس عکرمه با زوجه خویش بدر خیمه
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و زوجه او نقابی بر روی خود فرو گذاشته بود زن پیش
بعد از استیذان بخیمه در آمد و گفت یا رسول عکرمه را آورده ام آنحضرت بسیار خوشوقت
از جای خویش برجست چنانچه ردا از دوش آنحضرت افتاد از غایت فرح بتقدم
وی و فرمود او را در آرید زن بموجب فرموده شوهر را در آورد چون چشم آنحضرت
بر عکرمه افتاد فرمود مرحبا یا الراکب المهاجر آنگاه آن سرور بنشست
عکرمه بیامد و در مقابله حضرت بایستاد و گفت ای محمد این زن من میگوید
مرا امان داده فرمود راست میگوید تو در امانی عکرمه در زمان گفت اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک محمد عبده و رسوله آنگاه از
غایت حیا و شرمندگی سر در پیش افکند و گفت یا رسول الله بتحقیق که تو نیکوئی
میکنی و نیکوکارترین و راست گوی ترین و با وقارترین مردمی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود ای عکرمه هیچ چیز از من سوال نمیکنی که مرا بدان قدرت باشد

الا انکه بتو عطا کنم گفت التماس آن دارم که از حق تعالی درخواهی که قدمی که براه تقویت
شرک در راه دشمنی تو برگرفته ام و هر بی ادبی که در روی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت
تو گفته ام که لایق حال و کمال تو نبوده از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت برداشت و
گفت اللهم اغفر لعکرمة کل عداوة عادانیها او منطق تکلم به او مرکب اوضع فیه
یرید ان یصد عن سبیلک عکرمه گفت یا رسول الله هر دیناری که در زمان کفر در
منع کردن از راه حق تعالی صرف کرده ام میخواهم که اکنون در برابر آن در راه وی صرف کنم
و با کفار در برابر آنکه با اهل اسلام جنگ نموده ام محاربه کنم پس در جهاد مداومت نمود و
در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غزوه اجنادین شهید شد چهارم آنکه
حارث بن نقید بود و او هجو رسول صلی الله علیه وسلم بسیار مینمود و در روز فتح چون
خبر اهدار دم خویش شنید در خانه در بست و در خانه پنهان گشت علی ابن ابی طالب
بدر خانه وی آمد و از حال او تفحص نمود گفتند ببادیه رفته حویرث چون دانست
که وی را میطلبند صبر کرد تا علی از در خانه او دور شد آنگاه از در خانه بیرون آمد و خواست
که در جای دیگر متواری گردد علی مرتضی کرم الله وجهه اتفاقا با وی ملاقی شد و گردنش بزد
پنجم مقیس بن صبابه بود و جرم در آن بود که برادر وی هشام بن صبابه بمدینه آمد مسلمان شد
و در غزوه مریسیع ملازم حضرت بود انصاری را از بنی عمرو بن عوف گمان بود که وی مشرک است
و بخطا او را بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته شده بود حضرت
حکم فرمود تا انصاری دیت بوی داد مقیس مسلمان شد و بعد از اخذ دیت بر سر انصاری رفت
و وی را بکشت و مرتد گشته بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی از مشرکان گوشه گرفته
و بشرب خمر مشغول شده بودند نمیله بن عبد الله کعبی از حال او خبردار شد بر سر او رفت
و وی را بکشت ششم هبار بن الاسود بود گویند ایذاء بسیار از وی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسیده بود و از جمله حرکات ناپسندیده که در حین کفر از وی صدور یافته بود یکی آنکه او بالحاح

بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم در غزوهٔ بدر اسیر مسلمانان
گشته بود و حضرت بوی منت نهاده بمکه فرستاده بود باین شرط که چون بمکه رسید
زینب را بمدینه نزد آن سرور فرستد و ابو رافع مولی خود و سلمی بن اسلم را فرستاد
تا ویرا بمدینه آرند ایشان بمکه آمدند زینب را بمدینه نزد آن سرور فرستد و
ابو العاص تبلیغ و کارسازی کرده زینب را در هودجی انداختند و ابو العاص بعضی از متعلقان
خود را نیز همراه گردانید هبار بن الاسود که چون ازین معنی وقوف یافت با جمعی از قریش
بر سر راه ایشان آمد و با ایشان جنگ کرد و زینب حامله بود هبار نیزه بر زینب
زد وی از شتر بیفتاد و حملش سقط شد و مریض گشت و در آن مرض وفات یافت
حضرت بسیار از وی در غضب بود و خون او را هدر ساخته و نوبتی سریه باطراف مکه
میفرستاد و با اهل آن سریه میفرمود که اگر بر هبار دست یابید او را بسوزانید
بعد از آن گفت انما یعذب بالنار رب النار اگر بروی ظفر یابید دست
و پای او را قطع کنید آنگاه ویرا بکشید و در روز فتح مکه بروی دست نیافتند
و مطلع نشدند بر آنکه وی کجاست و چون آنحضرت از غزوه بمدینه مراجعت فرمود روزی
در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز برکشید که من باسلام مقر
آمده ام و بتحقیق که پیش ازین مخذول و گمراه بوده ام و اکنون حق تعالی مرا توفیق
داده هدایت نمود باسلام گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بر حق است و بنده و
رسول ویست و در نظر تو گنهکار و شرمسارم حضرت سر مبارک را پیش انداخت
و ازین اعتذار روی شرم داشت که با وی عتابی کند پس اسلام ویرا قبول نمود و
فرمود ای هبار عفو کردم از تو چه اسلام قطع گناهان و هدم بنیان جرایم ما تقدم
میکند گویند بعد از آنکه وی مسلمان گشته بود بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
بواسطه حرکات شنیعه که در کفر از وی صادر گشته بود او را دشنام میدادند و تحمل

میکرد و در جواب ایشان نمیگفت

میکرد و در جواب هیچ نگفت حلم و تحمل وی بسمع حضرت رسید فرمود ای هبار
دشنام ده هر کس را که ترا دشنام دهد هفتم صفوان بن امیه بود و وی چون معلوم کرد
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خون ویرا هدر ساخته در روز فتح با یک غلام خود یسار نام بگریخت
و میخواست که در کشتی نشیند عمیر بن وهب جمحی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله
سید و مهتر قوم من صفوان گریخته و میخواهد که نفس خود را در دریا اندازد و پدر و مادرم
فدای تو باد چه شود اگر او را امان دهی فرمود ویرا امان دادم تا دو ماه پس عمیر بیرون
رفت از عقب صفوان و در راه بوی رسید و خبر امان رسانید صفوان از سبیل تعجب گفت
مرا امان داده گفت آری صفوان گفت بخدا که باز نگردم مگر درین سخن با نشانهٔ از وی بمن بیاری
عمیر بازگشت و سخن صفوان را بعرض حضرت رسانید آنحضرت عمامه ویرا یعنی ردا خود را برای
وی فرستاد و صفوان آنرا بشناخت که در فتح مکه آنرا بر حضرت دیده بود عمیر گفت
ای صفوان برخیز و بیا نزد محمد که بهترین مردم و نیکوترین و وصول ترین ایشان است
و عز وی عز تست ترا باسلام میخواند اگر بآن راضی شدی دولت ابدی و سعادت سرمدی
یافتی و الا دو ماه مهلت میدهد ترا که در امان وی باشی و هر جا خواهی بروی صفوان همراه
عمیر شده بمکه بازگشت و نزد حضرت آمد و گفت یا محمد عمیر بن وهب میگوید که مرا امان داده
فرمود همچنین است که وی میگوید ای صفوان چهار ماه ترا امان دادم و چون آنحضرت بعزم
جنگ هوازن از مکه بیرون میرفت صفوان با وجود کفر ملازم بود و رسول صلی الله علیه وسلم
چند زره با آلات و ادوات آن از وی بستد صفوان گفت اغصبًا یا محمد فرمود
بل عاریة مضمونة چون سید عالم صلی الله علیه وسلم در حین مراجعت از حنین و طائف
بموضع جعرانه رسید در میان شعبی از شعاب میرفت و صفوان با وی بود و آن شعب
مملو از شتر و گوسفند و چهارپایان غنیمت بود و صفوان نیز در آنها نگاه میکرد و نظر از آن
برنمیداشت آنسرور بگوشهٔ چشم ویرا می پائید پس فرمود یا ابا وهب شگفت می آرد

ترا انها گفت آری فرمود هم را تو بخشیدم صفوان تمام آنرا القرف نمود و گفت ما طابت
نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و همانجا مسلمان شد هشتم حارث بن طلاطله
بود و او از جمله موذیان آنحضرت بود و در روز فتح علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
بروی ظفر یافته بقتلش آورد نهم کعب بن زهیر بود و او پیغمبر را صلی الله علیه و سلم هجو
مینمود در روز فتح بگریخت و بعد از ان برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت
آن سرور شد و از راه بجیر برادر را فرستاد تا معلوم کند که حضرت اسلام او را قبول
خواهد نمود و از سر خون او خواهد گذشت بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف گشت
و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناه تو میگذرد پس وی در زمان ملازمت — میگذرد
حضرت رسالت شتافت و آن سرور در مسجد نشسته بود که کعب در آمد و مسلمان شد
و این قصیده را انشا کرد که **شعر** بانت سعاد فقلبی الیوم متبول تا باین
بیت رسید که **شعر** ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من
سیوف الله مسلول انبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو
عند رسول الله مامول آنحضرت اشارت فرمود با اصحاب که بشنوید که چه میگوید
و گویند آن سرور خوشوقت شد و بردی از سبیل جایزه در وی پوشانید و اسلام وی در سال
نهم از هجرت بود دهم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل وی
در روز فتح بگریخت و بطرف طایف رفت و در انجای بود تا زمانی که وفد طایف بزد — طایف
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات میرفتند همراه ایشان
بمجلس آن سرور در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
حضرت فرمود تو وحشی هستی گفت آری فرمود بنشین و با من بگو که عم مرا حمزه
را چگونه بقتل آوردی بعد از انکه کیفیت قتل حمزه را بوضوح حضرت رسانید فرمود برای
من بیا وحشی گوید هر گاه که با آنحضرت ملاقی میشدم از وی پنهان میگشتم و در زمان

خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه جماعتی از مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من با ایشان
موافقت نمودم و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم برسید بوی آنگاه
چنانکه از پشتش بیرون آمد و رفت و متعاقب آن مردی از انصار بیامد شمشیری بر وی زد من نه
دانستم که از ضرب حربه من یا از زخم تیغ من او کشته شد ولیکن شنیدم که زنی از بالای بام میگفت
بنده سیاه مسیلمه را بکشت و **منقولست** از وحشی که میگفت قتلت خیر الناس و قتلت شر
الناس و در بعضی از کتب سیر که اسلام وحشی بطریق دیگر ایراد کرده شده و آن طریق روایت
که از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت آمده ام
که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم حضرت فرمود دوست میداشتم که چشمم بر تو نیفتادی
اکنون که طالب امان باشی و لیکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی وحشی گفت
من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و بزنا اشتغال داشته ام آیا با این حالت خداوند
قبول نماید توبه مرا رسول صلی الله علیه و سلم خاموش شد و هیچ نگفت تا این آیت نازل شد که والذین
ایضا — لا یدعون مع الله الها آخر تا اینجا که غفورا رحیما حضرت بر وحشی خواند و گفت
درین آیت شرط کرده که غفران ذنوب هر کسی را حاصل شود که وی بعد از توبه عمل صالح کند
شاید که عمل صالح از من در وجود نیاید من در جوار تو ام تا کلام حق بشنوم آنگاه این آیت
نازل شد ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
آنحضرت بر وی خواند و گفت شاید که من از آن جمله باشم که مشیت خداوند تعالی
متعلق بغفران من نباشد من در جوار تو ام تا آیتی بشنوم که در ان هیچ قیدی نبود بعد از ان
این آیت ~~یغفر الذنوب جمیعا~~ نازل شد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو
الغفور الرحیم وحشی گفت این زمان هیچ شرطی و قیدی نمی بینم فی الحال مسلمان شد
یازدهم عبد الله بن الزبعری بود وی از شعرای عرب بود و یاران رسول را هجو مینمود

ومتردکان را بر وجه شایان تحریص میکرد و در روز فتح چون خبر شنید که خون او هدر ساخته‌اند
بگریخت و بطرف نجران رفت و بعد از چند وقتی که در آن ناحیه بود دولت ایمان گشت
و اسلام در دل وی افتاد و متوجه ملازمت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شد و چون
حضرت وی را از دور دید فرمود این ابن زبعری است که می‌آید و با وی روشنی است که در آن
نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم
که خدای یکیست و تو رسول وی شکر و سپاس مر آن خدا را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول
الله بسی بی‌راهی نسبت با تو کرده‌ام و اکنون از همه پشیمان آمده‌ام حکم ترا است حضرت
فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام و انکه اسلام تدارک همه گناهان گذشته را داد
اما آن زنان که در روز فتح مکه حکم بقتل ایشان واقع شده بود اول هند بنت عتبه زن
ابو سفیان بود و قصه ایذای وی سید صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد در روز احد حمزه را
مثله ساخته و جگر وی مضغ کرده بود و بعد از فتح در آن زمان که زنان پای سر در بیعت میکردند
ناشناخت نقابی بر روی بسته خود در میان ایشان انداخته آمد و مسلمان شد بر دولت
که هند گفته تصدیق تو کردم بحمد الله آنگاه نقاب از روی بکشاد و گفت منم هند حضرت فرمود
بچون مسلمان آمدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند که یا رسول الله که پیش از این در
روی زمین اهل هیچ خیمه که خواری آن دوست تر بودی از خیمه تو نبود و این زمان
در روی زمین اهل هیچ خیمه که عزت آن نزد من دوست تر باشد از خیمه تو نیست
صلی الله علیه وسلم فرمود ایضا نعم زیاده نیز خواهد شد آنگاه بر ایشان قرآن خواند
هند گفت میخواهم در حین بیعت دست بدست تو رسانم فرمود بدرستی که من مصافحه
نمیکنم با زنان و قول من مر صد زن را مثل قول منست هر یک زن را صاحب تلخیص
المغازی آورده که این اثبت است از آنکه میگویند حضرت ثوبی بر دست خود نهاد
تا زنان از بالای آن ثوب دست وی را مسح نمود در روایتی آنکه میگویند حضرت

قدحی آب آوردند تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست خود را در آنجا در آورد و
بالای آن زنان دستهای خود را در آنجا در آورند والله اعلم و در حالت بیعت
با زنان آنحضرت فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه چیزی را با خداوند تعالی شریک
مسازید و فرزندان خود را مکشید و دزدی و زنا مکنید هند درین محل گفت آیا زن آزاد
زنا و دزدی کند و گویند چون بجانب خولی رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت
ما از شما در غرور در فریب بودیم و دو بزغاله بر رسم هدیه برای پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرستاد و عذرخواهی نمود که گوسفندان کم اند زیرا که تولد کم میکنند و آنسرور
دعاء برکت در گوسفندان وی فرمود بعد از آن اغنام وی بسیار شد و هند میگفت
که این برکت رسول صلی الله علیه وسلم دوم و سیوم قریبه و فرتنا دو کنیزک مغنیه اند
از آن ابن خطل و در حین تغنی هجو میخواندند قریبه مقتول گشت و فرتنا
بگریخت و از برای وی امان خواستند و سید عالم صلی الله علیه وسلم وی را امان داد
وی آمد و مسلمان گشت چهارم ارنب مولاة ابن خطل مذکور در آن روز کشته گشت
پنجم ساره مولاة بنی المطلب و نزد بعضی از اهل سیر وی بود که مکتوب حاطب
بقریش می برد صاحب کامل التواریخ چنین گفته که او در روز فتح بدست علی مرتضی
کرم الله وجهه مقتول گشت لیکن اثبت آن است که صاحب عیون الاثر آورده اند
که از برای وی امان خواستند امان داده شد و در زمان خلافت عمر خطاب رضی
الله عنه در موضع الابطح سواری اسب بر بالای وی راند و بدان سبب مرد
و در شرح ابن حجر است که وی مسلمان شد و قولی از حسینی نقل کرده که مقتول گشت
والله اعلم ششم ام سعد و دیگران نیز بکشتند و گویند فتح مکه در سیزدهم ماه رمضان
بوده و جمعی بر آنند که در بیستم ماه مذکور آن فتح دست داد و سید عالم صلی الله علیه وسلم
بقیه ماه رمضان و شش روز از ماه شوال در مکه توقف واقع شد و در آن ایام تمام

بقصه مکند از دو در ایام فتح یا بر دو نمود یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر الاسود بن عبد
عبد الاسد برادر زاده ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی که از اشراف قبیله بنی
مخزوم بود او را بدزدی گرفتند نزد حضرت آوردند و بعد از آنکه اثبات دزدی بر
وی کردند حکم فرمود تا دست وی را ببرند قوم او در فکر شدند که شفیعی انگیزند شاید که
آن سرور را از قطع ید او بگذرد گفتند هیچ کس دلیری برین امر نتواند نمود نزد وی الا
دوست او و پسر دوست او اسامه بن زید زیرا که معلوم کرده بودند که حضرت شفاعت
او را در رفقای دیگر قبول فرموده بودند نزد اسامه آمدند و این التماس نمودند او هم
بنا بر مبالغه ایشان و اضطراب ایشان بخدمت خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات رفت و شفاعت نمود رنگ روی مبارک آن سرور متغیر گشته و بر سبیل
استفهام انکاری گفت ای اسامه تشفع در حدی از حدود خداوند تعالی
مینمائی چون اسامه تغیر و غضب حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله از
برای من استغفار کن بعد از آن سید عالم صلی الله علیه و سلم در مجمع مردم خطبه خواند
مضمون آن خطبه شریف این بود که بعد از حمد و ثنای خدای تعالی ای گروه آدمیان
بدانید و آگاه باشید که قوم ما تقدم را هلاک گردانید بایی چون شریفی در میان ایشان
دزدی کردی ترک او کردندی و اقامت حد بر وی نمودندی و بای خدای که نفس محمد
بید قدرت اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم و حکم فرمود
تا آن زن مخزومیه را دست ببریدند عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید بعد
از آن آن زن را اگر مهمی روی نمودی بنزد من آمدی و با من گفتی و حاجت او را
برسول صلی الله علیه و سلم عرض کردمی و بروایتی آنست که حضرت بر وی ترحم کردی
و انعام فرمودی مرویست که آن زن بعد از قطع ید گفت یا رسول الله توبه من
مقبول گشته باشد فرمود تو امروز از گناه خود چون کسی که از مادر بوجود آمده تنبیه

آنکه قصه مذکوره دلالت میکند بر حرمت شفاعت در حدود الله تعالی و لیکن این حرمت نزد علما
مقیدست باآنکه بسلطان رسیده باشد بدلیل آنکه در طریقی از طرق واقعه مذکوره وارد شده که
چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود لَا تَشْفَعْ فِي حَدٍّ فَاِنَّ الْحُدُوْدَ اِذَا انْتَهَتْ
اِلَيَّ فَلَيْسَ لَهَا مَتْرَكٌ و بدلیل حدیث تَعَافَوُا الْحُدُوْدَ فِيْمَا بَيْنَكُمْ فَمَا بَلَغَنِيْ مِنْ
حَدٍّ فَقَدْ وَجَبَ فاما قبل از بلوغ بسلطان اکثر علما بر آنند که شفاعت جایز است
وقتی که برای او شفاعت کنند شریر و موذی مسلمانان نباشد و اما معاصی که حدی در آن
باب واقع نشده باشد بلکه واجب آن تعزیر بود جایز است شفاعت و تشفیع یعنی
قبول شفاعت در آن که بسلطان رسیده خواه نرسیده بود و بعضی از علما بر آنند که شفاعت
جایز است در تعازیر و مستحب است در حق کسی که شریر و موذی نبود بدلیل حدیث اَقِيْلُوْا
ذَوِي الْهَيْئَاتِ عَثَرَاتِهِمْ اِلَّا فِي الْحُدُوْدِ قضیه دیگر از قضایا که در آن ایام
توقف در مکه واقع شد این بود که سید عالم صلی الله علیه و سلم نهی فرمود از بها خمر و خنزیر
و میته و بت و حلوان کاهن یعنی اجره که بوی دهند از کهانت و از جابر بن عبد الله
مرویست که گفت در ایام فتح مکه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسیدند که میفرمایی در باب پیه حیوان
مرده یعنی میتوان فروخت و بها آن حلال باشد چه کشتیها و کمانها را بآن روغن میدهند
فرمود قَاتَلَ اللّٰهُ الْيَهُوْدَ حُرِّمَتْ عَلَيْهِمُ الشُّحُوْمُ فَبَاعُوْهَا وَ اَكَلُوْا اَثْمَانَهَا
دیگر آنکه مردی آمد به نزد حضرت و گفت نذر کرده بودم که اگر خداوند تعالی بر ایشان فتح کند نماز
در بیت المقدس بگزارم فرمود همین جا بگزار سه نوبت این سوال کرد و این جواب شنید
آنگاه حضرت فرمود وَالَّذِيْ نَفْسِيْ بِيَدِهٖ اَلصَّلٰوةُ هٰهُنَا اَفْضَلُ مِنْ اَلْفِ
صَلٰوةٍ فِيْمَا سِوَاهُ مِنَ الْبُلْدَانِ دیگر آنکه خالد بن ولید را با سی سوار بموضع نخله
بخراب کردن بتخانه عزی فرستاد و خالد رفت و آن بتخانه را [illegible] باز گشت آن سرور
فرمود آن بتخانه را آنکه دیدی گفت آری فرمود در آنجا هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود

گرنو عزی را منهدم ساخته خالد بازگشت خشمناک و چون بآن موضع رسید از
سر قهر و غضب شمشیر کشید و نیکو تفحص کرد زنی سیاهی برهنه پراکنده موی پدید
ظاهر شد خالد همچنان شمشیر کشیده متوجه او شد و گفت کفرانک لا سبحانک انی
رایت الله قد اهانک و شمشیر بروی زد چنانکه بدو نیم شد پس خالد باز
گشت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود دیگر در بلاد شما عزی پرستند و
گویند عزی معبود قریش جمیع بنی کنانه و بزرگترین اصنام ایشان بود و سادنان
آن بتخانه بنو شیبان از قبیله بنی سلیم بودند دیگر آنکه عمرو عاص را بخراب کردن
بتخانه سواع که بتی از قبیله هذیل بود فرستاد از عمرو منقولست که گفت چون بانجا
رسیدم سادن آن بتخانه گفت چه می خواهی گفتم رسول خدا امر فرموده بهدم
این بتخانه گفت این کار بتوانی کردن گفتم چرا ممنوع خواهی گشت گفتم تا این زمان هنوز
بر باطل خودی آیا این بت هیچ می شنود می بیند یعنی چون شنوا و بینا نیست
چگونه مرا منع تواند کرد عمرو گوید پس نزدیک رفتم و آن را شکستم و یاران را فرمودم
تا خزینه خانه را بکندند هیچ نیافتند آنگاه با سادن گفتم چون دیدی گفت
اسلمت لله دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلل فرستاد
تا بتخانه منات را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود خراب کند
سعد بآن موضع رفت و سادن آن بتخانه از وی پرسید که چه کار آمده گفت بهدم منات
گفت تو دانی و او پس سعد بسوی آن بتخانه روان شد زنی سیاه برهنه کالیده موی
از آنجا بیرون آمد و بر سینه میزد و نوحه میکرد و سعد ضربتی بروی زد و بدو نیم کرد
فرستاد و آن بتخانه را بکندند و بخدمت حضرت مراجعت فرمود دیگر آنکه خالد بن ولید را
بعد از مراجعت از هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم تا
یلملم بقبیله بنی جذیمه فرستاد برای دعوت آن طایفه باسلام نه از جهت مقاتله

وحال آنکه اهل آن قبیله در ایام جاهلیت پدر عبدالرحمن بن عوف و عم خالد را فاکه
بن مغیره کشته بودند چون خالد نزدیک رسید با قبیله ایشان خبردار شدند در حالتی که احتیاط را
سلاح بر خود راست کرده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید که چه کسانید گفتند ما قومی
مسلمانیم نماز میگذاریم و تصدیق نبوت محمد میکنیم و در میان ساحت خود مساجد بنا کرده
و اقامت و اذان نموده ایم خالد گفت پس چرا خود را مسلح ساخته اید گفتند میان ما
و قومی از عرب عداوت بود ترسیدیم از آنکه شما ایشان باشید بآن جهت سلاح
برداشتیم خالد عذر ایشان را مسموع نداشت و گفت سلاح بنهید ایشان سلاح از
خود دور ساختند آنگاه فرمود تا دستهای یکدیگر بر شانه بستند و هر اسیری را یکی از یاران
خود سپرد و گویند شبی از شبها در وقت سحر خالد ندا کرد که هر کس که اسیری دارد بقتل
آرد بنو سلیم اسیران خود را بکشتند و اما مهاجر و انصار اسیران خود را گذاشتند
یکی از اسیران بجهد آنچه خالد بآن جماعه کرده بود بعرض حضرت رسانید و آن سرور دو بار
یا سه بار فرمود اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد و علی ابن ابی طالب را
کرم الله وجهه فرستاد مبلغ مال داده بقبیله جذیمه فرستاد تا دیت کشتها و عوض اموال
تلف شده ایشان بدهد و استرضاء خاطر ایشان نماید علی بموجب فرموده نبی بآن قبیله رفت
و مهمات ایشان را کفایت نمود آنگاه گفت هیچ از دیت قتلی و اموال ضایع شده شما
که بشما نرسیده گفتند نی علی گفت از آن مال که آورده بودم چیزی مانده از آن نیز برای
احتیاط بشما تسلیم مینمایم بقیه مال را بایشان داد و بخدمت حضرت مراجعت نمود و گویند
سید عالم صلی الله علیه و سلم چند روز بواسطه این مهم با خالد در غضب بود و چون خبر خشنود
شدن بنی جذیمه بآن حضرت رسید بوسیله شفاعت بعضی از اصحاب آن سرور
با خالد منبسط شد فایده بدانکه قصه خالد و بنی جذیمه اهل سیر بدین طریق که مذکور شد ایراد
کرده اند ولیکن در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبدالله بن عمر رضی الله عنهما

که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خالد را بآن قبیله فرستاد وبی ایشان را باسلام دعوت
نمود ایشان اسلام خود را نیکو ادا نکردند ونگفتند اسلمنا بلکه میگفتند صبانا صبانا
خالد در ایستاد وایشان را قتل واسیر مینمود وشراح حدیث گفته اند که احتمال دارد
که خالد در اسلام ایشان اکتفا باین لفظ نکرده بلکه صریح لفظ اسلام خواسته باشد واحتمال
دارد که از عدول ایشان از لفظ اسلام گمان برده باشد که از راه سبیل استنکاف از اسلام
میگویند وحقیقة انقیاد دین نمی نمایند پس بتاویل ایشان را قتل واسیر نموده باشد
والله اعلم از عبدالله بن ابی حدرد اسلمی مرویست که گفت من در سریه خالد
بودم جوانی از اسیران که دستهای وی را بر گردن بسته بودند ودر سن من بود با من
گفت ای جوان هیچ نمود که ریسمان مرا بگیری ومرا بفلان خیمه نزد آن جماعه زنان بری
که حاجتی با ایشان دارم بعد ازان باز آری وهرچه خواهید بامن بکنید ومرا با جماعتی زنان که در آن
نزدیکی بودند اشارت کرد گفتم آری این کاریست بغایت آسان وی را گرفته نزد ایشان
بردم بازنی ازان میان سخنی گفت وبیتی چند بخواند ووی جواب [illegible] داد وچون باز
آوردم او را بکشتند زن آمد بر بالای وی افتاد ویک نعره زد وجان بداد وگویند چون
اهل آن سریه مراجعت کردند این قصه را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند فرمود اما کان
فیکم رجل رحیم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه
وسلم مکه را فتح فرمود همه قبایل عرب در صدد اطاعت وانقیاد آمدند الا دو قبیله هوازن
وثقیف که ایشان مردمان گردن کش مبارز بودند پس اشراف قوم این دو قبیله
بایکدیگر ملاقات نموده گفتند محمد با جماعتی جنگ کرده که در علم حرب بی بهره بودند
وبر ایشان غالب شد واکنون شاید که قصد ما کند پیش ازانکه ازوی این معنی بظهور
آید ما را بروی می باید رفت وسر ایشان مالک بن عوف نصری بود وسر ثقیف
کنانه بن عبد یالیل ثقفی وگویند قارب بن الاسود بود پس ساختگی کرده بعزم جنگ

با رسول الله صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند وبعضی از احیا که با این دو قبیله قرب
جوار داشتند مانند نصر وجشم وسعد بن بکر وجمعی قلیل از بنی هلال با ایشان موافقت
کردند واز هوازن کعب وکلاب تخلف نمودند پس لشکری ترتیب کرده با اموال واولاد
وزنان ومواشی خویش بیرون آمدند وگویند چهار هزار مرد بودند ودرید بن الصمه در میان
قبیله جشم بود ووی مردی عمر یافته تجربه کرده ونابینا گشته بود وگویند عمر وی صد وبیست
وبروایتی صد وشصت سال بود ووی را برای تبرک وتیمن آورده بودند چون بمنزل
اوطاس رسیدند درید آواز گریه اطفال وآواز زنان واصوات مواشی شنید
پرسید که این چه اصواتست که میشنوم گفتند مالک بن عوف نصری است که اهل
وعیال ومواشی هوازن را با خود آورده پس مالک را بخواند سبب آوردن انها پرسید
گفت جهت آن آوردم تا مردم بیک دل بحرب بنشینند بضرورت برای اهل وعیال
واموال خود جنگ نمایند وراه گریز نباشد ایشان را درید گفت این را صواب نیست
زیرا که مرد را چون محل مقتضی گریز باشد هیچ چیز او را باز ندارد واگر دولت مر ترا
غیر از مرد که نیزه وشمشیر راند کار نخواهد کرد واگر نکبت مر تراست پس فضیحت خواهی
در حضور اهل ومال خود آنگاه گفت کعب وکلاب کجا اند مالک جواب داد که نیامده اند
گفت بخت وکوشش از شما غایب است اگر چنانچه امروز رفعت وعلو شما بودی کعب و
کلاب از شما تخلف ننمودی وکاشکی شما چنان کرده بودی که ایشان کردند ای مالک
وظیفه آنست که اهل وعیال واموال را در جائی محکم ومضبوط گردانی وخود با سواران
بحرب قیام نمائی مالک قبول نکرد وگفت کلان سال شده وخرافت بر تو استیلا یافته
ونمیدانی چه میگوئی درید گفت ای گروه هوازن شما زنهار که برای مالک عمل مکنید
که من می بینم که در دست [illegible] خواهد که نشیند خود خواهد که بخت هوازن را از سخن درید
متزلزل شده مالک شمشیر خود را از نیام بیرون آورد وسر انرا بر سینه خود نهاد

وگفت ای معشر هوازن اطاعت من نمائید و الا تکیه باین شمشیر کنم تا از پشت من
بیرون آید و نخواست که درید را در آن حرب رائی باشد و بعد از آن باتباع و استصواب او
زبانها کرده هوازن چون دیدند که وی بر داعیه خویش مصر است و اگر خلاف او
خواهند کرد خود را خواهد کشت و ایشان بی سردار بخواهند ماند همه با مالک متفق گشتند
و درید بگفتن آوردند الوقعه چون خبر اجتماع و اتفاق آن طوائف بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم رسید عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را فرستاد تا در میان ایشان در آید
و از احوال الجماعه تجسس تمام کند و باز آید و حکم فرمود تا لشکر کارساز کردند و عتاب
بن اسید را برای حکومت و معاذ بن جبل را برای تعلیم فقه و احکام شرائع در مکه گذاشت
و خود با دوازده هزار و بروایتی شانزده هزار کس بیرون رفت و چنانکه از پیش گذشت
صد زره با آلات و ادوات آن از صفوان بن امیه عاریت فرمود و با آن گفت
میخواهم که درین سفر مونت حمل آنها را هم تو کفایت کنی صفوان قبول نمود در شتران
خود بار کرده ملازم شد و در راه عبد الله بن ابی حدرد که بجاسوسی بلشکر دشمن رفته
بحضرت رسید و از داعیه الجماعه و کیفیت عَدَد و عُدد ایشان آن سرور را خبر داد
حضرت تبسمی فرمود و گفت امید چنانست که همه از ان اموال غنیمت مسلمانان شود
و گویند مالک بن عوف نفری نیز سه نفر را بجاسوسی فرستاده بود تا از لشکر اسلام
خبر بیارند باز آمدند و بند بند ایشان میلرزید مالک از ایشان پرسید که شما را چه واقع
شده گفتند مردان سفید پوشی و بر اسبان ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل ایشان
ندیده بودیم بخدا سوگند که اگر ایشان بما رسند ما را قوت مقاومت با ایشان نخواهد
بود زیرا که ایشان از اهل اسلام اند اگر فرمان می بری باز گرد با قوم خویش چه اگر
مردمان ایشان را چنانکه ما دیدیم به بینند هر آئینه که اهل لشکر بوده اند و ایشان
حبس خود نگاه داشت از خوف آنکه مبادا خبر آن رعب در لشکر فاش گردد و گفت

تا مردی که بشجاعت و دلیری در لشکر او مشهور بود هم بهمان حیثیت بطور جاسوسی
فرستاده وی نیز رفت و بهمان حال که آن سه کس دیده بودند دیده باز آمد
با وجود مشاهده این آیات مالک از داعیه خویش بر نگشت و در روایت است که ابوبکر
صدیق رضی الله عنه بعد از وقوف بر عدد لشکر دشمن و ملاحظه کثرت لشکر اسلام
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت امروز ما از جهة قلت مغلوب نخواهیم گشت و در روایتی
آمده است که صدیق این مقاله را با سلمه بن سلامه بن وقش گفت و در روایتی آ
که قائل این سخن مسلمه بود و حضرت را ازین سخن کراهت آمد حق تعالی این
عجب را ازیشان نه پسندید و آن کسر و هزیمت که در اول حال بلشکر اسلام رسید
بدین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد
خداوند تعالی است خواه لشکر کثیر خواه قلیل بود و این آیه کریمه لقد نصرکم الله
فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن
عنکم شیئا الآیه اشارت باین معنی و در بعضی از کتب سیر و تفاسیر آ
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از ملاحظه لشکر خویش فرمود لن نغلب الیوم من
قلة و غالبا این سهویست که از ان بعضی واقع شده زیرا که مناسب منصب آن حضرت
نیست که معجب بکثرت لشکر خویش شود و در روایات دیگر که قائل این سخن دیگری بود
و آن مرد را مکروه آمد فاما این سخن بعض است و همانا منشاء این سهو آنست
که بعضی از مفسران در تفسیر آیه مذکوره و جمعی از اهل سیر در انشاء غزوه حنین
بیان نمایند و استناد این حدیث را ایراد کرده اند که ابن عباس گفت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود خیر الصحابة اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر
الجیوش اربعة آلاف و لن تغلب اثنا عشر الفا من قلة و این
حدیث را هر چند ابو داود و ترمذی و غیرهما در کتب خویش آورده اند که

۸ تفسیر

ابن الحسین و لقد ترغیب نمود و صدقه لیکن بسبب غرور آن قهر جهتی بوده و الله اعلم و از ا
بو واقد لیثی منقولست که گفت بیرون آمدیم ما با رسول صلی الله علیه و سلم بعزیمت غزوهٔ
حنین و در اثنای راه درختی سبز بس بعظمت دیدیم و حال آنکه قریب العهد بودیم بجاهلیت
و کفار قریش و غیر ایشان را درختی سبز بود که او را ذات الانواط گفتندی و
در هر سال معتکف بانجا میرفتند و سلاح خویش را بر آن می آویختند و در پای آن
شتر ذبح میکردند و یکروز آنجا می بودند گفتیم یا رسول الله از برای ما نیز ذات الانواط
مقرر فرمای پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الله اکبر بخدا سوگند که شما با من سخنی گفتید
مثل آن سخنی که قوم موسی میگفتند که اجعل لنا الها کما لهم آلهة موسی علیه السلام
در جواب ایشان گفت بدرستی که شما گروهی نادانید و گویند چون حضرت این سخن
بتو مود ایشان خجالت کشیده از گفتهٔ خویش پشیمان شدند و توبه و استغفار نمودند نقلست
چون نزدیک بوادی حنین رسیدند مالک بن عوف بر مسلمانان سبقت کرده لشکر
خویش را در شب بآن وادی در آورده ایشان را بجوانب تفریق کرد و گفت در گذرگاه
کمین کنید چون لشکر محمد پیدا شود یکبار حمله نمایید و سید صلی الله علیه و سلم وقت سحر بود
که تعبیهٔ لشکر خویش را فرمود و الویه و رایات مرتب داد برای مهاجرین رایتی بعمر بن
الخطاب و لوائی بعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رایتی بسعد بن ابی وقاص
داد و لوای اوس با سید بن حضیر و از آن خزرج بحباب بن المنذر و دیگری
بسعد بن عباده داد و گویند هر بطنی را از اوس و خزرج در آن غزوه لوائی بود
و دیگر قبایل عرب که همراه بودند هر یک لوائی داشتند و در یکدم طلوع صبح بوادی
حنین که در مغاکی واقع بود از طریق نشیب در آمدند و بواسطه آنکه محل در آمدن
مضیق بود و همه یکبار نتوانستند که از یک محل در آیند لشکر فوج فوج گشتند
و از محال متعدده در آمدند خالد بن ولید با قبیلهٔ بنی سلیم مقدمهٔ لشکر اسلام بود و از آن

عظیم

کمین کرده بودند و مسلمانان بیخبر و غافل ناگاه تیر اندازان جلد بودند یکبار از کمین گاه
بیرون آمده حمله کردند و تیرباران نمودند اول خیل خالد فرار نمودند و بواسطه آنکه اکثر
سلاح نداشتند و جماعتی از کفار قریش که همراه آن لشکر بودند و از آنها که قریب العهد بودند
بجاهلیت از مسلمانان از عقب ایشان بگریختند آنگاه بقیهٔ اصحاب بحکم الفرار مما
لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت نمودند و در آن روز سید عالم صلی الله علیه و سلم
بر استر بیضا که فروه جذامی بهدیه فرستاده بود و در روایتی آنکه مرکب حضرت در آن روز استر
دلدل بوده از عقب ایشان میرفت و میگفت یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و
رسول خدایم در روایتی آنست که فرمود الی این ایها الناس اصحاب چنان بفرار مشغول
بودند که هیچکس از ایشان روی باز پس نمیکرد و جماعتی از کفار قریش و آنها که نو مسلمان شده
بودند و هنوز سینه ایشان از چرک و حقد و حسد و کینه پاک نشده بود سخنان ناملایم گفتند
یکی گفت اصحاب محمد چنان میگریزند که تا بکنار دریا جایی توقف نخواهند کرد و کلده
بن حنبل که برادر مادر صفوان بن امیه بود گفت امروز روز آنست که سحر باطل شود
و دیگری با صفوان گفت بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او بگریختند صفوان در جواب
ایشان گفت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش خیر من ان یربنی
رجل من هوازن آنگاه حضرت شد در میان لشکرگاه بایستاد و چند کس در آن
معرکه با او ثبات قدم ورزیدند و در کمیت عدد و تعیین اشخاص ایشان روایات
متعدده بنظر رسیده در روایتی آنکه ده مرد بود و در روایتی آنکه هیچکس با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم و یکی از غیر ایشان علی و عباس و ابو سفیان بن الحارث
و عبد الله بن مسعود و علی و عباس در پیش روی حضرت ایستاده بودند و ابو سفیان
بن الحارث عنان استر نگاه داشته بود و عبد الله بن مسعود در طرف چپ آنحضرت را محافظت
می نمود و هر کس از دشمنان که بجانب حضرت توجه مینمود البته کشته میشد و در روایتی آنکه

آنحضرت تنها در ان لشکر ماند غالبا این روایت کفایت خواهد بود از غایت
قلت یا محمول بر آنکه در اول حال بوده باشد بعد از ان جمع شده باشند و اسامی
جماعتی دیگر غیر از رفقاء اربعه مذکوره در بعضی روایات بنظر رسیده مثل فضل و قثم
پسران عباس و جعفر پسر ابو سفیان بن الحارث برادر وی و اسامه بن زید و برادر
مادری وی ایمن بن ام ایمن و عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب و عقیل بن ابو طالب
و در روایتی آنست که حضرت چون دید که یاران متفرق شدند استر را نهیب میداد
که حمله بر کفار کند ابو سفیان بن الحارث عنان استر و عباس عبد المطلب رکاب او را
گرفته بودند و در روایتی عکس این و در روایتی آنکه عباس رکاب راست و ابو سفیان رکاب
چپ او را گرفته بودند و نمیگذاشتند که بجانب دشمن رود و آن سرور میفرمود
أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبْ وَأَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ و این دلالت بر کمال شجاعت
و نهایت دلاوری آنحضرت میکند که در چنان روزی بر استر رکوب اختیار نمود چه
آن مرکب صلاحیت کر و فر ندارد چنانچه اسب دارد و با وجود این حال تنها توجه
بجانب دشمن میکرد و صفت و نسبت خود را مخفی نمیداشت و این جلادت مگر از
شوق تمام و توکل با نظام آن حضرت را بخداوند ذو الجلال والاکرام بوده و یقین
داشته که او را نصرت خواهد داد و دین او را بر سایر ادیان غلبه خواهد بود و لهذا الحق
در قرآن مجید اشارتی باین ثبات که از آنحضرت در ان غزوه واقع شد فرمود که
ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ
جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا الآیه منقولست که آنحضرت با عباس فرمود که بانگی بر یاران
من زن و ایشان را بخوان باین طریق که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب
سورة البقرة و حال آنکه عباس آوازی بغایت بلند داشت موجب فرموده
مردم را میخواند یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند که لبیک لبیک

و چنانچه گاو بجانب یعسوب خویش رود بطرف آواز عباس میرفتند و مردی بود که میخواست
که شتر خود را باز گرداند نمیتوانست زره خود را بیرون می آورد و بر گردن شتر می انداخت
و سپر و شمشیر خود را برمیداشت و از شتر بر زمین میجست و شتر را میگذاشت و بجانب
آواز عباس خود را بملازمت حضرت میرسانید تا قریب بصد کس جمع آمدند با کفار
بجنگ در پیوستند و آن سرور فرمود الآن حمی الوطیس و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرود آمد و مشتی خاک برگرفت و بطرف دشمنان انداخت و گفت شاهت
الوجوه بعد از ان سوار شد هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم و دهان او از ان
خاک پر شد و در روایتی آنست سوار بود که از علی و بروایتی از عباس مشتی خاک و یا آنکه
سنگریزه طلبید و بجانب دشمن انداخت و فرمود انهزموا و رب محمد و در روایتی
فرمود اللهم انشدک وعدک لا ینبغی لهم ان یظهروا و در روایتی این
دعا خواند اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان و در روایتی
این دعا خواند که اللهم انجز لی ما وعدتنی و جبرئیل بآن سرور گفت یا محمد
امروز ترا تلقین کردند بکلماتی که بموسی علیه السلام تلقین کرده بودند در روزی که دریا
برای بنی اسرائیل شکافته شد و در روایتی آنکه فرمود حم لا ینصرون و در قرآن مجید
تفسیر از ان باین طریق واقع شده که وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى
وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا نقلست که چون صد کس بنزد رسول صلی الله
علیه وسلم جمع شدند و بر جنگ در پیوستند هوازن فرار نمودند و شنیدند تیر شتران استادند
و از جبیر بن مطعم مرویست که گفت در ان زمان که مسلمانان شمشیر کشیده روی
بکفار آوردند دیدم که از آسمان چیزی بر مثال گلیمی سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم
کفار افتاد نگاه کردم مورچهای سیاه بود که در ان صحرا منتشر شد و تمام آن وادی
از ان مملو گشت شک نداشتم در آنکه اینها ملایکه بودند بعد از ان هزیمت بر هوازن

افتاد و از جابر بن عبدالله انصاری منقول است که گفت آواز سنگریزه‌ها که رسول صلی الله
علیه و سلم بجانب مشرکان انداخت چنان نمود که از آسمان در طشتی ریختند و همه هزیمت
گرفتند و روایت کرده شده از سعید بن جبیر که گفت حق تعالی در آن روز پیغمبر خویش را صلی الله
علیه و سلم مدد فرمود به پنج هزار ملک و بعد از آنکه حرب منقضی شد از دشمنان میگفتند
که کجا اند آن مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامه‌های سفید بر ایشان بود و ما کشته
نگشتیم مگر بدست ایشان این سخن بعرض رسید فرمود آنها ملائکه بودند و آورده اند
که مالک بن اوس گفت چند نفر از قوم من که در معرکه حنین حاضر بودند حکایت کردند که
چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم آن کف سنگریزه بجانب ما انداخت چشم هیچکس از ما نماند
الا که ریگی در آنجا افتاد و در دلهای ما خفقانی و اضطرابی واقع شد و در آن روز دیدیم
که مردان سفید بر اسپان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و بر ایشان دستارهای سرخ بود
و ارسلوها بین الکتفین گذاشته بودند و ما توانائی آن نداشتیم که در ایشان نیک تامل
نمائیم از غایت رعب از شیبه بن عثمان حجبی منقول است که در آن وقت جمعی از
قریش با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحنین بیرون آمدند من با ایشان همراه شدم بطمع آنکه
چون هردو لشکر بهم مختلط شوند شاید که بر وی دست یابم او را بعوض پدر و برادر
و جمعی از قریش که در روز احد کشته شده بودند بقتل آرم و نیت من آن بود که
اگر همه عرب و عجم مطیع و منقاد وی شوند من تابع وی نگردم و در آن سفر
هر چند آن داعیه می بودم و روز بروز این معنی در باطن من قوی تر میشد تا وقتی
چون جنگ در پیوست و یاران وی هزیمت نمودند که رسول صلی الله علیه و سلم از استر
خویش فرود آمده بود شمشیر کشیدم و از طرف راست او در آمدم عباس بن عبدالمطلب
را دیدم که ایستاده و زره سفید همچو نقره پوشیده و غبار از آن پاک میکند با خود گفتم
ازین طرف کاری نمیتوان کرد زیرا که عم او وی را محافظت میکند از طرف چپ وی

در آمدم پسر عم وی ابوسفیان بن الحارث ایستاده بود گفتم ازین طرف نیز مهم نتوان
ساخت از عقب وی در آمدم خواستم که شمشیر برانم ناگاه دیدم که زبانه آتشی چون برق
میان ما و او پیدا شد و نزدیک بود که مرا بسوزاند پس دست خود را بر چشم خویش نهادم
از غایت خوف رسول صلی الله علیه و سلم التفاتی بجانب من کرد و گفت یا شیبه نزدیک من
آی پیش رفتم دست مبارک بر سینه من مسح فرمود و گفت بار خدایا وی را از شیطان
در پناه خود آر از پس که حق تعالی آن داعیه‌ها را تمام از خاطر من زایل گردانید و بخدا سوگند
که وی در آن ساعت نزد من دوست‌تر بود از گوش و چشم من آنگاه فرمود برو با کفار مقاتله
نمای پس پیش پیش حضرت میرفتم و با کافران جنگ شمشیر میکردم و خدا میداند که من دوست
میداشتم که بنفس خود او را وقایه او سازم از همه چیزها و اگر در آن ساعت پدر من زنده بودی
با آنکه وی را بشمشیر میزدم پس استر آنحضرت را پیش آوردند سوار شد و بجانب دشمن
توجه نمود و ایشان هزیمت نمودند و متفرق گشتند و حضرت بخیمه خود مراجعت نمود و
من هم در آمدم تا روی مبارک وی را ببینم و غرض من در آمدن جز این نبود که بمطالعه جمال
او مشرف شوم آن سرور فرمود یا شیبه آنچه خداوند تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو
بنفس خویش میخواستی و هرچه در ضمیر من بود بگفت از آن چیزها که هرگز با کسی
ظاهر نکرده بودم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفتم
استغفر لی فرمود غفر الله لک **نقلست** که چون هزیمت کفار افتاد سه گروه گشتند
بعضی بطائف رفتند و مالک بن عوف با ایشان و جمعی با وطاس رفتند و گروهی بجانب
نخله توجه نمودند از ابوقتاده انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت در روز حنین
مردی از مشرکان دیدم که مردی از مسلمانان را انداخته و بر سینه وی نشسته بود از
قفای او در آمدم و شمشیر بر گردن وی زدم از سینه وی برخاست و در من آویخت و مرا
در بغل گرفت و بفشرد چنانکه بوی مرگ از آن شنیدم آنگاه بیفتاد و بمرد و بعد از آنکه فوت

از جنگ فارغ شد فرمود هر که کافری را کشته باشد سلب وی از آن او بود برخاستم
و گفتم که کیست که برای من گواهی دهد هیچکس چیزی نگفت لیکن نشستم و بعد از
لحظه برخاستم و همان حکایت اعاده کردم هیچکس نگفت در بار سیوم آنحضرت
فرمود ای ابوقتاده چه بوده است مرترا صورت حال را عرض رسانیدم مردی
از قوم گفت یا رسول الله راست میگوید و سلب آن کافر نزد من هست وی را
از قتیل من خشنود گردان یعنی تا سلب قتیل خود را بمن گذارد ابوبکر صدیق
رضی الله عنه حاضر بود گفت نی بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه و سلم شیری
از شیران خدا را که در راه خدا و رسول مقاتله نموده باشد محروم نگذارد و سلبی
که حق او باشد بتو دهد حضرت فرمود ابوبکر راست میگوید سلب قتیل او را با او ده
و ابوقتاده گوید سلب را بمن داد و زره را فروختم و به بهای آن بستانی خریدم در قبیله
بنی سلمه و آن اول مالی بود که در اسلام سرمایه ساختم و از انس روایت که گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود مَنْ قَتَلَ قَتِيلاً لَهُ عَلَيْهِ بَيِّنَةٌ فَلَهُ سَلَبُهُ ابوطلحه در آن
جنگ بیست مرد را کشته و سلبهای ایشان را گرفته و آورده اند که در آن روز آنحضرت
بر زنی گذشت که کشته شده بود و مردم روی ازدحام نموده بودند فرمود چیست این
گفتند زنی است از کفار که خالد ولید وی را کشته کسی را بنزد خالد فرستاد و گفت
که رسول ترا نهی میکند از آنکه زنی یا طفلی یا اجیری را بکشی و گویند چهار کس از مسلمانان
در روز حنین شهید شدند و هفتاد و کس از کفار کشته گشتند نقلست که رسول صلی الله
علیه و سلم بعد از واقعه حنین لوائی عقد فرمود و با ابوعامر اشعری داد و او را امیر جمعی از
اصحاب که ابوموسی اشعری و سلمه بن الاکوع از آن جمله بودند گردانید و بر سر گروهی از
گریختگان حنین که بموضع اوطاس رفته بودند روانه ساخت ابوعامر چون بآن قوم
رسید ایشان در صدد محاربه در آمدند و درید بن الصمه که سردار آن جماعت بود بدست

ابن الدغنه و بروایتی

ابن الدغنه و بروایتی بردست زبیر بن العوام در میان جنگ کشته شد و لد بنیه
از ابوموسی اشعری که برادرزاده ابوعامر است که گفت حضرت ابوعامر را باوطاس
فرستاد و مرا همراه وی گردانید چون بگروه دشمن رسیدیم و جنگ در پیوستیم در اثنای حرب
مردی از بنی جشم تیری بر زانوی او زد چنانچه تیر در آنجا نشست من رفتم پیش وی گفتم
ای عم من که ترا این زخم رسانید گفت فلان مرد و قاتل خود را بمن نمود از عقب وی
رفتم و او میگریخت و من گفتم شرم نمیداری که میگریزی و نمی ایستی که با یکدیگر محاربه
کنیم پس توقف کرد شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و من او را بکشتم و نزد ابوعامر آمدم
و گفتم خداوند تعالی صاحب ترا بقتل آورد و با من گفت تیر از زانوی من بکش
تا آن تیر را از زانوی وی بکشیدم خون از جراحت او مانند آب روان شد
چون حال بران منوال دید طمع از حیات بریده گفت ای برادرزاده من پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم از من سلام رسان و از آن حضرت استدعا کن تا برای من از حق سبحانه
طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض نمود و فتح بدست من حاصل شد
ابوعامر بعد از آن باندک زمانی از دنیا نقل کرد و چون بنزد حضرت معاودت نمودم
و در خانه آنحضرت در آمدم بر سریری بود که از لیف خرما بافته بودند و آن لیف
در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود قصه لشکر و خبر ابوعامر و استدعاء وی طلب آمرزش
را از آنحضرت بعرض رسانیدم آب طلبید و وضو ساخت و در روایتی آمده است که دو
رکعت نماز بگزارد و بعد از آن دستهای مبارک برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل وی را
دیدم و فرمود اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِأَبِي عَامِرٍ وَاجْعَلْهُ مِنْ أَعْلَى أُمَّتِي فِي الْجَنَّةِ من
گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای گفت اللهم اغفر لعبید الله
بن قیس ذَنْبَهُ وَأَدْخِلْهُ یوم القیمة مُدْخَلاً كَرِيماً و در حرب اوطاس بسیاری از
مسلمانان بقبیله بنو رئاب بقتل آمده بودند ابوموسی گفت یا رسول الله هلاک شدند بنو رئاب

اللهم اغفر لعبید ابی عامر اللهم اجعله یوم القیمة فوق کثیر من خلقک و من الناس

حضرت فرمود اللّهم اجبر مصیبتهم **تنبیه** محمد بن اسحاق وغیره از اصحاب سیر
آورده‌اند که در حرب اوطاس ابو عامر به نه کس از مشرکان که برادران وی بودند
رسید ویکیک را میکشت تا نوبت برادر دهم رسید پس حمله برو کرد و باسلامش
دعوت نمود گفت اللهم اشهد علیه آن مرد گفت اللهم لا تشهد علیّ ابو عامر دست
ازوی بازکشید بگمان آنکه وی مسلمان شده آن مرد ابو عامر را بکشت و بعد از آن
مسلمان بر حسن الاسلام گشت و حضرت ویرا شهید ابو عامر میخواندند و این حکایت
ظاهر مخالف روایت صحیح است که سابقاً مذکور شد از آن حیثیت که از روایت
صحیح چنین معلوم میشود که ابو موسی قاتل ابو عامر را کشت و آن شرف
اسلام در نیافت مگر آنکه بتقدیر صحت چنین توجیه و توفیق نمایند که آن مرد
که محمد بن اسحاق گفته قاتل حقیقی ابو عامر نبوده بلکه شرکتی در قتل وی
داشته باشد والله اعلم **نقلست** که سید عالم صلی الله علیه وسلم امر فرمود
تا غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت خود
قسمت یابد و در روایتی آنکه منادی را امر فرمود تا ندا کرد مَن کانَ یُؤمِنُ باللهِ
والیومِ الآخرِ فلا یَغُلَّ هر کس از اصحاب که چیزی از غنیمت برگرفته بود باز
گردانید حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی از انجه برداشته بود و بزوجهٔ خویش
فاطمه بنت الولید بن عتبه بن ربیعه داد تا جامه خود را بآن بدوزد چون این
ندا شنید سوزن را از آن باز گرفت و داخل مغانم گردانید و گویند که حضرت
عباد بن بشر انصاری را امیر غنایم حنین گردانیده بود مردی برهنه پیش وی آمد
و گفت مرا ازین بُردها بُردی بده تا بپوشم عباد گفت حقوق همه مسلمانان که در
روز جنگ حنین حاضر بوده‌اند بآن ~~حاضرین~~ متعلق است سزاوار نیست که جامه
از آنجا بتو دهم بن الحضیر گفت بُردی بوی ده تا بپوشد که از برهنگی نماز نمی‌تواند گذارد

واگر کسی درین باب سخنی

واگر کسی درین باب سخنی گوید آنرا از سهم من محسوب باید وهم اکنون من با بوقیه [illegible]
علیه وسلم درین باب سخن گفتم عباد بُردی بوی داده پیش از آنکه بعرض حضرت رسالت‌پناهی
سرور رسیده بود که عباد بردی از غنایم بمردی داده ویرا بخواندند و فرمود چرا چنین کردی
گفت یا رسول الله من بُرد را بوی بدادم تا زمانی که اسید بن حضیر ~~حاضر~~ آمد خاص [illegible]
و گفت که من بعرض رسانم حضرت فرمود اَنتُم الشِّعارُ وَالنّاسُ الدِّثارُ و اسید بن حضیر
حاضر آمد و گفت یا رسول الله آن بُرد را داخل نصیب من از غنیمت سازید و مسلمانان در
روز حُنین سبایا گرفته بودند و مکروه میداشتند که با زنان سبی مجامعت نمایند چه ایشان زنان
شوهردار بودند درین امر از حضرت استفسار نمودند آیت نازل شد که وَالمُحصَناتُ مِنَ
النِّساءِ اِلّا ما مَلَکَتْ اَیمانُکُم و آنسرور در شان سبایا حنین چنین فرمود لا توطأ
حامِلٌ مِنَ السَّبایا حَتّی تَضَعَ حَملَها وَلا غَیرُ ذاتِ حَملٍ حَتّی تَحیضَ حَیضَةً
و اصحاب از عزل سوال کردند فرمود لَیسَ مِن کُلِّ ماءٍ یَکونُ الوَلَدُ وَاِذا اَرادَ
اللهُ اَن یَخلُقَ شَیئاً لَم یَمنَعهُ شَیءٌ **نقلست** که از جمله سبایا شیما بنت الحارث
بن عبد العزی بود و یاران در حینی که سبی میراندند با وی فسقی کردند گفت من خواهر رضاعی
صاحب شمایم یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی باور نداشتند تا او را پیش آنحضرت آوردند
گفت یا رسول الله من خواهر رضاعی توام آن سرور فرمود هیچ نشانه برین امر داری گفت
آری دندانی که تو از انگشت ابهام من گرفته در وقتی که من ترا بر زانوی خویش نشانده
بودم حضرت آن نشانی را بشناخت و فرمود راست میگوئی مرحبا و ردای مبارک خود
را انداخت و ویرا بر آن نشاند و بحث و جوی و تعظیم وی بجای آورد و اشک از چشمانش
روان شد و از حال پدر و مادر وی حلیمه پرسید جواب داد که از دنیا نقل کرده‌اند آنگاه
فرمود اگر میخواهی پیش من باش که معزز و مکرم خواهی بود و اگر خاطرت میخواهد ترا بخیر انعام کنم
و بدیار خویش روی [illegible] ثانی اختیار کرد و حضرت ویرا یک غلام و بروایتی سه غلام و کنیزکی

و دو شتر و گوسفندی چند بداد و فرمود تا نام تو عبد الله باشد و سیما لقب بود اهل سیر
رحمهم الله آورده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ماه شوال سنه ثمان از هجرت
بود که از حنین بقصد جمعی از هوازن و ثقیف که از معرکه حنین فرار نموده در حصار
طایف متحصن گشته بودند متوجه شد و خالد ولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت
و در راه به لیه که قصر مالک بن عوف نصری در آنجا بود رسید و حال آنکه وی قصر خویش
را او پرداخته در حصار طایف در آمده بود آن سرور فرمود تا قصر ویرا ویران کردند
و بسوختند و پیش از توجه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را به بتخانه ذی الکفین فرستاد
تا آنرا منهدم سازد و امر فرمود او را که از قوم خود مدد طلب کند و در طایف
با آنحضرت ملحق شود لیکن طفیل بتعجیل تمام رفت و آن بتخانه را منهدم ساخت و آتش
در ذی الکفین انداخت و آن بتخانه را بسوخت و این ابیات میگفت شعر یا ذا
الکفین لست من عبادکا ؛ میلادنا اقدم من میلادکا ؛ انی حششت النار
فی فوادکا ؛ بعد از آن بمیان قوم خویش در آمد و از ایشان استمداد نمود چهار صد مرد
از قوم او با او موافقت نموده بیرون آمدند و بعد از چهار روز که حضرت بطایف رسیده بود
بآن سرور ملحق شدند و منجنیق و دبابه خود آوردند و حال آنکه پیش از رسیدن آنحضرت بطایف
ثقیفیان حصار خود را مرمت کرده و سواران را آراسته و مردمان جنگی تیرانداز و منجنیقها
ترتیب ساخته و قوت یکساله در آنجا در آورده و مستعد قتال گشته بودند حضرت چون
بآنموضع رسید قریب بحصن طایف نزول فرمود اهل حصار تیرباران عظیم کردند و
بسیاری از یاران رسول را صلی الله علیه وآله وسلم مجروح ساختند و جمعی را مرتبه شهادت رسانیدند
پس آن سرور از آن محل کوچ کرده نزول فرمود تا در بلندی که اکنون مسجد طایف است معسکر
همایون برزدند و در آن غزوه از امهات مومنین زینب و ام سلمه همراه بودند و دو خیمه
برای ایشان ترتیب فرموده نماز را بامردم در فضای بین القبتین اقامت مینمود

و هژده شبان روز

و هژده شبان روز و بروایتی سی و بروایتی چهل شبان روز آن طایف را محاصره
داد و در آن مدت جنگهای عظیم انداختند و جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و
دوازده مرد شهید شدند یکی از قبیله لیث و چهار از انصار و هفت از قریش از آنجمله
عبد الله بن ابی بکر صدیق بود که تیری بروی زدند و مجروح شد و جراحتش اندمال یافت
و بعد از آن منفجر گشت و پیش از وفات حضرت بآن زحمت از دنیا انتقال کرد نقلست که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا یاران بقطع نخیل و کروم آنجماعت قیام نمودند طوایف چون
ازین حال واقف گشتند درخواست نمودند از حضرت که برای خدا و از جهت رعایت
رحم ترک قطع این درختان کن آن سرور فرمود انی ادعها لله وللرحم و بصحت رسیده
از ام سلمه رضی الله عنها که گفت در ایام محاصره طایف پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخیمه من در بام
و برادر من عبد الله بن ابی امیه نزد من بود مخنثی حاضر بود و با برادرم میگفت که اگر حق
طایف را فتح کرد اند بدست شما زنهار که تو دختر غیلان را بجنگ آری که وی چون اقبال
مینماید چهار چین در شکم دارد و چون ادبار میکند هشت میشود حضرت چون این سخن از آن مخنث
بشنید فرمود باید که مثل این جماعت بر شما در نیایند و به ثبوت پیوسته که روزی از ایام
محاصره منادی را گفت تا این ندا کرد که هر بنده که از این حصار فرود آید بسوی ما آزاد باشد
قریب بیست بنده پایین آمدند از آنجمله نفیع بن الحارث بود که بکره فرود آمد از این جهت
ملقب بابو بکره گشت و همه آن غلامان را آزاد فرمود و هر یکی را بشخصی سپرد تا از
مؤنات وی خبردار باشد و بعد از آن بمدتی چون اهل طایف باسلام در آمدند گفتند
یا رسول الله آن بندگان را بما باز ده حضرت فرمود اولئک عتقاء الله یعنی آنها
آزاد کردگان خدا اند هر کس به بنده که شما عدول نکنند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما
روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در حین محاصره طایف علی ابن ابی طالب را کرم الله وجهه
بطلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان نجوای آنحضرت با علی امتداد یافت

مردمان کفتند عجب راز دور و دراز با پسر عم خویش کفت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من نجوی در راز نمیکفتم لیکن حق تعالی
باوی نجوی میفرمود یعنی امر کرده بود مرا تا باوی راز کویم و کویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در زمان محاصرهٔ طایف شبی در واقعه دید که قدحی بزرک پر از شیر و بروایتی پر از
مسکه پیش وی نهاده بود و پیش از انکه حضرت از ان تناول نماید خروسی آمد و منقار
در ان قدح زد و انرا بینداخت و هرچه در قدح بود بریخت روز دیکر آن خواب را
با ابو بکر صدیق رضی الله عنه که در فن تعبیر شهرتی تمام داشت حکایت کرد ابو بکر کفت یا رسول الله
این خواب شهادت باآنکه ترا امسال دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت فرمود
راست کفتی و من نیز واقعهٔ خود را همین تعبیر کرده ام و کویند سید عالم صلی الله علیه وسلم در
امر طایف با نوفل بن معویه دیلی مشورت نمود وی کفت این جماعت مثل روباه اند
در سوراخ خزیده که اکر می پایی میکیری وی را و اکر میکذاری ضرری بتو نتوانند رسانید
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم میل فرمود بکوچ مرویست که مردی از اهل حصار که وی را ابو محجن
بن حبیب الثقفی میکفتند بر سور حصن آمده و بانک زد که ای بندکان محمد شما را مجلس
نرسیده اید که مقاتله با شما نیکو کنند غیر از ما هر چند نشسته اید شما را هیچ فایده نخواهد بود
و چون باز کردید الا آنچه میخواهید ادراک کرده باشید عمر خطاب رضی الله عنه بانک
بر وی زد که ای حبیب بخدا سوکند که اسباب معاش ترا قطع کنیم تا از سوراخ خود بیرون
آیی چه معتبرست که تو مانند روباهی در سوراخ خزیده که غیر از خروج وی را چاره نبود ابو
محجن کفت اکر شما قطع نمایید و درختهای انکور و خرما را در آب و خاک چندان هست
که دیکر بروید عمر کفت نتوانی که بیرون آیی و در آب و خاک عمل کنی تا ترد ید چه ما از ینجا
نخواهیم جنبید تا زمانی که از کرسنکی بمیری ابو بکر صدیق کفت ای عمر چنین مکوی که رسول
را صلی الله علیه وسلم دستوری فتح طایف نیست عمر کفت حضرت چنین کفته بعد کی کفت

ارکان دولت بنزد خود

آری و کویند خوله دختر حکیم بن امیه که زن عثمان بن مظعون بود به نزد سید عالم صلی الله
علیه وسلم آمده کفت یا رسول الله چون طایف را فتح فرمایی زیور بادیه بنت غیلان
یا فارعه بنت عقیل بمن ده و حال انکه ایشان دو زن بودند از اجمل زنان ثقیف
و چندان زر و زیور داشتند که هیچکس را از ثقیف آن مقدار نبود حضرت فرمود
ای خوله بر این اینها را چون بتو دهم و حال انکه مرا اذن فتح طایف نداده اند خوله
بیرون آمد و با عمر خطاب رضی الله عنه این سخن بکفت عمر بمجلس آن سرور آمد و کفت یا رسول الله
تو کفته خوله آنچه با من کفت از تو در باب حصار ثقیف فرمود آری عمر کفت البته
ترا اذن فتح طایف نداده اند فرمودی فاروق کفت پس مردم را ندا کنم تا کوچ کنند
فرمود آری عمر ندای کوچ در داد مردم از شنیدن ملول شدند و کفتند فتح ناکرده چکونه باز کردیم
حضرت فرمود پس جنک کنید تا فتح حاصل شود روز دیکر با مواد جنک مشغول شدند و جراحت
بسیار بایشان رسید آن سرور فرمود انا قافلون غدا ان شاء الله تعالی یعنی بدرستی که
فردا کوچ میکنیم و بمدینه باز کردیم ان شاء الله تعالی یاران خوشوقت شدند و روز دیکر
کوچ کردند رسول صلی الله علیه وسلم در ایشان میدید که باز میکردند و تبسم میفرمود و میکفت
بکوئید لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و چون باز کردند
در آمدند فرمود بکوئید آیبون تائبون عابدون لربنا حامدون نقلست
که یاران کفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف ما را بسوخت و دعا و بد کن برایشان فرمود
اللهم اهد ثقیفا وائت بهم تا آورده اند که حضرت از طایف چون باز کشت
بجعرانه آمد و غنایم حنین که در آنجا جمع کرده بودند و آنچه از اوطاس و طایف بدست
آمده بود قسمت فرمود و آن شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار
اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار کوسفند و بروایتی کثرت کوسفندان بمرتبه بود که جهت
که در کثرت حدود در نمی آمد و در صحاح وارد شده از ابو موسی اشعری رضی الله عنه که کفت

نسبت هزار ملک زیاد

نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودم در جعرانه و بلال نیز آنجا حاضر بود که اعرابی درآمد
با آنحضرت گفت انجز وعده کرده بودی یا این معنی از غنایم حنین که بر سبیل عطیه بمن
دهی و بآن وفا نمائی آن سرور فرمود ابشر اعرابی گفت بسیار این کلمه را با من
گفتی پس روی بما کرد غضبناک و گفت وی بشارت را رد کرد شما قبول کنید گفتیم
قبول کردیم آنگاه قدح آب طلبید و دست و روی خود را در آن شست و آب دهن
را در آن انداخت و فرمود ازین آب بیاشامید و بر روی و سینهای خود بریزید و
بشارت باد شما را ما چنان کردیم ام سلمه از اندرون خیمه از وراء ستر آواز داد
که مقداری ازین آب جهت مادر قدح خود بگذارید بعضی از آن آب برای وی گذاشتیم
گویند آنحضرت زید بن ثابت را گفت تا احصاء مردم نمود آنگاه گوسفند و شتر را شمرد
و آنها را بر مردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر یا چهل گوسفند و آنکه سوار بود دوازده
شتر یا صد و بیست گوسفند نصیب رسید زیاده از یک اسب را سهم نداد و به ثبوت رسیده
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن اموال اول جماعت مؤلفة القلوب از قریش عطایا
کامل داده و گویند آن نقرها را به نزد آن سرور جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب آمد
و گفت یا رسول الله امروز مال دارترین قریشی حضرت تبسمی فرمود ابوسفیان گفت
ازین مال بمن عطای فرمای بلال را امر کرد تا چهل اوقیه نقره بروی کشید
و چند شتر بدو داد ابوسفیان گفت نصیب پسرم یزید بده فرمود تا صد شتر و
چهل اوقیه نقره دیگر بداد گفت بخش آن پسر دیگر معویه کو حکم اوقیه و صد شتر
بوی داد ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان
آشتی و هم در زمان جنگ غایت کرم و مروت نمودی و ترا جزای خیر دهاد
و حکیم بن حزام را صد شتر داد و وی صد شتر دیگر تمنا کرد فرمود بدهید و هر یک را
از نضیر بن الحارث و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل

وصفوان بن امیه و قیس بن عدی

وصفوان بن امیه و قیس بن عدی و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی
واقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصن فزاری صد شتر انعام فرمود و هر یک از
علاء بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و مخرمه بن نوفل و سعید
بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو و عامری را پنجاه شتر داد اختلاف است
میان علما که این عطایا جمله از مجموع غنایم بوده یا از خمس بوده و واقدی و صاحب
عیون الاثر و صاحب طبقات و غیرهم از اهل سیر بر آنند که از خمس بوده
خمس اکثر
و قرطبی ترجیح این قول کرده که عطایای آن حضرت از خمس بوده و جمع دیگر از
اهل سیر بر آنند که از مجموع غنایم بوده و شیخ ابن حجر در صحیح شرح بخاری ترجیح
این قول نموده و ظاهر بعضی از احادیث صحیحه مؤید آنست و برین تقدیر
مؤید است
قصر مذکوره مخصوص بواقع حنین بوده باشد والله اعلم و بصحت پیوسته از
رافع بن خدیج که گفت رسول صلی الله علیه وسلم مؤلفة قلوب را مثل ابو
سفیان بن حرب و صفوان بن امیه و علقمه بن علاثه و عیینه بن حصن و اقرع بن
حصن
حابس صد شتر داد و عباس بن مرداس سلمی را کمتر از صد داد و وی بخشم
رفت و در آن باب ابیات گفت که بعضی از آن اینست شعر اتجعل نهبی
ونهب العبید * بین العیینة والاقرع * وما کان حصن ولا حابس
یفوقان مرداس فی المجمع * وما کنت دون امرئ منهما ومن تضع
الیوم لا یرفع * پس قرار داد صد شتر تکمیل فرمود مروی است آنکه چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم قسمت غنایم حنین میکرد و هر یک از جماعه مذکوره را صد شتر داد و او را
چهل شتر و اطوار انعام فرمود و او از برفت و شکایت کرد و از آن معنی که در آن ابیات
مذکور شد و چون ابیات وی بسمع مبارک حضرت رسید فرمود اقطعوا
عنی لسانه یعنی قطع کنید زبان او را از من ابوبکر صدیق رضی الله عنه وی را

بحظایر ابل برد و صد شتر داد وی بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم باز گشت و از جمله
خشنودترین مردم بود آن سرور با وی گفت در شان من شعر میگویی وی با عذر در آمد
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد که من در بیتی مثل دبیب مورچه از شعر در زبان خویش
می یابم و مرا میگزد مانند گزیدن مورچه هیچ چاره نمی یابم الا آنکه شعر گویم و در بعضی بی اختیار
حضرت تبسم فرمود و گفت عرب ترک شعر نمیتواند کرد چنانکه ترک حنین خود نمیتواند کرد
و در بعضی از کتب سیر هست که چون شعر وی بسمع پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید باوی فرمود تو گفته
این را که أتجعل نهبي ونهب العبيد بين الأقرع وعيينة ابوبکر گفت یا رسول الله بين
عيينة والأقرع فرمود خواه چنین و خواه چنان هر دو یک معنی ادا میکند ابوبکر گفت گواهی
میدهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر چنانکه حق تعالی فرمود وما علمناه الشعر
وما ينبغي له پس رسول صلی الله علیه وسلم علی ابن ابی طالب را کرم الله وجهه فرمود
برخیز و زبان او را از من قطع کن علی برخاست و دست وی را گرفت وی بر دهاس بن مرداس
گوید گفتم ای علی زبان من خواهی برید جواب داد که آنچه حضرت فرمود چنان خواهم کرد پس
مرا میبرد بحظایر ابل رسیدیم گفت بگزین برای خویش ازین شتران از چهار تا صد عباس
بن مرداس گوید گفتم پدر و مادرم فدای شما باد عجب کریم و حلیم و نیکوخوی و علیم اید شما الکاه
علی با من گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترا از جمله مهاجران و انصار داشته و چهار صد شتر داده
که اگر اندراج در زمره ایشان میخواهی بهمان چهار که اول بار بتو داده قناعت کن و اگر
میخواهی که از جمله مولفه قلوب باشی صد شتر بستان گفتم ای علی با تو درین باب مشورت
مینمایم تو چه میفرمایی علی گفت اگر فریفته مال و دنیا نشوی و بداده خدا و رسول خرسند
گردی بهتر بود مرویست چون آن عطیهها در غنایم حنین از آنحضرت واقع شد یکی از
یاران با وی گفت یا رسول الله عیینه بن حصن فزاری و اقرع بن حابس را هر کدام
صد شتر عطا میفرمایی و جعیل بن سراقه ضمیری را هیچ نمی دهی فرمود بآن خدای که نفس من

آن

بید قدرت اوست

بید قدرت اوست که جعیل بن سراقه بهتر است از همه روی زمین مملو از عیینه و اقرع
و لیکن من الفت دادم باسلام دلهای ایشان را بسبب مال دنیا و اعتماد بر اسلام جعیل
دارم او را باسلام او بازگذاشتیم و بصحت پیوسته از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت
چون اموال حنین بانها قسمت یافت مردی از انصار که گویند معتب بن قشیر بوده و
بنفاق اشتهار داشته گفت باین قسمت اراده نشده رضا و خشنودی خداوند عز و جل
من از آن ملول گشتم و بعرض حضرت رسانیدم رنگ و رخسار پر انوار وی متغیر گشت بمرتبه که پشیمان
شدم از رسانیدن آن سخن با و آنگاه فرمود رحم الله موسى لقد أوذي بأكثر من هذا
فصبر و در صحاح وارد شده که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم قریش و سایر قبایل عرب را آن
نوع بخشش نمود و در شان انصار مثل آن لطف نه پیوست ایشان از [illegible] خشمناک
و اندوهگین گشتند و گفتند این نوع عطایا بقریش و سایر قبایل میدهد و ما را ترک میکند
و حال آنکه خون این کفار از شمشیرهای ما میچکد حکایت انصار بسمع شریف نبوی رسید
و در روایتی آنکه سعد بن عباده بمجلس حضرت آمد و گفت یا رسول الله انصار در خشم و اندوه
اند از آنکه تو این همه کرم و مواسات در حق قریش و سایر قبایل عرب بجا آوردی و انصار را
از آن محروم ساختی حضرت فرمود ای سعد تو درین باب بر چیستی گفتم من نیستم الا از
قوم خود یعنی مرا نیز مثل این دغدغه بخاطر آمده اگرچه بزبان نیاورده ام پس حضرت
فرمود انصار را طلبید و در خیمه از ادیم جمع کرد و غیر از انصار کسی را در آن خیمه نگذاشت
آنگاه حمد و ثنای حق تعالی چنانچه سزاوار وی بود بجای آورد فرمود ای گروه انصار
این چه سخن است که از شما بمن رسیده گفته اید آنرا بیانی گفتند یا رسول الله اشراف
و روسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان ما چیزی گفته اند راوی گوید دروغ گفتن دستور
انصار نبود پس حضرت فرمود ای انصار من نیافتم شما را گمراه یعنی کافر و حق تعالی شما را
بسبب من توفیق هدایت یعنی ایمان داد و [illegible] از آنکه من در میان شما ایم با یکدیگر دشمن بودید

حضرت جلال احدیت بود اسلام من شما را با یکدیگر الفت داد و درویش بودید خدا تعالی شما
را بسبب من غنی گردانید هر سخنی که رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود ایشان میگفتند
و الله و رسول امین و سید عالم صلی الله علیه وسلم نعمتی که حق تعالی بر انصار بواسطهٔ وی ارزانی
داشته بود بترتیبی نیکو ذکر فرمود چه اول بنعمت ایمان که هیچ چیز از امور دنیوی موازی
آن نیست ابتدا فرمود و دوم نعمت الفت را که اعظم است از نعمت مال یاد کرد زیرا که
مالدار در تحصیل الفت مال بذل میکند و گاه هست که با وجود آن حاصل نمیشود و انصار
قبل از هجرت بمدینه با یکدیگر در غایت تنافر و تقاطع بدولت ایمان و اسلام از میان
و تنازع بودند و حروب میان ایشان واقع شده بود مانند بعاث و غیره و آن تقاطع
بدولت ایمان و اسلام از میان برخاست چنانچه در قرآن مجید اشارتی باین معنی
میفرماید حیث قال الله تعالی لَوْ اَنْفَقْتَ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا مَا اَلَّفْتَ
بَیْنَ قُلُوْبِهِمْ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ اَلَّفَ بَیْنَهُمْ آنگاه حضرت فرمود ای انصار
چرا جواب من نمیگوئید گفتند چه گوئیم یا رسول الله و حال آنکه منت خدای تعالی و رسول
ویراست فرمود بخدا سوگند که اگر خواهید بگوئید و دران گفتن صادق و مصدق
باشید که بنزد ما آمدی در حالی که تکذیب میکردند ترا ما تصدیق تو بجا آوردیم
و کسی یاری تو نمیکرد و ما ترا نصرت و اعانت نمودیم و رانده شده بودی از
دیار خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر بودی و ما مواسات و جوانمردی بتو کردیم و
این سخنان از حضرت بر سبیل انصاف و تواضع واقع شد و الا در حقیقت
نعمت ظاهره و منت باهره در جمیع این امور آنحضرت را بر ایشان بود چه اگر هجرت
آن سرور بمدینه و توطن وی در میان قوم نبودی میان ایشان و غیر ایشان فرقی
نبودی و لهذا انصار در جواب گفتند ملک خدا و رسول ویراست و منت است
و در روایتی آمده که گفتند خشنودیم ما از خدا و رسول وی بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم

فرمود قریش قریب العهد بودند بجاهلیت و مصیبت و من میخواستم که بسبب
این اموال جبر مصیبت ایشان نمایم و دلهای ایشان را با ایمان الفت دهیم
راضی نیستید که مردم با گوسفند و شتر بمنازل خود باز گردند و شما با پیغمبر بجایهای
خویش معاودت نمائید و الله که آنچه شما با آن باز میگردید بهتر است از آنچه مردم با آن
باز میگردند و اگر جمیع مردم سلوک در وادیی و شعبی اختیار کنند و انصار در وادیی
و شعبی دیگر سلوک کنند من سلوک در وادیی و شعب انصار خواهم نمود انصار جامهٔ
اندرونی یعنی ملاصق بدن و مردم جامهٔ بیرونی اند و فرمود اِنَّکُمْ سَتَلْقَوْنَ
بَعْدِیْ اَثَرَةً فَاصْبِرُوْا حَتّٰی تَلْقَوْنِیْ عَلَی الْحَوْضِ و در اخبار صحیح ثبوت
پیوسته که در منزل جعرانه چهارده کس و بروایتی بیست و چهار کس از هوازن مسلمان
بنزد آنحضرت آمدند و خبر دادند از اسلام سایر قوم خویش و نه نفر از اشراف آن قبیله
دران میان بودند از الجمله ابو برقان عم رضاعی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و سخنور ایشان
ابو جرد زهیر بن صرد سعدی بود بمجلس آن سرور درآمدند و گفتند یا رسول الله از
کرامت امید آن داریم که اموال و سبایای ما را بما باز گردانی چه در میان سبایا عمات
و خالات رضاعی و خواص تو اند که کفالت و نگاهداشت تو نموده اند و اگر ما کفالت
و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی و نعمان بن المنذر کرده بودی و ایشانرا به نسبت
این حال بودی که ترا اکنون نسبت بما واقع است هر آینه که امید عاطفت
و مرحمت ایشان میداشتیم و حال آنکه تو بهترین مکفولانی چشم آن داریم که ما را
بمال و زن و فرزند ما بنوازی و چاره کار ما بسازی بیت تو شاه کریمی و من افتاده
بردرم ۞ امید که از لطف تو محروم نگردم ۞ و گویند زهیر بن صرد درین باب ابیات
[illegible] علینا رسول الله فی کرم ۞ فانک
[illegible] بیضته قد عاقها قدر ۞ منت [illegible]

تملکها فی دهرها غیر امنن علی نسوة قد کنت ترضعها
یسلوها من محضنها الدر اذ فوک
عنایم کردم لسبب شما چشم آن میداشتم که شما بیائید و تاخیر قسمت
و شما دیر کردید اکنون با من جماعتی مردم اند که می بینید و دوست ترین سخن نزد
من راست ترین آنست پس اختیار کنید یکی از دو چیز را یا اموال یا سبی اهر کدام
که دوست میدارید ایشان گفتند ما را میان حسب و مال مخیر ساختی و حسب را
نزد ما از اموال و ما برای گوسفند و شتر سخن نمیکنیم زنان و فرزندان بگذاریم اختیار
سبایا کردیم حضرت فرمود آنچه نصیب من و بنی هاشم و بروایتی بنی عبد المطلب است
بشما گذاشتیم و برای شما از مردمان درخواست خواهیم کرد که از حصص و انصبا خویش
بگذرند و چون نماز پیشین بگذاریم برخیزید و بگوئید ما رسول خدا را نزد مسلمانان وسیله
وشفیع میسازیم که زنان و فرزندان ما را بما باز دهید و از مسلمانان
درخواست نمایم ایشان بموجب فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع اصحاب خطبه خواندند و ثنا بجای آورده
فرمودند
جناب حق تعالی بود بتقدیم رسانید آنگاه فرمود بعد برستی که برادران شما بنزد ما آمدند تایب و مسلمان
و رای من بران قرار یافته که سبی ایشان را باز دهیم پس هر کس که دوست میدارد بطیب
نفس خود اینمعنی را اما بود که چنین کند و هر کس که دوست میدارد که بر حظ و نصیب خود
باشد تا ما عوض آن ترا بدهیم از اول فی که حق تعالی بما دهد باید که چنان کند مردمان گفتند
یا رسول الله بهر اینمعنی را بطیب نفس خود قبول کردیم بی عوضی فرمود من راضی را
از غیر راضی نمیدانم یعنی شاید که بعضی راضی نباشند تا عرفاء شما بیایند و با ما درین
باب سخنی گویند مردمان بازگشتند و عرفاء هر قومی با ایشان دران باب سخن گفتند
آنگاه بنزد حضرت آمدند و خبر دار کردانیدند و برا از آنکه مردم راضی اند بطیب
نفس قبول اینمعنی نمودند و در روایتی آنکه آن سرور در مجمع فرمو[د]

همه

با ایشان باز دهیم مهاجران رضا ستدند و گفتند آنچه حصه ماست از آن رسول است صلی الله
علیه وسلم و انصار نیز مثل این گفتند اقرع بن حابس تمیمی برخاست و گفت من و بنو تمیم
باین راضی نیستیم و عیینه بن حصن فزاری گفت من و فزاره باین راضی نیستیم و عباس
بن مرداس گفت من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم گفتند آنچه نصیب ماست
از آن رسول است بهر که خاطر مبارکش خواهد بدهد حضرت فرمود هر که راضی نیست من اورا
بازا هر انسانی از سبی که نصیب اوست شش شتر دهیم از اول فی که حق تعالی بما ارزانی
دارد پس تمام سبی هوازن بایشان باز دادند و در بعضی از کتب سیر آمده است که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم هر یک از سبایا را جامه کتان مصری که آنرا قبطیه گفتندی پوشانید و گویند آن
سرور از وفد هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند در طایف فرمود اگر بیاید و مسلمان
شود اهل و مال ویرا بوی دهیم و صد شتر دیگر بوی عطا کنم خبر بمالک رسانیدند از منزل خود روان شد
و هم در جعرانه بآنحضرت رسید و مسلمان شد و اهل و مال موعود بیافت و در مدح رسول صلی الله علیه وسلم
ابیات گفت که بعضی از آن اینست شعر ما ان رایت و لا سمعت بمثله فی الناس
کلهم بمثل محمد اوفی و اعطی للجزیل اذا اجتدی و متی تشأ یخبرک
عما فی غد حضرت ویرا بر قوم او و بر جمعی قبیله دیگر که شرف اسلام یافته بودند مثل
ثماله و سلمه و فهم امیر ساخت و او بمدد آن قبایل با کروه ثقیف مقاتله کردی و کار و بار
ایشان را بزدی تا زمانی که مسلمان شوند اهل سیر رحمهم الله آورده اند که دوازده روز
از ماه ذی القعده سنه ثمان از هجرت باقی بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم از موضع جعرانه
احرام بعمره بست و بمکه درآمد و طواف خانه بجای آورد و باز کان عمره قیام نمود و عتاب
بن اسید را بحکومت مکه تعیین فرمود و ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما
با عتاب در مکه بگذاشت که اهالی مکه را تعلیم قرآن و احکام شرعیه نمایند و گویند هر روز
یک درم بجهت عتاب بن اسید از بیت المال مقرر ساخت و عتاب بعد از آن گاهی

در اثناء خطبه میگفت ای مردمان خداوند تعالی کرسنه نه دارد مگر کسی را که روزی
بدرهمی نتواند قناعت کردم پیغمبر صلی الله علیه وسلم درهمی تعین فرمود و با آن
خورسند بودم و حاجت بکس نه داشتم **العضم** حضرت از مکه بمنزل مر الظهران
آمده و بقیه که از غنیمت مانده بود در آنجا قسمت فرمود و او را در آخر ذی القعده
یا در اوایل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج کزاردند چنانکه
عرب در جاهلیت میکزاردند و عتاب بن اسید با مسلمانان حج کزارد بی آنکه
حضرت وی را امیر حج کرده اند و در روایتی آنکه آن سرور در آن سال وی را امیر حج ساخت
او حج کزارد **و درین سال** پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست که سوده بنت زمعه را طلاق
دهد و در روایتی آنکه طلاق داد پس بر سر راه آنحضرت نشست و گفت یا رسول الله رجعت
نمای بمن بخدا سوگند که دوستی مرد در دل من نمانده ولیکن میخواهم که فردای قیامت
مرا در زمره زنان تو حشر کنند و نوبت خود را بعایشه می بخشم پس بوی رجعت
فرمود و روز نوبت او در خانه عایشه می بود و گویند آیه کریمه وَإِنِ امْرَأَةٌ
خَافَتْ مِن بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا در قصه وی نازل شد **درین سال**
آن سرور را از ماریه قبطیه پسری متولد شد او را ابراهیم نام کرد و هم درین سال
زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم که زوجه ابو العاص بن الربیع بود وفات یافت
و هم درین سال آن سرور فاطمه بنت ضحاک کلابیه و ملیکه لیثیه را عقد فرمود
و بطلاق ایشان قضا یا در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال
در مدینه اطعمه گران شد **مرویست** از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت چون
نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله چیزها برای ما نرخ کن فرمود ان الله
هو المسعر القابض الباسط الرزاق یعنی بدرستی که خداوند تعالی اوست نرخ کننده
که قبض و بسط روزی در قبضه قدرت اوست و من امید وارم که چون پروردگار

خود رسم هیچ کس مظلمه از من طلب نه دارد نه بخون و نه بمال **و درین سال** بقول اکثر اهل سیر
و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد و بر هر تقدیر خالی از اشکالی نیست از دو وجه یکی انکه
ذکر عباس بن عبد المطلب و تمیم داری رضی الله عنهما در حدیث منبر واقع است چنانکه
بعد ازین معلوم شود و حال انکه قدوم عباس بمدینه در اواخر سال هشتم و قدوم تمیم در سال
نهم واقع شد دوم انکه در صحیح بخاری در اثنای حدیث افک وارد شده از عایشه صدیقه رضی الله
عنها که گفت در زمانی که حضرت خطبه میخواندند در باب تادیب جماعتی که آن بهتان گفته بودند از
یاران آنحضرت میخواست میان دو قبیله انصار یعنی اوس و خزرج جنگ واقع شد چنانچه نزدیک بود
که بمقاتله منجر شود و رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود از منبر فرود آمد و ایشانرا تسکین داد و قصه
افک در سال پنجم از هجرت واقع شد و چنانکه گذشت و بعضی از شراح حدیث جمع میان قول اهل سیر
و حدیث افک باین طریق نموده اند که در بعضی از کتب سیر است که پیش از انکه منبر بجهت حضرت
بسازند بر منبری از گل خطبه میخواندند شاید که مراد از آن منبر که در حدیث افک مذکورست آن منبر
گلین بود و این جمع پسندیده نیست زیرا که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که پیش از آن پیغمبر صلی الله
علیه وسلم استناد باستون مسجد میفرمود و ایستاده مردم را نصیحت مینمود چنانچه بعد ازین مذکور
خواهد شد و بعضی دیگر منبر را در حدیث افک بر تجوز حمل کرده اند یعنی محل مرتفع و این
نیز خلاف ظاهر است والله اعلم و در سبب ساختن منبر و صانع آن روایات مختلف بنظر
رسیده و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش از اتخاذ منبر پشت مبارک بر ستونی از ستونهای
مسجد باز نهاده ایستاده یاران را وعظ و نصیحت میفرمود نوبتی گفت ایستادن بر من دشوارست
تمیم داری بعرض رسانید که یا رسول الله اگر نصیحت فرمائی برای تو راست کنم چنانچه در شام مردم
که راست میکنند حضرت با اصحاب مشورت نمود رای ایشان بر اتخاذ منبر قرار گرفت عباس بن
عبد المطلب گفت یا رسول الله مرا غلام است کلاب نام که درخت درود کری ماهر ترین
مردم است فرمود امر کن او را تا برای من منبر بسازد **و در روایتی** آنکه از سهل بن سعد

پرسیدند که منبر رسول صلی الله علیه وسلم از چه بود گفت در میان مردم کسی داناتر ازین مسأله
از من اعلم نیست منبر آنحضرت از چوب گز بود فلان آزاد کردهٔ فلانهٔ انصاریه ساخت
و در روایتی آنکه سهیل گفت آن سرور در حین خطبه و نصیحت بر ستونی از ستونهای
مسجد تکیه میفرمود و اصحاب گفتند یا رسول الله مردمان بسیار شده اند اگر بفرمائی تا برای
تو جای مرتفع بسازند که همه اهل مسجد ترا ببینند و سخن ترا بشنوند بهتر باشد فرمود
هرچه میخواهید بسازید سهیل گوید در مدینه بجز یک درودگر نبود و او را میمون میگفتند
من و او رفتیم و اصل چوب طرفا آوردیم و وی منبر ساخت و در روایتی از سهیل آنکه
حضرت فرستاد بنزد زنی انصاریه که مُرِي غُلَامَكِ النَّجَّارَ يَعْمَلْ لِي أَعْوَادًا أَجْلِسُ
عَلَيْهِنَّ مرویست از بریده رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اول حال
ایستاده خطبه میخواند و مردم را نصیحت میفرمود و بروی شاق بود و از درد پای با اصحاب
شکایت کرد پس تنهٔ درخت خرمائی آوردند و در زمین مسجد محکم کردند تا در هنگام خطبه
و موعظه تکیه بران میفرمود مردی غریب و بروایتی مرد رومی روزی بمدینه آمد و آن
صورت مشاهده نمود با یکی از اصحابه گفت اگر محمد را خاطر خواهد برای وی جائی بسازم
که در زمان خطبه و نصیحت بر آنجا رود و اگر خواهد نشیند و اگر خواهد برخیزد این سخن بسمع
شریف نبوی رسید وی را طلبید و فرمود آنچه گفته بساز پس آن مرد منبر را بساخت علی
اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد آوردند و بر جانب محراب نهادند روز جمعه بود
حضرت بران ستون بگذشت و بر منبر رفت و بنیاد خطبه و نصیحت فرمود آن ستون چون
آواز آن سرور شنید بجهت و بون او را ملامتی خود بنیاد آغاز حنین و ناله کرد و بروایتی
آنکه آوازی کرد مثل آواز شتری که بچهٔ خود را گم کرده باشد و روایتی آنکه آوازی کرد
مثل فریاد طفل در زمانی که مادر را خواهد و روایتی آنکه حنین کرد مثل حنین شخصی
که واله شخصی بود چنانکه اهل مسجد را ناله وی دل بدرد آمد و روایتی آنکه فریاد کرد

بمرتبه که شکافته شد چنانکه مردم مجاور رسیدند و بعضی از تحمل خود در گذشتند و در روایتی آنحضرت
فرمود هیچ تعجب نکنید از حال این چوب پاره پس همه متوجه آن ستون شدند
و ناله اش بشنیدند و بسیار بگریستند و همچنان ناله میکرد تا حضرت از منبر فرود آمد و
بنزد آن ستون رفت و دست مبارک بران مالید و در روایتی آنکه آنرا در بر گرفت
و فرمود اگر خواهی ترا در همان موضع که پیش ازین بودی بنشانم و چنانکه بودی سبز
و شاداب و میوه دار شوی و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم که از جویها و چشمهای
بهشت آب خوری و میوهای خوب بار آری و صالحان و اولیاء الله از میوهٔ تو تناول
نمایند پس او اختیار آخرت کرد بر دنیا و در روایتی آنکه در زمانی که وی را در بر گرفته بود
از حضرت شنیدند که میگفت نَعَمْ قَدْ فَعَلْتُ تا سه بار پرسیدند چه میگوئی یا رسول الله
فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت غرس نمایم و در روایتی آنکه حضرت
سر مبارک را بآن ستون باز نهاد و استماع سخنش مینمود که میگفت بهشت مرا در بهشت
بنشان تا اولیاء الله از میوهٔ من تناول میکنند و هر کز بوسیده نگردم و کسی که نزدیک
بود شنید و حضرت در جواب او فرمود نعم قد فعلت آنگاه بر منبر رفت و روی بمردم
آورد و گفت ای مردم چنانکه شنیدند وی اختیار دار البقا را بر دار الفنا کرد و اگر آن تسکین
او بجا نمی آوردم تا روز قیامت از مفارقت من ناله میکرد و در روایتی آنکه فرمود آن
هو انکاه فَقْدٌ مِنَ الذِّكْرِ منقولست از حسن بصری رحمة الله که در وقت روایت
حدیث منبر گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدا ناله میکند پس
بآنکه شما سزاوار مشتاق لقای او باشید و آورده اند که در زمان خلافت عثمان
بن عفان رضی الله عنه مسجد را کندند که کشاده تر سازند و در آن وقت ابی بن کعب
رضی الله عنه آن ستون را برداشت و بخانهٔ خود برد و پیش او بود تا خورده آنرا
بخورد و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا آن ستون را در همان محل از مسجد

دفن کردند و منظور نظر مثنوی مولانا جلال الدین الرومی رحمه الله در مثنوی معنوی این
روایت را اختیار فرموده‌اند **حیث قال** آن ستون را دفن کرد اندر زمین / تا چو مردم
حشر گردد یوم دین / تا بدانی هر که را ایزد بخواند / از همه کار جهان بیکار ماند / هر که را باشد
ز یزدان کار و بار / یافت بار آنجا و بیرون شد ز کار / و جمع میان این دو روایت چنان
حاصل میشود که گوییم احتمال دارد که اول بموجب فرموده آنرا دفن کرده باشند و بعد از آن
در زمانی بدر مسجد ظاهر شده و اولی آنرا برگرفته باشد و الله اعلم و در قصهٔ حنین ستون
دلالت است بر آنکه حق تعالی بجمادات که خلق ادراک در بعضی جمادات میکند تا مانند حیوانات
بلکه مثل انسان جسمانیات میگردد و ایضا این قصه مؤید قول آنجماعت است که آیت کریمه
وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ را حمل بر ظاهر میکنند و لیکن هر گوش را قوت
شنیدن آن تسبیح نیست چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید **مثنوی**
ناله او را نبودان از راز او / کی کند تصدیق او ناله جماد / گوید آری نی ز دل بهر وفاق
تا نگویندش که هست اهل نفاق / گر نبودی واقفان امر کن / در جهان رد گشته بودی
این سخن / **مرویست** که حضرت صلی الله علیه و سلم روز جمعه چون بر منبر رفتی بر مردم سلام کردی
و چون بنشستی موذن بانگ نماز گفتی و چون کسی را خواستی که سوگند عظیم دادی بر حقی
از حقوق در نزد منبر خویش دادی و میفرمودی مَنْ حَلَفَ عَلٰی مِنْبَرِی آثِماً
مِنْبَرِی کَاذِباً وَلَوْ عَلٰی سِوَاکٍ اَرَاکٍ فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ و صحت
رسیده که فرمود مَا بَیْنَ قَبْرِی وَمِنْبَرِی رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ وَمِنْبَرِی عَلٰی
حَوْضِی گویند رسول صلی الله علیه و سلم بر منبر سه پایه نشست و پایهای مبارک خود را بر پایه
دوم می نهاد و چون خلافت بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار یافت جهت رعایت
ادب بر پایهٔ دوم نشست و پایها را بر پایهٔ اول نهاد و چون نوبت خلافت بعمر فاروق رسید
بر پایهٔ اول می نشست و پایها را بر زمین می نهاد و چون عثمان ذوالنورین خلیفه گشت

بجای پیغمبر صلعم نشست

بر جای پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشست و جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارتی باین معنی
فرموده **مثنوی** قصهٔ عثمان که بر منبر برفت / چون خلافت یافت بشتابید تفت
منبر مهتر که سه پایه بدست / رفت بوبکر و دوم پایه نشست / بر سوم پایه عمر در دور خویش
از برای حرمت اسلام و کیش / بر شد و بنشست آن محمود بخت / دور عثمان آمد او بالای
تخت / پس سوالش کرد شخصی بوالفضول / کان دو ننشستند بر جای رسول / پس تو چون
جستی ازیشان برتری / چون برتبت تو ازیشان کمتری / گفت اگر پایهٔ سوم را بسپرم
وهم آید که مثال عمرم / گر دوم پایه شوم من جای جو / گوییم مثل ابوبکر است او / هست
این بالا مقام مصطفی / وهم مثلی نیست با آن شه مرا / **آورده‌اند** که منبر رسول صلی الله
علیه و سلم سه درجه بود تا معویه بن ابی سفیان در زمان حکومت خویش از شام بمروان
بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود نوشت که بهر نوع که توانی برای ما منبر حضرت رسالت
پس مروان فرمود که منبر را از موضع خود برکنند تا بشام فرستند ناگاه مدینه ظلمات و
تاریک گشت و بروایتی آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستاره نمود و فتنهٔ عظیم در میان
مردم افتاد مروان چون آن حال بدید از خانهٔ خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت
جهت برداشتن منبر از محل خود این بود که مرا معویه فرموده بود که آنرا بلند گردانم پس
درود گری طلب کرد و شش درجهٔ دیگر از پائین بر آن افزود و گفت برای آنچنین که مردم
بسیار شده‌اند همه ایشان خطیب را ببینند و سخن او بشنوند و گویند منبر بران حال
بود اگر قصوری در ان واقع میشد اصلاحش بر همان هیئات میکردند تا در تاریخ ششصد و
پنجاه و چهار از بهوت آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت والله اعلم **و در سال**
در حین مراجعت از جعرانه علاء بن الحضرمی را برسالت بنزد منذر بن ساوی که حاکم
بحرین بود فرستاد و مکتوبی باو نوشت و ویرا دعوت باسلام کرد وی چون بر مضمون
نامهٔ نبوی وقوف یافت مسلمان شد و جواب نامهٔ آنحضرت نوشت که یا رسول الله صلی الله علیه

آن

مسلمان شدن منذر حاکم بحرین

مرا بواسطهٔ تو نعمت اسلام روزی کرد و نامه نزد اهل بحرین خواندم بعضی از شرف اسلام
مشرف شدند و بعضی این دولت در نیافتند و در زمین من یهود و مجوس هستند بفرمای
که با ایشان بچه طریق عمل نمایم پس رسول صلی الله علیه وسلم در جواب نامهٔ او نوشت که هر کس
که بر یهودیت و مجوسیت خویش باشد جزیه از وی بگیر و مسلمانان را بگو که با آن جماعت
مناکحه ننمایند و از ذبیحهٔ ایشان تناول نکنند و کتابی نوشت از برای علاء حضرمی و
دران کتاب مقدار زکوة شتر و گوسفند و گاو و زروع و ثمار و اموال تجارت و نصاب
آنها تعیین فرمود و علاء آن کتاب را بر مردم خواند و صدقات گرفت ابن سعد و در روایتی آنست
حضرت ابو هریره را با علاء حضرمی درین سفر همراه گردانیده بود **تنبیه** اکثر اهل سیر
قصهٔ ارسال علاء حضرمی را بمنذر بن عمرو در سال ششم یا هفتم در عداد رسل که دران سال
بملوک اطراف فرستاد ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نمود که بعد از مراجعت
از جعرانه بود و در بعضی از کتب سیر هست که بعد از حدیبیه این واقع شده و وجه جمع میان
این دو قول آنکه چون ارسال علاء حضرمی بمنذر بن عمرو دو نوبت واقع شده تواند بود
که بار اول بعد از مراجعت از حدیبیه و بار دوم بعد از مراجعت از جعرانه بوده باشد
والله اعلم و درین سال آفتاب گرفت و حضرت نماز کسوف گذارد و درین سال وفد
عبد القیس بملازمت سید رسل صلی الله علیه وسلم آمدند و الجماعت بیست مرد بودند
و پیشوای ایشان عبد الله بن عوف اشج بود یا منذر بن عائذ اشج نقلست که یک
روز پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت با اصحاب فرمود سواری چند از طرف
مشرق بنزد شما می آیند که بطوع و رغبت خود باسلام در آمده اند و پیشوای ایشان را
علامتی هست اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِ الْقَيْسِ پس آن گروه روز دیگر همچنان از
راه بنزد حضرت آمدند الا پیشوای ایشان عبد الله اشج که او در منزل توقف
نمود و جامها را از خود بیرون کرد و شتر بار خود را مضبوط ساخت و غسل و وضوی

گرفتن آفتاب

بجای آورد و بهترین

بجای آورد و بهترین جامهای خود بپوشید آنگاه بمجلس سامی خیر الانامی آمد و گویند که حضرت از
ایشان سوال کرد که شما از کدام قبیله اید گفتند از قبیلهٔ ربیعه فرمود مرحبا بالقوم او
بالوفد غیر خزایا و لا ندامی و در روایتی آنکه از ایشان سوال کرد که عبد الله اشج در میان
شما کیست وی گفت یا رسول الله منم و حال آنکه وی قبیح الوجه بود و حسن صورتی نداشت
رسول صلی الله علیه وسلم در روی نگاه میکرد گفت یا رسول الله از پوستهای مردان آب نخورند
جزئی که از مردان مطلوب و محتاج الیه است زبان و دل است پس آنحضرت وی را نزد خود
گردانید و بر پهلوی خویشتن بنشاند آنگاه فرمود تُبَايِعُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَقَوْمِكُمْ یعنی
بیعت کنید با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایمان آوردن قوم خود شوید
قوم گفتند آری اشج گفت مرد را از دین خود برگردانیدن مشکل کاریست با بیعت
میکنیم بر نفسهای خود و تو شخصی را میفرستی که ایشان را باسلام دعوت نماید هر کس
که پیروی ما کند از ما بود و هر کس سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود راست گفتی
و رسیدی که در تو دو خصلت است که دوست میدارد خداوند تعالی آن هر دو را حلم و
تانی گفت یا رسول الله این دو خصلت در من جبلی است یا عارضی فرمود جبلی اشج
گفت الحمد لله الذی جَبَلَنِي عَلَى خُلُقَيْنِ يُحِبُّهُمَا **فایده** شراح حدیث رحمهم
الله فرموده اند مراد از حلم درین حدیث عقل است و این سخن که در باب ایمان قوم
با حضرت گفت دال بود بر حلم او و صحت عقل و جودت نظر او در عواقب امور و لهذا
گفته اند **رباعی** خورشید سپهر امن و ایمان عقلست ۶ نور بصر و بصیرت جان عقلست ۶
شمعی که بود جهان جان روشن ازو ۶ در بارگه وجود انسان عقلست ۶ و تانی وی آن
بود که نظر در مصالح خویش کرد و چون با قوم خود تعجیل ننمود و بعد از تحصیل طهارت و
تکمیل نظافت و نضارت بمجلس حضرت رفت و بیعت رسیده که وفد عبد القیس
گفتند یا رسول الله ما نمیتوانیم که در غیر ماه حرام ملازمت توانیم چه این حی از کفار مضر میان

ما و تو حایل اند لیس بار امری بفرمای که مبین و مکشوف و فارق میان حق و باطل بود
تا بجز داو کرداریم امر آن قوم و قبیله خود را که بما نیامده اند تا بواسطه عمل بر آن در بهشت
در آییم پس حضرت ایشان را امر فرمود به ایمان و نماز و زکوة و روزه و انکه از غنیمت خمس بدهند
و سوال کردند از آنحضرت که آب و نبیذ خرما یا مویز در کدام ظرفها شیرین سازیم فرمود در جره سبز
و کدو خشک و ظرفی که مطلقا بقیر بود و ظرف که از بیخ درخت خرما ساخته و اندرون وی را
کافته باشند اشیا ذمیمه با نکاح فرمود این جمله مفید را یاد بگیرید و چون بقبیله خویشتن باز
گردید ایشانرا ازین اخبار کنید **نقلست** که حضرت فرمود تا آنجماعت را در سرای رمله بنت
الحارث فرود آوردند و ضیافتی برای ایشان روان کردند و دو روز در مدینه بودند و تعلیم
قرآن و احکام شرعیه مینمودند و هر یک از ایشان را جایزها داد و اشج را زیاده بر ایشان
انعام فرمود و گویند جایزه وی دوازده اوقیه و نشی که مجموع عبارت از پانصد درهم
و بعد از انعام جوایز اجازه معاودت بوطن مالوف ایشان فرمود **ذکر وقایع سال نهم**
از هجرت ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه و سلم در مستهل محرم سال نهم
از هجرت عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبایلی که مسلمان شده بودند بروند و زکوة اموال
ایشان بگیرند و بمدینه آورند پس بریده و بروایتی کعب بن مالک را بغفار و اسلم و جهینه
بنی اشجع را ببنی سلیم و مزینه و رافع بن مکیث بجهینه و عمرو بن العاص بفزاره و ضحاک
بن سفیان به بنی کلاب و بشر بن سفیان کعبی به بنی کعب و عبد الله بن اللتبیه
به بنی ذبیان فرستاد و بصحت رسیده از ابو حمید ساعدی رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم مردی را از ازد که وی را ابن اللتبیه گفتندی بقبیله فرستاد از برای گرفتن
زکوة و ایشان آن مرد رفت و اخذ زکوة ایشان نمود و بنظر حضرت آورد و گفت
این مقدار مال از شماست یعنی زکوة است که از ایشان گرفته ام و بعضی دیگر از آن
مال جدا کرد و گفت این را برای رسم هدیه آوردند حضرت بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنای

خداوند تعالی فرموده اند

خداوند تعالی فرمود اما بعد چه پرسی که من بعضی از مردم را فرستم بعملی از آن امور که مرا
خداوند تعالی والی آن گردانیده پس یکی از آن مردم می آید و میگوید این از آن شماست و این
به هدیه برای من آوردند آیا چرا نمی نشیند در خانه پدر و مادر خویش تا به بیند که هیچ چیز
برای او می آرند یا نه بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که بگیرد هیچ احدی چیزی را
ازین مال یعنی مال زکوة الا آنکه بیارد آنرا روز قیامت در حالی که برداشته باشد آنرا
بر گردن خود تا اگر شتر باشد بانگ شتر و اگر گاو باشد بانگ گاو کند و اگر گوسفند باشد
بانگ گوسفند کند بعد از آن دستها را برداشت و گفت اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ اَللّٰهُمَّ هَلْ
بَلَّغْتُ **مرویست** که حضرت با عمال صدقات میفرمود که بپرهیزید از انکه کرایم مال مردم
بگیرید و با مردم میگفت سَیَاْتِیکُمْ رَکْبٌ مُبْغَضُونَ فَاِذَا جَاءُکُمْ فَرَحِّبُوا بِهِمْ وَخَلُّوا
بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ مَا یَبْتَغُونَ فَاِنْ عَدَلُوا فَلِاَنْفُسِهِمْ وَاِنْ ظَلَمُوا فَعَلَیْهِمْ وَ
اَرْضُوهُمْ فَاِنَّ تَمَامَ زَکٰوتِکُمْ رِضَاهُمْ وَلْیَدْعُوا لَکُمْ **و هم درین سال** عیینه
بن حصن فزاری را بر سر بنو تمیم فرستاد و باعث برین قضیه آن بود که در محرم این سال
حضرت بشیر بن سفیان کعبی را چنانچه سابقا گذشته بجهت اخذ صدقات به بنی کعب گذشته م
فرستاده وی بنواحی آن قوم فرود آمد و حال آنکه بنو کعب با بنو تمیم بر سر آبی که آنرا
ذات الاشطاط گفتند مجتمع بودند بشر بن سفیان بنو کعب را امر کرد تا مواشی
خود جمع کردند و زکوة آنها را بگرفت بنو تمیم چون برین معنی وقوف یافتند آن اموال
در نظر ایشان بسیار نمود از غایت لئیمی با بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را
میگذارید تا از میان شما بیرون برند پس بهم جمع آمدند و کمانها را در زه آورده
و شمشیرها را کشیده نمیگذاشتند که عامل رسول صلی الله علیه و سلم صدقات ایشانرا بیرون
برد بنو کعب گفتند ما معتقد بدین اسلام گشته ایم و در دین ما زکوة می باید داد
بنو تمیم گفتند بخدا سوگند که یک شتر از اینجا بیرون نتواند برد **و در روایتی** آنست که بعضی

از خزاعه و بنو النضیر و بنو تمیم را معاونت نمودند عامل چون آن صورت مشاهده کرد
بگریخت و بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسانید فرمود کیست که برود از بنو
تمیم انتقام کشد عیینه بن حصن فزاری گفت من بخدا سوگند که هر جا روند از عقب ایشان بروم
و باز نگردم تا ایشان را بهزیمت آرم پس آنحضرت وی را با پنجاه سوار عرب که مهاجری و انصاری
در آن میان نبود به بنو تمیم فرستاد شب سیر کردندی و روز پنهان میشدند تا بر ایشان رسیدند
اکثر مردان آن قبیله در منازل خود نبودند عیینه و جمعیت غنیمت شمرده بر سر ایشان تاختن
آوردند و جمعی از کودکان و زنان ایشان را برده گرفتند و بعضی مردان را اسیر ساخته بمدینه رسانیدند
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تا جماعت اسیران و سبایا را در محلی مضبوط نگاه داشتند پس جمعی
از بنو تمیم بطلب سبایا و اسرای خود بمدینه آمدند مثل عطارد بن حاجب و زبرقان بن
البدر و قیس بن عاصم و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و اقرع بن حابس و خطیب
و شاعر خود را آوردند که با رسول الله صلی الله علیه و سلم مفاخرت نمایند اول معلوم
کردند که مردم ایشان کجا اند و با ایشان ملاقات کردند اسیران چون مردم قبیله خود را دیدند
در گریه افتادند و اضطراب نمودند آنگاه بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم آمدند حضرت در حجره
عایشه صدیقه باستراحت و قیلوله مشغول بود ایشان نمیدانستند که آن سرور در کدام حجره
بود در یک یک حجره میگشتند و میگفتند یا محمد بیرون آی و در روایتی آنکه گفتند چرا زنان
و کودکان ما را برده ساخته و حال آنکه مخالفتی از ما بظهور نیامده بلال گفت ای مردم
لحظه آرام گیرید که حضرت نماز پیشین بیرون خواهد آمد و اهل مسجد ایشان را تسکین میدادند
و میگفتند آواز در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بلند میکنند و با ادب باشید پس حضرت
از خانه بیرون آمد و گفت چه نسبت مر این قوم را که مرا از خواب بیدار کردند و
دستهای اطهر بر چشمان انور میمالید و چون نماز پیشین بجماعت گزارده بحجره شریف
معاودت مینمود که بنو تمیم بر سر راه آمدند و باز آن سخنان اعاده کردند حضرت

در ان اثنا میدید

در این اثنا میدید و هیچ تکلف تا بخانه در آمد نماز سنت گزارد آنگاه بیرون آمد
و در صحن مسجد بنشست ایشان گفتند که جماعتی مردم ایم که مدح ما زین و ذم ما شین است
فرمود آن خدای تعالی است که مدح او زین است و ذم او شین است فرمود مقصود
شما ازین سخن چیست گفتند شاعر و خطیب خود آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت
در جواب فرمود که ما بالشعر بعثت و لا بالفخار امرت و لیکن بیارید
تا چه دارید زبرقان بن البدر جوانی را گفت برخیز و خطبه بخوان و گویند آن جوان عطارد
بن حاجب بود برخاست و خطبه مشتمل بر حمد و سپاس و ذکر شرف و فخر قبیله بنو تمیم
بخواند پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثابت بن قیس بن شماس الانصاری را فرمود تا در جواب وی
خطبه بخواند بربدیهه خطبه فصیحه بلیغه مشتمل بر حمد و سپاس خالق جن و انس و ذکر شهادتین
و ذکر فضیلت مهاجرین بحسن خلق و خُلق و متابعت رسول و فضل انصار بنصرت و معاونت
و آنکه ما مأموریم بمقاتله با مردم تا زمانی که اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت رسول وی کنند
آنگاه شاعر ایشان و گویند زبرقان بن البدر برخاست و شعری بخواند که بعضی از آن ابیات
اینست شعر نَحْنُ الكِرامُ فَلا حَيٌّ يُعادِلُنا ۰ نَحْنُ الرُّؤُوسُ وَفِينا
يُقْسَمُ الرُّبُعُ ۰ وَنُطْعِمُ النّاسَ عِنْدَ القَحْطِ كُلَّهُمُ ۰ مِنَ السَّدِيفِ
إذا لَمْ يُؤْنَسِ القَزَعُ ۰ إذا أَبَيْنا فَلا يَأْبَى لَنا أَحَدٌ ۰ إنّا كَذلِكَ عِنْدَ
الفَخْرِ نَرْتَفِعُ حضرت حسان بن ثابت را طلبید و فرمود جواب ایشان را بگوی
حسان ابیات غرا در جواب ایشان بگفت و بعضی از آن ابیات اینست که شعر
إنَّ الذَّوائِبَ مِنْ فِهْرٍ وإخْوَتِهِمْ ۰ قَدْ بَيَّنُوا سُنَّةً لِلنّاسِ تُتَّبَعُ ۰ يَرْضَى بِها
كُلُّ مَنْ كانَتْ سَرِيرَتُهُ ۰ تَقْوَى الإلهِ وَكُلَّ الخَيْرِ يَصْطَنِعُ ۰ أَكْرِمْ بِقَوْمٍ
رَسُولُ اللهِ شِيعَتُهُمْ ۰ إذا تَفاوَتَتِ الأَهْواءُ والشِّيَعُ ۰ أَهْدَى لَهُمْ
مِدَحاً قَلْبٌ يُؤازِرُهُ ۰ فِيما أَحَبَّ لِسانٌ حائِكٌ صَنَعُ ۰ و گویند اقرع

وی

بن حابس برخاست واین شعر را خواند شعر آتیناک کما یعرف الناس فضلنا
اذا اختلفوا عند اذکار المکارم ۞ وانا رؤس الناس من کل معشر
وان لیس فی ارض الحجاز کدارم ۞ وان لنا المرباع من کل غارة
تکون بنجد او بارض التهائم ۞ حضرت بحسان فرمود که جواب
وی بگوی او در جواب گفت شعر بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم یعود
وبالاً عند ذکر المکارم ۞ هبلتم علینا تفخرون وانتم لنا
خول من بین ظئر وخادم ۞ وافضل ما نلتم من المجد والعلی
ودادتنا من بعد ذکر المکارم ۞ فان کنتم جئتم لحقن دمائکم
واموالکم ان تقسموا فی المقاسم ۞ فلا تجعلوا لله اندادا و
اسلموا ۞ ولا تفخروا عند النبی بدارم ۞ والا ورب البیت
مالت اکفنا ۞ علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم ۞ پس اقرع بن
حابس گفت بخدا سوگند که این مرد یعنی محمد از عالم غیب نصرت و تایید داده و هیچ چیز
از وی دریغ نداشته اند خطیب او بهتر از خطیب ماست و شاعر او نیکوتر از شاعر ماست پس در
صدد انصاف در آمده مطیع و منقاد گشته شدند و کامل الاسلام گشتند و حضرت سبایا و
اسیران ایشان بازگردانید و جوایز فراخور داد و گویند سبب نزول آیه کریمه ان
الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون
ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم قصه
وفد ایشان بوده و درین سال ولید بن عقبه را به بنی مصطلق فرستاده مرویست از
حارث بن ضرار بن ابی ضرار که گفت از قبیله خویش بمدینه رفتم بنزد رسول صلی
الله علیه وسلم مرا باسلام دعوت فرمود و بشرف اسلام مشرف شدم و احکام
زکوة از نماز و روزه برای من بیان کرد و گفتم یا رسول الله باز میگردم بقوم خویش

ارسال ولید بن عقبه

وان نیز اجماعی

وایشان را بمسلمانی و نماز و ادای زکوة میخوانم هر کس که دعوت مرا اجابت کند زکوة
از وی میگیرم و جمع میکنم و میعادی با حضرت مقرر کرد که در آن میعاد کسی بیاید و زکوة جمع
شده را بمدینه آرد و پس حارث به بنی المصطلق بازگشت و مردم را باسلام دعوت کرد و هر که
اجابت نمود زکوة از وی گرفت و چون موعدی که با حضرت مقرر کرده بود در آمد و فرستاده
حضرت نرسید حارث را گمان شد که امری از وی حادث گشت که موجب سخط خدا و رسول است اشراف
قوم خویش را بخواند و صورت حال با ایشان در میان آورد و گفت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
خلف وعده متحقق نتواند شد البته آن سرور از ما بغضب رفت که بوعده خویش کسی را نفرستاده
بیائید تا زکوتی که جمع شده برداریم و بنزد حضرت رویم و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ولید
بن عقبه را فرستاده بود به نزد حارث تا زکوتی که وی جمع کرده بیارد و در جاهلیت میان
ولید و آن جماعت عداوت بوده در اثنای راه ترسی از ایشان در دل ولید پیدا شد و بمجرد
آن از راه بازگشت و گفت یا رسول الله حارث زکوة بمن نداد و خواست که مرا بکشد و در روایتی
آنست که آن قوم شنیدند که ولید از نزد رسول صلی الله علیه وسلم می آید بعداوت قدیمه التفات
ننمودند و ملاحظه جانب حضرت کرده برای تعظیم و احترام ولید باستقبال او از شهر بیرون
آمدند ولید چون آن جمع را از دور دید شیطان وسوسه در خاطر او انداخت و پنداشت که آن
جماعت بنا بر عداوت سابقه بقصد قتل وی آمده اند از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله
بنی المصطلق لشکر جمع کرده و مرتد شده بجنگ تو می آیند آنحضرت بقهر رفت و خواست تا
بر سر آن جماعت لشکر فرستد و در روایتی آنکه خالد بن ولید را با جمعی بر سر ایشان فرستاد و باد گفت
برو احتیاط تمام بجای آر و تعجیل منمای خالد بنواحی آن قبیله نزول نمود و شبانگاه کسی فرستاد
تا بمیان آن جماعت در آمد و بانگ نماز از ایشان شنید و اقامت صلوة و بنای مساجد و
شعار اسلام در میان ایشان مشاهده نمود و خالد را از آن معنی خبردار گردانید خالد بازگشت
و آنچه معلوم او شده بعرض حضرت رسانید و در روایتی آنکه حارث و جمعی از اشراف قبیله بنی المصطلق

بمدینه آمدند و بآن سرور ملاقات نموده شرح حال خود را معروض داشتند و آیه کریمه یا ایها
الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما
بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در قصه ایشان نازل شده
و حضرت در آن باب فرمودند التأنی من الله والعجلة من الشیطان بیت
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر ؛ بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر ؛ این تأنی پرتو رحمن بود ؛
وان شتاب از زمره شیطان بود ؛ مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهت دلداری
آن قوم آیه منزله را برایشان خواندند و نوازش آنجماعت بتقدیم رسانیده و فرمود از برای
شما هر کدام که شما خواهید جهت تعلیم قرآن و احکام شرعیه و اخذ صدقات شما تعیین کنم
ایشان اختیار عباد بن بشر انصاری نمودند و حضرت وی را بآن مهمات بر ایشان مقرر
فرمود و درین سال علقمة بن عامر بن جدید را امیر بیست نفر گردانید بقبیله خثعم
فرستاد وی رفتند و بیک ناگاه بآن قبیله رسیدند و مقاتله عظیم میان ایشان واقع شد
و جلیدی از طرفین جراحت یافتند آخر الامر اهل اسلام غالب گشتند و شتر و گوسفند
و برده چند راندند و بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اخراج خمس غنیمت را قسمت کردند
و هر مردی را چهار نفر شتر رسیدند و شتری بمقابله ده گوسفند بود وهم درین سال
علقمة بن مجزز مدلجی را امیر سیصد نفر گردانید بر سر جمعی از اهل حبشه که بنواحی جده آمده
بودند و خرابی میکردند فرستاده برفتند تا بجزیره که مسکن آن قوم بود ایشان فرار
نمودند و علقمه بمدینه بازگشت بعضی از قوم تعجیل کردند و زودتر روان شدند عبدالله
بن حذافة سهمی از آنجمله بود علقمه وی را امیر متعجلان گردانید و وی در روی هزلی و مزاحی بود
و در منزلی فرود آمده بودند آتش افروخته که خود را گرم کنند عبدالله سوگند داد آنجماعت
را که خود را در آتش افکنید بعضی از قوم برخاستند و متهیئ شدند که در آتش روند
عبدالله گفت بنشینید که با شما هزل میکردم چون بمدینه رسیدند این حکایت را بعرض

علقمه بن مجزز

آنحضرت رسانیدند

حضرت رسانیدند فرمود من امرکم بمعصیة فلا تطیعوه تنبیه بدانکه این قصه
در صحیح بخاری بانوعی مروی گشته علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم سریه بجایی فرستاد و مردی را امیر ایشان گردانید و بآن اهل سریه گفت
اطاعت امیر خود بجای آرید ایشان رفتند در آن سفر روزی امیر سریه از ایشان
بغضب رفت و گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شما را باطاعت من امر کرده بود گفتند
بلی پس ایشانرا فرمود تا هیزم جمع کردند و آتشی برافروختند آنگاه گفت درین آتش در آیید
برخاستند و قصد آن نمودند که در آتش در آیند و در روایتی آنست که در یکدیگر میدیدند و بعضی
بعضی را منع میکردند و در روایتی آنست که گفتند فررنا الی النبی صلی الله علیه وسلم درین حال
بودند که غضب امیر سریه تسکین یافته و شعله آتش نیز فرو نشست چون بمدینه آمدند حضرت را
از آن قصه خبردار گردانیدند فرمود اگر در آتش در می آمدند تا روز قیامت و بروایتی تا ابد
از آتش بیرون نمی آمدند انما الطاعة فی المعروف و ظاهر قصه بخاری با خبر اهل سیر
آورده اند منافات دارد و لیکن جمع ممکن است بآنکه تعدد قایل شوند والا ترجیح ما فی الصحیح
مقرر است والله اعلم وهم درین سال علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه را با صد شتر سوار
و پنجاه فارس به بتخانه فلس که در قبیله طی بود فرستاد تا آنرا خراب کنند برفتند و بامدادی
بود که ناگاه بر سر آن قوم رسیدند غارت آوردند و آن بتخانه را بکندند و بسوختند و برده
و شتر بسیار بدست آوردند و عدی بن حاتم که بزرگ قبیله بود بطرف شام رفت و خواهرش
در میان سبایا بدست اهل اسلام افتاد و گویند در خزانه بتخانه فلس سه زره و سه شمشیر یافتند
یکی رسوب و دیگری مخذم و شمشیر دیگر که آنرا یمانی میگفتند علی مرتضی کرم الله وجهه مخذم و شمشیر
رسوب و مخذم را برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسم صفی مغنم جدا ساخته آنگاه خمس از آن
بیرون کرد و باقی را در قسمت نمود و آل حاتم را در قسمت نیاورده بمدینه آوردند و در قرب مسجد
سرائی بود که سبایا را آنجا نگاه میداشتند آل حاتم را در آن سرای فرود آوردند روز حضرت

بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و حال آنکه وی زنی بود جمیله
فصیحه برخاست و گفت یا رسول الله هَلَکَ الْوَالِدُ وَغَابَ الْوَافِدُ وَامْنُنْ عَلَيَّ
مَنَّ اللهُ عَلَيْكَ آن سرور فرمود وافد تو کیست گفت برادر من عدی بن حاتم
گفت آنکه گریزان شد از خدا و رسول این بگفت و روان شد از دختر حاتم منقولست
که گفت روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم گذشت و من همان حکایت گفتم و همان جواب
شنیدم روز سیوم در گذر آمد من از غایت نومیدی میخواستم که با وی هیچ نگویم مردی
از عقب وی بمن اشارت کرد که برخیز و سخن خود بگوی برخاستم و گفتم دختر بزرگ قبیلهام
و پدرم وفات یافت و برادرم گریخته منت نه بر من و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت
نهد حضرت فرمود چنین کردم بعد از چند روز که جماعتی از آشنایان وی بمدینه آمده بودند
وی را جامه پوشانید و مرکبی و خرج راه انعام فرمود و بقبیله خویش فرستاد و در شام رفت
نزد برادر خود و کیفیت واقعه را باز گفت عدی از وی پرسید که رای تو چیست در شان
این مرد یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ما با وی چه کنیم گفت رای من آنست که زود بملازمت
وی روی که پیغمبر است کسی که سبقت بخدمت او نموده باشد فضل زیادتی وی را خواهد بود
و اگر پادشاه است تو همیشه در ظلال دولت عزیز خواهی بود عدی گفت نیکو اندیشه کردی رای صواب اینست
پس از آنجا متوجه مدینه شد و شرح قدوم و اسلام وی در سال دهم مذکور شود ان شاء الله تعالی
و هم درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم از زنان خود هجرت نمود و سوگند یاد کرد که یکماه با ایشان
مخالطه نکند و در سبب آن قصه در کتب سیر چهار قول معتبر در نظر رسیده یکی آنکه
مطهرات آنحضرت از وی طلب نفقه و کسوت می نمودند و چیزی چند میخواستند که در اقتدار
آن سرور نبود بدان جهت ملول گشت و یکماه از ایشان هجرت نمود و نزول آیت تخییر بعد از
واقعه ایلا و سوق آیه کریمه موید این قولست و حدیثی در صحیح مسلم مرویست که دلالت
برین معنی میکند و آن حدیث است که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کنند

که ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی بدر خانه سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و اذن خواست
تا درآید دید که بعضی از مردم بر در خانه بودند و هیچکس از ایشان را اذن درآمدن حاصل نشده
بود ابو بکر را دستوری حاصل شد بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنهما درآمد و اذن خواست
وی را نیز اذن حاصل شد درآمد و پیغمبر را صلی الله علیه و سلم را دید نشسته و از غایت حزن
و انده و همانا که هیچ نمیگوید عمر گوید با خود گفتم بیا سخنی گویم و رسول را صلی الله علیه و سلم بخندانم
پس گفتم یا رسول الله کاشکی میدیدی تو که زوجه من دختر خارجه از من نفقه طلبید و
من برخاستم و بر گردن وی زدم حضرت بخندید و گفت اینها که پیرامن نشسته اند
چنانکه می بینی و از من نفقه میخواهند و چیزی میجویند که ندارم پس ابو بکر برخاست و
بر گردن عائشه زد و عمر برخاست بر گردن حفصه زد و هر یک از ایشان با دختر خویش
این خطاب میکردند که چیزی از رسول صلی الله علیه و سلم طلب میکنید که نزد او حاضر نیست
ایشان گفتند بخدا سوگند که دیگر هرگز از رسول چیزی که در اقتدار وی نبود نجوئیم پس
یکماه از زنان عزلت نمود و بعد از آن آیت تخییر نازل شد دوم آنکه عکه عسل
برای زینب بنت جحش بهدیه آورده بود و وی برای آن سرور نگاه داشته بود
چه عسل را دوست میداشت و چون حضرت بنزد او میرفت شربت عسل برای
وی میکرد بنا بر آنکه عسل وی را آب میشود و زیاده بر معهود در خانه او توقفی واقع
میشد عائشه گوید من و حفصه باهم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که حضرت بر هر کدام
از ما که درآید باید که بگوید از تو بوی مغافیر میشنوم مگر مغافیر خورده و مغافیر جمع مغفور است
و مغفور صمغ درختی عرفط است که رایحه کریهه دارد و حال آنکه حضرت از چیزهایی که
بوی بد داشت محترز می بود چه با ملائکه در گفت و شنید بود و از روائح خبیثه
متاذی میشوند همچنانکه بنی آدم متاذی میشوند القصه حضرت بر یکی از ایشان درآمد
وی آن سخن را چنانچه مقرر بود گفت حضرت فرمود مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل

آشامیده ام یعنی زینب بنت جحش آن زن گفت جرست نحلة العرفط
یعنی چریده است زنبور این عسل در درخت عرفط فرمود چون چنین است دیگر هرگز
ازان عسل شربت نیاشامم و در روایتی آنکه فرمود سوگند خوردم که ازان عسل دیگر
نیاشامم ولیکن این سخن را با هیچکس مگوی آن زن قبول نمود فاما وفا بقول خویش
نکرد با آن دیگری گفت جبرئیل آمد و آیت آورد که یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ
مَا اَحَلَّ اللّٰهُ لَکَ تَبْتَغِیْ مَرْضَاتَ اَزْوَاجِکَ تا اینجا که اِنْ تَتُوْبَا
اِلَی اللّٰهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوْبُکُمَا الآیه پس حضرت بدین سبب سوگند یاد کرد
که یکماه از زنان عزلت گیرد و احادیث صحیحه در کتب معتبره دلالت بر صحت این
واقعه میکند سیوم آنکه سید عالم صلی الله علیه و سلم در خانه حفصه بود وی باذن آن سرور
بدیدن پدر از خانه بیرون رفت حضرت فرستاد کنیزک سریهٔ خود را ماریهٔ قبطیه
بانجا طلبید و با وی صحبت داشت چون حفصه مراجعت نمود دید که در حجرهٔ وی بسته
لحظهٔ توقف کرد آن سرور در گشاده بیرون آمد حفصه گریه آغاز کرد و با حضرت عتاب
نمود و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله در خانهٔ من و در فراش من با کنیزک صحبت
میداری و در روایتی آنکه گفت از میان زنان خویش این کار به نسبت با من میآری آن پیغمبر
صلی الله علیه و سلم گفت راضی نیستی که او را بر خود حرام گردانم گفت هستم پس
فرمود که او را بر خود حرام گردانیدم حفصه گفت چگونه حرام میسازی بر خود چیزی را که
خدای تعالی بر تو حلال گردانیده فرمود بخدا سوگند که بوی نزدیکی نکنم ولیکن نزد تو
این سخن امانت باشد باید که هیچکس را نگوئی حفصه قبول نمود چون بیرون رفت
دیواری که میان وی و عایشه بود بدست خویش بزد عایشه واقف شد و بیامد
و حفصه آن سخن را با وی گفت و در روایتی آنکه حفصه بخانهٔ عایشه رفت و گفت
بشارت باد که حضرت کنیزک قبطیه خود را بر خویشتن حرام ساخت و از وی خلاص گشتیم

و چون عایشه با آن سرو

و چون عایشه با آن سرور ملاقات نمود در سبیل تعریض گفت روز [illegible]
باکنیزک یعنی ماریه صحبت دار تا باقی روزها مر زنان ترا سالم ماند پس جبرئیل آمد
و آیات اوایل سورهٔ تحریم آورد چنانچه سابقاً مذکور شد آن سرور با حفصه فرمود
نگفته بودم که هیچکس را خبردار نکنی روا باشد که آن سر را فاش کردی گفت ترا که
خبردار گردانید فرمود خداوند دانا و باریک بین مرا خبردار گردانید چنانچه آیت کریمه وَاِذْ اَ
سَرَّ النَّبِیُّ اِلٰی بَعْضِ اَزْوَاجِهٖ حَدِیْثًا ازان معنی خبر میدهد پس سوگند یاد کرد که یکماه از
زنان هجرت نماید چهارم آنکه برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم هدیه آورده بودند و در روایتی
گوسفندی ذبح فرموده بود پس نصیبی برای هر یک از زنان خویش فرستاد و زینب
بنت جحش بخش خود را باز فرستاد و حضرت مقداری بر آن افزود و بخانهٔ وی روان
گردانید زینب باز رد کرد و عایشه گفت بتحقیق که خوار داشت ترا که هدیهٔ ترا
رد گردانید آن سرور فرمود بخدا سوگند که شما نزد خداوند تعالی ازان خوارترید که خوار داشته
شن توانید گردید پس سوگند یاد کرد که یکماه پیش زنان خویش نرود فایده جمع میان این
اقوال مختلفه بآن حاصل شود که گوئیم همه این امور اسباب ایلا گشته چه جناب
حلیم و خلق آنحضرت آنست که جرایم متعدده از زوجات مطهرات وی بظهور
آمده باشد تا آن سرور مثل آن تادیب در حق ایشان تجویز فرماید و اگر بجانب ترجیح
روند قصهٔ عسل و قصهٔ ماریه مترجح است زیرا که این هر دو قصه اوفق است بسیاق
آیت اِنْ تَتُوْبَا اِلَی اللّٰهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوْبُکُمَا الآیه که در قصهٔ ایلا نازل
شده و بصحت رسیده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت میخواستم که از امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه چیزی بپرسم یکسال در پی اندیشه می بودم و از غایت هیبت وی
نمیتوانستم که سوال کنم تا در بعضی از اسفار فرصت یافته از وی پرسیدم که مراد ازین
دو زن که در آیت کریمه وَاِنْ تَظَاهَرَا عَلَیْهِ فَاِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلٰیهُ مذکوراند

کیست گفت عایشه و حفصه و درین دو قصه لفظا ظاهر آنست نهایت ظاهرست و
ازین دو قصه شربت عسل اقوی و ارجح است زیرا که در صحیحین و غیرهما از کتب
معتبره به ثبوت پیوسته والله اعلم **دقایق ثانیه** در صحیحین نیز وارد شده
که صاحب عسل حفصه بوده و در بعضی کتب احادیث و سیر است که سوده و در بعضی دیگر آنکه
ام سلمه بود و روایت سوده و ام سلمه هر دو ضعیف است و قوت مقاومت با حدیث
زینب و حفصه که در صحیحین مذکور است ندارد و طریق جمع میان روایتین زینب
و حفصه آنست که گفتیم احتمال که قصه عسل دو نوبت متحقق گشته باشد یکبار در خانه
حفصه و چون گفتند که آن عسل قصوری دارد ترک کرده و دیگر از زنان شامید بی
تصریح بتحریم نموده باشد و بعد از آن یک نوبت دیگر بخانه زینب بنت جحش آن
صورت روی نموده باشد و بنابر کید عایشه و حفصه آنرا بر خود حرام گردانیده باشند
و اگر بترجیح رویم آن روایت که زینب صاحب شربت عسل بوده مرجح است از آن
حیثیت که رواة آن اثبت و احفظ اند و ایضا آنچه بصحت رسیده از عایشه
صدیقه رضی الله عنها که گفت زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو گروه بودند من و سوده
و حفصه و صفیه یک جوق و زینب بنت جحش و ام سلمه و سایر زنان حضرت
جوق دیگر مؤید قصه زینب است چه از آنجهت که زینب است چه از آنجهت که زینب
از جوق عایشه نبود که از وی غیرت نموده والله اعلم علی اختلاف الاقوال حکایت
از زنان اعتزال و خود و تخلیه که در غرفه مسجد داشت خزینه خانه و در آن بود و غلامی
سیاه رباح نام را بر در غرفه نشاند که هیچکس را بی اذن پیش وی نگذارد و آوازه در مدینه
افتاد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم زنان خود را طلاق داد و هر کس که از یاران که این خبر میشنید
بمسجد می‌آمد از عمر خطاب رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت چون از آن امر واقف گشتم
بمسجد نبوی شتافتم دیدم که جماعتی از اصحاب بنزد منبر آن معلی جای نشسته بودند و میگریستند

وارد

ساعتی با ایشان بنشستم

ساعتی با ایشان بنشستم حزن و اندوه بر استیلا یافت برخاستم و متوجه آن غرفه
شدم و با رباح گفتم برو و از حضرت برای من دستوری خواه وی درآمد و بعد از لحظه
باز گشت و گفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نفرمود آمدم و نزد یاران نشستم
باز اندوه و دلم غالب شد برخاستم و با غلام گفتم از برای من طلب اذن کن رفت
و باز آمد و همان جواب باز آورد القصه دو نوبت اذن خواست و در آمدن میسر نشد
و در روایتی آنکه گفت در بار سیوم آواز برداشتم و گفتم ای رباح دستوری خواه از برای
من بدرستیکه گمان می‌برم که رسول الله را صلی الله علیه و سلم این گمان شد که از برای
حفصه آمده ام بخدا که اگر فرماید مرا گردن وی را بزن گردنش را بزنم این بگفتم و برگشتم
ناگاه شنیدم که رباح مرا میخواند و میگوید ای عمر بیا که دستوری یافتی پس درآمدم
دیدم که متکی بسته و پهلوی خود را بر حصیر از لیف خرما نهاده که میان
او و آن حصیر هیچ فراشی دیگر نبود و آن حصیر در پهلوی مبارک او اثر کرده و تکیه
بر وساده که از لیف خرما پر کرده بودند نموده بود سلام کردم بر روی همچنان
ایستاده و گفتم یا رسول الله زنان خویش را طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر
و در روایتی آنکه از ام سلمه که گفت در خانه خویش بودیم که آواز تکبیر عمر شنیدیم دانستیم
که تکبیر گفتن او با آواز بلند از آنجهت است که از حضرت آن سوال کرده و آن جواب
شنیده بعد از آن خبر بما رسید و در روایتی آنکه عمر گفت یا رسول الله در مسجد درآمدم
و مسلمانان را بغایت پریشان و گریان دیدم زیرا که گمان آن داشتند که زنان
خود را طلاق داده باشی روم و ایشان را خبر دهم که گمان ایشان مطابق واقع
نبوده گفت آری اگر میخواهی چنان کن آنگاه گفتم یا رسول الله دستوری هست که
برای استیناس خاطر مبارک سخنی چند بگویم تا منبسط گردی فرمود آری گفتم یا رسول الله
در مکه ما بر زنان خویش غالب بودیم و چون بمدینه آمدیم زنانی دیدیم که بر شوهران خویش

غلبه داشتند زنان ما خوی زنان مدینه گرفتند و آن طریق را از ایشان آموختند حضرت
درین محل تبسمی فرمود روزی بر زوجهٔ خویش آواز بلند کردم و چون گفتم وی آن سخن را
بمن باز گردانید مرا از وی آن حرکت بغایت منکر نمود زن گفت چرا ازین مرا تعجب
می نمایی بر من و حال آنکه زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در روایتی حفصه دختر تو سخن
آنحضرت را باز میگردانند و گاه است که یکی از ایشان از وی هجرت میورزد و بخشم
میرود تا شب گفتم ناامید و زیان کار باد حفصه یکی از آنها که این فعل ناپسندیده
از ایشان صادر یافته وی خواهد بود آمدم و از وی تحقیق کردم و گفتم سخنی شنیده‌ام
آیا مطابق واقع است یا نی گفت آری وی را نصیحت کردم و گفتم تو ایمنی از آنکه خدای
تعالی غضب کند از برای غضب رسول خویش و تو هلاک شوی زنهار که از وی چیز
بسیار نطلبی و سخن را بوی باز نگردانی و هجران از وی نورزی و هر چه میخواهی
از من طلب کن و باید که از محبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عایشه در غرور نیفتی و خود
را با وی قیاس نکنی عمر گوید حضرت درین محل تبسمی دیگر فرمود و در روایتی آنست
که گفت بعد از آن به نزد ام سلمه رفتم بجهت قرابتی که با وی داشتم وی را نیز نصیحت
آغاز کردم گفت ای عمر عجب می آید مرا از تو که در همه کارها دخل کردی تا بجایی رسید
که میان پیغمبر و زنان وی نیز دخل کنی درین محل تبسمی دیگر فرمود و همچنین حکایتهای
میگفتم و نرمی میکردم چندانکه آثار غضب در بشرهٔ مبارکش نماند و خندان شد
چنانکه دندان نورانی وی بنمود بعد از آن بنشستم و هر چند چشم می آوردم وی را در
در خانهٔ وی چیزی ندیدم غیر از مقداری جو قریب لصاعی و مثل آن قرظ در گوشه
نهاده پوستی چند دباغت ناکرده که آویخته بود بی چشمان من بگریه مبادرت
نمود گفت ای پسر خطاب چرا میگریی گفتم یا رسول الله چون نگریم و حال آنکه این
حصیر را می بینم در پهلوی تو تاثیر کرده و این خزانهٔ تست نمی بینم درین الا آنچه می بینم

خاشه

بقیه دکمتی در روایتی

قیصر و کسری و بروایتی اهل فارس و روم در عیش و نعمه و ثمار و انهار اند
تکیه و تو رسول خدایی و برگزیدهٔ وی دعا کن تا حق تعالی بر تو و امت تو عیش را
فراخ کند پس حضرت از آن تکیه که کرده بود راست بنشست و فرمود ای پسر خطاب
تو هنوز درین مرتبه هستی که ایشان یعنی فارس و روم قومی اند که طیبات ایشان را
عاجلاً و نقداً درین جهان بایشان داده اند یعنی دنیا بایشان اولیست و آخرت برای
ماست و گوییا آن نور حدیقة الولایه نور حدیقة المعارف والدرایه مرشد الخلایق الی
ذروة الحقایق منقذ الطالبین عن مضایق العلایق والعوایق آن صاحب کمال فرخنده
خصال قدس الله تعالی ظلال ارشاده فی العز والاقبال جامی ازین زلال برآرین مقام
درین حال در حلق جان فقیران بی نوا ریخت که **غزل** باطراز کشی شاهی چه نقشها دارد تن
برهنه ما نقش بوریا دارد بکش ز قطع امل ما کزین عمل عیسی ز کرد بالش خورشید متکا دارد
راحت اقبال و مهر خسته مشو که زخم سیلی ادبار در قفا دارد بسنگ سرنه و آسوده زی
ز دور سریا که سر تاج گران سنگ با دشت دارد حضور دل که شد از ملک و مال جمعیت یافت
بیح مصطفوی جست و جو کجا دارد کسی که بر محک همتش بود زر و مس بیک عیار چه حاجت
بکیمیا دارد به بهشت یازده جامی دو کون را و هنوز ز فقر چشم خجالت بر بهشت باز دارد
در روایتی آنست که فرمود راضی نیستی که دنیا ایشان را باشد و آخرت ما را یعنی کسی که ناظر نعیم
سرمدی و عیش اخروی ابدی بود کی از عقب نعمت و عیش دنیوی فانی حقیقت لهو و لعبست
رو دخالی آیت کریمه وَمَا هَٰذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآ
خِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ از بیمعنی خبر میدهد **شعر** آنکه خو کرد ست
با ستاد جامی این خوشی را کی پسندد خواجه‌ای اینیاز آن زین خوشی بیرون شدند
که رسته زان خوشی سرمدند زانکه جان شان آن خوشی را دیده بود آن خوشیها
پیش شان بازی نمود هر که را نور حقیقی رو نمود کی شود قانع بتاریکی و دود وانکه

خود چو جوع او طعام الله خورد ٭ کی زنان و شور با حسرت برد ٭ بابت زنده کسی چون گشت مار
مرده چون در کشد اندر کنار ٭ آن جهان چون ذره ذره زنده اند ٭ نکته دان اند و سخن گوینده اند
در جهان مرده شان آرام نیست ٭ کین علف جز لایق انعام نیست ٭ هر کرا گلشن
بود بزم و وطن ٭ کی خورد او باده اندر گولخن ٭ جای روح پاک علیین بود ٭ کرم باشد
کش وطن سرگین بود ٭ بهر مخمور خدا جام طهور ٭ بهر این مرغان کور این آب شور ٭
عمر گوید بعذر خواهی در آمدم و گفتم یا رسول الله طلب آمرزش نمای برای من و در ای
انکه گفتم رَضِیْنَا بِاللّٰهِ رَبًّا وَبِالْاِسْلَامِ دِیْنًا وَبِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه وسلم رَسُوْلًا
جون از غرفه پایین آمدم بر در مسجد باواز بلند گفتم حضرت زنان خود را طلاق نداده است
پس یکماه از زنان هجرت نموده دران غرفه بسر برد و آن بیست و نه روز تمام شد
جون ازان غرفه بیرون آمد اول بخانه عایشه صدیقه رفت عایشه آن سرور را استقبال
نمود و گفت یا رسول الله سوگند خورده که یکماه پیش ما نیایی و حال آنکه من شمرده ام بیست
و نه روز بیش نگذشت پس فرمود که ماه می باشد که ماه بیست و نه روز تکمیل می یابد و این
ماه از انجمله است عایشه رضی الله عنه گوید آیت تخییر نازل شده بود یعنی آیه کریمه
يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا
وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا وَإِنْ
كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ
لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا ٥ و بصحت رسیده که حضرت فرمود ای
عایشه امری بر تو عرض کنم و میخواهم که زود جواب بگوئی تا با مادر و پدر خویش مشورت
نمائی عایشه گفت چیست آن یا رسول الله گفت حق تعالی مرا امر فرمود که با زنان خویش
بگوی که اگر زندگانی دنیا و زینت آن میخواهید بیائید تا مهر شما را بدهم و از شما بر وجهی
نیکو جدا شوم و اگر خدا و رسول وی را و سرای آخرت را میخواهید پس بدرستی که خدا تعالی

آماده کرده است از برای زنان نیکوکار مزدی بغایت عظیم عایشه گوید گفتم یا رسول الله
درباب تو چه حاجت که با پدر و مادر مشورت نمایم یعنی در کار خیر حاجت هیچ استخارت نیست
بلک اختیار خدا و رسول او میکنم و از تو یک درخواست دارم که هیچ یکی از زنان خود
را خبر دار نکنی از انچه من اختیار کردم فرمود هیچ زنی از زنان من نپرسند که عایشه
چه اختیار کرد الا انکه من وی را خبردار کنم اِنَّ اللّٰهَ لَا یَبْعَثُنِیْ مُعَنِّتًا وَلَا مُتَعَنِّتًا
وَلٰکِنْ بَعَثَنِیْ مُعَلِّمًا مُیَسِّرًا ٭ ودرین سال رجم غامدیه واقع شد آورده اند
که قریب سه سال پیش ازین تاریخ زنی از غامد سبیعه نام آمد نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و اعتراف نمود بزنا و گفت یا رسول الله مرا از گناه پاک ساز یعنی اجرای
حد شرع کن بر من حضرت فرمود باز گرد و از خدا و ند تعالی آمرزش خواه و بدرگاه او
توبه و انابت نمای گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانکه ماعز بن
مالک را باز گردانیدی بدرستی که وی آبستن است از زنا فرمود تو آبستنی از زنا
گفت آری آن سرور فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی وی را مردی از انصار سپرد و بند
کفالت وی مینمود تا زمانی که فرزند از و متولد شد انصاری آمد و گفت یا رسول الله
آن زن غامدیه وضع حمل نمود فرمود که این هنگام نتوان که او را سنگسار کنیم و فرزند
او را صغیر نگذاریم که هیچکس نباشد که او را شیر دهد آن زن چون فرزند خود را از شیر باز
کرد پاره نان در دست فرزند خود نهاده بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آورد
و گفت یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم و طعام میخورد پس کودک وی را بمردی از
مسلمانان داد فرمود تا گوی محاذی سینه آن زن برای وی کندند و کردا آوردند او
را و مردم را امر کردند که سنگسارش کردند خالد بن الولید از پیش روی او در آمد و
سنگی بر سر وی زد قطره خون بر روی خالد جست وی را دشنام داد حضرت فرمود
ای خالد تندی مکن بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که توبه کرد که اگر تمغا جی

رجم غامدیه

غزوهٔ تبوک

مثل آن توبه کنید مرا بس که امر زیده شود آنگاه فرمود تا او را بیرون آوردند و
نماز بروی بگذاردند و مدفون ساختند و درین سال غزوهٔ تبوک واقع شد و این
آخرین غزوات رسول بود صلی الله علیه وسلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که باعث
بر غزوهٔ تبوک آن بود که درین سال قافله از شام آمده بودند و روغن زیت آورده و آرد سفید
از آنجا بمدینه آوردند با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم
و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصرهٔ عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه
دارند و مقدمهٔ آن لشکر بیلقا رسیده و بروایتی آنکه نصاری عرب بهرقل نوشتند
که این مرد که دعوی پیغمبری و نبوت میکرد هلاک شد و قحط و تنگی در میان اصحاب
وی افتاده و اموال ایشان ناچیز گشته و مملکت او را بسهولت بدست میتوان
آورد پس مردی از عظماء روم را قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این
خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید و بروایتی آنکه یهود گفتند ای ابو القاسم اگر راست
میگوئی که پیغمبری بشام رو بروم زیرا که همین ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف
الروایات پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یاران را فرمود که کارسازی نمایند
که بحرب روم میرویم و باطراف و قبایل که بشرف اسلام مشرف شده بودند
فرستاد که متوجه گردند و با آنحضرت ملحق شوند و دستور آنحضرت چنان بود که بهر غزوه
که توجه نمودی توریت فرمودی و تصریح نگفتی که بکجا میروم تا دشمن آگاه نگردد
الا در غزوهٔ تبوک که بجهت مسافت بعیده و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت
زاد و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظهٔ این امور نموده ساختگی تمام
بجا آرند و لهذا این لشکر را جیش العسرة نام شد حتی که اهل سیر و تفاسیر و تواریخ
چنین آورده اند که عسرت در آن لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از فقرای صحابه یک شتر
بیشتر نبود که نوبت سواری میکردند و اکثر اهل لشکر خرماهای میته خورده و خود

٧ رقش

نوزده و جزئی بوی گرفته می یافتند و آب در آن سفر چنان دشوار بود که با وجود قلت
مراکب شتر که میکشتند و به رطوبات اجواف و امعاء آن افواه خویش را تر میساختند
و مردم بغایت کاره بودند و در بیرون آمدن از مدینه چه وقت رسیدن میوه ها و آن بود و میخواستند
که در سایه های اشجار نشینند و از اثمار محظوظ شوند و آیت کریمه یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا
قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَوٰةِ
الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ در آن باب
نازل شد و لهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود نیست دنیا در جنب آخرت مگر همچنان که
یکی از شما پای یک انگشت خود را در دریا فرو برد و بیرون آرد پس باید که ببیند که
چه مقدار از تری دریا بانگشت رسیده و اشارت به سبابهٔ خویش فرمود مرویست از ابو
عثمان مهدی که گفت با ابو هریره گفتم که شنیده ام از برادران خود ببصره که تو گفتهٔ
که شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي بِالْحَسَنَةِ أَلْفَ حَسَنَةٍ
ابو هریره گفت بلکه من شنیده ام از آن حضرت که میفرمود إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي بِالْحَسَنَةِ
أَلْفَ أَلْفِ حَسَنَةٍ و بعد از آن این آیت را خواند فَمَا مَتَاعُ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا فِي الْآ
خِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ ع سوی دریا عزم کن زین آب گیر ۞ بحر جوی و ترک این گرداب گیر ۞
مال دنیا دام مرغان ضعیف ۞ ملک عقبی دام مرغان شریف ۞ مال و زر سر را
بود همچون کلاه ۞ کل بود کو از کله سازد پناه ۞ آنکه زلف و جعد رعنا باشدش ۞ چون
کلاهش رفت خوشتر آیدش ۞ آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم یاران را برای
رفتن و تصدق و انفاق و اعانت در تجهیز لشکر و جهاد در راه خداوند تعالی تحریض
نمود پس یاران هر کس بمقدار همت و قوت خود کارسازی آن لشکر امداد نموده ابذال
اموال کردند نقلست که عثمان بن عفان رضی الله عنه در آن ولا تجهیز قافله میکرد
که بتجارت شام فرستد آنرا ترک نمود و بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله این

دولت شتر مکمل با اقتاب و احلاس آن و دو دیست اوقیه نقره بستان
و در کار سازی این لشکر صرف نمای آن سرور فرمود لا یضر عثمان ما عمل
بعد هذا و در روایتی آنست سیصد شتر مکمل جهاز بسته بداد و هزار مثقال طلا بیاورد
و در نظر سعید صلی الله علیه وسلم بریخت فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض
و در روایتی آنکه لشکر اسلام در غزوه تبوک سی هزار بود و دو دانگ آن لشکر را و دو دانگ
عثمان تجهیز نمود لاجرم روایتی حدیث من جهز جیش العسرة فله الجنة
میگوید فجهزها عثمان و مرویست از قدوه اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه که گفت
چون در تجهیز لشکر تبوک آن مقدار تحریض از رسول مشاهده کردم در آن روز
مالدار بودم با خود گفتم اگر روزی بر ابوبکر سبق خواهم گرفت امروز است نصف مال
خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم بردم تا در آن لشکر صرف نماید حضرت پرسید که
برای اهل و عیال چه گذاشته گفتم همین مقدار برای ایشان ذخیره کردم انگاه
ابوبکر آمد و هر چه داشت تمام آورد حضرت فرمود چه گذاشته برای عیال گفت ما اد
خرت الله و رسوله عمر گوید گفتم در هیچ چیز هرگز بر تو پیشی نتوانستم گرفت
ای ابوبکر و گویند روزی صدیق نزد حضرت آمد و صدقه آورد تا در راه خدا
صرف نماید و اخفاء آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی ولله تعالی
عندی معاد بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه آمد و صدقه آورد و اظهار
آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی ولی عند الله معاد آن سرور فرمود
یا عمر وترت قوسک بغیر وتر ما بین صدقتیکما کما بین
کلمتیکما نقلست که عبد الرحمن بن عوف چهل اوقیه طلا آورد و در روایتی
چهار هزار درهم و گفت مرا هشت هزار درهم بود نصف آن را بقرض
به پروردگار خویش دادم و نصف دیگر را برای عیال نگاه داشتم

فرمود خدا ایتعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نگاه داشتی راوی گوید به برکت دعای
آن سرور در اموال او حق تعالی چندان برکت کرد که چون از دنیا رفت سایر ورثه او با تماضر
که یک زن او بود از چهار زن و در مرض موت مطلقه شده بود و عدة او منقضی نگشته
از ربع ثمن که حصه وی باشد بمبلغ هشتاد هزار درهم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا
صلح کردند و گویند که هر یک از عباس بن عبد المطلب و طلحه بن عبید الله و سعد بن عباده و محمد بن
مسلمه مبلغ از مال آوردند و عاصم بن عدی انصاری صد وسق خرما در تجهیز آن لشکر انفاق
نمود و ابو عقیل نصف صاع خرما آورد و در روایتی آنکه یک صاع خرما آورد و گفت امشب
تا صباح بجهت مردم بر ریسمان آب کشیده ام دو صاع خرما باجرت من دادند یکی از برای عیال
گذاشته و دیگری را آورده ام حضرت فرمود تا آن صاع را بر بالای دیگر صدقات که اصحاب آورده
بودند نثار کردند منافقان بنیاد لمز و عیب کردند و گفتند عبد الرحمن و عاصم آن مال بسیار را از
الا از ریا و خدا و رسول او بی نیازند از صاع ابو عقیل ولیکن او میخواهست که خود را بیاد دهد
از صدقات جزی البتا نزد این آیت نازل شد الذین یلمزون المطوعین من المؤ
منین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم
سخر الله منهم ولهم عذاب الیم و جمعی از مسلمانان بعضی از زورهای خود
فروختند تا در تجهیز آن لشکر صرف نمایند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال
را بارباب حاجات و مستحقان میداد که ساختگی خود میکردند و میگفت نعلین بسیار با خود
بردارند زیرا که مردم مادام که نعلین پوشیده در حکم سوار است و چند نفر از صلحاء اصحاب
به نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمدند و اسامی ایشان اینست سالم بن عمیر و علبة بن زید
و ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عنمة و سلمه صخر و عرباض بن ساریه و عبد الله
بن مغفل و بروایتی معقل بن یسار و بروایتی هرمی بن عبد الرحمن و بروایتی عمرو بن
الجموح و بروایتی صخر بن خنساء و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم و مرکب نداریم ما را

مرکب نبود ما را سوار کنیم و نفر را رو کنیم حضرت فرمود آنچه میطلبید نمی یابم پس از
مجلس آن سرور گریان بیرون رفتند و باین سبب آن جماعت ملقب گشتند بگروه البکائین حق جل
آیه کریمه وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ
تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ
از حقیقت حال ایشان خبر میدهد پس یامین بن عمیر کعب نفری با ابو لیلی و عبد الله بن مغفل
رسید و ایشان را بآن حال بدید شتری برای رکوب بداد و دو صاع خرما بهر یک جهت زاد داد
برادر و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر و عثمان بن عفان سه شخص دیگر را مرکب داد و ما یحتاج
مهیا داشتند و گویند علبه بن زید آن کسی است که تصدق بعرض خود کرد و آن چنان بود که رسول صلی الله
علیه وسلم امر میفرمود بصدقه و یاران صدقات می آوردند علبه گفت یا رسول الله خداوند تعالی
از بندگان خود میخواهد و من مالی ندارم که در راه رضای وی صرف نمایم ولیکن عرض خود را بر مردم
حلال ساختم فرمود قد قبل الله صدقتک و بصحت رسیده که از ابو موسی اشعری منقولست
که گفت اصحاب من یعنی رفقه اشعریین مرا بنزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند و مرکب
طلبیدند فرمود والله لا احملکم علی شیء و اگر نه که سوار نسازم شما را جز ابو موسی
گوید وقتی پیش او رفتم که در غضب بود و من ندانستم پس اندوهناک باز گشتم از جهت منع آن
حضرت و از خوف آنکه مبادا بر من قهر کرده باشد آمدم و صورت حال واقعه را با یاران خود باز
نمودم بعد از لحظه حضرت کسی از عقب من فرستاده بنزد وی رفتم فرمود بگیر شش شتر
را و بنزد یاران خود ببر تا سوار شوند شتران را آوردم و برای ابرای ذمه خویش
چند نفر را از آن قوم بمجلس آن سرور بردم تا معلوم کردند که اول منع نمود و آخر انعام
فرمود و در روایتی آنست که گفت یا رسول الله قسم یاد کردی که مرکب ندهی چگونه است
که اکنون عنایت میفرمائی فرمود حق تعالی شما را سوار کرده است و مرا الهام کرده که چون سوگند
خورم که کاری نکنم و بینم که خیر در کردن آن کار است سوگند را بشکنم و کفارت بدهم

که هشتاد و دو و بروایتی

که هشتاد و دو و بروایتی سی و نه نفر از اهل نفاق بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند
و عذرها میگفتند تا ایشان را در تخلف از آن غزوه دستوری دهد و گویند طایفه معذرین
از بنی اسد و غطفان بودند که آمدند بنزد رسول صلی الله علیه وسلم و گفتند ما را عیال
بسیار و فقر غالب است اذن فرمای ما را در تخلف این غزوه و گویند رهط عامر بن الطفیل
بودند که گفتند اگر بغزوه می آییم با تو اعراب طی اهالی و مواشی ما را غارت خواهند کرد
حضرت فرمود زود باشد که خداوند تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند این آیت در شان ایشان
نازل شد که وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ
كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ و جماعتی
از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و بآن اکتفا نکرده مردم را از رفتن منع
میکردند و از شدت هوا تخویف و تنفیر مینمودند چنانچه آیه کریمه که فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ
بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ
كَانُوا يَفْقَهُونَ شرح حال آن طایفه بیان کند آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم
دران ایام که کار ساز لشکر تبوک میفرمودند جد بن قیس را گفت که هیچ رغبت مینمائی
در غزو بنی الاصفر جواب داد که یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه باشم چراکه
قوم من میدانند که مستوفتم بزنان خوف آن دارم که چون زنان بنو الاصفر را ببینم
صبر از ایشان نتوانم نمود و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا و از وی اعراض نمود
حق تعالی در شان او آیت فرستاده که وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي
أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ و گویند
ابن جد بن قیس از قبیله بنی سلمه بود چون رسول صلی الله علیه وسلم به بخل فرمود
وای داء ادوا من البخل سید شما عمرو بن جموح و در روایتی آنکه فرمود سید شما

[illegible]

اي جوان سعيد جد مري البشر بن البراء بن معرور بنه پس بواسطه بخل از سيادت و سروري محروم شد

لب به بند و كف برزر بركن ¦ بخل تن بگذار و پيش آر سخا ¦ اين سخا شاخي است از باغ بهشت ¦ واي آن كز كف چنين شاخي بهشت ¦ مي برد شاخ سخا اي خوب كيش ¦ مر ترا بالا كشان تا اصل خويش ¦ ترك لذتها و شهوتها سخاست ¦ هر كه در شهوت فرو شد بر نخاست ¦ گر نماند از جود در دست تو مال ¦ كي كند فضل الهت پاي مال ¦

نقلست كه طايفه از منافقان مدينه در خانه سويلم يهودي جمع شده مردم را از آن غزوه باز ميداشتند و منفرات ميگفتند آن خبر به پيغمبر صلي الله عليه وسلم رسيد طلحه بن عبيد الله را با گروهي از اصحاب فرستاد تا آن جمع را متفرق ساخت و تاديب نموده وآورده اند كه جلاس بن سويد بن صامت را پسر زن خود مصعب نام و بروايتي عمير بن سعيد كه يتيم و در حجر تربيت وي بود از جانب قبا بر دراز گوشي سوار دي آمد و در آن حال براي تنفير مردم از رفتن بلشكر تبوك گفت اگر آنچه محمد آورده حق بود ما ازين دراز گوشي كه بر آن سواريم بدتر باشيم مصعب گفت اي دشمن خدا سوگند كه رسول را صلي الله عليه وسلم ازين سخن كه گفتي خبردار گردانم و بروايتي آنست كه گفت اي جلاس تو دوست ترين بودي نزد من والله كه سخني گفتي كه اگر آنرا باز گويم ترا فضيحت باز دو اگر پنهان دارم هلاك شوم و يكي از آن دو بر من آسان تر است از ديگري آمد نزد حضرت و سخني كه از جلاس شنيده بود بعرض رسانيد و گفت يا رسول الله اگر مرا خوف آن نبودي كه در گناه وي شريك شوم و در شان من آيتي نازل شود يا بلائي بمن رسد ترا اخبار نميكردم پس حضرت جلاس را طلب كرد و گفت آنچه مصعب از تو نقل ميكند در شان من گفته وي سوگند ياد كرد كه نگفته ام مصعب حاضر بود گفت بار خدايا بر رسول خود چيزي نازل گردان كه صدق سخن من از آن معلوم شود حق تعالي آيت فرستاد كه يَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ مَا قَالُوْا وَلَقَدْ قَالُوْا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوْا بَعْدَ اِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوْا بِمَا لَمْ يَنَالُوْا وَمَا نَقَمُوْا اِلَّا اَنْ

اَغْنَاهُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَاِنْ يَتُوْبُوْا يَكُ خَيْرًا لَّهُمْ جلاس چون اين شنيد گفت خداوند تعالي توبه بر من عرض ميكند پس اعتراف نمود بانكه گفته بود و توبه نيكو بجا آورد و آن چيزي كه با مصعب تقدم مي رسانيد ترك نكرد و آثار اصلاح قبول توبه وي ميدا شد

نقلست كه حضرت رسالت پناه صلي الله فرمود تا در ظاهر مدينه در ثنية الوداع لشكر جمع شود و ابوبكر صديق رضي الله عنه امير لشكرگاه ساخت تا امامت اهل عسكر بجاي آورد عبد الله بن ابي سلول منافق با جوق خويش بيرون رفت و در مقابل ذباب فرود آمد القصه چون پيغمبر صلي الله عليه وسلم عزم بيرون رفتن كرد علي بن ابي طالب را كرم الله وجهه در اهل خود خليفه گردانيد علي بعرض رسانيد كه در هيچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است كه اين نوبت مرا ميگذاري فرمود اَمَا تَرْضٰى اَنْ تَكُوْنَ مِنِّيْ بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوْسٰى اِلَّا اَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِيْ يعني اي علي راضي نيستي كه باشي نسبت بمن بمنزله هارون نسبت بموسي ليكن فرق آنست كه هارون بعد از موسي مرتبه نبوت يافت و بعد از من هيچكس را مرتبه نبوت نخواهد بود و پيش بازوجات مطهرات خويش فرمود علي را بر شما گذاشتم بايد كه سخن وي را بشنويد و فرمان برداري او بجا آريد و در روايتي آنكه چون علي را در مدينه گذاشت و بيرون رفت منافقان مدينه گفتند علي را بان جهت گذاشت كه با خود بردن گران ميداشت و نميخواست كه وي همراه باشد اين سخن چون بسمع علي رسيد سلاح بر خود راست كرد و از عقب حضرت بيرون رفت و در جرف با در رسيد و گفت يا رسول الله سخني چنين در افواه مردم افتاده اگر مرا با خود ببري تا [illegible] برطرف شود حضرت فرمود مردم دروغ گفته اند من ترا ازبراي آن گذاشته ام تا خليفه من باشي در

اهل من و در اهل خود یعنی فاطمه و تعهد احوال ایشان نمائی با بن منزلت که
مرتبه هارون است راضی نیستی القصه محمد بن مسلمه را بروایت صحیح
اصح و بروایتی سباع بن عرفطه و بروایتی ابو رهم غفاری و بروایتی علی بن
ابی طالب در مدینه خلیفه ساخت و خود بمبارکی بیرون رفت و در غزوه الوداع
عقد الویه و رایات فرمود و علم اعظم با بوبکر صدیق و بروایتی زبیر بن العوام
و لوای اوس با سید بن حضیر و لوای خزرج با بو دجانه داد و گویند جمعی از انصار
را فرموده بود تا لوائی راست کنند و لوای مالک بن النجار را بعماره بن حزم داده
بود بعد از آن از و باز گرفت و بزید بن ثابت داد عماره گفت یا رسول الله
از من بعضی رفته فرمود نی بخدا او کند و لیکن حق تقدم اهل قرآن است و زید
قرآن بیشتر از تو یاد گرفته و قرآن تقدم کننده شخص است و اگر چه بنده سیاه گوش
بریده باشد و گویند در آن منزل عرض لشکر فرمود سی هزار و بروایتی چهل هزار و بروایتی
هفتاد هزار مرد جمع شده بودند که از الجمله ده هزار سوار بودند و ده هزار شتر بود
در آن لشکر بود پس خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبد الله را بر میمنه و عبد الرحمن
عوف را بر میسره امیر کردانید و چون از آن موضع یعنی از موضع جرف کوچ کردند عبد الله
بن ابی سلول با هواخواهان خویش تخلف نمود باز گشت و گفت محمد حرب بنی
الاصفر کار نیست و اصحاب وی پندارند که جنگ روم رفتنی آسان است و
الله که می بینم این جمع عنقریب مسلسل باطراف منتشر خواهند ساخت خبر
تخلف وی بحضرت رسید فرمود اگر خیری در وی بودی همراه ما بودی حضرت
وارهید که از شر اشرار خلاص شدید و جمعی دیگر از منافقان بطمع غنیمت همراه
شدند و همیشه آثار نفاق از ایشان بظهور می آمد و تخلف و تنفیر
مسلمانان میکردند و سخن ناسزا میگفتند و در اثنای راه در رفتن و باز گشتن قضایا

کلمه روی نمود و معجزات ظاهره و خوارق عادات باهره از سید انبیا و آخرت علیه افضل الصلوة
بظهور آمد از الجمله یکی آنکه ودیعه بن ثابت با طایفه اهل نفاق پیش پیش آنحضرت میرفتند
و میگفتند به بینید این مرد را یعنی محمد را که میخواهد قصور و حصون شام را فتح نماید هیهات هیهات
مردی از قبیله اشجع حلیف بنی سلمه در آن میان بود و نام وی مخشی بن حمیر گفت بخدا سوگند که دوست
میدارم که در مقابله این سخن هر یک از ما را صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود
سید عالم صلی الله علیه و سلم بنور نبوت بر ظلمه احوال و قبح اقوال آن منافقان اطلاع یافت با عمار
بن یاسر گفت آن قوم را دریاب که سوختند و از ایشان استفسار نمای که حالی با یکدیگر چه میگفتند
اگر منکر شوند بگو چنین و چنین گفته اید عمار برفت و آن پیغام رسانید آمدند پیش رسول صلی الله علیه و سلم
و اعتراف نمودند و ودیعه بن ثابت گفت سخنی بر سبیل بازی میگفتیم حق تعالی آیه کریمه فرستاد که ولئن
سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل أبالله وآیاته ورسوله کنتم
تستهزئون لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة
منکم نعذب طائفة بأنهم کانوا مجرمین مخشی بن حمیر از آن طایفه بود که
خداوند تعالی از ایشان عفو فرمود از پروردگار خویش درخواست که فی سبیل الله شهید گردد
و مکان قبر او هرگز معلوم نباشد پس در روز یمامه وی را شهید ساختند و اثری از وی پیدا نشد
دیگر آنکه چون بوادی القری رسید پیغمبر صلی الله علیه و سلم با جمعی از اصحاب که ملازم سید احباب بودند
بر حدیقه زنی مرور واقع شد حضرت فرمود این حدیقه را خرص کنید هرکس از یاران خرص کردند
و آنحضرت نیز خرص نمود و با آن زن گفت خرص هر یک را نیکو ضبط کن در وقت مراجعت از آن
زن تفتیش نمود همان مقدار که آنحضرت خرص کرده بود بی کم و بیش آمده بود و گویند در منزل
وادی القری بنو عریض برسم مهمانی برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم هریسه فرستادند آن سرور
از آن تناول فرمود و چهل وسق خرما بازاد آن حضرت مقرری از اموال وادی القری بآن قوم
هر سال انعام فرمود و صاحب تلخیص المغازی چنین آورده اند که زنی از زنان وادی القری

میگفت که این انعام که محمد در حق آن قوم فرمود بهتر است از آنچه از میراث پدران ایشان
زیرا که این جاری خواهد بود بر ایشان تا روز قیامت و از واقدی نقل کرده اند که آن عارضه را
تا غایت هیچکس از زنان باز نبسته دیگر آنکه چون بدیار حجر رسید فرمود از آب این موضع میاشامید
و وضو مسازید و اگر خمیر کرده باشید بدان آب از آن مخورید و باشتر دهید و زانوهای اشتران را
نیکو ببندید و باید که امشب هیچکس از خیمه خود بیرون نیاید الا آنکه مصاحبی با وی بود و آن
مردم باین دستور عمل نمودند مگر دو مرد از بنی سعد یکی برای قضاء حاجت تنها بیرون آمده
بود وی را خناق گرفت و دیگری بطلب شتر گم گشته بیرون آمد باد او را ببرد و خبر بآن حضرت
رسانیدند فرمود من نهی کرده بودم چرا سخن نشنیدند خناق را گرفته به نزد آن سرور آوردند
دعا بر وی خواند و شفا یافت و آن مرد دیگر را باد بکوه طی انداخته بود اهل طی او را بعد از
وصول آنحضرت بمدینه تحفه آوردند و دیگر آنکه بصحت رسیده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
بدیار حجر درآمد ردای مبارک را بر سر و روی خود پوشید و شتر را تیز براند و فرمود در
مساکن جماعتی که ظلم کرده اند بهیچ حالی از احوال الا بر این حال که گریان باشید که مبادا
برسد شما را آنچه بایشان رسید یعنی از عذاب و چون بامداد کردند آب باایشان نبود شکایت
از بی آبی به نزد رسالت آوردند راوی گوید رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم که رو بقبله
آورد و دعا فرمود و بخدا سوگند که در آسمان هیچ ابر نبود فی الحال ابر از اطراف آسمان
پیدا شدند و درهم پیوست و باران بارید چنانکه مردمان سیراب گشتند و آب برداشتند آن قدر
که میخواستند و آن سرور فرمود گواهی میدهم که من پیغمبر خدایم و گویند مسلمانان با مردی از مشهوران
اهل نفاق گفتند ترا اکنون هیچ عذر نمانده بیا و مسلمان شو منافق گفت اتفاقا ابری درگذار بود
و باران ببارید و دیگر آنکه در بعضی از منازل شتر پیغمبر صلی الله علیه و سلم گم شد اصحاب بطلب آن
بهر طرف روان شدند عماره بن حزم که یکی از اهل عقبه و اهل بدر است پیش آنحضرت نشسته بود
و در منزل وی منافقی بود از یهود بنو قینقاع که او را زید بن اللصیت گفتندی در حین که

عماره پیش آنحضرت بود

عماره پیش آنحضرت بود وی در منزل عماره گفت زعم محمد اینست که من پیغمبرم و شما را
از آسمان خبر میدهم چون نیست که نمیداند شتر وی کجاست سید عالم صلی الله علیه و سلم بنور نبوت
فی الحال معلوم فرمود و با عماره گفت مردی حالی سخنی چنین گفت بخدا سوگند که من نمیدانم
مگر چیزی که خداوند تعالی مرا امر فرمود و بآن چیز دانا گردانید و اکنون حق تعالی مرا دلالت کرد که
شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر من در آنجاست مهارش در درختی آغشته
شده آنرا خلاص سازید و بیارید بموجب فرموده رفتند و شتر را چنانکه حضرت فرموده بود دیدند
و بیاوردند عماره بمنزل خود باز گشت با اهل منزل قصه که در مجلس نبوی گذشته بود
باز راند یکی از اهل منزل او گفت پیشتر از آنکه تو بمنزل آئی زید بن اللصیت تکلم
باین کلام نمود پس عماره برجست و بر گردن آن منافق زد و گفت ای بندگان خدا
در منزل من داهیه عظمی و شتری بغایت بزرگ بوده و من نمیدانستم و زن را از منزل
خود بیرون کرد و دیگر با او مصاحبت ننمود و از محمد بن اسحق منقولست که وی گفته
بعضی از مردمان بر آنند که زید مذکور بعد از آن توبه کرد و مسلمان گشت و بعضی گویند
همیشه متهم بود بنفاق تا زمانی که بمرد و دیگر آنکه شبی در اثناء مراجعت عقبه پیش
آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منادی را فرمود تا ندا کرد که هیچکس بر سر عقبه بالا
نرود تا زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم از عقبه بگذرد پس آن سرور با حذیفه
بن الیمان و عمار بن یاسر بر آن عقبه راندند حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود و
میکشید و عمار از عقب شتر میراند حذیفه گوید ناگاه دوازده سوار و بروایتی چهار
ده سوار را دیدم که متوجه ما شدند آن سرور را از آن حال تنبیه کردم بانگی بر ایشان زد
همه بگریختند و روایتی آنکه عمار پیش رفت و بر روی شتران ایشان میزد و بعد از آن فرمود
شناختید این قوم را گفتیم نی یا رسول الله روهای خود را بسته بودند گفت اینها جماعتی اند
که تا روز قیامت منافق خواهند بود و هیچ میدانی که چه کار در خاطر داشتند گفتیم نی فرمود میخواستند

که درین عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و بمیرم گفتم یا رسول الله
پس چرا ایشان را نفرستی بعشیره و قبیله هر یکی تا آن قوم سر ایشان ببرند فرمود
خوش نمی‌آید مرا که عرب گویند محمد بر افقت قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود تا بر ایشان
ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل آورد و بعد از آن فرمود شعلهٔ آتش که در دل
ایشان افتد و هلاک شان کند آنگاه نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان با حذیفه
و عمار گفت و امر فرمود ایشان را که از مردم پوشیده دارند آن قوم را رسوا نسازند
بیهقی رحمه الله گوید گواهی میدهد بصحت این قصه آنچه مسلم روایت کرده از
طریق ابو الطفیل که گفت میان مردی از اهل عقبه و میان حذیفه بن الیمان گفت و گو
واقع شد آن مرد گفت سوگند میدهم ترا بخدا که بگوی که اصحاب عقبه چند کس بودند که
ایشان چهارده کس بودند اگر تو از جملهٔ ایشان بوده و پانزده نفر بوده باشند سوگند
میخورم بخدا که دوازده کس از ایشان دشمن خدا و رسول اند در دنیا و آخرت و سه کس
از آن جمله اعتذار نمودند که ندای منادی آنحضرت بسمع ما نرسید و از اجتماعات منافق
اراده کرده بودند خبر نداشتیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را معذور داشت و ایضا
مسلم از طریق عمار بن یاسر روایت میکند که گفت حذیفه مرا خبر دار گردانید که حضرت فرمود در میان
مجلس اصحاب دوازده منافق اند که روی بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی
که شتر در سوراخ درود و هشت کس از ایشان بزحمت دبیله گرفتار خواهند شد شعلهٔ از
آتش در میان شانهای ایشان ظاهر شود و از سینهای ایشان سر بر زند و ازین جهت اصحاب
رسول صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم در شان حذیفه میگفتند صاحب السر الذی لا یعلمه
غیره و حضرت گاهی که فضایل اصحاب بیان میفرمودی گفتی اعلمهم بشأن المنافقین
حذیفه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم گاهی که جنازه حاضر شد عمر خطاب رضی الله عنه
ناظر حذیفه بودی اگر وی بر آن جنازه نماز گزاردی عمر نیز نماز بگزاردی و اگر حذیفه نگزاردی

عمر نیز نگزاردی

عمر نیز نگزاردی دیگر آنکه سهیل بن بیضا گوید در غزوه تبوک پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی
مرا ردیف خویش گردانیده بود پس آواز خود را بلند ساخت و گفت یا سهیل سه بار مرا آواز کرد
با آواز بلند گفتم لبیک و مردم دریافتند که حضرت ایشان را میخواهد که از اطراف و جوانب بر وی
گرد آمدند فرمود که شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده
و رسوله حرم الله علی النار آنگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم
بترسیدند و از راه دور شدند آن مار آمد و در مقابل حضرت بایستاد و زمانی نیک مردم در وی
میدیدند و تعجب مینمودند بعد از آن خود را بسجده و بر یکطرف راه آمد و بر پا ایستاد و مردم
باز بنزد حضرت شدند فرمود هیچ دانستید که این کیست گفتند خدا و رسول او دانا تر اند
گفت این از جملهٔ آن نفر هست از جنیان که پیش من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل
وی در این نواحی است خواست که چون رسول خدا بمسکن وی رسید آنچه بر وی باشد از حق خود بگزارد
آمد بمن سلام کرد و مشکلات رسید و جواب شنید و آنچه که ایستاده شما را اسلام کرد اصحاب گفتند
علیه السلام و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود حیّوا عباد الله من کانوا یعنی تحیت بگزارید
بندگان خدا را هر که باشد و خوارزمی در ترجمه مستقصی لفظ حیوا را تخفیف و تصحیف نموده
احبوا خوانده و ترجمهٔ چنین کرده که دوست دارید بندگان خدا را هر که باشند و این معنی روایت
و درایت مستند نیست والله اعلم دیگر آنکه روزی فرمود که فردا انشاء الله بعین تبوک خواهید رسید
هر کس پیشتر برسد باید که دست بآن چشمه نرساند تا من بیایم معاذ بن جبل رضی الله عنه گوید رسیدیم
بچشمه تبوک در وقتی که حضرت فرموده بود و دو مرد پیشتر رسیده بودند و آبی باریک از آن چشمه
بیرون می آمد از ایشان پرسید که دست بآن آب رسانیده اید گفتند آری ایشان را دشنام
داد و ... بعد از آن فرمود تا اندک اندک آب بر داشتند و در ظرفی جمع کردند و دستهای
و روی خود را در آنجا بشست و در آن چشمه ریخت آب بسیار جوشیدن گرفت چندانکه تمام لشکر
آب از آنجا آشامیدند آنگاه فرمود ای معاذ زود باشد که تو اینجا را اگر عمر یابی آب بسیار ببینی

بجهت آنکه بیخود جانب وادی حجر شود ابو خیثمه که بجهت ده روز در منزل تبوک توقف
نمود و در آن ایام توقف نیز قضا بار وی نمود و معجزات ظاهر گشت و دیگر آنکه پنج نفر
از اصحاب بی عذر و شک و ارتیاب از آن غزوه تخلف نموده و بیرون نیامده بودند ابوذر
غفاری و ابو خیثمه سالمی و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع عمروی و هلال بن امیه مالک
واقفی اما ثلثه از جمله شرح قصه ایشان بعد از غزوه تبوک مذکور شود ان شاء الله تعالی و اما ابوذر
غفاری از عقب حضرت بیرون آمد شتر وی در راه واماند متاعی که فرو ریخته بود بر دوش خود
گرفت و روان شد آن سرور در منزل تبوک بود که ابوذر از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله
از دور پیاده تنها می آید فرمود ابوذر است چون نزد حضرت در آمد برخاست و او را
مرحبا گفت و فرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده ویموت وحده ویبعث وحده و پرسید از وی
که چه حال داری پس قصه شتر را بعرض رسانید آن سرور پرسید بوی رسیکه تو از جمله اعز اهل
منی که تخلف نموده اند بهر کامی که بر گرفته بسوی ما خدای تعالی گناهی از تو گذرانید گویند
در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه ابوذر را بجهت مصلحت وقت از مدینه
بیرون کردند و به ربذه فرستادند و در آن منزل می بود تا وقت وفاتش در رسید و در آن وقت
کسی پیش وی نبود الا زن و غلام او وصیت کرد ایشان را چون مرا بشوئید و در کفن پیچید
بر سر راه نهید و جمعی شتر سوار که اول شمار سند بگوئید این ابوذر است صاحب رسول خدا
صلی الله علیه و سلم اعانت نمائید ما را در دفن کردن وی چون وفات یافت بموجب وصیت او
عمل نمودند اول جماعتی که بایشان رسیدند عبدالله بن مسعود بود که با گروهی از اهل عراق بعمره
گذاردن می رفتند چنان بر سر راه دیدند غلام برخاست و گفت این ابوذر است صاحب
رسول خدا صلی الله علیه و سلم اعانت نمائید ما را در دفن کردن وی عبدالله بآواز بلند
در گریه شد و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک وتموت وحدک وتبعث وحدک
فرود آمد و نماز بر وی گذاردند و دفن کردند و اما ابو خیثمه بعد از ده روز که رسول صلی الله علیه و سلم

حد

رفته بوده

رفته بود در روزی بخانه خود آمد و آن روز بغایت گرم بود و او دو زن داشت زنان وی
هر یک در عریشی نشسته و آنرا رفته و آب زده و کوزهای آب سرد مهیا داشته و طعامی
نیکو ترتیب نموده بودند ابو خیثمه بر در عریش ایستاد و زنان خود را دید و آن ترتیب
ملاحظه نمود گفت رسول خدا در بیابان در شدت حرارت آفتاب و بادهای گرم باشد ابو خیثمه
در سایه خنک و آب سرد و طعام مهیا خورد و با زنان خوب روی معاشرت کند این از انصاف
بغایت دور است بخدا سوگند که در هیچ کدام ازین دو عریش در نیایم تا آنکه بپیغمبر صلی الله
علیه و سلم ملحق شوم پس مقداری طعام از برای زاد راه برداشت و شتر خویش پیش کشید
و زاد راه بر آن بار کرد و بیرون رفت هر چند زنان وی با او سخن گفتند با هیچکدام تکلم
نه نمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل تبوک بآن سرور ملحق گشت و سبب
آمدن را بعرض رسانید سید عالم صلی الله علیه و سلم دعای خیر کرد در شان وی و دیگر فوت
عبدالله ذو البجادین بود و ابن عبدالله مزنی بود از قبیله مزینه از پدر یتیم مانده و هیچ
نداشت و عم وی کفالت وی نمود تا بزرگ شد و او را اشتران و گوسفندان و بنده
چند پیدا شد و پیش از آنکه مسلمان شود وی را عبد العزی میگفتند و بغایت آرزوی
اسلام داشت و لیکن از ترس عم نمیتوانست که بیان دولت فایض گردد تا زمانی که رسول
صلی الله علیه و سلم از فتح مکه باز گشت عبدالله با عم خود گفت ای عم من منتظر اسلام تو
بودم و تا غایت توی را علیه اسلام و متابعت محمد از تو نشنیده ام و بیش ازین بر عمر اعتماد
ندارم مرا دستوری ده که بروم و مسلمان شوم عمش گفت والله که تو اگر ایمان آری و متابعت
محمد نمائی هر چه بتو داده ام باز گیرم و هیچ در دست تو نگذارم و تا ازار و ردائی که پوشیده
بستانم عبدالله گفت بخدا که من مسلمان خواهم شد و متابعت دین محمد خواهم کرد و ترک
بت پرستی خواهم نمود اینک هر چه در دست منست از مال دنیوی بگیر که بیزارم از آن
چون عاقبت بضرورت همه را می باید گذاشت برای آن ترک دین نتوانم نمود و هر چه داشت

وا

حتی که از زر و زردار خود را بهم گذاشت و تجرید شده و برهنه بخانهٔ مادر آمد مادرش کیفیت
احوال ازو پرسید گفت از بت پرستی و از مال دنیا بیزار شدم و میخواهم که بنزد محمد
روم و مومن و موحد شوم مرا چندان چیزی بده که در پوشم پس گسائی از مادر بستد
و دو نیم ساخت نیم را ردا و نیمه دیگر را ازار گردانید و بآن سبب ملقب بذو البجادین شد
چه بجاد در لغت مخطط را گویند پس متوجه ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گشت و لنعم
ما قیل شعر زهد و تقوی را گزیدم دین و کیش ؛ زانکه میدیدم اجل را پیش پیش ؛ چون بآخر
زد خواهم ماند من ؛ خو نباید کرد با هر مرد و زن ؛ رو بخواهم کرد آخر در لحد ؛ آن به آید که کنم
خو با احد ؛ چون زنخ زالبت خواهم ای صنم ؛ آن به آید که زنخ کمتر زنم ؛ ای بزربفت
تن آموخته ؛ آخرست جامهٔ نا دوخته ؛ رو بخاک آریم کز وی رسته ایم ؛ دل چرا
در بیوفایان بسته ایم ؛ از عقول و از نفوس پر صفا ؛ نامه می آید بجان کای بیوفا ؛
یارکان پنج روزه یافتی ؛ روز یاران کهن بر تافتی ؛ انکه از وی شد مشوز غروی ؛
او بهارست و دگرها ماه دی ؛ هر چه غیر اوست استدراج تست ؛ گرچه تخت و ملکت
و تاج تست القصه سحرگاهی بود که عبدالله بمدینه رسید و در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
تکیه کرد حضرت نماز صبح گذارده و دستور وی آن بود که بعد از ادای نماز صبح تفحص و تصفح مردم
نمودی نظر مبارکش بر عبدالله افتاد و ویرا غریب دید پرسید که تو کیستی گفت عبدالله عزی
و نسبت خود در اگفت فرمود نام تو عبدالله ذو البجادین باشد نزدیک بما منزل گیر پس عبدالله
درمیان اضیاف آنحضرت می بود و قرآن از وی فرا میگرفت و دران ایام مردم بتجهیز لشکر
تبوک مشغول بودند واو در مسجد بآواز بلند قرآن میخواند عمر خطاب گفت یا رسول الله می بینی این
اعرابی را که آواز خود را بقرآن خواندن بلند برداشته و مزاحم قرات و نماز مردم میشود حضرت
فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله والی رسوله چون بغزوه تبوک بیرون رفتند
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود

زمان نبجه

پوست درختی بیار و عبدالله مقداری از پوست درخت سمره بنزد آن سرور برد
حضرت آنرا بر بازوی او بست و فرمود بار خدایا من خون او را بر کفار حرام گردانیدم گفت
یا رسول الله مقصود من این نبود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چون در راه خدا بنیت غزا
بیرون آئی و ترا تب آید و بآن تب از دنیا روی شهیدی پس عبدالله دران غزوه ملازم
بود تا به تبوک رسیدند و دران منزل ویرا تب شد وفات یافت بلال بن حارث مزنی گوید
شبی بود که ویرا دفن کردند دیدم که بلال موذن چراغی در دست داشت و سید عالم صلی الله
علیه وسلم در قبر وی درآمد و ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما ویرا بقبر میگذاشتند
و آنحضرت میفرمود ادنیا الی اخاکما پس ویرا در لحد نهادند و خشتها بر روی چیدند آنگاه گفت
خداوندا امر ستی که من شبانگاه کردم و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود
گفت یا لیتنی کنت صاحب اللحد و دیگر انکه مردی از بنی سعد بن هذیم گفت رفتم
به نزد رسول صلی الله علیه وسلم و او در تبوک درمیان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی
هفتمین ایشان بود بروی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله
الا الله و انک رسول الله فرمود افلح وجهک بعد از ان گفت ای بلال از برای ما
طعام بیار بلال نطعی بسط نمود و مقداری از خرما که معجون بروغن و قروت بود آورد و بر آن
نطع نهاد حضرت فرمود بخورید خوردیم چندانکه سیر شدیم گفتیم یا رسول الله اگر این طعام را می
تنها میخوردم سیر نمی شدم چه گونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود الکافر یاکل فی سبعة
امعاء والمومن یاکل فی معی واحد روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن و تا چیزی
ببینم که موجب ازدیاد یقین من گردد دیدم که ده نفر پیش وی نشسته اند پس گفت ای بلال
مرا طعام ده بلال از انبان خرما قبضه برگرفت و بیرون آورد حضرت فرمود اخرج ولا
تخف من ذی العرش اقتارا بلال انبان آورد و تمام خرما را فرو ریخت همه انها
بتخمین من دو مد می نمود آن سرور دست مبارک خود دران خرما نهاد و فرمود کلوا

بسم الله قوم با کل مشغول شدند و من با ایشان میخوردم و خرما خوار بودم و بسیار میل بخرما
داشتم چندان خرما میخوردم که مسلکی نماند آنرا و بران نطع آن مقدار خرما که اول ریخته
بود باقی بود گویا که خرما ازان نخورده بودیم سه روز برین منوال از آنحضرت مشاهده کردم
دیگر آنکه در تبوک بادی عظیم شبی وزیدن گرفت فرمود این باد از برای موت منافقی میوزد
چون بمدینه مراجعت کردند شخصی از مشهور اهل نفاق در همان شب وفات یافته دیگر آنکه
شبی از شبها که در تبوک بودند حضرت برخاست و بدست خویش جلو بره جو را بر اسب خود
که ظرف نام داشت کشید و پشت و کفل آنرا به ازار خود پاک میکرد گفتند یا رسول الله ردای
مبارک چرا لایق این کار است فرمود شما چه میدانید شاید که جبرئیل مرا باین کار امر کرده باشد
یا آنکه دوش شبی که گذرانیدم ملایکه با من در باب تیمار اسب عتاب میکردند و هیچ مرد از مسلمانان
نباشد اسبی را در راه خدا بنیت جهاد و غزا به بندد الا آنکه خدای تعالی بهر دانه که بوی
دهد حسنه جزای او نویسد و از وی سیئه بردارد گفتند یا رسول الله کدام صنف از اصناف
اسبان بهتر است فرمود خَيْرُ الْخَيْلِ الْأَدْهَمُ الْأَقْرَحُ الْأَرْثَمُ ثُمَّ الْأَقْرَحُ الْمُحَجَّلُ طَلْقُ
الْيَمِينِ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ أَدْهَمُ فَكُمَيْتٌ عَلَى هَذِهِ الشِّيَةِ یعنی بهترین اسب اسبی
که او بغایت سیاه بود و پیشانی وی اندک سفیدی داشته باشد و لب بالای آن سفید بود و
بعد ازان اسب پیشانی سفید مطلق الیمین اگر سیاه نبود کمیت باین شکل و پیشانی بهتر است
گویند دران ایام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تبوک بود هرقل مردی از بنی غسان بفرستاد
تا در میان لشکر در آمد و صفات و علامات و شکل و شمایل او را ببیند و آنکه صدقه نخوردی و هدیه
قبول کند معلوم کرد و خبر بهرقل رسانید و هرقل اشراف قوم مملکت روم را جمع کرد و تصدیق
پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواند ایشان آنرا قبول نکردند و ابا نمودند بمرتبه که هرقل را خوف زوال
ملک پیدا شد و گویند وی خود از دار السلطنت خویش بقصد مدینه حرکت نکرده بود و
در تبوک معلوم کردند که آن خبر اصلی نداشت پس حضرت با اصحاب مشورت نمود در آنکه از تبوک

رداء

بیشتر رود یا نی عمر خطاب

بیشتر باید رفت یا نی عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر برفتن مأموری برو که هم
در خدمت میآییم فرمود اگر مأمور بودمی مشورت نمی نمودمی عمر گفت یا رسول الله روم
را لشکر بسیار و هیبت بسیار است و اهل اسلام در دیار ایشان نیستند و تو امسال نزدیک
ایشان رسیدی و آوازه هیبت و رعب تو بایشان رسید و خوف و رعب در دل ایشان
افتاد اگر امسال بازگردی تا سال دیگر اولی باشد حضرت صلعم مراجعت فرمود نقلست که در منزل
تبوک یحنه بن رویه که پادشاه ایله بود به نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و جزیه قبول
کرد و با او مصالحه واقع شد و درین باب کتابی نوشتند و اهل جربا و اذرح نیز آمدند و جزیه
قبول نمودند برای ایشان نیز صلح نامه نوشت و تا غایت آن کتاب در میان آن قوم باقیست
پس حضرت بصوب مدینه توجه نمود آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک خالد بن
الولید را امیر چهارصد و بیست سوار گردانیده بر سر اکیدر بن عبد الملک نصرانی دومة الجندل
بود فرستاد خالد گفت یا رسول الله در میان بلاد کلاب منفردستی و جماعتی قلیل همراه منی
میکنی فرمود زود باشد که او را در صید گاو کوهی بیابی بی مزاحمت محاربه وی اسیر بگیری پس
خالد موجب فرموده بجانب اکیدر روان شد تا قریب بحصار اکیدر رسید چنانکه از
در حصار او میدید شبی بود مهتاب بغایت روشن و وی بر بام کوشک با زن
خود رباب بنت انیف کندیه شراب میخورد ناگاه گاو کوهی آمد و شاخ را بر در حصن
میزد زنش بر لب بام آمد و آن حال را مشاهده کرد و خبر بشوهر رسانید و گفت هرگز
مثل این شب دیده تو گفت نی گفت هیچکس چنین صیدی از دست داده شوهرش
جواب داد که نی و حال آنکه اکیدر شوقی تمام بصید گاو کوهی داشت چنانکه گاه گاه بودی
که یکماه از برای صید اسب بستی و تضمیر کردی تا برق گردد از بام فرود آمد و فرمود تا اسب
بر او زین کردند و برادر وی حسان نام با دو نفر غلام و چند نفر دیگر از خدام او با او سوار شدند
و بطلب صید از حصار بیرون آمدند خالد در آن میدید گاو دیگر بخت و اکیدر از عقب آن

گاو کوهی

رفت و خود وحید خالد شد خیل خالد وی را بگرفتند و حسان برادر وی دست بمقاتله برآورد
و مقتول شد و غلامان وی و سایر مردم او بگریختند و بحصار در آمدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با خالد گفته بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را نکشی و بنزد من آری و اگر ابا کند مقتول
سازی خالد با اکیدر گفت هیچ رغبت مینمائی درین امر که ترا امان دهم و در جوار
خود گرفته بنزد رسول خدا برم باین شرط که بفرمائی تا در حصار بر روی من بگشایند اکیدر
قبول نمود و ویرا بدر قلعه آوردند برادر دیگر داشت مصاد نام بضبط حصار مشغول شده بود
اکیدر گفت در را بگشای مصاد اول ابا نمود و آخر بعد از آنکه خالد با اکیدر صلح کرد بر اکثر
دو هزار شتر و هشتصد برده و بروایتی هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه بدهد
و حکومت حصار چنانکه بود از آن وی باشد و اکیدر و مصاد همراه خالد بنزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بیایند تا هر چه رای نبوی باشد در شان ایشان بنفاذ رسانند راضی گشت پس
خالد عمرو بن امیه ضمیری را بنزد حضرت روانه ساخت تا خبر فتح دومة الجندل
و اخذ اکیدر و قتل حسان برادر وی با حضرت رساند و قبای زربافت که سلب حسان
بود بدست او همراه وی گردانیده چون به نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد یاران
دست بر آن می مالیدند و از حسن و نرمی آن تعجب میکردند فرمود لمناديل سعد بن
معاذ في الجنة احسن والين من هذا و **نقلست** که خالد از آنچه از اکیدر
گرفته بود خمس جدا از برای آن سرور برسم صفی مغنم جدا ساخت و خمس
کرد و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را به پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد
حضرت با ایشان بر جزیه مصالحه نمود که هر ساله مقداری معین بدهد و از خوف ایشان
بگذشت و کتاب امان برای ایشان نوشت آنچه جمهور ارباب سیر در کتب خویش ذکر کرده اند
اینست که با ایشان بر جزیه صلح واقع شد فاما صاحب ترجمه مستقصی آورده که ایشان
چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و این خلاف ما علیه الجمهور است لیکن آنچه صاحب

بشر

عمرو

ملخص المغازی

ملخص المغازی آورده که صورت نامه که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت این بود
که بسم الله الرحمن الرحیم هذا الكتاب من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الا
سلام و خلع الانداد و الاصنام و در آخر این نامه ذکر کرده که یقیمون الصلوة
لوقتها و یؤتون الزكوة بحقها مؤید سخن صاحب ترجمه مستقصی است
و تواند بود که اسلام او و این نامه بعد از صلح با او در جزیه واقع شده باشد والله اعلم و درین سال
مسجد ضرار را خراب کردند و آورده اند پیش از آمدن رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه ابو عامر راهب
که از اشراف قبیله خزرج بود و دین نصرانیت اختیار کرده و مهارتی در علم انجیل و توریت
تحصیل نموده و طریق عبادت و زهادت پیش گرفته و داعیه ریاست داشت و ایما و وصف
و نعت پیغمبر آخر الزمان را بر اهل مدینه میخواند و دعوی میکرد که وصف او از انس و جن شنیده
ام چون آنحضرت بمدینه آمد مسلمانان آن خطبه شریفه چنانچه شیفته جمال و کمال محمدی
شدند که پروای کاملی دیگر نداشتند فکیف شخصی که تمام نقصان بود ٥ با وجود لب جان
بخش تو ابلی آبحیات ٤ حیفم آید سخن از چشمه حیوان گفتن ٤ آن سبب تنزل عظیم در کار
ابو عامر پیدا شد و بنابرین آتش حسد از کانون باطن وی شعله زد و مردم را از متابعت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم منع میکرد با او میگفتند تو نه آن بودی که وصف و نعت او
برای ما تقریر می نمودی چگونه است که مردم را اکنون از متابعت وی باز میداری جواب
میگفت [illegible] او نیست که من میگفتم این مشابهتی دارد و آنکه من میگفتم پیدا
و ناپدید شد رسول صلی الله علیه وسلم او را بخواند و دعوت باسلام نمود وی قبول نکرد و
سبیل تمرد و عناد پیمود چنانچه آیت کریمه فلما جاءهم کتاب من عند الله مصدق
لما معهم و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم
ما عرفوا کفروا به فلعنة الله على الكافرين بتحقیق احوال او و امثال او مخایل
٥ چون کنی پی بی حسد مکر و حسد ا ز آن حسد دل را سیاهی تا رسد ٤ خاک شو مردان حق را

و راهب بود او

زیر پا خاک سیر کن حسد را همچو ما ٭ هر کسی کو از حسد بینی کند ٭ خویش را بی گوش بی بینی کند
آن بود بینی که او بوئی برد ٭ بوی او را جانب روئی برد ٭ هر که بویش نیست بی بینی بود
بوی آن بوئیست کز دینی بود ٭ چونکه بوئی برد و شکرانه نکرد ٭ کفر نعمت آمد و بینیش خورد
آن ابوجهل از محمد ننگ داشت ٭ وز حسد خود را ببالا میفراشت ٭ بوالحکم نامش بد و
بوجهل شد ٭ ای بسا اهل از حسد نااهل شد ٭ و چون اهل اسلام در حرب بدر بر کفار قریش
غلبه یافتند و اسلام قوت گرفت ابوعامر از مدینه گریخت و بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم دلیر ساخت و در جنگ احد حاضر شده و اول کسی که تیر بر لشکر اسلام
انداخت وی بود و مسلمانان او را فاسق خواندند و در روایتی آنکه حضرت او را ملقب ساخت
بفاسق و دعای بد بروی کرد و گفت بار خدایا وی را طرید و وحید بمیران ابوعامر از حرب احد
بگریخت و بروم رفت و در روایتی آنکه در حنین نیز حاضر شده و از آنجا فرار نموده نزد هرقل
رفت ملازم شد و میخواست که از وی لشکری بستاند و بجنگ آنحضرت آید و آن معنی دیر صورت
می بست از آنجا نامه بمنافقان مدینه از قوم خویش نوشت که شما در مقابله مسجد قبا در محله
خویش برای من محلی مسجد بسازید که چون بمدینه آیم در آن مسجد بافاده مشغول شوم و آن
مسجد مرا مرصدی بود تا هر فکری که بخاطر داشته باشم بفرصت در آنجا بظهور رسانم پس آن
قوم مسجد بساختند و در ترصیص و احکام آن سعی نمودند و پیش از توجه آنحضرت بغزوه
تبوک باتمام رسانیدند و چون آن سرور بآن غزوه بیرون میرفت بنزد وی آمدند و
گفتند یا رسول الله مسجدی در محله خویش بنا کرده ایم برای ضعیفان و بیماران در وقت
سرما و باران تو کی خاطر ما چنین میخواهد که قدم رنجه فرمائی و بنماز گزاردن مسجد مشرف سازی
و میخواستند که بواسطه نماز آنحضرت در آنجا اثر استحکام و ثبوت دهند لاجرم چرب
زبانی انواع نمودند که سو مسجد و اصحاب مسجد را نواز ٭ تو مهی ما شب دمی با ما بساز
تا شود شب از جمالت همچو روز ٭ ای جمالت آفتاب جان فروز ٭ ای دریغا کان سخن

آن سرور

از دل بدی

لطف

از دل بدی ٭ تا مراد آن نفر حاصل شدی ٭ لطف آید بی دل و جان بر زبان ٭ همچو
سبزه تون بود ای دوستان ٭ هم ز دورش بنگر و اندر گذر ٭ خوردن و بو را نشاید
ای پسر ٭ سوی بیوفایان هین مرو ٭ کان پل ویران بود نیکو شنو ٭ گر قدم را جاهلی
بروی زند ٭ بشکند پل و آن قدم را بشکند ٭ پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن منافقان
فرمود حالا متوجه غزوه ایم اگر باز آئیم ان شاء الله تعالی در آنجا نماز بگذاریم در وقت باز
گشتن از غزوه تبوک چون بمنزل ذی اوان که از آنجا تا مدینه یکساعته راه است رسید
اهل آن مسجد آمدند و استدعا نمودند که وعده فرموده بودی اکنون وقت وفاء
وعده است جبرئیل آمد و آیت کریمه آورد که وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا
وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ
لَكَاذِبُونَ لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا الخ و وصف مسجد قبا و اهل آن و
بیان تطهیر و لطافت و پاکی ایشان فرمود لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى
مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا
وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ پس آنحضرت مالک بن الدخشم و معن بن عدی
و بروایتی برادر وی عاصم بن عدی را طلبید و گفت روید بآن مسجد که ظالمان بنا کرده اند
و آنرا بشکنید و بسوزانید بموجب فرموده روان شدند و در راه به بنی سالم بن عوف که محله
مالک بن الدخشم بود رسیدند مالک با معن گفت ساعتی صبر کن تا بخانه خود در روم و شعله آتشی
با خود بیارم پس رفته و شاخ خرمائی روشن ساخت و آمد و دویده میرفتند تا بمسجد ضرار و
اهل آن مسجد و بانیان آنجا بودند آتش در آن مسجد زدند و بشکستند و گویند دوازده منافق
در بنای آن مسجد شریک بودند اسامی ایشان اینست حرام بن خالد از بنی عبید بن زید
ثعلبة بن حاطب از بنی امیة بن زید معتب بن قشیر ابو حبیبة بن الازعر جارية بن عامر

و ودیعه بن ثابت از بنی امیه و مجمع و زید پسران جاریه و نبتل بن الحارث بنی ضبیعه و بجاد بنی عثمان این هشت کس
از بنی ضبیعه بن زید عباد بن حنیف از بنی عمرو بن عوف و ودیعه بن ثابت از بنی امیه
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا هر نجاستی و پلیدی که باشد در انجا اندازند
و بتدریج مزبلهٔ اهل مدینه شد چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی فرماید که ع چون
پدید آمد که آن مسجد نبود * خانهٔ حیلت بد و دام جهود * پس نبی فرمود کاز ابر کنید * مطرح
خاشاک و خاکستر کنید * صاحب مسجد چو مسجد قلب بود * دانها در دام ریزی نیست سود *
گوشت کاندر شست تو ماهی رباست * آنچنان لقمه بخشش بی نماست * مسجد اهل قبا
کان بد جماد * آنچه کفو او نبد راهش نداد * در جمادات اینچنین حیفی نرفت * زود در این
ناکفو امیر داد تفت * پس حقایق را که اصل اصلهاست * دانکه آنجا فرقها و فصلهاست *
نی حیوتش چون حیات او بود * نی مماتش چون ممات او بود * گور او هرگز چو گور
مدان * خود حکیم حال فرق آن جهان * بر محک زن کار خود ای مرد کار * تا نسازی
مسجد اهل ضرار * حدیث کعب بن مالک بصحت رسیده از کعب بن مالک رضی الله
عنه در هیچ غزوه تخلف ننمودم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم الا در غزوهٔ بدر و تبوک
و هیچ احدی در تخلف از غزوهٔ بدر معاتب نشد زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم
بقصد کاروان قریش بیرون رفته بود و در اثناء راه قضیهٔ محاربه قرار گرفت
و با دشمن مقاتله فرمود بی آنکه میعاد حرب و امیان بود و من اگرچه در آن غزوه حاضر
نبودم ولیکن در لیلة العقبه در مکه در زمانی معاهده و مبایعه با آن حضرت می نمودیم
بر اسلام و جهاد حاضر بودم و دوست نمیدارم که بجای حضور لیلة العقبه حضور بدر
بودی و اگرچه بدر بزبان مردم مشهورست یعنی نزد من فضیلت آن شب از
فضیلت روز بدر کمتر نیست کعب گوید وقتی که بغزوهٔ تبوک میرفتند هیچ
وقت آنچنان قوی تر و مالدارتر نبودم بخدا سوگند که هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود و برای سفر تبوک

جود

دو شتر خریده بودم مسلمانان با آن حضرت در آن غزوه بسیار بودند و ایشان
را نسخه و دفتری نبود که نام ایشان در آنجا مضبوط باشد هر کسی که از آن غزوه
باز میماند طمع آن داشت که تخلف او بر اهل لشکر ظاهر نشود مادام که وحیی در شان
او نازل نشود پس خواستم که کاری بسازی بکنم و با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون روم هر
چند ازین اهمال و تسویف نمودم که آنحضرت بیرون رفت و من بجهیز خود نپرداخته بودم
با خود گفتم من قادرم و توانایم هر وقت که باشد بیرون توانم رفت از امروز بفردا
و از فردا بروز دیگر می انداختم تا لشکر دور شد قصد آن کردم که بعد از ان بروم
و ایشان را هر جا که توانم دریابم و کاش چنان میکردم ولیکن مقدر نبود
چون کار دوری لشکر بمرتبه رسید که دریافتن ایشان متعسر بل متعذر شد هرگاه که از خانه
بیرون می آمدم اندوهناک می شدم چه هیچ مرد را نمی دیدم الا آنکه متهم بنفاق
یا از جمله معذوران بود از ضعف یا مرض بودی و رسول صلی الله علیه وسلم در آن
غزوه مرا یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبد الله بن ابی انیس
گفت یا رسول الله باز داشته است او را از آمدن آن دو جامه بردی و
نظر او در حسن آنها معاذ بن جبل متعرض وی شد گفت بد سخنی بود که گفتی
بخدا سوگند که یا رسول الله که ندانسته ایم ما از وی چیزی بجز نیکی رسول صلی الله علیه وسلم
خاموش شد ... خبر مراجعت لشکر بمن رسید غم و اندوه بر من مستولی گشت با خود خیال
می بستم که چه نوع دروغ بگویم و از عقب آن حضرت بچه حیله خود را خلاص کردم
استعانت میجستم درین امر بهر ذی رای عقل از اهل خود حتی که با خادم خود
مشورت نمودم که شاید چیزی بگوید که خلاصی من در آن باشد چون گفتند که رسول
صلی الله علیه وسلم نزول فرمود تمام افکار باطل از خاطر من محو شد و دانستم که هرگز
ازین امر بیرون نخواهم آمد بچیزی که دروغ باشد پس عزم جزم کردم که آنحضرت

بفردا

بیا باشد بگویم و دستور آنحضرت آن بود که چون از سفر بیامدی اول بمسجد رفتی
و دو رکعت نماز بگذاردی بنشستی تا مردم بیامدندی و او را بدیدندی در آن
نوبت چون در مسجد توقف فرمود جماعتی که از آن غزوه تخلف نموده بودند می
آمدند و عذرها میگفتند و سوگند میخوردند علانیهٔ ایشان را قبول میفرمود و
بجهت ایشان استغفار میکرد و سرّ و باطن ایشان بخداوند تعالی میگذاشت چون
رفتم و در برابر وی بنشستم فرمود چه چیز ترا باز داشت از آمدن بجهاد نه
شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله بخدا سوگند اگر پیش دیگری از اهل دنیا
نشسته بودمی گمان بردمی که از سخط و قهر او بعذری و دروغی خلاص گشتمی و
حال آنکه فن جدل را نیکو میدانم ولیکن والله که مرا یقین است که اگر با تو دروغ
بگویم که از من بآن راضی شوی همانا زود باشد که خداوند تعالی ترا بر من قهر
آورد و اگر براست گویم حالا بغضب روی از من ولیکن امید دارم که خداوند تعالی
عفو فرماید بیت راستی پیشه گیر در همه کار ۞ راستان رسته اند روز شمار ۞
گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که هیچ عذری نداشتم مرا قوت و قدرت و مال بیش از
همه وقت بود فاما اهمال و تسویف نمودم حضرت فرمود اما این مرد راست
گفت برخیز تا خداوند تعالی در شان تو حکم فرماید برخاستم و از مسجد بیرون آمدم
و جماعتی از بنی سلمه پیش من آمدند گفتند والله ندیدیم که قبل از این گناهی
کرده باشی چرا عذری نگفتی تا مانند سایرین بودی ترا استغفار رسول صلی الله
علیه وسلم این گناه ترا بس بود چندان مرا ملامت و سرزنش نمودند که خواستم
باز گردم و تکذیب خویش کنم معاذ بن جبل و ابو قتاده انصاری پسر عم من
بودند بمن رسیدند و بعد از وقوف بر واقعهٔ من گفتند زنهار که سخن این
جماعت مشنو و بر صدق و راستی ثابت قدم باش که زود باشد که خدا

[illegible]

و سلام کردم

وند تعالی فرجی برای تو پیدا کند و اینها که عذر گفته اند جهت تخلف اگر راست بود
حق جل جلاله پیغمبر خویش را خبردار خواهد کرد از آن و اگر دروغ بوده ایشان را بانواع
وجوه مذمت خواهد نمود پرسیدند که هیچ با من درین امر موافقت کرده گفتند آری
دو مرد دیگر همین که تو گفتی گفته اند پرسیدم که آنها کیانند جواب دادند که هلال بن امیه
و مرارة بن الربیع عمروی گفتم دو مرد صالح بایشان اقتدا کردم و بخانهٔ
خویش رفتم و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مسلمانان را از سخن گفتن با ما نهی
کردند پس مردم از ما اجتناب نمودند و بر ما متغیر گشتند چنانکه آن زمین و زمان
بر ما چون دیار غربت می نمود آن دو یار بخانهٔ خود رفتند و عزلت اختیار کردند
بیرون نیامدند ولیکن من جوان بودم بیرون می آمدم و در بازارها سیر می نمودم
و با رسول الله صلی الله علیه وسلم نمازها را بجماعت میگذاردم و بعد از سلام بر وی
سلام میکردم و با خود میگفتم آیا جواب سلام من لبهای مبارک را حرکت داد یا نه و نماز را نزدیک
آن سرور میگذاردم و دزدیده میدیدم هر وقت که من بنماز مشغول بودمی چشم از من
چشم نگاه میکرد و چون در روی میدیدم اعراض می نمود مصرع ای من غلام دیده و نادیده
کردنت ۞ از خیل عاشقان نظری هست با منت ۞ روزی بر سر دیوار
ابو قتاده که پسر عم من و دوست ترین مردم بمن بود رفتم و بروی سلام کردم جوابم باز
نداد گفتم یا با قتاده سوگند میدهم ترا بخدا که میدانی که خدا و رسول او را دوست میدارم
هیچ جوابم نگفت سه بار او را چنین سوگند دادم در بار سیوم گفت خدا و رسول او داناترند
پس در گریه شدم و از آنجا باز گشتم در بازار مدینه میرفتم ناگاه میدیدم که مردی نبطی
از آنها که بتجارت بمدینه می آمدند و طعام برای فروختن می آوردند استاده بودند و
میگفت کیست که مرا بکعب بن مالک دلالت کند مردم مرا بوی نمودند و مکتوبی از
ملک غسان بمن داد و آنرا مطالعه کردم نوشته بود که بما رسیده که صاحب تو بر تو جفا کرده

وترا از بر خویش رانده و با تو بی عنایت گشته و تو در پی که خداوند تعالی ترا خوار و
ضایع نگذارد و اگر به نزد ما آیی با تو الطاف و مواسات بجا آوریم با خود گفتم
این اختبار و ابتلاء دیگر است حال من بجائی رسیده که کافران را طمع این پیدا
شده که ترک محبت و خدمت رسول کنم و پیش ایشان روم پس آن مکتوب را
در تنور آتش انداختم تا بسوخت و این قضیه دلالت میکند بر قوت ایمان و کمال
یقین کعب و فرط محبت او بخدا و رسول وی که بمقتضی حدیث صحیح ثَلٰثٌ مَنْ
كُنَّ فِيهِ وَجَدَ بِهِنَّ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ مَنْ كَانَ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ الیه
اَحَبَّ اِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا وَمَنْ اَحَبَّ عَبْدًا لَا يُحِبُّهُ
اِلَّا لِلّٰهِ وَمَنْ كَرِهَ اَنْ يَعُودَ فِي الْكُفْرِ بَعْدَ اَنْ اَنْقَذَهُ اللّٰهُ مِنْهُ كَمَا
يَكْرَهُ اَنْ يُلْقٰى فِي النَّارِ عمل نمود با وجود آنکه طالب وی پادشاهی بود و
خویشاوندی باوی داشت پای خود را از جاده ایمان نلغزانید و بر آن بلا صبر
نمود و حسم ماده اختبار و افتتان بسوختن مکتوب او کرد و اظهار جلادت و خشونت
نموده بزبان حال وَهُوَ اَصْدَقُ مِنْ لِسَانِ الْمَقَالِ گفت من از استانه
محمد هیچ جا نخواهم رفت برغم دشمن حسد مثل این جفا کند فکیف که در حضرت الهی التجا [illegible] واکر
و وفاست هر چه خار ارسد از لعل حل ارام خوشست همه جا خاطر
در وحش با نعام خوشست هر جفا خویش کرمی است النعامی است گر سلام
نبود لذت دشنام خوشست گر ز محبوب سلامی و کلامی نبود از ره غمزه بهم نکته د
پیغام خوشست گر خوش میگذرد حالت الشرف بی دوست تا که دشمن نکود
شاد بناکام خوشست کعب گوید بعد از آن که چهل روز باین منوال بر ما گذشت
خزیمه بن ثابت انصاری بنزد ما آمد و گفت نبوی حکم فرموده که از زنان
خود دوری جوئید من گفتم طلاق دهم یا نی خزیمه گفت نه ولیکن نزدیکی بوی مکن

فی الحال

فی الحال زوجه خود را بخانه خویشاوندانش فرستادم زن هلال بن امیه پیش رسول
صلی الله علیه و سلم رفت و گفت یا رسول شوهرم پیر و ضعیف است و او را خادمی نیست
دستوری میدهی که خدمت وی کنم حضرت فرمود آری و لیکن باید که وی بخدمت تو حاجت ندارد
گفت والله که از غلبت حزن و اندوه حرکت هیچ چیز در وی نمانده و پیوسته در گریه
و زاریست کعب گوید بعضی از اهل من با من گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلبی که
زوجه تو خدمت تو کند گفتم بخدا سوگند که چنین نکنم زیرا که نمیدانم که دستوری دهد یا نی
و حال آنکه من جوانم احتیاج بخدمت دیگری ندارم القصه کعب گوید ده شب دیگر برین
دستور بگذشت چنانکه پنجاه شب شد روز پنجاهم نماز صبح را از غلبت پریشانی بجماعت
نتوانستم رفت بر بام خانه خود گذاردم و متفکر و محزون نشسته بودم و هیچ چیز مرا خوشتر
از مرگ نبود در این حال بودم که حق تعالی از ما خبر داد که زمین با این فراخی [illegible]
ما بر ما تنگ گشت و هیچ ملجایی و پناهی از وی بجز وی گمان نمی بردیم ناگاه شنیدیم که گوینده
از کوه سلع بر آمد گفت یا کعب بن مالک بشارت باد ترا و بروایتی آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بر کوه سلع بر آمد و گفت به تحقیق که خداوند تعالی توبه کعب بن مالک را قبول فرمود
کعب گوید از غایت فرح گریان بسجده افتادم و دانستم که غم ما را فرجی رسید و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرمود و حال آنکه حق تعالی وحی بر آن حضرت فرستاده
در ثلث آخر از شب در خانه ام سلمه و از قبول توبه ما وی را خبردار گردانیده و وی
با ام سلمه گفت که توبه کعب بن مالک و صاحبین او قبول شد ام سلمه خواست که کسی فرستد
و ما را خبر کند حضرت وی را منع کرده و فرمود که اگر چنین میکنی مردم در مسجد ازدحام میکنند
و مانع حضور خواب و طاقت ما میکردند صبر کن تا نماز صبح گذارده شود و چون ادای صبح بود
مردم را از آن حال خبر فرموده پس آنکس که اول از کوه سلع آواز داده بود و گویند عمرو
بن حمزه اسلمی بود دوید و نزد من آمد و بشارت رسانید آن دو برد که پوشیده بود بعوض دگانی

ادم

بوی دادیم و در روایتی آنکه گفت زبیر بن العوام سوار تاخته آمد و بشارتم داد
بسوی آن دو یار دیگر مبشران روان شدند مبشر مراره سلکان بن سلامه یا سلمه
بن سلام و منشر هلال بن امیه سعید بن زید بود منقولست از سعد که گفت رفتم

هلال

به پیغمبر واقف و هلال را بشارت دادم بسجده رفت و چندان تضرع نمود و گریه
و زاری کرد که گمان می بردم که سر بر ندارد تا نفس او بیرون بیاید و گویند در ان ایام
طعام و آب کم خوردی و آشامیدی و گاه بودی که روز روز ره وصال داشتی و دایما
از سوز دل در گریه و زاری و ناله و سوگواری بودی لاجرم حق تعالی رحمت فرمود و
توبه او را قبول کرد نظم داغ دل آور که در میدان درد ٤ اهل دل از داغ
بشناسند مرد ٤ ای خنک چشمی که آن گریان اوست ٤ وی همایون دل که آن
بریان اوست ٤ آخر هر گریه آخر خنده ایست ٤ مرد آخر بین مبارک بنده ایست ٤
هر کجا آب روان خضرت بود ٤ هر کجا اشک روان رحمت بود ٤ گفت فلیبکوا
کثیرا گوش دار ٤ تا بریزد شیر فضل کردگار ٤ امر فلیبکوا کثیرا خوانده ٤
چون سر بریان چه خندان مانده ٤ کعب گوید بعد از آنکه آن دو جامه بمژدگانی دادم بخدا
سوگند که در ان روز جامه نداشتم دو جامه عاریت کردم و به نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رفتم مردم فوج فوج باستقبال من می آمدند و مرا تهنیت میگفتند چون بمسجد در آمدم
دیدم که آن سرور با اصحاب نشسته و طلحه بن عبید الله چون مرا دید برخاست و باستقبال
من آمد و با من مصافحه کرد و تهنیت گفت والله که از مهاجران هیچ کس آن نوع اکرام

تاج

با من بجا نیاورد و هرگز آن نیکویی وی را فراموش نکنم و در بعضی از کتب سیر هست
که سبب این اکرام از طلحه به نسبت با کعب آن بود که حضرت در زمان مواخات میان
او و کعب عقد اخوت بسته فاما آنچه جمهور اهل سیر برانند آنست که میان کعب و زبیر
بن العوام عقد اخوت بسته بود و لیکن میان طلحه و زبیر از مهاجرین عقد اخوت متحقق است

پس بنابرین

پس بنابرین که طلحه برادر کعب بوده آن اکرام نموده باشد چه دوست دوست میباشد
کعب گوید چون سلام کردم بر آنحضرت دیدم که روی وی میدرخشید و آن سرور را دستور
این بود که چون شادمان گشتی روی او بدرخشیدی چنانکه گویا قطعه قمر بودی و از غایت
آنسرور گفت بشارت باد ترا به نیکوترین روزی که پیش تو آمده از ان زمان که از مادر بوجود
آمده گفتم یا رسول الله این بشارت از نزد تست یا از نزد خداوند تعالی فرمود از نزد خدای تعالی
گفتم یا رسول الله بشکرانه قبول توبه از تمام مال خود منخلع میشوم و در راه خدای تعالی
صدقه مینمایم حضرت فرمود بعضی از مال خود را نگاه دار که آن بهتر است مر ترا گفتم نصیب خود را
از خیبر نگاه میدارم و در روایتی از کعب آنکه گفتم جمیع مال خود را در راه خدا صدقه مینمایم
فرمود چنین مکن گفتم نصف آن گفت نی گفتم ثلث آن فرمود آری ثلث مال از برای
صدقه بس است منقولست از کعب که گفت بخدا سوگند که از ان روز نه دانستم هیچ مسلمان
را که حق تعالی بواسطه راستی با وی انعام و اکرام بجای آورده باشد بهتر از آنکه با من
بجای آورده و دیگر هرگز عمدا دروغ نگفتم و امید میدارم که در باقی عمر خداوند تعالی مرا
از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمت بعد از اسلام حضرت جلال احدیت بمن ارزانی نداشت
بزرگتر از آنکه مرا توفیق داد که با رسول او راست گفتم چه اگر دروغ میگفتم هلاک میگشتم
چنانکه آنان که در ان قضیه دروغ گفتند هلاک شدند و حق تعالی در شان ایشان وحی فرستاده
که سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا
عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ يَحْلِفُونَ
لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَى عَنِ
الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ و در قبول توبه من این آیت نازل شد که لَقَدْ تَابَ اللَّهُ
عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ
مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ

رحیم ﴿وعلی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت
علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان
لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله
هو التواب الرحیم﴾ از ابو بکر وراق رحمة الله پرسیدند که علامت توبهٔ
نصوح چیست گفت آنکه زمین با این گشادگی بر تایب تنگ شود و نفس وی
نیز بر وی تنگ گردد چنانچه توبهٔ کعب مالک و صاحبین او مثنوی می باید آب
و تاب توبه را ۴ شرط شد برق و سحابی توبه را ۴ آتش و آبی بباید میوه را ۴
واجب آمد ابر و برق این شیوه را ۴ تا نباشد برق دل و ابر دو چشم ۴ کی نشیند
آتش تهدید و خشم ۴ کی بروید سبزهٔ ذوق وصال ۴ کی بجوشد چشمها ز آب
زلال ۴ خواهی بر توبهٔ نصوحی خویش بتن ۴ کوششی کن هم بجان و هم بتن ۴ توبه
کن مردانه سر آور بره ۴ که فمن یعمل مثقال ذرة یره کعب گوید گفتم یا رسول الله
بدرستی که خداوند تعالی مرا نجات نداد مگر بواسطهٔ صدق و راستی و دیگر حرف ناراستی
نخواهم ورزید لاجرم حضرت جلال احدیت بعد از آیت قبول توبهٔ ایشان صاد
قان را مدح نموده و مؤمنان را بموافقت ایشان فرمود و بآن در سطر نعت
قدر ایشان افزود که ﴿یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا
مع الصادقین﴾ مفسران گفته اند مراد از صادقان درین آیت کریمه آنانی
اند که صادق باشند در دین از روی نیت و قول و عمل و از ابن عباس
رضی الله عنهما منقولست که گفت معنی آیت اینست که ای گروه مومنان اهل
کتاب با مهاجر و انصار باشید و خود را در سلک ایشان منتظم سازید و صدق
ورزید مثل صدق ایشان و بعضی دیگر از مفسران برانند که مراد از صادقان
سه یارند که در آن امر بر خلاف منافقان راست گفتند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم

تخلیف ایشان بود

تخلیف ایشان نمود و امر ایشان را تاخیر فرمود تا حکم خداوند تعالی
در شان ایشان نازل شد که ای گوئی اهل هو الکامل فی الصدق
و قولی آنکه مراد آنانی اند که در ایمان معاهده که با خدا و رسول وی کرده اند
بر طاعت و بذل نفس در راه رضای او صدق ورزید چنانکه در آیتی
میفرماید رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و لهذا پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود علیکم بالصدق فان الصدق یهدی
الی الجنة و اهل تحقیق برانند که صدق درجهٔ ثانیهٔ نبوتست اگر
صدق نبودی اطمینان باخبار از اخبار غیب بظهور نه پیوستی و در حقیقت
صدق و اخلاص فرقی هست گفته اند الصدق اصل و هو الاول
والاخلاص فرع و هو تابع مثنوی صدق جان دادن بود هین
سابقوا از نبی بر خوان رجال صدقوا در حدیث راست آرام دلست
راستیها دانهٔ دام دلست دل نیارامد ز گفتار دروغ آب و
روغن هیچ نفروزد فروغ دل بیارامد بجو رشد بدو هان که نداند چاشنی
این و آن چون شود از رنج و علت دل سلیم طعم کذب و راست را
باشد علیم آن دروغ این تن فانی بود راستی آن جان ربانی
بود برق و زرق روی خوب صادقی تن فنا شد ولی بجا تا یوم دین
رنگ شک رنگ کفران نفاق تا ابد باقی بود بر جان عاق رنگ صدق و
رنگ تقوی و یقین تا ابد باقی بود بر متقین صاحب کشاف و غیره از معتزله
در تفسیر و علی الثلاثة الذین خلفوا گفته اند ای خلفوا عن الغزو
این تفسیر منافی آنست که در صحیح بخاری از کعب بن مالک مرویست
که مراد از تخلف که در آیت مذکورست تخلیف مانیست از غزوه بلکه تخلیف و

وتا آخر ایام ماست از کسانی که نزد حضرت سوگند خوردند و آن قضیه و عذر گفتند
واز ایشان قبول نمود والله اعلم آورده‌اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از سفر تبوک بمدینه مراجعت نمود بحجره شریف خود در آمد فرمود الحمد لله
على ما رزقنا في سفرنا هذا من أجر وحسنة ومن بعدنا شركاؤنا
كانوا فيه عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت یا رسول الله شما مشقت سفر دیده و
بیداری شبها کشیده باشید و آنها که در خانهای خود شریک شما باشند فرمود بلی
که در مدینه جماعتی از غزوه تبوک متخلف نموده بودند که ما هیچ راهی نپیمودیم و در هیچ وادی
نزول نکردیم الا آنکه ایشان با ما بودند یعنی بحسب معنی و نیت ایشان را در مدینه عذری
شرعی حبس نموده بود حق تعالی میفرماید وما كان المؤمنون لينفروا كافة
ما غازیان ایشان بودیم و ایشان قاعدان ما بخدایی که نفس من بید قدرت اوست
که تیر دعای ایشان کارگرتر است و زودتر شما از اسلحه ما گویند بعد از این غزوه تبوک
مسلمانان اسلحه خود را میفروختند و میگفتند جهاد منقطع شد و این خبر بسمع رسول صلی الله
علیه وسلم رسید ایشان را از آن کار نهی کرد و فرمود لا يزال عصابة من أمتي
يجاهدون على الحق حتى يخرج الدجال و روایتی آنکه فرمود لا
ينقطع الجهاد حتى ينزل عيسى ابن مريم و درین سال بعد از انصراف از تبوک
وفود متتابع شد چنانکه این سال را سنة الوفود خواندند و قبل از این تاریخ نیز وفود
بنزد حضرت آمده اند و شرح قدوم بعضی از ایشان در وقایع سنوات سابقه مذکور شد
دستور سید عالم صلی الله علیه وسلم چنان بود که هنگام آمدن وفود جامهای فاخر پوشیدی
و یاران را بتجمل و تزین امر کردی و ایشان را در منازل نیکو فرود آوردی و ضیافت
نمودی و جوایز و اخور دادی از جمله وفود که در سال نهم آمدند یکی وفد بنی اسد
بن خزیمه بوده اند و بطوع و رغبت خود بی آنکه لشکری بر سر ما آید باسلام در آمدیم این

بوده

این آیت که در شان ایشان نازل شد که يمنون عليك أن أسلموا
قل لا تمنوا علي إسلامكم بل الله يمن عليكم أن هداكم
للإيمان إن كنتم صادقين و دیگر وفد فزاره قریب بیست کس آمدند
و اظهار اسلام خویش نمودند و در آن میان خارجه بن حصن بن قیس بن حصن فزاری بود
و شتران ایشان از مجاعت بسیار لاغر بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حال بلاد ایشان پرسید
گفتند یا رسول الله در بلاد ما تنگی است و قحط و مواشی ما خراب و عیال ما گرسنه
در اضطراب اند از برای ما دعا کن تا حق تعالی باران فرستد آن سرور بر منبر آمد و دعا کرد
و باران آمد و یک هفته می بارید و حضرت باز بر منبر رفت و دعا فرمود که باران نبارد
ولیکن در کوه پایه‌ها و محل زراعت و منابت اشجار نه در شهر مدینه فی الحال ابر شکافته شد
و آفتاب نمود و اشعاری بدین قصه در وقایع سال ششم مذکور شده بود و دیگر وفد بنی
مره سیزده مرد آمدند و مسلمان شدند و پیش روی ایشان حارث بن عوف بود
گفتند ما قوم و عشیره توایم از گروه لوی بن غالب آنحضرت تبسم فرمود و از احوال بلاد
ایشان پرسید الجماعه نیز از قحط نالیدند و التماس دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم
الغيث و بلال را امر فرمود تا هر یک را ده اوقیه نقره جایزه بداد و حارث را دوازده
اوقیه انعام فرمود ایشان بمنازل خویش باز گشتند و تحقیق نمودند همان روز که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در مدینه دعا فرموده بود هم در بلاد ایشان باران آمده بود و دیگر وفد بنی البکاء
بشرف اسلام مشرف شدند و در آن میان معویه بن ثور بن عباده بن البکاء و بشر پسر وی و
فجیع بن عبد الله بن جندح بن البکاء و عبد عمرو اصم بودند گویند معویه بن ثور صد ساله بود
از حضرت التماس کرد که بتیمن و تبرک دست مبارک بر فرزند من بشر برسانی که باقی
برو نیکوئی بجا آورد حضرت روی او را مسح فرمود و چند بز بوی داد و دعای برکت
بر آنها خواند راوی گوید که بود که قحط و تنگی در میان بلاد بنی البکاء واقع شدی و آن

قوم نزد سعیدی مرویست که از برای قبیع نامه امان نوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن
نام نهاد و چیزی از اراضی بلاد او بر سبیل اقطاع بوی داد و گویند وی از اصحاب
صفه بود دیگر فدیک بن قرا آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثلة بن الاسقع
لیثی بود منقولست که چون واثله آمد حضرت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود از وی
پرسید که چه کسی و بچه کار آمده گفت آمده ام تا ایمان آرم بخدا و رسول وی بیعت کنی
با من بر هر چه دوست میداری و بر هر چه مکروه اگر در متابعت نمود و واثله بقبیله خود باز گشت
و قوم خود را از آن حال آگاه گردانید پدرش گفت والله با تو هرگز سخن نکنم ولیکن خواهر وی
سخن بشنید و مسلمان شد و کار سازی وی کرد تا باید بمدینه مراجعت نمود حضرت بتوک رفته
بود و لشکر از عقب وی میرفتند واثله گفت کیست که مرا سوار کرداند و نصیب من درین غزوه
از آن او باشد کعب بن عجره گفت من پس وی را سوار ساختم و روان شد تا به پیغمبر رسید
حضرت وی را از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد و چون اموال که خالد در آن
حرب بدست آورده بود قسمت کردند نصیب وی شش شتر یا بیشتر شد از آن جمله
برای کعب بن عجره آورد کعب قبول ننمود گفت من ترا برای خدا سوار کردم نمیخواهم که آن را
منسوب بغرضی دیگر سازم ~~شعر~~ چون نهایت پاک اعمال از ریا هست بیحاصل چو لعلی
بوریا هر کرا اندر عمل اخلاص نیست در جهان از بندگان خاص نیست هر که کارش از
برای حق بود کار او پیوسته با رونق بود دیگر وفد بنی هلال بن عامر آمدند و در میان
ایشان زیاد بن عبد الله بن عوف بن الحرام و قبیصة بن مخارق بود زیاد بخانه میمونه
بنت الحارث زوجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت برای آنکه میمونه خاله وی بود حضرت
بخانه میمونه در آمد و وی را آنجا دید بغضب رفت و باز گشت میمونه گفت یا رسول الله این
خواهرزاده منست آن سرور باز گشت و بنشست بعد از آن بمسجد تشریف برد و زیاد با وی
بیرون آمد و نماز پیشین بجماعت بگزارد آنگاه زیاد را نزدیک خود خواند و مرا ورا

دعا کرد و دست مبارک

مالک و عبدالله بن

دعا کرد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر روی وطرف بینی او فرود آورده از بنو هلال
منقولست که گفت بعد از آن ما همیشه اثر برکت و نور در روی زیاد مشاهده میکردیم و یکی
از شعرای عرب برای علی پسر زیاد این معنی را نظم کرده شعر یا ابن الذی مسّح
النبی براسه ودعا له بالخیر عند المسجد ما زال ذاک النور
فی عرنینه حتی تبوّأ بیته فی الملحد وگویند حضرت نام عوف را که پدر زیاد بود
عبد الله نام نهاد و قبیصة بن مخارق گفت یا رسول الله من دینی بر او رده ام بجهت
آنکه شخصی از قوم ما شخصی دیگر را کشته بود و بین الفریقین خصومت و محاربه واقع شد
و بجهت تسکین نایره فتنه دیت شخص مقتول را قرض دیا ولیای او دادم مرا اعانت
فرمای در ادای دین حضرت فرمود وقتی که زکوة از جایی بیاید دین ترا ادا کنم
ای قبیصه بدرستی که سوال کردن و چیزی از مردم طلبیدن حلال نیست مگر یکی از سه کس را
مردی که تحمل حماله نموده یعنی دینی کرده باشد جهت اصلاح ذات البین او را حلال است
چیزی خواستن و سوال کردن تا قرض او موفی شود و مردی که آفتی و حادثه بمال
وی رسیده و مال هلاک گشته باشد او را حلال است چیزی خواستن و سوال کردن تا چندانکه
بحد صلاح آید و مردی را که فقر دریافته باشد و سه مرد عاقل از قوم او گواهی دهند
که وی را فقر دریافته او را حلال است چیزی خواستن چندانکه فقر وی برطرف شود و بر سوال
که ورای اینها باشد ای قبیصه حرام است و مالی که از آن ممر بدست آید و صاحب آن
بخورد حرام خورده باشد و بصحت پیوسته که حضرت در مذمت سوال یعنی چیزی خواستن
از مردم فرمود ما یزال الرجل یسأل الناس حتی یأتی یوم القیامة
لیس له فی وجهه مزعة لحم ~~شعر~~ سایل آن باشد که جان او گداخت قانع
آن باشد که چشم خویش باخت مکی سوی قناعت حل قوی تو چرا سوی شناعت
میروی بس کن ای دون همت کوته بنان تا کیت باشد حیات جانی نهانی زان

و قبیصه

مقتول

بعد از

نداري ميوه مانند بيد كاير و بردي بي تاني سپيد ديگر وفد علي بن صعصعه آمدند و عامر بن الطفيل بن مالك بن جعفر كلاب واربد بن ربيعه و در بعضي كتب سير است كه اربد بن قيس در ميان ايشان بود نقلست كه عامر بن الطفيل با اربد گفت من محمد را مشغول خواهم كرد بايد كه تو از عقب وي در آيي و تيغ براني چون بمدينه آمدند عامر گفت يا محمد اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود هرچه مسلمانان ديگر را باشد گفت مرا بعد از حضرت خليفه كردان فرمود نه تو و قوم تو نمي رسد گفت پس مرا حاكم صحرانشينان ساز و تو حاكم اهل قري و مدن باش فرمود چنين نكنم وليكن ترا سردار جماعتي از سواران كنم تا در راه خدا جهاد كني گفت من خود اكنون سردار جماعتي از سوارانم بخدا سوگند كه بروم ولشكر بسيار از سوار و پياده جرار بر سر تو آرم اين بگفت و با اربد از نزد حضرت بيرون آمد و با اربد بگفت آن وصيت كه با تو كردم كي شد جواب داد كه بخدا سوگند كه هرگاه كه خواستم شمشير برانم تو در ميان من و او حايل مي شدي گويند چون عامر و اربد از مجلس پيغمبر صلي الله عليه وسلم بيرون رفتند آن سرور فرمود اللهم اكفني عامرا و در روايتي آنكه فرمود اللهم اكفنيهما اهد بني عامر واغن الاسلام عن عامر يعني ابن الطفيل حق تعالي صاعقه از آسمان بفرستاد و اربد را بسوخت و طاعوني بر گلوي عامر مستولي شده در راه بخانه زني سلوليه در آمد و خود را ملاحظه نمود و گفت غدة كغدة البعير والموت في بيت سلولية و اين كلام درين زمان مثل شده كه هر كس را كه دو نوع از مكروه پيش آيد اين گويند عامر بيرون آمد سوار شد و هم در اين راه رفت آنگاه ملك الموت قبض روح خبيث او كرد ديگر

آنكه وفد بني سعد ضمام بن ثعلبه آمد و شتر خود را بر در مسجد حجره نبوي بخوابانيد و زانوي او ببست و در مسجد در آمد رسول صلي الله عليه وسلم در ميان ياران متكي نشسته بود ضمام گفت كدام يك از شما محمد است ياران گفتند اين مرد سفيد متكي گفت

اي پسر عبد المطلب حضرت فرمود جواب دادم وي را ضمام گفت كه بدرستي كه من خواهم كه ترا از چيزي چند مبالغه و تشديد در سوال خواهم نمود بايد كه بر من غضب نكني در نفس خود فرمود بپرس از هرچه خواهي گفت سوگند ميدهم ترا به پروردگار تو و پروردگار كسان كه پيش از تو بوده اند كه خداي تعالي ترا بسوي ما فرستاده فرمود آري آنگاه گفت سوگند ميدهم ترا به الله تعالي كه وي ترا از موده كه ما را امر كني به پرستش وي و آنكه چيزي را همباوي شريك نكنيم و از اين بتان بيجان كه پدران ما مي پرستيدند بيزاري جوييم فرمود آري بعد از آن ضمام از نماز و روزه و زكوة و حج بطريق مذكور مي پرسيد تا فارغ شد آنگاه گفت ايمان آوردم بچيزي كه تو آورده و آنرا و من رسول قوم خودم و اين ابو بكر با من گفتي همه را بقوم خويش خواهم رسانيد اين بگفت و بيرون رفت و بر شتر خويش نشست و بقبيله خود مراجعت نمود و اول سخني كه در حضور اهل قبيله گفت اين بود كه بابست لات و عزي و بابست هناك و هبل قوم گفتند اي ابن ثعلبه خاموش باش اين چه سخنان است كه ميگوئي بترس از آنكه بعلت برص يا جنون يا جذام گرفتار شوي گفت مسكين شما اين بتان نه ضرر و نه نفع مي توانند رسانيد بدرستي كه حق تعالي رسول برانگيخته و كتابي بوي فرستاده كه بآن كتاب شما را از اين ضلالت و جهالت كه در آن بوده خلاص گرداند و من گواهي ميدهم بوحدانيت خداوند تعالي و برسالت محمد مصطفي صلي الله عليه وسلم و از نزد او بسوي شما مامورات و منهيات آورده اند روايت كه بخدا سوگند كه شب نگذشته كه همه آن قبيله مسلمان شدند و بعد از آن بناي مساجد و اقامت صلوة و اداء زكوة قيام نمودند و اكر ايشان در چيزي اختلاف واقع مي شد از ضمام مي پرسيدند و جواب شافي مي يافتند ديگر وفد بلي و از رويفع بن ثابت بلوي منقولست كه گفت وفد قوم من در ماه ربيع الاول سال نهم آمدند و چون من از آمدن ايشان خبر دار شدم باستقبال ايشان

خود

اللهم

ملا دادم

پیش پیغمبر علیه السلام رفتم و در راه با ایشان رسیدم و مرحبا گفتم و درخواست آن کردم
که در منزل من فرود آیند قوم قبول ننموده بخانه من آمدند و بارها خویش فرو گذاشتند
و لباس راه از خود دور کردند و جامهای زینت پوشیدند آنگاه با ایشان به نزد
حضرت رفتم پرسید که ای اروبیع این چه کسانند گفتم یا رسول الله قوم من اند
فرمود مرحبا بک و بقومک گفتم یا رسول الله ایشان آمده اند بنزد تو در حالی که مقرند
باسلام و کفیل اسلام سایر قوم خود اند فرمود مَن یُرِدِ اللّٰهُ بِه خَیراً یَهدِه
لِلاِسلام گفتم یا رسول الله ایشان را در منزل خود فرود آورده ام فرمود نیکو کردی
پیری در میان آن قوم بود که او را ابوالنصیب میگفتند گفت یا رسول الله ما آمده ایم
که تصدیق تو نمائیم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت تو و گواهی میدهیم که آنچه تو از
نزد وی آورده حق است و بیزار گردیم از آنچه پیش ازما آبا و اعمام ما می پرستیدند حضرت
فرمود شکر و سپاس مر آن خداوندی را که شما را باسلام هدایت نمود و بدانید که هر کسی
بغیر دین اسلام رفته باشد و بمیرد جای او در آتش خواهد بود گفت یا رسول الله من مردی ام
که مرا ضیافت و مهمانی کردن رغبتی است آیا مرا در آن اجری و ثوابی باشد فرمود آری
و هر نیکوئی و کار خیری که به نسبت مسلمانی بجا آری خواه که او غنی باشد و خواه فقیر
بود صدقه مقبول است گفت یا رسول الله مدت ضیافت چند است فرمود سه روز و
بعد از سه روز اگر بود صدقه است و حلال نیست مهمان را که نزد تو اقامت کند چندانکه
ترا در حرج افکند گفت یا رسول الله خبر ده مرا که حکم ضاله گوسفند چیست گفت از
تست یا برادر تو یا از گرگ یعنی حال از این بیرون نیست که تو میگوئی یا برادر تو
یا گرگ یعنی میتوان گرفتن اگر صاحبش بآن برسد گفت یا رسول الله ما در زمان
جاهلیت بعضی بر بعضی غارت می آوردیم و چیزی از آن اموال که بغارت حاصل
کرده ام در دست منست و این زمان مسلمان گشته ام حکم آن چیست فرمود هر کس مسلمانی

شود هر چه در تصرف اوست از آن وی است آنگاه بمنزل من مراجعت نمودند حضرت
بجهت ایشان مقداری خرما فرستاد که من در ضیافت آن قوم بآن استعانت جویم بعد از چند
روز ایشان را جوایز داد و اجازت فرمود تا بقبیله خود مراجعت نمودند دیگر وفد تجیب
آمدند و ایشان سیزده مرد بودند زکوة مواشی و اموال خود آورده بودند رسول صلی الله
علیه وسلم بقدوم ایشان سرور و شادمانی اظهار نمودند و ایشان را مرحبا گفت و فرمود
تا آن جماعت را در جائی نیکو فرود آوردند گفتند یا رسول الله زکوة اموال خود را آورده ایم
فرمود باز برید بار خود و بفقرای همان موضع قسمت نمائید ما نیاورده ایم مگر چیزی
که از فقرای ما زیاده آمد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت از جمله وفود عرب هیچ وفد بر ما
نزول نکرده مثل وفد تجیب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر آینه که کلید هدایت در دست
لطف و عنایت حق تعالی است هر کس که با او خیر اراده کرده سینه او را با ایمان منشرح
می سازد **نقلست** که آن جماعت از فرایض و سنن و قرآن پرسیدند حضرت را با ایشان
محبت زیاده شد و در اکرام ایشان افزود و بلال را گفت تا ایشان را مهمانی
داری نیکو نماید و در هنگام وداع ایشان را زیاده از آنچه دیگر وفود برسم جایزه
میداد انعام فرمود و از ایشان پرسید که از شما هیچ کس مانده که جایزه نیافته گفتند آری
جوانی که کوچکترین ماست و ویرا بجهت محافظت منزل گذاشته ایم فرمود برای
من بفرستید آن قوم چون بمنزل مراجعت کردند نمودند آن جوان را بملازمت
آن سرور فرستادند چون بمجلس حضرت در آمد گفت من مردی ام از بنی ابذه که اکنون
نزد تو بودند و حاجتهای ایشان را بر آوردی حاجت مرا نیز بر آر فرمود حاجت
تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد خویش بهیچ کار نیامده ام مال دنیا میخواهی
چنانکه برادران انعام فرمودی آری ٥ بسیم و زر را به تنگدستان ده ٤ نقل باده
می پرستان ده ١ مستان را شراب حاجت نیست ١ من مارادواح حاجت نیست ٤

ما باین خورده سر فرو نیاریم ؏ ما ز تو بجز از این طمع داریم یا رسول الله من برای
این آمدم که از حق تعالی درخواهی که مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال
دنیا بی نیاز گرداند و غنای من در دل من باشد رسول صلی الله علیه وسلم چون
طالب راغب دید و علو همت او مشاهده کرد با او اقبال نمود و نیکو متوجه او شد
و فرمود اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَهُ وَارْحَمْهُ وَاجْعَلْ غِنَاهُ فِي قَلْبِهِ آنگاه
آن مقدار چیز که بمردی از ایشان داده بود بفرمود تا بوی نیز دادند و آن گروه
بقبیلهٔ خویش معاودت نمودند و در سال آینده در حجة الوداع در موضع منی جمعی
از آن قوم به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند حضرت حال آن جوان از ایشان پرسید گفتند
هرگز ندیدیم مثل او و نشنیده ایم که شخصی قانع تر از وی باشد با آنچه خدا او را تعالی داده
و همت وی در آن مرتبه است که با وجود فقر ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت
کنند التفات بآن نخواهد کرد و نعم ما قیل ؎ گر خواجگان عصر بزر هم توانگرند
من در تهی نوایم و از دل توانگرم ؏ چون چتر سنجر رخ بختم سیاه باد ؏ با فقر اگر کنم
هوس ملک سنجرم دیگر دارم از قبیلهٔ نخع آمدند و آن ده مرد بودند و مشهور
آن است هانی بن جنیب بخدمت آن سرور اسپی چند و قبا از زربفت و یک مشک خمر بر سبیل
هدیه آورده بود حضرت قبول فرمود اما خمر حق تعالی شراب آنرا حرام گردانیده هانی گفت
پس بفروشم آنرا فرمود آنکس که شرب آنرا حرام گردانید بیع آنرا نیز حرام گردانید
پس آنرا ببر و بریز اما اسپان و قبا را قبول نمود فرمود و گویند بعباس بن عبد المطلب
داد عباس گفت یا رسول الله چکنم من این را و حال آنکه بر مردان حرام است فرمود
طلاهای آنرا جدا کنی و بعضی زیور زنان خود سازی و بعضی دیگر در حوائج خود صرف کنی
و دیباج را بفروشی و به بهای آن مستغل بخری پس عباس بموجب فرموده عمل نمود
و قبا را بهشت هزار درهم به یهودی بفروخت و گویند آن وفد در مدینه اقامت

ذکر عبد الله بن ابی سلول منافق

نمودند تا زمان وفات آنحضرت و دیگر وفود اسم درین سال آمدند و ذکر تفاصیل
آن وظیفهٔ کتب مبسوطهٔ سیر است و در اواخر شوال این سال عبد الله بن ابی
سلول منافق مریض شد و در ذی القعده بمرد و گویند مدت مرض او بیست روز بود
و وی را پسری بود هم عبد الله نام بغایت مسلمان و مخلص و موافق رسول صلی الله
علیه وسلم در آن مرض بعیادت وی میرفت در آن روز که بخواهست مرد حضرت رفت
و بر بالین وی بنشست و او در حالت نزع بود آن سرور فرمود من ترا از دوستی یهود
منع کردم و نشنیدی ابن ابی گفت اسعد بن زراره ایشانرا دشمن میداشت
و او را از مردن هیچ سود نداشت آنگاه گفت یا رسول الله این زمان عتاب و سرزنش
نیست از این عالم میروم و میخواهم که چون بمیرم بجنازهٔ من حاضر شوی و پیراهن خود بمن دهی
که مرا در آن کفن کنند پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن روز دو پیراهن پوشیده بود و قمیص
بالائی را داد ابن ابی گفت آن قمیص بده که ببدن تو ملاصق است حضرت آنرا
پیراهن که وی خواست بداد در روایتی آنکه بعد از موت او پسرش از آن سرور درخواست
کرد که آن پیراهن که ببدن متصل است بدهد آنگاه ابن ابی گفت نماز بر من بگذارد
برای من از خداوند تعالی طلب آمرزش نمای قبول فرمود چون او را غسل و تکفین کردند
حضرت آنجا حاضر شد و پسر وی را تعزیت رسانید آنگاه بموضع جنازه نیزه او نهی بردند سید عالم
صلی الله علیه وسلم برخاست تا برود و نماز بر وی بگذارد قدوهٔ اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه
از جای برجست و گفت یا رسول الله بر وی نماز میگذاری و حال آنکه در فلان روز چنین
و چنین گفت تعداد مساوی وی نمود و در روایتی آنکه عمر جامهٔ پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
بدست خود گرفته بود حضرت تبسمی فرمود و گفت ای عمر دست از من بدار عمر مبالغه میکرد
آن سرور فرمود ترا دید درستی که مرا مخیر گردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم
استغفار و من اختیار استغفار کردم و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم

وی امرزیده نشود هر آینه زیاده میکردم و این سخن از آن حضرت باشارت باین آیت بود
که اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً
فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ و در روایتی آنکه فرمود من البته بر هفتاد بار زیاده خواهم
کرد نقلست که چون نماز بروی بگذارد این آیت نازل شد وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ
مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ الآیه و ثبوت پیوسته که بعد از آن که ابن ابی
را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی بر کنار
مبارک خود نهاد و آب دهن مبارک خود در دهن وی انداخت فاما درین محل بخاطر
جمع خطور کند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم چگونه روا بود که اکرام منافقی که مشهور النفاق
باشد نماید بعیادت و الباس پیراهن خود و نماز بر جنازه او و طلب آمرزش برای او
جواب آنست که در روز بدر که مسلمانان عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته بودند
بجهت آنکه بالای داشت پیراهن هیچکس بر قد او راست نمی آمد عبد الله بن ابی پیراهن
خود در وی پوشانید حضرت نخواست که آن منت از وی بر وی باقی بماند بآن جهت پیراهن خود
بوی داد و اما اکرام بنماز و طلب آمرزش بجهت آن بود که گویند مشرکان در روز حدیبیه
با وی گفتند که ما محمد را نمیگذاریم که در مکه در آید لیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذار
گفت محمد پیشوای ماست بروی مسابقت نمیکنیم چون وی این حرمت نگاه داشته
بود هر چند منسوب بنفاق بود حضرت مکافات آن را بروی نماز گذارد و طلب آمرزش
نمود و اما عیادتش بجهت خاطر پسر و اقربا مسلمان وی بود تا عالمیان بدانند که
بحقیقت آنکه صلاح پدران در حق فرزندان موثر است نیکوئی فرزندان در حق پدران
هم مثمر است شعر وَكَمْ أَبٍ قَدْ عَلَا بِابْنٍ لَهُ شَرَفًا كَمَا عَلَا بِرَسُولِ
اللَّهِ عَدْنَانُ و دیگر آنکه بیگانگان بواسطه آن لطف و کرم که از آن سرور در حق
او دیدند بهره کنند آشنا گردند و در دام آینه چنانکه منقولست که در روز موت عبد الله بن ابی

سلول منافقی چون

سلول منافق چون منافقان از مدینه دیدند که آنکه پیشوای ایشان بود آخر کار محتاج
نماز و دعای آنحضرت شد و از آن سرور آن الطاف و اکرام در شان او متحقق گشت
هزار منافق آمدند و از نفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند لیکن اشکال
از وجهی دیگر وارد میشود که دفع آن خالی از صعوبتی نیست و آن آنست که در آخر
آیت بخشیدن استغفار عدم غفران او و امثال او معلل شده بکفر ایشان حیث
قَالَ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ
چگونه آنحضرت را جایز بود که استغفار کند برای او زیرا که وی بحکم آیت کافر بود و غفران
کافر محال است شرعا بحکم آیت إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ و طلب محال شرعا
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سزاوار نیست با وجود که وی را ازین معنی نهی نموده و آیت کریمه
مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا
أُولِي قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ بروی فرستاده
چنانکه در قصه وفات ابو طالب گذشت چه وفات وی پیش از هجرت بوده بانفاق
و موت ابن ابی در سال نهم از هجرت واقع شد و ائمه تفسیر و حدیث ازین اشکال
جوابها گفته اند و تمام آنها مزیف و مدخول است و اقرب بصواب آنست که گویند
احتمال دارد که نزول این جمله از آیت که أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ
موخر از موت ابن ابی واقع شده باشد و نهی از استغفار برای کسی که بشرک مرده
مقتضی نهی نیست از استغفار برای کسی که مظهر اسلام مرده زیرا که احتمال دارد
که در آخر کار ظاهر و باطن با یکدیگر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت بنابرین
احتمال طلب آمرزش نموده باشد خصوصا که در حین رفتن که از وی آثار پشیمانی ظاهر شده
با آنکه تبرک به پیراهن آنحضرت جست و بنماز و استغفار آن سرور توسل نمود بعد از آن
که کفر او متحقق بنزول وحی متحقق گشت ترک استغفار نموده باشد و الله اعلم و در سال

نجاشی حاکم حبشه وفات یافت بصحت رسیده از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما
که گفت دران روز که نجاشی فوت شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امروز مردی صالح مرده
برادر شما اصحمه برخیزید و نماز بگذارید پس ما یعنی جماعت صحابه در عقب آنحضرت صف
بستیم و نماز برو گذاردیم من در صف دوم یا سیوم بودم آنحضرت چهار تکبیر گفت و در روایتی
آنکه فرمود طلب آمرزش کنید از برای برادر خویش و در روایتی آنست که نماز بروی در مصلی
مدینه گذارد فاین مد آنکه ظاهر این حدیث دلالت میکند بر رد مذهب امام شافعی و امام
احمد و جمهور سلف رحمهم الله که میگویند نماز بر میت غایب روا نیست زیرا که تعلق
نماز جنازه بمیت مثل تعلق نماز جماعت بامام و لهذا تقدم مصلی بر جنازه جایز نیست
چنانکه تقدم ماموم بر امام جایز نیست پس آنجا که وجود این مقدار مسافت میان امام
و ماموم روا نبود میان میت و مصلی بروی روا نبود و ایضا از جمله شرایط صحت نماز
جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی بود و مصلی مستقبل قبله نماز بروی گذارد و این امر
در غایب بیقین معلوم نمیشود و پس نماز بر میت غایب جایز نباشد و جواب از قصه
نجاشی میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بروی بنابران بوده که زمین را طی کرده جنازه
وی برای آنحضرت ظاهر ساخته بودند اگرچه نسبت با صحابیان غایب بود و مثل این در حق غیر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم یافته نمیشود تا بآن استدلال توان کرد بر صحت نماز غایب مطلقا
و گویا مستند ایشان درین تاویل آنست که واحدی در اسباب نزول روایت کرده از
ابن عباس رضی الله عنهما که گفت کشف کردند از برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سریر نجاشی
تا بدید و نماز گذارد و ایضا ثبوت پیوسته از عمران بن حصین که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نماز بر نجاشی گذارد و صحابه گمان نمی بردند الا آنکه جنازه نجاشی در برابر ویست و تایید
این تاویل میکند آنچه در بعضی از کتب سیر است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران ایام که در
تبوک بود در روزی آفتاب طالع شد بنور و ضیائی که پیش ازان بآن نور و ضیا طالع نشده بود

انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که جبرئیل علیه السلام دران روز به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نازل شد و او را خبردار گردانید که این روشنایی بجهت آنست که یکی از یاران
تو که او را معویه لیثی و بروایتی مزنی گویند امروز در مدینه فوت شده و حق تعالی
هفتاد هزار ملائکه فرستاده تا بروی نماز گذارند حضرت فرمود این مرتبه او را بکدام
عمل صالح شده جبرئیل گفت بسیار خواندن قل هو الله احد در شب و روز در قیام
و قعود و رفتن و آمدن خواست میخواهید یا رسول الله که زمین را قبض کنم برای تو تا
نماز بروی گذاری فرمود آری قال انس فصلی علیه ثم رجع و بروایتی آنکه جبرئیل
پر خود را بر زمین زد هر درختی و پشته که حایل بود مرتفع شد و جنازه آن یار
باو نموده شد و نماز بروی گذارد و [illegible] ام کلثوم دختر رسول صلی الله علیه وسلم
وفات یافت و شرح این قصه در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله و تعالی
و درین سال حج ابوبکر صدیق رضی الله عنه واقع شد و ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که در
اواخر ذی القعده سال نهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست تا حج خانه کعبه بگذارد و
بسمع حضرت رسانیدند که مشرکان بر عادت جاهلیت در موسم حج حاضر میشوند و
برهنه طواف خانه مینمایند آنسرور مخالطت با ایشان دران حال مکروه داشته رفتن
حج را تاخیر کرد و امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه دران سال امیر سیصد نفر
گردانید فرمود تا اقامت مراسم حج نماید و مردم را مناسک حج تعلیم دهد و اوایل
سوره براءة را سی آیت یا چهل آیت بر مردم بخواند و جماعتی از مستغنیان
صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و جابر بن عبد الله انصاری
و ابو هریره دوسی و غیرهم همراه شدند و حضرت بیست شتر بجهت هدی تعیین
فرمود آنها را بدست مبارک خویش تقلید و اشعار نموده همراه صدیق کرد و ناجیه
و محافظت آنها ناجیه بن جندب مفوض ساخت و ابوبکر از مدینه بجهت [illegible]

خامه خویش با خود ببرد و از مسجد ذو الحلیفه احرام بست و روان شد جبرئیل
علیه السلام بر حضرت نازل شد و گفت اداء رسالت و پیغام نکند الا تو یا کسی از
تو باشد آن سرور علی مرتضی را کرم الله وجهه بطلبید و او را از کیفیت واقعه
خبردار گردانید و گفت برو از عقب ابوبکر و اوایل سورهٔ براءة را از وی بگیر و در
موسم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را بمردم رسان یکی آنکه در نیاید در بهشت
مگر نفسی که مومن باشد دوم آنکه هیچ عریان طواف خانهٔ کعبه نکند سیوم آنکه بعد از امسال
هیچ مشرک حج نگذارد چهارم آنکه هر کس از کافران که عهدی از خدا و رسول داشته باشد
و آن عهد موجل بود بر عهدی خود ثابت باشد تا انقضاء آن مدت و اگر عهدی نداشته باشند
اصلا یا عهد وی موقت نبود وی را مدت چهار در امان باشد و بعد از آن اگر مسلمان
نشود مال و خون وی هدر بود و ناقهٔ خاصهٔ خود را عضبا بعلی مرتضی داد تا بر آن سوار شد
و بجهت تنفیذ امور مذکوره از عقب ابوبکر روان شد و در راه در منزل ضجنان یا عرج
بوی رسید صدیق پرسید از علی که امیر آمده یا مامور گفت مامورم ولیکن سوره را بمن ده
که حکم چنین است که من بر مردم خوانم و این کلمات چهارگانه را بمردم رسانم ابوبکر فی الحال
آیات را تسلیم علی کرد و چون بمکه رسیدند و مناسک حج را بجای آوردند ابوبکر خطبها
که در ایام حج مقرر است بخواند و تعلیم مناسک حج نمود با علی گفت برخیز و باداء رسالت
قیام نمای علی برخاست و سوره را در مجمع مردم بخواند و کلمات اربعه مذکوره بمردم رسانید
و گرد خیمها و مجامع برمی آمد و احکام اربعه را بر اهالی آنجا میخواند ابوبکر صدیق ابوهریره
و جمعی دیگر را همراه علی مرتضی کرد تا وی را در آن امر امداد نمایند بعد از آنکه ازین مهمات
فارغ گشتند و بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر صدیق رضی الله عنه بنزد حضرت رفت و گفت
یا رسول الله چه صورت از من واقع شد که سوره را از من بگرفتی و در روایتی آنکه از راه باز گشت
و این سخن بعرض رسانید آن سرور فرمود ای ابوبکر هیچ صورت از تو واقع نشده و هیچ

قصوری بکمال توراه نیافته

قصوری بکمال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در حالی
که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم ولیکن جبرئیل آمد و گفت اداء این امر نکند
الا تو یا کسی از تو باشد بآن جهة چنین کردم و درین سال بقول اکثر اهل سیر
میان عویمر بن الحارث عجلانی و میان زوجهٔ وی خوله بنت قیس لعان واقع شد

ذکر لعان

و در صحاح اخبار وارد شده که عویمر عجلانی آمد بنزد عاصم بن عدی انصاری که پسر عم
وی بود و گفت ای عاصم خبر ده مرا که اگر مردی با زن خود مردی دیگر را ببیند بکشد
و او را یا بازکشندش یا چگونه کند برای من از رسول صلی الله علیه وسلم بپرس عاصم
از حضرت پرسید و آن سرور این نوع سوالها را مکروه میداشت و عیب میکرد
خوش نیامد وی را این سوال چنانکه بر عاصم بسیار دشوار آمد و از مجلس آن سرور
بیرون رفت و با عویمر ملاقات نموده گفت ای عویمر برای من خبر نیاورده بودی
آن سرور را ازان سوال مکروه آمد و هیچ جواب نگفت عویمر گفت بخدا سوگند نمی
باین سخن منتهی نشوم و متقاعد نگردم تا زمانی که خود از حضرت بپرسم و جواب نشنوم
آمد بنزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در حضور مردم آن سوال کرد رسول صلی الله
علیه وسلم هیچ جوابش نداد و در روایتی آنکه گفت اَللّٰهُمَّ افْتَحْ و در ایستاده و بدعا
مشغول شد باز عویمر آمد و گفت یا رسول الله آنچه از تو می پرسیدم خود بآن مبتلا
شده ام شریک بن سحما را با زوجهٔ خویش یافتم حضرت فرمود حق تعالی در شان تو
و صاحبهٔ آیت فرستاد یعنی آیهٔ وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُن لَّهُمْ
شُهَدَاءُ إِلَّا أَنفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ
الآیه برو و او را بیار راوی گوید رفت و زوجهٔ خود را حاضر گردانید روز جمعه
پس از نماز دیگر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه ایشان را نصیحت بالغه فرمود
و از عقاب خداوند تعالی و فضیحت آخرت تخویف نمود هر یک از زن و شوهر را بمنبر برد

با کلمات لعان چنانچه فقهای دین پناه در کتب فقه تفصیل نموده اند تکلم کرد و بعد از آن
فرقت و حرمت مؤبّده میان ایشان واقع شد **تنبیه** بدانکه قصهٔ لعان در صحیحین و
غیرهما از کتب حدیث و سیر باین طریق واقع شده و ظاهر آن دال است بر آنکه سبب
نزول آیهٔ مذکوره قصهٔ عویمر عجلانی و زوجهٔ او بوده و حدیث دیگر بصحت پیوسته
که سبب نزول آیت قصهٔ هلال بن امیه واقفی بوده که خود را بهم شریک بن سحمار
دیده بود و آنچه در بعضی از روایات مسلم آمده در قصهٔ هلال که آن اول لعانی بود
که در اسلام واقع شد صریح است درین معنی لیکن جمع ممکن است باین طریق که گویند
اول عویمر سؤال نمود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تامل فرموده باشند تا آیت نازل شد
و بعد از نزول آیت اول میان هلال و زوجهٔ او لعان واقع شده آنگاه میان
عویمر و زوجهٔ او تحقق پذیرفته پس هر یک از قضیتین باعتباری سبب نزول
آیت تواند بود و الله اعلم بالصواب **ذکر وقایع سال دهم از هجرت** درین
سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعب فرستاده با او فرمود اول
سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و
تعلیم قرآن و سنّت کن ایشان را و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمای پس
خالد بر ایشان رفت و توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه بدیشان
آموخت آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت حال باز نمود آن سرور در جواب
نامهٔ وی نوشت که ایشان را بشارت ده و بیم کن و جمعی از آن طایفه با خود
بیار چون نامه بخالد رسید گروهی را از آن مردم همراه گردانیده آمد بمجلس پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بوحدانیت خداوند
تعالی و برسالت خویش و شخصی از آن قوم را که قیس بن حصین نام داشت

بر ایشان امیر گردانید و اجا

بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوف ایشان داد و بعد از آن
عمرو بن حزم را تا بجانب فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را
جمع کند عمرو بدانجا رفت و در آن قبیله بود که رسول صلی الله علیه و سلم ازین عالم نقل کرد
و درین سال نیز از اطراف وفود بملازمت حضرت آمدند از آنجمله عدی بن حاتم
طائی بود از عدی منقولست که گفت بعد از آن که با خواهر خویش مشورت کردم در باب
پیغمبر صلی الله علیه و سلم وی مرا دلالت کرد بآنکه بملازمت وی باید رفت متوجه آستانه
وی شدم چون نزد وی در آمدم پرسید که چه کسی گفتم عدی بن حاتم برخاست و بجانب
خانه خود روان شد و من با وی میرفتم در راه پیرزنی ضعیف نحیف پیش آمد و
سخنی داشت بعرض رسانید حضرت زمانی اندک بخاطر وی در میان راه بایستاد و
با وی سخن میگفت و حاجت وی را بر آورد من با خود گفتم هیچ پادشاه برای
پیرزنی چنین نکند این از اخلاق پیغمبران است چون در خانه آمد وساده از ادیم
که بلیف خرما پر کرده بودند برداشت و برای من بینداخت و فرمود بر اینجا بنشین مبالغه
نمود گفتم نی بلکه تو بر آن بنشین مبالغه فرمود مرا بر بالای وساده نشانده و خود
بر روی زمین نشست با خود گفتم این هم داب و خوی ملوک نیست بلکه این صفت
از صفات انبیا و رسل است آنگاه با من بیان فرمود که تو چه مذهب داشتی
و چکار میکردی آن کار در مذهب تو جایز نبود دانستم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرسل است
بعد از آن گفت ای عدی شاید که مانع از تو در آمدن در دین اسلام قلت مال و
کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که زود باشد که مال در میان ایشان بکثرت
شایع شود و بمرتبهٔ که هیچکس نیابد که قبول آن کند و شاید که مانع باشد ترا از در آمدن
درین کثرت اعدا و قلت اصحاب دینی بخدا سوگند که اگر عمر دراز یابی خواهی
دید که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه که از قادسیه زنی بر شتر

نمودم

و مرا

خویش نشینند و تنها بزیارت خانه آید و از هیچکس نترسد مگر از خدا و بدانکه وحش بد بود
که مانع باشد ترا الله و رآمدن در دین انکه می بینی که حکومت و سلطنت در میان دشمنان
عن قریب بخدا رسو کند که زود باشد که بشنوی که کوشکهای سفید از زمین حایل بیت
اهل اسلام فتح شد عدی گوید مشرف اسلام مشرف شدم و بعد از آن حضرت دید و امرا را
امور که باین گفته بود واقع شد و در یافتم فتح شد **و در روایتی** از عدی انکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در گردن من تی از طلا دید این آیت بخواند که اِتَّخَذُوْٓا اَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَا
نَهُمْ اَرْبَابًا مِّنْ دُوْنِ اللّٰهِ **نقلست که** نوبتی دیگر یازده نفر از قبیله طی آمدند
دیگوای ایشان زید الخیل بن مهلهل بن نبهان بود حضرت اسلام بر ایشان
عرض کرد مسلمان گشتند زید گفت شکر و سپاس مر آن خدایی را که بوجود با جوج
تو ما را تأیید و تقویت فرمود و دین ما را معصوم ساخت و من نداشته ام بهتر
از خلد فی که تو یاران اخلاق میخوانی و تعجب میکنم از عقول خود و اتباع خود که سنگی را
می پرستیدیم که از جا کاهی کم میشد و در طلب آن روزگار میگذرانیدیم رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود این حالت شما را زیاده خواهد شد و هر یک از ایشان را پنج اوقیه
نقره داد و زید الخیل را دوازده اوقیه نقره انعام فرمود و بعضی از اراضی بلاد طی
را برسم اقطاع باو داد و نامه در آن باب نوشت و زید الخیل را زید الخیر نام
نهاد و اجازه فرمود **و در روایتی** انکه گفت هر مردی را از عرب که نزد من بفضل یاد کرده
بودند آنچه گفته بودند نیافتم مگر زید الخیر را که وی را افزون تر یافتم از آنچه در شان
هنر او گفته بودند **دیگر وفد** خولان و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله
با نزد تو آمدیم در حالی که ایمان بخدا تعالی و تصدیق برسالت تو آوردیم و راه دراز
در نوردیم بیموده ایم خاصه از برای زیارت تو بود منت بر ما خدا و رسول را است
حضرت فرمود اما انکه گفتید که آمده ایم بزیارت تو آمده ایم بدانید که هر که بزیارت

من بمدینه آید روز قیامت در جوار من خواهد بود و پس فرایض و احکام دین از حضرت
بیاموختند و آن سرور امر کرد بر وفاء عهد و اداء امانت و نیکی با همسایه و از ظلم نهی
کرد و فرمود اِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتٌ يَّوْمَ الْقِيَامَةِ **ـه** بجای مظلم گشت ظلم ظالمان **اَلْحَيّ**
گفتند جمله عالمان **ـ٤** انگاه ایشان را جایزه و انعام فرمود و رخصت مراجعت داد **دیگر وفد**
رهاوین از بنی مذحج پانزده نفر آمدند و در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند حضرت با جمعی
از اصحاب بتفقد ایشان رفت و زمانی نیک با ایشان محادثه نمود از زاد و عطاء که همراه داشتند
مقداری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش آن سرور کشیدند و گفتند یا رسول الله دست
مبارک باین طعام برسان و تناول فرمای فرمود من روزه داریم و یاران را امر کرد
تا از آن بخورند **نقلست** که از جمله تحفه ها برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم تحفه ها آورده بودند یک
از آن جمله اسپی بود که از امر و اهب میگفتند آنحضرت فرمود تا شخصی بر آن سوار شود و در فتار
او ملاحظه نمود از آن بشگفت آمد و گفت مرا گمان بود که این اسپ گشاده گام
و تیز تک بود یکی از آن قوم گفت این اسپ یعنی واسع الجری و تیز رفتار است
ولیکن کوفتگی یافته و خالی از مرض نیست پس فرمود تا با صلاح آن مشغول گشتند و آن
وفد در مدینه توقف نمودند تا آن اسپ بصلاح باز آمد و حضرت خواست تا آن را
با اسپان دیگر مسابقت نماید آنکس که آن را بهدیه آورده بود گفت اجازت فرمای
تا من بر آن سوار شوم فرمود چنین کن سوار شد و در میدان مسابقت بر اسپان آن
اسب سابق شد حضرت فرمود که اَرَاهُ اِلَّا الْبَحْرَ و در عوض آن صاحب اسپ را انعامی
نیکو داد و دیگران را جایزه داد و بمنازل خویش باز گشتند **دیگر وفد** غامد ده نفر
آمدند و در موضع بقیع غرقد منزل ساختند و جوانی را که از همه خورد تر بود برای محافظت
بار ها در منزل گذاشتند و خود بنزد حضرت آمدند و سلام کردند و اقرار باسلام نمودند
آن سرور بفرمود تا برای ایشان نامه نوشتند و شرایع و احکام اسلام در آن نامه

همچنین ساختند انگاه برسید که در منزل خود کسی را که امانت آید کفتند آری شخصی
که بسال خورد تر از ماست فرمود وی را بخواب رفت و دزد آمد و عیبه یک کدام
از شما او را دزدید یکی از قوم کفت یا رسول الله هیچ کدام از ما را عیبه نیست الامر فرمود
آن جوان عیبه ترا باز بدست آورد و در جای خود مضبوط ساخت پس شتاب از مجلس
آنحضرت بیرون آمدند و بمنزل رفتند و از آن جوان احوال برسیدند کفت بخواب رفته بودم
که ناگاه دزدی در آمد و عیبه را ببرد از خواب جستم و از عقب او رفتم دیدم که در مغاکی در رفت
و عیبه آنجا پنهان ساخت برفتم و آنرا بیرون آوردم کفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را ازین
امور خبر داده و ما بصدق رسالت وی کواهی میدهیم بملازمت حضرت باز کشتند و کیفیت
حال بعرض رسانیدند و آن جوان آمد و ایمان آورد و کویند رسول صلی الله علیه وسلم ابی بن کعب را
فرمود آن جماعت را در آن مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد دیگر وفد جریر بن عبد الله بجلی
از قبیله خویش با صد و پنجاه مرد آمدند و پیش از آنکه ایشان بیایند سید احباب با جمیع اصحاب فرمود
طالع خواهد شد ازین راه بر شما مردی که بر روی وی اثر مسحه ملک بود پس جریر بن عبد الله
با قوم خویش بیامدند و مسلمان شدند و بیعت نمودند از جریر مرویست که کفت رسول صلی الله علیه وسلم
دست خود را بسط فرمود و کفت مبایعت میکنی با من برآنکه کواهی دهی بوحدانیت خدا و برسالت
من و نماز را برپا داری و زکوة را بدهی و روزه ماه رمضان بداری و نیکو خواه جمیع مسلمانان
باشی و فرمان بردار والی بجای آری و اکرچه بنده حبشی بود جریر کوید برین جمله مبایعت نمودم
و حضرت تلقین کرد مرا که بکوی تا دام استطاعت داشته باشم نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
حال قبایلی که در نواحی دیار جریر بود از وی برسید کفت یا رسول الله حق تعالی دین اسلام را در میان
ایشان ظاهر کردانیده و در مساجد و ساحات باقامت و اذان و صلوات قیام می نمایند
و بتخانه های منهدم کشته فرمود بتخانه ذو الخلصه را حال چیست جریر کفت آن بر حال خود است
و انهدام نیافته حضرت فرمود ای جریر خاطر مرا از ذو الخلصه فارغ نمی سازی کفت یا رسول الله

همین آرزوی من این

همیشه آرزوی من این بود که کاری من برآید و دیگر رغبتی من هدم آن بکنند فرمود برو
آنرا خراب کن کفت یا رسول الله از اینجا تا ذو الخلصه راه دورست اکر بر اشتر سوار میشوم
دیر میرسم و مرا حالتی هست که بر اسب سوار نمیتوانم شد و بر هر اسب که سواری میکنم مرا می اندازد
جریر کوید پس آنسرور بهر دو دست مبارک خود را بر سینه من زد چنانچه اثر انکشتان مبارک ویرا
در سینه خود دیدم و فرمود اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْهُ وَاجْعَلْهُ هَادِيًا مَهْدِيًا پس بر خاستم
از نزد او بجائی که او را ابر استی فرستاده که بر اسبی تند نشستم و آنرا راندم در زیر ران
من چنان نمود که کویا کوسفندیست شکر حق تعالی بجا آوردم و بجانب ذو الخلصه بیرون رفتم
و باندک فرصتی بآنجا رسیدم و آن بتخانها را منهدم ساختم و آتش دران زدم و خبر بآنحضرت
فرستادم راوی کوید که بوصول آن خبر حضرت شادمان شد و بر خیل جریر دعا در کرد و روایتی
آنکه سجده بجای آورد و کویند اهل ذو الخلصه بعد از هدم و حرق آن بتخانه مسلمان شدند
و در خزینه آن القمسه و امتعه و بوی خوش بسیار یافتند و همه آنها را بمدینه آوردند

القمسه

مصالحه نصاری نجران

و درین سال میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میان نصاری نجران مصالحه واقع شد اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که حضرت مکتوبی بنصاری نجران نوشته و ایشان را باسلام دعوت نمود ارباب نجران
بعد از مشورت دران باب چهارده کس را از قوم اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول
صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند و خبر بایشان رسانند و مقدم آن وفد مردی از بنی کنده بود
عبد المسیح نام عاقب لقب و مردی دیکر ایهم نام سید لقب که اول امیر خداوند رای و صاحب مشوره
اهل نجران و ثانی صاحب رحال و مجتمع ایشان بود و مردی دیکر از زمره ابو الحارث بن علقمه
که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود و منقولست که چون بمدینه رسیدند جامها را از خود
دور کردند و حلهای ابریشمی از برد و حبره و دامنها و زمین میکشیدند و انکشتریها و طلا
در دست کرده بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آن کروه باز نداد و اعراض
فرمود ایشان روی بجانب مشرق بایستادند و بنماز کزاردن مشغول شدند آنسرور با اصحاب فرمود

بگذارید ایشانرا تا بهر نوع که خواهند نماز گذارند چون نماز خویش تمام کردند باز بنزد رسول صلی الله
علیه وسلم آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند از مسجد بیرون رفتند و عثمان بن عفان و
عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنه بنا بر سبق معرفتی که با ایشان داشتند پیدا کردند و گفتند
که پیغمبر شما مکتوبی بما نوشت و ما را دعوت نمود بنزد او آمدیم و سلام کردیم جواب نشنیدیم و چندین
سخن کردیم از وی بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون رای شما هر دو درین باب چیست باز گردیم
بدیار خود یا توقف کنیم **نقلست** که آن جماعت این سخن را با عثمان و عبد الرحمن در مجلسی گفتند
که علی ابن ابی طالب یکی از اهل آن مجلس بود عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند یا ابو الحسن
رای تو در مهم این مردم چیست گفت رای من آنست که این جامهای فاخر و انگشترهای
طلا از خود دور کنند و جامهای سفید و بروایتی جامهای رهابان پوشیده بمجلس پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در آیند آن قوم بموجب فرموده علی عمل نموده بنزد حضرت رفتند و سلام کردند
حضرت جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بآن خدائی که مرا براستی بعث فرموده که این جماعت
نوبت اولی که بمجلس من در آمدند شیطان با ایشان بود و بعد از آن تکلم نمودند ایشانرا حضرت
ایشانرا باسلام دعوت فرمود ابا کردند و رد و انکار و عناد افزودند و حکایات بریشان
و مجادله بی پایان نمودند تا سخن ایشان منجر شد که با حضرت گفتند چه میگوئی در شان عیسی و وجود
او امروز جواب شما نمیگویم اقامت کنید درین بلده تا جواب این سوال بشنوید روز دیگر
حق تعالی آیت فرستاد که اِنَّ مَثَلَ عِیْسٰی عِنْدَ اللّٰهِ کَمَثَلِ اٰدَمَ خَلَقَهٗ مِنْ تُرَابٍ
ثُمَّ قَالَ لَهٗ کُنْ فَیَکُوْنُ اَلْحَقُّ مِنْ رَّبِّکَ فَلَا تَکُنْ مِّنَ الْمُمْتَرِیْنَ
فَمَنْ حَآجَّکَ فِیْهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَآءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ
اَبْنَآءَنَا وَاَبْنَآءَکُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَکُمْ وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَکُمْ
ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَّعْنَتَ اللّٰهِ عَلَی الْکٰذِبِیْنَ سید عالم صلی الله
علیه وسلم ایشانرا طلبید و آیات منزله بر ایشان خواند بمضمون آیت اقرار نمودند و در اعتقاد

برسم ۷

خویش بمقر بودند حضرت فرمود با ور نمیدارید بیائید تا بیکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان
یکدیگر و گوئیم لعنت خدای بر دروغگویان باد گفتند ما را مهلت ده تا برویم و درین باب
تاملی کنیم و فردا بیائیم و مباهله نمائیم برفتند و در خلوت با عاقب که رئیس و صاحب مشوره
ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق
میدانید که محمد پیغمبر مرسل است و درین باب صاحب شما یعنی عیسی دلیل ظاهر آورده مباهله
با وی مکنید و الله که هیچ قوم با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زیسته باشند اگر با وی
مباهله نمائیم البته هلاک خواهید شد چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ نسبت از آن
که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمائید و بدیار خویش باز گردید روز دیگر صباح بنزد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم آمدند و حال آنکه حضرت از حجره شریف بیرون آمده بود و حسین بن علی در زیر بغل
و دست حسن را بدست خویش گرفت و فاطمه زهرا و علی مرتضی کرم الله وجهه از عقب آنسرور
بودند و با ایشان چون من دعا کنیم شما آمین بگوئید گروه نصاری نجران چون آن پنج تن را
بران حال دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابو الحارث که صدر و دانشمند
ایشان بوده گفت ای یاران بدرستی که روئی چند می بینم که اگر خواهند که کوه را
از مکان خود زایل گردانند زینهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین
هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند ای ابو القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید
تا شما را بود هر چه مسلمانانرا بود و هر چه بر ایشان بود بر شما بود گفتند این کار از ما نیاید فرمود
پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت این و قوت حرب نیست ولیکن مصالحه
میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهای هر حله از
حلل در هم باشد و رسولان ترا که بدیار ما گذارند مهمانداری کنیم بشرط آنکه ما را بدین خود
بگذاری و در ذمه و زینهار خود در آری و با ما محاربه ننمائی و در روایتی آنکه گفتند سی اسب
و سی شتر و سی زره و سی نیزه بدهیم و در روایتی آنکه حضرت فرمود اگر مسلمانانرا حادثه

روی نماید خود و تلفون از اشیاء مذکور بر سبیل عاریه بدهید و باید که ربا نخورید و بربا
معامله نکنید پس از طرفین برین جمله مصالحه واقع شد و صلحنامهٔ دران باب نوشتند و گواهی
جمعی از اصحاب بر آن ثابت کردند و باین گروه تسلیم نمودند **مرویست** که حضرت فرمود بآن
خدائی که نفس من بید قدرت اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر ملاعنه
میکردند حق تعالی صور ایشان را بصورة قردة و خنازیر مسخ میکرد و این وادی بر ایشان
آتش میریخت و اهل نجران مستاصل میشدند حتی که مرغان آنجا بسر درختان نمی ماندند و
یک سال نمیگذشت تمام نصاری هلاک میگشتند نقلست که در هنگام قصد مراجعت گفتند
یا محمد مردی امین از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود بر راستی حکم کند
فرمود در نصف آخر روز بیائید تا با شما شخصی قوی امین که حق امانت بجای آورد بفرستم
عمر خطاب رضی الله عنه گوید باميدواری آنکه آن دولت حوالهٔ من شود پیشین بگاه بمسجد
رسول صلی الله علیه و سلم رفتم حضرت چون از اداء ظهر فارغ شد از یمین و یسار خود
نظر کرد و یاران را ملاحظه میفرمود و من خود را از میان مردم برمیکشیدم تا ببیند که مرا
به بیند چشم مبارکش بر ابو عبیده بن الجراح افتاد وی را بخواند و گفت همراه نصاری نجران برو با
ایشان برو و در چیزهائی که میان ایشان خلاف واقع شود بر راستی حکم کن عمر گوید آن حرمت
را ابو عبیده بر دل بس انجاعت بیلاد خویش باز گشتند و بعد از اندک زمانی سید و عاقب
باز آمدند و مسلمان شدند و آن صلحنامه در میان ایشان بماند و در زمان خلافت ابو بکر صدیق
رضی الله عنه بآن دستور که در صلحنامه نوشته بود عمل واقع شد و در زمان خلافت عمر خطاب
رضی الله عنه بحسب مصلحت تغیر بعضی از امور ایشان راه یافت و بعد از ان دیگر خلفاء حکم
تغیرات دیگر احکام واقع شد و این کتاب محل تفصیل آن نیست **و درین سال**
باذان حاکم یمن وفات یافت و چون این خبر بسمع شریف حضرت رسید مملکت ویرا قسمت
فرمود بعضی از ان بر پسر وی شهر بن باذان مسلم داشت و بعضی از ان بعامر بن شهر همدانی

دادو چیزی با ابو موسی اشعری و ناحیهٔ بیعلی بن امیه و برخی بمعاذ بن جبل
ارزانی داشت و درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم بحیث علی مرتضی کرم الله
وجهه لوائی عقد فرمود و دستار مبارک خویش بر سر وی پیچید و گویند
آن دستار سه پیچ بود و دو علاقه گذاشت یکی از جانب پیش قریب بذراعی و
دیگری از جانب قفا قریب بشبری با سیصد سوار همراه وی گردانید و بجانب یمن
فرستاد و گفت یا علی برو تا بساحت ایشان و باید که مقاتله نکنی تا ایشان با تو مقاتله
کنند پس علی بموجب فرمودهٔ نبی روان شد و در روایتی آنکه اول حملی بود از اهل اسلام
که دران بلاد در آمدند و در روایتی آمده از علی آنکه گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجانب
یمن فرستاد گفتم یا رسول الله مرا بسوی جماعتی از اهل کتاب میفرستی و حال آنکه من
جوانم و علم قضا نیکو نمیدانم حضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ من نهاد و فرمود
اللّهم ثبّت لسانه و اهد قلبه **و در روایتی** آنکه فرمود زود باشد که الله تعالی
ترا بکمال هدایت بخشد و زبان ترا براستی ثابت گرداند و فرمود ای علی چون دو
خصم بنزد تو آیند و مدعی دعوی کند میان ایشان حکم مکن تا زمانی که سخن آن خصم
دیگر بشنوی که این طریق سزاوارترست بآنکه بر تو روشن شود که حکم حق چیست علی
گوید که دیگر هرگز در هیچ قضیه مرا اشکال واقع نشد لاجرم در علم قضا چنان ماهر گشت
که زبان معجز بیان محمدی در وصف او فرمود که اقضاکم علیٌّ و بصحت رسیده که حضرت
خالد بن ولید را بیمن فرستاده بود و بعد از ان علی را بجای وی فرستاد و بر روایتی آنکه علی را
برای آن فرستاد تا خمس غنایمی که خالد تحصیل کرده باشد بستاند از بریده مرویست که گفت
من دران لشکر بودم و علی را دشمن میداشتم چون خمس جدا شد سبایا دران میان بود
علی یک کنیزک را از جمله سبی کنیزک که از بهترین سبی کنیزکان بود اختیار نمود و با وی
صحبت داشت و صباح غسل کرد و آثار اغتسال در موی سر وی ظاهر بود خالد گفت می بینی

این مرد را یعنی علی را که چه میکند گفتم ای ابو الحسن این چیست گفت نمی بینی آن جاریه
را از سبی که در خمس واقع شده بود بعد از آن نصیب آل علی باشد با او نزدیکی کردم بریده
گوید چون بنزد حضرت آمدیم این قصه را بر وی عرض کردیم فرمود ای بریده مگر علی
را دشمن داشتی گفتم آری فرمود وی را دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری در دوستی
وی افزای که نصیب آل او از خمس بیش ازین کنیزک بود و در روایتی از بریده آنکه گفت آنحضرت
رخسارش برافروخت و فرمود در شان علی کلمان بر منبر که او از من و منی از وی ام
و او ولی شماست بعد از من هر کسی که من ولی اویم علی ولی اوست بریده گوید از آن
در میان یاران هیچکس نبود که دوست تر باشد بمن از علی ابن ابی طالب از براء
بن عازب مرویست که گفت من در آن لشکر بودم چون نزدیک باهل یمن رسیدیم بیرون
آمدند علی ما را امام شد و نماز گذارد آنگاه صف لشکر خویش را بیاراست و در میدان
آمد و کتاب رسول صلی الله علیه و سلم بر ایشان خواند و ایشان را باسلام دعوت نمود و قبیله
همدان از اهل یمن بیکبار مسلمان شدند علی بمکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشت و از اسلام
آن قبیله آنسرور را اعلام کرد **راوی گوید** که چون حضرت بر مضمون مکتوب علی وقوف یافت
خوشوقت شد و سجده شکر بجای آورد آنگاه سر برداشت و گفت السلام علی همدان و صحت
پیوسته که از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت علی ابن ابی طالب از یمن قدری طلا که از
خاک معدن خالص ساخته بود بنزد حضرت فرستاد و آن سرور آنرا میان چهار کس قسمت
نمود عیینه بن حصین فزاری و اقرع بن حابس و زید الخیل بن مهلهل طائی و علقمه
بن علاثه عامری مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم گفت ما احق و اولی بودیم باین
زر ازین جماعت این سخن بسمع شریف نبوی رسید و در روایتی آنکه مردی برخاست که
چشمان وی در کاسه سر فرو رفته و هر دو استخوان رویش بر آمده بود و پیشانی بلند
و لحیه انبوه و سر تراشیده داشت و ازاری پوشیده و دامن بر میان زده بود و گفت

یا رسول الله بترس از خدا یعنی رعایت عدالت درین قسمت نکردی فرمود وای بر تو
آیا نیستم من سزاوارترین مردم بترسیدن از خدای تعالی ابو سعید خدری گوید چون آن
مرد از مجلس حضرت بیرون رفت خالد بن الولید گفت یا رسول الله گردن او را
بزنم فرمود نی شاید که نماز گذارده باشد خالد گفت بسیار نماز گذاران باشند که بزبان گویند
چیزی را که در دل ایشان نباشد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود من مامور نیستم بآنکه تفتیش
دلهای مردم نمایم و بواطن ایشان را بشکافم ابو سعید گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم در قفای
آن مرد دید و فرمود بدرستی که شان اینست که بیرون آیند از نسل این مرد قومی
که قرآن تازه و تر خوانند و لیکن از حنجره ایشان تجاوز نکند یعنی دل ایشان از آن
خبر نداشته باشد یا آنکه چنانکه اعمال صالحه را باسمان رفع نمایند قرآن خواندن ایشان
را رفع باسمان نکنند بیرون روند از اسلام چنانکه تیر از صید بیرون رود اگر دریابم
آن قوم را هر آینه که ایشان را قتل کنم چنانکه هیچکس از ایشان را زنده نگذارم
تنبیه محمد بن سعد و غیره از ارباب سیر برآنند که ارسال علی بجانب یمن دو نوبت
بوده یکی در سال دهم و تاریخ نوبت دیگر را بیان نکرده اند احتمال دارد که در همین
سال یا قبل ازین بوده باشد و الله اعلم آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه در یمن
بوده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم احرام حج بست و خبر بعلی فرستاد تا در راه بآن سرور
ملحق شد و درین سال حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات
حج گذارد اهل سیر آورده اند که حضرت همین یک حج گذارده که آنرا حجة الوداع گویند
بجهت آنکه یاران را در خطبه که در ایام حج میخواند وداع فرمود گفت خُذُوا
عَنِّي مَنَاسِكَكُمْ فَإِنِّي لَا أَحُجُّ بَعْدَ عَامِي هَذَا و در روایتی آنکه فرمود
لَعَلِّي لَا أَرَاكُمْ بَعْدَ عَامِي هَذَا و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
که وی مکروه میداشته که آنرا حجة الوداع گویند و میگفت آنرا حجة الاسلام گویند

حجة الوداع

حجة الوداع

منقولست که حضرت خبر بقبایل اطراف فرستاد که عزیمت حج مصمم شده هر کس
که ارادهٔ حج گزاردن دارد دباید که از منزل خویش بیرون آید و بما ملحق شود مردم بسیار
در مدینه جمع شدند تا از اول حال ملازم باشند و مناسک و آداب حج از وی فرا
گیرند و حق تعالی جماعتی را که نمیخواست که حج با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دریابند بزحمت
جذری و حصبه مبتلا ساخت تا از دولت مرافقت آن سرور محروم ماندند جهت
تسکین خاطر ایشان فرمود اِنَّ عُمْرَةً فِی رَمَضَانَ تَعْدِلُ حَجَّةً پس روز شنبه
بیست و پنجم ذی القعده غسل نموده و سر را شانه کرده و روغن در موی مالیده و خود
را مطیب ساخته مخیط متجرد گشته و ازاری و ردائی پوشیده از خانه بیرون آمد و
اثر یا بوی خوش بر بدن مبارکش مینمود و نماز پیشین در مسجد مدینه چهار رکعت گزارد
و از راه شجره که طریق وسط است بجانب ذو الحلیفه نهضت فرمود و نماز
دیگر در آن منزل قصر گزارد عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید که تمام راه مکه نماز ها
را قصر میکرد و حال آنکه از هیچ احدی خوف نداشت غیر از خداوند تعالی و هدی همراه
داشته و آنها را اشعار و تقلید فرمود و بناجیه بن جندب سلمی تسلیم نمود تا تعهد
نماید ناجیه گوید از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم که اگر یکی ازین شتران
هلاک شود با آن چه کنم فرمود آنرا نحر کن و قلادهٔ آنرا در خون آلوده ساز
و بر صفحهٔ سنام آویز و باید که تو و هیچ از رفیقان تو از ان نخورید و گویند
و نیز از حضرت فرمود که اگر از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود
و فاطمه زهرا و تمام امهات مومنین رضی الله عنهن در هوادج همراه بودند
و بعد از فراغ اداء نماز دیگر بر ناقهٔ خویش سوار شد و اشترا برانگیخته آنگاه احرام
بست به نیت مطلق و داعیهٔ افراد داشت و در اثناء راه بفرمودهٔ جبرئیل
قارن گشت چنانکه بصحت رسیده که شبی در وادی عقیق فرود آمده بودند

روز دیگر

روز دیگر فرمود امشب آینده از پروردگار من آمد و گفت درین وادی مبارک
دو رکعت نماز بگذار و بگوی حَجَّةً فِی عُمْرَةٍ و در حین احرام با مردم فرمود هر کس که
خواهد احرام بحج و عمره بندد و هر که خواهد احرام بحج تنها بندد و هر که خواهد احرام بعمره
تنها بندد و در آن سفر چندان مردم جمع شده بودند که غیر از خداوند تعالی کسی احصاء
نمیتوانست کرد و در روایتی آنکه صد و چهارده هزار و بروایتی صد و بیست و چهار هزار
همراه بودند تلبیه باین طریق میفرمود که لَبَّیْکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ لَا شَرِیْکَ لَکَ
لَبَّیْکَ اِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَکَ وَالْمُلْکَ لَا شَرِیْکَ لَکَ و
در روایتی این نیز میگفت که لَبَّیْکَ اِلٰهَ الْحَقِّ و جبرئیل نازل شده خبر رسانید
که اصحاب را امر فرمای تا باواز بلند تلبیه گویند و اسماء بنت عمیس زن ابوبکر
صدیق را پسری متولد شد محمد بن ابی و در ان باب رسید احباب استفسار
کرد با احرام چه کنم فرمود غسل کن و لجام بر بند و بر احرام خود ثابت باش و تلبیه میگوی
اسماء دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنهما روایت کند که ابوبکر در مدینه بعرض حضرت رسانید
که زامله یعنی شتری که زاد و طعام را بران بار میکنند میخواهم که زاد تو نیز یا رسول الله
بران شتر باشد حضرت آن التماس را قبول کرد و فرمود تا آرد و سویق و تمر بجهت
زواده ترتیب نمودند و بران شتر بار کرده بیرون آمدند شبی از شبها غلام
فرود آمد و شتر را بجا اباید و بخواب رفت چون بیدار شد شتر را ندید و تدارک کرد
و خانه خود را بطلبید و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل عرج فرود آمده بود و وقت
نماز پیشین بود که غلام بآن موضع رسید ابوبکر صدیق گفت شتر را کجا است گفت از من
گم شد ابوبکر گفت وای بر تو اگر من تنها بودمی بر من آسان بود و لیکن رسول صلی الله
علیه وسلم و اهل وی با من اند زاد و بار بران شتر بود و در روایتی آنکه ابوبکر صدیق
برخاست و غلام را تادیب نمود و گفت یک شتر را محافظت نمیتوانی کرد و حضرت

بته بسم منور بود و میگفت نمی بینید این محرم را که چه میکند و گویند آل نضله از بنی اسلم
که از اسلم رسول صلی الله علیه وسلم گم شده قدحی از حیکال خرما و زبدت و روغن
برای حضرت آوردند فرمود ای ابوبکر بیا که خداوند تعالی برای ما غذای طیب فرستاد
وی غلام را جهد میکرد و زجر مینمود و آنسرور گفت ای ابوبکر بر خود آسان گیر که امروز
دست غلام و در دست ما هیچکدام نیست و برادران هیچ گناهی نیست پس معز صلی الله
علیه وسلم و اهل وی و ابوبکر از اهل او و هر کس را که دستور بود که با آنحضرت چیزی خورد
تناول کردند چندانکه سیر شدند نقلست که صفوان بن معطل سلمی که بر ساقه لشکر رسول
صلی الله علیه وسلم بود در رسید و زاملهٔ ابوبکر را بر در خیمه آنسرور بخوابانید و با ابوبکر گفت
ببینید که هیچ خبر از متاع که برین شتر بود گم شده ابوبکر برخاست و تفحص نمود و گفت هیچ چیز
گم نشده الا قدحی که آب از آن می آشامیدیم غلام گفت آن قدح با من است
حضرت فرمود خداوند تعالی امانت ترا ادا کرد و گویند درین محل سعد بن عباده و قیس پسر وی
شتری که زوادهٔ ایشان بران بار بود به نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و سعد گفت
یا رسول الله چنین شنیدیم که زاملهٔ تو گم شده این زامله آورده ایم بعوض آن تا قبول
آن بر ما منت نهی حضرت فرمود زاملهٔ ما را خدای بما رسانید شما زامله خود را باز
برید حق تعالی شما را برکت دهاد ای ابو ثابت و ابو ثابت کنیت سعد است بس نیست
ترا آنچه مهمانی دارسیها که نمودی ما را از آن زمان باز که در مدینه نزول کرده ایم
سعد گفت منت خدای و رسول را است بر ما یا رسول الله آنچه از اموال ما تو
میگیری بهتر است از آنچه نزد ما ماند حضرت فرمود راست گفتی بشارت
باد ترا بفلاح و فیروزی ای سعد هستی که اخلاق بید قدرت خداوند تعالی است هر که را خواهد
که خلقی از اخلاق نیکو دهد او را بران خلق موفق میسازد و بتحقیق که صفتی نیکو
بتو ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد گفت شکر و سپاس مر آن خدایی را که این

شما

کنیته

نعمت بمن ار

نعمت بمن ارزانی داشته یعنی کرم و مروت ~~سعد گفت شکر و سپاس مر آن~~ انصاری
ثابت بن قیس گفت یا رسول الله سعد در جاهلیت از جمله پیشوایان و جوانمردان
ما بودند فرمود النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِيَارُهُمْ فِي
الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقِهُوا و در راه در منزلی از منازل
حجامت فرمود و در منزل ابوا یا ودان صعب بن جثامه مقداری از گوشت گور
خر که صید کرده بود برسم هدیه برای وی آورد و قبول نکرد وی ملول شد حضرت
چون اثر ملال در روی او مشاهده فرمود گفت به هیچ جهت این هدیه را بر تو
رد نکردیم مگر برای آنکه محرم بودیم و در منزل روحا جماعتی از مردم رسید و از حال
ایشان پرسید گفتند مسلمانیم و ایشان از آن سرور پرسیدند که تو کیستی فرمود
من رسول خدایم پس زنی از آن جماعت کودکی بسوی آن سرور برداشت و گفت
أَلِهَذَا حَجٌّ فرمود نَعَمْ وَلَكِ أَجْرٌ و در موضع سرف عائشه صدیقه رضی الله
عنها حائض شد و وی احرام بعمره بسته بود حضرت امر فرمود او را که موی سر خود
را شانه کند و ترک عمره نماید و لیکن حلال نگردد از آن عمره و حج را بر عمره در آرد
و جمیع اعمال حج بجای آرد غیر از طواف خانه مادام که از حیض پاک نگردد و در موضع
سرف فرمود و هر کس که از شما که با وی هدی نباشد و خواهند که حج را عمره گردانند گو
چنان کنند و هر کس که با وی هدی بود بر حج خود ثابت باشد پس بنا بر تجویز آنحضرت
آنها که هدی همراه نداشتند بعضی احرام بعمره بستند و از حج بیرون آمدند و بعضی بر
احرام حج ثابت ماندند و آنانکه هدی همراه داشتند بر احرام باقی ماندند و ابو موسی
اشعری از یمن متوجه گشته و بطحا بآنحضرت رسید و گفت یا رسول الله نیت خویش
متعلق بنیت تو کرده ام اما قربانی ندارم فرمود که تو نیز بطریق یاران سلوک
نمای و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه حضرت در ذی طوی نزول فرمود و نماز صبح

بکشد در آن موضع بگذارد و در مکه در آمد از طرف اعلی از ثنیهٔ کدا و چون بباب
بنی شیبه رسید و خانه را دید این دعا بخواند اللّهمّ هذا البیت تعظیماً و تشریفاً
و تکریماً و مهابةً و زد من عظمه ممن حجّه و اعتمره تشریفاً و تکریماً
و بمسجد الحرام تشریف داد و استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه بجا آورد و در حین
طواف ردای مبارک از زیر بغل راست بیرون آورده و بر دوش چپ انداخته بود
طواف کرد در سه طواف اول بشتاب میرفت و در چهار آخر بسکون میرفت و در هر طواف
استلام رکن حجر الاسود و مس رکن یمانی فرمود و در میان این دو رکن یمانی میگفت
ربنا آتنا فی الدنیا حسنةً و فی الآخرة حسنةً و قنا عذاب النار
مرویست که حضرت فرمود که هفتاد ملک موکل اند بر رکن یمانی که هر کس بگوید اللّهمّ انّی
اسئلک العفو و العافیة فی الدنیا و الآخرة ربنا آتنا فی
الدنیا حسنةً و فی الآخرة حسنةً و قنا عذاب النار ایشان گویند
آمین بعد از طواف به نزد ابراهیم علیه الصلوة و السلام آمد و آیت کریمه
و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلّی بخواند و مقام را میان خانه و خود
کرد اند و دو رکعت نماز گذارد و در رکعت اولی بعد از فاتحه قل هو الله احد
بخواند آنگاه به نزد حجر الاسود آمد و باز استلام نمود و از باب الصفا از مسجد
بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان شد و آیت انّ الصفا و المروة
من شعائر الله خواند و فرمود ابدأ بما بدأ الله به خداوند تعالی بآن ابتدا کرده
و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نموده سه نوبت جنبت بجای آورد و چهار
نوبت مشی نمود و چون بر صفا بر می آمد رو بقبله می آورد و در خانه می دید و
بتوحید و تکبیر قیام می نمود و میگفت لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حیّ لا یموت و هو

علی کل شیء

عد

علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و
هزم الاحزاب وحده و دعا میکرد و در مروه مثل این بجای آورد و چون از سعی
فارغ شد امر فرمود که هر کس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و تحلیل کرده و
روز ترویه در روز توجه بمنا احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود
باقی ماند تا روز نحر و فرمود اگر آنچه مرا الآن نمودند پیشتر میدانستم هدی را با خود نمی آوردم
تا در مکه میخریدم و احرام خود را بعمره معروف میساختم و چنانکه شما حلال شدید من
نیز حلال میگشتم ولیکن چون هدی همراه دارم حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم و
بصحت رسیده که سراقه بن مالک بن جعشم برخاست و گفت آیا این طریقه یعنی
جواز فسخ حج بعمره یا قران میان حج و عمره مخصوص است بامسال ما یا همیشه خواهد بود فرمود
همیشه خواهد بود و انگشتان مبارک را در یکدیگر شبکه کرد و فرمود دخلت
العمرة فی الحج الی یوم القیامة و درین سخن اشارت است بابطال آنچه
اهل جاهلیت میگفتند عمره در اشهر حج از افجر فجور است و جمهور علما بر آنند که این
سخن برای آن قلیل جمعی که هدی همراه نداشتند فرمود الا آنکه مختار پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بود افضل خواهد بود ابوبکر و عمر فاروق و طلحه و زبیر و جمعی از اصحاب هدی
با خود همراه داشتند بر احرام خود باقی ماندند و فاطمه زهرا و امهات مومنین رضی الله
عنهن هدی با خود همراه نداشتند و بر احرام خود باقی نماندند پس حلال گشتند و غیر
عایشه رضی الله عنها چنانچه گذشت و درین اثنا علی مرتضی کرم الله
وجهه از طرف یمن رسید و شتری چند بنیت هدی برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم با خود آورده
بود حضرت فرمود چه نیت کرده گفت با آنچه تو نیت کرده یا رسول الله نیت نمودی
که من چنین نیت دارم من نیت خود را به نیت تو معلق ساختم و گفتم اللّهمّ انّی اهلّ
کما اهلّ به نبیک فرمود من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام

پس تو بر احرام خویش باش و در هدی با شریک من شو و علی فاطمه را دید
که جامه مصبوغ پوشیده بود و از احرام بیرون آمده بروی انکار و اعتراض کرد که
که چرا احلال گشتی جواب داد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا بدین امر فرموده حضرت
تصدیق وی کرد آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم روز یکشنبه و دوشنبه
و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه توقف فرموده در روز پنجشنبه هشتم ماه
ذی الحجه با مردم بیرون رفت بمنا و آنکس که حلال گشته بود نیز بار دیگر
دیگر احرام بحج ببست و حضرت آن روز در منا نماز پیشین و دیگر و شام
و خفتن بگذارد و شب در آن موضع بیتوته نمود و نماز صبح روز جمعه آنجا بگذارد صح
و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفه شد و فرموده بود تا خیمه برای وی در نمره
زده بودند چون بعرفه آمد و در آن خیمه نزول فرمود تا آفتاب از وسط
السماء زایل گشت پس فرمود تا رحل بر شتر وی بستند سوار شده و بطن
وادی آمد و همچنان سواره خطبه بلیغه خواند و در آن خطبه فرمود خونهای
شما و عرضهای میان شما حرام است حرمتی مثل حرمت امروز درین ماه و درین و مالهای شما
بلده و درین عبارت و اشارت بل دلالت است بر کمال حرمت امور مذکور
و فرمود بدانید و آگاه باشید که همه امور جاهلیت را در زیر قدم خود دارم
و خونها که در جاهلیت واقع شده و اهل آن در صدد انتقام اند موضوع
و باطل است و اول خونی که از آنها بر اندازم خون ابن ربیعه بن الحارث
است و رباهای جاهلیت را همه را باطل گردانیدم و اول ربائی که بر می اندازم
ربای عباس بن عبد المطلب است و فرمود بترسید از خداوند تعالی در شان
زنان خویش زیرا که ایشان را در تحت نکاح خود در آورده اید بکلمه خداوند تعالی
و بعهد خداوند تعالی ایشان را گرفته اید و شما را بر ایشان حقست که بر فراش شما

کسی را که

کسی را که شما مکروه و بعید دارید نگذارند که پای نهد و اگر چنین کنند شما ایشان را بزنید
زدنی که اثر ضرب بر عضو ایشان پیدا نشود و مر ایشان را بر شما نفقه و کسوه ایشان است
بمعروف و تحقیق که من میگذارم در میان شما چیزی را که ضلال و گمراهی نخواهید یافت
هرگز اگر چنگ در وی زنید و آن قرآنست و فرمود شما مسئول خواهید شد از من
یعنی روز قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما در جواب چه
خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادا کرد رسالت و امانت گزاردی و [illegible]
کردی و نصیحت بجای آوردی پس انگشت سبابه بجانب آسمان بر داشت
و بسوی مردم باز گردانید و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد و فرمود
که حاضران شما بغائبان دیگر از قوم حقیقت برسانید که سینه ها از کینه ها پاک گردانید
یعنی اخلاص در عمل و دیگر نیکخواهی برادر مسلمان دیگر لزوم جماعت مسلمین نیکخواهی
در حالی که در عرفه ایستاده بود ام الفضل بنت الحارث الهلالیه مادر
عبد الله بن عباس رضی الله عنهم قدحی شیر برای وی فرستاد و قدح را بستد و شیر
بیاشامید چنانچه مردم دیدند و دانستند که بروزه نیست و چون خطبه مذکور تمام کرد بلال
را فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود پس نماز پیشین گذارد دیگر بلال
اقامت نمود و نماز دیگر را جمع تقدیم و بیک اذان و دو اقامت گذارد و بعد از آن
بر شتر سوار شد و راند تا بموقف آمد و روی بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد
و در دعا مبالغه و الحاح نمود و بثبوت پیوسته که حضرت فرمود بهترین دعا دعای
روز عرفه است و بهترین آنچه من و پیغمبران پیش از من گفته اند اینست که
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در نقل
روز عرفه فرمود هیچ روز نیست که خداوند تعالی در آن روز بندگان را از آتش دوزخ
زیاده از روز عرفه آزاد کند بدرستی که رحمت و لطف وی بایشان نزدیک نزدیک

میشود با اهل عرفات و مباهات می‌نماید بایشان بر ملائکه و میگوید مقصود و
مراد این جماعت چیست یعنی هرچه میخواهند بایشان ارزانی داشتم **روایت**
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود شیطان در هیچ روز خود را صغیرتر و خوارتر و خشمناک
تر از روز عرفه ندید و نیست این حال او را مگر از برای آنکه می‌بیند نزول رحمت او را
بر بندگان و درگذشتن وی از گناهان بزرگ ایشان مگر در روز بدر که دید جبرئیل را که
پیش پیش صف ملائکه می‌آمد و صف آنرا می‌آراست برای جنگ با کفار قریش و در آن
روز مردی از مسلمانان که احرام حج بسته بود از راحلهٔ خویش بیفتاد و بمرد فرمود تا ویرا
در همان جامهٔ احرام کفن کردند و نهی کرد از استعمال بوی خوش و حنوط در کفن وی
و از پوشانیدن سر وی و فرمود که فردای قیامت حق تعالی ویرا تلبیه گویان و ژولیده
موی از قبر بعث خواهد فرمود و مردی از اهل نجد از حضرت تعلیم مناسک کرد ویرا
تعلیم نمود و فرستاد و بمردم که هر قومی در موقفی که در ایام سابق داشتند وقوف نمایند
و درین روز آیت اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ
نِعْمَتِيْ وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِيْنًا نازل شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از ضمن آن فوایح انتقال بدار الوصال استشمام نمود کما قیل **شعر** اِذَا
تَمَّ اَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ ۝ تَوَقَّعْ زَوَالًا اِذَا قِيْلَ تَمّ ۝ و چندان
در عرفه بایستاد که آفتاب فرو رفت آنگاه اسامه بن زید را ردیف خود
ساخت و مهار ناقه را چنان کشیده میداشت که سر ناقه نزدیک بکوههٔ رحل رسید
و چون بر سر بالائی میرسید مهار شتر را میگذاشت تا بر بلندی بآسانی برآید و در
راه بشعبی رسید که از طرف یسار راه است فرود آمد و نقض وضو کرد و وضوئی
خفیف بساخت و اسامه را گفت محل نماز گذاردن پیشتر است سوار شد بمزدلفه
آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامت بجمع تأخیر گذارد و شب شنبه

درمزدلفه بیتوته نمود

درمزدلفه بیتوته نمود تا طلوع صبح شد پس نماز صبح را در اول وقت بغلس بگذارد
و بمشعر الحرام آمد و رو بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و تکبیر و تهلیل و توحید بجای
آورد و چندان توقف کرد که نیک روشن شد عباس بن مرداس اسلمی روایت کند که رسول
صلی الله علیه وسلم در آخر روز عرفه در شب عید از برای امت خویش دعا کرد از حق تعالی
طلب آمرزش نمود و خطاب آمد همه گناهان ایشان ترا آمرزیدم الا مظالم بدرستی که من داد
مظلوم از ظالم خواهیم ستاند رسول صلی الله علیه وسلم بخدا نالید و گفت بار خدایا اگر خواهی
مظلوم را چندان از بهشت بدهی در عوض ظالم که مظلوم راضی شود و ظالم را بیامرزی
هر چند شب دعا و زاری کرد اجازت نشد چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح
نمود جبرئیل آمد و خبر اجازت رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوشوقت شد و تبسم نمود
چه جهت فرمود ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر و مادرم فدای تو باد
این ساعتیست که هرگز درین ساعت تبسم نمیفرمودی چه چیز ترا بخنده آورد که دندان
نورانی ترا اظهار نمود چنان دارد فرمود بدرستی دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی
دعای مرا در شأن امت قبول نمود و گناهان امت مرا بیامرزید خاک برفرق برادار
خود پاشید و دعا و ویل و ثبور بر خود میکند از جزع وی مرا در تبسم آورد **شعر**
برفت آنکه تو روسیه عفو کند ۝ هر کسی بر خلعت خود می تند ۝ سگ وظیفهٔ خود بجای
آورد ۝ مه وظیفهٔ خود برخ میگسترد ۝ کار که خود میکند او هر کسی ۝ آب بکر آرد صفا
بدر خسی ۝ خس خسانه میرود بر روی آب ۝ آب صافی میرود بی اضطراب ۝ مصطفی
مه همی شکافد نیم شب ۝ ژاژ میخاید ز کینه بولهب ۝ آن مسیحا مرده زنده میکند
وان جهود از خشم سبلت میکند ۝ ور شب مهتاب عوعو میکند سگ ۝ از سگان و عوعو
ایشان چه باک **نقلست** که پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام روان گشت و فضل بن
العباس را رضی الله عنهما ردیف خود کرد و فضل کودکی لطیف جمیل بود و درین

محل زنی از قبیلهٔ خثعم رسید از حضرت که پدری پیر دارم و حج نمیتواند رفت اگر
از قبل وی حج بگذارم جایز باشد فرمود آری فضل بجانب زنان نگاه میکرد و آنحضرت
بدست مبارک خویش روی ویرا از جانب زنان میگردانید و چون ببطن محسر رسید
شتر خود را مقداری تیز راند و آنگاه طریق وسطی که بجمرهٔ کبری میرود پیش گرفت تا بجمره
رسید که نزد شجره است و لبست رمی جمار قیام نمود و سنگ بینداخت و با هر سنگ
تکبیری بگفت و تلبیه را قطع فرمود و در ان زمان بلال و اسامه ملازم حضرت بودند
یکی از ایشان زمام ناقهٔ ویرا گرفته و دیگری بجامهٔ خویش آن سرور را سایه کرده بود و
در همین روز در منا خطبه خواند و تحریم دماء و اموال و اعراض را که خطبهٔ روز
عرفه مقرر ساخته بود درین خطبه بابلغ وجهی مقرر ساخت و امر کرد که سخنی پادشاه را
بشنوید فرمانبرداری بجا آرید مادام که بکتاب الله خواند و فرمود که مناسک حج را
از من نیکو فرا گیرید که شاید بعد از امسال حج نگذارم و مردم را از خروج دجال و کیفیت
و شکل و شمایل آن انذار و اخبار نمود و درین خطبه فرمود که زمان بهیات خود
باز گشت بطریقی که داره روز خلق آسمان و زمین بود سالی دوازده ماه از انجمله چهار
حرام سه ماه متوالی ذو القعده و ذو الحجه و محرم و یکماه دیگر منفرد و آن رجب مضر است
که جمادی و شعبان است و فرمود زود باشد که شما به پروردگار خود برسید و خواهد پرسید
شمارا از اعمال شما پس باید که بازنگردید بعد از من بحال گمراهی که با یکدیگر مقاتله کنید و بعضی
از شما گردن بعضی بشمشیر بزند و فرمود الا هل بلغت گفتند آری فرمود خداوندا گواه
باش و باید که برساند آنکس که حاضر است بغایب ازین مجلس که بسیار کس باشد
که سخنی باو رسانند و او نگاه دارنده تر باشد از شنونده آنگاه بمنحر آمد تا قربان کند
شتری که حضرت با خود همراه آورده بود و آنچه علی از یمن رانده بود مجموع صد شتر
بود از انجمله شصت و سه شتر را بدست خود نحر فرمود بعدد سالهای عمر خود

و سی و هفت دیگر بعلی مرتضی فرمود تا نحر کند و سر مبارک خویش را بتراشید و موی
مطهر را قسمت فرمود یک نصف موی سر خود را بابو طلحهٔ انصاری داد و یک نصف دیگر
را بازواج مطهرات و تمام یاران بخش کرد و هر یکی را یک موی و دو موی علی قدر مراتبهم
برادر و گویند خالد بن الولید از حضرت استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیهٔ خود را بمن
ارزانی دار تا تبرک بآن جویم و لنعم ما قیل بیت زلف بریده را چو کنی تار تار بخش // تاری
بعاشقان سیه روزگار بخش // آن سرور ملتمس او را مبذول داشت و موی ناصیه را بدو داد
وی آنرا اندرون طاقیهٔ خویش تعبیه کرد بعد از ان بر دشمنی که حمله می آورد مظفر و منصور
می شد و منقولست که از برای زنان خویش گاوی قربانی فرمود و گویند در ان روز دو گوسفند
نیز ذبح کرد و بعضی از اصحاب سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و در شان محلقان سه بار دعا
بمغفرت و رحمت کرد و در بارهٔ مقصران یکبار چنانکه در روز حدیبیه کرده بود و امر فرمود
تا از هر شتر بدانهای خاصه پارهٔ گوشت قطع کردند و در دیگی بختند و از گوشت و شوربای آن
با علی مرتضی کرم الله وجهه تناول فرمود چون در هدی ویرا شریک ساخته بود آنگاه علی را گفت
تا گوشت و پوست و جلدهای آن شتر را بر مردم قسمت نمود و قصاب را از انجمله هیچ نداد
بلکه اجرهٔ ویرا علیحده از غیر آنها انعام فرمود و مردم را اجازت کرد و دانید که همه اجزای
منا و کوه جبال مکه منحر است آنگاه عایشه صدیقه رضی الله عنها ویرا مطیب ساخته بطیبی
که در ان مشک بود و حلال گشت بعد از ان سوار بمکه در آمد و پیش از نماز پیشین همچنان سواره
بمکه طواف افاضه کرد و این طواف را طواف صدر نیز گویند و بنزدیک چاه زمزم رفت و گفت
ای بنی عبد المطلب بکشید آب را از چاه زمزم که اگر خوف آن نداشتمی که مردم بر شما غلبه کنند
من هم آب میکشیدم با شما پس دلو آب بنزد آنحضرت بردند و آن آب آشامید و در
سقایه نیز رغبت فرموده و عایشه صدیقه درین روز از حیض پاک شد و طواف خانه کرد و درین
روز از حضرت سوال کردند از تقدم حلق بر ذبح و ذبح بر رمی و طواف افاضه بر رمی در جواب

بهم رسانیده بود و هیچ حرجی و اثمی در آن نیست پس باقی روز شنبه و شب یکشنبه و روز یکشنبه
و شب دوشنبه و روز دوشنبه و شب سه‌شنبه و روز سه‌شنبه در منا اقامت فرمود و این سه روز
را ایام نحر و ایام التشریق گویند و رمی جمرات ثلثه درین سه روز فرمود بعد از زوال هر روز
از برای هر جمره هفت سنگ ریزه انداخت و ابتدا بجمره دنیا که پهلوی مسجد خیف است
فرمود و در حین رمی از برای دعا نزد آن جمره توقف نمود و در جمره وسطی همین طریقه
مسلوک داشت آنگاه برمی جمرة العقبه قیام نمود و نزد آن از برای دعا توقف واقع
نشد و در رمی هر سنگی تکبیر گفت و گویند در روز یکشنبه دوم عید که آنرا یوم الرؤس
گویند خطبه نخواند و در روز سه‌شنبه سیوم عید که آنرا یوم الاکارع گویند خطبه دیگر خواند
و در آن خطبه وصیت فرمود به نیکویی با ذوی الارحام و عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه
دستوری خواست که بجهت رعایت سقایه شب در مکه بیتوته نماید حضرت وی را اذن داد
روز سه‌شنبه آخر ایام التشریق که آن روز را یوم النفر گویند بموضع محصب[۷] نزد خیف
بنی کنانه نزول خواهیم کرد ابو رافع که مولای آنحضرت بود اتفاقا خیمه وی را در آن موضع
برده بی آنکه آن سرور او را بآن امر فرموده باشد القصه شب چهارشنبه در محصب بیتوته
فرمود و مردم را امر کرد از مکه بیرون نروند تا طواف وداع نکنند و سحر چهارشنبه خود بمکه رفت
پیش از صبح طواف وداع کرد و از کوه اذاخر از سفل مکه بیرون آمد و در حجة الوداع ده روز
در مکه توقف فرمود و در آن ایام نمازها را بقصر میگزارد و بعد از هر نماز که قصر میکرد با
اهل مکه میفرمود اتموا صلوتکم یا اهل مکة فانا قوم سفر و در اثنای
مراجعت چون بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است رسید نماز پیشین را در اول وقت گزارد
بعد از آن روی بیاران کرد و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم
یعنی آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان و در روایتی آنکه فرمود گویا مرا
بعالم بقا خواندند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و

یکی از دیگری

[۷] [illegible] ... از منی با اسلام ... [illegible]

یکی از دیگری بزرگتر است قرآن و اهل بیت من به بینید و احتیاط کنید که بعد از من
بآن دو امر چگونه سلوک خواهید نمود و رعایت حقوق آنها بچه کیفیت خواهید کرد
و آن دو امر از یکدیگر هرگز جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود
بدرستی که خداوند تعالی مولای منست و من مولای جمیع مومنانم بعد از آن دست علی را
بگرفت و فرمود مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ
عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَاَدِرِ
الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ کَانَ مرویست که قدوه اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه
گفت ای علی بامداد کردی مولای هر مومن و هر مومنه رو از برای دین خویش تاج ساز
ز خاک پای جوانمرد وال من والاه ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ز تیغ
لفظ زخم عاد من عاداه گواهی پاکی اصلت ولای میری دان که بر کمال معالیست
هل اتی است گواه آورده اند که در حین مراجعت از حجة الوداع یک شب در
ذو الحلیفه بیتوته فرمود و در روز از طریق معرس بمدینه در آمد و چون چشم مبارکش
برسواد مدینه افتاد فرمود لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ
الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ آیِبُوْنَ تَائِبُوْنَ عَابِدُ
وْنَ سَاجِدُوْنَ لِرَبِّنَا حَامِدُوْنَ وَصَدَقَ اللّٰهُ وَ
عْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْاَحْزَابَ وَحْدَهُ و درین سال
بحکم صلی الله علیه وسلم جریر بن عبد الله بجلی را به ذی الکلاع بن ناکور بن حبیب
بن مالک بن حسان بن ربیع که یکی از ملوک طایف بود و او دعوی خدائی میکرد
و خلقی بسیار بوی گرویده و مطیع وی شده بودند فرستاد گویند جریر از نزد او مراجعت
ننموده بود که حضرت وفات و ذی الکلاع تا زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه
بر کفر بماند و در ایام خلافت وی بمدینه آمد و با او هژده هزار غلام بود و او با غلامانش

همه بیکبار مسلمان شدند و از آنجمله چهار هزار آزاد کرد عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه
باقی مانده است بمن فروش که دو دانگ بهای آنها همین جا نقد بدهم و دو دانگ
بر یمن نویسم و دو دانگ بر شام ذی الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده که با خود
فکری کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد و روز دیگر بمجلس حضرت
عمر رفت خلیفه ثانی از وی پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت خداوند تعالی آنچه بهتر
بود مرا اوان نیز اختیار کرد عمر گفت چیست آن گفت همه را از برای رضای خداوند
تعالی آزاد کردم فاروق تحسین و تصویب وی نمود آنگاه گفت یا امیر المؤمنین
مرا گناهی عظیم است و گمان نمی برم که خدای تعالی بیامرزد فرمود کدام است گفت روزی
از جماعتی که مرا تعبد میکردند پنهان گشتم بعد از آن از مکان بلند خود را با ایشان نمودم
چون مرا دیدند قریب صد هزار کس سجده من نمودند عمر گفت توبه با اخلاص و انابت
بدرگاه حق تعالی بار کردن دل از گناه سبب امید واری مغفرت خداوند تعالی میتواند بود
و هر چند گناه بزرگ و بسیار بود علوان بن داود روایت کند از مردی از قوم خود
که گفت در ایام جاهلیت قبیله من مرا با هدیه بنزد ذی الکلاع فرستادند یکسالی
در حوالی قصر وی بودم و ملاقات با وی میسر نشد بعد از آن دیدم که از بام قصر
خود بر مردم مشرف شد هیچ احدی از قوم بدو ننشد او را الا که مر او را سجده کردند
بعد از آن بمدتی وی را دیدم که مسلمان گشته و ترک سلطنت نموده بود و مقداری
گوشت بدرهمی خریده و از اسب خویش آویخته بود و این ابیات میخواند شعر
اف الدنیا اذا کانت کذا ۞ ان منها کل یوم فی اذی ۞ ولقد کنت اذا
قیل من ۞ انعم الناس معاشا قیل ذا ۞ ثم بدلت بعیشی شقوة ۞ حبذا
هذا شقاء حبذا ۞ چنین کردند اصحاب ولایت ۞ ز لفظ جعفر صادق روایت
که ویرانه ایست این دنیای غدار ۞ وز آن ویران ترست این دل بصد بار ۞

وفات ابراهیم

نزول جبرئیل بصورت ... مردی اعرابی

سال ۱۰

کراو معموری دنیا گزینند ۞ کتا بر مسند دنیا نشینند ۞ ولیکن همت عقبا جای معمورست ۞
وز ان معمورتر آن دل که از نور ۞ خدا باشد خبر یابقیی در عمارت ۞ شو قانع و بهر دنیا
بغارت ۞ و در این سال ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت و در آن
روز آفتاب گرفت مردم گفتند که آفتاب بجهت موت ابراهیم منکسف گشت
این سخن بسمع حضرت رسید بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود بدرستی
که آفتاب و ماهتاب دو نشانه از نشانهای خداوند تعالی و برای حیات و ممات
هیچ احدی منکسف نمیکردند و لیکن مجاز سازند بندگان خود را با آنها پس چون ببینید که
منکسف گشته اند بیاد الله تعالی و صدقه و اعتاق مشغول شوید و شرح قصه وفات ابراهیم
و بکار حضرت بجهت وی در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان الله تعالی و در این سال
جبرئیل علیه السلام بصورت مردی که جامهای وی در غایت سفیدی و مویش در نهایت
سیاهی و بوی این بوی خوش و روی دلربای علی مرتبه حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آمد چنانکه حاضران مجلس وی را بدیدند و تعجب نمودند از حال او چه اثر سفر بروی
ظاهر نبود تا حکم کنند که مسافرست و هیچکس از ایشان او را نمی شناخت تا حکم نمایند
که فلانست و چون نزدیک رسید گفت السلام علیک یا محمد و حضرت جواب سلام داد وی
آمد و چنان نشست که زانویش متصل زانوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و دستهای
خود را بر هر دو ران آنسرور نهاد و از ایمان و اسلام و احسان و قیامت و علامات
آن سوال کرد آنحضرت همه را جواب گفت آنگاه از مجلس بیرون رفت سید عالم
صلی الله علیه وسلم فرمود بروید و وی را طلب نمایید یاران بیرون رفتند و هر چند جستند نیافتند
حضرت فرمود که جبرئیل بود هر بار که نزد من آمدی وی را بصورت که بودی می شناختم الا
این نوبت چون غایب شد دانستم که وی است و در روایتی آنکه گفت خدا و رسول او
دانا ترند فرمود جبرئیل بود آمده بود که شما را تعلیم دین کند ذکر وقایع سال

یازدهم از هجرت و قصهٔ مرض و وفات آنحضرت و ما یتعلق بها ارباب
سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت
فرمود در بعضی شد عز از مرض موت و خبر خستگی آنحضرت باطراف و جوانب رفت
بعضی از مردم را داعیهٔ نبوت پیدا شد مثل مسیلمه بن ثمامه بن کبیر بن حبیب بن الحارث
از بنی حنیفه و طلیحه بن خویلد اسدی و اسود بن کعب عبسی و زنی که نام وی سجاح
بنت الحارث بن سوید تمیمیه بود اما مسیلمه او را رحمن یمامه میخواندند زیرا که میگفت
شخصی که وحی بمن می آرد رحمن نام میدارد و شرح قصهٔ او آنست که در سال دهم
با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد چون قوم وی بمجلس آمدند و مسلمان شدند تخلف نموده
در منزل توقف کرده و میگفت اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن گذارد متابعت
وی می نمایم آنسرور با بعضی از یاران که ثابت بن قیس بن شماس از ایشان بود خود
بمنزل او رفت و در دست حضرت شاخ خرمائی بود سید عالم صلی الله علیه وسلم
بیامد و بر زبر سر وی بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ خرما خواهی بتو ندهم و
تو تجاوز از انچه حق تعالی در شان تو تقدیر کرده و اگر بعد از من باقی مانی هر اینه که
ترا حق تعالی هلاک گرداند و بدرستی که من گمان می برم ترا آنکس که نموده اند بمن
در شان او آنچه نمودند و حال آنکه حضرت در واقعه دیده بود که در دستهای وی
دو سوار از طلا بود و از ان جهت غمگین شد پس وحی کردند او را که باد بر ایشان
دمیدم و هر دو ناپدید گشتند
و روایتی گوید که آنسرور میفرماید که باد بر انها دمیدم هر دو ناپدید گشتند
تعبیر کردم آن واقعه را کذاب صاحب صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی مسیلمه و
روایتی آنکه مسیلمه ایمان بحضرت آورد [illegible] بعد ازان وعده و پیغام داد و
چون ببلاد خویش مراجعت نمود مرتد گشت و دعوی نبوت کرد و نامه به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نوشت باین طریقه که از مسیلمه رسول خدا نوشته میشود

بمحمد رسول الله اما بعد بنیمهٔ از ان ماست و نیمه از قریش و لیکن قریش تعدی میکنند و نامه را
بدو مرد داد و به نزد آنسرور فرستاد حضرت چون بر مضمون نامهٔ او وقوف یافت از ان دو مرد پرسید
که اعتقاد برسالت من دارید گفتند آری ما نیز همچو مسیلمه اعتقاد داریم گفتند که وی شریک
تو است در نبوت تبسم فرمود و گفت اگر نه آن بودی که رسولان را نمیکشند من شما را گردن میزدم
و جواب نامهٔ مسیلمه نوشت که از محمد رسول الله نوشته میشود بمسیلمهٔ کذاب اما بعد بدرستی که
زمین از ان خداوند است بهر کس که خواهد بدهد و عاقبت نیکو پرهیزکاران راست اهل یمامه را
هلاک کردی خدای ترا با متابعانت هلاک گرداند لعنت که مسیلمه بر کفر اصرار نمود و چون
حضرت از این جهان رحلت فرمود کار او بمرتبه رسید که زیاده از صد هزار کس بوی ایمان
آوردند و کلمات مموهه مزخرف بر هم می بافت و خوارق عجیبه که معجزات نبوت بود حاشا
بر دست او ظاهر میکرد و یا از برای استدراج وی یا بنا بر سحر و شعوده و گویند علم نیرنجات را
نیکو میدانست و بعضی چنین گفته اند که اول کسی که بیضه را در شیشه در شکم آورد او بود
و بر بریده طایر بهم وصل نمودی و دعوی میکرد که آهوی شیردار از کوه به نزد وی می آید تا وی
شیر آن می دوشید منقولست که زنی به نزد وی رفت و گفت دعا کن و از خدا در خواه تا بر
درآب و نخلستان ما بیفزاید چه محمد از برای قوم خود دعا کرد و آبهای چاه ایشان افزون شد
مسیلمه گفت محمد بچه کیفیت دعا کرد زن گفت دلوی از آب طلب کرد و دعا بر ان
میخواند و از انجا مضمضه کرد و باز در ان دلو انداخت و آن دلو آب را در چاه ریختند آب آن
چاه بسیار شدی مسیلمه نیز چنان کرد بهر چاه که از ان دلو آب ریختند آب آن چاه در زمین
فرو رفت و وقتی با وی گفت دعا برکت کن بر سر من چه محمد بر اولاد اصحاب خویش دعا
برکت میکرد هر کودک که پیش وی بردند تا دست بر سر او مالید و کام وی برداشت اقرع و
الکن گشت و وقتی در بستانی وضو ساخت و آب وضوی وی را در آن بستان پاشیدند
دیگر در ان بستان گیاه نرست و سهیلی آورده که شاعری از قوم بنی حنیفه در تعریض

او گفت س و لهفی علیک ابا ثمامة ط لهفی علی رکنی یمامة ط کم آیة لک فیهم
کالشمس تطلع من غمامة ط سهیلی گوید پیش دروغ گفته بلکه ایات او تمام
منکوس و معکوس بود آب دهان مبارک را بچاه می انداخت که از وی آب بتبرک جستند
آب شیرین آن چاه شور گشت و دست بر سر کودکی فرو مالید اقرع شده و نوبتی مردی با وی
گفت پسر دارم دعا برکت در شان ایشان بتقدیم وی دعا کرد آن مرد چون بمنزل
مراجعت نمود یکی را گرگ خورده و دیگری در چاه افتاده بود و مردی درد چشم داشت
از وی شفا جست دست بر چشمان وی مالید در زمان هر دو چشمش سفید و نابینا گشت
القصه ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خویش خالد بن الولید را با سی هزار
کس بر سر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتلهٔ عظیم بین الفریقین
واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر مسیلمه و هزار کس از لشکر خالد بقتل آمد و اول هزیمت
بر مسلمانان افتاد و لشکر مسیلمه بخیمهٔ خالد در آمد و آخر کار بمقتضی الاسلام یعلو
ولا یعلی بواسطهٔ جلادت و دلاوری ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر
امیر المؤمنین عمر و براء بن مالک برادر انس کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی بگریخت
و پناه بحدیقه برد گروهی از اهل اسلام در عقب وی رفتند و وحشی قاتل حمزه در میان
آن گروه بود حربه بر مسیلمه انداخت و در آن حالت مردی از انصار شمشیر نیز بر وی
بزد و وی بآن دو زخم کشته گشت و از وحشی منقول است که با آن انصاری گفت
ربک اعلم اینا قتله در روایتی آمده که وحشی میگفت در حبس کفر بهترین مردم
یعنی حمزه کشتم و در هنگام اسلام بدترین مردم یعنی مسیلمه را کشتم و گویند زنی
از قوم مسیلمه گفت وا امیر المؤمنیناه قتله العبد الاسود آورده اند که بعد از
آنکه خالد را آن فتح دست داد گروهی از بنی حنیفه را بنزد ابوبکر صدیق فرستاد
خلیفهٔ رسول الله از آن گروه پرسید که مسیلمه هیچ کلامی بر شما میخواند گفتند میگفت

یا ضفدع نقی نقی الی کم تنقین الا تراب تنشی تبنین و لا الماء تکدرین
و لا الطین تفارقین و لا الغیم تمنعین لنا نصف الارض و لقریش
نصف و لیکن قوم یعتدون و گفتند نوبتی بنزد او اوایل سورهٔ و الذاریات
میخواندند در مقابل آن این کلمات بر هم بافت که والباذرات ذرعا فالحاصدات
حصدا فالذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالثاردات
ثردا فاللاقمات لقما اهالة و سمنا لقد فضلتم علی
اهل الوبر و ما سبقکم اهل المدر ابوبکر از این کلمات تعجب نمود و گفت
وی شما را باین نوع کلام بازی داده و گمراه گردانیده بود و اما سجاح در بنی
تغلب دعوی نبوت کرد و قومی بوی بگرویدند و زبان ایشان دعوی او بمسیلمه نزدیک
بود مسیلمه بترسید که اگر تعرض سجاح نماید جماعتی با وی اتفاق کرده بر وی غالب آیند
کس بنزد او فرستاد با هدیه و وی را خطبه نموده و آن خطبه قبول نموده بجانب مسیلمه
آمد و بینهما عقد مناکحه واقع شد و مهر وی را اسقاط نماز صبح و خفتن کرد در روایت
سجاح بعد از مسیلمه بماند تا زمان حکومت معاویه آنگاه مسلمان شد و مقبول
الاسلام گشت و اما اسود او را ذو الحمار نیز میگفتند بحاء مهمله و میم معجمه زیرا که
حماری بر روی خود انداخت و بعضی گفته اند ذو الحمار نام شیطان اوست
و بعضی از اهل سیر کلمهٔ ذو الخمار را تصحیف کرده بحاء مهمله خوانده اند
و وجه تسمیه چنین که میگفت شخصی بر من ظاهر میشود و بر حماری راکب است
و گویند وی کاهنی بود بغایت مشعبد و امور عجیبه از وی ظاهر میشد و دلها
را بسخن خویش مایل می ساخت و مرویست که وی را دو شیطان بود یکی را سحیق
و دیگری را شقیق میگفتند و ایشان وی را از اموری که در میان مردم حادث میشد
اخبار میکردند بدانکه عامل پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود در صنعاء یمن وفات یافت

اسود را از آن امر اعلام نمودند با جوق خویش خروج کرد و بر اهل صنعا غالب آمد
و آن مملکت را در حیطهٔ تصرف خویش آورده و مرزبانه را که زوجهٔ باذان بود بخواست
فیروز بن مسیک که عامل رسول صلی الله علیه و سلم بود بر قبیله مراد مکتوبی نوشت و
کیفیت واقعه را اعلام نمود و معاذ بن جبل که در نواحی یمن بود بکر گریخت و بر ابو موسی
اشعری که در مارب بود مرور نمود و ویرا از واقعه اسود خبردار گردانید و باتفاق
یکدیگر خود را بحضرت انداختند و چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید بالجماعت نامه
نوشت که اتفاق نمائید و بهر طریقی که میدانید شر اسود را دفع کنید بموجب فرموده
در یک محل جمع شدند و پیغام فرستادند بنزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهرت را کشته
با وی چگونه زندگانی میکنی و با او در چه مقامی گفت وی دشمن ترین خلق خداست پس
و با فیروز که پسر عم مرزبانه بود و شخصی دیگر دادویه نام و جشیش نام واعده کرد که فلان شب
از دیوار خانه نقب زنید و در آئید و وقتی که در خواب باشد ویرا بقتل آرید که با شما
متفقم و چون شب موعد در آمد مرزبانه ویرا خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی
فرو رفت و بر در خانه وی هزار مرد پاس میداشتند با جمعی از دیوار نقب زدند
و در آمدند و سر اسود را از تن جدا کردند در آن حالت آوازی مانند سخت ترین
آواز گاو از وی بر آمد و حارسان شنیدند و پیش دویدند آیا چه حال دست داد
و مرزبانه باستقبال ایشان از خانه بیرون آمد و گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر
شما آمده و چون صبح صادق طلوع کرد موذن از آن حال وقوف حاصل کرد چون
بادا اذان قیام نمود بعد از اشهد ان محمد رسول الله گفت و آن عبهلة کذاب و عمال
پیغمبر صلی الله علیه و سلم خبر بآنحضرت فرستادند و بعد از وفات آنسرور خبر بمدینه
رسید فاما پیش از وفات بیک شب آنروز حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم
شده بود و یاران را اعلام کرد و فرمود امشب اسود کشته شد مردی از اهل بیت

مبارک ویرا بقتل آورد و بر سید که نام وی چیست فرمود فیروز و در روایتی آنکه
عمال صلی الله علیه و سلم لشکری جمع کردند بعد از وفات آنحضرت از ابوبکر رضی الله عنه مدد طلبیده
و وی عکرمة بن ابی جهل را با فوجی از اهل اسلام بمدد ایشان فرستاد و پیش از آنکه عکرمه بایشان
رسد زیاد بن لبید که یکی از عمال یمن بود بر سر اسود شبخون برد و چندکس از عظماء
لشکر ویرا بقتل آورد و در این فرصت عکرمه رسیده و در نزد حصن بجیر بهم رسیدند و چون
صباح شد مقاتلهٔ شدید کردند و هزیمت بر مشرکان افتاد و فیروز اسود را بکشت و جمعی از محدثان
و اهل سیر تصحیح و ترجیح این روایت کرده اند که قتل در زمان خلافت صدیق بود فاما
اکثر محدثان و اهل سیر بر آنند که سابقا گذشت والله اعلم و اما طلیحه در قبیلهٔ بنی اسد ظهور کرد
و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم ویرا عروجی دست داد و عیینة بن حصن فزاری با قبیلهٔ
فزاره مرتد گشته انکار زکوة کردند و بر وی بگرویدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن وحی
می آرد و سجود را از نماز بر انداخت و اول چیزی که از وی واقع شد که سبب گمراهی
مردم گشت این بود که یکروز با قوم خویش در سفری بودند و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد
ان گبوا اعلالا وادضی بوا اضالا تجدوه بلالا یعنی سوار شوید بر اسپان
و میلی چند بروید که آب می یابید قومی چنان کردند و آب یافتند و آن سبب اعتقاد در فتنه
افتادند چون این خبر با بوبکر صدیق رسید لشکری تجهیز کرد و خالد بن ولید را امیر آن گروه گردانید
بجانب طلیحه فرستاد روان شد تا بقبیلهٔ طی رسید و در میان دو کوه سلمی و آجا لشکرگاه
خویش ساخت در قبایلی که در آن نواحی بر اسلام خویش باقی مانده بودند باو ملحق شدند
و باتفاق بر سر طلیحه رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد گویند طلیحه در حین محاربه
بگوشه رفت و چادر بر سر خود انداخت و سجع چند بر هم می بافت که وحی بر من
فرود می آید و سردار لشکر او عیینة بن حصن فزاری بود ساعتی جنگ میکرد و بعد از آن
پیش وی می آمد و می پرسید که جبرئیل بتو آمد طلیحه میگفت نی تا در کرت سوم پرسید که جبرئیل

فیروز

دعوی نبوت طلیحه

آمد گفت آری عیینه برسید که چه گفت طلیحه جواب داد که گفت ان لک رحی کرحاه و حدیثا لا تنساه عیینه گفت گمان می‌برم که زود باشد که حدیثی بود که فراموش نکنی انراو رو بقوم خویش آورد و گفت ای گروه فزاره باز گردید و یار خویش بجای گویند که این شخص کذابیست پس فزاره فرار اختیار کردند و لشکر طلیحه از هم بپاشیده و وی نیز بگریخت و بشام رفت و قبایلی که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند و بعد ازان طلیحه نیز آمد و مسلمان شد و در جنگ نهاوند بدرجه شهادت رسید و در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه یازده حضرت امر فرمود مردم را که بسیج لشکر کنند جهت حرب روم و روز دیگر اسامه بن زید بن حارثه را طلبید و فرمود ترا امیر لشکر میکردانم برو تا بنواحی ابنی بمقتل پدر خویش و بر سر ایشان تاخت آور و متاع دیار ایشان را بسوز و زود برو تا پیش از وصول خبر بایشان رسی و اگر خداوند تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد باید که اندک وقتی در آنجا درنگ کنی و راهبران با خود ببرو جواسیس و طلایع از پیش بفرست و در روز چهار شنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود لوائی برای وی عقد فرمود و گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله پس اسامه لوا را گرفت و بیرون رفت و به بریده بن الحصیب داد تا در ان لشکر صاحب لوا او باشد و در جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق رضی الله عنه و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و سعید بن زید و قتاده بن النعمان و سلمه بن اسلم بن حریش مامور گشتند که در ان لشکر همراه اسامه باشند و این صورت بر بعضی از مردم دشوار نمود در سبیل طعن گفتند این غلام را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر مهاجرین اولین امیر میکرداند مقاله این جمع بسمع شریف حضرت رسید بسیار بغضب رفت و با وجود حمی و صداع از خانه بیرون آمد و سر مبارک را بعصابه بر بسته بود پس بر منبر بر آمد و حمد

و ثنای حق تعالی بتقدیم رسانید

و ثنای حق تعالی بتقدیم رسانید و بعد ازان فرمود ای گروه مردم این چه مقالیست از بعضی از شما بمن رسید در باب امیر گردانیدن من اسامه را اگر امروز طعن در امارت وی می‌نمائید پس البته کرده آید و در امارت پدرش پیش ازین یعنی در غزوه موته بخدا سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر وی بعد از وی سزاوار امارت است و زید از احب مردم بود بمن و اسامه از جمله دوست ترین مردمست بمن بعد از وی و هر دو مظنه جمیع خیراتند پس وصیت مرا در شان وی بنیکوئی قبول کنید و با وی نیکی بجا آرید که وی از جمله خیار ان شماست بعد ازان از منبر فرود آمد و بخانه رفت و گویند این امر در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و مسلمانان که با اسامه خواهند رفت می‌آمدند و حضرت را وداع میکردند و بلشکرگاه میرفتند و رسول صلی الله علیه و سلم در ثقل مرض بود و میفرمود جیش اسامه را روان کنید و روز یکشنبه بسیار گران شد اسامه از معسکر خویش بعزم وداع آنسرور آمد و سر را پیش برد و بر روی آنحضرت در تقبیل نمود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنان ثقیل بود که مجال سخن کردن نداشت و دستها مبارک بجانب آسمان برمی آورد و بر اسامه می نهاد اسامه گوید دانستم که دعا میکند الغرض بیرون رفت و در لشکرگاه بود و صباح روز دوشنبه باز آمد آنحضرت را افاقه حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و گفت اغد علی برکت الله وی چون بجرف آمد عزم داشت که کوچ کند میخواست تا سوار شود که در وی ام ایمن کسی بنزد وی فرستاده که رسول صلی الله علیه و سلم در حال نزع است اسامه بازگشت و اکابر صحابه که بیرون رفته بودند بنابر این خبر ایشان نیز مراجعت نمودند و بریده بن الحصیب لوا را آورد و بر در حجره انور در بنزد تا نزد دفن آنحضرت فارغ گشتند و امر خلافت بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت بریده را امر کرد که آن لوا را بدر خانه اسامه برد تا بلشکری که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مقرر ساخته فرموده بود در برابر و پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم

نامزد کردن اسامه

بریده بن الحصیب

جمع شوند و در اثناء خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشته اند بعرض ابوبکر
صدیق رسانیدند که رفتن اسامه اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر از قضیه اهل ارتداد فارغ
گردد بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که درین فرصت لشکر سنگینی از مدینه بیرون رفته دلیر شوند
و بر مدینه تاختن آورند و آسیبی باهل مدینه رسانند ابوبکر قبول ننمود و گفت اگر بسبب
فرستادن اسامه دانم که در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول صلی الله علیه وسلم
جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را دستوری دهد تا نزد وی
بماند پس باذن اسامه عمر از ان جیش متخلف شد و چون ماه ربیع الاخر در آمد اسامه
بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل انجا ظفر یافته و بسیاری از ایشان را بقتل آورده و بعضی از
اشجار و باغات و منازل ایشان را بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت
بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود و اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در آخر عمر صلی
الله علیه وسلم را معلوم گشت که نور الزین عالم درین سال انتقال بجوار حضرت

مصطفی
ذکر وفات

ذی الجلال واقع خواهد شد لاجرم در حجة الوداع اشاراتی باین معنی نمود و بصحت
رسیده که در ایام منی در حجة الوداع سوره کریمه اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد
حضرت با جبرئیل گفت گویا مرا خبر دار گردانید که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت
وللآخرة خیر لک من الاولی و در روایتی آنکه چون این سوره نازل شد حضرت
بسیار میگفت سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم
گفتند یا رسول الله چون است که این کلمات را بسیار میگویی فرمود دیدانید و آگاه
باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و در گریه شد گفتند یا رسول الله از موت میگریی
و بتحقیق آمرزیده است خداوند گناه گذشته و آینده ترا فرمود فاین هول
المطلع این ضیق القبر وظلمة اللحد واین القیامة والاهوال و از ابن عباس
مرویست که گفت سوره اذا جاء نصر الله والفتح داعی است مر رسول را

از حضرت حق سبحانه و تعالی و وداع است مر او را از دنیا و از عبد الله بن مسعود مرویست
که گفت حبیب ما و پیغمبر ما یعنی مصطفی صلی الله علیه وسلم یکماه پیش از آنکه وفات کند ما را از موت
خویش خبر دار گردانید ما را یعنی خواص اصحاب را بخانه ام المومنین عائشه صدیقه طلبید و چون نظر
مبارکش بر ما افتاد در گریه شد و همانا که این گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بر ایشان از تصور
فراق انجماعت بود داری بیت وداع یار رود یارم چو بگذرد بخیال شود منازلم از آب دیده
مالامال میان آتش سوزنده ممکن است آرام دل در آتش هجران قرار و صبر محال آنگاه فرمود
مرحبا بکم وحیاکم الله بالاسلام جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم
الله هداکم الله وقاکم الله سلمکم الله رزقکم الله وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس شما را
بخدای میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود میگردانم و میترسانم شما را از عتاب خداوند تعالی بدرستی
که من از رو منذر هستم می بینم شما را باید که علو و عتو و تکبر بر خداوند تعالی در میان عباد و بلاد
وی نکنید چه حق تعالی مر شما را فرمود تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون
علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرمود الیس فی
جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود هنگام فراق نزدیک
رسیده و زمان بازگشتن است بخدا و سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی گفتیم یا رسول الله
غسل تو که بجای آرد فرمود مردان اهل البیت من آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتیم یا رسول الله
در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام و اگر خواهید با جامهای مصری یا حلهای یمنی یا
جامهای سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو اول نماز که گذارد و در گریه افتادیم حضرت نیز بگریست
آنگاه فرمود صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما بیامرزاد و جزای خیر دهاد
و شما را از قبیل پیغمبر شما چون مرا بشویید و در کفن بپیچید بر کنار قبر من بمانید و درین خانه بعد از ان بروید
و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد گذارد دوست من جبرئیل خواهد بود
پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه و در روایتی آنکه فرمود اول

مَن يُصَلّي عَلَيَّ تَرْتيبًا يعني اول کسي رحمتي خاص بر من نازل کرداند و دران ساعت بر و در کار
من باشد پس جبرئيل نماز کزارد بآن ترتيب که مذکور شد بعد ازان فوج فوج درآييد و نماز
من کزاريد و مرا اعتناقي مسازيد به تزکيه و فرياد و نوحه و بايد که ابتدا نماز بر من مردان
اهل البيت کنند بعد ازان زنان ايشان انکاه ساير اصحاب و سلام مرا بالجماعت از
ياران من که غايب اند از من رسانيد و بهر کس که پي روي دين من کنند و متابعت
سنت من نمايند تا روز قيامت سلام از من برسانيد ـــ روزي که ز تو سلام باشد ما را
آن روز فلک غلام باشد ما را ؛ از تو نکنم توقع برسيدن ؛ اندرنه تو تمام باشد ما را گفتيم
يا رسول الله که ترا در قبر در آورد فرمود اهل بيت من با جمعي کثير از ملايکه ايشان شما را
بـبينند از جايي که شما ايشان را نه بينيد و در اواخر ماه صفر سال مذکور مامور شد بآنکه
براي اهل کورستان بقيع غرقد استغفار کند از عايشه صديقه رضي الله عنها مرويست
که گفت رسول صلي الله عليه وسلم شبي از جامه خواب برجست و جامهاي خود بپوشيد و بيرون رفت
بريره را گفتم تا از عقب وي برود و به بيند که کجا مي رود بريره رفت و پس از آنکه حضرت باز آمد
بيامد و گفت آنحضرت بکورستان بقيع در آمد و مدتي همانجا بايستاد و انگاه بر گشت و
بکاشانه مي آمد چون آمد هيچ با وي نگفتم تا صباح شد بعد ازان گفتم يا رسول الله شب
بکجا رفته بودي فرمود مرا با اهل مقبره بقيع فرستاده بودند تا جهت ايشان طلب آمرزش
کنم ودر روايتي از عايشه آنکه از عقب آنسرور بيرون رفتم ديدم که بقيع در آمد و گفت
السلام عليکم دار قوم مومنين انتم لنا فرط وانا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا
اجرهم ولا تفتنا بعدهم اللهم اغفر لاهل البقيع الغرقد و در روايتي از
عايشه آنست که گفت در دل شبي بود که از جامه خواب برجست و روان شد گفتم پدر
و مادرم فدا يتو باد بکجا ميروي گفت مامور گشتم باستغفار براي اهل کورستان بقيع و
ابو رافع بروايت ابو موبهيبه گويد و بروايتي هر دو که آزاد کرده وي بودند با خود

نزد ابو موبهيبه گويد آمد

استغفار کردن آن سرور جهت اهل بقيع در شب

نزد ابو موبهيبه گويد آمد به بقيع و جهت اهل آن مقبره زماني طويل استغفار
نمود و چندان دعا خير کرد براي ايشان که آرزو بردم که من از اهل آن کورستان
بودمي تا شرف آن دعاء خير را دريافتمي انگاه فرمود کورا باد مان آن نعيم
که در آمديد و دور انداز ان فتنها همچون قطعهاء شب تاريک آخر آن باول آن متصل
آخر آن فتنها بدترست از اول بعد ازان رو بمن کرد و گفت اي ابو موبهيبه خزاين دنيا
را بر من عرض کردند و مرا مخير ساختند ميان آنکه در دنيا باقي باشم و بعد ازان به بهشت روم
و ميان لقاء پروردکار خود بعد ازان گفتم پدر و مادرم فداي تو باد خزاين دنيا و بقاء ازان
و بعد ازان بهشت را اختيار کن فرمود ني بتحقيق که لقاء پروردکار خويش و بهشت چون
از انجا باز گشت مريض شد ومنقولست از عطاء بن يسار که گفت رسول صلي الله عليه وسلم
را شبي گفتند که برو به بقيع و جهت آن مقبره را استغفار کن حضرت رفت و استغفار نمود
و باز گشت و در خواب شد باز با وي گفتند برو و براي اهل بقيع استغفار باز رفت و طلب آمرزش
نموده باز آمده و باستراحت مشغول شد با وي گفتند برو براي شهداء اُحُد دعا کن حضرت
باحد رفت و در شان شهداء احد دعاء خير تقديم رسانيد و از انجا باز گشت و مرض الخفه
مر الصداع طاري گشته و سر خود را بعصابه بربسته بود و از عقبه بن عامر جهني رضي الله عنه
مرويست که گفت رسول الله صلي الله عليه وسلم بر شهداء احد بعد هشت سال از واقعه
احد نماز کزارده يعني براي ايشان دعاي خير کرد و طلب آمرزش نمود چنانکه کويا مودع
احيا و اموات بود بعد ازان بر منبر برآمد و فرمود اِنّي بَيْنَ اَيْدِيكُمْ فَرَطٌ وَاَنَا
عَلَيْكُمْ شَهِيدٌ وَاِنَّ مَوْعِدَكُمُ الْحَوْضُ وَاِنّي لَاَنْظُرُ اِلَيْهِ وَاَنَا فِي
مَقَامِي هٰذَا وَاِنّي لَسْتُ اَخْشٰي عَلَيْكُمْ اَنْ تُشْرِكُوا وَلٰكِنْ اَخْشٰي
عَلَيْكُمُ الدُّنْيَا اَنْ تَنَافَسُوا فِيهَا عايشه صديقه رضي الله عنها روايت کند
که ابتداي مرض آنحضرت در خانه ميمونه بود در روز توبه او از انجا بخانه من آمد و مرا

ابتداء مرض آنحضرت

نیز صواب اختیار کرده بود گفتم وا رأساه و مرا چه ضرر بود ترا که پیش از من از دنیا
بروی و من تجهیز و تکفین تو نمایم و بر تو نماز گذارم عائشه گوید از روی غیرت گفتم
که یا رسول الله تو این معنی را میخواهی و گمان من اینست که هم در آن روز که از
دفن من فارغ شوی با زنی دیگر در خانه عروسی کنی حضرت متبسم شد و فرمود
بل أنا وا رأساه یعنی درد سر تو بهتر شود ای عائشه ولیکن درد سر من در وقت
که خلاصی از آن مشکل است و در آن سخن اشعاری بود باینکه در آن مرض از عالم
خواهد رفت عائشه گوید آنگاه که از خانه میمونه باز گشت و مرضش اشتداد گرفت
پس زوجات مطهرات در آنجا جمع شدند میفرمود أین أنا غدا یعنی من فردا
کجا خواهم بود و این سخن را مکرر میساخت و مقصودش آن بود که در ایام مرض
در خانه عائشه باشد و امهات مومنین این معنی را فهم کرده بآن راضی شدند که در آن
ایام در خانه عائشه بود و همه اجازت دادند و گفت حضرت قیام نمایند و در روایتی آنکه
حضرت بصریح با زنان خود گفت نمیتوانم که با وجود مرض بخانهای شما دور ادای کنم
و رعایت قسم بجا آورم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانه عائشه باشم
و مرا در آنجا تیمارداری کنید و در روایتی فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان
با امهات مومنین گفت که بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم شاق خواهد بود که تردد کند بخانهای
شما از هر یک از شما بخانه عائشه رضی الله عنها راضی گشتند پس از خانه میمونه
بیرون آمد و دستی بر دوش عباس و بروایتی بر دوش فضل بن عباس و دستی
دیگر بر دوش علی ابن ابی طالب و پایهای مبارک در زمین میکشید تا بخانه عائشه
آمد و در روایتی آنکه حضرت را در ردائی بر داشته بخانهای ازواج می بردند و
بدستور معهود رعایت قسم میفرمود و اگر این روایت بصحت رسد جمع الروایتین
باین طریقه حاصل شود که گویم در ابتدای مرض بطریق مذکور میفرمود و در آخر مرض

اشتداد

بران قرار یافته باشند که در خانه عائشه بود و گویند ابو بکر صدیق رضی الله عنه بنزد
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله میخواهم که در ایام خستگی بیمارداری
تو بجا آرم و شرایط خدمت بتقدیم رسانم فرمود ای ابو بکر اگر من در این مرض بیمار
داری و متعالجه خود را بغیر دختران و زنان خویش فرمایم مصیبت ایشان زیاده و عظیم
گردد و به تحقیق که اجر تو بر خداوند تعالی است یعنی تو بجای این نیت خیر کرده
نزد خواهی یافت پس در خانه عائشه بستر مرض بینداخت و سایر زوجات آن روز
در آنجا بخدمت وی قیام مینمودند و مرض در غایت شدت و صعوبت بود میگذشت
از عائشه صدیقه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم در مرض موت بسیار اضطراب
مینمودند و بر فراش خویش منقلب میشد گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از یک کدام
ما در وجود آید هر آینه که بر وی غضب نمائی فرمود ای عائشه مرض من بغایت صعب است
بدرستی که خداوند تعالی بلا بر مومنان و صالحان بسیار صعب و شدید میفرستد و هیچ مومن بیمار
که بوی بلائی و ایذائی نرسد حتی خاری که در پای وی رود الا آنکه حق تعالی بسبب درجه
وی بلند گرداند و از وی خطیه کم کند و در روایتی از عائشه آنکه گفت من ندیدم هیچ احدی
را که مرض صعب تر بودی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و به ثبوت پیوسته از عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه که گفت در آمدم نزد رسول صلی الله علیه وسلم و تب داشت دست بر او نهادم
چنان گرم بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری
فرمود آری بدرستی که تب من چندانست که مردی از شما را تب گیرد پس ترا دو اجر باشد
فرمود آری بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایذائی
از مرض و غیر آن بوی رسد الا آنکه گناهان وی را خداوند تعالی بریزاند از وی چنانکه درخت
برگهای خود را بریزاند و منقولست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدیم
نزد آنحضرت قطیفه پوشیده بود و حرارت تب وی را از بالای آن قطیفه در می یافتم

گفتم

دوست ما تحمل آن نداشت کی در وسط میدان آید در رساله از ربعی تعجب
سبحان الله میکفیم فرمود هیچ احدی بلای او سخت تر از انبیا نیست و چنانکه بلاء
ایشان مضاعفست اجر ایشان نیز مضاعفست بعضی از ایشان را حق تعالی
مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بجدی که از ملبوس قادر نبود بر غیر یک عبا که شب و روز
همان پوشیدی و فرح بعضی از انبیا ببلا زیاده بودی از فرح شما بعطا رباعی من خار
غمش بصد گلستان ندهم خاک قدمش باب حیوان ندهم دردی که مرا ز غم او
حاصل شد آن درد بصد هزار درمان ندهم نظم وصل پیدا گشت از عین بلا زان
حلاوت شد عبارت ما قلی رنج گنج آمد که رحمتها در دست مغز تازه شد بجز اخشید
پوست آن بهاران مضمرست اندر خزان در بهارست آن خزان مگریز از آن سئل ابو سعید
ما التصوف قال وجدان الفرح فی الفواد عند اتیان الترح عاقلان از بی
مرادیهای خویش باخبر گشتند از مولای خویش حفت الجنة شنوای خوش سرشت
بی مرادی شد قلاوز بهشت دوستان بین کرمان دوستان دوستان را رنج
باشد همچو جان کی کران گیرد ز رنج دوست دوست رنج مغز و دوستی او را چو پوست
حق تعالی گرم در مرد و رنج و درد بر تن مامی نهد ای شیر مرد خوف جوع و نقص اموال
و بدن جمله بهر نقد جان ظاهر شدن داد فرعون را صد ملک و مال تا بکرد او دعوی
عز و جلال در همه عمرش ندید او درد سر تا بنالد با خدا آن بد گهر حق ندادش درد و رنج
و اندوهان داد او را جمله ملک این جهان درد آمد بهترست ملک جهان تا بخوانی
مر خدا را در نهان مادر بشر بن البراء بن المعرور گوید که در آمدم بر رسول خدا صلی الله
علیه و سلم در مرض موت وی در غایت حرارت و تب گفتم یا رسول الله هرگز مثل
این تب که برتست بر هیچ کس نیافتم فرمود برای آن چنین است که اجر ما مضاعفست
ای ام بشر مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند رسول خدا را ذات الجنب است

فرمود

خزان

فرمود سزاوار لطف و کرم خداوند تعالی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند
لان زحمت از ثمرات شیطان است و شیطان را برمن استیلا نیست و لکن این زحمت
من از اثر آن گوشت زهرآلود است که با پدر تو در خیبر خوردیم و هرچند وقت الم آن برمن تازه
میشود و این زمان وقت انقطاع رگ حیات است گویا حکمت در آن این بوده که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم از مرتبهٔ شهادت نصیبی بود و در صحاح احادیث وارد شده که عایشه
صدیقه رضی الله عنها گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیمار را از اتعویذ میکرد بدین کلمات اِذْ
هِبِ البَأْسَ رَبَّ النَّاسِ اِشْفِ اَنْتَ الشَّافِي لَا شِفَاءَ اِلَّا شِفَاؤُكَ اِشْفِ شِفَاءً
شِفَاءً لَا يُغَادِرُ سَقَمًا در روایتی آنکه چون مریض شدی خود تعویذ کردی نفس خود را بدین
کلمات و دست مبارک خویش بر بدن اطهر مالیدی چون مریض شد بمرض موت
و ثقیل گشت من آن دعا را خواندم و خواستم که دست او را بر بدنش بمالم دست خود را
بکشید از من گفت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَالْحِقْنِي بِالرَّفِيقِ الْاَعْلَى در روایتی آنکه فرمود
اَللّٰهُمَّ اَعْلَى الْجَنَّةِ الْخُلْدِ نظم فغان و ناله ز لو در شکر لعل چه بود چو دلداری
همه داد و نبود نی همه بود بصحت رسیده هم از عایشه که گفت در ایام صحت از
پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا نرود الا آنکه قبل از این مخیر کرده شود
او را میان دنیا و آخرت و چون مریض شد بمرض موت [illegible] میگفت
مَعَ الَّذِينَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
وَحَسُنَ اُولٰئِكَ رَفِيقًا آنگاه فرمود مع الرفیق الاعلی در روایتی مع
الرفیق الاعلی الاسعد مع جبرئیل و میکائیل و اسرافیل دانستم که وی را مخیر
گردانیده اند و وی آن عالم را اختیار کرده و در روایتست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در همه مرضها که بود از خداوند تعالی عافیت و شفا خواستی مگر در مرض موت که دعا
بشفا نکردی و گفتی ای نفس چه بوده است ترا که بهر ملجا و ملاذ میجویی و گویند جبرئیل

منبران

۷ رجب اثنا [illegible]

علیه السلام در آن بیماری از نزد حق تعالی آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار
تو سلام فرستاده است مر ترا میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض خلاص
گردانم و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزم حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من
امر خود را به پروردگار خود گذاشته ام هرچه خواهد با من کند شعر هوائی لرحیم تعطف
ام جفا ومرّ عذب تکدّر ام صفا وکلت الی المحبوب امری کلّه فان
شاء احیانی وان شاء اتلفا نظم اگر خلاص جوئی و گر هلاک خواهی
سر بندگی بخدمت بنهم که بادشاهی منی اگر هزار خدمت بکنم گناهکارم تو هزار بهتر از
منی بکشی و بیگناهی بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم همه جانب تو خواهند و توان کنی
که خواهی و اختلاف میان ارباب سیر که مدت مرض آنحضرت چند بوده اکثر برانند
که سیزده روز و بقولی چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز و طایفه برانند که ده روز و
در آن ایام قضایا متحقق گشته یکی آنکه بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها
که گفت ندیدم من هیچ احدی مشابه تر برسول صلی الله علیه وسلم از فاطمه زهرا رضی الله
عنها از روی حسن و سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود و
وچون وی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمدی آنسرور بر خاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او
را ببوسیدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون نزد وی رفتی وی نیز با پدر بزرگوار خود نیز
همان طریقه مرعی داشتی در آن بیماری کس فرستاد و فاطمه را بخواند و چون آمد فرمود مرحبا
بنشین و او را بر دست راست یا دست چپ خود نشاند و با او سخنی بر سبیل سرّ گفت
فرمود فاطمه گریان شد باز با وی همان طریقه سخنی فرمود این نوبت فرحان و خندان
گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ندیدم من هیچ فرحی را نزدیکتر از حزن امروز از وی
استفسار کردم که چه میگفت گفت سر رسول را فاش نکنم و آن سخن را با من نگفت تا
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل کرد بعد از آن از وی پرسیدم که آن سخن چه بود گفت اول

وا

عدد ایام مرض

و ببوسیدی

سخنی

که گفت بدرستی که با من هر سال یکنوبت درس قرآن میخواند و امسال دو نوبت خوانده
گمان نمی برم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده و اول کسی از اهل بیت من که بمن ملحق شود
تو باشی پس بگریستم و در کرت دوم باز گفت راضی نیستی که سیده زنان اهل بهشت باشی
و در روایتی آنکه فرمود جبرئیل مرا خبر کرده است که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که در ذریت او
اعظم باشد از ذریت تو باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبود و در آن سخن اشارتی بود فاطمه را
بانکه بغایت در مفارقت آنسرور باید که گریه و جزع نماید و صبر کند و میدانست که شکیبائی از ملاقات
و مصاحبت وی بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود شعر روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود
چند آنکه دیده کار کند اشک ما بود گفتی دلی که فارغ و صابر بود کراست در دور دلبری چو تو اینها
کرا بود و در روایتی آنست که اخبار او لحوق در کرت دوم بود والله اعلم آنکه بثبوت
پیوسته از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حجره عایشه
بیرون آمد و بمنبر رفت و خطبه خواند و نصیحت مردم کرد و در اثنای آن فرمود بدرستی که خدای تعالی
مخیر کرد بنده را میان دنیا و آخرت و او بعضی از ثواب و نعیم و لقای حق اختیار کرد و آن بنده آنحضرت
نزد خداوند تعالی بود ابوبکر صدیق بگریست ما متعجب گشتیم از گریه او و گریه او بر آن از آن صورت بود که
بنده مخیر آنسرور است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ان من امنّ الناس علیّ فی صحبته
وماله ابوبکر بن ابی قحافه یعنی بدرستی که از جمله مردمانی که منت و بذل نفس و مال خود در حق
من بیشتر نمود ابوبکر است پسر ابو قحافه است و اگر بودمی فراگیرنده خلیلی را غیر از پروردگار
خود هر آینه که فراگرفتمی ابوبکر خلیل خود ولیکن اخوت اسلام فضیلتی کامل است و این ورا
حاصل است باید که باقی نگذارند در مسجد هیچ خوخه و مجری الا خوخه ابوبکر و دار او خوخه
عایشه است و در بعضی از روایات وارد شده که این قصه در خطبه آخرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم
متحقق گشته پس بنابرین داخل مواعظ و نصایحی باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
دیگر آنکه در صحاح احادیث روایت گشته از سعید بن جبیر که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روز پنجشنبه

دیگر

و چه روزی بود روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود آن روز و امری غریب در آن روز واقع
شد آنگاه ابن عباس چندان بگریست که اشک بر مثال مروارید در رشته کشیده بر روی
او فرود آمد پس گفت روز پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلی الله علیه و سلم اشتداد یافت با
یاران فرمود بیائید به نزد من تا برای شما نوشته بنویسم **و در روایتی** آنکه فرمود دواتی
و صحیفه و بروایتی دواتی و شانه بیارید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه
نگردید پس میان اصحاب اختلاف واقع شد بعضی گفتند دوات و صحیفه می باید آورد
تا حضرت آنچه می خواهد بنویسد و بعضی دیگر گفتند مناسب نیست که ما آنحضرت را درین محل
مشغول بکتابت داریم و با یکدیگر منازعت کردند و در آن خانه در نظر حضرت آواز
بلند بر داشتند چنانچه آنحضرت دل تنگ آمد و ترک آن امر کرد و در روایتی آنکه بعضی از ایشان
گفتند شأن او چیست و در چه حالت است آیا این سخن از وی مثل آن سخنان است که
مردم در حین اشتداد تب میگویند یا چه میگوید باز از حضرت استفسار مینمودند که مقصود
وی این نیز معلوم شود فرمود بگذارید مرا که آنچه من در آنم بهتر است از آنچه شما میخوانید
مرا بآن عمر خطاب گفت وجع بر پیغمبر غلبه کرده و قرآن در میان شما است حسبنا کتاب الله
پس خصومت و منازعت نمودند و چون لغو و اختلاف از حد گذرانیدند فرمود برخیزید
از پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد هیچ پیغمبر یا آنکه فرمود نزد من و سه وصیت کرد
اول این بود یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید دوم آنکه جائزه وفود عرب
که بنزد شما آیند ایشان را جائزه بدهید چنانچه من میدادم سلیمان احول که راوی این حدیث است
از سعید جبیر گوید فراموش کردم وصیت سیوم را سعید جبیر مهلب گفتن نبود و از آن خاموش
شد یا او گفت مرا فراموش شد و روایت که عبد الله بن عباس رضی الله عنه گفت بزرگی که
مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول صلی الله علیه و سلم وصیت نامه بنویسد و دیگر آنکه
بثبوت پیوسته که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود آب بمن بریزید از هفت چاه

نیکو

سر ناگشوده و بروایتی

سر ناگشوده و بروایتی از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت چاه پر کرده باشند که شاید
خفتی بیابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم بدستوری که موجب فرموده مشکهای
آب را مرتب ساختیم آنگاه وی را در مخضبی رویین یا مسین که از حفصه بودند نشاندیم و آب
از آن مشکها بر وی ریختیم تا وقتی که بدست خود اشارت کرد که بس آنچه گفته بودم بجا
آوردید پس وی را خفتی حاصل شد و بیرون آمد و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و بعد از
حمد و ثنا خداوند تعالی دعا و استغفار برای شهدای احد فرمود بدرستی که انصار عیبه من یعنی خاص
و محل ترس اند با ایشان بهوش کردم و مرا جای دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان
ایشان درگذرانید مگر در حدی از حدود الله **و در روایتی** آنکه فرمود ای گروه مردمان بدرستیکه
که شما زیاده میگردید و انصار کم خواهند شد بآن کس که نفس من بید قدرت اوست که من
ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بتقدیم رسانیدند و حق مواسات و جوانمردی
بجای آوردند و آنچه ایشان را بر شما است باقی مانده پس با نیکان ایشان نیکوئی کنید و از
بدان ایشان عفو نمائید و روایتی آنکه چون انصار دیدند که مرض حضرت روز بروز زیاده
میگردد در خانه خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند
عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در آمد و حضرت را از حال انصار اعلام نمود آنگاه
فضل بن عباس در آمد و حال انصار را عرض رسانید پس علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در آمد
و مثل آن اعلام نمود حضرت دست خود را برداشت و فرمود تا یاران آنحضرت را مدد
کردند تا بنشست و فرمود انصار چه میگویند علی رضی الله عنه گفت میگویند می ترسیم که حضرت صلی الله
علیه و سلم برخاست و دستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل انداخت چنانچه
و عباس پیش پیش میرفت تا بمسجد آمد و بر پایه اول از منبر نشست و عصابه
بود و مردم بر وی جمع شدند بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی فرمود ای گروه مردم
از موت من می ترسید گویا که منکر موت آید و چه جهت انکار موت

خدای

بر شما را خبردار کرده اند از موت و نعی از مرگ شما و جانا که آن سخن اشارت بود
بآیت کریمه وَإِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ و فرمود که هیچ پیغمبر در میان قوم
خود جاوید نمانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه باشید که بازگشت
من و شما همه بخداوندست وصیت میکنم شما را که با مهاجرین اولین نکویی بجای آرید
و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر نکویی کنند حق تعالی فرموده وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ
لَفِي خُسْرٍ الی آخر سوره بجز اند الکار فرمود جریان امور باذن خداوند تعالی است باید که
باعث نشود بر شما دیر کردن مردم بر استعجال آن زیرا که خداوند تعالی تعجیل نمیکند در هیچ کار
برای تعجیل احدی و هر کس که در صدد آن در آید تا بر قضا و حق غالب شود مغلوب گردد و
هر کس که با خداوند تعالی مخادعه نماید خود فریفته و منکوب شود و این آیت را خواند که فَهَلْ
عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ
بعد از آن فرمود که ای گروه مهاجرین شما را وصیت میکنم در شان انصار به نکویی چه ایشان
کسانی اند که معبد را آماده داشتند برای هجرت یعنی مدینه را برای شما و سبقت گرفتند با ایمان
پیش از آنکه شما هجرت بایشان کنید و شما را میوه‌ها و بستان خود را با شما مناصفه کردند و دیار خود
شما را جای دادند و با وجود که محتاج بودند شما را بر نفس خود ایثار کردند هر کس که از شما بر ایشان حاکم شود
باید که از محسن ایشان قبول کند و از مسیء ایشان تجاوز نماید و بر ایشان کسی را اختیار نکند
شما بعد از من جماعتی را بر شما ایثار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند نمود انصار گفتند یا رسول الله
فرمود صبر کنید تا زمانی که در لب حوض کوثر بمن رسید عباس گفت یا رسول الله
... وصیت فرمای فرمود وصیت میکنم با این امر یعنی بمردمانی بی روان
... گوکار قریش بر کار ایشان تابع ایشان ای قریش قبول کنند وصیت
... ن نیکی بجا آرید ای گروه مردم بدرستیکه گناه سبب تغییر
... م نیکوکار باشند حاکمان و والیان ایشان بایشان

نیکویی بجا آرند و چون

نیکویی بجا آرند و چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده وَكَذَلِكَ نُوَلِّي
بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ و در روایت از فضل بن عباس
رضی الله عنهما که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه
بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود و بلال را خواند و فرمود مردمان را ندا کن تا همه
جمع شوند که میخواهم که وصیت کنم ایشان را و بگو این آخر وصیتی است از و مر شما را پس
بلال بموجب فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه منادی کرد تمام مردم خورد و بزرگ
ایشان چون آن شنیدند درهای خانهای خود همچنان گشاده گذاشتند و در مسجد جمع شدند
حتی که دختران بکر از خانه بیرون آمدند تا وصیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشنوند و چندان مردم
حاضر شدند که گنجایش ایشان نبود و حضرت میفرمود أَوْسِعُوا لِمَنْ وَرَاءَكُمْ پس خطبهٔ
بلیغهٔ طویله خواند و در روایتی آنکه بعد از حمد و ثنا فرمود ای گروه مردمان بدرستیکه وقت بیرون
رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس که من ویرا اذیت داده باشم باید که برخیزد و مرا قصاص کند
و اگر ستم نموده و قصور بعرض وی رسانیده باشم اینک عرض من باید که قصاص کند و اگر مال وی را
برده باشم اینک مال من باید که حق خود را باز ستاند و نگوید می‌ترسم که اگر قصاص ستانم رسول
با من شحنا عداوت پیدا کند بدانید و آگاه باشید که شحنا و عداوت از طبیعت من نیست و من
از آن دورم و دوست ترین شما بمن کسی است که اگر بر من حقی داشته استیفای حق خود را نماید یا مرا
حلال بکند تا بخداوند تعالی طیب النفس و پاک و خالص شوم و چنان گمان می برم که این یک نوبت
کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من حقی باشد البته استیفای
خود نماید فضل گوید از منبر فرود آمد و نماز پیشین گذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله اعاده نمود
مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود تکذیب نمیکنم هیچ قایلی را
و سوگند هم نمیدهم و لیکن این سه درهم ترا بر من از چه محل است گفت یا رسول الله روزی
مسکینی بر تو بگذشت مرا فرمودی که سه درهم بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم

او لشکر است

بوی داده پس گفت یا ایها الناس هر کسی را که بروی حقی بود باید که امروز انرا از گردن
خود دا کند و بگوید و مگوید از فضیحت می ترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا آسان تر است
از فضیحت آخرت پس مردی برخاست و گفت که سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده بودم
و در گردن من است فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود
ای فضل آنرا ازوی بستان آنگاه گفت ای گروه مردم هر کسی که در وی صفتی است
و از ان میترسد باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من
کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم فرمود بار خدایا ویرا صدق روزی کن و خواب را از وی
ببر هر وقت که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب
و منافقم و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده و قدوهٔ اصحاب عمر خطاب گفت ای
مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود فضیحت دنیا آسان است از
فضیحت آخرت بار خدایا ویرا صدق و راستی و ایمان روزی کن و خواب غفلت ایشانرا از وی
ببر و دل او را از بدی دور کن و به نیکی مایل گردان عمر کلمه گفت که یا رسول الله ازان
بخنده افتاد و گفت عمر با من است و من با عمرم و حق با عمر است هر جا که باشد دیگر آنکه
در مرض چون وقت نماز در رسیدی بلال آنحضرت را اعلام نمودی تا بیرون آمدی و نماز
با مردم بگزاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد و در روایتی آنکه هفده
نماز بجماعت حاضر نتوانست شد روایت که وقت نماز خفتن بود که بلال بدر حجرهٔ
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت بسیار ثقیل بود
نتوانست که بیرون رود فرمود بگوئید تا ابوبکر با مردم نماز گزارد عایشه گفت ابوبکر
مردی رقیق القلب و کثیر الحزن است چون در مقام تو باستد و بنیاد قرات کند
گریه بروی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز گزارد چه شود اگر عمر را بگوئی که نماز گزارد
عایشه گوید باعث من بر سخن آن بود که در دل من گذشت که مردم دوست نخواهند داشت

کسی را که قایم مقام

کسی را که قایم مقام پیغمبر صلی الله علیه و سلم شود و در کار و بیا او التشام خواهند کرد میخواستم
که این امر از وی بگردد و در روایتی آنکه ابوبکر امر کرده بود عایشه را تا با آن سرور گوید که عمر را
امر فرماید بنماز گزاردن عایشه گوید مکرر آن سخن بعرض حضرت رسانیدم همان جواب فرمود
آخر با حفصه گفتم تو بگوی حفصه آن حکایت باز نمود حضرت آن سرور خشم فرمود لَأَنتُنَّ
صَوَاحِبُ يُوسُفَ مُرُوا أَبَا بَكْرٍ أَنْ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ حفصه با عایشه
گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابوبکر امامت قوم بجا آرد بلال گریان باز گشت
و دست بر سر نهاد و گفت وَا غَوثَاهُ وا انقطاع رجاه وا انکسر ظهراه
بودی که مادر مرا نزادی و چون بزاد مرا چه بودی که پیش ازین مرده بودمی و این
حال را بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم شاهده نکردمی با ما فلک ارجفا نکردی چه بودی
وز یار خودم جدا نکردی چه بدی چون آخر کار بی تو می باید زیست اول بتو
آشنا نکردی چه بدی بلال آمد نزد ابوبکر و گفت رسول صلی الله علیه و سلم ترا امر فرموده
با مردم نماز گزاری ابوبکر برخاست چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان را از پیغمبر صلی الله
علیه و سلم خالی دید خود را نتوانست که نگاه دارد گریه بروی غلبه کرد چندان بگریست که بیفتاد
و بیهوش شد و فغان از یاران برخاست زان روز که قد تو محراب ندیدم بر چهره
و بجز اشک چو خون آب ندیدم آنحضرت از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریاد است
گفت یا رسول الله یاران تو اند که از غم مفارقت تو بیکر شده می نالند پس علی و عباس را
بخواند و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گزارد و بعد از ان گفت ای گروه
مسلمانان شما در پناه و حفظ خداوندید و الله تعالی خلیفه منست بر شما باید که ملازمت تقوی
و ترس از خدا بکنید و فرمان بردار وی بجا آرید بدرستی که من از دنیا مفارقت خواهم کرد
و در روایتی آنکه عایشه گفت چون مرض پیغمبر صلی الله علیه و سلم سنگین شد یاران نماز خفتن
بودند که در مسجد منتظر آن سرور بودند آنحضرت فرمود آیا مردم نماز گزارده اند گفتم نی یا رسول الله

[illegible]

انتظار تو میکشند فرمود آبی برای من در مخضب بنهید چنان کردیم و آن آب را بر خود
ریخت و بدن خود را بشست آنگاه خواست که برخیزد بیهوش شد و بعد از زمانی
بهوش باز آمد و گفت آیا مردم نماز گزارده اند گفتیم نی یا رسول الله انتظار تو
میکشند فرمود آبی برای من در مخضب بنهید چنان کردیم و آن آب را بر خود ریخت
و خواست که برخیزد بیهوش شد تا سه نوبت این صورت متحقق گشت و هر بار که بهوش
باز آمدی می پرسید که مردم نماز گزارده اند ما میگفتیم نی انتظار تو میکشند در کرت
سیوم فرستاد به نزد ابوبکر که با مردم نماز گزارد و بعد از آن پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
خفتی از مرض حاصل شد روز دیگر ابوبکر با مردم نماز گزارد فرستاده آنحضرت رفت و
پیغام با ابوبکر رسانید ابوبکر مردی رقیق القلب بود گفت یا عمر تو با مردم نماز گزار عمر
با وی گفت تو احقی باین امر از من پس ابوبکر با مردم نماز گزارد و بعد از آن پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم خفتی از مرض حاصل شد و روز دیگر ابوبکر با مردم نماز پیشین میگزارد
و آن سرور در میان دو مرد که یکی از آن عباس بود بیرون رفت و با ایشان گفت که
مرا بر پهلوی ابوبکر بنشانید چنان کردند چون ابوبکر دانست که رسول آمد خواست که متاخر
شود حضرت اشارت فرمود که در مقام خود باش پس آن سرور نشسته نماز گزارد و ابوبکر مقتدی
بوی شد و مردمان مقتدی با بوبکر بودند یعنی بواسطه تکبیر وی از افعالات و انتقالات پیغمبر صلی الله
علیه وسلم وقوف می یافتند و در روایتی آنکه چون موذن حضرت را اعلام کرد از وقت نماز فرمود عبد الله
بن زمعه پیش آن سرور بود با وی فرمود بگوی مر مردم را که نماز گزارند عبد الله بن زمعه بیرون آمد
و بعمر رسید و گفت با مردم نماز گزار عمر پیش رفت و نماز گزارد و قرات بجهر کرد سید عالم صلی الله
علیه وسلم در حجره بود آواز قرات عمر شنید گفت این آواز عمر است گفتند آری فرمود یابی الله
ذلک والمؤمنون و سر از دریچه حجره بیرون کرد گفت نی نی باید که ابوبکر با مردم نماز گزارد
و عمر منصرف شد و با عبد الله بن زمعه گفت حضرت ترا فرموده بود و لیکن چون ابوبکر در میان

اصحاب نه یوم را گفتم

اصحاب نه یوم را گفتم که نماز گزار چه نزد من از حاضران کسی اولی از تو نبود عمر گفت من توهم
که چنین است و الا ایام مردم نمی شدم بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت ابوبکر
صدیق با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه وسلم تکیه بر دو کس انداخته بیرون
آمد تا در حجره پرده حجره را بر داشت و نظر مبارک بیاران کرده و صفوف ایشان را در نماز
ملاحظه نمود و فرحان گشت و تبسم فرمود پس ابوبکر خاست تا بصف واصل شود
پنداشت که حضرت بیرون میخواهد آمد که نماز گزارد بدست مبارک اشارت فرمود که نماز خود
تمام کنید و پرده حجره را فرو گذاشت و همان روز وفات یافت دیگر آنکه عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما که روایت کند که در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی علی ابن ابی طالب از نزد
وی بیرون آمد مردم گفتند ای ابو الحسن رسول امروز چون است فرمود امروز بحمد الله نکو است
و افاقه وی را حاصل شد عباس دست او را گرفت و بطریق خفیه با وی گفت بعد از سه روز
دیگر وی از دنیا نقل میکند و تو مامور امر دیگری خواهی شد و من علامتی در روی فرزندان
عبد المطلب میدانم که در حین موت ظاهر میشود آن علامات امروز در روی او مشاهده
کردم بیا تا نزد وی رویم که امر خلافت بعد از وی از آن کیست اگر از آن ماست بدانیم
و اگر از غیر ماست معلوم کنیم که کیست و از وی التماس نمائیم تا برای ما با او وصیت فرماید
علی در جواب گفت بخدا سوگند که اگر سوال کنیم از وی خلافت را اما را از آن منع کند و مردم
بعد از وی بما نخواهند داد و الله که من از رسول الله این سوال نکنم و دنیا را نطلبم دیگر آنکه
از عائشه صدیقه و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم مرویست که گفتند ام حبیبه و ام سلمه
رضی الله عنهما در بالین پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفتند در زمین حبشه کنیسه بغایت نیکو که
صورتها بر در و دیوار آن کشیده بودند و دیدیم و آنرا ماریه میگفتند حضرت فرمود که
آن جماعت قومی اند که چون در میان ایشان مردم صالح بمیرد بنا کنند بر قبر او مسجدی آنگاه
تصویر کنند در آن مسجد آن صورتها را و ایشان بدترین مردم اند نزد خدای تعالی

وصیت ننمودن

و در روایتی آنکه پیش از وفات پنج روز فرموده بود آنید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی بوده‌اند
که قبور انبیا و صلحاء خویش را مساجد ساخته‌اند شما باید که چنان نکنید و در روایتی آنکه در اواخر
مرض چون ثقیل گشت حصیر بر روی خود میکشیده چون نفس بروی تنگ میشد آنرا دور
میساخت و میفرمود لعنت الله علی الیهود و النصاری اتخذوا قبور انبیائهم
مساجد و این کلمات از برای تحذیر یاران میفرمود از صنع ایشان و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا
قبر مرا بعد از من مانند بت معبود مگردان شدت غضب خداوند تعالی بر قومی که فرا گرفتند قبور
انبیاء خود را مساجد بت پرستی که من شما را از آن نهی میکنم الا هل بلغت اللهم اشهد
اللهم اشهد عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید اگر نه این تاکیدات بودی هر آینه که قبر آنحضرت
را ظاهر و هویدا میساختند دیگر آنکه بصحت رسیده که از برای آن سرور دیناری چند از جایی
جائی آورده بودند تا همه بر فقرا قسمت فرموده الا آنکه شش یا هفت یا هشت مانده دینار که بتعلیق تنگ
سپرد و فراموش کردند و در مرض اغمائی حاصل شد سر بر سینه عائشه نهاده بود چون بهوش باز آمد
فرمود ای عائشه آن دینارها را چه کردی گفت پیش من است فرمود بر فقرا تصدق کن و بیهوش شد
و چون بهوش باز آمد فرمود اتفاق کردی آنرا یا نی گفت نی یا رسول الله و بهمانا تاخیر
در اتفاق آن بسبب آن واقع شده بود که عائشه به بیمارداری در خدمت آن سرور مشغول بود
فرمود تا آنها را بیاورد حضرت آن دینارها را بر کف دست مبارک نهاد و بشمرد آنگاه فرمود
چه گمان بود محمد را به پروردگار خود اگر گذارد و این دینارها را نزد وی پس ایشانرا پیش علی
بن ابی طالب فرستاد تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود اینزمان استراحت یافتم دیگر آنکه بثبوت
پیوسته که در نوبتی از نوبتها بیهوشی بوی صلی الله علیه و سلم امهات مومنین دارو در دهان
آنحضرت میچکانیدند چنانکه از آن متالم شد و بدست مبارک اشارت میفرمود که مکنید
زوجات مطهرات حمل کردند که مکروه داشتن دارو را مکروه میدارد چنانچه سایر مرضی مکروه میدارند و چون
از آن حال باز بحال آمد دانست که دارو را در دهان وی میچکانیدند فرمود چه دارو بود

این گفته عود هندی

نزد وی نماند

این گفته عود هندی و مقداری از ورس و قطره چند از روغن زیت گفت
شما را که فرمود برین عمل گفتند اسما بنت عمیس فرمود این طبی است که از دیار حبشه
باو رسیده از چه مرض رسید به که این دوا کردید گفتند از ذات الجنب فرمود آن
مرض شیطان است و حق تعالی وی را بر من مسلط نکند هر کسی که درین خانه باشد در نظر من
دارو در دهان وی چکانید مگر عباس که پس بموجب فرموده هر زنی که در آن خانه
بود زنی دیگر را دارو در دهان چکانید حتی میمونه را با وجود آنکه روزه دار بود امتثالاً
للامر دارو در دهان چکانیدند دیگر آنکه در روایتست که پیش از وفات آنحضرت
بسه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از
جهت اکرام و افضال خاص تو و چیزی از تو می‌پرسد که وی اعلم است بآن چیزی که جواب
پرسد که خود را چگونه می‌یابی فرمود یا امین الله خود را مکروب و مغموم و دردناک
می‌یابم و روز دوم و سیوم آمد و هر روز بدستور روز اول پرسش نمود و همان
جواب شنید و در روز سیوم ملک الموت و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار ملک
حاکم است که یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم است با وی همراه بود و
بعد از پرسش جبرئیل گفت این ملک الموت است بر در ایستاده و اذن می‌طلبد و هرگز از
هیچ آدمی قبل از تو اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید فرمود دستوری ده ای جبرئیل
تا در آید ملک الموت بعد از آن که ماذون گشت در آمد و سلام کرد پس گفت یا محمد حق
تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده که فرمان تو بجا آرم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و
بعالم بالا برم و الا باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت یا احمد بدرستی که
خداوند تعالی مشتاق لقای تست آن سرور با ملک الموت گفت بکاری که داری
مشغول شو جبرئیل گفت یا احمد علیک السلام دیگر من بجهت سفارت وحی هرگز زمین
نخواهم آمد و مقصود من از اهل دنیا تو بودی و لنعم ما قیل س مرا باتو باید

آمدن جبرئیل بعیادت

شکر چه سود کند همراهان تو باید که مگر چه سود کند چو یوسفم تو نباشی مرا بمصر چه کار
چو بهر هم تو نباشی سنو چه سود کند و از ابن عباس منقول است که گفت در روز وفات
آنحضرت حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو بنزد حبیب من محمد و بهر از انکم
بی اذن او بروی در آیی و قبض روح وی بی اذن او کنی پس ملک الموت
با هزار هزار ملک از اعوان خود همه بر اسپان ابلق سوار جامهای منسوج بزر و یاقوت
پوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند و در دست ایشان نامه از پروردگار عالمیان
بود فا لیفی ارواح از بیرون خانه بر صورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم
اهل البیت النبوت و معدن الرسالت و مختلف الملائکه اذن میدهید ما را تا در
آییم بر شما رحمت خداوند تعالی بر شما باد فاطمه رضی الله عنها بر بالین رسول صلی الله علیه و سلم
بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغول است و حال ملاقات میسر نیست بار دیگر اذن
طلبید همان جواب شنید بار سیوم اذن طلبید باواز بلند چنانچه هر کس که در آن خانه
بود از هیبت آن آواز بر خود بلرزید حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارک بگشاد و
پرسید که چه میشود صورت حال را بعرض رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی که با که
محاوره و مخاطبه میکردی گفت الله و رسوله اعلم فرمود این ملک الموت است
این شکننده لذات و قطع کننده آرزوها و شهوات و متفرق جماعات و بیوه
سازنده زوجات مطهرات و یتیم کننده بنین و بنات است فاطمه چون این سخن
شنید گفت و آ مذنباه خربت المدینه حضرت دست فاطمه را گرفت و او را بسینه
بی کینه خود ضم کرد و چشمان خود برهم نهاد زمانی نیک چنانچه گفتند مگر روح نامی او از
جسد کرامش مفارقت کرد و سر پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گفت
جان من فدای جان تو باد مرا نگاهی کن و یک سخن بگوی آنحضرت چشم بکشاد و گفت
ای دختر من گریه مکن که جمله عرش بر گریه تو میگریند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه

پاک کرد و اولاد لادانی کرد و بشارتها داد و گفت یا رضوا یا و یرا در مفارقت
من صبر بجای آورد کرامت فرمای وی را و گفت چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا
الیه راجعون بدرستی که هر انسانی را از هر مصیبتی عوض است گفت یا رسول الله
از تو کدام کس و چه چیز عوض تواند بود و بعد از آن چشم برهم نهاد فاطمه گفت واکرباه
حضرت فرمود هیچ کرب و اندوه بعد از امروز بر پدر تو نیست یعنی کرب و اندوه بواسطه
علایق جسمانی و تعلقات و پریشانی که لازمه حیات بدن انسانی است می باشد
و اکنون چون قطع آن علاقه خواهد شد و بعالم وصال ملک متعال انتقال دست
خواهد داد مرا در آن عالم هیچ حسرت و اندوه نخواهد بود مگر برای تقصیری
که امتی وی در اعمال خیر شده باشد شعر هیچ مرده نیست بر حسرت ز موت حسرتش
آنست کم کرد برکت ورنه از چاهی بصحرا اوفتاد در میان دولت و عیش و گشاد
زین مقام ماتم و تنگین مناخ نقل افتادش بصحرای فراخ مقعد صدقی نه ایوان
دروغ باده خاصی نه مستی و دروغ مقعد صدق جلیسش حق شده رشته
زین آب و گل آتشکده گر نگردی زنده کانی ممیز بکه و وقت ماندت مرده بمیر
بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله مرا جای در من نگاهی
کن و وصیتی فرمای و یک کلمه نوشته من کردان شعر زان لب شیرین تکلم یکسخنی
گو لبنوم تا قیامت النسخی ورد زبانی میشود حضرت چشم را بگشاد و گفت
ای عایشه بمن نزدیک شو باو فرمود که دیگر عزیز ترا وصیت کرده ام امروز وصیت
همانست باید که بموجب فرموده عمل نمائی و از اینکه نگهداری عایشه قبول نمود و مضمون
این بیت را بزبان حال بعرض رسانید که شعر هرچه گفتی زرد و تا نظری دارم و سمعی
رفتار تو از چشم و گفتار تو از گوش حفصه پیش رفت چنانچه پیشتر با گم با عایشه
مکالمه فرمود با حفصه نیز مکالمه بجای آورد در روایتی دیگر با تمام مطهرات پرده

عصمت و طهارت گفت بنمایاد که گوشه خانه خود را نگاهدار و خود را از نظر نامحرم مصون و مستور ساز چنانکه حق تعالی در شان نما فرموده که وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ آنگاه با فاطمه فرمود که ای بنت ابی بیش آر فاطمه حسن و حسین را علیهما التحیة والرضوان بنزدیک آن سرور آورد سلام کردند و در برابر جد بزرگوار خود بنشستند و چون او را بآن حال دیدند گریه آغاز کردند و چنان زار بگریستند که از گریه ایشان هر که در آن خانه بود بگریست که بیت جانها در آتش است که جانان همی رود ❘ سیلاب خون ز دیده گریان همی رود ❘ یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند ❘ خاتم برون ز دست سلیمان همی رود ❘ آدم وداع سایه طوبی همیکند ❘ خضر از کنار چشمه حیوان همی رود ❘ دردا که کوه هیبت گران مایه مجتبش ❘ دشوار دست داده و آسان همی رود ❘ حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت و حسین سر را بر سینه بی کینه آن سرور نهاد حضرت چشمان نرگسین خود را گشود و در ایشان از سر لطف و شفقت نظر کرد و ایشانرا ببوسید و در باب تعظیم و احترام و محبت ایشان وصیت فرمود و روایتی آنکه بعضی از خواص اصحاب بحجره حضرت بود ندا آواز گریه ایشان بگوش مبارک آنسرور رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریستن تو چیست فرمود ابکی لما یفعل من بعدی بامتی یعنی گریستن من بجهت امت است که بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید آری بیت با خبری ز کار جهان جز رحیمی ❘ از تو عجایب نبود امتی ❘ آنگاه فرمود که بخوانید برای من برادر علی را علی بیامد و بر بالین بنشست حضرت سر خود را از بستر برداشت امیر در تکیه بغل وی در آمد و پیغمبر سر مبارک بر زانوی علی نهاد آنسرور فرمود ای علی فلان یهودی را از من چندین و چندین مبلغ وام دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم زینهار که حق وی را از ذمه من ادا کنی ای علی تو اول کسی خواهی بود

که در لب حوض کوثر بمن رسی و بعد از من بسی امور مکروه بتو خواهد رسید باید که تنگدل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار کنی روایتی آنکه فرمود دوات و صحیفه بیار تا برای تو وصیتی بنویسم علی گوید ترسیدم که تا من اسباب کتابت مهیا سازم از دنیا نقل کند و من بدولت وصیت نرسم گفتم یا رسول الله هر وصیت که میخواهی که فرمایی میتوانم گرفت فرمود الصلوة و ما ملکت ایمانکم و روایتی آنکه گفت الله الله فی ما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم و لینوا لهم والقول و گویند حضرت در مرض موت چهل بنده آزاد کرد و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه کعب الاحبار بنزد وی آمد و گفت ای امیر المومنین کلمه که رسول صلی الله علیه و سلم در آخر حیات بآن تکلم فرمود چه بود گفت از علی بن ابی طالب بپرس کعب از علی پرسید امیر فرمود آنحضرت را بر سینه خود مسند ساخته بودم و سر را بر دوش من نهاد و گفت الصلوات الصلوة کعب گفت آخر عهد و وصیت انبیا این باشد و باین مامور اند و بدین مبعوث شوند علی گوید حضرت باین سخن میگفت و آب دهانی بمن میرسید حال بروی متغیر شد و زبان از لب برده بیطاقتی مینمود و من نیز تحمل آن نتوانستم که وی را بآن حال به بینم گفتم ای عباس برادر باب عباس آمد و بایکدیگر وی را بخوابانیدم آورده اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید و حضرت را توقف نیست و اهل البیت را خبر دار گردانید که او است فرمود بگوئید تا در آید پس در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرمود که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو فرمود ملک الموت را تو حاجتی است گفت یا رسول الله حاجت آن فرمود آنست که قبض روحم نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد باسمان خواهند آورد آتش دوزخ را

بمیران وحی کرد بجبرئیل که خود را بجنات رسید که روح محمدی می رسد و ملایکهٔ ملکوت و سکان
صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمدی می آید و جبرئیل
را فرمان آمد که بزمین برو بنزد حبیب من محمد و مندیلی از سندس برای وی ببر جبرئیل بنزد
پیغمبر آمد گریان آن سرور فرمود ای دوست من در حالی چنین مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت
یا محمد بشارت باد ترا بتحقیق که خبری آورده ام برای تو که محبوب و مرضی تست فرمود چه خبر
آورده گفت اِنَّ النّیرانَ قد خمدت وَ الْجِنانَ قَدْ زُخرِفَت وَ الْحُورَ الْعِیْن
قَدْ زُیِّنَت وَ الْمَلَائِکَة قَدْ صَفَّتْ لِقُدُومِ رُوحِکَ حضرت فرمود این همه خوشست
ولیکن مرا خبر کوی که نفس من بآن خوشحال کرد جبرئیل گفت مژده است که بهشت حرام است
بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو در آنجا در آیند حضرت فرمود بشارت مرا
زیاده کن گفت یا محمد بدرستی که خداوند تعالی چندین چیز بتو ارزانی داشته که بهیچ پیغمبر نداده
حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت و فردای قیامت چندان از امت بتو خواهند بخشید
که راضی شوی فرمود این زمان خوشدل شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت
پیشتر آی و بآنچه مامور شده قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر وی مشغول شد
و گویند سکرات موت بر آن حضرت چنان دشوار بود که گاهی زرد میگشت و گاهی دست
راست و زمانی دست چپ بر سینه میزد و عرق بر رخسارهٔ انورش نشسته بود و قدحی آب
پیش خود نهاده دست در آن آب میکرد و روی خود را بآن مسح مینمود و میگفت اَللّٰهُمَّ
اَعِنّی عَلٰی سَکَراتِ الْمَوْتِ اَللّٰهُمَّ اَعِنّی عَلٰی سَکَراتِ الْمَوْتِ و در روایتی آمده که فرمود
لا اله الا الله ان للموت سکرات عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید که بعد از آن هرگز
بر کسی که جان بآسانی داد رشک نبردم زیرا که اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر
خویش آن اختیار کردی و بصحت رسیده هم از صدیقه که گفت در حال نزع سر مبارک
آنحضرت در کنار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر در آمد و در دست وی مسواکی سبز از چوب

اراک بود

اراک بود رسول صلی الله علیه وسلم در آن نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن مسواک را
میخواهد گفتم یا رسول الله رغبت داری بآن لب مبارک اشارت فرمود که آری آنرا
از دست برادر خود گرفتم و بآب دهن نرم ساختم و بوی دادم بستید و بتعجیل مسواک کرد
و آن دولت مرا حاصل شد که در آخر کار حق تعالی میان آب دهن من و آب دهن وی جمع فرمود
و در روز نوبت من در میان سینه و نحر من حق تعالی روح او را قبض کرد و در وقت حالت
در سقف خانه میدید دست خود را بر میداشت و میگفت الرفیق الاعلی که ناگاه دستش مایل
و بعالم بقا رحلت فرمود
رفت آن طاوس عرشی سوی عرش
چون رسید از هاتفش بوی خوش
و چون روح از بدن وی مفارقت کرد بوی خوشی شنیدم از وی که هرگز
مثل آن نشنیده بودم پس وی را به بُرد حبره بپوشانیدم و در بعضی از روایات وارد شده
که ملائکه وی را بپوشانیدند آنکه ملک الموت در حضور جبرئیل روح آنحضرت را
قبض کرد و با علی علیه السلام برد و میگفت وا محمداه یا رسول رب العالمین و از علی بن ابی طالب
منقول است که گفت من از آسمان وا محمداه می شنودم و بصحت رسیده که چون آن سرور
ازین عالم انتقال نمود فاطمهٔ زهرا بسیار گریه و زاری کرد و گفت یا اَبَتاه اِلٰی جبرئیل ننعاه
و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز فاطمه را کسی خندان ندیده و مرویست که عایشه
صدیقه رضی الله عنها زاری میکرد و میگفت دریغ آن پیغمبری که فقر بر غنا اختیار کرد آن
دین پروری که از غم گناهان امت هیچ شب تمام بستر راحت باستراحت مشغول نشد
و هرگز از میدان صبر و تحمل در کارزار نفس قرار ننموده و چشمان هرگز بنعمیات
التفات ننموده و با وجود کثرت ایذاء و اضرار کفار و اهل ضلال گرد ملال بر روی اقبال
وی ننشست و در انعام و افضال بر وی هیچ فقیری بی نوال نیست و دندان دُرّ مثال
وی بضرب سنگ دشمن شکسته شد و سر وی بعصابهٔ حوادث روزگار بسته شد و شکم
وی دو روز متتابع از نان جو سیر نشد نقلست که چون آن واقعه هایله روی نمود

مردان اهل البیت در خانه در آمدند و پرده میان زنان و مردان بستند و از
ناحیه خانه آوازی شنیدند و هیچ گوینده را ندیدند که میگفت السلام علیکم اهل البیت
و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم
یوم القیامة الآیة بدانید و آگاه باشید که هر مصیبتی را نزد خداوند تعالی
تسلیه و هر فوت شده را خلفی هست پس بخداوند تعالی واثق باشید و با و باز
گردید و جزع منمائید که بحقیقت مصیبت رسیده کسی است که از ثواب محروم باشد
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود هیچ میدانید
که این گوینده که بود گفتند نی فرمود خضر علیه السلام بود که تعزیه ما رسانید آورده اند
که اصحاب در مسجد بودند چون صباح شد گریه و زاری اهل خانه شنیدند فغان و اضطراب
در میان ایشان افتاد و سراسیمه و حیران گشتند گوئیا اجساد بی روح بودند و ارواح و عقول از
ایشان مسلوب شده بود و بعضی از حلیه نطق عاطل ماندند چنانکه عثمان بن عفان
و بعضی بر جای ماندند و بعضی مرتعش و لاغر شدند مثل عبد الله بن انیس و بعضی بجنگ
گرفتار شدند مانند عمر بن الخطاب چنانکه منقولست که فریاد بر آورد و سوگند میخورد
که رسول صلی الله علیه وسلم نمرده لیکن وی را صعقه واقع شده چنانکه موسی را واقع شد
بخدا سوگند که امید دارم که آن حضرت چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان
کوتاه کند و آنان ببرد و در روایتی آنکه جمعی از منافقان مدینه گفتند اگر محمد پیغمبر بودی
وفات نیافتی عمر شمشیر بکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس که بگوید که پیغمبر
فوت شده میان او را باین شمشیر دو نیم کنم و گویند مردم بواسطه عمر در شک افتادند
در موت آنحضرت اسماء بنت عمیس دست بر شانه آنحضرت نهاد مهر نبوت را
نیافت گفت بتحقیق آنحضرت از دنیا نقل نموده که مهر نبوت را رفع کرده اند و آن
قصه سبب تعین علم بعضی شد بموت آنحضرت گفت که در آن ساعت

ایشان

ابوبکر صدیق رضی الله عنه در منزل خویش نبود در محله سنح بود و کسی از عقب او بشتا
فتند تا وی را خبر کردند و در روایتی آنکه ابوبکر غلام خود را ایستاده بود تا خبر از آن حضرت
بگیرد غلام باز آمد و گفت شنیدم که میگفتند مات محمد پس ابوبکر بتعجیل سوار شد و
گفت وا محمداه و انقطاع ظهراه و فی روایة میگریست تا بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم
در آمد و دید که مردم متفرق الحال اند ملتفت بهیچکس نشد و بخانه عایشه رفت و رداء
از روی آنحضرت برداشت و پیشانی وی را ببوسید و گفت وانبیاه آنگاه سر برآورد و
بگریست پس بار دیگر پیشانی وی را تقبیل نمود و گفت واصفیاه بعد از آن بر داشت
و گریه کرد پس بار دیگر پیشانی تقبیل نمود و اخلیلاه آنگاه ساعد او را ببوسید و بگریست
بابی انت و امی طبت حیا و میتا آنگاه گفت خداوند تعالی دو موت
را بر تو جمع نکند آن موت که بر نوشته بود دریافتی و بموت تو منقطع گشت آنچه بموت هیچ
نبی منقطع نگشته بود تو بزرگتری از آنکه ترا وصف کنند و تو جلیل تری از آنکه ترا گریه
نمایند اگر اختیار ما در دست ما بودی نفس خود را فدای تو کردمی و اگر نه آن بودی
که تو نهی کرده ما را از بکا بر میت هر آینه چندان بر تو بگریستم که از چشمهای ما چشمها
روان می شدی بار خدایا وی را از ما سلام برسان و یاد ما را نزد پروردگار خود یاد کن
بعد از آن از خانه بیرون آمد و عمر در میان غلبه از مردم سخن میکرد و میگفت پیغمبر
وفات نیافته صدیق سه نوبت با وی گفت بنشین و هر بار عمر ابا نمود پس ابوبکر گفت
ایها الرجل بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات یافته نشنیده که حق تعالی
در کتاب مجید خویش با وی این خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون
و فرموده وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون
آنگاه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد مردم همه عمر را گذاشتند و بابوبکر
توجه نمودند ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنا خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی و گفت

مات محمد

مَنْ كَانَ يَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَقَدْ مَاتَ وَمَنْ كَانَ يَعْبُدُ اللّٰهَ فَاِنَّ
اللّٰهَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ وَآيَتِ وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ
مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَتَا آخِرِ آيَتِ اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَيِّتُونَ
بخواند عمر گوید پای من بلرزید و بیفتادم و گویا من آیت را نشنیده بودم و همه مردم
آن دو آیت را از ابوبکر فرا گرفتند و میخواندند و اصحاب رسول دل بر فوت آنحضرت
نهادند و انا لله و انا الیه راجعون ابوبکر صدیق رضی الله عنه
تعزیه و تسلیه اهل البیت بجای آورد و گفت مهم غسل و تجهیز و تکفین آن سرور
بشما تعلق دارد و خود با اکابر مهاجر و انصار به سقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت
را قرار دهد اهل البیت کارسازی غسل میکردند ناگاه شخصی از بیرون حجره گفت
مشوئید ویرا که طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل ندارد و هر چند تفحص کردند قایل را
نیافتند بعد از ان شنیدند که دیگری گفت بشوئید ویرا که آن ابلیس بود و من
خضرم پس کله از برد یمانی بستند عباس و علی و فضل و قثم پسران عباس
و اسامه بن زید و صالح حبشی که آزاد کرده رسول بود و شقران لقب وی است
آنجا در را بر بسته در اندرون کله در آوردند و اختلاف واقع شد که حضرت را
در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه میسازند جامها از وی بیرون
کنند حق تعالی بر ایشان خواب فرستاد چنانکه ذقنها بر سینها نهادند آنگاه شخصی از گوشه
خانه آواز برداد که برهنه مسازید رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و در پیراهن ویرا
غسل دهید و ندانستند که گوینده غیبی است برخاستند و بغسل مشغول شدند عباس
فرمود تا بر روی در هم بستند و در غسل آنحضرت بغیر از آن شش مرد که مذکور شدند در نیا
مدند و روایتی آنکه انصار از بیرون فریاد بر آوردند که ای اهل البیت ما خویشان آنحضرت
ایم حق قرابت و خدمت ما با وی همه را معلوم است و صدق و اخلاص ما در اسلام

کله بوزن سایه بان

تا در را

برهنه نوشتن است بلکه کس از ما باید که پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل شود و از خدمت
تعهد رسول صلی الله علیه و سلم محروم نمانیم و روایتی آنکه اوس بن خولی انصاری خزرجی گفت
ای علی بن ابی طالب سوگند میدهم ترا بخدا که مرا اجازت ده تا در آیم امیر ویرا دستوری
داد که در آید فاما در غسل هیچ مدخل نداشت و روایتی آنست که وی باجازه سعد بن
خیثمه آب میکشید و می آورد تا اهل البیت غسل میدادند پس آنحضرت را بر دوش فضل
بخوابانیدند و سر اطهر وی بجانب مشرق و پای رهنمای او بطرف مغرب علی کرم الله وجهه
جانب غسل آن سرور شد و او را بر سینه خویش گرفت و خرقه بر دست پیچیده در اندرون
پیراهن آنحضرت در آورد و اسامه و شقران آب میریختند و فضل پیرهن را از
بدن وی جدا نگاه میداشت تا علی بآسانی جسد اطهر آن سرور را می شست و عباس
و قثم در گردانیدن وی از طرف بطرفی اعانت و امداد علی مینمودند و از غیب نیز
در ان امر اعانت واقع میشد چنانکه می بینند و میشنیدند که خود از دستی بدستی دیگر میگردد
و روایتی آنکه از غیب آوازی بغایت لطیف می شنیدند که گوینده میگوید یا علی
خدا برفق باشید که شما را اعانت مینمایند و هیچ قذری و چرکی از وی ظاهر نشد چنانچه دستور
سایر اموات می باشد و علی در آن حال میگفت پدر و مادرم فدای تو چه خوش بوی
در حیات و در ممات سه نوبت آب ورق کنار و آب خالص آنحضرت را شستند و چون آن
که مهم غسل باتمام رسید قطرهٔ چند آب که در گوشهٔ چشم و در عقد ناف آنحضرت جمع شده بود
علی انها را بیاشامید و آن سبب مزید علم و حفظ وی گشت آنگاه سید عالم را صلی الله علیه و سلم
در سه جامه سفید سحولی که هیچ کدام از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و روایتی آنکه
کفن وی در جامه سفید و یک برد یمانی بود و حنوط کفن و سجده گاه
وی باشیدند و گویند جبرئیل حنوط آنحضرت را از بهشت آورده بود و منقول است که علی بن
ابی طالب در حین وفات مقداری مشک بعزیزان خود داد و وصیت کرد که این در کفن

تجهیز و تکفین و ...

سپس بکار برید که نفس ضبط رسول است صلی الله علیه وسلم و چون از امور مذکوره فارغ
گشته وبرا بر سریر بخوابانیدند و چنانچه وصیت فرموده بود در خانه بماندند و بیرون
رفتند علی گوید وفات وی روز دوشنبه بود و در روز سه شنبه شنیدیم که هاتفی از
جانب آسمان میگفت در آئید ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گذارید پس ترتیبی
که در جزاین مسعود مقرر فرموده بود فوج فوج در آمدند و هر یک نماز علاحده گذاردند
و علی کرم الله وجهه گفت هیچکس امامت نکند برا که امام شماست هم در حال حیات

امامت

و هم در حال ممات و در بعضی از روایات وارد شده که حضرت وصیت فرموده بود
بآن طریق و بآن واسطه تاخیر در دفن آنحضرت واقع شد چه نماز بر قبر او جایز نبود
و گویند علی کرم الله وجهه برداف سر جنازهٔ حضرت بالیستاد و گفت ای پیغمبر گرامی
و دین پرور نامی سلام و رحمت و برکات حق تعالی بر تو باد بار خدایا ما گواهی میدهیم که وی
برسانید آنچه بروی نازل شده بود و شرط نصیحت نسبت بامت بجای آورد و در
راه خدا جهاد کرد تا عزیز گردانید حق تعالی دین خود را بار خدایا ما را از آنجمله گردان
که پیروی آن باشیم که بروی نازل شده و میان ما و او در روز قیامت جمع کن
مردم آمین گفتند و اختلاف کردند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خانه یا در مسجد
یا در مقبرهٔ بقیع دفن کنند ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیده ام از رسول خدا
صلی الله علیه وسلم که فرمود دفن کرده نشود هیچ پیغمبری الا آنکه آنجا که روح او را قبض کنند
و در روایتی آنکه علی مرتضی گفت در روی زمین هیچ بقعهٔ نیست گرامی تر نزد خداوند تعالی
از بقعهٔ که روح پیغمبر او را در آن بقعه قبض کرده باشند پس فراش وی برداشتند و
موضع قبر معین ساختند و در مدینه دو حفار بود یکی ابوعبیده بن الجراح که بطریق
شق حفر میکرد که آنرا میان گورستان میز گویند و دیگری ابوطلحهٔ انصاری که لحد میکند
عباس دو کس را بطلب ایشان فرستاده مقرر کردند که هر کدام از ایشان که پیشتر بیاید

دفن نمودن آنحضرت

طلبو او را برای حضرت اختیار کنید و عباس گفت اللهم خر لنبیک پس ابوطلحه که
صاحب لحد بود و قبر وی را لحد کنده و شب چهارشنبه نیم شب یا سحر بود که آن حضرت را بر کنار
قبر نهادند و از طرف پایین قبر او را در آوردند علی و عباس و عقیل و شقران و بقولی فضل
و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر آن حضرت در آمدند و قطیفهٔ حمرا که در روز
خیبر به پیغمبر رسیده بود شقران در ته قبر انداخت و گفت والله که دیگری بعد از تو آنرا نپوشد
بعضی از علما گفته اند این از جمله مخصوصات آنحضرت است و در روایتی آنکه آنحضرت وصیت
فرموده بود که قطیفه مرا فراش من سازید در قبر بدرستی که خداوند تعالی زمین بر جسد
انبیا مسلط نمیکند پس خشت بر لحد وی چیدند و در روایتی آنکه چون خشتها میچیدند آن قطیفه
را بیرون آوردند و لحد قبر بیرون آمدند آخر کسی که از قبر بالا آمد قثم و بروایتی علی
علی بود و آنچه مرویست که مغیرهٔ شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و بهانهٔ نقر در لحد
و قدم آنسرور را مس نمود بعد از آن بیرون آمد و گفت عهد من اقرب است برسول خدا
از شما نزد محدثان محقق چندان اعتباری ندارد و بصحت نرسیده و در روایتی آنکه
چون وی انگشتری در قبر انداخت و خواست که بقبر در آید علی مرتضی کرم الله وجهه منع
کرد وی را و خود بقبر در آمد و انگشتری بوی داد و الله اعلم آنگاه خاک بقبر آنسرور ریختند
و اصول قبر او را مسطح و بروایتی مسنم برآوردند و بمقدار یک شبر از زمین بلند
گردانیدند و آب بر آن پاشیدند از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت
در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که سه ماه در خانهٔ من افتاد پس آنرا بر
ابوبکر رسانیدم فرمود ان شاء الله تعالی خیر باشد و گفت ای دختر من تو خواب خود را
چه تعبیر کرده گفتم تاویل نموده ام آنکه مرا از رسول صلی الله علیه وسلم فرزندان پیدا شود
هیچ نگفت و چون آنحضرت را در خانهٔ من دفن کردند ابوبکر با من گفت هذا احد
اقمارک و هو خیرها نقلست که چون از دفن فارغ گشتند اول بدر خانهٔ فاطمه زهرا

آمد شد و تعزیه وقت به ابوی بتقدیم رسانیدند برسید که پیغمبر را دفن کردید گفتند آری زمود شما را چون از دل برمی آمد که خاک بران سرور می پاشیدید آخر نبی الرحمة بود جواب دادند که یا ابنة رسول الله خاطرما نیز بجهت این معنی اندوهناک بود در خاک نهاده چون توانم دیدن آنکس که ما را از خاک بر داشته بود و لیکن حکم باحکم ربانی چاره نیست آورده اند که اهل البیت و اصحاب در مفارقت سید احباب بسیار غمناک و حزین بودند هر یک از سر سوز و نیاز مرثیها گفتند از آنجمله عایشه صدیقه رضی الله عنها این ابیات گفت و السیاده میگریست شعر قد کنت لی جبلاً الوذ بظله اشی البراح و انت کنت جناحی والیوم اخضع للضعیف و اتقی منه و ادفع ظالمی بالراحی واذا دعت قمریة شجناً لها یوماً علی فنن بکیت صباحی و گویند فاطمه زهرا رضی الله عنها بزیارت آن بزرگوار آمد قبضه از خاک آنحضرت بر داشت و بر چشمان خود نهاد و گریه و زاری آغاز کرد و گفت شعر ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا و بعضی از اهل سیر برآنند که قایل این شعر امیر المومنین علی است و فاطمه از او در وقت زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم خوانده از جمله مراثی که منسوب است بفاطمه این دو بیت است که شعر نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات لا خیر بعدک فی الحیات و انما ابکی مخافة ان تطول حیاتی شعر کر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی بر دل من جمله مرغان چمن بگریستی بر دل من مور و ماهی تن بتن بگریستی صد هزاران دیده بایستی که ایشان فرا تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی دیده ای چون بخت من بیدار بایستی کنون تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی الحذر از من که من کم شده است کز آه من هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی کاشکی بودی مرا هر موی بر تن دیده تا برین

ملهم چشم و چراغ انجمن بگریستی و ابو بکر صدیق رضی الله عنه از جمله مرثیها که برای آنسرور گفته بود یکی اینست که شعر یا لیت القیامة قامت عند مهلکه کی لا نری بعده مالا و لا ولدا و الله ما اسی علی شیء فجعت به من البریة حتی ادخل اللحدا کان المهذب فی الاخلاق قد علموا و فی العفاف فلم نعدل به احدا نفسی فداک من میت و من بدن ما اطیب الذکر و الاسماء فالجسد بیت کارم از دست رفت دست از کار دیده بی نور ماند و دل بی یار دل فکار چرا نکریم چون دردمندم چرا ننالم زار یار غارم ز دست رفت دریغ ماندم از وی بیادگار بر دوش مار روشنایی دیده رفت افسوس منم امروز و دیده خونبار خاطر بدلی چگونه بود هم دل از دست رفت و هم دلدار و گویند عمر خطاب رضی الله عنه در مرثیه آنحضرت این ابیات گفت شعر ما زلت منذ وضع الفراش لجنبه و ثوی مریضا خائفا اتوقع شفقا علیه ان یزول مکانه عنا فنبقی بعده نتفجع نفسی فداک من لنا فی امرنا ام من نشاوره اذا نتوجع و اذا تحل بنا الحوادث من لنا بالوحی من رب عظیم یسمع و ثبوت پیوسته که علی مرتضی کرم الله وجهه بر سر قبر رسول صلی الله علیه و سلم بایستاد و بگریست و گفت بابی انت و امی یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا علیک و ان الصبر لجمیل الا عنک یعنی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بدرستی که جزع بغایت قبیح است مگر بر تو و صبر البته جمیل است مگر از تو و از وی این ابیات گفته که شعر ما فاض دمعی عند نازلة الا جعلتک للبکاء سببا و اذا ذکرتک سامحتک به منی الجفون ففاض و انسکبا انی اجل ثری حللت به عن ان اری بسواه مکتئبا شعر یاد باد آنکه بتو دیده من روشن بود در رو بام ز رخ تو گلشن بود دیدن

ای بتو ام راحت چشم و دل بود • مردن از عشق توام مایهٔ جان و تن بود • درد دلم بود
که من با تو بجانم نجا دید • رفتی و کار خبر آن شد که گمان من بود • گرچه دی دشمنی من گو خوش
دل بود زغم • شدم امروز بدان شکل که دی دشمن بود • و از جملهٔ مراثی که حسان بن
ثابت رضی الله عنه برای آن سرور گفته یکی این است که • ما بال عینک لا تنام
کانما • کحلت مآقیها بکحل الارمد • جزعا علی المهدی اصبح ثاویا
یا خیر من وطئ الحصی لا تبعد • یا ویح انصار النبی و رهطه
بعد المغیب فی سواء الملحد • نو بهار من کجا شد آن گل سیراب کو • میل
دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو • در شب تاریک هجران ره نمی یابیم باز • روی
منظورم که هم شمع است و هم مهتاب کو • خستگان را مرهم یاران غمگین را فرح • عاشقان
را بوی جانبخش و تشنه کامان را آب کو • گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن • کز سر راه صد وجه دارم
خنده را اسباب کو • انس بن مالک رضی الله عنه گوید هیچ روز مدینه روشن و نورانی تر از آن روز نبود
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بآنجا آمد و هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن روز نبود که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم وفات یافت هنوز از دفن وی فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شده
همان زمان که جان نور چشم خود گم کرد • هزار فتنه ز هر گوشه سر بر آورد و مرویست
که عبد الله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوات بود گفت خدایا من چشم جهان
بین خود بی ملاحظهٔ جمال رسول صلی الله علیه و سلم نمیخواهم چشم او را بارستان در زمان
نابینا شد رباعیه دیده ز فراق تو زیان می بیند • بی چهره زخون دل نشان می بیند
با لوین همه من ز دیده ناخشنودم • کو بی رخ تو چرا جهان می بیند • جمعی دیگر
نتوانستند که بی دیدار آن سرور در مدینه باشند غربت اختیار کردند از آن جمله
بلال حبشی بود عزیمت سفر بجانب شام نمود و صدیق با وی گفت اگر در اینجا
باشی و بمهمی که در زمان حضرت متصدی آن بودی اشتغال نمایی انسب خواهد بود

آزاد

بلال گفت من تحمل آن ندارم که بی وی در اینجا باشم اگر مرا برای آن آزاد کرده ای
که در دنیا از من نفعی بر وجه تو رسد در خدمت که فرمائی بر آن قیام می نمایم و اگر
مرا برای طمع ثواب از خداوند تعالی آزاد نموده مرا بخدای من بگذار ابو بکر بگریست
و گفت ترا آزاد کرده ام بطمع ثواب رب الارباب و از تو در دنیا هیچ نمیخواهم پس بلال
بشام رفت در آنجا بی توقف کرد آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در واقعه او دید که
با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما برون رفتی قصد زیارت ما کن بلال
از خواب بیدار شد و متوجه مدینه گشت در آن ولا فاطمه زهرا در گذشته بود چون
بمدینه در آمد با هر که ملاقات میکرد احوال اهل البیت می پرسید جواب میدادند
که علی و حسن و حسین و از ازواج پیغمبر صلی الله علیه و سلم همه بسلامت اند و از حال فاطمه
رضی الله عنها هیچ نمیگفتند تا بحسن و حسین رسید سلام کرد و تعظیم و احترام
ایشان بجای آورد حال فاطمه پرسید هر دو ایشان در گریه شدند و گفتند ای بلال الله
فاطمه وی با آن عالم انتقال نمود بلال بسیار بگریست و گفت ای جگر گوشهٔ رسول خدا اجر
تو در این مصیبت بزرگ و ارملی شدی و گویند بعضی از دوستان بلال استدعا کردند
که وقت نماز پیشین است چه شود اگر بسنت از آن قیام نمایی و الحاح و مبالغه نمودند
بلال بر بام مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بر آمد تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه مجتمع شدند
تا بانگ بلال را مستمع شدند چون الله اکبر گفت از تمام خانهای مدینه فغان بر خاست
و چون باین محل رسید که اشهد ان محمدا رسول الله در مدینه هیچ متنفسی نماند که نگریست
و فریاد بر نکرد و دختران بکر از خانها بیرون آمدند و بگریستند و آن روز مثل روز وفات
پیغمبر صلی الله علیه و سلم شد چون بلال بانگ نماز تمام کرد و گفت ای یاران شما را بشارت
میدهم که هر چشمی که بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بگرید آن چشم را دوزخ
نه بیند و پوشیده نماند که این فضیلت مخصوص نیست باهل زمان آن حضرت بلکه امید دارم

شفاعت که جمیع امت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آنحضرت منافع
و متحسر شوند و از ورود فراق وی کرنند و درین حکم داخل باشند چه مقرر است که فوت
وی مصیبت همه امت است و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت
از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که میگفت هر کس از امت من که وی را
دو فرط باشد حق تعالی وی را بواسطهٔ ایشان در بهشت در آورد عایشه گفت
یا رسول الله آنکس که یک فرط داشته باشد یا رسول الله او چه بود فرمود وی را نیز حکم باشد
گفت آنکس را که هیچ فرط نبود حال او چه باشد اَنَا فَرَطُ اُمَّتِیْ لَنْ یُصَابُوْا
بِمِثْلِیْ یعنی آنکس را که هیچ فرط نبود من فرط او باشم زیرا که من فرط جمیع امت خودم
هرگز مصیبت رسیده نخواهند شد بمثل مصیبت من شعر اِصْبِرْ لِکُلِّ مُصِیْبَۃٍ وَتَجَلَّدِ
وَاعْلَمْ بِاَنَّ الْمَرْءَ غَیْرُ مُخَلَّدِ وَاِذَا ذَکَرْتَ مُصِیْبَۃً تَشْجٰی بِھَا
فَاذْکُرْ مُصَابَکَ بِالنَّبِیِّ مُحَمَّدِ فَمَا فَقَدَ الْمَاضُوْنَ مِثْلَ مُحَمَّدٍ وَلَا
مِثْلُہٗ حَتَّی الْقِیَامَۃِ یُفْقَدُ وَمَا حَمَلَتْ مِنْ نَاقَۃٍ فَوْقَ رَحْلِھَا
اَبَرَّ وَاَوْفٰی ذِمَّۃً مِنْ مُحَمَّدِ القصه بلال نوبتی دیگر از شام رفت و هر سال یکبار بمدینه می‌آمد
و زیارت میکرد و بانگ میگفت و باز میگشت تا در شام وفات یافت و جمعی دیگر از اصحاب در مدینه اقامت
اختیار کردند و بزیارت قبر آنحضرت خود را مستسعد میدانستند و اگر درد دلی داشتند در مقابل
قبر وی می‌ایستادند و آنرا عرض مینمودند و بعضی بگوش سر و بعضی بگوش سر جواب میشنودند
و قبر آنسرور در غایت صفا و نهایت نور و ضیا بود و هر چند کسی بظاهر آنحضرت را ندیده بودی
چون قبر وی را میدید گواهی دادی که صاحب این قبر پیغمبر است چنانچه منقولست که اعرابی کافر بسر قبر
حضرت رفت و چون چشمش بر آن افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده
و رسوله از وی پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است گفت یاد کرد که من این
قبر را ندیده و نشناخته بودم و لیکن الهامی الهی دل من رسید آنگاه اعرابی ابیات گفت

در بیان فضیلت زیارت

شعر مررت علی قبر النبی محمد فکلمنی والقبر غیر مکلم وبالقبر آثار النبوة
قائم تضرع فیه قلب کل مسلم وانا ان لم اعهدک یا سید الوری
فقبرک حسبی ان فیه مکارم و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که
گفت بعد از سه روز از دفن حضرت اعرابی در آمد و خود را بر قبر آن سرور انداخت و از ان
خاک پاک مشتی برداشت و بر سر خود پاشید پس گفت یا رسول الله گفتی شنیدیم و تو از حضرت حق
فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جملهٔ آنچه بر تو منزل شده اینست که قوله تعالی وَلَوْ اَنَّھُمْ
اِذْ ظَلَمُوْا اَنْفُسَھُمْ جَاءُوْکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللّٰہَ وَاسْتَغْفَرَ لَھُمُ الرَّسُوْلُ
لَوَجَدُوا اللّٰہَ تَوَّابًا رَّحِیْمًا و من بر نفس خویش ظلم کردم و گناهکار و آشفته
روزگار آمده ام بنزد تو تا از برای من استغفار و طلب آمرزش کنی پس از قبر آنحضرت صوت
آواز آمد که ترا آمرزیدند شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر مفسرانست گوید که نزد قبر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودم اعرابی در آمد و بر ان سرور سلام کرد و گفت شعر
یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه فطاب من طیبهن القاع والاکم
نفسی الفداء لقبر انت ساکنه فیه العفاف وفیه الجود والکرم
آنگاه گفت یا رسول الله یا خدا گفته تو حق است که وَلَوْ اَنَّھُمْ اِذْ ظَلَمُوْا اَنْفُسَھُمْ جَاءُوْکَ
فَاسْتَغْفَرُوا اللّٰہَ وَاسْتَغْفَرَ لَھُمُ الرَّسُوْلُ لَوَجَدُوا اللّٰہَ تَوَّابًا رَّحِیْمًا
و حال آنکه بر نفس خود ظلم کرده و گناهکارم از خدای تعالی طلب آمرزش میکنم و التماس
میکنم از تو یا رسول الله که از حق تعالی در خواهی تا مرا بیامرزد عتبی گوید چون زیارت کردم
و برگشتم خواب بر من غالب بود در واقعه دیدم که فرمود ای عتبی آن اعرابی را دریاب و بشارت ده
که خداوند تعالی وی را بیامرزید پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم و او را دریافتم و بشارت
رسانیدم قبر آنحضرت از اعظم قربات و اجل طاعاتست و جمهور علما بر آنند که سنتی است
مندوب الیه و فضلی است مرغوب فیه و بعضی از علما بوجوب آن قایل گشته اند

بدلیل حدیث مَنْ لَمْ یَزُرْ قبری فقد جفانی و حدیث مَا مِنْ اَحَدٍ مِنْ اُمَّتی
لَهُ سَعَةٌ ثُمَّ لَمْ یَزُرْنی فلیس لَهُ عُذْرٌ و بالجمله زیارت قبر آنحضرت
فضیلت و ثواب بسیار دارد و مرویست که آنحضرت فرموده هر کس که قبر مرا زیارت کند واجب گردد
مرا او را شفاعت کردن و در روایتی آمده که فرمود هر کس که زیارت کند مرا یا قبر مرا من او را شهید
و شفیع باشم در روز قیامت و فرموده هر کس که زیارت قبر من کند بعد از موت من چنانست
که مرا در حیات من زیارت کرده و حدیث اخیر خالی از ضعفی نیست والله اعلم رزقنا
الله تعالی زیارت قبره صلی الله علیه وسلم **فایده** جمهور ارباب سیر بر آنند که واقعهٔ هایلهٔ
وفات آنحضرت در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شده و خالی از اشکالی نیست
زیرا که باتفاق ائمه تفسیر و حدیث و سیر آن سال عرفه روز جمعه بوده غرهٔ ذی الحجه پنجشنبه
بوده باشد و چنین نتواند بود که روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود خواه که شهور
ثلثه ماضیه یعنی ذی حجه و محرم و صفر سی روزه بوده باشد و خواه بیست و نه و بعضی خواه
بیست و نه و بعضی سی و جواب ازین اشکال آنست که گویند احتمال دارد که اهل
مکه و مدینه در رویت هلال ذی الحجه مختلف بوده باشند بواسطهٔ مانعی از ابر و غیره یا بسبب
اختلاف مطالع پس غرهٔ ذی حجه نزد اهل مکه پنجشنبه و نزد اهل مدینه جمعه بوده باشد و وقوف
عرفه رویت اهل مکه شده باشد و چون بمدینه مراجعت نموده تاریخ را رویهٔ اهل مدینه
اعتبار کرده باشند و شهور ثلثهٔ ماضیه کوامل یعنی همه سی روزه بوده باشد پس اول ربیع
پنجشنبه افتد و روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول بود و قولی آنکه وفات آنحضرت
در دوم ماه ربیع الاول بود و جمعی از متاخران محدثین ترجیح این قول نموده اند
بنابر ورود اشکال بر قول جمهور لکن برین قول لازم می آید که شهور ثلثه یعنی ذی حجه
و محرم و صفر نواقص یعنی بیست و نه روز بوده باشند والله اعلم **ثانیه** ارباب سیر
را در سن پیغمبر صلی الله علیه وسلم اقوال مختلفه واقع شده قولی آنکه شصت و سه سال

و قولی آنکه شصت و پنج سال و قولی آنکه شصت و دو سال و وهم بوده و هر قولی بنابر
تعلیقی است که درین باب وارد شده اما قول شصت و سه بنابر آنست که از ابن
عباس رضی الله عنهما بصحت رسیده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث بنبوت شد
در چهل سالگی و بعد از آن سیزده سال در مکه بود و وحی باو می آمد و ده سال بمدینه [illegible]
شصت و سه سال بود که متوفی شد و بخاری که امام ائمهٔ حدیث است گفت اکثر رواة
برین اند و امام احمد تصحیح و ترجیح این روایت نموده و اما قول شصت و پنج
بنابر آنست که هم از ابن عباس به ثبوت پیوسته که گفت اقامت کرد آنحضرت
پانزده سال از آن جمله هفت سال روشنائی میدید و آوازی می شنید و جبرئیل نمیدید
و هشت سال وحی بوی می آمد و ده سال در مدینه اقامت فرمود شصت و پنج
سال بود که متوفی گشت و این روایت از ابن عباس هم مخالف اکثر روایاتست
و هم مخالف آنست که سابقا ازوی مروی گشته بنابرین نزد اکثر ائمهٔ حدیث
معمول به نیست و اما قول شصت بنابر آنست که از انس مرویست که گفت آن
حضرت چهل ساله بود که مبعوث شد پس ده سال دیگر در مکه و ده سال در مدینه
اقامت فرمود و شصت ساله بود که وفات یافت و ظاهرا که انس درین روایت
عقود عشرات را اعتبار کرده و الغای کسر نموده یا سه سال فترت وحی
را اعتبار نکرده باشد یا بتوهم یکی از رواة این حدیث از انس قایل باید شد
چه یک روایت از انس آنست که عمر آن سرور شصت و سه سال بود و اما
قول شصت و دو و نیم بنابر حدیثیست که مرویست که عمر هر پیغمبری نصف عمر پیغمبری
که پیش ازوی بوده و عمر عیسی علیه السلام صد و بیست و پنج سال بوده و این
حدیث خالی از ضعفی نیست والله اعلم **خاتمه باب دویم در معنی صلوات
بر رسول صلی الله علیه وسلم و ترغیب بصلوات و کیفیت آن و بیان**

فصل در صلوات و ذکر فضیلت و ثواب آن بدانکه صلوات از حق تعالی
رحمت و از ملائکه استغفار و از مومنان مدح و ثنا و تعظیم و دعاست و بعضی
از محققان بر آنند که صلوات از خداوند تعالی رحمت است و از غیر او طلب
آمرزش و رحمت و امام غزالی گفته صلوات موضوع است از برای قدر
مشترک و آن اعتبار رتبه مصلی علیه استعمال لفظ صلوة علی باعتبار تلازم
معنی نزول یا عطف و تحنن است و جمعی از علما بر آنند که معنی اللهم صل علی
محمد اینست که خدایا تعظیم کن محمد را در دنیا با علای دین او و اظهار دعوت او
و اعظام ذکر او و ابقاء شریعت او و در آخرت بقبول شفاعت او در شان امت
و تضعیف ثواب او و ظاهر ساختن فضل او بر اولین و آخرین و تقدیم او بر کافه
انبیا و مرسلین در شفاعت و دخول جنت و اعلاء درجه او در بهشت و بدانکه
حق تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده اِنَّ اللّٰهَ وَمَلٰٓئِكَتَهٗ يُصَلُّوْنَ
عَلَى النَّبِيِّ يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا صَلُّوْا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوْا تَسْلِيْمًا
و جمهور علما بر آنند که امر الصلواة بر آنحضرت درین آیت کریمه یکنوبت واجب
و زیاده از آن مستحب و مندوب و در بعضی مواضع استحباب اکثر است یکی در نماز
بعد از تشهد اول بمذهب امام شافعی در تشهد آخر واجب است دیگر در قنوت
واجب است در مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی دیگر در دعا چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده که دعا محجوب است از صعود بر آسمان چون صلوات بر من فرستاده شود آن
دعا بآسمان برود و از عمر بن خطاب رضی الله عنه مرویست که گفت نماز و دعا
میان آسمان و زمین معلق است تا زمانی که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرستاده شود دیگر در وقت دخول مسجد دیگر در زمانی که موذن از اذان فارغ شود
دیگر در وقت شنیدن یا گفتن یا نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزد بعضی

از امام شافعیه و حنفیه آنست که هرگاه که نام او را ذکر کنند واجبست درود
بر وی چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اَلْبَخِيْلُ مَنْ ذُكِرْتُ عِنْدَهٗ فَلَمْ يُصَلِّ
عَلَيَّ **و در روایتی** آنکه فرمود مَنْ ذُكِرْتُ عِنْدَهٗ فَلَمْ يُصَلِّ عَلَيَّ فَقَدْ شَقِيَ و ابو هریره
روایت کند از آن سرور که فرمود جبرئیل نزد من آمده و گفت هر که نام تو بشنود
و درود بر تو نفرستد حق تعالی وی را دور کناد از رحمت خود بگو آمین پس من آمین گفتم
و فرموده مِنَ الْجَفَاءِ اَنْ اُذْكَرَ عِنْدَ الرَّجُلِ فَلَا يُصَلِّيْ عَلَيَّ و این احادیث
دلالت بر وجوب میکند هرگاه که نام حضرت مذکور گردد و بعضی از ائمه گفته که چون نام پیغمبر
صلی الله علیه و سلم یک نوبت صلوات بر وی فرستاده شد دیگر اگر دران مجلس نام وی را
برند واجب نیست درود بر وی و نزد بعضی سه بار واجبست دیگر در شب و روز جمعه
از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که حضرت فرموده درود بر من سبب طیبات و در
روز قیامت بر پل صراط هر کس بر من در روز جمعه درود فرستد هشتاد بار گناهان
هشتاد ساله وی آمرزیده شود و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت
رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده صلوات بسیار بر من فرستید در شب و روز جمعه
بدرستی که صلوات بسیار شما بر من عرض میشود پس من بر شما دعا و طلب آمرزش میکنم
و آنکه لفظ صلوات در آیت بصیغه مضارع که دالست بر دوام و استمرار مذکور شده
دلالت بران میکند که خدای تعالی و ملائکه کرام همیشه صلواة بر آنحضرت میفرستند پس
سزاوار بحال مومن آنست که پیوسته بذکر صلوات و اداء تسلیمات بر سید کائنات
علیه افضل الصلواة و التسلیمات رطب اللسان باشد و در جمیع مهام و مرام بروح مطهر وی
توجه نماید و او را نزد حق تعالی شفیع و وسیله سازد تا مرادات وی حاصل شود و مهمات
او مکفی گردد و به ثبوت پیوسته که از عثمان بن حنیف رضی الله عنه که گفت روزی مرد
نابینا به نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که حق تعالی بوسیله تو چشم مرا باز گرداند

آن سرور فرمود برو وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار بعد از آن بگوی اَللّٰهُمَّ اِنّیْ
اَسْأَلُکَ وَاَتَوَجَّهُ اِلَیْکَ بِنَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ یَا مُحَمَّدُ
اِنِّیْ اَتَوَجَّهُ بِکَ اِلٰی رَبِّیْ فِیْ حَاجَتِیْ هٰذِهٖ لِتُقْضٰی لِیْ اَللّٰهُمَّ
فَشَفِّعْهُ فِیَّ عثمان حنیف گوید آن شخص بیرون رفت و هنوز ما از مجلس
متفرق نگشته بودیم و مجلس ممتد نشده بود که آن مرد در آمد و گویا چشم وی
هرگز دردناک نبوده بود و از ابی بن کعب رضی الله عنه مرویست که گفت گفتم یا رسول الله
من صلوات بسیار بر تو میفرستم چه مقدار از اوقات دعای خود معروف بصلوات
تو سازم فرمود آنمقدار که خواهی گفتم ربع فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر باشد
گفتم نصفی فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر بود گفتم تمام اوقات دعای خود
بصلوات بر تو مصروف میسازم فرمود اِذًا تُکْفٰی هَمَّکَ وَیُغْفَرُ لَکَ ذَنْبُکَ
یعنی این هنگام مهم تو کفایت کرده شود و گناه تو آمرزیده شود اما کیفیت صلوات
احادیث متنوعه در آن باب بصحت پیوسته یکی حدیث کعب بن عجره که گفت پرسیدیم
از حضرت که یا رسول الله کیفیت سلام بر تو میدانیم صلوة بر تو چه کیفیت فرستیم
یعنی در نماز بعد از تشهد و قول آنکه مراد این مطلق بود یعنی در نماز و غیر نماز
فرمود اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ کَمَا صَلَّیْتَ عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ اِنَّکَ
حَمِیْدٌ مَجِیْدٌ اَللّٰهُمَّ بَارِکْ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ کَمَا بَارَکْتَ عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ اِنَّکَ
حَمِیْدٌ مَجِیْدٌ این روایت در صحیحین است و در سنن ابی داود و ترمذی وارد شده
که کما بارکت علی ابراهیم بحذف لفظ آل و این طریقه صلوات مختار امام شافعی و احمد
حنبل است رحمهما الله و امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله نیز همین طریقه اختیار
فرموده لیکن بزیادتی لفظ فی العالمین و نزد امام مالک نیز همین طریقه مختار است
ولیکن بحذف لفظ آل در صلوة و اثبات آن در برکت یعنی کما صلیت علی ابراهیم

صلوات

بیان کیفیت صلوة

کما بارک

کما بارکت علی ابراهیم میگوید و این کیفیت بر مذاهب مذکوره و اقل آنست
اللهم صل علی محمد یا صل الله علی محمد یا صلی الله علی النبی و سزاوار آنست که
جمع کنند میان صلوة و سلام و اقتصار بر یکی ننمایند دوم حدیث ابو سعید خدریست
که گفت پرسیدم از حضرت که چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد
عبدک و رسولک کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد کما بارکت علی ابراهیم سوم
روایت ابو حمید ساعدیست که گفت صحابه گفتند یا رسول الله چگونه صلوات بر تو فرستیم
فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آله و ازواجه و ذریاته کما بارکت علی ابراهیم فی العا
لمین انک حمید مجید و نزد امام شافعی مطلبی افضل صیغ صلوة اینست که اللهم صل علی
محمد و علی آل محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون بعضی از محققان
محدثان گفته اند افضل آنست که جمیع و تمامی آن ظرف و احادیث مذکوره را بتمام
بتمام آن الفاظ کنند و چنین گویند که اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الامی
و علی آل محمد و ازواجه و ذریاته کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی
محمد النبی الامی و علی آل محمد و ازواجه و ذریاته کما صلیت علی ابراهیم و علی آل
ابراهیم فی العالمین انک حمید مجید فایده اهل بیت آنست که رتبه
مشبه به اعلی باشد از مشبه و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم اشرف و افضل انبیاء و مرسلین است
پس چگونه صلوة بروی مشبه بود بصلوة بر ابراهیم علیه الصلوة و السلام و علماء
از این شبهه چند جواب گفته اند اول آنکه مراد تشبیه صلوة بر پیغمبر ماست بصلوة
بر ابراهیم و آل وی اللهم صل علی محمد مقطوعست از تشبیه و آل محمد متصل است
بآن دوم آنکه احتمال دارد که صدور این صلوة از حضرت پیش از آن بوده باشد که معلوم کنند
که وی افضل اولاد آدم است سوم آنکه گاه است که تشبیه از برای اشتراک و مساوات
می باشد چنانکه در آیت کریمه اِنَّا اَوْحَیْنَا اِلَیْکَ کَمَا اَوْحَیْنَا اِلٰی نُوْحٍ وَّالنَّبِیّٖنَ

ع

من بعده واقع است پس معنی کلام راجع باین شود که اجعل لمحمد و آله صلواة
منک کما جعلتها لابراهیم و آله و مسول مشارکت در اصل صلوة است
نه در قدر آن والله اعلم واما در فضیلت و ثواب صلوة احادیث بسیار رسیده
ابرار و آثار بی‌شمار از سلف صالحین و ائمهٔ اخیار درین نسخه به ثبوت پیوسته
از آنجمله یکی آنکه حضرت فرمود بدرستی که اقرب مردم واحق ایشان بشفاعت
من کسی است که بیشتر درود بر من فرستد دوم آنکه فرمود فردای قیامت جماعتی
در لب حوض کوثر بر من ورود نمایند که من ایشانرا نشناسم الا آنکه بسیار صلوة بر من
فرستاده باشند سیوم آنکه عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما گوید که شنیدم
از رسول صلی الله علیه وسلم که میگفت هر کس که یک نوبت درود بر من فرستد حق تعالی
بازاء آن ده رحمت بروی نازل گرداند و بروایت انس آنکه ده خطیه از دیوان
عمل او محو سازد و ده درجه از برای وی در بهشت بلند گرداند و چهارم آنکه از ابو طلحه
انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم از حجرهٔ شریف بیرون
آمد و اثر خرمی و سرور در بشرهٔ پر نور وی پیدا بود گفتم یا رسول الله سبب
این خرمی چیست فرمود جبرئیل آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو میگوید ترا
خشنود نمیگرداند این که هیچ احدی بر تو یکبار درود نفرستد الا آنکه من ده رحمت
بوی فرستم و هیچ احدی سلام بر تو نفرستد الا آنکه من ده سلام بوی فرستم پنجم آنکه
از زید بن الحباب مرویست که گفت شنودم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میگفت
هر که بگوید اللهم صل علی محمد وانزله المنزل المقرب عندک یوم القیامة
وجبت له شفاعتی و از امام اسمعیل بن ابراهیم مزنی که از اکابر تلامذهٔ
امام شافعی است رحمهم الله منقولست که گفت امام شافعی را رحمة الله بعد از
موت او در واقعه دیدم پرسیدم ازوی که ما فعل الله بک یا سیدی گفت

گناهان مرا بیامرز

گناهان مرا بیامرزید و فرمود تا مرا به تعظیم و احترام تمام به بهشت بردند چنانکه داماد
را بحجله برند و نثارها بر من پاشیدند به برکت صلواتی که بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرستادم
پرسیدم که کدام است آن گفت اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون
وکلما غفل عن ذکره الغافلون و از بعض سلف منقولست که گفت بدریا
با جمعی در کشتی بودیم بادی برخاست که آنرا اقلابیه میگفتند و میان ملاحان کشتی چنان
شهرت داشت که کم کسی ازان باد نجات یابد قلق و اضطراب در میان اهل کشتی افتاد
بمرتبه که از خوف غرق همه یکبار خروش بر آوردند و یکدیگر را وداع میکردند ناگاه
دران اثنا نعاس بر من غلبه کرد و چشمم گرم شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دیدم که میگفت
با اهل این کشتی بگوی تا هزار نوبت این صلوة بر من فرستند که اللهم صل علی سیدنا محمد
وعلی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی
لنا بها جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا
بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من
جمیع الخیرات فی الحیات وبعد الممات بیدار شدم و اهل کشتی را از
واقعهٔ خویش خبردار گردانیدم همه بگفتن آن صلوة مشغول گشتند هنوز سیصد نوبت
تمام نشده بود که باد تسکین یافت و خلاص شدیم و از جملهٔ فواید صلوات آنکه
مصلی را این دولت میسر شود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در واقعه بیند و هر کس
که آنحضرت را در واقعه بیند چنانست که در بیداری دیده چه بصحت رسیده که آن
سرور فرمود من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل
بی و هر کس که آن سرور را دید امید چنانست که آتش دوزخ نه بیند بدلیل حدیث
جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا تمس
النار مسلما رآنی او رای من رآنی و گویند میان آن سرور و ابوبکر

منع حدیث
که هیچ ... بیدار در خواب
بس بدرستی که شیطان ...
منع حدیث
مس نخواهد کرد ...
و یا دید آنکس ا...

صدیق دستوری بود که کسی بنشیند روزی مردی آمد حضرت وی را میان خود و ابوبکر
بنشانید صحابه تعجب کردند چون مرد از مجلس بیرون رفت فرمود این مرد این
صلوات بر من میفرستد که اللهم صل علی محمد کما امرتنا ان نصلی علیه اللهم
صل علی محمد کما هو اهله اللهم صل علی محمد کما تحب و ترضی له
و از سلف منقولست که هر کس این صلوات را باین صلوات که اللهم صل علی
روح محمد فی الارواح و علی جسد محمد فی الاجساد و علی قبر محمد
فی القبور هفتاد بار بگوید البته آنسرور را در واقعه ببیند نزدیک توجه
تحفه فرستیم بازدور در دست ما همین صلوات است والسلام **باب سیوم** در
متممات و مکملات فی سیرت و درین باب ثلث فصل است **فصل اول** در
بیان عدد ازواج و سراری پیغمبر صلی الله علیه و سلم و شرح حال هر یک **از**
آنحضرت که فرمود من هیچ زن نخواستم و هیچ از دختران خود را بزنی بر دی
ندادم الا آنکه جبرئیل آمد به نزد من پروردگار من و مرا بآن فرمود ارباب سیر هم
الله ذکر کرده اند که آنسرور دوازده زن بایشان زفاف فرموده از آنجمله
یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بوده یا سریه چنانکه درین فصل معلوم
شود ان الله تعالی **اول خدیجه** رضی الله عنها بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی
بن قصی بن کلاب در قصی نسب او به نسب پیغمبر صلی الله علیه و سلم متصل میشود و
از اقرب زوجات آنحضرت است با و از روی نسب بجز بنی الاسلم از بنی عامر بن
لؤی بود و خدیجه اول زن عتیق بن عائذ بن عبد الله مخزومی بوده و از وی او را
داشت پسری و دختری و بعد از وی ابو هاله بن النباش بن زراره تمیمی او را
بخواست و اسم ابو هاله ملک و بقولی زراره و بقولی زبیر و بقولی هند بوده و
خدیجه را از وی نیز دو فرزند پیدا شد هاله و هند رسول صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه

ذکر خدیجه الکبری

و هاله

و اخ

خدیجه را بخواست هند را تربیت میفرمود **منقبت** از جمله که میگفت انا اکرم
ابا و اما و اخا و اختا ابی رسول الله صلی الله علیه و سلم و امی خدیجه و اخی قاسم و
اختی فاطمه خدیجه زنی فاضله و عاقله حازمه بود در جاهلیت وی را طاهره میگفتند
و نسبی عالی و مالی وافر داشت صنادید و اشراف قریش بعد ابو هاله میخواستند که
وی را ازین نکاح کنند او قبول نمی نمود گویند سبب عدم قبول خدیجه آن بود که بعد از
ابو هاله در واقعه دیده که آفتاب از آسمان در خانه وی فرود آمده و نور آن از خانه
وی منتشر شد چنانکه در مکه هیچ خانه نماند الا آنکه بآن نور منور گشت چون بیدار شد
واقعه خود را پیش عم خود ورقه بن نوفل عرض کرد و وی معبری بغایت ماهر بود گفت
پیغمبر آخر الزمان شوهر تو خواهد بود خدیجه گفت این پیغمبر از کدام بلده خواهد شد گفت از
مکه پرسید که از کدام قبیله باشد گفت از قریش پرسید از کدام بطن بود گفت از بنی
هاشم گفت نام وی چه باشد گفت محمد پس همیشه خدیجه منتظر بود که آن آفتاب از کجا
طالع خواهد شد تا روزی حضرت بر سر سفره ابو طالب بود و با عم وی طعام میخورد
و خواهر ابو طالب عاتکه نیز آنجا حاضر بود و ایشان هر دو نظر در حسن ادب استقامت سیرت
آن سرور میکردند چون طعام آخر شد و حضرت بیرون آمد ابو طالب با عاتکه گفت محمد جوانی
در رسیده و وقت کدخدائی وی شده و وی هیچ از دنیا متمول نیست با عاتکه گوید مصلحت دینی
امر چیست عاتکه گفت خدیجه زنیست بغایت مبارک و شرف حسب و نسب دارد و درین
ایام کاروانی آن میفرستد هیچ بهتر از آن نیست که مقداری از مال وی بسبیل مضاربه
از وی بستانیم و محمد بتجارت رود و وجه ربحی که وی را حاصل شود در کار کدخدائی خود
صرف کنیم و خدیجه را از بنی لوی ادهم لبس با حضرت مشورت نمودند حضرت نیز رضا داد و عاتکه
پیش خدیجه رفت و صورت حال بگفت خدیجه با خود اندیشه کرد که خواب تعبیر تاویل
و تعبیر خواب همینست زیرا که این مرد عربی و مکی و قرشی و هاشمی است و نام وی محمد است

موعود

و نیکوخویی و نیکوروی و صادق القول و امین است گویا آن حضرت است پس آن خطبه قبول کرد
و بشرف قریش سید المرسلین مشرف شد و شرح خطبه و تزویج آنحضرت مر او را و خطبه
که ابو طالب در مجلس عقد خواند و تعیین مهر وی در باب سابق مذکور شده و اول زنی که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواست وی بود و دران زمان وی چهل ساله و حضرت بیست و
پنج ساله بود و اولاد آن سرور از ذکور و اناث تمام از وی بود مگر ابراهیم
که از ماریه قبطیه بود و سید عالم صلی الله علیه و سلم از جهت رعایت جانب او بر سر وی
هیچ زن نخواست خدیجه را مناقب و فضایل بسیار است و اول کسی که باتفاق بشرف
اسلام دریافت و تصدیق حضرت نمود و مال خود را در رضای او صرف کرد وی بود
علی بن ابو طالب کرم الله وجهه روایت کند از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود خیر
نسائها مریم و خیر نسائها خدیجه و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه
بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون خواهند بود و در روایتی
آنکه فرمود سیده زنان اهل بهشت بعد از مریم بنت عمران فاطمه و خدیجه و آسیه
زن فرعون است و بصحت پیوسته از ابو هریره رضی الله عنه که گفت جبرئیل
به نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله این خدیجه است که می آید
و برای تو ظرفی پر از ادام یا طعام می آرد چون پیش تو رسد او را از پروردگار
او و از من سلام رسان و در روایتی آنکه چون حضرت سلام از حق تعالی و از
جبرئیل بخدیجه رسانید وی در جواب گفت ان الله هو السلام و منه
السلام و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله السلام و رحمة الله
و برکاته و علی من یسمع السلام الا الشیطان و علما گفته اند درین قصه
دلیل است بر وفور فقه خدیجه و حدة فهم او و ازان حیثیت که نگفت و علی الله

السلام چنانکه بعضی

السلام چنانکه بعضی از اصحاب در تشهد گفتند السلام علی الله و حضرت نبی ایشان را
از گفتن آن و فرمود خداوند تعالی سلام است بگویید التحیات و الصلوات
و الطیبات پس خدیجه درین قصه بجودة فهم خویش دریافت که سلام بر جواب حق تعالی
رد نمی توان کرد چنانچه بر مخلوق رد میکنند زیرا که سلام اسمی است از اسمای الله تعالی
یا دعاست بسلامتی و هیچ کدام ازین دو معنی صلاحیت آن ندارد که با آن
معنی رد کنند بالله تعالی چه سلامتی از و مطلوب و از و حاصل است و نیز
دلالت میکند برانکه چون کسی بشخصی سلام فرستد آن شخص هم بر آن کس
سلام فرستد و هم برانکه سلام رسانیده سلام باید گفت والله اعلم
از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت غیرت نبردم من
بر هیچ زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود که من وقتی که بشرف
ازدواج حضرت مشرف شدم وی در حیات نبود و از بسیاری یاد کردن آنحضرت
مر او را و گاه بودی که گوسفندی میکشت و قطعه قطعه میساخت و بزنان
که دوستان خدیجه بودند میفرستاد و من از غیرت با آنحضرت میگفتم که گویا هیچ
او
زن غیر از خدیجه در دنیا نبوده و آن حضرت میفرمود وی بسیار صفات
خوب داشت و فرزندان مرا از وی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه بر در خانه
آمد و بر سبیل استیذان در خانه را بکوفت پس استیذان خدیجه یاد کرد و
و مضطرب و فرحناک میشد و در روایتی آنکه برنج و مسرور گشت و گفت یا بار خدایا
این را هاله گردان من غیرت بردم و گفتم چند چیز یاد میکنی از عجایز قریش یاد کنی که از
غایت پیری دندان در دهن وی نمانده و عمر خویش گذرانیده بود حق تعالی
عوض بهتر از وی بتو داد حضرت در غضب شد چنانکه موی پیش سر وی در حرکت آمد
و فرمود بخدا سوگند که بهتر از وی هیچ زن خداوند تعالی بمن نداد و ایمان آورد بمن

وقتی که همه مردم کافر بودند و راست گوی داشت وقتی که همه مردم تکذیب
من می نمودند وی مواسات نموده بمال خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند
و خداوند تعالی مرا از وی فرزندان داد عایشه گوید با نفس خویش گفتم که هرگز خدیجه
را به بدی یاد نکنم و در روایتی آنکه گفت والله که دیگر هرگز با تو در باب خدیجه عتاب
نکنم و گوید روزی ام زفر که ماشطه خدیجه بود نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد آنحضرت
وی را اکرام و اعزاز نمود و فرمود این زنی است که در عهد خدیجه بخانه ما می آمد و رعایت
حسن العهد از ایمان است و درین قصه دلیلست بر صحت حدیث من
احب شیئاً احب محبوباته و ما یشبهه و ما یتعلق به و مرا است پیر امی
برگ ببارک برکلیت تا نشانی میداد و گرد سگ کلیت گفتم مجنون عشق
سگ باری چیست گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت اکثر اهل سیر را در
سال وفات خدیجه اختلافست و اصح آنست که در ماه رمضان سال دهم
از بعثت واقع شده و در مقبره حجون مدفون گشت و حضرت خود در قبر وی
در آمد و دعا بر و کرد و نماز جنازه هنوز فرض نشده بود و آن سرور بفوت
وی بسیار ملول و محزون گشت خدیجه در آن روز که وفات یافت شصت

ذکر سوده حرم دوم

و پنج ساله بود و دوم سوده بنت زمعه بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود
بن نضر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشیة العامریة
نسب وی با نسب حضرت در لوی متصل میشود و کنیتش ام الاسود و مادرش
شموس بنت قیس بن عمرو بن زید الانصاریة البخاریة است بوده و سوده در مکه در
اوایل بعثت مسلمان شد و اول بزنی پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس
بود و از وی پسری داشت عبدالرحمن نام و در حرب جلولا کشته شده و جلولا
نام قریه ایست از قریهای فارس که آن حرب آنجا واقع شده و سکران از صحابه

شمرده اند سوده با سکران هجرت بحبشه نمود و بعد از آن مراجعت بمکه معاودت کرد و در
واقعه دید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجانب او آمد و پای بر گردن او نهاد بیدار شد و شوهر
را از واقعه خویش خبردار گردانید سکران گفت اگر راست میگوئی من خواهم مرد و محمد ترا
خواهد خواست و بعد از آن شب دیگر در واقعه دید که وی تکیه کرده و در ماه از آسمان
بروی افتاده آن واقعه را نیز با شوهر بگفت گفت راست میگوئی عنقریب من
خواهم مرد و تو شوهر خواهی کرد محمد را و همان روز خسته شد و بعد از چند روز
وفات یافت و سوده در حبس بماند تا در سال دهم از نبوت بعد از وفات خدیجه
و پیش از تزویج عایشه بر قول صحیح وی را بخواست و مهرش چهارصد درهم کرد و چون
بکبر سن وی را دریافت در سال هشتم از هجرت طلاقش داد بقول بعضی و به قول
صحیح اراده طلاقش کرد شبی بر سر راه آن سرور نشست و وقتی که بخانه عایشه تشریف
میبرد گفت یا رسول الله مرا طلاق مده بنا بر قول صحیح یا گفت با من رجعت کن
بنا بر قول اول که من بتو هیچ طمع ندارم و آرزوی شهوتم نمانده لیکن میخواهم که
فردای قیامت در زمره ازواج تو محشور شوم و من نوبت خود را بمحبوبه تو عایشه
بخشیدم حضرت از آن قصد درگذشت یا با او رجعت کرد گویند سوده گاه گاه با آن سرور
سخنان میگفت و او را بخنده می آورد شبی از عقب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز گزارد
و صباح با آن سرور گفت دوش از عقب تو نماز میگزاردم رکوعی بغایت طویل کردی
چنانکه بینی خود را گرفتم از ترس آنکه خون از بینی من روان گردد حضرت متبسم شد
و از ابو هریره روایت که گفت رسول صلی الله علیه و سلم در حجة الوداع زنان خود را
بحج برد و بعد از آنکه از اداء مناسک فارغ شدند باز گشتند فرمود این حج اسلام بود که
گزاردید و از گردن شما ساقط شد بعد از این باید که روی حصیر را غنیمت شمرید و از خانه
عزم سفر جای دیگر نکنید ابو هریره گوید تمام زنان رسول صلی الله علیه و سلم بحج رفتند

الا سوده و زینب بنت جحش که گفته‌اند بعد از وی بر هیچ در این سوار نشوم چنانکه
مار از فرمود مرویات وی در پنج کتب منداوله پنج حدیث است از آن جمله یک حدیث
در بخاری و ثانی در سنن اربعه مرویست وفاتش در اواخر خلافت امیر المؤمنین
عمر خطاب بود گویند وی طول قامتی و سمنی بغایت مفرط داشت و گفته‌اند که در
بر دار بدار اسما بنت عمیس گفت من در حبشه دیده ام که برای زنان نعش ترتیب میکنند
پس نعشی بساختند و سوده را بر آن نعش برداشتند و اول کسی بود که از جهت برای وی
نعش ترتیب نمودند عمر خطاب چون آن را دید اسما بنت عمیس را دعا کرد و گفت
سترتها سترها الله و بعضی گویند نعش برای زینب بنت جحش را ساختند نه برای
سوده و قیل انکه در زمان حکومت معاویه از دنیا رفت و قول اول اشهر است و
واقدی تثبیت قول ثانی نموده والله اعلم سیوم عایشه صدیقه رضی الله عنها
دختر ابو بکر صدیق کنیت وی ام عبد الله بود مرویست از وی که گفت یا رسول الله
همه زنان کنیت دارند کنیت من چه باشد فرمود مکنی شو بنام خواهر زاده خود
عبد الله بن الزبیر مادر وی ام رومان بنت عمر بن عامر از بنی دهمان بن
الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه بوده و تاریخ تزوج و زفاف او و بعضی از
فضایل وی در باب سابق مذکور شده و درین فصل نبذه دیگر از فضایل و کمالات
او ذکر کرده خواهد شد وی از معتبرات و فقهاء علما و فصحا و بلغاء صحابه بوده حتی که
از بعض سلف منقولست که ربع احکام شرعیه از وی معلوم شده و در اخبار ورود
یافته که خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیرا و از عروة بن الزبیر مرویست که گفت
من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن و فرایض و احکام و شعر عرب و علم انساب
اعلم از عایشه رضی الله عنها و این دو بیت از اشعار اوست که در مدح رسول صلی
الله علیه وسلم گفته شعر قد سمعوا فی مصر اوصاف خده لما بذلوا فی سوم یوسف

ذکر عایشه صدیقه

اعلم

من نقد

من نقد لوامی زلیخا لو رأین جبینه لآثرن بالقطع القلوب
علی الید و از عایشه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پا نعلین خود وصله میزد
و من میرشتم و در روی آنسرور نظر کردم دیدم که عرق از جبین وی میریزد و از آن
عرق انوار تابان است و در جمال وی حیران گشتم حضرت بجانب من نگاه کرد و گفت
چه بوده است ترا که حیران شده گفتم یا رسول الله در بشره نورانی و عرق پیشانی تو دیدم
و بخاطرم گذشت که اگر ابو کبیر هذلی میدید میدانست که سزاوارتری بشعر وی از دیگر
گفتم این که شعر ومبرأ من کل غبر حیضة وفساد مرضعة وداء مغیل
واذا نظرت الی اسرة وجهه برقت کبرق العارض المتهلل آن
سرور نعلین از دست بنهاد و برخاست و نزد من آمد و میان هر دو چشم من بوسید
و فرمود جزاک الله یا عایشه خیرا ما سررت منی کسروری منک
از وی مرویست که گفت مرا فضیلت و مزیت داده اند بر سایر زنان
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بده چیز اول آنکه بکری غیر از من نخواسته دوم آنکه
هیچ زن نخواسته که پدر و مادر او در راه خدای تعالی هجرت کرده باشند غیر از من سیوم
آنکه براءة من از آسمان نازل شد چهارم آنکه پیش از آنکه مرا نکاح کند جبرئیل صورت
مرا در حریر پاره بوی نمود و گفت این را زن کن پنجم آنکه من و او از یک ظرف
غسل میکردیم و با هیچ زن دیگر این امر جاری نمی آورد ششم آنکه نماز میگذارد و
من پیش نماز او مضطجع می بودم و این امر مخصوص بمن بود هفتم آنکه در جامه
خواب هیچ زن وحی بر وی نمی آمد الا در جامه خواب من هشتم آنکه روح
او در حالی قبض کردند که میان سینه و شش من بود نهم آنکه در روز نوبت
من وفات یافت دهم آنکه در خانه من مدفون گشت و این امور دلالت میکند
بر آنکه حضرت را با صد لقبه محبت و الفتی بود که با سایر ازواج نداشته

مرا

ولصحبت پیوسته که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که دوست‌ترین آدمیان
نزد تو کیست فرمود عایشه گفتند از مردمان گفت پدر وی و از انس بن مالک
مرویست که گفت اول دوستی که در اسلام پدید شد دوستی پیغمبر بود صلی الله علیه
وسلم با عایشه رضی الله عنها و در صحاح اخبار وارد شده که مردم زحمت نگاه میداشتند
که هدایای خود را در روز نوبت عایشه و حفصه بآن حضرت فرستند و مقصود ایشان
ازین طلب رضای رسول صلی الله علیه وسلم بود و زنان آنحضرت دو گروه بودند گروهی
عایشه و حفصه و سوده و صفیه و گروهی ام سلمه و سایر زوجات آنحضرت پس ام
سلمه با ام سلمه گفتند با آن سرور بگوی تا مردم بگوید که هر کسی خواهد که هدیه رسول صلی
الله علیه وسلم برد آن هدیه بآنحضرت رساند در خانه هر زن که باشد و نوبت هر کدام
که بود ام سلمه با آن سرور در آن باب سخن کرد و گفت زنان او چنین میگویند حضرت
فرمود مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامه خواب هیچ زن
بر من نمی آید الا عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله تعالی من اذاک
یا رسول الله پس زنان چون از ام سلمه مایوس شدند فاطمه رضی الله عنها را به نزد
آنحضرت فرستادند تا در این امر با وی سخن کرد فرمود ای دختر کسی مرا دوست
میداری فاطمه گفت بلی دوست میدارم فرمود پس دوست دار عایشه را و از عایشه
بثبوت پیوسته که گفت پرسیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که کیف حبک لی
فرمود کعقدة الحبل پس گاه گاه از حضرت پرسیدم الکیف العقدة یا رسول الله
می فرمود هی علی حالها و از عمار یاسر رضی الله عنهما منقولست که شنید مردی را
که در باب عایشه سخنی ناپسندیده میگفت عمار با وی گفت اسکت مقبوحا
ذا القبح فی حبیبة رسول الله انها لزوجته فی الجنة و گویند عمر خطاب
رضی الله عنه در زمان خلافت خود چون تعیین وظایف هر کس میکرد برای

هر یک زنان پیغمبر

هر یک زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ده هزار درهم تعیین کردی و برای عایشه دوازده هزار
درهم مقرر ساخت و گفت وی حبیبه پیغامبر خدا بود و مسروق که از اکابر تابعین است که از عایشه
صدیقه رضی الله عنها حدیثی روایت کردی میگفت حدثتنی الصدیقة بنت الصدیق
حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم و در روایتی گفتی حدثتنی حبیبة حبیب الله المبرأة من
السماء و از عایشه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم مرا عقد فرمود و من شش ساله بودم و
با من زفاف کرد نه ساله بودم و هنوز با دختران بازی میکردم آن سرور چون پیش من
در آمدی دختران از وی شرم میداشتند و از پیش من بیرون رفتند حضرت از عقب ایشان
میرفت و ایشان را بجانب من باز میراند تا با من بازی میکردند و هم از وی منقولست که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم روزی نزد من در آمد و لعبتهای خود را در کنار صفه خانه نهاده بودم پرده بر آن
آویخته باد پای و زیدن گرفت و گوشه پرده را برداشت و لعبتها نمود حضرت فرمود
ای عایشه اینها چیست گفتم دختران یعنی لعبتهای منند و در میان ایشان اسپی دید
که دو جناح از رقعه ها بر آن بود فرمود آیا اسپ را دو جناح میباشد گفتم مگر نشنیده که
سلیمان را اسپان بودند که مر ایشان را جناح بود حضرت تبسم فرمود چنانکه دندانهای نواجد
وی بنمود و هم از وی منقولست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت من میدانم که تو
از من کی خشنودی و کی در غضبی گفتم یا رسول الله از کجا میدانی فرمود چون خشنودی سوگند
که میخوری میگوئی لا و رب محمد و چون بر من خشمناکی میگوئی که لا و رب ابراهیم
گفتم آری و الله که چنین است ما اهجر الا اسمک یعنی من هجران نمی ورزم
و ترک نمی کنم مگر نام ترا و لیکن دوستی تو هرگز تغیر نمی یابد و هم از وی منقولست
که رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت ای عایشه اگر میخواهی که بمرتبه من برسی و بمن
ملحق شوی باید که چنان معاش کنی که از دنیا مقدار زادی ترا کفایت کند و هیچ جامه را
کهنه نشمری تا زمانی که بر آن وصله نزنی و بر حذر باشی از مجالست با اغنیا و توانگران و در این اثر

عایشه گفت یا پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا کن تا خداوند تعالی مرا در بهشت از ازواج تو گرداند
فرمود اگر این مرتبه میخواهی که از برای فردا هیچ طعام را ذخیره مساز و هیچ جامه را
نینداز تا وصله بران نزنی و باید که زاد تو از دنیا بمقدار زاد راکبی بود لاجرم
برکت نصیحت حضرت کار عایشه در ایثار فقر بر غنی بجایی رسید که هرگز ذخیره نساخت
چنانچه از عروه بن الزبیر مرویست که گفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدا
تصدق نمود و گوشه پیراهن خود را وصله زده بود و گویند عبد الله بن الزبیر در ایام حکومت
خود برای وی صد هزار درهم فرستاد پس هم در مجلس طبقی طلبید تمام آنها را بر اقارب
و فقرا قسمت نمود و در آن روز روزه دار بود چون از قسمت فارغ شد وقت افطار
در آمد با کنیزک گفت طعام بیار که روزه بکشایم مقداری خرما و نانی آورد ضعیفه حاضر بود
گفت یا ام المومنین ازین همه درهم که انفاق کردی نتوانستی که درهمی بگوشت دهی
و بآن افطار کنی گفت اگر بیاد من میدادی چنان میکردم لاجرم در فضل و کمال بمرتبه
رسید که زبان معجز بیان حضرت در شان وی فرموده که فَضْلُ عَائِشَةَ عَلَى
سَائِرِ النِّسَاءِ كَفَضْلِ الثَّرِيدِ عَلَى سَائِرِ الطَّعَامِ گویند مهر وی متاعی بود
که به پنجاه درهم می ارزید و در روایتی آنکه مهر وی پانصد درهم بود و حضرت از او وی
گرد و تسلیم نمود و مرویات صدیقه در کتب معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث است
از انجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و فرد بخاری پنجاه و چهار و فرد مسلم شصت
و هشت و تتمه در سایر کتب و خلقی کثیر از صحابه و تابعین از وی روایت دارند و گویند
چون وی را وقت وفات رسید ابن عباس رضی الله عنهما بر وی در آمد و گفت بشارت باد
ترا از وجه رسول خدا بودی و بکری غیر از تو نخواست و برائت ذمت تو از آسمان نازل شد
بعد از آن که ابن عباس بیرون رفت عبد الله بن عمر بر سر در آمد عایشه گفت ابن
عباس بر من ثنا گفت و دوست نمیداشتم که امروز کسی بر من ثنا گوید کاشکی من درخت

بودمی مرا ابریدندی

بودمی مرا ابریدندی کاشکی کلوخ بودمی کاشکی چنان بودمی که از من کسی یاد نکردی کاشکی
من مخلوق نشدمی و گویند در حین وفات گفت چون مرا در کفن کنند پیچیده گوان غلام
من مرا در قبر در آورد و چون قبر را بر من راست کنند وی آزاد باشد آورده اند که چون
عایشه از دنیا نقل کرد فریاد از خانه وی بر آمد ام سلمه کنیزک خود را فرستاد تا از وی خبر گیرد
کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید ام سلمه گریان شد و گفت رحمت حق تعالی بر وی باد وی دوست
ترین آدمیان او بود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از پدر خود و وفات وی یا شب سه شنبه هفدهم
ماه رمضان سنه ثمان و خمسین از هجرت بوده بعد از آنکه شصت و شش سال از عمر وی گذشته
بود و بعد را شب وی برداشتند و اکثر اهالی مدینه در جنازه وی حاضر شدند و نماز جنازه وی را
ابو هریره گذارد و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبد الله بن عبد الرحمن
بن ابی بکر در آمدند رضی الله عنهم اجمعین و از سخنان صدیقه است که يَنْبَغِي لِلْإِنْسَانِ أَنْ يَكُونَ
خَيْرًا لَا خَيْرَ مِنْهُ لِنَفْسِهِ الْأُخْرَى طُوبَى سَائِلٌ لِحَاجَتِهِ فِي النُّبُوَّةِ
و آورده اند که مردی از وی سوال کرد که مَتَى أَعْلَمُ وَأَنِّي مُحْسِنٌ در جواب گفت
إِذَا عَلِمْتَ أَنَّكَ مُسِيءٌ و آن مرد گفت فَمَتَى أَعْلَمُ وَأَنِّي مُسِيءٌ گفت
إِذَا عَلِمْتَ أَنَّكَ مُحْسِنٌ و گفت أَدِيمُوا قَرْعَ بَابِ الْمَلَكُوتِ يُفْتَحْ لَكُمْ
و کیف نُدِيمُ قَالَتْ بِالْجُوعِ وَالظَّمَاءِ و هم از کلمات وی است که النِّكَاحُ رِقٌّ فَلْيَنْظُرْ
أَحَدُكُمْ أَيْنَ يَضَعُ عَتِيقَهُ و گویند نوبتی درس قرآن میخواند باین آیت که لَقَدْ أَنْزَلْنَا
إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ گفت بخدا سوگند که طلب کنم ذکر وصفت
خود را در قرآن پس پیوسته ختم آن میکرد و در معانی آیات کتاب الله تامل می نمود تا نوبتی گفت
بتحقیق که حق تعالی مرا بر ذکر وصفت من در قرآن اطلاع داد گفتند کدام است آن گفت آنست
که فرموده وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ
سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ چهارم حفصه دختر عمر خطاب قرشیه عدویه مادر وی

ذکر حفصه زوجه چهارم

حنیس

زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه حفصه اول زوجهٔ خنیس بن حذافه
بن سهمی بود و این خنیس از مهاجران حبشه و از حضار غزوهٔ بدر بود و بعد از واقعهٔ بدر
بقولی بعد از اُحُد وفات یافت و بعد از انقضاء عدت وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سال
سیوم و بقولی در سال دوم او را بخواست گویند چون حفصه بی شوهر بماند عمر خطاب رضی الله عنه
عرض کرد بر عثمان و حال آنکه درین وقت زوجهٔ عثمان رقیه دختر رسول صلی الله علیه وسلم
وفات یافته بود عثمان گفت درین امر تاملی کنم پس جواب گویم بعد از آن عثمان بعمر رسید
و گفت رای من چنان اقتضا کرد که امروز حفصه را زن نکنم عمر بنزد حضرت آمد و
از عثمان شکایت کرد که حفصه را بر وی عرض کردم قبول نکرد فرمود که حق تعالی زنی بهتر
از دختر تو بعثمان دهد و شوهری بهتر از عثمان بدختر تو دهد و همچنان شد حضرت

صدیق

حفصه را بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد **و در روایتی** آنکه عمر حفصه را بر ابوبکر رضی الله
عنه عرض کرد و ابوبکر اعراض نموده در جواب هیچ نگفت عمر از وی بخشم رفت و چون
پیغمبر صلی الله علیه وسلم حفصه را بخواست ابوبکر بعمر رسید و گفت شاید که آن روز حفصه
را بر من عرض کردی و جواب ندادم از من بغضب رفته باشی عمر گفت آری همچنین گفت
ابوبکر که مرا هیچ از اجابت آن سخن منع نکرد الا آنکه دانسته بودم که رسول صلی الله علیه وسلم
ذکر حفصه کرده بود و آن روز برای آن اظهار نکردم که افشای سر آنحضرت نخواستم
نقلست که سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از آن حفصه را طلاق داد چون آن خبر بعمر رسید
خاک بر سر خود ریخت و گفت بعد ازین عمر را چه واقع و مقدار ماند نزد حق تعالی و دیگر جبرئیل
بر حضرت نازل شد و گفت بدرستی که خداوند تعالی میفرماید ترا که با حفصه رجعت کن رحمةً
لعمر و مرویست که چون حضرت وی را طلاق داد قدامه و عثمان پسران مظعون که هر دو برادر
خال وی بودند بر وی در آمدند و چون او ترا دید بگریست و گفت والله که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وی را از سیری طلاق نداده در این سخن بودند که آن سرور در آمد و وی چادر خود را بر سر خود انداخت

آنحضرت فرمود ... (حاشیه)

آنحضرت فرمود جبرئیل با من گفت راجع حفصة فانها صوامة قوامة وانها
زوجتك في الجنة و ولادت وی به پنج سال پیش از بعثت و در ایام حکومت
معویه بن ابی سفیان در سال چهل و پنج و یا چهل و یک و یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت حضرت
وفات یافت و مروان بن الحکم از قبیل معاویه در آن زمان در مدینه حاکم بود بر وی نماز
گزارده همراه جنازهٔ وی رفت و جنازه بر داشت و در بقیع نهفت تا از دفن فارغ
شدند و عمر وی شصت سال بود مرویاتش در کتب متداوله شصت حدیث است از آنجمله
متفق علیه چهار حدیث است و فرد مسلم شش حدیث است و پنجاه دیگر در سایر کتب
مرویست **پنجم زینب** بنت خزیمه بن الحارث بن عبد الله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال
بن عامر بن صعصعه وی اول زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود و لیکن طلاقش داد
برادر او عبیده بن الحارث وی را زن کرد و عبیده در غزوهٔ بدر شهید شد و قولی آنکه
عبد الله بن جحش اسدی وی را بخواست و بعضی از اهل سیر ترجیح این قول کرده اند و
او نیز در حرب اُحُد بدرجهٔ شهادت رسید پس در رمضان سال سیوم از هجرت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در عقد و نکاح خویش در آورده و هشت ماه در خانهٔ حضرت
آن سرور بود و در ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت و بعضی برآنند که سه ماه با حضرت
بود و او را ام المساکین میگفتند و شفقتها علیهم و احسانها الیهم
و کثرة اطعامها لهم **ششم ام سلمه** و نام وی هند بنت ابی امیة
و نام ابی امیة حذیفه و قیل سهیل و قیل هشام بن المغیرة بن عبد الله بن عمر
بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب از بنی مخزوم وی دختر
عمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم عاتکه بنت عبد المطلب است و اول زن ابو سلمه عبد الله
بن عبد الاسد بن هلال بود که پسر عمهٔ آنحضرت بره بنت عبد المطلب بود و ام سلمه
را از وی چهار فرزند بود زینب و سلمه و عمر و دره و این هر دو هجرت بجانب

صفت پنجم دیگر از زنان زینب بنت خزیمه

دیگر ام سلمه صفت ششم

حبشه نمودند در هر دو نوبت و از آنجا معاودت بمدینه نمودند و بمدینه هجرت
کرده بودند و ابو سلمه در حرب اُحُد جراحت یافت و مدتی بمداوای آن مشغول بود تا بهتر شد
آنگاه حضرت وی را بسریه فرستاد و چون از آن باز آمد جراحتش باز تازه گشت و بهمان
جراحت وفات یافت **روایت** که روزی ابو سلمه نزد ام سلمه رضی الله عنها آمد و گفت از
پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخنی شنوده ام که نزد من آن سخن دوست تر است از بسیار چیز (شنوده ام)
که گفت هیچ مصیبتی بهیچ احدی نرسد که در زمان وصول آن مصیبت استرجاع کند یعنی
بگوید اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ رَاجِعُونَ بعد از آن این بخواند که اَللّهُمَّ اَحْتَسِبُ
عِنْدَکَ مُصِیبَتِی هٰذِهِ اَللّهُمَّ اَخْلِفْنِی فِیهَا خَیْرًا الا آنکه الله تعالی عوض
بهتر از آن چیز که از وی فوت شده باشد بوی دهد ام سلمه گوید که چون ابو سلمه وفات یافت
من بآن دعا قیام نمودم و نفس راضی نبود با آنکه گویم اللهم اخلفنی منها
خیرا و میگفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود چه صفات حمیدهٔ وی بسیار و با من محبتی
پسندیده نموده بود و لیکن چون فرموده بود بآن قیام نمودم **و در روایتی** آنکه ام سلمه
گفت با بو سلمه گفتم مرا چنین رسیده که هیچ زنی نباشد که شوهر او از وی بمیرد و او
از بهشت باشد و بعد از وی از زوجهٔ وی صبر نماید و شوهر دیگر نکند الا آنکه حق تعالی جمع کند میان
او و شوهر او در بهشت و همچنین است حال هرگاه که زن بمیرد و مرد بعد از وی
زنی دیگر نخواهد پس بیا تا باهم پیمانی عهد کنیم اگر تو بعد از من زن نخواهی و اگر من
بعد از تو شوهر نکنم ابو سلمه گفت سخن من خواهی شنید و هرچه گویم چنان خواهی کرد
گفتم اگر سخن تو نخواهم شنید با تو مشورت نمیکردم ابو سلمه گفت چون من بمیرم
زنهار که خود را از زحمت نه بیندازی و شوهر دیگر بکنی آنگاه گفت بارخدایا بعد از
من ام سلمه را مردی روزی گردانی که بهتر از من باشد و او را ایذا نکند و غمگین نسازد
ام سلمه گوید چون ابو سلمه وفات یافت گفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود و نسبت با من

و در بعضی از روایات وارد شده

و در بعضی از روایات وارد شده که ام سلمه گفت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که
فرمود چون بر سر میت حاضر شوید خیر گوئید چه در آن ساعت هرچه شما میگوئید ملایکه آمین میگویند
چون ابو سلمه وفات یافت بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفتم پس گفتم یا رسول الله بدرستی
که ابو سلمه فوت شد در فراق او چه گویم فرمود بگوی اَللّهُمَّ اغْفِرْ لِی وَلَهُ وَ اَعْقِبْنِی
مِنْهُ عُقْبَی حَسَنَةً تا بآن دعا قیام نمودم حق تعالی عوض بهتر از ابو سلمه بمن داد و آن رسول
خدا بود صلی الله علیه و سلم **و در روایتی** آنکه ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانهٔ ام سلمه آمد
و تعزیت وی رسانید و فرمود بارخدایا اندوه وی را تسکین ده و صبر مصیبت او بکن و عوض
بهتر بوی ده و همچنان شد که حضرت کرده بود نقلست که چون عدهٔ وی منقضی شد
از ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما وی را خواستگاری نمودند خطبهٔ هیچ کدام را قبول
نکرد و بعد از آن حضرت وی را خطبه کرد و گفت مرحبا برسول الله و لیکن من عورتم کلان
سال و فرزندان یتیم و غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع میکنی و دیگر آنکه اولیای من حاضر
نیستند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اما آنچه گفتی من کلان سال ام عمر من از تو بیشتر است
و زن را هیچ عیب نیست که زن مردی کلان سال تر از خود شود و آنچه گفتی یتیمان دارم
کفالت و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول است و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم
تا حق تعالی این معنی را از تو ببرد و آنکه گفتی اولیای من حاضر نیستند هیچکدام از اولیای
تو نه حاضر و نه غایب مرا مکروه نخواهند داشت و بمن راضی خواهند بود پس ام سلمه با پسر خویش
گفت ای عمر برخیز و مرا با رسول خدا تزویج کن عمر مادر را برنی بحضرت داد و او هنوز
بحد بلوغ نرسیده بود و این قصه در شوال سال چهارم واقع شد و مهر او متاعی بود که بده درهم
می ارزید **و در روایتی** آنکه حضرت فرمود از آنچه بفلانه خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم از
ام سلمه پرسیدند تا آن زن چه داده بود گفت یک دست آس و دو سبو و بالشی که
بلیف خرما پر کرده بودند خانهٔ زینب بنت خزیمه که در آن نزدیکی وفات یافته بود برای

مسکن ام سلمه مقرر ساخت و چون ام سلمه بآن خانه در آمد خمچه دید که مقداری جو در آنجاست
و یکی سنگی دیگ دستی است قدری از آن جو در آن آسیا طحن کرد و عصیده ساخت
و به نزد حضرت آورد و طعام ولیمه ام سلمه آن بود نقلست که رسول صلی الله علیه و سلم
پیش وی سه روز توقف کرد بعد از آن خواست که قسم رعایت کند برخاست تا
بیرون رود ام سلمه دامن آنحضرت را گرفت فرمود لَیْسَ بِکِ عَلَی اَهْلِکِ هَوَانٌ
اِنْ شِئْتِ سَبَّعْتُ عِنْدَکِ وَ اِنْ شِئْتِ ثَلَّثْتُ عِنْدَکِ وَ دُرْتُ قَالَتْ
ثَلِّثْ و در روایت که حضرت فرمود اِنَّ الْعَایِشَةَ مِنِّی شُعْبَةٌ مَا اَنَّسَ لَهَا
مِنِّی اَحَدٌ و چون ام سلمه را بخواست از وی پرسیدند که فعله الشفقة هیچ جواب
نداد دانستند که ام سلمه را نزد وی منزلتی عظیم است گویند آخر زنی از زنان رسول
که وفات یافت وی بود در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه
و گویند چون خبر قتل آن شاهزاده بام سلمه رسید بر اهل عراق لعنت کرد وفات وی
در سال شصت و یک یا پنجاه و نه از هجرت واقع شده ابو هریره بر وی نماز گذارد و در
بقیع مدفون گشت و عمرش بهشتاد و چهار رسیده بود و مرویات وی در کتب مسند اولی
سیصد و هشتاد حدیث است از آنجمله متفق علیه سیزده حدیث منفرد بخاری سه حدیث
و منفرد مسلم سیزده حدیث و تتمه در سایر کتب روایت که هفتم زینب بنت جحش بن
رباب بن یعمر بن جبیره بن مره کثیر بن دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه و نام وی
اول بره بود حضرت تغییر داد از آنرو که بره مشعر است بتزکیه صاحب اسم و مقتضی
آیه کریمه لَا تُزَکُّوا اَنْفُسَکُمْ نهی تزکیه نفس بکرده کنیت وی ام الحکم و مادر وی عمه رسول
صلی الله علیه و سلم امیمه بنت عبد المطلب بوده و آورده اند که اول زینب زن زید بن
حارثه بود زید اورا طلاق داد و حضرت وی را بخواست در ماه ذی قعده سال پنجم از
هجرت نقلست که آن سرور زینب را برای زید خواستگاری نمود زینب پنداشت

ذکر زینب بنت جحش هفتم

که برای خود خواهد

که برای خود میخواهد و آن خطبه را قبول نمود و چون دانست که خواستگاری از برای زید
بوده ابا کرد و سر باز زد چه زینب صاحب جمال بود و دختر عمه آنحضرت و در وی
حدتی و تندی بود و گفت یا رسول الله من زید را نمیخواهم چرا که وی آزاد کرده است
و برادر زینب عبد الله بن جحش درین ابا با خواهر متفق بود و حال آنکه پیش از ظهور
نبوت حضرت زید را خریده و آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود و بعد صلی الله
علیه و سلم فرمود که این بیت قبول می باید کرد زینب گفت یا رسول الله مرا مهلت ده
تا درین باب با خود تاملی کنم درین سخن بودند که این آیه نازل شد که وَمَا کَانَ لِمُؤْمِنٍ
وَلَا مُؤْمِنَةٍ اِذَا قَضَی اللّٰهُ وَرَسُولُهُ اَمْرًا اَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ
مِنْ اَمْرِهِمْ وَمَنْ یَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا
مُبِینًا زینب و عبد الله برادر وی گفتند راضی شدیم و در روایتی آنکه زینب گفت

گفت

یا رسول الله بتحقیق که خاطر میخواهد که زید شوهر من باشد فرمود آری چون چنین است
من نافرمانی رسول خدا نمیخواهم این خطبه را قبول کردم پس حضرت وی را بزنی
بزید داد و بایسم مهر وی ده دینار زر سرخ و شصت درهم و مقنعه و چادری و پیراهنی
و پنجاه مد گندم و سی صاع خرما برای زینب فرستادند و مدت یکسال یا بیشتر زینب
با زید بود القصه بعد از تزویج ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را اعلام کرد که در علم قدیم
ما چنین مقرر شده که زینب داخل زنان تو گردد و پس میان زید و زینب ناسازگاری پیدا شد
چنانکه میان بعضی از ازواج می باشد تا بغایتی که زید بتنگ آمد و به نزد آنحضرت رفت
و از زینب شکایت کرد و گفت یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق دهم که با من
بسیار تندخویی میکند و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود زبان نگاه دار
و از خدا بترس فاما چون از حق تعالی معلوم کرده بود که زینب داخل زوجات وی خواهد
بود خاطر مبارکش میخواست که زید اورا طلاق دهد ولکن شرم داشت که اورا امر کند

بطلاق زینب و نیز از آن می اندیشید که زن پسر خوانده خود را میخواهد و حال انکه
در جاهلیت زن کسی را که بپسری قبول میکنند حرام میداشتند همچون پسر صلبی خود
و بعضی از علما گفته اند که در امر بامساک زید زینب را مقصود اختیار زید بود که
کرد نبود که رغبت زینب و رسول صلی الله علیه و سلم باقی مانده یا بکلی از وی متنفر گشته زید بار دیگر
بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله زینب را طلاق دادم آری
ما بتو بر داختیم خانه هرچه اندر وست هرچه مراد شماست بر همه عالم حرام و این
آیه نازل شد که وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ
أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ
وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ یعنی یاد کن ای محمد وقتی
که گفتی مر آنکس را که انعام کرده بود حق تعالی بر وی یعنی باسلام و توفیق متابعت تو
و انعام کرده بودی تو بر وی بانکه پرورده از صغر او را آزاد کرده بفرزندی قبول کرده بودی
نگاهدار بر خود زن خود را و بترس از خدا تعالی و پنهان داشتی در دل خود چیزی را
که خداوند تعالی پیدا کننده آنست یعنی آنرا که زینب داخل زوجات تو خواهد بود
و ترسیدی از سختان مردم و خداوند تعالی سزاوارتر است بانکه از وی بترسی
از عایشه صدیقه و از انس بن مالک رضی الله عنهما مرویست که گفته اند اگر پیغمبر
صلی الله علیه و سلم چیزی از قرآن پنهان کردی این آیه را پنهان میکرد **نقلست** که
چون عده زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم زید را گفت برو زینب را
برای من خواستگاری نمای و حکمت در تخصیص زید بآن کار تواند بود که مردم گمان
نبرند که آن قصه بر سبیل قهر واقع شد بی رضای زید و معلوم شود که در دل زید حب
زینب باقی نبود و بآن معنی خشنود بوده القصه زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص
روان شد و چون بخانه زینب در آمد دید که وی آرد خمیر میکند زید گوید زینب در چشم من

٨ بانکه و سزاوارتر بوده

جنانی بزرگ و با هیبت نموده که نتوانستم در وی نگاه کردن بطریق قهقری بسوی او
رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول صلی الله علیه و سلم مرا فرستاده تا ترا از برای وی خواستگاری
کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نمیتوانم گفت تا وقتیکه با پروردگار خود مشورت تمام
بس برخاست و بسجده گاه خود رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز بحضرت بی نیاز کرد و در بعضی
از روایات وارد شده که دو رکعت نماز بگذارد و آنگاه این مناجات کرد اللهم ان رسولک
یخطبنی فان کنت اهلا له فزوجنی منه یعنی خداوندا رسول تو بزنی مرا خواستگاری
مینماید اگر من شایسته اویم مرا بزنی بوی ده فی الحال دعای او مستجاب گشت و آیت فَلَمَّا
قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ
فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا نازل شده گویند پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در خانه عایشه بود و با وی سخن میکرد که ناگاه آثار نزول وحی بآنحضرت
ظاهر شد و بعد از لحظه متجلی گشت و آن سرور متبسم شد و گفت کیست که بزینب رود و او را
بشارت دهد که حق تعالی او را بزنی من داد و آیت منزله را بخواند سلمی که خادمه آنحضرت بوده
دوید و زینب را بشارت رسانید و او بمژدگانی این خبر زیوری که بر وی بود بسلمی داد و سجده
شکر تقدیم رسانید و نذر کرد که دو ماه روزه دارد و از عایشه صدیقه منقولست که گفت ما خود ابراهیم
که زینب زنی صاحب جمال است و نکاح او را با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آسمان بستند و او بآن
در وجهت بر ما افتخار خواهد کرد **مرویست** که رسول صلی الله علیه و سلم بی اذن بخانه زینب رفت
در حالی که او سر برهنه بود و گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه فرمود الله المزوج و جبریل
الشاهد و طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید انس بن مالک
رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا فرستاد تا مردم را بطعام ولیمه زینب دعوت کردم
پس گروه گروه می آمدند و طعام تناول میکردند و بیرون میرفتند تا مرتبه رسید که دیگر کسی را نیافتم
که طعام خورد و در بعضی از روایات وارد شده که آن هم طعام اندک بود و که در ولیمه زینب

گشته بود و چنان معجزه بمردم نمود و در روایتی آنکه انس گفت مادر من ام سلیم حیسی از خرما
و قروت و روغن بجهت طعام ولیمه زینب ترتیب نمود و چندانکه آنحضرت را و اهل او را کفایت کند
و در قدحی کرد و با من گفت این را از برای رسول صلی الله علیه و سلم ببر و آنحضرت را از من سلام رسان
و عذر خواهی قلت طعام نمای و حال آنکه در آن ایام در مدینه قحطی و تنگی بود و طعام را بردم و چنانچه
گفته بود بتقدیم رسانید حضرت فرمود که برو و فلان و فلان را طلب کن و دیگران بسیار را نام برد و گفت در
راه هر یک که با تو ملاقی شود او را نیز با خود بیار رفتم و تعجب میکردم که این همه مردم را چگونه بدین
این طعام اندک میخوانند و مکروه میداشتم که نافرمانی او کنم پس هر که را نام تعیین فرموده بود و
با هر که ملاقی میشدم آوردم چنانچه خانه و صفه و حجره مملو شد از انس پرسیدند که تخمینا چند کس بودند
گفت قریب سیصد کس و در روایتی آنکه گفت هفتاد و یک کس تحقیق دارم و در هفتاد و دو شک است هفتاد
پس فرمود تا آن طعام بیار بیاوردم دست مبارک بر آن نهاد و دعا برکت برای خواند و نام
خدای تعالی بر آن برد آنگاه فرمود ده ده حلقه زنند و بسم الله بگویند و از پیش خود بخورند قوم چنان کردند و من
میدیدم که خرما زیاده میشد و روغن بر مثال آب چشمه از یک قدح میجوشید تا همه سیر شدند و هیچ کس نماند
که طعام نخورد پس مرا گفت قدح خود را بردار قدح خود را برگرفتم و در آن نظر کردم ندانستم که از آن
که بر زمین ماندم بیشتر بود یا این دم که برداشتم بیشتر است بخش زینب بردم تا وی نیز تناول
کرد از آن و بیش مادر خود آوردم و کیفیت حال را باز گفتم مادرم گفت تعجب مکن که اگر خدای تعالی
خواستی تمام اهل مدینه از این مقدار طعام خوردندی نقلست که مردم بعد از طعام خوردن بسخن
گفتن مشغول شدند و زینب روی بدیوار کرده نشسته بود و حضرت میخواست که خانه خلوت
شود و حیا میداشت که مردم را گوید که بیرون روید پس بنهایت آنچنانکه از مجلس برخیزد تا
باشد که مردم دریابند و برخیزند ایشان چنان بتحدث تکلم مشغول بودند که تفطن آن منقطع
نشدند آنحضرت بسیار بر آنحضرت شاق آمد عاقبت الامر خود برخاست و از مجلس بیرون آمد
و مردم نیز بیرون آمدند الا سه کس که همچنان مشغول بودند و بیرون نمی رفتند و آن سرور

از غایت حیا نمیخواست

گوید و سلام

از غایت حیا نمیخواست که بمواجهه با ایشان گوید که بیرون روید پس بدر خانه امهات مومنین
میرفت و بر ایشان سلام میکرد و ایشان بعد از جواب می پرسیدند که یا رسول الله اهل خود را
چگونه یافتی تا یکی از آن سه کس بیرون رفت و دو باقی ماندند حضرت بخانه رفت و دید که
نشسته اند باز گشت آن دو کس دریافتند و بیرون رفتند خبر بحضرت رسانیدند که خانه خلوت شد
پس بخانه زینب در آمد انس گوید خواستم که با وی در آیم ... و نگذاشت من بخانه خود
آمدم صورت واقعه را با شوهر مادر خود ابوطلحه گفتم گفت اگر چنین است که تو میگوئی بر آینه
قرآن در این باب نازل خواهد شد و چنان بود که وی میگفت و آیت حجاب در آن قصه
نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان
یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ولکن اذا دعیتم
فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستأنسین لحدیث
ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا
یستحیی من الحق واذا سألتموهن متاعا فسئلو
هن من وراء حجاب ۵ و حضرت آیت را بر مردم خواند و از حجاب
خود را نشان گردانید گویند چون آن سرور زینب را بخواست منافقان مومنین را زبان طعن
گشودند و گفتند محمد زن پسر خود را خواست آیت آمد که ما کان محمد ابا احد من
رجالکم و این آیت نیز نازل شد که ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله
تنبیه بدان وفقنی و ایاک که بعضی از اهل تفسیر و حدیث و سیر و فقه و تواریخ
قصه زید و زینب بنوعی ذکر کرده اند که هیچ کامل الاسلام در شان پیغمبر صلی الله علیه و سلم
چنان اعتقاد نکند و آنچه در کتب محققان اهل حدیث و سیر ارباب احتیاط و اهل اعتقاد
بنظر رسیده بود در این کتاب مذکور افتاد و اواهی از آنها که عزراتشان در این قصه ایراد کرده اند
واقع شده عرض از تنبیه آنکه مسلمانان مغرور نشوند بآنکه در آن کتب ایراد کرده اند هر چند که

مصنفان اعتبار زکیه و اهل سنت و جماعت باشند چه حق سزاوار ترست باتباع
و شیخ شهاب الدین توربشتی رحمة الله که از اکابر علمای حنفیه است در بعضی مصنفات
خویش آورده که معاذ الله که در قصه زینب چنان اعتقاد کنند در حق حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم چه حق تعالی حافظ وی بود در هر قول و فعل که از وی صادر میشد عصمت حق مقارن آن بود
و آنچه دلالت میکند بر نفی نظر کردن آنحضرت بنام محرم بطریق خیانت و پاکی از نظر وی
از آنچه بخیانت مشابهت دارد اگرچه فی نفسه خیانت نباشد آنست که در اثنای
غزوه فتح گذشت در قصه کشتن عبد الله بن سعد بن ابی سرح که چون عثمان او را
آورد که برای او از حضرت امان بگیرد چند نوبت مبالغه کرد و آن سرور جواب نمیداد
تا آخر الامر او را امان داد و چون از مجلس بیرون رفت باصحاب فرمود چرا کردن او را نزدید
و معاذ بن بشر گفت یا رسول الله منتظر یک اشارت تو بودم فرمود نشاید هیچ پیغمبر را
که نظر وی متضمن خیانت باشد هرگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در قصه که امتثال از وی
مصلحت دین و صلوات میدانست که آن قدر اشارت را روا نداشت و در حق خود از خیانت
نظر شمرد چون از روی صورت بخیانت مشابهتی داشت مسلمانان را کی روا باشد که نظر در
حرم کسی بران طریق که یاد کرده اند در حق آنحضرت روا دارند بلکه اعتقاد چنین باید کرد
که نفس وی یا در امر حق فرمان وی بود و هوا را بر وی تسلطی نبود و قرین وی از جن منقاد
و مسخر وی بود و جز بخیر او را نفرمودی اما چون زید بن حارثه را رضی الله عنه بفرزندی
بپذیرفته بود و او را زید بن محمد گفتند و اهل جاهلیت زن کسی را که به پسر گرفته بودند
بر خود حرام دانستند همچون زن صلبی خود حکمت الهی اقتضا کرد که ایشان را ازین
عادت باز آرد و آن امر را بطریق ابلغ باطل گردانند زینب را بعد از مفارقت زید
در آسمان بوی داد تا مخالفت آن عادت جاهلیت بر صحابه آسان شود چه اگر رسول
را صلی الله علیه وسلم ندیدندی که زن پسر خوانده خود را زن کرد حرجی در سینهای ایشان

بجانب وی و طبع ایشان

بجانب وی و طبع ایشان از صحبت آن زنان متنفر بودی و کار زنان شوهری کارایت
که میل نفس و ملایمت طبع میسر نشود **فایده** بدانکه در کتب احادیث در سبب نزول
آیت حجاب روایات مختلفه بورود پیوسته یکی قصه زینب است چنانکه سابقا
گذشت دیگر آنکه از عایشه صدیقه رضی الله عنها بصحت پیوسته که زنان پیغمبر صلی الله
علیه وسلم برای قضای حاجت شب بیرون میرفتند بصحرا و عمر خطاب رضی الله عنه با پیغمبر
صلی الله علیه وسلم میگفت زنان خود را در حجاب نگاهدار تا مردم ایشانرا نبینند و آنحضرت
در آن باب تاملی میفرمود و انتظار وحی میکشیدند شبی سوده بنت زمعه بقضای حاجت
بیرون رفت و او زنی بود جسیم طویل عمر در گذر بود سوده را دید بشناخت ندا کرد که
ای سوده بتحقیق که ترا شناختیم و این صورت از عمر از جهت حرص بر نزول حجاب
واقع شده پس حق تعالی آیت حجاب فرستاد و روایتی آنکه هم از عایشه بصحت پیوسته که گفت
سوده بنت زمعه بعد از نزول حجاب از برای قضای حاجت شبی بیرون آمد و وی
زنی بود جسیم و هر کس که وی را میدیدی میشناخت عمر بن الخطاب او را دید و گفت
ای سوده آگاه باش که من ترا شناختم ببین که از خانه چون بیرون می آیی سوده
بخانه مراجعت نمود و رسول صلی الله علیه وسلم در خانه من طعام شبانگاه میخورد
سوده در آمد و گفت یا رسول الله من بقضای حاجت بیرون رفته بودم عمر
با من چنین و چنین گفت عایشه گوید حضرت استخوانی در دست داشت و گوشت
از آن میخورد دیدم که حال بر وی متغیر شد و آثار وحی بر وی پیدا گشت و هنوز آن استخوان
از دست ننهاده بود که آن حالت انجلا یافت پس فرمود بدرستی که خدا تعالی
شما را دستوری داد که از برای قضای حاجت از خانه بیرون روید و روایتی آنکه
هم از عایشه منقولست که گفت من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در قدحی حیسکان میخوردم
عمر خطاب بگذشت حضرت وی را طلبید و فرمود تا از آن طعام بخورد در اثنای طعام

دیگر

طعام خوردی انگشت عمر بانگشت من رسید گفت اوه اگر فرمان من تجاوز روان بودی
هیچ چشمی شمارا نمی دید پس آیت حجاب نازل شد و در روایتی دیگر آنکه از ابن عباس رضی الله
عنهما وارد شده که مردی بخانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و نزد وی نشست و زمان جلوس
وی بتطویل انجامید حضرت سه نوبت بیرون آمد تا باشد که وی متنبه شود و بیرون رود
بجائی عمر رضی الله عنه در آمد و کراهیت در بشرهٔ مبارک آنحضرت احساس نمود بآن مرد گفت
گویا پیغمبر را صلی الله علیه وسلم متاذی گردانیدهٔ آنسرور فرمود سه بار برخاستم و بیرون رفتم
تا باشد که در پای من بیرون آید در نیافت عمر گفت یا رسول الله چه شود اگر زنان خود را امر کنی
بحجاب که ایشان چون سایر زنان نیستند پس آیهٔ حجاب نازل شد و طریق توفیق میان این
روایات آنکه گویند سبب حقیقی نزول آیت حجاب قصهٔ زینب بوده و اطلاق اسباب بر این امور
دیگر بآن جهت واقع شده باشد که قریب بقصهٔ زینب بوده یا آنکه متعدد اسباب قایل باید شد
والله اعلم در فضایل زینب آورده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در میان
گروهی از مهاجر نشسته بود و قسمت مال میکرد و برین زنی از زوجات مطهرات حضرت
نیز او فرستاد و چیزی طلبید بوی داد و بسایر زنان خویش عطیه داد الا زینب بنت جحش
زینب گفت یا رسول الله هیچ یک از زنان تو نماند الا آنکه وی را عطا دادی بجا حفظه پدر یا برادر
یا خویش وی مرا نیز یاد با پسی کرد از برای آنکس که مرا بزنی بتو داده آن سخن زینب در آن
حضرت بغایت تاثیر کرد چنانچه راوی تعبیر ازین معنی باین لفظ کرده که فاحرق رسول الله
صلی الله علیه وسلم قولها وبلغ منه کل المبلغ عمر رضی الله عنه زینب را منع میکرد که
چرا این سخن گفتی و آن سرور را برنجانیدی گفت ای عمر بگذار مرا که اگر این قصه بر دختر تو واقع شدی
کی راضی خواهستی بود حضرت فرمود ای عمر بگذار او را بدرستی که او اواهه است مردی حاضر
بود پرسید که اواه کیست فرمود الخاشع فی الدعاء المتضرع الی الله بعد از آن
آیت را خواند که ان ابراهیم لاواه حلیم و از عایشه صدیقه مرویست که گفت

لم ار امرأة

لم ار امرأة اکثر خیرا واکثر صدقة واوصل للرحم وابذل لنفسها فی
کل شیء یتقرب به الی الله من زینب رضی الله عنها مرویست که
روزی با حضرت گفت که مرا چند فضیلت هست که هیچکدام از زنان تو نیست یکی آنکه جد
تو و جد من یکی است دیگر آنکه نکاح من در آسمان واقع شد دیگر در آن قصه جبرئیل سفیر
گواه بود و در صحیح پیوسته از عبدالله بن عمر که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با زنان
خویش فرمود اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی آنکس از شما که دست درازتر است زودتر بمن
خواهد رسید پس امهات مومنین قصبه بر داشتند و دستهای خود را می پیمودند بحسب ظاهر دست
سوده بنت زمعه درازتر بود و چون بعد از حضرت اول زینب وفات یافت دانستند
که مراد از طول ید کثرت صدقه بود چه زینب بدست خود کار میکرد و صدقه میداد نقلست که چون وقت
وفاتش رسید گفت من کفن خود را آماده کرده ام شاید که عمر برای من کفن بفرستد اگر بفرستد یکی را
تصدق نمائید گویند عمر پنج جامه وار از خزانهٔ بیت المال برای کفن وی بفرستاد خواهر زینب آنرا
در کفن وی و آنکه آماده کرده بود تصدق نمود در روایتی که چون خبر موت او بعایشه رسید گفت ذهبت
حمیدة متعبدة مفزع الیتامی والارامل عمر خطاب فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه
نماز جنازهٔ مادر خود حاضر شوند عمر بروی نماز گذارد و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی اسامه
پسر زید و محمد بن عبدالله بن جحش برادر زادهٔ وی و محمد بن طلحه بن عبدالله خواهر زادهٔ او در
آمدند و ویرا دفن کردند مشهور آنست که وفات وی در سال بیستم از هجرت بود بعد از آنکه عمر وی
پنجاه و سه سال گذشته بود و قیل انها ماتت سنة احدی وعشرین مرویات وی در کتب حدیث
یازده حدیث است از آن جمله متفق علیه دو حدیث و نه دیگر در سایر کتب مرویست جویریه بنت
الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عایذ بن مالک بن جذیمه خزاعیه وی اول زن پسر عم خود
ذو الشفر بن مسافع بن صفوان بود و او در غزوهٔ مریسیع مقتول شد و در اثنای مراجعت از آن
غزوه جویریه را در شعبان سال پنجم از هجرت بخواست و شرح تزوج او در وقایع سال مذکور بنحو گذشت

و از زینب

ذکر جویریه بنت حارث

وبعضی بر آنند که نکاح جویریه در سال ششم واقع شده نام وی در اصل بره بوده و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم تغییر داد بجویریه راوی گوید گویا مکروه داشت این را که گویند از نزد
بره بیرون رفت و بثبوت پیوسته که روزی حضرت بعد از نماز صبح از نزد جویریه
بیرون رفت و او در نماز خود بود و چاشت نزد او مراجعت نمود و او همچنان بر مصلی
خود نشسته بود و تسبیح و ذکر میگفت فرمود از آن زمان باز که من بیرون رفتم تو بر این
حالی گفت آری فرمود بعد از آن که از نزد تو بیرون رفتم سه نوبت چهار کلمه گفتم که موازنه
کند آنرا بتمام آنچه تو گفته هر آینه که راجح آید سبحان الله وبحمده عدد خلقه و
رضی نفسه وزنة عرشه ومداد کلماته و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روز جمعه بنزد او در آمد و او روزه دار بود فرمود دی روز روزه داشته گفت نی فرمود
که داعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت نه پس فرمود افطار کن و از این
جهت است که علما گفته اند مکروه است روزه جمعه تنها روزه داشتن و وفاتش در مدینه
در سال پنجاه ششم از هجرت واقع شده و شصت و پنج ساله که از دنیا برفت
و مروان بن الحکم که از قبل معویه در مدینه حاکم بود بر وی نماز گذارد و مرویات
در کتب معتبره هفت حدیث است از آنجمله چهار حدیث در صحیحین است دو در
بخاری و دو در مسلم و تتمه در باقی کتب مرویست نهم ام حبیبه بنت ابی سفیان
بن حرب بن امیه بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بود و ام حبیبه اول زوجه عبد الله بن
جحش اسدی بود و در اوایل اسلام مسلمان شدند و به حبشه هجرت کردند و او را
از عبد الله دختری حاصل شد حبیبه نام ام حبیبه بآن مکنی گشت نقلست از ام حبیبه که
در حبشه عبد الله را در خواب دیدم به بدترین صورتی و قبیح ترین حالی از خواب
بدر آمدم ترسناک و با خود گفتم تغیری در حال وی پدید خواهد گشت چون بامداد شد
عبد الله گفت ای ام حبیبه بدرستی که من در جمله ادیان نظر کردم و دینی بهتر از

نصرانیت

ذکر ام حبیبه

ندیدم بیشتر متدین بآن دین گشته بودم و بعد از آن دین محمد را اختیار کردم و اکنون
بدین نصرانی رجوع میکنم گفتم ای عبد الله چنین مکن که امشب خوابی عجب بر تو دیده ام
و صورت واقعه شب را باو گفتم هیچ مبالاتی بآن ننمود و مرتد گشت و نصرانیت اختیار
کرد و در شرب خمر مداومت مینمود تا در آن کار بمرد ونعوذ بالله منها من سوء الخاتمه
بعد از آن در واقعه میدیدم که شخصی با من خطاب کرد که یا ام المؤمنین بیدار شدم و تعبیر
واقعه خویش بآن نمودم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا خواهد خواست و چون عدتم منقضی
شد روزی در خانه نشسته بودم ناگاه یکی بر در خانه اذن میطلبید دستوری دادم تا در آمد
کنیزکی بود ابرهه نام از نزد نجاشی آمده و پیغام آورده که رسول صلی الله علیه وسلم نامه
بمن نوشت که ترا از برای وی بخواهم بسیار خورم شدم و دو سوار و چند خلخال و انگشتری
چند از نقره که در دست و پای من بود بجهت مژدگانی با برهه دادم و گفتم بشرک الله بالخیر
ابرهه گفت ملک میگوید وکیل بگیر تا ترا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم دهد خالد بن سعید
بن العاص را وکیل خود گردانید پس نجاشی جعفر بن ابی طالب و جماعت مهاجران
حبشه را حاضر ساخت و خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و شهادتین و ذکر آنکه
پیغمبری که عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داد محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم و آنکه وی
بمن نوشته که ام حبیبه بنت ابی سفیان را برای او بخواهم پس خواستم او را برای آن سرور
از برای خالد بن سعید خواستم و کابین چهار صد دینار زر سرخ و در روایتی چهار صد درهم نقره
پس خالد بن سعید نیز خطبه خواند و ام حبیبه را در عقد و نکاح حضرت در آورد و نجاشی
آن دینارها را در مجلس بریخت و خالد از قبل ام حبیبه قبض کرد خواستند از مجلس
برخیزند نجاشی گفت بنشینید که از جمله سنن انبیا آنست که در عقد نکاح طعامی خورده
شود پس طعام آوردند و خوردند بعد از آن متفرق گشتند نقلست که چون مهر بام حبیبه
رسید ابرهه را طلبید و پنجاه دینار زر سرخ بوی داد و عذر خواهی نمود که در آن روز

چون اشارت رسانید چیزی که لایق تو باشد موجود نبود ابرهه قبول ننمود و حقه برداشت
آورده و هر چه ام حبیبه داده بود در آنجا بود باز داد و گفت ملک مرا گفته داده که
چیزی از تو نگیرم و من پیش ملک مقربم و بوخوشش و اسباب تزئینش او محافظت میکنم
با اینها حاجت ندارم لیکن حاجت من بتو آنست که چون بآن سرور رسی سلام من
برسانی ام حبیبه قبول کرد تا در حبشه بود هر وقت که آن کنیزک بروی درآمدی گفتی حاجت
مرا فراموش نکنی پس نجاشی بکار ساز ام حبیبه مشغول شد و باز زنان خود گفت تا هر بوی
خوشی که داشتند از عود و عنبر و زباد بجهت ام حبیبه فرستادند و او را با شرحبیل بن حسنه
و جمعی از مهاجران حبشه بملازمت حضرت فرستاد و مکتوبی بآن سرور نوشت و پیراهنی
و سراویلی و ردائی و جفتی موزه سیاه برسم هدیه بحضرت روان کرد و چون ام حبیبه
بمدینه آمد و شرف فراش حضرت دریافت از نجاشی شکر بسیار گفت و سلام ابرهه را
بحضرت رسانید فرمود و علیک و علیها السلام و رحمة الله و برکاته مشهور در قصه
عقد ام حبیبه اینست که مذکور شد و قولی هست که وی را بمدینه آوردند و عثمان بن عفان
او را در مدینه بآنحضرت داد در سال هفتم از هجرت و آنروز که او را بمدینه آوردند
سی و چند ساله بود مرویست که چون خبر وفات پدر ام حبیبه ابوسفیان بوی رسید بعد از
سه روز قدری بوی خوش طلبید و بر عارض و دستهای خود مالید پس گفت مرا ببوی خوش
هیچ در کار نیست ولیکن شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرمود لَا تَحِلُّ
لِامْرَأَةٍ تُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ تُحِدَّ عَلَى مَيِّتٍ فَوْقَ
ثَلٰثٍ اِلَّا عَلٰى زَوْجٍ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا گویند چون وقت وفاتش
رسید با عائشه و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان شوهر گفتگوی میباشد هر چه
از من به نسبت با شما واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند خدا تعالی ما را و ترا بیامرزد
حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان ساختید مرا خدا تعالی شما را شادمان گرداناد

ذکر صفیه

و وفات ام حبیبه در زمان معاویه در سال چهل و دو یا چهل و چهار از هجرت واقع
شده در مدینه بقول صحیح و مروان بن الحکم بر وی نماز گزارد و بقولی اینست که در شام
وفات یافته مرویاتش در کتب متداوله شصت و پنج حدیث است از انجمله متفق
علیه دو حدیث و در انفراد مسلم یک حدیث و تتمه در سایر کتب مرویست و هم صفیه
بنت حیی بن اخطب بن سعید بن ثعلبه بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران علیه السلام
از قبیله بنی النضیر مادر او ضره بنت سموأل صفیه اول زنی اول زن سلام بن
مشکم بود و میان ایشان جدائی افتاد بعد از آن زن کنانة بن الربیع بن الحقیق شد
و کنانه در حرب خیبر بقتل آمد و بعد از آنکه فتح خیبر دست داد صفیه را حضرت از جمله
سبایا بجهت خاصه خود اختیار نمود چنانچه شرح آن در اثنای غزوه خیبر مذکور شد
نقلست که صفیه را چون آوردند بنوعی تا بخیمه بردندش آنگاه خود بآن خیمه
تشریف داد صفیه چون آن سرور را دید برخاست و فراشی که خود بر آنجا نشسته بود
برداشت و برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود
ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت میورزید تا خداوند تعالی هیچ بنده را بگناه
دیگری نمیگیرد آنگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم او را مخیر ساخت میان آنکه آزادش کند
و او بقوم ملحق شود و میان آنکه اسلام آورد و حضرت او را بخواهد صفیه بسیار حلیم
و عاقله بود گفت یا رسول الله بتحقیق که آرزوی اسلام دارم و تصدیق تو کرده ام
پیش از آنکه مرا دعوت کنی اکنون بمنزل تو آمده ام و مرا در یهود نه هیچ حاجت
نه پدری نه برادری در میان یهود دارم یا رسول الله مرا میان کفر و اسلام مخیر ساختی
و الله که خدا و رسول وی احب است بنزد من از آزادی و لحوق بقوم خود پس حضرت
را خوش آمد و او را برای خود نگاه داشت و آزادش گردانید و اعتاق او را
صداق او ساخت و هنوز در خیبر بود که وی حایض گشت و از حیض پاک شد و استبرا

بحصول پیوست و چون از خیبر کوچ میکردند راحله حضرت آوردند که سوار شود پای مبارک
نهاد تا صفیه قدم خود را بر ران وی نهد و سوار شود صفیه ادب نگاه داشت امتناع
نمود و زانوی خود را بر ران آنحضرت نهاد و سوار شد حضرت جامه بر وی انداخت
و او را مستور ساخت و برداء اطهر خویش او را بر شتر ببست و خود به پیش صفیه سوار شد
مردم دانستند که داخل زنان خواهد بود و چون بمنزل رسیدند که آنرا تبار میگفتند و از آنجا
تا خیبر شش میل راه است خواست که با وی زفاف کند صفیه راضی نشد و امتناع نمود
چنانچه حضرت از وی در غضب رفت و چون بمنزل صهبا رسیدند با ام سلیم مادر انس
گفت کارسازی وی بکنید که امشب با او زفاف خواهم کرد ام سلیم بموجب فرموده
او را بخیمه برد و موی سر وی را شانه کرد و او را خوشبوی ساخت ام سلیم گوید صفیه
زنی بود بغایت جمیل چنانچه در آن وقت هفده ساله شده بود و زینت و زیور
او را می بر آرید با او گفتم چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش تو آید برخیز و اقبال نمای
بروی و امتناع منمائی صفیه قبول نمود و در آن منزل حضرت با وی زفاف فرمود
نقلست که آن شب که رسول صلی الله علیه وسلم با وی بود ابو ایوب انصاری
سلاح پوشیده بحراست آنحضرت آمد و شب را از گرد خیمه گشت چون روز شد
خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم بیرون از خیمه آواز سلاح ابو ایوب شنید فرمود کیست
این گفت ابو ایوب است یا رسول الله صفیه زنی جوان است و پدر و شوهر
وی را کشته اند ترسیدم که ناگاه از وی حرکتی بظهور آید با خود گفتم مناسب آنست
که امشب برسول خدا نزدیک باشم حضرت تبسمی فرمود مر او را دعا کرد
و گفت اَللّهم اَحْفَظْ اَبُو اَیُّوب کَما حَفِظَ نَبِیَّکَ آورده اند که
چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خیبر نزول کرد صفیه با کنانه بن ابی الحقیق نو
عروسی بود در شبی در واقعه دید که آفتاب آسمان بر سینهٔ او افتاد و در بعضی

روایات وارد شده که ماه در کنار وی افتاد چون بیدار شد و خواب را
با شوهر خویش بگفت شوهرش در غضب شد و طپانچه بر روی وی زد و گفت
آری آرزوی تو این است که زن این پادشاه شوی که بر ما نزول کرده و وی
پیغمبری میگفتند در شب زفاف چون چشم مبارک حضرت بر رخسار صفیه افتاد
اثر سبزی آن لطمه در روی وی هنوز باقی بود پرسید که این چیست صفیه کیفیت
واقعه را بعرض رسانید منقولست از ام سلیم که چون صباح عروسی صفیه شد و
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون رفت من صفیه را برگرفتم و از لشکرگاه بیرون
بردم تا قضای حاجت کرد و ستری برای وی راست کردم تا اغتسال نمود بعد از آن
از وی پرسیدم که رسول را با خود چگونه یافتی گفت خوب یافتم بمن شادان گشت و امشب
تا صباح با من سخن میگفت و از من پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف
واقع شود گفتم یا رسول الله ترسیدم از آنکه یهود نزدیک بودند مبادا بتو آسیبی رسانند
او را خوش آمد و موجب زیادتی محبت شد و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در
صباح عروسی صفیه با یاران فرمود هر کس که نزد او چیزی خوردنی باشد بیارد و بفرمود
تا نطعها را بسط کردند پس مردی می آمد و خرمای آورد و دیگری روغن و دیگری
قروت و دیگری سویق پس آنها را مخلوط کردند و حیسی ساختند و طعام ولیمهٔ صفیه
آن بود و گویند صفیه شب فرمادار آن گذاشته بود و صباح از آن بنشسته بردم داد
نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیبر بمدینه مراجعت نمود صفیه را در خانهٔ
از خانهای حارثه بن النعمان فرود آورد زنان انصار چون معلوم کردند که صفیه
کجا منزل گرفته و آوازهٔ حسن و جمال وی شنیده بودند بتفرج او رفتند و او را ملاحظه
مینمودند و عائشه صدیقه رضی الله عنها نیز چادری پوشیده و نقابی بر روی خود فرو
گذاشته ناشناخت در میان زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول صلی الله علیه وسلم او را

بشناخت چون بیرون میرفت آنحضرت از عقب وی بیرون رفت و او را دریافت
و بچادر وی دست گرفت و گفت ای اشقیره [illegible] یافتی گفت یهودیه را
و بیوم که در میان نیمه در باب نشسته بود فرمود ای عائشه چنین مگوی که وی مسلمان شده
و حسن الاسلام گشته و در روایتی از ام سنان اسلمیه آنکه در میان زنان انصار جایی که
زنی از امهات مومنین بهیئت خویش را متغیر ساخته نقاب بهار روی آورده به تفرج
صفیه آمدند عائشه صدیقه و زینب بنت جحش و حفصه و جویریه شنیدم که زینب با جویریه
میگفت نمی بینم این جاریه را الا آنکه زود باشد که بر ما غلبه کند جویریه گفت چنین نیست
که تو میگوئی وی از قومی است که زنان ایشان نزد شوهر بخت کم میباشند و از عائشه
مرویست که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم شتر صفیه خسته شد و از
راه رفتن واماند و زینب را گفت چه شود اگر شتری باوی دهی چنانکه پیغمبر ان را بسیار
زینب گفت من باین یهودیه چیزی بدهم آن سرور از وی بقهر رفت و دو ماه یا سه ماه
ترک وی نمود چنانکه در ان مدت بنزد وی نرفت زینب گوید مفارقت چنان
ممتد گشت که از آمدن آنحضرت مایوس شدم و سریر که با وی در ان سفر تکیه
می نمودیم بر داشتیم تا روزی در خانه خود ملول نشسته بودم دیدم که سایه [illegible] در آمد
و با هم آشتی کرد و نقلست که در مرض موت حضرت امهات مومنین نزد وی مجتمع شده
بودند صفیه بنت حیی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که امیدوارم که این مرض که
ترا است مرا بودی پس سایر زوجات وی را با یکدیگر غمز کردند و آن سرور واقف شد
برون و لسیار زنا خویش آموزش و اظهار کراهیت کرد ازان و فرمود بخدا سوگند
که وی در دعوی صادق است و مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم نوبتی بر صفیه در آمد
دید که وی میگرید پرسید که سبب چیست گفت بمن رسیده که عائشه و حفصه مرا ایذا میکنند
و میگویند که ما بهتریم از صفیه ما را شرف قرابت بپیغمبر است و ازواج وییم آن سرور فرمود

چرا میگوئی باان

چرا میگوئی باایشان که شما چگونه بهتر از من باشید و حال آنکه پدر من هارون و عم من
موسی و شوهر من محمد است و در روایتی آنکه آنحضرت بحفصه رسید و فرمود اتقی الله یا حفصه
و گویند عائشه صدیقه رضی الله عنها در مذمت صفیه با آنحضرت گفت بس است ترا از
صفیه این که وی چنین و چنین است یعنی کوتاه است فرمود لقد قلت کلمة
لو مزج بها البحر لمزجته بتحقیق که کلمه گفتی که اگر این کلمه بوئی
داشتی و در دریائی افتادی هر آینه دریا را متغیر ساختی وفات صفیه در سال
سی و شش و بقولی پنجاه و بقولی در سال پنجاه و چهار از هجرت واقع شده و بقولی
وفات وی ایام خلافت عمر بوده و عمر بر جنازه وی نماز گزارده و مرویات وی ده
حدیث است از انجمله یک حدیث متفق علیه و باقی در سایر کتب است یازدهم میمونه
بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهزم بن رویبه بن عبد الله بن هلال بن
عامر بن صعصعه عامریه هلالیه مادر وی هند بنت عوف بن زهیر بن الحرث
از قبیله حمیر و قولی آنکه از قبیله کنانه بود در نام میمونه بره بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آنرا تغییر داد بمیمونه و میمونه مشتق است از یمن که بمعنی برکتست لیس میمونه
مبارکه بود گویند هند مادر میمونه را مادر آن گرامی داشته حتی که در شان او گفته اند
رضی الله عنهما اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا زیرا که یک دختر او را
میمونه پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست و دختر دیگر ام الفضل در حباله نکاح عباس
بن عبد المطلب بود و هند را غیر از حارث پدر میمونه شوهری دیگر بوده عمیس خثعمی
و از وی نیز دختران داشته یک دختر را اسما بنت عمیس جعفر بن ابو طالب خواست
و بعد از جعفر ابو بکر صدیق وی را عقد کرد و بعد از صدیق بشرف فراش علی مرتضی هم
مشرف شده و اسما را از همه و هند را از همه ازواج فرزندان است دختری
دیگر زینب بنت عمیس حمزه بن عبد المطلب خواست و دختری دیگر را اسلمی بنت

معنی

ذکر میمونه زوجه یازدهم

عمیس شداد بن الهاد و خواهر این جماعت داماد آن وی اند و هیچ زن مثل این
و اماد ان نبوده میمونه در زمان جاهلیت زن مسعود بن عمرو ثقفی بود و میان ایشان
مفارقت واقع شد بعد از آن ابو درهم بن عبد العزی یا حویطب بن عبد العزی
یا فروة بن عبد العزی یا سبرة بن ابی رهم یا عبد یالیل بن عمرو شد و زوج ثانی وفات یافت
بعد از آنحضرت ویرا بخواست در سال هفتم در حین مراجعت از عمرة قضا و موضع زفاف
با او منزل سرف که از نواحی مکه است بوده و از غرایب تاریخ آنکه در آن منزل وفات یافت
و در آن محل که محل زفاف بود مدفون گشت و از صحیح روایات آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
حلال بود که ویرا بخواست و در روایتی آنکه محرم بود و گویند میمونه آن زنی است که نفس خود را
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشیده چون خبر خواستگاری حضرت ویرا بشنید و او را آورده بر شتری سوار
بود گفت شتر و آنچه بر شتر است از آن خدا و رسول است این آیت نازل شد که
وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ الآیه و قولی آنکه زنی
که نفس خود را بحضرت بخشید زینب بنت جحش و بقولی زینب بنت خزیمه و بقولی زنی
از بنی عامر بوده است ابن عباس رضی الله عنهما از میمونه رضی الله عنها روایت کند
که گفت من و رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر دو جنب بودیم من آب از ظرف بر داشتم و غسل
نمودم مقداری آب در آن ظرف بماند رسول صلی الله علیه وسلم از آن بقیه آب غسل
نمود گفتم من از آن غسل کرده فرمود لیس علی الماء جنابة و از میمونه رضی الله
مرویست که گفت شبی از شبها که نوبت من بود رسول صلی الله علیه وسلم از پیش من بیرون
رفت برخاستم و در را بستم بعد از لحظه آمد و در بزد بگشودم سوگند دادم مرا که
یا رسول الله در شب نوبت من بخانه زنان دیگر میروی فرمود
سال پنجاه و یک و بقولی
اظهر و بقولی در سال شصت و یک

حضرت که فوت شده باشد میمونه
الاصم

این یازده زن است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ایشان را خواسته و با ایشان زفاف فرمود و هیچکس را از اهل سیر در این خلاف نیست
و از این جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیات آنحضرت از دنیا رفتند و بعد از آن
آنسرور نه باقی وفات یافتند و سی زن دیگر بودند که بعضی از ایشان را نکاح کرد
و زفاف با ایشان واقع نشد و بعضی از آنها را خواستگاری نمود و نکاح با ایشان
اتفاق نیفتاد و از آن جمله که عقد فرمود یکی فاطمه دختر ضحاک کلابیه بود و قیل
از آنکه با وی زفاف کنند آیت تخییر نازل شد حضرت ویرا مخیر ساخت وی دنیا را
اختیار کرده از آن سرور بیرون آمد آخر کار حال او بجائی رسید که سرگین می چید
و میگفت از من بدبخت عبرت گیرید که دنیا را بر خدا و رسول اختیار کردم دیگری
سنا ماسا مار اسما بنت صلت سلیم بود گویند چون حضرت ویرا بخواست و آن خبر
بوی رسید از شادی بمرد و روایتی آنست که مردی از بنی سلیم به نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آمده و گفت یا رسول الله مرا دختریست بس صاحب جمال و زیرک چنانکه
می آید که بیش کسی بود غیر از تو حضرت ویرا بخواست یا قصد خواستن وی کرد آن مرد
گفت صفتی دیگر دارد یا رسول الله که هرگز مرضی و زحمتی بوی نرسیده آن سرور
فرمود هیچ حاجتی ما را بدختر تو نیست لا خیر فی مال لا یرزأ منه و جسد
لا ینال منه دیگری ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود لیثیه بود و سید عالم

حضرت ام ...

صلی الله علیه وسلم چون خلوت کرد باوی یا بر ران وی یا شکم وی سفیدی مشاهده نمود از وی متنفر شد و فرمود جامه خود را بپوش و با اهل خود ملحق شو دیگری

نعمان گفت یا رسول الله مهر وی را زیاده کن فرمود هیچ زن خود را زیاده ازین مهر نکرده ام و هیچ دختر خود را بزیاده ازین مهر بمردم نداده ام گفت یا رسول الله کسی را همراه من کن تا حرم ترا بنزد تو آرد پس ابو اسید ساعدی را فرستاده تا اسما را بمدینه آورد آوازه جمال وی در مدینه شهرت یافته بود زنان بتفرج او آمدند امهات مومنین زنی را آموخته بود تا باوی گوید تو دختر ملوکی اگر خواهی که پیش این شوهر بخت داشته باشی چون با تو خلوت کند بگوئی اعوذ بالله منک که ترا دوست خواهد داشت

در روایتی انکه چون وی را بنزد حضرت آوردند زنان وی بسیار رشک بردند از روی شفقت و مهربانی خود را باو نموده باوی اختلاط کردند عایشه با حفصه گفت تو او را حنائی بنه و من موی سرش شانه میکنم آنگاه یکی از آن دو با آن بیچاره گفت که بغایت دوست دارد زنی را که چون خلوت کند باو بگوید اعوذ بالله منک چون آن سرور بروه فرو کشیدند وی را بر کنار خویش نشاند و خواست که وی را آن بی عقل گفت اعوذ بالله منک حضرت از نزد وی برخاست و گفت بمعاذی عظیم پناه جستی برخیز و با اهل خود ملحق شو ابو اسید ساعدی را گفت تا وی را بقبیله اش برد بعد از آن آن قصه را خبردار کردند که زنان در حق او

چنان مکری انگیخته بودند انحضرت صواحب یوسف و کیدکن عظیم دیگری لیلی بنت حطیم بود گویند روزی حضرت انشسته بر آفتاب نشسته بود لیلی ناگون از قفای وی در آمد و دست بر ظهر وی زد و فرمود کیست این اکله الاسود یعنی بخورد او را گرک گفت منم دختر حکیم و مداح پدر خویش را شمرد و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض نمودم تا مرا بخواستم بزنی برای خویش لیلی باز گشت بنزد قوم خویش واین سرا ازان امر خبردار گردانید گفتند بد کاری کردی تو زنی غیوری و او زنان بسیار دارد در رشک خواهی خورد و سخنان خواهی گفت که وی بقهر رود و بر تو دعای بد کند و یقین که دعای وی مستجاب خواهد بود برو و طلب فسخ نکاح کن باز گشت و نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و طلب فسخ نمود و آنحضرت آن نکاح را بر انداخت آن زن شوهری دیگر کرد و فرزندان او را حاصل شد روزی در بستان از بستانهای مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بر وی جست و او را پاره ساخت و از آنجمله که خواستگاری نمود و نکاح میسر نشده بود دیگی ام هانی فاخته بنت ابی طالب بود گویند در زمان جاهلیت حضرت را از ابو طالب خواستگاری نمود و هبیره بن ابی وهب نیز خواستگاری نمود ابو طالب او را بهبیره داد آن سرور فرمود ای عم من دختر ومرا ترک کردی ابو طالب گفت ای برادر زاده من ما با ایشان بوده دختر ازیشان خواسته بودم و سزاوار بحال کریم آنست که مکافات و خاطر از تو جمع است که از صلاح ما بیرون نخواهی رفت بعد از آن ام هانی مسلمان شد و اسلام میان او و هبیره جدائی انداخت آنگاه رسول الله وی را خواستگاری فرمود ام هانی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که من ترا در زمان جاهلیت دوست میداشتم در اسلام چگونه دوست ندارم و الله که تو از چشم و گوش من دوست تری بمن و من عورتی ام که کودکان و یتیمان دارم و می ترسم از آنکه اگر برعایت حال ایشان مشغول شوم حق خدمت تو از من فوت شود و اگر چنانچه شرایط بخدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد و ضایع شوند و شرم میدارم از آنکه چون خواهی که در جامه خواب من

ذکر زنانی که حضرت خواستگاری ایشان کرده و نکاح میسر نشده

در آن وقتی طفل را بینی تکیه کرده و دیگری را شیر نخورد حضرت فرمود خیر نساءٍ رکبن
الإبل نساء قریش أحناه على ولده وأرعاه على زوج في
ذات یده و دیگری خوله بنت حکیم که مشهور است بام شریک سلمیه و گویند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از پیر روی او را خواستگاری فرمود و پدرش گفت او را مرضی هست
و حال آنکه هیچ مرض نداشت چون بخانه آمد دخترش پیس گشته بود و در تعداد أسامی
نوامی فایده معتد بها نیست لاجرم بر ذکر اینها نمود و الله اعلم و اما سراری آن سرور
چهار بوده اند اول ماریه بنت [illegible] قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه برای
حضرت برسم هدیه فرستاده بود **دلدل** که در کنیزکی سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان
گشت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویرا برسم تسری بنکاح داشت و بملک الیمین در وی تصرف
مینمود و با وی محبت داشت و ابراهیم از وی در وجود آمد وفات ماریه در زمان خلافت
عمر خطاب رضی الله عنه در سال شانزدهم از هجرت واقع شده و در بقیع مدفون گشت دویم
ریحانه بنت زید بن عمرو و قیل بنت شمعون و از سبایای بنی النضیر و قیل بنی قریظه
بود حضرت ویرا از میان سبایا بجهت خاصه خود اختیار فرمود و او را مخیر ساخت میان
اسلام و دین او وی اسلام اختیار کرد و آن سرور بملک الیمین در وی تصرف مینمود و قولی
آنست که حضرت ویرا آزاد کرد و بخواست در محرم سال ششم از هجرت و واقدی ترجیح
این قول نموده و ابن عبد البر و غیره ویرا از جمله سریه آنحضرت شمرده و وفاتش در سال
حجة الوداع بوده و در بقیع مدفون گشت و قولی آنکه بعد از آنحضرت در زمان خلافت
عمر رضی الله عنه وفات یافت و قول اول اصح است سیوم کنیزکی جمیله که از سبی
رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآن سرور بخشیده بود

فصل دویم از اولاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم

بدانکه وفقنی الله وایاک که همه اولاد
آنسرور از خدیجه بنت خویلد بود غیر از ابراهیم که از ماریه حاصل شده و اصح آنست که حضرت را

سه پسر و چهار دختر

اليمن

در مدینه

سه پسر و چهار دختر بود اما پسران قاسم و عبدالله و ابراهیم و طاهر و طیب لقب
عبدالله است بواسطه آنکه در زمان اسلام متولد شده و بعضی گویند طاهر و طیب دو پسر
بوده اند چنانچه برین قول پنج بوده باشند قاسم اکبر اولاد آنسرور بود و حضرت بآن
مکنی بابی القاسم گشت و ولادتش در زمان جاهلیت در مکه واقع شده بود و در سال [illegible]
در اوان جاهلیت در مکه وفات یافت و عبدالله در مکه بوجود آمد و [illegible] نوبت شیر
عاص بن وایل سهمی گفت پسران محمد مردند و او ابتر خواهد بود آیت آمد ان شانئک
هو الابتر و بعضی از مفسران آیت کریمه المال والبنون زینة
الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا
وخیر املا آورده اند که چون پسران حضرت وفات یافتند مشرکان مکه شادی
و شماتت کردند که ما را پسران است ذکر ما باقی ماند محمد را پسر نماند نام او
محو خواهد شد آیت مذکوره نازل شد و برین تقدیر مراد از باقیات صالحات دختران
بصلاح [illegible] و ابراهیم در ذی الحجه سال هشتم از هجرت تولد نمود و قابله او سلمی آزاد
کرده رسول بود صلی الله علیه وسلم شوهر خود ابو رافع را خبردار گردانید که ماریه پسری
آورد ابو رافع بشارت بحضرت رسانید آنسرور بنده بمژدگانی بوی بخشید و همدران
شب ابراهیم نامش نهاد جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابراهیم و حضرت بآن
سبب شادمان گشت و در روز هفتم گوسفندی برای وی عقیقه نهاد و سرش بتراشید
و بموی سرش را به نقره برابر کرده آنرا بمساکین تصدق نمود و فرمود تا موی ویرا دفن کردند
و قولی آنکه در روز هفتم نام نهاد و قول اول اصح است گویند زنان انصار مناقشه
کردند در دایگی و ارضاع ابراهیم و مقصود ایشان آن بود که ماریه بفراغت بخدمت
آنسرور مشغول باشد چه میدانستند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار او را دوست میدارد
در تعیین مرضع ابراهیم دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه ام برده بنت المنذر انصاری

زید الانصاری زوجه براء بن اوس بوده دوم آنکه ام سیف زن ابی یوسف آهنگر بود
و این روایت صحیح است در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که حضرت پیغمبر ابراهیم
بخانه ابو یوسف تشریف میبرد انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابو یوسف
در کوره آهنگری آتش میکرد و دود در خانه وی افتاده بود که آنحضرت صلعم بتفقد
ابراهیم بآن خانه رفتی من بیشتر میرفتم و او را خبر میکردم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم می آید
تا ترک آن کار میکرد و بر تقدیر صحت روایت اولی جمع محتمل بل متعین است یعنی
هم ام سیف و هم ام برده ابراهیم را شیر میداده باشند و روایت ان له مرضعتین فی الجنة
مؤید این جمع است و قاضی عیاض مالکی گفته ام برده و ام سیف یکی است و نام ابو
یوسف براء بن اوس است و نام ام برده خوله بنت المنذر است شیخ ابن حجر در شرح
صحیح بخاری گفته که این جمع قاضی عیاض مستغرب است لیکن از هیچ یک از ائمه اسماء
رجال تصریح واقع نشده بآنکه کنیت براء بن اوس ابو سیف نام ابو سیف براء بن
اوس بوده فقیر حقیر گوید ابن عبد البر مالکی صاحب کتاب استیعاب و در فن اسماء رجال
سیما معرفه صحابه امام است در کنی گفته ابو سیف نام او براء بن اوس بود در اسما گفته
براء بن اوس کنیت او ابو سیف است و کان ظئر الابراهیم و ابن اثیر در جامع الاصول در
اسما گفته براء بن اوس هو ابو سیف ظئر ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وسلم لان زوجته
ام برده ارضعته او نیز امام است پس سخن قاضی عیاض بقول این دو امام تقویت تمام
یافت والله اعلم ابراهیم قریب بیکسال و نیم بزیست و در سال دهم از هجرت وفات
یافت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از موت وی بسیار حزین و گریان شد و بصحت پیوسته
که چون خبر آوردند بحضرت که ابراهیم در سکرات است عبد الرحمن بن عوف نزد وی
بود آن سرور دست او را گرفت و بخانه ابو سیف آمدند ابراهیم در کنار مادر بود
حضرت وی را گرفته و در کنار خویش گرفت در آورد و چون بآن حالش دید اشک

از چشمان مبارک روان شد عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز میگریی یا رسول الله
نهی کرده بودی از گریه بر میت فرمود ای پسر عوف این حال که تو بر من مشاهده میکنی
رحمت و رقتی است بر میت که ناشی می شود از تامل در حالی که وی را پیش آمده
آنکه فرموده من نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد نغمه و لهو و لعب و مزامیر شیطان
بود و از صوتی که نزد مصیبت بود از روی سینه کندن و بر روی زدن و جامه پاره کردن
اما این آب چشم از اثر رحمت است و هر کس رحم نکند بروی رحم نکنند آنگاه فرمود
ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امر حق و وعده الهی صدق و آخر ما عنقریب
باول ملحق خواهد شد هر آینه که بر تو بیشتر از این حزن می شدیم فرمود العین تدمع
والقلب تحزن و لا نقول الا ما یرضی ربنا و انا بفراقک یا ابراهیم
لمحزونون عبد الرحمن بن ... است ... اسناد خود ... روایت کند
که گفت من بر بالین ابراهیم حاضر بودم و هر گاه که من و خواهرم و مادر به زیاد میکردیم
حضرت ما را نهی نمیکرد و چون قبض روحش کردند ما را از زیاد کردن نهی نمود و روایتی
آنکه رسول صلی الله علیه وسلم چون بگریست اسامه بن زید و بلا برآورد حضرت وی را
نهی فرمود و او گفت دیدم ترا که میگریستی فرمود البکاء من الرحمة والصراخ
من الشیطان گویند دایه ابراهیم وی را غسل داده و بقولی آنکه فضل بن عباس
آن کار به تقدیم رسانده عبد الرحمن بن عوف آب میریخت و حضرت در مغتسل
حاضر بود و در روایت صحیح آنست که آن حضرت بروی نماز گذارده و بر سر قبر وی
بود وی را دفن کردند اسامه بن زید و فضل بن عباس در قبر در آمدند و بعد از فراغ
از دفن صورت قبر راست کردند و آب پاشیدند و اول قبری که در اسلام
رش کردند آن بود منقول است که حضرت در روز وفات ابراهیم فرموده که گو
جای زیست من همه از برای مادر و برای او میکردم و از همه قبطیان وضع جزیه

بنمودم ودر صحاح اخبار بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ابراهیم پسر من
مدت رضاع تمام ناکرده از دنیا رفت وبدرستی که او را مرضعی تمام وبجا اینی در روضه
در بهشت خواهند بود تا تکمیل رضاع ایام او کنند فایده آنچه از بعضی از سلف منقولست
که اگر ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حالت صغر وفات یافت واگر تا زیستی پیغمبر
خواهد بود بصحت رسیده واعتباری ندارد و دلیری است بر علم غیب وابن
عبدالبر رحمة الله گفته نمیدانم که این سخن چه معنی دارد ونوح را فرزندان بودند ونبی نبودند
واینجا نکته از غیر نبی میتواند بود که نبی در وجود آید از نبی غیر نبی در وجود میتواند آمد
واگر از نبی غیر نبی حاصل نتوانستی شد بایستی که هر احدی نبی بودی زیرا که اولاد
نوح اند وآدم نبی مکلم بود ودر صلب او معلوم نیست که غیر از شیث نبی بوده باشد
والله اعلم واما دختران اول زینب بزرگ ترین بنات آن سرور بقول صحیح
اوست ولادت وی در جاهلیت در سال سی ام از واقعه فیل بوده وی را با پسر خاله اش
ابوالعاص بن الربیع بن عبدالعزی بن عبد الشمس بن عبد مناف عقد فرمود ومادر
ابوالعاص هاله بنت خویلد بوده ودر روز بدر چون ابوالعاص اسیر گشت زینب
در مکه بود برای فدای ابوالعاص قلاده که خدیجه در روز عروسی وی بابوالعاص بدو
داده بود بفرستاد چون رسول صلی الله علیه وسلم آن را دید خدیجه را یاد کرد وبسیار رقت
نمود وباصحاب فرمود اگر خواهید که اسیر زینب را بگذارید وقلاده وی را بوی باز
بازگردانید چنان کنید گفتند آری یا رسول الله پس ابوالعاص را گذاشتند وقلاده را
باز فرستادند ورسول صلی الله علیه وسلم بابوالعاص گفت چون بمکه رسی دختر مرا
بفرست که اسلام وکفر تو میانه شما جدائی انداخته قبول نموده ولشرط خویش
وفا کرده وزینب را بمدینه فرستاد تا زمانی که ابوالعاص از تجارتی بمکه باز میگشت
سریهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بر وی رسید ابوالعاص بگریخت ومالهای او بدست

ذکر زینب دختر اول

حلال
بوی

اهل اسلام افتاد وبمدینه آورده ابوالعاص خفیه خود را بمدینه رسانید واز زینب
طلب امان کرد زینب او را امان داد وحضرت امان وی را ممضی
داشت وبا زینب فرمود نزدیکی با وی نکنی که تو نیستی مر او را با اهل آن سریه
گفت اگر احسان میکنید مال وی را باز گردانید واگر ابا کنید آن مال غنیمت
شماست وشما احق ایدبآن گفتند یا رسول الله مال را بوی میکردانیم پس مالهای
وی را بوی تسلیم نمودند وابوالعاص بمکه رفت وهر چیز از مردم که پیش وی
بود باز داد آنگاه گفت ای گروه قریش هیچ کس از شما را چیزی پیش
من ماند گفتند نی گفت من گواهی میدهم که خدا یکی است ومحمد برحق است
بنده ورسول وی است بخدا سوگند که هیچ چیز مرا مانع نشد از آنکه در مدینه
پیش او مسلمان شوم الا خوف آنکه شما گمان برید که من میخواهم که مال
شما را ببرم پس از مکه بیرون آمد وخود را بملازمت حضرت صلی الله
علیه وسلم رسانید آن سرور زینب را بهمان نکاح اول بوی باز
گردانید وروایتی آنکه تجدید نکاح کرد منقولست که زینب را از ابوالعاص
پسر علی نام ودختری امامه نام بود پسر بحد بلوغ رسیده بود که از دنیا رفت
وامامه را حضرت دوست میداشت چنانچه بثبوت پیوسته که در وقتی
نماز میگذارد امامه را بر دوش خویش نشانده بود چون برکوع رفتی بر زمین
می نهادش وچون سر از سجود برداشتی برای قیام بر میداشتش وعلی بن
ابی طالب بعد از فاطمهٔ زهرا بموجب وصیت وی امامه را بخواست
وفات زینب در زمان حیات حضرت در سال هشتم از هجرت واقع
شده وسوده بنت زمعه وام سلمه وام ایمن وام عطیهٔ انصاریه وی را
غسل دادند وبصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایشان

بیت زینب دختر دوم

فرمود سه بار و یا پنج بار یا هفت بار بشوئید پیش از سه و دو بار آخر آب کافور بشوئید و ابتدا کنید بطرف راست و بمواضع وضوء وی و چون از غسل وی فارغ شوید مرا خبر کنید چون فارغ شدند اعلامش کردند لنکوته خود را داد که این را شعار وی سازید و بعد از غسل و تجهیز و تکفین و نماز و دفن کردند حضرت در قبر وی در آمد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهما دوم رقیه ولادت او در جاهلیت در سال سی و سیوم از واقع فیل بوده پیش از ظهور نبوت حضرت او را با عتبة بن ابی لهب نکاح بسته بود و در روایتی آنکه زوجه عتیبه ام کلثوم بوده و اشهر اینست پیش از آنکه عتبه با وی زفاف کند سورة تبت در شان ابو لهب نازل شد بالپسر گفت من از تو بیزارم اگر دختر محمد را طلاق ندهی و روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و قریش با وی معادات کردند با ابو العاص و عتبه گفتند که شما دل محمد را از دختران اش فارغ ساخته‌اید اگر خاطر ما را میخواهید دختران وی را طلاق دهید تا از شغل ایشان بچیزی دیگر نتواند پرداخت و هر دختری که شما میخواهید برای شما خواستگاری کنیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من از دختر محمد مفارقت نمیکنم و دوست نمیدارم که عوض او مرا هیچ زنی از قریش باشد اما عتیبة بن ابی لهب گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهید رقیه را طلاق دهم پس قریش چنان کردند و در ان ولا عتیبه برفاقت پدر برسم تجارت شام میرفت گفت نزد محمد روم و او را در شان الیه و ایذا رسانم پس به نزد حضرت آمد و گفت یا محمد هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و آن ملعون بی ادبی کرده آب دهان بجانب آن سرور انداخت و گفت رقیه را طلاق دادم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابو طالب در مجلس حاضر بود با عتیبه گفت نمیدانم که چه چیز دفع تیر

دعای محمد از تو بکند عتیبه نزد ابو لهب آمد و قصه را باز راند پس متوجه شام شد و در راه بمنزلی نزول کردند که آنرا زرقای گفتند و در ان نزدیکی دیری بود و راهبی که در ان دیر مسکن داشت بایشان گفت واقف باشید که این منزل ماوای سباع است ابو لهب باهل قافله گفت امشب ما را یاری دهید که می ترسم که دعا در حق پسر من امشب تاثیر کند پس بارهای خود را جمع کردند و برای عتیبه در بالای بارها جای خواب راست کردند و بر گرد وی تکیه نمودند این همه حفظ و حراست و تدبیر بجای آوردند و لیکن چون خدای تعالی همراه نبود نتیجه نداد آری بی عنایت حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاه استش ورق حق تعالی خواب بر ایشان مستولی ساخت شیری بیامد و یکیک را می بوئید و تعرض هیچ کدام نمی‌رسانید آنگاه از زیر دم جستن کرد و خود را بر بالای بارها گرفت و یک ضربه بدست خویش بر عتیبه زد و شکمش پاره ساخت عتیبه بیدار شد و گفت شیر مرا کشت و در زمان بمرد و لعنت پیوسته که حضرت رقیه را

حال

بعد از ان بعثمان بن عفان رضی الله عنه داد و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند در هر دو هجرت حضرت در شان ایشان فرمود انهما لاول من هاجر الی الله بعد لوط و در هجرت اولی رقیه حامله بود و حمل او سقط شد گویند بعد از ان عثمان را از رقیه پسری شد عبد الله نامش کردند و در زمان اسلام وی را ابا عبد الله کنی ساختند و آن پسر دو ساله شد و خروس منقار بر چشم او زد و بآن سبب وفات یافت و بعد از ان وی را دیگر فرزند نشد وفات رقیه در سال دوم از هجرت واقع شده وقتی که حضرت بغزوه بدر رفته بود و از ابن عباس رضی الله

عنها مرویست که گفت چون رقیه وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
اَلْحَقِی بِسَلَفِنَا عُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونٍ گفت زنان گریستند عمر خطاب رضی الله عنه آمد تا ایشان
را منع کند چرا میکرید رسول صلی الله علیه وسلم دست عمر خطاب را گرفت
و گفت بگذار ایشان را تا بگریند آنگاه فرمود گریه کنید ولیکن از نعیق
شیطان یعنی نوحه گری پرهیز باشید که هر چه از دل و چشم است و هر چه از
دست و زبان است از شیطان است و فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان
بر سر رقیه بر پهلوی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود و میگریست و رسول
صلی الله علیه وسلم بگوشه ردای خود اشک از چشم او پاک میکرد تنبیه
آنچه بصحت رسیده و شهرت یافته از اکثر روات آنست که حضرت در وقت
وفات رقیه حاضر نبوده چنانچه سابقا گذشت پس غالب ظن آنست که قصه
که مروی گشته از ابن عباس در وفات زینب یا ام کلثوم بوده و یکی از
روات وهم کرده رقیه پنداشته باشد و اگر در شان رقیه ثبوت پیوندد گوییم که
احتمال دارد که بعد از قدوم از غزوه بدر آن سرور بر سر قبر رقیه آمده و امور
مذکوره واقع شده باشد والله اعلم سیوم ام کلثوم نام وی امیه بود وی را
اول با عتیبة بن ابی لهب برادر عتبه نکاح کردند و بعد از نزول تبت
ابولهب وی را بر تحریض کرد بر مفارقت از ام کلثوم پس عتیبه پیش از
دخول وی را طلاق داد و بعد از وفات رقیه در سال سیوم حضرت وی را
نیز بعثمان بن عفان داد مدتی با عثمان بود و او را فرزند حاصل نشد و در بعضی
از روایات وارد شده که وی را فرزندان بود اما بلوغ نرسیده از دنیا
برفتند وفات ام کلثوم در سال نهم از هجرت واقع شد و اسماء بنت
عمیس و صفیه بنت عبدالمطلب و ام عطیه وی را غسل دادند و حضرت

بر سر قبر وی حاضر شده و بگریست و بصحت پیوسته که چون جنازه وی را بر کنار قبر
نهادند با حاضران فرمود هَلْ مِنْكُمْ رَجُلٌ لَمْ يُقَارِفِ اللَّيْلَةَ ابو طلحه انصاری
گفت یا رسول الله من امشب مقارفت نکرده ام او را فرمود تا در قبر وی در آمد و وی را
دفن کرد نقلست که چون ام کلثوم را دفن کردند و در قبر در آوردند حضرت فرمود مِنْهَا
خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى بعد از آن
گفت بِسْمِ اللهِ وَفِي سَبِيلِ اللهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ بعد گفت
در زنان اختیار با تکبیر بود و بدانید که نفعی بمیت نمیرسد ولیکن خاطر احباب ایشان
خوش میشود و مرویست که فرمود اگر ده دختر داشتمی همه را بعثمان میدادم
یکی بعد از یکی چهارم فاطمه زهرا کنیت وی ام محمد و القاب وی چهار که وطاهره
و زاکیه و مرضیه و بتول است ولادت وی در سال سی و یکم و از واقعه فیل پیش
پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شد و خوردترین دختران
رسول صلی الله علیه وسلم بقول صحیح وی بوده و بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم و علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه در رمضان سال دوم از هجرت بعد از مراجعت از بدر
وی را خواست و در ذی الحجه با وی زفاف کرد و قولی آنکه در ماه رجب بقولی در ماه
صفر او را خواست و در آن روز فاطمه پانزده ساله یا هژده ساله بود و آنچه در تاریخ
ولادت و تزویج وی ذکر کرده اند تقاضای آن میکند که وی در سن هشت سالگی
یا چهارده بوده باشد و شرح تزویج وی در ذکر وقایع سال دوم از هجرت
گذشته و فاطمه را سه پسر و سه دختر بود حسن و حسین و محسن و
زینب و ام کلثوم را بعمر الخطاب دادند و از ایشان نسل نماند
حالیه صدیقه و رقیه محسن و رقیه در اوان طفولیت وفات یافتند
و زینب را بعبدالله بن جعفر و ام کلثوم را بعمر الخطاب دادند و از ایشان

نسل نماند از عائشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوست
تر بود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او
و در اخبار وارد شده که حذیفه بن الیمان رضی الله عنهما گفت روزی مادر من
از من پرسید که چند گاه است که پیغمبر را ندیده گفتم چندین وقت است مرا
خواری کرد و دشنام داد گفتم مرا بگذار تا بروم و با وی نماز شام بگذارم و از
برای خود و تو التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم و با آنحضرت
نماز شام و خفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد برخاست و بخانه میرفت از عقب
وی روان گشتم دیدم در راه شخصی وی را پیش آمد و بطریق جسارت با وی سخنی
گفت و غایب شد آن سرور میرفت و من از عقب وی میرفتم آواز
مرا شنید فرمود کیست این حذیفه است گفتم آری یا رسول الله پرسید که حاجت
تو چیست غفر الله لک و لامک این شخص که در پیش آمده دیدی گفتم یا رسول
الله دیدم فرمود ملکی بود که هرگز پیش از این بزمین نیامده از پروردگار دستوری
خواسته بود که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه که سیده زنان اهل بهشت
است و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و انس بن
مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت فرمود حسبك من نساء العالمین
مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم
امراة فرعون و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فاطمة بضعة
منّی من آذاها فقد آذانی و من اغضبها فقد اغضبنی و در بعضی
اخبار وارد شده که ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی لرضا
ها و بثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در
مجمع صحابه فرمود بگوئید که زنان را چه چیز بهتر است یاران ندانستند که جواب

چه گویند علی بن ابوطالب بخانه آمد و آنچه در مجلس نبوی گذشته بود با فاطمه باز
راند گفت چرا نگفتی زنان را بهتر است که مردان ایشانرا
نه بینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت نموده این جواب را بآن سرور
گفت فرمود از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه فرمود انما فاطمة بضعة منی
و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم با علی و فاطمه مجالست می فرمود هر دو
را تلطف میکرد علی گفت یا رسول الله او دوست تر است بتو از من یا من
حضرت فرمود هی احب الی منك و انت اعز علی منها و صحت
پیوسته از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و بروی کسائی از پشم بود حسن بن علی وی را پیش آمد او را
در زیر آن کسا در آورد بعد از آن حسین بن علی آمد او را نیز در آورد
آنگاه فاطمه و علی آمدند و ایشان را نیز در زیر آن کسا در آورد پس گفت
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهر
کم تطهیرا و در شان این چهار کس فرمود انا حرب لمن حاربکم و
سلم لمن سالمکم و نوبتی بخانه فاطمه تشریف داد دید که وی جامه از
پشم شتر پوشیده آب در چشم در آورد گفت ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی دنیا
صبر نمای تا فردا در قیامت نعیم بهشت ترا بود و شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر
فاتحه خویش روایت کرده که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه زهرا علیها التحیة
و الرضوان آمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته و متفکر بود پرسید از وی که چرا متفکری
و ملول و محزونی گفت بر سبیل حکایت نه شکایت میگویم سه روز است که در منزل
ما طعام نیست و حسن و حسین را صبر نماند ایشان از غایت جوع میگریستند مرا از گریه
ایشان گریه آمد و علی نیز میگریست و ای علی از تو پنهان میداشتم اما امروز را ت

در کلیم سیاه

حسن و حسین چیزی شنیدم که طاقت گفتن ندارم گفتند هیچ کودک
چنین گرسنه نباشد که ما ایم جهان بر من تاریک شد ای پدر چه گویی اگر بنده
از خدای تعالی گستاخی کند در مناجات عیبی نباشد فرمود نی ای فرزند خدای تعالی
گستاخی بندگان دوست میدارد فاطمه رفت غسلی بر آورد و در کنج خانه بر
نماز بایستاد و چون از نماز فارغ شد مناجات کرد و دستها بر داشت و بنالید
و گفت خداوندا تو دانی که زنان را طاقت پیغمبران نبود اگر ترا باید مرا سرگی بارست
مرا طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا ازین بلا راحت بخش این
بگفت و از هوش شد جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله برخیز فرمود چه بود
گفت فاطمه فرشتگان را از خروش افکنده او را در یاب حواله عالم بیامد و دختر را
دید از هوش رفته سر وی را از زمین بر داشت و در کنار گرفت فاطمه بهوش
آمد و بر خاست و خجل وار سر در پیش افکند حضرت فرمود ای فاطمه
نحن قسمنا میخوان و خداوند تعالی را قسام میدان تا مشقتها بر تو آسان شود
آنگاه دست مبارک بر سینه او نهاد و گفت خدایا او را از گرسنگی ایمن کردان فاطمه
گوید تا من بودم دیگر هرگز در دل خود زحمت گرسنگی نیافتم و از ثوبان مولای
رسول صلی الله علیه وسلم روایت که حضرت چون بسفر میرفت آخر کسی را
که وداع کردی فاطمه زهرا بودی و چون از سفر مراجعت فرمودی با اول کسی که از اهل
البیت ملاقات نمودی وی بودی آنگاه بحجره زوجات خود تشریف می نمود
روایت که حضرت بدر خانه علی و فاطمه آمدی او بایستادی و فرمودی السلام
علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا امیر المومنین حسن بن علی گوید
دیدم مادر خود را فاطمه که در شب جمعه در محراب مسجد خانه خود نماز میکرد تا نماز

تا صبح طالع شد و شنیدم که مومنین و مومنات را بسیار دعا میکرد و بهر نفس
خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است که برای نفس خود هیچ
دعا نکردی گفت ای پسر من الجار ثم الدار نقلست که چند روز خسته
شد و در آن روز که از دنیا خواهست رفت علی مرتضی بمهمی بیرون رفته
بود با سلمی آزاد کرده پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آب برای من آماده کن
تا غسل کنم سلمی گوید چنان کردم غسلی نیکو بجا آورد آنگاه جامهای پاک
خود را طلبیده بپوشید و گفت تا بستر وی را در میان خانه بگسترانیدم آمد و بر آن
روی بقبله کرد و دست راست در زیر روی خود در آورد و تکیه فرمود و گفت
ای سلمی من حالی ازین عالم میروم غسل نمودم باید که هیچ مرا برهنه نسازد این
بگفت و روح پاکش قبض کردند چون علی آمد دید که ما گریه میکنیم پرسید که چه
میشود کیفیت واقعه باو گفتم وصیت او را باو آوردم و بهمان غسلش
برداشت این قصه را با بن طرایقه محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب کشف
الغمه از مسند امام احمد بن حنبل نقل کرده با آنکه حکم فقها خلاف اینست
و اگر بصحت رسد از مخصوصات فاطمه باید داشت لیکن مشهور اینست
که چون وفات یافت بموجب وصیت او اسماء بنت عمیس او را غسل داد
و حسن و حسین آب بر آوردی می آوردند و میریختند و بر فوت مادر بزرگوار میگریستند
نقلست که علی مرتضی در آمد و گفت یا بنت رسول الله خاطر خود را بعد از
آن حضرت بتو تسکین میدادم بعد از تو بکه تسکین دهم و بر مفارقت وی
رقت بسیار نمود این دو بیت انشا فرمود شعر لکل اجتماع من خلیلین
فرقة و کل الذی دون الفراق قلیل و ان افتقادی
فاطمة بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل و فاطمه در شب سه شنبه

الدار

از خانه

و بقولی بیست ماه

سیوم ماه رمضان واقع شد بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشش ماه و بقولی چهل
روز و بقولی بیست و نه روز و بقولی سی و پنج روز و بقولی بیست و چهار روز
و قول اول اصح است و عمر شریفش بیست و هشت سال بوده و در
بقیع مدفون گشت و نماز بروی علی و بقولی عباس گزارد و گویند روزی دیگر
ابوبکر صدیق و عمر فاروق و سایر اشراف صحابه رضی الله عنهم با علی مرتضی
کرم الله وجهه معاتبه میکردند که مرا خبر چون نکردی تا شرف نماز بروی دریابیم
علی عذر گفت که بنا بر وصیت او چنان کردم و گویند چون محتضر شد علی را طلبید
و گفت میخواهم که یک وصیت کنم با تو و اگر بجا خواهی آورد بگویم و الا به دیگری وصیت
کنم تا وی بجا آرد علی گفت قبول کردم که هرچه تو گوئی بجان کنم گفت چون از دنیا
بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد مرویات وی در کتب
متداوله هژده حدیث است از آنجمله یک حدیث متفق علیه و باقی در سایر کتب
مرویست

فصل سیوم در بیان فضایل آنسرور و تعداد معجزات او صلی الله علیه وسلم

بدان وفقنی الله تعالی و ایاک که خداوند تعالی نفوس بشر را
مختلف آفریده و بعضی از نفوس جبلی است که در رعایت صفا و جودت
جوهریه است و بعضی در نهایت کدورت و بعضی متوسط میان این دو مرتبه در آیت
کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم سابق بالخیرات باذن الله اشارت
باصناف ثلثه مذکوره است و در هر مرتبه از مراتب سابق درجات و مراتب است
و نفوس انبیاء علیهم الصلوة والسلام اصفی و اجود نفوس و ابدان ایشان
سلیم از همه عیبهاست و بایجهت صلاحیت حلول نفوس کامله دارد و
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم اصح انبیاست از روی مزاج و اکمل ایشانست
از روی بدن و اصفی است از روی روح و اتم است از روی خلق و حق تعالی

جبل

مقتصد و منهم

فضایل

او را بانواع کثیره آراسته و تعداد تفاصیل تمام آنها کتابی علیحده میطلبد
درین کتاب ذکر بعضی از آن فضایل علی سبیل الاجمال خواهد شد ان شاء الله
تعالی و منه الاستعانة فضیلت اول آنکه حق تعالی روح او را پیش از
ارواح خلایق آفریده و روح سایر مکونات را از ارواح وی منشعب
گردانیده ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده پیغمبر صلی الله علیه وسلم که
فرمود کنت اول الانبیاء فی الخلق و آخرهم فی البعث حدیث جابر که
پرسید از آنحضرت که اول مخلوقات چه بوده نور پیغمبر تو ای جابر شهرتی
دارد و در مقدمه کتاب اشارتی باین معنی گذشت فضیلت دوم آنکه عهد
و میثاق فرا گرفته از جمیع انبیا که چون مبعوث گردد و شما زمان او را دریابید
ایمان آرید بوی و نصرت وی نمائید چنانکه میفرماید و اذ اخذ الله میثاق
النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول
مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه الایه پس انبیا
را بمنزله اتباع او گردانید و اگر فرضا ادراک زمان او میکردید
واجب بود بر ایشان اتباع وی بنبوت پیوسته که حضرت فرمود
لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی فضیلت سیوم حق تعالی
هر پیغمبری را باسم آن پیغمبر در قرآن یاد کرده چنانکه فرمود یا آدم اسکن
انت وزوجک الجنة و یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات
و یا ابراهیم اعرض عن هذا و یا موسی انی اصطفیتک
علی الناس برسالاتی وبکلامی و یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض و یا زکریا انا نبشرک بغلام و یا یحیی
خذ الکتاب بقوة و یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک

فرمود

وسعه

وعلى والدتك و پیغمبران را باسم خطاب نموده از جهت تعظیم ای ملک بالقاب و
اوصاف یاد کرده وی را ندا کرده مثل یا ایها النبی و یا ایها الرسول و چون آنحضرت را
بنام ذکر فرموده بغیر خطاب و بطریق ثنا و مدح و مقرون بصفت نبوت و رسالت
یاد کرده مانند وما محمد الا رسول محمد رسول الله وآمنوا بما نزل
علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
وخاتم النبیین لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه
ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم لقد من
الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم
الآیه و اشباه این در قرآن بسیار است **فضیلت** چهارم آنکه امم ما تقدم را
جایز بود که پیغمبر خویش را بنام خطاب کنند و امت وی را جایز نیست که وی را
بنام خطاب کنند بدلیل آیه کریمه لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم
کدعاء بعضکم بعضا از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که در سبب
نزول آیه گفته صحابه در مخاطبه پیغامبر صلی الله علیه و سلم میگفتند یا محمد
یا احمد یا ابا القاسم حق ایشانرا ازین امر نهی کرد تعظیما لنبیه بعد ازان
میگفتند یا رسول الله **فضیلت** پنجم حق تعالی در قرآن مجید قسم یاد کرده
بحیات او حیث قال لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون
و ببلده وی لا اقسم بهذا البلد ابن عباس رضی الله عنهما گفت خدای
سبحانه و تعالی بحیات هیچ احدی قسم یاد نکرده غیر از وی و قسم فرموده برسالت
وی یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین و بهدایت
او والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی و بر محبت او والضحی
واللیل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی و بر خلق عظیم او ن والقلم

یا نبی الله

وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون وان لک لاجرا
غیر ممنون وانک لعلی خلق عظیم **فضیلت** ششم آنکه حق تعالی وی را جوامع
الکلم را باو عطا فرمود یعنی کلامی که لفظ آن اندک و معنی آن بسیار و مراد بآن
قرآن است یا عام است **فضیلت** هفتم آنکه نصرت دادند وی را بآنکه هیبت
و ترس از وی در دل دشمن او افتاد **فضیلت** هشتم آنکه غنایم بر وی و امت او حلال شد
و بر امم ما تقدم حلال نبود و هر غنیمتی که می یافتند نزد پیغمبر جمع میکردند آتشی
از آسمان پیدا میشد و همه را میسوخت **فضیلت** نهم آنکه همه زمین را از برای
امت او مسجد و طهور ساخته که هر جا خواهند نماز گذارند و اگر آب نیابند خاک بجای آب استعمال
کنند و امم پیشین را معبدی معین بودی که نماز در غیر آن جاید آن نزد روا نبود و
رخص نبود ندید تیمم **فضیلت** دهم آنکه بکافه خلایق مبعوث شد و هر یک از انبیاء
ما تقدم بقومی مخصوص مبعوث شدند و اما نوح علیه السلام رسالت او بعد از طوفان عام شد
زیرا که اهل عالم منحصر شدند در اهل کشتی او و اما پیش از طوفان علما اختلاف دارند
در عموم و عدم عموم آن بعضی بر آنند که بعثت او بقومی مخصوص بود و ظاهر آیات
قرآنی در محال متعدده که انا ارسلنا نوحا الی قومه تایید این بعض مینماید
و جمعی بر آنند که عام بوده بدلیل آنکه در حدیث شفاعت واقع شده که موقف چون
برای طلب شفاعت رجوع بنوح کنند گویند انت اول رسول اهل الارض
و بدلیل آنکه تمامی روی زمین بدعای وی معاقب گشتند و اگر مبعوث بر همه نبودی
بدعای وی هلاک نشدندی زیرا که حق تعالی میفرماید وما کنا معذبین حتی
نبعث رسولا و ثابت شده که اول رسل ویست و این هر دو استدلال
ضعیف است چه احتمال دارد که مراد از سخن اهل موقف اولیت ارسال
نوح باشد نه عموم بعثت وی الفا نصص قرآن بر ارسال بقوم او تقاضا تخصیص

روی

باوجود

سخن اهل موقف مینماید واما وارد از قصهٔ عموم عقاب بدعای وی آنکه احتمال دارد که در اوایل زمان نوح پیغمبران دیگر بغیر قوم مبعوث شده و این نیز دعوت بتوحید نموده باشد که ایشان در تمادی و اصرار بر کفر حکم قوم او دارند بنابر دعای بر عموم اهل ارض کرده باشد و بر تقدیر تسلیم گوییم که بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بر جن و انس بوده و بعثت نوح مقصود بر انس بوده والله اعلم **فضیلت** یازدهم آنکه ختم نبوت بوجود او شد و این شش فضیلت آنحضرت را ثابت است بدلیل حدیث صحیح فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتٍّ أُعْطِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ وَأُحِلَّتْ لِيَ الْغَنَائِمُ وَجُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَطَهُورًا وَأُرْسِلْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً وَخُتِمَ بِيَ النَّبِيُّونَ و آنچه وارد شده که عیسی در آخر الزمان از آسمان فرود آید معارض جملهٔ اخیره از حدیث نیست زیرا که شریعت ناسخه نخواهد آورد بلکه مقرر شریعت وی و عامل خواهد بود **فضیلت** دوازدهم آنکه وی را تایید و تقویت کردند در حرب با کفار بجنود ملایکه و این مرتبه هیچکس از پیغمبران را نبوده **فضیلت** سیزدهم آنکه او را رحمت عالمیان گردانیده چنانچه فرموده وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ رحمت بودن آن حضرت هم در حال حیات و هم در حال ممات او متحقق است چه ثبوت پیوسته که آن سرور فرموده حیوتی خیر لکم و مماتی خیر لکم فرموده انا فرطکم علی الحوض و در حدیثی دیگر میفرماید چون خداوند تعالی نسبت بامتی رحمتی خواهد نبی آن امت را پیش از ایشان از این عالم ببرد و بعضی از علما در تفسیر رحمةً للعالمین گفته اند ای للجن والانس وقیل لجمیع الناس رحمة للمومن بالهدایة و رحمة للمنافق بالامان من القتل و رحمة للکافر بتاخیر العذاب

وگویند چون جبرئیل این آیت آورد پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که از این رحمت هیچ نصیبی بتو رسیده گفت آری همیشه من از عاقبت خود ترسان بودم و چون آیت ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ بتو آوردم ایمن گشتم چه حق تعالی مرا در این آیت ثنا گفت **فضیلت** چهاردهم آنکه در زمان بعثت او شیاطین را از آسمان به شهب و ستارگان ممنوع شدند و قبل از آن ممنوع نبودند **فضیلت** پانزدهم آنکه اسرافیل گاه گاه بر وی نازل میشد و او بر هیچ پیغمبری نازل نشده و در اخبار وارد شده که روز وجود اسرافیل بر من فرود آمد و جبرئیل بر طرف راست و میکائیل بر جانب یسار بودم ولی اسرافیل مرا مخیر ساخت میان آنکه پادشاهی باشم پاینده یا پیغمبر باشم من اختیار آن کردم که بنده و پیغمبر باشم و در میان دو چشم اسرافیل هم اختیار بوده **فضیلت** شانزدهم آنکه حق تعالی در کتاب خویش چون ذکر توبه و غفران انبیا نموده ذکر زلتی و خطای که لائق حال ایشان نبوده و از ایشان واقع شده هم نموده در قصهٔ آدم گفت وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى و در شأن نوح فرموده فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ و در قصهٔ یونس گفت وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ و در قصهٔ داود فرموده يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و در قصهٔ موسی گفت فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ

قال هذا من عمل الشيطان انه عدو مضل مبين قال رب اغفر لي
فغفر له و در شان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده انا فتحنا لک فتحا مبینا
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر خبر فتح را مقدم داشت
و بعد از آن ذکر غفران ذنوب گذشته و آینده کرد و ذنب مستوری داشت فضیلت
هفدهم آنکه جمیع انبیاء ما تقدم را بعد از سوال عطا فرمود و او را بی سوال از آن جمله
ابراهیم علیه الصلوة والسلام گفت رب ولا تخزني يوم يبعثون
و در شان او و امت او میفرماید که یوم لا یخزی الله النبی والذین
آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم و موسی
علیه الصلوة والسلام گفت رب اشرح لي صدري و در شان پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم میفرماید الم نشرح لک صدرک فضیلت هژدهم آنکه ذکر او را
بلند گردانیده و در شان او گفته ورفعنا لک ذکرک علما در تفسیر این آیت کریمه
گفته اند معنی رفع ذکر اینست که هر جا خدای تعالی را یاد کنند وی را یاد کنند مانند کلمه
ایمان و کلمات اذان و تحیات و غیر آن فضیلت نوزدهم آنکه زوجات
مطهرات آنحضرت را برای تعظیم وی مادر مومنان گردانید و در وجوب تعظیم و احترام
و تحریم نکاح ایشان بر دلیل آیت کریمه النبی اولی بالمومنین من
انفسهم وازواجه امهاتهم و آیت کریمه وما کان لکم ان
تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده
ابدا و گویند سبب نزول این آیت آن بود که طلحة بن عبید الله گفت چون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از دنیا برود من عایشه را بخواهم فضیلت بیستم آنکه نماز
نافله او با وجود که نشسته گزاردی ثواب آن داشت که بصفت قیام گزاردی بخلاف
دیگران که تطوع ایشان نشسته گزاردن بصفت ثواب تطوع دارد که در حال قیام گزارند

بر دلیل حدیث صحیح من صلی قاعدا فله نصف اجر القائم و فقال از فقهای شافعیه
این حصر را انکار کرده و گفته در این حکم آنحضرت همچو دیگرانست نظر بر عموم
حدیث مذکور و غافل گشته از آنچه در صحیح مسلم از عبد الله بن عمرو بن عاص رضی الله
عنهما مروی شده که گفت رفتم به نزد رسول صلی الله علیه وسلم نشسته دیدم که نماز میگزارد
گفتم یا رسول الله شنیده ام که تو فرموده صلوة الرجل قاعدا على نصف الصلوة
و حال آنکه دیدم نشسته نماز میگزاردی فرمود آری من گفته ام و لکن لست کاحد
منکم و مختار نزد فقهای شافعیه بلکه ثواب قول اول است فضیلت بیست یکم
آنکه همچنانکه از برابر خود میدید از قفای خود میدید بدلیل حدیث صحیح اقیموا الرکوع و
السجود فوالله انی اریکم من وراء ظهری بعضی از علما گفته اند که مراد وقوف
تام است بر حال ایشان و امام احمد حنبل فرموده جمهور بر آنند که مراد ازین رویت
رویت عینی است و از جمله نفایس و اقوال غریبه آنست که امام زاهدی استاد مختار
بن محمود شارح قدوری و مصنف قنیه در رساله ناصریه آورده است که در میان دو شانه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو چشم بر مثال سوراخ سوزن بود که بآن میدید و جامه مانع نبود
او را از دیدن و در بعضی کتب سیر است که منافقان از عقب آن سرور نماز میگزاردند
و او را بایکدیگر تغامز میکردند خداوند تعالی چشم دیگر از دل وی گردانید چنانچه از برابر میدید
از قفا میدید فضیلت بیست و دوم آنکه شریعت وی ناسخ جمیع شرایع و موبد است الی
یوم القیامة فضیلت بیست و سوم آنکه جسم وی چنان نورانی بود که هرگاه در آفتاب
یا در ماهتاب رفتی سایه آنحضرت ظاهر نبودی و آنچه در بعضی احادیث وارد شده که آن
سرور در دعا برای اعضا و جهات خود نوری درخواستی و در آخر فرموده که اللهم
اجعلنی نورا موید اینست ولنعم ما قیل س جسمش همه نور است سایه و الحق چنین شود
زیرا که بود جوهر پاکش ز نور حق فضیلت بیست و چهارم آنکه خداوند سبحانه و تعالی

او را حبیب خود گردانیده ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه
نشسته بودند و باهم میگفتند ابراهیم را حق تعالی خلیل خود فرا گرفته و موسی را نجی
خود گردانیده و عیسی را کلمه و روح خود ساخته و آدم را مرتبهٔ اصطفا ارزانی داشته
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمده گفت کلام شما را شنیدم درستی که ابراهیم خلیل الله
و موسی نجی الله و عیسی روح الله و کلمهٔ او و آدم صفی الله است چنانکه گفتید بدانید
که من حبیب الله ام و لا فخر فضیلت بیست و پنجم آنکه دنیا و ما فیها را از زمان آدم تا
اوان نفخهٔ اولی بروی منکشف ساختند تا همه احوال را معلوم کرد و یاران را از بعضی
از آن احوال خبر داد فضیلت بیست و ششم آنکه حق تعالی دیدار در این عالم بجمال خویش
مشرف ساخته و هیچ فرد از افراد خلایق را این فضیلت میسر نشد فضیلت بیست و هفتم
آنکه او را از بهترین قرون برانگیخت فرمود بُعِثْتُ مِنْ خَيْرِ قُرُونِ بَنِي آدَمَ
قَرْنًا فَقَرْنًا حَتَّى كُنْتُ مِنْ خَيْرِ الْقَرْنِ الَّذِي كُنْتُ فِيهِ فضیلت بیست و هشتم
آنکه او را از بهترین بهتران قبایل بیرون آورد و منت نهاد بر مومنان بآن حیث قال
لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ الآیه و بصحت پیوسته که آنحضرت فرمود انَّ
اللّٰهَ اصْطَفَى كِنَانَةَ مِنْ وَلَدِ إِسْمَعِيلَ وَاصْطَفَى قُرَيْشًا مِنْ كِنَانَةَ وَاصْطَفَى
مِنْ قُرَيْشٍ بَنِي هَاشِمٍ وَاصْطَفَانِي مِنْ بَنِي هَاشِمٍ و احادیث درین معنی بسیار است
فضیلت بیست و نهم آنکه امت او را بهترین امم گردانید حق تعالی میفرماید كُنْتُمْ خَيْرَ
أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ
الْمُنْكَرِ فضیلت سی ام آنکه اجماع امت او دلیل قاطع است و از دیگر امم نبوده
خلاف جمهور رانند فضیلت سی و یکم آنکه امت او بر ضلالت و گمراهی اجتماع ننمایند
لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ فضیلت سی و دوم آنکه امت او در قیامت
بر جمیع امم گواه خواهند بود وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا

شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فضیلت سی و سیوم آنکه اجابت او بیشتر از جمیع انبیا باشند
در روز قیامت أَنَا أَكْثَرُ الْأَنْبِيَاءِ تَبَعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ فضیلت سی و چهارم آنکه
چهار دانگ اهل بهشت امت او خواهند بود وَإِنِّي لَأَرْجُو أَنْ تَكُونُوا ثُلُثَيْ أَهْلِ
الْجَنَّةِ فضیلت سی و پنجم آنکه امت او بقحط عام هلاک نخواهند شد فضیلت سی و ششم آنکه
دشمنی غیر از این امت بر این امت مسلط نخواهد شد سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت
کند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمسجدی از مساجد رفت و دو رکعت نماز گذارد و ما با او نماز گذاردیم
و بعد از نماز دعائی بغایت طویل کرد و بعد از فراغ دعا فرمود سه چیز از خداوند تعالی خواستم
بگفتم دو چیز قبول افتاد و از یکی ممنوع شدم خواستم که امت من بغرق هلاک نشوند یعنی
غرق عام همچنانکه با قوم نوح واقع شد بمن عطا فرمود و در روایتی آنکه فرمود خواستم که دشمنی
از غیر ایشان بر ایشان مسلط نشود بمن داد و خواستم که در میان ایشان اختلاف و جنگ
واقع نشود منع فرمود فضیلت سی و هفتم آنکه آصار و تکالیف امم ما تقدم را از امت او
برداشت وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فضیلت
سی و هشتم آنکه جایز نبود هیچکس را که آواز خود را در حضور او بلند کند مانند آنکه با یکدیگر رفع
صوت میکردند يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَجْعَوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ
وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ
وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ فضیلت چهلم آنکه واجب بود بر نماز گذار که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم او را بخواند در میان نماز جواب دهد نمازش باطل نشود و دلیل قصهٔ ابی سعد
بن المعلی در صحیح بخاری و قصهٔ ابی بن کعب در ترمذی فضیلت چهل و یکم آنکه هدیه
بروی حلال بودی بی کراهت بخلاف دیگر حکام و ولاة فضیلت چهل و دوم آنکه
بر آنحضرت بر سبیل همچون دروغ بر دیگران نیست چنانکه فرموده إِنَّ كَذِبًا عَلَيَّ لَيْسَ
كَكَذِبٍ عَلَى أَحَدٍ بلکه از فحش کبایر است بر قول صحیح نزد علمای شافعیه رحمهم الله

فعوا

وشیخ ابو محمد جوینی از فقهاء آن را کفر نموده و گفته هر که بر سبیل عمد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دروغ بندد کافر است و در حدیثی دیگر فرموده من حدث عنی بحدیث یری انه
کذب فهو احد الکاذبین فضیلت چهل و سوم آنکه هر کس که او را در خواب ببیند
حق و صدق است من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل
بی و علما را در معنی حدیث دو قول است یکی آنکه مراد آنست که خواب راست است و از جمله
اضغاث احلام نیست دوم آنکه مراد آنست که حقیقت او را دیده و لیکن باید که آنحضرت
را بر صفتی و هیئتی ببیند که در وقتی از اوقات بر آن صفت و هیئت بوده تا شبهه که اگر
بر خلاف بیند رویا تأویل باشد نه رویاء حقیقت و تنبیه آنچه رائی در خواب از
آنحضرت بشنود از احکام عمل بآن نکند نه از برای شک از رویه بل از برای آنکه
ضبط رائی مفقود است در حالت نوم زیرا که خبر مقبول نیست مگر از ضابط مکلف
و نائم را این حال نیست فضیلت چهل و چهارم آنکه اول کسی که فردای قیامت
از قبر خیزد او باشد انا اول من تنشق عنه الارض فضیلت چهل و پنجم
آنکه فردا قیامت مرتبه شفاعت باو دهند و آنحضرت را چند شفاعت خواهد بود
یکی شفاعت عظمی که در میان اهل موقف بعد از آنکه از همه انبیا نومید شوند باو ملتجی
گردند چنانکه در حدیث صحیح بخاری ثابت شده دوم در شان جماعتی که بی حساب
به بهشت روند سوم در شان جمعی که مستحق دخول در دوزخ شده باشند چهارم در شان
طائفه که در دوزخ در آمده باشند بوسیله شفاعت آن سرور از آن بیرون آرند
پنجم در شان گروهی که در بهشت در آمده باشند بواسطه شفاعت وی درجات ایشان
بلند گردد ششم در شان بعضی از کفار تا تخفیف عذاب ایشان شود چنانکه در شان
ابوطالب خواهد بود هفتم در شان جمعی که در مدینه از دنیا رفته باشند چه ثبوت
پیوسته که حضرت فرموده من استطاع الیه سبیلا ان یموت بالمدینة

فلیمت بها

فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها فضیلت چهل و ششم آنکه اول
کسی که شفاعتش قبول کنند وی باشد انا اول شافع و اول مشفع فضیلت
چهل و هفتم آنکه افضل و اکرم جمیع خلائق اوست نزد خداوند تعالی و پناه ایشان
در روز قیامت فضیلت چهل و هشتم آنکه تمام انبیا و رسل در سایه علم دولت او خواهند
آدم و من دونه تحت لوائی و در حدیثی دیگر فرموده انا سید ولد
آدم یوم القیامة و بروایتی انا اکرم الاولین والآخرین
یوم القیامة ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر وما من
نبی یومئذ آدم ومن سواه الا هو تحت لوائی
فضیلت پنجاهم آنکه اول کسی که در بهشت در آید وی باشد و در حدیثی دیگر فرموده
که روز قیامت خواهم رفت بدر بهشت و قرع باب خواهم کرد خازن بهشت گوید کیستی
گویم محمد گوید مامور گشته که برای هیچ احدی پیش از تو در بهشت را نگشایم و همچنین
امت او پیش از سایر امم در بهشت روند چنانکه در قصه معراج و قصه وفات دلیل
روز آن گذشته فضیلت پنجاه و یکم آنکه حوض مورود در قیامت از آن وی باشد انا اعطیناک
الکوثر فضیلت پنجاه و دوم آنکه مقام محمود مر او را بود عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا فضیلت پنجاه و سوم آنکه وسیله که اعلی درجات بهشت است از آن
وی خواهد بود ابوهریره روایت کند که حضرت فرمود سلوا الله لی الوسیلة
گفتند یا رسول الله وسیله چیست فرمود اعلی درجه ایست در بهشت که نمیرسد بوی
الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم و بصیغه دعا برای ادب احتیاط ذکر
کرده والا مقرر است که او خواهد بود فضیلت پنجاه و چهارم آنکه در تاریکی چنان میدید
که در روشنایی و درین باب حدیثی ضعیف از عائشه مرویست فضیلت پنجاه و پنجم
آنکه تثاؤب که از افعال شیطان است نکرده چنانچه بخاری در تاریخ کبیر خود

حدیثی مرسل در این معنی اخراج کرده و در کتاب ادب بر سبیل تعلیق ایراد نموده
فضیلت پنجاه و ششم آنکه مگس بر بدن مبارک وی نمی نشست و شاعر باین معنی اشارت
کرده که **شعر** حلوا [illegible] انبیائی تا وین طرفه که بر تو یک مگس ننشست **فضیلت** پنجاه و هفتم
آنکه خلق او بهتر از خلق جمیع خلایق بود چنانکه حق تعالی در وصف خلق او میفرماید که
وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ **فضیلت** پنجاه و هشتم آنکه بهترین خلایق بود از روی صورت
و خلقت و تناسب اعضا چنانکه صحابه که وصف خلقت او میکردند در آخر ختم باین قول
میکردند که یَقُولُ نَاعِتُهُ لَمْ أَرَ قَبْلَهُ وَلَا بَعْدَهُ مِثْلَهُ **فضیلت** پنجاه و نهم آنکه در کتب
و صحایف انبیاء ما تقدم ذکر وصف و نعت او و آنکه او پیغمبر آخر الزمان است واقع شده و صاحب
آن کتاب آنها و صحیفها بشارت بقدوم آنحضرت داده و همچنان احبار و دانشمندان اهل کتاب
پیش از ظهور وی اخبار از وجود با جود آنحضرت نموده اند و کاهنان و عرافان و جنیان
گواهی بر صدق و نبوت او داده اند و عظما و اکابر عصر خود ابیاتی که دال بوده بر وجود با جود
او دیده اند و در عرف اهل سیرت آنها را آثار میگویند و درین کتاب ایراد بعضی از آنها
واقع خواهد شد اما آثار انبیاء ما تقدم در صحیفه از صحایف آدم که بآن پیغمبر مکرم حق تعالی
وحی فرستاد و آنچه مضمون آن راجع باین معنی میشود که منم خداوند مکه اهل آنجا همسایگان
من و زائران آن خانه رسیده گان و مهمانان من و در کنف حمایت و سایه حفظ و رعایت
من اند معمور سازم آن خانه را باهل زمین و آسمان بیایند با آنجا گروه گروه و در حالی که
ژولیده و غبار آلوده باشند آواز بتکبیر بلند بر دارند لبیک گویان و اشک از چشم
ریزان هر کس که بزیارت آن خانه آید و مقصودی بغیر از زیارت نداشته باشد بتحقیق
مرا زیارت کرده و مهمان من گشته سزاوار بکرم من آن باشد که وی را بکرامت خود
رسانم شرف کمال و رفعت حال آن خانه را به پیغمبری مخصوص سازم از فرزندان
که او را ابو احمد گویند قواعد آن خانه را السیاسه بلند گردانم و بر دست او عمارت

بنیاد او بهشت ارم و چشمه زمزم را بروی ظاهر سازم و حل و حرمت آنرا و میقات بود و هم
مناسک حج آنرا باو بیت وی آشکارا سازم بعد از آن اهل هر قرنی آنرا آباد دارند تا که آن
بود در جمهور یا آن سی که منتهی شود و نوبت به پیغمبری از فرزندان تو که او را محمد گویند
و خاتم پیغمبران باشد و بر آنحضرت کنان و والیان و حاجیان و ساقیان این بیت گرامی کنم
هر که مرا بجوید در زمین خبر یابد خواهد یافت که بو آنکه من با آن جماعت کاهیده موی غبار آلوده و خسته
بینند چو خیمی که کشته پروردگارم آری عمر پاکان در میان جان نشان **ش** دل موده الا که اهل دل
خوشتان **ش** دل مرا کوی اهل دل کشد **ش** مگر تراد حبس آب و گل کشد **ش** گر توسنگ خاره
و مرمر شوی **ش** چون بصاحب دل رسی گوهر شوی **ش** یار خندان یانع چه جای خنده ان کند **ش** صحبت نیکان
از نیکان کند **ش** هیچ عند ایشی دل بره از بخدلی **ش** رو بجو اقبال را از مقبلی **ش** مرد حجی
از مرد حاجی طلب **ش** خواه هندو خواه ترک و یا عرب **ش** منگر اندر نقش و اندر رنگ او
بنگر اندر عزم و در آهنگ او **ش** و در صحف ابراهیم باآن پیغمبر کریم خطاب آمد که دعای تو
در شان فرزندان اسمعیل مستجاب ساختم و برکت بر او و نسل او فایض گردانیدم و او را
معظم و مکرم گردانیدم و از وی پسری بزرگوار آید محمد نام گزیده و بر دست پیغمبر با شیم
و با او وحی فرستم و او پرستنده آنرا با امتی که بهترین امم باشند و در توریت حق تعالی خطاب
با حضرت جامع محمد کرده بعباراتی که ترجمه آن باین معنی راجع میشود که ای پیغمبر ما ترا
فرستادیم ترا و در حالی که گواهی و بشارت دهنده نیکان را و ترساننده بدان را و پناهی
امتان را تو بنده من و رسول منی نام نهادم ترا متوکل بعد از آن بطریق التفات
از خطاب بغیبت میفرماید درشت خوی نیست و درشت گوی و نه در بازار فریاد کننده و بازاد
بیاشد بدی را بدی پاداش نکند لیکن عفو نماید و اغماض کند خدا وند تعالی او را از دنیا نبرد تا
زمانیکه و رهگذر [illegible] ملتی را که کج شده باشد تا آنکه میگویند لا اله الا الله بس بگشاید
بآن کلمه چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را و در محلی دیگر از توریت

واقع است که محمد بن عبدالله مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملک او شام باشد امت وی
تکبیر گوران باشند و تکبیر گویند در هر بلندیی و حمد گویند در هر پستیی ازار بندند بر انصاف
خود و وضو سازند بر اطراف خود ادای وموذن ایشان ندا کنند از جو آسمان یعنی
بر مکان عالی صف ایشان در قتال و صف ایشان در نماز یکسان باشد ایشان را
در شب زمزمه باشد چون زمزمه زنبور و گویند موسی علیه الصلوة والسلام در الواح
توریت همه این صفات و وصف از اوصاف بعضی از امم که در آخر الزمان خواهند آمد
ملاحظه نمود و عند الوقوف بر هر یک از آنها از خدا میخواست که انجماعت را امت
وی گرداند خطاب میرسید که اینها امت محمد خواهند بود و در آخر کار چون این همه
فضایل امت محمد را دید گفت اللهم اجعلنی من امة محمد و از کتاب حبقوق
پیغمبر که با دانیال معاصر شده این معنی منقول شده که جاء الله من التیمن والقدس
من جبال فاران وامتلأت الارض من حمد احمد وتقدیسه
وملک الارض ورقاب الامم و در محلی دیگر از کتاب مذکور واقع شده که لقد
انکشفت السماء من بهاء محمد وامتلأت الارض من حمده و از
وهب بن منبه منقولست که گفت حق تعالی وحی فرستاد به شعیا پیغمبر صلی الله علیه
وعلی نبینا علیه السلام که امی را که مبعوث آخر الزمان باشد یعنی احمد که مرسل فرستاده ام
پیغمبری را که امی است و کوشهای کر و دلهای در غلاف را
بگشایم و سکینه را لباس او گردانم و نیکویی را شعار او و تقوی و پرهیزکاری را ضمیر او
و حکمت را سرشت او و صدق و وفا طبیعت او و معروف خلق او و عدل سیرت
او و حق شریعت او و هدایت امام او و اسلام ملت او و احمد نام او
گردانیده ام راه راست بنمایم بان و بسیار ذکر الهی و دلها گردانم بوسیله
او بعد از نادانی و بسیار گردانم بان بعد از قلت و جمع سازم بان بعد از

دفتر دهم ...

وقت والفت دهم بر کت او میان دلها متفرق و امم مختلفه و امت
او را بهترین امم سازم و ایشان رعایت آفتاب کنند یعنی برای بیان وقت نماز
طوبی و لیمای ایشان را و در زبور داود حق تعالی خطاب باحضرت حامد
محمد نموده که فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک علیک
الی الابد فتقلد السیف فان بهاءک وحمدک الغالب
وان کتب کلمة الحق فان ناموسک وشرائعک مقرونة
بهیبة یمینک والامم یخرون تحتک و منقولست که داود علیه
السلام گفت یا با رخدایا جاعل السنة یعنی محمد را برانگیزان
تا مردم را دانا گرداند که عیسی از جمله بشر است و در انجیل خداوند تعالی
وحی این معنی را بعیسی که تصدیق کن محمد را و ایمان آر بوی و بفرمای امت
خود را که هر کس از ایشان چون ادراک زمان وی کند ایمان آورد بوی ای
پسر بکر بتول یعنی مریم بدان که اگر نه محمد بودی من آدم را و بهشت را و
دوزخ را بیافریدمی و بتحقیق که چون عرش را ایجاد کردم مضطرب بود و قرار
نداشت بران نوشتم که لا اله الا الله محمد رسول الله پس استقرار یافت
وساکن شد و اما اخبار احبار درین معنی بسیار است از انجمله خبر سیف بن
ذی یزن است که یکی از ملوک حبشه و یمن بود و آورده اند که چون سیف
بن ذی یزن خدای تعالی بر عدای خود ظفر داد و ملک یمن را بعد از انکه
از حیطه تصرف او بیرون رفته بود باز در قبضه اقتدار او در آورد و رود
وفود عرب بتهنیت میرفتند عبدالمطلب با جمعی از اشراف قریش مثل
رفیقة بن عبد الشمس و عبدالله بن جدعان و وهب بن عبد مناف و قصی
عبدالدار بتهنیت او رفتند و باوی ملاقات نمودند و از وی تعظیم و احترام

نام

تمام یافتند بوده تا ایشان را در محل مناسب زود آوردند و اقامتی و انوار
بجهت ایشان تعین نموده بعد از یکماه عبد المطلب را تنها طلب کرد و در خلوت
با او گفت سری از اسرار غیبیه با تو در میان می آرم باید که پوشیده
نگه داری و اگر غیر تو بودی اظهار نمیکردم ولیکن گمان من اینست که معدن
آن سر توئی عبد المطلب او را ثنا گفت و پرسید که چیست آن سیف
گفت من در کتب صادقه و معلومات سابقه یافته ام چیزی عظیم و خطری
جسیم که در ان شرف حیات و فخر ممات است عرب را عامه و قوم
ترا خاصه و ترا کافه عبد المطلب گفت ای ملک بتحقیق مثل این باز میکردم
خبری که هیچ وافد بان خبر باز نگشته و اگر نه هیبت ملک بودی التماس
می نمودم که سرور را زیاده کرده اند و از ین روشن تر بگوید سیف گفت
اذا ولد بتهامة غلام به غلامة كانت له الامامة و لكم بها الزعامة الى
يوم القيامة و قد حان حينه اسمه محمد يموت ابوه و
امه و يكفله جده و عمه و در روایتی گفته انکه بشعری و دین پروری از نسل و
فرع تو مبعوث میگردد که نام او احمد و محمد بود و هنگام ولادت او این
زمان است باشد که تولد نموده باشد پدر و مادر او بمیرد و جد و عم او را
کفالت نماید خداوند تعالی ویرا اشکارا بر انگیز اند و او را از ما انصار و اعوان
پیدا گرداند تا او بمدد انصار دوستان خود را عزیز سازد و دشمنان
خود را او ذلیل کند و در حین ولادت او آتشها بمیرد و پرستند خدای
یکتای بی همتا را و کفر و طغیان را نیست کرداند و لات و عزی را
بتان شکسته شوند قول او فصل و حکم او عدل بود امر معروف و بآن عمل
نماید و نهی از منکر کند و دوری از ان جوید عبد المطلب گفت پاینده قدر

تو بلند و رتبه فضل تو ارجمند و درخت عمرت برومند باد هیچ تواند بود که ملک بر من
احسان کند و روشن تر ازین بگوید سیف گفت و البيت ذي الحجب و العلامات
و النصب و الآيات و الكتب انك لجده يا عبد المطلب غير كذب عبد المطلب
چون این سخن بشنید بسجده رفت و شکر و ثنای حق بتقدیم رسانید سیف گفت ای
عبد المطلب سر خود را بردار که سینه تو منشرح و عمر تو دراز و کار تو رفیع باد که مرا خبر ده که
هیچ ازین امور که ذکر کردم چیزی احساس نمودی یا نی عبد المطلب گفت آری ای ملک مرا
پسری بود که بسیار با او امید وار می بودم دختری از کرایم قوم خود در عقد نکاح وی
در آوردم آمنه بنت وهب پسری ازو متولد شد او را محمد و احمد نام کردم چنانکه هر دو
نشانه وی نشانه است و هر که گفتی در وی مشاهده کرده ام پدر و مادرش وفات یافتند و اکنون من
و عم وی بکفالت او قیام می نمائیم او سیف گفت زنهار که از دشمنان وی بر وی حذر
باشی اگرچه خداوند تعالی دشمنان را بر وی مسلط نخواهد ساخت و این سخن را ازین گروه
که با تو اند نگاهدار پنهان داری مبادا که حسد ایشان را باعث شود بر آنکه با وی عداوت ورزند
البته ایشان یا نسل ایشان با او دشمنی خواهند کرد و گرنه آن بودی که می دانم که حق هیچکس از
ظهور بعثت او از دنیا میبردم هر آینه با تمام لشکر خود از پیاده و سوار بسوی او سیر می نمودم
و یثرب را دار الملک خویش می ساختم چه در کتب آبای خویش یافته ام که اهل آن خطه
دعوت او را اجابت نمایند و معاونت و نصرت او بتقدیم رسانند و قبر وی آنجا
بود و اگر نه دوست داشتی که وی با نهایت ترقی و نهایت کمال خود برسد و از جمیع
آفات محفوظ ماند اظهار اسم او میکردم و عرب را پای رواو میکردانیدم و اگر زنده
مانم چنین نخواهم کرد پس خیر و بدیار خود بسلامت باز کرد و در محافظت وی تقصیر منما
پس هر یکی را از اشراف که همراه عبد المطلب بود ده دست شتر و بردانی
صد شتر داد و ده غلام حبشی و ده کنیزک و ده رطل طلا و برداشتی پنج رطل

حلا و ده رطل نقره و یک خنک مملو از عنبر و ده حُلّهٔ از بُرد یمانی انعام فرمود و عبد المطّلب را
هم چند انکه همه داده بود داد و گفت مارا از احوال محمد گاه گاه خبر دار میکردان پس وداع
نمودند و بمکّه باز گشتند و در راه عبد المطّلب چون آثار غبطه و حسد بر انعام ملک از رفقا
مشاهده می نمود میگفت ای یاران حسد بر انعامی که ملک یمن بمن نموده مبرید اگرچه جزیل
است زیرا که روی در فنا و زوال دارد ولیکن باید که غبطه برید بدان دولت و سعادت
و عزّ و شرف که بشارت داده بآن و گفته که مرا و ذریّهٔ مرا الی الابد از من خواهد بود تا ایام حبا
می پرسیدند که کدام است جواب میداد که زود باشد که معلوم شود شمارا آنچه من گویم
پس عبد المطّلب بعد از مراجعت بمکّه سال دیگر وفات یافت و سیف بعد از
چند سال مقتول شد و زمان بعثت آنحضرت را در نیافت و آورده اند که آنحضرت
در سنّ هفت سالگی روزی در جبال عرفات و حرم ایستاده بود جماعتی از نصاری از جانب
برسم تجارت در مکّه فرود آمدند پس یکی از ایشان و بر علامات و نشانهائی که در
کتاب خود خوانده و دانسته بود شناخت با او گفت ای جوان تو کیستی فرمود من
محمد بن عبد الله بن عبد المطّلب ام نصرانی اشارت بجانب آسمان کرد و گفت
پروردگار این کیست حضرت فرمود الله ربّها و اشارت بزمین کرد و گفت پروردگار
این زمین کیست حضرت جواب داد الله ربّها و اشارت بکوه کرد و مثل آن
سوال همان جواب شنید نصرانی گفت غیر از الله هیچکس پروردگار اینها نیست
فرمود آنکه مرا در شک اندازی پروردگار من و دی کیست نه شریک دارد نه ضد
پس نصرانی گفت ای اهل شام بدانید که این پیغمبر آخر الزمان است
که خبری از اخبار نصاری بمکّه آمد و در روز عیدی بر مجمع زنان بگذشت و گفت
ای گروه زنان بدانید که درین دیار مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود و بعضی
از نعت و وصف آنحضرت را بیان کرد و انگاه گفت هر زنی از شما که تواند

در عقد نکاح او در آید باید که آن دولت را غنیمت شمرد خدیجه در ان میان بود سخن
آن مرد را در گوش جان جا کرد تا زمانی که با آن سعادت فائز آمد اما اخبار کاهنان و
نزدیکان بوجود با جود آن سرور بحد کثرت و شهرت رسیده از انجمله یکی آنکه آورده اند که نصر
بن ربیعه که یکی از ملوک یمن بوده بعد از تبابعه و گویند باقی سمر قند و حیره وی بود خوابی دید
که از ان خواب بتر سید همه کاهنان و منجمان را از دیار خود جمع ساخت و تعبیر خواب خود از
ایشان طلبید گفتند خواب چیست گفت تعبیر آنرا ندانند الا کسی که خواب را نا گفته بداند ایشان
گفتند اگر تو که چنین میخواهی بفرست تا سطیح و شق را که در فن کهانت امروز کسی عدیل
و نظیر ندارد بیا رند که ایشان حل این مشکل توانند نمود پس نصر طلب ایشان فرستاد
اول سطیح رسید نصر با وی گفت خواب دیدم اگر آن خواب را نا گفته بدانی تعبیر آنرا خطا نکنی
سطیح گفت آری میدانم که چه خواب دیده رَأَیْتَ حُمَمَةً خَرَجَتْ مِنْ ظُلْمَةٍ
فَوَقَعَتْ بِأَرْضِ تِهَامَةَ فَأَكَلَتْ مِنْهَا كُلَّ ذَاتِ جُمْجُمَةٍ یعنی در
خواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی یا از قطعه ابری بیرون آمد پس آن آتش
بزمین تهامه یعنی یمن افتاد و هر چیز را که استخوان کاسهٔ سر داشت بسوخت ملک
گفت راست گفتی خواب من این بود و اکنون تعبیرش بیان کن سطیح گفت اَحْلِفُ
بِمَا بَیْنَ الْحَرَّتَیْنِ مِنْ حَنَشٍ لَیَهْبِطَنَّ اَرْضَكُمُ الْحَبَشُ
فَلَیَمْلِكُنَّ مَا بَیْنَ اَبْیَنَ اِلَی جُرَشٍ یعنی سوگند میخورم بخدای هر جنبیده و
گزنده که در میان دو سنگستان مدینه یا یمن است که هر آینه فرود آیند بزمین
شما اهل حبشه و مالک یمن گردند از انجا که ابین است تا آنجا که جرش است و دو
موضع است بر دو جانب ملک یمن پس نصر بن ربیعه بسیار ملول و محزون گشت و پرسید
که این امر که گفتی در زمان من خواهد بود یا بعد از من سطیح گفت
بعد از عهد تو بشصت سال یا هفتاد سال واقع خواهد شد نصر گفت سلطنت می

نعت

در میان اهل حبش دایم بماند گفت نی اهنا در چند سال حکومت کنند بعد از آن سیف
بن ذی یزن از عدن خروج کند و هیچ حبشی را در یمن نگذارد نضر گفت ملک بعد از آن بنسل
او باقی بماند یا نی سطیح گفت نی ملک منقطع شود گفت نسل وی که بستاند گفت نبی
زکی یأتیه الوحی من العلی یعنی پیغمبری پاک که وحی بر وی آید از خدا و بزرگ نضر پرسید
که این پیغمبر از کدام قوم بود جواب داد که از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن النضر
ملک بر وی و بر قوم او مسلم بماند تا آخر دهر نضر گفت این دنیا را آخری خواهد بود گفت آری
روزی که جمع کند خداوند تعالی در آن روز اولین و آخرین را محسنان و اهل صلاح در آن
روز سعادت و فلاح یابند و مفسدان بدبخت گردند نضر گفت آیا این سخنی که میگویی مطابق
واقع است سطیح گفت آری والشفق والغسق والفلق اذا اتسق ان ما انبأتک به لحق یعنی
سوگند به سرخی اول شب و سیاهی که در حین غروب بر افق ظاهر میشود و بروشنایی صبح که آنچه با تو
گفتم حق و صدق است البته واقع خواهد شد و چون رشتی پیام خواب پادشاه را موافق
سطیح تعبیر کرد و گفت بعد از سیف بن ذی یزن رسول مبعوث گردد و حی و حلول
و ملک یمن بر وی و بر قوم او قرار گیرد تا روز فصل پادشاه گفت روز فصل کدام است
شق گفت یوم یجزی فیه الولاة و یجمع الناس للمیقات و اما اخبار جن از
ظهور آن سرور متعدد واقع شده یکی قصهٔ ابو عامر راهب است که گفت در ماه رجب
میرفتم تا بنام که از کاهنان آنجا خبر از حوادث کاینه و امور آینده معلوم کنم شبی
ماهتاب بود بر شتر خود بخواب رفتم شتر از راه بیرون رفت چون بیدار شدم
خود را در بیابانی منکر دیدم و بر خود بترسیدم آتشی چند از دور مینمود بسوی
آن آتشها روان شدم دیدم که جمعی که نه بهیئت با آدمی نه دارند خود را به آن
آتشها گرم میکنند و با یکدیگر بآواز بلند در سخن اند موی بر اندام من بر خاست
و از شتر بالستادم و میلرزیدم خود را از شتر بینداختم انجماعت از نظر من غایب شدند

باواز بلند گفتم

ملک از

[illegible]

باواز بلند گفتم پناه برئیس این جمع میبرم پس چهار نفر از ایشان ظاهر شدند و سلام
کردند و پیش من نشستند صورت ایشان بغایت زشت و مهیب بود یکی با من گفت
از کجایی گفتم از قبیلهٔ غسان بنام میرفتم که از کاهنان آنجا خبری از اخبار آینده معلوم
کنم و ایشان از شما اخذ میکنند و من بجهت جوار مانع آنکسم که مقصود مرا حاصل کنند
و از حقیقت و کنه مرا خبردار گردانند بهم اشارت بیکی کردند و گفتند بوانا رسیدی
پس رو باو آوردم و مقصود خود را از وی سوال کردم گفت ترا چه گفت خوانند
گفتم ابو عامر گفت آری ای ابو عامر شاد گردانم ترا و چشمت را روشن کنم تو مان
برداری فراگیر علمی را که هیچ شک در آن نباشد سوگند بباد میکنم و بمور زنده بیابان
و خاربن آب باران ریزان از سحاب که شتران سریع السیر باریک میان را ابر انند
بسوی گرامی ترین دلیران و وفاکنندگان بعهد که بهترین ناصحان و فاصران باشند
و بهر آینه که فرود آمد از آسمان کلامی که مردم را به نیکویی فرماید و معمار القیاد در بیعتی
کرد آن کتاب خلق کشته و افسانه کوی را خاموش سازد ای ابو عامر بو رسیعی که خدا او را
را الغضب آورده است مواده مردم و فسق و ظلم و معاندت ایشان با یکدیگر و
نزدیک است که بخوانند و برانگیزانند شکننده اکاسره و قیاصره را ابو عامر
گوید گفتم آیا این کس که او را بخوانند پادشاهی باشد گفت کلا بل نبی الاو
شراف کریم واف موطأ الاکناف من بنی هاشم بن عبد مناف
گفتم نسبتش معلوم کردم چیج توانی که او صاحبش بگویی گفت آری و در ایستاد و شکلی
و شمایل آنحضرت را بیان کرد و از خاتم نبوتش نشان داد و گفت که امی باشد و دینی
حنیف آرد و در میان آرد و هر کس که پیروی او کند سعادت یابد و این امور که با تو
میگویم ای ابو عامر گوش کن از جایی که گوارم شنیده ام بگفت و برخاست و با آن سه یار
خود از نظر من غایب شدند تا آنرا بودم و صباح بسر راه آمدم و از جا بجا باز گشتم

حنیف

بشارت منامات

و اما از جمله منامات صالحه که دال بوده بر وجود حضرت یکی آنکه از عبد المطلب مرویست
که گفت روزی در حجره در خواب بودم واقعه هولناک دیدم از خواب در آمدم ترسان و نزد
کاهنه قریش رفتم چون نظرش بر من افتاد و مرا متغیر دید پرسید که چه بوده است سید
ما را که متغیر الحال آمده آیا مکروهی باو رسیده گفتم در واقعه دیدم که درختی از صلب من
بیرون آمد سر او بر آسمان و اغصان و فروع وی تمام مشرق و مغرب را فرو گرفت
و با وی نوری بود هفتاد برابر نور آفتاب و عرب و عجم سجده آن میکردند و ساعة
فساعة نور و بزرگی آن درخت زیاده میگشت و گروهی از قریش را دیدم
که دست در شاخهای آن زده بودند و قومی دیگر هم از قریش میخواستند که آنرا قطع کنند
چون نزدیک می آمدند جوانی که هرگز خوب روی تر از وی و خوشبوی تر ندیدم ایشان را
منع میکرد و چشم ایشان را میکند و ایشان را در هم می شکست دست خود دراز
کردم که شعلهٔ از آن نور فرا گیرم و گفتم از این نور نصیب که خواهد بود آن جوان گفت
جماعتی که دست در آن زده اند بیدار شدم ترسان عبد المطلب گوید روی کاهنه را دیدم
که متغیر شد پس گفت اگر این خواب راست باشد که میگوئی تعبیر آن اینست از صلب تو مردی
بیرون آید که بر اهل مشرق و مغرب حکومت کند و مردم همه مطیع و منقاد وی گردند و
مرویست که عمرو بن مره جهنی گفت در ایام جاهلیت بقصد زیارت بیت الله از
قبیلهٔ جهینه با جمعی از قوم خویش بیرون آمدم و چون بمکه رسیدم شبی دیدم که نوری
ساطع از خانه کعبه ظاهر شد و مرتفع و منتشر گشت چنانکه کوه یثرب از روشنی
آن نمودار شد از آن نور آواز شخصی شنیدم که میگفت انقشعت الظلمة وسطع
الضیاء وبعث خاتم الانبیاء آنگاه آن اضاءتی دیگر درخشید
درخشیدنی که قصور حیره و مداین بدیدم و در آن نور گوینده میگفت
ظهر الاسلام وکسرت الاصنام ووصلت الارحام بیدار شدم

ترسان و با یاران

ترسان و با یاران خود گفتم امری عجب در میان قریش واقع خواهد شد و ایشان را از
واقعهٔ خود خبردار گردانیدم و چون ببلاد خویش مراجعت کردیم بعد از چند وقتی خبر بما رسید
که مردی پیدا شده که او را احمد میگویند و دعوی نبوت میکند و من شبانی بتخانهٔ جهینه
بودم رفتم با آنجا و بت را بشکستم پس ساختگی خود کردم و بملازمت وی شتافتم و آن خواب
خود را بروی عرض کردم فرمود من پیغمبر مرسلم بتمام عباد میخوانم ایشان را باسلام و میفرمایم
بحقن دماء و صلهٔ ارحام و پرستیدن خداوند تعالی و ترک اصنام هر کس که دعوت
مرا اجابت کند مر او راست بهشت و هر کس که عصیان ورزد آتش دوزخ جای اوست
ایمان آر ای عمرو بن مره تا حق ترا ایمن گرداند از هول جهنم پس گفتم اشهد ان
لا اله الا الله و انک محمد رسول الله ایمان آوردم بهر چه تو ایمان آوردهٔ از
حلال و حرام اگرچه اینمعنی دشوار است بر بسیاری از اقوام بعد از آن بیتی چند
که در حین شنیدن خبر که با آنحضرت گفته بودم بروی عرض میکردم آن ابیات اینست

ذکر معجزات

شعر
شَهِدتُ بِأَنَّ اللهَ حَقٌّ وَأَنَّنِي ۞ لِآلِهَةِ الأَحْجَارِ أَوَّلُ تَارِكِ
وَشَمَّرْتُ عَنْ سَاقِي الإِزَارَ مُهَاجِراً ۞ أَجُوبُ إِلَيْكَ الوَعْثَ بَعْدَ الدَّكَادِكِ
لِأَصْحَبَ خَيْرَ النَّاسِ نَفْساً وَوَالِداً ۞ رَسُولَ مَلِيكِ النَّاسِ فَوْقَ الحَبَائِكِ

حضرت فرمود مرحبا بک یا عمرو بن مره فضیلت ششم آنکه او را معجزات
باهرات و کرامات ظاهرات مخصوص گردانیده اند اهل حقایق گفته اند مصطفی
را صلی الله علیه وسلم معجزات همه پیغمبران دادند و از همه در گذرانیده اند اگر نوح را
کشتی کرامت فرمودند تا بر روی آب طوفان جاری شد پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم
سنگ در فرمان کردند تا بر روی آب روان گشت و این ابلغ است در معجزه
چنانچه مروی گشت در آن روز که عکرمه بن ابی جهل را دعوت بایمان میفرموده
گفت معجزه بمن نمای تا ایمان آرم و در برابر رسول صلی الله علیه وسلم غدیر آب

بود که بر گرد آن سنگها سجده بودند فرمود برو و نزد آن سنگ و بگوی محمد ترا
میخواند عکرمه رفت و سنگ را بخواند آن سنگ در حرکت آمد و بر روی آب جاری شد
و آمد و مقابل آن سرور صلی الله علیه و سلم بایستاد و معلوم است که رفتن سنگ
بر روی آب عجب است از رفتن چوب بر روی آب و اگر آتش را مسخر ابراهیم
کردند که در وی هیچ تاثیر نتوانست کرد مصطفی صلی الله علیه و سلم را این مرتبه
کرامت کردند که ردائی که دست آنحضرت رسیده بود آتش در آن تاثیر نکرد چنانچه
آورده اند که انس بن مالک ضیافتی کرده بود بعد از طعام خادم را فرمود تا مندیل
وسخ بیاوردند و در تنوری که در آن آتش افروخته بود بینداخت بعد از آن
برون آورد آتش در آن هیچ تاثیر نکرده بود جز اینکه آنرا از چرک و وسخ پاک
و منقی ساخته بود و مرویست که فردا قیامت آتش دوزخ را این خطاب کنند
که فرمان بردار محمد باش هر کس را که وی گوید بسوز و هر کرا وی نخواهد مسوز و اگر موسی
را علیه السلام روان شدن آب از سنگ کرامت کردند پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم
روان شدن آب از انگشتان وی ارزانی داشتند چه بصحت پیوسته از عبد الله
بن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم که در غزوه حدیبیه مردم از
تشنگی و بی آبی شکایت بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند فرمود که ببینید
که کسی آب دارد یاران طلب کردند و مقداری آب پیدا کرده بنظر حضرت آوردند
ظرفی طلبید و آن آب را در آن ظرف ریخت و دست مبارک خود را در آن ظرف
نهاد پس از میان انگشتان آن سرور آب منفجر شد چنانچه از چشمه بجوشد
آنگاه فرمود حَيَّ عَلَى الطَّهُورِ الْمُبَارَكِ وَالْبَرَكَةُ مِنَ اللهِ و در روایتی
آنکه بلال را فرمود تا ندا کرد مردم همه سیراب شدند و وضو ساختند از جابر
پرسیدند که در آن روز شما چند کس بودید گفت هزار و پانصد کس بودیم و اگر صد هزار

مي بوديم كفايت ميكرد

آن

می بودیم کفایت میکرد ما را و مقرر است که روان شدن آب از گوشت و پوست
اعجب است از روان شدن آب از سنگ و اگر صالح را علیه السلام این معجزه ارزانی
داشتند که دعا کرد تا از کوهان ناقه درخت خرمائی بر رست و فی الحال بار آور شد
و حاضران از ثمره آن تناول کردند پس هر کس از آنان که ایمان او در علم خدا مقرر بود
رطب آن نخله در دهن او شیرین آمد و هر که مقرر بود که کافر بود رطب در دهن او سنگ
میشد و دیگر آنکه ناقه صالح با صالح سخن نکرد و شتر با پیغمبر صلی الله علیه و سلم مکرر در سخن آمد
از الجمله یکی آنکه در اخبار وارد شده که حضرت صلی الله علیه و سلم در سفر سیر میفرمود ناگاه
شتری نزدیک وی آمد و گفت یا رسول الله صاحب من مرا مدتی کار فرمود تا پیر شدم
اکنون میخواهد که مرا ذبح کند و من پناه بتو آورده ام که از وی خلاص کنی رسول صلی الله
علیه و سلم بخش صاحب آن شتر رفت و گفت که این شتر را بمن بخش آن مرد منت
داشته بحضرت بخشید و آن سرور آن شتر را سرگذار گذاشته و اگر سلیمان را باد
مسخر کردند بمثابه که یکماهه راه بامداد و یکماهه راه شبانگاه تخت او را می برد چنانکه
میفرماید غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ آنحضرت را بادپائی چون براق
ارزانی داشتند که در بعضی از شب او را از هفت آسمان گذرانید و باز آورد
و اگر عیسی را علیه السلام احیای موتی و ابراء اکمه و ابرص عطا فرمود برای پیغمبر ما
صلی الله علیه و سلم زغاله مسموم زنده ساخته تا با او گفت لا تأكل مني فاني
مسموم و مرویست که معاذ بن عفرا زنی خواسته بود با زن وی گفتند که وی
برصی بر پهلوی خود دارد زن را از وی کراهت آمد و گفت زفاف نمیکنم معاذ
بنزد طبیب حاذق یعنی پیغمبر حاذق صلی الله علیه و سلم آمد و صورت حال را عرض
آنحضرت رسانید فرمود تا پهلوی خود را برهنه ساخت حضرت چوبی بر درخت و بآن
چوب آن محل را مسح فرمود فی الحال برص از او زایل شد و گویند زنی بنزد رسول

صلی الله علیه وسلم آمد و غله در عقب و مقداری قوت بیسم به مدینه آورد و دوباره
دختری بود که نابینا زاییده بود و التماس بینائی او کرد حضرت آب دهن مبارک
چشمان او در امسح فرمود در زمان بینا شد و از این نوع معجزه بسیار از آن سرور
واقع شده چنانکه بعد از این در طی تعداد معجزات وی معلوم خواهد شد و بعضی از
علما آورده اند که هزار و جمعی گفته اند که سه هزار معجزه از آنحضرت بظهور آمده
و در این کتاب بسیاری از معجزات و علامات نبوت در ضمن وقایع سنین ولادت
بعثت و هجرت به تحریر پیوسته اکنون بعضی دیگر معجزات واضحات آن
سید السادات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
معجزه اول اعظم معجزات است قرآن چون بر اهل زمان موسی علیه السلام سحر
غالب بود معجزه آورد و آنحضرت از آن جنس شکافته شدن دریا و خون گشتن آب
قبطیان را و انقلاب عصا بحیه و غیر آن و بر اهل زمان عیسی علیه السلام طب
غالب بود معجزه او از همان جنس بود مثل احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص و در
زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم چون فصاحت و بلاغت و انشاء و تراکیب موجه
از نظم و نثر غالب بود کلامی بسوی ایشان آورد در غایت فصاحت و نهایت
بلاغت و کمال جزالت لفظ و معنی خالی از اطناب و طویل ممل و عاری از اختصار
و ایجاز مخل و مشتمل بر اخبار امم سابقه و سیر انبیا و رسل و محتوی بر اخبار
مستقبل و امور آینده بر وجه صدق و صواب متضمن غرایب حکم و بدایع کلم که
با کلام هیچکس اصلا و قطعا از روی نظم و اسلوب مشابهت ندارد و مصون و
محفوظ از تحریف و اختلاف و تناقض و تا قیام قیامت بر این صفات خواهد بود
از جهت این امور چون این ندا در دادند که فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ
با وجود که قریش معدن فصاحت و بلاغت و در کمال معاندت بودند و قرآن

از جنس کلام ایشان بود دست از معارضه بینداختند و عدول نمودند از معارضه
بمحاربه و قتال راضی گشتند بسبی ذریت و نهب اموال چنانچه عجز ایشان
بر همه ظاهر شد و بعضی که بی حیایی کرده در صدد اتیان بمثل سوره قصد از قرآن در آمدند فضیحت
گشتند مانند مسیلمه کذاب که بعضی از تراکیب موجه و کلمات مزخرفه او در افواه و بر
ثبت افتاده و گویند سوره فیل را باین کلمات معارضه کرد که الْفِیلُ مَا الْفِیلُ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْفِیلُ لَهُ (ما الفیل و)
ذَنَبٌ وَبِیلٌ وَخُرْطُومٌ طَوِیلٌ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ خَلْقِ رَبِّنَا الْجَلِیلِ و بدان
سبب الحوکه فصحا و بلغا گشت معجزه دیگر شکافته شدن ماه است بدو نیمه چنانکه
بصحت پیوسته از امیر المومنین علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و ابی
و انس بن مالک و حذیفة بن الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم اجمعین که گفته
اند مشرکان نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم جمع شدند و گفتند اگر دعوی نبوت صادقی
ماه را در آسمان دو نیمه ساز حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری پس آن
سرور دست بدعا برداشت و از حق تعالی درخواست و در ساعتی آنکه بانگشت
مسبحه خود اشارت بجانب ماه کرد دیدند نیمه نیمی بر آسمان ماند و نیمی دیگر پس کوه
مخفی گشت رسول صلی الله علیه وسلم ندا میکرد که ای فلان و ای فلان اشهدوا
انکه نصفی بر کوه قعیقعان و نصفی بر کوه ابو قبیس بنمود و در روایتی آنکه بدو نیمه شد چنانکه
کوه حرا در میان روشن دیدند پس گفتند محمد ما را سحر کرده و بعضی گفتند اگر ما را
سحر کرده باشد همه مردم را سحر نتواند کرد از مسافران باید پرسید اگر ایشان نیز این امر را دیده اند
بدانید که محمد صادق است والا بدانید که ساحر است مسافران چون رسیدند و پرسش
از ایشان پرسیدند گفتند در فلان شب دیدیم که ماه دو نیم شد قریش گفتند که
محمد بر ما سحر کرده است این آیت نازل شد که اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ
وَإِنْ یَرَوْا آیَةً یُعْرِضُوا وَیَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ معجزه دیگر آنکه منقول

که در حجة الوداع طفلی را از اهل یمامه که همان روز تولد کرده بود بنزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم آوردند فرمود ای کودک من کیستم آن طفل گفت رسول خدا فرمود راست
گفتی بارک الله فیک و بعد از ان سخن نکرد تا آوان تکلم و او را مبارک
یمامه گفتند **معجزه** دیگر آنکه ام سلمه و عبد الله بن عباس و ابو سعید خدری
و زید بن ارقم رضی الله عنهم روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صحرائی
میگذشت ناگاه آواز شخصی شنید که یا رسول الله حضرت التفات باطراف
نمود و کسی ندید بعد از ان نیک احتیاط فرمود آهوئی دید که بگوشه خیمه
بسته اند آهو بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک من آی حضرت
بنزد او رفت و فرمود حاجتی داری گفت آری درین کوه دو بچه دارم
بگشای تا بروم و آنها را شیر دهم و بنزد تو باز آیم فرمود باز خواهی آمد آهو گفت
خداوند تعالی مرا عذابی مثل عذاب عشار اگر باز نیایم آن سرور آهو را گشاد
برفت و بچگان خود را شیر داد و باز گشت حضرت آنرا در بند کرد و اعرابی خیمه نشین
رفت و از وی مادر خواست کرد که این آهو را آزاد کن آن مرد آهو را گشاد
و بگذاشت آهو میدوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
معجزه دیگر آنکه عباس و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم روایت کنند اعرابی بود
صیاد روزی سوسماری صید کرده بود و بخانه خویش می برد تا بکشد و بریان کند
و طعام اهل و عیال خود گرداند و در اثنا در راه گذر او نظر بر جمعی افتاد پرسید
که این گروه را چه میشود که اجتماع نموده اند گفتند محمد بن عبد الله است که دعوی
نبوت میکند مردم بروی جمع گشته اند صیاد خود را در میان انجماعت [illegible]
و با حضرت گفت یا محمد بلات و عزی سوگند که ایمان بتو نمی آرم تا وقتی که این
سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار در برابر روی آنحضرت بنهاد حضرت

سوسمار را که برابرش گرفت حضرت فرمود ایها الضب اقبل سوسمار بآواز آمد
ای ضب سوسمار بزبان عربی فصیح که حاضران تمام فهم کردند گفت لبیک سعدیک
حضرت فرمود کرا می پرستی سوسمار گفت آن خدای را که در آسمان است عرش او و بر زمین است
سلطان او و در دریا است سبیل او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب و عقاب او
حضرت فرمود من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیان و خاتم پیغمبرانی فلاح و رستگاری
یابد هر که تصدیق تو کند و زیان کار گردد هر که تکذیب تو نماید صیاد چون این کلمات را از سوسمار
بشنید متحیر شد و گفت [illegible] دیگر [illegible] بعد از معاینه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و انک عبده و رسوله و درین گواهی موی بشره و بشر و علانیه من با من موافق اند
بخدا سوگند یا رسول الله که بنزد تو آمده ام و بر روی زمین هیچکس دشمن تر از تو نبود و اکنون
ترا از چشم و گوش و پدر و مادر و فرزند خود دوست تر میدارم رسول صلی الله علیه وسلم الحمد
لله الذی هداک بی و در روایتی آنکه سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت این شعر را خواند
شعر الا یا رسول الله انک صادق ۞ فبورکت مهدیا و بورکت هادیا
شرعت لنا دین الحنیفة بعد ما ۞ عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا ۞ فیا خیر
مدعو و یا خیر مرسل ۞ الی الجن ثم الانس لبیک داعیا ۞ اتیت ببرهان
من الله واضح ۞ فاصبحت فینا صادق القول داعیا ۞ فبورکت
فی الاحوال حیا و میتا ۞ و بورکت مولودا و بورکت ناشیا ۞ بعد از آن
حضرت بیاران التفات کرد و فرمود اعرابی را قرآن تعلیم کنید **معجزه** دیگر آنکه عقیل
بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کند که در سفری همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم شدم
و بمقدار دو فرسنگ راه از آنحضرت چند معجزه دیدم یکی آنکه تشنه شدم و آب [illegible] نبود
بنزد وی رفتم و گفتم یا رسول الله عطش بر من غلبه کرده فرمود برو و بآن کوه بگوی
مرا آب ده بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه بتکلم شد و گفت با پیغمبر بگوی از ان زمانی

بازکه معلوم کردم که حق تعالی فرموده اتقوا النار التی وقودها الناس
والحجارة چندان گریستم از ترس خدا که آب در اجزای من نماند دوم آنکه در ان راه
حضرت خواست که قضای حاجت کند و پناهی نبود که خود را از نظر مردم بان مستور سازد و
در ان صحرا دو درخت متفرق بود حضرت بان درختها خطاب فرمود که اجتمعی
بی آن درختان مجتمع شدند بر مثال قبه تا در انجا در آمده مهم خود کفایت نمود
سوم آنکه بموضعی رسیدیم که شتری در آن موضع زانو زده بود چون نظرش بر حضرت رسول صلی
الله علیه وسلم دید بر خاست و به نزد وی آمد و تضرع و زاری آغاز کرد چنانکه
فرزند با پدر و مادر کند حضرت فرمود چه شکایت داری از قوم خود شتر
گفت یا رسول الله بیش از آنکه بار خفیف بگذارند خواب نمیکنند و می
ترسم که خداوند تعالی ایشان را عذاب کند انگه حضرت آن قوم را طلبیده و ازان
امر نهی فرموده معجزه دیگر آنکه مرویست که آهوی از سگی میگریخت و گرگ در
عقب او میرفت تا آهو در حرم در آمد و بایستاد و در گرگ می نگریست
و گرگ در خارج حرم ایستاده بود ابو سفیان بن حرب و مخرمه بن نوفل آن
حال را مشاهده نمودند و تعجب میکردند گرگ گفت تعجب میکنید ازین و حال
امر شما بوده و از کارها عجیب است زیرا که محمد شما را به توحید و ایمان دعوت
میکند و شما وی را اجابت نمیکنید و باور نمیکنید او را و خدا او کند که هیچ چشمی مثل
محمد ندیده است و هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابو سفیان و مخرمه را تعجب زیاده
گشت و از غایت حسد این صورت را بهیچ کس ظاهر نساختند تا زمانی
که دولت اسلام دریافتند معجزه دیگر آنکه سعید بن زید رضی الله عنه روایت کند
که رسول صلی الله علیه وسلم بر کوه حرا بود با ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان بن عفان
رضی الله عنهم و روایتی علی و طلحه و زبیر نیز رضی الله عنهم بودند کوه حرا در حرکت درآمد

در آمد حضرت

در آمد حضرت فرمود ساکن شو ای حرا بدرستی که بر تو نیست مگر نبی یا صدیق
یا شهید معجزه دیگر آنکه ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
در موضعی نشسته بود ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ملازم آن سرور بودند حضرت
هفت سنگ ریزه از زمین برداشت و در کف مبارک خود در آورد آن سنگ ریزها
تسبیح گفتند چنانکه ناله آنها بگوش میرسید بر مثال آواز زنبور عسل بعد از ان آنها
را از کف خود بر زمین ماند ساکت شدند بعد از ان برداشت و در کف ابوبکر در آورد
بهمان منوال تسبیح گفتند و در کف عمر و عثمان در آورد تسبیح گفتند و ابو شکور
سالمی که از اکابر علمای حنیفه است در تمهید خویش آورده که علی نیز با حضرت بود و در کف او
آورد و تسبیح گفتند باین طریق که سبحان الله والحمد لله و با ابوذر فرمود تو بردار
ابوذر برداشت و در کف خود در آورد و تسبیح نگفتند و ابوذر از ان سرور پرسید
که چه شد آنها را که در کف ایشان مسبح بودند و در کف من ساکت اند فرمود ای ابوذر
تو میخواهی که خلفای راشدین کما هی باشی معجزه دیگر آنکه بریده بن الحصیب
رضی الله عنه روایت کند که اعرابی آمد بنزد رسول صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله
مسلمان آمده ام معجزه بمن نمای تا یقین من زیاده گردد فرمود چه معجزه میخواهی گفت
درخت را بخوان فرمود برو او را از زبان من بخوان اعرابی به نزد آن درخت رفت
و گفت رسول خدا ترا میطلبد دعوت او را اجابت کن آن درخت میل بیک جانب کرد
و عروق خود را از زمین بر کشید و میل بجانب دیگر کرد و عروق خود را از زمین بر کشید و
رفتار آمد تا بنزد حضرت آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی
بعد از ان آن درخت را امر کرد تا بمنبت خود (بجای خود) باز گشت معجزه دیگر آنکه ابن
عباس رضی الله عنهما روایت کند که مردی از بنی عامر نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
بچه چیز دانم ترا که تو پیغمبر خدایی حضرت فرمود اگر این شاخ خرما را ازین نخل بخوانم

وبیاید و بگویم که چه گواهی میدهی برسالت من گفت آری پس آنحضرت آن شاخ
را بخواند تا بزمین افتاد و بر میجست تا به نزد وی رسید آنگاه فرمود باز گرد بمکان خویش
آن نمایی رفت و بجای خود عود نمود معجزه دیگر آنکه مرویست که در غزوهٔ طایف
پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی تاریک بر شتر سوار بود و سیر مینمود بدرخت سدره رسید
خواب آلوده آن سدره دو نیم شد تا حضرت از میان آن بسلامت بگذشت و گویند
بهمان متفرق باقی ماند تا اکنون معروف بسدرة المنتهی است و هیچکس تعرض بکبرد
قطع آن نمیکند معجزه دیگر آنکه از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست
که گفت در حفر خندق با رسول خدا صلی الله علیه وسلم کار میکردیم روزی آثار جوع در بشرهٔ
مبارک رسول صلی الله علیه وسلم حس کردم و بزغالهٔ فربه در خانه داشتم و زوجهٔ
خویش را گفتم تا صاع جو در آسیا خورد ساخت و خمیر کرد تا نان بپزد و من آن گوسفند
را کشتم و برای آنحضرت در دیگ کردم و آخر روز که وی از سر کار خندق باز میگشت
گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب کرده ام میخواهم که با چند نفر قدم رنجه فرمائی
از من پرسید که چه مقدار است مقدار طعام را بعرض رسانیدم فرمود کثیر طیب
برو و با زوجهٔ خویش بگوی تا دیگ را از بار نگیرد و نان را از تنور بیرون نیارد
تا ما بیائیم آنگاه فرمود یا اهل الخندق انّ جابراً صنع لکم سوراً
فحیّ هلاً بکم آمدم با زوجهٔ خویش گفتم وای برتو پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با تمام اهل خندق می آید گفت از تو پرسیده که طعام چه مقدار است گفتم آری
گفت خدا و رسول او داناتر اند و چون حضرت بخانهٔ ما رسید با مردم گفت
در آیند و لیکن ازدحام منمائید و خود در آمد و بر سر خمیر و دیگ رفت و آب
دهن مبارک خود را در خمیر و دیگ انداخت و دعای برکت بر آن خواند و چون
نان در تنور بستم پخته شد نان از تنور بیرون می آوردند و در کاسه میشکست

و آتش بران میریخت و ده ده را می آوردند تا طعام میخوردند و سیر میشدند و چون از دیگ
و تنور میرفت مینمود تا سر دیگ و تنور را می پوشیدیم تا تمام اهل خندق را که قریب هزار کس
بودند از آن نان و آتش سیری ساخت و چون سر دیگ و تنور را دیدیم همچنان پر بود فرمود بخورید
و بهمسایهٔ خود نیز بفرستید که درین ایام مردم در قحطی و گرسنگی اند پس ما نیز طعام خوردیم
و بهمسایها میفرستادیم و چون آن سرور از خانه بیرون رفت آن طعام نیز تمام شد

ما

معجزه دیگر آنکه جابر بن عبد الله انصاری روایت میکند که پدر من در جنگ احد شهید شد
و از وی قرض بسیار ماند و چون وقت چیدن خرما رسید قرض خواهان آمدند و مطالبه
وقت میشد مینمودند تمام محصول باغ خود را بر ایشان عرض کردم که بستانید و بریکدیگر بحسب
خود قسمت نمائید و دست از من بردارید قبول نکردند پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم
و استعانت نمودم از غرما التماس نمودم که آن خرما را بوجه قرض خود بردارند یا چیزی
از قرض کم کنید اجابت نکردند پس با من گفت برو خرمای باغ خود را هر صنفی علی حده جمع
بکن بموجب فرموده عمل نمودم حضرت بیامد و چون قرض خواهان وی را دیدند بر حرص افزودند
زیاده کردند رسول صلی الله علیه وسلم گرد یک کود خرما سه بار بگشت و بران کود بنشست
و قرض خواهان را بخواند و از آن یک کود خرما برایشان کیل میکرد تا مجموع دین پدرم
موفی شد و کودهای دیگر همچنین بحال خود بود بچشم من چنان نمود که از آن
کود یک خرما کم نشده و در روایتی دیگر آنکه سیزده وسق خرما از آن کود باقی ماند معجزه
دیگر آنکه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود را بر ظهر گوسفندی بمالید
که فحل بوی نرسیده بود و پستان وی پر شیر شد و از وی شیر بدوشید و خود بیاشامید
ابو بکر را رضی الله عنه بیاشامانید معجزه دیگر آنکه ابو هریره رضی الله عنه روایت کند
که روزی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم و خرمائی چند بردم و گفتم دعای برکت کن
برای ما درین خرما حضرت آن خرما را در کف مبارک خود چید و دعا فرمود و گفت

بیاشامانید

اینها را در مزود خود انداز و هر وقت که خرما خواهی دست در مزود کن و از ان بیرون
می آور و آنرا نثر مکن بخدا سوگند که تا حضرت زنده بود از ان خرما میخوردم و مردم را
میدادم و بعد از آن سرور در زمان ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از ان
میخوردم و بمردم میدادم تا روز قتل عثمان رضی الله عنه خانه مرا غارت کردند و مزود
ببردند و ابوهریره دران باب گفته بیت لِلنَّاسِ هَمٌّ وَلِي فِي الْيَوْمِ هَمَّانِ
هَمُّ الْجِرَابِ وَقَتْلُ الشَّيْخِ عُثْمَانِ **معجزه** دیگر آنکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه
روایت کند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در غزوه تبوک از قلت زاد دستوری
خواستند که شتران خود را نحر کنند اجازت نفرمود و گفت آنچه از زاد شما باقی مانده
بیارید پس نطعها را بسط کردند و بقیه زادها خود را در آنجا ریختند دعا برکت
بران خواند چندان از ان خوردند که سیر شدند و بقیه را در مزودهای خود ریختند
معجزه دیگر آنکه ابوهریره روایت کند که کاسه ثریدی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند
اهل صفه را بطلبید و من گردن خود را بر میکشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانی که تمام قوم
برخاستند و در کاسه طعام مگر اندکی در نواحی آن بدست مبارک خود آنرا جمع فرمود بمقدار
لقمه شد آن لقمه را بر اصابع خویش نهاد و مرا گفت بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند که
چندان از ان خوردم که سیر شدم **معجزه** دیگر آنکه هم ابوهریره رضی الله عنه روایت
که بسیار گرسنه بودم حضرت بر من گذشت و حال مرا دانست فرمود بخانه در آی
در رفتم قدحی شیر حاضر ساخت فرمود تا اهل صفه را بخوانم از ان یک قدح ایشان
را سیر گردانید و بقیه که ماند بمن داد چندان آشامیدم که شیر را در بن چشم
هیچ مسلک نماند آنگاه خود آشامید **معجزه** دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هشتاد کس را از قرصی چند جوین که مجموع آنها در
زیر بغل انس در می آمد سیر گردانید و آن نانها همچنان باقی بود **معجزه** دیگر آنکه مرویست

که پیغمبر صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را امر فرمود تا از اندک خرمائی چهار صد شتر سوار را زاد داده
ترتیب کرد و آن خرما اندک باقی مانده چنانکه یک خرما از ان ناقص نبود **معجزه** دیگر آنکه جابر بن
سمره روایت کند که آنحضرت فرمود شما فتح خواهید کرد مملکت کسری و قیصر را و گنجهای
ایشان را قسمت خواهید نمود و چنان شد **معجزه** دیگر آنکه از ابوهریره مرویست که گفت در غزوه
از غزوات همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودیم مردی قزمان نام با ما بود و دعوی اسلام مینمود
حضرت فرمود بدرستی که وی از اهل دوزخ است و چون جنگ در پیوست آن مرد نیکوتر از
ما محاربه میکرد و با دشمنان دین مقاتله عظیم مینمود و هر کس که حمله می آورد دشمن خود با و
میرسانید یا میکشت یا مجروح می ساخت اصحاب گفتند که این کار که قزمان امروز کرد
کسی دیگر نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که وی اهل دوزخ است یاران تعجب نمودند
شخصی از اصحاب گفت من ملازم وی شدم تا حال او را باز دانم دیدم که تیری از ترکش
خود بیرون آورد و خود را به پیکان آن تیر بکشت بسبب آنکه جراحتی بوی رسیده بود تحمل
آن نتوانست آن خبر بحضرت رسید فرمود اللّٰهُ اَكْبَرُ وَ اَشْهَدُ اَنِّي عَبْدُ اللّٰهِ وَ
رَسُولُهُ و بلال را فرمود تا در میان مردم این ندا کرد که در بهشت نرود الا نفس مسلمان
وَاِنَّ اللّٰهَ لَيُؤَيِّدُ هٰذَا الدِّيْنَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ **معجزه** دیگر آنکه از ابوموسی
اشعری رضی الله عنه مرویست که گفت در حدیقه از حدائق مدینه بودم با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مردی آمد و در حدیقه را بکوفت آن سرور با من گفت در بگشای و بشارت
ده وی را به بهشت آمدم که در بگشایم ابوبکر بود در را بگشودم و بشارت دادم وی را
به بهشت بعد از لحظه دیگری آمد و در می زد حضرت فرمود در را بگشای و بشارت ده وی را
به بهشت آمدم دیدم که عمر بود در بگشودم و بشارت دادم او را به بهشت بعد از ان دیگر
آمد و در زد و آن سرور تکیه کرده بود درست نشست و گفت در بگشای و بشارت ده
وی را به بهشت بر بلائی که بوی خواهد رسید آمدم دیدم عثمان بود در بگشودم و بشارت

وادم به بهشت بر جایی که بوی رسید گفت اللّه المستعان و آن اشارت بقتل عثمان
بود معجزه دیگر آنکه از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قیامت
قایم نگردد تا زمانی که شما مقاتله کنید با قومی نعالی ایشان موی باشد و تا زمانیکه مقاتله کنید معلّی
با ترکان تنگ چشم سرخ روی پهنی بینی که رویهای ایشان گویا سپرها باشند که در غلاف چرمین
گرفته باشند معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در طواف
خانهٔ کعبه با بوسفیان رسید فرمود ای ابوسفیان میان تو و هند سخنان چنین و چنین واقع شده
ابوسفیان با خود گفت هند سر مرا فاش کرد بخدا سوگند که بخانه روم و با او چنین و چنین کنم
چون حضرت از طواف فارغ شد بنزد ابوسفیان رفت و گفت بر هند ظلم مکن که او هیچ چیز
از آن سر تو فاش نکرده ابوسفیان گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی چگونه بر ضمیر و
سر من واقف گشتی معجزه دیگر آنکه عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مرا فرستاد تا زنی را داعیهٔ خطبهٔ وی داشت به بینم رفتم و دیدم و باز آمدم
و گفتم چیزی ندیدم در وی که بکاری آید حضرت فرمود بتحقیق که خالی دیدهٔ بر رخ وی یا
که گیسوی تو از رشک آن بلرزید متعجب گشتم و گفتم یا رسول الله که میتواند که از تو
چیزی پنهان دارد معجزه دیگر آنکه ابو نوفل روایت کند که چون حجاج عبد الله بن الزبیر
را بقتل آورد و سر او را بنزد مادر او اسما بنت ابی بکر فرستاد اسما حجاج را پیغام کرد
که بدان و آگاه باش که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در قبیلهٔ ثقیف کذابی و مبیری
یعنی خون ریزی پیدا خواهند شد کذاب را خود مشاهده کردیم و اما مبیر را گمان نمی برم
غیر از تو و علما گفته اند مراد از کذاب مختار بن ابی عبید الله است معجزه دیگر آنکه
عبد الرحمن بن خلاد الانصاری روایت کند که زنی بود وی را ام ورقه بنت عبد الله
بن الحارث میگفتند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم همیشه یکبار بخانهٔ وی رفتی نوبتی حضرت
بغزوهٔ از غزوات بیرون میرفت ام ورقه آمد و گفت یا رسول الله دستوری میدهی

مرا انا با تو بیرون آیم

مرا انا با تو بیرون آیم و بیماران و مجروحان لشکر ترا تعهد و محافظت نمایم و شاید
که خداوند تعالی مرا شهادت روزی کرده باشد فرمود در مدینه باش که خدا تعالی
ترا از بنه شهادت خواهد داد آورده اند که غلامی و کنیزکی مدبّر کرده بود و ایشان
تعجیل آزادی کردند در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه قصد قتل وی کردند
و او را بکشتند و خود بگریختند خبر بعمر رسید گفت رسول صلی الله علیه وسلم بزیارت
ام ورقه رفتی و با اصحاب فرمودی بیایید تا بزیارت شهیده برویم فرمود تا آن غلام
و کنیزک را بعد از ساختند آوردند و از دار آویختند معجزه دیگر آنکه از ابو هریره مرویست
که گفت شنیده ام از صادق مصدوق یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود هلاک
امّت من بر دست جوانان قریش باشد ابو هریره گوید اگر خواهم تعیین کنم ایشان را
بنام قبیلهٔ ایشان بنی فلان و بنی فلان اند علما گفته اند مراد بنو حرب و بنو امیه اند
معجزه دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که چون آیت کریمه یا ایها
الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا
له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا
تشعرون نازل شد ثابت بن قیس بن شماس که خطیب بلند آواز بود انزوا
در خانه خود اختیار کرده بملازمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیامد حضرت از حال
وی تفحص فرمود و گفت آیا ثابت خسته است که نمی آید سعد بن عباده و بروایتی
سعد بن معاذ گفت یا رسول الله او همسایه منست و از خستگی او معلوم نیست و آمد
بخانه ثابت تا از وی خبری گیرد دید که در زاویه خانه نشسته و سر در پیش افگنده پرسید
بالا که چه حالست گفت حال من بد آواز خود را بالا از آواز رسول برداشته ام عمل من
حبط گشته و از اهل دوزخم سعد آمد و حال و قال او را بحضرت رسانید آن سرور
فرمود برو با او بگو اما ترضی ان تعیش سعیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة

و بصحت پیوسته که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم در حرب یمامه شهید شد معجزه
دیگر آنکه ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی
که شما زود باشد که فتح مصر کنید و آن زمینی است که قراط در میان ایشان بسیار مستعمل
است باید که با اهل آنجا نیکوئی بجا آرید که ایشان را با شما عهدی و قرابتی هست
و آن سخن از حضرت اشارت است بآنکه هاجر مادر اسمعیل علیه السلام و ماریه
آن سرور از قبط اند و چون پیغمبر ابوذر دو مرد را که با یکدیگر خصومت کنند بر سر موضع
یک خشت از آن بیرون رو ابوذر گوید عبد الرحمن بن شرحبیل و برادر او ربیعه را دیدم
که در مصر بر موضع یک خشت خصومت میکردند بنا بر آنچه آنحضرت فرموده بود از آنجا بیرون
رفتم معجزه دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه
وسلم ام حرام بنت ملحان که زن عباده بن الصامت می آمد و در آنجا قیلوله میکرد و گویند
ام حرام خاله رضاعی آنحضرت بود روزی بخانه او آمد و آن زن برای وی ترتیب طعام
کرد و مهمان داری بجای آورد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم بخواب رفت و چون بیدار
شد بخندید ام حرام پرسید که سبب خنده چیست فرمود بمن نمودند که جماعتی از امت من
بجنگ کفار روند از راه دریا و در کشتی چنان باشند که پادشاهان بر تختهای خویش
ام حرام گفت یا رسول الله دعا کن تا من از ایشان باشم حضرت فرمود تو از ایشانی پس
بار دیگر در خواب شد چون بیدار گشت بخندید ام حرام از سبب خنده سوال کرد
همان جواب که اول فرموده بود بگفت ام حرام باز التماس نمود که دعا کن تا من از ایشان
باشم فرمود که تو از آن گروه اولی و همچنان شد که حضرت فرمود در زمان حکومت
معاویه چون لشکر بغزوه روم میرفتند ام حرام در آن لشکر بود و از دریا بکشتی
گذر کردند ام حرام بر شتر سوار شد و در راه از شتر بیفتاد و هلاک گشت و او را
در آن موضع دفن کردند معجزه دیگر آنکه خریم بن اوس بن حارثه روایت کند که شنیدم

زمین
دبخانه

از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود بمن نمودند که امت من فتح حیره خواهند نمود و شیما
دختر بقیله از قبیله ازد در حالتی که بر استری سفید نشسته و مقنعه سیاه بر افکنده با لشکر
اسیر مسلمانان شود خریم گوید گفتم یا رسول الله اگر من بحیره در آیم و این زن را بیابم
بصفت که تو گفتی بیابم از آن من باشد فرمود از آن تو باشد بعد از وفات حضرت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه خالد بن الولید را با لشکر بطرف حیره فرستاد خریم گوید من در آن لشکر
بودم اول کسی که بما باز خورد شیما دختر بقیله بود بر همان هیات که آن سرور فرموده بود
او را بگرفتم پیش خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم که رسول صلی الله علیه وسلم این زن را
بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید عبد الله بن عمر بن مسلمه و محمد بن بشر گواهی دادند و خالد شیما را
بمن داد و برادر شیما عبد المسیح از عقب خواهر بیامد و او را از من بهزار درهم بخرید معجزه
دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که سوره تبت در شان ابولهب نازل شده
زن وی ام جمیل بنت حرب خواهر ابوسفیان آمد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را ایذا کند ابوبکر صدیق
رضی الله عنه نزد آنحضرت بود صدیق چون ام جمیل را از دور بدید که می آید گفت یا رسول الله
او زنی بغایت بد زبان است چه شود اگر برخیزی و با وی ملاقات نکنی مبادا که ترا ایذائی کند
و ناسزائی گوید فرمود ای ابوبکر وی مرا نخواهد دید ام جمیل آمد و گفت ای ابوبکر صاحب تو
مرا هجو کرده صدیق گفت نی او هجو و شعر نمیگوید گفت تو راست گوئی میدانم و باز گشت
ابوبکر گفت یا رسول الله ترا اگر ندید فرمود نی حق تعالی ملکی فرستاد تا بجناح خود مرا از وی
مستور گردانید معجزه دیگر آنکه ابو هریره روایت کند که روزی ابو جهل با صنادید قریش
گفت محمد در میان شما روی خود در خاک آلوده میسازد یعنی نماز میگذارد و سجده میکند گفتند
آری گفت بلات و عزی سوگند که اگر او را به بینم که این امر بجا آرد پای خود بر گردن او نهم
و روی او را در خاک مالم پس نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و او نماز میگذارد و خواست
که پای پلید خود بر گردن مطهر آن سرور نهد ناگاه دیدم او را که بر پی خود باز میگردد

وبدست خود از چیزی احتراز و اتقا مینمایم از وی پرسیدند که ترا چه شده گفت میان من و او خندق از آتش پیدا گشت و جماعتی دیدم که مرا با صفحهٔ خویش منع میکردند و هولی عظیم رسن کارکرد و حضرت با اصحاب خویش فرمود اگر بمن نزدیک تر میشد ملایکه اعضاء او را یکیک می ربودند **معجزه** دیگر آنکه ابو امامه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم موزهای خود طلبید که بپوشد چون یک موزه را بپوشید کلاغی آمد و یک پای موزه را ربود و بینداخت ماری از موزه بیرون آمد حضرت آنصورت را مشاهده کرد و فرمود مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلَا يَلْبَسْ خُفَّيْهِ حَتَّى يَنْفُضَهُمَا **معجزه** دیگر هشیم بن علوی از پدر خویش روایت میکند که گفت در حرب احد زخمی بر چشم قتاده بن النعمان ظفر رسید چنانچه چشمش از کاسه سر بیرون افتاد چشم خود را بر کف دست نهاده بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و صورت حال بعرض رسانید حضرت فرمود اگر خواهی صبر کنی و بهشت ترا باشد و اگر خواهی چشمت را باز جای خود بنهم و دعا کنم تا حق تعالی شفا دهد گفت یا رسول الله بخدا سوگند که بهشت جزائی جزیل و عطای نهایت جلیل است ولیکن من مردی ام مبتلا بدوستی زنان و می ترسم که چون مرا بیننده گویند عورست یا رسول الله چشم مرا باز جای خود بنهان و برای من از خداوند تعالی بهشت طلب کن پس چشم آنرا بدست مبارک خود برداشت و آب دهان خود دران انداخت و بموضعش نهاد فی الحال بینا گشت بهترین چشمان وی آن بود و در دیگر دیتا زمان وفات وی از حق جل و علی بهشت نیز برای وی بخواست و گویند پسر قتاده بنزد عمر بن عبد العزیز در آمد پرسید که ای جوان تو کیستی در جواب انا ابن الذی
سَالَتْ عَلَى الْخَدِّ عَيْنُهُ فَرُدَّتْ بِكَفِّ الْمُصْطَفَى أَحْسَنَ الرَّدِّ
فَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ لِأَحْسَنِ حَالِهَا فَيَا حُسْنَ مَا عَيْنٍ وَيَا طِيبَ مَا يَدِ
عمر بن عبد العزیز گفت مِثْلِ هَذَا فَلْيَتَوَسَّلِ الْمُتَوَسِّلُونَ آنگاه گفت تِلْكَ الْمَكَارِمُ لَا قَعْبَانِ
مِنْ لَبَنٍ شِيبَا بِمَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ أَبْوَالَا **معجزه** دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که زنی کودک خود را بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و گفت یا رسول الله پسر منست که ویرا نوعی از جنون است که در وقت طعام خوردن ویرا میگیرد و بغایت برین ما میشوریم حضرت دست مبارک بر سینه وی مالید و مراو را دعا کرد وی مقدار استفراغ نمود و از دهان وی جانوری مثل سگ بچه سیاه بیرون آمد و روان کودک شفا یافت **معجزه** دیگر آنکه مرویست که ابوطالب مریض شد رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت او رفت ابوطالب گفت ای پسر برادر من دعا کن تا پروردگاری که تو او را می پرستی مرا شفا دهد حضرت فرمود اللّٰهُمَّ اشْفِ عَمِّي أَبَا طَالِبٍ ابوطالب فی الحال ازان مرض شفا یافت گفت یا محمد پرستی که پروردگاری را که تو می پرستی اطاعت تو مینماید حضرت در جواب گفت ای عم من تو نیز اگر او را پرستش کنی هر آینه که اطاعت تو کند **معجزه** دیگر آنکه یزید بن ابی عبیده روایت کند که اثر جراحتی در ساق سلمه بن الاکوع دیدم پرسیدم که این چیست گفت اثر زخمی است که در روز خیبر بمن رسیده و مردم گفتند سلمه هلاک شد به نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم بآن حال آب دهن سه نوبت بران محل انداخت فی الحال صحت یافتم و تا این زمان هرگز درد نکرده **معجزه** دیگر آنکه ابو نهیک از وی روایت کند از عمرو بن اخطب که گفت رسول صلی الله علیه وسلم آب خواست از من که بیاشامد قدحی آب به نزد وی بردم و دران قدح یکموی بود آنرا برداشتم و قدح را بحضرت دادم تا آب آشامید فرمود بار خدایا ویرا جمیل گردان ابو نهیک گوید ویرا در سن نود و چهار سالگی دیدم که در لحیهٔ وی یک موی سفید نبود والله اعلم بالصواب **فصل چهارم در بیان اوصاف و شمایل سید او ذخر اوایل نبینا صلی الله علیه وسلم** و آن منقسم بدو قسم میشود صوری و معنوی که عبارت از خلق و خلق آن سرورست اما بیان صفات صوری که وی

عمر

آن

صفات صوری سید صلی الله علیه وسلم

منبی از کیفیت شکل و هیأت و اعضا و جوارح است ارباب سیر
و اصحاب حدیث خبر در کتب معتبره چنین آورده اند که خلق آنحضرت مانند
خُلق معتدل بود و تمام اعضا و جوارح وی دلیل بود بر کمال اعتدال مزاج وی
قد مبارکش ربعه بود نه دراز نه کوتاه و مع ذلک با هر بلند قامتی که رفتی آنحضرت
بیک سر و گردن ازو بلندتر نمودی و در هر مجلسی که نشستی از اهل آن مجلس
بزرگتر بودی و سر از سر آن سرور بزرگ نمودی و موی دلجویش سیاه اما جعد
بغایت و سطی بنهایت و گیسوی مشکبویش گاهی بنصف گوش و گاهی
بنرمه گوش و گاهی بسر دوش میرسید و احیانا چهار گیسوی بافته میگذاشت
و جبین مبینش گشاده و ابروان کمان نشانش پیوسته مینمود اما بحقیقت پیوسته
نبود میان آن دو رگی بود که در حین غضب ممتلی و ظاهر شدی چشمان منور نگاه
در عین حسن و سیاهه آن بغایت سیاه و سفیدیش بغایت سفید و در سفیدی
آن رگهای سرخ مینمود بادام چشم بود و قوت باصره اش بمرتبه که در تاریکی چنان میدید
که در روشنائی خط بینی سعی بینش از استخوان روی مرتفع نبود و بینی آن سرور
از خود بینی طولی وارتفاعی فی الجمله داشت و مرا از نوری بود که دشی بر آمده و هر که
در روی تأمل در نظر کردی می پنداشتی که اشم است یعنی استخوان بینی‌اش بغایت
طویل است و فی الحقیقت چنان نبود و دهان مزده و دانش گشاده لبها بغایت
ملیح و دندانش سفید و براق و اطراف آن نیز فیما رنگ میان دندانهاش
گشاده و در حین تکلم گویا نور از آن بیرون می آید و روی او منور و مدور
بود و چون ماه شب چهارده میدرخشید و رنگ رویش بغایت سفید نبود بلکه
اندک حمرتی داشت لیکن لون بدنش سفید بود نورانی چنانکه گویا از نقره
ریخته بودند محاسن مطهرش انبوه و گردن نازکش بلند و در غایت صفا چنانکه

نبود

لونی یعنی رنگ

گویا گردن آهوی یا صورتی بود از نقره میان دو شانه اش از یکدیگر دور و کاهل
با جاهلش جلیل و سینه بیکینه اش پهن و شکم و سینه اش هموار و با هم یکسان
از سینه با سکینه اش تا ناف خطی باریک از موی کشیده و باقی اجزای سینه
و شکمش عاری از موی بود ساعد و منکب و اعالی سینه مبارکش موی داشت
سرهای استخوان اعضاش بزرگ و گوشت بدن مبارکش متماسک بود در
طراوت نداشت و بدستش طویل کفش گشاده و نرم تر از حریر ساقهای آنحضرت
خالی رقتی نبود انگشتان دست و پاش درشت و غلیظ نبود عقب پای
عاقبتش کم گوشت زیر قدمش برداشته از زمین و بران متصل نبود و پشت پای
مبارکش املس و نرم هیچ تکسر و شقاق نداشت چنانکه آب بران نمی ایستاد
و حاصل سخن آنکه جمیع اعضا و جوارح آن حضرت تمام خلقت و متناسب
بود و اصف او میگفت و لم ار قبله و لا بعده مثله ندیدم پیش ازو و بعد از
و مانند او و از جابر بن سمره رضی الله عنهما روایت که گفت در شب ماهتاب
دیدم پیغمبر صلی الله علیه و سلم را حله سرخ پوشیده در صفحه بدر رخسار با انور آنسرور
نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم بخدا سوگند که نزد من از ماه احسن مینمود و از
ابو هریره روایت که گفت ندیدم هیچ کس را احسن از رسول خدا صلی الله علیه
و سلم گویا آفتاب در جبهه مبارک او جاری بود و ربیع بنت معوذ در وصف
حضرت گفت لو رأیته رأیت الشمس طالعة و ابن عباس رضی الله عنهما
گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم هرگز در برابر آفتاب نه استاد الا آنکه نور او بر نور
آفتاب غلبه کرد و هرگز پیش چراغ ننشست الا آنکه نور او بر چراغ غلبه کرد و مهر نبوت
در میان دو شانه بروایتی بر سر شانه چپ داشت و آن گوشت پاره بود
مقدار مشتی و بروایتی آن خالها بقدر نخودی ظاهر و بروایتی آنکه خاتم نبوت

شکمش

مثل تفاحه بود و در روایتی آنکه سطرات مجتمعات بود و در روایتی آنکه بران نوشته بود که محمد
رسول صلی الله علیه وسلم الله خاتم النبیین و در روایتی آنکه بران نوشته بود که توجه فا
نک منصور الیکن این دو روایت ضعیف است عرق مطهرش در غایت
خوشبوئی جابر بن سمره رضی الله عنهما گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود
بر سینه ام مالید از دست آن رایحه خوش شنیدم گویا دست از طبله عطار بیرون
آورده بود وائل بن حجر رضی الله عنهما گوید مصافحه کردم با رسول خدا صلی الله علیه و
سلم و بعد از ان مدتی چون دست من حرکت میکرد بوئی خوش تر از مشک از ان
می شنیدم و در اخبار وارد شده که نوبتی دلو آبی پیش آن سرور بردند از ان
دلو آب آشامید پس آب دهن مبارک در ان انداخت و در چاه ریختند بعد
از ان بوی مشک از آب آن چاه می آمد نقلست از ام سلیم مادر انس که عرق
آن حضرت را جمع کرده با قدری بوی مشک خوش مخلوط ساخت و از همه اطیبها ان
الطیب بود و از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت مردی دختر خود را
در تجهیز وی بان سرور آورد استعانت و نزد او چیزی حاضر نبود که بآن مرد دهد
فرمود تا شیشه بیاورد قدری از عرق خود در ان شیشه کرد و فرمود بگوی او را تا بآن
مطیب شود چون آن دختر بآن خوشبوئی می ساخت همه اهل مدینه بوی
خوش می شنیدند و آن خانه را بیت المطیبین نام نهادند و انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در کوچه از کوچهای
مدینه بگذشتی مردم بوی مشک می شنیدند و میدانستند که آنحضرت
ازینجا گذشته والله اعلم اما صفات معنوی آن حضرت که عبارت از خلق
وی جبلی از تجلی نفس کریم او بفضایل و طیب او است از رذایل آنکه
آن سرور در کمال خلق عظیم مرتبه رسیده بود که حق تعالی در قرآن مجید با

شنیدن بمعنی دریافتن
شمیدن ناهست
بوی کردن

صفات معنوی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم

او خطاب فرمود که وانک لعلی خلق عظیم گویند خلق وی را عظیم گفت
برای آنکه مکارم اخلاق در وی مجتمع بود زیرا که حق تعالی انعام انبیا را ذکر فرمود
و در شان ایشان گفته که اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم
والنبوة بعد از ان مصطفی را امر کرده باتباع سیرت و طریقه ایشان که او
لئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و هر یک از
ایشان مخصوص بودند بخصلت حسنه نوح بشکر و ابراهیم بحلم و موسی
باخلاص و اسمعیل بصدق وعد و یعقوب و ایوب بصبر و داود باعتذار
و سلیمان بتواضع و عیسی بزهد و چون آن حضرت مامور بود باقتدا بایشان
خلق هر یک را فرا گرفته بود پس مکارم اخلاق در وی مجتمع بوده باشد و خبر
معتبر انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مشعر باین است ابوبکر واسطی
رحمة الله گوید خلق او را عظیم خواند لانه جاد بالکونین عن الحق از
عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که خلق عظیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
چگونه بود در جواب گفت که خلق قرآن بود یعنی باوامر و نواهی و آداب و اخلاق
که از قرآن معلوم میشد عمل میفرمود و حسن خلق آن سرور در مرتبه بود که هرگز
هیچ کس از ذره بار او و خدمتکاران را نمی آزرد انس بن مالک رضی الله
عنه گوید ده سال خدمت آن حضرت کردم و در سفر و حضر هر چه کردم نفرمود
که چرا کردی و هر چه نکردم نگفت چرا نکردی یعنی در شرایط خدمت اگر تقصیری
و قصوری واقع شد باز بر روی من نیاوردی و مراد این است نه تفریط و
افراط در مامورات و منهیات و عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید نبود
هیچ احدی نیکوخوئی تر از رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس وی را نخواند الا
که در جواب گفتی لبیک و با یاران در همه احوال موافقت نمودی اگر

ذکر دنیا کردندی وی نیز ذکر دنیا کردی و یاد آخرت نمودندی وی نیز یاد آخرت
نمودی و اگر ذکر طعام و شراب رفتی وی نیز با ایشان موافقت نمودی و در
حضور آنحضرت یاد امور جاهلیت میکردند و میخندیدند و او تبسم مینمود و
گویند که نبی صلی الله علیه وسلم بخانه خود در آمد و مردم با وی بودند خانه
خانه مملو شد و جریر بن عبد الله بجلی را رضی الله عنه جای نماند که بنشیند در بیرون
خانه بر روی زمین بنشست حضرت از ان امر واقف شد ردای خود را پیچیده
و بجانب جریر انداخت و فرمود برین بنشین جریر آنرا بر داشت و بر روی
خود مالید و بوسید از عائشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که رسول صلی الله
علیه وسلم در خانه خود چگونه سلوک میکرد گفت یکی از آحاد الناس سلوک میکند و بکارهای
خانه خود قیام مینمود و خانه را جاروب میکرد و جامه خود را میدوخت و نعلین را وصله
میکرد و شتر را او گوسفند را میدوشید و خادم را در کارها مدد می نمود و بار و چیزی
میخورد و لقمه خود را از بار خود بر میداشت و بخانه می آورد از حسین
بن علی رضی الله عنهما مرویست که گفت از پدر خویش پرسیدم که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم چون بخانه در می آمد بچه نوع عمل مینمود جوابم داد که چون آنحضرت
بخانه در آمدی اوقات خود را سه قسم ساختی قسمی را در طاعت و عبادت
خداوند تعالی مصروف میساخت و قسمی را در تفقد اهل و عیال میکرد و یک
قسمی را بجهت خاصه خود میگذاشت و در بعضی اوقات این قسم به اصلاح
خلایق است مشغول میشد و خواص و اهل فضل را درین قسم بخود راه میداد و
ایشان را بتحف اسرار و هدایای علوم مخصوص میگردانید تا بوسیله ایشان
عوام از اسرار و علوم محظوظ میشدند و میگفت باید که در مجلس حاضر است
بغایبان برساند و با یاران میفرمود حاجت کسی که خود استطاعت

وقدرت

وقدرت رسانیدن ان بمن ندارد شما بمن رسانید بدرستی که هر کس رساند به پادشاهی حاجت
کسی را که او خود نتواند که رساند حق تعالی هر دو قدم او را در روز قیامت ثابت دارد یاران
نزد آنحضرت میرفتند در حالی که طالب علم و خیر بودند و بیرون نمی آمدند مگر آنکه استفاده علوم
و آداب از وی یاد میکردند و دیگران را دلالت مینمودند بر آن علم و آداب حسین بن علی رضی الله
عنهما گوید پرسیدم از پدر که زمانی که در بیرون خانه بود احوال او چه نوع بودی گفت زبان
خود را از ما لا یعنیه نگاه داشتی و خواطر اصحاب را تالیف فرمودی و ایشان را متنفر نساختی
و کریم هر قوم را گرامی داشتی و امور آن قوم را باو تفویض نمودی و از مردم خود را
نگاه داشتی بی آنکه بساط خلق و طلاقت وجه خود با ایشان طی کردی و تفقد اصحاب
بجای آوردی و از حال ایشان متفحص بودی و تحسین نیکو و تقبیح بد نمودی و از حق
در نگذشتی بهترین مردم پیش او مقرب بودند و افضل ایشان نزد او کسی بودی
که نیک خواهی او مسلمانان را بیشتر بودی و مرتبه هر کسی نزد او عظیم تر که مواسات
و معاونت مردم بهتر نمودی حسین رضی الله عنه گوید پرسیدم از مجلس وی گفت
از هیچ مجلس بر نخاستی و در هیچ مجلس ننشستی مگر بیاد خداوند تعالی و چون بقومی
رسیدی هر جا که مجلس منتهی شدی نشستی و یاران را باین طریق امر فرمودی و بهر یک
از همنشینان خود نصیب او بدادی و گرامی داشتی چنانچه گمان بردی که به مجلس
نزد آنحضرت گرامی تر نیست هر کس که با آنحضرت مجالست و مفاوضه نمودی در مهمی
صبر فرمودی تا او ترک مجالسه و مفاوضه نمودی و هر کس که حاجتی از وی سوال کردی
البته حاجت او را بر آوردی یا سخنی خوش با او گفتی مباسطت و خلق او بجائی
تمام مردم داشت و شفقت او نسبت بایشان بمرتبه بود که گویا پدر همه است و همه در [illegible]
حق نزد وی برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود و آوازها در آن مجلس
بلند نکردندی و عیب و عورت کسی در مجلس او ننمودندی و اشاعت فلتات یعنی

سقطات و زلات اگر یکی از اهل مجلس واقع شدی ننمودندی بلکه اخفا کردندی
یاران در مجلس او در مقام عدول بودند با یکدیگر و فضل در آن مجلس بتقوی بودی
و با یکدیگر متواضع بودند توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی و محافظت غریب
و ارباب حاجت کردندی مرویست که زهد آنحضرت به مرتبهٔ بوده که تمام دنیا را در
نظر همت او عرض کردند التفات بآن ننمودند و از دنیا بیرون رفت و زره او نزد
یهودی مرهون بود و سه روز متتابع از نان سیر نشد و در روایتی دو روز متتابع
از نان جو سیر نشد و گاه بودی که در خانهای نبوت یکماه آتش افروخته نمیگشت و بآب و خرما
بسر میبردند و گاه بودی که حضرت شبی گرسنه بخواب رفتی و روز دیگر روزه بودی و اگر خواستی
حق تعالی جهان را برو دادی که در خاطر هیچ احدی خطور نکردی و در روایت که نوبتی جبرئیل
نزد وی آمد و میگفت بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و میگوید میخواهی که
این کوههای مکه را طلا و نقره گردانم که با تو باشد هر جا که بروی پس سر خود را در پیش انداخته
آنگاه گفت ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له و قد یجمعها
من لا عقل له جبرئیل گفت ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و در حدیثی
دیگر وارد شده که فرمود مرا با دنیا چه کار مثل من در دنیا همچون سواریست که در تابستان
گرم بدرختی رسد که از اطراف آن سایه خوش بسته فرود آید و زمانی در سایهٔ آن درخت بیاساید
آنگاه سوار شود و روان گردد و تواضع آنحضرت بمثابه بود که در مجلس زانو های
خود از زانوی همنشین خود پیش نمیکشید و هر کس که با او رسیدی اول او سلام گفتی
و ابتدای بمصافحه نمودی و پای خود را در حضور اصحاب دراز نکردی و جای بر کسی
تنگ نساختی و کسی که بروی در آمدی او را تعظیم و اکرام نمودی و گاه بودی که بر وی
سادهٔ خود بنشاندی و اصحاب را بکنیت ذکر کردی و اصحاب را نیکو خواندی و قطع سخن
هیچکس نکردی و چون کسی بنزد آنحضرت آمدی و حاجتی داشتی و او در نماز بودی

در نماز تخفیف کردی

در نماز تخفیف کردی و حاجت او را بر آوردی باز بنماز مشغول شدی و میفرمود
لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی بن مریم فانما انا عبد الله
و رسوله و در حدیثی دیگر میفرماید لا تخیرونی علی موسی و فرمود
من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب انس بن مالک رضی الله عنه
گوید زنی در طریقی از طرق مدینه آن سرور را پیش آمد و گفت یا رسول الله مرا بتو
حاجتی است فرمود در هر کدام از کوچهای مدینه که میخواهی بنشینی تا بنشینیم
و مهم ترا کفایت کنیم و کنیزکی از کنیزکان اهل مدینه دست او را بگرفت و هر جا که خواستی
می برد و از غایت تواضع و بی تکلفی بر روی زمین تکیه مینمود و بخوان میرفت و دعوت
بنده زر خریده را اجابت میفرمود و میگفت لو دعیت الی کراع لاجبت
و لو اهدیت الی ذراع لقبلت و گاه بود که او را بنان جو و اهالهٔ
سنخه دعوت میکردند اجابت میفرمود و در جود و کرم و سخاوت و مروت بغایتی
بود که هرگز هیچ سایلی را از درگاه خود محروم نگردانیدی نوبتی اعرابی از آنحضرت
چیزی درخواست چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه پر شد آن اعرابی چون بقوم
خود رسید گفت ای یاران مسلمان شوید که محمد عطائی میدهد که خوف فقر بعد از آن نیست
و گویند در روز حنین چندان مال بمردم بخشید که چون ماند بسبب اسلام بعضی از صنادید
قریش آن شد که با خود دانستند که این عطا کسی تواند داد که از درویشی اندیشه نکند و واثق
باشد بآنکه خدای تعالی در همه حال او را فرو نگذارد و روزی او دهد و به نبوت پیوسته که مردی
بنزد حضرت آمد و چیزی خواست در جواب گفت حالا در دست چیزی ندارم و لیکن
هر چه خواهی بخر و بهای آن بمن حواله کن که چون مرا چیزی پیدا شود از قبل تو ادا نمایم
عمر خطاب رضی الله عنه حاضر بود گفت یا رسول الله این طاقتی چیزی بوی دادی و حال
آنکه حق تعالی ترا تکلیف ما لا یطاق نکرده حضرت را این سخن ناخوش آمد مردی

از انصار میگفت یا رسول الله أَنْفِقْ وَلَا تَخْشَ مِنْ ذِي الْعَرْشِ إِقْلَالًا
آن سرور تبسم نمود و آثار سرور در بشرهٔ او ظاهر گشت و فرمود باین طریقه مرا امر کرده اند
منقولست که نوبتی صد هزار درهم بنزد حضرت آوردند همه را بر روی حصیر ریخت
و بر مردم قسمت کرد و چون برخاست یک درهم در آنجا نمانده بود ولنعم ما قیل بیت
هر چه آمدت بدست برادر تو بخش از آن ۞ وی خود آنکسی است کش از فقر عار نیست
و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت این بیت انشاد کرد که
شعر أَخٌ لِي أَمَّا كُلُّ شَيْءٍ سَأَلْتُهُ ۞ فَيُعْطِي وَأَمَّا كُلُّ ذَنْبٍ فَيَغْفِرُ
آنگاه گفت هکذا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم و حلم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بمرتبه بود که هر چند از اقارب و اجانب ایذا میکشید تحمل میفرمود و در صدد انتقام
نمی آمد بلکه در ازای آن دعای خیر در شان ایشان بتقدیم میرسانید از عبد الرحمن
بن ازدی رضی الله عنه مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم حلیم ترین مردمان
و صابرترین ایشان بود و کظم غیظ بیش از همه میکرد انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کند که روزی با جمعی از صحابه در مسجد نشسته بودیم ناگاه دیدیم که حضرت
بردی نجرانی ردای خود ساخته تشریف داد و از عقب وی اعرابی در آمد و ردای
وی را گرفت و چنان بکشید که کتف آنحضرت بسینهٔ اعرابی خورد و حاشیهٔ برد در سینه
او فرو رفت تا اثر کرد حضرت در روی وی دید و تبسم کرد و گفت ما شأنك یا اعرابی
گفت بگوی تا مرا ازین مال که نزد تست چیزی بدهند فرمود تا چیزی بوی دادند و بعضی از
اهل تحقیق آورده اند که جفاء خلق در وی تاثیر نمیکرد زیرا که دیدهٔ دل وی ناظر حق بود
و مشاهدهٔ جمال حق می نمود آری ۞ آنکه جان در روی او خندد چو قند ۞ از ترش روئی
خلقش چه گزند ۞ و آنکه جان بوسه دهد بر چشم او ۞ کی خورد غم از فلک وز خشم او ۞
وفا بوعده بر خود لازم می شمرد هرگز خلف وعده از وی متحقق نشد و گویند پیش از بعثت

حلم آنحضرت

تبسم کردن آنحضرت

چیزی بوی فروخته بود و چیزی از بهای آن پیش آن سرور مانده او با آنحضرت
وعده کرد که تو همین محل توقف نمای تا تتمهٔ بها را بیارم رفت و فراموش کرد
روز سیوم بیادش آمد آن همه را سرانجام کرده بهمان موضع شتافت حضرت
فرمود ای جوان مارا در مشقت افکندی بنابر وعدهٔ تو من از آن روز باز درین
موضعم و در شجاعت و دلاوری کس با آنحضرت نرسید انس بن مالک رضی
الله عنه گوید کان رسول الله صلی الله علیه وسلم أَحْسَنَ النَّاسِ وَأَشْجَعَ النَّاسِ
وَأَسْمَحَ النَّاسِ و از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که در روز
جنگ ما ملتجی بحضرت میشدیم و وی از همه ما اقرب بود بدشمن و عمران بن
حصین روایت کند که هر گاه در محاربه بجمعی از اعدا رسیدی اول کسی که با آن
جمع دست بردی نمودی وی بودی و در غزوهٔ حنین که گذشت که تنها متوجه چهار
هزار دشمن شد و بر ایشان حمله کرد و میفرمود أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبْ أَنَا ابْنُ عَبْدِ
الْمُطَّلِبْ و بصحت پیوسته که شبی خبر بمدینه آوردند که جماعتی از اعدا خود را
مسلح و متحمل ساخته و بقصد غارت مدینه می آیند فزعی در میان مردم افتاد
آنحضرت شمشیر حمایل کرده بر اسبی برهنه که از آن ابو طلحه بود سوار شد و بر اهل
گرفته بیرون رفت و بعد از آنکه تحقیق کرد که آن خبر اصلی نداشته مراجعت
نمود با یاران گفت که از عقب آنحضرت بیرون می آمدند مترسند که هیچ
باکی نیست و در شان اسب آن حضرت است ابو طلحه فرمود که انه لبحر
ای وَاسِعُ الْجَرْيِ و آن حضرت در حیا بمرتبه بود که راوی در وصف
حیای آن حضرت گفته کان رسول الله صلی الله علیه وسلم أَشَدَّ
حَيَاءً مِنَ الْعَذْرَاءِ فِي خِدْرِهَا و از غایت حیا اگر چیزی از
کسی بدیدی که مکروه داشتی در روی وی تغیری پدید شدی ولیکن

شجاعت آنحضرت

حیای آنحضرت

بمواجهه با او چیزی نگفتی و نیتی مردی بمجلس وی آمد که بر وی اثر صفرتی بود
متغیر شد چون برون رفت فرمود چه شود اگر او را امر کنید تا این زردی را
بشوید و سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گوید کان رسول صلی الله
علیه وسلم حیاء لا یسأل شیئاً الا اعطی در اخلاق پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مردی گفته که دل وی بر خلایق مهربان و سینهٔ وی منشرح و از خوف
حق تعالی دایما گریان و طویل الحزن وعظیم الرجا و دایم الذکر و قلیل
الاذی و لین الجانب و کریم الوفا و کاتم السر و امین السماء و
الوفا و حلیم و ودود و مهربان و مهمان دوست قایم و کریم و حکیم با امر
خداوند تعالی و وفا کننده بعهد و اجتهاد کننده در عبادات و طالب رضای
خداوند بود و کان رسول الله صلی الله علیه وسلم النهار خا
شعاً متقیاً و قوّاماً اللیل خاضعاً قریباً راغباً فی الخیرات منصفاً
رقیباً زاهداً فی الدنیا بین اهلها غریباً و کان شریف
الهمة لطیف الفطنة جمیل العشرة دلیل الادلة حبیب
الفقراء طبیب الاغنیاء تقی الاتقیاء لبیب الالباء بزرگان را
تعظیم کردی از جهت وقار ایشان و خوردان را بجود نزدیک کرداندی
از جهة شدت افتقار ایشان و نعمت را اندک گفتی و اگر چه اندک بودی
و بر فقرا مهربانی نمودی و کم گوی و باوقار و هیبت و کم خنده و بسیار تبسم
و کف کش ده و تازه روی و شیرین سخن و خوش ترنم و سخی النفس و اندک
تنعم بود و دیر خشم شدی و زود باشتی ستافتی رزین العقل و پاکیزه گوی
و قلیل الملامه و خلایق را چاره جوی و عفیف النفس و مجتنب از شبهات
و حرام و لطیف طبع و بذل کننده سلام و ذات شریفش مجتمع جمیع صفات

حمیده و از سمات ذمیمه بغایت دور بود و هرگز درشت خوی و عیب جوی و سنگین دل
و فریاد در آرنده و دشنام دهنده و سنگسار و حریص و جمع کننده مال و بخیل و متأخر
و مکار و مختار و طماع و منان و اکول و کسلان و زود ملول و طعن کننده و عجول
و ضرر رساننده و حسود و ختار و غدار و جزع کننده و متسلط و متکبر و متجبر و بخار و
گنج نهنده و ذخیره کننده و محتکر و مذمت و فخر آورنده نبود و هیچ عادت بد نداشت
صلوات الله و سلامه علیه

فصل پنجم در بیان عبادات آن سرور صلی الله علیه وسلم

بدان ایدنی الله و ایاک که طوایف علما را اختلاف است در آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پیش از نبوت بچه کیفیت عبادت میفرموده بعضی بر آنند که عبادت وی تفکر بوده و
جمعی بر آنند که ذکر بود و جمعی نیز اختلاف دارند که حضرت بکدام شریعت عمل نموده شریعت
شریعت عیسی یا موسی یا ابراهیم یا بطریقهٔ نوح یا بطریقهٔ آدم یا جمیع شرایع من قبله
هم گفته اند و دلایل و تفاصیل این اقوال در محل خود مبین شده و اما بعد از
ظهور نبوت قولی آنکه آنچه اشق از هر شریعتی بوده اختیار فرموده و قولی آنکه
بمقتضی آیت کریمه ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا بطریقهٔ ابراهیم
خلیل عمل میفرموده و ارجح آنست که بشریعت خود عامل بوده و در عبادت
حق تعالی جهد کمال داشت و چون بعد از آن افضل عبادات نماز است و آن
موقوف بر طهارت است انسب آن مینماید که افتتاح عبادات آن سرور به بیان
وضو و مقدمات آن واقع شود بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون خواستی
که بجائی که برای قضاء حاجت معد بود در آید انگشتری را از انگشت مبارک برون
آوردی و پای چپ پیش نهاده در آمدی و فرمودی اللهم انی اعوذ بک من الخبث
والخبائث و چون برون آمدی پای راست پیش نهادی و گفتی غفرانک و اگر در
صحرا بودی از نظر مردم دور شدی چنانکه کسی او را ندیدی یا بر تواری یا بدر رختی خود را

مستور ساختی و در زمینی نرم تا آن مهم اشتغال نمودی و اگر زمین صلب بودی بسنان
نیم نیزه که همراه داشتی زمین را نرم ساختی تا رشاشه بول باو باز نگردد و تا بزمین
نزدیک نشدی جامه را از خود بر نداشتی و استنجا بسنگ و آب نمودی و در حین آن
میفرمود تا سنگهای استنجا و آب معد و مهیا میداشتند و در غالب اوقات برای هر نماز
وضوی میساخت و احیانا چند نماز بیک وضو گذاردی و پیش از وضو مسواک کردی
و در آن باب مبالغه بسیار داشتی قولا و فعلا و مضمضه و استنشاق نمودی هرگز وضو
بی مضمضه و استنشاق نکردی و در کیفیت عمل حضرت نبی دو سنت روایات
وارد شده گاه بیک غرفه مضمضه و استنشاق و گاهی بدو غرفه مضمضه و استنشاق
صرف نمودی احادیث صحیح صریح است درین معنی و در روایتی ضعیف است که یک
نوبت فصل میان مضمضه و استنشاق بدست راست و استنثار بدست چپ میکرد
و اکثر اوقات اعضاء وضو را سه بار یا دو بار شستی و همه سر را مسح کردی یکبار
و گاهی بر مسح بعضی از سر اکتفا نمودی و تکمیل بر عمامه فرمودی و مسح باطن گوشها
بانگشت سبابه و ظاهر آن بانگشت ابهام کردی و در مسح کردن حدیثی صحیح وارد
نشده و تخلیل لحیه و گاهی تخلیل اصابع میفرمود و اگر انگشتری در انگشت آنحضرت
بودی متحرک ساختی و در اول وضو بسم الله الرحمن الرحیم و در آخر آن اشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی
من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک
الصالحین سبحانک اللهم بحمدک اشهد ان لا اله الا انت
استغفرک و اتوب الیک میگفت و گاه میفرمود اللهم اغفرلی
ذنبی و وسع لی فی داری و بارک لی فی رزقی و در احادیث
ضعیف وارد شده که در شستن هر عضوی دعائی خواندی و آب وضوی کسی

[illegible]

بارالها ببخش مرا گناه من و فراخ بکن در خانه من و برکت بکن در روزی من

بر دست وی نریختی مگر نادراً و در روایت صحیح آنست که اعضاء وضو را بخرقه
خشک نمیکرد و اگر چیزی برای آن کار حاضر میساختند نمیگرفت و آب وضوی
آن حضرت مدی و آب غسل وی صاعی بود و از اسراف در آب وضو
و غسل نهی میفرمود و در حین غسل آب بدست راست بر دست چپ ریختی
و هر دو دست را بشستی و آب بر سر ریختی و سایر جسد مبارک بشستی
و از آن موضع دور شدی و قدمها را غسل فرمودی و در سفر و حضر مسح بر موزه
کشیدی و مدت مسح در سفر سه شبانروز و دیگر تعیین نمود و صحیح آنست که مسح
بر ظاهر موزه کشیدی و در مسح و غسل هیچ تکلف نبود بلکه اگر موزه بر شرایط
مسح پوشیده بودی مسح کردی و الا پایهای خود را بشستی و خاصه برای
مسح موزه نپوشیدی و اگر آب نبودی شرایط تیمم متحقق شدی تیمم نمودی
و هر دو کف را بر زمین زدی بر روی و هر دو سر دست بمالیدی و بصحت
نرسیدی که دست دو نوبت برای تیمم بر زمین زده و دستها را تا بمرفق مسح
کرده باشد و رعایت شرایط صحت نماز مانند استقبال قبله و ستر عورت
باقصی الغایه میفرمود و گاهی بیک جامه نماز میگذارد و اطراف آنرا از یکدیگر
گذرانیده بدوش می انداخت و وقت نمازهای فریضه بمسجد میرفت و امامت
اصحاب میکرد و ملاحظه مقتدیان در تطویل و تخفیف بتقدیم میرسانید و چون
وقت صلوة بمسجد در می آمد پای راست را پیش می نهاد و می گفت اعوذ
بالله العظیم و بوجهه الکریم و سلطانه القدیم من الشیطان الرجیم در روایتی
آنکه در وقت در آمدن بمسجد میگفت بسم الله و الحمد لله اللهم اغفر لی
و ارحمنی و افتح لی ابواب رحمتک و چون بنماز برخاستی دستها را
تا دوش و گاهی تا برابر دو گوش برداشتی و انگشتان دست مبارک را

یا بار خدایا ببخش مرا
و رحم کن مرا و بگشا برای من
درهای رحمت خود

نشر نمودی و الله اکبر گفتی و بنماز در آمدی و کیفیت تلفظ به نیت نماز پیش از
تکبیر از آن حضرت مروی نشده بعد از تکبیرة الاحرام دست راست بر دست
چپ نهادی برابر سینه و آنگاه دعاء استفتاح خواندی و آن چند وجه
صحیح مرویست اول وجهت وجهی الی آخره و مختار امام شافعی مطلبی رحمه
الله اینست و دوم سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک
و تعالی جدک و لا اله غیرک و آن اختیار امام اعظم ابو حنیفه کوفی
رحمه الله و بس روایت دیگر هست و تفصیل و تحقیق الفاظ اشعار از
کتب حدیث باید نمود و بعد از استفتاح اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم گفتی و فاتحه الکتاب قرات نمودی گاه تسمیه بجهر گفتی و گاه بسر و باین
سبب علما را اختلاف افتاده و بعد از فاتحه آمین بگفتی جهری بجهر و در سری
بسر و مقتدیان نیز بموافقت حضرت آمین میگفتند و در نماز دو سکته رعایت
میفرمودی یکی میان تکبیر و قرات دوم میان قرات فاتحه و سوره و در روایتی است
که میان قرات و رکوع نیز سکته بغایت لطیف میکرد و در نماز صبح بعد از فاتحه
سوره خواندی بمقدار شصت آیه یا صد آیه گاه سوره روم و گاه سوره ق بخواندی
و احیانا در نماز صبح تخفیف فرمودی بحیثیتی که بعد از قراة فاتحه سوره اذا زلزلت
خواندی و در سفر گاهی بر همین قرات معوذتین اقتصار کردی و در نماز صبح روز جمعه
الم سجده در رکعت اول و هل اتی علی الانسان در رکعت دوم خواندی و نماز
پیشین را گاه تطویل کردی و گاه در رکعت اولی بمقدار الم سجده و در ثانیه سبح
اسم ربک الاعلی یا سوره البروج یا و اللیل یا انشقاق یا و السماء و الطارق و
امثال آن خواندی و نماز عصر را بر مقدار نصف ظهر گذاردی و گاه از این سبکتر
و نماز شام را احیانا تطویل فرمودی بحیثیتی که سوره اعراف در رکعت اولی

تسمیه
مخ بسم الله

در نماز

خواندی وگاه

خواندی و گاه و الصافات و گاه حم دخان و گاه سوره و الطور و گاه مرسلات
و گاه سبح اسم ربک الاعلی و گاه و التین و گاه معوذتین و گاه قصار مفصل در آن
نماز خواندی و نماز خفتن را قریب بنماز عصر گذاردی و گاه سوره و التین خواندی و نصیحت
همواره به حضرت رسانیدند که معاذ بن جبل رضی الله عنه امامت قوم خود میکند و در خفتن
سوره بقره میخواند بسیار در غضب شد و فرمود دیر رستی که بعضی از شما تنفیر کننده مردم اند هر کس
که امامت مردم میکند باید که نماز را سبک بگذارد زیرا که در میان ایشان ضعیف و سقیم
و صاحب حاجت می باشد و در روایتی آمده که یا معاذ گفت أفتان أنت یا معاذ ۳ نوبت
و منع و زجر کرد و بخواندن مثل و الشمس و سبح اسم ربک الاعلی و اللیل امر فرمود و در نماز
وتر گاهی که ۳ رکعت بگذاردی در رکعت اول سبح اسم و در رکعت دوم قل یا و در رکعت
سیوم اخلاص و معوذتین خواندی و در نماز جمعه سوره جمعه و منافقین هر یک در رکعتی
میخواند و گاه سبح اسم ربک الاعلی و هل اتیک حدیث الغاشیه قرات میفرمود
و در نماز عید سوره ق و اقتربت میخواند و گاه سبح اسم ربک الاعلی و غاشیه میخواند
و در غالب اوقات سوره را بتمام خواندی و گاه باوایل سوره اکتفا کردی و همیشه تطویل
رکعت اولی بر ثانیه نمودی و قرات بترتیب و ترتیل و تجوید فرمودی و وقف بر آخر
هر آیت کردی و مد صورت نمودی و چون از قرات فارغ شدی تکبیر گفتی و دستها
برآوردی و برکوع رفتی و هر دو کف دست زانو ها بگرفتی و آرنجها از پهلو دور ساختی و پشت
را راست کردی و سر را برابر پشت بداشتی نه فرو تر و نه بلندتر و ۳ بار در رکوع بگفتی
سبحان ربی العظیم و گاه با آن ضم کردی که سبحانک اللهم ربنا و بحمدک اللهم اغفر لی
و بسیار در رکوع گفتی سبوح قدوس رب الملائکة و الروح و در رکوع بنماز تهجد گفتی
اللهم لک رکعت و بک آمنت و علیک توکلت و لک اسلمت خشع لک
سمعی و بصری و مخی و عظمی و عصبی و چون سر از رکوع برداشتی دستها را برآوردن و بگفتی

کف دست

سمع الله لمن حمده و راست بایستادی و گاه گفتی اللهم ربنا لک الحمد و غالباً این رکن
را تطویل فرمودی بمقدار رکوع و ادعیه که درین رکن خوانده در کتب حدیث مصرح است
و چون بسجود رفتی دستها را بر داشتی و زانوها را اول بر زمین نهادی پس دستها آنگاه
برابر پیشانی و بینی بر داشتی و بر پیچ دستار هرگز سجده نکردی و گاه پیشانی را بر خاک سجود
گاهی گاهی بر طین گاه سجاده حصیر و گاه بر پوست سجده کردی و دستها را از پهلو دور ساختی
و برابر دوش بر زمین نهادی و انگشتان را در رکوع گشاده داشتی و در سجود فراهم آوردی و در سجده
سه نوبت سبحان ربی الاعلی گفتی و یاران را بآن امر فرمودی و چون سر از سجده اول
بر داشتی مقداری که در سجود مکث کرده بودی بین سجدتین بنشستی و گفتی رب اغفر لی
رب اغفر لی و دیگر ادعیه و اذکار در سجود و جلوس بین السجدتین خوانده که تفصیل آنها را
از کتب حدیث طلب باید کرد و بعد از سجده دوم برخاستی تا بر زمین نشستی و این نشستن را
جلسه استراحت گویند و در مذهب ابی حنیفه امام شافعی رحمة الله مستحب نیست بر آنکه آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بجهت کبر سن محتاج نشستن بوده و چون برکعت دوم برخاستی بتوقف
بقرائت مشغول شدی و چون برای تشهد نشستی پای چپ را فرش کردی و بران نشستی
و پای راست را نصب کردی و دست راست بر ران راست نهادی و عقد پنجاه و سه
بانگشتان بگرفتی و در تشهد اول تخفیف نمودی و چون برخاستی هر دو دست
بر داشتی و تکبیر گفتی و بقرائت مشغول شدی و غالباً در رکعت سیوم و چهارم بقرائت
فاتحه اقتصار نمودی و احیاناً سوره مختصر بخواندی و در تشهد آخری پای چپ را
زیر پای راست در آوردی و مقعد بر زمین بچسبانیدی و نماز صبح گاه قنوت میخواند
و گاه بترک میکرد و در ظهر و عصر نیز میخواند و احیاناً مقتدیان را آیتی میشنوانید
و در نماز التفات بجانب یمین و یسار نمینمود و درین باب میفرمود هو اختلاس
یختلسه الشیطان من صلوة العبد و میگفت ایاکم والالتفات

في الصلوة فانها

في الصلوة فانها هلكة فان كان لا بد ففي النافلة آنچه در سنن ترمذی
از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بگوشه چشم نظر
در جانب یمین و یسار میکرد و نزد محققان محدث بثبوت پیوسته و در هر چهار رکعت
تشهد میفرستاد و بعد از تشهد آخر ادعیه از آنحضرت بصحت رسیده و در کیفیت تشهد
روایات مختلفه وارد شده و هر یک از ائمه بنابر امری روایتی اختیار کرده اند و این کتاب
گنجای تحقیق و تفصیل ندارد و چون بعد از تشهد از ادعیه فارغ شدی گفتی السلام علیکم
و رحمة الله و التفات بجانب راست کردی چنانچه جماعتی که بر یمین وی بودند رخساره
وی را بدیدندی و از جانب چپ همین طریقه اسلام باز دادی و بعد از سه بار بگفتی استغفر
الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه و پس گفتی اللهم انت السلام
و منک السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام و بصحت پیوسته که در عقب هر نماز
میگفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر
اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک
الجد و دیگر ادعیه که بعد از نماز خوانده است و گاه ترک بعضی از نماز یا زیادتی بر آن از آن سرور
بطریق سهو واقع شده و جهت تدارک آن سجده سهو بجا آورده و دو سجده بعد از سلام
و قبل از سلام هر دو نوع مروی گشته و اول مختار حنفیه و دوم شافعیه است و گاه تطوع سنت
میگذارد و در حضر دو رکعت پیش از نماز فرض صبح و چهار رکعت پیش از فرض پیشین و چهار رکعت
بعد از آن و چهار رکعت بعد از فرض شام و چهار رکعت بعد از فرض نماز خفتن دایم میگذارد و بر
نماز تهجد مداومت مینمود و اکثر اوقات تهجد را با وتر یازده رکعت و گاه سیزده رکعت
نماز میگذارد و دران نماز قرائت و رکوع و سجود بنهایت طویل مینمود و گاه سوره بقره و آل
عمران و نساء و مائده و انعام دران نماز شب میخواند و گاه تمام آن نماز بیک آیت
اکتفا نمود و مکرر میخواند و آیت این بود که ان تعذبهم فانهم عبادک و ان

تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و اگر بر سبیل ندرت تهجد
از آن حضرت فوت شدی روز دیگر در وقت چاشت دوازده رکعت
بگذاردی و در نماز شب گاه بجهر و گاه بسر می خواند و نماز وتر را در اول
شب و در نیمه شب و در آخر شب میگذارد اما اکثر در آخر شب بود و میفرمود
اجعلوا آخر صلوتکم باللیل وتراً گاهی هفت و گاهی پنج و گاهی
یک رکعت میگذارد و در روایتی ضعیف است که گاهی سه رکعت بیک سلام
میگذارد و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در نماز وتر دعاء قنوت
خوانده اما بعضی از یاران را امر فرموده و صحابه بعد از آن حضرت میخوانده اند
و بثبوت پیوسته که نماز وتر را در سفر بر راحله میگذارد و بعد از ادای وتر سه
نوبت میگفت سبحان الملک القدوس و در کرت آخرا واز بلند بر میکشید
و بروایتی در آخر آن این زیاده میکرد که رب الملائکة والروح و نماز چاشت
گاهی میگذارد و گاهی ترک میکرد از دو رکعت تا هشت رکعت در اوقات
مختلف میگذارده آنچه در روایت صحیحه وارد شده اینست و در بعضی از کتب
مروی گشته که گاهی دوازده و اکثر نوافل و سنن در خانه میگذارد و میفرمود
و فاضلترین نماز آنست که مرد در خانهٔ خود گذارد الا فرض و گاهی که نعمت
متجدد کسی یا بلیه مندفع شدی سجدهٔ شکر خدا و ند را سبحانه و تعالی بجای
آوردی و نوبتی مردی و لغاسی یعنی کریه المنظر حقیر الجثة ناقص
الخلقه را دید سجدهٔ شکر کرد و در باب دوم گذشت که چون خبر قتل
ابو جهل را بآن حضرت رسانیدند سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و گویند
ابوبکر صدیق رضی الله عنه خبر قتل مسیلمه کذاب شنیده سجدهٔ شکر کرد
و علی مرتضی کرم الله وجهه ذوالثدیه را که از جملهٔ رؤسای خوارج بود

چون در میان کشتگان دید سجدهٔ شکر گذارد و بدانکه حضرت در غیر نماز
هر روز مقداری معین از قرآن قرائت مینمود و قرائتی مبین مفسر حرف حرف بترتیل
و تجوید و خشوع و تدبیر و تأمل تمام در معانی آیات مینمود و بر آخر آیات وقف
میکرد و حرف مد را تمام میکشید و در اول قرائت استعاذه میفرمود و در
جمیع احیان قرآن خواندی ایستاده و نشسته و خفته و با وضو و بی وضو
و بجز جنابت چیزی مانع آن حضرت نبود از قرائة قرآن و گاه گاه در قرائت
قرآن تغنی نمودی و ترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش آواز خوانند
و در روز فتح مکه سوره فتح بترجیع خواند و میفرمود ما اذن الله لشیٔ
ما اذن الله لشیٔ ما اذن الله لنبی یتغنی بالقرآن
و مراد تغنی است که بی تکلف بود و آنچه از سر تکلف تعلیم بود
ممنوع است و ختم قرآن در کم تر از سه شبانروز نمیکرد و قرآن از دیگران
استماع مینمود و آب از چشمان مبارک میریخت و شبها
سوره الم سجده و تبارک و سورهای سبحان و سبح و یسبح و سبح در اوایل
آن واقع است میخواند و سجدهٔ تلاوت را ترک نمیکرد چون بآیت سجده
رسیدی تکبیر میگفت سجد وجهی للذی خلقه و صوره و شق سمعه
و بصره بحوله و قوته و گاه بود که غیر این دعای دیگر میخوانده و مروی
که چون سر از این سجده برداشته تکبیر گفته یا تشهد خوانده یا سلام داده
باشد و ایات و سوره و ادعیه و اذکار از آن حضرت بصحت پیوسته
که در عقب نمازها و در صباح و مسا و نیز در امور عارضه و سایر اوقات
و احوال خوانده و بآن امر فرموده و از ثواب و خواص بیان نموده
این کتاب گنجایش تفاصیل آنها ندارد و اگر حق تعالی در عمر مهلتی بخشد

انشاء الله تعالی کتاب در ان باب نوشته شود که عموم مسلمانان بان منتفع
گردند و طریقه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن بود که در سفر بر نماز فرض اقتصار نمودی و
سنتها را ترک کردی مگر سنت صبح و وتر که آنرا ترک نمیکرد و نماز چهار رکعتی
را پیوسته قصر کردی اتمام نماز در سفر از آن حضرت بصحت نه پیوسته
و آنچه از عائشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت آن سرور هم
قصر و هم اتمام در سفر فرموده اسناد آن از ضعفی نیست والله اعلم و روایتی
هست که دو رکعت بعد از پیشین و بعد از مغرب گذارده و در بعضی از
روایات وارد شده که وقتی که آفتاب از کبد السماء زایل گشتی دو رکعت
نماز بگذاردی و آنچه از ابن عمر رضی الله عنهما بصحت پیوسته که گفته پیغمبر صلی الله
علیه و سلم نماز سنت در سفر نمیگذارد محمولست بران که وی اطلاع بر گذاردن
حضرت نیافته والله اعلم نماز تهجد بر بالای مرکب میگذارد از هر جانب که رفتی
و در حضر بر صوب قبله بودی و در حال رکوع و سجود ایما کردی و در حدیثی وارد شده
که در حین تکبیر الاحرام روی مرکب را بجانب قبله میگرداند و باقی اجزای
نماز را بهر طرف که شود بر مرکب بر رفتن میگذارد و در روایتی که یکنوبت بسبب
باران بر پشت مرکب نماز فرض گذارد و یاران سواره اقتدا کردند و نماز
گذاردند و عادت آنحضرت آن بود که اگر از منزلی از زوال آفتاب
کوچ میکردند نماز پیشین را تاخیر میفرمود و چون فرود آمدند باز نماز پیشین
جمع میکرد و اگر بعد از وقت ظهر کوچ میکردند گاه نماز پیشین را تنها میگذارد و گاه
عصر را بتقدیم می نمود با پیشین بجمع میگذارد و در مغرب و عشا بهمین طریقه عمل
می نمود اما وقت نزول در قرار جمع از آن حضرت مروی نشده و روز
جمعه را تعظیم مینمود و انواع عبادات در آن روز بجای آورد و تنظیف و

ذکر نماز سفر

قضای

[illegible]

تطییب نمود

تطییب بتقدیم میرسانید و غسل روز جمعه ترغیب میفرمود و چون مردم حاضر شدندی
تنها بمسجد تشریف دادی و هیچ حاجبی و خادمی پیش پیش او نرفتی و چون بمسجد
در آمدی حاضران اسلام کردی ~~بنشستی پس بلال~~ و چون بر منبر بر آمدی دیگر بار
سلام کردی بنشستی پس بلال شروع در اذان کردی و چون فارغ شدی
برخاستی و خطبه بلیغ مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و شهادتین و امر مومنان بتوحید و
وصیت ایشان بتقوای و طاعت و تنفیر ایشان از دنیا و بیان بی اعتباری آن
و ترغیب در آخرت و آیتی از قرآن و دعا مومنین و مومنات بخواندی و میان
دو خطبه جلسه خفیفه میفرمود و در حین خطبه خواندن بر کمانی یا عصائی اعتماد میکرد
نه بر شمشیر و نه بر نیزه و این پیش از ان بود که منبر بسازند و بعد از ساختن منبر
محفوظ نیست که بر چیزی اعتماد میفرموده و در اثنای خطبه مردمان را نزدیک شدن
بامام و بسکوت در حین قرات خطبه امر میکرد و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم پیش از نماز جمعه در مسجد سنت نماز جمعه گذارده باشد و لیکن بعد از نماز جمعه
چون بخانه باز گشتی چهار رکعت نماز بگذارد و اگر در مسجد گذاردی نماز زیاده از
دو رکعت نبودی فاما فرموده مَنْ كَانَ مُصَلِّيًا بَعْدَ الْجُمُعَةِ
فَلْيُصَلِّ بَعْدَهَا أَرْبَعًا و میفرمود که در روز جمعه ساعتی بغایت اندک
است که بنده چون آن ساعت را دریابد هر حاجت که از خداوند تعالی بخواهد
مستجاب گردد و قول صحیح آنست که آن ساعت مخصوص بزمان رسول
صلی الله علیه و سلم نبوده بلکه باقی است تا قیام قیامت و در تعیین
آن ساعت بعضی از ائمه برآنند که ارجح اقوال دو قول است یکی آنکه
ساعت اجابت از وقت نشستن امام است بر منبر تا تمام شدن نماز
دوم آنکه بعد از عصر است تا غروب آفتاب و ازین دو قول قول ثانی ار

نصیحه

یکی که بار [illegible] بعد نماز جمعه
[illegible] نماز بگذارد بعد از آن چهار
رکعت است

حج است وجهی دیگر میگویند که احتمال دارد که ساعت جمعه وا ابر باشد در ایام
جمعات بر آن ساعت که حضرت تعیین فرموده یکساعت جمعه از زمان
نشستن امام است بر منبر تا زمان انقضای نماز وجهه دیگر از زمان اقامت
نماز است تا زمان سلام از نماز جمعه بعد از نماز عصر است تا غروب
آفتاب جز بعضی ساعات در احادیث صحیح واقع شده فاما آنچه گفته اند
که ساعت اجابت مبهم است در جمیع روز جمعه تا دواعی شخص
بر مراقبت آن مصروف شود و تمام روز بدعا مشغول باشد چنانکه در شب
قدر و صلوة وسطی و اسم اعظم و آنکه ساعت اجابت در شب گفته اند
ضعیف است و اصلی ندارد زیرا که تعیین آن در احادیث صحیح واقع
نشده والله اعلم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در چند موضع مثل غزوه ذات
الرقاع و بطن نخله و عسفان و حدیبیه نماز خوف گذارده هر نوبتی نوعی
بتحقیق آن از کتب حدیث و فقه معلوم میشود و نماز عید در مصلی در
دامنت بیرون مدینه گذاردی و نوبتی بواسطه باران بیرون نتوانست
رفت در مسجد گذاردی و بهترین حله که داشت در روز عید می پوشید
و گاهی برد مخطط بخطوط سبز یا بخطوط سرخ لبس میفرمود و در عید فطر
پیش از آنکه بمصلی بیرون رود چند خرما افطار میکرد و عدد آن طاق بود
و دیگر طعام تا هنگام مراجعت و در عید قربان صبر میفرمود تا از نماز باز
گشتی و قربانی کردی و از برای عید غسل میکرد و پیاده بمصلی رسیدی
در برابر روی وی نیم نیزه پیش پیش اوی بردندی در راه تکبیر بجهر میگفت
و چون بمصلی رسیدی در برابر روی نیم نیزه را نصب میکردند چه مصلی در آن
زمان صحرائی بود و دیوار و محرابی نداشت و برای نماز عید نه اذان و نه اقامت

و الصلوة جامعه بود بلکه چون بمصلی میرسید در نماز شروع میکرد و در رکعت
اولی هفت تکبیر متوالی میگفت و میان هر دو تکبیر ساعت لطیف
خاموش می بود و ذکر و تسبیح مخصوص در میان تکبیرات علیه مروی نشده و چون
ضعیف — از سجده برای رکعت دوم برخاستی شروع در تکبیر کردی و پنج تکبیر متتابع
بگفتی و بعد از آن بقرائت مشغول شدی و در حدیث وارد شده که تکبیرات
رکعت دوم را بعد از قرائت گفته و چون از نماز فارغ شدی برخاستی و در
مقابل مردم بایستادی و خطبه خواندی و افتتاح بحمد کردی بی تکبیر و بار آنرا
وعظ و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی و اگر خواستی که لشکر بجائی فرستد
جائی تعیین میکرد و اگر خواستی که ایشان را امر فرمودی و زنان مدینه بمصلی
در نماز عید — مدینه حاضر شدندی و حضرت نزد ایشان رفتی و ایشان را علیحده وعظ
گفتی و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی و نماز را در عید فطر تاخیر کردی و در عید
الضحی تعجیل نمودی بجهت قربانی و نصیحت پیوسته که دو گوسفند بر دی
بلا بر خصی کرد دستها و پایها و حوالی چشم آنها سیاه بود بعد از عید قربانی
کرده و چون روی آنها را بجانب قبله کردی میفرمودی إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ
لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ
إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا
شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ اللَّهُمَّ
مِنْكَ وَلَكَ عَنْ مُحَمَّدٍ وَأُمَّتِهِ بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ و در روایتی دیگر
میفرمود اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنْ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَمِنْ أُمَّتِهِ بِسْمِ اللَّهِ
وَاللَّهُ أَكْبَرُ و در روایتی آنکه میفرمود بسم الله والله اکبر
اللَّهُمَّ هَذَا عَنِّي وَعَمَّنْ لَمْ يُضَحِّ مِنْ أُمَّتِي و نصیحت پیوسته که

لم

فرموده هر کس که پیش از نماز عید قربان ذبح کرده باید که اعاده کند که آن از قربانی
محسوب نیست بلکه گوشتی است برای اهل خود حاصل کرده و امر میفرمود
که برای قربانی فربه تر و سلیم تر از عیوب پیدا کنند و از گوش بریده و بعوار
کرده و شاخ شکسته و از یک چشم و از بیّن المرض و از بیّن الهزال در
قربانی نهی کرده و فرموده از میش یکساله و از غیر میش دوساله روا است و شتر
و گاو از هفت کس مجزی است و روز عید و سه روز تشریق قربانی
جایز است و در بازگشتن از مصلّی از غیر طریق رفتن مراجعت فرمودی و علما
گفته اند نکته در اختیار این طریق آن تواند بود که مواضع مختلف گواه طاعت
وی شوند و اهل نفاق بمشاهده عزت و رفعت دین اسلام محزون و
منکوب گردند و حاجات هر دو اهل طایفه را قضا کنند و اظهار شعایر اسلام
در هر دو حاصل شود و تا اهل هر دو طریق بروی سلام کنند و برکت قدوم آن
سرور بهر دو زمین برسد حضرت نبوت شعار نماز استسقا گذارده چنانکه
در باب سابق گذشته و گاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه بر منبر خطبه خواند
و دعای استسقا کرده و بهمان اکتفا فرموده و گاهی آنکه بر منبر رفته و خطبه
خوانده نشسته دعای استسقا نمود و هر گاه که استسقا کرده اجابت شد
و آنقدر رفع ید که در دعای استسقا کرده در هیچ دعا نفرموده و بحدی
رسیده که در این دعا لثت و سفیدی جانب آسمان گردید و چون باران
آمدی فرمودی اللهم صیّبا نافعا و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند
که وقتی باران آمد و من با آن حضرت بودیم جامه را از خود دور کرد تا
باران بر بدن وی رسد پس گفتم یا رسول الله حکمت در این صنع چه بود
فرمود لانّه حدیث عهد بربّه و چون باد و ابر دیدی کراهت در روی

مبارک وی

مبارک وی پدید آمدی و بیرون رفتی و درون آمدی و آمد شد کردی و چون باران
آمدی آنحالت از وی زایل شدی و شادمان گشتی عایشه صدیقه این امر را معلوم کرد
پرسید از حضرت که چرا چنین کردی فرمود ای عایشه شاید که چنان باشد که قوم عاد
گفتند چون از کناره آن وادیهای خود ابر دیدند که این ابریست که باران خواهد بارید
از برای ما و حال آنکه بادی بود که در آن عذاب الیم بود و میفرمود که الریح من
روح الله تاتی بالرحمة و تاتی بالعذاب فلا تسبّوها یعنی باد اثر روح
رحمت خداوند تعالی است رحمت را می آرد یعنی نسبت با دوستان و عذاب را می آرد
یعنی نسبت با دشمنان پس دشنام مدهید آنرا و از حق تعالی خیر آن بخواهید و از شر آن
پناه با و گیرید و نوبتی مردی در حضور حضرت بر باد لعنت کرد فرمود که باد را لعنت مکنید
زیرا که آن مأمور است و بدرستی که هر کس که لعنت کند چیزی را که مستحق لعنت نباشد
آن لعنت بوی باز گردد و ابن عباس رضی الله عنهما گوید هرگز بادی نوزید الا که حضرت
بدو زانو در آمد و فرمود اللهم اجعلها رحمة و لا تجعلها عذابا اللهم اجعلها
ریاحا و لا تجعلها ریحا و چون آواز رعد شنیدی فرمودی اللهم لا تقتلنا
بغضبک و لا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک و در روایتی آمده که فرمود
سبحان الذی یسبح الرعد بحمده و الملائکة من خیفته و چون آفتاب گرفتی
آن سرور چهار رکعت نماز کسوف بگزاردی و کیفیت آن نماز بچند طریق مرویست یکی آنکه
ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که در زمان رسول صلی الله علیه و سلم آفتاب گرفت
حضرت با مردم چهار رکعت نماز بگزارد در اول قیام نمود قیامی طویل قریب بقرائت سوره البقره
بعد از آن رکوعی طویل کرد آنگاه بقیام باز آمد و قیام طویل کرد کمتر از قیام اول پس
رکوع کرد رکوعی طویل کمتر از رکوع اول پس باعتدال آمد پس بسجده رفت و در رکعت
دوم بهمین دستور عمل نمود و چون از نماز فارغ شد آفتاب منجلی گشته بود فرمود

و فرمود بدرستی که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانها خداوند تعالی از برای
موت و حیات هیچ کس گرفته نشوند چون به بینید که گرفته شوند ذکر خداوند تعالی بکنید
یاران گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که در نماز چیزی میخواستی که فرا گیری پس
پس تا خر شدی فرمود بدرستی که بهشت را دیدم و خواستم که شاخی از انگور بهشتی
فرا گیرم و اگر آنرا اخذ میکردم هر آینه که از آن تناول میکردید مادام که دنیا
باقی بودی و دوزخ را دیدم هرگز منظری مثل منظر امروز ندیدم و دیدم که
اکثر اهل دوزخ زنان بودند گفتند یا رسول الله برای چه اکثر دوزخ زنان اند
فرمود برای آنکه کفران نعمت حق شوهر میکنند و عایشه صدیقه رضی الله عنها
نیز این حدیث روایت کرده و سجود را بالطول وصف نموده و در حدیث وی
این زیادتی هست که چون گرفته شدن آفتاب و ماهتاب را به بینید خدا را بخوانید
و تکبیر گوئید و نماز گذارید و تصدق بجا آرید آنگاه فرمود ای امت محمد والله که
هیچ احدی غیورتر از الله نیست بر زنی عبد یا امه خود ای امت محمد والله
که اگر آنچه من میدانم شما بدانید هر آینه که خنده کم و گریه بسیار کنید دوم آنکه
جابر رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چهار رکعت نماز کسوف گذارد
مشتمل بر شش رکوع و چهار سجده سیوم علی مرتضی کرم الله وجهه روایت کند
که حضرت نماز کسوف گذارد در دو رکعت مشتمل بر چهار سجده چهارم آنکه عبد الرحمن
بن سمره گوید که آفتاب در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم گرفت و در نماز ایستاد و دو دست
برداشت و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید مینمود تا آفتاب متجلی شد آنگاه دو سوره
خواند و دو رکعت نماز گذارد و نماز خسوف هم گذارد و در آن نماز قرائة بجهر کرده
و بدان که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عیادت مریضی فرموده و یاران را امر برای
تحریض کرده و چون بر بیمار درآمدی فرمودی لا بأس طهور ان شاء الله

تحمید

وگاه فرمودی

وگاه فرمودی کفارة و طهور و گاه بر بالین وی بنشستی و از وی پرسیدی
که خود را چون می یابی و چه چیز اشتها داری و اگر آن چیز که بیمار طلبیدی وی را
مضر نبودی بفرمودی تا بوی دهند و دست راست بر جسد مریض می نهاد و
میفرمود اذهب البأس رب الناس واشف للناس انت
الشافی لا شفاء الا شفاؤك لا يغادر سقما و اگر کسی را المی و قرحه
بودی انگشت مسبحه را بر خاک نهادی پس برداشتی و فرمودی بسم الله تربة
ارضنا بريقة بعضنا يشفى سقيمنا باذن ربنا و از برای عیادت
روزی و وقتی معین نبود بلکه در جمیع اوقات از شب و روز عیادت میفرمود
و میگفت چون کسی برادر مسلمان را عیادت کند در بستان بهشت روان بود
تا بنشیند بیمار نشیند و چون بنشیند رحمت خدا تعالی بر وی فرود آید تا غرق
رحمت شود و اگر صباح بود هفتاد هزار فرشته بر وی درود فرستند تا صباح
و در هر بیماری بیمار پرسش میفرمود زید بن ارقم رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله
علیه و سلم مرا از برای درد چشم عیادت نمود و چون در مرض آثار موت مشاهده
میکرد آخرت را بیاد او میداد و بتوبه و وصیت امر میفرمود و میگفت لقنوا
موتاکم لا اله الا الله و تا آخر کلام میت کلمه توحید باشد و از عادات
جاهلیت مثل نوحه کردن و جامه پاره کردن و بر روی زدن و مانند آن
نهی و زجر تمام کردی و شکر کردن و صبر نمودن و انا لله و انا الیه راجعون
گفتن و رضا بقضاء حق و تسلیم امر فرمودی و از گریستن بی صیاح و از
اندوه و حزن دل منع نکردی و در تجهیز و تکفین و غسل و تطیب و
تنظیف و دفن میت تعجیل نمودی و میفرمود که میت را سه
بار یا پنج بار یا ده بار بحسب مقتضای رای غسال بشویند و در غسل

شفاء

بنشیند

آخر قدری کافور بکار برند و لشهید را نشویند و جوشن و سلاح از وی
دور کنند و محرم را همچنان در جامه احرام سر با پوشیده دفن کنند که فردا
قیامت لبیک گویان مبعوث خواهند شد و اگر کفن حاضر بودی میفرمود
تا حریر ابریشم نشانند و قدری کیاه بر پای میت نهند و در جامهای سفید کفن
کردی و بعد آن فرمودی تا نماز بر میت حاضر و غایب مرد و زن و طفل و بالغ
بجا آرند و گاه پنج و گاه شش تکبیر میگزارد و چون شروع در نماز کردی بعد از
تکبیر اول فاتحه خواندی و بتکبیرات دیگر دعا کردی بر میت را المغفرت
و رحمت و دستها از برای همه تکبیر برداشتی و گویند آخر نماز جنازه که گزارد
چهار تکبیر گفت از این جهت جمهور علما اختیار این طریق کردند از ابن عباس
رضی الله عنه مرویست که گفت چون ملایکه بر آدم علیه السلام نماز گزاردند
چهار تکبیر گفتند که این سنت شماست ای فرزندان آدم آن سرور بعد و سلام
از نماز جنازه بیرون آمدی و گاه بیک سلام اکتفا کردی و چون از نماز فارغ
گشتی پیاده همراه جنازه در پیش آن رفتی و تا جنازه بر زمین ننهادندی
ننشستی و گفتی که در بردن جنازه تعجیل کنید چه اگر نیکوکار است به نیکی
میرسانیدش و اگر بدکار است شری است که از گردن خود دور میکنید
که حضرت جنازه سعد بن معاذ را میان العمودین برداشته و در اخبار وارد شده
که حضرت فرموده هر که در پی جنازه رود و بردارد آن را سه بار بتحقیق که حق تعالی
آنچه گزارده و در زکوة و صدقات هم رعایت فقرا و هم رعایت اصحاب
رحمان و موفق در زکوة را در چهار صنف از اموال که در میان خلق بیشتر
متداول است و بآن احتیاج بیشتر دارند واجب گردانید صنف اول
چهار پایان از شتر و گاو و گوسفند دوم زر و سیم سیوم زرع و ثمار

چهارم اموال التجارة

نماز

بیان زکوة

چهارم اموال تجارت از هر صنف که باشد و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم زکوة مال واجب شده باشد اما از اغنیا بموجب قواعد شرع
زکوة میگرفت و بمستحقان میرسانید و شتران صدقه را بدست مبارک
خود داغ میکرد و غالبا گوش آنها را داغ میفرمود و اگر کسی زکوة مال خود را
پیش حضرت آوردی دعای خیر در شان او بتقدیم میرسانید و عمال
بقبایل و اطراف میفرستاد تا زکوة مال میگرفتند بمستحقان انجا صرف
میکردند و اگر چیزی زیادت می آمد بمدینه می آوردند تا آن سرور بمصرف
میرسانید و صدقه تطوع بسیار دوست میداشت و بآن تحریض میفرمود و فطره
خود را پیش از نماز عید بمساکین میداد و یاران را بآن طریق امر میکرد و در باب اعتاق
اهتمام تمام داشت و فضیلت آن را بیان میفرمود و غلامان و کنیزکان متعدد
آزاد کرده فاما اعتاق غلامان بیشتر از آنحضرت واقع شده و بدانکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در روزه رمضان شروع نمیکرد و دیگر آنکه خود ماه میدید یا گواهی عدل
از رویت ماه خبر دادی یا ماه شعبان را سی روز تمام گردانیدی اگر در شب سی ام ماه
نمودی و در آخر شعبان خطبه میخواند و میفرمود ای گروه ادمیان ماهی بزرگ
سایه بر سر شما انداخت ماهی مبارک ماهی که در آن ماه شبی است که بهتر است از
هزار ماه که در آن این شب نباشد حق تعالی روزه آن ماه را فریضه گردانیده
و قیام شب آنرا سنت ساخته هر کس که درین ماه تقرب جوید بیک خصلت خیر
چنان باشد که ادای فریضه در غیر این ماه ادا کرده و هر کس که درین ماه فریضه ادا کند
چنان باشد که هفتاد فریضه در غیر این ماه ادا کرده و آن ماه صبر است و صبر ثواب
آن بهشت است و ماه جوانمردی و مواسات است و ماهی است که روزی مومن
درین ماه زیاده میشود و هر کس درین ماه روزه داری را طعام دهد که بآن روزه بگشاید

ذکر روزه ماه رمضان

سبب غفران گناهان وی شود و رقبهٔ وی از آتش دوزخ آزاد گردد و اورا
مثل اجر آن صائم باشد بی آنکه از اجر او چیزی کم شود صحابه گفتند نه همه را چندان
طعام نباشد که روزه داری را با آن روزه گشاید فرمود حق تعالی این ثواب را بکسی دهد
که چندان چیز بروزه داری دهد که لخته یا یک خرما یا شربت آبی بوی دهد و هر کس
که درین ماه روزه داری را سیر گرداند خداوند تعالی او را از حوض من شربتی
دهد که تشنه نشود تا زمانی که در بهشت در آید آن ماهی است که اول آن رحمت است
و میان آن مغفرت و آخر آن آزادی از آتش دوزخ و هر کس که از مملوک
خود تخفیف کند درین ماه خدای تعالی وی را بیامرزد و از آتش دوزخ آزادی دهد

و در صحاح احادیث وارد شده که چون رمضان در آید درهای آسمان و بروایتی
درهای بهشت میگشایند و ابواب جهنم می بندند و شیاطین را در سلاسل میکشند
و آنحضرت احیانا در ماه رمضان وصال فرمودی یعنی شب افطار نکرده روز دیگر
بروزه رفتی و امت را از وصال نهی میکرده و میفرموده لست کاحدکم ابیت
عند ربی یطعمنی ویسقینی و چون غروب متحقق میگشت در افطار
تعجیل مینمود و یاران را بآن امر میکرد و میگفت حق تعالی میفرماید احب عبادی
الی اعجلهم فطرا و پیش از آنکه نماز شام بگذارد بچند رطب افطار میکرد
و اگر رطب نبودی بچند خرما و اگر خرما نبودی بچند آب و میکشید و یاران را
بانی لاتی ارشاد مینمود و در حین افطار میخواند که اللهم لک صمت و علی رزقک
افطرت و گاه میفرمود ذهب الظماء وابتلت العروق وثبت الاجر
ان شاء الله تعالی و اگر نزد کسی افطار کردی فرمودی اکل طعامکم الا
برار و افطر عندکم الصائمون وصلت علیکم الملائکة و بر تسحیر
مواظبت میکرد و تاخیر در آن مسنون داشت و امت را بآن میفرمود و میگفت

تسحّروا فانّ فی السحور برکة و میفرمود فرق میان روزهٔ ما و روزهٔ
اهل کتاب اکلهٔ سحر است و عرباض بن ساریه رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم سحور تناول میفرمود و مرا بآن دعوت کرد و فرمود هلمّ الی الغداء
المبارک و در باب تنزیه صوم مبالغه تمام داشت و میفرمود من لم یدع قول
الزور و العمل به فلیس لله حاجة فی ان یدع طعامه و شرابه
و در حین صوم زنان خود را تقبیل میفرمود و حجامت میکرد و سرمه میکشید و
مسواک بسیار معهود تقدیم میرسانید و لیکن در مضمضه و استنشاق مبالغه نمیکرد
و اگر شبها محتاج بغسل بودی پیش طلوع صبح غسل میکردی و احیانا بعد از صبح بغسل
اشتغال میفرمود و اگر ماه رمضان مسافر بودی گاهی افطار کردی و گاهی روزه
گرفتی و یاران را میان صوم و افطار مخیر میساخت و روزهٔ تطوع میداشت

و عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
چندان روزه میداشت که ما گمان بردیم که دیگر روزها افطار نخواهد کرد
و چندان افطار میکرد که گفتیم دیگر بروزه نخواهد رفت و ندیدم او را که
هیچ ماه تمام روزه میداشته باشد الا ماه رمضان و هیچ بیشتر از
ماه شعبان روزه نداشته بلکه اکثر ماه شعبان بروزه بودی
و روز عاشورا البته روزه داشتی و روز عرفه اگر در حج بودی افطار
کردی و در غیر آن روزه داشتی و در روز دوشنبه و پنجشنبه
بسیار روزه میداشت و میگفت این روز روز عرض اعمال است
دوست میدارم که عمل مرا عرض کنند و من روزه دار باشم و گاه شنبه
و یکشنبه روزه میگرفت و از هر ماهی سه روز بروزه میبود و ایام
البیض روزه میداشت و روز جمعه کم بود که افطار کردی و مقرر است

که روز پنج شنبه یا شنبه را با آن ضم کرده باشد چه نهی فرموده از صوم
یوم جمعه تنها و گاهی از ماهی شنبه و یکشنبه و دوشنبه روزه میگرفت
و از ماهی دیگر سه شنبه و چهار شنبه و پنجشنبه و بر روزهٔ سته شوال
و عشرهٔ ذی الحجه تحریض میفرمود و از صوم روز عید و سه روز تشریق
نهی میفرمود و گاه بود که بخانه در آمدی و پرسیدی که هیچ خوردنی هست
اگر گفتندی چیزی حاضر نیست فرمودی پس من روزه دارم و نیت روزه
کردی و در اوقات نیت روزهٔ تطوع کرده بودی و روزه را تمام
ناساختی و در عشرهٔ آخر رمضان اعتکاف میفرمودی و در طاعت
و عبادت و زنده داشتن شب جهد تمام بتقدیم میرسانید و
تلاوت قرآن بسیار میکرد و با خلق کمتر اختلاط مینمود و در عشرهٔ
اول و اوسط نیز اعتکاف میفرمودی و چون معلوم فرمود که لیلة
القدر در عشر اخیر می باشد بر اعتکاف بران مواظبت نمودی
و چون ارادهٔ اعتکاف کردی و نماز بامداد بگذاردی در معتکف در
آمدی و معتکف آنحضرت خیمه بود در مسجد و گاهی در وقت اعتکاف
سر مبارک از مسجد بحجرهٔ عایشه در آوردی تا وی موی سر آنسرور را
شانه کردی و از مطهرات هر که خواستی شب بدیدن آنحضرت
بمسجد میرفت و بدانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک نوبت حج گذارد
که آنرا حجة الوداع گویند و شرح آن قصه من الاجمال والتفصیل در باب
سابق گذشت و چهار عمره گذارده عمرهٔ حدیبیه که مشرکان مانع
شدند و عمرهٔ قضا و عمرهٔ جعرانه که در سال هشتم در حین مراجعت
حنین واقع شده و عمرهٔ که با حج گذارد و پیش از بعثت حجهای دیگر

ذکر حج و عمره

بطریق

بطریق که قریش میگذارده اند گذارده و عدد آن محفوظ نیست والله اعلم

فصل ششم در بیان عادات سید السادات و علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات که عبارت از آداب و طریقهٔ وی است در پوشیدن
لباس و نوشیدن طعام و شراب و کیفیت سلوک آنحضرت در سفر
و حضر و معاشرت وی با ازواج و مجالست و مکالمه و مصاحبت وی
با اصحاب و طریقهٔ وی در تزئین و تدهین و تفاؤل و تطیر و نظر و استبدال
و سلام و حال وی در پیاده رفتن و سواری و خواب و بیداری و معالجهٔ
بیماری را که آنرا در عرف محدثان طب النبی گویند و مجموع عادات آن
سرور که نزد بعضی از ائمهٔ دین معتبر گشته سنن زوائد بدان اقتدی الله
دانا که عادت کریمهٔ آنحضرت در لباس تکلف نبود بلکه هرچه میسر شدی
از پیراهن و سراویل و ردا و ازار و جامهٔ معلم و ساده و قبا و پوستین و
موزه و نعلین می پوشید و بیشتر جامه سنکی لبس فرموده و صحابهٔ اخیار
نیز همین طریقه مرعی داشتند و گاه پشمینه و گاه کتان می پوشیدند و از قماشها
که جامه کردی برد حبره نزد وی دوست تر بودی از سایر اقمشه و برد حبره
برد یمنی است و بعضی گفته اند برد مخطط است و از اصناف جامها پیراهن
را دوست تر میداشت و از رنگها بیشتر رنگ سفید اختیار میکرد و
میفرمود که جامهای سفید بپوشید که اطیب و اطهر است و اموات خود را
در آن کفن کنید و از جامهٔ که سرخ خالص یا زرد خالص بودی مردان را نهی
فرمودی و برد مخطط بخطوط سرخ یا سبز یا زرد یا سیاه می پوشید و از جامها
سبز شگفت می آمد و چون جامهٔ نو پوشیدی آنرا بنام تعین کردی خواه عمامه
یا قمیص یا ردا بودی بعد از آن گفتی اللهم لك الحمد كما كسوتنيه اسالك

ذکر لباس آنحضرت

خیره وخیر ما صنع له واعوذ بک من شره وشر ما صنع له وگاه میگفت
الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی واتجمل به فی الناس
وفرموده هر کس که جامه نو پوشد پس بگوید الحمد لله الذی کسانی
هذا الثوب ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة گناهان گذشته
وآینده او آمرزیده شود واکثر اوقات جامه نو را در روز جمعه پوشیدی
ودر پوشیدن جامه ابتدا بیامن میکرد ودر بیرون کردن بیاسر ولباس نو
کهنه را بمسکینی دادی ومیگفت ما من مسلم یکسو مسلما من سمل ثیابه
لا یکسوه الا لله الا کان فی ضمانه وحرزه وما واراه حیا ومیتا ودستار سفید
بر سر اطهر می بست وعلاقه بین الکتفین میگذاشت وگاه تحت
الحنک بر میزد وگاه بی علاقه می بست واکثر بر طاقیه مجیدی وگاه
طاقیه بستی وگاه بطاقیه بی دستار اکتفا نمودی وآنچه روایت از
آنحضرت که فرق میان ما ومشرکان اینست که دستار بر طاقیه می بندیم
وایشان بی طاقیه فقط خالی از ضعفی نیست واگر بصحت رسد گوییم مقصود
اینست که عادت ما در اغلب بستن دستار است بر طاقیه بخلاف
عادت ایشان که بستن دستار است بی طاقیه در اغلب یا در جمیع
اوقات وطاقیه سفید شامی دراز وطاقیه اجیده بر سر چسپیده مانند کلاه
پوشش می پوشید وطاقیه دو گوشی داشت که گاهی در سفر می نهاد وگاه
چون نماز گذاردی آنرا در برابر روی خود میگذاشت وگاهی دستار سیاه بسته
ودر روایت که در روز فتح مکه دستار سیاه بسته بود وخطبه خواند وبعضی از
علما تاویل میکنند باینکه آن سیاهی اصلی نبود بلکه چون بر سر داشته بر بالای
دستار بجهت حرارت هوا دستار از خود رنگ گرفته وخود را از سر برداشته

درا وی پنداشته که سیاه خالص است وآنکه در بعضی روایات وارد شده
علیه عصابة دسماء تائید این تاویل میکند ودر روایت که نوبتی دستاری
که علمها داشت بهدیه برای حضرت فرستادند علمها را قطع کرده بست
وطول دستار آن سرور در کتب احادیث وسیر بنظر رسیده فاما
بعضی ائمه حنفیه رحمهم الله آورده اند که دستار رسول صلی الله علیه وسلم
که همیشه بر سر می بست هفت گز بود ودستاری که جمعه وعید بر سر می بست
دوازده گز بود والله اعلم ودر وقت حرارت هوا گاهی طیلسان بر
سر مبارک می انداخت ودر حضور آنحضرت طیلسان را وصف میکردند
فرمود هذا ثوب لا یؤدی شکره چون روغن بر سر مالیدی قناعی
بر سر می انداخت تا دیگر جامها چرب نشود وآنچه از انس رضی
الله عنه مرویست که گفت کان النبی صلی الله علیه وسلم یکثر القناع
کان ثوبه ثوب زیات مراد ازان این قناع است وآستین
پیراهن وجامه آن حضرت تا بند سر دست وگاهی تا اطراف
اصابع ومایل بفراخی بود وبالای پیراهن جامه وازار تا نصف ساق
وگاهی قریب بکعبین بود وطول ردای آن سرور چهار گز وعرضش دو نیم گز
وبروایتی دو گز ویک وجب بود وبعضی از نفائس خزان اهل حدیث
آورده اند که طول ازار آنحضرت شش گز ودر عرض سه گز ویک
وجب وطول ازار چهار گز ویک وجب در عرض دو گز ویک جب بود
وگاه پیراهن تکمه دار پوشیدی وتکمه را نابستی ودر بعضی روایات
وارد شده که کان قمیصه مشدود الازرار وربما حل الازرار فی
الصلوة وغیرها وگاهی پیراهن کوتاه آستین پوشیدی وگاهی لبس حله

اختیار فرموده و حله عبارتست از دو جامه و در سفر جامه آستین تنگ
پوشیده بود و در حین وضو دستهای مبارک چون از آستین بیرون نمی آمده از
زیر دامن بیرون آورده و آنرا بر دوش انداخته و وضو ساخته و گاهی لبس
جامهای فاخر گران بها اختیار کردی خصوصا در روز عیدها و آمدن وفود و نوبتی
یکی از عظما حله که به سی و سه شتر خریده بود برای حضرت برسم هدیه فرستاد یکبار
آنرا پوشید و نوبتی حله به بیست و نه شتر و در روایتی آنکه حله به بیست و هفت وقیه
خریده و گاهی میفرمود تا برای وی جامه می بافتند و خود میرفت و در بافتن آن
تعجیل مینمود و بصحت رسیده که نوبتی قبای ابریشمی که چاک خلف داشت برای آنسرور
برسم تحفه فرستاده بودند در بر کرد و نماز میگذارد جبرئیل آمد و خبر حرمت آن آورد پس
پس بشدت آنرا از خود دور کرد چنانکه کراهیت داشت از آن فرمود لا ینبغی
هذا للمتقین ای المومنین الذین یتقون غیر الشرک و انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کند که ملک روم شقه از سندس یعنی پوستینی که آستینها دراز داشت
بهدیه جهت آنسرور فرستاد بپوشید آنرا صحابه از غایت خوبی آن گفتند یا رسول الله
این را مگر از آسمان برای تو فرود آورده اند فرمود چه تعجب میکنید از خوبی این بخدای
که نفس من بید قدرت اوست که یک مندیلی از منادیل سعد بن معاذ در بهشت بهتر است
از این آنگاه آنرا بجعفر بن ابی طالب فرستاد وی پوشید و بملازمت حضرت آمد
فرمود من این را بتو نداده ام برای آنکه بپوشی گفت تا چکنم فرمود بفرست آنرا برای
برادر خود نجاشی و نوبتی ابوجهم عامر بن حذیفه قرشی عدوی رضی الله عنه گلیمی سیاه
مربع که سرهای آن دو علم داشت و عرب آنرا خمیصه گویند برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بهدیه فرستاد آنرا ردای خود ساخت و بنماز مشغول شد و در علمهای آن نگاهی کرد
و چون از نماز فارغ شد فرمود ببرید این خمیصه را نزد ابوجهم و گلیم بی علم

پس

اورا برای

اورا برای من بیارید که علمهای این جامه مرا گردانید از نماز من و به ثبوت پیوسته
که جامه سبز داشت و در حین ملاقات با وفود آنرا می پوشید و بعد از آنحضرت بسیار
کهنه شده بود و بعضی از خلفا آنرا بطانه نموده بودند و تیمنا و تبرکا در روزهای عید
میپوشیدند و حله حمرا و خضرا یعنی مخطط بخطوط سرخ و سبز اگر در جمعه و اعیاد
پوشیده و هم جامه خاصه برای روز جمعه ترتیب کرده بود غیر از این جامها که هر روز پوشیدی
و از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بردی
سیاه در بر داشت گفتم چه خوب مینماید بیاض رنگ تو در سواد این و کسائی سیاه
و بکسی بخشید ام سلمه گفت آن کساء اسود چه شد فرمود بکسی پوشانیدم
گفت ندیدم هیچ چیز را هرگز خوبتر از بیاض تو در سواد آن و برد رشته دار می
پوشیده و گاهی با آن محتبی میگشت چنانکه رشتهای برد بر قدم آنسرور
می افتاد و جبه خسروانی داشت که شکافهای آنرا فراویز انداخته یا ساخته
بودند گاهی می پوشید که قیمت یکدینار زر سرخ بود و در روایت از
سهیل بن سعد ساعدی رضی الله عنه که گفت برای رسول صلی الله علیه
و سلم جبه از پشم سیاه و سفید و ختم پوشید و از هیچ جامه تکلف
نیامده بود چنانچه از آن تکلف آمد بدست مبارک آنحضرت مس میفر
مود و میگفت چه نیکوست این جبه اعرابی در میان قوم بود گفت
یا رسول الله بمن بخش این جبه را فی الحال بیرون کرد و بدست او داد در
صحیح بخاری از سهیل بثبوت پیوسته که گفت زنی برده یعنی شمله
که حاشیه آنرا هم زحمت کرده بود نزد حضرت آورد و گفت یا رسول الله
این را بدست خود بافته ام برای آنکه تو بپوشی آن سرور آنرا از آن
ضعیفه بستد و بآن محتاج بود بپوشید و بسوی ما بیرون آمد مردی از قوم

ساخته

آنرا بدست بسود و بروایتی تحسین کرد آنرا و گفت یا رسول الله این را
بمن ده و خود آری و بعد از زمانی از مجلس برخاست و بخانه رفت و جامه را
پیچیده برای آن مرد بفرستاد قوم با او گفتند نیکو نکردی این بُرد را از وی خواستی
و حال آنکه وی را پوشیده و بآن محتاج بود و میدانی که هیچ سایل را رد نمیکند گفت
بخدا سوگند که نطلبیدم آنرا از وی الا برای آنکه کفن من باشد سهل گوید آن برده
عاقبت کفن او شد و در طریقی دیگر وارد شده که آن مرد عبد الرحمن بن عوف
و بروایتی سعد بن ابی وقاص بوده و در اکثر احوال جامهای درشت
و خشن می پوشید عایشه رضی الله عنها روایت کند که بر رسول صلی الله
علیه وسلم دو جامه غلیظ خشن بود گفتم یا رسول الله این دو جامه بسیار
درشت و خشن است گاهی که عرق کنی بر تو متقیل شود هیچ جواب
نگفت و ابو برده روایت کند که عایشه صدیقه رضی الله عنها کسائی
ملبّد یعنی وصله دوخته و ازاری غلیظ بیرون آورد و گفت روح رسول
صلی الله علیه وسلم درین دو جامه قبض کرده اند و انگشتری را پوشیده و در دست
راست بود و بخنصر دست چپ هم و در وی گشته و هر دو ثابت است
و اَولی نزد ائمه حنفیه رحمهم الله لبس آن در یسار است و اولی
نزد ائمه شافعیه رحمهم الله لبس آن در یمین است و انگشتری را
چنان می پوشید که نگینش بجانب کف دست بود و گاه از خانه بیرون
می آمد و بر انگشتری وی ریسمان بسته بود جهت مهمی تا فراموش
نشود و سبب ساختن انگشتری و کیفیت نقش آن بود که در باب
سابق در ضمن ذکر وقایع سال ششم گذشته و این انگشتری بعد از
حضرت ابوبکر داشت و بعد از ابوبکر عمر بان تبرک میجست و بعد از وی

در انگشتری

بعثمان ر

بعثمان رسید و بعد از شش سال از دست او بار دست غلام وی
در بیر اریس افتاد هر چند آب کشیدند یافته نشد و گویند خاطر مردم
بآن جهت از عثمان متنفر شد و در فتنه کشاده گشت و بعضی از اهل
سیر آورده اند که آنحضرت انگشتری دیگر داشت که نگین آن حبشی بود
یعنی عقیق بود یا از جانب حبشه آورده بودند یا آنکه صانع آن مردی از اهل
حبشه بود و الله اعلم و موزه پوشیده موزه آنحضرت ساده در نکش
سیاه بود و آن موزه را نجاشی برای آنسرور با پیراهنی و سراویلی و طیلسانی
بهدیه فرستاده و نعلین پوشیده و نعلین وی از پوست دباغت کرده بود
و دو دوال داشت و گاهی پا برهنه تردد میفرمود و تمثال از نعل حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم پیش این فقیر هست از کاغذ بریده بران
خطها کشیده بمنزله دو الهای نعل و جای انگشت نر و جای دو انگشت
میانگین و جای دو انگشت دیگر بنصر و خنصر معین ساخته اند و بران کاغذ
بخط شریف زبدة المحدثین و قدوة المحققین برهان الملة والشریعة
والتقوی والدین المشهور بخواجه ابی نصر قدس الله سره نوشته
باین طریقه که نعلین مبارک آن چند ماه ادیمی بوده است بناخن تخمین
کرده و برا و اینجانین دو الها بوده است و مر او را پایها نبوده است چنانکه
قبقاب رامی باشد و بر انجا هم بخط شریف ایشان نوشته بعبارت
عربی چیزی که مواد دش باین معنی راجع است این مقدار نعل رسول
الله صلی الله علیه وسلم برجب انجه ثابت شده بصحیح آن منقول
گشت باسناد صحیح و مبین گشته در کتاب تصحیح المصابیح تالیف
العبد الفقیر الی الله تعالی ابی الخیر محمد بن محمد بن محمد الجزری اثابه الله تعالی

در موزه

نعلین آنسرور

ومن نظم فيه مما نقل من خط شعر یا طالباً تمثال نعل نبيه ۱ ها وجدت الی اللقای سبيلا ۱ فاجعله فوق الرأس واخضع واعتقد ۱ وتعال فيه واولهُ التقبيلا ۱ من يدعی الحب الصحيح فانه ۱ يبدی علی ما يدعيه دليلاً ۱ و هم الحاج بخط شريف ايشان نوشته که از جمله آنچه مجرب شده از برکات نعل شريف آنست که هر کس که آنرا دائم با خود دارد او در ميان خلق قبول تمام شد البته پیغمبر را صلی الله عليه وسلم زيارت کند یا آنحضرت را در خواب بيند و هر کس که او را در خواب بيند مقصد را بحقاً و اين تمثال شريف در هر لشکر که باشد شکست نشود و در هر قافله که باشد غارت نيابد و در هر متاع که بود دزد در آن دست نيابد و در هر کشتی که باشد غرق نشود و توسل نجويند بصاحب آن صلی الله عليه وسلم در هيچ حاجتی الا آنکه گذارده و در هيچ ضيقی الا آنکه فرج حاصل شود ببرکت تمثال نعل آنحضرت صلی الله عليه وسلم و تيمناً و تبرکاً صورت تمثال برين کتاب کشيده شد و اينست تمثال نعل رسول صلی الله عليه وسلم و عادت پیغمبر صلی الله عليه وسلم در طعام عدم تکلف بود و هر طعام که حاضر ساختندی از طيبات اطعمه تناول فرمودی و گاه بود که خود بر می داشت ماکول و مشروب خود را ميگرفت و در اول اکل بسم الله گفتی و ياران را گفتی آن ترغيب فرمودی و گفتی که اگر در اول فراموش شود بايد که در آخر گفته شود باين طريق که بسم الله اوله و آخره و بسه انگشت از دست راست از پيش خود طعام بر ميداشت و تناول ميفرمود مگر که رطب و خرما و شوربای کدو دار و امثال آن بودی که آنرا از اطراف ظرف آنچه خواستی و گاه با انگشت چهارم در اکل استعانت مي‌جست و بدو انگشت طعام نمی‌خورد و مي‌گفت شيطانی بود و انگشت اکل ميکند و تکيه کرده و مربع نشسته متکبرانه طعام نخوردی بلکه بدو زانو نشسته و ميفرمود من بنده ام از جمله بندگان حق تعالی طعام ميخورم

در برداشتن

چنانكه بندگان خ

چنانکه بندگان خورند و می نشينم چنانکه بندگان نشينند و گاهی پای راست را نصب ميکرد و بر پای چپ می نشست و گاهی از غايت جوع بر هيئات اقعاء نشست و طعام ميخورد و اجب طعام نزد وی آن بود که با مردم و کثرت ايدی خوردی و تنها طعام نخورده مگر نادرا و فرموده شر الناس من اکل وحده و چون با مردم طعام ميخورد هيچکس پيش از آنحضرت دست بطعام نبردی و طعام بر سفره و گاهی بر زمين خوردی و چون از اکل فارغ شدی فرمودی الحمد لله الذی حمداً کثيراً طيباً مبارکاً غير مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا و گاه فرمودی الحمد لله الذی کفانا و آوانا و گاه فرمودی اللهم اطعمت و سقيت و اغنيت و اقنيت و هديت و احييت فلك الحمد علی ما اعطيت و گاه ميفرمودی الحمد لله الذی من علينا و هدانا الذی اشبعنا و ارونا و کل الاحسان آتانا و ميفرمود هر آنکس که طعام خورد و بس بگويد الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام و رزقنيه من غير حول منی ولا قوة گناهان گذشته وی آمرزيده شود و چون نزد قومی طعام خوردی آن قوم را دعا کردی و فرمودی اللهم بارک لهم فيما رزقتهم و اغفر لهم و ارحمهم و گاهی پيش از طعام و پس از طعام دست مطهر بشستی و بعد از آن دستها را بر روی مبارک و ساعد مبارک بماليدی و ميفرمود برکت طعام در آنست که دست را پيش از طعام و بعد از طعام بشويند و مروی است که الوضوء قبل الطعام ينفی الفقر و بعده ينفی اللمم و نهی ميکرد از آنکه بدست چپ طعام و آب خورند و آشامند چه شيطان بدست چپ ميخورد و می آشامد و چون از طعام خوردن فارغ شدی انگشتان مبارک بليسيدی اول وسطی آنگاه ابهام و تا انگشتان را نليسيدی بمنديل پاک نکردی و امر فرمودی بلعق اصابع و لعق کاسه و گفتی شما نميدانيد که در کدام جزو از اجزاء طعام برکت است و ميفرمودی هر کس از

در برکت طعام خوردن

کاشه خورد و نان تنک و میده و گوشت بلمه و گوشت سوسمار و جلاله و سیر و
کره و سیر و پیاز و گندنا نان خورد و میفرمود هر کس که شجره منتنه یعنی از بقولاتی
که بوی ناخوش دارد بخورد باید که از ما دوری جوید یا در خانه خود بنشیند و میگفت
من اینها را بجهت آن نمیخورم که با کسی راز میگویم که شما نمیگوئید و انچه از جابر
مرویست که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تناول فرمود پیاز داشت بر تقدیر
صحت محمول است بر آنکه از برای دوای مرض یا برای بیان جواز بوده و اشارت
بان معنی نیز شود که کراهت آن بطبخ تخفیف می یابد چه در طریقی از طرق حدیث
نهی از سیر و پیاز وارد شده که اِن کُنتُم لَابُدَّ آکِلِیهِمَا فَامِیتُوهُمَا طَبخاً میان
شیر و ماهی و میان شیر و چیزهای ترش و میان مشوی و مطبوخ و میان قدید و تازه و
میان شیر و بیضه و میان گوشت و شیر و میان دو غذای گرم و میان غذای سرد و میان
دو لزج و میان دو قابض و میان دو مسهل و میان دو غلیظ و میان دو حرجی جمع نکرده
و طعام گرم نخورد بلکه طعام میگذاشت تا سورت حرارت و فوران دخان آن
تسکین یابد و هرگز هیچ طعام مباح را عیب نفرمود و اگر اشتها داشت تناول مینمود و
الا هیچ نمیگفت چنانکه بر مایده حضرت گوشت سوسمار میخوردند و آن سرور تناول
نمیفرمود پرسیدند که آیا حرام است این فرمود حکم بحرمتش نمیکنم ولیکن در زمین
قوم من نبوده مرا کراهت طبعی است از خوردن مرویست که نوعی گوشت
سوسمار برای وی آوردند فرمود اینها امتی بودند که باین صورت مسخ گشته اند
و آن سرور طعام بغایت اندک میخورد و میگفت کثرة الاکل شوم و میفرمود
چون طعام خورید آنرا بنماز و ذکر حق بگدازید و بر عقب طعام در خواب مشوید که
دلهای شما سخت شود و از نانها اکثر نان جوین خوردی و آرد جو که ماکول حضرت
بود نمی بیختند بلکه باد بران میدمیدند تا انچه رفتنی بود میرفت و باقی را

خمیر میکردند و گوشت گوسفند و شتر و اسب و گورخر و خرگوش و حباری و ماهی
قدید تناول میفرمود و از جمله احب طعام نزد آنحضرت گوشت بود و میگفت گوشت
سامعه را تقویت میکند اما باکل آن حریص نبود و در ان اکثار نمی نمود و میفرمود که
هر کس بخوردن آن مداومت نماید ناسائی خون از ان باز نتواند کرد و با گوشت دست و شانه
الفت داشت و گوشت پشت را مدح میکرد و میفرمود اَطیَبُ اللَّحمِ لَحمُ الظَّهرِ
و جگر گوسفندان بریان کرده تناول فرمودی و گاهی ثرید با گوشت میخورد و گوشت
پخته را بدندان میکند و میفرمود گوشت را بکارد پاره مکنید چه از صنع اهل
عجم است و بدندان بکشید که آن اَهنَا و اَمرَا است و علما گفته اند این نهی
مخصوص بگوشتی است که احتیاج بکارد نداشته باشد یا مقصود آنست
که قطع لحم را بکارد عادت خود نسازید چنانکه عجم ساخته اند چه بصحت پیوسته
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گوشت شانه کباب کرده و پهلوی بریان کرده بکارد پاره
ساخته و گاه بود که از اهل خانه نان خورش میخواست و میگفتند هیچ در خانه نیست
الا سرکه میفرمود بیارید آوردند با نان میخورد و میگفت نِعمَ الاِدَامُ الخَلُّ و حلوا
و عسل و خرما و شکر را دوست میداشت و خرما را با شیر ممزوج میکرد و میخورد
آنرا اطیبان نام میکرد و اکثر طعام وی خرما بود و در روزی دو نوبت طعام نخوردی
که یک نوبت خرما نبودی و میفرمود گرسنه نشوند اهل آن خانه که دران خرما باشد
و در روایتی آنکه فرمود خانه که دران خرما نباشد اهل آن گرسنه اند و در شان
عجوه که نوعی است از خرمای خوب مدینه و رنگ سیاه دارد میگفت مَن تَصَبَّحَ
بِسَبعِ تَمَرَاتٍ عَجوَةٍ لَم یَضُرَّهُ فِی ذَالِکَ الیَومِ سَمٌّ وَ لَا سِحرٌ و چون رطب
و خرما خوردی دانه را از دهان به پشت انگشت سبابه و وسطی نهادی و بینداختی
و گاه دانها را در دست چپ جمع کردی و مرویست که روزی رطب تناول میفرمود

ودانه را از دست چپ نگاه میداشت کوسفندی در کنار آمد حضرت کف مبارک را
کشود و دانها را بآن کوسفند نمود آمد و از کف دست چپ آن سرور دانه خرما
میخورد و آنحضرت بدست راست رطب تناول میفرمودی و گاه خرما کهنه نیز داوی
آوردند کرم ازان برون می آوردی و می انداخت و خرما میخورد و گاهی پارهٔ از
نان جو بر میداشت و خرمای را بران می نهاد و تناول میفرمود این نان خورش
این است و تناول میفرمود جمار یعنی پیه درخت خرما میخورد و کدو را دوست
میداشت و میگفت آن از درخت برادر من یونس است و از عایشه رضی الله
عنها مرویست که حضرت میفرمود که چون دیگی بر بار نهید باید که کدو بسیار در ان
دیگ کنید که قلب حزین را نافع است و انس گوید گفتم یا رسول الله کدو را
بسیار تناول میکنی یعنی فایدهٔ آن چیست فرمود دماغ را نافع است و عقل را
زیاده میکند و آشی که فلفل و داروهای گرم و چغندر در ان بودی دوست
داشتی و بآنچه بر تک دیگ میچسپید از طعام میل تمام داشت و مرویست
که نوبتی عثمان عفان بجهت آنسرور پالوده آورد ازان خورد و گفت ای عبد الله
چیست این عثمان اجزای آن و کیفیت پختنش بعرض رسانید فرمود بدرستی
که این طعام طیب است و چنگالی خرما و قروت و روغن نزد حضرت از جملهٔ احب
طعام بود و گاهی با روغن میخورد و در غزوهٔ تبوک قطعهٔ پنیر خشک بنزد
حضرت آوردند کارد طلبید و پاره ساخت و تناول فرمود و رطب با خیار میخورد و
با بطیخ نیز تناول میفرمود و میگفت یکسر حرّ هذا ببرد هذا و برد هذا
بحرّ هذا و در روایتی آنکه خربزه را با خرما میخورد و میفرمود و هما الاطیبان
و بعضی از علما بطیخ را در روایت اولی حمل بر خربزه کرده اند و مرویست
که گاهی بطیخ را با نان و گاهی با شکر میخورد و در بعضی کتب آمده است که احب میوهای

ازدوی بطیخ

نزد وی بطیخ و عنب بود و خوشه انگور را بدهان بردی و دانه را فرا گرفتی و خوشه برهنه
از دهان برون آوردی و مرویست که خیار را با نمک خورده و در شان نمک وارد شده
که سید اِدامکم الملح و چون میوهٔ نو برای حضرت می آوردند میفرمود اللهم بارک لنا
فی مدینتنا و مدّنا و صاعنا و اجعل مع البرکة برکة بعد ازان میوها را بکوچکترین
طفلی که حاضر بودی میدادی و با شیر محبت تمام داشت و میفرمود هر که خدا او را طعامی
و یرا اطعام طعامی کند باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه و ابدلنا ما هو خیر منه
و هر کس که خدای تعالی او را شیر بیاشاماند باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه و زدنا
منه و میفرمود من نمیدانم چیزی را که کار طعام و شراب کند غیر از شیر و گاهی چون
شیر خوردی مضمضه کردی و گفتی از او دسومتی است و چون آب آشامیدی
به سه نفس آشامیدی و در هر یک اول بسم الله و در آخر الحمد لله گفتی و از تنفس
در حالی که ظرف آب در دهان بود نهی میفرمود و هر روز یک قدح شربت عسل بیاشامیدی
و گاهی سویق یعنی جو با گندم بریان کرده بلغور ساخته در آب میریختند و میکشید و
بواسطهٔ آنکه آبهای مدینه شور میباشد خرما در آب می انداخت تا شیرین شود و می
آشامید و در غالب اوقات نشسته آب آشامیدی و احیانا ایستاده می آشامید
و اگر در مجلس آنحضرت صلی الله علیه و سلم جمعی بودند ایشان نیز آب یا شربت میداد
و در آشامیدن ایشان را مقدم میداشت و بعد ازان خود می آشامید و بصحت
پیوسته که فرموده ساقی القوم آخرهم شربا و گاهی اول خود می آشامید و آنگاه
بکسی میداد که بر دست راست وی بود و در صحاح وارد شده که نوبتی قدحی از
شیر که مخلوط آب ساخته بودی بنزد حضرت آوردند گرفت قدح را بیاشامید و بر دست
چپ وی ابو بکر صدیق بود و بر جانب راست وی اعرابی بود عمر خطاب گفت یا رسول الله
به ابو بکر ده حضرت باعرابی بر دست راست وی بود داد و گفت الایمن فالایمن

ذکر دادن میوه بکوچکتران

طعام

یمن و در روایتی آنکه فرمود الایمنون فالایمنون الا فتیمنوا و در حدیثی دیگر
وارد شده که قدحی بنزد آن سرور آوردند و از طرف یمین وی جوانی بود خورد ترین
قوم و پیران و بزرگان از جانب یسار بودند حضرت چون از آن قدح آشامید
بآن جوان گفت دستوری میدهی تا به پیران بدهم این قدح را آن جوان گفت من
ایثار نخواهم کرد کسی را به نیم خورده تو پس حضرت قدح را بوی داد و از آب آشامیدن
از دهن مشک و از ثلمهٔ قدح نهی میفرمود و غالبا این نهی تنزیهیست چه بصحت پیوسته
از کبشهٔ الانصاریه که گفت رسول صلی الله علیه وسلم بر من در آمد و آب آشامید
از دهن مشکی که آویخته بود در حال قیام پس من برخاستم و دهن آن مشک
را از آن قطع کردم یعنی برای آنکه بر سبیل تیمن و تبرک نگاه دارم و آب سرد
و شیرین دوست ترین شرابها بود نزد وی و مردی انصاری از برای وی آب را
در مشکهای کهنه و بر سه پایه خنک میساخت و از موضع سقیا که از آنجا تا مدینه دو روزه
راه است آب شیرین برای وی آوردی و میفرمود که چون شب در آید بسم الله بگوئید
و سر ظرف طعام و شراب بپوشید و اگر چه بچوبی باشد که بطریق عرض بر سر آن ظرف نهید

ذکر مسافرت آن سرور

و عادت کریمهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مسافرت آن بود که روز پنجشنبه بسفر بیرون
رفتی و گاه روز دوشنبه و احیانا شنبه و چهارشنبه اختیار کردی و چون بعزم سفر
برخاستی فرمودی اللهم بک انتشرت والیک توجهت وبک اعتصمت وعلیک
توکلت اللهم اکفنی ما اهمنی وما لا اهتم به وما انت اعلم به منی وزودنی
عز جارک وجل ثناؤک لا اله غیرک اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنوبی
ووجهنی للخیر اینما توجهت و در روایتی آنکه میفرمود اللهم والکآبة فی المنقلب
اللهم اقبض لنا الارض وهون علینا السفر و در روایتی آنکه میفرمود اللهم
انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنقلب والحور بعد الکور ودعوة

المظلوم وسوء المنظر

سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون

المظلوم وسوء المنظر فی المال والاهل و چون بر راحله سوار شدی سه بار گفتی
الله اکبر بعد از آن این آیت بخواندی اللهم انا نسألک فی سفرنا هذا البر والتقوی
ومن العمل ما ترضی اللهم هون علینا السفر واطو لنا البعد اللهم اصحبنا فی
سفرنا واخلفنا فی اهلنا و در سفر چون بر بلندی رفتی تکبیر گفتی و چون فرود آمدی
تسبیح گفتی و گاه در بلندی میگفت اللهم لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد
علی کل حال و چون مسافر شدی و شب در آمدی گفتی یا ارض ربی وربک الله
اعوذ بالله من شرک وشر ما فیک وشر ما خلق فیک وشر ما دب علیک
اعوذ بالله من شر کل اسد واسود وحیة وعقرب ومن شر ساکنی
البلد ومن شر والد وما ولد و چون وقت سحر در آمدی در سفر میفرمود سمع
سامع بحمد الله وحسن بلائه علینا ربنا صاحبنا وافضل علینا عائذا بالله
من النار و میگفت چون در فراخ سالی سفر کنید تعجیل نمائید تا پیش از آنکه لاغر
و بی مغز شوید بمقصد رسید و چون در شب خواهید که ساعتی برای نوم و استراحت
فرود آئید از سر راه دور شوید که راه محل دواب و مرجع هوام و گزندگانست و از تنها
مسافرت کردن نهی میفرمود و میگفت اگر مردم بدانستندی چیزی را که در تنهائیست هیچ
راکبی تنها در شب سیر نمیکرد و زنان را از مطلق سفر نهی میکرد مگر که با او شوهر یا محرم بود
و میفرمود ملائکه مصاحبت نمیکنند با رفقه که در میان ایشان سگ و جرس باشد از مزامیر
شیطانست و میگفت سفر قطعه ایست از سقر یعنی از عذاب چه مرد در سفر قطع
راحت و خواب و طعام و آب خود میکند و گاه در غزوات و اسفار از رفقا متخلف
میشد و مردم ضعیف و امانده را میراند و گاه بر عقب خود سوار میکرد تا برفقا ملحق
میساخت و دعای خیر در شان ایشان بتقدیم میرسانید و چون از سفر مراجعت فرمودی
گفتی آئبون تائبون لربنا حامدون و چون در شهر در آمدی فرمودی توبا

نو با لیر بنا اذ با لا بغاد رعلینا حوبا گو یاران که در شهر بودند باستقبال آنحضرت
بیرون رفتند و کودکان و اهل البیت را با خود می بردند نوبتی عبد الله بن جعفر
را باستقبال وی بردند او را بر پشت خود سوار کرد و بعد از آن یکی از حسن و حسین
آوردند وی را از ردیف خویش ساخت و همچنان سه کس بر یک شتر سوار بمدینه در آمدند
وقت در آمدن در شهر حاجت با آخر روز و بشب در نمی آمد و یاران را از آن منع میفرمود
و چون در آمدی نفرمودی تا شتری یا گاوی را میکشتند و طبخ میکردند بجهت ضیافت
مردم که بدیدن وی آمدندی و اول بمسجد رفتی و چهار رکعت نماز گذاردی و بنشستی
از برای مردم و مسافران را میفرمود که در شب سیر کنند که زمین در شب پیچیده
میگردد و میگفت چون در سفری سه کس همراه باشند یکی را امیر باید گردانید و چون مردی
داعیه سفری داشتی و بخیر باد حضرت آمدی فرمودی اَسْتَودِعُ اللّهَ دِینَکَ
و خَواتِیمَ عَمَلِکَ و گاه فرمودی زَوَّدَکَ اللّهُ التَّقْوی وَ غَفَرَ ذَنْبَکَ وَ لَقّاکَ
الخَیْرَ حَیْثُما تَوَجَّهْتَ بدانکه بهترین مردم از روی معاشرت و مصاحبت
با ازواج پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم و میفرمود خَیْرُکُمْ خَیْرُکُمْ لِاَهْلِهِ وَ اَنا
خَیْرُکُمْ لِاَهْلِهِ و با ایشان در غایت مدارا بود و اگر التماس امری بحکایه از
یکی از ایشان واقع شدی و در آن محذوری نبودی از اسعاف آن دریغ نداشتی
و ثبوت پیوسته که گاهی عائشه صدیقه رضی الله عنها از کوزه آب خوردی
حضرت آن کوزه را از دست وی بگرفتی و از موضعی که او آب
خورده بودی آب خوردی و چون از استخوانی گوشت بدندان
باز کردی آن سرور استخوان را از وی بستدی از موضع دهان
وی گوشت بخوردی و در حالی که عائشه حائض بودی سر در کنار
او نهادی و گاه بر وی تکیه زده قرآن خواندی و در سفر دو نوبت

با صدیقه بطا

[illegible]

با صدیقه بطریقه دویدن مسابقت فرموده و بار اول غالب از
وی در گذشت و نوبت دوم که عائشه فربه شده بود آنحضرت
از عائشه در گذشت پس فرمود هذه بتلک یعنی این سبقت واقع
شد که تو بر من گرفته بودی و یکبار از در حجره بیرون می آمدند و یکدیگر
را مدافعه میکردند تا بیرون شدند و روایت از عائشه صدیقه رضی
الله عنها که گفت میان من و میان تو حکم باشد ابو عبیده بن الجراح
راضی هستی گفتم از وی میترسم فرمود شیطان از وی میترسد با ابو بکر

نیز

راضی هستی گفتم آری فرستاد ابو بکر را طلبید و فرمود میان من و این
زن حکم باش ابو بکر گفت من میان شما حکم کنم گفت آری بنیاد
تکلم کرد گفتم یا رسول الله عدل کن ابو بکر چون این سخن از من
بشنید دست بر آورد طپانچه بر روی من زد که خون از هر دو سوراخ
بینی من روان گشت و گفت لا اُمَّ لکِ که عدل خواهد کرد اگر رسول
صلی الله علیه و سلم عدل نکند حضرت فرمود از حکم ساختن تو ای ابو بکر
مطلوب ما این نبود و خود برخاست و بدست مبارک خویش خون
از روی و جامه من بشست منقولست که چون عائشه غضب کردی
آنسرور دست بر دوش وی نهادی و گفتی اللهم اغفر ذنبها و
اذهب غیظ قلبها و اعذها من الفتن و گاه بود که در حضور جمع
ازواج دست بر یکی از ایشان نهادی و چون شب در آمدی
نهادی و مزاح فرمودی و هر روز بعد از اداء نماز عصر بر مجموع حجرات
بگشتی و از احوال ایشان خبر میگرفتی و چون شب در آمدی در
حجره آن کسی که نوبت او بودی بیتوته نمودی و میان زوجات نفقها

ذکر معاشرت با ازواج

فی قسمة ... فیما لا املک

سویت مرعی میداشت در نفقه و مبیت و جمیع امور که بران قادر بود و میفرمود
اللهم هذا قسمی فیما املک یعنی در محبت و مجامعت و گاه بود که در اول شب
موافقت نمودی و غسل کردی و بخفتی و گاه بعد از مجامعت وضو ساختی و در خواب
شدی و در آخر شب غسل کردی و بسیار بود که در یک شب یا در یک روز بجمیع حرمهای
نه‌گانه طواف فرمودی و اکتفا بر یک غسل کردی و گاه بر همه طواف کردی و در عقب هر مجامعت
غسل نمودی با وی گفتند چرا برای همه یک غسل نمیکنی فرمود این طریق ازکی و اطهر و
اطیب است ام سلمه گوید رسول صلی الله علیه وسلم چون با زنی از زنان خویش صحبت
داشتی چشم مبارک برهم نهادی و جامه بر سر پوشیدی و با آن زن گفتی علیک
بالسکینة والوقار و بصحت پیوسته که آنحضرت را در امر جماع قوت
سی مرد از اقویا داده بودند لاجرم او در احلال بود که هر چند زن خواهد
نکاح کند و نه و زیاده برنه و میفرمود حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمُ النِّسَاءُ وَ
الطِّیْبُ وَجُعِلَ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ و عادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در مجالست و مکالمه با اصحاب آن بود که بطریق تواضع و تخشع نشست
و بر نجاست کردی و بسیار بود که در نشستن زانوها را بر داشتی و دستهای مبارک را
گرد پایها متکا کردی و گاه بر چیزی تکیه کرده بنشستی و احیانا استلقا کردی
و در آن حالت یک پای را بر روی پای دیگر انداختی و سخن را شمرده بتانی فرمودی
چنانکه اگر کسی خواستی تا کلمات و حروف آنحضرت را بشمارد ممکن بودی و سخن
را بتمام دهن و ببر اشداق گفتی و اکثر اوقات سکوت اختیار میکرد و بقدر
حاجت سخن میگفت و از اکثار و اطناب و املال و اخلال محترز بود و سخنان
جامع پر فایده که همه محض حکمت و حقیقت نصیحت بود با یاران میگفت و گاه یک
سخن را سه بار گفتی تا حاضران یاد گیرند و فهم کنند و در هنگام تکلم بکف مبارک

بیان عادت در مجالست سرور

اشارت میکرد و گاه

اشارت میکرد و گاه در حین تکلم کف دست راست بر بطن ابهام دست چپ میزد
و چون از امری تعجب نمودی کف یا کفها را منقلب ساختی و چون در غضب شدی
اعراض نمودی و در آن مبالغه فرمودی و آثار غضب در بشره مبارک وی
ظاهر شدی و در حال غضب محاسن مبارک خود را بسیار مس میکرد و چون آنحضرت
سخن میگفت حاضران مجلس بر طرف خاموشی اختیار میکردند و سر در پیش می انداختند
کانما علی رؤسهم الطیر و از هر چه اصحاب تعجب مینمودندی نیز متعجب میشد
و از هر چه ایشان ضحک مینمودند خاموش نبودی تبسم میکرد و بسیار نخندیدی و اکثر
خنده او تبسم بود و غایت ضحک آنحضرت آن بود که دندانهای نواجذ وی نمودی و
گریه وی در غایت اعتدال بود و اشک از چشمش روان گشتی و از سینه وی کیفیت اثر
آواز مثل جوش دیگ شنیده میشدی و گریه آن سرور یا از رحمت بودی یا برای
شفقت بر امت یا از خوف حق تعالی بودی و گاه در بعضی از مهمات سوگند یاد میکرد
و بیشتر سوگند او این بود که وَالَّذِیْ نَفْسِیْ بِیَدِهٖ و گاه لا و مقلب القلوب
و گاه والله و گاه لا و الله و گاه و استغفر الله و چون از مجلس برخاستی
سُبْحَانَکَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِکَ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَسْتَغْفِرُکَ وَاَتُوْبُ اِلَیْکَ
برای کفارت مجلس میگفت و از هر قبیله که مردم بملازمت آنحضرت می آمدند بزبان
ایشان با ایشان سخن میگفت و با یاران بمقتضای اَمْرِ وَشَاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ
در سوانح امور مشورت میفرمود عایشه رضی الله عنها گوید ندیدم من مردی را
که با مردم بیشتر مشورت کند از رسول صلی الله علیه وسلم و چند کلمه فارسیه بزبان
آن سرور گذشته و در مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم شعر میخواندند و استماع میفرمود
و طلب زیادتی میکرد تا گاه بود که صد بیت میخواندند و لیکن خود شعر نمیگفت
فاما گاه گاه از بحر رجز بیتی بر زبان مبارکش میگذشت و بر چه شعر را نیز تمثل

می‌نمود و بعضی از آن در باب سابق گذشت و گاه بود که یک مصرع از اشعار عرب
غیر رجز نخواندی چنانکه بصحت پیوسته که فرمود راست‌ترین کلمه که شاعر گفته
کلمهٔ لبید است که ألا كلّ شيءٍ ما خلا الله باطلٌ و مرویست از
عایشه رضی الله عنها که گفت دشمن‌ترین سخنها بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شعر بود و یکبار متمثل شد به بیت شاعر که ستُبدي لك الأيّام ما كنت
جاهلاً ويأتيك بالأخبار من لم تزوّد آن سرور چنین خواند
ويأتيك من لم تزوّد بالأخبار ابوبکر گفت یا رسول الله چنین نیست
فرمود من شاعر نیستم و گاه مصرع اول چنانکه شاعر گفته بود میخواندند و حکایات
بسیار در مجلس آنحضرت میگذشت و گاه بود که خود برای اصحاب و ازواج حکایات
بیان می‌فرمود و قصهٔ خرافه و حکایت امّ زرع که حضرت برای زوجات
مطهرات بیان کرده در کتب احادیث شهرتی تمام دارد و با یاران مزاح میکرد
عبد الله بن الحارث جزء گفت ندیدم من احدی را که مزاح بیشتر از رسول خدا
صلی الله علیه وسلم کرده باشد ولیکن مزاح او همه حق بود چنانکه صحابه یکبار گفتند
یا رسول الله بدرستی که تو با ما مزاح میکنی یعنی و حال آنکه این طریق مناسب منصب
تو نیست فرمود انی لا اقول الا حقاً و عایشه رضی الله عنها گوید پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بسیار مزاح میکرد و میگفت إنّ الله لا يؤاخذ المزّاح الصادق
في مزاحه و آنچه فرموده لا تمار أخاك ولا تمازحه نزد علما محمول است
بر مزاحی که در آن مزاح افراط باشد و شخص بر آن مداومت نماید چه سبب ضحک و قسوت
قلب و باز آمدن از یاد خدای تعالی است و غالب آنست که منجر باستهزاء و احتقار برادر
مسلمان میشود و مسقط مهابت و وقار شخص میگردد فاما آنچه ازین امور
سالم باشد جایز بل مستحب است اگر بر سبیل ندرت واقع شود چه رعایت آن کردن

که غیر حق نگویند و ایذا نکنند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم میکرده و از عادت
ثبوت پیوسته و امام غزالی در احیاء العلوم آورده که از جملهٔ غلطها و عظیم آنست
که آدمی مزاح را حرفهٔ خویش سازد و بر آن مواظبت نماید و در آن افراط کند آنگاه
تمسک جوید بقول رسول الله صلی الله علیه وسلم و این کس همچو کسی باشد که دایم با حبشیان
گردد و در لعب و در رقاصی ایشان در روز عید و این خطاست چه بعضی از صغایر است
که با اصرار آن کبیره میگردد و بعضی از مباحات است که گناه صغیره میگرده و سزاوار نیست
که از این معنی غافل شوند و الله اعلم و از جملهٔ مزاحهای رسول صلی الله علیه وسلم آنکه
به انس بن مالک فرمود یا ذا الأذنين و یکبار زنی بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله
شوهر من ترا میخواند فرمود شوهر تو کیست آیا آنست که در چشم وی سفیدی است
گفت در چشم وی سفیدی نیست فرمود بدرستی که در چشم وی سفیدی است آن
زن گفت نی والله حضرت فرمود هیچ احدی نیست الا که در چشم وی سفیدی است
یعنی بیاض که محیط است بحدقه و برادر خورد انس که مرغکی داشت و با آن
بازی میکرد و مرده بود فرمود یا ابا عمير ما فعل النغير و نوبتی مردی از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم شتری طلبید که بر آن سوار شود فرمود ترا بچهٔ ناقه بدهم که بر آن
سواری کنی آن مرد گفت من با بچهٔ ناقه چکنم حضرت فرمود آیا شتر نیست که
آنرا ناقه نزائیده باشد و مرویست که صفیه بنت عبد المطلب نزد آن سرور
رفت و حال آنکه پیر شده بود گفت یا رسول الله دعا کن تا من به بهشت روم
فرمود پیرزنان به بهشت نخواهد رفت صفیه از مجلس حضرت بازگشت
و میگریست فرمود خبر دهید او را که ایشان بحال پیری در بهشت نروند حق تعالی
فرموده انّا انشأناهنّ انشاءً فجعلناهنّ ابكاراً و به ثبوت پیوسته
که مردی که از اهل بادیه بود زاهر نام و چون از صحرا بمدینه آمدی برای پیغمبر صلی الله

علیه وسلم از او ویه بادیه چیزی برسم هدیه بیاوردی و چون بیرون رفتی آنگاه
تجهیز او کردی و فرمودی اِنَّ زاهِرًا بادِیَتُنا وَنَحْنُ حاضِرُوهُ و
رسول صلی الله علیه وسلم او را دوست میداشت و حال آنکه او مردی قبیح الوجه
و کریه المنظر بود روزی آنحضرت باو رسید در وقتی که متاع خود را میفروخت آنحضرت
از عقب او در آمد و او را در بغل گرفت و آن مرد حضرت را نمیدید و نمیدانست
که کیست گفت کیست این بگذار مرا آنگاه نگریست و معلوم کرد که پیغامبر است از برای
تیمن و تبرک ظهر خود را بسینه مبارک وی ملصق گردانید رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که کیست که این بنده را بخرد زاهر گفت یا رسول الله والله که مرا کاسد خواهی
یافت آنحضرت فرمود ولیکن تو نزد خدای تعالی کاسد نیستی و در روایتی آنکه فرمود تو نزد
خدای تعالی گران بهائی و گاهی چون با حسن بن علی در حین طفولیت وی مباسطت می فرمود
زبان مبارک بیرون می آوردی چون حمره زبان آنحضرت میدید خوش وقت میشد و شادی
مینمود و خوات بن جبیر گوید با رسول خدا صلی الله علیه وسلم در منزل مر الظهران فرود آمده
بودیم از خیمه خود بیرون رفتیم جماعتی زنان صاحب جمال را دیدم که باهم سخن میگفتند بازگشتم
و حله خویش پوشیدم و پیش ایشان رفتم و نشستم ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم از خیمه خویش بیرون
آمد و گفت ای ابو عبد الله چه سبب پیش اینهان نشسته ترسیدم از وی پس گفتم یا رسول الله
شتری دارم بسیار نفور و چنده میجویم که بجهت قید انها برای من طنابی بتابند آنحضرت
روان شد و من نیز در عقب وی روان گشتم پس ردای خود را بسوی من انداخت و
بموضعی که آنجا اراک میگویند در آمد و قضای حاجت نمود پس بیرون آمد و گفت یا ابا عبد الله
چه کرد آن شتر نفور تو و چون از آن منزل کوچ کردیم در هر جا که بمن رسید فرمود السلام
علیک یا ابا عبد الله شتر نفور تو چه کرد تا بمدینه رسیدیم من از شرمندگی و خوف آنکه
دیگر با من آن سخن گوید بمسجد او و مجالست آنسرور را ترک کردم چون مدتی باین نوع بگذرانم

و صحبتی جستم و در ساعتی که مسجد رسول صلی الله علیه وسلم خلوت بود بآنجا رفتم و نماز
میگذاردم آنحضرت از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز سبک گذارد و نزدیک
من بنشست و من نماز را دور و دراز گردانیدم بامید آنکه آنسرور ملول شود و مرا
بگذارد و برود حضرت دریافت فرمود ای ابو عبد الله نماز را هر چند میخواهی طویل کن
که من بر نخواهم خاست تا زمانی که تو از نماز بیرون بیائی با خود گفتم عذری باید
گفت تا خاطر وی تسکین یابد چون سلام بازدادم فرمود السلام علیک
یا ابا عبد الله چه کرد شتر نفور تو گفتم بخدائی که ترا براستی بعثت فرموده که آن
شتر از آن زمان باز که مسلمان گشته ام نفور نگشته و آن عادت را گذاشته
پس دو نوبت یا سه نوبت فرمود یرحمک الله و در روایتی آنکه فرمود الله اکبر
الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله و دیگر بر سر آن سخن نرفت و در حضور حضرت
مزاح و مطایبات کرده اند و تبسم فرموده و مقرر داشته مرویست که ضحاک
بن سفیان کلابی مردی بغایت قبیح الوجه آمد و با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبایعت کرد
و عایشه پیش آنحضرت نشسته بود پیش از نزول آیت حجاب آنگاه گفت پیش من دو زن
هستند احسن از این حمیرا یعنی عایشه یکی را ترک کنم تا تو او را بخواهی و عایشه میشنید
گفت آیا او احسن است یا تو گفت نی من احسنم از وی و رسول صلی الله علیه وسلم از
سوال عایشه از وی تبسم فرمود و نوبتی صهیب رومی را رضی الله عنه یک چشم
درد میکرد و خرما میخورد حضرت فرمود خرما میخوری و حال آنکه رمد داری گفت از آن شق
دیگر میخورم آنسرور تبسم فرمود چنانکه نواجد وی بنمود و مردی از انصار بود نام او
نعیمان بغایت مزاح کننده و بشرب خمر مبتلا بود و بارها وی را بمجلس حضرت می آوردند
و بجهت شرب به نعلین مبارک او را میزدند و یاران را میفرمود تا بنعال خویش وی را میزدند
و چون این امر از و بسیار در وجود آمد مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم با نعیمان گفت

لعنک الله آن سرور فرمود چنین مگوی که او خدا و رسول او را دوست میدارد
و مثل این حکایت در اثناء غزوه حنین گذشت القصه این نعیمان را
طریق آن بود که چون قافله بمدینه آمدی و بازار آن چیزی خوب از طعام و غیر
آن بودی بخریدی بوام و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردی و گفتی این را بهدیه
تحفه برای تو آورده ام و چون صاحب کالا بهای آنرا از نعیمان بطلبید او را بنزد
حضرت آوردی و گفتی یا رسول الله بهای متاع ویرا بده رسول صلی الله علیه وسلم
میفرمود تو آنرا بهدیه برای من آورده بودی نعیمان میگفت والله که بهای آن
نزد من نبود و دوست میداشتم که تو از آن بخوری و ترا باشد آن سرور تبسم میفرمود
و بهای آن بصاحبش میداد و از جمله عادات پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن بود که موی
سر و لحیه خود را شانه میکرد اما چون متنعمان هر روز نه بلکه غب می‌نمود و روغن
در سر و محاسن میمالید و موی لب میبرید و بآن امر میفرمود و در حدیث صحیح است
که فرموده جزوا الشوارب و ارخوا اللحی خالفوا المجوس و در روایتی ضعیف آمده
که عرض و طول لحیه مبارک بر میداشت و فزونی را چیزی میداد و هر روز جمعه پیشتر از آنکه
بنماز رود موی لب را بر میداشت و ناخن میچید و دست راست را برای وضو ساختن
و طعام خوردن و موی شانه کردن و مسواک نمودن و سرمه کشیدن و امثال آنها و دست چپ
برای دفع اذی و استنجا مقرر میداشت و هر چه از کسی بگرفتی بدست راست بگرفتی و چون
بکسی چیزی دادی بدست راست بدادی و شیخ ابو الشیخ اصفهانی در هر چشمی سه میل و گاه
در چشم راست سه میل و در چشم چپ دو میل میکشید و هر سفر که رفتی آینه و شانه
و مسواک و سرمه دان و ظرف بوی خوش و مقراض و روغن همراه بود و در حضر هر جا که
شب بیتوته میفرمود آنها با وی می بود تا اگر احتیاج بآنها افتد کفایت کنند و از
تو دیر درجه و موی از روی بر کندن و موی سفید از سر و محاسن نتف نهی میکرد

در شانه نمودن و روغن مالیدن

و ظاهر بعضی احادیث صحیحه

ظاهر بعضی احادیث صحیحه دال است بر آنکه موی مبارک را خضاب کرد و بروایتی بحنا و کتم
و بروایتی بورس و زعفران رنگ کرده و از بعضی دیگر چنان معلوم میشود که
شیب آنحضرت بمرتبه نرسیده بود که محتاج گردد بخضاب شود چه در احادیث
صحیحه وارد شده که در تمام موی سر و محاسن آن سرور به بیست موی سفید نرسیده بلکه
در جمع میان روایات نفی و اثبات گوئیم که حضرت گاهی برای تلبین صداع حنا
بر سر مبارک می نهاد و احتمال دارد که آنکس که موی او را رنگین دیده گمان برده باشد
که از خضاب است یا آنکه بوی خوش چون بسیار بکار می برد و آن گاه است که سبب تغیر
رنگ موی میشود و راوی پنداشته باشد که آن تغیر را سبب خضاب است و جمعی از ائمه حدیث
ترجیح روایت خضاب کرده میگویند راوی آن مثبت است و اثبات بر نفی مقدم
والله اعلم و گاهی نوره می نهاد و زوجات مطهرات آنحضرت نوره بروی میمالیدند
و چون بعانت میرسید خود متقدم میرسانید و در روایتی دیگر است نوره ننهاده
و چون موی عانه اش دراز میگشت تراشیده و جمهور محدثان و اهل سیر برآنند
که هرگز بحمام نرفته بلکه حمام ندیده و حمامی که در مکه مشهور است بحمام النبی
همانا که یک نوبت در موضعی غسل کرده و تیمناً و تبرکاً حمامی بر آن بنا کرده اند
و لیکن بعضی از علماء حنفیه رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که حضرت
بحمام در آمد و از جمله عادات آنحضرت آن بود که از نامها و کلمات حسنه تفائل
یعنی فال نیک میگرفت و تطیر یعنی فال بد گرفتن را مکروه میداشت و میفرمود
لا طیرة و خیرها الفال گفتند فال چیست جواب داد که کلمه صالح که یکی از شما بشنود
و چون بمهمی و حاجتی بیرون رفتی از شنیدن یا راشد و یا نجیح خوش آمدی
و نام نیک را دوست میداشت و میفرمود احب اسمائکم الی الله تعالی عبدالله
و عبدالرحمن است و میگفت زشت ترین نامها نزد حق تعالی ملک الملوک است

در خضاب نمودن

ذکر فال گرفتن

عتله

بشکفت

ذکر عقیقه

ذکر سلام و مصافحه

و تنعیم بود اتغیر میداد و باسم نیک عاصیه را جمیله و بره را زینب و مرویست
که اسم عزیز و عتله و حکم و عزاب و شهاب و حباب را تغییر داده و چون عاملی را
مینوشت که بجانبی فرستد از نام او میپرسید اگر نام نیک میبود خوشحال میگشت
و اگر عکس بودی کراهت در روی وی پیدا میشد و چون چیزی میدید که از ان شگون
آمدی بهتر میشدی از انکه چشم وی بر ان تا شیر کند فرمودی اللهم بارک فیه و الا فرمودی
و میگفت چون بیند یکی از شما چیزی که کراهت دارد بگوید اللهم لا یاتی بالحسنات
الا انت و لا یدفع السیئات الا انت و لا حول و لا قوة الا بالله و بعقیقه امر
میفرمود و از جهت پسر دو گوسفند و از برای دختر یکی و میگفت در روز هفتم
باید که کشته شود مولود را نام نهند و از برای امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله
عنهما عقیقه نمود بروایتی برای هر یک یک گوسفند و بروایتی برای هر یکی دو گوسفند
و اطفال را بعد از تولد نزد حضرت می آوردند تا کام ایشان را بدست مبارک
خویش بخرما برمیداشت و دعای برکت درشان ایشان میفرمود و از عادات
آن سرور آن بود که چون بخانه شخصی رفتی برابر در خانه نایستادی بلکه از جانب
راست یا چپ خانه در آمدی و استیذان کردی باین طریق که السلام علیکم السلام
علیکم و یاران را میفرمود چون بدر خانه کسی روید و خواهید که در آیید اول
سلام کنید و اذن مدهید کسی را که ابتدا بسلام نکند و کلدة بن حنبل
رضی الله عنه روایت کند که صفوان بن امیه مرا فرستاد نزد آنحضرت با آهو بچه
و با مقداری شیر و خیارک چند خورد و آن سرور در اعلی وادی بود پس بروی
در آمدم و سلام نکردم و اذن نطلبیدم فرمود باز گرد پس بگو السلام علیکم
در آیم یا نی و میگفت السلام قبل الکلام و لا تدعوا احدا الی طعام حتی یسلم
و در حدیثی دیگر آمده است که السلام قبل السؤال فمن بدأکم بالسؤال قبل السلام

فلا تجیبوا

فلا تجیبوا و مرویست که روزی شخصی بدر خانه آن سرور آمد و گفت ادخل
حضرت یکی را گفت بیرون رو و این شخص را استیذان بیاموز و بگو تا بگوید السلام
علیکم ادخل آن شخص شنید و بان دستور عمل کرد و حضرت او را اذن داد تا در آمد
و میفرمود چون یکی از شما را بخوانند یا رسول داعی بیاید این دستوری است از وی
یعنی حاجت استیذان نیست بعد از ان و بصحبت پیوسته میفرمود چون الله تعالی
آدم را بیافرید با وی خطاب کرد که برو نزد آن گروه و سلام کن بر ایشان
و ایشان جمعی بودند از ملایکه نشسته پس بشنو که ایشان بتحیت تو چه نوع جواب
می آیند که آن تحیت تو و تحیت ذریت تو خواهد بود پس آدم رفت و گفت
السلام علیکم ایشان گفتند السلام علیک و رحمة الله و مکروه دیده است که در ابتدا
بگویند علیک السلام و میگفت در بهشت نخواهید رفت تا ایمان نیارید و ایمان نیارید تا
با یکدیگر دوستی نورزید آیا دلالت کنم شما را بر چیزی که موجب دوستی است افشاء
سلام کنید در میان یکدیگر و در صحاح وارد شده که بهترین خصلتهای اسلام اطعام
طعام و افشاء سلام است بر هر که شناسی و هر که نشناسی و میفرمود صغیر
بر کبیر و قلیل بر کثیر و گذرنده بر نشسته سلام کند و میگفت نزدیک ترین خلق
بخدا ابتدا کننده است که ابتدا کند در سلام و مرویست که نوبتی بر جمعی از کودکان
و نوبتی دیگر بر جمعی از زنان بگذشت و بر هر دو طایفه سلام کرد و بر مجلسی که در ان
مجلس مسلمانان و مشرکان با هم مخلوط بودند بگذشت و بر ایشان سلام کرد
و در اغلب اوقات هیچکس نتوانست که در سلام بروی سبقت کند و اگر کسی
بروی سلام میکرد مثل آن یا افضل از آن بروی رد کردی فی الحال بی تاخیر مگر در وقتی
بودی مانند نماز یا قضای حاجت و جواب سلام را اظهار کردی که سلام کننده بشنود
و باشارت اکتفا نکردی مگر در نماز که بودی آنزمان بانگشت اشارت بجواب کردی

و در جواب سلام وعلیک السلام باد گفتی و چون شب در خانه در آمدی سلام
بنوعی کردندی که بیداران بشنیدندی و خفتگان بیدار نشدندی و فرمودی و یهود
و نصاری را ابتدا بسلام مکنید و میگفت چون یکی از شما به برادر مسلمان رسید
باید که سلام کند بروی و اگر در راه درختی یا دیواری میان هر دو حایل شود و بعد از ان
بهم رسند باز سلام کند بروی و با انس فرمود که چون در خانه خود در آیی بر اهل
خود سلام کن تا برکت سلام بر تو و بر اهل تو رسد و نوبتی شخصی بدست کسی
سلام بحضرت فرستاد و فرمود بر تو و بر وی سلام باد و عادت آنحضرت این بود
که چون در آید سلام کنید و چون بازگردد سلام کنید فرمودی چون از مجلس برخیزید
یکدیگر را سلام کنید زیرا که اول احق نیست از آخر و چون یاران رسیدی با ایشان
مصافحه کردی و فرمودی باشد که بهم رسند لیس مصافحه کنند الا که مغفور گردند پیش
از آنکه از یکدیگر جدا شوند و گاهی با کسی از جایی آمده بودی معانقه کردی با زید
بن حارثه که از مکه بمدینه آمد و با جعفر بن ابی طالب که از حبشه آمد و با ابوذر
غفاری معانقه فرمود و از عادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم این بود که چون عطسه
زدی آواز خود آهسته ساختی و با آستین روی خود را بپوشیدی و هر دو کف
مبارک بر چهره ابروی خود نهادی و میفرمود که خداوند تعالی عطاس را دوست
میدارد و تثاؤب را مکروه میدارد و چون یکی از شما عطسه کند و الحمد لله
بگوید حق است بر هر مسلمان که بشنود آنکه یرحمک الله گوید و عطسه کننده
در جواب گوید یهدیکم الله و یصلح بالکم و دو مرد نزد آنحضرت عطسه زدند
یکی الحمد لله گفت او را جواب یرحمک الله گفت و دیگر الحمد لله نگفت و جواب
یرحمک نشنید و میگفت سه نوبت عاطس را تشمیت کنید اگر زیاده عطسه کند
تشمیت مکنید که زکام دارد و عادت آنسرور در رفتن آن بود که با حرکت تمام

ذکر عطسه

و سرعت اندک

ذکر رفتن آنسرور

و سرعت اندک و وقار رفتی نه بطی و پای کشان در زمین و نه با قلق
و اضطراب و طیش که اول مشی متکبران و فسردگان و مرده دلان و
ثانی مشی مستکبران و کم خردان است و حق تعالی میفرماید و عباد الرحمن
الذین یمشون علی الارض هونا ای سکینة و وقارا من غیر کبر
و این نوع رفتن از آنحضرت بود و با وجود این سکینه و وقار رفتن او
چنان نمودی که گوییا از بلندی فرود می آمدی و گاه چنان رفتی که خود را
بجملگی از زمین بر میدارد گوییا زمین در زیر قدم وی پیچیده میشد و گاهی
با جمعی از یاران مرافقت نمودی ایشانرا از پیش کردی و خود از عقب ایشان
رفتی و فرمودی دعوا ظهری للملائکة و گاه بنعلین و گاه بی نعلین پا
برهنه رفتی و در بعضی غزوات انگشت مبارکش بسنگ رسید و خونین
گشت و فرمود هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله
ما لقیت و آنسرور در سفر و حضر بر اسب برهنه و بازین و بر شتر و استر
سوار شده و بر دراز گوش پالان دار روی پالان نشسته و در غالب احوال
تنها سوار شده و گاه شخصی را ردیف خود میگردانید و گاه شخصی دیگر را از پیش
خود سوار میکرد چنانکه سابقا گذشت و گاه بعضی از ازواج مطهرات خود را
بر عقب خویش سوار میکرد و بیشتر سواری وی بر اسب و شتر بوده و در امر مسکن
و منزل آنحضرت و صحابه کرام او را اهتمام بسیار نبود و بملک یا آن مقدار اکتفا
کرده بودند که دفع سرما و گرما و منع دخول دواب و بهایم و استتار از عیون لازم
حاصل شدی و چون شب وقت خواب در آمدی وضو ساختی و جامهایی که روز
پوشیده بودی بیرون کردی و بر روی جامه خواب نشستی و هر دو کف مبارک را جمع
فرمودی و با دو ران دمیدی و سوره اخلاص و معوذتین بخواندی و کفهای دست را

ذکر خوابیدن آنسرور

بر اعضای خود دمالیدی و بر طرف راست تکیه کردی و کف دست راست در زیر
روی راست در آوردی و گفتی اللهم باسمك اموت و احیا و روایتی آنکه فرمودی
رب قنی عذابك یوم تبعث عبادك و روایتی اللهم باسمك ربی وضعت
جنبی بك و گاه بر فرقه و گاه بر جامه خواب و گاه بر نطع و گاه بر حصیر و گاه بر پلاس
و احیانا بر زمین مجرد تکیه کردی و بالشتی که حضرت بر ان خواب میکرد از ادیمی بود که بلیف
خرما پر ساخته بودند و آن سرور را در خواب واقعها می نمودند و بیاران میفرمود
و گاه تعبیر میکرد و خوابهای یاران را میشنود و معبر میساخت و میگفت اگر یکی از شما
خوابی بیند که او را مکروه آید باید که سه نوبت آب دهن از دست چپ بیندازد
و از شر آن واقعه و از شر شیطان استعاذه نماید و از ان دست که تکیه کرده باشد
بدست دیگر گردد و با هیچکس نگوید که آن واقعه ضرر نرساند و اگر خوابی نیک بیند
با حبیب گوید و چون از خواب بر میخواست میفرمود الحمد لله الذی احیانا بعد ما
اماتنا و الیه البعث و النشور و در هیچ حالی یاد خدا تعالی ترک نمیکرد و
از عادات آن سرور آنی بود که گاهی امراض را معالجه کردی تب را با آب سرد علاج میکرد
مرویست که چون وی را تب گرفتی مشك آبی میطلبید و بر سر مبارک میریخت و اغتسال
می نمود و میفرمود چون یکی از شما را تب گیرد باید که آب سرد بر وی پاشند سه
شب [illegible] میگفت الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء و علما گفته اند
این نوع علاج مخصوص باهل حجاز بود و اکثر حمیات ایشان از تاثیر حرارت آفتاب
و حمی یومی جنس بود لاجرم معالجه با آب سرد می نموده شربا و اغتسالا و چون
آن سرور را صداع طاری شدی حنا بر نهادی و گفتی بدرستی که حنا نافع است باذن
خداوند تعالی صداع را و چون کسی از درد سر شکایت بحضرت آوردی میفرمود و
احتجمت بالحنا و علما گفته اند این نوع دوا مخصوص است بصداعی که مادی نباشد

در اعلام نمودن مریض را

بلکه از التهاب حرارت بود

بلکه از التهاب حرارت بود و اکثر صداع ایشان این نوع مانند حمی و درد چشم
را معالجه بسکون و آسایش و راحت میفرمودی و علی مرتضی را کرم الله وجهه در
درد چشم از اکل رطب منع کرد و هر گاه که یکی از امهات مومنین را چشم درد کردی
بوی نزدیکی نکردی تا شفا یافتی و علاج عذره بقسط هندی میفرموده و عذره مرضی است
که اطفال را در حلق از غلبه خون پیدا می آید و از آنکه دایها کام اطفال را برای دفع این مرض
فشار دهند و خون از ان بیرون می آرند نهی فرمود لا تعذبوا صبیانکم بالغمز من العذرة
و نوبتی بحجره عایشه رضی الله عنها در آمد دید که کودکی نزد او بود و از سوراخهای بینی او
خون میرفت یعنی از جهت آنکه گلوی وی را از عذره فشرده بودند حضرت پرسید که چیست این
گفتند زحمت عذره یا درد در سر دارد فرمود وای بر شما مکشید اولاد خود را هر زنی که طفل
او عذره یا وجعی در سر دارد باید که قسط هندی بگیرد و آنرا در آب حل کند و در بینی آن طفل
چکاند چنان کردند و آن طفل صلاحی شد و زحمت شکم رفتن را چون کثرت ماده بودی معالجه
بتقویت اطلاق کردی و در صحیح پیوسته که مردی آمد نزد حضرت و گفت برادرم را زحمت
شکم است فرمود شربت عسل دهش رفت و باز آمد و گفت شربت دادمش و او را نفع
نرساند باز فرمود شربت عسل دهش همچنین دو نوبت یا سه نوبت رفت و باز آمد و در
بار سیوم یا چهارم فرمود صدق الله و کذب بطن اخیک و علما گفته اند مراد از کذب
بطن عدم انتفاع است بان از جهت کثرت ماده فاسد پس آن مرد نوبتی دیگر برادر
خود را شربت عسل داد و شفا یافت و گفته اند که حکمت در تکرار امر آشامیدن عسل آنست
که دوا را اندازه باید که بر مقدار دوی و کمیتی بحسب حال مرض باشد که اگر کمتر از ان بود مرض زایل
نکند و اگر بیشتر از ان باشد سقط قوت کند و چون آن مرد بمریض چندان عسل داد
که با مرض مقاومت کند شفا یافت لاجرم حضرت باز ناخن میفرمود [illegible]
[illegible] و معالجه استسقا بشیر و بول شتر میفرمود چنانکه بقوم عرینه [illegible]

این را جهت دانستند تا این علاج فرمود و شرح آن قصه در باب سابق گذشت و خشکی
مزاج را او دفع به تلبینه میکرد و از برای تلبینه سنا را اختیار میفرمود و
میگفت اگر چیزی بودی که از مرگ شفا دادی سنا بودی و فرمود بهترین چیزها که
بان دوا میکنند سعوط و لدود و مشی است سعوط داروی مسهل است و ذات
الجنب را علاج بقسط بحری و زیت کردی و خارش بدن را او علیه قمّل را
بپوشیدن پیراهن ابریشمی علاج میفرمود و معالجه جراحتهای بحصیر سوخته
میکرد و درد دل را علاج بخرما مدینه میفرمود سعد رضی الله عنه گوید بیمار بودم
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعیادت من آمد و دست بر سینه من نهاد چنانکه راحت
و خوشی آنرا در دل خود یافتم و فرمود بدرستی که تو مردی مفؤودی یعنی فؤاد
تو وجع یافته است پس نزد حارث بن کلده ثقفی رو که مردی متطبب است تا
هفت خرما از عجوه مدینه بگیرد و با استخوان بکوبد و آنرا لدود سازد و در
دهان تو چکاند و بثرات و دانها که از بدن بیرون می آید بذریره علاج میکرد
و آن داروئی است هندی که از قصب الذریره بیرون می آید و از جهت
عرق النساء دنبه گوسفند عربی که بگدازانید آنرا و سه بخش کنند و در هر
بامدادی یک بخش بناشتا میدادند میفرمود و میگفت لا شفاء الا فی شرطة
محجم او شربة عسل او کیة بنار و انا انهی امتی عن الکی و چند
نوبت حجامت فرمود و اجره حجام داده و میگفت بهترین چیزی که با آن
تداوی کنید حجامت است و فرموده که در شب معراج ملائکه با من گفتند امت
خود را بفرمای تا حجامت کنند و علاج زهری که در خیبر خورده بود حجامت بین الکتفین
والکتفین و سحری را که یهود بر آنحضرت کرده بودند معالجه کرد بحجامت بر سر مبارک
و در وقت ضرورت و احتیاج بعضی از یاران را بکوی داغ فرمود و گاه معالجه

بدل نفی مینمود و میگفت بیماران را طعام و شراب مدهید که حق تعالی ایشانرا طعام
و شراب میدهد علما گفته اند حکمت درین آن تواند بود که طبیعت مریض با علاج ماده
و اخراج آن مشغول است طعام و شراب بیمار را از آن کار باز میدارد و طبیعت قوت
میگیرد و بیماران را باحتما میفرمود و میگفت که ایشانرا تلبینه دهید که غم را از دل انسان
می برد و راحت دل ایشان میسازد و تلبینه طعامی است رقیق که آنرا از آرد جو یا نخالت
سازند بشرط آنکه تمام پخته و در قوام و رقت در شیر باشد و مقداری از عسل داخل آن
کنند و آنرا تلبینه بجهت آن گویند که در رقت و بیاض بشیر ماند و میگفت بیمار را
بسخنان خوش شاد کنید و اندوه از وی بردارید و از تداوی بمحرمات منع میفرمود و میگفت
ان الله لم یجعل شفاءکم فیما حرم علیکم و مردی از آنحضرت سوال کرد از خمر آنحضرت
نهی فرمود وی گفت از برای دوا میسازم فرمود لیس بدواء و لکنه داء و در اخبار
وارد شده که من تداوی بالخمر فلا شفاه الله و از مخالطه با کسی که امراض ساریه
داشت مثل جذام و برص منع میکرد و ابو هریره رضی الله عنه از حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم روایت کند که گفت فر من المجذوم فرارک من الاسد و مردی مجذوم
از قبیله ثقیف آمد که با آن سرور بیعت کند فرمود انا قد بایعناک فارجع
و در اخبار وارد شده که سخن گوی با مجذوم در حالی که میان تو و او یک نیزه یا
دو نیزه بود و جذام مرضی خبیث است که انتشار سودا در همه بدن پیدا می آید و
مزاج اعضا و هیئات آن تباه و متغیر میشود و احادیث دیگر بصحت رسیده که نفی
عدوی میکند مثل آنکه فرمود لا عدوی شیئا شیئا و بثبوت پیوسته که یک نوبت
دست مجذومی را گرفت و در کاسه خود در آورد و فرمود کل بسم الله
ثقة بالله و توکلا علیه و با او طعام خورد و وجه جمع میان روایات نفی
و اثبات آنکه گوییم روایت نفی محمول است بر آنکه این امراض بالطبع خود معدی نیست

چنانکه فلسفی و دهری میگویند ولکن خداوند تعالی لعلة مریض بابی امراض را با صحیح
سبب اعداء مرض او تصحیح میگرداند وگاه است که این اعداء از سبب خود که مخالطه است
تخلف میکند چنانکه در سایر اسباب یا آنکه نفی عدوی همچنان بر عموم خود است ولیکن امر باحتراز
از برای آنست که مبادا بعد از مخالطه آن مرض بوی رسد و تصور آن کند که عدوی حق است
پس در حرج افتد و این از قبیله سد ذرایع است یا آنکه مراد در احتساب از مجذوم امر
باستحباب است و اختیار و ارشاد است و مواکله با مجذوم برای بیان جواز یا آنکه گوییم امر تنگ
از نفی و اثبات نسبت بحال قومی است کسی که کامل الایمان و تام التوکل بود او را از مخالطه
با این نوع مریض ضرری نرسد زیرا که قوت ایمان و توکل او قوت عدوی را دافع است
و کسی که ضعیف الایمان و التوکل باشد او را احتیاط و اجتناب باید کرد و آنسرور در هر دو
طریق را مباشر شد تا اقویا بطریق توکل و ضعفا بطریق تحفظ اقتدا بوی نمایند و از این
قبیل است احادیثی که در باب وبا و طاعون وارد شده و در بعضی احادیث مشهوره آمده است
که الفار من الطاعون کالفار من الزحف وغیر ازین احادیث دیگر هست که دلالت
میکنند بر آنکه از وبا و طاعون نباید گریخت و در حدیثی دیگر وارد شده که ان من القرف
التلف و فرموده که طاعون عذابی است که فرستاده شد بر بنی اسرائیل یا بر جمعی که قبل از شما
ما تقدم چون بشنوید که طاعون در زمینی واقع شده بآنجا مروید و چون واقع شود در
زمینی که شما در آنجا باشید از آنجا بیرون مروید از جهت فرار از آن و ازینجا معلوم میشود
که احتراز از آن جایز و جمع متعین است والله اعلم و رخصت فرموده که از چشم زخم
افسون کنند و میگفت العین حق و لو کان شیء سابق القدر لسبقته
العین و میگفت لا رقیة الا من عین او حمة ای لا رقیة اولی
والنفع منها فی کل ذلک روایت که سهل بن حنیف در محلی غسل
میکرد عامر بن ربیعه وی را برهنه دید و در حسن بدن او تامل کرد و گفت والله که مثل

مثل جلد این مرد جلدی ندیدم نه از مردان و نه از دختران مخدره سهل در همان
لحظه بیفتاد و این خبر چون بآن سرور رسید عامر را غضب کرد و گفت برای چه میکشید
یکی از شما برادر خود را و با عامر خطاب کرد که چرا دعای برکت نکردی مر او را اکنون
برای وی غسل کن پس عامر روی و دستها و مرفقین و رکبتین و اطراف رجلین
و داخله ازار خود در قدحی بشست و آن آب را بر سهل ریختند در ساعت نیکو شد
منقولست که در خانه ام سلمه رضی الله عنها کنیزکی را دید که بر روی او اثر نظر چشم است
فرمود رقیه کنید از برای وی که نظر چشم بروی افتاده روایتست که آنحضرت
نماز میگذارد و در آن حال عقربی انگشت مبارک او را گزید چون از نماز فارغ شد فرمود
لعنت خدای بر عقرب باد که نه پیغمبر و غیر پیغمبر را نمیگذارد و آنگاه ظرفی آب و نمک طلبید
و آن انگشت را در آنجا نهاد و سوره اخلاص و معوذتین میخواند تا الم آن زایل گشت
و رقیه بفاتحة الکتاب و معوذتین و آیت الکرسی و غیر آن معوذات و در احادیث
صحیحه ثابت شده از آنجمله رقیه جبرئیل است علیه السلام که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بآن
رقیه نمود بسم الله ارقیک من کل شیء یؤذیک من شر کل نفس او
عین حاسد الله یشفیک بسم الله ارقیک و دیگر تعویذات که برای رقیه
نمله و غیر آن مقرر فرموده در کتب مبسوط حدیث است و این کتاب محل تفصیل
آنها نیست تنبیه بعضی از محققان محدثین گفته اند که طب پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با طب اطباء دیگر نسبتی ندارد و بر چه طب آنحضرت متیقن النجح است قطعا زیرا که
مقصد و آن از وحی الهی و مشکوة نبوت و کمال عقل است و اما طب دیگران غالبا
ماخوذ است از حدس و ظن و تجربه که مظنه خطاست و هر آنکس که بطب نبوی
منتفع نشود یقین باید دانست که از نقصان ایمان اوست و هر آنکس که او را
بقبول صدق تلقی کند و باعتقاد پاک فرا گیرد البته بآن منتفع شود چنانچه قرآن

کریم شفاء قلوب و صدورست هر آنکس که آنرا بقبول و اخلاص تلقی نکنند
موجب زیادتی مرض و وبال او شود و مقررست که شرط انتفاع بیمار بدوا آنست
که آنرا با اعتقاد و نفع قبول کند تا طبیعت بران اقبال نماید و بآن استعانت نماید
بر دفع علت چنانکه جمعی از اکابر در جمیع امراض معالجه بحبة السودا کردندی
چه حضرت فرموده فِي الْحَبَّةِ السَّوْدَاءِ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ إِلَّا السَّامَ و بعضی
دیگر در جمیع بیماریها عسل بکار داشتی چه حق تعالی در قرآن مجید در شان عسل میفرماید
فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی و والله الموفق
قسم هفتم در بیان مخصوصات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدان که داب ائمه شافعیه
رحمة الله آنست که خصایص آن سرور را در اول کتاب ایراد کنند زیرا که
خصوصات وی در نکاح بسیارست و بعضی از مجتهدان ایشان بر آنند
که در خصایص آن حضرت سخن نباید کرد برای آنکه امریست منقضی گشته
و اکنون فایده معتد بها ندارد و لیکن جمهور ایشان تجویز کلام در آن باب
کرده اند و امام نواوی رحمة الله و بعضی از مصنفات خود آورده که صواب
آنست که جزم کنند بجواز بلکه باستحباب آن و اگر بوجوب آن قایل شوند
دور نیست زیرا که ربما که جاهلی بعضی از خصایص آن حضرت را در احادیث
صحیح بیابد و نداند که خصایص ویست و عمل بران کنند اخذاً بافعل الناس
پس واجب بود بیان آنها تا معلوم شود و عمل بران نکنند و کدام فایده
ازین اهم و اتم تواند بود و الله اعلم پس بدانکه آن حضرت را حق تعالی
مخصوص گردانیده و بخصایص متعدده و آن چهار قسم است اول واجبات
دوم محرمات سوم مباحات چهارم فضایل و درین کتاب فضایل را ذکر آنها
در فصلی علحده مذکور و اکتفا شد بانه مقدم مسطور شده و درین فصل آن سه

قسم دیگر بروجه اختصار و تلخیص مبین خواهد گشت ان شاء الله تعالی اما قسم اول
که واجبات است حکمت در تخصیص آنها بحضرت زیادتی زلفی و حصول درجات
علی است و ورود در احادیث قدسیه بصحت پیوسته که لن يتقرب المتقربون
إِلَيَّ بِمِثْلِ أَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِمْ و بعضی از ائمه بر آنند که ثواب
فریضه بر ثواب نافله زایدست بهفتاد درجه و این معنی را استخراج نموده اند
از حدیث سلمان فارسی رضی الله عنه که حضرت در شان ماه رمضان فرموده مَنْ
تَقَرَّبَ فِيهِ بِخَصْلَةٍ مِنْ خِصَالِ الْخَيْرِ كَانَ كَمَنْ أَدَّى فَرِيضَةً
فِيمَا سِوَاهُ وَمَنْ أَدَّى فَرِيضَةً كَانَ كَمَنْ أَدَّى سَبْعِينَ فَرِيضَةً فِي
غَيْرِهِ و طریق استخراج آنست که درین حدیث شریف نفل را در ماه
مبارک رمضان مقابل کردانید بعوض در غیر آن با موفرض در آن ماه
مساوی ساخته بهفتاد فرض در غیر آن ماه پس فحوای این حدیث شریف
دال بانکه فرض زاید است بر نفل بهفتاد درجه و الله اعلم و از جمله این قسم
واجبات اول و دوم و سوم نماز وتر و چاشت و قربانی است بدلیل
حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ثَلَاثٌ
هُنَّ عَلَيَّ فَرَائِضُ وَلَكُمْ تَطَوُّعٌ النَّحْرُ وَالْوِتْرُ وَرَكْعَتَا الضُّحَى
و در روایتی رکعتا الفجر بجای رکعتی الضحی واقع شده و این حدیث را
جمعی از ائمه کبار مثل امام احمد حنبل و بیهقی و دار قطنی و حاکم و ابن عدی
در مصنفات خود بطریق متعدده ایراد کرده اند و همه آنها ضعیف است
پس اثبات خصوصیت این سه بران نتوان کرد خصوصاً که آن را از احادیث
قولیه و فعلیه معارضی بود هر چند که بعضی از آن معارض ضعیف باشد چه از ان
مرویست باسناد ضعیف که حضرت فرموده اُمِرْتُ بِالْوِتْرِ وَالضُّحَى

لم يعزم علي و بعضي برآنند كه آن سرور در سفر وتر بر راحله ميگذارد
و آن امارت عدم وجوبست و از بعضي صحابه بصحت رسيده كه گفته اند ما ديديم
كه پيغمبر صلي الله عليه وسلم نماز چاشت گذارده و از عايشه صديقه رضي الله عنها پر
سيده اند كه پيغمبر صلي الله عليه وسلم نماز چاشت گذاردي يا نه جواب داد كه ني
مگر گاهي كه از سفر باز آمدي تنبيه بدانكه قول به تخصيص وجوب وتر بحضر
بدان حضرت بنا بر مذهب شافعيه است رحمهم الله و اما مذهب
امام اعظم ابو حنيفه كوفي رحمة الله آنست كه وتر بر امت نيز
واجب است ليكن در جاي كه شافعيه گويند بعضي فرضست وجوب
در مذهب حنفيه دون الفرض است چهارم التهجد غير آن حضرت ست
بدليل آيت ومن الليل فتهجد به نافلة لك اي زايدا
ذلك على ثواب الفرض بخلاف التهجد غير آن حضرت كه از براي
نقصانيكه متطرق شده باشد بفرايض تا نوافل مكمل فرايض
گردد و آن سرور صلي الله عليه وسلم معصوم است از آنكه خللي بفرايض
او راه يابد و صحيح نزد شافعيه است رحمهم الله آنست كه التهجد
در اول حال بران حضرت واجب بوده وليكن وجوبش در حق او منسوخ
گشت و درين معني از عايشه رضي الله عنها حديثي در صحيح مسلم مرويست
پنجم مسواك كردن بدليل حديث عايشه كه رسول صلي الله عليه وسلم
فرموده ثلث هي علي فرائض وهن لكم سنة الوتر والسواك
وقيام الليل و اين حديث را بيهقي در سنن و خلافيات خويش
آورده و تضعيف نموده ليكن ابو داود و بيهقي در سنن خود و ابن خزيمه
و ابن حبان بن ابي عامر الغسيل كرده اول حال پيغمبر صلي الله عليه وسلم مامور

بود بانكه براي هر نمازي وضوئي سازد خواه طاهر خواه غير طاهر باشد و چون آن معني بران
حضرت دشوار بود مامور شد بانكه مسواك كند براي هر نمازي و وجوب وضو براي هر نمازي
ازوي بر داشتند فاما امام احمد حنبل در مسند خود و طبراني در معجم كبير خويش حديثي از واثله
بن الاسقع رضي الله عنه روايت كرده اند كه پيغمبر صلي الله عليه وسلم فرمود امرت بالسواك
حتي خشيت ان يكتب علي و اين حديث دلالت بر عدم وجوب مسواك ميكند بر آنحضرت
ولهذا بعضي از ائمه شافعيه رحمهم الله گفته اند مسواك در حق آنحضرت مستحب است چنانكه
در حق امت والله اعلم ششم مشاورت كردن با ذوي الاحلام در مهمات بدليل
ظاهر آيت وشاورهم في الامر و اختلافست مفسران را درينكه در كدام
امر از امور آنحضرت مامور بمشاورت بعضي برآنند كه در حرب و مكايد دشمن و جمعي
برآنند كه در تمام امور دنيا و طايفه ميگويند در امور دين و دنيا و بعضي ديگر برآنند كه در آن
چيزي كه از جانب حق تعالي در آن باب نزد آنحضرت عهدي نباشد هفتم گذاردن دين
ميتي كه از وي چيزي نمانده باشد كه فايده بدين كند بدليل حديث ابو هريره رضي الله عنه
كه در صحيحين آمده مرويست كه گفت پيغمبر صلي الله عليه وسلم فرمود من توفي من المؤمنين
فترك دينا فعلي قضاؤه ومن ترك مالا فلورثته و خلافست در آنكه
از مال خاصه خود ادا ميكرده يا از مالي كه معد بوده از براي مصالح مسلمانان و بنا بر قول
دوم بر هر پادشاه كه بعد از آن حضرت باشد بر او واجب است كه از مال مصالح ادا كند يا ني
بعضي فيصله نكرده خلافست و اصح آنست كه واجب نيست هشتم مصابره نمودن در حرب
با دشمن و اگر چه دشمن بسيار بود و زياده بر ضعف بر خلاف امت كه چون دشمن زياده
بر ضعف باشد واجب نيست بر ايشان مصابرت نهم تغيير نمودن هر منكري را اگر چه بيند
و اگر چه در تغيير خوف و خطر بود چه حق تعالي وعده فرموده او را بانكه از دشمنان نگاه دارد
كه والله يعصمك من الناس بخلاف امت كه در حين خوف وجوب از ايشان ساقط

میشود دوم آنکه مخیر گردانیدن زوجات مطهرات خود میان اختیار زینت دنیا
و مفارقت آنحضرت و میان اختیار آخرت و بقا در ظل عصمت او بدلیل آیت کریمه
يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا
وَزِينَتَهَا إِلَى قَوْلِهِ أَجْرًا عَظِيمًا و چون زوجات آنحضرت اختیار آخرت کردند
حرام شد بر آن سرور که بعد از ایشان زن خواهد و زنی دیگر بجای یکی از ایشان بیارد و برای
مکافات حسن صنیع ایشان آیت نازل شد که لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ
وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ بعد از آن این آیت منسوخ گشت تا بر ایشان
منت باشد از رسول صلی الله علیه وسلم بترک زن خواستن بر سر ایشان و آیت اینست که إِنَّا
أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ قسم دوم از محرمات
آنحضرت که محرمات است حکمت در تخصیص تحریم آن اشیا بآن سرور آنست که اجر در
اجتناب محرم بیشتر است از اجر در اجتناب مکروه و فعل مندوب زیرا که محرم در منهیات
مثل واجب است در مامورات و از جمله محرمات بر آنحضرت یکی زکوة است و درین
خصیصه آل آن سرور با وی شریک اند بسبب زیرا که زکوة در حدیث صحیح مسلم اوساخ
الناس خوانده و منصب او و آل او منزه است از آنکه اوساخ الناس را قبول کند
و دیگر آنکه زکوة را بر سبیل ترحم که مبنی از ذل آخذ است بفقیر و مسکین و غیر
مصارف آن میدهند حق تعالی در عوض آن از غنیمت که ماخوذ است بطریق عز
و شرف نصیبی بایشان داده و اکنون که خمس غنیمت از ایشان منقطع گشته
بعضی از علما تجویز کرده اند که از زکوة بایشان و اختلاف علما در آنکه انبیا در حکم
در ثبوت این خصیصه با وی شریک هستند یا نی و اصح نزد علمای شافعیه رحمهم الله
آنست که بر آن سرور حرام است و بر آل او حرام نیست و الله اعلم دوم خوردن
سیر و پیاز و گندنا و سایر چیزها که رایحه کریهه دارد بدلیل آنچه ثابت شده که

پیغمبر صلی الله علیه وسلم این اشیا را تناول نمی فرمود چون مثل این اشیا در مجلس آن
حضرت حاضر میشد با اصحاب میگفت که شما بخورید که من نمیخورم بور کسی که من راز میگویم با وی
که شما با وی راز نمیگوئید و اشبه نزد علمای شافعیه رحمهم الله آنست که خوردن این اشیا
بر او مکروه است نه حرام زیرا که در صحیح مسلم از ابو ایوب مرویست که گفت پرسیدم از آن
حضرت که سیر و پیاز حرام است فرمود نی ولیکن من مکروه میدارم از جهت رایحه
آن و در مسند امام احمد و سنن ابو داود از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت آخر
طعامی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تناول کرد طعامی بود که در آن پیاز بود سیوم تکیه کردن در حالت
اکل بدلیل آنکه فرمود اما أنا فلا آكل متكئا و اشبه نزد علمای شافعیه رحمهم الله آنست
که بر او مکروه است چنانکه امت را چه درین باب خبری که مقتضی تحریم باشد ثابت نشده
و اجتناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم از چیزی دلالت نمیکند بر آنکه آن چیز بروی حرام بود چهارم
خط نوشتن بدلیل آیت کریمه وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ
و توجیه کتابتی که در روز صلح حدیبیه فرموده در باب سابق در ذکر حدیبیه مذکور شد
پنجم شعر گفتن بدلیل آیت سابقه وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ
و مراد از کلام ماست مقفی و موزون که صادر شود از شخص عن قصد و بعضی
غیر رجز نیز قید کرده اند و کلام موزون از پیغمبر صلی الله علیه وسلم صدور یافته رجز
بوده یا بی قصد و اتفاقا از وی واقع شده ششم بیرون کردن جامه جنگ بعد از
پوشیدن آن تا بدشمن نرسیده با ایشان مقابله نموده بدلیل حدیث ابن عباس
و جابر رضی الله عنهم لَا يَنْبَغِي لِنَبِيٍّ إِذَا أَخَذَ لَأْمَةَ الْحَرْبِ وَأَذَّنَ
فِي النَّاسِ بِالْخُرُوجِ إِلَى الْعَدُوِّ أَنْ يَرْجِعَ حَتَّى يُقَاتِلَ أَخْرَجَهُ
الْإِمَامُ أَحْمَدُ مِنْ طَرِيقِ جَابِرٍ وَالْبَيْهَقِيُّ مِنْ طَرِيقِ ابْنِ عَبَّاسٍ
هفتم التفات و نظر کردن بزخارف دنیا که مردم بآن تمتع میکنند بدلیل

آیت کریمه وَلَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلَی مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا
مِنْهُمْ الآیه ششم خائنة الاعین و مراد بخائنة الاعین اشارتست
بدست یا بسر یا بچشم بامری مباح از قتل و ضرب بخلاف آنچه ظاهر حال
مشعر است بآن و دلیل این خصیصه در باب سابق در اثناء غزوهٔ فتح مکه در قصهٔ
اتیان عبد الله بن سعد بن ابی سرح گذشت که حضرت فرمود لَا یَنْبَغِی لِنَبِیٍّ
اَنْ یَکُوْنَ لَهٗ خَائِنَةُ الْاَعْیُنِ هفتم چیزی بکسی دادن برای آنکه
زیاده از آن از وی بستاند بدلیل آیت کریمه وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ و اتفاقست جمهور مفسران را که معنی آیت آنست که مذکور شد و این نهی مخصوص است
به پیغمبر صلی الله علیه و سلم و هشتم نگاه داشتن زنی که آن زن نکاح او را مکروه دارد
و مستشهد این مسئله ساخته‌اند حدیث عائشه را رضی الله عنها امام بخاری رحمة الله
علیه در صحیح خویش آورده گفت که دختر جون را چون حضرت نکاح کرد و با وی خلوت ساخت
و نزدیک او نشست او گفت اَعُوْذُ بِاللهِ مِنْکَ آنسرور فرمود بتحقیق که پناه جستی
بعظیمی ملحق باهل خویش شو و قصهٔ تخییر نیز باشد این خصیصه مینماید یازدهم
نکاح کردن حرهٔ کتابیه بدلیل آنچه روایت کرده‌اند که حضرت فرمود خواستم
از پروردگار خود که زن نکنم بکسی را که در بهشت با من نباشد پس بمن از آن داد
منقولست که میان فاطمه و عائشه رضی الله عنهما مفاخرت واقع شد فاطمه با
عائشه گفت که من افضلم از تو زیرا که بضعه‌ام از رسول خدا ام صلی الله علیه و سلم عائشه گفت
در امور دنیا چنین است که تو میگوئی لیکن فخر را که اعتبار تمام دارد بجهت آخرتست
و من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در بهشت در درجهٔ او خواهم بود و تو با در بهشت در درجهٔ
ابو خواهی بود و بس ببین که فضل بین الدرجتین چه مقدار است فاطمه برکت عائشه
بعبارت ... سر وی را بوسید و گفت کاشکی من بکمی بودمی از سر تو و چون این امور مقرر شد

که زنان آنحضرت در بهشت با او خواهند بود حرام باشد بروی نکاح حرهٔ کتابیه زیرا که
بهشت بر کافران محرم است و ایضاً آن زن بنا بر کفر خود صحبت آن سرور
را مکروه خواهد داشت ائمهٔ شافعیه رحمهم الله بر اثبات این خصیصه چنین
استدلال نموده‌اند و در هر دو دلیل تامل است دوازدهم نکاح کنیزک مسلمه
زیرا که جواز نکاح او مشروط است بدو شرط یکی خوف عنت و دوم فقدان طول حره
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اول معصوم است و وجود شرط دوم که فقدان است
در حق وی معتبر نیست چه نکاح آنحضرت مفتقر بمهر نیست ابتداء و انتهاء قسم سوم
که مباحات است حکمت در تخصیص آنها به پیغمبر صلی الله علیه و سلم توسعه است بر وی و تنبیه است
بر آن معنی آنچه مخصوص است با و از مباحات مشغول کننده او نیست از طاعت
چنانکه مشغول کننده غیر او است و مراد بمباح درینمحل آن نیست که طرفین فعل
و ترک مساوی باشد زیرا که آنحضرت وصال میفرمود و در حق او قربت بود بلکه
مراد مَا لَا حَرَجَ فِیْ فِعْلِهٖ وَلَا فِیْ تَرْکِهٖ است و از جملهٔ مباحات بر آن سرور یکی وصال است
در روزه و معنی وصال و دلیل مخصوص بودن آنحضرت در فصل عبادات مذکور شد
دوم اختیار کردن هر چه خواستی از غنیمت پیش از قسمت که در عرف محدثان و فقها
و اهل سیرت آنرا صفی مغنم گویند و احادیث صحیحه دلالت بر ثبوت این خصیصه میکند
مر آن سرور را و از جملهٔ صفایای آنحضرت صفیه و ذو الفقار بوده سیوم دخول
مکه بغیر احرام بیعذری بدلیل حدیث مسلم که از جابر رضی الله عنه روایت کرده است
که گفت رسول خدای صلی الله علیه و سلم در روز فتح مکه در آمد بغیر احرام و بر وی عمامه
سیاه بود و در جواز این امر از دیگران بیعذری خلافست و مراد از مکه اینجا حرم است
چهارم قتل در حرم مکه بدلیل امر بقتل ابن خنطل در حالی که متعلق باستار کعبه بود
در روز فتح مکه چنانکه گذشت پنجم حکم کردن بمجرد علم خود بخلاف دیگر قضاة بدلیل

حدیث مسند در صحیحین که از پیغامبر صلی الله علیه وسلم پرسید که ابو سفیان مردی بخیل
و شحیح است آیا مرا گناه باشد اگر از مال او بی اذن او برای نفقهٔ خود و فرزندان
چیزی بردارم حضرت فرمود خُذی مِن مالِه ما یکفیک و ولدک بالمعروف
و درین استدلال تاملی است زیرا که احتمال دارد که این سخن ازان سرور بر سبیل
افتا واقع شده باشد نه بر سبیل حکم ششم حکم کردن از برای نفس خود و از برای فرزند
خود زیرا که وی معصوم بود از میل هفتم قبول کردن گواهی آنکس که برای وی گواهی
دهد بدلیل آنچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اسپی از اعرابی خریده بود
از بنی مره و آن اعرابی منکر شد و گواه طلبید خزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد
حضرت فرمود چگونه گواهی میدهی بر امری که دران او حاضر نبوده خزیمه گفت ما ترا
در خبر آسمانی تصدیق نمائیم و در آنچه در زمین بود تصدیق نکنیم رسول صلی
الله علیه وسلم او را ذو الشهادتین خواند هشتم حمی کردن از برای
خود ولیکن این خصیصه هرگز ازان حضرت واقع نشد نهم اخذ طعام و
شراب در وقت احتیاج از کسی مالک آن محتاج بدان باشد و
بران کس واجب بود بذل آن طعام و شراب و آنکه الفدا مهجه رسول
صلی الله علیه وسلم نماید هرچند خوف فوت مهجهٔ خود داشته باشد بدلیل آیه
کریمه اَولی بِالمُؤمِنینَ مِن اَنفُسِهِم و این خصیصه اصلا ازان حضرت واقع
نشده دهم عدم انتقاض وضوی وی بسبب خواب بخلاف غیر او
زیرا که چشمان او در خواب میشد ولیکن دلش بیدار بود حضرت فرمود تنامُ
عینای ولا ینام قلبی و درین خصیصه سایر انبیا با آن سرور شریک اند چه صحیح
بخاری از انس رضی الله عنه در حدیث اسرا مروی گشته که وکذلک الا
نبیا تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم و بعضی از ائمه که تعداد خصایص کرده

قایل گشته از این حدیث و این خصیصه مختص بآن حضرت داشته اند بدون
سایر انبیا علیهم الصلوة والسلام یازدهم درنگ نمودن در مسجد در حال
جنابت بدلیل حدیث که ترمذی در سنن خویش از طریق ابی سعید خدری
رضی الله عنه روایت کرده که حضرت فرمود یا علی حلال نیست هیچ احدی را که در
مسجد جنب باشد غیر از من و تو ترمذی گفته که هذا حدیث حسن غریب لیکن
شیخ سراج الدین ابن ملقن از فقهای شافعیه رحمهم الله حسن این حدیث را
از ترمذی رحمه الله مسلم نمیدارد زیرا که در اسناد آن سالم ابن ابی حفصه و عطیه
بن سعد بن عوفی هستند و ایشان دو شخص شیعی متهم اند و ایضا میگوید مقتضی
این حدیث آنست که علی بآن سرور درین خصیصه شریک باشد و هیچ یک از
علما بآن قایل نشده فقیر حقیر مولف کتاب تاب الله علیه گوید تضعیف
این دو شخص متفق علیه نیست میان اهل حدیث بلکه یحیی بن معین که محک
رجال است توثیق ایشان کرده و امام بخاری در کتاب ادب مفرد حدیث
ایشان را ایراد نموده و امام احمد در حق سالم گفته کان شیعیا ما اظن به باس
شافی الحدیث و ترمذی این حدیث را بنابر ان تحسین کرده و مقتضی این
تحسین آنست که طعن بعضی از ائمه حدیث در ایشان بسبب تشیع نزد
وی اعتباری نداشته و بخاری در صحیح خویش از جماعتی روایت کرده که
مطعون اند بتشیع و این ایراد وی دلالت بران میکند که مجرد طعن بسبب
تشیع در این ایراد وی دلالت بران میکند که مجرد طعن بسبب تشیع نزد وی
قادح نیست و اما جواب از قصه اشتراک علی بآن حضرت آنست که از عدم
قول بآن مقتضی حدیث عدم صحت آن لازم نمی آید با آنکه بعضی از علما که در فضایل
علی کرم الله وجهه ... اند بجز معنی مذکور و ... این حدیث را غیر از

ترمذی بیزار و در مسند خود از طریق سعد بن ابی وقاص وطبرانی در معجم کبیر خویش
از طریق ام سلمه روایت کرده اند والله اعلم دوازدهم لعنت کردن مومنی
را بی آنکه سببی که مقتضی این بود از وی در وجود آمده باشد زیرا که لعنت او
رحمت است ودرین معنی حدیث در صحیحین از ابو هریره رضی الله عنه مروی
گشته که حضرت از حق تعالی درخواسته که من نیستم مگر از جمله بشر پس هر کدام
از مومنان را که من ایذا کنم یا دشنام نمایم یا لعن کنم آنرا از برای او وی رحمت و قربت
گردان که در روز قیامت بآن وسیله بتو تقرب جوید و گویند برای این مقام
گفته اند مصراع دشنام تو بهتر که ز بیگانه دعائی وهرگاه که دشنام وی این
نتیجه دهد شک نیست که مومن را توان دانست که استغفار و طلب رحمت از وی
نتایج خواهد داد مصرع آنی که بوقت جنگ جانی و جهان بنگر که بوقت
آشتی چون باشی سیزدهم جمع میان بیشتر از چهار زن و دلیل این مسئله
اجماع و فعل پیغمبر است صلی الله علیه وسلم ودرین خصیصه انبیاء دیگر با وی
شریک اند چه بصحت پیوسته که سلیمان علیه السلام صد زن در یک حال
داشته و گویند که داود را نود و نه زن بوده چهاردهم انعقاد نکاح بلفظ هبه
بدلیل آیت کریمه وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ
أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ
پانزدهم صحت نکاح بی ولی و گواه زیرا که اعتبار ولی از برای محافظت
است بر کفاءت ودرین معنی شک نیست که آن سرور فوق
همه اکفا است واعتبار شهود برای امن است از انکار و جحود ناکح
و آن حضرت معصوم است از جحود واگر زن جحود کند بقول او که
بخلاف قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود عمل روا نیست بلکه بعضی از

ایمه گفته اند که آن کافر می شود بتکذیب آن سرور واگر ی وبلکه دلالت بر صحت
نکاح حضرت میکند بی ولی و گواه آنکه همه صحابه را اشکال شده بود که صفیه را زن کرده
یا بر سم تسری نگاه خواهد داشت و حواله کردند این امر را بحجاب که صفیه و
نکاح زینب نیز دلیل این خصیصه می شود والله اعلم بالصواب فصل هشتم
در ذکر خدام و موالی و مراقع و عمال و رسولان و موذنان و شعرا و حارسان پیغمبر صلی
الله علیه وسلم و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب او
وما یتعلق بها اما خدام آن حضرت در کتب اهل سیر بیست و هفت
مرد و یازده برده بنظر رسیده از جمله مردان انس بن مالک بوده و ده سال آن
سرور را خدمت نموده مرویست از انس که گفت هرگز در هیچ سفر و حضر
با دیگر مصاحب نگشتم برای خدمت او و الا آنکه خدمت او مرا از زبان از قصد
من بود و او را دو دیگر ربیعه بن کعب بود که آب وضوی آن حضرت ترتیب می نمود
و دیگری عبد الله بن مسعود بود که صاحب نعلین و مسواک و عصا و متکای ط
آن سرور بود هر مجلس که رفتی ابن مسعود نعلین وی را از پای مبارکش کند
و در آستین خود نگاه داشتی و چون برمیخاستی نعلین در پای وی کردی دیگر یا
عقبه بن عامر بود که استر آن حضرت را نگاه در اسفار میکشید و بلال موذن
و سعد که مولای ابو بکر بودند و دو مخمر و گویند ذو مخبر که خواهر زاده نجاشی بود و
بکیر بن شداخ لیثی و ابو ذر غفاری و اسلع و شریک و اسود بن مالک
اسدی و ایمن بن ام ایمن که صاحب مطهره حضرت بود و ثعلبه بن عبد
انصاری و حرب الجذر جانی بن مالک و سالم و سابق و سلمی و مهاجر مولای ام سلمه
و نعیم بن ابی ربیعه اسلمی و ابو الحمراء هلال بن الحارث و ابو السمع ایاد و ابو سلام
سالم و ابو عبیده و جوانی از انصار قریب بیست انس و هند و اسماء پسران

جاریه و امار بان امة الله بن زر بشه و بر که و ام ایمن و حضره و خوله و جده حفص
و رزینه و ام علیه و سلمی ام رافع و ماریه ام الرباب و ماریه جده مثنی بن صلاح
و میمونه بنت سعد و ام عباس و صفیه بوده اند و از موالی آنحضرت از
مردان پنجاه و نه اند و اسامی ایشان اینست [illegible] حارث بن شراحیل
کلبی و از اسامه پسر وی و ثوبان بن سعد و [illegible] ان نسبت یمن بوده و ابو کبشه
سلیم نام و بعضی گفته اند نام وی اوس بود و [illegible] صالح که ملقب است بشقران
و رباح و یسار و ابو رافع اسلم نام و ابو مویهبه و ابو البیهقی رافع نام و
سعید و رفاعه بن زید الجرامی و زید جد بن هلال بن یسار و عبید بن عبد الغفار
سفینه و [illegible] است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بروی نام داده و در نام او اختلافست
که طهمان یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا غیر اینها بوده و ماریه قبطی و واقد
یا ابو واقد و هشام و ابو ضمیره سعد نام و بعضی گویند نام وی یا روح بن هنذر
یا مادی شیرزاد حمیری بود در حنین و ابو عسیب و نام او حیمر یا مره بوده و
ابو عبیده و اسلم بن عبید و افلح و انجشه و یا دام و خاتم و بدر و رویفع و زید
بن بولا و سعید و زید و سعد بن کندیر و سلمان فارسی و سدره و شمعون
که پدر ریحانه سریه حضرت بود و ضمیره بن ابی ضمیره و عبید الله بن اسلم
و غیلان و فضاله و نعیم و کریب و محمد بن عبد الرحمن و مهری دیگر و گویند نام
او نابیه بوده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام او را تغیر داده بمجهد و مکحول و نافع
و ابو السایب و بیسه و نهیک و نقیع ابو بکره و هرمز ابو کیشان و وردان
و یسار و ابو اشیله و ابو البشر و ابو صفیه و ابو قبله و ابو البابه و ابو القیط
و ابو الیسر و از کنیزکان نه آنند و نامهای ایشان اینست سلمی و ام رافع و رضوی
و امیمه و ریحه و سابیه و ماریه و شیرین خواهر وی و ام ضمیره و اما مراضع

در اول ثویبه

در اول ثویبه کنیزک ابولهب بود و این ثویبه آن شب که حضرت متولد شد
بشارت با بولهب رسانیده و ابولهب او را بمژدگانی آزاد گردانید و امر او را تا آنحضرت
را شیر داد و حق تعالی آن اعتاق را چون برای پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم از ابولهب ضایع
نگذاشت چنانکه به ثبوت پیوسته که عباس رضی الله عنه او را بعد از موت او در خواب دید
به بدترین حالتی و با او گفت بعد از ما چه رسیدی ابولهب گفت بعد از شما راحتی نرسیدم
غیر از آنکه مرا آنمقدار آب میدهند که در اینجا گنجد ببرکت آزاد گردانیدن ثویبه و اشارت
بگوی کرده و در میان انگشت ابهام و سبابه است و در روایتی آنکه گفت عذاب من تخفیف می
یابد هر روز دوشنبه اسلام ثویبه مختلف فیه است ابن منده او را از صحابیات شمرده و در
کتب سیر است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اکرام او مینموده و از مدینه برای وی جامه و انعام
میفرستاده و وفات وی بعد از واقعه خیبر در سال هفتم از هجرت واقع شده و حضرت چون
در غزوه فتح بمکه تشریف داد و رسیده از خویشان وی کسی هست هر چند تفحص نمودی هیچکس
نیافتند و دوم حلیمه بنت ابی ذویب و نام ابو ذویب عبد الله بن الحارث از بنی سعد
بن بکر بود و حلیمه از شرایف و کرایم قوم خویش بود و برخی از احوال او در بیان سالی که گذشت
و اهل سیر آورده اند که بعد از آنکه خدیجه بشرف فراش حضرت مشرف شد بمکه آمد و با
آن سرور ملاقات نموده و از جدب و قحط بلاد خویش شکایت کرد سید عالم صلی الله علیه و سلم
حال او را با خدیجه گفت خدیجه چهل گوسفند و یک شتر بحلیمه داد و او بقبیله خود باز
و اسلام او مختلف فیه است و بعضی از متأخران فن سیرت آورده اند که ابن حبان
تصحیح حدیثی کرده که دال است بر اسلام وی و صاحب استیعاب او را از صحابیات شمرده
و الله اعلم و اما عمال آنحضرت بر صدقات قبایل چند نفر بودند عبد الرحمن بن عوف
عامل بود بر صدقات قبایل بنی کلب و عدی بن حاتم طائی بر طی و اسد و عیینه بن حصین
بر فزاره و ابانش بن قیس اسدی بر بنی اسد و ولید بن عقبه بر مصطلق حارث بن عوف مزنی

بر بنی

ذکر مراضع آنحضرت

ذکر عمال آنحضرت

بر بنی ره مسعود بنی وحیل الجعی بر اشجع و بنی عبد الله بر غطفان و بنی عبس اجعم بن
سفیان بر غدره و سلامان و بلی و جهینه و ابی عباس بن مرداس بر بنی سلیم و لبید بن الکاتب
بر قبیله دارم و عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر و صعصعه سعد بن مالک و عوف بن
مالک النضری و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب اما کتاب آن حضرت جمعی
بوده اند و اسامی ایشان این است خلفا راشدین طلحه زبیر سعد بن العاص عامر
بن فهیره ثابت بن قیس بن شماس خالد و ابان پسران سعید بن العاص حنظله بن الربیع
اسدی ابو سفیان بن حرب و دو پسر او یزید و معویه زید بن ثابت شرحبیل بن حسنه
العلاء بن الحضرمی خالد بن ولید محمد بن مسلمه مغیره بن شعبه عبد الله بن عبد الله بن ابی ابن
سلول عمرو بن العاص جهم بن سعد جهیم بن الصلت ارقم بن ابی الارقم عبد الله بن زید بن
عبد ربه العلاء بن عقبه ابو ایوب انصاری حذیفه بن الیمان بریده بن الحصیب بن بشر عبد الله
بن سعد بن ابی سرح ابو سلمه بن عبد الاسد حویطب بن عبد العزی حاطب بن عمرو ابن حنظل
ابی بن کعب عبد الله بن الارقم و از این جمله بعضی کاتبان وحی بوده اند و گویند حرف جنبی
بود که عثمان بن عفان و علی بن ابو طالب رضی الله عنهما کاتب وحی بود اگر این ان
غایب بودندی ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند و اگر از این جماعت کسی
بمجلس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از کاتبان وحی او وحی نوشتی و بعضی کاتبان اموال
صدقات بودندی نوشتند که از کجا آمد و چند آمد و بکجا صرف شد و از آن جمله زبیر
بن العوام و جهیم بن الصلت بود و بعضی خرص نخلیات را می نوشتند و حذیفه
بن الیمان از آنها بود و بعضی مداینات و معاملات می نوشتند و عبد الله بن الارقم
از آنها بود و بعضی کاتب شروط و مصالحات بودند علی مرتضی کرم الله وجهه از
آن جمله و اما رسولان یازده بوده اند عمرو بن امیه ضمری و دحیه بن خلیفه کلبی
و عبد الله بن حذافه سهمی و حاطب بن ابی بلتعه شجاع بن وهب سلیط بن عمرو و

و علاء بن الحضرمی جریر بن عبد الله بجلی هر یک از ایشان را پیکی از ملوک فرستاد و شرح
قصه ارسال ایشان در باب ایشان در ضمن وقایع سال ششم و هفتم و دهم مذکور شد و از جمله
رسولان آنحضرت مهاجر بن ابی امیه مخزومی بوده که وی را بحارث حمیری از ملوک یمن فرستاد و
و دیگری عمرو بن عاص که وی را بجیفر و عبد الله پسران جلندی رئیس قبیله ازد فرستاد ایشان هر دو
مسلمان شدند و عمرو عاص در میان ایشان موقتی بماند و اخذ صدقات از قبایلی که در آن نواحی
بودند مینمود و بر فقرای آنجا قسمت میکرد و دیگری عروه بن مسعود ثقفی بود که او را بقوم
از طایف فرستاد و بعضی از اهل سیر ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما
و بعضی دیگر و کرز بن مجلس و گویند ابن الحصین و حبیب بن زید بن عاصم را از جمله رسولان
آنسرور شمرده اند و بر این تقدیر عدد رسولان حضرت پانزده باشد و الله اعلم و اما
حارسان پیغمبر صلی الله علیه و سلم هشت مرد بودند سعد بن معاذ در روز بدر در عریش
حراست وی مینمود و محمد بن مسلمه انصاری و ذکوان بن عبد الله بن قیس حارس او
بودند در احد زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عباد بن بشر بحراست حضرت
قیام مینمود در غزوه خندق ابو ایوب انصاری بحراست او مشغول بوده در غزوه
خیبر در شب عروسی صفیه و بلال حارس وی بود در روز وادی القری و چون
آیت کریمه و الله یعصمک من الناس نازل شده ترک حراس کرده و اعتماد
کلی بر عصمت حق تعالی نمود اما موذنان آنحضرت چهار بوده اند بلال و ابن ام مکتوم
و ابو محذوره و سعد قرظی که در مسجد قبا بآن قیام مینمود و اما شعرا و مداحان رسول
صلی الله علیه و سلم از مردان صد و شصت و نه از زنان دوازده کس بودند و ان شاء الله تعالی
شرح احوال ایشان و آن جماعت که سابقا مذکور گشتند در دفتر دوم از کتاب در مقصد صحابه
بتحریر خواهد پیوست و اما بیان اسلحه آنحضرت آنکه او را ده شمشیر بوده یک شمشیر او را
عضب میگفتند و این شمشیر را سعد بن عباده برسم هدیه بحضرت آورده مخذوم و کوب

که علی مرتضی از بتخانهٔ فلس بجهت آنسرور آورده بود چنانکه در باب سابق
گذشت و بعضی گویند که زید الخیل طائی برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده
بود و قلعی و بتار و حتف که از اسلحهٔ یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود و قضیب و گویند
اول شمشیری که بر میان بسته آن بود و ذو الفقار و آن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود در
روز بدر بشرف قتل عاص بن منبه در شمشیر علی مرتضی کرم الله وجهه او را کشت و شمشیر را
بنظر حضرت آورد و آن سرور برای خود اختیار کرد و بعد از آن بعلی بخشید و این شمشیری
است که در شان آن و صاحب آن گفته اند لا فتیٰ الا علی لا سیف الا ذو الفقار و
قبیعهٔ آن و دو حلقه که حمایل شمشیر در آن می باشد از نقره بود و مأثور شمشیری دیگر که از پدر
میراث بوی رسیده بود و گمان فقیر این است که این و قضیب یکی است و بعضی از
اهل سیر بر آنند که ذو الفقار و قضیب یکیست و جناب نبوت مآب را
صلی الله علیه وسلم شش زره بوده سعدیه و گویند معیده و فضه که از اسلحهٔ یهود
بنی قینقاع باو رسیده بود و ذات الوشاح و خرنق و تبرا و زرهی دیگر که سعد بن
عباده در حین قدوم آن سرور بمدینه برای وی فرستاده و گویند در آن زره چهار
حلقه از نقره بود دو از طرف سینه و دو از طرف قفا و این زره دراز و گشاده
بود و چون حضرت وفات یافت پیش ابو شحم یهودی گرو بود بجهت صاع
جو و آن را ذات الفضول میگفتند و گویند در روز احد این دو زره یکی بر
بالای دیگری در روز حنین نیز سعدیه و ذات الفضول را هر دو پوشیده بود
نقلست که زره ذات الفضول بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم علی مرتضی
کرم الله وجهه تیمناً و تبرکاً نگاه میداشت و در حروب می پوشید و گویند
در روز حرب جمل آن زره در بر داشت و بعضی از اهل سیر بر آنند که زره داود
پیغمبر علیه السلام که در روز قتل جالوت در بر داشت نزد آن سرور بود و آن را

روحانی خوانند برین تقدیر هفت زره بوده باشد و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
دو مغفر بود یکی را موشح و دیگری را ذات السبوغ میگفتند و بعضی از اهل سیر آورده اند که وی را
خودی نیز بود که عرب آن را بیضه گویند و در روز احد در سر آن حضرت شکست و سر
مبارکش بشکست و شیخ دربندی در اعلام آورده که فرق میان مغفر و بیضه آنست که
مغفر شبکه طاقیه است در بالای آن از حدید و بر بینی فرود آمده بود و بیضه را از طرف
اسفل حربی بود و صفت بیضه ... و آن را حلقها بود که گردن در وی و بعضی گفته اند که سینه
را می پوشید و آن سرور را سه سپر زلوق و فتق و دو فو و بعضی از ارباب سیر
آورده اند که او را سپر دیگر بود که بر آن تمثال سر کبشی یا عقابی بوده و بجهت برای او فرستاده
بودند و حضرت آن تمثال را بر آن سپر مکروه داشت دست مبارک بر آن نهاد و آن
تمثال محو شد و در روایتی آنکه یکروز صباح برخاست و حق تعالی آن صورت را زائل کرده
کرده بود معلوم شد که یکی از آنهاست که بنام مذکور شد یا غیر آنها و سید عالم را صلی
الله علیه وسلم چهار نیزه بود سه نیزه که از یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود
و یکی دیگر را مثوی یا مثنی میگفتند و بعضی بر آنند که هر یکی از این دو نام نیزه ایست
و دو دیگر مسمی نگشته و حربه داشت که آن را نبعه و دیگری که آن را بیضا و دیگری
که آن را عنزه میگفتند و در ایام اعیاد پیش وی می بردند چنانکه در فصل عبادت
گذشت و آن حضرت را صلی الله علیه وسلم چهار و بقولی شش کمان بود و از چوب
درخت شوحط یکی را روحاء و دیگر را بیضا میگفتند و یکی از درخت نبع که آن را صفراء خواندند
و کتوم و آن در روز بدر شکسته شد و زوراء و سداد و جعبه بود که آن را مفصله میگفتند
و دیگری از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و خیمه که آن را کن میگفتند و سه جبه که در جنگ
می پوشید یکی سندس سبز و یکی دیگر جبه طیالسه و یکی معین نشده و آن سرور را یک
رایت سیاه عقاب نام و لوای سفید بود و گاه گاه الویه از جامه زوجات مطهرات

نوشیں رضی الله عنهن آن عقد میفرمود و انها مراکب و دواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بسیار بوده و ثابت نشده که از بعضی چیزی نگاه داشته باشد ولیکن اسب و شتر
و اشتر و دراز گوش و گوسفند نگاه داشته ارباب سیر آورده اند که آن حضرت را
اسپان متعدده بوده و نامهای آنها اینست سکب و آن اول اسپی بود که خرید
آنرا و بران جهاد کرده و نام آن در دست مالک اول ضرس بود حضرت آنرا تغیر داده
سکب گفت و پیشانی و دست و پای آن سفید و مطلق الیمنی بود و برین اسب
مسابقت فرمود و سابق شد و حضرت باین اسب شادان و مسرور گشت
و مرتجز و آن اسب را از اعرابی خریده بود از بنی مرة یا از خزاعه یا از بنی
تمیم و اعرابی منکر شد و از حضرت گواه طلبید چنانکه عنقریب گذشت و لزاز
که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا دوست می
داشت و در اکثر اسفار بران سواری میکرد و لحیف که ربیعة بن ابی البراء
آن را بهدیه فرستاد و حضرت چند شتر بعوض بدو داده بود و ورد که تمیم داری
برای وی بهدیه آورده بود و آنسرور آن اسب را بعمر خطاب بخشید داد
یکی از غازیان داده تا در راه خدا بران غزوه کند و آن شخص آن اسب را بغایت
لاغر و ضایع کرده بود و میفروخت عمر خواست که آن اسب را باز خرد با حضرت
مشاورت کرده فرمود چیزی که در راه خدا تعالی صدقه کرده به هیچ حال بان مخمار(?)
و ظرب و ضرب آن را فروه بن عمرو جذامی بهدیه فرستاده بود و ملاوح که
اول از آن ابو برده بن نیار بوده و سبحه و این اسب را از جماعت تجار که از
یمن آمده بودند خرید و برین اسب سه نوبت مسابقت فرمود و در هر سه نوبت
سابق شد و آن سرور دست مبارک بر پیشانی آن مالید و گفت ما
انت الا بحر و ابلق ذو العقال و ذو اللمة و مرتجل و مراوح و سرحان و یعسوب

و یعبوب و نجیب و ادهم و اشجا و شجل و طرف و جند و ب(?)
از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت از اخور دنیا بعد از زنان هیچ چیزی
از اسب نزد رسول صلی الله علیه وسلم احب نبود و احب اسپان نزد وی
اشقر و ارثم اقرح محجل مطلق الیمین بود و در اخبار وارد شده که چون خداوند تعالی
خواست که اسب را بیافریند وحی کرد باد جنوب را که میخواهم که از تو
مخلوقی پیدا سازم که آن مخلوق را سبب عزت اولیا و مذلت اعدا
و جمال اهل طاعت خود کردانم مجتمع شو پس باد جنوب بموجب فرموده
مجتمع شد جبرئیل رفت و قبضه ازان فرا گرفت وحق تعالی ازان قبضه
اسب کمیت بیافرید و با او خطاب فرمود که ترا فضیلت دادم بر سایر
بهایم بکنی و کی رزق غنایم را بر پشت تو کشند و خیر و برکت معقود است
بناصیه تو و کردانیده ام ترا چنانکه بی جناح طیران کنی فانت للطلب و انت
للهرب و الله آنرا بگذاشت شیهه کشید خطاب فرمود که ای کمیت
بصهیل خود بترسان مشرکانرا و ترسان مسامع ایشان را و در زلزله انداز
قدمهای ایشان را بعد ازان سفیدی در پیشانی و قوایم آن پیدا کرد و چون
آدم را بیافرید در سپانرا بر وعرض داد و با او این خطاب فرمود که اختیار
کن از مخلوقات من آنچه میخواهی آدم اسب را اختیار نمود و در روایتی آنکه
اسب و براق را بر وعرض کرد و خطاب فرمود که ای آدم اختیار کن هر کدام
ازین دابه که دوست تر میداری آدم گفت اسب را اختیار کردم خطاب
آمد یا آدم عز خود به اولاد خود اختیار نمودی مادام که باقی باشند و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نهی فرموده از خواری و امتهان اسب در سواری و ابن عباس رضی الله
عنهما در شان اسب گفت که رحمه الله شعر أَحِبُّوا الخَیلَ وَاصطَبِروا

عَلَيْهَا فَإِنَّ الْعِزَّ فِيهَا وَالْجَمَالَهْ ۝ إِذَا مَا الْخَيْلُ ضَيَّعَهَا أُنَاسٌ رَبَطْنَا
هَا فَأَشْرَكَتِ الْعِيَالَهْ ۝ نُقَاسِمُهَا الْمَعِيشَةَ كُلَّ يَوْمٍ ۝ وَنَكْسُوهَا
الْبُرْقُعَ وَالْجِلَالَهْ ۝ و در اخبار وارد شده که ملایکه در رهان هیچ حاضر نمی شوند
الا در سه لهو لهو مرد با زن خود و دوانیدن اسپ و تیر انداختن و از انس بن
مالک رضی الله عنه نقلست که عبد الملک مروان الحجاج بن یوسف ثقفی
نوشته که اعزاز و اکرام انس بن مالک خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم
بجای آر و از نصایح او منتفع شو و جایزه نیکو بوی ده روزی نزد وی رفتم
با من گفت ای ابا حمزه می خواهم که اسپان خود را بر تو عرض کنم تا مرا اعلام کنی
که کدام از آنها با اسپان رسول صلی الله علیه وسلم میماند پس اسپان خود را
بر من عرض کرد و گفتم هیچ شباهت و مناسبت میان اینها و آن اسپان
نیست ارواث و ابوال و اعلاف و آثار آنها همه اجر بود و این اسپها را
تو محض از برای سمعه و ریا و فخر و تکبر نگاه داشته حجاج گفت اگر نه مکتوب
امیر المومنین بودی گردن ترا میزدم گفتم نمی توانستی پرسید که چون نتوانستم
جواب دادم که برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا دعای تعلیم فرموده که با آن
از هیچ شیطان و از هیچ سلطان و از هیچ سبع نترسم گویند حجاج از انس درخواست
کرد تا آن دعا را به پسر وی محمد بن حجاج تعلیم کند انس ابا نمود و در حین
وفات با بان بن ابن عباس که یکی از اصحاب او بود آموخت و با او وصیت
کرد که بکسی که از خدای تعالی نترسد نیاموزد و رسول را صلی الله علیه وسلم چند
استر بود یکی دلدل و آن استری سفید و بعضی گویند شهبا بود و در
باب سابق گذشت که آنرا مقوقس ملک اسکندریه بهدیه برای آنسرور
فرستاده بود و بعد از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بران سواری میکرد و بعد از

علی الحسن بن علی رسید و در زمان معویه هلاک شد و گویند چنان
پیر شد که دندانهایش تمام رفت و جو را برای وی آرد میکردند و با او
می دادند و ابن عباس رضی الله عنهما گوید چون دلدل را آوردند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مرا پیش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقداری پشم
و لیف آوردم و حضرت از آن پشم برای آن استر رسنی بتافت
و افساری ترتیب کرد بعد از آن بخانه در رفت و گلیمی مطرف برون
آورد و جاریه ساخت و بر پشت آن لعبه راست کرد بسم الله
گفت و سوار شد و مرا در ردیف خود گردانید و آن اول لعبه بود که در
اسلام سواری یافت و طبرانی در معجم اوسط خود از طریق انس روایت
کرده که گفت چون مسلمانان در روز حنین منهزم گشتند رسول صلی الله
علیه وسلم بر بغله شهبا خود که آنرا دلدل میگفتند سوار بود و با وی خطاب
کرد که ای دلدل بر زمین نزدیک شو دلدل سینه بر زمین چسبانید
تا حضرت یک کف خاک از زمین گرفت برداشت و بر وجوه [illegible]
پاشید و گفت حم لا ینصرون پس هزیمت بر ایشان افتاد و در روایتی
آنکه از عم خود عباس مشتی خاک طلبید حق تعالی دلدل را ادراک داد شنید
تا کلام او را فهم کرد و خود را بر زمین چسبانید و استری دیگر داشت که
آنرا فضه میگفتند و فروه عمرو جذامی بهدیه برای حضرت فرستاده
بود و آنرا با بوبکر صدیق بخشید و دیگری که ملک ایله برسم هدیه برای
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده بود و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری که
کسری فرستاده و دیگری که از دومة الجندل آورده بودند و دیگری
که نجاشی فرستاده بود چنانکه شنیده باشد و بعضی از اهل سیر آورده اند

که آن حضرت را هفت استر بوده اول شهبا که مذکور شد و
یکی دیگر که ابن العلماء صاحب ایله بهدیه برای وی فرستاده و غالبا
که این و ایلیه یکیست والله اعلم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم را سه دراز
گوش بود یکی عفیر نام داشت و آنرا مقوقس برای وی برسم
هدیه فرستاده بود و دیگری یعفور میگفتند و گویند آنرا فروة بن عمرو جذامی
ارسال نموده بود و بعضی بر آنند که عفیر و یعفور هر دو نام یک دراز گوش
و دیگری را سعد بن عباده برای وی بهدیه آورده بود و آن سرور را
اشتری که آنرا قصوا میگفتند و آنرا از ابوبکر صدیق خریده بود و از مکه بمدینه
بران شتر هجرت فرمود و در سفر و حضر بران سواری میکرد و چون در
سواری وحی بران حضرت نازل شدی هیچ شتری جز عفیر از
قصوا تحمل حمل آن سرور نداشت و نزد بعضی اهل سیر صحیح آنست
که عضبا و جدعا و صرما و صلما و مخضرمه همه لقب این شتر است
و بیست شتر لقحه یعنی شیرده داشت که در موضع غابه که از نواحی
مدینه است می چرانیدند و هر شب دو خنک شیر می آوردند و اهل
عیال آنحضرت با آن روزگار میگذرانیدند و دران لقاح خوب کثیر اللبن
بود و اسامی بعضی از آنها اینست حناء و سمراء و عریس و سعدیه و
بغوم و یسیره و ربی و مهریه و گویند آن لقحه را سعد بن عباده بر آن حضرت
فرستاده بود و لقحه دیگر داشت که آنرا برده میگفتند بن ضحاک بن
سفیان برای آن سرور فرستاده بود و مقابل دو شتر شیر میداد
و آن حضرت ~~فرستاده بود~~ صلی الله علیه وسلم هفت میش شیرده
داشت و اسامی آنها اینست زمزم و سقیا و برکه و درسه و

و اطلال

و اطلال و اطراف و عجره و گویند هفت بز شیرده داشت و راعیه
آنها ایمن بود و کوهی است که در حوالی مدینه است آنها را میچرانیدند و بخانه
که سرور صلی الله علیه وسلم شب بنوبت میفرمود می بردند و اما ذکر اثواب
و اثاث البیت و متروکات وی حکم آن اهل سیر آورده اند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در آن روز که وفات یافت دو برد حبره
و دو جامه صحاری و ازاری عراقی و یک قمیص سحولی و جبه و قمیص و
قطیفه و کسائی سفید و ملحفه که بورس رنگ کرده بودند و طایفه چند
وجود از وی مانده بود و آورده اند که آن سرور را طبله که شانه
مسواک و مقراض و مکحله و آینه و غیر او دران مضبوط و محفوظ میداشتند
و نام آینه وی مدله بود و قدحی نام آن زمان و دیگری از مغیث
و دیگری از شیشه که یکی از ملوک بهدیه برای وی فرستاده بود و دیگری
از چوب که آنرا از فرمحل از نقره یا از حدید بند زده بودند و آن قدح
حلقه داشت که از آن حلقه می آویختند و قدحی دیگر از عیدان
و توری از سنگ که آنرا المخضب میگفتند و رکوه صادره نام و قصعه
اعز نام که چهار کس آنرا برمیداشتند و مجنی زیاده از یک گز و مخصره
که آنرا عرجون میگفتند و عصائی که بران تکیه میکرد و منبر مود که التکابر
عضل از اخلاق انبیاست و پلاسی که دو ته میساختند و شب بران
تکیه میکرد و صاعی که اخراج با آن مینمود و از عایشه صدیقه رضی الله عنها
مرویست که گفت ما ترک رسول الله صلی الله علیه
وسلم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا اقال الترادوی
و اشک فی العدد و المجمه که بعضی از متنو کاتب بغرجلی

الله علیه وسلم یعنی عمر بن عبدالعزیز بود از او در خانه مضبوط نگاه میداشت
و هر روز یکبار درمیرفت و آنها را زیارت میکرد و گاه بود که چون بعضی
از اشراف پیش وی آمدندی ایشانرا در آن خانه می برد و آنها را
بایشان مینمود و میگفت هذا میراث من اکرمکم الله تعالی و اعزکم به
و گویند در آن خانه سریری بود و بالشی از ادیم که حشو آن لیف خرما
و یکجفت موزه و قطیفه و آسیا دستی و کنانه که در آن چند تیر بود
و در قطیفه آن حضرت اثر وسخ سر مبارک وی بود و مروی ارحمتی
عظیم داشت و شفایی یافت از عمر بن عبدالعزیز التماس نمود
که بعضی از آن وسخ را بشویند و با سعوط در بینی آن بیمار چکانند قبول نمود و
چنان کردند بیمار شفا یافت و پوشیده نیست که آنچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مانده صدقه و وقف بود بر جمیع مسلمانان و میراث هیچکس نشد بدلیل صحیح نحن
معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا فهو صدقة و حکمت در آنکه
از انبیا علیه الصلوة والسلام میراث نمانده است اقارب آن
طایفه تا جهت تمنی موت ایشان نکنند بجهت وراثت مال ایشان و آن
معنی سبب هلاک ایشان گردد و دیگر آنکه مردم از ایشان متنفر
نشوند و گمان نبرند که ایشان در دنیا رغبتی داشته اند و جمع میکنند
دیگر آنکه بعضی از مسلمانان در فتنه نیفتند و مال دنیا را جمع نکنند
از برای وارث خود و آیت دلالت بران میکند بلکه
آنکه مگر انبیا جمع از برای وارث خود میکنند و بعضی از آیات
قرآن که دلالت بر آن میکند که انبیا را میراث بوده مانند این آیه کریمه
وَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ

و آیت

و آیت کریمه وورث سلیمان داود ما قول است باینکه مراد وراثت مال نیست بلکه
مراد وراثت نبوت و علم و دین است والله اعلم بالصواب و بر نظر هوشمندان
مخفی نماند که در مباحث این باب مکملات سیرت از فضایل و معجزات و شمایل و اخلاق
و عبادات و عادات و مخصوصات و سایر احوال پیغمبر صلی الله روایات متنوعه در صحاح
مساوی اند و اجرا منبوت پیوسته و آنچه مذکور شد بنسبت بآنها انموذجی بیش نیست
و بواسطه آنکه از هر نوعی حصه در بین کتب مذکور بود و از اطالت و املال دور باشد بطریق سلوک
سبیل اختصار و اقتصار بر بعضی روایات چاره نبود و کلام بروفق تفصیل باب سابق
رانده نشد ان شاء الله تعالی در عمر امهلتی باشد که در دیگر تصانیف شرح آن فضایل با طول
والتفصیل مسطور شود و هر چند شرح و بسط اقوال و افعال و تقریرات حالات آنحضرت
و ما یتعلق بها بالحریت بیکران که خوضی در آن کما هو حقه کار این فقیر بی بضاعت
قلیل الاستطاعه نیست و لنعم ما قیل ـ بیت ـ چه گویم یا رسول الله ازین بیش | که من عاجز شدم
زین گفتنش خویش | چگویم چون صفات تو چنانست | که صد عالم ورای عقل و جانست |
جهانی سر بسر خشخاش گیرم | به هر یک ماوجی دریا بیش گیرم | ندانم تا ثنایت گفته آید |
و اگر آید تواند رفته آید | تو میدانی که از اهل سپهر کس | چنین جمعی بکرد الا من و بس |
عروس است این که جودت سایه اوست | قبولت زیور و پیرایه اوست | اگر بپذیری خوشش
کارم برآید | و گرنه جان غم خوارم برآید | چگویم یا رسول الله دگر من | بقدر خویش
گفتم اینقدر من | کریمی مطلقی و متوانی | اگر صد خلعتم بخشی تو دانی | تو داری در دو گیتی
پادشاهی | تو دانی داد تشریف الهی | بتشریفی مشرف کن تنم را | که بنوازان
خبر پیراهنم را | ندارم در رهت این استطاعت | که گویم این گدا را کن شفاعت |
پیاده ره کریکی مسکین محتاج | شود بی استطاعت در ره حاج | چو بیند مضطر صاحب
نصابش | کجا محروم گرداند ز آبش | چو تو صاحب نصاب و صافی | سزد گر بر لبم آبی رسانی |

درین تف تموزم سینه پرتاب جگر تازه کنی از شربت آب اگر در خورد آب تو
نیم من میندازم در آب لبی جان بهر تب چو انعام تو علت دلی اکرم وزآنم مده
والله اعلم بعد الحمد والمنة که بحسن عنایت و یمن رعایت حضرت امارت
پناه معدلت دستگاه مملکت سپاه بارگاه باجاه امیر عالم فاضل کامل باذل عادل
دوست نواز دشمن گداز کفیل مصالح الانام مستجمع الاماجد الافراد فی الایام عین
الملک والخواقین یسار الفقرا والمساکین آن صاحب دولتی که هواخواه هست در
اجرا او حق دلیر نظام المملکة والدنیا والدین امیر علیشیر لازالت ممالکه محمیة
محروسة بجناح الیمین والاقبال وساحة دولته مفتوحة باعلام العز والجلال
دفتر اول از کتاب روضة الاحباب فی سیر النبی والآل با تمام رسید دران
توفیق الهی رفیق گردد که شرح احوال آل صحابه و تابعین و تبع ائمه حدیث در دفتر
دوم بانجام رسد امل واثق و رجا صادق که بیمن التفات و اهتمام حضرت امارت
پناهی این مجموعه شریف منظور نظر اکابر زمان و مقبول قلوب افاضل دوران
گردد و تا قیام قیامت احوال و سیر سید بشر و شفیع روز محشر بر روس منابر
و در سایر محافل و محاضر از بنیان مسامع دوستان و عزیزان رسد و ثنا و ثواب
آن ایام دولت جناب امارت مآب که مجمع اسباب اقبال و منبع محاسن
افعال است ذخیره ماند و چون دأب بعضی از کبار ائمه سیر آنست که ختم
تصنیف خود دعا کنند بواسطه آنکه ختم سیرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
ختم کلام الله مظنه اجابت دعاست اگر درین کتاب اقتدا بایشان
واقع شود انسب و اولی خواهد بود احب الصالحین و لست
منهم لعل الله یرزقنی صلاحا رباعی برم و چاره نمیدانم
بجز تتبع مردان مستقیم احوال ذوالجلال درین وقت متبرک و ساعت

مبارک که هزاران صلوات زاکیات و تحف تحیات نامیات بجان پاک
و روضه خاک رهنمای اهل عالم مقتدای زمره بنی آدم سلطان جهانی
آفرینش انگشت نمای عوالم دانش و بینش دردریای رحمت محرم
حرم کبریا مقبول دنی فتدلی خلوت نشین و هو بالافق الاعلی بیننده
ما کذب الفؤاد ما رای آن بهار اشجار اصطفی یعنی ابو القاسم محمد مصطفی
برسان و اعداد رضوان و اعداد غفران بارواح اهل البیت نامدار
و صحابه کبار و تابعین و سلف اخیار و ائمه دین و مجتهدان ابرار
واصل و متواصل گردان و خانه دین و بنیان یقین اهل ایمان را بدوام عنایات
پادشاه اسلام ناظم امور انام معمور و ذات بزرگوار که ظل رافت رحمان و منبع
فضل و احسان است از جمیع آفات دوران زمان و کل نوائب آخر الزمان
دور دار اللهم الطف بعبدک سلطاننا و وفقه لمصالح الآخرة والدنیا
و حببه الی الرعیة و حبب الرعیة الیه و بارک فی بدایات ملکه و
نهایاته واقض له اوطاره و حاجاته و احفظه لنعمائک حتی الشاکر فی
و لا الائک من الذین اللهم اجز نفسه و بلاده و حصن بقاعه و العاره
و اجناده و اخیاره و انصره علی اعداء الدین و سایر المتمنی نقضن و احمله علی اذرام
المنکرات و اظهار المحاسن و انواع الخیرات و زد الاسلام بسببه علوا
ظاهرا و اعز ازا باهرا الهی اولاد عظام که ثمره شجره رسالت و نبوت
شجره ثمره ولایت و فتوت اند افتاب عظمت و جلال ایشان از افق سعادت
و اقبال طالع و انوار و زیب و جمال ایشان از مطالع سیادت و کمال ساطع
لامع دار علماء دین را بدرجات عالیات و الذین اوتوا العلم درجات برسان
در روی زمین از اقدام تقوی و اقلام فتوی ایشان مملو دار مشایخ کبار و عرفا

خلایق شعار که منابع ینابیع فتوحات الهی و موارد وفود جنود جذبات نامتناهی
برکات سجاده ملک مطلق و مبامن اذکار و اوراد و باطن صاف ایشان الی یوم
القیام در میان امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پاینده و مستدام دار و حجاج
اسلام که روی دل بزیارت کعبه معظمه کرده اند و بهر طریق من کل فج عمیق متوجه
ادراک آن دولت شده بحج مقبول بمقام خود باز رسان غازیانی را که نازنین خود
قربان تقویت کیش اسلام کرده اند و مسکن و وطن هرچند محبوب ایشان بوده ترکش نموده
بنصرت و ظفر آراسته و مسافران را از خطر سیل و رهط انما جزاء الذین یحاربون
الله و رسوله امان داده بسلامت بی ملالت بخان و مان خود باز رسان
مرادات و مقصودات همگنان را باسهل وجوه و احسن طرق میسر گردان و فرزندان
همه را در مکتب خانه الرحمن علم القرآن بتشریف تعلیم علم ربانی منور و زنان همه در
پرده عصمت و عفت مستور ساز و ایشان دیار و جمله دیار اهل اسلام را از وبا و بلا و غلا
و جلا و ستم مستور یگانه در حفظ و پناه خود نگاهدار و درویشان و دردمندان و فقیران
مستمندان را بمحض عنایت و رعایت خویش بدار خدایا چشمهای ما از خوف جلالات
گریانست و دلهای ما از بیم آتش بریانست گر بغفلت و فراموشی خللی یا زللی و
یا نادانی یا بی سامانی از ما بی هنران صادر شود میدانی که نسیان و عصیان از صفت
انسانست وما ابرئ نفسی ولا ازکیها اگر هرچه نقل کنند از بشر
در امکانست بکرمت که کار فرو بسته ما بر ما بگشای که جان ضعیف ما گرفتار کمند نفس
و شیطانست خداوندا همه سرگشتهاییم مصیبت دیده و آغشتهاییم
ز سر تا پا همه هیچیم در هیچ چه سر چه پا همه هیچیم در هیچ ز تاریکی در آوردی تو ما را
بتاریکی فرو بردی تو ما را بخوبی صورتی بر ما حسنی تم بخواری سوی خاک انداختی تو
همه حکمت بجز محض رضا نیست کسی را زهره چون و چرا نیست تو اری دل دلداری

دلی دل سوزدت

دلی دل سوزدت بر زاری ما و لیکن چون نیست کی سوز و زاری چه گویم هی
دلها تو داری کنون بردیم سوی رحمت دست و لیکن نیست دانم رحمت
بهست اگرچه جرم عاصی صد جهانست ترا دریای رحمت بیش از انست
الهی در آن زمان که مسافر جان از منزل تن سفر کند و هر عضوی از اعضای ما وداع
یکدیگر کنند و مراحل شهرستان وجود را بزیر و زبر کنند سایه چتر دولت سلطان
رجان که ملازم سلطان جانست بر سر ما هویدا گردان خداوندا در آن
دم یاریی ده بفضلت بنده را بیداریی ده در آن ساعت ز شیطانم نگهدار
ز ظلمت نور ایمانم نگهدار چو جان من رسد در نزع بر لب فرو مگذار دستم
بگیر یارب چو در گهواره گور اوفتادیم چو طفلان مادران عالم بزادیم
بنده آن گور چون گهواره تنگ کفن بر دست ما پیچیده بر تنگ در وی
آیند دو زنگی بر از دور بجنبانند آن گهواره گور زما پرسند من ربک و ما
دینک خدایا از تو میخواهیم تلقین در آن دم کن نیاموزی تو گفتار در آن منزل
در آید مشکل کار الهی در روز قیامت که محل پشیمانی و ندامتست همه را بنداء
لا تخافوا و لا تحزنوا بنواز و بصدر سراچه بهشت بریان و مغفرون اکرام
و اعزاز جای همه را جنت الخلد و دار القرار کن و همه را لیلة لقا و دیدار کنی
با مادران و پدران و استادان و مشایخ سلسله ایشند که محبوسان زندان لحد اند
[illegible] ایشان یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان بشرف دیدار
[illegible] مستحاب الطاف و کرمت امطار مغفرت و رحمت بر سر ایشان [illegible] مقدس شان
[illegible] الهی ز تو رحمت امید ما و ز کرمت نعمت جاوید ما [illegible]
تا نه ز سر خوان خود لقمه باندازه احسان خویش زینی تن روزی خود
[illegible] کنوان نمای خسروی مسکین ز دل مستمند

طرح تسلیم رضایت فکنند کار نکوئیم که چرسان نکنی رو انچه زتو می سزد
آن کن برو اللهم اجعل احادیث نبیک محمد صلی الله علیه وسلم
نور ابصارنا و شفاء صدورنا و ذهاب همومنا و مغفرة
لذنوبنا و سعة فی ارزاقنا اکف مهماتنا ببرکت الاحادیث
نور قلوبنا بالاحادیث و ادفع سلمنا من الاحادیث نور ظلوبنا با
الاحادیث و سهل امورنا بالاحادیث اللهم نور باحادیث نبیک
محمد صلی الله علیه وسلم ابصارنا و اطلق بها السنتنا و فرح بها
عن قلوبنا و اشرح بها صدورنا و استعمل بها ابداننا انک
رؤف الرحیم جواد کریم و اغفر اللهم لنا و لآبائنا و لامهاتنا
و لاستاذینا و لاصحابنا و لاحبابنا و لذوی الحقوق علینا و لمن
وصانا بالدعاء و لجمیع امة محمد صلی الله علیه وسلم و صلی الله تبارک
علی اشرف الخلق محمد خاتم النبیین و امام المرسلین و علی
آله الطیبین و عترته الطاهرین و اصحابه المجاهدین و التابعین
لهم باحسان الی یوم الدین و سلم تسلیما کثیرا برحمتک کثیرا
یا ارحم الراحمین تمت تمت تمت فارغ شد خامه از تحریر این کتاب که مسمی بروضة
ضة الاحباب است بتاریخ بیست و هفتم شهر ذی قعده سنه یک هزار
و یکصد و هفت بروز پنجشنبه وقت نماز عصر رجوع از مطالع کننده گان و صحیح
نفسان آنکه راقم این شکسته رقم خاک پای تمام عالم پیر محمد ولد سید صدر
ساکن بلده اوده ... بدعای ... یاد آورده برسهو و خطا
قلم اصلاح درکنند اللهم اغفر لمحرره و لاسلافه الکرام بحق سید الانام علیه
الصلاة والسلام و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و کلهم اهل الاسلام تمت تمام شد

لک الحمد یا مسبب الاسباب و لک الشکر یا مفتح الابواب علی التوفیق للشروع
فی الدفتر الثانی من کتاب روضة الاحباب فی سیر النبی و الآل و الاصحاب
علیه و علیهم الصلوات و السلام من الله الکریم الوهاب بمیامن عواطف
جناب الامیر الکبیر الجلیل المخدوم الاعظم الافخم منقذ الفقراء و الغرباء
عن مضایق الکرب و الظلم و مربی الفضلاء و العلماء فی العالم بیت امیر
له علم و فضل و رحمة و بر و احسان و لطف و انعام ملک
بنا مثله عزة و مجد و دین و دنیا نظام و انتظام لا زال رکنا
للسلطنة و مقربا بالحضرة السلطانیة نظام الدولة و الدنیا و الدین
امیر علی شیر مصرع که باد دولت او در جهان دیر نظم ... الی ...
حاجته فذالک ممدوح و حسنک مادح نظم سخن بمدح تو غرض آنکه
کرش اهل هنر منصبی بود ما را و گرنه منقبت آفتاب معلوم است مصرع چه حاجت
بنشاط روی زیبا را الهی بحرمت آبروی حبیب تو محمد رسول الله و بعزت ...
آن قبله و بارگاه علیه من الصلوة اتمها و من التسلیمات اکملها که همواره این ذات
شریف و عنصر لطیف را صحبت و عافیت و قرین دولت و حشمت دار و از کل آفات
و مخافات صوری و معنوی مصون و محفوظ دار و جمیع سعادات و مرادات دینی
و دنیوی متمتع و محظوظ دار ای ملک الوهش مرادش بده و ز خطر چشم
بدش دار گوش و یرحم الله عبدا قال آمینا و هذا دعاء لا یرد فان الدعاء
لا متیاز البریة شامل مقصد دوم از کتاب روضة الاحباب در معرفت
احوال اصحاب رضی الله عنهم و آن مشتمل است بر مقدمه و باب و خاتمه پیش از شروع در مقصود
اینجا این مقصد مقدمه ذکر کرده میشود در تعریف صحابه و بیان عدالت و فضیلت صحابه
علی العموم و تعیین اول من آمن منهم و تبیین طبقات و مراتب آن فرقه ناجیه و بیان

انچه واجبست الت و بحسب اصطلاح محدثان کسی است که ملاقات کرده باشد لا بر مومنان
از رعایت حقوق و تعظیم و احترام ایشان رضی الله عنهم اجمعین   بدانی وفقنی
الله وایاک که صحابی مشتق است از صحبت و صحابه یعنی یار شدن با کسی پس
صحابی بحسب لغت شخصی ذی صحبت است و بحسب اصطلاح محدثان کسی است
که ملاقات کرده باشد با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که دران حال مومن بوده باشد و
بر ایمان او و نیار رفته باشد خواه رجوع باسلام در مقصد اول از کتاب روضة
الاحباب دراثنای غزوه فتح مذکور شده و خواه بعد از موت آن حضرت
بود مانند اشعث بن قیس کندی که در زمان خلافت ابوبکر رضی الله عنه
مرتد شد والعیاذ بالله و او را اسیر کرده بمجلس خلیفه رسول الله آورده اند
و باز مسلمان شد و صدیق اسلام او را قبول کرد و خواهر خود را با او عقد کرد
پس کسی که ملاقات با پیغمبر صلی الله علیه وسلم نکرده یا ملاقات نموده در
حالت کفر و ایمان او لاحقا شده مانند رسول قیصر یا ملاقات کرده در
حالت ایمان ولعوذ بالله مرتد شده و باز نیامده و بر کفر رفته باشد مانند ابن
خطل و قیس بن ... و ربیعه بن امیه بن خلف جمحی صحابی نباشند لیکن
علما را تردد است در کسی که مراد از ملاقات با آن حضرت ملاقاتیست که در
زمان ظهور نبوت باشد و بوده یا اعم بر تقدیر ثانی مثل زید بن
عمرو بن نفیل و ورقه بن نوفل و بحیرا ... پیش از ظهور نبوت با آن
سرور رسیده اند و تصدیق نموده که وی پیغمبر آخر الزمان خواهد بود قبل
ظهور نبوت از دنیا رفتند جمله صحابه باشند جمعی از ایمه که در معرفة
صحابه تصانیف دارند ذکر ایشان در کتاب خویش کرده اند و بعضی
دیگر از ذکر ایشان ساکت شده اند و این جماعه را در اعداد صحابه نشمرده اند

و سعید ... عبد الله بن سعد بن ابی السرح [illegible] ارتداد ... رجوع او باسلام

و ظاهر است که مراد ملاقاتیست که در حین نبوت باشد زیرا که جمهور
مصنفان در معرفت صحابه از اولاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر ابراهیم و عبد الله
که تولد ایشان در زمان ظهور نبوت بوده نموده اند و ذکر قاسم که ولد
اول جاهلیت متولد شده اعراض کرده اند همچنین علما را تردد است در
که مراد ملاقاتیست در حال عقل و تمیز یا اعم جمعی از علما حدیث برانند
که ظاهر شق اول است زیرا که محققان در ذکر بعضی اطفال که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم ایشان را تحنیک فرموده تصریح فرموده اند بانکه صحابی نشدند
مانند عبد الله بن الحارث بن نوفل که حافظ ابو سعید علائی در کتاب مراسیل
نوشته حنکه النبی صلی الله علیه وسلم ودعا له ولا صحبة له
بل ولا رویة له ایضا وحدیثه مرسل قطعا و در شأن محمد
بن ابی طلحه انصاری گفته حنکه النبی صلی الله علیه وسلم ودعا له ولا
یعرف له رویة بل هو تابعی وحدیثه مرسل اما از متاخران
فن حدیث برانند که آنکس در حال طفولیت و عدم تمیز پیغمبر را صلی
الله علیه وسلم دریافته حدیث او مرسل است از حیثیت روایت
لیکن بواسطه شرف رویت آن حضرت وی در جمله صحابه معدود است
و علی بسیاری از ایمه که در معرفت صحابه تصانیف دارند و لا اللی
میکنند زیرا که مثل محمد بن ابی بکر صدیق را در اعداد صحابه ذکر کرده اند و حال
آنکه پیش از وفات رسول صلی الله علیه وسلم بسه ماه و چند روز متولد
شد و همچنین علما را تردد است که اسم صحابی مختص است به بنی آدم و
یا شامل ملایکه و جن نیز هست و راجح آنست که جن شامل است
زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر ایشان نیز مبعوث شده است و ایشان

از اهل تکلیف اند و مطیع و عاصی در میان ایشان هست و هر کس از جن که به پیغمبر صلی الله
علیه و سلم رسیده و ایمان باو آورده باشد از جمله صحابه است اما ملایکه را از جمله صحابه شمردن محل توقف است
بر آنکه دانسته که آن سرور مبعوث بر ایشان نیز هست یا نه و درین مساله خلاف میان اصولیین
و راجح آنست که آنحضرت بملائکه مبعوث نیست والله اعلم بیان ما یعرف به کون الشخص
صحابیا بچند نوع ثابت شود که شخصی صحابی است یا بتواتر مانند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و بقیه
عشره مبشره رضی الله عنهم اجمعین یا باستفاضه و شهرتی که قاصر باشد از درجه تواتر مانند عکاشه
بن محصن اسدی و ضمام بن ثعلبه و غیرهما یا باخبار بعضی صحابه یا بآنکه خود دعوی آن کند که صحابی است و دعوی
او ممکن بود عادة یا بآنکه ثقه از تابعین او را از جمله صحابه شمرده باشند لیکن ربیع بن محمود
که بعد از سال پانصد و نود و نه و بابارتن هندی که بعد از سال ششصد و بیست از هجرت پیدا شده
دعوی زوجیت و صحبت با رسول الله صلی الله علیه و سلم کرده اند و از جمله صحابه نباشند هر چند
بعضی از علماء ورع خود بنابر فرط شعف بشرف قرب بآنحضرت و تحصیل اسناد عالی بقرب
و علو سیوم ایشان گشته بواسطه یا بی واسطه از ایشان روایت کرده اند زیرا که
دعوی ایشان در تحت امکان عادی در نمی آید بهر حیثیت گمان مبر که خالی است
شاید که ملک جن بوده باشند و از جمله امارات کذب ایشان آنست که بصحت رسیده که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در سال آخر عمر خویش فرموده اَرَأَیتَکُم لَیلَتَکُم هَذِهِ فَاِنَّهُ
لَا یَبقَی بَعدَ مِائَةِ سَنَةٍ مِمَّن هُوَ عَلَی وَجهِ الاَرضِ نَفسٌ مُتَنَفِّسٌ
و دیگر آنکه جمعی از کبار ائمه حدیث مانند احمد بن حنبل و امام ابوعبدالله محمد بن اسمعیل
بخاری و امام ابومحمد عبدالله بن عبدالرحمن السمرقندی دارمی و عبدالله بن حمید و غیرهم
بجهت طلب اسناد عالی از مسکن مالوف خود مفارقت کرده گرد اطراف و اکناف
عالم گشتند و رحلت و اقطار و بلاد اختیار کردند و ایشان را بالغیر از چند حدیث معدود
ثلاثی الاسناد میسر نشد اگر مثل بابارتن و ربیع بن محمود صحابی بودندی البته این جماعت

ائمه برای تحصیل علو اسناد خود را بایشان رسانیدندی و لا اقل بایستی که یکی از
ثقات ائمه حدیث از ایشان روایت کردی شیخ شمس الدین ابوعبدالله بن محمد بن احمد
بن عثمان الذهبی که از اعلام علما و اسماء رجال است در کتاب میزان الاعتدال
در شان ربیع میگوید نعوذ دجال معمر و در شان بابارتن میگوید رتن الهندی و ما
ادراک ما رتن شیخ دجال بلا ریب ظهر بعد ستمائة فادعی الصحبة
والصحابة لا یکذبون و هذا جری علی الله و رسوله و مع
گوینده کاذب بالاتفاق کذبوا علیه جملة کثیرة من اسمج الکذب
و المحال بلکه بعضی از متاخران فن حدیث بر آنند که احتمال دارد که این دو شخص
را در خارج وجودی نبود و جماعتی از کذابان و مبتدعان بنا بر آنکه مکر قدحی یا خللی
در دین محمدی پیدا شود و ترویج مذاهب باطله خود نمایند بعضی از اکاذیب و امور
غریبه از ایشان روایت کرده باشند لیکن حق سبحانه و تعالی حفظ شریعت پیغمبر خویش
نموده جمعی از عدول ائمه ثقات و فحول اجله اثبات را که نقاد آن احادیث
و اخبار و صراف آن نقود و اسرار و آثار اند بعثت فرموده برای کشف عوار و
نجار این جماعت یُرِیدُونَ لِیُطفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفوَاهِهِم وَیَأبَی
اللَّهُ اِلَّا اَن یُتِمَّ نُورَهُ بیت چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف زند
ریشش بسوزد و از جمله کذابان شخصی است معمر نام که در حدود سال هفتصد از هجرت
پیدا شده یا بعد از آن و دعوی کرد که صحابی ام و مصافحه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم نموده و
آنحضرت او را دعا کرده و فرموده یا معمر عمرک الله والله اعلم بیان عدالت
و فضایل صحابه علی سبیل العموم رضی الله عنهم اجمعین بدانکه صحابه را
باجمعهم خصوصیتی است که سایر امت را نیست و آن خصوصیت آنست که بحث
از عدالت ایشان نکنند بلکه جمله را بحث عدل شمرند مگر کسی که فسق و خلاف مروت

او نیز عاقبت ثابت شود زیرا که ببرکت صحبت رسول صلی الله علیه وسلم از اسباب فسق و
خوارق مروت مصون و محفوظ اند و خداوند سبحانه و تعالی در چند محل از قرآن مجید اوصاف
حمیده و فضایل محموده ایشان را بیان فرموده و آن فرقه ناجیه را بصفت خیریت و علو رتبت
ستوده چنانکه میفرماید کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ
وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و در آیتی دیگر میفرماید کَذٰلِكَ اُمَّةً وَسَطًا ای عدلا
جماعتی از ائمه تفسیر برآنند که مخاطب در آیتین کریمتین صحابه کرام اند و در آیت دیگر میفرماید
وَالسَّابِقُوْنَ الْاَوَّلُوْنَ مِنَ الْمُهَاجِرِيْنَ وَالْاَنْصَارِ وَالَّذِيْنَ اتَّبَعُوْ
هُمْ بِاِحْسَانٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ وَاَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِيْ
مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ خَالِدِيْنَ فِيْهَا اَبَدًا ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيْمُ و
هیچ مرتبه اعلی و افضل از خشنودی خداوند عز و جل نتواند بود چنانکه آیت با غایت
وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللّٰهِ اَكْبَرُ و خبر معتبر اُحِلُّ لَكُمْ رِضْوَانِيْ فَلَا اَسْخَطُ عَلَيْكُمْ اَبَدًا
ازین معنی خبر میدهد و لهذا در آخر آیت میفرماید که ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيْمُ و اختلاف
مفسران را در آیت مذکوره بعضی برآنند که اهل بدر اند و ایشان سیصد و سیزده کس
بوده اند و طایفه دیگر میگویند که مراد اهل بیعت الرضوان اند و عدد ایشان یک هزار
و پانصد رسیده و جماعتی که مراد جماعتی اند که نماز بقبلتین یعنی کعبه و بیت المقدس
گزارده اند و فرقه از علما گویند احتمال دارد که مراد ایشان بسابقین جمیع صحابه باشند
وَمِنَ الْمُهَاجِرِيْنَ وَالْاَنْصَارِ بیان السَّابِقُوْنَ الْاَوَّلُوْنَ بوده و مراد به التابعین
لَهُمْ بِاِحْسَانٍ قرن ما بعد از صحابه بوده و احتمالی دارد که مراد از سابقین آن
جماعتی باشند از صحابه که در مضمار اسلام احراز قصبات سبق فرموده و طی اماکن
در عرفان را بر قدم تقدم براکفا و اقران نموده و مراد از التابعین لهم باحسان
سایر صحابه باشند و بر هر تقدیر دخول جمیع صحابه در مرتبه رضوان و فوز عظیم مقرر است

یا حق یا الله یا محمد یا علی

واحادیث کثیره داله بر عدالت و فضیلت ایشان از سید صلی الله علیه وسلم بثبوت
پیوسته یکی آنکه خَيْرُ الْقُرُوْنِ قَرْنِيْ ثُمَّ الَّذِيْنَ يَلُوْنَهُمْ ثُمَّ الَّذِيْنَ يَلُوْنَهُمْ
دیگر آنکه فرمود لَا تَسُبُّوْا اَصْحَابِيْ فَوَالَّذِيْ نَفْسِيْ بِيَدِهٖ لَوْ اَنَّ اَحَدَكُمْ
اَنْفَقَ مِثْلَ اُحُدٍ ذَهَبًا مَا بَلَغَ مُدَّ اَحَدِهِمْ وَلَا نَصِيْفَهٗ و در حدیثی
دیگر میفرماید اَللّٰهَ اَللّٰهَ فِيْ اَصْحَابِيْ لَا تَتَّخِذُوْهُمْ غَرَضًا بَعْدِيْ فَمَنْ
اَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّيْ اَحَبَّهُمْ وَمَنْ اَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِيْ وَمَنْ اٰذَاهُمْ
فَقَدْ اٰذَانِيْ وَمَنْ اٰذَانِيْ اٰذَى اللّٰهَ وَمَنْ اٰذَى اللّٰهَ يُوْشِكُ
اَنْ يَّاْخُذَهٗ و امام احمد حنبل رحمة الله در کتاب فضایل صحابه آورده
که حضرت فرمود مَنْ سَبَّ اَصْحَابِيْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ
اَجْمَعِيْنَ لَا يَقْبَلُ اللّٰهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا يعنی فریضه و لا نافله
و احادیث درین باب بسیار است اگر شمه از آنها مشغول میگردد بتطویل
می انجامد حالیا برین مقدار اختصار می نماید یک نکته ازین بحث گفتنیم
همین باشد

بیان اول من آمن بالنبی صلی الله علیه وسلم منهم

خلاف است میان اهل سیر و تواریخ که اول من آمن من الصحابه که بوده
مدعای جمعی آنکه ابوبکر صدیق بوده و این از عمرو بن عتبه و ابوسعید خدری و
حسان بن ثابت رضی الله عنهم منقولست و یک روایت از ابن
عباس این است به ثبوت پیوسته از عمرو بن عتبه که گفت چون بدو لت
اسلام فایز گشتم از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردم که من تبعک
علی هذا الامر در جواب فرمود حُرٌّ وَعَبْدٌ قَالَ وَمَعَهٗ يَوْمَئِذٍ اَبُوْبَكْرٍ وَبِلَالٌ
و از رسول صلی الله علیه وسلم بروایت ثقات عدول ثابت شده که از حسان
بن ثابت پرسید که هیچ شعر در شان ابوبکر گفته حسان بن عرض رسانید که آری

واین ابیات در مدح حضرت خواند شعر اذا تذکرت شجواً
من اخی ثقة فاذکر اخاک ابابکر بما فعلا خیر البریة
اتقاها واعدلها بعد النبی واوفاها بما حملا والثانی
التالی المحمود مشهده واول الناس صدق الرسلا
کان ثانی اثنین فی الغار المنیف وقد طاف العدو به اذ
صعدوا الجبلا وکان حب رسول الله قد علموا خیر
البریة لم یعدل به رجلا آنسرور سرور کشت فرمود احسنت
یا حسان وطایفه بر آنند که خدیجه کبری بود رضی الله عنها ودر روایتی
دیگر آنست از ابن عباس کرده دیگر میگویند که علی مرتضی بوده
کرم الله وجهه واین از ابوذر غفاری وسلمان فارسی ومقداد
بن الاسود کندی وخباب بن الارت وجابر بن عبد الله
الانصاری وخزیمه بن ثابت الانصاری وزید بن ارقم وانس بن مالک
رضی الله عنهم مرویست ویک روایت دیگر از ابن عباس رضی
الله عنهما اینست که گفت السبق ثلثة السابق الی موسی
علیه السلام یوشع بن نون والسابق الی عیسی علیه السلام
صاحب یونس والسابق الی محمد صلی الله علیه وسلم علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه ومرویست از ابوذر غفاری وسلمان
فارسی رضی الله عنهما که آن سرور دست علی را بدست حق
پرست خویش گرفت وفرمود ان هذا اول من امن بی وسلمان
رضی الله عنه گوید حضرت فرمود اول هذه الامة ورودا
علی الحوض اولها اسلاما علی ابن ابی طالب ودر مقصد اول

از کتاب در بیان قصه نکاح فاطمه وعلی بتحریر پیوسته که حضرت فاطمه فرمود تزاد عقد نکاح
مردی در آوردم که عرفان وی از همه بیش وایمان وی از همه پیش است واز خزیمه بن
ثابت رضی الله عنه این ابیات در مدح علی مرتضی کرم الله وجهه منقولست که مشعر باین معنی است
حیث قال شعر ماکنت احسب هذا الامر منصرفا عن هاشم ثم منها عن ابی حسن
الیس اول من صلی بقبلتهم واعلم الناس بالفرقان والسنن وازامیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه بیتی مرویست که دلالت برین معنی دارد شعر سبقتکم الی الاسلام
طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی ویکی از فصحای عرب الفصاح بابین معنی نموده میگوید شعر
قتل ابن ملجم والاقدار غالبة هدمت ویلک للاسلام ارکانا قتلت
افضل من یمشی علی قدم واول الناس اسلاما وایمانا وصحیح نزد محققان
اهل سیر وتواریخ آنست که اول خدیجه کبری وبعد از و علی مرتضی کرم الله وجهه وبعد از ان
زید بن حارث ابوبکر صدیق پس بلال بوده رضی الله عنهم ابن عبد البر در کتاب
استیعاب روایت کرده از محمد بن کعب قرطبی پرسیدند که اسلام علی اسبق بود یا اسلام
ابوبکر جواب گفت سبحان الله علی اول بدین دولت مشرف شد اما رعایت جانب ابی طالب
کرده اظهار ایمان خود نمی نمود وابوبکر بعد از روی باسلام فایز گشت واظهار اسلام خود
نمود ازین جهت مردم در اشتباه افتادند وبعضی از ائمه دین میگویند اقرب باحتیاط
وورع آنست که گویند اول کسی که ایمان آورد از نسوان خدیجه کبری واز صبیان
علی مرتضی بود واز رجال احرار بالغ ابوبکر واز موالی زید بن حارث واز عبید بلال بوده
شعر علی انهم اجمعهم رضوان ربی ومغفرة الی یوم الحساب بیان
فضیلت بعضی از صحابه بر بعضی ورعایت حقوق ایشان بکمال مومن آنست که در
تعظیم واحترام صحابه رضی الله عنهم دقیقه نا مرعی نگذارد وبفضیلت هر یک
ازانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقرر ومؤکد اعتقاد کند ودر اخبار وارد شده که ازاف

امتی بامتی ابوبکر و اصلبهم فی دین الله عمر و اصدقهم حیاء عثمان
و اقضاهم علی و افرضهم زید بن ثابت و اقرأهم ابی بن
کعب و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و لکل امة امین
و امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح و فی روایت ابو هریرة
وعاء العلم و بدستوری که اجماع جمهور اهل سنت بران منعقد گشته افضل ایشان
را خلفای اربعه دانند به ترتیب خلافت بعد از ان بقیه عشره مبشره پس اهل
بدر انگاه اهل احد بعد از ان اهل بیعة الرضوان و مذهب اصحاب حدیث و جمهور
اینست و ابو شکور سالمی که از اکابر حنفیه است در کتاب تمهید خویش آورده که
بعد از خلفای اربعه افضل مردم اهل البیت رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از ان
جماعتی از صحابه که آنسرور در شان ایشان بخصوصه فرموده که از اهل بهشت اند
بعد از ان اهل بدر پس حدیبیه پس سایر صحابه افضل اند از باقی امت انگاه
تابعین و بعد از تابعین تبع تابعین را مرتبه افضلیت ثابت است و خبر
اثر خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم دلالت و اظهر بر این معنی دارد
و با انکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در شان جمعی از صحابه عموما فرموده که از اهل بهشت اند
مثل اهل بدر و اهل بیعة الرضوان و بعضی را بنام تعیین فرموده مانند فاطمه زهرا
و خدیجه کبری و عشره مبشره و امیر المومنین حسن و حسین و عکاشة ابن محصن اسدی
و سعد بن معاذ و عبد الله بن سلام و ثابت بن قیس بن شماس و غیرهم رضی الله
عنهم چنانکه بیان آن در ذکر احوال هر یکی از ایشان سمت تحریر خواهد یافت
ان شاء الله تعالی و جمعی از صحابه که این فضیلت در شان ایشان وارد شده حکم ایشان
نزد جمهور متکلمین و ارباب اصول و چون حکم سایر مومنین در مشیت حضرت
حق جل و علی است و لیکن امیدواری بحصول بهشت ایشان در ایشان بیشتر که در شان

ایشان از

غیر ایشان از صحابه حدیث جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده لا تمس النار مسلما من رآنی او رای من رآنی مقتضی آنست که حکم بهشتی
بودن ایشان و تابعین نیز تواند بود و پوشیده نماند که مخالفت و مخاصمت که میان بعضی
از صحابه واقع شده نزد اهل سنت و جماعت محمول برینست که عن اجتهاد بود لا عن
نفسانیت همه اینها قابل تاویلات و محامل صحیحه است و بر تقدیر تسلیم که بعضی را محلی
قویم و تاویلی مستقیم نباشد گوییم این مخالفات و مخاصمات منقولات ایشان بطریق
اخبار احاد و اکثر آنها ضعاف و جایزة الکذب است و صلاحیت معارضه با آیات
قرآنی و احادیث صحیحه مشهوره که سابقا مذکور شده ندارد پس سزاوار آنست که بسبب
این اخبار جسارت بطعن اصحاب جناب نبوی ننماید که آن طعن موجب خسارت است یوم
یقوم الحساب و نماینده ابطال کتاب و سنت با خبار جایزة الکذب لازم نیاید
و از تهدیدات و وعیدات که صاحب شرع در ان باب بثبوت پیوسته بر حذر باشد
من انچه شرط بلاغت با تو میگویم ٭ تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
و بر نظر انور هوشمندان مخفی نماند که صحابه را رضی الله عنهم حقوق بسیار در ذمه
مومنان ثابت و لازم است زیرا که نصرت رسول صلی الله علیه و سلم و تقویت دین
او در تقدیم رسانیده و در زمان حیات وی جانبازیها نموده اند و با وجود ایذا
و اضرار کفار و فقر و فاقه و تفرقه با شمار از طریق حق و سبیل صواب انحراف ننموده
بر دور استقامت و ثبات قدم افزوده اند و بعد از وفات وی بسط بساط شریعت
و اشاعه ملت او کرده اند و اسلام در اکثر اقالیم و بلاد در زمان ایشان ظهور
و شیوع یافته و روی زمین از غبار کفر و خاشاک شرک پاک شده و آثار جسته
منحسه از ایشان باقی ماند و احکام شریعت و آداب طریقت و معارف حقیقت
از ایشان منتشر گشت و اقوال و افعال و احوال رسول صلی الله علیه و سلم

از ایشان بار سیده و به برکت ایشان بدولت متابعت آن سرور که سبب نجات و واسطهٔ رفع درجات است فایز گشته ایم والحمد لله علی ذلک **نظم** همه
یاران بی رخت و بخت ** همه تاجداران بی تاج و تخت ** جگر تشنه و غرق آب آمده
زبان بسته و در خطاب آمده ** منازل شناسان راه عدم ** حقیقت نمایان گوی قدم
حجاب خود برگرفته زراه ** ز خود رفته و کرده بیخود نگاه ** داده ناوک و درمیان شست نی
فکنده سر و تیغ در دست نی ** علی ارواحهم تحف التحایا ** من الله الذی خلق البرایا

بیان عدد صحابه و بیقین اکثر الصحابه روایة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بدانکه حصر صحابه در عددی معین متعذر است
از جهت انتشار ایشان در بلاد و بوادی متفرقه و عدم اطلاع مردم بر حال
جمیع افراد آن فرقه و قد روی الامام البخاری رحمة الله فی صحیحه عن کعب
بن مالک رضی الله عنه قال فی قصة تخلفه عن غزوة تبوک واصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم کثیر ولا یجمعهم کتاب حافظ یعنی الدیوان لیکن
ضبط عدد ایشان در بعضی غزوات و اسفار وارد شده مانند تبوک و حجة
الوداع در تبوک سی هزار با صد هزار با هفتاد هزار و در حجة الوداع زیاده
از صد هزار ملازم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بودند **مرویست** که در
مجلس ابو زرعه رازی که از کبار ائمه حدیث است گفتند که میگویند
حدیث رسول صلی الله علیه وسلم چهار هزار بیش نیست ابو زرعه گفت
که هر کس متکلم باین کلام شده دندانهای پیش او شکسته باد این قول
زنادقه و ملاحده تواند بود چگونه که در حد و احصار حدیث آن حضرت
توان آمد و حال آنکه چون از دنیا رحلت فرموده زیاده از صد هزار صحابی
در روی زمین که جمله بدولت دیدار سید الابرار رسیده بودند و در را

انجم اینها احادیث آن سرور بشر را در رشتهٔ سمع و سلک ضبط و جمع کشیده
اند ازوی سوال کردند که این جمع کثیر و جم غفیر کیان بودند و در کدام موضع
ازوی می شنودند جواب داد که اهل حرمین شریفین و جماعتی که ساکن
ایشان یا بینهما بودند اعراب و اشراف که از جوانب و اطراف بملازمت
آن معدن جود و منبع الطاف میرسیدند و آنان که در سنه حجة الوداع در احل
و رباط با آن سرور شرف التحاق و اجتماع می یافتند همه او را دیدند و از وی شنیدند
و از جمله صحابه رضی الله عنهم چهار یار با وقار بودند که در میدان کثرة روایت
حدیث گوی رهان از اکفا و اقران ربوده و نقادان حدیث ایشان را
بوصف اکثر الصحابه روایة ستوده اند اول ابو هریره و سبی دوم عبد الله
بن عمر سیوم انس بن مالک چهارم عائشه صدیقه رضی الله عنهم و این رفقاء
اربعه را اصحاب الوف می نامند تعین عدد مرویات ایشان و در ذکر تفاصیل
احوال هر یک در قید تحریر خواهد آمد ان شاء الله تعالی **بیان عدد و طبقات**
صحابه رضی الله عنهم اجمعین حاکم عبد الله نیشابوری رحمه الله صحابه را
باعتبار سبق اسلام و هجرت کامله و حضور مشاهدهٔ فاضله برای سهولت
ضبط و ادراک بعدد بروج افلاک دوازده طبقه ساخته و الحق هر طبقه
از آن بر منوال برجی از بروج آسمان مشتمل است بر کواکب ثواقب
کاصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اگر در آن برج ستارها بر بالور ضیا اند ابو
درین طبقه همه روشنی دلان با صدق و صفا اند شتان بین محمد و محمد
فرد وانکس که او خرد مند است ** که این فرق تا بدان چند است
چه اقتدا بانها در وصول بمقاصد و بمنازل دنیاست و اقتدا بانهما منتج
حصول مآرب و مطالب دنیا و عقبی و قرب بحضرت مولی جل و علی است

طبقهٔ اول قومی که در مکهٔ مبارکه در ابتدای بعثت چون سلطان ایوان نبوت و رسالت
بر تخت بخت نبوت و رسالت متمکن گشته مایدهٔ دعوت جهت هدایت
زمرهٔ انام و جماعت دعایهٔ خاص و عام بنهاد اخت خوان سالار عنایت ربانی
و مایدهٔ توفیق سبحانی اول ایشان را بر سر خوان ایمان نشانده و بحظی کافی و نصیبی
وافی محظوظ و بهره‌مند ساخته و علم سابقیت و افضلیت ایشان در میدان عرفان
و ایقان برافراخت زبان وقت بمقتضی الالقاب تنزل من السماء ایشان را
سابقان اسلام خواند مانند خدیجهٔ کبری و ابوبکر صدیق و علی مرتضی و تتمهٔ عشرهٔ مبشره
و زید حارثه و بلال و جمعی دیگر از اهل کمال طبقهٔ دوم اصحاب دار الندوه که چون
خداوند سبحانه و تعالی دین اسلام را بایمان قدوهٔ ارباب الباب عمر بن الخطاب
عزیز کرد انیز ماه بلندخرگاه والضحی یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فی الآخرة والا
لی از افق دار ارقم با خانهٔ حمزه طلوع کرده بدار الندوه خرامید در آن منزل بشرف
اسلام مشرف شدند طبقهٔ سوم جماعتی از کثرت ایذاء کفار رخصت سید
ابرار صلی الله علیه و سلم مادار الفلک الدوار هجرت بجانب حبشه اختیار
نمودند یا و باقدام مجاهدت بوادی نامرادی و بیابانی متفارقه و جبا علی از وطن مألوف
و مسکن مألوف نمودند مانند ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و جعفر طیار و بعضی
دیگر آن از حکایهٔ اخبار طبقهٔ چهارم و پنجم طایفهٔ از انصار که بعضی در سال دوازدهم و بعضی
در سال سیزدهم از نبوت بعزم ملاقات مادی حضرت از مدینه بمکه رفتند و در
سواد لیلی بجانبی روی آن غرهٔ نهار یعنی احمد مختار صلی الله علیه و سلم بالعشی
والابکار در منزل عقبه دیدند و بان مامون العاقبه ایمان آوردند طبقهٔ ششم
فرقهٔ از مهاجران که قبل از وصول رسول بشهر مدینه در قبیله قبا قباء حتا بعث آن
سرور را دریافته مکرمتا بعتش بر میان جان بستند طبقهٔ هفتم اهل بدر

مبارزان عالی قدر که در معرکهٔ غزا و جهاد بکمال جد و اجتهاد علم مسابقه افراخته اعلام رایت
باعوایت کفر و اعلاء لوای ظفر شعار اسلام مقدم بر سایرین ند و باعدای دین و مخالفان
سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین کارزار نموده انتقام ایذاء و آزار
که از آن جیش بر طیش تابان شرف دودمان قریش رسیده کشیدند و بتوان
وسیله بدولت فضیلت ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم
فقد غفرت لکم طبقهٔ هشتم زمره که بعد از غزوهٔ بدر قبل از حدیبیه بمدینه
سکینه بعزم ملازمت آن مهبط امن و طمانینه مهاجرت اختیار کرده خود را باسلام
عزیز و منیع تو قدر خود را بواسطهٔ شرف هجرت رفیع ساختند طبقهٔ نهم
فوج که در سفر حدیبیه در تحت شجرهٔ ثمرهٔ نبوت و نمونهٔ شجرهٔ رسالت محمد مبایعه
و متابعت مصطفی نمودند و بآن سبب ابواب رضا و خشنودی خداوند تعالی بر وجه
امال و امانی خویش گشودند و عادهٔ بهجت و ابتهاج افتخار لقد رضی
الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة متوج قامت
باقیمت ایشان بدواج استظهار ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله ید الله فوق ایدیهم مزدحم شد و این فوج موسم
باهل بیعة الرضوان شدند طبقهٔ دهم گروهی اند که از مهاجرهٔ ایشان بخط شرف
و ملازمت سید مشرق و مغرب بعد از صلح حدیبیه و قبل از فتح مکه
واقع شد مانند خالد بن الولید و عمرو بن العاص طبقهٔ یازدهم جمعی از رجال
که در فتح مکه ~~واقع شد مانند خالد~~ سعادت اسلام دریافتند بعضی بطوع
و رغبت بآن دولت شتافتند و بعضی بکره تکلیف روی از مرکب را
بر تافتند و این بعضی را مولفهٔ قلوب خوانند طبقهٔ دوازدهم عدهٔ ای
شتان صبیان صحابه که در روز فتح و حجة الوداع و بعد از آن بشرف ملاقات

ابو

سید السادات واجب الاتباع علیه افضل الصلوة والتسلیمات واکمل التحیات
والتکریمات مانند ابو الطفیل وابو جحیفه سوائی وسایب بن زید و عبد الله بن ثعلبه
بن صغیر والله الموفق للخیر اکنون بذکر اسامی نامی و احوال هر یک از صحابه
که بمزید شهرت یا مزید کرامت یا حصول فضیلت وخصوصیتی یا روایت حدیث
ممتاز باشند اشتغال واقع خواهد شد و تقدیم ذکر خلفاء راشدین رعایةً لعلوّ
مرتبتهم انسب واولی مینماید بعد از آن ذکر امیر المؤمنین حسن و حسین و بقیه ائمه
اثنی عشر در حیز تحریر خواهد آمد هر چند محل ذکر بقیه مقصد سیوم بود از کتاب
اما بواسطه رعایت اتصال سلسلهٔ خلفا و ائمه و اشارتی بالتزام این
رعایت کمال جمعیت جانب ملازمان حضرت امارت مآبی خطارت انتسابی
مملکت پناهی معدلت شعاری خلد الله تعالی ایام دولت و ضاعف مواد
حشمت صادر شده بود این طریقه مسلوک داشت و بعد از ذکر ائمه اربعه و ذکر
سایر ائمه صحابه ان شاء الله تعالی بر ترتیب حروف تهجی ثبت خواهد افتاد و
الله تعالی اعلم بالصواب والارشاد **باب در معرفت رجال صحابه** اوّلهم و
افضلهم قدوة المهاجرین والانصار وثانی اثنین اذ هما فی الغار معدن
التحقیق والوقار صحیب رسول الله فی العریش والغار الشیخ العتیق الرفیق
الشفیق متبحّر عالم التحقیق من کوس التوفیق خلیفه رسول الله
ومن له خیر صدیق امیر المؤمنین ابو بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه اسم شریفش
عبد الله بن ابی قحافه و نام ابی قحافه عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم
بن مرة بن کعب بن لوی است نسب طاهر او و نسب اطهر سید البشر در مرة
بن کعب اتصال می یابد و آفتاب شرف قرابت با آن شرف آفتاب فلک
نبوت و لطافت از مطلع مرة سلسله نسبش می تابد نام والده او ام الخیر معدن

والده

صدقه و رافت ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر بوده دختر عم ابو قحافه و در بعضی
از کتب سیر بنظر رسیده که در جاهلیت نام وی عبد الکعبه بوده است و حضرت
در حین ظهور اسلام تغییر یا حبّ الاسماء الی الله عبد الله فرمود و ابو بکر در جاهلیت
در میان قریش جاهی کبیر و مالی کثیر داشت و از رؤسا و اهل مشاورت آن قوم
بود در علم انساب و علم تعبیر خواب و علم عروض و قافیه بغایت ماهر بود و اشعار خوب
باو منسوب و از الجمله این دو بیت مرغوب است که **بیت** مَرِضَ الحبیبُ فَزُرتُه
فَشَفیتُ مِن نَظَری الیه **شعر** چون چشم خود بیمار شد محبوب چون ناید بیمار
گشتم از غم نازک تن بیمار او به شد حبیب آمد از بهر عیادت سوی من **فی الحال**
صحت یافتم از دیدن رخسار او گویند ابو بکر در علم انساب تا بحدی بود که سید عالم
صلی الله علیه و سلم با حسان بن ثابت فرمود که چون بهجا جز کفار مشغول گردی نزد
ابو بکر رو و معایب آن قوم را از وی استکشاف نمای که انساب و ایام و وقایع را
وی نیکو داند و از اوان بعثت تا زمان حضرت در سفر و حضر کم از وی تخلف نمود
که چون امر خلافت بوی قرار گرفت او را خلیفه رسول الله میخواندند نوبتی شخصی او را
در مخاطبه وی گفت یا خلیفة الله فرموده لستُ بخلیفة الله ولکن انا خلیفة رسول
الله و انا راضٍ بذلک و در بعضی از روایات وارد شده که مکروه میداشت که وی را
خلیفة الله میگویند والله اعلم **بیان** وجه تلقیب وی بصدیق و عتیق و وجه
تلقیب وی بصدیق و عتیق چند روایت بنظر رسیده یکی آنکه جناب نبوت
مآب صلی الله علیه وسلم روزی در روی وی دیده فرمود مَن اَرادَ اَن یَنظُرَ الی
عَتیقٍ مِنَ النّارِ فَلیَنظُر الی ابی بکر و گویند که در آن روز که صدیق بشرف اسلام
مشرف گشت حضرت فرمود انتَ عَتیقُ اللهِ مِنَ النّارِ بعد از آن
وی را عتیق خواندند دوم آنکه حسن ابو واسطه روی وی و حسن خوی بآن لقب مدعو شد

عتاقه در لغت یعنی حسن آمده و لهذا در مدح او گفته اند نظم صورت و سیرتش بجان
بود زان ز چشم عوام پنهان بود کور کی چهره نکو بیند چشم ایمان جمال او بیند سوم
آنکه بسبب طهارت نسب او مسمی بعتیق گشت یعنی آزاد در صحابه شبیه و چهارم
آنکه دو برادر داشت عتیق و معتیق و قبل از تولد وی وفات یافتند چون وی متولد شد
بعتیق مشابهتی تمام داشت وی را عتیق لقب نهادند پنجم آنکه مادر وی را فرزندی از
چون وی بوجود آمد و بسر حد جوانی رسید وی را عتیق خواندند لانه ذا اعتق من الموت
ششم مشهور بی شبهه که اورا از رکن خانه میگفت یا الهی الرحمن بالتحقیق فرزنت
بحمل الولد العتیق بحرف فی التوریه بالصدیق وی را بآن جهت صدیق خواندند
بابجهت آنکه حضرت باوی از خود حق سبحانه و تعالی ترا الصدیق نام کرد و یا بسبب آنکه
در قصه معراج اول کسی که تصدیق رسالت آن منبع جاه و جلالت نمود او بود و بعضی
گفته اند و بعضی از اهل تحقیق بر آنند که آن معدن صدق و توفیق را بآن سبب صدیق
خواندند که ظاهر و باطن او بر صدق و راستی مستقیم بود ذ الصدیق من لم یتغیر
باطن امره من ظاهره و قیل الصدیق هو الصادق قولا و فعلا و نیة
و عقلا و بعضی از عرفا گفته اند صدیق کسی است که بذل کند کونین را در رویة
حق تعالی مانند ابوبکر که چون رسول صلی الله علیه و سلم در تجهیز جیش عسرة از وی
پرسید که ما ابقیت لنفسک در جواب گفت الله و رسوله مثنوی
از زبان صادق و ز جان صدیق ۞ چون نبی مشفق و چو کعبه عتیق ۞ صدق او معیار
ایمان بود ۞ مصطفی هر چه خواست او آن بود ۞ همه خویش کرده در کار کسی ۞ همه او گشته
بهر دیدار کسی ۞ خواجه با دفا ز آهسته ۞ دست لطفش شکسته و رسته ذکر
سبب توفیق یافتن صدیق بر ایمان و اسامی جمعی که بدلالت او بدولت
ایمان رسید نقلهٔ آثار و حملهٔ اخبار چنین آورده اند که سید ابرار و سند

احبار علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات من الله الملک الجبار برسالت
مبعوث شد ابوبکر برسم تجارت بجانب یمن رفته بود و در آن ناحیه با مردی
از علمای احبار که در علم توریت و انجیل صاحب کمال و مدت عمرش بسیصد
و نود سال رسیده بود ملاقات نمود آن پیر صایب رای ثاقب تدبیر بعد از
تحقیق و تفحص شهر و قبیله وی و فضیلت و اسم و نسب و کنیت و لقب ابوبکر
از کتب آسمانی و صحف ربانی چنان معلوم ضمیر و مفهوم خاطر این پیر گشته که در حرم
مکه پیغمبری برور مبعوث گردد که جوانی و کهلی وی را معاونت نمایند و ابواب استظهار
و مظاهرت وی بر وجود امنیت نوازل خویش کمالات و حوادث بگشایند اما
جوان مردی باشد مقتحم در مهالک و ملمات و متخوض در شداید و غمرات و کشف
مشکلات و حلال معضلات و اما کهل سفید مردی بود نزار با حلم و وقار که بر شکم
وی خالی سیاه و بر ران چپ وی نشانی باشد و با التماس آن پیر صدیق
جامه را از شکم خود دور کرده گردانید تا وی آن خال سیاه بر بالای ناف و آن نشان
بر ران چپ وی بدید گفت بخدا سوگند که آن کهل تویی و ضیافت خانه دعوت او را
اهل تویی زنهار که مایل گردی از طریق صواب و هدی و متمسک شوی و لطف القصه از پیر
وصلی و چند بیت در مدح آن سرور انشا کرده تسلیم تصدیق نموده مضمون این
نشد بموقف انتقال رسانید که ای باد سلامی ببر بهر از سر مهر ۞ از قطره بدریا
بر و ز ذره بمهر ۞ القصه چون ابوبکر از سفر یمن مراجعت نمود جمعی از اعیان قوم
قریش برسم تهنیت قدوم آن هنیئ العیش بدیدن او آمدند بعد از تمهید قواعد
تحیت و تکلم و تودد از ایشان پرسید که هیچ امر غریب در میان شما حادث
شده جواب دادند که آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب دعوی نبوت میکند و بنیاد
ادیان آبا و اجداد ما را به تیشهٔ اندیشه مخالفت و معاندت میکند ابوبکر

بار یافتن

چون استماع این خبر نمود هوای لقای سید انبیا بر ضمیرش بکلی ربود و هوای
این مسئلوم در لوح دل با حاصل و آیینه سینه با سکینه اش انطباع و انتقاش
می یافت که بیت ای آرزوی دیده دلم در هوای تست ٭ جانم اسیر سلسله
مشکبای تست ٭ ایشان را عذر خواهی کرده بمنازل خویش باز گردانید و خود بملازمت
حضرت شتافت و شرایط اسلام و کلام بر دستوری که در سوابق ایام معهود بود
از جانبین مرعی شد آنگاه سید عالم ویرا باسلام دعوة فرمود صدیق دلیل
و برهان طلب نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت دلیل من آن خوابست که در یمن
بتو رسید و حکایات در باب من با تو گفت و تو شنید و خال بالای ناف و نشانه
آن چپ ترا دید و ابیات در مدح من بتو داد و بر دست تو سوی من فرستاد
ابوبکر فی الحال کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بزبان راند و سطوت
ایقان از لوح عرفان بصدق و اخلاص برخواند و آورده اند که از جمله اسباب
توفیق صد صدیق بر ایمان یکی آن بود که قبل از اوان ظهور نبوت و زمان شیوع
دعوت حضرت در خواب بوی نمودند که ماه از آسمان فرود آمد و در جمیع منازل مکه
منتشر شد چنانکه هیچ خانه از خانها مکه نماند الا آنکه قطعه قطعه از آن در آن خانه بود
از آن آن قطعها بیکدیگر اتصال یافته در کنار وی افتاد و آن واقعه بر مجبر از احبار
اهل کتاب که در فن تعبیر حذاقتی داشت و در علم تاویل رویا بصارتی
عرض کرد آن مجبر بوی گفت تعبیر این واقعه آنست که دولتی از عالم بالا و سعادتی
از جناب اعلی بتو حواله خواهد شد و ماحصل کلام و تفصیل تعبیر این منام آنکه پیغمبر
آخر الزمانی و سرور انس و جان بهترین ادیان مبعوث گردد و بیاری هدایت
و دلالت شر کار شرک و ضلالت را در هم نوردد و تو بوی ایمان آورده
و در دایره متابعت و مبایعت و حوزه معاونت و مطاوعت او در آمدی و مسعود

ترین مردم بوی تو باشی و از جمله ثوان بر سر آتش پس ابوبکر انتظار تعبیر واقعه
و تفسیر این اخبار نافعه میکشید تا زمانی که سید سادات عالم و سند سعادات
بنی آدم بر مسند ظهور نبوت متمکن گشت و او را بخوان ایمان دعوت فرموده
بر صدق مقال و حقیقت امر و حال حضرت تحصیلا لاطمینان دلیل و
برهان من آن خوابست که پیش از بعثت من دیدی و تعبیر آن بظهور نبوت
از فلان مجبر شنیدی صدیق فی الحال قدم بر جاده تصدیق نهاد و سر دفتر
اهل ایمان و مقدم غزوان شد و در بعضی از روایات مرویست که حضرت
فرمود که ایمان را بر هر که عرض کردم در قبول توقف و تاملی داشت الا ابوبکر که
چون ویرا دعوت بایمان نمودم بلا تکلف و تلعثم قبول فرمود و این خبر وافی
وال است بر کمال مناسبت میان آنسرور صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق
رضی الله عنه و در آخر همان روز که وی مسلمان شد پنج نفر از عشره مبشره
عثمان بن عفان و طلحه بن عبد الله و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص که میان ایشان و صدیق سلسله صداقت استحکام
تمام داشت بدلالت و ارشاد وی بسعادت ملازمت حضرت شتافته
و دولت اسلام دریافتند و بمقتضی خبر معتبر من سن سنة حسنة فله اجرها و
اجر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر ان ینقص من اجورهم
شیئ صدیق را موازی جمیع مومنان این امت اجر بر ایمان خواهد بود مثنوی
کسی کو سنت نیکو نهاد است ٭ همیشه اجر نیکو مر او راست ٭ بدین بوبکر
چون گردست آغاز ٭ بدو گردد همه این اجرها باز ٭ لذا ایمان او در اصل خلقت
همی جویند برا ایمانها سبقت ٭ ذکر بذل نمودن صدیق رضی الله عنه نفس و مال را در
رضای خداوند ذو الجلال و رسول ملک متعال و بیان شمه از زهد و ورع و تواضع

صفحه ١٧ ...

ان صاحب کمال حمیده خصال بنبوت پیوست که در اوایل بعثت سید رسل
وهادی سبل علیه من الصلوات اتمها واکملها ومن التسلیمات اعمها
وافضلها اشتغال با مردم دعوت بطریق خفیه میفرمود وطالبان سبیل حق
را بمخافت راه صواب مینمود صدیق همواره ازان سرور التماس اشاعت
دعوت واستدعاء اظهار دین وملت میکرد وبنابر کثرت اعدا وقلت انصار
حضرت تامل میفرمود وتوقف وتعلل مینمود ونزدیک انتظار اشارت غیبیت میکشید
تا زمانی که التماس واستدعاء ابو بکر بمبالغه والحاح انجامید بعز اجابت وانجاح مقرون
گشت پس آن سرور بمرافقت یار غار بعزم دعوت کفار بمسجد الحرام تشریف داد
صنادید قریش وآن خیره غضب وطیش دران مجمع باشکوه جوق جوق وگروه
گروه نشسته بودند صدیق اکبر بر پای خاست واز جمع صم بکم عمی هیچ اندیشه
بر خاطر نیاورد مضمون این منظوم در خاطر میگذرانید که بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه
گردن نهادیم الحکم لله ودر حضور حضرت خطبه انشا کرد مشتمل بر ترغیب
اهل کفر بر ایمان واسلام وتربیت ایشان از عبادات طواغیت واصنام
وتخویف از عقوبت ونکال وعذاب ووبال که مترتب خواهد بود بر طریقه
ناپسندیده الفرقة بدفعال لکن چون مهر خذلان بر قلوب معیوب ودماغ
بی انتفاع وغشاوه حرمان بر ابصار بی اعتبار ایشان هیچ نتیجه نداد ولقد
اجاد من اجاد شعر لا ینشرح الواعظ صدر امرئ لم یعزم الله علی
رشده بیت محل نا قابل وانگه نصیحت قایل چو گوش هوش نباشد
چه سود حسن مقال لاجرم چون استماع خطبه صدیق نمودند یکبار متوجه وی
شدند ودست بضرب وجفای وی دراز کردند وزبان بستم وایذاء وی
گشودند وچندان مشت ولگد ونعلین بر سر وروی وی زدند که چشم

ودر روی وی از صورت اتحاد بر آورده از یکدیگر نیک متمیز نبود عتبه چون ازین
حال وقوف یافتند هجوم نموده وی را از چنگ آن بی ادبان سنگین دل وبی دینان
جاهل خلاص ساخته ودر ردائی پیچیده بخانه اش بردند وکنار نشستند دران گرده
القصه صدیق زمانی نیک بیهوش بود چون بهوش آمد نخستین سخنی را که برای وی ترتیب
نموده بودند هرچند مبالغه کردند نبات میدهد اصلا قدری ازان نچشید وگفت نذر
کرده ام که طعام وشراب نچشم تا زمانی که از مایه درمان یعنی سید انس وجان را
بسلامت ببینم شب هنگام که شوارع وطرق از عبور کفار ومرور اغیار خالی شد وی را
برداشتند وبملازمت حضرت بردند آن سرور چون صدیق را بآن حال دید سرشک بر رخساره
بنوازش دوید وتفقدی از سر شفقت وپرسشی از روی عنایت بجای آورد
ابو بکر این معنی را بعرض رسانید که من در آب وآتشم از چشم ودل کاندر میان هر دو
تو باری سلامتی آورده اند که چون بدولت اسلام مستعد گشت چهل هزار درم
نقد داشت جمله در راه خدا تعالی ورسول وی صلی الله علیه وسلم صرف نمود ونظم بابی
سخنی در مدح وی گفته اند بیت شب خلوت دویم هر دو سر غار است ؛ غار سخن
روز اول چهل هزار است ؛ لاجرم زبان معجز بیان محمدی صلی الله علیه وسلم قدر ورش
را بخلعت سابقه مال کما نفعنی ابو بکر مزین ومحلی وکام جانش را بجرعه لبقه
ان من امن الناس علی صحبته وذات یده ابو بکر مهنی ساخت ودر بیانی
سنی واتفاق وی گفته اند شعر دع تسخو بما قد خوت گفته ؛ ولا تتبع
المنی ما قد وهب ؛ وکم فرصة فصتها فی الهوی ؛ وکم ذهب عنده
قد ذهب ؛ فاهب ما کان عند الرضی ؛ واحجم ما کان عند الغضب
منقولست که بعد مسلمان بدل رقیت کفار گرفتار بودند برای اسلام وایذاء
واقرار بیحد ازان بدکرداران میکشیدند وبر آن حالت صبر نموده ثبات قدم

می ورزید تا ابو بکر ان نز المبلغی کثیر در سلک ملک در آورد و فی سبیل الله اعتاق نمود
از انجمله عامر بن فهیره و بلال بود و بصحت پیوسته که نقطه دایره عدل و احسان امیر المومنین
عمر بن الخطاب در باب آنجناب مقتضی انما یعرف الفضل من الناس ذووه فرموده ابوبکر
سیدنا و اعتق سیدنا بلالا و شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه کما ایده فی کل جهة
در بیان مقام آن سر دفتر ارباب مروت و احسان این درر آبدار و این جواهر زواهر
در سلک نظم و رشته تقریر کشیده شعر ابو بکر حبی فی الله مالا ۞ و اعتق من ذخایره بلالا
و قد واسی النبی بکل فضل ۞ و اسرع فی اجابته بلالا ۞ لو ان البحر ابغض
اعتقادا ۞ لما ابقی الا له بلالا ۞ در صحاح الاخبار وارد شده که طعام خاص
وی از معامله وی مهیا ساختند روزی آن غلام آمد و طعامی آورده در نظر انورش بماند
و ابو بکر قبل از تفحص حال تصور آنکه از کسب حلال است باکل آن مشغول گشت
و چون لقمه تناول کرد بروی ظاهر شد که غلام آن طعام را از ممر کهانت حاصل نموده
و دران فن ماهر نبود چندان استفراغ کرد که آن لقمه بیرون آمد بعضی از اصحاب وی
از سبب آن هم مبالغه پرسیدند گفت حضرت فرموده کل لحم نبت من السحت
فالنار اولی به ترسیدم که مبادا جزوی از جسد من ازین لقمه بروید آورده اند که چون
صدیق را مدح گفتندی میگفت اللهم انت اعلم بی من نفسی و انا اعلم بنفسی
منهم اللهم اجعلنی خیرا مما یظنون و اغفرلی ما لا یعلمون و لا تواخذنی بما
یقولون و گویند پیش ازانکه مسند خلافت بوجود باوجود صدیق زیب و زینت یابد
برای جمعی از قبیله انصار که در میان حی منزل اختیار کرده بود در رعایت حق الجوار
گوسفندان ایشان را میدوشید و در انجام آن مهم ما امکن میکوشید چون
خلافت بروی قرار یافت جاریه ازان قوم گفت این زمان آن امر منا منقطع
و چه نیست التفات بمهم ما نخواهد کرد این سخن بسمع ابو بکر رسید فرمود امید وارم

که این منصب

که این منصب هیچ تغیر در خلق از اخلاق حسنه که بآن متصف بوده باشم نکند و در ایام
خلافت گوهر سنانی بآن مهم قیام مینمود و در فضایل صدیق مسطور است پیوسته در
مجالس سنگریزه در دهان میگرفت تا تکلم بما لا یعنی ازو واقع نشود و لهذا قیل فیه
مثنوی نهاده بود سنگی بر دهانش ۞ که تا گوهر نیفشاند زبانش ۞ میان سنگ در گوهر
شنیدم ۞ ولی سنگی بگوهر در ندیدم ۞ چنان مستغرق حق بود جانش ۞ که کم رفتی
حدیثی بر زبانش ۞ ذکر بعضی از آیات قرآنی که در شان صدیق نازل شده ثانی
اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان
الله معنا باتفاق مفسران که مراد از صاحب ثانی اثنین درین آیت کریمه
ابو بکر صدیق است فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی الآیه
بعضی از مفسران بر آنند که در شان ابو بکر صدیق نازل شده و الذی جاء
بالصدق و صدق به ابو العالیه و کلبی رحمهما الله که از اعیان اصحاب
تفسیر اند گفته اند که مراد از الذی جاء بالصدق رسول است صلی الله علیه و سلم
و مراد از و صدق به ابو بکر صدیق است رضی الله عنه و لمن خاف مقام
ربه جنتان و ان اکرمکم عند الله اتقاکم این هر دو آیت
علی قول بعضی اهل التفسیر در شان او نزول یافته ضرب الله مثلا عبدا مملوکا
لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا
و جهرا و مراد از من رزقناه منا رزقا حسنا ابو بکر صدیق است و مرویست که
چون آیت یا ایتها النفس المطمئنة فرود آمد ابو بکر گفت یا رسول الله
ان هذا لحسن رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای ابو بکر بدان و آگاه باش که ملک الموت
در حین موت ترا این آیت بر تو خواهد خواند ذکر بعضی احادیث که در شان ابو بکر صدیق وارد شده
از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه منقولست پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده لو کنت

متخذاً خلیلاً لاتخذت ابابکر خلیلاً ولکنه اخی وصاحبی
وقد اتخذ الله صاحبکم خلیلاً و در صحاح الاخبار از ابوالدرداء رضی الله
عنه منقولست که گفت نزد رسول صلی الله علیه وسلم بودم ناگاه ابابکر صدیق رضی الله عنه
پیدا شده دامن جامهٔ خود در کشیده چنانکه زانوهای وی مینمود حضرت فرمود صاحب شما
یعنی ابوبکر با کسی خصومت عظیم کرده پس ابوبکر سلام کرد و گفت یا رسول الله میان من
و پسر خطاب یعنی عمر گفت وگوی واقع شد و من مبادرت نموده بروی زیادتی کردم و
بعد ذلک از آن امر پشیمان گشته بدر خانهٔ وی رفتم و عذرخواهی نمودم تا از من
درگذراند قبول ننمود و در خانهٔ خود را بر روی من ببست آن سرور سه نوبت فرمود
یغفر الله لک یا ابابکر بعد از آن عمر نیز پشیمان شد بمنزل ابوبکر رفت و ویرا در خانه
نیافت بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد حضرت چون ویرا دید رنگ روی مبارک
متغیر شد تا بغایتی که ابوبکر بترسید و بدو زانو در آمد و گفت یا رسول الله والله که
در آن قضیه من اظلم بودم از عمر دو نوبت این سخن عرض حضرت نمود و در روایتی
آنکه چون عمر در مجلس حضرت بنشست آن سرور روی از وی بگردانید عمر گفت یا رسول الله
گمان نمی برم این اعراض ترا از خود مگر برای امری که از من بتو رسانیده اند چه زندگانی
بود عمر را که تو از وی معرض باشی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تو بی آنکه ابوبکر
عذرخواهی نماید ترا از وی قبول نکنی بدرستی که خداوند تعالی مرا به پیغمبری بشما
فرستاده شما تکذیب مینمودید و ابوبکر مرا تصدیق کرد و مواسات نمود با من بنفس
و مال خویش پس شما برای خاطر من نمی گذارید ترک ایذاء یار من کرد ابوالدرداء گوید
بعد از آن دیگر ابوبکر را هیچکس ایذا نتوانست کرد مرویست از ابوهریره رضی الله عنه
که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده هر کس را که بر ما حقی بود مکافات نمودیم
حق ویرا مگر ابوبکر که ویرا بر من حقی است که مکافات آن حق تعالی در روز قیامت خواهد فرمود

و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با ابوبکر
گفت انت صاحبی فی الغار وصاحبی علی الحوض و هم از وی منقولست که
رسول ~~خدا صلی الله علیه وسلم با ابوبکر~~ گفت روزی ابوبکر بر دست راست حضرت
و عمر بر دست چپ وی بود آن سرور دست ایشان را گرفت و فرمود در روز
قیامت همچنین مبعوث خواهیم شد و انس بن مالک رضی الله عنه گوید پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در شان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما فرمود هذان سیدا کهول
اهل الجنة من الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین و در بعث
از رسول صلی الله علیه وسلم اشارت واقع شده بخلافت و ابتدا از منها حضرت
یکی آنکه در ایام مرض بواسطهٔ شدهٔ وجع دهمی چون بنماز حاضر نتوانست شد
فرمود مروا ابابکر فلیصل بالناس و تفصیل آن واقعه در مقصد اول از کتاب
به تحریر پیوست و در آن قضیه اشارتی قویه بخلافت وی است ولهذا علی مرتضی
کرم الله وجهه در آن روز که با وی بیعت میکرد گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
او را در امر دین ما یعنی نماز پسندید ما نیز او را در امر دنیی یعنی خلافت می پسندیم
و دیگر آنکه فرمود اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و دیگر آنکه ضعیفه بنزد
آن سرور در آمد و چیزی از وی بخواست فرمود نوبتی دیگر بیا که مسئول تو مبذول
شود و آن ضعیفه گفت یا رسول الله بیایم و ترا نیابم چون کنم فرمود به نزد ابوبکر
رو و از عائشه صدیقه رضی الله عنها بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در مرض موت فرمود ادعی الی ابابکر اباک واخاک حتی
اکتب کتاباً فانی اخاف ان یتمنی متمن ویقول قائل
انا ولا ویأبی الله والمؤمنون الا ابابکر ذکر بعضی از خواص
و فوائد ابابکر صدیق رضی الله عنه قیل اربع فضائل یشارک فیهن

احدٌ کانَ ثانیَ اثنینِ فی الغارِ وثانیَ اثنینِ فی العریشِ وثانیَ اثنینِ
فی المدفنِ وصلّی النبیُّ صلی الله علیه وسلم خلفَهُ مکثاً و از جمله خواص
صدیق رضی الله عنه آنکه پدر و مادر و فرزندان او عبدالله و عبدالرحمن
و عائشه و اسماء و فرزند فرزندان او ابوعتیق محمد بن عبدالرحمن بن ابوبکر بن ابی
قحافه و عبدالله بن اسماء بنت ابی بکر همه صحابی بوده اند و هیچکس را از اصحاب
این فضیلت نیست و اول کسی که در حضور پیغمبر صلی الله علیه وسلم خطبه
خواند و کفار را باسلام دعوت نمود او بود و اول کسی که در اسلام بر مسند خلافت
نشست او بود و اول کسی که وی را امیر کرده حج فرستادند او بود و اول کسی که
وصیت بخلافت کرد و اول مردی که از احرار مسلمان شد و اول کسی که تصدیق
معراج نمود و اول کسی که از قریش در زمان حیات پدر خلیفه گشت و اول
کسی از این امت مسجد بنا کرد و اول کسی که برای رسول صلی الله علیه وسلم بذل
نفس نمود وی بود و اول کسی که ازین امت در بهشت در آید او باشد
و در جمله خواص او آورده اند که حضرت وی را در صفت رحمت و رافت تشبیه نموده است
از ملائکه کرام بمیکائیل علیه السلام و از پیغمبران علیه السلام بابراهیم خلیل صلوات
الرحمن علیه چه وی در حق امت خود گفت فمن تبعنی فانه منی ومن
عصانی فانک غفور رحیم و از جمله خواص او آنکه امیر المؤمنین عمر است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را بمنزله گوش و چشم وی داشته و بعضی از
اهل تحقیق اجمال گفته اند که وی را هفتاد و دو فضیلت است که هیچ یکی
از اصحاب را نیست والله اعلم و فی الجمله مناقب ظاهره و فضایل
باهره او آنکه بصحت رسیده که در حضور پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتوی داد و آن
سبب ورود فتوی او امر رد تهمت و ابطال لکن در اثر غزوت حنین آمد از ابوار

البوارث بنید بعد از انقضای امر محاربه حضرت فرمود که هر کس که کافری را کشته
باشد و در دور او برآن گواهی بود سلب آن کافر از آن وی باشد ابو قتاده گوید
چون این سخن از آنسرور شنیدم برخاستم و گفتم کیست که مرا گواهی بدهد
یعنی برآنکه من آن کافر را کشته ام هیچکس گواهی نداد حضرت آن کلمه را
باز اعاده فرمود و من برخاستم و گواهی طلبیدم و کسی گواهی نداد تا بار سوم
که برخاستم فرمود چه بوده است ترا ای ابو قتاده قصه را بر حضرت عرض کردم
مردی از قوم گفت راست میگوید آن کافر را کشته است و سلب او نزد
منست او را از قبل من خشنود کنی یعنی تا سلب بمن گذارد ابوبکر صدیق در آن
مجلس حاضر بود فرمود لاها الله اذن لا یعمد الی اسد من اسد الله
یقاتل عن الله و رسوله فیعطیک سلبه یعنی بخدا سوگند این
هنگام قصد این کار نکند که شیری از شیران خدای تعالی که مقاتله کرده باشد از قبل
خدا و رسول وی و کافر را کشته سلب مقتول را که حق قاتل است از
وی بگیرد و بتو بخشد با آنکه فرموده است من قتل قتیلا فله سلبه یعنی لایق
بحال پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنین نیست که تو میگویی حضرت صدق الصدیق
فرمود و حکم کرد تا آن مرد سلب آن کافر را با بو قتاده باز کرد و اند بعضی از علمای
حدیث گفته اند که اگر ابوبکر را هیچ فضیلتی نبودی الا همین قدر بسنده بود او را
چه این فضیلت دالست برآنکه وی بعلم ثاقب و فهم صایب و شدة
صرامت و قوة انصاف و صحت توفیق و صدق تحقیق مبادرت بقول حق
نمود و زجر و افتا و حکم و امضا کرد و اخبار فرمود و در حکمی از احکام شریعت از محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم در حضور وی و وی در آن امر تصدیق او فرمود و
بفتوی او عمل نمود و در روایات صدیق رضی الله عنه مرد با تشی در کتب

حضرت صلعم بوجهل و دو حدیث است ۸ از انجمله شش متفق علیه و دو بخاری
تنها و مسلم یک حدیث است و باقی در کتب الحادیث احادیث
عبد الله و سبب قلت روایت او با وجود کثرت ملازمت بحضرت
صلی الله علیه و سلم آنست که بعد از آن حضرت زود وفات یافت پیش
از اهتمام مردم بضبط و سماع احادیث و جماعتی از صحابه مثلا عمر بن الخطاب
و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله
بن مسعود و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمرو بن العاص
و حذیفه بن الیمان و زید بن ثابت و براء بن عازب و عبد الرحمن بن ابی بکر
صدیق و عبد الرحمن بن ابزی و عبد الله بن الزبیر و انس بن مالک و
جابر بن عبد الله و زید بن ارقم و عبد الله بن مغفل مزنی و طارق بن شهاب
احمسی و عابر بن عمرو مزنی و عقبه بن عامر جهنی و عقبه بن حارث نوفلی و عمرو
بن حریث مخزومی و عمران بن حصین خزاعی و رفاعه بن رافع زرقی و
معقل بن سنان اشجعی و ابو امامه باهلی و ابو برزه اسلمی و ابو سعید خدری
و ابو موسی اشعری و ابو هریره دوسی و ابو الطفیل لیثی و ابو کبشه انماری
و عائشه صدیقه رضی الله عنهم اجمعین و طایفه از طایفه تابعین مثل قیس
بن ابی حازم و ابو عبد الله صنابحی و جبیر بن نفیر و جابس بن قیس
طائی و سوید بن غفله جعفی و عبد الرحمن بن یربوع و اسلم مولا عمر بن الخطاب
و مره بن شرحبیل و محمد بن ابی بکر صدیق و ابو صالح ازدی روایت دارند از جمله
احادیث مرفوعه صدیق این است که گفت از رسول صلی الله علیه و سلم
شنیدم که فرمود ما من مسلم اذنب ذنبا فتوضأ فاحسن
الوضوء ثم قام فصلی رکعتین ثم دعا و استغفر ربه الا غفر له ربه

ثم قرأ و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا
رحیما و بصحت رسیده از ابو بکر رضی الله عنه که گفت چون این آیت
نازل شد که لیس بامانیکم و لا امانی اهل الکتاب من یعمل سوءا
یجز به گفتم یا رسول الله چگونه ما را امید رستگاری ماند بعد ازین آیت
چه مضمون آن اینست که ما را بهر بدی که از ما واقع شود جزائی باشد
فرمود ای ابو بکر خدای تعالی ترا بیامرزد مگر نه بیمار شده غمناک گشته گفتم بلی
یا رسول الله فرمود جزای سیئه هر مومن غم و مرض و هر مصیبتی است که
بوی رسیده حتی خاری که در پای وی خلید جزای گناهی بود مرویست که
با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت تعلیم فرمای مرا دعائی که تا در نماز بخوانم
آنرا فرمود بگو اللهم انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا و لا یغفر الذنوب
الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک و ارحمنی انک انت
الغفور الرحیم ذکر بعضی از کلمات و آثار مواعظ و حکم که از وی مرویست
صدیق فرمود من ذاق خالص حب الله شغله ذلک عن طلب الدنیا
و استوحش عن جمیع البشر یعنی هر کس که شربت خالص محبت
خدای تعالی چشید مشغول گرداند او را آنچه چشید از طلب دنیا و
وحشتی شود از جمیع مردم والله در تمثیل قال بیت نه انجمن بتو
مشغولم ای بهشتی روی که یاد خویشتنم از ضمیر می آید و هم وی گفته
المراة شر کلها و اشر منها انه لا بد منها زن تمام او بدی است و
بدتر از آن آنست که ناچار است از او بیت اگر نیک بودی زن و
رای زن زنان را زن نام بودی نه زن و بهار زود منه کی

بعبث کذرانند روزکار زراعت خود را ضایع ساخته باشند وهر کسی که
تضیع وقت زراعت خود کند هنکام حصاد پشیمان کردد ولنعم ما قیل شعر
احصدنا عمرنا فی غیر شیء فیالنفس علی ملک الاضاعة بیت بکذشت عمر بوشنه
ره بر نداشتیم وحسرتا که عمر بغفلت کذاشتیم بر باد رفت حاصل عمر ای
دریغ و درد حسرت کنون چه سود که تخمی نکاشتیم و مروبست که فرموده و
ورث الی حضرة باکلی الدواب مخافة العذاب وهم ازوی منقولست
که کفته اصلح لفتنک یصلح لک الناس ودر باب معرفة فرموده العجز
عن درک الادراک ادراک قدوة العارفین شیخ روزبهان بقلی
رحمة الله در شرح شطحیات خویش از سید الطایفه جنید بغدادی
قدس الله سره نقل کرد که علی کلمه که در باب معرفة واقع شده این سخن
ابوبکر است وفی هذا المعنی یقول القایل الله دره قطعه کر صد هزار سال
همه خلق کاینات فکری کنند در صفت عزت خدا آخر بعجز معترف آیند
کای اله و انسته شد که هیچ ندانسته ایم ما اورده اند که در زمان خلافت
صدیق جماعتی از یمن بنزد وی آمدند وچون کلام الله شنیدند رقتی در
دلهای ایشان پیدا شد و بکریستند ابوبکر رضی الله عنه کفت کنا هکذا
ثم قست القلوب یعنی ما پیش ازین در زمان رسول الله صلی الله علیه
وسلم همچنین رقیق القلب بودیم از ان دلها سخت شد وبعضی از اهل
معرفة اند معنی قست القلوب اینست که قربت واطمانت الی معرفة
الله لصحبت پیوسته که در مجالست باصحاب مقرر بود وازقیبوا احمدا
فی اله سنه وان سخن از ابوبکر اشارتست بمضمون آیت کریمه قال الا

عشق محمد است وال محمد وهم وی کفت لا مع الصبر مصیبة ولا مع الجزع فایدة
یعنی باصبر هیچ مصیبتی که صبر مصیبت را زایل کرداند یعنی لیس عاقل باید که در
نزول مصایب وحلول نوایب صبر کند چه صبر رنج مصیبت را زایل کرداند شخصی
را بثواب مخلد وسعادت مؤبد رساند شعر بیمار غمت الجزا ز صبر دوا نیست صبر است
دوای من و درد اکر انیست و نیست باجزع هیچ فایده بلکه جزع فایده بود
باطل کند بیت سعدی اکر جزع کنی ور نکنی چه فایده سخت کمان چه غم خورد کر بود
ضعیف جوشنی وهم از جمله مواعظ ویست که البلاء موکلا بالمنطق یعنی بلا کماشته
شده است بر کفتار پس شخص باید که تا تواند سخن نکوید و زبان نکاه دارد تا در بلا نیفتد
فنعم ما قال الشاعر مثنوی سوسن از بهر آن برآرد سر که بود بی زبان سخن آور
سر فرازی کر از سخن بودی تیغ را سر بر آسمان بودی خوش جهانی است ملک خاموشی
نوش شرابیست جام بیهوشی هر که او لب ببند از کفتار ماند ایمن ز سخن بسیار
وهم وی کفته انظر ما تقول ومتی تقول بنکر که چه میکوئی و کی میکوئی یعنی نباید
سخن نیکو کوئی و بوقت بکوئی که ضایع نکنی و هم از نصایح مرغوب وی است
احرص علی الموت توهب لک الحیوة حریص باش بر مرگ تا بخشیده شود
ترا زندکانی واین سخن اشارتست بموت اختیاری نه اضطراری و آن خروج است
از صفات بشریه وسمات جسمانیه واتصال قدس واستشمام روایح انس چنانکه
مولوی در مثنوی اشارت بانمعنی میفرماید که مثنوی تا بمیری نیست جان
کندن تمام ای کمال نردبان تا بنی بام جان بسی کندی و اندر پرده زانکه مردن
اصل بد ناورده چون نمردی هست جان کندن دراز مات شو در صبح ای شمع طراز
نی جنان مرکی که در کوری روی مرگ تبدیلی که در نوری شوی مرد بالغ کشته از طفلی
بمرد از رومی شد صفت زنکی سترد خاک زر شد هیئت خاکی نماند غم فرو شد جان بغمناکی تمام تر

مصطفی زین گفت کای اسرار جو ٭ مرده را خواهی که بینی زنده تو ٭ میرود چون زندگان
بر خاک راه ٭ مرده و جانش شده بر آسمان ٭ جانش را اینندم به بالای سماکی است ٭
گر بمیرد روح او را نقل نیست ٭ زانکه جنبش از مرگ او کرد دست نقل ٭ این برون
فهم آید نه بعقل ٭ هر که خواهد کو ببیند بر زمین ٭ مرده کو میرود ظاهر چنین ٭ مر ا
بوبکر تقی را گو ببین ٭ شد ز صدیقی امیر المؤمنین ٭ اندرین نشانگر صدیق را ٭ تا بحشر
افزون کنی تصدیق را ٭ ذکر حلیهٔ صدیق رضی الله عنه بثبوت پیوسته که ابوبکر مردی
دراز بالا سفید اندام باندک میلی بزردی خفیف العارضین غایر العینین پیشانی
بیرون آمده بود و کان معروف الوجه عاری الاشاجع لا تستمسک ازرته تسترخی
حقویه و محاسن را بحنا و کتم رنگ میکرد ذکر ازواج و اولاد صدیق رضی الله عنه
در جاهلیت دو زن را نکاح کرده بود یکی قتیله و گویند قتیله بنت عبد العزی والده
عبد الله و اسما که ملقب است بذات النطاقین ازو تولد شده دوم ام رومان
بنت عامر که والده عبد الرحمن و عایشه است و در اسلام نیز دو زن بنکاح آورد یکی
اسما بنت عمیس که اول زوجه جعفر طیار بود و محمد ابوبکر ازو متولد شد دوم حبیبه
بنت خارجه بن زید انصاری بود و وی از ابوبکر حامله بود که صدیق وفات یافت ذکر حدیث
سقیفه بنی ساعده و اختلاف مهاجران و انصار در امر خلافت و بیعت اصحاب
با ابوبکر رضی الله عنه ثقات اثبات چنین اثبات نموده اند که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از دار دنیا بجوار حضرت مولی جل و علی نقل فرموده همان روز قدوه
اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه با ابوعبیده مباسطه فرموده گفت دست خود را بسط
نمای ما تا با تو بیعت کنیم که حضرت رسالت فرموده امین هذه الامة ابو عبیده است
با وی گفت ای عمر تا مسلمان شده از تو سخن خطا نشنیده ام الا این سخن که با من
بیعت میکنی و حال آنکه ابوبکر صدیق ثانی اثنین و بر روایتی ثالث ثلثه در میان شما هست

واین از ابو عبیده اشارتست بآیت کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ
یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا و با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز
غار با صدیق گفت ما ظنک باثنین الله ثالثهما و اکثر مهاجرین و طایفه
قلیله از انصار مثل اسید بن حضیر و سایر عبد الاشهل با ابوبکر مایل بودند و
جمهور اصحاب در سقیفه بنی ساعده که مجتمع ایشان بود در حین قضایا و مهمات و
هنگام قطع و فصل خصومات جمع میشدند و سعد بن عباده را رضی الله عنه از خانه
وی بیرون آورده بودند بداعیه آنکه ویرا بخلافت بردارند و با وی بیعت کنند
و حال آنکه وی مریض بود مع ذلک خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای خدای تعالی
و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بیان فضل و متابعت انصار در اسلام
و آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مدت سیزده سال در میان قوم خود دعوت مردم نمود بجز اندکی
ایمان نیاوردند مگر شرذمه قلیله و آن شرذمه قادر نبودند بر حمایت وی و اعزاز
دین و دفع ایذا و اضرار کفار از وی تا زمانی که حق تعالی بمقدم شریف وی بلده شما را
مشرف ساخته و ایمان بوی روزی شما گردانید و توفیق حمایت وی و اعزاز اسلام
داد و سعادت جهاد با اعدای دین شما حواله نمود تا بحدی که عرب از اعوجاج و جور
و ظلم و کفر و طغیان بر نهج استقامت و عدل و ایمان و عرفان آمدند و بواسطه شمشیر
شما قبایل عرب طوعا و کرها منقاد رسول صلی الله علیه و سلم گشتند و وی از دنیا رفت
و حال آنکه از شما راضی بود در باب این امر بیش از آنکه چه دم در صدد ادای
در آیند انصار در جواب او گفتند نیکو میگوئی که ما ترا بخلافت و امارت بر میداریم
و همه بتو راضیم و با یکدیگر مطارحه نمودند که در مهاجران قریش در امر خلافت
مضایقه نمایند گویند بفضیلت قدمت حرمت صحبت و سبق اسلام و هجرت و کرامت
قرابت و نسب با آن حضرت تمسک جویند جواب چه گوییم طایفه گفتند گوییم از ما

امیری و از شما امیری و هرگز بغیر این راضی نخواهیم شد سعد گفت هذا اول الوهن هر کسی
آنچه بخاطرش میرسید میگفت مردی از انصار خبر از اجتماع ایشان بعمر خطاب رضی الله
عنه رسانید و مبالغه نمود که دریابید ایشان را پیش از آنکه احداث امری کنند که
قتال و منقلب و خامت آمال باشد مصراع علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد فی الحال
عمر بخانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و ابوبکر آنجا حاضر بود او را از آن امر اخبار کرد و او را بر
بسقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود سعی نمود روان شدند و علی ابن ابی طالب کرم الله
وجهه و بنو هاشم و زبیر با جمعی دیگر از اصحاب بجهت شغل تجهیز و تکفین و غسل و دفن
حضرت تخلف نمودند در راه دو مرد از انصار عویم بن ساعده و معن بن عدی البلوی
و فاروق پیوستند و ایشان را ارشاد دادند و چون بسقیفه بنی ساعده رسیدند دیدند
که مردی بر سریر تکیه کرده و انصار گرد وی بر آمده و فضایل خود را بر می شمرند و داعیه خلافت
دارند عمر پرسید که این مرد بر سریر کیست گفتند سعد بن عباده است عمر
که گفت من در نفس خود مقاله ترتیب کرده بودم خواستم که آنرا اظهار کنم ابوبکر مرا منع
فرمود و خود سخن آغاز کرد بخدا سوگند که آنچه من با خود تخمین کرده بودم ابوبکر در بیان آن
از من ادا کرد و در بعضی از روایات وارد شده که ابوبکر بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم بیان فضل مهاجرین و سابقه ایشان در اسلام و مواسات نمودن
آن طایفه با حضرت بجان و مال و صبر بر شدت و اذیه از کفار قریش و بعد از آن تعداد
فضایل انصار و منقبت ایشان فرمود و اثبات کرد که مهاجرین بواسطه قرابت قریبه
که به پیغمبر صلی الله علیه و سلم دارند بهترین عرب اند از روی حسب و نسب و دار
یعنی مکه منقاد کسی نخواهند شد مگر آنکه آن کس از قریش باشد باید که شما برادران
حسد نبرید و مخالفت نکنید چه بمقتضای خبر معتبر خیر الناس تبع القریش
بشنو مردمان پی روی قریش اند و شما برادران ما باشید در کتاب الله و شرکا

مانید در دین و دوسترین مردم اید بما و سزاوارترین با آنکه راضی باشید بقضای
[illegible] و سلم دارید فضیلت برادران خود را و با ایشان مضایقه نکنید در چیزی که خدا
تعالی بایشان ارزانی داشته شعر قضاء جری و کتاب سبق فهل ینفعن جزع
او قلق بیت چو روی نکرد خدنگ قضا سپر نیست و رنجیده را جز رضا [illegible]
گفتند ما از مهاجران مردی را بخلافت اختیار میکنیم بشرطی که چون بمیرد مردی
از انصار خلیفه گردد و چون وی بمیرد باز مردی از مهاجرین خلیفه گردد و امر برین
نهج مستمر شود و این طایفه بهتر است زیرا که چون مهاجرین قصد میل و محابا کنند
از نقض انصار نتوانند کرد و بالعکس عمر گفت بخدا سوگند مخالفت نکنند
با ما هیچ احدی الا آنکه وی را بکشیم حباب بن المنذر الانصاری الخزرجی که او را
ذو الرای میگفتند بر خاست و گفت والله ما کسی را بخلافت اختیار نکنیم
تا از ما امیری و از شما امیری نباشد ابوبکر گفت چنین نیست امارت حق
ماست و شما وزیران ما باشید حباب گفت ای انصار زینهار که باین سخن
در نیایید و ثابت قدم باشید که شما احق اید بخلافت و حکومت اگر اکراه
مهاجرین سخن جز این نیست که منا امیر و منکم امیر و اگر [illegible] ما شما را مغالبه کنیم
تا این امر قرار یابد عمر گفت والله که دو تیغ در خلافت روا نیست
غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی و عرب هرگز بامارت شما راضی نشوند و حال
آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم از غیر قبیله شما باشد حباب گفت ما این سخن که
[illegible]
گوییم نه از روی حسد است
عمر گفت چون خلافت بر
که خواهد برد و گر با خدا جامه بر
واقع شد عمر گفت لا یعلم

مت بغایت قوی گشت و لغط بسیار در میان آمد چنانکه نزدیک بود که منجر بمقاتله گردد
و سعد بن عباده در آن غوغا زیر دست و پای مردم بماند قایلی از انصار گفت قتلتم
سعدا عمر گفت اقتلوه قتله الله و در روایتی آنکه گفت قتل الله و در روایتی آنکه گفت
[illegible] الله سعدا فانه صاحب شر و فتنة ابوبکر چون حال بر آن منوال دید اصحاب را
باحسن وجهی تسکین داد و گفت ای گروه انصار شما را سوگند بخدا میدهم که در
وقتی چون با رسول صلی الله علیه و سلم بیعت مینمودید از جمله شرطها که با شما کرد یکی این
بود که در امر خلافت و حکومت منازعت و مخالفت بکنید با کسی که اهل آن کار باشد
همه گفتند آری و متوجه سعد عباده گشت و گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده که
در مر [illegible] ولاة این قوم قریش اند گفت آری پس زید بن ثابت انصاری برخاست
و گفت رسول خدا از قوم مهاجر است و خلیفه وی نتواند بود مگر از مهاجران
و ما انصار خدا ایشیم چنانکه انصار رسول وی بودیم بیعت مهاجران میکنیم ابوبکر گفت
جزاکم الله خیرا پس دست عمر و ابوعبیده بگرفت و گفت من هر یکی را از این
دو برو شایسته خلافت میدانم [illegible] که ما بیعت با تو میکنیم مهتر و بهتر ما
تویی و دوست [illegible] بودی برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و گفت که دیرا
[illegible] این [illegible] فضیلت بود که از آیت کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول
لصاحبه لا تحزن ان الله معنا معلوم میشود دو دست ابوبکر را بگرفت و با وی
بیعت کرد و مهاجران را گفت تا بیعت کنند بعد از آن مبایعت کردند الا طائفه
[illegible] که گفتند ما بیعت با هیچ کس نمیکنیم الا علی ابن ابی طالب و گویا شیخ فریدالدین
بیت ز مشرق تا بمغرب گر امامست
[illegible] زنده بود از وی لتوقف و حجت
[illegible] فی بیعت کرفتند [illegible] بوشیدنکا [illegible]

[illegible] نظر این امور خلافت را شایسته و امارت را سزا ایشیم پسر ابن سو[illegible]
[illegible] گفت ای ابوالحسن اگر این داعیه که امروز ظاهر میکنی بیشی از این معلوم
[illegible] شد ظاهر [illegible] با تو منازعت و مخاصمت نمیکردند و با تو بیعت مینمودند و لیکن
[illegible] در خانه خود نشستی و [illegible] اختلاط با مردم [illegible] این [illegible] کمان
[illegible] خلافت نکنند [illegible] و رفع اعیا را این امر را از خود چاره میکنی اکنون
[illegible] ان کسی دیگر را قبول کرده اند به [illegible]
[illegible] بینهای علی کرم [illegible] وجهه فرمود ای بشیر تو روا میداری که [illegible]
[illegible] نوری [illegible] عالم را [illegible] الله علیه و آله و سلم غسل نا داده و [illegible]
[illegible] نمود [illegible] و از دفن او فراغت حاصل کرده [illegible]
[illegible] با مردم در منازعت و خصومت شدی ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون [illegible]
علی [illegible] محکم و استوار و هر یکی از آن مقابل با صد هزار است از راه رفق
[illegible] و فرمود ای ابوالحسن مراگمان از این بود که ترا با منی در این امر
[illegible] و اگر [illegible] دانستم که از بیعت با من تخلف خواهی نمود هرگز اقدام
[illegible] چون که مردم بر من اتفاق نموده اند اکنون تو نیز با ایشان موافقت
[illegible] و اتفاق ساخته باشی و اگر حالا توقف کنی و خواهی
[illegible] هیچ [illegible] بر تو نیست پس علی برخاست و متوجه [illegible]
[illegible] بیعت [illegible] با ابوبکر بیعت کردند ابو سفیان [illegible]
[illegible] کرم الله وجهه رفت و گفت روا باشد که [illegible]
[illegible] با تو بیعت کنیم [illegible]

۴۶۳

۴۶۲